

استیو کُل

# بن لادن‌ها

## داستان زندگی و ثروت یک خاندان

ترجمهٔ کیهان بهمنی

استیو کُل

# بن لادن‌ها

## داستان زندگی و ثروت یک خاندان

ترجمهٔ کیهان بهمنی

کُل، استیو
بن‌لادن‌ها: داستان زندگی و ثروت یک خاندان / استیو کُل؛ ترجمهٔ کیهان بهمنی - تهران:
نشر ثالث، ۱۳۹۱.
۷۹۴ ص [و ۸ ص تصویر].
ISBN 978-964-380-802-0 شابک: ۰-۸۰۲-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸
تاریخ عربستان سعودی - قرن ۲۰م.
۲ک ۹ ب ۱۱۲۹ CS ۹۵۳/۸۰۵۲

ثالث

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند/ بین ایرانشهر و ماهشهر/ پ ۱۵۰/ طبقه چهارم/ تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

Steve Coll
**THE BIN LADENS**
The Story of a Family and its fortune
Penguin Books, 2008

■ بن‌لادن‌ها: داستان زندگی و ثروت یک خاندان
● استیو کُل ● ترجمهٔ کیهان بهمنی ● ناشر: نشر ثالث
● مجموعهٔ تاریخ ایران و جهان و خاطرات سیاسی
● چاپ اول: ۱۳۹۱ / ۱۱۰۰ نسخه
● لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: فرزانه

● شابک ۰-۸۰۲-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-380-802-0
● سایت اینترنتی: www.salesspub.co پست الکترونیکی: Info@salesspub.co
● قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

# فهرست

## بخش چهارم: میراث‌ها
## سپتامبر ۲۰۰۱ تا سپتامبر ۲۰۰۷

# مقدمهٔ ناشر

کتاب بن‌لادن‌ها، اثری پژوهشی است که به خاستگاه و خواسته‌های اسامه بن‌لادن، همراهان او و خانواده‌اش می‌پردازد. دقت مؤلف و اتکایش بر اسناد و شاهدان ستودنی است و بدیهی است که آموزه‌ها و رفتار بن‌لادن ریشه در افکار فرقهٔ وهابی دارد و به هیچ روی در میان همهٔ مسلمانان شیوع ندارد؛ نگاه او به جهاد، رابطهٔ مسلمانان با یهودیان و مسائلی از این قبیل و سرانجام پیروزی و شکست او و هوادارانش در مبارزه با غرب نباید به حساب همهٔ مسلمانان گذاشته شود.

# نکته‌ای دربارهٔ حرف‌نگاری در این کتاب

در حرف‌نگاری کلمات عربی با حروف انگلیسی وحدت رویه‌ای وجود ندارد. در این کتاب، انتخاب املای اسامی اماکن و اسامی خاص (در ترجمهٔ فارسی در پانوشت‌ها) که ریشه‌ای عربی دارند به صورت اختیاری انجام گرفته و سعی شده است آسان‌ترین شکل ممکن کلمه در زبان انگلیسی برگزیده شود. بعضی از مطالب این کتاب به صورت نقل‌قول از نوشتارهای دیگر عیناً نقل شده‌اند. در بعضی موارد در املای اسامی خاصی که در این نقل‌قول‌ها وجود داشته‌اند اَشکال دیگر کلمه استفاده شده است تا در نقل‌قول تغییری داده نشود. اسم خانوادگی خاندان بن‌لادن نمونهٔ خوبی برای توضیح این مطلب است. نگارش نام خانوادگی توسط اعضای مختلف یک خانواده به دو شکل مختلف در اسناد و مدارک امری رایج نیست. این موضوع حتی در مدارکی که در بایگانی پرونده‌های دادگاه‌ها نگهداری می‌شود نیز به چشم می‌خورد. گروه شرکت‌های کشتیرانی سعودی بن‌لادن (Binladin) این شکل املای کلمه را ترجیح داده است. با وجود این اشکال دیگر این اسم همچون: Binladen، Bin Ladin، Bin Laden، Benladin نیز توسط سایر اعضای خانواده استفاده شده است. من از حالت «Bin Laden» استفاده کرده‌ام چون این حالت نه تنها برای خوانندگان غربی آشناتر است بلکه به این دلیل که نگارش این اسم به زبان عربی به صورت دو کلمهٔ مجزا است. برای نگارش اسامی کوچک فرزندان محمد نیز به پرونده‌های این افراد که در دادگاه عالی ایالت متحده آمریکا موجود است، مراجعه کرده‌ام.

# شجره‌نامهٔ خاندان بن‌لادن

احمد　علی　منصور　زید

چهار برادر ساکن در روستای قرن بشیریه واقع در منطقهٔ حضرالموت در حدود سال ۱۸۲۰

علی

عبود

عوض (متولد حدود ۱۸۷۵ و تنها فرزند عبود)

محمد (تولد حدود ۱۹۰۵)　عمر (مرگ در طفولیت)　عبدالله　سه خواهر (اسامی نامعلوم)

عبدالله

بیش از ۲۵ فرزند

۵۴ فرزند حاصل ۲۲ ازدواج محَمد بن‌لادن بود.

متولدان اواسط دههٔ ۱۹۴۰ تا سال ۱۹۵۰:

پسران: سالم، علی، ثابت، محروس، حسن، عمر، بکر، خالد، یَسلم، غالب، یحیی، عبدالعزیز، عیسی و طارق.

دختران: عایشه، فاطمه، شیخا، سوواد، طیبه، وفا و نور.

متولدان از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۹:

پسران: احمد، ابراهیم، شفیق، اسامه، خلیل، صالح و حیدر.

دختران: سلمه، زینت، رقیه، رندا، زبیده، ناجیه، سامیه، مونا، صالحه، مریم، فوزیه، رجا، هُدا و سیما.

متولدان از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۷:

پسران: سعد، عبدالله، یاسر و محمد.

دختران: رائده، ایمان، اعتدال، سحر، الهام، سنعا، ملک و منیره.

## مقدمه

# «همهٔ ما یک خدای واحد را می‌پرستیم»

### اکتبر ۱۹۸۴ تا فوریه ۱۹۸۵

لین پگینی بیش‌ترِ صبح را در هتل هایِت ریگِنسی گرند سایپرس واقع در اورلاندوی فلوریدا پیانو می‌نواخت. لین جوانی بیست‌وچهار ساله و شاداب با موهای مشکی و اندامی خوش‌تراش بود. کودکی‌اش را در شهر ملبورن در حاشیهٔ اقیانوس اطلس گذرانده و سپس در دانشگاه مرکزی فلوریدا رشتهٔ موسیقی خوانده بود. در طول دوران تحصیل، به پیانو علاقه‌مند شده بود و اکنون با درآمد حاصل از نواختن پیانو، که چندان هم زیاد نبود، روزگار می‌گذراند. معمولاً سالن عظیم و دهلیز مانند هتل هایِت برای صبحانه بیش از اندازه شلوغ نمی‌شد چون مسافران، توریست‌هایی بودند که بیش از حد می‌خوابیدند تا خود را برای یک روز گردش در مرکز تفریحی دیزنی‌ورلد آماده کنند یا تاجرانی که دربارهٔ قیمت املاک زیر گوش هم پچ‌پچ می‌کردند. اما یک روز صبح در ماه اکتبر سال ۱۹۸۴ مردی میانسال با چشم‌های روشن و موهای مشکی پرپشت به سمت لین رفت و با لهجه‌ای غریب از او خواست قطعهٔ *فور الیس*[1] بتهوون را اجرا کند. پس از اجرا، مرد که با دقت به موسیقی گوش می‌کرد اجرای لین را

---

1. *Fur Elise*

تحسین کرد و بیست دلار به او انعام داد. سپس از لین پرسید: «شما در ضیافت‌های خصوصی هم برنامه اجرا می‌کنید؟»

آن دو کارت ویزیت‌های خود را ردوبدل کردند. اسم آن مرد سالم بن‌لادن بود. او به لین گفت خانه‌اش در غرب اورلاندو، نزدیک دیزنی ورلد، است. برحسب اتفاق همان زمان چند هموطن از کشور نفت‌خیز عربستان سعودی مهمانش بودند. سالم به لین گفت که مهمانانش اعضای خاندان سلطنتی هستند. سالم در خانه‌اش پیانو داشت و مایل بود لین در یک مهمانی شبانه برای آن‌ها برنامه اجرا کند. چند روز بعد لین با اتومبیلش در جادهٔ ایالتی شمارهٔ پنجاه در مسیر غرب به سمت خانهٔ سالم بن‌لادن می‌رفت. این جاده چند کیلومتری از بین باغ‌های درختان پرتقال می‌گذشت و به لِیک‌کاونتی می‌رسید. خانهٔ سالم بن‌لادن در نزدیکی شهر وینتر گاردن بود. این شهر در حال نابودی بود، اما هنوز در مسیر راه‌آهن قرار داشت. سرانجام لین به مقصد رسید. خانهٔ سالم بن‌لادن عمارتی عظیم با دیوارهای اُخرایی در زمینی به مساحت حدود بیست هزار متر مربع بود. در محوطهٔ اطراف خانه اسطبل اسب، استخر کاشی‌کاری شده، درختان نخل و بید مجنون به چشم می‌خورد. ساختمان اصلی بنایی به سبک معماری مدیترانه‌ای بود که در دههٔ ۱۹۲۰ ساخته و سپس بازسازی شده بود. سقف خانه که با سفال‌های حنایی پوشانده شده بود، گنبدهای کوچک تزئینی داشت و اطراف خانه مسیرهای مسقف به سایبان برای پیاده‌روی تعبیه شده بود. بنای اصلی عمارت هم بر روی تپه‌ای کوچک مشرف به دریاچه‌ای زیبا ساخته شده بود.

هنگامی که لین به آن‌جا رسید، سالم با خوشحالی فریاد کشید: «لین! لین!» و با حرکت دست او را به اتاق ناهارخوری دعوت کرد. در اتاق ناهارخوری، مهمانان سالم ساعت چهار بعدازظهر مشغول صرف صبحانه بودند. سالم گفت: «بفرمایید، بفرمایید پیش ما بشینید.»[1] سالم لین را کنار کسی نشاند که مهمانی آن شب به افتخار او برگزار می‌شد. او عبدالعزیز الابراهیم، برادر شاهزاده جوهر الابراهیم، چهارمین و آن طور که

۱. مصاحبه با لین پگینی، هفتم فوریه ۲۰۰۶. توصیف املاک را نویسنده بر اساس دیدار خود از این عمارت و مصاحبه با مالک قبلی این عمارت و همسایگان و دو عضو انجمن تاریخی وینتر گاردن نوشته است.

معروف بود عزیزترین همسر ملک فهد، پادشاه عربستان سعودی، بود. خانوادهٔ الابراهیم پیش از پیوند جوهر با ملک فهد خانواده‌ای گمنام بود. پس از این‌که فهد عاشق جوهر شد، جوهر همسر خود را رها و با پادشاه ازدواج کرد و حاصل این وصلت یک پسر بود. این پسر همان عبدالعزیز بود که پادشاه علاقهٔ بیش از حدی به او داشت. جایگاه شاهزاده جوهر نزد پادشاه باعث شده بود فرصت‌های فراوانی نصیب برادران او شود. برادران جوهر از این فرصت‌ها استفاده کرده و به تجارت روی آورده بودند. همین امر باعث شده بود در حلقهٔ اطرافیان شاه شایعات و حسادت‌هایی نسبت به آنان پدید آید. برادران الابراهیم اخیراً در املاک اورلاندو سرمایه‌گذاری کرده بودند.[۱] سالم بن‌لادن که شرکت ساختمانی‌اش با تکیه بر روابط با دربار پادشاه مستحکم بود، سعی می‌کرد دوستی با برادران الابراهیم را تقویت کند.

آن شب در مهمانی، لین خیلی راحت با همه حرف می‌زد ولی ابراهیم بااشتها اما در سکوت غذا می‌خورد. سالم خم شد و آرام به لین گفت: «اجازه نداری مستقیم با شخص ابراهیم صحبت کنی.» لین که وحشت کرده بود سکوت کرد و به این فکر افتاد که خود را وارد چه بازی‌ای کرده است.

سپس سالم لین را بیرون برد تا محوطهٔ اطراف ساختمان را به او نشان بدهد. سالم مردی حدوداً چهل ساله با قدی حدود یک متر و شصت بود. اندامش متناسب بود و پوست نرمش گواهی بر زندگی‌ای به دور از رنج کار بود. بی‌وقفه سیگار می‌کشید و زیر چشم‌هایش پف کرده و سیاه بود. با وجود این فردی بود که در کنار ثروتش از خود نوعی نیروی مغناطیسی ساطع می‌کرد که انگار افراد اطرافش را بلافاصله جذب خود می‌کرد و نگه می‌داشت. سالم خلبان خبره‌ای بود که با شور و هیجان دربارهٔ پرواز حرف می‌زد. به لین گفت که چندی پیش برادرش در سانحهٔ هواییِ نزدیک دریاچه زخمی شده بود. به نظر می‌رسید سالم بی‌قرار و مدام در جنب‌وجوش است اما در

---

۱ موضوع خاندان الابراهیم، نفوذ آنان در دربار فهد و سرمایه‌گذاری‌های آنان در اورلاندو: جفری ال. رابین و ویلیام سی. رمپل، «سعودی‌ها مخفیانه در مارینا املاک می‌خرند»، *لس‌آنجلس تایمز*، دوازدهم نوامبر ۱۹۸۹. همچنین مایکل فیلد، «فاینشنال تایمز سِروِی: عربستان سعودی»، ص VI، بیست‌ودوم آوریل ۱۹۸۵.

عین‌حال آدمی خوش‌کلام و قابل‌اعتماد بود. آن روز بعدازظهر لین به تدریج دریافت آن مهمانی، ضیافتی طولانی است که افرادی از قاره‌های مختلف به آن دعوت شده‌اند و میزبان آن خود سالم است. ضیافتی که شروع و پایان مشخصی نداشت. سالم به لین گفت که به زودی با هواپیمای شخصی‌اش به کالیفرنیا می‌رود چرا که باید در جلسه‌ای شرکت کند. در آن جلسه قرار بود دربارهٔ پروژهٔ احتمالی ساخت فیلمی با شرکت بروک شیلدز صحبت کنند.[۱]

با فرارسیدن شب رفته‌رفته بر تعداد مهمانان افزوده شد. بیش‌ترِ مهمانان اهل عربستان بودند و به ظاهر برای گذراندن تعطیلات به آن‌جا آمده بودند. تعدادی زن میانسال آمریکایی هم در مهمانی بودند. آن‌ها از دوستان سالم بودند یا برای او کار می‌کردند. لین در اتاق نشیمن یک پیانوی گران‌قیمت یاماها دید و نواخت. بالاخره سالم به او گفت که مهمانی روز بعد هم ادامه خواهد داشت و او باید فردای آن روز برگردد. بعد سالم با اصرار به او گفت: «خواهرهایت را هم بیاور. دوستانت را هم بیاور. ما این‌جا به دخترها نیاز داریم!»

هنگامی که روز بعد لین با دو خواهر و دوستش به آن‌جا برگشت، در اتاق‌نشیمن یک گروه موسیقی دید. سالم تصمیم داشت در فضای باز بیرون از خانه نمایش استعدادیابی برگزار کند. وعده کرد به هر کسی که برندهٔ مسابقه شود پنج هزار دلار نقد خواهد پرداخت و خودش را هم به عنوان تنها داور مسابقه تعیین کرد. یکی از خانم‌های آمریکایی پیانو زد و آواز خواند. گروه موسیقی چند قطعه اجرا کرد و لین هم با پیانوی یاماها برنامه اجرا کرد. ولی دوست لین استعداد موسیقی نداشت و به همین خاطر تصمیم گرفت برای مخاطبان سعودی‌اش دربارهٔ تجربیات اخیرش در به دنیا آوردن یک بچه و سپس طلاقش تعریف کند.

معمولاً بیان حرف‌های خصوصی دربارهٔ رنج‌های زنان و عجایب دنیایشان در اتاق‌های مردانهٔ قصرها و خانه‌های بزرگان سعودی موضوعی رایج نبود و بنابراین سکوتی که پس از حرف‌های دوست لین بر آن‌جا حاکم شد به نظر لین کمی عجیب می‌آمد.

---

۱. مصاحبه با لین پگینی. یکی از نمایندگان بروک شیلدز بعدها گفت که او چنین پروژه‌ای را به خاطر نمی‌آورد.

پس از آن سالم به لین گفت از شنیدن حرف‌های آن دختر خیلی ناراحت شده است. گفت که از دوستش خوشش آمده و ماجرای طلاقش برای او دردناک بوده است. بعد هم حدود هزار دلار پول نقد به لین داد و گفت: «لطفاً این پول را به دوستت بده.»

کمی بعد یکی از زنان آمریکایی که ظاهراً در اورلاندو برای سالم کار می‌کرد لین را به گوشه‌ای برد و به او گفت: «می‌دانی، سالم واقعاً از تو خوشش آمده.»

«یعنی عاشقم شده؟»

لین بعدها این ماجرا را این گونه به یاد می‌آورد: «آن خانم گفت ـــ هیچ‌وقت این حرفش را فراموش نمی‌کنم ـــ گفت لین، این برای تو یک فرصت بزرگ است. تو جوانی. تعهدی هم نداری... ببین، سالم تو را به خیلی جاهای دنیا می‌برد و خیلی جاهای دنیا را نشانت می‌دهد. اگر من جای تو بودم حتماً باهاش می‌رفتم.»[1]

سالم بن‌لادن از مشتریان پروپاقرص فروشگاه آلامو آرو در حومهٔ سان‌آنتونیوِی تگزاس بود. این فروشگاه نمایندگی فروش هواپیماهای فوق سبک تفریحی بود. یکی از شب‌های جمعهٔ کریسمس سال قبل، سالم به شکلی غیرمنتظره به آن فروشگاه رفته و بیش‌تر موجودی فروشگاه شامل انواع هواپیماها و لوازم یدکی آن‌ها را خریده بود. بعد هم سفارش کرده بود خریدهایش را به فرودگاه ببرند و سوار هواپیمای جت دوموتورهٔ بی ای سی III کنند که هواپیمای شخصی‌اش بود. چند هفته بعد سالم بار دیگر به فروشگاه رفته و چند هواپیمای دیگر خریده بود که از آن جمله یک هواپیمای تک‌مدل استتار شده بود که پیش‌تر کاربرد نظامی داشت و طوری طراحی‌اش کرده بودند که قابلیت حمل مهمات نیز داشت. البته سلاح‌های هواپیما را از آن جدا کرده بودند اما همان طور که جُرج هرینگتون، یکی از مدیران فروش فروشگاه، به خاطر می‌آورد: «سالم معتقد بود آن هواپیما خیلی زیباست.»

هواپیماهای فوق‌سبک در واقع هواپیماهایی هستند که آن‌ها را در فضاهای باز برای سرگرمی به پرواز درمی‌آورند. این نوع هواپیما با کمک یک موتور، که معمولاً اندازهٔ موتور یک موتورسیکلت است، تا ارتفاع چند صد متری بالا می‌رود و سرعتش

---

۱. تمامی این نقل‌قول‌ها از مصاحبه با لین پگینی برداشته شده است.

هم حدود هشتاد کیلومتر در ساعت است. سالم عاشق این هواپیماهای مدل بود. این هواپیماها مانند گلایدرها که عشق دیگر سالم بن‌لادن بودند، به او حس پرواز، مانند شاهین‌ها، را می‌داد. حس رهایی و مبارزه با باد. بنا به دلایل امنیتی ورود این هواپیماها به عربستان ممنوع بود، به همین خاطر سالم بن‌لادن هواپیماهای مدلش را در املاک مختلفش، در مکان‌هایی خارج از قلمرو پادشاهی عربستان، نگهداری می‌کرد.

طی یکی دو ماه آخر سال ۱۹۸۴، سالم آخرین مدل هواپیماهای سبک به نام کوییک‌سیلور را هم خرید زیرا در حال بستن بار سفر بود. او قرار بود اوایل سال نو به همراه گروهی دیگر از اشراف سعودی برای شکار و سفری تفریحی ـ اکتشافی به پاکستان برود. ظاهراً برای سالم این سفر ترکیبی از داستان‌های هزارویک شب و دکتر سوئز[1] بود. سالم برای مدیران فروشگاه آلامو اَرو توضیح داد که در سفر جدیدش او و مهمانانش، که همگی از شاهزادگان دربار سعودی بودند، قرار بود در بیابان‌های پاکستان چادر بزنند و به شیوهٔ سنتی با شاهین شکار کنند. آن‌ها قرار بود برای تفریح تعدادی هواپیمای مدل نیز همراه خود ببرند. سالم از جرج هرینگتون درخواست کرد برای او یک تریلر حمل بار بیست فوتی هم بخرد که قادر باشد هواپیماها را در مسیرهای صعب‌العبور و بیابانی و جاده‌های پاکستان حمل کند. سالم همچنین به یکی از قهرمانان بالن‌سواری فلوریدا سفارش ساخت بالن هوای گرم داد. هنگامی که بالن را برای او فرستادند بر روی آن پلاکی بود که رویش نوشته شده بود: «اختصاصی به سفارش سالم بن‌لادن». از جمله دیگر خریدهای سالم برای این سفر یک موتورسیکلت مینی‌تریل هوندا و یک وانت سبک شورلت بلیزر قرمز بود که به چراغ‌های پرقدرت روی سقف و چرخ‌های بزرگ مجهز بود. سالم یک دستگاه بی‌سیم بسیار قوی نیز روی این اتومبیل نصب کرد تا اگر در صحرا مسیر را گم کرد یا ماشین در شن گیر کرد بتواند با نزدیک‌ترین شهر پاکستانی تماس بگیرد. او در آلمان هم یک فولکس‌واگن مسافرتی دو دیفرانسیل خرید که به کولر، حمام و یک آشپزخانهٔ کوچک مجهز بود و آن طوری که هرینگتون به خاطر می‌آورد به گفتهٔ خود سالم داخل فولکس را هم «با هر وسیلهٔ

---

۱. Dr. Seuss؛ نویسنده و تصویرگر آمریکایی (۱۹۰۴ـ۱۹۹۱) که به واسطهٔ کتاب‌هایش در حوزهٔ ادبیات کودک به شهرتی جهانی دست یافت. ـ م.

ضروری ممکن» پر کرده بودند. آن‌ها با تریلی‌های یدک‌کش لوازمی را که در آمریکا خریداری کرده بودند به کارولینای جنوبی بردند. خاندان بن‌لادن در کارولینای جنوبی با یک شرکت حمل‌ونقل دریایی کار می‌کرد. از آن‌جا لوازم را با کشتی به امارات متحدهٔ عربی، کشور پادشاهی کوچکی در حاشیهٔ خلیج فارس، بردند و از آن‌جا نیز لوازم به شهر بندری کراچی پاکستان منتقل شد.[1]

سالم از مصاحبت با نوازندگان لذت می‌برد. هرینگتون گیتار می‌زد. بنابراین سالم او را استخدام کرد تا در سفر پاکستان همراهیشان کند چرا که هرینگتون می‌توانست در پاکستان کمک حال اشرافِ درباری‌ای نیز باشد که می‌خواستند هواپیماهای مدل را به پرواز درآورند. چند روز قبل از کریسمس هرینگتون، تگزاسیِ خوش‌مشربِ قوی‌هیکلی که تا به آن موقع از آمریکا خارج نشده بود، در هواپیمای جت عازم لندن بود. خلبان آمریکایی هواپیما که در استخدام سالم بن‌لادن بود، دان کسلر نام داشت و نوازندهٔ درام بود.

توقف اول همهٔ آن‌ها در مِلک سالم در حومهٔ لندن بود. سپس شب کریسمس به سمت جنوب فرانسه پرواز کردند و پس از آن به سالزبورگِ اتریش رفتند. آن‌ها پس از خارج کردن لوازمشان از هواپیما برای اسکی به تفریحگاه کیتزبوهل رفتند. البته آن‌ها لوازم اسکی به همراه نداشتند چرا که تنها چند ساعت بود تصمیم گرفته بودند به اتریش بروند. بنابراین سالم همهٔ افراد گروه را به فروشگاهی برد و برای همه لوازم اسکی، چکمه، کاپشن مخصوص و شلوار اسکی خرید. آن‌ها در دامنه‌ها اسکی کردند و سپس دعوت به یک مهمانی در یکی از ویلاهای منطقه را پذیرفتند. میزبان، عدنان خَشوگی، تاجر مشهور سعودی بود که اسلحه خرید و فروش می‌کرد.

در خانهٔ خشوگی دیسکوتِک و صحنه برای اجرای موسیقی فراهم بود. آن شب در آن اتاق تاریک و شلوغ مهمانان سعودی و اروپایی بسیاری جمع شده بودند. سالم میکروفون را به دست گرفت و اعلام کرد قصد دارد آواز بخواند. او و هرینگتون دو

---

۱. نقل‌قول‌های این بخش برگرفته از مصاحبه با جورج هرینگتون، بیست‌وسوم فوریه ۲۰۰۶ است. همچنین مصاحبه‌هایی با تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶؛ پیتر بلام، پنجم مه ۲۰۰۶ و بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶ که همگی در جریان تدارکات سفر پاکستان نقش داشتند.

گیتار آکوستیک برداشتند، بر روی صحنه رفتند و آهنگ کلاسیکی به نام *خانهٔ طلوع آفتاب*[1] را اجرا کردند.

در نیواورلئان خانه‌ای هست
به نام خانهٔ طلوع آفتاب
خانه‌ای که بر خرابهٔ خانه‌های بیچارگان بنا شده
خدا می‌داند که خانهٔ من هم یکی از آن‌هاست...

هرینگتون دربارهٔ آن روز می‌گوید: «سالم گیتاریست خوبی نبود و آواز خواندنش از ساز زدنش هم بدتر بود اما اصلاً نمی‌باید شرمنده‌اش می‌کردیم. این طوری بود که آن شب ما برای یک خانه پر از آدم ترانه اجرا کردیم.»[2]

آن‌ها سپس به ماربلای اسپانیا پرواز کردند و شب کریسمس به قاهره رسیدند. بعد مدتی در جدهٔ عربستان توقف کردند و از آن‌جا به دوبی رفتند.

در هتل هایتِ دوبی، هرینگتون با لین پگینی، اهل اورلاندو و دوست‌دختر جدید سالم بن‌لادن، آشنا شد. آن دو بلافاصله با هم دوست شدند. دو آمریکایی، که وارد ماجراجویی غیرمنتظره‌ای شده بودند، بیگانه از محیط اطرافشان با هواپیما از کشوری به کشور دیگر می‌رفتند. لین با هواپیما مستقیم از نیویورک آمده بود تا در سفر پاکستان آن‌ها را همراهی کند. (لین بعدها گفت: «حالا که فکرش را می‌کنم و به گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم که در بیست‌وچهار سالگی وارد چه ماجرایی شده بودم.») سالم برای لین یک اتاق بزرگ تشریفاتی گرفت که پیانو هم داشت. لین هم برای آن‌ها قطعاتی از شوپن اجرا کرد.

چند روز بعد سالم، لین و هرینگتون را سوار هواپیمای میتسوبیشی ام‌یو.۲ خود کرد که یک هواپیمای توربین‌دار کوچک و کوتاه‌برد بود. یک عرب بادیه‌نشین پیر هم، که یک شاهین شکاری با کلاهخود را حمل می‌کرد، سوار هواپیما شد. هرینگتون کیفی را همراه داشت که محتوی حداقل دویست‌وپنجاه هزار دلار پول نقد و چک مسافرتی بود.

---

1. *House of the Rising Sun*

۲. مصاحبه با هرینگتون، منبع پیشین.

هرینگتون متوجه شده بود که در این سفر یکی از وظایفش ثبت میزان مخارج سالم است. بن یوهانسن هم همراه آن‌ها بود. او مکانیک هواپیما و اهل سوئد بود. موهای بلند و پریشانی داشت و سیگاری قهاری بود. یوهانسن تنها فرد آن گروه بود که طولانی‌تر از دیگران در استخدام سالم بود. هواپیما غرش‌کنان از باند فرودگاه پرید و به سمت کراچیِ پاکستان به پرواز درآمد. لین خاطرهٔ آن روز را این گونه تعریف می‌کند: «هواپیما را آن‌قدر پر کرده بودند که وقتی از روی زمین بلند شد همه دست زدند. از خودم می‌پرسیدم اصلاً چرا این آدم‌ها حاضر شده‌اند سوار این هواپیما بشوند؟»[۱]

در کراچی، سالم با یکی از دیپلمات‌های سعودی ملاقات کرد. سالم هر وقت به کشوری می‌رفت به سفرا و دیپلمات‌های سعودی، که در آن کشور بودند، سر می‌زد. گروه همراهِ سالم را به هتل شرایتون بردند. هتل شرایتون ترکیبی زیبا از شیشه و سیمان بود و می‌شد گفت بهترین هتل کراچی بود.

در گمرک بندر کراچی سالم متوجه شد مقامات پاکستانی به هواپیماهای سبک و بالن هوای گرم اجازهٔ ورود نمی‌دهند. سال‌ها بود که ارتش پاکستان در مرزهای شرقی در برابر نیروهای نظامی هند حالت آماده‌باش بود. در غرب نیز پاکستان درگیر نبردی مخفیانه با غیرنظامیان افغان بود که قبلاً با نیروهای شوروی در جنگ بودند و گاهی نیز به خاک پاکستان حمله می‌کردند. به نظر افسران نظامی پاکستان صدور اجازه به شاهزادگان سعودی برای گردش با بالن و هواپیماهای کوچک در آسمان پاکستان امر بسیار خطرناکی بود. سالم مدتی با آن‌ها بحث کرد، خشمگین شد و سعی کرد به آن‌ها رشوه بدهد اما مقامات پاکستانی سفت و سخت بر مواضع خود ایستاده بودند و به سالم گفتند هواپیماهایش را به دوبی برگرداند. در میانهٔ این اتفاقات خسته‌کننده، سالم، جرج هرینگتون و بن یوهانسن را احضار کرد و به آن‌ها گفت باید با هواپیمای میتسوبیشی به پیشاور بروند. پیشاورِ پاکستان عرصهٔ نبرد پاکستان با غیرنظامیان افغان بود. سالم ابتدا به آن دو گفت که فقط باید مأموریت کوچکی را انجام بدهند اما بعد معلوم شد که موضوع به برادر ناتنی او، اسامه، مربوط بود.

---

۱. مصاحبه با پگینی، منبع پیشین؛ موضوع «کیف محتوی حداقل دویست‌وپنجاه هزار دلار»: مصاحبه با هرینگتون، منبع پیشین.

هرینگتون به خاطر می‌آورد که از سالم پرسیده بود: «ولی چرا ما باید برویم؟ دست آخر سالم برای ما علت این سفر را توضیح داد. ظاهراً پیشاور پایگاه شورشیان بود. من تا آن موقع حتی اسم پیشاور را هم نشنیده بودم. صفحهٔ رادار مغز من دنبال سیاست نبود. سالم گفت اسامه در پیشاور است و نقش رابط میان نیروهای آمریکایی، دولت عربستان و شورشیانِ افغان را ایفا می‌کند.» هرینگتون اتفاقات آن زمان را این گونه به خاطر می‌آورد: «سالم می‌خواست مطمئن شود که همهٔ آنچه اسامه نیاز دارد به دستش می‌رسد. دولت عربستان مخفیانه تجهیزاتی برای اسامه می‌فرستاد. سالم گفت لازم است به پیشاور برود و برادرش را ببیند و مطمئن شود که همه‌چیز مرتب است.»

همان روز بعدازظهر گروه سه نفره با هواپیما عازم پیشاور شد. هواپیما روی جاده‌ای خاکی فرود آمد که به گفتهٔ هرینگتون معلوم نبود باند فرود بود یا جاده‌ای معمولی. اسامه و چند تن از دستیارانش برای خوش‌آمدگویی به آن‌ها آمده بودند. «یادم می‌آید از این‌که می‌دیدم اسامه از برادرش، سالم، خیلی بلندقدتر است، شگفت‌زده شده بودم.»[1]

آن زمان اسامه بیست‌وهفت ساله بود. به علاوهٔ قدش، ریش سیاه و انبوهش جذبه‌ای خاص به او می‌داد. ریش اسامه از روی گونه‌هایش پایین ریخته و زیر چانه‌اش جمع شده بود و صورتش را کشیده‌تر نشان می‌داد. چشم‌های قهوه‌ای اسامه شاد و سرحال بود اما رفتاری موقر داشت. او در جدهٔ عربستان زندگی می‌کرد و مرتب از آن‌جا به پاکستان در رفت و آمد بود. اسامه به تشویق مربیان مذهبی‌اش در قالب اقدامات بشردوستانه به پاکستان می‌رفت و با جمع‌آوری کمک‌های نقدی و نیروهای داوطلب عرب که به تازگی قدم به عرصهٔ نبرد گذاشته بودند، تلاش می‌کرد به مردم افغانستان کمک کند.

سالم به شکل رسمی همراهان آمریکایی و سوئدی‌اش را به آن‌ها معرفی کرد. اسامه ردایی بلند بر تن و کلاه صاف افغانی بر سر داشت. در مواجهه با خارجی‌ها بسیار محتاط بود اما دست یوهانسن را به گرمی فشرد. بن طی سال‌ها معاشرت با سالم

---

۱. مصاحبه با هرینگتون، منبع پیشین.

فهمیده بود برادران جوان‌تر سالم بی‌هیچ قیدوشرطی به برادران بزرگ‌تر خود احترام می‌گذارند. مهم نبود که دوستان خارجی سالم در چشم مردان سعودی چقدر آدم‌های پستی به نظر برسند چرا که آن‌ها همین احترام را برای دوستان سالم نیز قائل بودند.[1]

سپس همگی با ماشین به دفتر اسامه رفتند و دور هم نشستند. دو برادر ناتنی حدود دو ساعت با هم به زبان عربی صحبت کردند. بعد نوبت به ناهاری باشکوه رسید. سالم عادت داشت دوستان غربی‌اش را به جاهایی ببرد که بدون او امکان حضور در آن مکان‌ها برای آن‌ها وجود نداشت. اما کسی به شکل آشکار به او اعتراض نمی‌کرد و در هر صورت نه هرینگتون و نه یوهانسن چیزی از مکالمات آن‌ها سر در نمی‌آوردند.

بعد از ناهار اسامه آن‌ها را برای بازدید از اقدامات بشردوستانه برد، که به پشتیبانی و کمک او در منطقهٔ پیشاور به منظور کمک به افغان‌ها انجام شده بود. آن‌ها ابتدا به دیدن اردوگاه‌هایی رفتند که سکونتگاه جنگجویان و غیرنظامیان افغان بود. این مردم به دلیل بمباران‌های ارتش شوروی مجبور شده بودند خانه‌های خود را رها کنند و برای زندگی به چادرهای این اردوگاه‌ها پناه ببرند. آن‌ها از بیمارستانی دیدن کردند که «پر از آدم‌هایی بود که دست یا پایشان قطع شده بود». هرینگتون داستان‌های وحشتناکی دربارهٔ خشونت و توحش ارتش شوروی شنید و باز این‌که با وجود این خشونت جنگجویان زخمی افغان «می‌خواستند برگردند و در راه آزادی افغانستان بجنگند». بعد به دیدن پرورشگاهی رفتند که طوری که یوهانسن به خاطر می‌آورد، بچه‌ها «در اتاقک‌های کوچک... در اتاقک‌های سیمانی روی زمین می‌خوابیدند». بعد بچه‌ها جمع شدند و برای مهمانان اسامه آواز خواندند.[2]

سالم با دوربین خود از این صحنه‌ها فیلمبرداری کرد. دوربین او یک دوربین بزرگ دستی بود و آن را همراه سایر وسایلش آورده بود. سالم به ظاهر تصمیم داشت در بازگشت فیلمی تبلیغاتی دربارهٔ فعالیت‌های اسامه درست کند تا بتواند به وسیلهٔ آن کمک‌های مالی جمع کند. هرینگتون می‌گوید: «رفتن ما به آن‌جا مأموریتی برای کشف

---

۱. مصاحبه با یوهانسن، منبع پیشین.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها از مصاحبه‌های یوهانسن و هرینگتون استخراج شده است، منبع پیشین.

حقایق بود. دوربین قرار بود واقعیات جاری در افغانستان را به تصویر بکشد. اصلاً جنبهٔ نظامی نداشت... بیش‌تر موضوع جمع‌آوری کمک‌های نقدی بود.»

پس از چند برنامهٔ دیگر در پاکستان، گروه همراه سالم با هواپیما به دوبی بازگشت. بعد هم سالم ناگهان اعلام کرد که باید به سفر برود و حدود یک هفته‌ای همراه آن‌ها نخواهد بود. قهرمان بالن‌سواری آمریکایی، که عضوی از گروه بود، لین و جرج را برای بالن‌سواری بر فراز تپه‌های شنی صحرای امارات برد. نسیم خلیج‌فارس و باد صحرا بر حسب تصادف بالن آن‌ها را بالای قصر یکی از امرای محلی عرب برد. نگهبانان قصر با خشم تفنگ‌های اتوماتیکشان را به سمت بالن قرمز و زرد سرگردان نشانه گرفتند. هرینگتون به خاطر می‌آورد که در آن زمان فکر کرده بود: «کارمان تمام است.» فکر می‌کرد زندگی‌اش «به صورت ردی از خون بر سبزه‌زار جلوی قصر امیر» پایان خواهد یافت اما خوشبختانه نگهبانان شلیک نکردند.[1]

آن‌ها مدتی از سالم بی‌خبر بودند. اما هرینگتون می‌دانست او کجا رفته زیرا سالم خودش به او گفته بود مقصد سفرش واشنگتن است.

فهد، پادشاه عربستان سعودی، برنامه‌ریزی کرده بود تا در اوایل زمستان ۱۹۸۵ در بالاترین سطح ملاقاتی با رونالد ریگان داشته باشد و به همین مناسبت ضیافت ناهاری نیز برگزار می‌شد. هرینگتون می‌گوید: «بنا به دلایلی نامعلوم شاه فهد می‌خواست در واشنگتن سالم در رکابش باشد.» سالم هم بلافاصله به واشنگتن رفت. در برنامه‌های سالم این ماجرای تغییر برنامهٔ سفر اتفاق نادری نبود. محمد اشماوی، دوست سالم بن‌لادن و تاجر ثروتمند نفت عربستان، در این مورد می‌گوید: «سالم همواره هر کجا که لازم بود به دیدن فهد می‌رفت.»[2]

رابطهٔ میان فهد و ریگان همواره در هاله‌ای از ابهامات و پیچیدگی‌ها بود. در زمستان سال ۱۹۸۵، به غیر از دولت بریتانیای کبیر، مقامات دولت ریگان با مقامات هیچ

---

۱. «کارمان تمام است»: مصاحبه با هرینگتون، منبع پیشین.

۲. «بنا به دلایلی نامعلوم»: مصاحبه با هرینگتون، منبع پیشین. «همواره هر کجا که لازم بود»: مصاحبه با محمد اشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۶.

کشور دیگری به اندازهٔ مقامات عربستان سعودی ملاقات‌های سرّی و محرمانه نداشتند. برای مثال شاید مردم آمریکا خبر نداشته باشند که دولت ریگان برای عدنان خشوگی، تاجر مشهور اسلحه در خاورمیانه، اجازهٔ فروش اسلحه صادر کرد تا در ازای آن او، که با خانوادهٔ سلطنتی سعودی ارتباطی تنگاتنگ داشت، از نفوذ خود بهره ببرد و کمک کند گروگان‌های آمریکایی که در لبنان بودند، آزاد شوند. همچنین، یک سال قبل در ماه ژوئن، پس از درخواست رابرت مک‌فارلن، مشاور ملی امنیت آمریکا در دولت ریگان، شاه فهد موافقت کرد پنهانی ماهانه یک میلیون دلار به شماره حسابی در جزایر کِیمن ریخته شود. این پول برای کمک به شورشیان ضدکمونیست نیکاراگوا، معروف به کنتراها، بود. این کمک‌ها باعث شد ریگان نیز بتواند محدودیت‌های کنگره برای پرداخت چنین کمک‌هایی را لغو کند. بنا به گفتهٔ شاهزاده بندر بن‌سلطان، سفیر چندین سالهٔ عربستان در واشنگتن، عربستان سعودی هیچ نفع خاصی در نیکاراگوا نداشت. (او بعدها گفت: «به دَرَک که کنتراها کی بودند. من حتی نمی‌دانستم نیکاراگوا کجا هست.») اما بندر بعدها در این مورد گفت که مک‌فارلن ادعا می‌کرد کمک‌های دولت عربستان به شورشیان کنترا باعث جلوگیری از درگیری و ناآرامی در آمریکایی مرکزی می‌شد و این موضوع نیز به نوبهٔ خود باعث انتخاب دوبارهٔ ریگان در ماه نوامبر می‌شد. عربستان کمک‌های نقدی خود به شورشیان کنترا را ادامه داد و در نتیجه ریگان با اکثریت آرا مجدداً برندهٔ انتخابات شد.[۱]

اوایل سال ۱۹۸۵ شاه فهد به آمریکایی‌ها اعلام کرد قصد دارد میزان مبلغ واریزی به حساب بانک جزایر کیمن را، که در بودجهٔ عربستان نیز ثبت نمی‌شد، دو برابر کند. بدین‌ترتیب در اواخر دوران جنگ سرد، بین این دو دولت هر لطف، لطفِ دیگری را

---

۱. به منظور آگاهی از میزان و تاریخ کمک‌های نقدی دولت عربستان به کنتراهای نیکاراگوا به گزارش کمیتهٔ تحقیق کنگرهٔ آمریکا *در باب موضوع* ایران ـ کنترا جمع‌آوری شده توسط برینکلی و انگل‌برگ، صص ۴۹ـ۵۷ مراجعه کنید. همچنین *چادر*، نوشتهٔ باب وودوارد، صص ۳۵۲ـ۳۵۳ و ص ۴۰۱. «به درک که کنتراها کی بودند»: *شاهزاده*، نوشتهٔ سیمپسون، صص ۱۱۸ـ۱۱۹. این موضوع که مک‌فارلن گفته بود کمک‌های عربستان به کنتراها باعث انتخاب مجدد ریگان می‌شود: *شاهزاده*، صص ۱۱۳ـ۱۱۴. بعدها مک‌فارلن در برابر کنگره شهادت داد که کمک‌های مالی عربستان داوطلبانه بوده است اما بندر بن‌سلطان این ادعا را رد کرد.

در پی داشت و هر راز، رازی دیگر. لازمهٔ این شیوهٔ تعاملی اعتماد شخصی و درک متقابل در بالاترین درجهٔ ممکن بود. بنابراین دیدار فهد از واشنگتن در منتها درجهٔ اهمیت قرار داشت. ریگان در امور کاری خود استاد مراسم و حواشی نمایشی بود و برای این ملاقات از پیش نمایشی ترتیب داده بود.

شب دوم فوریه که شب سردی بود مهمانان با اتومبیل به سمت کاخ سفید راهی شدند. یوگی بِرا، مدیر گروه *یانکی‌های نیویورک*؛ جرج بوش، معاون رئیس‌جمهور؛ لیندا گِرِی، ستارهٔ مجموعهٔ تلویزیونی *دالاس* که دربارهٔ سران شرکت‌های نفتی جهان بود؛ اسکار وایت، رئیس نابغهٔ شرکت نفت تگزاس؛ خانم سیگورنی ویور، بازیگر؛ و دانلد و ایوانا ترامپ. آن شب جو پیسکوپو، کمدین برنامهٔ زندهٔ *شب‌های شنبه*، که در فهرست مهمانان بود، دربارهٔ آن ضیافت به شوخی گفت: «این مهمانی خیلی هیجان‌انگیز است. این مهمانی جشن مصور تاریخ آمریکاست. این رونالد ریگان است. فکر می‌کنم پادشاه عربستان سعودی آمده تا زندگی یک پادشاه واقعی را از نزدیک ببیند.»[۱]

مقامات سلطنتی سعودی در سفرهای کاری، همسرانشان را همراه خود نمی‌برند و به همین خاطر همراه فهد فقط عبدالعزیز، پسر یازده ساله‌اش، بود. عبدالعزیز حاصل ازدواج فهد با ملکه جوهر الابراهیم، همسر چهارمش، بود. آن‌ها با رداهای بلند سنتی و دستارهای راه‌راه سفید و قرمز وارد کاخ سفید شدند. فهد که در آن زمان تازه پا به دههٔ شصت عمر خود گذاشته بود بیش از حد چاق شده بود و پاهایش به زحمت وزنش را تحمل می‌کرد. اما صورت و غبغب بزرگش هنوز حالت سرحال و غبراق یک پسربچه را داشت. در عربستان شاه فهد به حدی به این فرزند خود، که احتمالاً آخرین فرزند او نیز بود، دلبسته بود که مبالغ هنگفتی خرج کرده بود تا در هر یک از قصرهای باشکوهش اتاقی اختصاصی برای عبدالعزیز آماده کنند. این اتاق‌ها در همهٔ قصرها کاغذدیواری، روتختی ابریشم و اسباب‌بازی‌های مشابه داشت تا فرزندش در هیچ کجا احساس دلتنگی و دوری از خانه نکند. حواس ریگان به آن بچه هم بود و به همین

---

۱. برای مشاهدهٔ فهرست مهمانان و گفته‌های پیسکوپو مراجعه کنید به «شب فهد: جشن و شادی برای یک پادشاه»، نوشتهٔ الیزابت کستور و دانی ردکلیف، *واشنگتن پست*، دوازدهم فوریه ۱۹۸۵. همچنین کتابخانهٔ ریاست‌جمهوری رونالد ریگان، مجموعه عکس‌های کاخ سفید، اسناد ۲۷۲۳۷c_۲۷۲۵۷c.

منظور با او عکس گرفت؛ خودش شخصاً او را برای تماشای دفتر بیضوی[1] رئیس‌جمهور برد؛ مدلی از فضاپیمای شاتل را به او هدیه داد و سر میز شام عبدالعزیز را کنار دست سیگورنی ویور نشاند. عبدالعزیز هم محرمانه به ویور گفته بود که قرار است پس از این‌که کار پدرش در واشنگتن تمام شد برای تفریح به دیزنی ورلد بروند.[2]

مشخص کردن این موضوع که در آن زمان سالم بن‌لادن به چه منظور به واشنگتن رفته بود، کار آسانی نیست. گزارش ادارهٔ اطلاعات فرانسه که بعدها منتشر شد به این نکته اشاره می‌کند که در آن دوران سالم بن‌لادن درگیر «عملیات دولت آمریکا» در آمریکای مرکزی بود. دولت آمریکا هنوز مدارک مربوط به کمک‌های عربستان سعودی به شورشیان نیکاراگوا را از حالت محرمانه خارج نکرده است و مدارک قابل دسترس نیز اشاره‌ای به نقش سالم بن‌لادن نکرده‌اند. (درست مانند بندر بن‌سلطان، سفیر عربستان در واشنگتن، یکی از دوستان اروپایی سالم، که در کار تجارت اسلحه در قسمت‌های دیگر جهان بود، نیز می‌گوید که سالم هم «نمی‌دانست نیکاراگوا در کدام قسمت جهان است»). وکیلی، که در یک دعوای حقوقی در تگزاس وکالت خانوادهٔ بن‌لادن را بر عهده داشت، سال‌ها بعد تعریف کرد که عکسی از سالم بن‌لادن داشت که او را کنار رونالد ریگان نشان می‌داد اما طی یکی از تمیز کردن‌های سالانهٔ آرشیوش آن عکس را دور انداخته بود. در عکس‌های عکاسان کاخ‌سفید از مراسم دیدار شاه فهد نیز اثری از سالم بن‌لادن مشاهده نمی‌شود. سالم از پنجاه‌وچهار خواهر و برادر خود بزرگ‌تر بود و بزرگِ خانوادهٔ پرشمار بن‌لادن محسوب می‌شد. او همچنین رئیس چندین شرکت چندملیتی و دوست صمیمی شاه فهد بود. اما در عین حال او هم تابع اوامر فهد بود و بنابراین این امکان وجود داشت که او نیز به واشنگتن فراخوانده شده بود تا در مهمانی یا در جلسه‌ای فوق سرّی دربارهٔ امور سیاسی شرکت کند.[3]

---

1. Oval Office

۲. منبع پیشین. این موضوع که فهد دستور داده بود اتاق‌های پسرش در تمام کاخ‌ها یک شکل تزئین بشوند: از مصاحبه با دو نفر از شرکای سابق بن‌لادن که پروژه ساخت کاخ‌های فهد در دستشان بود.

۳. گزارش ادارهٔ اطلاعات فرانسه تحت برنامهٔ تحقیقاتی «Frontline» در شبکهٔ سراسری تلویزیون فرانسه منتشر شد و اکنون نیز در تارنمای این شبکه قابل دسترسی است. این گزارش شامل مطالب متنوعی دربارهٔ خاندان بن‌لادن است اما تنها بخشی از این مطالب درست و دقیق است. «نمی‌دانست ←

اما مجموعهٔ متعددی از دلایل وجود داشت که باعث می‌شد در زمستان آن سال شاه فهد و پرزیدنت ریگان با هم در ارتباط باشند و بدون شک سالم بن‌لادن نیز در این مذاکرات نقشی اساسی داشت. از جملهٔ این دلایل کمک‌های مخفیانهٔ ایالات متحده و عربستان سعودی به مبارزان ضدکمونیست افغانستان بود که در برابر نیروهای شوروی مبارزه می‌کردند. از زمان تهاجم شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹، عربستان سعودی و ایالات متحده، هرکدام میلیون‌ها دلار سلاح و کمک مالی را به صورت مخفیانه در اختیار شورشیان افغان گذاشته بود. این احتمال وجود دارد که در آن زمستان، هنگامی که سالم وارد واشنگتن شد، ویدیویی را که به تازگی از اقدامات بشردوستانهٔ اسامه در کمک به مبارزان افغان تهیه کرده بود در اختیار شاه فهد گذاشته و حتی ممکن است ویدیو را به مقامات کاخ‌سفید داده باشد. پس از ورود شاه فهد، ریگان تلاش بسیاری کرد تا اهتمام ویژهٔ عربستان سعودی در کمک به مبارزان افغان در مرزهای پاکستان را برجسته‌تر کند. او گفت: «کمک‌های انسان‌دوستانهٔ عربستان ما را به شدت تحت‌تأثیر قرار داده است. اعلیحضرت، کمک‌های عربستان به پناهندگان افغان، که از خانه‌های خود در افغانستان آواره شده‌اند، از چشم ما مخفی نمانده است.»

آن سال، در فوریهٔ ۱۹۸۵، کسی که در کمک‌رسانی به افغان‌ها نقشی اساسی را ایفا می‌کرد برادر ناتنی سالم، یعنی اسامه بن‌لادن بود. از فهوای کلام ریگان می‌شد به این نکته پی برد که او حداقل در حال تأیید و توجیه اقدامات اسامه در افغانستان بود.

ریگان گفت: «همهٔ ما یک خدای واحد را می‌پرستیم. مردم افغانستان با جانفشانی، شهامت و ایمان خود الهام‌بخش تمام آزادی‌خواهان جهان هستند.»[1]

---

← نیکاراگوا در کدام قسمت جهان است»: مصاحبه با دیتریش، منبع پیشین. «موضوع وکیلی که به خاطر می‌آورد عکسی از ریگان و سالم بن‌لادن را داشت»: مصاحبه با چارلز شوارتز، دوازدهم مه ۲۰۰۵ و بیستم سپتامبر ۲۰۰۶.

۱. مطالب عنوان شده توسط ریگان و فهد، یازدهم فوریه ۱۹۸۵، ادارهٔ نشر ریاست‌جمهوری، کتابخانهٔ ریاست‌جمهوری رونالد ریگان، باکس ۱۸۹. احتمال دیگری که موضوع را تا حدی غامض‌تر می‌کند این است که شاید سالم بن‌لادن ویدیویی را، که از اقدامات بشردوستانهٔ اسامه تهیه کرده بود، به دفتر ریگان در کاخ سفید داده باشد یا شاید آن را به سفارت عربستان در واشنگتن رسانده باشد تا از آن در ملاقات‌های مقامات بلندپایهٔ دو کشور به عنوان یکی از اقدامات مهم عربستان استفاده شود. ←

چندین سال بعد، پس از این‌که اسامه بن‌لادن جوانی را پشت سر گذاشت و وارد میانسالی شد، به تدریج ریشه‌های هویتی و حقوق ملیتی خود را، که تأثیر به‌سزایی بر دوران اول زندگی او گذاشته بود، کنار گذاشت و از عضویت خانوادهٔ ثروتمند بن‌لادن و امتیازاتی که عضویت در این خانواده برای او در عربستان سعودی داشت، چشمپوشی کرد. در نهایت نیز به خاندان سلطنتی سعودی اعلان جنگ داد و با این کار به منافع خاندان خود لطمات بسیاری زد. این تغییر موضع برای او چنان زیانبار بود که بعدها کم‌تر در حضور دیگران در این مورد صحبت کرد و اگر جایی نیز به آن موضوع می‌پرداخت، همواره تقصیر را متوجه خاندان سلطنتی سعودی می‌دانست و می‌گفت: «آن‌ها سعی کردند بین من و خانواده‌ام تفرقه بیندازد.» اسامه هیچ‌گاه خاندان خود را سرزنش یا متهم نکرده است و علت سرزنش‌های گاه‌وبی‌گاه خاندان خود را صرفاً محصول فشارهای سنگین دولت سعودی اعلام کرده است.[1]

بعد از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، این عقیدهٔ غلط رواج یافت که رادیکالیزم اسامه بن‌لادن ریشه در احیای سیاست‌های اسلامی دارد که پس از سال ۱۹۷۹ در خاورمیانه رواج یافت و همچنین عملکرد اسامه را محصول تجربیات او در جهاد و در ترتیب دادن مبارزات علیه شوروی در طول مبارزهٔ افغان‌ها می‌دانند. البته نمی‌توان منکر تأثیر این قضایا بر عملکرد اسامه شد اما تمرکز بیش از حد بر این موضوعات باعث می‌شود

---

← در تحقیقات بعدی، که دربارهٔ دوران اقامت اسامه بن‌لادن در افغانستان و سپس تاریخچهٔ اقدامات او، که به حادثهٔ یازدهم سپتامبر منجر شد، انجام گرفت هرگز این فیلم مشاهده نشد و همچنان حجم عظیمی از پرونده‌های امنیتی ایالات متحده در زمان ریاست‌جمهوری ریگان، که به این موضوع مربوط است، به صورت محرمانه حفظ می‌شوند. ادبیات به کار گرفته شده توسط ریگان در سخنرانی خوش‌آمدگویی به شاه فهد «کمک‌های انسان‌دوستانهٔ عربستان ما را... که از خانه‌های خود در افغانستان آواره شده‌اند، از چشم ما مخفی نمانده است.» به نحوی به این موضوع اشاره می‌کند اما نمی‌توان با قاطعیت گفت که ریگان دقیقاً به چه کمک‌هایی اشاره می‌کند. مقامات سازمان سیا بارها بر این نکته تأکید کرده‌اند که هیچ‌یک از افسران سازمان سیا طی مدتی که اسامه در خاک افغانستان فعالیت می‌کرده است ـــ دههٔ ۱۹۸۰ و پس از آن ـــ با او تماس برقرار نکرده‌اند و تاکنون هیچ سندی دال بر رد این مدعا به دست نیامده است.

۱. «بین من و خانواده‌ام تفرقه بیندازند»: مصاحبهٔ اسامه بن‌لادن با شبکهٔ CNN، مارس ۱۹۷۷، ویراستار لاورنس، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۵۵.

پیچیدگی روابط اسامه با خانواده و کشورش نادیده گرفته شود و همچنین ریشه‌های جاذبه و دافعه‌ای که این پیوندها در زندگی او به وجود آورده بود و تأثیری که روابط با خانواده‌اش بر شخصیت و عقاید اسامه به وجود آورده بود، فراموش شود. خاندان سلطنتی سعودی و خانوادهٔ اسامه همواره سعی کرده‌اند بر مسائل و تأثیرات فی‌مابین خود و اسامه تا حد امکان سرپوش بگذارند.

داستان عجیب قدرت گرفتن خاندان بن‌لادن در قرن بیستم حتی بدون توجه به موضوع خود اسامه نیز ماجرایی جالب است. برای بسیاری از همنسلان اسامه، در خاندان بن‌لادن، ثابت شد که پیوندهای خانوادگی قابل تغییر و مهم‌تر این‌که پیچیده هستند. داستان این عده داستان نوین‌سازی و قدرت در عربستان سعودی است. ملتی جوان و ناامن که خانواده در مناسبات سیاسی‌اش نقشی مهم دارد. اسم این کشور «عربستانِ سعودی‌ها» کاملاً مؤید این واقعیت است که در این کشور قدرت مطلق در دست خاندان سعودی است؛ تشکیل احزاب سیاسی قدغن است و حتی باشگاه‌های اجتماعی نیز مورد بی‌مهری دولت قرار می‌گیرند و قبیله‌های دیگر به همان نسبت قدرت اندکی دارند. در این سرزمین مشروع‌ترین هویت اجتماعی تنها به واسطهٔ خانواده و مذهب به دست می‌آید. خاندان بن‌لادن در تجارت به هیچ‌وجه مهم‌ترین خاندان عربستان نبوده‌اند اما در خلال چندین دهه موفق شده‌اند به مهم‌ترین شریک تجاری آل‌سعود تبدیل شوند. بن‌لادن‌ها از دههٔ ۱۹۵۰ به بعد، به طور رسمی پیمانکار ساخت و نوسازی ساختمان‌ها در شهرهای مذهبی مهمی همچون مکه و مدینه شدند و حتی مدتی در بیت‌المقدس نیز فعالیت کردند.

آن نسل از خاندان بن‌لادن که اسامه نیز جزئی از آنان بود شامل بیست‌وپنج برادر و بیست‌ونه خواهر می‌شد. ثروت فراوانی به این نسل رسید اما در عین حال آنان مجبور بودند بر تغییرات شدید اجتماعی و فرهنگی غلبه کنند. بیش‌تر این گروه از اعضای خانواده در جامعهٔ عقب‌افتاده‌ای به دنیا آمده بودند که در آن از مدرسه و دانشگاه خبری نبود و نقش افراد در اجتماع ثابت و از پیش تعیین شده بود. در چنین جامعه‌ای متون و مناسک مذهبی نقش پررنگی در زندگی عوام و خواص داشت و در عین حال برده‌داری نه تنها مجاز بود که توسط پادشاه و فرزندانش انجام می‌شد. با وجود این در یک دورهٔ

زمانی بیست ساله، هنگامی که این نسل از بن‌لادن‌ها به جوانی رسیدند، خود را زیر بمباران عقاید غربی در باب حق انتخاب افراد، درخشش چراغ‌های مراکز خرید بزرگ و مجلل، مارک‌های بین‌المللی کالاها و فیلم‌های هالیوودی و الکل و شیوه‌های جدید لذات جنسی یافتند. این یعنی دنیایی مسحورکننده که در برابر آنان قرار گرفته بود و منتظرشان بود تا از چنین دنیایی لذت ببرند چرا که هر یک از آنان سالانه صدها هزار دلار درآمد داشت. این گروه از بن‌لادن‌ها مانند بسیاری از اعضای ممتاز خاندان آل‌سعود، که در دهۀ ۱۹۷۰ همزمان با دوران شکوفایی صنعت نفت قدم به عرصۀ اجتماع گذاشته بودند، از جمله اولین اعرابی بودند که عصر جهانی‌سازی را تجربه می‌کردند. بن‌لادن‌ها جزو اولین اعرابی بودند که هواپیمای اختصاصی داشتند و در تجارت و زندگی شخصی به یک اندازه از تکنولوژی‌های نوین دنیای جدید بهره‌مند می‌شدند. بدین‌ترتیب می‌بینیم این موضوع که مهم‌ترین تاکتیک بن‌لادن در مقام یک تروریست استفادۀ خلاقانه از تلفن ماهواره‌ای بوده است، تصادفی نیست. به همین ترتیب می‌توان گفت انفجار هواپیماهای آمریکایی برای ایجاد ترس و وحشت موضوعی بود که مدت‌ها قبل از یازدهم سپتامبر همواره ذهن اعضای خاندان بن‌لادن را به خود مشغول کرده بود.

داستان خاندان بن‌لادن همچنین بیانگر تبعات لاعلاج، دردسرآفرین، طمع‌ورزانه، مخفی‌کارانه و در نهایت ــ برای هر دو طرف ــ ناراضی‌کنندۀ اتحاد میان ایالات متحده و عربستان سعودی در دوران شکوفایی صنعت نفت است. پیش از این‌که اسامه بن‌لادن رسماً مواضع خود را در مقام یک تروریست بین‌المللی اعلام کند، خانوادۀ او بیش از آنچه مردم عادی اطلاع داشتند، در ایالات متحدۀ آمریکا سرمایه‌گذاری کرده بود. خواهران و برادران او صاحب مراکز خرید متعدد، مجتمع‌ها و آپارتمان‌های مسکونی، املاک گرانبها، زندان‌های خصوصی در ماساچوست، سهام فراوان، یک فرودگاه و بسیاری چیزهای دیگر بودند. بعضی اعضای خاندان بن‌لادن در دانشگاه‌های آمریکا تحصیل می‌کردند؛ با آمریکایی‌ها دوستی و در تجارت شراکت می‌کردند و برای فرزندانشان پاسپورت‌های آمریکایی می‌گرفتند. بن‌لادن‌ها در فیلم‌های هالیوودی سرمایه‌گذاری می‌کردند، با کنی راجرز، خوانندۀ مشهور، معاملۀ اسب‌های اصیل و با

دانلد ترامپ معاملهٔ املاک می‌کردند. آن‌ها جرج بوش پدر، جیمی کارتر و پرنس چارلز را دوستان خود می‌دانستند. در یک کلام بن‌لادن‌ها هم به شکل فرهنگی و هم در عمل از سرزمین آمریکا سودِ بسیار برده‌اند و آمریکا همان کشوری است که بعدها اسامه به دولتش اعلام جنگ کرد. در واقع همان‌طور که روابط میان ایالات متحده و عربستان سعودی همواره حالتی شکننده و سست داشته است، بعدها ثابت شد که تعهد خاندان بن‌لادن به آمریکا نیز به همان اندازه سست و بی‌دوام بود. همین موضوع باعث غامض‌تر شدن جهان‌بینی ضدآمریکایی اسامه و پاسخ نزدیکان او به این جهان‌بینی شده است.

ساختار جهانی خاندان بن‌لادن تا حد زیادی وامدار بازار جهانی نفت و ثروتی است که این صنعت پس از سال ۱۹۷۳ برای آنان فراهم کرده است. اما از جانب دیگر قدرت این خاندان در دوران پیش از عصر موتورهای بنزینی ریشه دارد. نسل برادران و خواهران اسامه اولین گروه از خاندان بن‌لادن بود که در خاک عربستان سعودی متولد شد. محمد، پدر آنان و بنیانگذار نابغهٔ ثروت اصلی این خاندان از یک دژ کاهگلی در دره‌ای دوردست در منطقهٔ حضرالموت یمن به عربستان مهاجرت کرده بود. محمد از میان مردمانی برخاسته بود که اعتماد به نفسی بالا داشتند و خود از پیشگامان جهانی‌سازی بودند. هرچند این جهانی‌سازی با گام‌هایی آهسته‌تر و در دورانی در حال پیشرفت بود که هنوز قدرت‌های استعماری وجود داشتند و تجارت از طریق کشتی‌های باری میسر بود. محمد بن‌لادن نه تنها ثروتی عظیم را برای فرزندان خود به ارث گذاشت بلکه در جهان بدون مرز امروزین ایمان قلبی و بلندپروازی‌های خود را نیز به آنان منتقل کرد.

بخش اول

# میهن‌پرستان

۱۹۰۰ تا سپتامبر ۱۹۶۷

# ۱

# در تبعید

مشکل از روزی شروع شد که یک گاو نر مُرد.

گاو نر به عِوض عَبود بن‌لادن تعلق داشت. در آغازین روزهای قرن بیستم، او ساکن روستای بیابانیِ قرن‌بشیریه واقع در درهٔ عمیقِ وادی راکیه بود. درهٔ تنگ وادی راکیه حدود هفتاد کیلومتر وسعت داشت و در بخش عربی جنوب کشور یمن فعلی قرار داشت. نام منطقه‌ای که این دره در آن قرار داشت حضرالموت بود و این اسم یعنی «مرگ در میان ما حاضر است». این نام به درستی بر این منطقه، که پوشیده از شن و سنگ بود، گذاشته شده بود؛ خشکسالی‌هایی که تمام سال طول می‌کشید زمین‌های این منطقه را خشک و لم‌یزرع می‌کرد. دو طرف درهٔ وادی راکیه پوشیده از خاک بی‌حاصل بود و این مغاک وحشتناک بین دو دیوارهٔ خشکِ سنگی واقع شده بود. لابه‌لای خارزارها و درختچه‌های بی‌برگ، شترها و بزها و الاغ‌ها سرگردان بودند. در تهِ این دره حدود چهل روستای دیگر این‌جا و آن‌جا پراکنده بود اما کل جمعیت دره به ده هزار نفر هم نمی‌رسید.[1]

---

۱. نویسنده این بخش را بر اساس مشاهدات شخصی خود در قرن‌بشیریه نوشته است، هجدهم مارس ۲۰۰۷. «چهل روستا با کم‌تر از ده هزار سکنه»: *الیوم* (عدن)، بیست‌وسوم ژانویه ۲۰۰۲، گزارش روزنامه‌نگار عرب، الاوی عبدالله بن‌سومَیت، از دره رکیه. ارقام ارائه شده توسط او جدید هستند و او در سال ۲۰۰۷ کل جمعیت این دره را حدود ۷۸۰۰ نفر ذکر می‌کند. رقم سقف ده هزار نفر تخمینی است که بن‌سومیت با توجه به عدم وجود شهر پرجمعیت در این منطقه و با توجه به تخمین‌های سابق بریتانیا دربارهٔ میزان جمعیت مناطق اطراف، برآورد کرده است.

خانهٔ عوض و تکه زمین کوچکی که او در آن کشاورزی می‌کرد نزدیک دژ چهار طبقهٔ مستطیلی شکلی قرار داشت که علی و احمد، دو برادر خاندان بن‌لادن، آن را با خشت گلی ساخته بودند. با توجه به شجره‌نامه‌ای که از آن‌ها باقی مانده و نزد وارثانشان نگهداری می‌شود، احتمالاً احمد و علی در اوایل قرن نوزدهم در آن دژ زندگی می‌کردند. این دژِ خانوادگی بن‌لادن‌ها در بلندترین منطقهٔ قرن‌بشیریه بنا شده بود و در سایهٔ دیوارهٔ غربی دره قرار داشت. بنای دژ، که زمانی محل سکونت دو برادر بود، در دوران عوض فرسوده شده بود و رو به ویرانی داشت. این دژ به قلعه‌ای شنی می‌مانست که امواج دریا آن را شسته و خراب کرده بودند. تعدادی خانهٔ خشتی دیگر اطراف تپه‌ای را که دژ بر فراز آن قرار داشت، گرفته بودند به گونه‌ای که انگار خانه‌ها اطراف دژ ساخته شده بودند تا از آن محافظت کنند. اطراف روستا هم حدود ده بیست هکتار زمین مسطح کشاورزی بود. این زمین‌ها، که به صورت تکه‌های چند صد متری بودند، به اعضای خاندان بن‌لادن تعلق داشت. کشاورزی در این زمین‌ها تلاشی تقریباً بیهوده بود و به باران‌های گاه‌وبی‌گاه فصلی بستگی داشت. بعد از هر طوفان روستاییان با شتاب به مزارعشان می‌رفتند تا آب باران بیش‌تری جمع کنند و به وسیلهٔ نهرهایی که می‌ساختند آن را به مزارع خود هدایت کنند. اگر در این کار موفق می‌شدند ممکن بود ظرف چند ماه مقداری گندم یا محصولات دیگر بکارند. در غیر این صورت با خطر قحطی مواجه می‌شدند.[۱]

بعد از یکی از همین باران‌های فصلی بود که عوض بن‌لادن تصمیم شومی گرفت. او برای شخم زدن زمین‌هایش گاو نری را از یکی از مردان قبیلهٔ عبید قرض گرفت.

---

۱. مصاحبه با دوازده عضو خانوادهٔ بن‌لادن‌ها که در وهلهٔ اول از طریق سخنگوی آنان سید بن‌لادن در روستای قرن‌بشیریه میسر شد، هجدهم مارس ۲۰۰۷. خاطرات آنان از زندگی عوض، جدال او بر سر گاو تلف‌شده و مهاجرت او به دوان همگی مطالبی است که نتیجهٔ تحقیقات دو روزنامه‌نگار بومی منطقه، الاوی بن‌سومیت و عوض صالح کشمیمی، است. نفر دوم به طور اختصاصی، برای ثبت در این کتاب، مصاحبه‌هایی را به طور جداگانه با اعضای خانواده و نمایندگان بن‌لادن‌ها در حضرالموت انجام داده است. در نگارش این بخش خود را مدیون حاکم منطقهٔ حضرالموت، عبدالقادر علی الهلال، نیز می‌دانم؛ او بود که از من دعوت کرد به منطقه بروم و من را با اعضای باقی‌ماندهٔ خاندان بن‌لادن، که هنوز در درهٔ رکیه زندگی می‌کنند، آشنا کرد.

قبیلهٔ عبید قومی قدرتمند بود که از سرزمین‌های لم‌یزرع بالای درهٔ رکیه محافظت می‌کرد و در عین حال در داخل دره به کشاورزی مشغول بود. البته در آن دوران سیستم بیمه یا توافق میان طرفین وجود نداشت تا در مورد قرض گرفتن گاو به آن استناد کنند. هنگامی که حیوان، زیر یوغ گاوآهنِ عوض، به طور ناگهانی تلف شد، صاحب آن، که نامش بلاول بود، درخواستی کرد که آن طور که خاندان بن‌لادن بعدها می‌گفتند بیش از حد و ناراحت‌کننده بود: چهل ریال نقره. اگرچه این خواسته بیش‌تر شبیه اخاذی و اجحاف بود و با وجود این‌که صدها تن از خانوادهٔ بن‌لادن‌ها در روستا زندگی می‌کردند، بنا به گفتهٔ سید بن‌لادن که هنوز در قرن بشیریه زندگی می‌کند، «آن‌ها آن‌قدر فقیر بودند که نمی‌توانستند از عوض حمایت کنند.»[۱]

بن‌لادن‌ها از طایفهٔ کندا بودند که ریشه در دوران عربستان پیش از اسلام داشت. این طایفه در قرن هفدهم به یکی از قدرتمندترین اتحادیه‌های اعراب در منطقهٔ جنوبی حضرالموت مبدل شد. در آن زمان این طایفه به عنوان قبیلهٔ شیوخ و حاکمان شهرت داشت اما جنگ‌های مداوم به تدریج از قدرت این قبیله کاسته و جمعیت قبیله هم کم شده بود. در دورهٔ عوض، طایفهٔ کندا دیگر عملکرد یک گروه نظام‌مند با رهبران مشخص و نیروی شبه‌نظامی را نداشت. در آن زمان بن‌لادن‌ها دیگر چیزی نبودند جز طایفه‌ای چهارصد الی پانصد نفره که برای دفاع از خود در روستایی، که دژی داشت، دور هم جمع شده بودند و برای بقای خود تلاش می‌کردند. بن‌لادن‌ها به هیچ‌وجه در مقامی نبودند که بتوانند به گروه‌های رقیب اعلان جنگ بدهند.

بن‌لادن‌ها خود را به چهار خانواده تقسیم می‌کردند و هر یک خود را از خانوادهٔ یکی از چهار برادر می‌دانستند. دو برادر که قلعه را ساخته بودند، احمد و علی، و دو برادر دیگر که زید و منصور نام داشتند. هر یک از این چهار برادر، پدربزرگِ بخشی از خانوادهٔ بن‌لادن بود که در زمان عوض در کنار هم طایفهٔ بزرگی به نام بن‌لادن تشکیل داده بودند.

عوض به بخشی از خاندان بن‌لادن تعلق داشت که نوادگان علی بودند. شجره‌نامهٔ شفاهی بن‌لادن‌ها نشان می‌دهد که علی پدرِ پدربزرگ عوض بود. دربارهٔ نسل‌های مابین

---

۱. مصاحبه با سید بن‌لادن، منبع پیشین.

علی و عوض اطلاعات چندانی وجود ندارد جز این نکته که علی تنها فرزند پدر خود، عبود بن‌لادن، بود. بنابراین تمام زمین‌های پدرش در قرن‌بشیریه به او ارث رسیده بود. اما همین مقدار زمین نیز ارزش چندانی نداشت و نمی‌توانست به عوض کمک کند تا در برابر طلبکار خود ایستادگی کند.[۱]

عوض در ابتدا پیشنهاد کرد به جای چهل ریال نقره‌ای که استطاعتش را نداشت حق کشاورزی در چندین هکتار از زمین‌هایش را به بلاول بدهد. بلاول نیز پذیرفت تا زمانی که بدهی عوض پاک شود نیمی از سود محصولات کشاورزی او را بگیرد. اگر باران می‌بارید شاید عوض می‌توانست با کاشت محصول خود را از این گرفتاری برهاند و شاید تاریخ و سرنوشت این بخش از خانواده کاملاً تغییر می‌کرد. اما بر حسب اتفاق بار دیگر در رکیه خشکسالی شد. در ماه‌های بعد عوض نتوانست هیچ سودی به طلبکار خود بدهد و این موضوع باعث خشم بلاول شد. بنا به گفتهٔ یکی از اعضای طایفهٔ بن‌لادن در این زمان بود که بلاول عوض را تهدید کرد بدهی‌اش را نقد بپردازد یا تمام زمین‌هایش را به نام او کند چرا که در غیر این صورت بلاول او را می‌کشد.[۲]

این گونه بود که عوض تصمیم گرفت سرزمین اجدادی‌اش را ترک کند. او مجرد بود و برای رفتن از آن‌جا مشکلی نداشت. پس از تلف شدن گاو، خشکسالی رفته‌رفته شدیدتر هم شده بود. حتی بدون خطرِ تهدید به قتل توسط فردی از قبیلهٔ دیگر نیز مهاجرت موضوعی بود که در دوران خشکسالی در حضرالموت امری عادی به حساب می‌آمد. عوض بن‌لادن اموالش را جمع کرد و به سمت درهٔ دیگری که در بخش دیگر زمین‌های مسطح مرتفع قرار داشت به راه افتاد. این دره که در مجاورت درهٔ قبلی بود وادی دوان نام داشت و با شتر و الاغ تا آن‌جا یک روز و نیم فاصله بود. عوض می‌توانست در منطقهٔ جدید زندگی تازه‌ای آغاز کند.

---

۱. مصاحبه با اعضای خاندان بن‌لادن در قرن‌بشیریه، منبع پیشین. آن دسته از اعضای خاندان بن‌لادن که هنوز در این روستا زندگی می‌کنند نوادگان احمد هستند. به گفتهٔ آنان نوادگان منصور سال‌ها پیش به شهر جیزان در استان اثیر عربستان سعودی مهاجرت کردند. نوادگان زید نیز به شهرهای دیگر یمن از جمله صنعا مهاجرت کرده‌اند.

۲. موضوع تهدید به قتل برگرفته از مصاحبهٔ کشیمی است، منبع پیشین. در مصاحبه‌ای که نویسنده با اعضای طایفهٔ بن‌لادن انجام داده است آن‌ها نیز بر این موضوع مهر تأیید زدند اما در عین حال گفتند تهدید به قتل آشکارا عنوان نشده بود.

دیواره‌هایی با شیب تند و عمق صدها متر به بستر درهٔ وادی دوان منتهی می‌شد. از این دره تا بحرالعرب حدود چهل تا پنجاه کیلومتر فاصله بود. رودخانه‌ای که در بستر دره جاری بود درختان سرسبز نخل را، که منطقه را پوشانده بودند، سیراب می‌کرد. بر اساس افسانه‌ای محلی، در گذشته در این منطقه نسلی از آدم‌های عظیم‌الجثه زندگی می‌کردند که کارشان خرد کردن سنگ‌های دره بود. بر اساس این افسانه هنگامی که این آدم‌ها بیش از حد مغرور شدند خداوند خشمگین شد و تمام آن‌ها را به وسیلهٔ طوفان شن از بین برد. شاید این افسانه به دلیل معماری شگفت‌انگیز این منطقه به وجود آمده بود: در کنار دیواره‌های سنگی دره بناهای سنگی آسمانخراش‌مانندی ساخته شده بود که هر یک مانند دژی مستحکم در اعماق دره بود. هر یک از شهرک‌های واقع در این دره دیواره‌ها و دروازه‌ای داشت که آن را در برابر حملات اقوام شهرک‌های دیگر محافظت می‌کرد. به منظور ایمنیِ طبقات پایین، هیچ‌یک از این بناها پنجره نداشت و بالای دیوارهای طبقات اول شکاف‌هایی وجود داشت که می‌شد از داخلش به بیرون تیراندازی کرد.

در آن دوران، درهٔ وادی دوان به نظر اروپاییان منطقه‌ای دورافتاده و پر از آدم‌هایی بود که از بیگانگان وحشت داشتند. دنیای آنان «دنیایی داخلی بود... و سرزمینشان نیز نقطه‌ای خالی بر روی نقشه بود.» در حقیقت حضرالموت به هیچ‌وجه نقطه‌ای جداافتاده از جهان نبود اما ساکنان به شدت مذهبی این منطقه اگرچه به موقع مهمان‌نوازی باشکوهی از خود به نمایش می‌گذاشتند، همیشه هم نسبت به مسیحیانی که سرزده به دیدارشان می‌رفتند روی خوش نشان نمی‌دادند. چندین هزار سال بود که ساکنان حضرالموت در قالب مهاجر، تاجر و بازرگان با لنج‌های چوبیشان از بندر مُکلا به هند شرقی، زنگبار، حبشه (اتیوپی فعلی) و شهرهای شمالی دریای سرخ مانند مکه و قاهره رفت و آمد می‌کردند. در تجارت جهانی نیز، چند قرن پیش‌تر، مدتی ساکنان حضرالموت و شاهان سابییَن[1] آن‌ها به واسطهٔ این‌که صاحبان انحصاری کاروان‌های مُر (صمغی خوشبو) و صمغ کندر بودند، که از درختانشان به دست می‌آمد، از ثروت فراوانی نیز بهره‌مند بودند. طی فرمانروایی فراعنه در مصر و طی امپراتوری روم،

1. Sabean

سوزاندن عودهای گرانی که از درختان مرمکی یا درختان کندر، که گرانبهاتر نیز بودند، ساخته می‌شد این دو ماده را به گران‌ترین کالای تجاری آن دوران مبدل کرده بود. در روم باستان هیچ خدایی به درستی پرستیده نمی‌شد، هیچ تشییع‌جنازه‌ای به شکلی مناسب برگزار نمی‌شد و هیچ مراسم عروسی آبرومند نمی‌شد اگر بوی دود کندر در اتاق‌ها نمی‌پیچید. سپس زمانی که امپراتوری روم رو به اضمحلال نهاد و واعظان خشک‌مذهب مسیحی استفاده از این گونه عودها را به عنوان دودی کفرآمیز تکفیر کردند، تجارت این مواد نیز کاهش یافت و ساکنان حضرالموت دچار فقر شدند. با ورود اسلام در قرن هفتم، بار دیگر مردان این دره با کشتی در قالب سربازان نوکیش مسلمان به سرزمین‌های مختلف رفتند و در سرزمین‌هایی که توسط مسلمانان فتح می‌شد به عنوان نگهبان شخصی، تاجر و حتی سیاستمدار برجسته مشغول به کار شدند. اما آن‌ها همچنان به سرزمین مادری خود وفادار ماندند و در ابتدای قرن بیستم بسیاری از حضرامی‌هایِ متمول، ثروتی را که طی دوران استعماری جمع کرده بودند، با خود به درهٔ حضرالموت برگرداندند و برای دوران بازنشستگیشان بناها و مجتمع‌های مسکونی ساختند. بسیاری از آنان از بخش‌های مختلف آسیا و آفریقا به سرزمینشان برگشتند. هنگامی که در دههٔ ۱۹۳۰ یک افسر بریتانیایی برای اولین بار جستجو و تحقیق رسمی در این منطقه را آغاز کرد متوجه شد در زبان‌های محلی مردم این منطقه کلمات مالایی و سواحیلی بسیاری وجود دارد.[۱]

هنگامی که عوض بن‌لادن وارد وادی دوان شد، بریتانیا این دره را به عنوان «بخش عدن جزو طرح مناطق تحت‌الحمایه» اعلام کرده بود. بر اساس این طرح سیاسی که بیش‌تر از آنچه واقعیت باشد یک رؤیا برای بریتانیایی‌ها بود، این منطقه حلقه‌ای از یک زنجیره مناطق بندری بود ــ این زنجیره متشکل از قلمروهایی بود که حاکمیت قدرتمندی نداشتند ــ که سیاستمدارن بریتانیایی به منظور حفاظت از خطوط کشتیرانی هند در برابر توطئه‌های ترک‌ها و آلمان‌ها آن را تعریف کرده بودند. ابزار منطقه‌ای

---

۱. «دنیای داخلی... روی نقشه بود»: مکینتاش ــ اسمیت، یمن، صص ۷۳ــ۱۷۲. موضوع زبان‌های سواحیلی و مالایی: دابلیو. اچ. اینگرامز، *گزارشاتی دربارهٔ اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی منطقهٔ حضرالموت*، ص ۱۲.

بریتانیا برای کنترل این بندر سلطان مُکلا بود. سلطان مُکلا که در یک مجموعه قصر سفید ساخته شده بر بلندی‌های صخره‌ای مشرف بر بحرالعرب زندگی می‌کرد تعدادی محافظ شخصی و نگهبان آفریقایی داشت. خاندان سلطان مُکلا ثروت خود را از راه مزدوری برای حکمرانانِ حیدرآباد در هند به دست آورده بودند. تا اوایل قرن بیستم آنان ترجیح می‌دادند در دربارهای باشکوه حیدرآباد زندگی کنند. آن‌ها در مُکلا هم چند نسل وزرا را مسئول انجام امور قرار داده بودند. این وزرا از خاندان المِحضَر بودند که طایفه‌ای مقیم وادی دوان بود. سید حمید المحضر از جملهٔ این وزرا بود. یکی از بریتانیایی‌هایی که با او دیدار کرده بود، این گونه توصیفش می‌کرد: «فردی مهربان و آرام که چهره‌ای بشاش اما چشمانی جدی داشت.» او مردی بود که از داخل دفتر کارش «سعی می‌کرد اوضاع را به شکلی کنترل کند که حتی‌المقدور به نفع همشهریانش در وادی دوان باشد.» پادشاهی مُکلا به هیچ‌وجه شکل یک دولت صحیح را نداشت و حکومت خود بر دره‌های مناطق داخلی را به وسیلهٔ گروگانگیری از طایفه‌های مشهور منطقه انجام می‌داد.[۱]

در زمان ورود عوض به وادی دوان قدرت مطلق منطقه نه در دست بریتانیایی‌ها و نه در دست سلاطین مُکلا بود بلکه این قدرت در اختیار خاندانی از شیوخ محلی به نام باسورا بود که از داخل قلعه‌ای کاهگلی به نام مسنا بر منطقه حکومت می‌کردند. حاکم باسورا در زمان ورود عوض بن‌لادن به وادی دوان در طول عمر خود ده بار ازدواج کرده بود و فردی نابینا بود. او حاکمی سختگیر و مستبد بود. در دوران حکمرانی او یکی از مأموران بریتانیایی ضمن اظهار رضایت به لندن گزارش کرده بود: «در عمل در این منطقه قتلی رخ نمی‌دهد چرا که مجازات قتل این است که خنجری را زیر گلو و بین جناق‌های قاتل فرو کنند.»[۲]

بر اساس سرشماری حکومت باسورا، وادی دوان حدود بیست هزار نفر سکنه داشت. این جمعیت حدود دویست مسجد داشت اما در آن منطقه فقط دو مدرسهٔ کوچک بود که در آن دو مدرسه هم تنها *قرآن* تدریس می‌شد. هیچ‌یک از زنانی که فریا استارک، جهانگرد انگلیسی، در اوایل دههٔ سی با آن‌ها برخورد کرده بود قادر به خواندن

۱. «فردی مهربان... چشمانی جدی داشت»: دورین اینگرامز، *زمانی در عربستان*، ص ۱۳.

۲. «در عمل در... فرو کنند»: اینگرامز، *گزارشاتی درباره اوضاع*، منبع پیشین.

نبودند. اهالی به پرورش درخت نخل در کنار رود می‌پرداختند و محصول آن را می‌فروختند. بعضی از کسبه هم که از وضعیت مالی بهتری برخوردار بودند در حیاط خانه‌هایشان زنبورعسل نگهداری می‌کردند. محصول صادراتی این زنبورها نوعی عسل معطر است که گفته می‌شود اگر این نوع عسل به ویژه با گوشت خورده شود خاصیت تقویت قوای جنسی دارد. جهانگردی به نام دورین اینگرامز دربارهٔ این نوع عسل می‌گوید: «خوردن این عسل با گوشت فقط به مردان توصیه می‌شود زیرا در میان مردم منطقه چنین کاری برای زنان به هیچ‌وجه جایز نبود.»[1]

به گفتهٔ یکی از نوادگان عوض، علت این‌که عوض بن‌لادن وادی دوان را برای فرار از دست عبیدی‌ها انتخاب کرده بود این بود که منطقهٔ مذکور تحت حکمرانی باسورا شهرت خوبی در زمینهٔ صلح و امنیت داشت و این دو موضوع عناصری بودند که عموماً کم‌تر در مناطق مختلف حضرالموت مشاهده می‌شد. او چند کیلومتر دورتر از دژ باسورا در رباط باشان سکنی گزید. رباط باشان شهرکی بود در جنوبی‌ترین قسمت درهٔ دوان و اطرافش را درختان نخل گرفته بود. بر اساس تحقیقی که توسط بریتانیایی‌ها در اوایل دههٔ سی انجام شده بود، هشتصد مردی که در این روستا زندگی می‌کردند یکصد اسلحه داشتند. ظاهراً عوض در بدو ورود به این منطقه با افراد زیادی آشنا نبوده و بنابراین بیش‌تر بر روی شهرت مردمان این منطقه به مهمان‌نوازی و اشتیاق خود برای کار حساب کرده بود. شواهد دقیقی از وضعیت عوض در زمان رسیدنش به منطقهٔ رباط در دست نیست چرا که او در این زمان از اعضای طایفه‌اش در وادی رکیه جدا افتاده بود و تاریخ زندگی‌اش چیزی بود که بعدها توسط همان اعضای دیگر طایفهٔ او نقل شد. گفته می‌شود در آن زمان عوض به عنوان کارگر روزمزد در مزارع کوچک منطقه مشغول به کار شده بود. عوض در کار خود تا حدی موفق عمل کرد که توانست با همسرش که زنی از طایفهٔ المَدودی بود ازدواج کند.[2]

---

۱. آمار بیست هزار سکنه رقمی است که حکمران باسورا خودش در ملاقات با جهانگرد آلمانی، وان‌در مولن، ادعا کرده بود. *زمانی در عربستان*، منبع پیشین، صص ۳۸ـ۳۹.

۲. مصاحبهٔ کشمیمی، منبع پیشین. مصاحبه با اعضای خاندان بن‌لادن در قرن‌بشیریه، منبع پیشین. به نظر می‌رسد رابطهٔ مردانِ خانوادهٔ بن‌لادن، با مهاجرت پسران به عربستان سعودی و بازگشت عبدالله به رباط در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ یا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ قطع شده بود. ولی از طرف دیگر به ظاهر خواهران ←

عوض و همسرش صاحب سه پسر و سه دختر شدند. پسرهای او محمد، عبدالله و عمر بودند که سومی در کودکی مُرد و البته مرگ‌ومیر کودکان در آن دوران امری عادی بود. (هیچ‌کس اسامی سه دختر عوض را به خاطر نمی‌آورد. در آن زمان نیز همچون امروزه چندان رسم نبود که دربارهٔ زنان خانواده صحبت شود.) در بعضی اسناد سال تولد محمد را حدود ۱۹۰۸ عنوان کرده‌اند که البته تخمینی است. جشن گرفتن سالروز تولد افراد هنوز نیز در میان اعراب رسم نیست و در آن زمان وادی دوان حتی یک دولت رسمی هم نداشت و بنابراین محلی برای ثبت موالید نبود.[۱]

بعد از مدتی کار و تلاش سخت در تبعیدگاه خودخواستهٔ رباط، عوض بن‌لادن در جوانی از دنیا رفت. در واقع به نظر می‌رسد عوض پیش از این‌که دو پسرش به سن نوجوانی برسند، مرده بود.[۲]

---

← آن‌ها ازدواج کرده و به نوعی با رباط در ارتباط بوده‌اند. البته مانند تمام تحقیقات دیگر در مناطق عربی به دست آوردن اطلاعات دربارهٔ افراد مؤنث خانواده کاری غیرممکن است. این امکان وجود دارد که همسر عوض آن‌قدر عمر کرده باشد که در بازگشت پسرانش، هنگامی که پس از جنگ جهانی دوم آن‌ها با ثروت کافی به دوان بازگشته بودند، آن‌ها را دیده باشد. اما اعضای خانوادهٔ بن‌لادن که هنوز در روستای قرن‌بشیریه ساکن هستند موکداً می‌گویند همسر عوض در دوان از دنیا رفت و خیلی عمر نکرد.

۱. موضوع زندگی کوتاه عُمَر و سه خواهر: مصاحبهٔ کشمیمی. موضوع سال تولد محمد: در میان منابع مختلف: رایت، برج محو، ص ۱۱۸. در این منبع به سال ۱۹۰۸ اشاره شده است. چنانچه گفته‌های برادر کوچک‌تر محمد، عبدالله، و اهالی رباط درست باشد شاید سال تولد محمد دو یا سه سال بعد از این تاریخ باشد. از طرف دیگر یکی از افرادی که آگاهی خوبی دربارهٔ این خانواده دارد و نسبت نزدیکی با آن‌ها دارد عنوان کرده است که محمد در سال ۱۹۰۴ به دنیا آمده و سال‌ها بعد از آنچه در بیش‌تر منابع عنوان شده است به عربستان سعودی رفته بوده است. هر تاریخی مربوط به زندگی محمد، پیش از سال ۱۹۳۱، که او شرکت ساختمانی خود را تأسیس کرد، ارقامی تخمینی است.

۲. مصاحبهٔ کشمیمی، منبع پیشین. در این مصاحبه عنوان شده است که عوض احتمالاً پیش از مرگ مراسم حج را به جای آورده است اما این موضوع قطعی نیست و به نظر می‌رسد به منظور احترام به او در تاریخچهٔ شفاهی زندگی‌اش آورده شده که او به حج رفته است. این موضوع که احتمالاً عوض پیش از این‌که پسرانش به سن نوجوانی برسند مرده بود از مصاحبه‌های کشمیمی و مصاحبه با اهالی قرن‌بشیریه استخراج شده است.

همچون سایر بخش‌های حضرالموت، اقتصاد منطقهٔ دوان نیز تا حد زیادی متکی بر تمایل و اصرار شدید نوجوانان و جوانان بر ترک وطن و کار کردن در سرزمین‌های دیگر بود. جوانان و نوجوانان این منطقه در سرزمین‌های دیگر مدتی تحت بدترین شرایط کار می‌کردند و سپس پولی را که به دست آورده بودند به کشور خودشان می‌فرستادند. بعضی از آنان در سنین پایین و حدود هفت یا هشت سالگی برای کار در کشورهای دیگر سرزمین خود را ترک می‌کردند. یکی دیگر از موضوعات عادی در میان مردان منطقه این بود که آن‌ها در نوجوانی و جوانی ازدواج می‌کردند سپس به کشورهای دیگری همچون سومالی، اریتره یا مصر مهاجرت می‌کردند و گاهی تا حدود بیست سال در آن کشورها می‌ماندند و در این مدت در آن کشورها نیز بار دیگر ازدواج می‌کردند. سؤال پیش روی اکثر مردان جوان منطقهٔ دوان این نبود که آیا باید سرزمین خود را ترک کنند یا نه بلکه آن‌ها همواره این را از خود می‌پرسیدند که باید به کجا بروند. آن‌ها برای این کار به شبکه‌های کاریابی غیررسمی محلی‌ای وابسته بودند که مورد حمایت تجار اهل منطقه بود. هر یک از این تجار با یکی از بنادر کشورهای دیگر در ارتباط تجاری بود. وفاداری اهالی حضرالموت به یکدیگر حتی در صورت عدم آشنایی قبلی امری بسیار خارق‌العاده بود و در اوایل قرن بیستم این وفاداری اخلاقی به حدی رسید که اتحادی نامحسوس بین مردم حضرامی، که در کشورهای مختلف ـــ از حاشیهٔ دریای مدیترانه گرفته تا جنوب‌شرق آسیا ـــ کار می‌کردند، به وجود آمده بود. نامه‌ای کشف شده که از اوایل قرن بیستم به جای مانده است. در این نامه پدری به دو پسر جوان خود راهنمایی کرده است که چگونه می‌توانند خود را از حضرالموت به سنگاپور برسانند. او فهرستی از رابطان قابل‌اعتماد در بنادر مختلف را در اختیار فرزندانش گذاشته و به آن‌ها مصرانه تأکید کرده است از مناطق مختلف کارت پُستال بفرستند. اکثر مردان جوان ساکن مناطق شمالی حضرالموت با اتکا به این شبکه‌های خویشاوندی از دوان به کشورهای جنوب‌شرق آسیا مهاجرت می‌کردند. برای این کار آن‌ها باید در مرحلهٔ اول با کشتی خود را به آفریقا یا سواحل شمالی دریای سرخ می‌رساندند.

مهاجرت برای محمد و عبدالله بن‌لادن که پدر خود را از دست داده بودند امری اجباری بود. اکنون که پدر آن‌ها مرده بود احتمالاً خانواده و خویشان مادرشان و سایر

افراد خیرخواه شهر آن‌ها را راهنمایی می‌کردند که به کدام کشورها بروند. در آن دوران ثروتمندترین مرد رباط یکی از نوادگان پیامبر به نام سیدمحمد ابن یاسین بود. این تاجر مشهور پنبه در دریای سرخ مردی با «صورتی کشیده و دهانی خوش‌حالت» بود که خانواده‌اش به پرورش زنبور عسل و خرید و فروش بردگان اتیوپیایی می‌پرداختند.[۱] خاندان یاسین‌ها رابطه‌هایی در ماساوا، مهم‌ترین بندر کشور اریتره داشتند. خانوادهٔ مشهور دیگری که در حضرالموت در فاصلهٔ چند کیلومتری خانهٔ بن‌لادن‌ها زندگی می‌کرد اقوامی در آدیس‌آبابا داشت و از طریق تجارت پوست به ثروتی اندک دست یافته بود. احتمالاً به کمک یکی از این دو خانواده بود که محمد بن‌لادن، پسر بزرگ‌تر عوض که در آن زمان هنوز به دوازده سالگی هم نرسیده بود، پیش از برادر کوچک‌تر خود از دره خارج شد تا همراه کاروان‌ها به سمت بندر مُکلا رهسپار شود.

او سپس به سلامت با کشتی به آفریقا رفت و در اتیوپی کاری پیدا کرد. اما پایان سفر او فاجعه‌بار بود. دو روایت شفاهی متفاوت دربارهٔ آنچه برای محمد اتفاق افتاد، در میان خاندان بن‌لادن، رایج است. در یکی از این دو روایت گفته می‌شود که محمد به عنوان جاروکش در مغازه‌ای کوچک مشغول به کار شد. بر اساس آنچه برادر او، عبدالله، بعدها دربارهٔ محمد برای خانواده‌اش تعریف کرده بود، صاحب‌کار او مردی بدذات و خشن بود که همواره یک دسته کلید به کمربندش متصل بود. یک بار هنگامی که صاحب‌کار از دست محمد عصبانی شده بود، دسته کلید را پرت کرده و به صورت محمد کوبیده بود. جراحت صورت محمد به حدی شدید بود که یک چشمش کور شد. روایت دیگری که یکی از خویشاوندان بن‌لادن، که هنوز در یمن زندگی می‌کند، آن را تعریف می‌کند این است که محمد در اتیوپی در یک ساختمان در حال ساخت مشغول به کار شده بود. روزی یک میلهٔ آهنی تصادفاً از بالای ساختمان پایین می‌افتد و پس از برخورد با زمین کمانه می‌کند و به چشم محمد می‌خورد. در هر حال محمد بن‌لادن سنین جوانی را با چشم راست شیشه‌ای پشت سر گذاشت.[۲]

---

۱. «نامهٔ پدر جهت راهنمایی فرزندان برای رسیدن به سنگاپور» نقل شده در: طالب، *شبکهٔ حضرامی‌ها، نجات سرزمین مادری.* توصیف چهرهٔ یاسین: استارک: *دروازهٔ شبه‌جزیرهٔ عربستان*، صص ۱۲۶ـ۱۲۷.

۲. این روایت که جراحت چشم محمد بر اثر برخورد دسته‌کلید پرتاب شده توسط صاحب‌کارش بوده است در مصاحبه با دو تن از نزدیکان خانوادهٔ بن‌لادن عنوان شد اما این دو نفر خواسته‌اند نامشان ←

محمد پس از نابینا شدن یک چشمش به دوان برگشت. در عین حال در سال ۱۹۲۱ زمین‌لرزه‌ای شدید بندر ماساوای حبشه را ویران کرد و در نتیجهٔ آن اقتصاد این بندر نیز نابود شد که شاید این نیز دلیلی دیگر بود که محمد به موطن خود بازگردد. اهالی رباط می‌گویند محمد بار دیگر در سال ۱۹۲۵ سرزمین خود را ترک کرد. این بار او با عبدالله، برادر کوچک‌تر خود، راهی سفر شد. بیست‌وپنج سال بعد آن‌ها بار دیگر به سرزمین خود بازگشتند. مادر آن‌ها مدتی بعد مُرد و بنا به گفتهٔ اعضای خاندان بن‌لادن، که هنوز در یمن هستند، احتمالاً مادر دو برادر پیش از بازگشت آن‌ها مرده بود و آن دو پس از ترک موطن دیگر هیچ‌گاه مادر خود را ندیدند.

این بار مقصد دو برادر سواحل شرقی دریای سرخ بود. در بندر جده، که دروازهٔ مورد علاقهٔ زائران مسلمانی بود که عازم شهر مقدس مکه بودند، گروه پرشماری از اهالی حضرالموت، شامل تجار و کارگران، و از جمله بعضی اهالی دوان، جامعهٔ کوچکی تشکیل داده بودند. بعضی دیگر از اهالی حضرالموت نیز ساکن خود شهر مکه بودند.

بر اساس آنچه عبدالله بعدها برای خانوادهٔ خود تعریف کرده بود هنگامی که دو برادر بن‌لادن در بندر جده از کشتی پیاده شدند عبدالله هشت یا نه سال بیش‌تر نداشت و محمد هم احتمالاً چهارده یا پانزده ساله بود. عبدالله به خاطر می‌آورد که جادو و معجزات طلسم‌های مذهبی سفر دریایی آن‌ها را سخت و دشوار کرده بود. آن‌ها در بندر مُکلا به زحمت سوار لنجی پر از بار شده و شبه‌جزیرهٔ عربستان را دور زده بودند. سپس به سمت شمال دریای سرخ تا بندر جیزان رفته بودند که در حدود ششصد کیلومتری جنوب جده واقع بود. از این بندر به بعد آن‌ها مجبور شده بودند پیاده ادامهٔ مسیر بدهند. آن‌ها در صحرا راهشان را گم کرده بودند. گرسنه بودند و نزدیک بود از گرسنگی بمیرند. دیگر هر دو برادر به این فکر افتاده بودند که از گرسنگی خواهند مرد. سپس طوفانی شدید آغاز شده بود و پس از پایان طوفان آن دو مزرعه‌ای را پیدا کرده

---

← فاش نشود. روایت برخورد میلهٔ آهنی با چشم محمد چیزی است که در مصاحبه با اهالی قرن‌بشیریه عنوان شد، منبع پیشین.

بودند. سپس در زمین پرآب مزرعه هندوانه‌ای پیدا کرده و پس از خوردن آن از خطر مرگ نجات یافته بودند.[1]

دو برادر به مسیر خود ادامه دادند و در نهایت به دیوارهای سنگ و مرجانی شهر جده رسیدند. شهری با هوایی آلوده و پر از بوهای مشمئزکننده در کرانهٔ دریای سرخ که احتمالاً در آن زمان حدود بیست‌وپنج هزار نفر جمعیت داشت.[2] شاید فقط یک نوجوان که طعم محرومیت و جنگ‌های مداوم در حضرالموت را چشیده باشد به این شهر خفقان‌آور و پر از بیماری، که حتی یک خیابان سنگفرش شده هم نداشت، به عنوان فرصتی جدید برای زندگی نگاه می‌کرد. با وجود این محمد بن‌لادن دیده بود که چگونه بعضی از اهالی حضرالموت با سخت‌کوشی و تلاش در شهرهایی به مراتب بدتر از جده ثروتی به دست آورده و سپس در مراجعت به موطن خود آسمانخراش‌های کاهگلی زیبا با درهای رنگی ساخته و هر یک تعداد زیادی برده گرفته بودند. بدین‌ترتیب او انگیزهٔ زیادی داشت که سعی کند بخت خود را در این راه محک بزند.

تی ای لورنس، مشهور به لورنس عربستان، دربارهٔ شهر جده نوشته بود که این شهر محصور در میان دیوارها «هوایی شرجی دارد و جوی که آدم احساس می‌کند این شهر هزاران سال است به همین شکل مانده است و هیچ کجای دیگر دنیا چنین حسی را به آدم نمی‌دهد. انگار سال‌هاست که مردم این شهر همین هوا را تنفس می‌کنند. هوایی که مدام از بخار آب گرمابه‌ای و عرق‌آلود می‌شود.» در تابستان دمای هوای این شهر خیلی بیش‌تر از چهل درجه است و بخار آب شور دریای سرخ مانع از تنفس می‌شود. یک جهانگرد بریتانیایی در مورد بدی هوای جده گفته است: «روزنامه تو دست آدم مچاله می‌شد، کبریت روشن نمی‌شد و کلید تو جیب آدم زنگ می‌زد.» بنا به تخمین شهردار

---

۱. این مطلب نیز از مصاحبه با دو نفری استخراج شده است که روایت پرتاب دسته کلید را تعریف کرده بودند و یکی از چندین مصاحبهٔ انجام شده در قرن‌بشیریه است.

۲. حسین کاظم‌زاده نویسنده‌ای ایرانی بود که در سال‌های ۱۹۱۰ـ۱۹۱۱ به سفر حج رفته بود. آمار تخمینی جمعیت شهر از نوشته‌های او به دست آمده است. پیترز، حج، ص ۲۸۶.

این شهر روزانه پنج هزار شتر وارد این شهر می‌شدند و این تعداد حیوان بیش از سیزده تن فضولات در سطح شهر رها می‌کردند. یک زائر ایرانی به نام حسین کاظم‌زاده دربارهٔ شهر جده در آن دوران نوشته است: «روی اجناس بازار آن‌قدر مگس می‌نشیند که اگر آدم مگس‌ها را با دست نپراند نمی‌تواند بفهمد آن جنس چه رنگی است. شب‌ها هم وقتی مغازه‌ها را می‌بندند مگس‌ها هم مثل کسبه به خانه می‌روند تا چیزی برای خوردن شکار کنند.»[۱]

بیش از هزار سال بود که جده نقش دروازهٔ ورودی شهر مکه را داشت. از طریق این بندر بود که هر ساله زائران برای مراسم حج راهی مکه می‌شدند. تعداد این زائران در سال‌های اولیهٔ قرن بیستم سالی یک‌صد هزار نفر بود. این افراد مسلمانانی بودند که سابق بر این کیش و مذاهب دیگری داشتند و از کشورهای آفریقایی، جنوب‌شرق آسیا، هند و اروپا راهی مکه می‌شدند. البته در سایر ایام سال نیز این زائران در تعدادی کم‌تر برای زیارت به مکه می‌رفتند. قایق‌های پارویی، که به آن‌ها سمبوک می‌گفتند، زائران را از کشتی‌هایی که در قسمت‌های عمیق‌تر لنگر انداخته بودند به ساحل می‌آوردند. در اسکله گروهی باربر و راهنما، با زبان‌بازی زائران را به مهمانخانه‌های کثیف می‌بردند و در آن‌جا بر اساس ملیت از هم جدایشان می‌کردند. بسیاری از این زائران پس از این‌که مناسک خود را به عمل می‌آوردند در همان منطقهٔ جده می‌ماندند و نسل‌های بعدی آن‌ها همان مردمی بودند که این منطقه را به شکل حجاز کنونی ــ شهری چند زبانه ــ درآوردند. یکی از این زائران امین ریحانی بود که در سال ۱۹۲۲ دربارهٔ این شهر نوشت: «این شهر ملغمه‌ای از آدم‌های مختلف بود که دین اسلام آن‌ها را از اقصا نقاط جهان گرد آورده و باعث شده بود در کنار یکدیگر زندگی کنند.» کاظم‌زاده که نهایت فقر و ثروت را در شهر جده شاهد بود، می‌نویسد: «شما آدم‌هایی را می‌بینید که چند پوند می‌دهند و یک شیشهٔ کوچک عطر می‌خرند. بعد تمام محتویات شیشه را روی سرشان خالی می‌کنند و به راه خودشان ادامه می‌دهند... از جانب دیگر آدم‌های مفلوکی

---

۱. «هوایی شرجی دارد... آلوده می‌شود»: یمن، منبع پیشین، ص ۲۰۲. «روزنامه تو دست... زنگ می‌زد»: دو گاری، *ققنوس شبه‌جزیرهٔ عربستان*، ص ۱۲۱. «روی اجناس... شکار کنند»: پیترز، منبع پیشین، ص ۲۸۷. تخمین شهردار از میزان فضولات رها شده در شهر هم برگرفته از نوشتهٔ کاظم‌زاده است.

را می‌بینید که هیچ‌چیزی ندارند و در حالی که تقریباً لخت هستند کنار جاده زیر سایهٔ بوته‌ها خوابیده‌اند.» خانواده‌های مرفه در خانه‌های بلند سبک عثمانی شهر زندگی می‌کردند. دیوار این خانه‌ها را با مرجان‌هایی که از سواحل می‌آوردند، تزئین می‌کردند و تمام پنجره‌ها سایبان‌های چوبی داشت تا بدین‌ترتیب هم داخل خانه خنک بماند و هم رهگذران زنان و دختران خانه را نبینند. فقرا اما خودشان را با تکه‌ای پارچه می‌پوشاندند و در خیابان‌های خاکی جده شب را به صبح می‌رساندند.[1]

سپس وبا در شهر شایع شد. مقامات بهداشت عمومی اروپا، که در آن دوران تازه فعالیت خود را آغاز کرده بودند، اعلام کردند که رفت و آمد جمعیت از این منطقه باعث شیوع بیش‌تر بیماری می‌شود. قدرت‌های استعماری حاضر در منطقه هم سعی کردند نوعی سیستم قرنطینه در آن‌جا اجرا کنند. یکی از پزشکان عثمانی، که در اوایل قرن بیستم برای کمک به بیماران به این شهر احضار شده بود، جدهٔ وبازده را این گونه توصیف کرده است: «شهر مانند گورستانی بزرگ بود» پر از «اجسادی که به تعداد فراوان در کاروانسراها، مساجد، قهوه‌خانه‌ها، منازل و اماکن عمومی دیگر افتاده بودند». او در ادامه گفته است: «تمام وجودم را صدای وحشتناک جیغ مردان و زنان و بچه‌ها و صدای فریاد شترها پر کرده بود.»[2]

هری سنت جان بریگر فیلبی، جهانگرد ماجراجوی بریتانیایی که مدتی بعد نقشی مهم در توسعهٔ شهر ایفا کرد، طی دههٔ بیست وارد شهر جده شد. این یعنی حدود همان سال‌هایی که محمد بن‌لادن پا به این شهر گذاشت. فیلبی در بدو ورود خود با چنین صحنه‌ای مواجه شده بود:

> شهر ترکیب درهم برهمی از فقر و ثروت بود. خانه‌های بزرگ اعیانی تجار و بازرگانان که دیوارهایشان با مرجان و پنجره‌های چوبی پرنقش‌ونگار تزئین شده بود درست دیوار به دیوار کلبه‌های چوبی مخروبه‌ای بود که گذشت زمان باعث ویرانیشان شده بود. شهری پر از مساجد بزرگ و کوچک که مناره‌های نوک‌تیزشان

---

۱. «این شهر ملغمه‌ای... زندگی کنند»: پیترز، منبع پیشین، ص ۲۸۸. «شما آدم‌هایی را... بوته‌ها خوابیده‌اند»: قبلی، ص ۲۵۷.

۲. قبلی، ص ۳۰۳.

> سر به فلک کشیده بود... به هر جا که نگاه می‌کردی تضاد سایه و نور، شکوه و پستی و خاک و کثافت را می‌دیدی و در بالای تمام این صحنه‌ها پرچم کشورهای مختلف قابل‌مشاهده بود. پرچم بریتانیای کبیر، فرانسه، ایتالیا و هلند در میان نشان‌های خانوادگی اعرابی دیده می‌شد که در کنار هم زندگی متحدی داشتند.[۱]

اقتصاد شهر جده بر حضور زائران استوار بود. در آن دوران زائرانی که به جده می‌رفتند سالانه حدود سه میلیون پوند انگلیس مالیات پرداخت می‌کردند. البته تجارت کسبه، صاحبان کاروان‌های شتر، راهنماها و صاحبان مهمانخانه‌ها، که همواره در پی کیف مشتری‌ها با هم در رقابت بودند، نیز رقمی بالغ بر چهار تا پنج میلیون پوند دیگر را به اقتصاد این منطقه تزریق می‌کرد. آزمندی و طمعی که صاحبان مهمانخانه‌های جده از خود نشان می‌دادند، زبانزد خاص و عام بود. ابن جُبیر، جهانگرد قرون وسطا، با بدبینی در این مورد نوشته است که حتی پیش از ظهور اسلام اجداد این مردم برای جلب مسافر «معبدی قدیمی و زیبا با گنبدی گرد» را بنا کرده بودند. «گفته می‌شد این معبد آرامگاه حضرت حوا، مادر نسل بشر، است... خدای عالم بهتر می‌داند.»[۲] گشایش کانال سوئز در اواخر قرن نوزدهم دریای سرخ را به بازاری مستعمراتی مبدل کرد و کشتی‌های بخار اروپایی، تجار آفریقایی و واسطه‌های عرب منطقه بر سر سود و نفوذ بیش‌تر در بازار با یکدیگر به رقابت پرداختند. زمانی که محمد بن‌لادن وارد جده شد این شهر پایگاهی برای کلاهبرداران و شیادان شده بود.

محمد کار خود را با باربری برای زائران آغاز کرد. برای این کار او از یک خورجین چرمی بنددار استفاده می‌کرد که بعدها به عنوان یادگاری آن را در یکی از دفترهایش به دیوار آویخت. به گفتهٔ ندیم بوفخرالدین، که سال‌ها بعد به استخدام خانوادهٔ بن‌لادن درآمد، در روزهای اولیهٔ ورود به جده، محمد و برادر کوچک‌ترش عبدالله به حدی فقیر بودند که مجبور می‌شدند شب‌ها در ماسه‌ها چاله‌ای بکنند و در آن بخوابند و روی خودشان هم چند کیسه می‌انداختند. طولی نکشید که محمد یک کبابی کوچک در بازار نضّا در ساحل جده باز کرد. حسن العیسی، که در دههٔ ۱۹۳۰ همراه

---

۱. قبلی، ص ۲۸۸.

۲. قبلی، ص ۱۰۶.

محمد بن‌لادن در جده کارگری کرده بود، به خاطر می‌آورد که محمد «یک مغازهٔ کوچک داشت با یکی دو ظرف کوچک و بزرگ» که برای آشپزی از آن‌ها استفاده می‌کرد. یک دیپلمات بریتانیایی، که چند دههٔ بعد دربارهٔ اجداد بن‌لادن‌ها گزارشی تهیه کرده بود، عنوان می‌کند که محمد بن‌لادن در سال‌های اول ورودش به جده «با قاطر میوه می‌فروخته است» که البته این ادعا بیش‌تر از این‌که واقعی به نظر برسد جنبهٔ استعاری دارد.

محمد می‌دید که صنعت خانه‌سازی آیندهٔ درخشانی دارد بنابراین به تدریج وارد کارهای سختی شد که به ساختمان‌سازی مربوط بود. مرجان‌ها و چسب‌هایی که از رسوبات دریا به دست می‌آمد و در تزئین دیوارهای بناهای چند طبقهٔ شهر کاربرد داشت به راحتی خرد می‌شدند و بنابراین مدام به مرمت و نگهداری احتیاج داشتند. به ویژه در خلال سال‌های آخر دههٔ بیست، هنگامی که اقتصاد شهر بهبود نسبتاً مناسبی پیدا کرده بود، فرصت خوبی برای جوانان به وجود آمد تا در بخش مرجان‌کاری دیوارهای ساختمان‌ها، ساخت خانه‌های کوچک معمولی و پیمانکاری‌های کوتاه‌مدت فعالیت کنند. بدین‌ترتیب بود که محمد بن‌لادن در سال ۱۹۳۱ شرکت ساختمانی کوچکش را تأسیس کرد.[1]

محمد مردی جذاب با چهره‌ای موزون و پوستی قهوه‌ای بود. هر کس که او را می‌دید بلافاصله متوجه چشم شیشه‌ای‌اش می‌شد اما نوعی سبکی و راحتی نیز در برخورد محمد مشهود بود. اگرچه او قدی یک متر و هشتاد سانتی داشت اما آدم زورگویی نبود و کارهایش طوری بود که گویی یک مدیر به دنیا آمده بود. محمد آدم شوخ‌طبعی بود که خلق‌وخوی شادی هم داشت و در برخورد با دیگران آن‌ها را مجذوب خود می‌کرد. سرانجام او و برادرش عبدالله به جامعهٔ حضرامی‌های مقیم جده راه پیدا کردند و در تفریحات سنتی این گروه به ویژه مراسم رقص و آوازهای دسته‌جمعی که به ژمال معروف بود و شرکت‌کنندگان را به یاد موطنشان می‌انداخت،

---

۱. موضوع پوشاندن خود با کیسه: مصاحبه با ندیم بو فخرالدین، بیست‌وششم آوریل ۲۰۰۶. مغازه کوچک: مصاحبه با حسن ماهویل محمود العیسی، دهم اوت ۲۰۰۵. موضوع فروختن میوه با قاطر: تی ای براملی، دمشق به لندن، نهم دسامبر ۱۹۶۳. موضوع گشایش اولین شرکت در سال ۱۹۳۱: تبلیغ گروه سعودی بن‌لادن، *واشنگتن پست*، چهاردهم اکتبر ۲۰۰۵.

شرکت کردند. العیسی به خاطر می‌آورد که چطور دو برادر یک شب کنار هم آواز خوانده و رقصیده بودند: «آن‌ها خیلی آدم‌های خاکی‌ای بودند.» یکی از این زمال‌ها به گونه‌ای بود که بر اساس سنت با تفنگی در دست خوانده می‌شد و گاهی همراه آواز گلوله‌ای هوایی هم شلیک می‌شد. دو برادر در حالی که با اشتیاق اسلحه‌هایشان را بیرون آورده بودند، همراه دیگران می‌خواندند:

امروز مدرسه‌ام تمام شد
و ساعتم از طلاست
و تفنگم با شش گلوله
جواب سلام و علیکم را نداد[1]

جرالد اوئرباخ، خلبان آمریکایی که بعدها به استخدام بن‌لادن درآمد، به خاطر می‌آورد که محمد بن‌لادن استعداد شگرفی در شناخت شخصیت آدم‌های اطرافش داشت و به راحتی می‌توانست اعتماد و وفاداری آنان را جلب کند. «محمد خیلی خوب می‌دانست چطور باید آدم‌هایی را که به درد کارش می‌خوردند، جذب کند. می‌دانست چه موقع باید به آن‌ها بگوید که دارند کارشان را درست انجام می‌دهند یا نه. این آدم، مادرزاد استعداد عجیبی در مهندسی داشت و تصادفاً در این رشته مهارت زیادی داشت. یعنی استعدادش از خیلی از آدم‌های دیگری که من می‌شناسم و سال‌ها وقتشان را صرف تحصیل در این رشته کرده بودند بیش‌تر بود.» العیسی هم در مورد محمد گفته است: «چون محمد آدم خوش‌برخورد و کاردانی بود همهٔ صنعتگرهای حرفه‌ای مایل بودند با او کار کنند.»[2]

در آن دوران بازار پرسود خرید و فروش ارز، جایی که سکه‌های نقره با نقش ماریا تِرزا و سکه‌های طلا با نوسان قیمت شدید مبادله می‌شد، در دست عبدالله حشّان بود. او کسی بود که اولین پروژهٔ مهم ساختمان‌سازی در شهر قدیمی جده را به محمد بن‌لادن واگذار کرد؛ پروژهٔ «نوسازی و مرمت» خانهٔ بزرگش را که در شهر قرار داشت.

---

۱. مصاحبه با العیسی، منبع پیشین.

۲. «محمد خیلی خوب می‌دانست... بیش‌تر بود»: مصاحبه با جرالد اوئرباخ، دهم مارس ۲۰۰۵. مصاحبه با العیسی: منبع پیشین.

العیسی به خاطر می‌آورد که قضات مسلمان جده از آن خانه در بعضی مواقع به عنوان محل موقتی دادگاه استفاده می‌کردند. بن‌لادن با یک نوسازی کوچک «بعضی از خرابی‌های خانه را مرمت کرد و چند اتاق به بنا اضافه کرد.» «همه‌چیز شانسی اتفاق افتاد.» البته فقط موضوعِ شانس نبود. محمد این توانایی را داشت که کارهای پیمانکاری را به سرعت انجام بدهد و طوری کار خود را به پایان برساند که طبع وسواس‌گونه و سخت‌گیرانهٔ ثروتمندان جده را راضی کند. کار حسّان، محمد را در مسیر شغل آینده‌اش قرار داد. سپس محمد و عبدالله به خانهٔ کوچکی در بخش شمالی شهر نقل‌مکان کردند.[۱]

ولی با شروع دوران رکود اقتصادی در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ صنعت توریسم و سفرهای گروهی نیز دستخوش بحران شد و به موازات آن سفر زائران مسلمان به مکه نیز کم‌تر شد. مانند وضعیت انواع دیگر تجارت در دریای سرخ، آمار تعداد زائرانی که سالانه وارد بندر جده می‌شدند نیز به سرعت سقوط کرد. شهر جده وارد دوران رکود و سختی شد. طولی نکشید که محمد بن‌لادن متوجه شد کار در جده به تنهایی نمی‌تواند باعث بقای او در بازار شود. بنابراین در سوی دیگر دیوارهای جده، در مسیر استپ‌های گرم و سوزان صحرای عربستان، به راه افتاد تا کاری پرسودتر به دست آورد. محمد بن‌لادن در این مسیر این خوش‌شانسی را داشت که مدتی بود تغییرات بنیادین اقتصادی و سیاسی در سراسر شبه‌جزیرهٔ عربستان آغاز شده بود. نفت در مرکز این تغییرات بود و در کنار آن پادشاهی قدرتمند که در راه بود.

---

۱. مصاحبه با العیسی: منبع پیشین. خاطراتی را که العیسی دربارهٔ این مقطع از تاریخ جده به یاد می‌آورد توسط سامی صالح نَوار، تاریخدان اهل جده و مدیر مؤسسهٔ نصیف، تأیید شده است. صالح نَوار شخصاً با سایر همکاران محمد بن‌لادن که هنوز زنده هستند مصاحبه‌هایی را انجام داده است.

# ۲

# پارکینگ سلطنتی

در سال ۱۹۰۲ عبدالعزیز ابن سعود با یک شمشیر، تعدادی شتر و گروهی اندک از پیروانش از کویت خارج شد تا به نمایندگی از قبیلهٔ خود شهر خشت‌وگلی ریاض، در بخش مرکزی فلات عربستان، و قلمروهای کوچک اطراف آن را تصرف و بار دیگر احیا کند. در قرون گذشته آل‌سعود دو بار بر این امیرنشین خشک و بیابانی کم‌جمعیت حکومت کرده و یک بار توسط مصریان و بار دوم توسط عثمانی‌ها از حکومت ساقط شده بودند. عبدالعزیز به منظور بازپس‌گیری حکومت ریاض در منطقه‌ای به وسعت چند صد کیلومتر پنجاه‌ودو بار جنگید. البته این جنگ‌ها اغلب چیزی نبودند جز درگیری‌های پراکندهٔ تعدادی عرب بدوی تفنگ به دست، که به رغم سوءتغذیه، سوار بر شتر یا پای پیاده فریادکشان به قبیله‌های دیگر حمله می‌کردند. اما در نهایت در سال ۱۹۳۲ هنگامی که عبدالعزیز تشکیل پادشاهی جدید عربستان سعودی را اعلام کرد قبایل دیگر مجبور به پرداخت خراج به او شدند. عبدالعزیز که در بدنش جای زخم‌های بسیاری باقی مانده بود به علت جراحتی که در یکی از جنگ‌ها به پایش وارد شده بود تا آخر عمر می‌لنگید.

ملک عبدالعزیز با قدی حدود یک متر و هشتاد سانت و هیکلی چهارشانه به راحتی از دوردست در انتهای دره‌ای وسیع و در میان تعدادی شترسوار قابل تشخیص بود. هنگامی که عبدالعزیز در مجلس دربارش می‌ایستاد و رعایا و بردگانش اطرافش

جمع می‌شدند، به مراتب از دیگران قدبلندتر بود اما در برخورد با رعایا بیش‌تر به خوشرویی تمایل داشت تا تهدید و ارعاب. عبدالعزیز به کسانی که به دیدارش می‌رفتند می‌گفت پیشوای مسلمانان است زیرا «سه چیز در دنیا» بود که او بسیار دوست می‌داشت: «زن، عطر و نماز.» عبدالعزیز همواره شیشهٔ کوچکی از عطر در زیر ردای خود داشت و پیش از دست دادن با دیگران به دست‌هایش عطر می‌زد تا بوی خوش را به دیگران نیز منتقل کند. او لبخندی جذاب و همیشگی بر لب داشت و هنگامی که بر تخت سلطنت می‌نشست، تک‌گویی‌های طویل خود را با ضرب‌المثل‌های استعاری مردم صحرا دربارهٔ روباه‌های حیله‌گر و عقرب‌های سمی آغاز می‌کرد. با وجود این، او سیاستمداری مجرب، عمل‌گرا و خونسرد بود که بهتر از تمامی نیاکان خود به راحتی با پیچیدگی‌های مذهبی، قبیله‌ای و استعماری قبایل ساکن در شبه‌جزیره عربستانِ آن دوران برخورد می‌کرد. عبدالعزیز یک بار به یکی از میهمانان خود گفته بود: «من با عالم تخیلات کاری ندارم. من مردی هستم که به واقعیت‌ها می‌پردازم. این تمام هنری است که دارم.»[۱]

فتح حجاز، مناطق غرب شبه‌جزیرهٔ عربستان و شهر جده آخرین مرحلهٔ تلاش‌های عبدالعزیز بود که در سال ۱۹۲۶ تکمیل شد و بزرگ‌ترین پاداش ممکن را برای او به ارمغان آورد: خلافت بر مقدس‌ترین شهرهای اسلامی یعنی مکه و مدینه و مالیات عظیمی که از زائرانی که به مراسم حج می‌رفتند، گرفته می‌شد. علاوه بر این موارد عبدالعزیز کنترل شهر بندری جده را نیز به دست گرفت. با وجود این عبدالعزیز آن‌قدر تیزهوش بود که بداند مرفهین شهر جده که چندان به موضوعات معنوی توجهی نداشتند به ارتش او، که مشتی سرباز بی‌سواد بادیه‌نشین و نوکیش بودند، روی خوشی نشان نخواهند داد و به همین خاطر تصمیم گرفت به جای مواجههٔ نظامی با بازاریان

---

۱. بیش از پنجاه‌ودو نبرد: الرشید، *تاریخ عربستان سعودی*، صص ۴ـ۵. دو گاری در *ققنوس عربستان* شرح جالبی از نبردهای اعراب بادیه‌نشین می‌دهد، صص ۴۸ـ۵۲. مطلب راجع به عطر زدن: الصالح، «سفر به عربستان در زمان زمامداری ملک عبدالعزیز». «سه چیز... نماز»: *ققنوس عربستان*، منبع پیشین، ص ۶۶. «من با عالم... که دارم.»: وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا، DOS 59/7209 جده به واشنگتن، بیست‌ونهم آوریل ۱۹۴۸.

جده آن‌ها را به تمکین مجبور کند. بدین منظور به مدت یک سال شهر جده را در محاصرهٔ نظامی قرار داد. این موضوع باعث شد نه تنها جمعیت شهر کاهش یابد بلکه مردم بیش از گذشته دچار فقر و بدبختی شوند. در نهایت، زمانی که بزرگان شهر جده کلیدهای شهر را به دست او سپردند، محاصرهٔ این شهر پایان یافت. با وجود این عبدالعزیز همچنان ترجیح می‌داد فاصلهٔ خود را با این شهر حفظ کند. تا زمانی که سیل مالیات زائران به سوی او روانه بود، عبدالعزیز بیش‌تر ترجیح می‌داد راحتِ تنهایی خود را در حجاز بگذراند که در مرکز شبه‌جزیره قرار داشت و در آن‌جا احساس امنیت بیش‌تری می‌کرد. در ارزیابی‌های عبدالعزیز، حجاز و ساحل دریای سرخ مناطقی بودند که مرکز توطئه‌های بریتانیایی‌های خائن و ایتالیایی‌ها نیرنگ‌باز بود.

فروپاشی امپراتوری عثمانی پس از جنگ جهانی دوم باعث شد کشورهای استعمارگر اروپا بر سر شبه‌جزیرهٔ عربستان به رقابت بپردازند. البته این رقابت اگرچه به خاطر خسران‌های جنگ جهانی دوم روند کندتری به خود گرفته بود و لیکن به علت ماهیت استعمارگری کشورهای اروپایی ضرورت به دست گرفتن این منطقه برای قدرت‌های بزرگ محسوس شده بود. با این حال مناطق داخلی شبه‌جزیرهٔ عربستان هرگز مورد تاخت‌وتاز ارتش‌های اروپایی قرار نگرفت زیرا اروپاییان همواره می‌اندیشیدند این مناطق آن‌قدر دور و بلااستفاده‌اند که ارزش ندارد خود را برای تصرف آن مناطق به زحمت بیندازند. بریتانیایی‌ها به منظور عقب نگه داشتن ترک‌ها از این منطقه تا سال ۱۹۲۵ به عبدالعزیز کمک‌های مالی می‌کردند اما هیچ‌گاه از او حمایت صددرصدی نکردند و عبدالعزیز نیز متقابلاً هیچ‌گاه به آنان اعتماد نکرد زیرا بریتانیا در عین حال به رقیب او، طایفهٔ هاشمی شریف، در مکه کمک می‌کرد. عبدالعزیز احساس خود دربارهٔ بریتانیا را این گونه بیان می‌کرد: «مانند پدری که از دست پسرش عصبانی است و آرزو می‌کند پسرش بمیرد اما اگر کسی جرئت کند و یک آمین بگوید همان پدر جابجا آن آدم را می‌کشد.» عبدالعزیز مایل بود آمریکایی‌ها از او در برابر توطئه‌های بریتانیا محافظت کنند اما از طرف دیگر هم کمی جذب ظهور قدرت نازی‌ها در آلمان شده بود. عبدالعزیز نظر خوبی نسبت به مسیحیان نداشت و از آنان وحشت داشت و

مهم‌تر این‌که از یهودیان متنفر بود. عبدالعزیز یک بار به یکی از نمایندگان خارجی که نزدش رفته بود، گفته بود: «الحمدالله هزاروچهارصد سال است که هیچ یهودی در این قلمرو قدم نگذاشته است.» و تا به آن‌جا که خودش به خاطر می‌آورد هیچ‌گاه هیچ یهودی را به چشم ندیده بود. در کشاکش بحث بر سر تشکیل کشور اسراییل نیز او به شدت و با آخرین قدرت مخالف این موضوع بود و اعلام کرد: «این موضوع شرافت من را زیر سؤال می‌برد.» به نظر عبدالعزیز هیچ فرد غیرمسلمانی قابل‌اعتماد نبود. یک بار عبدالعزیز از یکی از مهمانان مسیحی‌اش با اشتیاق فراوان پرسیده بود: «شما ویسکی می‌نوشید، ورق بازی می‌کنید، با زن همکارتان می‌رقصید؟»[1]

به نظر می‌رسید بزرگ‌ترین لذت زندگی عبدالعزیز همنشینی با زنان بود. او در سال ۱۹۳۰ به فیلبی انگلیسی گفته بود که تا به‌حال با یکصدوسی‌وپنج دختر باکره و صد زن ازدواج کرده است و این‌که دیگر تصمیم داشت از آن به بعد تا پایان عمرش تنها سالی دو بار همسر جدید اختیار کند. عبدالعزیز با ازدواج‌ها و طلاق‌های سریع خود و با نگهداشتن چندین زن و صیغه و کنیز یکی از قوانین اسلام را، که به مرد اجازه می‌داد در یک زمان تنها چهار همسر داشته باشد، زیر پا گذاشته بود. البته او به این جنبهٔ مادی شخصیت خود ابعاد سیاسی و حتی نظامی می‌داد. به قول مداوی الرشید، مورخ عرب: «همین ازدواج‌ها باعث تحکیم حکومت عربستان می‌شد.» و این‌که عبدالعزیز معمولاً با «همسران قبلی خود یا دختران رقبا و دشمنان سابقش ازدواج می‌کرد.»[2]

تخمین زده می‌شود در دوران پادشاهی او چند ده هزار کنیز صیغه‌ای در عربستان وجود داشته است. تنها صدها کنیز صیغه‌ای به شکلی آشکار در قصر پادشاهی ریاض نگهداری می‌شدند. هنگامی که یکی از این کنیزکان صیغه‌ای باردار می‌شد و پسری به دنیا می‌آورد، او را آزاد می‌کردند و در مواردی معدود پسربچهٔ به دنیا آمده را نیز قانونی

---

۱. «مانند پدری که... را می‌کشد.»: FO 141/1094، چهاردهم ژانویه ۱۹۴۶. «الحمدالله... نگذاشته است.»: قبلی. «این موضوع شرافت...»: DOS 59/7212، ظهران به واشنگتن، چهاردهم ژوئن ۱۹۴۶. «شما... می‌رقصید؟»: ون‌در مولن، *چاه‌های ابن سعود*، ص ۱۵.

۲. مطلب گفته شده توسط عبدالعزیز به فیلبی: هوارث، *شاه صحرا*، ص ۱۲۷. موضوع تحکیم حکومت و همسر دشمنان: *تاریخ عربستان سعودی*، منبع پیشین، صص ۸۰ـ۸۹.

قلمداد می‌کردند. در نهایت عبدالعزیز پنجاه‌وچهار پسر را به عنوان پسران قانونی و وارث خود اعلام کرد. تعداد سایر فرزندان و دختران او معلوم نیست.[۱]

به رغم تمام این اعمال به ظاهر بی‌بندوبارانه، ملک عبدالعزیز همچنان زندگی‌ای سخت و زاهدانه را برای خود برگزیده بود. او نه الکل می‌نوشید و نه اهل دود بود و به هیچ‌یک از مشاورانش هم اجازه نمی‌داد لباس‌های ابریشمی بپوشند. او در روز پنج بار نماز می‌خواند و در دربارش همواره تنها صداهایی که شنیده می‌شد، صدای جلنگ‌وجلنگ استکان‌های چایی بود و نوای قاریانی که با لحنی موزون *قرآن* می‌خواندند. او مطمئن بود که خداوند به او فرمان داده بر این سرزمین بیابانی حکمرانی کند و تمام تلاشش را می‌کرد تا این وظیفه را به نحو احسن و بر اساس قوانین اسلام به انجام برساند. در عین حال عبدالعزیز معتقد بود، تمام تلاشش را خواهد کرد و بیش‌تر از آن در دست مشیت الهی است. اسلامی که او آموخته بود شکلی سختگیرانه از این دین بود. در حجاز شیعیان، عارفان سوفی و عالمان مذهبی مکاتب تاریخی مختلف سنی زندگی می‌کردند، اما در دربار ملک عبدالعزیز در ریاض تنها پیروان سرسخت و سادهٔ محمد عبدالوهاب حضور داشتند. محمد عبدالوهاب عالمی مذهبی بود که در قرن هجدهم در صحرا برای مردم موعظه می‌کرد و در عمل استفاده از هر گونه زیورآلات و پرداختن به هر نوع هنر و موسیقی و استفاده از فن‌آوری را به عنوان وجوه مختلف کفر نهی کرده بود. آن گونه که سامی انغاوی، مهندس آرشیتکت اهل جده، می‌گوید: «در خلوت دل صحرای عربستان یا شب است یا روز. یا هوا سرد است یا گرم. هیچ سایه‌ای هم وجود ندارد. حتی موسیقی هم فقط از سازی با یک سیم

---

۱. یکی از دیپلمات‌های آمریکایی در تلگرامی به تاریخ سیزدهم آوریل ۱۹۵۰ تعداد کنیزهای برده را «کم‌تر از دو هزار» در سراسر عربستان تخمین زده بود و معتقد بود از این تعداد «حدود دویست کنیز» متعلق به ملک عبدالعزیز است. اما دیپلمات آمریکایی دیگری در تاریخ دوم اکتبر ۱۹۵۱ این رقم را به نقل از منابع آگاه «حدود پنجاه هزار کنیز در سراسر سرزمین عربستان» اعلام کرده بود. به دلیل تفاوت فاحش این ارقام نمی‌توان به رقم صحیحی دست یافت. یکی از دلایل عدم تخمین درست تعداد این افراد در عربستان این نکته است که در این کشور وضعیت بسیاری از این کنیزهای برده در خانهٔ افراد مشخص نبود به گونه‌ای که در بعضی موارد بعضی از این کنیزکان همچون خدمتکاری آزاد از آزادی‌های بسیاری برخوردار بودند.

نواخته می‌شود... همه‌چیز یا سیاه است یا سفید. شما یا دوست هستید یا دشمن.»[۱] با وجود این تندروی‌های مذهبی اطرافیان ملک عبدالعزیز همواره برای او دردسرساز بود. به ویژه گروه «اِخوان» که یک گروه شبه‌نظامی رادیکال و بنیادگرا بود و خود عبدالعزیز به منظور مقابله با دشمنانش این گروه را پایه‌ریزی کرده بود. هنگامی که گروه اِخوان به دلیل این‌که فکر می‌کرد ملک عبدالعزیز به اندازهٔ کافی مذهبی نیست، او را به شورش تهدید کرد عبدالعزیز نیز به آنان اعلان جنگ داد. در عین حال عبدالعزیز مجبور بود به منظور حفظ پادشاهی خود مدام عالمان مذهبی ـــ در زبان عربی «عُلما»ـــ مقیمِ دربار را از خود راضی نگه دارد.

عبدالعزیز همواره با این علمای مذهبی در باب جذابیت‌ها و خطرات فن‌آوری‌های جدید به بحث و تبادل نظر می‌پرداخت. او به واسطهٔ ارتباطاتش با بریتانیا شمه‌هایی از صنعتی‌شدن اروپا را مشاهده کرده بود و با طیف وسیعی از محصولات و مزایای به‌کارگیری آن محصولات صنعتی آشنا شده بود. او هیچ اشتیاقی نداشت که خود را با تمدن غربی منطبق کند اما ابزارهای تمدن غرب به شدت وسوسه‌اش می‌کرد. او هیچ‌گاه جهان عرب را ترک نکرد و همواره زرق‌وبرق زندگی غربی را مسخره می‌کرد. یک بار زمانی که در صحرا با یکی از افسران بریتانیا ملاقات داشت، هنگامی که وارد چادر زیبایی شد، که نیروهای استعمارگر انگلیس از آن‌ها در مناطق صحرایی استفاده می‌کردند، و صندلی‌های مجلل داخل چادر را دید، گفت: «حالا ما در تجدد هستیم. پسر چایی بیاورا» بعد ملازم رداپوششش را وادار کرد به او بپیوندد و روی مبل‌های کنده‌کاری شده بنشیند. بعد با لحنی کنایه‌آمیز گفت: «بیا ما هم متجدد باشیم.» ولی در عین حال خودش هم از زندگی اروپایی تقلید می‌کرد به‌گونه‌ای که در دههٔ سی به سفارش او سالن ملاقاتش با مردم (در عربی مجلس) در ریاض به مبل‌وصندلی‌های اروپایی مجهز شد.

ملک عبدالعزیز به خصوص به رادیو علاقهٔ فراوانی داشت چرا که به کمک این وسیله می‌توانست بدون این‌که دربار خود را ترک کند از اخبار اروپا مطلع شود. اوایل دههٔ سی به دستور او شبکهٔ رادیویی بی‌سیم مارکونی در سراسر شبه‌جزیره تأسیس شد.

---

۱. به نقل از *خانهٔ سعود*، الجزایر پروداکشنز، ۲۰۰۴.

این کار برای عبدالعزیز بسیار مهم بود و انقلابی در زمینهٔ اداره و نظارت بر قلمرو پادشاهی‌اش به شمار می‌رفت. به دستور او در هر یک از شهرهای مهم یک ایستگاه رادیویی تأسیس و ایستگاه مرکزی در ریاض مستقر شد تا او بتواند از همان‌جا شورش‌های احتمالی مناطق اطراف قلمرو پادشاهی‌اش را کنترل و دستوراتی را به واحدهای مختلف ارتش مخابره کند. ملک عبدالعزیز تمام تلاشش را کرد تا علمای ریاض را، که به شدت مخالف رادیو بودند، متقاعد کند از میان تمام ابزارهای غربی، رادیو یک وسیلهٔ کاملاً ضروری است. علمای ریاض موکداً مخالف رادیو بودند و به ویژه به موسیقی‌هایی که از شبکهٔ خبری رادیو بی‌بی‌سی پخش می‌شد، اعتراض می‌کردند. چون تعیین زمان دقیق پخش این موسیقی‌ها ممکن نبود عبدالعزیز علما را قانع کرد که اشکال نه از رادیوها و شبکه‌های رادیویی بلکه از پیچ‌ها و درجه‌های روی خود رادیوهاست. او همچنین تلاش بسیاری کرد تا به علما بقبولاند که تلگراف شکلی از جادوگری نیست.

اکنون تجار جده مدام پادشاه را می‌دیدند که با اتومبیل‌های فورد و شورولت در بیابان به شکار آهو می‌پرداخت. در این شکارها عبدالعزیز در صندلی جلو، کنار دست راننده‌اش، که از اعراب بادیه‌نشین بود، می‌نشست و شاهین‌های شکاری‌اش را تعقیب می‌کرد. این پرنده‌های شکاری به سمت بزهای کوهی و آهوها حمله می‌کردند و پس از شکار حیوان چشم‌هایشان را درمی‌آوردند. چون آن‌ها با سرعت زیاد در بیابان‌های ناهموار به دنبال شکار می‌راندند طولی نمی‌کشید که اتومبیلشان خراب می‌شد و اغلب هر کجا که ماشین خراب می‌شد، همان‌جا رهایش می‌کردند تا زنگ بزند و از بین برود. در سال ۱۹۲۷ دویست‌وپنجاه دستگاه اتومبیل فورد و شورولت در پارکینگ سلطنتی ملک عبدالعزیز بود و این پارکینگ روزبه‌روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد.[۱]

دلالی که اتومبیل‌های فورد و رادیوهای مارکونی را برای ملک عبدالعزیز می‌خرید و رفته‌رفته با وارد کردن یک سری لوازم مضحک و بی‌مصرف به دربار نفوذش را افزایش می‌داد، هری سنت جان فیلبی بود. فیلبی در رشتهٔ زبان‌های مدرن با مدرک عالی

---

۱. «حالا ما در تجدد... مدرن باشیم»: *سفر به عربستان*، منبع پیشین. گفتگو با علمای اسلامی دربارهٔ دکمه‌ها و پیچ‌های رادیو: *ققنوس عربستان*، منبع پیشین، صص ۹۶ـ۹۷. وجود ۲۵۰ اتومبیل در پارکینگ سلطنتی در سال ۱۹۲۷: هولدن و جانز، *خانهٔ سعود*، ص ۱۰۶.

از دانشگاه کمبریج فارغ‌التحصیل و سپس در بخش خدمات اجتماعی انگلستان در هند مشغول به کار شده بود. کمی بعد به عراق رفته بود اما پس از مدتی از خدمت به دولت در مستعمرات انگلیس استعفا کرده و موضعی خصمانه نسبت به دولت انگلستان گرفته بود. با وجود این فیلبی هنوز امیدوار بود در انگلستان او را بزرگ‌ترین جغرافیدان و آگاه‌ترین فرد نسبت به منطقهٔ شبه‌جزیرهٔ عربستان بدانند. او در دههٔ بیست با گرویدن به دین اسلام و با نزدیک کردن خود به شاه‌عبدالعزیز به طور غیررسمی یکی از مشاوران شاه شد. ملک عبدالعزیز هم نام عبدالله را برای او برگزید. یکی از کسانی که از نزدیک با فیلبی آشنا بود دربارهٔ او نوشته است: «او آدمی چهارشانه و ریشو بود که لباس عربی می‌پوشید. گاهی در هنگام بحث کردن بی‌واهمه از کوره درمی‌رفت. در همان نگاه اول می‌شد فهمید انگلیسی است ولی در عین حال از هر عربی عرب‌تر بود.» با آن همه مو و ریش بلندی که فیلبی داشت «نه شبیه سربازها بود و نه شبیه شاعرها... همیشه شبیه آدمی بود که هیچ هماهنگی با محیط اطرافش نداشت.» فیلبی اوقاتی را که در دربار پادشاه در ریاض حضور نداشت در خانهٔ مجللش در جده می‌گذراند. جایی که از آن‌جا معاملات اتومبیل‌های فورد را ترتیب می‌داد و میمون بابون جمع می‌کرد.[۱]

شاید به خاطر بدبینی شدید فیلبی نسبت به دولت انگلستان بود که عبدالعزیز در تعامل با کشورهای اروپایی و آمریکایی از او به عنوان مشاور مورد اعتماد خود استفاده می‌کرد. در نهایت فیلبی حین جنگ جهانی دوم به جرم طرفداری از آلمان نازی دستگیر شد. ملک عبدالعزیز به عنوان هدیه یکی از کنیزکان خودش را به فیلبی داد و در عین حال به فیلبی مجوزی داد که به او اجازه می‌داد در سراسر شبه‌جزیره گردش کند و گونه‌های مختلف حیوانات و نباتات را جمع‌آوری کند. فیلبی نتیجهٔ تحقیقات خود را در قالب کتاب و سخنرانی برای جغرافیدانان انگلیسی ارائه می‌کرد و باز این فیلبی بود که طی دههٔ سی به نمایندگی از عربستان بر مذاکرات مهم مربوط به معادن و امتیاز بهره‌برداری از نفت عربستان نظارت می‌کرد.

در طول جنگ جهانی اول، وینستون چرچیل سوخت ناوگان دریایی انگلستان را

---

۱. موضوع تحصیلات و فعالیت‌های فیلبی: *سفر به عربستان*، منبع پیشین. «او آدمی چهارشانه... اطرافش نداشت.»: هوارث، *پادشاه صحرا*، صص ۱۰۰ـ۱۰۱. موضوع مربوط به میمون‌ها: قبلی، ص ۱۷۹.

از زغال‌سنگ به نفت تغییر داد و با این کار به سرعت گرفتنِ عصر نفت کمک زیادی کرد. در آن دوران بریتانیا برای مصارف خود مقادیر زیادی نفت در ایران و عراق ذخیره کرده بود و همزمان آمریکا نیز در سایر مناطق خاورمیانه کاوش برای نفت را آغاز کرده بود. یکی از کمپانی‌های نفتی آمریکا به نام سوکال[1] (کمپانی استاندارد نفت کالیفرنیا) با درایت، فیلبی را نیز در زمرهٔ حقوق‌بگیران خود قرار داد: کمپانی ماهانه به فیلبی هزار دلار حقوق پرداخت می‌کرد و به علاوه با او شرط کرده بود در صورتی که بتواند قراردادی را به نفع کمپانی با پادشاه عربستان به ثبت برساند مبلغ ده هزار دلار به عنوان جایزه به او پرداخت شود. همچنین در صورت کشف منابع عظیم نفت و به وجود آوردن ترتیبات صدور نفت این منابع به آمریکا، کمپانی متعهد بود پنجاه هزار دلار دیگر به عنوان درصدِ سود به فیلبی پاداش بدهد. عبدالعزیز با خرید تعداد زیادی رادیو و اتومبیل از فیلبی، بدهی زیادی به او داشت. معاملهٔ نفتی با کمپانی سوکال نه تنها پول‌هایی را روانهٔ جیب فیلبی می‌کرد بلکه منبع درآمد مداومی برای پادشاه بود تا بتواند بدهی‌های خود به فیلبی را بپردازد. به نظر می‌رسید فیلبی عزم خود را جزم کرده بود دست انگلستان را از منطقهٔ عربستان دور نگه دارد. سرانجام در سال ۱۹۳۳ با دلالیِ فیلبی قراردادی نفتی میان پادشاه و کمپانی سوکال به امضا رسید. بر اساس این قرارداد کمپانی معادل پنجاه هزار پوند انگلیس، طلا به ملک عبدالعزیز می‌داد و در صورت کشف مقادیر زیاد نفت، به میزانی که ارزش تجاری داشته باشد، بار دیگر همین مقدار طلا به علاوهٔ درصدی از سود فروش آن به پادشاه داده می‌شد.[2] شاه شخصاً به موضوع نفت و حفاری برای کشف آن چندان علاقه نداشت و بیش‌تر ترجیح می‌داد چنین کاوش‌هایی در جهت کشف منابع معدنی دیگر از جمله آب در کشورش انجام گیرد. اما برای تأمین مالی خانوادهٔ پرجمعیتش و به منظور سرکوب و آرام کردن قبایل ساکن در شبه‌جزیره و رقبای خود بیش از هر چیز دیگری به طلا نیاز داشت.

به محض این‌که کمپانی سوکال طلای مورد نظر را در اختیار شاه قرار داد او نیز شروع به خرج کردن آن کرد. مانند خیلی از آدم‌های نوکیسه، ملک عبدالعزیز و پسرانش

---

1. SOCAL: Standard Oil Company of California.

۲. قرارداد فیلبی: *تاریخ عربستان سعودی*، منبع پیشین، ص ۹۲. قرارداد کمپانی سوکال: لیپمن، *داخل سراب*، ص ۱۶.

تصمیم گرفتند برای اقامت خود خارج از دیوارهای ریاض قصری بزرگ‌تر و بهتر بسازند و بدین‌ترتیب در مدت کوتاهی کار قصرسازی رونق گرفت. همزمان در غرب این منطقه و در حاشیهٔ خلیج فارس، آمریکایی‌های تازه‌وارد که کار حفاری و کاوش برای نفت را آغاز کرده بودند شروع به ساخت خانه، مدرسه، دفاتر کار و انبار کردند.

اکنون در این منطقه بهترین موقعیت برای فعالیت جوانی متهور که در بخش ساختمان‌سازی فعالیت می‌کرد، مهیا شده بود.

به منظور انجام مفاد قرارداد کمپانی سوکال با عربستان یک کنسرسیوم نفتی به نام کمپانی نفت عرب‌ـ آمریکا یا آرامکو[1] تأسیس شد. زمین‌شناسان آمریکایی به همراه مهندسان حفاری و ساختمان در منطقه‌ای واقع در پانصد کیلومتری شرق ریاض، به نام ظهران، مستقر شدند. آن‌ها احتمال می‌دادند زیر دامنهٔ تپه‌های شنی این منطقه بزرگ‌ترین ذخایر نفتی قرار داشته باشد. به تدریج گروه‌های پراکنده‌ای از اعراب بدوی بادیه‌نشین، که زندگی خود را از راه سرقت از کاروان‌ها و کشاورزی به کمک حیوانات تأمین می‌کردند، از راه رسیدند اما همچنان کارگری در آن‌جا را نمی‌پسندیدند. بعضی از آن‌ها هم که در آن‌جا مشغول به‌کار شدند از آمریکایی‌های مستقر در اردوگاه دوری می‌کردند. صدها عرب دیگر، از جمله اقلیت شیعیان که اعراب بادیه‌نشین آن‌ها را مورد تبعیض قرار می‌دادند و مهاجران فقیری همچون بن‌لادن‌ها بلافاصله کار با حقوق برای آمریکایی‌ها را پذیرفتند.

محمد بن‌لادن نیز از جده به ظهران رفت و به عنوان بنا و خانه‌ساز برای کمپانی آرامکو مشغول به کار شد. به گفتهٔ تیم بارگر، که پدرش یکی از مسئولان کمپانی آرامکو بود، مسئول ارشدی که به کار محمد نظارت می‌کرد و یک «بنای بی‌سواد» آمریکایی بود به این نتیجه رسید که این فرد «آدم به درد بخوری است». چند هفته بیش‌تر طول نکشید که کمپانی آرامکو محمد بن‌لادن را به سرپرستی گروه زیادی از بناها گمارد. چند ماه بعد هم دوباره مقام او ارتقا یافت و این بار ناظر گروه بیش‌تری از کارگران ساختمانی شد. بارگر، که بعدها خاطرات پدرش را جمع‌آوری کرد و مدتی هم

1. ARAMCO

خود در عربستان کار می‌کرد، دربارهٔ محمد می‌گوید: «استعدادش را داشت. یک چشمش نابینا بود اما خیلی خوب بلد بود بر کار دیگران نظارت داشته باشد و کارها را به اتمام برساند. بعد یک مدت طولانی که گذشت، شاید یک سال یا یک سال‌ونیم، یک روز محمد بن‌لادن به کمپانی رفت و گفت من می‌خواهم مستقل بشوم و برای خودم کار کنم.» برای کمپانی آرامکو خیلی دشوار بود که برای هر کار کوچکی، از تهیهٔ غذا گرفته تا تعمیر حصارها، از ایالات متحده به عربستان سعودی نیروی کار بیاورد. به همین خاطر مسئولان کمپانی ترجیح می‌دادند با اعراب واجد شرایط به صورت پیمانکار مستقل کار کنند. «آن‌ها هم گفتند برو کارت را شروع کن. ما هم بهت کار می‌دهیم. هر وقت هم خواستی می‌توانی برگردی همین جا با ما کار کنی. محمد هم رفت و کارهایی را که به صورت پیمانکاری بر عهده گرفته بود به نحو احسن انجام داد طوری که هر چه می‌گذشت او وقت بیش‌تری داشت تا در ریاض کار کند.» در پرونده‌ای که چند دهه بعد دربارهٔ خاندان بن‌لادن توسط دولت ایالات متحده جمع‌آوری شد این گزارش آمده است که محمد بن‌لادن به اختیار خود در سال ۱۹۳۵ با کمپانی آرامکو قطع همکاری کرده بود.[۱]

در ریاض قراردادهای ساختمانی به لطف ملک عبدالعزیز بستگی داشت. برای مردی همچون محمد بن‌لادن پیدا کردن رابطه با دربار و پادشاه کار آسانی بود: او می‌توانست مانند همهٔ مردم روزی یک بار در جلسهٔ دیدار شاه با مردم بنشیند و منتظر شاه بماند. با آمدن عبدالعزیز مردم می‌توانستند از او درخواست کار بکنند.

هنگامی که در دههٔ سی محمد بن‌لادن وارد ریاض شد این شهر هنوز مانند شهری نظامی توسط دیوارهایی محصور بود و حالت شهرک‌های کوچکی را داشت که او در کودکی در وادی دوان دیده بود. سعودی‌ها با ساختن قلعه‌های دژ مانند در سطح بیابان و سپس محصور کردن آن توسط دیوارهای خشتی به ارتفاع ده متر چنین شهرهایی را می‌ساختند. نخلستان‌ها اطراف شهر را می‌گرفت و مردم شهر برای بریدن چوب یا

---

۱. مصاحبهٔ تلفنی با تیم بارگر، هفتم مارس ۲۰۰۶. بارگر برخی از خاطرات پدرش را ضبط کرده است. خود او بعدها در جده مشغول به‌کار شد و در آن جا با سالم بن‌لادن آشنا شد. گزارش آمریکایی، ۱۹۳۵، DOS 59 «امپراتوری ساختمان‌سازی بن‌لادن»، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم سپتامبر ۱۹۶۷.

برداشتن آب روزها از دروازه‌های شهر خارج می‌شدند. شب‌ها و موقع نماز این دروازه‌ها را می‌بستند. فیلبی دربارهٔ شهر ریاض نوشته است که «بالای دیوارهای این شهر در فواصل مشخص مانند دندان‌های کوسه طرح‌دار بود. همچنین باز در فاصله‌های مشخص برج‌ها و سنگرهای نگهبانی دیواره را قطع می‌کردند. داخل شهر خانه‌هایی با دیوارهای ضخیم به صورت چند طبقه در ردیف‌های گرد کنار هم قرار داشتند که همین موضوع باعث می‌شد کوچه‌ها در سایه باشند. در شهر چندین میدان بازارمانند، دکه‌های فروش و البته یک مسجد بزرگ هم بود که شخص پادشاه دستور ساخت آن را داده بود.»[۱]

پس از فتح حجاز و عقد قراردادهای جدید نفتی با کمپانی‌های آمریکایی ملک عبدالعزیز دیگر از این‌که رقبایش به طور ناگهانی شهر را مورد تهاجم قرار دهند واهمه‌ای نداشت و به همین علت در سال ۱۹۳۴ برای اولین بار دستور داد خارج از دیوارهای ریاض هم خانه‌سازی آغاز شود. او یکی از پیمانکاران محلی را استخدام کرد تا بر روند ساخت یک مجموعه قصر خانوادگی، جایی که بتواند مجالس روزانهٔ دیدار با مردم را هم در آن برگزار کند، نظارت کند. عبدالعزیز قصد داشت در این قصر جدید رادیوهای بی‌سیم جدید مارکونی‌اش را نصب کند و حداقل بخشی از اعضای خانوادهٔ پرجمعیتش را در آن اسکان دهد. هرگاه یکی از پسرهای عبدالعزیز ازدواج می‌کرد پادشاه دستور می‌داد در زمین‌های اطراف این مجموعه خانهٔ جدیدی ساخته شود و آن را به پسرش می‌داد. او این قصر جدید را «المربع» ــ به معنی مربع ــ نام نهاد و هنگامی که سرانجام ساخت قصر در سال ۱۹۳۹ پایان گرفت ساختمان اصلی، بنایی دو طبقه و بسیار زیبا بود که دورتادور محوطه‌ای باز ساخت شده بود. در وسط صحن روباز دربار نخلی بسیار بلند سر به آسمان کشیده بود.

سالن‌های ملاقات‌های عمومی در طبقهٔ دوم قرار داشت و اطرافشان نیز تعداد زیادی اتاق کار برای مشاوران سیاسی پادشاه، آبدارچی‌ها، برده‌های محافظ شخصی، علمای دینی و مسئولان خزانه‌داری بود. کل این پروژه به علاوهٔ گاراژهای سلطنتی، که برای تعداد رو به افزایش اتومبیل‌های عبدالعزیز ساخته شده بود، شامل ده دوازده

---

۱. نقل از عبدالرحمن الانغاری، *متقات قصر البوکم*: توسعه در قرن بیستم.

ساختمان بود و باید در زمینی احداث می‌شد که درخت زیادی برای استفادهٔ روزانهٔ مردم نداشت. برای تهیهٔ مصالح ساختمانی و کمک در ساخت این بناها شاه و مشاورانش از دوستان جدید آمریکاییشان کمک خواستند اما کمپانی آرامکو و سایر کمپانی‌هایی که به دعوت آرامکو به عربستان سعودی آمده بودند و در رأس آن‌ها شرکت سهامی بِچِل سانفرانسیسکو قرار داشت، مشغول ساخت سازه‌های زیربنایی برای صنعت جدید نفت بودند و تمایلی نداشتند تا با شرکت در پروژهٔ ساخت قصر شخصی پادشاه دایرهٔ عمل خود را محدود کنند.[1]

در چنین خلأیی بود که محمد بن‌لادن از فرصت به دست آمده استفاده کرد. یکی از دوستان خانوادهٔ بن‌لادن، به نام محمد اشماوی، دربارهٔ آن دوران می‌گوید: محمد «دوراندیش بود. می‌توانست پیش‌بینی کند که کمک کردن به اعضای خاندان سلطنتی، به ویژه مهم‌ترین اعضای آن، در آینده برایش خیلی سودمند خواهد بود... بدین‌ترتیب شروع به ساختمان‌سازی برای بعضی از افراد خاندان سلطنتی کرد.» این‌که دقیقاً چه موقع و در کجا محمد بن‌لادن برای اولین بار با ملک عبدالعزیز ملاقات کرد، معلوم نیست اما بنا به آنچه در دفاتر خاندان سعودی دربارهٔ کارهای اولیهٔ محمد بن‌لادن ثبت شده است طولی نکشید که «تعداد زیادی حکم سلطنتی برای ساخت خانه در ریاض خطاب به او صادر شد.» مهم‌ترین این پروژه‌ها ساخت قصری در ریاض بود که برای اولین بار تماماً از سنگ ساخته می‌شد. پس از این پروژه تعداد زیادی پروژهٔ دیگر هم به آن اضافه شد که در نهایت به ساخت «منطقة المربع» منتهی شد. حضرامی‌ها نیز مانند همتایان لبنانیشان که افرادی خبره در کار بودند، شهرت داشتند که علاقهٔ شدیدی به تأسیس شرکت‌های شخصی دارند. آن‌ها به عنوان مردمانی شناخته می‌شدند که محدودیت‌ها را عقب می‌راندند تا کار خود را به پایان برسانند حتی اگر در بدو امر اصلاً نمی‌دانستند چگونه باید آن کار را انجام بدهند. صحرای اطراف ریاض به منطقهٔ نِجد معروف است. بومیان نِجد جملهٔ معروفی دربارهٔ افراد سختکوشی مانند محمد

---

۱. در بخش به جا مانده از این قصر، که اکنون محل بنیاد ملک عبدالعزیز است، زمان ساخت قصر بین سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ ذکر شده است. مداوی الرشید، مورخ عربستانی، می‌نویسد که بنای این قصر در سال ۱۹۳۶ «از محل اولین چک پرداخت شده توسط کمپانی نفتی» آغاز شد و در سال ۱۹۳۷ پایان یافت. *تاریخ عربستان سعودی*، ص ۹۳.

بن‌لادن دارند که از این قرار است: «اگر بخواهی نانوا بشود نانوا می‌شود. اگر بخواهی جاده‌ساز بشود جاده‌ساز می‌شود.» به گفتهٔ فهد السِماری، مورخ سعودی، نکتهٔ مثبت محمد بن‌لادن در این روزها این بود که «همیشه در دسترس بود... و برای انجام هر کاری تعداد زیادی نیروی کار با خود می‌آورد. خیلی جاها هم خرابکاری می‌کرد اما یاد گرفته بود چطور کارها را به سرعت انجام بدهد. اگر برای انجام کاری به ده نفر نیرو احتیاج داشت صد نفر را با خود می‌آورد.»[۱]

طی دوران رکود اقتصادی، عبدالعزیز با درآمد اندکی که از درصد فروش نفت به دست می‌آورد مخارج کشور را تأمین می‌کرد. اما جنگ جهانی دوم درست زمانی که عربستان آماده شده بود اولین محمولهٔ عظیم نفتی خود را صادر کند، خطوط کشتیرانی را متوقف کرد. اما این موضوع هم مانع از این نشد که ملک عبدالعزیز از ساخت قصرهای متعدد و وارد کردن لوازم لوکس خودداری کند. از جانب دیگر از آن‌جایی که میزان طلای موجود در اختیار او اندک بود به تدریج شاه زیر دیون تجار خصوصی رفت. هنگامی که نبرد زیردریایی‌ها خطوط کشتیرانی بریتانیا را فلج کرد مخازن غذایی عربستان هم رو به کاهش گذاشت و در بخش‌های مرکزی فلات عربستان، جایی که ساکنانش حتی در بهترین دوران دچار محرومیت‌های بسیاری بودند، گرسنگی و قحطی آغاز شد.

اگرچه دولت چرچیل به ویژه تحت فشارهای سال‌های اولیهٔ جنگ اولویت‌های

---

۱. «دوراندیش بود... خاندان سلطنتی کرد»: مصاحبه با محمد اشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۵. موضوع صدرو احکام سلطنتی: محمد بن عوض بن‌لادن: از کارگری در ساختمان تا مالکیت بزرگ‌ترین کمپانی ساختمان‌سازی خاورمیانه، *مجلهٔ ارتباطات و حمل‌ونقل*، اوت ۲۰۰۲. اطلاعات موجود در پرونده‌ای که در این شماره راجع به محمد بن‌لادن به ثبت رسیده است عمدتاً به وسیلهٔ افراد خانوادهٔ او گردآوری شده است. بر اساس این اطلاعات ساخت قصر عتیقا، قصر ناصریه، قصر مذر، قصر مهمان، قصر دولتی، قصر الحمرا و مجتمع ساختمانی منصور از جمله پروژه‌هایی است که توسط محمد بن‌لادن در ریاض تکمیل شده‌اند. اما دربارهٔ زمان ساخت این قصرها هیچ اطلاعاتی داده نشده است. «همیشه در دسترس... با خود می‌آورد.»: مصاحبه با فهد السماری، مدیر مرکز تحقیقات بنیاد عبدالعزیز در ریاض، نهم فوریه ۲۰۰۵. همچنین مطلب دربارهٔ علاقه‌مندی یمنی‌ها به داشتن شرکت خصوصی به نقل از اوست.

ضروری بی‌شماری داشت اما لندن بلافاصله از اوایل سال ۱۹۴۰ پرداخت کمک‌های مالی به عربستان را آغاز کرد تا با این کار مانع شود که عربستان به سمت اتحاد با آلمان نازی گرایش پیدا کند. در نهایت طی دوران جنگ بریتانیا، سی‌وهشت میلیون دلار به عربستان کمک مالی پرداخت کرد تا وفاداری عربستان را حفظ کند. دولت ایالات متحده هم که پرداخت کمک‌های مالی خود را از سال ۱۹۴۳ آغاز کرده بود سیزده میلیون دلار دیگر به صورت وام در اختیار عربستان‌سعودی قرار داد. با قطعی شدن شکست آلمان در اواخر جنگ، آمریکایی‌ها به عربستان سعودی به عنوان محلی امن و بدون درگیری جهت گسیل نیرو و تجهیزات به جبهه‌های آسیایی نگاه می‌کردند. یادداشت فوق‌محرمانهٔ وزارت امور خارجهٔ آمریکا به روزولت در تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۹۴۴ بر این نکته تأکید می‌کند که آمریکا باید برای دوستی و حفظ روابط با ملک عبدالعزیز بیش‌تر تلاش کند:

> دولت مستقل و قدرتمند عربستان سعودی در شرق نزدیک... شاید کم‌تر از یک دولت ضعیف و از هم گسیخته که در برابر نفوذهای سیاسی و اقتصادی آسیب‌پذیر است، احتمال قربانی شدن در دام نیروهای جنگ‌طلب را دارد. منابع وسیع نفت عربستان سعودی که اکنون در اختیار ایالات متحده است... باید به خوبی تحت مراقبت قرار گرفته و توسعه یابد... مقامات ارتش مُصراً خواستار فراهم شدن امکاناتی مشخص در عربستان سعودی جهت ادامهٔ نبرد هستند. امکاناتی همچون حق ساخت فرودگاه‌های نظامی...[۱]

همین فکر روزولت را ترغیب کرد تا در فوریه ۱۹۴۵ بر روی عرشهٔ ناو نظامی یواس‌اس کوینسی که در آن زمان در دریای سرخ مستقر بود، با ملک عبدالعزیز ملاقات کند. هشت کشتی و چهل‌ودو نفر از درباریان، ملک عبدالعزیز را در این دیدار

---

۱. ارقام سیزده و سی‌وهشت میلیون دلار برگرفته از سند DOS 59/7207، از موری به ایکسون، به تاریخ بیست‌وهفتم ژانویه ۱۹۴۵ است. این گزارشی است که تا چند دههٔ بعد در مورد سیاست آمریکا در عربستان به آن استناد می‌شد. یادداشت بیست‌ودوم دسامبر ۱۹۴۴ که در این‌جا ذکر شده مبنی بر «دولت مستقل و قدرتمند... فرودگاه‌های نظامی...» از سند 59/7211 است و شاید تاریخ ارائهٔ آن توسط موری پیش از تاریخ ذکر شده باشد.

همراهی می‌کردند. روزولت با گشاده‌رویی و همدلی با عبدالعزیز صحبت می‌کرد. هر دو نفر بلافاصله از دیدن صندلی‌های چرخ‌دار جدید شگفت‌زده شدند و سپس روزولت یکی از جدیدترین مدل‌های این صندلی‌ها را به ملک عبدالعزیز هدیه داد. بر اساس نوشتهٔ ریچل برانسِن، دو طرف بر سر موضوعات اصلی ـــ نفت، خدا و املاک ـــ خیلی سریع به توافقی صمیمانه دست یافتند.[۱]

به نظر مقامات آمریکایی، که پس از این دیدار برای مشورت با متحد جدیدشان به ریاض می‌رفتند، ملک عبدالعزیز مردی قابل‌ستایش بود هر چند گاهی رفتارش کمی عجیب و گیج‌کننده می‌شد. به طور کلی این افراد بیش‌تر جذب موقعیت سرزمین عربستان شده بودند زیرا بنا بر آنچه در تلگرافی محرمانه به وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده عنوان شده است «عربستان سعودی مانند ناو هواپیمابر عظیمی است که در مسیر خطوط هوایی عمدهٔ بی‌شماری قرار دارد.»[۲]

تسلیم شدن ژاپن در جنگ، شیرهای نفت عربستان سعودی را باز کرد. صادرات نفت که روزانه سی هزار بشکه بود در سال ۱۹۴۹ به روزانه چهارصدوهفتادوشش هزار بشکه رسید. عبدالعزیز که دیگر پیر شده بود حالا خزانه‌ای مملو از طلا و نقره داشت و همراه با پسران و مشاورانش به راحتی ولخرجی می‌کرد. محمد بن‌لادن به دعوت عبدالله سلیمان، نزدیک‌ترین مشاور ملک عبدالعزیز، به جده بازگشت. سلیمان از محمد خواست قصر سلطنتی جدیدی به نام الخوزام را بسازد. شاه تصمیم داشت این قصر را خارج از دیوارهای شهر قدیمی جده در فاصلهٔ پنج کیلومتری ساحل بسازد. قرار بود این قصر عظیمِ دایره‌ای شکل از سنگ و مرجان و تیرک‌های چوبی ساخته شود. سقف‌هایی به ارتفاع هفت متر، شیشه‌های طرح‌دار و راه‌پله‌های دوتایی، که به طبقهٔ دوم و اتاق‌های ملاقات عمومی منتهی می‌شد، از دیگر مشخصه‌های این قصر بود. عبدالعزیز اکنون در اواخر دههٔ شصت عمر خود بود و هر روز بیش از پیش به صندلی چرخ‌دارش نیاز پیدا می‌کرد. مشاوران عبدالعزیز در قصر المربع آسانسوری نصب کردند که پادشاه به کمک آن به طبقهٔ دوم و سالن‌های اجتماعات برود. مشکل پیمانکاران قصر جده این

---

۱. برانسن، *غلیظ‌تر از نفت*، ص ۱۴.

۲. سند DOS 59/7209، جده به واشنگتن، بیست‌وهفتم دسامبر ۱۹۴۸.

بود که پادشاه قادر نبود با گام‌هایی باوقار از راه‌پله‌های عظیمی که آن‌ها طراحی کرده بودند، بالا برود. محمد بن‌لادن برای حل این مشکل راه‌حلی مبتکرانه به کار بست: او مسیر ماشین‌رویی ساخت که از ورودی جلوی قصر شروع می‌شد و تا طبقهٔ دوم ادامه داشت. این مسیر آن‌قدر محکم و باز بود که عبدالعزیز می‌توانست سوار بر یکی از اتومبیل‌های فوردش مستقیم به طبقهٔ دوم و سالن اجتماعات برود و سپس از ماشین خود پیاده شود و بر تخت سلطنتی بنشیند.[۱]

والِس اِستِگنِر یکی از کسانی بود که در این سال‌ها از شهر جده دیدن کرده بود. او شهر را این گونه توصیف کرد: جده همچنان شهری بود که «انگار تیمارستان حیوانات بود. صدای عرعر و پارس و نعره و زوزهٔ حیوانات همه جا شنیده می‌شد. هرازگاهی هم نصف شب صدای شلیک گلوله توسط یک انگلیسی خشمگین را می‌شنیدی که به سگی ولگرد و در جستجوی غذا شلیک کرده بود.» با وجود این همان طور که یکی از دیپلمات‌های آمریکایی در دیدار از این شهر گفته بود، در جده «ناگهان ساختمان‌سازی به شکلی سریع» آغاز شده بود. «اگر نگوییم کل ساختمان حداقل می‌توان گفت فونداسیون ساختمان‌ها یک شبه مثل قارچ این‌جا و آن‌جا رشد می‌کرد. پیمانکاران هم از این موضوع گله‌مند بودند که مصالح ضروری در اختیارشان نیست.»[۲]

بن‌لادن و برادرش به ساختمان چندطبقه‌ای در شمال جده نقل‌مکان کردند. در این ساختمان جدید هر روز پیمانکاران خرده‌پا به دیدن آن‌ها می‌آمدند و بر سر موضوعاتی مانند بدهی‌ها و خریدها به چانه‌زنی می‌پرداختند یا برای پروژه‌ها نیروی کار فراهم می‌کردند. حالا وضع مالی محمد بن‌لادن به حدی خوب شده بود که اولین اتومبیل‌هایش را خرید اما باز با وجود این، او هنوز سرکارگر فعالی بود که همراه با کارگرانش در سر ساختمان‌ها آواز می‌خواند و هر کجا کاری از دستش برمی‌آمد برای انجام آن درنگ نمی‌کرد. تعداد قراردادهایی که می‌بست، ملزمش می‌کرد هر روز بیش از گذشته صرفاً به مدیریت امور بپردازد. به همین دلیل لازم بود کارمندان بیش‌تری استخدام کند چون

۱. ارقام مربوط به صادرات نفت: *خانهٔ سعود*، صص ۱۵۱ـ۱۲۵. توصیف و تاریخچهٔ قصر الخوزام: دیدار نویسنده از این قصر، بیست فوریه ۲۰۰۵.

۲. استگنر در کتاب *داخل سراب*، ص ۳۰. «ناگهان ساختمان‌سازی به شکلی سریع ...»: DOS 59/7210، جده به وزارت امور خارجه ایالات متحده، بیست‌وششم مارس ۱۹۴۹.

خودش به سختی قادر به خواندن بود و سواد نوشتن هم نداشت. حسن العیسی، که در این دوران برای محمد کار می‌کرد، می‌گوید: «هر روز تعداد زیادی معمار و کارگر به این ساختمان رفت و آمد می‌کردند. محمد بن‌لادن حسابی سرش شلوغ شده بود.» امور ساختمان‌سازی شهر جده در دست چند گروه قرار داشت و در رأس هر گروه یکی از شیوخ بر کار کارگران و مصالح مورد نیاز آنان نظارت می‌کرد. بن‌لادن با تمام این گروه‌ها همکاری می‌کرد. العیسی چنین به خاطر می‌آورد: «برای همه کار بود. نجار، گچکار، آهنگر، فولادکار. برای هر حرفه‌ای کار بود.» در این دوران سیمان در شهر کمیاب بود و مصالح ساختمانیِ غالب مرجان بود که از چهار یا پنج نقطهٔ ساحل برداشت می‌شد. بن‌لادن یکی از این مناطق را خرید و آن را به یکی از شرکایش اجاره داد. او با این کار از تأمین مصالح مورد نیاز در پروژه‌هایش مطمئن شد.[۱]

حال این اولین باری بود که محمد بن‌لادن احساس می‌کرد آن‌قدر جایگاهش محکم شده که بتواند ازدواج کند. در دوران جنگ جهانی اول و در اواخر دههٔ سی سالگی‌اش بود که بن‌لادن با اولین همسرش ازدواج کرد و همسرش در سال ۱۹۴۳ دخترش، عایشه، را به دنیا آورد. همسر دوم او، فاطمه احمد محسن بهارث، نوزده ساله و دختر یکی از خانواده‌های بانفوذ شهر مکه بود. این خانواده نیز مانند محمد بن‌لادن از حضرالموت به عربستان مهاجرت کرده بود. هنگامی که فاطمه بین سال‌های ۱۹۴۴ یا ۱۹۴۵ (سال دقیق آن معلوم نیست) پسری به دنیا آورد، محمد نام سالم را برای کودک برگزید که نام صمیمی‌ترین دوستش در جده، سالم بن‌محفوظ، بود.[۲]

---

۱. مصاحبه با حسن ماهویل محمود العیسی، دهم اوت ۲۰۰۵.

۲. زندگینامهٔ محفوظ بر اساس مطالب سایت رسمی خانوادگی او به آدرس www.binmahfouz.info و دیدار نویسنده از روستای خاریخیر در تاریخ هفدهم مارس ۲۰۰۷ تهیه شده است. موضوع اتحاد به وسیلهٔ نامگذاری فرزندان توسط یکی از افراد نزدیک به خاندان بن‌لادن عنوان شد. مدارک ارائه شده توسط بن‌لادن‌ها به دادگاه جهت رسیدگی به دعوایی حقوقی نشان می‌دهد که عایشه در سال ۱۳۶۲ هجری قمری، برابر با ۱۹۴۳ میلادی متولد شده بود. اما سال هجری تولد سالم معلوم نیست. یکی از دوستان قدیمی و در عین حال کارمند سالم به نام بن یوهانسن ادعا می‌کند که بر روی پاسپورت سالم، سال تولد او ۱۹۴۶ میلادی ثبت شده است اما خود سالم می‌گفت که سال واقعی تولد او ۱۹۴۴ یا ۱۹۴۵ است.

سالم بن‌محفوظ نیز یکی از همشهریان محمد و از قبیلهٔ کندا در حضرالموت بود. او در سال ۱۹۰۶ در روستای خاریخِیرِ وادی دوان، جایی در شمال دره و حدود پنجاه کیلومتری زادگاه محمد بن‌لادن، یعنی رباط باشن، در خانواده‌ای فقیر متولد شد. در شش سالگی به همراه برادرانش پای پیاده به مکه رفت. سفری که شش ماه طول کشید. سپس در دههٔ سی به جده رفت و وارد بازار پررونق خریدوفروش ارزهای خارجی شد. در دوران رونق و اوج ساختمان‌سازی، محفوظ نقش مسئول امور بانکی محمد بن‌لادن را داشت. البته در آن دوران در سراسر عربستان سعودی بانکی وجود نداشت و بنابراین چنین عنوانی برای محفوظ خیلی هم مناسب نبود. در عربستان آن دوران تمام معاملات به صورت نقد انجام می‌شد و چندین نوع پول و سکهٔ رایج موجود بود و باز این‌که در آن روزگار پس‌انداز به صورت طلاهایی بود که افراد برای خود جمع می‌کردند. به نشانهٔ دوستی و شراکت، محمد بن‌لادن اولین پسر خود را سالم و سالم بن‌محفوظ نیز اولین پسر خود را محمد نامید.

سپس محمد بن‌لادن جوان و میهن‌پرست به راه افتاد و همزمان هم به پروژه‌های ساخت قصر در ریاض و الخرج سرکشی می‌کرد و هم ناظر بر پروژهٔ منطقهٔ کشاورزی به کمک آبیاری مصنوعی بود که توسط عبدالعزیز در جنوب ریاض افتتاح شده بود. پروژه‌های تحت نظارت او باعث می‌شد او هر روز بیش از پیش به پادشاه نزدیک شود. یک بار در یکی از کارگاه‌های ساختمان‌سازیِ تحت نظارت محمد بن‌لادن در الخرج، ساختمانی آجری فرو ریخت و یکی از کارگران او کشته شد. کارگر قربانی زن و دو فرزند پسر و دختر داشت. بنا به گفتهٔ العیسی، که خود تا سال‌ها پس از این ماجرا ارتباطی نزدیک با خانوادهٔ قربانی داشت، محمد بن‌لادن نوزاد پسر کارگر مذکور را با خود به سالن ملاقات پادشاه در ریاض برد و در حالی که کودک را بر روی گردنش سوار کرده بود، وارد سالن شد. سپس کودک را به پادشاه داد و گفت: «وظیفهٔ من در برابر خداوند این بود که این کودک را نزد شما بیاورم.» عبدالعزیز نیز کودک را به محمد برگردانده و گفته بود: «برو برای این‌ها خانه‌ای در مکه بخر.» با ترتیباتی که محمد بن‌لادن داد خانوادهٔ قربانی به مکه نقل‌مکان کرد و همسر قربانی تا به آخر عمر از دربار شاه حقوق دریافت کرد.[۱]

۱. مصاحبه با العیسی، منبع پیشین.

در آن دوران بن‌لادن فقط پیمانکار پادشاه نبود بلکه یکی از طلبکاران او نیز بود. در سال ۱۹۴۹ رقم تخمینی بدهی دربار به تجار و پیمانکاران ساخت قصر عددی بین بیست تا چهل میلیون دلار بود. بنا به اسناد باقی‌مانده در آن سال سعود، پسر بزرگ پادشاه، آشپزخانه‌ای آمریکایی به ارزش دویست‌وپنجاه هزار دلار برای قصر جدیدش در ریاض سفارش داد. سلیمان، وزیر خزانه‌داری وقت که محمد بن‌لادن برای او هم کار می‌کرد، برای سفر به پاریس و درمان در آن‌جا ششصد هزار دلار بودجه هزینه کرد. سفیر بریتانیا در عربستان تخمین زده بود که در سال ۱۹۴۹ خانوادهٔ سلطنتی ماهانه چهارصد هزار پوند استرلینگ خرج می‌کرد. او می‌گفت: «بیش‌تر سود به دست آمده از اقتصاد جذب پروژه‌های ساختمانی جاه‌طلبانه می‌شد... و در مجموع نمی‌شد گفت که نیازهای کشور در بخش توسعه به درستی در نظر گرفته می‌شدند.» در واقع پروژه‌های خاندان سلطنتی «اغلب از نظر ارزشمندی در هاله‌ای از ابهام بود و توسط افرادی اجرا می‌شد که توانایی بالایی نداشتند». نکته‌ای که به خصوص می‌شد برای اعتراض دست روی آن گذاشت «ساخت قصرهای سلطنتی برای خانوادهٔ پرشمار پادشاه در ریاض، مکه و جاهای دیگر بود.»[1]

هرچند رونق و شکوفایی ساختمان‌سازی در دوران پس از جنگ برای مردم عربستان، سودی در بر نداشت اما این رونق فرصتی استثنایی را در برابر محمد بن‌لادن قرار داد و او نیز بی‌درنگ از این فرصت بهره برد.

۱. مبلغ دیون بین بیست تا چهل میلیون برگرفته از گفتگوی میان یکی از دیپلمات‌های آمریکایی با سید حسین العطاس، بانکداری در جده، است. DOS 59/7211، شانزدهم اوت ۱۹۴۹. آشپزخانهٔ دویست‌وپنجاه هزار دلاری و سفر ششصد هزار دلاری به پاریس: DOS 59/7212، سی‌اُم ژوئیه ۱۹۴۹. به نقل از گفتگو با یکی از مسئولان شرکت سهامی بچل. «ساخت قصرهای سلطنتی... جاهای دیگر بود.»: FO 371/82638 «گزارش سالانهٔ سال ۱۹۴۹».

## ۳

# شرکای پنهان

عبدالله سلیمان، پس از پادشاه، دومین مرد قدرتمند عربستان سعودی بود. ثروت او رقمی باورنکردنی اما در عین حال موفقیتش کاملاً تصادفی و برحسب شانس بود. او در جوانی از واحه‌ای در بیابان نِجد راهی بمبئی هند شد و در آن‌جا نزد یکی از تجار عرب مشغول به کار شد. سپس در بحرین مدتی تجارت کوچکی را آغاز کرد اما کمی بعد ورشکست شد و به زادگاهش بازگشت تا در آن‌جا نزد عمویش مشغول به کار شود. عموی او عهده‌دار امور مالی پادشاه بود. پس از مرگ عمویش، سلیمان وزیر خزانه‌داری ملک عبدالعزیز شد که البته در آن دوران که هنوز ثروت نفت به وجود نیامده بود عنوان وزیر خزانه‌داری برای مردی که وظیفه‌اش صرفاً مراقبت از چمدانی کوچک محتوی تمام سکه‌های طلا و نقرهٔ پادشاه بود، کمی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. در مجموع سلیمان نظارت بر مدارک مالی سلطنتی و هزینه‌های دربار را بر عهده داشت. او در این کار هیچ‌گاه روش‌های حسابداری خاص خودش را تغییر نداد. فیلبی دربارهٔ او می‌گوید: «او مردی ریزاندام و ضعیف بود اما همچون پیامبران روحی بزرگ داشت.» دانیل وَن‌دِر مولن، سیاح و دیپلمات آلمانی، دربارهٔ او می‌گوید: «او خستگی‌ناپذیر بود. مانند بسیاری از اعراب، عبدالله سلیمان نیز استعداد شگرفی در وفق دادن خود با شرایط مختلف زندگی داشت اما در برابر دو دشمن خطرناک که به شکلی غیرمنتظره و ناگهانی به سراغش آمده بودند نتوانست مقاومت کند: ثروت و ویسکی.»[۱]

---

۱. زندگینامهٔ سلیمان: الرشید، *تاریخ عربستان سعودی*، ص ۸۸ . «او مردی ریزاندام... روحی ←

اواخر سال ۱۹۴۹، حداقل از نظر محمد بن‌لادن اهمیت سلیمان کم‌تر از اهمیت پادشاه نبود. بنا به سندی که بعدها توسط وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده منتشر شد: «گفته می‌شد که سلیمان مخفیانه با شرکت ساختمانی بن‌لادن همکاری و شراکت می‌کند.» سلیمان طرح ساخت یک قصر سه میلیون دلاری را که قصد داشت برای اقامت خود بسازد به محمد بن‌لادن سپرد. در مقام وزیر، سلیمان همچنین قدرت نفوذ و دسترسی به بودجهٔ پروژه‌های ساختمانی دیگر را نیز داشت. بودجهٔ این ساخت‌وسازها سالانه حدود یکصد میلیون دلار بود. در کنار همکاری با سلیمان در بخش ساختمان‌سازی، بن‌لادن راه نفوذ دیگری به ثروت خاندان سلطنتی هم داشت. محمد بهارث، منشی سلیمان، که اکنون محمد بن‌لادن به واسطهٔ ازدواج دومش با او خویشاوند شده بود. به واسطهٔ این ارتباطات پنهانی بن‌لادن شیوه‌ای رایج برای عقد قراردادهای دولتی را در پیش گرفت که دیپلمات‌های آمریکایی و انگلیسی مستقر در عربستان به آن رانت‌خواری می‌گفتند اما سعودی‌ها که مدت‌ها به این شیوه تحصیل مال و به آن عادت کرده بودند این روش را روشی کاملاً معمولی در سرزمین عربستان می‌دانستند. سرزمینی که در آن تمامی اراضی، منابع طبیعی و قدرت در دست خاندان سلطنتی بود.[1]

طی جنگ جهانی دوم، سلیمان یکی از شیعیان دَروزی لبنان، به نام نجیب صَلحا، را به عنوان مشاور خود استخدام کرد. آن دو بنا بر یکی از گزارشات دولت آمریکا «ثروت شخصی فراوانی» را جمع‌آوری کردند و این کار را با «اختلاس از محموله‌های» کامیون‌ها و تجهیزاتی، که دولت بریتانیا در قالب کمک‌های نظامی به عربستان به صورت اقساط فروخته بود، انجام داده بودند. آن دو سپس محموله‌های اختلاسی را به ثروتمندان سعودی فروخته بودند. زمانی که بریتانیا به این موضوع اعتراض کرد، سلیمان صَلحای لبنانی را اخراج کرد اما تا همین زمان هم صَلحا فقط در مصر ثروتی

---

← بزرگ داشت.»: هولدن و جانز، *خانهٔ سعود*، ص ۱۰۷. «او خستگی‌ناپذیر... ثروت و ویسکی.»: ون‌در مولن، *چاه‌های ابن سعود*، صص ۱۸۹ـ۱۹۰.

۱. «گفته می‌شد که... شراکت می‌کند.»: وزارت امور خارجه ۵۹. امپراتوری ساختمان‌سازی بن‌لادن، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم سپتامبر ۱۹۶۷. ارزش سه میلیون دلاری قصر سلیمان: DOS 59/5467 ، جده به واشنگتن، دوازدهم آوریل ۱۹۵۳. بهارث منشی سلیمان بود: DOS 59/5471، جده به واشنگتن، چهارم اکتبر ۱۹۵۳.

حدود دو میلیون پوند استرلینگ جمع کرده بود. اما باز با وجود این پادشاه نمی‌توانست به خود بقبولاند که عذر سلیمان را بخواهد. اگرچه مشاورش «زمینه‌ساز اختلاس و فساد مالی» شده بود و خود پادشاه نیز از این موضوع اطلاع داشت اما باز عبدالعزیز جهت نگه‌داشتن حساب‌وکتاب ثروتش آن‌قدر به سلیمان وابسته بود که ـــ آن طور که مقامات بریتانیایی معتقد بودند ـــ «کوچک‌ترین احتمالی هم وجود نداشت که تا زمانی که عبدالعزیز زنده بود، موقعیت سلیمان نزد پادشاه متزلزل شود.»[۱]

سلیمان در عین حال صاحب یک شرکت مسافربری بود که منبع درآمدش حمل مسافران به مکه بود. او در سراسر سرزمین عربستان زمین‌های بسیاری داشت و پس از جنگ جهانی دوم شروع به ساخت چندین هتل کرد. او قصد داشت هتلی هم در منطقهٔ دَمّام، نزدیک میادین نفتی که توسط آمریکایی‌ها بهره‌برداری می‌شد، بسازد. سلیمان می‌خواست در این هتل یک بار و یک سالن سینما هم بسازد که البته این آرزو بسیار جاه‌طلبانه بود چرا که علمای اسلامی ساخت سینما و البته استفاده از مشروبات الکلی در عربستان را ممنوع اعلام کرده بودند. سلیمان با بسیاری از تجار عربستان شراکت کرد. شریک او در یکی از بنگاه‌های تجاری جده فردی به نام ابراهیم شاکر بود. بر اساس تلگرافی به وزارت امور خارجهٔ آمریکا، ابراهیم شاکر، که واردکنندهٔ اتومبیل و کامیون‌های دوج به عربستان بود، «یکی از ثروتمندترین شهروندان عربستان سعودی بود و از قراردادهای پرسود بسیاری با دولت عربستان منتفع شده بود.» سلیمان مزارعی نیز داشت و به کمک اندک منابع آب در این مزارع کشاورزی به راه انداخته بود تا مانع دست‌درازی دولت به این اراضی شود. هنگامی که دولت سعودی قصد داشت با عبور لوله‌های آب از یکی از زمین‌های سلیمان آب‌آشامیدنی به جده برساند و با این کار وضعیت بهداشت شهر را بهبود ببخشد، سلیمان کل پروژهٔ مذکور را متوقف کرد. استفاده از الکل، کهولت سن و زندگی همیشه در سفر بدون امکانات نوین پزشکی وضعیت جسمانی سلیمان را وخیم کرده بود. یک بار چندین ماه در محافل ظاهر نشد و

---

۱. «ثروت شخصی... اختلاس از محموله‌ها...»: DOS 59/7207، جده به واشنگتن، بیست‌ونهم دسامبر ۱۹۴۹. «زمینه‌ساز اختلاس... متزلزل شود»: DOS 59/7211، جده به واشنگتن، ششم سپتامبر ۱۹۴۶، به نقل از سفیر بریتانیا در جده.

سپس طبق معمول ادعا کرد در دریای سرخ مشغول ماهیگیری بوده است. در این دوران سفارت آمریکا در عربستان ابراز نگرانی کرد که «وزیر خزانه‌داری عربستان با زیاده‌روی بیش از حد در مصرف مشروبات الکلی کنترل اوضاع را از دست بدهد.»[۱]

ملک عبدالعزیز هیچ‌گاه به اندازهٔ پسران و مشاورانش در مورد مسایل مالی دچار نگرانی نمی‌شد اما هر از چند گاهی که خزانه‌اش را خالی می‌یافت، خشمگین می‌شد. در دسامبر سال ۱۹۴۹ پادشاه از سلیمان مبلغ ده میلیون ریال عربستان خواست تا برای چند نفر از پسران و دخترانش، که قصد داشتند به زودی ازدواج کنند، هدایایی بخرد. هنگامی که سلیمان پادشاه را از خالی بودن خزانه خبردار کرد پادشاه دچار سکته‌ای خفیف شد. سلیمان نیز در حرکتی که به ظاهر از اصلاح رفتار او خبر می‌داد نجیب صَلحا، شریک سودهایش در دوران جنگ، را از مصر فراخواند. بریتانیایی‌ها که یک بار طعم اعمال صَلحا را چشیده بودند «خیلی هم امیدوار نبودند... خزانه‌داری آلودهٔ عربستان سعودی با آمدن او چندان نشان از بهبودی پیدا کند.»[۲]

آمریکایی‌ها هم چندان امیدی به او نداشتند. آمریکایی‌ها کم‌کم به این نتیجه می‌رسیدند که معاملاتِ به نفعِ خود و کمیسیون‌هایی که سلیمان در معاملات تحت نظارتش برای خود در نظر می‌گرفت، به مانعی مبدل شده بودند که به واشنگتن اجازه نمی‌داد با ایجاد پیشرفت‌های سریع اقتصادی و اجتماعی در پادشاهی عربستان، متحد خود در منطقه را به ثبات و قدرت برساند. بودجهٔ اختصاصی خزانهٔ پادشاه برای ساخت قصرها و تأمین هزینه‌های خاندان سلطنتی و دوستان آن‌ها پنج برابر بودجهٔ اختصاص‌یافته به وزارت نوپای بهداشت بود.[۳] بعضی مسئولان آمریکایی از این بیم داشتند که

۱. موضوع حمل زائران به مکه: لانگ، *پادشاهی عربستان سعودی*، ص ۱۰۰. موضوع هتل دمّام با سینما و بار: DOS 59/5468 ، جده به واشنگتن، هجدهم دسامبر ۱۹۵۰. «یکی از ثروتمندترین... منتفع شده بود»: DOS 59/7214 ، جده به واشنگتن، چهاردهم اوت ۱۹۴۶. موضوع جلوگیری از پروژهٔ آبرسانی: DOS 59/7209 ، جده به واشنگتن، شانزدهم اوت ۱۹۴۶. «وزیر خزانه‌داری... از دست بدهد.»: DOS 59/7210 ، جده به واشنگتن، دوازدهم ژوئیه ۱۹۴۹.

۲. موضوع درخواست شاه از خزانه و خالی یافتن خزانه: FO 371/82664 ، جده به لندن، دوازدهم ژانویه ۱۹۵۰. «خیلی هم امیدوار... بهبودی پیدا کند»: FO 370/82639، جده به لندن، سوم ژانویه ۱۹۵۰.

۳. DOS 59/5469، جده به واشنگتن، ۷ ژوئیه ۱۹۵۱. در تابستان آن سال بودجهٔ تخصیص یافته ←

افراط‌های خاندان سلطنتی و تبعیض‌های اجتماعی این خطر را در پی داشته باشد که مردم عربستان در برابر حرکت‌های کمونیست بین‌الملل به وعده‌های کمونیست‌ها دل خوش کرده و به سمت آنان گرایش پیدا کنند.

در اواخر دهۀ ۱۹۴۰، هنگامی که منابع عظیم نفتی عربستان سعودی کشف شدند کمپانی بِچِل با مقامات عربستان بر سر قرارداد جدیدی به گفتگو نشست. بر اساس این قرارداد، که مقامات آمریکا نیز از آن حمایت می‌کردند، مسئولان شرکت قول دادند به عنوان سود مازاد، برنامه‌ای را در سطح عربستان اجرا کنند که طی آن سطح زندگی و رفاه در این کشور همپای عصر مدرن پیشرفت کند. بولدوزرهایی که شرکت بچل وارد عربستان کرد ابتدا دیوارهای قدیمی شهر جده را خراب کردند و پس از استحصال از خاک آن برای ساخت لنگرگاه، بندر، فرودگاه و جاده‌ای آسفالته جهت تسهیل حمل‌ونقل زائران از جده به مکه و بالعکس استفاده کردند. شاهزادگان عربستان سعودی بر این عقیده بودند که منافع کمپانی بچل در این اقدامات رقمی بسیار بالا بوده و نظارت بر آن غیرممکن بود. از طرف دیگر مقامات کمپانی بچل نیز متوجه شده بودند که سلیمان، پادشاه و پسران او توقع دارند کمپانی بیست‌وچهار ساعته در خدمت آن‌ها باشد و در هر زمان یخچال‌ها، دستگاه‌های تهویۀ هوا و حتی اتومبیل‌های خراب داخل قصرهای خصوصی آنان را تعمیر کند. به دستور خاندان سلطنتی بولدوزرها و ماشین‌های خاکبرداری کار در جاده‌ها و فرودگاه را رها می‌کردند و مثلاً برای گودبرداری در باغی که در قصر ملک فیصل، پسر دوم پادشاه، قرار داشت، می‌رفتند. به علاوه موارد فوق، سلیمان نیز در پرداخت دیون دولتی به کمپانی تأخیر می‌کرد به گونه‌ای که تا تابستان سال ۱۹۵۰ رقم بدهی سعودی‌ها به کمپانی مبلغ دو میلیون دلار بود. استفن بچل در گزارشی به وزارت امور خارجۀ ایالت متحده عنوان کرده بود که «دردسرهای» به وجود آمده برای کمپانی‌اش با کار در عربستان «به مراتب بیش‌تر از سودی است» که عاید کمپانی می‌شود.[1]

---

→ به وزارت بهداشت بر اساس اعلام مسئولان مبلغ ۲۱ میلیون ریال عربستان سعودی بود و بودجۀ «شاهزادگان، قصرها و ریاض» مبلغ ۱۰۹ میلیون ریال بود.

۱. موضوع گودبرداری باغ فیصل: DOS 59/5471 ، یادداشت مذاکرات، بیست‌وپنجم اکتبر ۱۹۵۱. ←

اختلافات و مطالبات پسران و مشاوران عبدالعزیز آن‌ها را به گروه‌های متعدد تقسیم کرده بود و وضع به گونه‌ای بود که رسیدگی به امور همهٔ آنان برای مسئولان کمپانی بچل امری غیرممکن به نظر می‌رسید. برای نمونه هنگامی که برق قصر عظیم ریاض قطع شد، سعود، پسر بزرگ پادشاه و مالک قصر، خشمگین شد و مسئولان کمپانی بچل را مورد عتاب قرار داد. در عین حال سعود شکایت از این داشت که برادرش فیصل بیش از حد آزادانه از بودجهٔ خزانه مصرف می‌کند و البته فیصل نیز در مورد برادر خود همین اعتراض را داشت. سلیمان هم اعلام کرد که از دست او کاری برنمی‌آید و قادر نیست مخارج پسران پادشاه را کنترل کند. در این دوران ملک عبدالعزیز تا حد زیادی حافظهٔ خود را از دست داده و دچار فراموشی شده بود. گذر زمان نیروی افسانه‌ای او را خشکانده بود و بدین خاطر بیش‌تر روز را، در حالی که عده‌ای از همسران و محافظان و خادمانش اطرافش را گرفته بودند، می‌خوابید. هر دو چشم او دچار آب مروارید شده و یکی از چشم‌هایش در حال نابینا شدن بود. صِرفِ بردنِ پادشاه از یک قصر به قصری دیگر کاری حماسی و بزرگ بود: در تابستان سال ۱۹۵۱ هنگامی که عبدالعزیز به همراه گروه ملازمانش از ریاض به طائف رفتند، برای این کار خطوط هواپیمایی عرب ایرلاین، که در ابتدای فعالیت خود بود، مجبور شد ظرف سه روز پنجاه‌وپنج پرواز رفت و برگشت ترتیب بدهد.[۱]

عدم موفقیت کمپانی بچل در وفق دادن خود با نحوهٔ برخورد خاندان سلطنتی موجب ایجاد شکافی شد که محمد بن‌لادن نیز از همین شکاف برای ورود به صحنه استفاده کرد. در حالی که آمریکایی‌ها مجبور بودند در ضرب‌العجل‌های مشخص بدهی‌های خود را به بانک‌های نیویورک بپردازند، محمد بن‌لادن با خیالی آسوده‌تر از گروهی از اهالی حضرالموت، که ساکن جده بودند، وام می‌گرفت و برای بازپرداخت این وام‌ها نیز تحت فشار نبود. آمریکایی‌ها مجبور بودند مراقب ولخرجی‌های سلیمان و شاهزادگان سعودی باشند در حالی که محمد بن‌لادن پادشاه و وارثان او را

← «دردسرهای به وجود آمده... عاید کمپانی می‌شود»: DOS 59/57/D/298/7 ، «یادبود مذاکرات»، چهاردهم ژوئن ۱۹۵۰.

۱. موضوع عزیمت شاه به طائف: DOS 59/5469 ، جده به واشنگتن، بیست‌وششم ژوئیه ۱۹۵۱.

مسلمانان با ایمانی می‌دانست که از جانب خداوند منصوب شده بودند تا بر سرزمین عربستان سعودی حکمرانی کنند و با مهارت خود را نیز خدمتکار مطیع آنان نشان می‌داد.

در عین حال در همین دوران بن‌لادن به تدریج ارزش‌های خود را به کمیتهٔ علمایی که با انتصاب پادشاه مسئول نظارت بر طرح‌های عمومی شهرهای مکه و مدینه شده بودند، ثابت می‌کرد. این گروه از علما با عقد قرارداد ساخت چندین مسجد در حجاز پاداش خوش‌خدمتی‌های بن‌لادن را داد و همزمان با اوج گرفتن رونق ساخت‌وساز تعداد قراردادهای بن‌لادن برای ساخت اماکن مذهبی نیز افزایش یافت. در دوره‌های گذشته اکثراً پیمانکاران لبنانی و مصری برندگان مزایده‌های ساخت و نوسازی اماکن مذهبی شهرهای مقدس بودند چرا که این پیمانکاران روابط پنهانی با رژیم عثمانیِ حاکم بر منطقه داشتند و برای انجام امور، مهندسان اروپایی مجرب را استخدام می‌کردند. اما به نظر عبدالعزیز داشتن پیمانکاری شخصی برای او مفیدتر بود. همچون سایر افرادی که پیش‌تر از او متولی این شهرها بودند، عبدالعزیز نیز از این‌که با حمایت مالی خود وضعیت این شهرهای مقدس را به گونه‌ای بهبود ببخشد، که زائرانی را که از اقصی نقاط جهان برای زیارت به این شهرها می‌آمدند تحت تأثیر قرار دهد، احساس غرور می‌کرد. در سال ۱۹۴۹ محمد بن‌لادن به توصیهٔ پادشاه به بیروت سفر کرد تا برای مسجد بزرگ مکه چادر بخرد. قرار بود با این چادرها بخش‌هایی که زائران در آن‌جا نماز می‌خواندند را مسقف کنند. هنگامی که احمد فَضَلا، تاجر لبنانی که چادرها را فروخته بود، برای نظارت بر نصب آن‌ها به مکه رفت بر حسب اتفاق همزمان ملک عبدالعزیز نیز برای شستشوی خانهٔ کعبه ــ ساختمان مربعی که مسلمانان رو به آن نماز می‌خوانند ــ در مکه حضور یافت. فَضَلا به خاطر می‌آورد که در میان ملازمان پادشاه محمد بن‌لادن نیز حضور داشت. به گفتهٔ او پادشاه و بن‌لادن «همواره در کنار هم بودند». یک سال بعد به بن‌لادن مأموریت داده شد تا تعدادی آب‌بند و مخزن آب به ارزش تقریبی یک میلیون دلار بسازد. قرار بود به کمک این طرح از چاهی که به تازگی در ۴۵ کیلومتری شهر مکه کشف شده بود به شهر آبرسانی شود. یک کمپانی بلژیکی

برای این طرح یک مهندس مجرب و تجهیزات آبرسانی بسیار پیشرفتهٔ آلمانی را در اختیار بن‌لادن گذاشت. اکنون بَنّای اهل وادی دوان مبدل به واسطه‌ای بین‌المللی میان اعراب و تجار و شرکای اقتصادی اروپایی شده بود.[۱]

سپس به حکم پادشاه در تاریخ ۲۴ مه ۱۹۵۰ محمد بن‌لادن به عنوان «مدیر کل امور ساختمانی ملک عبدالعزیز» منصوب شد. قرار شد بن‌لادن تحت فرمان سلیمان کار کند و اکنون عنوانی داشت که در مراجعه به جاهای مختلف برای معرفی خود از آن عنوان استفاده می‌کرد. سپس در میان بهت و ناباوری مسئولان اجرایی کمپانی بچل، محمد بن‌لادن تجهیزات سنگین کمپانی را که در جادهٔ جده به مکه در حال کار بودند جمع‌آوری و منتقل کرد تا با استفاده از آن تجهیزات زمین‌های اطراف قصری را که در ساحل دریای سرخ برای سلیمان می‌ساخت، آماده کند. (در مکاتبات میان کمپانی بچل و وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده آمریکا به تاریخ هفدهم ژانویه ۱۹۵۱ دربارهٔ تغییر کاربری این تجهیزات ظاهراً برای اولین بار نامی از خاندان بن‌لادن در اسناد رسمی دولت آمریکا ذکر شد.)[۲]

همان طور که در تلگرافی که آن سال زمستان به آمریکا فرستاده شده بود، ذکر شده است رونق و رشد قصرسازی که تخصص اصلی بن‌لادن بود اکنون تا حد زیادی تحت‌تأثیر تجمل‌گرایی بود که از غرب به عربستان آورده شده بود:

> اعضای متعدد خاندان سلطنتی، دولتمردان بلندپایه و تجار متمول مبالغ بالایی را صرف ساخت بناهایی قصر مانند می‌کنند و هر یک سعی می‌کند در اندازه، قیمت و تزئینات خانهٔ آینده‌اش از دیگران سبقت بگیرد. در بسیاری موارد «طراحان

۱. «همواره در کنار هم بودند»: مصاحبه با احمد فضلا، بیست‌وسوم آوریل ۲۰۰۶. موضوع اجرای طرح آبرسانی به مکه توسط بن‌لادن: DOS 59/5467، جده به واشنگتن، هفدهم آوریل ۱۹۵۱ و FO 371/82657، جده به لندن، «گزارشات اقتصادی ماهانهٔ جده»، ژوئیه و اوت ۱۹۵۰.

۲. فرمان سلطنتی: گزارش سالانه، بنیاد پادشاهی عربستان سعودی، بیست‌وچهارم مه ۱۹۵۰. «آماده‌سازی زمین‌های اطراف قصر سلیمان»: DOS 59/5472، نامهٔ پیگیری و یادآوری از کمپانی بین‌المللی بچل به DOS، هفدهم ژانویه ۱۹۵۱. کمپانی بچل در نامهٔ خود به این نکته نیز اشاره می‌کند که محمد بن‌لادن قول داده است به زودی تجهیزات را به جای اولشان برگرداند.

داخلی» پاریسی استخدام می‌شوند تا نه تنها مصالح گرانبها بخرند بلکه در استفاده از این مصالح نیز نظارت کنند.[1]

سعودی‌ها، که به شکلی روزافزون به کشورهای دیگر مسافرت می‌کردند و با چشمان خود وضعیت زندگی در کشورهای صنعتی ثروتمند را می‌دیدند، در بازگشت سلیقهٔ مردمان آن سرزمین‌ها را به کشور خود می‌آوردند. در تابستان سال ۱۹۵۲، روزنامهٔ *البلاد السعودیه*، چاپ مکه، سفرنامه‌ای را به قلم یکی از نویسندگان عرب تحت عنوان *با آمریکایی‌ها در کشورشان* به چاپ رساند. نویسنده میدان تایمز را این گونه توصیف کرده بود: «مانند شعله‌ای درخشان یا نگینی درشت بر گردنبندی... تجملات و زیبایی در همه جا به چشم می‌خورد. در ویترین شیشه‌ای رستوران‌ها ردیفی از انواع گوشت‌ها چیده شده بود.» اما شگفت‌انگیزترین موضوع، بهداشت آنان بود:

> به ندرت در نیویورک مگس می‌دیدیم. شاید چند ماه می‌گذشت و یک بار هم چشممان به یک مگس نمی‌افتاد... مردم آن‌جا هیچ‌وقت دربارهٔ مگس و حشرات دیگر حرف نمی‌زنند. سال‌ها گذشته است و حالا آن‌ها فقط دربارهٔ تلویزیون و بمب‌اتم و کشف داروهای جدید برای درمان سل صحبت می‌کنند... کشورهای متمدن، به ویژه کشورهای غربی، به کشورهای دیگر، بسته به میزان نظم و تمیزی آن کشورها، احترام می‌گذارند. آمریکایی‌ها حتی پا را از این نیز فراتر می‌گذارند و ملل دیگر را بر اساس میزان لوله‌های آب مورد استفادهٔ آن‌ها ارزشگذاری می‌کنند. البته این واقعیت نباید برای خوانندگان خیلی تعجب‌آور باشد چرا که میزان لوله‌های آب نشان‌دهندهٔ میزان تمیزی یک کشور است. در این لوله‌ها آب جریان دارد و جریان آب یعنی دوری از حشرات و کثافات.[2]

برای بسیاری از مردم سعودی ضرورتی نداشت به غرب سفر کنند تا با چشمان خود ببینند که خاندان سلطنتی سرزمین خودشان که به شدت درگیر تجمل‌گرایی بود، برخلاف دول کشورهای پیشرفته هنوز کوچک‌ترین اهمیتی برای رفاه عمومی و حتی

---

۱. «اعضای متعدد خاندان... نظارت کنند»: DOS 59/5467 ، جده به واشنگتن، بیستم فوریه ۱۹۵۱.

۲. ترجمه شده در DOS 59/6119 ، جده به واشنگتن، هفتم ژوئیه ۱۹۵۲.

بنیادهای ملی زیربنایی قایل نبود. در یکی از نادر موارد، یکی از نویسندگان سعودی در روزنامهٔ *البلاد* این گونه اعتراض خود را بیان کرده بود: «فقرای ما خانواده‌هایی هستند که انگار دیگر گدایی برایشان یک عادت شده است. این آدم‌ها در حالی که به سختی راه می‌روند، در خیابان‌های شهر سرگردان هستند... بعضی‌ها دارند از گرسنگی می‌میرند چون دو تا سه روز است که حتی یک تکه نان برای خوردن نداشته‌اند. این حرف‌ها اغراق نیست... این فلاکت محصول اعمال ثروتمندانی است که حرص و آزشان مانع از این می‌شود که قدمی بردارند و به این فقرا کمک کنند.»[۱]

به نظر می‌رسید نه پادشاه، نه پسرانش و نه سلیمان قادر نیستند ثروت مملکت را به درستی کنترل کنند. کمپانی بچل که از پرداخت‌های دیرهنگام و سوءاستفاده از پرسنل و تجهیزاتش به ستوه آمده بود سرانجام قراردادهای پیمانکاری خود را فسخ کرد. به گفتهٔ یکی از مسئولان کمپانی بچل، نجیب صَلحا، به عنوان معاون وزیر خزانه‌داری در پایان گفتگوها و توافقات این شرکت مبلغ چهارصد هزار دلار را به حساب شخصی خودش واریز کرد.[۲]

سلیمان پیمانکار دیگری را جانشین کمپانی بچل کرد. این پیمانکار جدید شرکت مایکل بیکر جونیور، مستقر در پیتزبورگ بود اما این شرکت نیز خیلی زود از پرداخت‌های دیرهنگام و تعمیرات قصرهای شخصی افراد به ستوه آمد و عربستان را ترک کرد. هیئت سیاسی بریتانیا که در جده مستقر بود متوجه این نکته شده بود که ظاهراً «محمد بن‌لادن از خروج شرکت بیکر خشنود است. اگرچه هیچ مدرکی برای اثبات این موضوع وجود ندارد اما مشخص است که شرکت بن‌لادن اکنون سهم بیش‌تری در اجرای پروژه‌های ساختمانی دولتی بر عهده گرفته است.» سپس یک شرکت آلمانی به نام گاوِنکو از راه رسید که شایعه شده بود به بهارث، منشی سلیمان، مبلغ یکصد هزار دلار پرداخته بود تا برندهٔ مزایدهٔ امور عمرانی در پادشاهی عربستان

---

۱. ترجمه شده در DOS 59/5468 ، مقاله به تاریخ سوم ژانویه ۱۹۵۱ است.

۲. واریز پول به حساب شخصی توسط صَلحا، DOS 59/5471 ، «یادداشت مذاکرات»، چهارم آوریل ۱۹۵۲. نقل است که مسئول کمپانی بچل، آقای انگلیش، گفته بوده «در این مورد کوچک‌ترین شکی ندارم» که صَلحا چهارصد هزار دلار را دزدید. این رقم معادل سه میلیون دلار در سال ۲۰۰۸ است.

شود اما این شرکت نیز حتی سریع‌تر از آمریکایی‌ها و به همان دلایل مشابه عربستان را ترک کرد.[۱]

شرکت‌های آمریکایی و اروپایی طرح‌های زیربنایی بسیاری را که نیازمند مهندسی پیشرفته بود در عربستان نیمه‌تمام رها کردند. محمد بن‌لادن به سرعت تعدادی مهندس ــ با ملیت‌های ایتالیایی، لبنانی، فلسطینی، عراقی و مصری ــ استخدام کرد و سلیمان را متقاعد کرد که به رغم این‌که تجربه‌ای در این زمینه ندرد اما قادر است تحت نظارت خود این طرح‌ها را به پایان برساند. پیشنهادات او چنان اغواکننده بود که بار دیگر در ژوئن ۱۹۵۱ یک فرمان حکومتی توسط عبدالعزیز صادر شد و به محمد بن‌لادن امتیاز انحصاری و پرسود «ساخت نیروگاه برق شهر جده» واگذار شد.[۲]

طرح توسعه‌ای که اتمام آن زمانی غیرمحتمل به نظر می‌رسید اکنون به موقعیتی تبدیل شده بود که با طرح ابتکاری محمد بن‌لادن زمینه‌ساز موفقیت و ثروت افسانه‌ای خاندان بن‌لادن شد.

در این دوران تنها جاده‌های آسفالته در سراسر سرزمین عربستان چند جاده‌ای بود که کمپانی آرامکو در اطراف میادین نفتی شرق احداث کرده بود و یک جادهٔ پیچ‌درپیچ با مهندسی بد که جده را به شهر مکه متصل می‌کرد. در بندر جده هر روز تعداد زیادی اتومبیل و کامیون و اتوبوس را از کشتی‌ها تخلیه می‌کردند اما این وسایل نقلیه باید از طریق راه‌های ناهموار و بستر رودها در کشور تردد می‌کردند. به نظر می‌رسید عبدالعزیز و پسر بزرگش، سعود، به جاده‌های هموار کم‌ترین علاقه‌ای نداشتند. به نظر آن دو راه‌آهن نشان پیشرفت صنعتی بود و به همین خاطر دولت آمریکا را تحت فشار قرار دادند تا با پرداخت وام به ساخت شبکهٔ سراسری راه‌آهن در پادشاهی عربستان کمک کنند. اما آمریکایی‌ها در برابر این درخواست مقاومت می‌کردند. آمریکایی‌ها سعی می‌کردند به پادشاه و پسرش بقبولانند که دوران راه‌آهن به سر آمده و اکنون عصر اتومبیل و بزرگراه‌های آسفالت است.

---

۱. «محمد بن‌لادن... بر عهده گرفته است.»: FO 371/104859 ، جده به لندن، گزارش اقتصادی جده، نوامبر ۱۹۵۲ تا ژانویه ۱۹۵۳. پرداخت یکصد هزار دلار به بهارث: DOS 59/5471 ، جده به واشنگتن، چهارم اکتبر ۱۹۵۳.

۲. حکم حکومتی ۱۲/۱۵/۵۶۰۷، به تاریخ بیست و دوم ژوئن ۱۹۵۱، بنیاد پادشاهی عربستان سعودی.

نبود شبکهٔ جاده‌های ساده و ابتدایی برای کمک به توسعهٔ صنعت توریسم، به ویژه به تجارت زائرانی که به اماکن مذهبی می‌رفتند، لطمه می‌زد. مدینه، دومین شهر مهم مسلمانان، در فاصله‌ای بسیار دور از جده در ناحیهٔ شمال‌شرقی قرار داشت. این امکان وجود داشت که زائران با اتوبوس یا اتومبیل از طریق جاده‌های سنگلاخ و ناهموار خود را به مدینه برسانند اما وجود جاده‌ای هموار و مناسب بسیار ضروری بود.

هری سنت جان فیلبی، که پس از دستگیری در دوران جنگ به اتهام ایراد سخنرانی به نفع آلمان نازی و گذراندن دوران زندان در دوران جنگ، بار دیگر به عربستان بازگشته بود، به معضل نبود جاده‌های مناسب به عنوان فرصتی اقتصادی نگاه کرد. او در نامه‌ای به ملک عبدالعزیز این بحث را مطرح کرد که اگر عربستان سعودی شروع به ساخت جاده‌های هموار و مناسب برای شهرهای مقدس نکند، در دید جهانیان اعتبار و آبروی این کشور خدشه‌دار خواهد شد و بدین‌ترتیب موافقت پادشاه را برای ساخت جاده‌ای آسفالته به طول ۵۶۰ کیلومتر از جده به مدینه کسب کرد. اما ولخرجی‌های سنگین برای ساخت قصرهای متعدد باعث خالی شدن خزانهٔ عربستان شده بود و ظاهراً این خزانه قادر نبود از این طرح پشتیبانی مالی کند. از طرف دیگر، همان طور که سفارت بریتانیا به این موضوع اشاره کرده بود «به نظر می‌رسید هیچ‌یک از کسانی که این موضوع به آن‌ها مربوط می‌شد تمایلی نداشتند این کار خطیر و دشوار را بر عهده بگیرند و به پادشاه توضیح بدهند که ولخرجی‌های شخص او و خانواده و مشاورانش باعث شده حکومت زیر بار بدهی‌های سنگین برود... ظاهراً پسران ارشد پادشاه به نوعی این مطلب را به دیگران منتقل کرده بودند که گفتن این موضوع به پادشاه ممکن است باعث ایجاد شوک برای او بشود و سلامتی پادشاه را به خطر بیندازد.» فیلبی با دو شرکت راه‌سازی انگلیسی قرارداد بست. سپس با دولت انگلستان بر سر بیمهٔ صادرات لوازم این شرکت‌ها به گفتگو پرداخت تا این دو شرکت برای دریافت پول صرفاً به پرداخت‌های دولت عربستان متکی نباشند.[۱]

---

۱. نامهٔ فیلبی به پادشاه: DOS 59/5472 ، جده به واشنگتن، دوازدهم ژانویه ۱۹۵۰. «ممکن است... به خطر بیندازد.»: FO 371/82657 ، «گزارشات اقتصادی ماهانهٔ جده»، مارس و آوریل ۱۹۵۰. موضوع بیمه صادرات: DOS 59/5472 ، جده به واشنگتن، بیست‌وهفتم مه ۱۹۵۰.

جادهٔ جده به مدینه، که مبدا آن بندر یَنبو در کرانهٔ دریای سرخ بود، بلندپروازانه‌ترین پروژهٔ ملی بود که تا این زمان در پادشاهی عربستان اجرا می‌شد و هزینهٔ این طرح رقمی بالغ بر چهار میلیون پوند تخمین زده می‌شد. سپس در ده کیلومتری شهر جده، در کنار مسیری که قرار بود جاده در آن احداث شود، زیر آفتاب سوزان میهمانی چایی برگزار شد. میزبان این مهمانی سفارت انگلستان بود و مهمانان ده‌ها تن از شاهزادگان و وزرای عرب بودند. بدین‌ترتیب کار احداث این جاده رسماً در تاریخ یازدهم دسامبر ۱۹۵۰ آغاز شد. پیمانکار اصلی این طرح شرکت انگلیسی تامِس وارد، مستقر در شفیلد انگلستان بود. رابرت دانلد، مدیر طرح احداث جاده، در مراسم افتتاحیه، برنامه‌های خود را بدین شرح بیان کرد: ساخت ده‌ها پل بزرگ و کوچک و زیرسازی جاده به عمق نه متر. قرار بود عرض شش متری جاده با آسفالت درشت پوشانده شود. اگرچه دانلد در ارائهٔ جدول زمان‌بندی انجام این طرح، جوانب احتیاط را رعایت کرده بود اما با وجود این زمان‌بندی او خوشبینانه بود. دانلد به هیچ‌وجه نمی‌دانست چه فاجعه‌ای در انتظار اوست.[1]

حتی در بهترین شرایط هم احداث جادهٔ آسفالته در سرزمین عربستان کار دشواری بود. در بعضی قسمت‌ها بستر زمین پوشیده از سنگ و منطقهٔ کوهستانی بود و در بعضی قسمت‌های دیگر زمین پوشیده از شن و بنابراین ناپایدار بود. ترکیب خاک نیز در بخش‌های مختلف متفاوت بود. گاهی حتی ترکیب خاک عوض می‌شد و مثلاً ترکیبی از خاک و ماسه که با وزش باد در قسمتی جمع می‌شد یا ترکیبی از شن و ماسه یا حتی لجن آهکی سطح زمین را می‌پوشاند. در بیش‌تر قسمت‌ها بستر زمین سست بود، بی‌وقفه بادی شدید می‌وزید و طوفان‌های گاه‌وبی‌گاه همچون سیل مخرب همه‌چیز را به هم می‌ریخت. کمپانی آرامکو مواد اولیهٔ آسفالت را از اراضی میدان‌های نفتی تحت اختیار خود به دست می‌آورد اما سایر مصالح لازم کمیاب بود و طوفان‌های شن به تجهیزات و ماشین‌آلات صدمه می‌زد. بنا به تمامی دلایل فوق کمپانی تامس وارد چند ماه پس از مهمانی چای دریافت که کار ساخت دو جاده، که یکی از جده به سمت

---

۱. موضوع مهمانی چای: DOS 59/5467، جده به واشنگتن، بیست‌ویکم دسامبر ۱۹۵۰ و بیستم ژانویه ۱۹۵۱.

شمال می‌رفت و دیگری از شهر مدینه به سمت غرب، روند بسیار کندی دارد. طبق معمول هم دولت عربستان در پرداخت دیون خود تأخیر داشت و برنامهٔ بیمهٔ مالی طرح توسط انگلستان برای تأمین بودجهٔ این طرح کافی به نظر نمی‌رسید و بدین‌ترتیب طلب‌های شرکت تامس وارد روز به روز افزایش یافت. در ماه اوت سال ۱۹۵۱، سرمهندس کمپانی در تصادف اتومبیل در یکی از راه‌های عربستان کشته شد. ژانویه سال بعد، رابرت دانلد و همسرش در سانحهٔ اتومبیل دیگری کشته شدند. در نهایت در تابستان سال ۱۹۵۲، پس از «پایان زنجیره‌ای از حوادث بد»، سرانجام کمپانی تسلیم شد و مدیر این شرکت با نزدیک شدن به سلیمان سعی کرد مذاکراتی را برای پایان و فسخ قرارداد با او انجام بدهد. بدین‌ترتیب کمپانی تامس وارد اجازه می‌یافت خاک عربستان را ترک و طرح احداث جاده را نیمه‌تمام رها کند.[1]

با عقب‌نشینی یک پیمانکار غربی بار دیگر محمد بن‌لادن برای اتمام طرح اعلام آمادگی کرد. در این زمان اعضای خاندان سلطنتی برای خرید اتومبیل از عربستان خارج شده بودند. در آوریل سال ۱۹۵۲، هشتصد دستگاه اتومبیل به عنوان هدیه به اعضای خاندان سلطنتی، دوستان آن‌ها و مسئولان دولتی داده شد. حالا شاهزاده‌های جوان ماشین‌های سریع‌تری داشتند اما جایی را نداشتند که در آن رانندگی کنند. در ماه نوامبر آن سال شاهزاده سعود (جانشین پادشاه) از طریق جادهٔ نیمه‌تمام از جده به مدینه رفت. هنگامی که در بخش آسفالت شده و صاف جاده با سرعت رانندگی می‌کرد ناگهان به اهمیت و ارزش آسفالت پی برد. طولی نکشید که سعود اعلام کرد اتمام بزرگراه جده به مدینه امری حیاتی و ضروری برای عربستان است. سفیر آمریکا در عربستان در گزارشی به کشورش نوشت: «کسی که با خوشحالی امور تشریفات مربوط به اقامت کوتاه‌مدت شاهزاده سعود در مدینه را بر عهده داشت، محمد بن‌لادن بود.» بن‌لادن سعود را قانع کرد که قادر است طرح احداث بزرگراه را به پایان برساند و این‌که او پیش‌تر «خود را برای این طرح آماده کرده بود و هر چند راهنمایی‌های غلطی به او شده

---

۱. موضوع ترکیب خاک: DOS 59/5472 ، تحقیق دابلیو جی. چاکلی نمایندهٔ کمپانی بچل، ششم فوریه ۱۹۵۱. «پایان زنجیره‌ای از حوادث بد»: DOS 59/5468 ، جده به واشنگتن، بیست‌وچهارم نوامبر ۱۹۵۲.

بود اما اکنون حاضر بود با اشتیاق و نیروی فراوان طرح احداث جاده را در دست بگیرد.»[1]

سپس بن‌لادن بیست‌ویک هزار تن آسفالت به کمپانی آرامکو سفارش داد و باب مذاکرات با کمپانی تامس وارد را گشود تا تجهیزات جاده‌سازی آن‌ها را که در عربستان باقی‌مانده بود، خریداری کند. سپس معلوم شد که ماشین‌آلات انگلیسی آن‌ها برای کار بر روی آسفالت تولیدی توسط کمپانی آرامکو مناسب نیستند و به همین خاطر مسئولان کنسرسیوم نفتی برای کمک به بن‌لادن مهندسی را نزد او فرستادند. طبق گزارش سفارت انگلستان کمپانی تامس وارد آماده بود تا پس از به هدر دادن «حدود نیم میلیون پوند از جیب خود» و با خاطره‌ای تلخ خاک عربستان را ترک کند. مقامات آمریکایی پس از سال‌ها تلاش خسته‌کننده و مداوم برای حمایت از کمپانی بچل و سایر کمپانی‌ها پذیرفتند که محمد بن‌لادن طرح احداث بزرگراه مدینه را بر عهده بگیرد.

سفیر آمریکا در تلگرافی به کشور مطبوعش موضوع را این گونه تشریح کرده بود:

> از آن‌جا که این اولین باری است که دولت عربستان بدون دخالت و نظارت کمپانی‌های خارجی دست به اجرای یک طرح عمرانی عظیم می‌زند شکست یا موفقیت این طرح تأثیر بسزایی بر طرح‌های آینده دارد... از طرف دیگر چون این طرح مورد حمایت شدید شاهزاده و وزیر خزانه‌داری است، بن‌لادن از نظر بودجه یا پرداخت به موقع ارقام از پیش تعیین شده در متن قرارداد دچار هیچ گونه مشکلی نخواهد شد. حال آن‌که ثابت شده همین معضلات سبب عدم موفقیت کمپانی‌های خارجی در اجرای این طرح بوده است.[2]

محمد بن‌لادن برای این‌که مشکل عدم‌داشتن تجربه در زمینهٔ راه‌سازی را جبران کند از یک کمپانی ایتالیایی، که پیش‌تر سابقهٔ ساخت جاده و سد در جزیرهٔ ساردینیا را داشت،

---

۱. موضوع خرید هشتصد دستگاه اتومبیل: DOS 59/5467 ، جده به واشنگتن، ششم مه ۱۹۵۲. «با اشتیاق... در دست بگیرد.»: DOS 59/5472 ، جده به واشنگتن، هفتم ژانویه ۱۹۵۳.

۲. موضوع سفارش آسفالت: DOS 59/5472 ، جده به واشنگتن، هفتم ژانویه ۱۹۵۳. «حدود نیم میلیون... و با خاطره‌ای تلخ...»: FO 371/104859 ، گزارش اقتصادی جده، فوریه تا آوریل ۱۹۵۳. «از آن‌جا که... بوده است»: FO 371/104859 ، جده به لندن، هفتم ژانویه ۱۹۵۳.

کمک گرفت. بن‌لادن به این کمپانی پیشنهاد کرد به عنوان پیمانکار فرعی زیر دست او کار کنند. به گزارش سفارت انگلستان ظاهراً ایتالیایی‌ها «پس از این‌که از کل جریان معاملهٔ کمپانی تامس وارد باخبر شده بودند، از شرکت در این طرح به وحشت افتاده بودند... و این‌که برای انجام این پروژه به چه میزان سرمایه‌گذاری هنگفتی نیاز بود.» به نظر می‌رسید بن‌لادن از این امتیاز برخوردار بود که درِ خزانهٔ دولت به روی او باز بود. برای خرید تجهیزات کمپانی تامس وارد، محمد بن‌لادن مبلغ ۳۲۸ هزار پوند در زمان تعیین شده به کمپانی پرداخت کرد. اما در عین حال روند آهستهٔ پرداخت‌های دولت و مشکلات دیگر سرعت کار بن‌لادن در ساخت بزرگراه را کند کرده بود. سراسر سال ۱۹۵۳، بن‌لادن «بدون این‌که بداند بودجهٔ کارهایش را چگونه باید تأمین بکند به سرعت در حال ساخت بزرگراه و انجام این طرح تقریباً غیرممکن بود.» اما با وجود تمام مشکلات او همچنان در مسیر خود موفق بود. همشهری و دوست صمیمی او، سالم بن‌محفوظ، در همان سال بانک تجارت ملی را تأسیس کرد و بدین‌ترتیب محمد راحت‌تر می‌توانست بر روی سرمایه‌هایی که خارج از محدودهٔ خزانهٔ دولت سعودی بود، حساب کند.[۱]

اکنون محمد بن‌لادن مرد ثروتمندی بود اما داشتن پول نمی‌توانست هویت اجتماعی او را در عربستان تغییر دهد. خاندان سلطنتی آل‌سعود و قبایل مستقر در بیابان نِجد وسواس و توجه بسیاری به خالص بودن ریشه‌های قومی و قبیله‌ای خود داشتند. طایفه‌های نِجد به دقت شجره‌نامه‌های خود را حفظ می‌کردند و گاهی با پرداخت مبلغی اندک بزرگان این طوایف ناگهان «کشف می‌کردند» که مثلاً آدمی که برده بوده است، در گذشته به یکی از خانواده‌های محترم تعلق داشته است. به نظر نِجدی‌های باهوش، یک فرد مهاجر سختکوش مانند محمد بن‌لادن، که اهل حضرالموت بود، با وجود تمام جاه‌طلبی و شگفتی‌آفرینی‌هایش نمونهٔ کاملی از اهالی حضرالموت بود: هر فرد نِجدی می‌دانست که اهالی حضرالموت افرادی خسیس، طماع و متهور و در عین حال

---

۱. «پس از این‌که... هنگفتی نیاز بود.»: FO 371/104859 ، جده به لندن، هفتم ژانویه ۱۹۵۳. «بدون این‌که... غیرممکن بود.»: قبلی، گزارش اقتصادی جده، اوت تا اکتبر ۱۹۵۳.

بی‌نهایت صادق و قابل‌اعتماد هستند. ممکن بود یکی از شاهزادگان آل‌سعود مردی با این ویژگی‌ها (مانند محمد بن‌لادن) را تحسین کند اما بدون شک همین شاهزاده هیچ‌گاه به دختر خود اجازه نمی‌داد با چنین مردی ازدواج کند. در قلب منطقهٔ نِجد، جایی که قدرت سیاسی کشور عربستان در آن منطقه متمرکز بود، بن‌لادن‌ها همواره خارجی‌هایی بودند که در حجاز و در میان نژادهای گوناگونِ ساکن در آن شهر جایگاهی برای خود پیدا کرده بودند. حال اگر نخواهیم نظر خاندان سلطنتی آل‌سعود را در نظر بگیریم، نظر طوایف فقیر اما مغرور نِجدی نسبت به بن‌لادن‌ها را می‌توان به نظر مدیر یکی از بانک‌های سفیدپوستان پروتستان آنگلوساکسون در دههٔ ۱۹۵۰ آمریکا در نیوانگلند نسبت به یک سیسیلی با پوست قهوه‌ای و تحصیلات متوسطه تشبیه کرد که برای خود کلبه‌ای در کنار دریاچه و شرکتی خصوصی دارد: «آدم جذابی است اما نگذار نزدیک دخترانمان بشود.»

محمد بن‌لادن تحت تأثیر آنچه از کودکی تا به حال در شیوخ و پادشاهان مسلمان در وادی دوان دیده بود، زندگی خانوادگی خود را می‌ساخت. تمامی حکمرانانی که تا به آن زمان دیده بود، هیچ‌یک بر اساس قانون اسلام در یک زمان فقط چهار همسر نداشتند بلکه با تعداد زیادی زن ازدواج کرده بودند. ثروت بن‌لادن نمی‌توانست مجوز ورود او به میان طوایف نِجد باشدِ اما همین ثروت در مکه و مدینه به سرعت او را در جرگهٔ شیوخ قرار داد. شیخ عنوانی نامشخص بود که به منظور احترام از آن استفاده می‌شد و محمد بن‌لادن این عنوان را، از مدت‌ها پیش از سال ۱۹۵۳، به واسطهٔ همنشینی‌اش با پادشاه و موفقیت‌های کاری‌اش به دست آورده بود. اکنون محمد بن‌لادن برای خانواده‌هایی که دختر قانونی داشتند مردی ایده‌آل به نظر می‌رسید چرا که سوای کارش، او ارتباطات زیادی با دربار داشت که این موضوع می‌توانست برای کسانی که به او نزدیک می‌شدند، تضمین‌کنندهٔ کار پرسود باشد. از ابتدای دههٔ ۱۹۴۰، محمد بن‌لادن نیز به تقلید از مرشد خود، ملک عبدالعزیز، شروع به ازدواج با دخترانی کرد که به نظرش مناسب می‌نمودند یا دخترانی که پدرانشان با او همکار بوده و به محمد پیشنهاد ازدواج با دخترانشان را می‌دادند. بر اساس اسناد و مدارکی که بعدها خانوادهٔ بن‌لادن به یکی از دادگاه‌ها ارائه کرد، بین اولین ازدواج او، در حدود سال ۱۹۴۳، تا

تحویل گرفتن کامل پروژهٔ بزرگراه مدینه از کمپانی تامس وارد، محمد بن‌لادن حداقل نُه بارِ ازدواج کرده بود و حداقل پانزده پسر و نُه دختر داشت. بعضی از زنانی که در این سال‌ها با بن‌لادن ازدواج کرده بودند، سالیان سال با او زندگی می‌کردند و بعضی دیگر را محمد به سرعت طلاق می‌داد. برای نمونه فاطمه بهارث، مادر سالم که پسر ارشد محمد بود، مقام شامخی در میان همسران محمد داشت و زندگی او با محمد طولانی و بسیار پربار بود. او دو پسر دیگر به اسامی بکر و غالب و سه دختر به اسامی سواد، زینت و هُدا را نیز به دنیا آورد. بعضی از همسران دیگر محمد نیز مانند بهارث از خانواده‌های مهاجران حضرامی بودند. یکی دیگر از همسران اولیهٔ محمد که اصلیتش ایرانی بود سه پسر برای او به دنیا آورد. بزرگ‌ترین پسر، یسلم در نوزدهم اکتبر ۱۹۵۰ در شهر مکه متولد شد. پس از او نیز خلیل و ابراهیم و سپس یک دختر به نام فوزیه متولد شدند. تعدادی از همسران محمد هم از کشورهای دیگر بودند: یک همسر مصری، دیگری فلسطینی و همسر دیگری که احتمالاً اهل اتیوپی بود. خانواده‌ای که محمد بن‌لادن با حرارت بسیار مشغول تشکیل دادنش بود شباهت بسیاری به خود شهر حجاز داشت: شهری پر از مردمانی با ملیت‌های مختلف که اسلام آن‌ها را به هم پیوند می‌داد.[۱]

مانند تمام شیوخ و شاهزادگان عرب محمد بن‌لادن نیز همسران خود را در مجتمع

۱. اسناد انحصار وراثتی که پس از ماجرای یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ توسط اعضای خانوادهٔ بن‌لادن در تعدادی دادگاه ارائه شد در پرونده‌ای تحت عنوان *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱* جمع‌آوری شده است. در این اسناد سال تولد همهٔ فرزندان محمد بن‌لادن که زنده مانده‌اند به غیر از اسامه و علی به سال قمری ارائه شده است. همچنین در این اسناد هیچ اشاره‌ای به ورثهٔ علی نشده است. تعداد دختران و پسران محمد بر اساس مندرجات همین اسناد در این کتاب آورده شده است. تعداد همسران محمد نیز بر اساس مصاحبه‌های محرمانه با بعضی اعضای خاندان بن‌لادن و شرکای کاری او محاسبه شده است. همین افراد در مصاحبه‌های خود مشخص می‌کردند که کدام پسر یا دختر متعلق به کدام همسر بن‌لادن بوده است. این‌که مادر یسلم، خلیل، ابراهیم و فوزیه اصالت ایرانی داشته است نیز موضوعی برگرفته از کتاب *در قلمرو پادشاهان* نوشتهٔ کارمن بن‌لادن ــ ص ۱۷ ــ است. سال تولد یسلم نیز از پروندهٔ درخواست طلاق او در سوییس برداشته و ترجمه شده است. پروندهٔ دیگری نیز تحت عنوان پروندهٔ شکایت *کارمن بن‌لادن علیه یسلم و ابراهیم بن‌لادن* در دادگاه عالی لس‌آنجلس به شمارهٔ BC212648 ثبت شده است.

بزرگی در جده ساکن کرده بود. هر یک از همسران او خانه و زندگی جداگانه‌ای داشت و با مردان و اقوام خود هیچ‌گونه ارتباطی نداشت. بعضی مواقع همسرانی که از او جدا می‌شدند در همان مجتمع می‌ماندند. در آن دوران در میان افراد صاحب‌نفوذ و ثروتمند رسم بود که هرگاه یکی از آنان همسرش را طلاق می‌داد از نظر مالی به اندازهٔ کافی تأمینش می‌کرد. در بعضی از موارد نیز فردی که همسر خود را طلاق می‌داد، مرد دیگری را، که کار ثابتی داشت، برای ازدواج با او پیدا می‌کرد. اگر یکی از همسران مرد پسری به دنیا می‌آورد بر اساس قوانین اسلام حتماً از پدر خود ارث می‌برد و در عوض وظیفهٔ مراقبت و فراهم کردن اسباب رفاه مادر نیز بر عهدهٔ همان پسر بود. در هر حال تا پاییز ۱۹۵۳، محمد بن‌لادن بیش از مخارج یک خانوادهٔ پرجمعیت ثروت داشت. او هیچ‌گاه آدم ولخرجی نبود و به ویژه در رفتارهایش زیاده‌طلب نبود مگر در مورد زنان و ازدواج. مجتمعی که او برای خود ساخته بود مکان راحتی بود اما به اندازهٔ بسیاری از قصرهایی که خود برای اعضای خاندان سلطنتی ساخته بود بزرگ و تجملاتی نبود. به نظر می‌رسید بزرگ‌ترین لذت زندگی محمد بن‌لادن در مرحلهٔ اول کارش بود و آرزوهای او پایان‌نیافتنی بود.

سفارت آمریکا همیشه برای ملک عبدالعزیز داروهای تقویت قوای جنسی تهیه می‌کرد تا پادشاه بتواند همواره از این لذات بهره‌مند شود اما کوری و ناتوانی جنسی در اواخر عمر، پادشاه را از لذت بردن از این امور که همواره نکتهٔ اصلی زندگی او بود، محروم کرد. شاه به خلوت دربار و حرمسرایش پناه برده بود. جانشین او، سعود، اکنون پنجاه ساله بود اما پادشاه با او و با سایر پسران ارشدش مانند کودکان رفتار می‌کرد و برای مثال اصرار شدیدی داشت که پسرانش در حضور او بایستند مگر این‌که خودش به آن‌ها اجازهٔ نشستن بدهد. بعضی از پسرانش مایهٔ ناامیدی پادشاه بودند. برای نمونه مِشاعری، هنگامی که حدود بیست سال داشت، لکهٔ ننگی بر دامان خانواده شد. مِشاعری روزی پس از مست کردن به خشم آمده بود و یکی از دیپلمات‌های انگلیسی را کشته بود. عبدالعزیز این دیپلمات را که سیریل عثمان، نام داشت، می‌شناخت و به او علاقه‌مند بود. بعد از این ماجرا و در اواخر سال ۱۹۵۲ بود که به حکم رسمی

عبدالعزیز مصرف و خرید و فروش الکل در سراسر سرزمین عربستان سعودی ممنوع شد.[۱]

در میان اعراب بادیه‌نشین برای جانشینی خلیفه قانون یکدستی وجود نداشت اما عرف بر این بود که جانشین پادشاه به واسطهٔ اجماع آرا و بر اساس توانایی‌های فرد در رهبری برگزیده شود و این گونه نبود که صرف بزرگ‌ترین پسر خانواده بودن این حق را به پسر اول خانواده بدهد که جانشین پدر خود شود. اما عبدالعزیز مدت‌ها قبل بدون در نظر گرفتن این عرف خودسرانه تصمیم گرفته و سعود را به عنوان جانشین خود انتخاب کرده بود. البته سعود همواره رفتارهای ناشایستی از خود به نمایش می‌گذاشت و در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ به این فهرست مصرف بیش از حد مشروبات الکلی نیز اضافه شد. پادشاه که احساس کرده بود شاهزادهٔ جانشینش نیازمند کمک است برادر سعود، فیصل، را که پسر دوم و محصول ازدواج با یکی دیگر از همسرانش بود، برای کمک به سعود برگزید. به نظر می‌رسید فیصل که مردی مرموز و در عین حال سختکوش بود برای جانشینی پادشاه گزینهٔ بهتری باشد. پادشاه برای استحکام بخشیدن به وحدت بین دو پسرش و برای این‌که تنش محسوس میان آن دو را از بین ببرد رسماً اعلام کرد که حکومت پس از سعود به فیصل می‌رسد و نه به بزرگ‌ترین پسر سعود.

در اکتبر سال ۱۹۵۳ عبدالعزیز که به منظور دوری از هوای شرجی شهر بندری جده به قصر خود در شهر کوهستانی طائف رفته بود به شدت بیمار شد. در هشتم نوامبر همان سال، همزمان با وخیم‌تر شدن حال پادشاه، سعود با هواپیما به جده رفت و در آن‌جا گروهی از ارتشیان و مردم به مناسبت ورود او جشن گرفتند. صبح روز بعد به سعود خبر رسید که پدرش آخرین ساعات عمر خود را سپری می‌کند. سعود با سرعت به طائف رفت اما دیگر دیر شده بود. عبدالعزیز همان روز صبح در آغوش فیصل مرد. هنگامی که سعود به قصر رسید ده‌ها تن از اعضای خانواده دور پادشاه جمع شده بودند. فیصل برای این‌که شک و تردید افراد حاضر در آن جلسه را از بین ببرد انگشتر پدرش را از انگشت عبدالعزیز بیرون کشید و به سمت سعود رفت. سپس

---

۱. موضوع داروهای تقویت قوای جنسی و ایستادن پسران در حضور پدر: *خانهٔ سعود*، ص ۱۵۹. هولدن و جانز در کتاب خود شرح مفصلی از نحوهٔ کشته شدن سیریل عثمان داده‌اند، صص ۱۷۰ـ۱۷۱.

مطیعانه انگشتر را به برادرش تقدیم کرد. سعود نیز انگشتر را به فیصل برگرداند و رسماً فیصل را جانشین خود اعلام کرد.[۱]

سپس فیصل به همراه جنازهٔ عبدالعزیز با هواپیما به ریاض رفت. در آن‌جا نیز بنا به سنت وهابیون که آراستن قبر و درست کردن بارگاه برای فرد متوفی را نفی می‌کند، جنازه را داخل کامیونی گذاشتند و در گورستانی گمنام در دل بیابان دفن کردند.

سعود در جده ماند. احساس می‌کرد زندگی‌اش در شرف تغییری عظیم است و باز این‌که احساس می‌کرد باید در زمینهٔ رفع هرج‌ومرج مالی و نابرابری‌های اجتماعی موجود در سرزمین پادشاهی عربستان، که میراث باقی مانده برای او بود، اقدام کند. روز بعد از مرگ عبدالعزیز، ملک سعود کاردار سفارت آمریکا را فراخواند تا دربارهٔ «موضوعی محرمانه و مهم» با او تبادل نظر کند.

پادشاه جدید از این‌که می‌دید استاندارد زندگی در عربستان تا چه حد پایین است ناراحت بود. او قول داد که اقدام برای «مبارزه با فقر گسترده، بی‌سوادی و بیماری» را آغاز خواهد کرد و گفت که «عزم خود را جزم کرده تا از این نبرد پیروز» درآید. ملک فیصل قصد داشت در عربستان تعداد زیادی مدرسه، بیمارستان، پایگاه نظامی و بزرگراه بسازد. او گفت از این‌که مدام می‌شنود وضع مالی کشور خوب نیست بسیار ناراضی است. سعود همچنین گفت که خودش می‌داند که تلاش برای ریشه‌کنی «فساد مالی» را باید از شخص خود آغاز کند.

او سپس در ادامه گفته بود که تنها یک درخواست دارد: کشورش ورشکسته بود و سعود می‌خواست بداند که آیا ایالات متحده حاضر است به کشورش سیصد میلیون دلار وام بدهد.[۲]

---

۱. موضوع صحنهٔ مرگ و خاکسپاری پادشاه: FO 371/104868 ، جده به لندن، بیست‌وچهارم نوامبر ۱۹۵۳.

۲. «موضوعی محرمانه و مهم... شخص خود آغاز کند.» و موضوع درخواست وام: DOS 59/5469، جده به واشنگتن، دهم نوامبر ۱۹۵۳. گفتگوهای این جلسه را کاردار آمریکا ضبط کرده بود.

# ۴
# شکوه دوران حکومت سعود

در زمان بر تخت نشستن ملک سعود، کمپانی نفتی آمریکایی آرامکو ماهانه بیست میلیون دلار به خزانهٔ حکومت می‌پرداخت. محمد بن‌لادن هم درصد ثابتی پول دریافت می‌کرد. به ظاهر در این دوران به غیر از سلیمان و خاندان سلطنتی، بن‌لادن تنها کسی بود که به پول پرداختی توسط کمپانی آرامکو دسترسی مستقیم داشت. بر اساس تلگراف محرمانه‌ای که کاردار بازرگانی سفارت انگلستان، جی ام هیث، به کشورش فرستاده بود از نظر تئوری این اجازهٔ بن‌لادن در دسترسی به خزانه تضمینی بر این موضوع بود که او می‌توانست هزینهٔ ساخت‌وسازهایی متعددی را که بر عهده داشت، اعم از قصرهای سلطنتی یا بزرگراه، بپردازد. اما در عمل «هرج‌ومرج امور مدیریتی» حکومت پادشاهی باعث می‌شد بن‌لادن به رغم داشتن «رابطان بانفوذ» مجبور باشد تمام امور مالی و پرداخت‌های پروژه‌هایی را که به پایان می‌رساند خود بر عهده بگیرد و بدین‌ترتیب مدت زیادی بود که او نیز منابع مالی خود را پایان یافته می‌دید (و البته برای جلوگیری از این موضوع او نیز بیش از توانش تلاش کرده بود). به غیر از پروژه‌هایی که کمپانی آرامکو در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده بود سایر کارهای بن‌لادن متوقف شده بودند. ولخرجی در ساخت قصرهای مجلل بار دیگر خزانهٔ کشور را با «کمبود شدید نقدینگی» مواجه کرده بود.[1]

۱. موضوع بیست میلیون دلار در ماه: درآمد عربستان از راه فروش نفت در سال ۱۹۵۴ رقم ۲۳۴/۸ میلیون دلار بود، هولدن و جانز، *خانهٔ سعود*، ص ۱۸۰. «هرج‌ومرج امور مدیریتی ... مواجه کرده بود.»: FO 371/104867 ، جده به لندن، یازدهم اکتبر ۱۹۵۳.

اواخر سال ۱۹۵۳ بن‌لادن تصمیم گرفت سروسامانی به شرکت خود در جده بدهد. شرکتی که از دو دهۀ پیش، یعنی از زمانی که از وادی دوان آمده بود با اسمی غیررسمی معروف بود و فعالیت می‌کرد: *محمد و عبدالله، پسران عوض بن‌لادن*. او انجام این کار را بر عهدۀ یک مهندس عراقی به نام فواد زاهد، که در آمریکا تحصیل کرده بود، گذاشت. زاهد تصمیم داشت به «شرکت نامنظم» بن‌لادن نظم ببخشد و آن را به بخش‌های مختلف حرفه‌ای تقسیم‌بندی کند. بخشی اداری، بخشی دیگر مربوط به پروژه‌های ساختمانی و بخش سومی که به امور صنایع جدید می‌پرداخت. زاهد امیدوار بود پادشاه جدید را ترغیب کند تا چند کارخانۀ سیمان، کاشی‌سازی، ذوب‌آهن، سفال، و آلومینیوم‌سازی بسازد. او همچنین تصمیم داشت در برابر بنگاه‌هایی که به شکلی روزافزون به واردات تجهیزات از اروپا و ایالات متحده مشغول بودند، بایستد و مانع آن‌ها شود. هیث دربارۀ زاهد گفته است که او نیز مانند صاحبکار خود «برنامه‌های بلندپروازانه‌ای» در سر داشت.[1]

مشاوران آمریکایی به ملک سعود گفتند که تا زمانی که او به امور مالی کشورش سروسامان ندهد نباید انتظار داشته باشد هیچ کشوری به عربستان وام بدهد. سراسر سال ۱۹۵۴، یعنی اولین سال حکمرانی سعود، «هزینه‌های دربار سرسام‌آور بود». سفارت آمریکا در جده، که از این موضوع به وحشت افتاده بود، در گزارشی عنوان کرده است:

> شاه که به همراه ملازمان پرشمارش برای گردش به کشورهای همسایه سفر کرده بود در طی ماه‌های فصل بهار هزینۀ بالایی بر دوش خزانه کشور گذاشت. در حالی که گزارش‌های مربوط به ولخرجی‌ها و گشاده‌دستی‌های فراوان شاه سانسور می‌شود و به کشور نمی‌رسد، پرداخت حقوق کارمندان دولت به علت کمبود بودجه به تعویق افتاده است و به بدهی‌های دولت به تجار نیز توجهی نمی‌شود ساخت قصر دیگری آغاز شده است و هزینه‌های مربوط به ساخت این قصر بسیار گزاف است. تخمین خوشبینانۀ هزینۀ ساخت این قصر رقمی بین سی تا پنجاه

---

۱. محمد و عبدالله: پسران عوض بن‌لادن: آلمان FM 366 ، WI 416-80.04-427/59، جده به بن، هشتم سپتامبر ۱۹۵۹. «شرکت نامنظم... در سر داشت.»: FO 371/104867 ، منبع پیشین.

میلیون دلار است. هزینهٔ ساخت قصرهای دیگر از این رقم نیز فراتر می‌رود. در بحبوحهٔ این ولخرجی‌های دسته‌جمعی زمزمه‌هایی نیز از مقامات شنیده می‌شود که خواهان مسئولیت‌پذیری بیش‌تر دربار در این زمینه هستند. اما اکثر افراد همچنان در صف پر کردن جیب خود به سر می‌برند.[۱]

البته محمد بن‌لادن نیز تقریباً در جلوی این صف قرار داشت. به رغم رکود شدید قصرسازی او موفق شده بود جایگاه و وضعیت مالی خود را حفظ کند. در تابستان سال ۱۹۵۴، ملک سعود به تشویق برادر ناتنی خود، فیصل، سلیمان را وادار به بازنشستگی کرد. اما بن‌لادن همچنان معمار مورد علاقهٔ پادشاه باقی ماند. بن‌لادن استعداد شگرفی در مانور دادن در بین گروه‌های مختلف خاندان سلطنتی و ملازمان آنان داشت و هنگامی که سلیمان از پست خود برکنار شد مدتی بود که بن‌لادن از او فاصله گرفته بود.

از جانب دیگر موضوعی که به شدت فکر بن‌لادن را به خود مشغول می‌کرد مسئلهٔ تأمین برق شهر جده بود. مشکل این‌جا بود که هنگامی که ملک سعود به همراه کاروانی از همسران، زنان صیغه و بردگانش برای دیدار از قصرهای دریای سرخ رفته بود، چراغ‌ها و دستگاه‌های تهویه مطبوع گاهی با قطعی برق مواجه شدند و این موضوع پادشاه را بسیار ناراحت کرده بود. اوایل سال ۱۹۵۴، بن‌لادن با محمد علی‌رضا، پدرخواندهٔ یکی از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین خانواده‌های تجار بانفوذ شهر، همراه شد و با مجوزی که شخص ملک سعود آن را داده بود، بخشی از شرکت تازه تأسیس برق ملی را خرید. سود سالانهٔ این کارخانه دو میلیون پوند استرلینگ بود و دولت نیز تعدادی توربین سوییسی را برای نصب به کارخانه آورده بود اما مدیران متعدد آن قادر به راه‌اندازی صحیح نیروگاه نبودند. هنگامی که ملک سعود و خانواده‌اش، در تابستان سال ۱۹۵۴، در جده مقیم شدند خانه‌های تحت اختیار او و همراهانش به حدی از برق استفاده کردند که بیش از نیمی از شهر در شبانه‌روز بین دوازده تا شانزده ساعت با بی‌برقی مواجه شدند. در این زمان بن‌لادن به سراغ یک شرکت آمریکایی به نام «برنز و

---

۱. «هزینه‌های ساخت قصر... جیب خود به سر می‌برند.»: DOS 59/4944 ، جده به واشنگتن، «گزارش مالی اقتصادی: عربستان سعودی ۱۹۵۴»، هفتم آوریل ۱۹۵۵.

رو» رفت. دفتر مرکزی این شرکت در بخش جنوبی برادویِ شهر نیویورک بود. مهندسان این شرکت به او قول دادند با راه‌اندازی تجهیزات بلااستفادهٔ سوییسی این بحران را برطرف خواهند کرد. هنگامی که مهندسان این شرکت با هواپیما به جده رفتند، دریافتند که محمد بن‌لادن «فردی است که در قانع کردن سهامداران مردد شرکت برق کاملاً موفق عمل می‌کند» و باز این‌که او بسیار نگران بود که تا زمان بازگشت پادشاه، در تابستان سال ۱۹۵۵، معضل برق شهر برطرف نشده باشد و تمام دستگاه‌های تهویهٔ قصرهای او بار دیگر به خوبی کار نکنند.[۱]

محمد در این راه موفق عمل کرد. پادشاه که از این موضوع بسیار خشنود بود، در تاریخ بیست‌ودوم ژوئیه سال ۱۹۵۵، حکمی صادر کرد و بن‌لادن را به عنوان یکی از وزرای حکومت عربستان منصوب کرد. البته از آن جایی که ملک سعود کابینهٔ مشخصی نداشت این سِمَت هم چندان جنبهٔ اجرایی نداشت اما همین عنوان نشان‌دهندهٔ نفوذ روزافزون بن‌لادن بود. اکنون محمد بن‌لادن قراردادهای بزرگ و مختلفی را در دست داشت. در پایان سال ۱۹۵۵، بر اساس گزارش سفارت آلمان غربی درآمد شرکت بن‌لادن سالانه حدود دویست میلیون دلار بود. شاید این رقمِ تخمینی کمی و حتی بسیار اغراق‌آمیز بود اما در صورت درست بودن این گزارش این بدین معنا بود که در آن سال بن‌لادن مبلغی بیش از نصف درصد سود دریافتی عربستان سعودی از بابت فروش نفت، توسط شرکت آرامکو، سود برده بود. بن‌لادن نیز، مانند شاهزادگانی که از او حمایت می‌کردند، دارایی و ثروت بسیاری داشت اما در عین حال هیچ‌گاه پول نقد زیادی نگه نمی‌داشت زیرا همان شاهزادگانی که با اصرار از او می‌خواستند کار ساخت قصرهایشان به سرعت به پایان برسد پس از اتمام کار برای پرداخت بدهی خود هیچ عجله‌ای نشان نمی‌دادند. بن‌لادن از یک طرف برای گرفتن چند میلیون دلار وام از بعضی بانک‌های داخلی تلاش می‌کرد اما در سوی دیگر از طریق بانک‌های دیگر مبالغ هنگفتی ارز به حساب‌های خارج از کشور خود واریز می‌کرد. دفاتر مبالغ دریافتی شرکت بن‌لادن ارقام بسیار خوبی را نشان می‌دادند اما همواره در حساب‌های بانکی او

---

۱. شرکت برق و مشکلات گریبانگیر آن: DOS 59/5472 ، جده به واشنگتن، دوازدهم ژوئن ۱۹۵۴. «برنز و رو»، «فردی است که در...»: DOS 59/4945 ، جده به واشنگتن، هشتم ژانویه ۱۹۵۵.

مبالغ کمی پول نقد وجود داشت. با وجود این رقم تخمینی دویست میلیون دلاری سفارت آلمان غربی نشان‌دهندهٔ وسعت فعالیت‌های بن‌لادن در این دوران در عربستان است. در دست داشتن پروژهٔ ساخت قصرهای متعدد و تعهد سنگین ساخت بزرگراه جده به مدینه (که به دو دلیل تأخیر در بازپرداخت بدهی‌ها توسط دولت و شرایط بد کار، احداث جاده به کندی پیش می‌رفت) سایر اقدامات او در این زمان عبارت بودند از: نصب خط لولهٔ آب به شهر مقدس مدینه، نصب ژنراتورهای برق برای مدینه، ساخت ساختمان مرکزی وزارت امور خارجه، آسفالت خیابان‌های شهر شرقی دمّام و احداث یک کارخانهٔ سنگ مرمر. او همچنین تعدادی از مهندسان آمریکایی را استخدام کرد تا به بررسی یک معدن سنگ گچ بپردازند. بن‌لادن امیدوار بود در آن مکان کارخانه‌ای به ارزش یک‌ونیم میلیون دلار تأسیس کند. در این دوران حجم معاملات بن‌لادن با ایالات متحده به حدی بود که او مجبور شد دفتری در نیویورک آمریکا تأسیس و افرادی را استخدام کند تا به امور خریدها و قراردادهای او در آمریکا رسیدگی کنند: شرکت خدمات توسعهٔ بین‌الملل، دفتر نیویورک.[1]

اکنون محمد بن‌لادن و برادرش عبدالله به چهره‌هایی افسانه‌ای در زادگاه خود، شهر رباط در وادی دوان، مبدل شده بودند. آن دو برادر جزو آخرین حضرامی‌هایی بودند که با دمپایی از دره‌های منطقهٔ حضرالموت خارج شده و به امید دست یافتن به ثروتی که بتواند سعادتمندشان کند، راهی مناطق دیگر شده بودند. دو برادر، در سال ۱۹۵۶، با یک هواپیمای اختصاصی دولت عربستان برای دیدار از زادگاه خود به حضرالموت رفتند. از طرفی دو برادر دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به آینده داشتند. به نظر می‌رسید انگیزه‌های محمد پایان‌نیافتنی بود اما عبدالله، که در طول زندگی خود حداقل نه بار ازدواج کرده بود، هر روز بیش از پیش احساس می‌کرد به هر آنچه می‌خواسته دست یافته است و از زندگی خود راضی بود. اکنون عبدالله به این فکر افتاده بود که به

---

۱. حکم حکومتی: فرمان شمارهٔ ۲۲۶۵/۱۳۸/۱/۲۱، گزارش سالیانه *ام‌القرا*، بنیاد پادشاهی عربستان سعودی. تخمین دویست میلیون دلاری سفارت آلمان غربی: آلمان FO 146/97-649/55، جده به بن، بیست‌وسوم دسامبر ۱۹۵۵. مجموع پروژه‌های بن‌لادن در سال ۱۹۵۵: FO 371/114885، جده به لندن، ششم آوریل ۱۹۵۵. معدن سنگ گچ: DOS 59/4945، جده به واشنگتن، پنجم ژوئیه ۱۹۵۵. نمایندهٔ بن‌لادن در نیویورک: گزارش شرکت «برنز و رو»، الصاق به قبلی.

رباط بازگردد و باقی عمر خود را از زندگی لذت ببرد و با بازنشسته کردن خود به نوعی مشغول کارهای خیریه شود. طولی نکشید که دو برادر تصمیم گرفتند راه خود را از همدیگر جدا کنند. در سال ۱۹۵۷، یعنی ۲۶ سال پس از تأسیس شرکت، محمد بن‌لادن سهم عبدالله را از او خرید. خالد آمری، یکی از نوه‌های عبدالله، در این مورد گفته است: «محمد آدم جاه‌طلبی بود و به همین خاطر آن دو از همدیگر جدا شدند. در واقع محمد ثروت بیش‌تری می‌خواست.»[۱]

کمی بعد از جدا شدن دو برادر، عبدالله به موطنش در یمن بازگشت. او همسران و فرزندانش را نیز با خود به یمن برد. تصمیم او تا حدودی به علت احساس دلتنگی برای خانه هم بود که در میان تجار حضرامی جده احساسی کاملاً رایج بود. بسیاری از آن تجار که با جهد و کوشش فراوان حق شهروندی عربستان را به دست آورده و ثروت فراوانی نیز جمع کرده بودند همچنان در عربستان یک خارجی محسوب می‌شدند و فرزندانشان نمی‌توانستند با خانواده‌های ممتاز عربستان وصلت کنند. بسیاری از این تجار احساس می‌کردند وظیفهٔ دینی و انسانی آن‌هاست که به فکر اقوام فقیر خود در دره‌های خشک و بی‌آب‌وعلف حضرالموت باشند.

سالم بن‌محفوظ، مؤسس بانک تجارت ملی عربستان سعودی، در همین دوران در شهر زادگاهش در حضرالموت یک مدرسه ساخت. بنا به گفتهٔ بن‌لادن‌هایی که هنوز در رکیه زندگی می‌کنند، چند سال بعد محمد بن‌لادن با پرداخت هزینه در روستای پدری‌اش در وادی رکیه طرح آبرسانی روستا را فعال کرد اگرچه خودش هیچ‌گاه به آن‌جا نرفت. عبدالله کمی بعد از رسیدن به رباط بلافاصله اولین سیستم آبرسانی شهر را تأسیس کرد. او به همراه راهنماهایش، که اعرابی بادیه‌نشین بودند، در تپه‌های خشک اطراف شهر به جستجو پرداخت و در نهایت چشمهٔ آب مناسبی یافت. سپس یکی از مهندسان ایتالیایی شرکت بن‌لادن را فرا خواند. پس از آن با نظارت مهندس ایتالیایی

---

۱. پرواز به بندر المُکلا: DOS ترجمهٔ مقالهٔ *البلاد السعودیه*، شماره ۲۱۱۰، بیست‌وپنجم مارس ۱۹۵۶، 59/5371. خرید سهم عبدالله: DOS RG 59 ، «امپراتوری ساختمانی بن‌لادن»، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم سپتامبر ۱۹۶۷. «محمد آدم جاه‌طلبی... بیش‌تری می‌خواست.»: مصاحبه با خالد آمری، هفدهم مارس ۲۰۰۷.

کار لوله‌گذاری و آبرسانی شهر انجام شد و در مرحلهٔ بعد برای خانوادهٔ خود خانه‌ای هفت طبقه با نمای گچکاری ساخت. مجتمع مجلل عبدالله بر روی دامنهٔ تپه‌ای در نزدیکی مرکز روستای زادگاهش ساخته شده بود.[1]

اما محمد بن‌لادن زندگی در عربستان سعودی را ترجیح می‌داد چرا که زندگی در این کشور برای او به معنای شهرت بیش‌تر و بالطبع زندگی مجلل‌تر بود. اکنون پارکینگ خانهٔ او در جده پر از نشانه‌های موفقیت او بود که در زیر نور برق می‌زدند: ده دستگاه اتومبیل پاکارد مدل ۱۹۵۷ با سقف کشویی که از ایالات متحده وارد کرده بود. سفیر آلمان غربی، در سال ۱۹۵۷، در نامه‌ای به کشور مطبوعش نوشت که محمد بن‌لادن و دو همشهری حضرامی‌اش، که در کار بانکداری فعال بودند، یعنی بن‌محفوظ و اچ. ای. شَربَتلی، رئیس بانک حجاز، معروف به «سه بی‌سواد بزرگ عربستان سعودی» بودند. او در ادامه نوشت که «به واسطهٔ روحیهٔ پرانرژی و مصمم و این‌که در شخصیت بن‌لادن نوعی شرارت و صداقت همزمان احساس می‌شود، او از حسن شهرت بالایی برخوردار است.» در گزارش دیگری از سفارت آلمان غربی که تابستان سال بعد انتشار یافت شرکت محمد بن‌لادن به این شکل توصیف شده است: «ثروتمندترین شرکت موجود در عربستان سعودی... که گفته می‌شود در سراسر کشور عربستان هیچ‌کس دیگری به اندازهٔ او دارایی و ثروت ندارد» و چیزی که موقعیت او را تثبیت می‌کند «بهره‌گیری انحصاری از احکام حکومتی» است که توسط شخص ملک سعود به او اختصاص می‌یابد.[2]

به همان ترتیب که آوازهٔ شهرت محمد هر روز بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد به همان

---

۱. موضوع بازگشت عبدالله به زادگاهش: مصاحبه با اعضای شورای شهر رباط و خالد آمری، هفدهم مارس ۲۰۰۷. موضوع ساخت مدرسه توسط بن‌محفوظ: مصاحبه با مدیر مدرسه، هفدهم مارس ۲۰۰۷. موضوع اجرای طرح آبرسانی به رکیه توسط محمد: مصاحبه با اعضای طایفهٔ بن‌لادن ساکن در روستای اجدادی قرن‌بشیریه، هجدهم مارس ۲۰۰۷.

۲. موضوع اتومبیل‌های پاکارد سقف‌کشویی: مصاحبه با ندیم فخرالدین، بیست‌وششم آوریل ۲۰۰۶. «معروف به سه... بالایی برخوردار است»: آلمان FM 145/560 ، جده به بن، نوزدهم سپتامبر ۱۹۵۷. «ثروتمندترین شرکت... احکام حکومتی»: 277/200/WI-416-84-04.461/58 ، جده به بن، دوم ژوئیه ۱۹۵۷.

میزان نیز خطر این احتمال افزایش می‌یافت که او در دام زدوبندها و رقابت‌های داخلی، که عنصر جدایی‌ناپذیر سیاست در خاندان سلطنتی سعودی بود، گرفتار شود. در آن زمان بیش از چهل برادر آل‌سعود بودند که هر یک می‌توانست جانشینی برای تاج و تخت باشد و به علاوه، مادران آن‌ها، همسران عبدالعزیز و همسران سابق او نیز بودند. تمامی این افراد با هم رقابت می‌کردند تا سهم بیش‌تری از خزانه به آن‌ها برسد و بدین‌ترتیب برای کسی مانند محمد بن‌لادن، که خارج از این گروه بود، امکان خطر زیادی وجود داشت. چنانچه او دچار خطایی می‌شد این احتمال وجود داشت که قراردادها، شرکت و حتی آزادی خود را از دست بدهد. بنا به گفتهٔ یکی از دوستان لبنانیِ محمد، کمی پس از به سلطنت رسیدن سعود، او و برادرش فیصل سعی کردند محمد را وارد جدالی بین خود کنند تا ببینند طرف کدام یک را می‌گیرد. محمد بن‌لادن نیز یک ماه تمام وانمود کرد بیمار است. او چندین دکتر را احضار کرد و تمام مدت در مجتمع مسکونی‌اش ماند تا به تدریج مشکل دربار حل شد. بعدها محمد علت هراسش را برای یکی از دوستانش این گونه تشریح کرد: «آن‌ها پسران ملک عبدالعزیز هستند. هر اتفاقی هم که روی بدهد آن‌ها به هم آسیبی نمی‌زنند. اما من پسر شاه نیستم. ممکن است سرم به باد برود.» تاکتیک سیاسی اصلی محمد بن‌لادن بیان احترام و تسلیم به زبانی سلیس بود و این تاکتیک مانند مرهمی بود که اعضای مغرور خاندان سلطنتی را آرام می‌کرد. به عنوان یک یمنی، محمد بن‌لادن موقعیت اجتماعی چندان خطرناکی نداشت که بتواند تهدیدی سیاسی برای آل‌سعود محسوب شود و به همین ترتیب ثروتی هم که او جمع کرده بود، به علاوهٔ کلیشهٔ محلی حضرامی‌ها که همگی عشق به داشتن شرکتی خصوصی داشتند، در ریاض چندان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. اما با وجود این باز بن‌لادن همواره این نکته را به دربار گوشزد می‌کرد که می‌داند به واسطهٔ لطف دربار او به جایی رسیده است و این‌که او کسی نیست جز مجری تصمیمات خاندان سلطنتی. پسر او یسلم این موضوع را به خاطر می‌آورد: «پدرم به ما می‌گفت وارد سیاست نشویم. می‌گفت ما یک شرکت ساختمانی هستیم و خودمان هم آدم‌های اهل تجارتیم. ما همان کاری را انجام می‌دهیم که از ما خواسته شده... و ما با چنین تفکری بزرگ شدیم.»

اگر هم زمانی محمد بن‌لادن نظرات سیاسی خود را ابراز می‌کرد نظراتش چیزی نبود جز تقلید نظرات خاندان سلطنتی. در سال ۱۹۵۶، هنگامی که آل‌سعود بر سر واحه‌ای کوچک به نام بُرَیمی که در منطقهٔ مرزی قرار داشت با انگلستان اختلاف پیدا کرد، بن‌لادن به سفارت آمریکا اعلام کرد از این‌که می‌دید آمریکا به اندازهٔ کافی از ملک سعود حمایت سیاسی نمی‌کند، از سیاست‌های این کشور ناراضی است. اما در اکثر موارد بن‌لادن به سیاست بی‌توجه بود.[1]

شاید هم این موضوع به این خاطر بود که بن‌لادن احساس می‌کرد حکومت ملک سعود کاملاً مستحکم است. اکنون فیصل بیش از گذشته به محض این‌که مشاهده می‌کرد اعضای متعدد خاندان سلطنتی قصد دخالت در امور قدرت را دارند، وارد عمل می‌شد. هنگامی که کشمکش میان دو برادر کاملاً کم‌رنگ شد، محمد بن‌لادن دریافت که باید برای جلب رضایت هر دو برادر تلاش کند که البته این نیز کاری دشوار بود چرا که فیصل و سعود دو رهبر متفاوت با دیدگاه‌هایی کاملاً متفاوت بودند که دربارهٔ حرکت آیندهٔ کشور نظراتی متفاوت داشتند.

سعود عشق پادشاهی داشت. از قصری به قصر دیگر می‌رفت؛ در مهمانی‌های مجلل و پرخرج بر بالای مجالس می‌نشست؛ بین حاضران پول پخش می‌کرد و در انتها نیز یکی از همسران یا زنان صیغه‌اش را با خود همراه می‌کرد. قد بلندش را از پدرش به ارث

---

۱. «آن‌ها پسران... سرم به باد برود.»: مصاحبه با فخرالدین، منبع پیشین. «پدرم به ما می‌گفت... تفکری بزرگ شدیم.»: برنامهٔ Dateline شبکهٔ NBC ، زمان پخش دهم ژوئیه ۲۰۰۴. اختلاف بر سر بُرَیمی: DOS 59/5371 ، بیروت به واشنگتن، اول مارس ۱۹۵۶. آمریکایی‌ها امیدوار بودند که بن‌لادن در مورد واگذاری قرارداد پیمانکاری ساختمان‌سازی توسط شخص سعود به یک بنگاه دولتی لهستانی با گرایشات کمونیستی دخالت کند و مانع این واگذاری شود. اما بر اساس تلگرافی که در این زمینه به آمریکا ارسال شده بود، فواد زاهد، سرمهندس گروه بن‌لادن، گفته بود که بن‌لادن در این موضوع دخالتی نخواهد کرد چرا که او «از موضع‌گیری سیاسی ایالات متحده در قضیهٔ بُرَیمی و حمل تانک توسط آمریکا به این منطقه ناراضی است.» در واقع بر اساس کتاب *غلیظ‌تر از نفت* نوشتهٔ برانسن، ص ۶۲ ، در این مجادله ایالات متحده کاملاً به پشتیبانی از ملک سعود در برابر انگلستان موضع گرفته بود و از طرف دیگر از محتویات این تلگراف نمی‌توان فهمید منظور بن‌لادن از «حمل تانک» چه بوده است.

برده بود و حتی زمانی که بسیار چاق شده بود، همچنان وقار پادشاهی در ظاهرش به چشم می‌خورد. با وجود این، او فاقد هوش و درایت سیاسی پدرش در عرصهٔ سیاست بین‌الملل بود. به ظاهر پس از این‌که پسر بزرگ عبدالعزیز در سال ۱۹۱۹، در جریان شیوع آنفولانزا مرده بود، سعود به عنوان جانشین پادشاه برگزیده شده بود و پادشاه به اندازهٔ کافی سعود را برای مقام سلطنت آماده نکرده بود. تعلیمات دوران کودکی او به فراگیری و حفظ *قرآن* منحصر بود و هنر سوارکاری و شکار با شاهین را نیز در صحرا آموخته بود که البته در این دومی چندان مهارتی نداشت. ضعف شدید بینایی و کمری که اندکی خم بود باعث می‌شد سعود با عینکی ته استکانی و به حالتی خمیده گام بردارد. هنگامی که سنش بالاتر رفت، همچنان بی‌سواد بود و در دهٔ چهلم عمرش برای اولین بار به غرب سفر کرد. عبدالعزیز او را به عنوان قائم‌مقام اول خود در ریاض منصوب کرد اما سعود به جای یاد گرفتن ریزه‌کاری‌های حکومت از پدرش بیش‌تر از نحوهٔ ازدواج‌های پادشاه الگوبرداری کرد. در نهایت هم پس از این‌که با تعداد نامعلومی زن ازدواج کرد از خود بیش از یکصد فرزند قانونی به جای گذاشت.[1]

سوای رادیو و اتومبیل، عبدالعزیز عمدتاً به مدرنیتهٔ غرب بی‌توجه بود اما پسر بزرگ او نه تنها شیفتهٔ تجمل و مصرف‌گرایی غربی بود بلکه به الکل نیز معتاد بود. مقامات دولت آمریکا و کمپانی آرامکو نیز به علاقهٔ سعود به تجمل‌گرایی و راحت‌طلبی دامن می‌زدند. آن‌ها که از نقش مهم سعود در دسترسیشان به منابع عظیم نفتی عربستان سعودی آگاه بودند سعی می‌کردند به او نشان بدهند همپیمان بودن با آمریکا چقدر می‌تواند او را از لذات این مادیات بهره‌مند سازد.

هنگامی که سعود برای اولین بار در سال ۱۹۴۷ به عنوان ولیعهد به آمریکا سفر کرد آمریکایی‌ها او را با یک واگن اختصاصی قطار به نیویورک بردند. سعود پس از مشاهدهٔ ساختمان امپایر استیت به میزبانان خود گفت: «وقتی برادرهایم دربارهٔ شهر نیویورک برایم تعریف می‌کردند فکر می‌کردم اغراق می‌کنند اما حالا می‌بینم که حتی

---

۱. FO 371/114872 ، جده به لندن، ششم ژانویه ۱۹۵۵. دو گاری، *ققنوس عربستان*، صص ۸۶ـ۹۲. *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، صص ۸۳ـ۱۷۴. فرزندان سعود: DOS 59/2643 ، جده به واشنگتن، شانزدهم دسامبر ۱۹۶۴.

نصف آنچه بوده هم برایم نگفته بودند. این شهر واقعی نیست.» پس از آن مدام در حالی که از شیشهٔ اتومبیل لیموزینش به خیابان نگاه می‌کرد با دست اتومبیل‌ها را نشان می‌داد و می‌پرسید: «این کادیلاک است؟ بیوک است؟ کرایسلر است؟» پس از آن در مهمانی مجلل شامی که به مناسبت ورود او در هتل والدروف‌ـآستوریا ترتیب داده بودند مسئولان کمپانی سعود را سر میزی بردند که روی آن دکور زیبایی از یکی از روستاهای قدیمی نیوانگلند در فصل زمستان ساخته شده بود. در این دکور یک ایستگاه سوخت‌گیری کمپانی تکساکو و یک قطار مینیاتوری هم بود که در میان «برفی» که با پنبه درست شده بود، حرکت می‌کرد. دکمه‌های کنترل قطار در جایی قرار داشت که سعود نشسته بود و بدین‌ترتیب ولیعهد تا صبح سرگرم این بود که صدای بوق قطار را دربیاورد و از دودکش قطار دود بیرون بیاورد. پس از دِسر، هشت برنامهٔ تفریحی دیگر برای او ترتیب داده شده بود. این برنامه‌ها شامل رقص دختران چینی، شعبده‌بازی و عملیات آکروبات بود که به ظاهر این آخری بیش‌تر از همه نظر ولیعهد را به خود جلب کرد. هدف کمپانی آرامکو ایجاد رابطه‌ای قوی و طولانی با ولیعهد بود و در این راه نیز موفق عمل کرد. اما از طرف دیگر این برنامه باعث شد فردی ساده‌دل مانند سعود افکار پوچ خود را از سر بیرون بریزد و درک کند که چگونه یک پادشاه با حساب بانکی پر می‌تواند شکوه حکومتش را به دیگران نشان بدهد.[1]

سعود با کمک محمد بن‌لادن با بودجهٔ دویست میلیون دلاری قصری به نام نصیریه در خارج از دیوارهای قدیمی شهر ریاض ساخت. این مجتمع بزرگ با محوطه‌ای عظیم و ساختمان‌های صورتی و سبز نماد ابتذال تفکر ملک سعود است. در این مجتمع علاوه بر زمین‌های فوتبال تعدادی گاو، که از ایالات متحده وارد شده بود نیز نگهداری می‌شد. در یکی از ضیافت‌هایی که در این قصر برگزار شد، یکی از مهمانان لحظه‌ای را که سعود لبخند بر لب در غروب آفتاب حکمی را صادر می‌کرد این گونه توصیف کرد: «ناگهان صدها لامپ رنگی روشن شد... در دل تاریکی منارهٔ غرق در نور گویی در دل

---

۱. مهمانی آرامکو و نقل‌قول‌ها: DOS 59/7208 ، «دیدار رسمی ولیعهد عربستان از آمریکا»، یادداشت‌های دوشنبه، سیزدهم ژانویه تا چهارشنبه بیست‌ودوم ژانویهٔ ۱۹۴۷.

تاریکی ظاهر شد... همه‌چیز غرق در رنگ بود: آبی، زرد، سبز و قرمز. دیوارهای قصر نارنجی بود.»[1]

کم‌کم با بالا رفتن اعتیاد سعود به الکل سلامت او رو به وخامت گذاشت و هنگامی که احساس کرد از نظر توان جنسی دچار ضعف شده است طولی نکشید که خود را در محاصرهٔ شارلاتان‌های اروپایی دید که سعی می‌کردند به او قرص بفروشند یا به وسیله تزریق دارو درمانش کنند. دیپلمات‌های آمریکایی و انگلیسی از بی‌برنامگی و بدسلیقگی‌های سعود ناراضی بودند اما بعضی از رعایای فقیر او از سخاوت ظاهری پادشاه خشنود بودند و به خصوص زمانی که پادشاه با اتومبیل از میان صفوف مردم می‌گذشت و طبق عادت برای آن‌ها سکه‌های طلا می‌ریخت او را دوست می‌داشتند. دوسوم مردم عربستان سعودی هنوز زندگی بدوی یا نیمه‌بدوی داشتند و از هر ده کودک تنها یکی به مدرسه می‌رفت. در سراسر کشور کم‌تر از ده نفر بومی عربستان فارغ‌التحصیل دانشگاه بودند و سوای مراکز علوم دینی در دو شهر مقدس در کل کشور هیچ دانشگاهی وجود نداشت.[2]

سعود با سرازیر کردن یارانه‌های مختلف جلوی اعتراض قبایل را می‌گرفت اما در عین حال نشان می‌داد که در کنترل اوضاع داخلی خاندان سلطنتی توانایی ندارد. او نه تنها نمی‌توانست با برادران ناتنی خود متحد شود بلکه پسران نالایق خود را نیز به پست‌های مختلف فرماندهی ارتش می‌گمارد و با این کار خود اطرافیان را دچار وحشت می‌کرد چرا که اکنون آن‌ها می‌ترسیدند سعود با استفاده از فرزندان متعددش سلطنت را به جای فیصل به نفع فرزندان خودش غصب کند.

حکومت سعود مصادف شد با ظهور جمال عبدالناصر، افسر ارتشی، که در مصر قدرت را به دست گرفته بود. عبدالناصر جهان عرب را به انقلاب و اتحاد دعوت کرد و همین موضوع باعث شد محبوبیت او در بین اعراب بیش‌تر شود. ناصر در تبلیغات خود

---

۱. قصر دویست میلیون دلاری: FO 371/132661، ثبت لحظات توسط جی. ام. هیث، هفتم ژانویه ۱۹۵۸. «ناگهان صدها لامپ... نارنجی بود.»: ون‌در مولن، *چاه‌های ابن سعود*، صص ۲۳۴ـ۲۳۵.

۲. موضوع هجوم شارلاتان‌های اروپایی: *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۱۷۸. موضوع دوسوم بدوی و موضوع به مدرسه رفتن کم‌تر از یک بچه از هر ده کودک: واسیلیف، *تاریخ عربستان سعودی*، صص ۴۲۱ـ۴۲۳، آمار مربوط به سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۴ ارائه شده است.

به قدرت‌های سابقاً استعماری اروپا و متحدان مرتجع آن‌ها حمله می‌کرد که به نظر می‌رسید نمونهٔ برجستهٔ چنین متحدانی ملک سعود بود. در سال ۱۹۵۵، ملک سعود از کودتایی که تفکرات عبدالناصر به وجود آورندهٔ آن بود جان سالم به در برد. این توطئهٔ شکست‌خورده در سرزمینی که از نظر سیاسی در رکود و آرامش کامل بود، موضوعی تکان‌دهنده محسوب می‌شد. ملک سعود دریافت که باید در برابر محبوبیت عبدالناصر کاری بکند اما فاقد توانایی و مهارت لازم برای این کار بود. به همین دلیل در مواجهه با عبدالناصر مدام تغییر موضع می‌داد به گونه‌ای که در یک جا او را به گرمی در آغوش می‌گرفت و در جایی دیگر، در توطئهٔ نافرجام قتل ناصر، رد پایی از سعود پیدا می‌شد.[۱]

در واشنگتن، پرزیدنت آیزنهاور و مشاورانش تصمیم گرفتند ملک سعود را به یکی از متحدان وفادار خود در برابر نفوذ کمونیست مبدل کنند. پس از این‌که عبدالناصر حق بهره‌برداری از کانال سوئز را ملی اعلام کرد و سعود نیز به طور شفاهی این حرکت او را تأیید کرد، انگلستان و فرانسه به این حرکت با تهاجمی اشتباه پاسخ گفتند. پس از شکست این دو کشور آیزنهاور خلأیی را در جهان عرب مشاهده کرد که قدرت آمریکا قادر به پر کردن آن خلأ بود. به خصوص چشم طمع آیزنهاور به دنبال پایگاه هوایی بود که نزدیک میادین نفتی عربستان قرار داشت. در سال ۱۹۵۷، آیزنهاور بار دیگر ملک سعود را به آمریکا دعوت کرد و این بار دختران رقاص چینی مانند گذشته برای سعود جذابیت نداشتند اما دوباره آمریکایی‌ها با توسل به چاپلوسی موفق عمل کردند. آیزنهاور برای استقبال از پادشاه عربستان شخصاً به فرودگاه رفت و سپس همراه با اسکورت مخصوص از خیابان پنسیلوانیا عبور کردند. بر روی پارچه‌نوشتهٔ بزرگی که کل عرض خیابان را گرفته بود، این جمله نوشته شده بود: «ملک سعود، خوش آمدید!»[۲]

---

۱. تغییر موضع سعود: FO 371/132661 ، یادداشت اول دسامبر ۱۹۵۸. موضوع تلاش برای کودتا: بلای، «فعل و انفعالات میان...»؛ مک‌کی، *سعودی‌ها*، ص ۲۹۷. موضوع شرکت در توطئهٔ قتل ناصر: *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۱۹۶.

۲. *خانهٔ سعود*، صص ۱۹۱ـ۱۹۴. «ملک سعود، خوش آمدید!»: فیلم خبری *خانهٔ سعود*، محصول الجزایر، ۲۰۰۴. *غلیظ‌تر از نفت*، منبع پیشین، صص ۶۹ـ۷۵.

با وجود این اقامت سعود بار دیگر با مشکلات بزرگی مواجه شد. قایق تفریحی ملک سعود در اروپا به علت بدهی‌های او به یک مهندس آرشیتکت ایتالیایی توقیف شد.[1] ممکن بود آمریکایی‌ها به خاطر نفت و حق بهره‌برداری از پایگاه هوایی حاضر باشند چنین اتفاقات خجالت‌آوری را تحمل کنند اما اطرافیان پادشاه هر روز بیش‌تر از قبل تحمل چنین موضوعاتی برایشان سخت می‌شد. این عصبانیت‌ها زمانی بیش‌تر می‌شد که اطرافیان شاه می‌دیدند فیصل، برادر ناتنی کم‌حرف و میانه‌روی پادشاه، گزینهٔ بهتری برای حکومت است.

فیصل تقریباً همسن سعود و متولد سال ۱۹۰۵، اما از مادری متفاوت بود. مادر او دختری از طایفهٔ آل شیخ بود که نوادگان عبدالوهاب بودند. عبدالوهاب عالم مذهبی خشک و سختگیری در قرن هجدهم بود که عقایدش در سراسر شبه‌جزیرهٔ عربستان پیروان بی‌شماری داشت. تا اوایل قرن بیستم طایفهٔ آل‌شیخ مبدل به یکی از معتبرترین طوایف منطقهٔ نجد شده بود و عالمان مذهبی بسیاری از این طایفه بودند. فیصل، در سراسر دوران کودکی تا جوانی، در خانه مشغول تحصیل حکمت‌های مذهبی و قانون نزد علمای مذهبی محافظه‌کار اما فاضل طایفه بود. او نیز مانند برادرش مهارت‌های سوارکاری و شکار در بیابان با شاهین را فرا گرفته بود اما نشان داده بود که در هنرهای رزمی و فرماندهی ارتش از برادر خود کارآمدتر است. او قدکوتاه و لاغر بود. بینی بزرگ و چشمان ریزش در نگاه دیگران چهرهٔ او را شبیه شاهین نشان می‌داد.

حدود سال ۱۹۱۹ بود که عبدالعزیز به این نتیجه رسید که فیصل می‌تواند بهترین نمایندهٔ او در پایتخت‌های دول غربی باشد. در زمستان سرد و مرطوب همان سال فیصل نوجوان به همراه فیلبی برای دیداری طولانی به انگلستان رفت و در همین سفر اولین درس‌های خود در زمینهٔ دیپلماسی خارجی را آموخت و البته در این سفر تماشای شیرهای دریایی باغ‌وحش لندن نیز برای او بسیار جالب و به یاد ماندنی بود. فیصل به نمایندگی از پدرش در کنفرانس ورسای شرکت کرد و به عنوان نمایندهٔ عربستان سعودی معاهدهٔ پایان جنگ‌جهانی اول را امضا کرد. پس از بازگشت از سفر،

---

۱. FO371 ، نامه در پاسخ به مهندس انگلیسی که دربارهٔ شرکت ملی برق عربستان تحقیق می‌کرد، ششم ژوئن ۱۹۵۸.

عبدالعزیز او را حاکم شهر حجاز کرد اما اغلب به نظر می‌رسید امور حکومتی برای فیصل جذابیت ندارند و او ترجیح می‌داد به خلوت قصر و زندگی خانوادگی پناه ببرد. ولی در کشاکش دوران رونق صنعت نفت پس از جنگ جهانی اول، فیصل دوباره به صحنه بازگشت. او به عنوان نمایندهٔ عربستان سعودی در سازمان ملل نوپا مشغول به کار شد و سفری که به مراتب رسمی‌تر و پخته‌تر از سفر برادرش، سعود، بود به سراسر آمریکا داشت. در این دوران فیصل آدمی نبود که از لذات زندگی پرهیز کند و قادر بود به موقع با شوخی‌های خود اطرافیان را سر حال بیاورد اما از طرف دیگر به هیچ‌وجه به اندازهٔ برادر ناتنی خود بی‌ادب نبود. با گذر زمان رفته رفته شخصیت فیصل نیز تغییر کرد و به فردی پرهیزکار و مذهبی مبدل شد. ناراحتی و بیماری مزمن دستگاه گوارشی فیصل نیز باعث می‌شد او همیشه لاغر و نحیف به نظر برسد.

فیصل به شدت پایبند اصول اسلام بود و نسبت به آموخته‌های فرهنگی دوران نوجوانی و جوانی احساس تعهد می‌کرد. او عقاید به شدت ضدکمونیستی داشت و یکی از کسانی بود که سرچشمهٔ تمامی توطئه‌های سیاسی را محافل صهیونیستی می‌دانست. فیصل دربارهٔ موضوع انطباق سنت‌های عربستان سعودی با برنامهٔ توسعهٔ ملی این سرزمین دیدگاهی روشنفکرانه داشت. او فردی ذاتاً محافظه‌کار بود و به نوعی در تمامی مسائل جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. یکی از دیپلمات‌های عربستان سعودی به نام قاضی الغُصَیبی شخصیت فیصل را با این کلمات توصیف کرده بود: «او انسانی بی‌نهایت صبور بود. فیصل معتقد بود گذر زمان بسیاری از مشکلات را حل می‌کند.» هنگامی که مقامات آمریکایی او را تحت فشار قرار دادند تا تغییراتی را در سیاست عربستان به وجود آورد فیصل برای نشان دادن خطرات تعجیل در امور چند ضرب‌المثل عربی را برای آنان بازگو کرد و گفت «او هم نگران پیشرفت کشور است اما مایل است این پیشرفت آهسته و گام‌به‌گام باشد.»[۱]

اما از طرف دیگر به نظر می‌رسید حکومت برادرش، ملک سعود، نیازمند توجه فوری است. اواخر سال ۱۹۵۷، هنگامی که بار دیگر ولخرجی‌ها حکومت پادشاهی

---

۱. علی‌رضا «شاه فیصل فقید». دو گاری، منبع پیشین، صص ۸۶ff . فیلد، *بازرگانان*، ص ۴۰. «او انسانی بی‌نهایت صبور... گام‌به‌گام باشد.»: DOS 59/4945 ، جده به واشنگتن، پنجم مارس ۱۹۵۹.

عربستان را با بحران دیگری مواجه کرد و مملکت به مرزهای ورشکستگی نزدیک شد، خاندان سلطنتی تصمیم گرفت فیصل را به عنوان نخست‌وزیر کشور منصوب کند. ملک سعود با بی‌میلی این تصمیم را پذیرفت. برنامهٔ مخفیانهٔ خاندان سلطنتی این گونه بود که ملک سعود به عنوان پادشاه در چهارچوبی مشخص اجازهٔ انجام اموری را داشته باشد و مقام پادشاهی خود را حفظ کند اما فیصل عهده‌دار امور اقتصادی و سیاست بین‌الملل شود تا بدین‌ترتیب هم خزانهٔ خالی کشور جانی دوباره بگیرد و هم آل‌سعود در برابر نفوذ تفکر جمال عبدالناصری مصون بماند.

ملک سعود در برابر این تصمیم موقتاً عقب‌نشینی کرد اما پس از آن پیشرفت برادر ناتنی‌اش، فیصل، باعث شد بین آن دو مدام اصطکاک به وجود بیاید. پس از سال ۱۹۵۸، رقابت این دو عضو خاندان سلطنتی باعث به وجود آمدن مشکلاتی برای محمد بن‌لادن شد که اکنون نمی‌دانست سرچشمهٔ منبع ثروت کشور در دست چه کسی است. او ثروت خود را مدیون حمایت‌ها و ولخرجی‌های ملک سعود در ساخت قصرهای متعدد می‌دانست اما خصلت تواضع و زهد فیصل برای او خوشایندتر بود. در همین زمینه گفته می‌شود محمد بن‌لادن به یکی از همکاران خود گفته بود: «درآمد من را سعود تضمین می‌کند اما دلم با فیصل است.»[1]

الگوی پادشاهان عربستان به محمد بن‌لادن این درس را داده بود که ازدواج‌های مکرر نه تنها شیوه‌ای برای خوشگذرانی و عیاشی ثروتمندان بود بلکه روشی برای به دست آوردن روابط مستحکم‌تر با مقامات سیاسی و اقتصادی محسوب می‌شد. به تدریج پروژه‌های مختلف محمد بن‌لادن را به گوشه‌هایی از عربستان می‌کشاند که در آن مناطق آشنایان و دوستان کم‌تری داشت. او مجبور بود در این مناطق حمایت شیوخ محلی را به دست آورد. برای این کار محمد بن‌لادن گاهی با یکی از دختران رهبران قبایل محلی یا شهرداران شهر ازدواج می‌کرد. سپس خانه و امکانات مالی چشمگیری در اختیار همسرش می‌گذاشت و اقوام مذکر طایفهٔ همسرش را برای کار در پروژه‌اش استخدام می‌کرد. بعد از آن پس از یک سال و هنگامی که پروژهٔ مورد نظرش به اتمام

---

۱. مصاحبه با خالد بطرافی، نوزدهم فوریه ۲۰۰۵. عموی بطرافی با محمد بن‌لادن در مکه همکاری کرده بود و این مطلب موضوعی است که عمویش برای او تعریف کرده بود.

می‌رسید همسرش را با مبلغ زیادی پول و گاهی نیز یک فرزند رها می‌کرد. ندیم بوفخرالدین که قیمومیت تعدادی از پسران بن‌لادن را برعهده داشت در مورد محمد گفته بود: «در بعضی از این ازدواج‌ها بن‌لادن کاملاً زیرکانه مقاصد اقتصادی خودش را دنبال می‌کرد.»[1]

فهرستی از اسامی تقریباً بیست‌ودو زنی که مادران فرزندان محمد بن‌لادن بودند، در دست نیست. در میان ازدواج‌های بن‌لادن که می‌توان تا حدود جنبهٔ ازدواج را برای آن‌ها در نظر گرفت بعضی موارد تنها قراری ساده و سنتی بین دو خانوادهٔ حضرامی بود، بعضی دیگر نمونه‌هایی از راهکار بن‌لادن برای ایجاد اتحاد با مردم محلی و انجام پروژهٔ ساختمانی بود و دست آخر گروهی از ازدواج‌های او بود که صرفاً انگیزهٔ جنسی در پسشان قرار داشت.

ازدواج‌ها و طلاق‌های مکرر به سبک بن‌لادن در برخی مناطق نجد امری معمول بود اما در طی دهه‌ٔ ۱۹۵۰ به تدریج آداب و سنن اجتماعی گذشته، به ویژه در شهرهایی مانند جده، تغییر کرد. دیگر داشتن چهار همسر همزمان و سپس طلاق‌های مکرر به منظور به دست آوردن حق ازدواج مجدد به شکلی فزاینده رفتاری قدیمی و ارتجاعی محسوب می‌شد. تک‌همسری رفتاری متجدد محسوب می‌شد و تجدد موضوعی بود که روز به روز طرفداران بیش‌تری پیدا می‌کرد. اما به رغم این موضوع هنوز حجاز شهری بود که در آن یک مهاجر ثروتمند حضرامی مانند بن‌لادن می‌توانست با توجه به الگوهایی همچون عبدالعزیز و سعود به راحتی زندگی آرامی داشته باشد.

آیات *قرآن* در باب ازدواج‌های مکرر را می‌توان به گونه‌ای تعبیر کرد که بر اساس این آیات داشتن چند همسر نفی یا حتی ممنوع شده است. در این آیات به داشتن انصاف تأکید شده است. بر اساس این آیات مرد متأهل باید پیش‌تر همسر خود را از تصمیم طلاق آگاه کند، سپس مدتی صبر کند و در نهایت تصمیم خود را عملی کند. «هرگاه زنان را طلاق دادید و مهلتشان سر آمد، یا آنان را به نیکو وجهی نگه دارید یا به

---

۱. مصاحبه با فخرالدین، منبع پیشین. استراتژی بن‌لادن در ازدواج‌های مکرر با دختران سران قبایل و شهرداران شهرها در مصاحبه با چندین نفر از افرادی که در آن دوران با محمد بن‌لادن کار کرده بودند، تشریح شده است.

نیکو وجهی رها سازید.»[1] مدارک و شواهد باقی‌مانده دربارهٔ محمد بن‌لادن مؤید این واقعیت است که او نیز عمدتاً از این دستورات پیروی می‌کرد اما باز با وجود این گاهی پیش می‌آمد که بعضی از همسران خود را مدت بیش‌تری نزد خود نگه می‌داشت یا به بعضی از همسران بیش‌تر توجه می‌کرد که این امر نیز غیرقابل اجتناب بود. گاهی حتی بعد از طلاق نیز او نسبت به بعضی همسران گذشته خود انصاف بیش‌تری به خرج می‌داد.

طی سال‌های اولیهٔ حکومت ملک سعود، بن‌لادن برای خرید مصالح و یافتن پیمانکاران کوچک بارها به کشورهای شرق مدیترانه سفر کرده و در این سفرها بارها با دختران جوان عرب وصلت کرده بود. او پیش‌تر یک بار با یک دختر سوریه‌ای ازدواج کرده بود و در تابستان سال ۱۹۵۶ پس از رسیدن به بندر لاذقیه در سوریه با خانوادهٔ الغانم آشنا شد که خانواده‌ای فقیر و نه‌چندان مذهبی بود. این‌که او چگونه با این خانواده آشنا شد و به چه علت این خانواده به او پیشنهاد ازدواج با دختر چهارده‌ساله‌شان به نام آلیا را داده بود، معلوم نیست. بن‌لادن، آلیا را با خود به عربستان برد و کم‌تر از یک سال بعد آلیا باردار شد. در طی سال ۱۳۷۷ هجری قمری ــ معادل زمانی بین ژوئیه ۱۹۵۷ تا ژوئن ۱۹۵۸ــ آلیا در ریاض پسری به دنیا آورد که نامش را اسامه گذاشتند.[2]

مشخص است که در هنگام این وصلت محمد بن‌لادن دورهٔ خاصی از زندگی خود را سپری می‌کرد و به گونه‌ای در این دوران بیش از سایر دوره‌ها صاحب فرزند می‌شد. در این دوران بن‌لادن با یکی از همسرانش زندگی می‌کرد که بیش از ده سال بود با او وصلت کرده و از او صاحب یک پسر شده بود. بنا به مدارکی که خانوادهٔ بن‌لادن در یکی از دادگاه‌های آمریکا ارائه کرده است، در همان سال ۱۳۷۷ هجری قمری، این همسر محمد دو پسر دیگر نیز به دنیا آورد. به علاوهٔ این همسر و آلیا غانم،

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۳۱.

۲. مصاحبه با چندین نفر از نزدیکان خانوادهٔ بن‌لادن. خانوادهٔ الغانم ماجرای ازدواج دخترشان را شرح داده‌اند و در روزنامهٔ کویتی *القبس*، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۱، آن‌ها به عنوان خانواده‌ای فقیر و سکولار معرفی شده‌اند. در این مورد توضیحات مشابهی را می‌توانید در این کتاب‌ها پیدا کنید: رندل، *اسامه*، ص ۵۵؛ شوئر، *از چشم دشمنانمان*، صص ۸۰ــ۸۸ ؛ رایت، *برج محو*، ص ۷۲.

حداقل دو تن از همسران دیگر محمد نیز در همان سال ۱۳۷۷ دو پسر دیگر برای او به دنیا آوردند. بنا به اسناد خانوادگی روی هم رفته در سال ۱۳۷۷ محمد بن‌لادن صاحب هفت فرزند شد: پنج پسر و دو دختر. اسامه بعدها گفت که به نظرش در یکی از ماه‌های قمری، معادل ژانویه ۱۹۵۸، متولد شده است. اگر این موضوع صحت داشته باشد در آن صورت ظاهراً او یکی از دو پسری است که ظرف یک ماه از دو همسر بن‌لادن متولد شده بودند. فرزند دیگر، شفیق، بعدها در اسناد مربوط به شرکتش در انگلستان تاریخ تولدش را ۲۲ ژانویه ۱۹۵۸ ثبت کرده بود.[۱] برای آن گروه از فرزندان محمد بن‌لادن که در این دوران متولد شده بودند، مشخص کردن دقیق روز یا حتی ماه تولدشان کار دشواری است. در آن زمان در عربستان سعودی ثبت تاریخ تولد افراد امری رایج نبود و دولت نیز سازمان و برنامه‌ای برای این کار نداشت.[۲]

خانوادهٔ آلیا ساکن شهری بودند که بیش‌تر جمعیتش را علویان تشکیل می‌دادند. علویان که پیروان یکی از فرقه‌های دین اسلام بودند بعدها پست‌های کلیدی ارتش و دولت سوریه را به دست گرفتند. فرقهٔ علویه منتسب به یکی از شاخه‌های قدیمی دین اسلام است و نسل به نسل به صورت شفاهی این فرقه نقل شده و ادامه حیات داده است. عمدهٔ مسلمانان این فرقه را بدعت در دین قلمداد می‌کنند. خانوادهٔ الغانم بعدها منکر این شدند که جزو علویان هستند و خود را مسلمان سنی معرفی کردند اما این گفته مربوط به زمانی بود که منتسب دانستن خود به اجداد علوی خطرناک بود و

---

۱. صبح روز یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، هنگامی که در حملهٔ تروریستی به رهبری اسامه، یکی از هواپیماها به ساختمان پنتاگون برخورد کرد، شفیق بن‌لادن در هتل ریتز- کارلتن شهر واشنگتن در جلسهٔ سهامداران حضور داشت.

۲. در پروندهٔ *دربارهٔ حملات متعدد تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*، MDL03، 1570. در مصاحبه با افراد نزدیک به خانوادهٔ بن‌لادن از جمله کارمن بن‌لادن، ششم اوت ۲۰۰۴، عنوان شده است که طبق مدارک ارائه شده به دادگاه همسران محمد در سال ۱۳۷۷ هجری قمری چهار پسر به دنیا آورده بودند. رایت در کتاب *برج محو* به این نقل‌قول از اسامه که در روزنامهٔ *الامة الاسلامیه* چاپ شده بود، اشاره کرده است که او در ماه رجب متولد شده بود. تاریخ سال تولد شفیق نیز با توجه به آنچه در گزارش سالانهٔ سال ۲۰۰۰ شرکت مشاوران سمفونی، اسناد مربوط به شرکت‌های ساختمانی، لندن، قید شده بود در این‌جا ذکر شده است.

بنابراین نمی‌توان این حرف را با اطمینان پذیرفت. در طول دههٔ ۱۹۵۰، خانواده‌های فقیر علوی دختران خود را برای خدمتکاری به کشورهای دیگر می‌فرستادند یا حتی گاهی آن‌ها را به عنوان صیغه می‌فروختند. همین موضوع باعث به وجود آمدن این عقیده شده است که شاید مادر اسامه نیز یکی از همین دسته دختران بوده است. این احتمال وجود دارد، اما هیچ مدرکی دال بر این موضوع موجود نیست. حتی اگر محمد بن‌لادن در ابتدا با آلیا به عنوان همسر موقت وصلت کرده بود هنگامی که آلیا پسری را برای او به دنیا آورد، بن‌لادن نیز او را همسر رسمی خود کرد و آلیا به عنوان همسر رسمی او سالیان سال در خانوادهٔ بن‌لادن زندگی کرد. اسامه نیز در تمام دوران زندگی خود از عنوان فرزند و وارث قانونی محمد بهره‌مند بود و در موضوعات قانونی و تجاری با او طوری برخورد نمی‌شد که گویی از سایر پسران محمد بن‌لادن یک درجه پایین‌تر است. اما با تمام این اوصاف باز مشخص است که از نقطه نظر محمد بن‌لادن، آلیا غانم نیز یکی از آن همسرانش بود که باید پس از به دنیا آوردن یک پسر یا دختر بلافاصله او را طلاق می‌داد. بعضی از این زنان پس از طلاق بلافاصله دوباره ازدواج می‌کردند و بعضی دیگر به نوعی برای همیشه از زندگی خانوادگی دور می‌شدند. آن دسته از همسران محمد بن‌لادن که مادران پسران ارشد محمد بودند و آن گروه که مدت طولانی‌تری همسر او می‌ماندند احتمالاً نسبت به زنان دیگر مانند آلیا احساس برتری می‌کردند اما، حداقل در دههٔ ۱۹۵۰، مزایایی که این دسته زنان از آن بهره‌مند بودند عمدتاً نشئت گرفته از احساس غرور شخصی یا جایگاه اجتماعی آنان بود و از نظر دین اسلام، که محمد بن‌لادن نیز پیرو همین دین بود، تفاوتی میان زنان او وجود نداشت.

محمد بن‌لادن، همسر مشترک این زنان، مردی بود که مدام در حال سفر بود و در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ با ازدواج‌های مکرر مدام اعتبار و شأن همسران قبلی خود را کم‌رنگ‌تر می‌کرد. رفته‌رفته جمعیت خانوادهٔ او به اندازهٔ جمعیت یک روستای کوچک شد. طبق اسنادی که بعدها به دست آمد اسامه هفدهمین پسر محمد بود و از طرف دیگر اولین پسر از پنج پسر بن‌لادن بود که در سال ۱۳۷۷ هجری قمری متولد شده بودند. البته معلوم نیست که مادران آن‌ها چطور با این دقت محاسبه می‌کردند که

فرزندشان چندمین فرزند خانواده است. بهترین کار این است که فرض کنیم در میان فرزندان متعدد محمد بن‌لادن، اسامه بین هفدهمین تا بیست‌ویکمین پسر بن‌لادن قرار داشت. شکی نیست که او نیز مانند دیگران برای جلب توجه مجبور به رقابت با سایرین بود. بنا بر اسناد خانوادگی، تا ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۵۸، محمد بن‌لادن صاحب چهل‌ویک فرزند شده بود: بیست‌ویک پسر و حداقل بیست دختر. البته این پایان کار او نبود![۱]

هنگامی که در سال ۱۹۵۸ فیصل بخشی از حکومت عربستان را در دست گرفت، متوجه شد که کشورش پانصد میلیون دلار بدهی دارد. خزانهٔ دولت در عمل خالی از مالیات‌هایی بود که از زائران شهرهای مقدس گرفته می‌شد. حساب بانکی دولت در بانک‌های تجاری جده خالی بود و هزاران نفر از کسانی که حساب داشتند اکنون از بانک‌ها طلبکار بودند. چون خزانهٔ سلطنتی ماهانه مبالغ هنگفتی از کمپانی آرامکو دریافت می‌کرد اگر فیصل می‌توانست با کاهش هزینه‌های دربار مقداری از این مبلغ را بردارد با پرداخت بخشی از بدهی‌های دولت قادر بود به سرعت کشور را از بحران خارج کند. برای انجام این مهم لازم بود طلبکارانی همچون بن‌لادن با او همکاری کنند و ملک سعود نیز در رفتارهای خود تغییراتی اساسی بدهد.[۲]

ملک سعود پذیرفت تا بخشی از املاک سلطنتی در اطراف و اکناف عربستان فروخته شود. او دفتر کار ویژهٔ خود در جده و بسیاری از قصرها و خانه‌هایی را که

۱. بر اساس مدارک موجود در دادگاه، به غیر از اسامه، چهار پسر محمد بن‌لادن که در سال ۱۳۷۷ هجری قمری به دنیا آمده بودند ابراهیم، شفیق، خلیل و حیدر نام داشتند. دو دختر متولد این سال نیز مریم و فوزیه بودند. اما بر اساس گواهی استشهاد ابراهیم و خلیل، که در دعوای حقوقی دیگری در آمریکا ارائه شده بود، نشان می‌دهد که آن دو از یک مادر مشترک هستند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اگر هر دو برادر در سال ۱۳۷۷ به دنیا آمده باشند، پس در این یک مورد خاص گواهی‌ای که آن‌ها به دادگاه ارائه کرده بودند، صحت نداشته است.

۲. موضوع بدهی پانصد میلیون دلاری: *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۱۹۹. خالی بودن خزانه از مالیات زائران: DOS 59/4944 ، جده به واشنگتن، چهارم دسامبر ۱۹۵۸. موضوع چاره‌اندیشی فیصل برای پرداخت بدهی‌ها: DOS 59/4946 ، ظهران به واشنگتن، چهارم فوریه ۱۹۵۹.

برای مهمانی‌ها از آن‌ها استفاده می‌کرد، واگذار کرد و حتی پذیرفت در طول روز چراغ‌های قصر نصیریه را نیز خاموش کنند.

فیصل در مرحلهٔ بعد بن‌لادن را احضار کرد و مذاکراتی را با او آغاز کرد که سراسر سال ۱۹۵۸ ادامه داشت. ولیعهد برای پرداخت بدهی‌های دربار پول نقد نداشت بنابراین به بن‌لادن پیشنهاد کرد در ازای طلبش املاکی را از دولت بخرد. فیصل تصمیم داشت بار برخی شرکت‌هایی را که در تملک دولت بود و به زعم او باید به بخش خصوصی سپرده می‌شد، از دوش دولت بردارد. فیصل برای پرداخت دیون دولت به محمد بن‌لادن بابت ساخت قصر نصیریه، هتل الیمامه در ریاض را به او داد. (بن‌لادن بعدها این هتل را به ارتش آمریکا اجاره داد.)[1] احتمالاً در این دوران بن‌لادن همچنین با پرداخت‌های نقدیِ موقت مدتی به دولت کمک کرده بود تا کمی از بدهی‌هایش را بپردازد. این قبیل کمک‌های آشکار بن‌لادن به دولت بعدها به بخشی از افسانهٔ بن‌لادن‌ها در عربستان سعودی مبدل شد و پس از محمد پسران او نیز مخفیانه در حجمی بیش‌تر به این کمک‌های خود ادامه دادند که البته در آن زمان بنا به مصالح سیاسی در اسناد دولتی اشاره‌ای به کمک‌های بن‌لادن به دولت نشد. اگر هم در جایی به این کمک‌ها اشاره‌ای شده باشد به گونه‌ای این کار انجام گرفته که گویی این کار تنها بخشی از معاملات پایاپای و سرمایه‌گذاری‌هایی بوده است که بن‌لادن در مذاکرات خود با ولیعهد، فیصل، قرار آن را گذاشته بود. در هر حال در این دوران کارمندان دولت کاملاً به دیر پرداخته شدن حقوق‌هایشان عادت کرده بودند.

در عین حال به اصرار فیصل، محمد بن‌لادن امتیاز انحصاری بیست سالهٔ بهره‌برداری از مزرعهٔ سلطنتی الخَرج، واقع در صد کیلومتری جنوب ریاض را هم به دست آورد. در این مزرعه کشاورزان آمریکایی که از دولت حقوق می‌گرفتند به دامداری و کشت محصولاتی همچون گندم، جو، سبزیجات و حتی هندوانه مشغول بودند. ملک عبدالعزیز با کمک کمپانی نفتی آمریکایی این مزرعه را در سال ۱۹۴۱ تأسیس کرده بود و در سال ۱۹۵۸ اداره این مزرعه ماهانه یک میلیون دلار هزینه داشت.

---

۱. مصاحبهٔ تلفنی با مایک امین، اول مارس ۲۰۰۶. امین در آن دوران در بخش امور سیاسی کمپانی آرامکو مشغول به کار بود و با محمد بن‌لادن آشنا بود.

بنا بر مدارک موجود از راه فروش محصولاتی همچون شیر و تخم‌مرغ و غیره به خاندان سلطنتی سود اندکی عاید این مزرعه می‌شد اما فیصل قصد داشت با این کار هزینه‌های ادارهٔ مزرعه را بر عهدهٔ بن‌لادن بگذارد. برای این منظور ولیعهد ماشین‌آلات مزرعه را به قیمتی ارزان به بن‌لادن فروخت و تضمین کرد خاندان سلطنتی همچنان به خرید محصولات مزرعه ادامه خواهد داد. محمد بن‌لادن درست همان طور که پنج سال پیش هنگام آغاز طرح ساخت بزرگراه مدینه هیچ تجربه‌ای در زمینهٔ جاده‌سازی نداشت، اکنون نیز تجربهٔ کافی در زمینهٔ مزرعه‌داری نداشت اما با وجود این عهده‌دار ادارهٔ مزرعه شد. او موقتاً مدتی مزرعه را به حال خود رها کرد تا صندوق آن خالی شود و سپس بلافاصله به کارکنان آمریکایی اعلام کرد که با پایان یافتن مدت قراردادشان می‌توانند به کشورشان بازگردند و او به آن‌ها نیازی ندارد. سپس به جای آن‌ها بعضی اقوام همسران خارجی خود را به کار گمارد. یکی از افرادی که به آمریکا بازگردانده شد سَم لوگان، مدیر مزرعه و از اهالی میشیگان بود. او دربارهٔ این موضوع گفته بود: «فامیل‌های همسران محمد یک عده سوریه‌ای، فلسطینی و مصری بودند که ظاهراً هیچ تجربه‌ای هم در کارهای کشاورزی نداشتند.» با دیدن این فهرست از آدم‌ها با ملیت‌های مختلف می‌توان حدس زد که شاید اقوام آلیا غانم، مادر اسامه، نیز در میان افرادی بودند که محمد بن‌لادن برای کار در مزرعه استخدام کرده بود.

لوگان احساس می‌کرد او و سایر آمریکایی‌های شاغل در مزرعه صرفاً به خاطر بحران اقتصادی عربستان از کار اخراج شده بودند و «این‌که پشت این کار هیچ تفکر ضدآمریکایی وجود نداشت. بن‌لادن با آمریکایی‌ها خیلی منصفانه برخورد کرده و به تمام تعهدات خودش عمل کرده بود که این موضوع در تجارت عربستان امری نادر بود.» به عقیدهٔ لوگان «بن‌لادن به رغم این‌که می‌دانست با گرفتن این مزرعه ضرر خواهد کرد اما به امید گرفتن امتیازات دیگر از دولت در جاهایی دیگر مزرعه را از دولت گرفته بود.»[1]

در حقیقت موافقت بن‌لادن با گرفتن مزرعهٔ الخرج مصادف شد با معاملهٔ پرسود

---

۱. DOS 59/4945 ، ظهران به واشنگتن، بیست‌وهفتم مه ۱۹۵۹، و یادداشت‌های گفتگو با سم لوگان، بیست‌وسوم ژوئن ۱۹۵۹. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از این گفتگوست.

دیگری که اواخر سال ۱۹۵۸ فیصل ترتیب آن را داد. بن‌لادن دست به خطر بزرگی زد و با دو برادر ایتالیایی به نام روما شریک شد. آن دو برادر به او گفتند که یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های ساختمانی ایتالیا از آن‌ها پشتیبانی می‌کند که البته بعدها معلوم شد آن‌ها دروغ گفته بودند. فیصل معامله‌ای بیست ساله را به بن‌لادن پیشنهاد کرد. بر اساس این قرارداد بن‌لادن متعهد می‌شد تا بیست سال کلیهٔ پروژه‌های جاده و ساختمان‌سازی عربستان را بر عهده بگیرد و در ازای آن گاز طبیعی میادین نفتی تحت اختیار آمریکایی‌ها به او داده شود. کمپانی آرامکو گاز طبیعی میادین نفتی را می‌سوزاند چرا که در آن دوران صادر کردن و فروختن گاز کاری دشوار بود و اولویت اول کنسرسیوم، نفت موجود در این میادین بود. برادران روما معتقد بودند که می‌توانند گاز عربستان را در اروپا بفروشند و با سود آن برای اجرای طرح‌های عمرانی فیصل سرمایه‌گذاری کنند. از جملهٔ این طرح‌های عمرانی کار ساخت بیش از هزاروپانصد کیلومتر بزرگراه بود که ریاض را به جده و جده را به بندر جنوبی جیزان وصل می‌کرد. ساخت یک دانشگاه جدید در ریاض نیز از جملهٔ این طرح‌ها بود.[۱]

اما این معامله اسباب بروز اختلافاتی شد. مقامات کمپانی آرامکو معتقد بودند که گاز طبیعی میادین نفتی نیز به آن‌ها تعلق دارد. فیصل مخالف این موضوع بود و دولت را صاحب گاز این میادین می‌دانست. برادران روما بیم داشتند که مجادلهٔ میان فیصل و آرامکو پروژهٔ ساخت بزرگراه را به خطر بیندازد چون آن‌ها برای شروع این پروژه مبلغ پنج میلیون دلار سرمایه‌گذاری اولیه کرده بودند.

در ماه سپتامبر، فیصل، بن‌لادن و برادران روما را به قصر خود در شهر طائف فراخواند. در ابتدا بن‌لادن و فیصل مدتی طولانی به زبان عربی با هم صحبت کرده بودند و سپس بن‌لادن رو به برادران روما کرده و به آن‌ها اطمینان داده بود که ولیعهد گاز طبیعی را از آنِ خود کرده بود. ظاهراً آرامکو نتوانسته بود «به تعهدات خود مبنی بر

---

۱. ریز این مذاکرات در یک سری از تلگراف‌هایی که وزارت امور خارجه بین ژوئن ۱۹۵۸ تا نوامبر همان سال از جده به واشنگتن ارسال کرده بود، موجود است. هنگامی که وزارت بازرگانی آمریکا به بررسی پروندهٔ برادران روما در ایتالیا پرداخت، دریافت شرکت فینمکانیکا، که برادران روما مدعی بودند به آن شرکت وابسته هستند، آن دو برادر را «از نظر مالی و کاری غیرقابل‌اعتماد» می‌دانست.

اجرای پروژه‌های عمرانی و ایجاد شغل برای افراد بیش‌تر عمل کند» و قرار شده بود بن‌لادن این تعهدات را بر عهده بگیرد.[۱]

بن‌لادن و فیصل به یکدیگر احتیاج داشتند. در عربستان خانواده‌های تجار دیگری نیز بودند که در زمینهٔ ساخت‌وساز و صنعت برق تجربه داشتند اما اگر ولیعهد می‌خواست شروع خوبی برای برنامه‌های توسعهٔ ملی کشور داشته باشد به تجهیزات فراوان ساختمان‌سازی و ارتش نیروی کار ماهر و نیمه‌ماهر بن‌لادن نیاز مبرم داشت. موضوع دیگری که فیصل به شدت به آن نیازمند بود عادت محمد بن‌لادن در گفتن این جمله بود که «بله اعلیحضرت، این کار شدنی است». از طرف دیگر هم بن‌لادن چاره‌ای نداشت جز این‌که خود را با شروط و اولویت‌های فیصل وفق دهد. سخت‌گیری‌های مالی ولیعهد در زمینهٔ ساخت‌وساز باعث شده بود در اواخر سال ۱۹۵۹ قصرسازی در شهر جده دچار رکود شود. هنگامی که اقتصاد محلی با چنین رکودی مواجه شد هزاران کارگر یمنی شهر جده را ترک کردند و در جستجوی کار به مناطق دیگر رفتند. تجار محلی که از اصلاحات فیصل ناراضی بودند می‌گفتند که اگرچه ممکن است این برنامه‌ها «برای کشور مفید باشد اما اصلاحات برای طبقهٔ تجار که به سودهای فراوان دوران طلایی گذشته عادت کرده بودند، فایده‌ای نداشت». در عین حال محمد بن‌لادن نیز تمام تلاش خود را می‌کرد تا بر مشکلات پیش آمده از رکود اقتصادی غلبه کند. بار دیگر بن‌لادن مانند گذشته برنامه‌های خود را طوری تغییر داد تا همچنان بتواند به خاندان سلطنتی خدمت کند. اگر تأسیسات زیربنایی و ساخت جاده‌ها اکنون اولویت کشور بود، پس اولویت کاری محمد بن‌لادن نیز بود.[۲]

محمد بن‌لادن حامی بزرگ دیگری نیز داشت. اواخر دههٔ ۱۹۵۰، او تنها پیمانکار مورد علاقهٔ ولیعهد نبود بلکه همان طور که خودش می‌گفت در سه شهر مقدس اسلام ــ مکه، مدینه و بیت‌المقدس ــ او بندهٔ مورد رحمت پروردگار عالم نیز بود.

---

۱. «به تعهدات خود... عمل کند»: DOS 59 ، جده به واشنگتن، دوم اکتبر ۱۹۵۸.

۲. «برای کشور مفید... فایده‌ای نداشت.»: DOS 59/4944 ، «گزارش خلاصهٔ اقتصادی، فصل سوم سال ۱۹۵۹»، جده به واشنگتن، پانزدهم دسامبر ۱۹۵۹.

# ۵
# به خاطر بیت‌المقدس

سقوط امپراتوری روم صحراهای عربستان را نیز همانند جنگل‌های ویرانه و غارت‌شدهٔ اروپا دستخوش اغتشاش و بی‌نظمی کرد. آخرین امپراتوران روم مسیحیت را به عنوان دینی جهانی تبلیغ می‌کردند اما به ظاهر احکام این دین برای کسانی که با کاروان‌های شتر به شرق بازمی‌گشتند، قانع‌کننده نبود. در اواخر قرن پنجم میلادی ادیان مختلفی در جهان عرب در کنار یکدیگر وجود داشت. در این مناطق جوامع متعدد مسیحی و یهودی وجود داشت اما اکثر اعراب بادیه‌نشین به پرستش بت‌های سیار و سنگ‌ها و درختان مشغول بودند. برای نمونه طایفه‌ای که در واحه‌ای سکونت داشت ممکن بود برای برکت زندگی‌اش به پرستش یکی از صدها خدای موجود بپردازد. خدایان ماه و خدایان سفر و روایاتی دربارهٔ خدایانی که در آسمان‌ها زندگی می‌کردند، همه جا نقل بود. یکی از مواردی که باعث جمع شدن مردم گرد هم می‌شد ادعای افرادی بود که با برپایی جشنواره‌های مذهبی مدعی راهگشا و متبرک بودن این جشنواره‌ها بودند. حامیان مالی این جشنواره‌ها را بیش‌تر در مناطق اطراف مکه برگزار می‌کردند چرا که این مکان درست سر راه کاروان‌های تجاری مُر و کندر بود. ترتیب‌دهندگان مراسم جشنواره مذهبی مکه دریافته بودند که یک جشنوارهٔ مذهبی مشترک، که در طی آن سالی یک مرتبه تمامی خدایان در یک مکان جمع شوند، می‌توانست توجه تعداد بیش‌تری از مردم را به خود معطوف کند، و البته درآمد بیش‌تری هم داشته باشد، تا این‌که در فصل‌های مختلف سال جشنواره‌های متعدد برگزار شود. مراسم سالانه‌ای که

پس از ظهور اسلام به مراسم حج معروف شد در واقع در ابتدا مراسمی درهم و نامنظم بود که طی آن صدها خدا مورد پرستش قرار می‌گرفتند.[۱]

در زمان تولد پیامبر اسلام محمد [ص] در سال ۵۷۰ میلادی کعبه یا «مکعب» ساختمانی چهارگوش، فاقد سقف و محل پرستش بعضی از خدایان معروف‌تر بود. بنا به نوشته‌های مورخ مکّی، الأزراقی، داخل مکه «تصاویری از درختان و فرشتگان» قرار داشت. تصویری از عیسی مسیح و مادرش، مریم مقدس، و تصویری از ابراهیم که به شکل پیرمردی ترسیم شده بود نیز در داخل کعبه بود. در مراسم سالانه افرادی که خدایان مختلف را می‌پرستیدند به شکلی آیینی دور ساختمان مکعبی شکل راه می‌رفتند. یکی از خدایانی که در حجاز مشهور بود، خدای خدایانی که بت خاصی نماد او نبود، الله نام داشت. حتی پیش از این‌که در *قرآن* به نام الله اشاره شود، محمد [ص] اعلام کرده بود که الله تنها خدای واقعی است و صدها بت دیگری را که مردم محلی پرستش می‌کنند، همگی دروغین هستند.[۲]

بر اساس مندرجات *قرآن*، ابراهیمِ پیامبر سازندهٔ کعبه بود. بر اساس آیات *قرآن*، هنگامی که ابراهیم برای دیدن پسرش اسماعیل به مکه رفته بود، خداوند به او دستور داد کعبه را بسازد و آن را وقف وجود یگانه‌اش کند. پس از این‌که از جانب خداوند بر محمد [ص] وحی شد پیامبر اسلام بر آن شد تا طریقت ابراهیم را بار دیگر احیا کند. موعظات پیامبر با مخالفت و مقاومت ریش‌سپیدان و بزرگان قبایل محلی مواجه شد. آنان به پیامبر اسلام، که خود از تجار موفق بود، به عنوان فردی نگاه می‌کردند که تفکرات ضدسرمایه‌داری دارد و به نظر آنان محمد [ص] فردی بود که به خصوص ممکن بود جشنوارهٔ سالانهٔ پرسود آنان را از بین ببرد. مکیان مخالف، محمد [ص] را وادار کردند به شهر دیگری، که بعدها مدینه نام گرفت، مهاجرت کند و در همین شهر بود که محمد [ص] حامیان سیاسی بسیاری به دست آورد. پس از آن پیامبر اسلام بعد از چندین نبرد سرانجام موفق شد به مکه بازگردد و این شهر را به تسخیر خود درآورد.

---

۱. پیترز، حج، صص ۳ـ۴۰. اصلان، *هیچ خدایی جز الله نیست*، صص ۳ـ۱۸. کاودیل، *سپیده‌دم حجاز*، دست‌نوشته، صص ۲۱ـ۲۳.

۲. *حجاز*، صص ۴۰ـ۵۵. موضوع تصاویر درختان و فرشتگان: قبلی، ص ۴۸.

بنا به نوشته‌های الازراقی، سپس محمد [ص] وارد خانهٔ کعبه شد و «خواست پارچه‌ای به او بدهند. سپس پارچه را خیس کرد و دستور داد تمام تصاویر داخل کعبه را پاک کنند.» جنبهٔ زیباشناختی این عمل محمد [ص] این بود که او با این کار گویی تصاویر مذهبی متعددی را که از جوانی در ذهنش وجود داشت به نفع وجود یک خداوند واحد پاک کرده بود. پیامبر در آخرین سال حیاتش جزئیات مراسم جدید حج را نیز اعلام کرد. حج یکی از پنج ستون دین بود که خداوند بر او وحی کرده بود. طولی نکشید که جمعیت بی‌شماری که از سراسر جهان در این مراسم سالانه شرکت می‌کردند، اشتباه بودن شک تاجرانی را که پیش از پیامبر، نگران کم شدن تعداد زائران بودند، ثابت کرد.[1]

در طول مدتی که چندین سلسله حکومت بر مکه حکمفرمایی می‌کرد دین اسلام از اسپانیا تا اندونزی گسترش یافت. پس از قرن سیزدهم میلادی پادشاهان عثمانی و مصر بر مکه مستولی شدند و مراسم سالانهٔ حج را برگزار کردند. اغلب این حاکمان به گونه‌ای این مراسم را برگزار می‌کردند که یادآور جشنواره‌های مذهبی پیش از اسلام بود. به عبارت دیگر در طول دوران این حکومت‌ها در مراسم حج رژهٔ گروه‌های مختلف و مهمانی‌های بی‌شماری نیز برگزار می‌شد. در این دوران، طی مراسم حج، تجار مکه تا حد توان قیمت کالاها را افزایش می‌دادند و همین موضوع باعث می‌شد موقعیت آنان به حدی نزول کند که زائرانی که در خریدهای خود به شدت سرشان کلاه می‌رفت به تجار سعودی لقب «سگ‌های حجاز» بدهند. هنگامی که در قرن هجدهم نهضت وهابیون برای اولین بار از دل بیابان‌های نجد سر برآورد جنگجویان وهابی به نام پیامبر خود را تطهیرکنندگانی می‌دانستند که وظیفه‌شان مانند پیامبر پاک کردن مکه از وجود بت‌پرستان است. این افراد از دل بیابان‌هایی آمده بودند که از دنیا جدا افتاده و محرومیت‌ها و وابستگی‌های قومی باعث شده بود هیچ فرهنگی امکان نفوذ در فرهنگشان را نداشته باشد. وهابیون نجد با ورود به مکه زائران این اَبَرشهر را شگفت‌زده کردند:

> گروه زیادی آدم را تصور کنید که تنگ همدیگر راه می‌رفتند و غیر از یک تکه پارچه که دور کمرشان بسته بود چیز دیگری نپوشیده بودند... و کاملاً برهنه بودند.

---

۱. «خواست پارچه‌ای به او بدهند...»: قبلی.

> هر کدام هم یک تفنگ روی شانه‌اش و یک خنجر از کمرش آویزان بود. همهٔ مردم با دیدن آن گروه عظیم پا به فرار گذاشتند... آن‌ها نه پرچمی همراهشان بود و نه ساز و طبل و نشان نظامی. بعضی فریادی از سر شادی برمی‌آوردند و بعضی با صدای بلند و درهم و برهم دعا می‌خواندند.[1]

وهابیون تمامی معابد و مقبره‌های شهر را خراب کردند. عالمان دینی آن‌ها به غیر از ساختمان کعبه و مسجدی که شبیه به آن بود باقی عمارات و ابنیهٔ اسلامی شهر را بدعت در دین می‌پنداشتند. سرانجام سربازان مصری، وهابیون را از شهر بیرون راندند و پایتخت بی‌دروپیکر آنان را در ریاض نابود کردند اما بعد از آن شبه‌نظامیان وهابی به رهبری عبدالعزیز پس از نبردهایی طولانی سرانجام در سال ۱۹۲۴ مکه را تسخیر کردند و به این شهر بازگشتند. وهابیون بار دیگر تمام معابد را تخریب کردند و به زائران خارجی که بیش از حد اطراف زیارتگاه‌های تاریخی تزئین‌شده می‌ماندند، حمله می‌کردند چرا که از نظر وهابیون این زیارتگاه‌ها دروغین بودند.

از نظر عبدالعزیز، مکه به خاطر مالیات زائران و وجهه‌اش شهر مهمی بود. او به احکام علمای وهابی پایبند بود اما از طرف دیگر به هیچ‌وجه به بحث‌های بی‌پایان علمای ریاض در باب سقف‌های گنبدی بعضی ابنیهٔ ریاض و سایر مکان‌های تاریخی و توریستی سرزمین وسیعش علاقه‌ای نداشت. مانند سایر جنبه‌های دیگر حکومتش، عبدالعزیز از نظر سیاسی نیز در جستجوی یک ساختار مشخص بود: او از طرفی اسلام‌گرایان تندرو را که به او نیروی نظامی و مشروعیت می‌دادند، راضی نگه می‌داشت و از طرف دیگر سعی می‌کرد رعایای عثمانی را که در کشورش باقی‌مانده بودند از خود نرنجاند. برای نمونه در یک مقطع شبه‌نظامیان تحت فرمان عبدالعزیز تصمیم داشتند مسجد پیامبر در مدینه را ــ یعنی جایی که پیامبر اسلام در زمان هجرتش به آن شهر در آن‌جا سخنرانی می‌کرد ــ تخریب کنند چرا که به نظر وهابیون این مسجد که

---

۱. «سگ‌های حجاز»: دست‌نوشته‌های کاودیل، منبع پیشین، ص ۲۴. «گروه زیادی آدم را... دعا می‌خواندند.»: این شرح صحنه توسط فردی انجام گرفته که به نظر پیترز شخصی یهودی و جاسوس ناپلئون بوده است که به عنوان زائر و با نام جعلی علی بن العباسی به مکه سفر کرده بود. حج، منبع پیشین، ص ۱۹۸.

مورد توجه جهانگردان و زائران بود چیزی نبود جز دامی شرک‌آمیز. عبدالعزیز متوجه شد که تخریب مسجد پیامبر نه تنها اسباب بدنامی است بلکه آسیب شدیدی به تجارت رونق گرفته از رفت‌وآمد زائران خواهد زد. بنابراین او با وهابیون توافق کرد که گنبد مسجد را بردارند اما به ساختمان آن آسیبی نزنند و اجازه بدهند زائران بی‌شمار مسجد جایی برای عبادت داشته باشند. یکی از کسانی که در آن دوران به مدینه سفر کرده بود، گفته است که پادشاه سرانجام توانست موافقت وهابیون را به دست آورد تا «گنبد مسجد تخریب شود و حجاج خارجی نیز پذیرفتند که ساختمان مسجد بدون گنبد دست‌نخورده باقی بماند.»[۱] این موضوع گام اول ادارهٔ شهرهای مکه و مدینه توسط سعودی‌ها بود که در دهه‌های بعد نیز عهده‌دار ادارهٔ این شهرها بودند. اگرچه پس از آن تاریخ عمدتاً سلیقهٔ وهابیون در ساخت اماکن مذهبی در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت، گاهی نیز این سلیقه به نفع طیف گستردهٔ مسلمانان غیروهابی سراسر جهان تغییر می‌یافت به ویژه زمان‌هایی که این تغییر رویه باعث سودآوری بیش‌تر برای وهابیون بود.

تسخیر شهرهای مکه و مدینه مسئولیت نگهداری و توسعهٔ این شهرها را نیز به همراه داشت. در سال ۱۹۲۸، عبدالعزیز دستور داد کف محوطهٔ مسجدالنبی را فرش کنند و در سال ۱۹۴۴ نیز هزینهٔ ساخت روکشِ طلای درِ مسجد را پرداخت اما پس از آن طی سال‌های رکود اقتصادی و جنگ جهانی دوم او فقط قادر بود مرمت‌های اندک و کم‌هزینه‌ای را در این شهرها انجام دهد. سپس در دوران رونق پس از جنگ و هنگامی که تعداد زائران افزایش یافت پادشاه نیز ارقام بیش‌تری را صرف توسعه و بازسازی این شهرها کرد. اقدامات عمرانی عبدالعزیز بیش‌تر از این‌که جنبهٔ تزئینی داشته باشد کاربردی بود: مساجد دو شهر مکه و مدینه به ویژه در دوران حج که زائران بی‌شماری به زیارت این اماکن می‌رفتند فضای کمی داشت. انبوه خانه‌های شهر، دکه‌ها و بازارهای محلی و مسیرهای پیچ‌درپیچ اطراف دو مسجد مانعی برای توسعهٔ این دو

---

۱. حج، ص ۵۳۹. به نقل از الدون راتر، یک انگلیسی که به دین اسلام گرویده و در سال ۱۹۲۵ به مدینه سفر کرده بود.

مکان زیارتی بود. سپس ملک عبدالعزیز به تشویق دو پسرش، فیصل و سعود، موافقت خود را با احیا و نوسازی این دو شهر اعلام کرد: ابتدا مدینه و سپس مکه.[۱]

عبدالعزیز، در تاریخ ششم سپتامبر سال ۱۹۴۹، در نامه‌ای سرگشاده رسماً طرح توسعه و بازسازی شهر مدینه را اعلام کرد. تا این زمان محمد بن‌لادن موقعیت خود را به عنوان معمار اصلی دربار کاملاً تثبیت کرده بود. مساجد اصلی دو شهر مکه و مدینه و سایر ابنیهٔ مذهبی این شهرها متعلق به مسلمانان بود ــ نوعی از تملک عمومی که در اسلام به آن وقف می‌گویند ــ و تحت نظارت گروهی از علما و بزرگان حجاز اداره می‌شد اما طرح‌های عمرانی در آن حجم موضوعی بود که تصمیم‌گیری درباره‌اش در اختیار پادشاه و البته مشاور او، سلیمان، بود. بن‌لادن نیز همان کسی بود که به دردِ کار آن‌ها می‌خورد. آن‌ها از بن‌لادن خواستند که کل پروژهٔ بازسازی شهر مدینه را برعهده بگیرد و این امتیازی پرسود برای بن‌لادن بود چرا که این پروژه شامل کارهای عمرانی بسیار از جمله موارد زیر بود: تخریب و ساخت دوبارهٔ محلات اطراف مسجد مدینه، احداث شبکه و نیروگاه برق شهر، انجام پروژهٔ آبرسانی و ساخت یک فرودگاه. مدارک رسمی موجود در تاریخچهٔ خاندان بن‌لادن و نامه‌نگاری‌های دیپلماتیک آن دوران مؤید این موضوع است که فقط کار توسعه و بازسازی مسجد پیامبر در شهر مدینه در اوایل سال ۱۹۵۰ رقمی بالغ بر نوزده میلیون دلار هزینه در بر داشت و این مبلغ سوای مبالغ هنگفت دیگری بود که دولت مجبور بود به صاحبان زمین‌های اطراف این مسجد بپردازد تا خانه‌های آنان را بخرد و تخریب کند و با این کار محوطهٔ اطراف مسجد را گسترش دهد.[۲]

پروژهٔ عمرانی شهر مدینه نقطهٔ آغازی بود بر تأثیر عمیق طراحی و معماری خاندان

---

۱. عباس، *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، صص ۱۰۰ـ۱۰۱ و ۲۶۰ـ۲۶۱.

۲. تاریخچه رسمی، منبع پیشین، در این منبع ذکر شده است که مبلغ سی میلیون ریال برای ساخت مسجد و چهل میلیون ریال برای تملک اراضی اطراف مسجد اختصاص یافته بود. DOS 59/5467، جده به واشنگتن، دوازدهم آوریل ۱۹۵۳. در این سند مبلغ اختصاص یافته تنها برای امور عمرانی سال ۱۹۵۲ شهر مدینه مبلغ ۱/۵۳ میلیون دلار ذکر شده است. در سایر اسناد دولتی مربوط به بودجه و منابع دیگر نیز رقمی در همین حدود را برای سال‌های بعد تا ۱۹۵۵ قید شده است.

بن‌لادن بر دو شهر مقدس مکه و مدینه که تا سال‌های سال ادامه داشت. بر اساس مدارک مستند موجود در شرکت ساختمانی بن‌لادن، محمد بن‌لادن در کار بازسازی مسجد پیامبر «سبک مدرن معماری» خودش را اجرا کرد که عبارت بود از به‌کارگیری بتون‌آرمه و استفاده از مرمر سیاه تزئینی. ممکن است اکنون استفاده از چراغ‌های برنجی کمی جلف به نظر برسد یا استفاده از بتون باعث خفه‌شدن و تاریکی محیط شود، اما باید پذیرفت که هر دوی این اقدامات در آن دوران، یعنی در دههٔ ۱۹۵۰، کاری مدرن و در عین حال قابل ستایش محسوب می‌شد. البته این نوآوری‌ها فقط از نظر سعودی‌ها جالب نبودند: یکی از اهالی لبنان که در آن دوران به مدینه رفته بود معماری بن‌لادن را «شاهکاری بسیار زیبا در هنر معماری» توصیف کرده است. دو سال پس از مرگ عبدالعزیز، در سال ۱۹۵۵، هنگامی که کار بازسازی مسجد پیامبر پایان یافت، بن‌لادن هفتصد ستون جدید و به همین تعداد تاق بتونی در مسجد ساخته بود. او نه دروازه و چهل‌وچهار پنجرهٔ دیگر نیز به مسجد اضافه و دو محوطهٔ سنگلاخ مسطح برای نشستن زائران طراحی کرده بود. در مجموع محمد بن‌لادن شصت درصد به فضای عمومی و محل عبادت زائران افزود.[۱]

بن‌لادن نمی‌توانست خیلی خوب بخواند و به همین دلیل قادر نبود در میان جمع از روی نوشته سخنرانی کند. از این رو هنگامی که در اواخر اکتبر سال ۱۹۵۵ در مراسم جشنی که ملک سعود به مناسبت پایان طرح توسعهٔ مسجد مدینه برگزار کرد، بن‌لادن از شخص دیگری خواست تا متن سخنرانی او را قرائت کند. این نوشته اولین نوشتاری است که به محمد بن‌لادن نسبت داده شده است. نوشتاری که سمفونی منظمی از زُهد و چاپلوسی است. او خطاب به پادشاه گفته بود:

> خداوند اراده کرده بود شما و پدرتان به این افتخار نائل شوید و خداوند شما را موفق فرمود که کارِ ساخت این بنای تاریخی را به اتمام برسانید. نام شما در تاریخ پرافتخار این سرزمین همچون نوری ابدی خواهد درخشید. نام شما در کنار نام سایر کسانی که از زمان پیامبر تاکنون، در ادوار مختلف، به مرمت این مسجد

---

۱. «سبک مدرن معماری» و آمار مربوط به بازسازی: *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، منبع پیشین، ص ۲۷۸. «شاهکاری بسیار زیبا در هنر معماری»: DOS 59/2810 ، جده به واشنگتن، بیست‌وچهارم ژوئن ۱۹۶۱.

> پرداخته‌اند درخششی جاودانه خواهد داشت. این افتخار ابدی مبارک شما باشد. شکر خدای سبحان را که بازسازی این مسجد در دوران حکومت شما پایان یافت.[۱]

البته بن‌لادن آن‌قدر هم انسان فروتنی نبود که به نقش خود در کار بازسازی مسجد هیچ اشاره‌ای نکند. او پس از این بخش بادقت و یک به یک فهرستی از اقداماتی را که تحت نظارت او در بازسازی و ساخت «این بنای زیبا و مستحکم» انجام گرفته بود، برشمرد. بن‌لادن همچنین با تأکید بر کمک مالی خاندان سلطنتی، به موضوع ساخت کارگاه‌های فرشبافی و ایجاد مشاغل فراوان در حجاز نیز اشاره کرد. او دربارهٔ مبالغ بسیار بالایی که به صاحبخانه‌ها و زمین‌های اطراف مسجد داده شده بود نیز صحبت کرد. سپس از تصمیم پادشاه مبنی بر «افزایش حقوق کارگران مساجد مقدس به گونه‌ای که آن‌ها با خیال راحت و با صداقت تمام به کار خود ادامه داده بودند» تشکر کرد: «شما تمام درهایی را که برای اصلاح این اماکن لازم بود، گشودید.» و هنگامی که به پایان این سخنرانی به ظاهر مذهبی نزدیک شد بار دیگر دربارهٔ اقداماتی که در جهت بهبود حمل‌ونقل سنتی و مدرن در مدینه انجام داده بود، صحبت کرد:

> دستور فرمودید فرودگاهی ساخته شود و ما این فرودگاه را که یکی از بزرگ‌ترین فرودگاه‌های جهان است، ساختیم. هواپیماهای بزرگ هم می‌توانند از این فرودگاه استفاده کنند و اکنون ساخت فرودگاه در حال اتمام است. در عین حال ما محوطه‌ای را نیز برای جمع شدن و استراحت شترها درست کردیم... شما زمینی را در شرق مسجد مقدس خریدید و آن را به جایی مبدل کردید که مسلمانان بتوانند شترهایشان را برای استراحت به آن‌جا ببرند... اعلیحضرت، خداوند به شما شکوه و بزرگی بدهد.[۲]

البته واقعیت زندگی ملک سعود متفاوت از این گفته‌ها بود. مانند بسیاری موضوعات دیگر ملک سعود در ارتباط با موضوعات مذهبی سعی می‌کرد مانند پدرش با سیاست رفتار کند و چهره‌ای مذهبی از خود به نمایش بگذارد. در آن دوران سفارت آمریکا در

---

۱. *ام‌القرا*، بیست‌وهشتم اکتبر ۱۹۵۵، بنیاد پادشاهی عبدالعزیز عربستان سعودی.

۲. قبلی.

یادداشتی دربارهٔ سعود گفته بود: «علاقهٔ سعود به سینما، موسیقی و نمایش‌های رقص و آواز و توجه او به آموزش دختران، ورزش و سایر فعالیت‌ها در واقع از نظر وهابیون رفتارهایی منحرفانه است.» برای حل این معضل، ملک سعود در برابر دیگران دربارهٔ فعالیت‌های شخصی‌اش شیوهٔ انکار را در پیش گرفته بود. او در نامه‌ای سرگشاده این عمل «شیطانی» بعضی افراد را که «به موسیقی‌ها و آهنگ‌های رادیو گوش می‌کنند» تقبیح کرد «چون این کار باعث فساد روح و اخلاقیات می‌شود و انسان را از خداوند و نماز دور می‌کند... عمل شیطانی دیگر این بود که بعضی زنان با لباس‌های جلف و آرایش زیاد و حتی گاهی بدون چادر از خانه خارج می‌شوند که این عمل نیز علت اصلی فساد و نابودی روح انسان است.»[1]

ملک سعود برای گریز از شایعاتی که دربارهٔ عدم پایبندی او به اسلام وجود داشت، بودجه‌های عظیمی را صرف امور عمرانی و بازسازی اماکن مقدس می‌کرد. به محض پایان طرح بازسازی و توسعهٔ شهر مدینه، ملک سعود به بن‌لادن مأموریت داد پروژهٔ به مراتب پرهزینه‌تر بازسازی شهر مکه را آغاز کند. بر اساس این طرح قرار بود گنجایش صحن مسجد اطراف خانهٔ کعبه از پنجاه هزار به چهارصد هزار نفر افزایش یابد. سعود همه جا در مجامع عمومی اعلام می‌کرد که بودجهٔ توسعهٔ دو شهر مکه و مدینه رقمی بالغ بر ۱۳۰ میلیون دلار است. از طرف دیگر سفارت آلمان غربی در آن زمان تخمین زده بود که این رقم حدود شصت میلیون دلار بیش‌تر نیست اما این سفارت در گزارش خود آورده بود: «ولی حتی همین رقم نیز در کشورهای غربی رقمی بسیار سنگین محسوب می‌شود.» پروژهٔ بازسازی شهر مکه به کندی پیش می‌رفت و این موضوع بیش‌تر ریشه در این داشت که فیصل پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری جلوی ریخت‌وپاش‌های بودجه را گرفته بود. اما در عین حال فیصل همواره میزان مشخصی بودجه برای امور صنعتی و ساخت بزرگراه در اختیار بن‌لادن قرار می‌داد.[2]

---

۱. «علاقهٔ سعود به سینما... منحرفانه است.»: DOS 59/4946 ، جده به واشنگتن، بیست‌ونهم مارس ۱۹۵۸. «چون این کار... روح انسان است.»: چاپ شده در روزنامهٔ *الیمامه*، سی‌ام مارس ۱۹۵۸.

۲. موضوع افزایش ظرفیت از پنجاه هزار به چهارصد هزار نفر و رقم ۱۳۰ میلیون دلار: DOS 59/4947، جده به واشنگتن، بیست‌وچهارم ژوئیه ۱۹۵۶، ترجمهٔ متن خوش‌آمدگویی به مناسبت ورود ملک سعود به مکه. «ولی حتی همین رقم...»: آلمان، پرونده FM ۱۴۵، جده به بن، دوم اکتبر ۱۹۵۶.

بین سال ۱۹۵۶ تا اواسط دهۀ ۱۹۶۰، که مصادف با هفت یا هشت سال ابتدایی عمر اسامه بود، بخش اصلی کار بن‌لادن در بازسازی شهر مکه تخریب بناهای قدیمی بود. از سال ۱۹۵۱، محمد بن‌لادن در مدینه کار تخریب بناها و پاکسازی اراضی را انجام می‌داد. او برای این کار مقداری مواد منفجره از کشورهای دیگر وارد کرده بود تا خانه‌ها و بازار قدیمی شهر را تخریب کند. یک سال بعد او شروع به حمل و تخلیۀ نخاله‌های ساختمانی کرد. کار تخریب و پاکسازی مناطق شهری مکه به مراتب سنگین‌تر و سخت‌تر از مدینه بود. در نهایت دولت عربستان مجبور شد به صاحبان خانه‌ها و مغازه‌ها مبلغ ۳۷۵ میلیون دلار بپردازد تا املاک آن‌ها را بخرد. در این سال‌ها محمد بن‌لادن گاهی پسرانش را نیز با خود به کارگاه‌های ساختمانی می‌برد. در این مواقع پسران او به غیر از کعبه، با صحنۀ انفجارهای کنترل‌شدۀ متعددی روبرو می‌شدند که پس از هر یک ساختمانی فرو می‌ریخت و این صحنه‌ها چیزی بود که هر پسربچه‌ای از دیدن آن وحشت می‌کرد. معلوم نیست اسامه چند بار شاهد این انفجارهای تخریبی بود اما سال‌ها بعد او دربارۀ اقدامات عمرانی و نوسازی پدرش در شهرهای مقدس مکه و مدینه و سایر اماکن مذهبی با زبان تحسین سخن می‌گفت. طی سال ۱۹۶۲، یعنی آخرین سالی که آمار آن مشخص است، محمد بن‌لادن با مواد منفجره هشتادوشش هزار مترمربع از اراضی شهری و کوهستانی داخل و اطراف شهر مکه را تخریب و مسطح کرد. در این طرح او و مهندسانش در داخل شهر مکه ۷۶۸ خانه و ۹۲۸ مغازه و فروشگاه را تخریب کردند.[1]

فیصل فردی مذهبی بود. او معتقد بود قادر است جمال عبدالناصر را شکست دهد و با بها دادن به ارزش‌های اسلامی، کمونیسم را از سرزمین عربستان دور نگه دارد. این رکن

۱. موضوع تخریب بافت قدیمی مدینه و حمل نخاله‌های ساختمانی: *داستان توسعۀ عظیم شهر*، منبع پیشین، صص ۲۷۶_۲۷۷. گفته‌های اسامه: برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۲، نقل مصاحبۀ اسامه با شبکۀ الجزیره در سال ۱۹۹۹. اسناد باقی‌مانده از پروژۀ بازسازی مؤید این مطلب است که به ویژه توصیف بن‌لادن از نحوۀ عقد قرارداد توسط پدرش برای اجرای پروژۀ بیت‌المقدس بسیار دقیق و همراه با جزئیات است. آمار مربوط به تخریب اماکن در مکه: *داستان توسعۀ عظیم شهر*، ص ۲۶۴.

اصلی سیاست‌های داخلی و خارجی فیصل بود. بخشی از حمایت فیصل از بن‌لادن در اجرای طرح عمرانی شهر مکه از آن رو بود که این اقدامات اعتبار کشور عربستان را به عنوان خادم دین اسلام بیش‌تر می‌کرد. در سال ۱۹۵۸، کمی پس از این‌که فیصل به مقام نخست‌وزیری رسید (عنوانی کاملاً حرفه‌ای در دولتی کاملاً غیرحرفه‌ای)، به سراغ طرح بازسازی دیگری رفت که از نظر شأن و اهمیت دست کمی از پروژه‌های مکه و مدینه نداشت و از جانب دیگر با حس به شدت ضدکمونیستی فیصل نیز همخوانی داشت: بازسازی گنبد مسجد قبةالصخره[1] در بیت‌المقدس.

حرم الشریف یا «جایگاه مقدس» منطقه‌ای وسیع و مرتفع در شمال‌شرقی بخش محصور شهر باستانی بیت‌المقدس است. این جایگاه مرتفع به عنوان سومین مکان مقدس مسلمانان محسوب می‌شود. در این مکان دو بنای مهم قرار دارد: مسجدالاقصی و مسجد قبةالصخره که در اواخر قرن هفتم ساخته شده بودند. گنبد طلایی مسجد قبةالصخره حدود سی متر ارتفاع داشت. یهودیان اعتقاد داشتند هزار سال پیش از مسیح حضرت سلیمان در این مکان اولین معبد را بنا نهاده بود.

در دین اسلام و در آیات *قرآن*، مسجد قبةالصخره از روایات تاریخیِ پیرامون جنگ و سیاست و قانون که به مکه و مدینه مربوط می‌شوند، اهمیت بیش‌تری دارد. آیات *قرآن* و تفاسیر بعدی علمای مذهبی از این آیات مؤید این نکته است که پیامبر اکرم در «سفر شبانهٔ معراج» سوار بر اسبی بالدار، ابتدا از مکه به بیت‌المقدس رفته بود و پس از رسیدن به این صخره، که در قسمت پایین معبد از دل خاک سر برآورده است، به سمت آسمان‌ها رفته و سپس مجدداً به مکه بازگشته بود. پس از رحلت پیامبر، همواره بر سر مالکیت بیت‌المقدس بین مسلمانان، یهودیان و مسیحیان اختلاف نظر وجود داشته است. با گذر قرن‌ها داستان معراج شبانهٔ پیامبر و اهمیت مسجد باعث شد مسلمانان سراسر جهان بر سر موضوع مالکیت این منطقه با یکدیگر متحد شوند. هر چقدر نزاع بر سر این منطقه شدیدتر شد اتحاد مسلمانان نیز بیش‌تر و مستحکم‌تر شد. سربازان مسیحی طی جنگ‌های صلیبی در سال ۱۰۹۹ این عبادتگاه را به تسخیر خود درآوردند و آن را به کلیسا مبدل کردند. اما بار دیگر صلاح‌الدین ایوبی، فرماندهٔ قهرمان مسلمانان، بیت‌المقدس را از مسیحیان پس گرفت و آن را به مسلمانان بازگرداند.

---

1. Dome of the Rock

مدت‌ها بعد یهودیان پروژه‌ای را ترتیب دادند تا معابد این شهر را به دین خود مربوط کنند که هزاران سال پیش‌تر در این منطقه وجود داشت اما این کار نیز مقاومت بیش‌تر و شدیدتر مسلمانان را در پی داشت.[1]

اویل دهۀ ۱۹۵۰، مسجد قبة‌الصخره مدت‌ها بود مرمت نشده بود. مقدار زیادی از کاشی‌های مسجد شکسته یا افتاده بودند. سقف نشست کرده بود و فضای داخلی مسجد به مرمت، نقاشی، نجاری و آهنگری نیاز داشت. در آن زمان ادارۀ امور این مسجد، شهر قدیمی و بیت‌المقدس شرقی در دست پادشاهی اردن بود. شاه حسین جوان، که پس از کشته شدن پدرش بر تخت پادشاهی نشسته بود، در سال ۱۹۵۲، در فراخوانی از کلیۀ کشورهای مسلمان دعوت کرد تا در کار بازسازی این مسجد کمک کنند. این طرح نه تنها جنبۀ مذهبی که دارای جنبۀ سیاسی نیز بود و زمانی این فراخوان داده شد که در کل جهان عرب احساسات ضدصهیونیستی به تدریج افزایش می‌یافت. مصر و عربستان سعودی آمادگی خود را برای پرداخت کمک‌های نقدی اعلام کردند اما مدتی بعد این پروژه به دست فراموشی سپرده شد.

چهار سال بعد جمال عبدالناصر برنامۀ خود برای بازسازی این مسجد را اعلام کرد و سپس در اواخر همان سال پس از موافقت اردن مهندسان و معماران باتجربۀ مصری روانۀ بیت‌المقدس شدند تا پیشنهاد خود را برای این طرح ارائه کنند. به نظر می‌رسد پیشقدم شدن ناصر باعث تحریک فیصل شد زیرا هنگامی که در سال ۱۹۵۸ ولیعهد بخشی از قدرت را به دست گرفت تمام تلاش خود را کرد تا با نفوذ دولت سعودی این طرح به دست کشورش اجرا شود. در مزایدۀ مربوط به این طرح دولت از محمد بن‌لادن حمایت می‌کرد. هنگامی که بن‌لادن در بهار سال ۱۹۵۸ مشغول آماده کردن پیشنهاد خود برای شرکت در مزایده بود دربار ریاض به او ضمانت داد که از نظر مالی حمایتش خواهد کرد.[2]

---

۱. پیترز، *بیت‌المقدس*، صص ۱ـ۴۰۶، در این صفحات داستان‌های بسیاری دربارۀ مسافرانی که به این شهر رفته‌اند و افرادی که به نحوی تاریخ آن را ساخته‌اند، آورده شده است.

۲. مطالب مربوط به شروع حرکت بازسازی اماکن مقدس توسط شاه حسین و اعلام عبدالناصر برگرفته از گزارشی مصری در سال ۱۹۸۱ است. در این گزارش شرح کاملی از روند بازسازی این اماکن مقدس ذکر شده است. این سند یکی از اسناد مجموعۀ مدارکی است که مسئولان اوقاف دربارۀ ←

در پایانِ زمان مقرر در ماه مه، هفت شرکت عربی پیشنهادات خود را ارائه کردنـد. دو شرکت اردنی، چهار شرکت مصری و شرکت بن‌لادن. در مرحلـهٔ اول پیشنهاد او از پیشنهاد سه شرکت دیگر بهتر بود اما سه شرکت نیز قیمت‌هایی کم‌تر از او ارائـه کـرده بودند. بن‌لادن با ارسال نامه به کمیتهٔ تصمیم‌گیری اعلام کرد که قادر است با تغییر چند قلم از مصالح بهای کم‌تری را به آن‌ها اعلام کند. او در نامه‌ای بـه تـاریخ هـشتم ژوئیـه ۱۹۵۸ نوشت: «اول این‌که این طرح اسلامی جنبهٔ مقدس دارد و مـن بـسیار خوشـحال می‌شوم اگر بتوانم در بازسازی این محل مقدس نقشی داشته باشم.» سپس درخواسـت کرده بود که کار بازسازی مسجد را به او بسپارند «بـه هـر قیمتـی کـه باشـد و بـا هـر مصالحی که لازم باشد تا بتوانم خدمتی به جامعهٔ مسلمانان بکنم.» محمد بـن‌لادن بـرای این‌که مطمئن بشود که کار را به او می‌دهند بـه فـردی وکالـت تـام‌الاختیـار داد تـا بـه نماینـدگی از او بـرای آخـرین دور گفتگوهـا بـه بیـت‌المقـدس بـرود. سپس قیمـت پیشنهادی‌اش را باز پایین‌تر برد تا مطمئن شود پیشنهاد او پایین‌ترین رقم است و مزایده را خواهد برد. آخرین رقم ارائه شده توسـط او ۲۷۶۹۹۰/۲ دینـار اردن بـود کـه کمـی پایین‌تر از رقم ۲۷۸۲۲۵/۵ دینار شرکت مصریِ علی ابراهیم بود. اخـتلاف انـدک میـان این دو رقم این تصور را به ذهن متبادر می‌کند که احتمالاً مخفیانه تصمیم گرفتـه شـده بود به بن‌لادن امتیاز بیش‌تری داده شود. بن‌لادن بعدها گفت که او در این معامله اندکی نیز ضرر کرده بود تا با این کار دِین خود را به اسلام ادا کند. بنابراین ایـن احتمـال نیـز وجود دارد که او به نوعی مطمئن بوده که برندهٔ آن مزایده است. در هر حال در هفدهم ژوئیه سال ۱۹۵۸ کمیتهٔ تصمیم‌گیری بن‌لادن را برنده اعلام کرد.[۱]

---

← بازسازی‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در دست دارنـد. در ایـن بخـش از کتـاب نویـسنده خـود را مدیون تحقیق استثنایی انجام گرفته توسط رابین شولمن دربارهٔ بیت‌المقدس مـی‌دانـد. شـولمن در ایـن زمینه مدارک بسیاری را جمع‌آوری کرده و مـصاحبه‌هـای متعـددی انجـام داده اسـت. ایـن مـدارک در واشنگتن توسط محمد المَنشاوی ترجمه شده‌اند و از این پس در پانوشت‌ها با حروف Jer Docs به این مدارک اشاره می‌کنم.

۱. «اول این‌که... نقشی داشته باشم.»: Jer Docs محمد بن‌لادن به کمیته، هشتم ژوئیـهٔ ۱۹۵۸. بـر بـالای برگه نامه نوشته شده بود: «شرکت محمد عوض بن‌لادن ۵۱ـس». بن‌لادن برای این‌که قیمتی پایین‌تـر از قیمت مصری‌ها بدهد در آخرین مرحله مبلغ پیشنهادی خود را ۸۰۰۰ دینار پایین آورد. رئیس کمیته ←

قاضی ارشد کمیتهٔ تصمیم‌گیری در نامه‌ای خطاب به محمد بن‌لادن نوشت: «حضرت شیخ محمد بن‌لادن، افتخار دارم به اطلاع شما برسانم که کمیتهٔ بازسازی مسجد قبةالصخره و مسجدالاقصی کار بازسازی این مساجد را... به شرکت شما واگذار می‌کند. امیدوارم این کار را چنان به پایان برسانید که رضایت خداوند برآورده شود و امیدوارم خداوند به ما کمک کند تا بتوانیم این گنجینهٔ اسلامی را حفظ کنیم.»[۱]

طی نُه سالِ بعد، محمد بن‌لادن بر کار بازسازی و تعمیرات منطقهٔ مقدس بیت‌المقدس نظارت می‌کرد. ابتدا مسجد قبةالصخره و اراضی اطراف آن و سپس مسجدالاقصی و سایر مناطق مسلمانان در بخش شهر قدیمی بیت‌المقدس. بن‌لادن مدام بر این نکته تأکید می‌کرد که خود را وقف این پروژه کرده است. او، در سال ۱۹۵۹، هنگامی که می‌خواست با کمیتهٔ بازسازی اماکن مقدس بر سر تأسیسات برق قرارداد جدیدی منعقد کند، در نامه‌ای خطاب به رئیس این کمیته نوشت: «اعلیحضرت، همه می‌دانند که اجرای پروژهٔ مسجد قبةالصخره برای من از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. من این پروژه را... حتی با هزینهٔ شخصی به انجام می‌رسانم. به علاوه من صورتحساب هزینه‌ها را بدون احتساب مزد کارگران و خدمات دیگر خدمت شما ارسال می‌کنم... من این کار را نه به خاطر سود مالی‌اش بلکه به خاطر اهمیت دینی آن انجام می‌دهم.»[۲]

کارگران و پرسنل بن‌لادن در پروژهٔ بیت‌المقدس ملیت‌ها و مذاهب مختلفی داشتند. از جمله متخصصان سنگ مرمر از ایتالیا، مسیحیان ارمنستانی و مسیحیان فلسطینی و مسلمانان فلسطینی. هنگامی که ندای اذان برمی‌خاست، محمد بن‌لادن نیز با کارگران در نماز جماعت همراه می‌شد اما ایتالیایی‌ها به کارشان ادامه می‌دادند یا استراحت کوتاهی می‌کردند. نادر شِطِّیه، سرپرست یکی از کارگاه‌ها تعریف کرده است: «ما یک کمی ایتالیایی یاد گرفته بودیم. آن‌ها هم یک کمی عربی یاد گرفته بودند.» محمد بن‌لادن آلومینیوم و مرمر مورد نیاز خود را از اروپا، ماسه و سیمان را از اردن،

---

← در حین اتخاذ تصمیم نهایی اعلام کرده بود که علاوه بر قیمت پیشنهادی، کمیتهٔ تصمیم‌گیری تحت تأثیر اشتیاق محمد بن‌لادن به اجرای این پروژه بدون این‌که مانند شرکت مصری شرط خاصی بگذارد، قرار گرفته است.

۱. Jer Docs نامه M-H-8-32-196 ، نوزدهم ژوئیهٔ ۱۹۵۸.

۲. Jer Docs نامه، هشتم مارس ۱۹۵۹.

چوب را از لبنان و کاشی را از ترکیه وارد می‌کرد و همهٔ این مصالح را با کامیون از طریق بندر عقبه اردن به محل پروژه می‌آوردند. او با دادن انعام اضافه بر حقوق به کارگران در بین آن‌ها محبوبیت زیادی داشت (هر نفر ده دینار). عکسی مربوط به اواخر دههٔ ۱۹۵۰ موجود است که بن‌لادن را پشت یک دسته میکروفون در یک کنفرانس خبری در بیت‌المقدس نشان می‌دهد. او در این عکس یک ردای بلند سفید عربی بر تن دارد و عینک دودی بر چشم، کیف بسیار شیکی نیز در دست دارد. در عکس دیگری که خلبان آمریکایی او در اواخر پروژهٔ بیت‌المقدس از او گرفته، بالای سر بن‌لادن جرثقیل عظیمی مشاهده می‌شود که در بالای صحن مسجد در حال کار است. در نزدیکی او نیز چند کارگر دستار به سر در میان چند کپه ماسهٔ سفید مشغول تسطیح محوطهٔ جلوی مسجد هستند.[1]

پس از پایان دور اول پروژه، شاه حسین ترتیب جشنی را در محوطهٔ بیرونی مسجد داد. بن‌لادن با هواپیمای شخصی خود، در تاریخ پنجم اوت ۱۹۶۴، به بیت‌المقدس رفت. همراه او بعضی از اعضای کابینهٔ وزیران و بزرگان مدینه نیز بودند. حاکم اردنی بیت‌المقدس و فرمانده ارتش برای استقبال از بن‌لادن به فرودگاه رفتند. روز بعد زیر آفتاب سوزان حدود پانصد تن از بزرگان جهان عرب در محوطهٔ جلوی

---

۱. «ما یک کمی ایتالیایی... عربی یاد گرفته بودند.» و جزئیات واردات مصالح و موضوع انعام‌ها: مصاحبه با نادر شطّیه، سی‌ویکم اکتبر ۲۰۰۵ و ششم نوامبر ۲۰۰۵. سایر مسلمانان فلسطینی مقیم بیت‌المقدس در آن دوران نیز حضور کارگران مسیحی در این پروژه را تأیید می‌کنند. عکس مربوط به اواخر دههٔ ۱۹۵۰: *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، منبع پیشین. در کتاب تاریخ این عکس سال ۱۹۵۹ ذکر شده است اما زیر عکس تاریخ ۱۹۶۴ نوشته شده است. عکس‌های گرفته شده توسط خلبان آمریکایی: این عکس‌ها را دختر خلبان مذکور، تری دالی در اختیار دارد. تیرک‌ها و گنبد آلومینیومی که بن‌لادن در مسجد قبةالصخره به کار برد بعدها استحکام خود را از دست داد و چند سال بعد مجبور به تعویض آن‌ها شدند. اما مهندسان و معمارانی که بعدها تحت نظارتشان این تغییرات انجام شد می‌گفتند که تقصیر این موضوع متوجه اعضای کمیتهٔ بازسازی بوده است چرا که آن‌ها در حین انعقاد قرارداد اولیه فریب این وعدهٔ بن‌لادن را خورده بودند که قول داده بود از مصالح جدیدی به نام آلومینیوم برای ساخت سقف استفاده می‌کند حال آن‌که آن‌ها چیزی دربارهٔ این فلز نمی‌دانستند. در یکی از گزارشات یونسکو که در سال ۱۹۷۹ توسط متخصصان اروپایی تهیه شده است به طور کامل دربارهٔ این موضوع توضیح داده شده است.

مسجد جمع شده بودند. یک نفر قاری *قرآن* آیاتی را تلاوت کرد و سپس شاه حسین از طرف اهالی بیت‌المقدس مدال افتخاری را به محمد بن‌لادن داد تا بدین‌ترتیب از خدمات او قدردانی شود. شاه حسین طبق معمول این دوران اعراب که در مجامع و در سخنرانی‌ها خواستار بازپس‌گیری فلسطین از رژیم اشغالگر بودند، در این باره سخنانی گفت و سپس ادامه داد: «اجازه بدهید به این نکته تأکید کنم که بازسازی مسجد قبة‌الصخره اهمیتی ورای صرف تعمیرات این بنا دارد.» موضوع دیگری که پس از اتمام پروژهٔ بازسازی مسجد قوت بیش‌تری گرفت موضوع «بازپس‌گیری کامل حقوق اعراب در سرزمین‌های اشغالی» بود.[۱]

بن‌لادن نیز از یکی از وزرای عربستان که او را همراهی کرده بود خواست تا متن سخنرانی او را بخواند. او سخنرانی خود را با آیاتی از *قرآن* و بخش‌های از سفر معراج پیامبر آغاز کرده بود. سپس تا حد امکان به ستایش از شاه حسین و خاندانش پرداخته بود. پس از آن بن‌لادن به سراغ موضوع نقش خودش رفته بود:

> خداوند من را مشمول رحمت خود قرار داد چرا که پروژه‌های عمرانی دو مسجد بزرگ مکه و مدینه را بر عهده داشتم و همچنین کار بازسازی دو مکان مقدس دیگر که خداوند افتخار آن را نصیب دولت عربستان سعودی کرد... [آن‌ها] با من قرارداد انجام این پروژه را بستند و بدین‌ترتیب من افتخار بازسازی سه مسجد بزرگ اسلام را به دست آوردم. سه مسجدی که زائران از راه‌های دور و نزدیک به زیارت آن‌ها می‌آیند. به راستی که این برکتی بود، که خداوند به آن کس که خود برگزیده بود، عطا فرمود.[۲]

بن‌لادن سپس به حاضران گفت که هزینهٔ نهایی این پروژه ۵۱۶ هزار دینار بود که اکنون با توجه به نرخ ارز چیزی حدود ۱/۵ میلیون دلار می‌شود. سپس او مکثی کرده بود تا به «کمک مالی عظیم و سخاوتمندانهٔ دولت عربستان سعودی اشاره کند» که حدود نیمی

---

۱. ترجمه انگلیسی: «خطابه به مناسبت پرده‌برداری از مسجد قبة‌الصخره بازسازی شده»، هجدهم آوریل ۱۹۹۴ که در این نسخه بخش‌هایی از سخنرانی سال ۱۹۶۴ نیز آورده شده است. قابل دسترسی در: www.kinghussein.gov.jo/94_april.html.

۲. تجدید چاپ در کتاب *فلسطین*، هشتم اوت ۱۹۶۴، ص ۵.

از هزینه‌های پروژه را تأمین کرده بود. او سپس بزرگی کمکِ عام‌المنفعهٔ خودش را با این جملات پررنگ کرده بود:

> مایلم اعلیحضرت بدانند که ارادتمند شما مبلغ ۱۵۰ هزار دینار از حساب خود را با رضایت کامل در این پروژه خرج کرده‌ام و از این‌که این مبلغ را از دست بدهم هیچ ابایی نداشتم. من بدون این‌که به ضرر خود فکر کنم این مبلغ را وقف این پروژه کرده‌ام چرا که هدف من منفعت معنوی بود و این منفعت برای شخص من از صدها هزار دینار باارزش‌تر است.

او به حضار گفت که شاه حسین هنوز مبلغ ۱۶۷ هزار دینار به او بدهکار است ولی او از این مبلغ نیز به عنوان خیریه چشم‌پوشی می‌کند و «این کار را سهم خود در انجام این عمل خیر می‌داند.» محمد گفت که چون از این به بعد قرار است پروژهٔ مسجدالاقصی را شروع کند قصد دارد به هزینهٔ شخصی خودش باغی به مساحت ده هکتار نزدیک آن‌جا بسازد و امیدوار است خداوند او را یاری بدهد.[1]

حدود سال‌های ۱۹۶۳ یا ۱۹۶۴، محمد بن‌لادن خانه‌ای در قسمت شرقی بیت‌المقدس خرید. خانه‌ای بزرگ با دیوارهای سنگی سفید و سقف قرمز. این خانه از آن نوع خانه‌هایی بود که در دهه‌های ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰ در بیت‌المقدس زیاد شده بود. از خانهٔ او دورنمای زیبایی از شهر بیت‌المقدس و خانه‌های سفید و زمین شنی مناطق نزدیک‌تر قابل مشاهده بود. منطقهٔ آتش‌بس میان اسراییل و اردن در فاصلهٔ نزدیک به خانهٔ او واقع شده بود. در شرق خانه‌اش کوه اسکوپوس قرار داشت که منطقهٔ بی‌طرف و تحت کنترل نیروهای سازمان ملل بود. در جنوب خانه نیز مناطق تحت اشغال اسراییل از جمله محله‌های گیوات ها میوتار و رَمات اشکول بود. از خانهٔ او با ماشین تا فرودگاه قدیمی قلندیای شهر بیت‌المقدس مسافت اندکی بود. بن‌لادن می‌توانست از این فرودگاه با هواپیمای شخصی‌اش به جده، مکه یا مدینه برود.

طی سال‌هایی که بن‌لادن سرگرم پروژهٔ بیت‌المقدس بود احتمالاً حداقل یک بار ازدواج کرده بود و همسری فلسطینی اختیار کرده بود ولی عمدتاً اقامت‌های او در این

---

۱. همهٔ نقل‌قول‌ها، قبلی.

خانه کوتاه‌مدت بود و در مواقع دیگر مستخدمان، مشاوران و نگهبانی که از خودروهای او مراقبت می‌کرد، ساکن این خانه بودند. این مطالب را مالک فعلی این خانه که یک عرب مسیحی و شهروند رژیم اشغالگر است و صاحب قبلی خانه، که یک افسر بازنشسته نیروی دریایی رژیم اشغالگر بود، تصدیق می‌کنند.

پس از آن‌که رژیم اشغالگر در سال ۱۹۶۷ در جنگ اعراب-اسراییل بخش شرقی بیت‌المقدس را اشغال کرد، بن‌لادن دیگر هیچ‌گاه به آن خانه برنگشت. بعدها خانه را بازسازی و بزرگ‌تر کردند. مدتی یکی از کارمندان کنسولی سفارت اسپانیا در فلسطین آن خانه را اجاره کرد. سال‌ها بعد خانه در اختیار یکی از سازمان‌های دولتی رژیم اشغالگر قرار داده شد. وظیفهٔ این سازمان، ساماندهی به زمین‌ها و خانه‌های اعرابی بود که پس از جنگ از بیت‌المقدس رفته بودند. مدتی بعد خانه رسماً به دولت رژیم اشغالگر سپرده شد و دولت نیز آن را به یک افسر نیروی دریایی فروخت. بعدها آن افسر نیز خانه را به مالک فعلی‌اش فروخت. در تمام این مدت بن‌لادن‌ها با موقعیتی عالی و ثروتی هنگفت در جده زندگی می‌کردند اما در عمل خاندان بن‌لادن نیز می‌توانست به گونه‌ای خود را جزیی از مهاجرانی که به اجبار خاک فلسطین را ترک کرده بودند، بداند و حتی می‌توانست در زمرهٔ شاکیانی باشد که در پروندهٔ لاینحل شکایت فلسطینیان آواره شدهٔ پس از جنگ ۱۹۶۷ از رژیم اشغالگر شکایت کرده بودند.[۱]

---

۱. شرح جزئیات خانه بر اساس مصاحبه با مالک فعلی خانه و دیدار نویسنده از این خانه تنظیم شده است. سایر ساکنان این منطقه، که هنوز بن‌لادن را به خاطر می‌آورند، این نکته را تأیید می‌کنند که بن‌لادن فقط زمانی که به بیت‌المقدس می‌آمد مدتی را در این خانه می‌ماند. دو تن از آشنایان محمد بن‌لادن اظهار می‌کردند که او با زنی فلسطینی ازدواج کرده بود. یکی از آن‌ها معتقد بود آن زن اهل غزه بود و دیگری زن را اهل جِنین می‌دانست. جزئیاتی این چنین دقیق قابل اثبات نیستند اما با خاطراتی که سایر اقوام بن‌لادن و شرکای کاری او در فلسطین دربارهٔ ازدواج او با یک زن فلسطینی می‌گویند، همخوانی دارد. مصاحبه‌هایی که خبرنگار اسراییلی، ساموئل سوکول، به درخواست نویسندهٔ این کتاب انجام داده است تأیید می‌کند که بن‌لادن این خانه را اجاره نکرده بوده بلکه مالک آن بوده است. سوکول با یهودا سِمبرگ، افسر بازنشستهٔ رژیم صهیونیستی که مدت ۲۵ سال ساکن آن خانه بوده است و آرون شاکرجی، یکی از مقامات سابق سازمان اراضی رژیم‌اشغالگر نیز مصاحبه کرده است.

# ۶
# واکنش شدید

بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۸، مهندسان آلمانی به همراه کارگران ترک خط راه‌آهن عربستان را، که دمشق را به مدینه متصل می‌کرد، احداث کردند. این راه‌آهن مسیر زائرانی را که برای زیارت به دو شهر مقدس می‌رفتند بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر کوتاه می‌کرد. به علاوه این راه‌آهن ظرفیت خوبی برای حمل‌ونقل ارتش رو به اضمحلال عثمانی داشت و البته بیش‌تر نیز به همین منظور ساخته شده بود. هنگامی که جنگ جهانی اول به مراحل پایانی خود می‌رسید، تی ای لورنس و همکارانش در سازمان جاسوسی انگلستان افسار ناسیونالیسم نوپای عربی را در دست گرفتند و با شکل دادن به شبه‌نظامیان عرب آن‌ها را برای حمله به پادگان‌های نیروهای عثمانی سازماندهی کردند. از جملهٔ این نیروها پادگانی با یازده هزار نیرو در مدینه بود. اوایل سال ۱۹۱۷ شبه‌نظامیان اعراب بادیه‌نشین بارها خطوط راه‌آهن حجاز را منهدم کردند. لورنس عربستان نیز بیش‌تر از همه از این موضوع خوشحال بود. او در نامه‌ای به یکی از همکاران خود نوشت: «نمایشی که ما این‌جا تماشا می‌کنیم شاهکار است. این‌جا چیزی لذت‌بخش‌تر از این کار برای ما و وحشتناک‌تر و آزادهنده‌تر برای ترک‌ها وجود ندارد.»[۱]

تا چند دهه بعد از این دوران، خط راه‌آهن اصلی عربستان بلااستفاده باقی ماند و از نظر اعراب این خط راه‌آهن چیزی نبود جز دخالت استعمارگران در امور زائران

۱. «نمایشی که ما... ترک‌ها وجود ندارد.»: مک، *شاهزادهٔ آشوب‌های ما*، ص ۱۵۱.

مسلمان. دول تازه استقلال‌یافتهٔ اردن و سوریه به همراه دولت عربستان خواستار احیای راه‌آهن بودند. از جانب ریاض، ملک عبدالعزیز دیدگاه رمانتیک خود دربارهٔ راه‌آهن را این گونه بیان می‌کرد که راه‌آهن «به خواست خداوند تنها وسیلهٔ ارتباطی است که به طور کامل مفید است.» او این مطلب را در سال ۱۹۴۶ در تلگرافی به هری ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، گفته بود. پسر او سعود نیز نظر مشابهی داشت و کمک کرد تا باقی‌ماندهٔ راه‌آهن حجاز به عنوان بیت‌المال اسلامی باقی بماند. اواخر دههٔ ۱۹۵۰، کمیتهٔ اجرایی راه‌آهن، مستقر در دمشق، چندین میلیون دلار در زمینهٔ مطالعات مهندسی صرف کرد و نشان داد که هزینهٔ تعمیرات راه‌آهن سراسری ده‌ها میلیون دلار است. مقامات کشورهای اروپایی و آمریکا تمایلی برای حمایت مالی از ساخت راه‌آهن از خود نشان نمی‌دادند و معتقد بودند سرمایه‌گذاری بر روی بزرگراه‌های مدرن و فرودگاه‌ها منطقی‌تر است. با وجود این پس از مدتی سفارت آمریکا در جده به این نتیجه رسید که پروژهٔ راه‌آهن عربستان سعودی «در میان بعضی سران این کشور بیش‌تر جنبهٔ احساسی دارد» و بیم این می‌رفت که مخالفت بیش از حد با این طرح خطر متهم شدن غرب به مانع‌تراشی در برابر پیشرفت جهان اسلام را در پی داشته باشد. سرانجام در سال ۱۹۶۰، در بحبوحهٔ پویش فیصل برای اجرای طرح‌های اسلامی به عنوان راهکاری در مقابل جمال عبدالناصر، عربستان سعودی، اردن و سوریه بار دیگر برنامهٔ بازسازی و احیای راه‌آهنی را که لورنس و شورش اعرابش باعث تخریب آن شده بود، از سر گرفتند.[1]

بار دیگر مانند پروژهٔ بیت‌المقدس در این‌جا نیز محمد بن‌لادن نقش خود را به عنوان ابزار سیاست خارجیِ دین‌محور عربستان ایفا کرد. بن‌لادن با یک شرکت ژاپنی به نام مارووِنی شریک شد تا در مناقصهٔ طرح بازسازی راه‌آهن شرکت کند: قرار بر این شد که محمد بن‌لادن امور مهندسی، همچون ساخت تونل‌ها و پل‌ها، را برعهده بگیرد و شریک ژاپنی تحت نظارت مهندسان آلمان‌غربی کار ریل‌گذاری را انجام بدهد. یک آمریکایی که در جده برای بن‌لادن کار می‌کرد در این مورد گفته است که دولت ژاپن امیدوار بود با اجرای این طرح جای پای خود را در بازار تجارت عربستان محکم کند و بنابراین به بن‌لادن قول داد تمام هزینه‌های او را تضمین خواهد کرد. پس از آن بن‌لادن

۱. «به خواست خداوند... کامل مفید است.»: DOS 59/7214 ، متن تلگرام، سوم اکتبر ۱۹۴۶. «بیش‌تر جنبهٔ احساسی داشت.»: DOS 59/3100 ، جده به واشنگتن، بیست‌وهشتم سپتامبر ۱۹۶۰.

و مشاورانش مدام در مسیر دمشق در رفت‌وآمد بودند. یکی از کارمندان آمریکایی بن‌لادن دربارهٔ این مناقصه با کمی اغراق گفته بود که قرارداد «منتظر بن‌لادن بود» تا امضا بشود.[1]

سپس در ماه اکتبر سال ۱۹۶۱، یک گروه سیزده نفره از اعضای کمیتهٔ اجرایی راه‌آهن حجاز با هواپیما به عربستان سعودی رفت. به گزارش سفارت آمریکا بن‌لادن در دو شهر طائف و ریاض از این گروه پذیرایی کرد و سپس آن‌ها را با خود «برای تماشای بعضی از جاده‌ها، مساجد و سایر پروژه‌هایی» برد که توسط خودش انجام گرفته بود. به نظر می‌رسید همه‌چیز از قبل مشخص بود: بن‌لادن از «نعمت دوستی بسیار صمیمانه با دولت عربستان و خاندان سلطنتی بهره‌مند بود و فردی بود که در تمام مناقصات مربوط به امور عمرانی و ساختمانی چهره‌ای قابل اعتماد و شناخته شده بود.» به تدریج بن‌لادن در حال برنده شدن در مناقصهٔ قرارداد راه‌آهن بود، آن هم تحت شرایطی که سفارت آمریکا در تلگرافی روند مناقصه را «باز کردن درِ قفل اسطبل پس از این‌که اسب دزدیده شده باشد» توصیف کرد. در بین کارمندان دولتی عربستان سعودی اغلب این اتفاق روی می‌داد که هنگامی که ارقام خوبی به جیب شخصی می‌رفت او نیز اطلاعات مربوط به مناقصه را مثلاً تا این حد فاش می‌کرد: «برندهٔ مناقصه شرکتی است که شریکش یکی از شرکت‌های داخلی است.» در یکی از گزارش‌های بعدی دولت انگلستان در این مورد آمده است: «ما مدارک و شواهد خوبی داریم که نشان می‌دهد تعیین برندهٔ مناقصه کاملاً بر اساس مسائل و منافع تجاری پیشنهادِ شرکت نبوده است.» بنا به گزارش سفارت انگلستان در میان موضوعات مختلفی که باعث تعیین برندهٔ مناقصه بود یکی هم «ظاهراً اصرار ملک سعود به برنده شدن» بن‌لادن در مناقصه بود.[2]

---

۱. «منتظر بن‌لادن بود.»: قبلی، جده به واشنگتن، پنجم آوریل ۱۹۶۱.

۲. «برای تماشای بعضی ...»: قبلی، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم نوامبر ۱۹۶۱. «نعمت دوستی... شناخته شده بود.»: قبلی، جده به واشنگتن، بیست‌وهشتم نوامبر ۱۹۶۱. «باز کردن در... شرکت‌های داخلی است.»: قبلی، جده به واشنگتن، بیستم اکتبر ۱۹۶۰. «ما مدارک و شواهد... نبوده است»: FO 371/170324 ، دست‌نوشته FO ، بیستم فوریه ۱۹۶۳. «اصرار شاه به برنده شدن بن‌لادن»: قبلی، ثبت یک گفتگوی تلفنی، هشتم فوریه ۱۹۶۳.

به هر دلیل در چهاردهم نوامبر سال ۱۹۶۱ بن‌لادن و شریک ژاپنی‌اش برندهٔ مناقصه شدند و قراردادی به ارزش ۲۵ میلیون دلار به آن‌ها محول شد. تابستان سال بعد نیز آن‌ها تعهدی را در زمینهٔ این قرارداد امضا کردند اما با وجود این هنوز کاری شروع نشده بود. شرکت ژاپنی قادر نبود وجه‌الضمان این قرارداد را پرداخت کند. کمیتهٔ اجرایی راه‌آهن که از این موضوع خسته شده بود به یک شرکت انگلیسی به نام تامس سامرسِن و پسران مراجعه کرد، که تجربیات خوبی در زمینهٔ راه‌آهن داشت و از آن‌ها خواست با بن‌لادن در اجرای این طرح شریک شوند. دو نفر از مسئولان اجرایی شرکت برای مذاکرات با هواپیما به دمشق رفتند و در شب هجدهم فوریه ۱۹۶۳ با سفیر انگلستان، جِی. سی. ام. مِیسِن، در آپارتمانش دیدار و گفتگو کردند. میسن دربارهٔ آن شب می‌گوید: «بخشی از آن شب را به عنوان مخالف ظاهری این موضوع عمل کردم.» یکی از مشکلاتی که او در راه اجرای پروژهٔ راه‌آهن به آن اشاره کرده بود «خلق‌وخوی خودخواهانهٔ بن‌لادن بود.»[1]

حالا مرد بانفوذ صنعت ساختمان‌سازی عربستان سعودی از کمیتهٔ اجرایی راه‌آهن عصبانی بود چرا که رئیس این کمیته گفته بود: «بن‌لادن دیگر خیلی بدنام شده است.» به نظر می‌رسید طرف‌های سوری و اردنی از این‌که می‌دیدند چگونه بن‌لادن با استفاده از روابط خود با خاندان سلطنتی سعودی برندهٔ مناقصه شده و سپس کار را رها کرده بود، عصبانی بودند. اما بن‌لادن اکنون به حدی قدرتمند شده بود که کسی نمی‌توانست او را به چالش بکشد. مسئولان شرکت انگلیسی کاملاً آماده بودند تا «بن‌لادن را کنار بگذارند» اما از طرف دیگر از این بیم داشتند که این کار می‌توانست «در نهایت بن‌لادن را مبدل به یک دشمن در داخل عربستان کند و بر کار آنان نیز تأثیر بگذارد». خود بن‌لادن نیز مدام بر این نکته تاکید می‌کرد که «حمایت عربستان سعودی از این طرح تا زمانی ادامه دارد که او سهمی در اجرای این پروژه داشته باشد.»[2]

چند هفته بعد اجرای طرح راه‌آهن لغو شد. بنا بر ارزیابی‌های سفارت آلمان غربی،

---

۱. «بخشی از آن شب... بن‌لادن بود.»: قبلی، دمشق به لندن، بیستم فوریه ۱۹۶۳.

۲. «در نهایت بن‌لادن... تأثیر بگذارد.»، قبلی. «حمایت عربستان سعودی... پروژه داشته باشد.»: FO 371/170190، هیئت بازرگانی به جده، دوم دسامبر ۱۹۶۳.

ولیعهد عربستان، فیصل، که ظاهراً از دست محمد بن‌لادن به ستوه آمده بود، قرارداد راه‌آهن را به علت آنچه «شکایت‌های فراوان از او» عنوان شده بود، از بن‌لادن پس گرفت.[1] البته قرارداد راه‌آهن حجاز تنها یکی از دلایل متعددی بود که باعث ناراحتی فیصل از بن‌لادن شده بود. در بعضی بخش‌های عربستان این احساس به وجود آمده بود که بن‌لادن بیش از حد توان قرارداد کار ساختمانی امضا می‌کند، کارهایش ضعیف شده است و بیش از اندازه در اتمام پروژه‌هایش تأخیر دارد. ثروت و امتیازاتی که محمد بن‌لادن به واسطهٔ ثروتش به دست می‌آورد نیز بیش از حد به چشم می‌آمد. تا مارس سال ۱۹۶۱، بن‌لادن سه فروند هواپیمای بیچ‌کرافت ملخدار داشت و این یعنی بیش از هر فرد دیگری در عربستان که خارج از خاندان سلطنتی بود. بن‌لادن چند خلبان آمریکایی را استخدام کرده بود تا او را از کارگاهی به کارگاه دیگر ببرند و کارگرانش در سراسر شبه‌جزیره در کارگاه‌های متعدد تحت نظارت او مشغول کار بودند. بن‌لادن با تمام نیرو کار می‌کرد اما شیوه‌های کاری او هر روز بیش از پیش باعث اعتراض مشاوران و دستیاران بین‌المللی او می‌شد چرا که آن‌ها نیز به اصرار ولیعهد، فیصل، باید جدیدترین استانداردهای مهندسی را در طرح‌های ساختمان‌سازی مربوط به دربار اجرا می‌کردند.

برای اولین بار در طول دوران طولانی کاری محمد بن‌لادن او در محافل مخفی سیاست پادشاهی عربستان سعودی مبدل به چهره‌ای جنجال‌برانگیز شده بود.

در پانزدهم نوامبر ۱۹۶۱، احمد محمد جمال در ستون اصلی صفحهٔ اول روزنامهٔ *الندوا*، چاپ مکه، نوشت: «ما در جراید مختلف می‌خوانیم که در مناقصه‌های ساختمانی این کشور به روی همه باز است و بعد این‌که چون پیشنهاد بن‌لادن از همه بهتر بود او برندهٔ مناقصه شده است.»

> و این در زمانی است که همگان شاهد فریاد اعتراض کسانی هستیم که طرح‌های خود را دو یا سه سال یا حتی پیش‌تر از آن به دست شرکت بن‌لادن سپرده‌اند. از طرف دیگر مشتریان بن‌لادن فریادشان به هوا برخاسته است چرا که مهندسان و نیروی کار و تجهیزات بن‌لادن هر کدام در شهرهای مختلف و در جاده‌های

---

۱. «شکایت‌های فراوان»: آلمان FO 350/217/63 ، جده به بن، سوم آوریل ۱۹۶۳.

> دوردست کشور مشغول کار بر روی پروژه‌های متعدد هستند و بنابراین امکان کار متمرکز را از دست داده‌اند. موضوع دیگری که فریاد اعتراض مشتریان بن‌لادن را به هوا برده کیفیت پایین کار، مهندسی پراشتباه و عدم برنامه‌ریزی و سازماندهی درست در بخش آسفالت جاده‌هاست.[۱]

مشکل بزرگ‌تر این بود که «در عمل تمام طرح‌های جاده‌سازی سراسر کشور فقط به یک پیمانکار سپرده می‌شود». جمال در انتها نتیجه‌گیری کرده بود که مشکل نه کیفیت کار شرکت بن‌لادن بلکه کیفیت کارکرد دولت عربستان سعودی است:

> شما، آقایان مسئول در وزارت ارتباطات، رحمی به ما بکنید. به کشور ما رحم کنید. به پروژه‌های عمرانی ما رحم کنید. جاده‌های ما را از دست یک پیمانکار منفرد بگیرید، از کسی که «کم‌ترین پیشنهاد» را می‌دهد، از کسی که هنوز تعهدات قبلی‌اش فلج مانده‌اند. به ما رحم کنید تا خداوند نیز به شما رحم کند.[۲]

معمولاً چنین حملاتی با این لحن تلخ در روزنامه‌های عربستان سعودی، که به شدت از طرف دولت تحت نظارت بودند، نوشته نمی‌شد چرا که خطر بسته شدن آن روزنامه وجود داشت. یکی از دلایل چاپ شدن این مقاله احتمالاً پشتیبانی فیصل و متحدانش از نویسنده بوده است. در زمان چاپ این مقاله مدتی بود که ملک سعود، فیصل را از کابینه اخراج کرده بود و ظاهراً فیصل سعی می‌کرد با چنین مطالبی قدرت خود را بازپس گیرد. متحدان فیصل او را دوای درد فساد و ناکارآمدی دولت می‌دانستند. احمد جَمجوم، وزیر تجارت جدید، که خود نیز از خاندانی بازرگان و رقیب بن‌لادن بود، تلاش برای جلوگیری از مناقصه‌های یک طرفهٔ وزارت ارتباطات را آغاز کرد. با وجود این مشکل بن‌لادن فراتر از فعالیت‌های رقیبانش بود: اعتراضات مردمی نشانه‌ای از نارضایتی عمومی از کیفیت و سرعت راه‌سازی در برنامه‌های توسعهٔ عربستان سعودی بود.

---

۱. «ما در جراید... آسفالت جاده‌هاست.»: *الندوا*، پانزدهم نوامبر ۱۹۶۱، ترجمه شده DOS 59/3100، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم نوامبر ۱۹۶۱.

۲. همهٔ نقل‌قول‌ها، قبلی.

اوایل دههٔ ۱۹۶۰، بزرگراه‌ها نماد تجدّد و مدرنیته در کشورها بودند. در این دوران بزرگراه‌های بین ایالتی آمریکا بسیار پیشرفته بودند و کادیلاک‌های باله‌دار و اتومبیل‌های با سقف متحرک که با سرعت در این بزرگراه‌ها در حرکت بودند و طول و عرض این کشور را طی می‌کردند به ظاهر به شکلی به نماد رفاه و استقلال آمریکایی‌ها تبدیل شده بود. جان اف. کندیِ خوش‌چهره بدون کلاه در اتومبیل روبازش می‌نشست و برای مردم دست تکان می‌داد و در فیلم‌های هالیوودی و برنامه‌های تلویزیونی اتومبیل‌های روباز نمادی از زیبایی بود. این تفکر که شبکهٔ بزرگراه‌های سراسری یک کشور باعث سرعت بخشیدن به پیشرفت آن کشور می‌شد، تفکری بود که به ویژه در عربستان سعودی طرفداران زیادی داشت. برای کشوری همچون عربستان سعودی که بیش‌تر جمعیتش اعراب بادیه‌نشینی بودند که کاملاً به آزادی حرکت عادت داشتند، اتومبیل وسیله‌ای اغواکننده بود. جمعیت کشور اندک و حدود چهار میلیون نفر بود و همین جمعیت اندک نیز در مناطق مختلف صحرای وسیع عربستان به صورت پراکنده زندگی می‌کردند. بدین‌ترتیب در این کشور بزرگراه‌ها نه تنها جذاب بلکه ضروری می‌نمودند.

سختگیری‌های فیصل در صرف بودجه باعث شد اقتصاد کشور اندکی دچار آرامش شود اما عایدات نفت به تدریج بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. در سال ۱۹۶۱، وضع اقتصاد به گونه‌ای شده بود که دولت قادر شد مبلغ زیادی را صرف احداث بزرگراه‌ها کند اما این فقط به شرطی بود که ابتدا راهی برای احداث صحیح بزرگراه‌ها پیدا می‌شد. دولت پادشاهی عربستان اعلام کرد تصمیم به ساخت بیش از سه هزار کیلومتر بزرگراه دارد اما کاغذبازی‌های اداری مانع از این می‌شد که برای این طرح مناقصه‌ای برگزار شود. سپس یک مهندس آمریکایی به نام هارولد فولک به عنوان مشاور ارشد امور عمرانی عربستان استخدام شد. فولک به دولت توصیه کرد از مشاوران اروپایی برای نظارت بر طرح‌های عمرانی، که پیمانکاران داخلی بر عهده می‌گرفتند، استفاده شود تا بدین‌ترتیب نسبت به اجرای این طرح‌ها بر اساس استانداردهای بین‌المللی اطمینان حاصل شود. در بهار سال ۱۹۶۲، فیصل در برابر کابینه از برنامه‌های فولک استقبال کرد اما از سوی دیگر قیمت بالای مشاوران اروپایی را رد کرد. جدای از موضوع صرفه‌جویی، که ویژگی جدایی‌ناپذیر شخصیت فیصل بود، او نیز مانند سایر اعضای

خاندان سلطنتی سعود از موضوعی وحشت داشت. آن‌ها به تجربه دریافته بودند که مشاوران غربی بدون توجه به اخلاقیات برای انجام کار در حوزهٔ پادشاهی عربستان به شکلی وحشتناک قیمت کارهای خود را بالا می‌بردند. عنوان گزارش محرمانهٔ سفارت آمریکا دربارهٔ شکست عربستان در زمینهٔ احداث بزرگراه‌ها «مانعی پس از مانع دیگر» بود. فیصل محرمانه مقامات آمریکایی را برای کمک به احداث بزرگراه‌ها تحت فشار قرار داده بود. فیصل قصد داشت در دولت سازمان ویژه‌ای برای ساخت بزرگراه‌ها به وجود آورد. او قصد داشت این سازمان همچون بدنه‌ای واحد به مکانیسمی صحیح برای ساخت جاده‌ها مبدل شود و در این راه به پیمانکاران بخش خصوصی، همچون بن‌لادن، چندان تکیه نداشته باشد. فیصل می‌گفت برای این موضوع از هر پیشنهادی استقبال می‌کند اما به نظر او «موضوع این نبود که چه کارهایی باید انجام شود» چرا که خودش این را می‌دانست بلکه موضوع اصلی این بود که «چگونه باید این کارها به سرعت انجام می‌شد.»[1]

فیصل در عین حال بن‌لادن را نیز تحت فشار قرار داده بود. در طول تابستان سال ۱۹۶۲ او بن‌لادن را واداشت تا ماشین‌آلات بی‌کارش را بار دیگر برای حفاری معادن گچ شمال جده به کار بگیرد. در حکمی که فیصل برای این طرح صادر کرد قید شده بود که پیمانکار «موظف است جلوی تأخیر در کار را بگیرد» اما با وجود این باز بن‌لادن از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کرد.[2]

یکی از بارزترین نمونه‌های عدم‌توانایی بن‌لادن در انجام تعهدات خود به احداث جاده‌ای هفتاد کیلومتری و کوهستانی، که شهر مکه را به شهر ییلاقی طائف متصل می‌کرد، مربوط می‌شد. طائف شهری بود که اعضای خاندان سلطنتی برای استراحت به آن‌جا می‌رفتند. این جاده از مناطق مسطح و پوشیده از شن سواحل دریای سرخ آغاز و سپس در میان شیب‌های عمیق مناطق بدون درخت و خشک کوهستانی پیچ می‌خورد و تا ارتفاع هزاروپانصد متری بالا می‌رفت. بیش از چهل سال بود که تنها راه پیمودن این

---

۱. «مانعی پس از مانع دیگر»: DOS 59/3567 ، جده به واشنگتن، نهم مه ۱۹۶۳. «موضوع این نبود... انجام شود.»: قبلی، جده به واشنگتن، یازدهم ژوئن ۱۹۶۳.

۲. «موظف است جلوی تأخیر...»: DOS 59/2810 ، جده به واشنگتن، اول اوت ۱۹۶۲.

مسیر استفاده از الاغ و شتر بود و طی دوران حکومت عبدالعزیز، فیصل و سایر اعضای خاندان سلطنتی بدین شیوه این مسیر را طی می‌کردند. بر اساس یکی از مدارک باقی‌مانده ایدهٔ ساخت جاده‌ای مناسب در این مسیر توسط فیصل ارائه شد. مهندسان آلمانی اعلام کرده بودند که احداث این جاده کاری بسیار دشوار است چرا که برای این کار می‌باید با استفاده از انفجار ده‌ها تونل در مسیر ساخته می‌شد، حجم زیادی خاکبرداری انجام می‌گرفت و برای تسطیح سطح زمین هم مشکلات بزرگی از سر راه برداشته می‌شد. آلمان‌ها مایل بودند این طرح را در دست بگیرند اما از طرف دیگر بیم این داشتند که یک پیمانکار محلی بدون در نظر گرفتن هزینه‌ها و میزان سختی کار با ارائهٔ قیمتی پایین‌تر مناقصه را به نفع خود تمام کند.[۱]

البته نگرانی آن‌ها بی‌مورد نیز نبود. طبق معمول محمد بن‌لادن اصرار داشت که اجرای این پروژه را بر عهده بگیرد و در سال ۱۹۵۹ موفق شد این مناقصهٔ ده میلیون دلاری را از آن خود کند. او قول داده بود احداث این جاده تا سال ۱۹۶۱ پایان یابد. بن‌لادن موفق نشد در تاریخ مقرر کار را به پایان برساند و هنگامی که در اواخر تابستان سال ۱۹۶۱ یک گروه تلویزیونی سوییسی برای تهیهٔ گزارشی دربارهٔ ساخت این جاده به عربستان رفت متوجه شد که بن‌لادن و کارگرانش در منطقه‌ای عمیق در کنار یک دیواره در فاصلهٔ بیست کیلومتری غرب طائف گیر کرده‌اند. در آن زمان سرکارگران و مهندسان ایتالیایی و مصری با کمک بولدوزرها و گریدرهای آمریکایی و آلمانی مشغول کار بودند اما مشخص بود که تا اتمام کار راه طولانی‌ای در پیش بود. چند ماه دیگر گذشت اما باز بن‌لادن موفق به اتمام پروژه نشد. مقادیر زیادی دینامیت صرف سوراخ کردن تونل‌ها و کندن دامنه‌های کوه شده بود. از محل کارگاه تا شهر جده فاصلهٔ کمی بود. بار دیگر پسران جوان محمد بن‌لادن شاهد صحنهٔ انفجارهای مهیبی بودند که این بار برای کندن کوه بود.[۲]

۱. ارائهٔ پیشنهادات پایین‌تر در مناقصه: آلمان FO 277/564-2912 ، جده به بن، بیست‌وهشتم ژوئیهٔ ۱۹۵۶.

۲. هفته‌نامهٔ سعودی، بیست‌وچهارم ژوئیهٔ ۱۹۶۱، موضوع دیدار تیم تلویزیونی سوییسی از کارگاه جاده‌سازی نزدیک طائف و عکس‌های مربوط به این دیدار را چاپ کرده بود. بریده‌های این روزنامه به سند DOS 59/2810 ، جده به واشنگتن، چهاردهم اوت ۱۹۶۱ الصاق شده است.

سه سال دیگر نیز گذشت و بن‌لادن همچنان مشغول ساخت این جاده بود. او گاهی در کارگاه‌های جاده‌سازی ضیافت شام برگزار و از سعود و فیصل پذیرایی می‌کرد و در حین مهمانی با نشان دادن نقشه‌های متفاوت سعی می‌کرد به آن‌ها نشان بدهد که از نظر مهندسی تاکنون چه کارهای بزرگی انجام داده است اما حقیقت آشکار این بود که او هنوز از برنامهٔ قبلی بسیار عقب بود و هیچ کس هم نمی‌توانست نسبت به کیفیت جاده‌ای که او می‌ساخت نظری قطعی بدهد.

بر اساس گفته‌ها در این جلسات اغلب سعود و فیصل دربارهٔ این پروژه با بن‌لادن صحبت می‌کردند و بن‌لادن همواره مصرانه تأکید می‌کرد که در ساخت این جاده موضوع غرور و اعتبار او در میان بود و حتی اگر مجبور می‌شد از جیب خود هزینه می‌کرد تا کاری را که شروع کرده بود به پایان برساند. البته شکی نیست که در این روایت اندکی نیز اغراق شده است اما به یقین می‌توان گفت که در این دوران کدورت زیادی بین بن‌لادن و فیصل به وجود آمده بود و بن‌لادن راهی نداشت جز این‌که برای پایان این جاده با توجه به تأخیرش مبالغ هنگفتی ضرر کند. بن‌لادن از ابتدا با پرداخت حق کمیسیون و سود با خاندان سلطنتی و ملازمانشان ارتباط برقرار کرده بود. اما آن طور که هِرمان اِیلتس، سفیر وقت آمریکا در عربستان در دههٔ ۱۹۶۰ و کسی که هم بن‌لادن و هم فیصل را می‌شناخت، به خاطر می‌آورد از نظر فیصل، که شاید بتوان او را سالم‌ترین شاهزادهٔ آل‌سعود دانست و نکات مثبت بسیاری در شخصیت او یافت، پول موضوع مهمی نبود و بیش‌تر قابل‌اعتماد بودن محمد بن‌لادن برایش مهم بود. فیصل می‌دانست که بن‌لادن همیشه قادر نیست همچون همتایان آلمانی و سوییسی خود پروژه‌ها را سر وقت به اتمام برساند اما با وجود این او فردی بود که مدت‌ها با صداقت تمام در عربستان کار کرده بود و مهم این بود «که او در حال ساختن جاده‌ها بود». در عین حال فیصل نیز از این‌که می‌دید امور مهندسی دشوار و بزرگی همچون پروژهٔ جادهٔ طائف «توسط یک شرکت سعودی انجام می‌گرفت احساس غرور ملی می‌کرد». هم فیصل و هم بن‌لادن افرادی صادق و عاشقِ کار خود بودند و هر دو تمام تلاش خود را در راه پیشرفت عربستان به کار می‌گرفتند. شکی نبود که بالاخره اختلاف آن دو پایان

می‌یافت و همزمان با قدرت گرفتن بیش‌تر فیصل، در دههٔ ۱۹۶۰، روابط آن دو عمق بیش‌تری می‌یافت.[1]

اواخر سال ۱۹۶۲، وفادارای بن‌لادن موضوعی بود که بیش‌تر بحث‌برانگیز شد. در این زمان ابتدا به تحریک جمال عبدالناصر در یمن انقلابی ناسیونالیستی به وقوع پیوست و سپس با ورود هزاران نیروی مصری به یمن جنگ با عربستان آغاز شد. همزمان با صدور بیانیه‌های ضد آل‌سعود توسط عبدالناصر، ارتش این کشور شروع به بمباران هوایی مناطقی از قلمرو عربستان کرد و در عین حال صدها بسته اسلحه در طول سواحل دریای سرخ ریخت تا مردم را به شورش بر ضد آل‌سعود تحریک کند. خود عبدالناصر نیز سعی کرد تا با همدستی با بعضی شاهزادگان آل‌سعود، که با او همفکر بودند، دولت ریاض را سرنگون کند. بحران یک ساله‌ای که با تحریک و دخالت مستقیم عبدالناصر در یمن آغاز شده بود، مهم‌ترین تهدید خارجی بود که تا این دوران دولت جدید عربستان با آن مواجه شده بود. هنگامی که عبدالناصر تلاش می‌کرد تا راهکارهایی برای ادامهٔ بحران در عربستان پیدا کند، فیصل بار دیگر با به خدمت گرفتن شرکت بن‌لادن و گروه عظیم نیروی کار و تجهیزات فراوان این شرکت سعی کرد از آنان به عنوان سپر دفاعی در سیاست خارجی عربستان سعودی استفاده کند و به نوعی شرکت بن‌لادن نقش هلی‌برتن[2] عربستان را بازی کند.

پرزیدنت جان اف. کندی در ابتدا عبدالناصر را مردی می‌دانست که قادر است ضمن مدرن کردن مصر، این کشور را از فقر رهایی بخشد بدون این‌که در غرقاب کمونیسم شوروی گرفتار آید. کندی کمک‌های آمریکا به مصر را دو برابر کرد و حتی پس از لشکرکشی مصر به یمن و بمباران شهرهای سعودی، کندی مصرانه از فیصل می‌خواست صبر پیشه کند تا آمریکا با عبدالناصر مذاکره کند و به توافق برسد. این کار سیاستی خطرناک و به دور از عاقبت‌اندیشی بود چرا که حکومت عربستان سعودی

---

۱. موضوع بحث میان فیصل و بن‌لادن: مصاحبه با خالد بطرافی، نوزدهم فوریه ۲۰۰۵. «توسط یک شرکت... غرور ملی می‌کرد.»: مصاحبه با هرمان ایلتس، بیست‌ونهم مارس ۲۰۰۶.

2. Halliburton

تحت فشار جمال عبدالناصر در حال خرد شدن بود. ملک سعود که اکنون بیش از هر زمان دیگری سیاست‌های سرگردان و بی‌هدفی را پیش گرفته بود با مسکو خوش‌وبش می‌کرد. سازمان سیا گزارش می‌کرد که بازرگانان سعودی از ترس بحران به وجود آمده پول‌های خود را به لبنان منتقل می‌کنند. گروهی از شاهزادگان سعودی به سرکردگی طلال بن‌عبدالعزیز خود را «شاهزادگان آزاد» معرفی کردند و به صورت خودخواسته زندگی در تبعید بیروت را برگزیدند. سپس آنان کنفرانسی برگزار کردند و اعلام کردند در حرکتی خودخواسته کلیهٔ بردگان خود را آزاد می‌کنند و با این کار در حرکتی نمادین خود را شاهزادگان متجدد نشان دادند. بدین‌ترتیب این گروه تشکیل دولت متجدد عربستان سعودی در تبعید را اعلام کرد. فیصل ناامیدانه تلاش‌هایی را در داخل کشور آغاز کرد تا تصویر بهتری از حکومت به مردم نشان دهد. او برده‌داری را ممنوع اعلام کرد و خود نیز برده‌های شخصی‌اش را آزاد کرد. محمد بن‌لادن نیز همین کار را کرد تا دولت تأخیرهای او را ببخشد. فیصل راهپیمایی مردمی به راه انداخت و خود شخصاً سوار بر اتومبیل روباز خود از خیابان‌های اصلی شهر جده و از میان مردم عبور کرد. ولیعهد نه تنها به عنوان مهمان ویژه در یکی از فستیوال‌های رقص و آواز شرکت کرد بلکه حتی همصدا با مردم شعار «ما برادران شما هستیم!» سر داد.[۱]

سپس اوایل سال ۱۹۶۳ به فیصل خبر رسید که هواپیماهای مصری از بمب‌های شیمیایی بر ضد نیروهای یمنی تحت حمایت عربستان و در شهر نِجران عربستان، نزدیک مرز یمن، استفاده کرده‌اند. دولت کندی همچنان سیاست صبر را به عربستان توصیه می‌کرد. این موضوع باعث شد فیصل در برابر فرستادهٔ آمریکا خشمگین شود. فیصل با عصبانیت در مورد عبدالناصر گفت: «او خودِ شیطان است. امیالش نیز امیال شیطانی است.» فیصل سپس گفت خاندان سلطنتی عربستان «حساب‌های خود در بانک‌های سوییس و سایر کشورها را می‌گشاید و به این مرد اجازه می‌دهد هر آنچه

---

۱. گزارش سازمان سیا: برانسن، *غلیظ‌تر از نفت*، ص ۸۳ . این موضوع که بن‌لادن برده داشت، سپس آن‌ها را آزاد کرد و با این کار تأخیرهای خود را جبران کرد: مصاحبه با کارمن بن‌لادن، ششم اوت ۲۰۰۴. راهپیمایی و شعار «ما برادران شما هستیم!»: DOS59/4033-4 ، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم آوریل ۱۹۶۳.

می‌خواهد به دلار و استرلینگ از این حساب‌ها برداشت کند» اما ظاهراً ناصر هنوز راضی نشده است:

> این مرد دیگر چه می‌خواهد؟ ظاهراً آن‌طور که بعضی‌ها می‌گویند به نفت ما چشم ندارد چرا که در دوران دوستی دسترسی کامل به منابع نفتی ما داشت. بنابراین واضح است که او قصدی ندارد جز این‌که امیال شیطانی و غریزهٔ شرورانهٔ خود را ارضا کند. یعنی ما را نابود کند... اگر فکر کرده‌اید می‌توانید به آرامی و با زبان خوش ناصر را به راه عقلانیت بازگردانید سخت در اشتباه هستید. تنها راهی که ناصر را وادار می‌کند به حرف‌های شما گوش بدهد یا به راه درست هدایت شود صرفاً زور است... من ناصر را بهتر از شما می‌شناسم. من صمیمی‌ترین دوست او بودم.[۱]

کندی سرانجام کوتاه آمد و در عین حال فیصل نیز بن‌لادن را مأمور کرد مرزهای جنوبی عربستان را با ساخت استحکامات ببندد. پاییز همان سال فیصل تمامی قراردادهای جاده‌سازی و ساخت تأسیسات زیربنایی را از سازمان راه‌ها گرفت و مستقیماً به بن‌لادن محول کرد. سپس اعلام کرد که «شخصاً با کمک بن‌لادن» بر کار ساخت جاده در مناطق جنگی نظارت خواهد کرد. هنگامی که گروهی از بازرسان سعودی با هواپیما به کارگاه جاده‌سازی بن‌لادن رفتند تا روند کار را بررسی کنند، متوجه شدند فعالیت‌های او پیشرفت چندانی ندارد اما بن‌لادن به آنان گفت «شخص خودش و نه ادارهٔ راه عربستان می‌تواند دربارهٔ چگونگی ادامهٔ کار تصمیم‌گیری کند.» سرمهندس ادارهٔ راه دربارهٔ اقدامات بن‌لادن در مرزهای یمن گفت که «فعالیت‌های او تکرار اشتباهات گذشته در مقیاسی کوچک‌تر است و بن‌لادن دقیقاً همان اشتباهاتی را مرتکب می‌شود که در حین ساخت دو بزرگراه مدرن که قرار بود در شمال و

---

۱. «او خود شیطان... دوست او بودم.»: قبلی، جده به واشنگتن، هجدهم فوریه ۱۹۶۳. فیصل با عصبانیت از هیئت نمایندگی آمریکا پرسیده بود: «شما دوستان ما تصمیم دارید چه کاری برای ما بکنید؟... ما نصیحت شما را گوش کردیم و حرکتی انجام ندادیم... فکر می‌کنید ما چقدر دیگر می‌توانیم به همین شیوه ادامه دهیم... فکر می‌کنید ما چقدر دیگر می‌توانیم با همین سیاست عدم‌تحرک و فعالیت جوابگوی مردممان باشیم؟»

جنوب‌غربی مدینه احداث شوند، مرتکب شده بود» اما از طرف دیگر کاری از دست او ساخته نیست چرا که «پای خاندان سلطنتی» در میان است.[1]

سفارت آمریکا معتقد بود علت چرخش فیصل به سمت بن‌لادن این بود که ولیعهد فکر می‌کرد «بن‌لادن تنها کسی است که قادر است به سرعت اقدامی ضربتی برای استحکام بخشیدن به مرزهای جنوب عربستان انجام بدهد.»[2] در عین حال با توجه به ملیت بن‌لادن و پیوستگی‌های او با یمن، فیصل می‌توانست به بن‌لادن اطمینان کند چرا که او به عنوان فردی محلی قادر بود نیروی کار کافی فراهم و بر کار آنان نظارت کند. این پروژه سرآغاز یک سری از قراردادهای مخفیانه بود که فیصل با بن‌لادن منعقد کرد. بن‌لادن قرار بود با ساخت سازه‌های زیربنایی مرزهای جنوبی عربستان را در برابر هجوم شبه‌نظامیان یمن محافظت کند. کارگران بن‌لادن گاهی مجبور بودند در مناطقی زیر آتش مستقیم دشمن کار کنند. بعدها هنگامی که گروهان مهندسی ارتش آمریکا به همراه تسلیحات آمریکایی و انگلیسی و سازه‌های نظامی وارد منطقهٔ جنوبی عربستان شدند، بن‌لادن نیز به جنوب رفت و به آنان ملحق شد. بدین‌ترتیب می‌توان گفت این کاری بود که بن‌لادن با همکاری آمریکا برای آل‌سعود انجام داد و تأثیر آن تا سال‌های سال بعد نیز باقی ماند.

---

۱. «شخص خودش... در میان است.»: DOS 59/3567 ، ظهران به واشنگتن، دهم سپتامبر ۱۹۶۳.

۲. قبلی.

# ۷

# مردی متجدد

آخرین مرحله از دعوای میان فیصل و برادر ناتنی‌اش سعود به صورت جنگ لفظی و استفاده از الفاظ تمسخرآمیز در مورد یکدیگر در جریان بود. مصرف الکل معدهٔ سعود را متلاشی کرد و در نتیجه خونریزی‌های داخلی او شروع شد اما سعود باز دست از مصرف الکل نمی‌کشید. در نهایت ملازمان او مجبور شدند با استفاده از دستگاه مخصوص او را بلند و سوار هواپیمای اختصاصی خاندان سلطنتی کنند که یک هواپیمای دو هاویلاند کومت بود. پس از آن شاه و گروه ملازمانش به چندین بیمارستان در اروپا و آمریکا رفتند. ابتدا عمل آب‌مروارید و جراحی معدهٔ ملک سعود در بوستون آمریکا انجام شد که برای این موضوع کمپانی آرامکو مبلغ ۳/۵ میلیون دلار پیش‌پرداخت به دولت عربستان داد. سپس ادامهٔ معالجات در لوزان سوییس انجام شد. پس از آن سعود دورهٔ نقاهت خود را در نیس فرانسه گذراند و مدتی طولانی نیز در بیمارستانی در وین اتریش استراحت کرد. به تدریج وضعیت جسمی ملک سعود به نحوی رو به بهبودی نهاد که امکان بازگشت او به قدرت فراهم بود. فیصل از این موضوع به حدی خشمگین بود که دیگر حتی قادر نبود اسمی از سعود بر زبان بیاورد. ملک سعود تصمیم گرفت با قاچاق مقداری اسلحه به داخل قصر نصیریه پسران و محافظان خود را مسلح کند اما فیصل ارتش و نیروهای پلیس را ضد او شوراند. باقیِ اعضای خاندان سلطنتی نیز بر این اعتقاد بودند که با توجه

به جنگ اعلان‌نشدهٔ مصر با عربستان، فساد و ضعف سعود در مقام پادشاه دیگر قابل تحمل نبود.[۱]

مطابق معمول آل‌سعود برای خروج از بن‌بست به سراغ علما، محققان دینی، رفتند و از آن‌ها خواستند تا برای مشروعیت بخشیدن به مقام پادشاه بین دو برادر تصمیم‌گیری کنند. روز سوم نوامبر سال ۱۹۶۴ فتوای علما مبنی بر برکناری ملک سعود از حکومت و جانشینی او توسط فیصل از رادیو پخش شد. ماه‌ها طول کشید تا ملک سعود این موضوع را بپذیرد. سپس او را تبعید کردند. سعود ابتدا به یونان رفت و سپس بلافاصله به مصر رفت و در آن‌جا در کنار عبدالناصر به نبرد با حکومت سرزمین پدری خود مشغول شد. از جانب دیگر به ظاهر موجودی حساب بانکی سعود باعث می‌شد اندکی از خشم او به خاطر استعفای اجباری‌اش کاسته شود: سفارت آمریکا به نقل از بانک مرکزی عربستان سعودی میزان ثروت سعود در تبعید را صد میلیون دلار نقد و سیصد میلیون دلار اوراق قرضه گزارش کرده بود.[۲]

سال‌ها بعد چندین تن از اعضای خاندان بن‌لادن مخفیانه این ماجرا را نقل کردند که محمد بن‌لادن نقش مهمی در قانع کردن سعود برای رها کردن تخت حکومت ایفا کرده بود. البته مشخص است که هدف از این گفته تنها بالا بردن اهمیت محمد بن‌لادن بوده و بعید است این ماجرا صحت داشته باشد. تُرکی، پسر فیصل، در این مورد می‌گوید: «موضوع این نیست» که بن‌لادن در کناره‌گیری سعود نقشی داشته یا نه. «مهم این بود که بن‌لادن آدم باارزشی بود... اما هیچ‌وقت از مقام یک ساختمان‌ساز بالاتر نرفت. وقتی کاری بود که باید انجام می‌شد، بن‌لادن آن را بر عهده می‌گرفت و برایش هم فرقی نمی‌کرد چه کسی پادشاه است زیرا او فقط به فرامین عمل می‌کرد.» در سال ۱۹۶۵، ارزیابی‌های آمریکا از نحوهٔ انتقال قدرت دال بر این واقعیت بود که در سقوط سعود «به شکلی شگفت‌آور تعدادی اندک تصمیم‌گیرنده بودند. این افراد هم تعدادی از شاهزادگان مشخص خاندان سعود و برخی از علما بودند و از هیچ فرد دیگری نیز

۱. دستگاه مخصوص: DOS 59/2810، ظهران به واشنگتن، پنجم دسامبر ۱۹۶۲. پیش‌پرداخت سه‌ونیم میلیون دلاری کمپانی آرامکو: هولدن و جانز، *خانهٔ سعود*، ص ۲۱۸.

۲. موضوع میزان ثروت ملک سعود در تبعید: DOS RG 59/2472، جده به واشنگتن، هفتم مه ۱۹۶۷.

مشورت خواسته نشد». این یعنی از افراد تاجرپیشه همچون بن‌لادن مشورتی گرفته نشد.

> خانواده‌های بزرگ بازرگانان مستقر در حجاز از قدرت اقتصادی و اندکی نفوذ سیاسی بهره‌مند هستند. این طبقه از بازرگانان هیچ چشم‌داشتی به پیوستن به حلقه‌های قدرت و تصمیم‌گیرندگان رأس نظام ندارند و به نوعی احساس اشتراک منافع خود با حکام را ارجح بر امور می‌دانند... این بازرگانان به منظور حفظ منافع مشترک خود با حاکمان، اغلب یا یکی از اعضای خاندان خود را در ریاض مستقر می‌کردند تا گوش به زنگ قراردادهای دولتی باشد یا یکی از اعضای خانواده را وارد دولت می‌کردند تا از نزدیک مراقب منافع خانواده باشد... حفظ منافع غالباً یا از طریق داشتن روابط با خاندان سلطنتی میسر می‌شد یا به واسطهٔ پرداخت رشوه.[۱]

اکنون دورانی بود که ملک فیصل بدون رقیب در بالاترین حد قدرت قرار داشت اما کشوری که به او ارث رسیده بود، عربستانی غوطه‌ور در فقر و عقب‌ماندگی بود. به رغم تقریباً دو دهه افزایش مداوم سود فروش نفت، آل‌سعود به منظور بالا بردن رفاه و سطح زندگی مردم فعالیت ناچیزی کرده بود. نرخ سواد حدود ده درصد بود و اکثر کودکانی که در سنین مدرسه بودند از هیچ نوع آموزشی بهره‌مند نبودند. معدود مدارس فعال کشور نیز همچنان آموزش‌های خود را بر حفظ *قرآن* و سایر متون در سه سطح متمرکز کرده بودند. در سال ۱۹۶۲، فیصل اولین هنرستان صنعتی عربستان سعودی را افتتاح کرد. بیماری و بهداشت اندک در سراسر کشور شایع بود و اکثر مردم از آب آشامیدنی سالم بهره‌مند نبودند. به نظر می‌رسید در عربستان از هر پنج نفر چهار نفر به بیماری تراخم دچار بودند و این ناراحتی چشمی همان بیماری بود که حتی ملک سعود نیز از آن رنج می‌برد.[۲]

مردم بدوی و صحرانشین کشور از کارهای بدنی و کارهای تخصصی یا دفتری

---

۱. «موضوع این نیست... فرامین عمل می‌کرد.»: مصاحبه به تُرکی الفیصل، دوم اوت ۲۰۰۲. «به شکل شگفت‌آور... پرداخت رشوه.»: DOS 59/2642 ، «ساختار قدرت در عربستان سعودی»، جده به واشنگتن، بیست‌وسوم مارس ۱۹۶۵.

۲. الرشید، *تاریخ عربستان سعودی*، صص ۱۲۱ـ۱۲۲. *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، صص ۲۵۷ـ۲۵۸.

متنفر بودند و ترجیح می‌دادند به مشاغل آزادی همچون رانندگی تاکسی و کامیون بپردازند. در نتیجهٔ این موضوع به رغم نرخ بالای بی‌کاری در کشور، عربستان به شدت از کمبود نیروی انسانی رنج می‌برد. (بن‌لادن با کارگاه‌های صحرایی‌اش که همواره پر از نیروهای کار مهاجر با ملیت‌های مختلف بود تا حدی این خلأ را پر می‌کرد.) فیصل سعی داشت مدل نوین‌سازی دین را، که پیش‌تر عبدالناصر در مصر و جواهر لعل‌نهرو در هند اجرا کرده بودند، در عربستان پیاده کند اما در این راه او فاقد قشر تحصیل‌کردهٔ کارمند، افسران نظامی و پیشه‌وران بود. یعنی اقشاری که میراث بریتانیا در هندوستان و مصر بودند. در آن زمان می‌شد این گونه آیندهٔ صنعت ساختمان‌سازی را پیش‌بینی کرد که مهاجرانی همچون بن‌لادن و رفیق حریری لبنانی و چند خانوادهٔ کوچک‌تر نجدی نقشی اساسی در این کشور بازی کنند.

پس از شش سال تلاش سرانجام بن‌لادن موفق شد کار سخت احداث بزرگراه میان مکه و طائف را به پایان برساند. طی اولین روزهای ماه ژوئن سال ۱۹۶۵ ملک فیصل، شاهزادگان طراز اول، دیپلمات‌ها و بزرگان جده در یکی از ایستگاه‌های بین‌راهی این بزرگراه زیر چادرهایی جمع شدند تا ساخت آن را جشن بگیرند. بر اساس مشاهدات یکی از مهمانان، خبرنگاران رادیویی با بن‌لادن مصاحبه کردند و پادشاه «رسماً» جادهٔ کوهستانی را «در میان فریاد و غریو شادی حاضران افتتاح کرد.»[۱]

ضرورت‌های دوران جنگ و پافشاری‌ها و اصرار خود محمد بن‌لادن سبب شد تا او بار دیگر شهرت و خوشنامی اجتماعی‌اش را به دست آورد. بار دیگر بن‌لادن ثابت کرد که وجودش در کشور عربستان ضروری است. همچون پادشاه جدید عربستان، که در عین حال سومین پادشاهی بود که بن‌لادن به او خدمت می‌کرد، محمد بن‌لادن نیز مردی بود که تلاش می‌کرد در عین تجدد، یکی از پایه‌های دین اسلام باشد.

بن‌لادن، که هیچ‌گاه خودش از نعمت آموزش بهره نبرده بود، مایل بود پسرانش، البته نه دخترانش، تحصیل کنند. او در سفرهای کاری به سه کشور رها شده از بند استعمار،

---

۱. «رسماً جادهٔ کوهستانی... افتتاح کرده بود.»: DOS 59/2642، جده به واشنگتن، سی‌ویکم اوت ۱۹۶۵.

یعنی لبنان، سوریه و مصر، از مدارس شبانه‌روزی این کشورهای عربی نیز دیدن می‌کرد. اویل دهۀ ۱۹۵۰ بود که بن‌لادن تصمیم گرفت با استفاده از ثروتش تعداد زیادی از پسرانش را برای تحصیل روانۀ کشورهای دیگر کند. مادران آن‌ها نیز یک به یک در تعیین آرزوها و محل تحصیل فرزندشان نقشی اساسی داشتند. اواسط دهۀ ۱۹۶۰، محمد بن‌لادن بیست‌ودو پسر داشت که به همراه مادرانشان جداگانه در اقامتگاه‌های خود، که از قاهره گرفته تا اقامتگاه شخصی‌اش در مرکز شهر جده پراکنده بود، زندگی می‌کردند. مادر مصری دو پسر محمد بن‌لادن، خالد و عبدالعزیز، پسرانش را در مدارس قاهره ثبت‌نام کرد. تعدادی دیگر از پسران او از جمله بکر، عمر و یحیی در مدارس سوریه مشغول به تحصیل شدند. اما بیش‌تر پسران دیگر محمد در مدارس شبانه‌روزی لبنان تحصیل می‌کردند.[1]

یکی از پسران مربوط به شاخۀ لبنانی خانوادۀ محمد بن‌لادن به نام یسلم هنوز به خوبی به خاطر می‌آورد که چگونه در شش سالگی یک روز، بدون این‌که خودش هم بداند چرا، او را از خانه‌اش دور می‌کنند، او را سوار بر هواپیما از جده به بیروت فرستاده بودند. یسلم هم از ترس در طول پرواز مدام گریه کرده و سپس یک سال تمام مادر خود را ندیده بود. همین تجربۀ بد و جدا شدن از مادر باعث شد یسلم پس از آن در بزرگسالی نیز دچار حملات عصبی ادواری شود و همواره از پرواز با هواپیما وحشت داشته باشد.[2] محمد بن‌لادن کسی را هم برای مراقبت از پسرانش در لبنان گمارده بود. این شخص نور بِیدون نام داشت و صاحب آژانس کوچک مسافرتی بود. پسران محمد در چندین مدرسۀ مختلف درس می‌خواندند. بسیاری از پسرها درسشان را در دبیرستان آپر مِتن در یک روستای آرامِ دِروزی به دور از هیاهو و وسوسه‌های بیروت به اتمام رساندند. دبیرستانی که بیش‌تر شبیه یک جعبۀ سنگی بود.

شهریۀ مدرسۀ شبانه‌روزیِ هر یک از پسران هزاروپانصد دلار برای مدت نه ماه با امکانات کامل بود و البته مبلغی اضافه که برای ترم تابستان بود. این مبلغ با توجه به

---

۱. مصاحبه‌هایی با چندین تن از دوستان، پرسنل و شرکای تجاری بن‌لادن‌ها در لبنان و مصر از جمله مصاحبه با ندیم بوفخرالدین رئیس سابق مدرسۀ آپر متن، بیست‌وششم آوریل ۲۰۰۶.

۲. بخشی از مصاحبۀ یسلم با روزنامۀ *ایونینگ استاندارد* لندن، بیست‌وششم مه ۲۰۰۶.

ارزش پول عربستان سعودی در آن دوران، مبلغی هنگفت بود. مدیر مدرسه سالی چند بار با هواپیما به جده سفر می‌کرد تا شهریهٔ دانش‌آموزان را از والدینشان بگیرد. مدیر مدرسه هنوز نیز به خاطر می‌آورد که محمد بن‌لادن اصرار می‌کرد «در مدرسه معلمی هم برای آموزش اصول مذهبی حاضر باشد» چرا که در مدارس لبنان معمولاً معلم دینی نقش پررنگی نداشت. به همین خاطر مدیر مدرسه یک معلم سوریه‌ای استخدام کرد تا به دانش‌آموزان *قرآن* درس بدهد. محمد بن‌لادن همچنین معتقد بود که «نباید به پسرها بیش از حد پول بدهد» چرا که این کار باعث «لوس شدن» آن‌ها می‌شد. او به مدیر مدرسه سفارش می‌کرد که تنها در صورت نیاز برای پسرانش لباس بخرد و مبلغ ناچیزی به عنوان پول توجیبی در اختیار آن‌ها بگذارد و به هیچ‌وجه پول زیادی در اختیارشان نگذارد. البته مدرسه گاهی برنامه‌های خاص تفریحی ویژهٔ لبنانی‌ها را نیز در برنامهٔ بچه‌ها می‌گنجاند. برنامه‌هایی همچون مسابقات اتومبیل‌های اسقاطی آخر هفته‌ها در بیروت یا پیک‌نیک‌های تابستانی در سواحل.[1]

پسرها همواره به پدرشان به عنوان مردی خشک و جدی و حتی فردی در حد پادشاه نگاه می‌کردند. هنگامی که بچه‌ها از مدرسه به خانه برمی‌گشتند محمد سالی چند بار آن‌ها را دور خود جمع می‌کرد. سپس به سبک خاندان سلطنتی و بسیاری از خانواده‌های بزرگ شهر با پسرها در مجالس دیدار به صورت غیررسمی ملاقات می‌کرد. در چنین جلساتی رسم بر این بود که پسرها دور تا دور اتاق مفروش روی زمین چهارزانو می‌نشستند و به بالش‌هایی که کنار دیوار گذاشته بودند، تکیه می‌دادند. خود محمد هم در جایی که بالاتر از سایر قسمت‌های اتاق بود می‌نشست و پسرها مؤدبانه دور او حلقه می‌زدند. سپس برای پسرهای بزرگ‌تر قهوه می‌ریختند و یک به یک با محمد گفتگو می‌کردند و محمد نیز به شیوهٔ خود از حال آن‌ها باخبر می‌شد یا آن‌ها را نصیحت می‌کرد. یسلم می‌گوید: «باید اعتراف کنم بیش‌ترِ ما از او می‌ترسیدیم. او گاهی ما را تنبیه می‌کرد و حتی ممکن بود یک نفر را در اتاقی حبس کند.»[2]

محمد بن‌لادن همواره اصرار شدیدی بر صرفه‌جویی، کار، تقوا و اعتماد به‌نفس

۱. «نباید به پسرها... آن‌ها می‌شد.»: مصاحبه با فخرالدین، منبع پیشین.

۲. «باید اعتراف کنم... محبوس کند.»: *ایونینگ استاندارد*، منبع پیشین.

داشت. در عین حال همواره می‌خواست پسرانش برای تحویل گرفتن کار ساختمان‌سازی از او آماده باشند و به خوبی می‌دانست که لازم بود پسرانش بیش‌تر از خودش به صورت تخصصی با این حرفه آشنا باشند. پسر دیگر محمد، عبدالله، در مورد پدرش می‌گوید: «پدر، ما را آدم‌هایی همرنگ با جماعت بار آورد، اما برای تحصیلات ما کوچک‌ترین کوتاهی نمی‌کرد.»[۱]

محمد آدم خشک و اخمویی نبود. هنگامی که شفیق در نوجوانی برای پول توجیبیِ بیش‌تر، به شکلی گستاخانه صدایش را جلوی محمد بالا برد، محمد از شهامت و سرزندگی او خوشحال شد. محمد، پسرهایش را با خود به اردوگاه‌های صحرایی‌اش می‌برد و به آن‌ها اجازه می‌داد سوار ماشین‌های بزرگ حیرت‌انگیزش شوند. در عین حال مدام بر انجام فرایض مذهبی دین اسلام تأکید می‌کرد. محمد با ایمان کامل نماز می‌خواند و از فرزندان خود نیز انتظار داشت همچون خودش عمل کنند. هر سال در موسم حج، محمد در چادری بسیار بزرگ، زیبا و مجهز میزبان صدها مهمان متشخص بود. صحنهٔ این مهمانی‌ها چیزی بود که بعدها می‌شد نسخهٔ غربی آن را در مسابقات ورزشی در کشورهای غربی دید که مثلاً مسئولان یک شرکت خاص در حین مسابقات از مهمانان ویژهٔ خود در سوییت‌های لوکس استادیوم پذیرایی می‌کردند. اغلب در ایام حج پسران محمد به پدر ملحق می‌شدند. در این مواقع بود که صحنه‌های زیبایی در چادر خانوادگی آن‌ها به وجود می‌آمد: گروهی از جوانان خوش‌سیما و رشید گرد پدر جمع می‌شدند. وقتی پسرها گرد پدرشان حلقه می‌زدند، محمد نوعی غرور پدرسالارانه را احساس می‌کرد.

محمد توجه ویژه‌ای به پسران بزرگ‌ترش داشت. فرایند جانشینی در خانوادهٔ تُجاری همچون بن لادن به نوعی شبیه همین فرایند در خاندان سلطنتی بود. به عبارت دیگر فرض اولیه این بود که پسران ارشد برای جانشینی مناسب‌تر هستند که البته در بعضی موارد استثنائاتی نیز وجود داشت بدین‌ترتیب که باکفایت‌ترین فرزند، جانشین پدر می‌شد. در طول دههٔ ۱۹۶۰، وضع به گونه‌ای بود که به نظر می‌رسید محمد به دو پسر خود یعنی سالم و علی توجهی ویژه دارد. علی تک‌پسر یکی از اولین همسران

---

۱. بخشی از مصاحبهٔ عبدالله با روزنامهٔ *الایام* بحرین، بیست‌ویکم دسامبر ۲۰۰۱.

محمد بود و مانند سایر برادران ناتنی خود از نعمت تحصیل در مدارس شبانه‌روزی رؤیایی بهره‌ای نبرده بود. به نظر می‌رسید محمد بن‌لادن، علی را برای این انتخاب کرده بود که در کارگاه‌ها کنار دست خودش کار کند. هنگامی که تأسیسات زیربنایی مربوط به جنگ در نزدیکی مرز یمن گسترش یافت علی مسئولِ دفتر شرکت بن‌لادن در طائف شد که سمتی بسیار مهم بود. علی پسری لاغراندام با پوستی تیره بود که اوقات زیادی را با برادرانش سپری نمی‌کرد و به نوعی از آن‌ها گوشه‌گیری می‌کرد. از آن‌جا که محمد بن‌لادن، علی را به عنوان مسئول اجرایی ارشد کارگاه‌های متعدد شرکت و پرسنل بی‌شمار آن گمارده بود، دیگر شکی نبود که پدر کدام یک از فرزندان خود را برای ریاست و مدیرعاملی شرکت ساختمانی بن‌لادن و وارث نقش سیاسی و تجاری خود در میان خاندان سلطنتی تعلیم می‌داد. او کسی نبود جز سالم. پسر ارشد محمد از فاطمه بهارث.[۱]

در دهه‌های پنجاه و شصت موضوعی که در میان بعضی بخش‌های به ظاهر متجدد خانواده‌های سلطنتی رایج شده بود، این بود که پسران را برای دوران دبیرستان یا تحصیلات دانشگاهی به کشورهای آمریکا و انگلستان می‌فرستادند. فیصل پسرانش را به پرینستون، جرج‌تاون و شهرهای دیگر فرستاد. بن‌لادن می‌دید که آیندهٔ عربستان‌سعودی در دست فیصل است. بن‌لادن می‌دانست که اگر خانواده‌اش بخواهد رابطهٔ خود را با دربار حفظ کند پسرانش باید بتوانند در دربار ریاض، که تحت نفوذ پسران انگلیسی‌زبان و تحصیلکردهٔ فیصل بود، به راحتی خودی نشان بدهند. خود بن‌لادن چند کلمه‌ای بیش‌تر انگلیسی بلد نبود و در حالی که مدام به پایتخت‌های کشورهای عربی سفر می‌کرد، به ندرت پیش می‌آمد که به اروپا هم برود. بن‌لادن ترجیح می‌داد پسرانش در کشورهای عربی یا حداکثر در کشورهای اطراف مدیترانه باشند چرا که بدین‌ترتیب آن‌ها یا قیّمی داشتند یا نزدیک مادران و اقوام وفادار فامیل بودند. اما در این مورد نسبت به سالم استثنا قائل شد و جانشین احتمالی‌اش را برای تحصیل به مدرسه‌ای شبانه‌روزی در انگلستان فرستاد. محمد قصد داشت سالم را در محیط آموزشی انگلستان پرورش دهد.

---

۱. موضوع ظاهر و نقش علی: برگرفته از چندین مصاحبه با دوستان و کارمندان خانوادهٔ بن‌لادن از جمله مصاحبه با یکی از کارمندان آنان که چندین بار با علی و محمد در طائف ملاقات کرده بود.

بدین‌ترتیب محمد بن‌لادن با این کار به تدریج زمینهٔ پیوند خانوادهٔ خود با غرب را مهیا کرد.

در لندن، رسماً عبدالله، پیرمردی که اصالت عربستانی داشت، مسئولیت نگهداری از سالم را بر عهده داشت و او بود که ترتیب ثبت‌نام سالم در مدرسه‌ای شبانه‌روزی را داد. ظاهراً سالم در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، هنگامی که حدود دوازده یا سیزده سال داشت پا به لندن گذاشت و در ابتدا وارد مدرسهٔ استعدادهای درخشان میل‌فیلد سامرسِت شد. خاطره‌ای که سال‌ها بعد مدیر مدرسهٔ میلدفیلد از آن مدرسه برای همکار خود تعریف کرد این بود که در آن‌جا یک معلم کُر خانم بود که به سالم سرودهای مسیحی یاد می‌داد و خود سالم هم از آن آوازها به عنوان «آوازهای دسته‌جمعی» یاد کرده است. تعجبی ندارد که با توجه به عدم آمادگی سالم، او مدت زیادی در مدرسهٔ میل‌فیلد نماند. حدود سال ۱۹۶۰ سالم به مدرسهٔ کاپفورد گِلِب در اِسِکس، نزدیکی کُلچستر، رفت که یک مدرسهٔ خصوصیِ شبانه‌روزی به مراتب کوچک‌تر و ناشناخته‌تر بود. سالم چندین سال در این مدرسه تحصیل کرد. او در محیطی رشد کرد که جوّ آن به مراتب متفاوت از جوّ کاری و مذهبی بود که پدرش در خانه حاکم کرده بود.[1]

مدرسه در انتهای یک مسیر پیچ‌درپیچ سنگفرش، که از میان مزارع سرسبز می‌گذشت، قرار داشت. ساختمان مدرسه، که زمانی خانهٔ کشیش محلی بود، بنایی سه طبقه و زیبا با معماری دوران جورج بود. اطراف ساختمان تعدادی کلبهٔ کوچک و تریلر بود. از تریلرها به عنوان کلاس درس استفاده می‌شد. سالی که سالم به این مدرسه رفت تنها چهل دانش‌آموز در این مدرسه مشغول به تحصیل بودند که حدود نیمی از آنان نیز از کشورهای دیگر آمده بودند. نیمِ دیگر نیز دانش‌آموزانی بودند که از مدارس بهتر به

۱. در مورد این‌که آیا سالم قبل یا بعد از مدرسهٔ کاپفورد گلب به مدرسهٔ میل‌فیلد می‌رفت تردیدهایی وجود دارد. چندین تن از همکلاسی‌های او در مدرسهٔ کاپفورد مدعی هستند که سالم پیش از این مدرسه به مدرسهٔ میل‌فیلد می‌رفت اما یکی از شرکای تجاری او معتقد است که سالم پیش از میل‌فیلد به کاپفورد می‌رفت. نکته‌ای که می‌توان با قاطعیت گفت این است که سالم مدتی طولانی، از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ تا حدود ۱۹۶۵، در کاپفورد تحصیل می‌کرد.

این مدرسه فرستاده شده بودند. از جمله همکلاسی‌های سالم در این مدرسه پسری ایرانی بود که از اقوام رئیس سازمان اطلاعات و امنیت ایران بود. فرزند یکی از رهبران لیبریا، پسری ثروتمند اهل استانبول، وارث بزرگ‌ترین تاجر اسلحهٔ پرتغال نیز از جمله دیگر همکلاسی‌های سالم بودند. یکی از همکلاسی‌های دیگر سالم که از مدرسهٔ اِتون به آن مدرسه منتقل شده بود، روپرت آرمیتاژ، آن‌جا را این گونه توصیف کرده بود: «مدرسه عین یک لحاف چهل‌تکهٔ سبک انگلیسی عجیب بود... وقتی بچه‌ها حرف می‌زدند هر کس با یک لهجه حرف می‌زد و این خیلی مسخره بود. یعنی می‌خواهم بگویم آدم‌هایی که آن‌جا درس می‌خواندند خیلی مسخره بودند.»[۱]

در مدرسه پسرها در گروه‌های چهار یا پنج نفره در اتاق‌های کوچک خوابگاه زندگی می‌کردند. سالم نیز در اتاقی با چند پسر از خانواده‌های متمول مسلمان شریک بود. آن‌ها در اتاقشان اجاق کوچکی هم داشتند که گاهی روی آن تخم‌مرغ درست می‌کردند. تخم‌مرغ‌ها را هم از مرغدانی کوچک مدیر مدرسه می‌دزدیدند. سالم پیپ می‌کشید. توتون مورد علاقه‌اش مارک فلایینگ دوچمَن بود. بعدها به سیگار روی آورد. تحت هر شرایط جوّی، هر روز صبح پسرها باید دور زمین بازی می‌دویدند و این کاری بود که هیچ‌یک دوست نداشتند. سالم همیشه سعی می‌کرد با شلخته‌بازی اسباب خندهٔ دیگران باشد و برای همین همیشه کفش‌ها و جوراب‌هایی با رنگ‌های مسخره می‌پوشید. برای رفتن به کلاس پسرها باید کت‌وشلوار آبی می‌پوشیدند و کراوات می‌زدند. سپس بار دیگر در بعدازظهر باید یک دور دیگر زنگ ورزش را تحمل می‌کردند. نزدیک‌ترین دوست سالم در این دوران پسر درشت‌اندام ترکیه‌ای به نام مِهمِت بیرگِن بود که سالم نام «بچه فیل» را برای او انتخاب کرده بود. سالم گاهی مهمت را وادار می‌کرد به نفع او با رقبایش دعوا کند. این دوران برای اکثر بچه‌های مدرسه دوران خوبی نبود به ویژه آن گروه از دانش‌آموزان که مانند سالم پیش‌زمینه‌ای از زندگی غربی نداشتند. سالم برای این‌که دوستان انگلیسی خودش را بخنداند روی کاسه

---

۱. «مدرسه عین یک... خیلی مسخره بودند.»: مصاحبه با روپرت آرمیتاژ، نوزدهم سپتامبر ۲۰۰۶. شرح زندگی سالم در مدرسهٔ کاپفورد که در این بخش آمده برگرفته از مصاحبه با آرمیتاژ و همچنین مصاحبه با دو تن دیگر از همکلاسی‌های قدیم سالم است که خواسته‌اند هویتشان فاش نشود.

توالت به حالت چمباتمه می‌نشست یعنی همان‌طوری که در خانه خودشان در عربستان از دستشویی استفاده می‌کردند. سالم بچهٔ ورزشکاری نبود اما در بین همکلاسی‌هایش محبوبیت داشت. پسری شرور و ماجراجو بود که به ویژه بیش‌تر وقتش را صرف دنبال کردن دانش‌آموزان مدرسهٔ شبانه‌روزی دخترانه‌ای می‌کرد که در نزدیکی مدرسه‌شان بود. گاهی هم با دخترها قرار می‌گذاشتند و برای بولینگ یا سینما به کلچستر می‌رفتند و پس از آن در ویمپی همبرگر می‌خوردند.

احتمالاً محمد بن‌لادن، نسبت به سایر پسرانش که در لبنان مشغول به تحصیل بودند، پول بیش‌تری برای بزرگ‌ترین پسرش، که در مدرسهٔ شبانه‌روزی انگلیسی درس می‌خواند، در نظر گرفته بود یا شاید هم مادر سالم می‌دانست چطور باید دور از چشم همسرش برای پسرش پول بفرستد. در هر حال سالم نسبت به سایر همکلاسی‌هایش پول توجیبی بسیار بیش‌تری دریافت می‌کرد و مهم‌تر این‌که او حتی یک اتومبیل هم داشت که یک دی‌کادابلیوی قدیمی آلمانی بود. موضوع داشتن ماشین موضوعی کم‌وبیش مخفی بود چرا که مسئولان مدرسه به دانش‌آموزان اجازهٔ داشتن اتومبیل را نمی‌دادند و سالم مجبور بود ماشینش را در خیابانی نزدیک مدرسه پارک کند. سالم و دوستانش شب‌های آخر هفته مخفیانه مدرسه را ترک می‌کردند و به لندن می‌رفتند. در لندن سالم و دوستانش گاهی به دنبال زنان خیابانی می‌گشتند اما آن‌طور که یکی از همان دوستان سالم تعریف می‌کند همیشه تنها اتفاقی که برای آن‌ها روی می‌داد این بود که نگهبانان و مسئولان بار کیف سالم را خالی می‌کردند.

آن دوره دوران حکومت گروه‌های بیتلز و رولینگ‌استونز در انگلستان بود و در مدرسهٔ کاپفورد هم دوستان سالم برای رسیدن به آرزوهای راک‌اندرولی خود گروه «اِیکوز»[1] را تشکیل دادند. در گروه آن‌ها چند استعداد درخشان نیز وجود داشت: روبرت آرمیتاژ که بعدها یکی از مشهورترین گیتاریست‌های کلاسیک‌نواز شد و پاول کِنِرلی که بعدها خواننده، آهنگساز و تهیه‌کنندهٔ موسیقی شد و با امیلیو هریس نابغهٔ پراستعداد ازدواج کرد. سالم هیچ‌گاه به طور رسمی عضو گروه موسیقی آن‌ها نشد چرا که برای این کار استعداد کافی نداشت اما گاهی همراه با گروه سازدهنی می‌نواخت. در

---

1. The Echoes

عین حال همیشه از دیگران خواهش می‌کرد به او گیتار تعلیم بدهند. البته هیچ‌وقت هم حوصلهٔ کافی برای یاد گرفتن نداشت و فقط دلش می‌خواست هر چه زودتر بتواند موسیقی راک بنوازد.

# ۸

# باد مخالف

اواسط دهۀ ۱۹۶۰، همان‌طور که هر تاجری ممکن است سوار بر اتومبیل لینکلن براق و تمیز خود این‌جا و آن‌جا برود، محمد بن‌لادن با هواپیمای ملخدار توین‌بیچ خود که گنجایش هفت مسافر را داشت به مناطق مختلف عربستان می‌رفت. روزهای معمولی، طلوع صبح یک راننده او را از مجتمع مسکونی‌اش در جده سوار می‌کرد و به فرودگاه شهر می‌برد. فرودگاه از قصر خُزامِ عبدالعزیز، که بن‌لادن مدت‌ها پیش در آن مسیر ماشین‌روی زیبایی را طراحی کرده بود، فاصلۀ چندانی نداشت. فرودگاه نقش محل استقرار ده‌ها خلبان آمریکایی را نیز ایفا می‌کرد. این خلبانان بر اساس قرارداد خطوط هوایی بین‌المللی آمریکا عهده‌دار پرواز هواپیماهای خطوط هواپیمایی عربستان بودند. بن‌لادن نیز با تی‌دابلیوای (TWA) قرارداد امضا کرده بود تا ضمن نگهداری و تعمیرات هواپیمای شخصی‌اش همواره برای او خلبانی را نیز آماده داشته باشند. شمارۀ نقش‌بسته بر دُم هواپیمای توین‌بیچ محمد بن‌لادن اچ‌زد-آی‌بی‌ان بود که دربردارندۀ کد بین‌المللی هواپیمایی عربستان نیز بود. هواپیما یک خلبان داشت و به کمک‌خلبان نیازی نداشت. اما کنار دست خلبان صندلی دیگری تعبیه شده بود و این صندلی‌ای بود که بن‌لادن دوست داشت روی آن بنشیند. حین پرواز بن‌لادن در حالی که یک فنجان قهوۀ عربی در دست داشت از شیشۀ جلوی کابین خلبان به بیرون خیره می‌شد. گاهی هم برای شوخی با مشاوران و راننده‌هایش، که او را در سفر

به کارگاه‌های ساختمانی‌اش همراهی می‌کردند، فرمان هواپیما را از خلبان می‌گرفت و تکان می‌داد.[1]

بن‌لادن برخورد خوبی با خلبانان آمریکایی خود داشت اما کار کردن برای او به خصوص کاری نبود که خلبانان خیلی تمایلی به آن داشته باشند. بن‌لادن اغلب صبح‌ها از جده پرواز می‌کرد و سپس به یکی از کارگاه‌های ساختمانی‌اش در قسمتی از صحرا می‌رفت و تمام روز را همان‌جا می‌ماند و با مهندسانش دیدار می‌کرد. گاهی هم در طول بزرگراهی که در حال ساختنش بود راه می‌رفت و با پرسنلش صحبت می‌کرد. خلبانش هم مجبور می‌شد ساعت‌ها داخل کانتینر یا چادر در انتظار او بماند و سپس غروب به جده بازگردند. استنلی گِس، که در اواسط دهۀ ۱۹۶۰ گاهی خلبانی هواپیمای توویین‌بیچ بن‌لادن را بر عهده داشت، آن دوران را با این جمله توصیف می‌کند: «خیلی کار خسته‌کننده‌ای بود.» گاهی هم بن‌لادن برای تفریح به بیروت یا بیت‌المقدس می‌رفت که این پروازها برای خلبان‌ها لذت‌بخش‌تر بود. گاهی محمد بن‌لادن یک یا دو تن از همسرانش را نیز با خود به کارگاه‌های خود در صحرا می‌برد. در این مواقع، صبح خودش همسرانش را، که از سر تا پا در چادر سیاه بودند، تا هواپیما همراهی می‌کرد و سپس آن‌ها را در قسمت عقب هواپیمای توویین‌بیچ مستقر می‌کرد. پس از آن پردۀ میانی کابین را نیز می‌کشید تا همسرانش را از نگاه نامحرم محفوظ نگه دارد.[2]

کارگاه‌های بن‌لادن همچون واحه‌هایی بودند که انگار ساکنانش قبیله‌ای بادیه‌نشین بودند. این کارگاه‌ها در سراسر صحرا پراکنده بودند. در بعضی از این کارگاه‌ها دفتر کار بن‌لادن کانتینری بود که ژنراتوری کوچک برق آن را تأمین می‌کرد و معمولاً به سیستم تهویۀ هوا مجهز بود. کارگران در مناطق کوهستانی اثیر که هوا خنک‌تر بود، پس از فرو کردن تیرک‌های چوبی بلند در شن، خیمه‌های بزرگ سفید نمدی بر پا می‌کردند. کف

---

۱. مصاحبه با جرالد اوئرباخ، دهم مارس ۲۰۰۵ و هفتم آوریل ۲۰۰۵. خلبانان دیگری هم که بن‌لادن را می‌شناختند همین ماجراها را تعریف می‌کنند.

۲. «خیلی کار خسته‌کننده‌ای بود»: *تایمز- پی کایون*، سیزدهم اکتبر ۲۰۰۱. بررسی اطلاعات پروازها و عکس‌های مربوط به سال‌های بین ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ که نویسنده شخصاً انجام داده، مشخص می‌کند که بن‌لادن در این سال‌ها عمدتاً به بیت‌المقدس، بیروت و امارات متحده عربی سفر می‌کرده است.

خیمه را نیز با فرش‌ها و پشتی‌های رنگی می‌پوشاندند طوری که رئیس می‌توانست راحت در خیمه بنشیند و مانند شیوخ صحرانشین افراد به دیدنش بیایند. بیرون این خیمه نیز علاوه بر حضور احتمالی گله‌ای شتر همیشه چندین وانت فورد قرمز بن‌لادن پارک بود.

گاهی صبح‌ها بن‌لادن در خیمه‌اش جلسهٔ دیدار عمومی (مجلس) برگزار می‌کرد و کارگران و اهالی قبایل محلی می‌توانستند از او کمک بگیرند یا از او بخواهند در دعوایی ریش‌سفیدی کند. گِس دربارهٔ محمد بن‌لادن می‌گوید: «او خودِ قانون بود. گاهی مقداری پول یا چیز دیگر می‌داد تا دو طرف دعوا را راضی کند. آن‌ها از او می‌خواستند برایشان قضاوت کند.» پس از آن محمد می‌نشست و فنجانی قهوه می‌خورد و با قلیان خوش‌نقش‌ونگارش که بیش از یک متر بود قلیان می‌کشید. در بعضی از کارگاه‌هایش صندلی‌های پلاستیکی توری سبز رنگ مخصوص نشستن بر روی چمن نیز بود. یعنی همان مدل صندلی‌هایی که چند وقتی بود در پاسیوهای خانه‌های ییلاقی آمریکایی‌ها زیاد شده بود. در بعضی عکس‌های باقی‌مانده از این دوران محمد بن‌لادن را می‌بینیم که راحت روی یکی از این صندلی‌ها نشسته، لولهٔ قلیانش را بر لب گرفته و سرش را نیز با دستار چهارخانهٔ قرمز پوشانده است. محمد به تدریج داشت چاق می‌شد و ریش پروفسوری‌اش هم کم‌کم داشت سفید می‌شد. عینک دودی بزرگ محمد، ظاهر یک آدم بی‌خیال را به او می‌داد. یک لباس یک‌تکهٔ بلند می‌پوشید که تا روی قوزک پاهایش را می‌پوشاند. گاهی این لباس به سبک لباس‌های سنتی اعراب یکدست سفید بود و گاهی چهارخانه یا رنگی دیگر بود. همیشه یک ساعت طلای بسیار شیک نیز به مچش بود. جوراب‌های سفید و کفش‌های راحتی پشت‌باز چرم قهوه‌ای می‌پوشید. هنگامی که قلیان نمی‌کشید برای آرامش تسبیح به دست می‌گرفت.[1]

موضوعات بسیاری بود که می‌توانست موجبات نگرانی او را به وجود آورد. بار دیگر بین سال‌های ۱۹۶۶ تا اوایل ۱۹۶۷ مشغلهٔ کاری محمد بن‌لادن بسیار زیاد شده بود. فیصل قرارداد پرسود ساخت بزرگراهی به طول هشتصد کیلومتر از طائف تا ریاض، پایتخت، را به او سپرده بود. در منطقه‌ای به نام کیلومتر ۱۷۰، واقع در

---

۱. «او خودِ قانون... برایشان قضاوت کند.»: منبع قبلی.

یک‌صدوهفتاد کیلومتری طائف، که در بخشی از بیابان پهناور و بدون نشانه بود، بن‌لادن دستور ساخت اردوگاه مهندسی را داد. داخل این اردوگاه انبار و پارکینگی هم برای بولدوزرها و گریدرهای کاترپیلار و کامیون‌های حمل آسفالت ساختند. در این اردوگاه ده‌ها راننده و مکانیک و صدها کارگر مهاجر بودند که در چادرهای نزدیک اردوگاه می‌خوابیدند. بن‌لادن مجبور بود طوری به کارکنانش رسیدگی کند که گویی آن‌ها گروهی شبه‌نظامی بودند که جایی اطراف محل نبرد استراحت می‌کردند. چندین آشپز غذای کارکنان را تهیه می‌کردند و با چند کامیون از شهرهای دور آب آشامیدنی می‌آوردند. در آن اطراف فرودگاهی نبود و خلبان‌های بن‌لادن مجبور بودند هواپیمای توین‌بیچ را روی بخشی از بزرگراه که آسفالت شده بود یا قسمت مسطحی از بیابان که با چیدن سنگ مشخص می‌شد، فرود بیاورند.[۱]

در آن دوران بن‌لادن همچنین مجبور بود بارها به صدها کیلومتر شرق یعنی امارات متحدهٔ عربی، که در امتداد خلیج فارس قرار داشت، سفر کند. ملک فیصل در راستای سیاست‌های خارجی خود پروژهٔ دیگری را در این کشور به بن‌لادن سپرده بود. این بار بن‌لادن قرار بود به سرمایهٔ عربستان سعودی در امارات متحده بزرگراهی به طول یک‌صد کیلومتر و به ارزش تقریبی ۶/۷ میلیون دلار احداث کند. عربستان قصد داشت با این کار نفوذ خود را در میان کشورهای کوچک جنوب خلیج فارس، که انگلستان در حال عقب‌نشینی از آن‌ها بود، افزایش دهد. بن‌لادن تمام تلاشش را کرد تا این بزرگراه را در امتداد خلیج فارس بسازد. به علت دوری محل او قادر نبود به راحتی تجهیزات و نیروهایش را به آن‌جا بفرستد. بدین‌ترتیب محمد مجبور شد اولین شعبهٔ برون‌مرزی شرکت خود را در شهر ساحلی دوبی تأسیس کند تا از آن‌جا بر اجرای پروژه نظارت کند. اما سرعت کار پایین بود و بالاخره پس از چند بار سررسیدن مهلت‌ها بن‌لادن کل پروژه را به یکی از پیمان‌کاران محلی سپرد.[۲]

---

۱. موضوع مربوط به کیلومتر ۱۷۰ برگرفته از مصاحبه با اوثرباخ است، منبع پیشین، که مرتب به آن‌جا پرواز می‌کرد.

۲. اسناد مربوط به موضوع کار بن لادن بر روی جادهٔ ساحلی بین رأس‌الخیمه و شارجه در تلگراف‌های دیپلماتیک آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ موجود است. رقم ۶/۷ میلیون دلار نیز برگرفته از این سند است: DOS 59/761 ، جده به واشنگتن، نوزدهم سپتامبر ۱۹۶۶.

اما مهم‌ترین پروژه‌ای که در این زمان فکر بن‌لادن را به خود مشغول می‌کرد جایی در جنوب استان اثیر در نزدیکی مرز یمن بود. در اوایل سال ۱۹۶۶، بن‌لادن به طور رسمی قراردادی به ارزش ۱۲۰ میلیون دلار با دولت امضا کرد تا بزرگراهی بسیار دشوار را احداث کند. این بزرگراه، که توسط آلمانی‌ها طراحی شده بود، قرار بود از شهر طائف شروع و پس از گذر از کوهستان به سمت اَبهاء، مرکز استان اثیر، برود. پس از آن یکی از شاخه‌های این بزرگراه از طریق منطقه‌ای با شیب زیاد به سمت بندر جیزان در حاشیهٔ دریای سرخ می‌رفت و این همان جایی بود که محمد بن‌لادن و برادرش عبدالله چند دههٔ قبل، در کودکی، به عنوان مهاجر وارد عربستان شده بودند. شاخهٔ دیگر بزرگراه نیز به سمت شرق می‌پیچید و از طریق کوه‌های پراکنده به شهر مرزی نجران می‌رسید. این طرح به عنوان پرسودترین پروژهٔ تمام دوران کاری بن‌لادن بود و گفته می‌شود بن‌لادن درخواست کرده بود پیش از پایان این طرح هیچ پروژهٔ ساخت بزرگراه دیگری را به او محول نکنند. کارگران از دو طرف کار ساخت بزرگراه اصلی را آغاز کردند. پسر محمد، علی، بر کار ساخت آن بخش از جاده که از طائف به سمت جنوب می‌رفت، نظارت می‌کرد. همزمان کارگرانی که از منطقهٔ مرزی یمن و مناطق بندری نیز کار خود را آغاز کرده بودند سعی می‌کردند از سمت دریا مسیری را از میان شیب تند کوه‌های منطقه باز کنند. برای این کار بار دیگر مانند طرح ساخت بزرگراه اولیهٔ طائف به استفاده از مواد منفجره و انفجارهای متعدد نیاز بود.

کوه‌های آتشفشانی سیاه استان اثیر با ارتفاعی حدود دو الی سه هزار متر در کنار ساحل دریای سرخ امتداد داشتند. دره‌ها و مناطق مسطح این سرزمین کوهستانی همچون سطح کرهٔ ماه خشک و لم‌یزرع بودند اما گاهی در ارتفاعات درختان صنوبر نیز دیده می‌شد. این درختان معمولاً دره‌های منطقه را خنک می‌کردند و محل‌هایی را به وجود می‌آوردند که ساکنان محلی در آن‌ها محصولاتی همچون خرما، خربزه، کدو و بعضی غلات را می‌کاشتند. اهالی این مناطق محروم فقیر بودند و در عین این‌که به شدت مذهبی بودند همواره خوی شورشی داشتند. تاریخ سیاسی این منطقه نیز بسیار پیچیده و مبهم بود. پس از این‌که بارها عثمانی‌ها این منطقه را تصرف کرده و آن را بخشی از خاک خود اعلام کرده بودند، سرانجام اوایل قرن بیستم یک روحانی محلی، تحت تأثیر تعالیم مکتب شیعهٔ اسلام، مدت کوتاهی حکومت خودگردانی را در این

منطقه برقرار کرد. اوایل دهۀ ۱۹۳۰، شاه‌عبدالعزیز نیروهای وهابی را به سرکردگی فیصل و سعود به این منطقه فرستاد و پس از فتح منطقه آن را نیز ضمیمۀ کشور پادشاهی نوپای خود کرد. اگرچه آن‌ها موفق به تصرف این منطقه شدند اما نه عبدالعزیز و نه جانشین او ملک سعود توجهی به این منطقه نشان نداده و ترجیح می‌دادند پول سود فروش نفت را صرف مناطقی همچون مکه، مدینه، ریاض و جده کنند. پس از این‌که به تحریک عبدالناصر شورش‌هایی در منطقه به وجود آمد، فیصل احساس کرد باید به سرعت با گسترش توسعه و ایجاد ارتباط میان بازار این مناطق و اقتصاد کشور میزان وفاداری این قبایل مرزنشین را افزایش دهد. او همچنین در این مناطق بسیج مردمی برای دفاع از مرزها را به راه انداخت. قرارداد ساخت بزرگراه توسط بن‌لادن روی آشکار یک طرح بود که روی دیگر آن ساخت بزرگراهی به منظور کمک برای ساخت چندین پایگاه هوایی، پادگان و سایر سازه‌های مخفی نظامی در اطراف شهرهای اَبهاء، خمیس مشیط و شهر نجران بود.

در راه ساخت این تأسیسات محرمانۀ نظامی، بن‌لادن شانه‌به‌شانۀ مستشاران نظامی آمریکایی و انگلیسی کار می‌کرد. در سال ۱۹۶۶، تلاش آمریکایی‌ها برای سرکوب ناصر منجر به این شد که آن‌ها تصمیم بگیرند عربستان سعودی را در برابر حملات مصر از جانب یمن مسلح کنند. برای این منظور آمریکا یک قرارداد همکاری نظامی با فیصل به امضا رساند. بر اساس این قراردادِ یک‌صد میلیون دلاری، واحد مهندسی ارتش آمریکا در طراحی و ساخت پایگاه‌های نظامی در اطراف مرزهای عربستان از جمله در استان اثیر به این کشور کمک می‌کرد. اطلاعات ثبت‌شدۀ پروازهای بن‌لادن نشان می‌دهد که او در بین سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ بارها به طور مخفیانه پرسنل نظامی آمریکا را با هواپیما به مناطق مختلف برده بود. در همین زمان انگلستان موافقت کرد تا به عربستان هواپیماهای جت، تسلیحات، رادار و ابزار جنگ الکترونیکی بفروشد. لندن سی‌وچهار فروند جت جنگندۀ لایتنینگ، بیست فروند پرووستس و تعدادی هاوک و تاندربِرد به همراه تسلیحات و رادارهای مربوط به آن‌ها را در اختیار عربستان گذاشت. این تسلیحات مخفیانه در مناطق خَمیس مشیط، جیزان و نجران مستقر شدند یعنی همان مناطقی که بن‌لادن همزمان مشغول ساخت بزرگراه و تأسیسات نظامی در آن‌جا بود. در نتیجه فیصل بن‌لادن را به عنوان بازوی مهندسی دولت در طرح‌های سرّی برگزید.

طرح‌هایی که با حمایت نظامی و تسلیحاتی آمریکا و انگلستان عربستان را برای مقاومت در برابر حملات شبه‌نظامیان چپ‌گرا آماده می‌کرد. این همکاری دقیقاً همان مدل همکاری بود که بعدها خاندان بن‌لادن در افغانستان برعهده گرفت.[۱]

حجم برنامهٔ ساختمانی ملک فیصل در استان اثیر نشان‌دهندهٔ میزان وحشت او و همپیمانان غربی‌اش از تحریکات مداوم عبدالناصر برای براندازی حکومت آل‌سعود بود. فیصل به طرفداران حکومت سعود، که در برابر مصری‌ها در یمن مبارزه می‌کردند، کمک‌های مالی و تسلیحاتی می‌کرد. عبدالناصر نیز در پاسخ به این کمک‌ها با پرداخت پول حملات تروریستی متعددی را در خاک عربستان ترتیب می‌داد. در هجدهم نوامبر سال ۱۹۶۶، تعدادی از جاسوسان یمنی چندین بمب را در قصر ریاضِ شاهزاده فهد، که در آن زمان سمت وزیر کشور را بر عهده داشت، منفجر کردند. هشت روز بعد بار دیگر سه بمب‌گذاری دیگر انجام شد که یکی از بمب‌ها در هتل محل استقرار نظامیان آمریکایی منفجر شد. ماه بعد جاسوسان یمنی بمبی را در خانهٔ یکی از رهبران مذهبی آل‌سعود در نجران منفجر کردند. پلیس مخفی دولت فیصل موفق به دستگیری بمب‌گذاران شد و پس از تحقیقات دریافت این افراد که ملیت یمنی داشتند توسط دولت مصر تعلیم دیده‌اند. ملک فیصل دور جدیدی از سخت‌گیری‌ها را آغاز کرد تا بنا به آنچه بعدها در اسناد محرمانهٔ دولت انگلستان از آن به عنوان «خرابکاری نیروهای تروریست نفوذی» در ایام برگزاری مراسم سالانهٔ حج یاد شده است، جلوگیری کند. سعودی‌ها چند تن از اتباع یمن را وادار کردند تا در تلویزیون سراسری متن اعترافات خود را قرائت کنند. شاید این یکی از اولین دفعاتی بود که دولت عربستان از تلویزیون سراسری، که مدت زیادی از تأسیس آن توسط ملک فیصل نمی‌گذشت، به منظور دستیابی به اهداف سیاسی خود بهره می‌برد.[۲]

---

۱. پروژهٔ سازه‌های نظامی یکصد میلیون دلاری: DOS RG 59/2643 ، جده به واشنگتن، دوم ژوئن ۱۹۶۵. موضوع فروش تسلیحات از جمله رادار و هواپیما توسط انگلستان: «عربستان سعودی در یک نگاه / نوامبر ۱۹۶۷»، گزارشی که در زمان خود محرمانه بود، چاپ شده در بردِت، *مستندات دربارهٔ عربستان سعودی، ۱۹۶۶_۱۹۷۱، جلد دو: ۱۹۶۷، قسمت اول.*

۲. توالی حملات و «خرابکاری نیروهای تروریست نفوذی»: گزارش انگلیسی به تاریخ دوازدهم ژانویه ۱۹۶۷، چاپ شده در بردِت، منبع پیشین.

بدین‌ترتیب هزاران کارگر یمنی مقیم عربستان سعودی در مظان اتهام حملات تروریستی قرار گرفتند. بسیاری از آنان از کشور فرار کردند یا توسط دولت از خاک عربستان اخراج شدند. اما محمد بن‌لادن به خاطر همکاری‌های کامل و صادقانه‌اش با دولت عربستان سعودی نه تنها به خاطر ملیت و ریشهٔ یمنی‌اش مورد بی‌مهری قرار نگرفت بلکه ملک فیصل ضمن قدردانی از او به عنوان فردی بسیار وفادار به عربستان، کار ساخت سازه‌های زیربنایی کشور در برابر حملات کشور اجدادی بن‌لادن را نیز به او سپرد.

اواخر سال ۱۹۶۶، محمد بن‌لادن نیز خود را وارد عصر جت کرد. او که اکنون برای سرکشی به طرح‌های در دست اجرایش نیاز به سفرهای دورتری داشت یک هواپیمای دوموتورهٔ جت هاوکر سیدلی خرید. قیمت این هواپیما بیش از یک میلیون دلار بود اما بن‌لادن را قادر می‌ساخت راحت‌تر و سریع‌تر به بیروت یا دوبی برود. در همین دوران بود که او کار ساخت مجتمع مسکونی دیگری را در کنار بزرگراه تازه بازسازی شدهٔ جده به مکه آغاز کرد. بن‌لادن در این منطقهٔ حومهٔ جده، ده‌ها هکتار زمین داشت و مدتی بود این زمین‌ها در بورس ساخت‌وساز قرار گرفته بود. در کیلومتر هفت، یعنی هنگامی که از سمت دریا هفت کیلومتر به سمت مکه حرکت می‌کردید، بن‌لادن ترتیب ساخت یک مجتمع مسکونی دارای چندین دستگاه خانهٔ ویلایی را داد. هر یک از خانه‌ها را برای یکی از همسرانش ساخته بود و بعضی از آن‌ها را نیز برای همسران سابق و فرزندانشان در نظر گرفته بود. در کنار این خانه‌ها یک مسجد و یک دفتر کار هم برای خودش ساخت. بن‌لادن همچنان سخت کار می‌کرد اما همواره بخشی از ثروت خود را صرف امور رفاهی زندگی‌اش می‌کرد.[۱]

اما خرید هواپیمای جت خیلی هم برای او کار راحتی نبود. او ابتدا باید در انگلستان خلبانانی را پیدا می‌کرد که قادر باشند برای هدایت هواپیمای هاوکر تعلیم ببینند و مدرک بگیرند. سپس باید می‌دید آن‌ها مایل هستند به جده بیایند و برای او کار

۱. موضوع خرید جت هاوکر سیدلی: مصاحبه با اوئرباخ، منبع پیشین. تاریخچهٔ ساخت مجتمع مسکونی کیلومتر هفت: بن‌لادن، *داخل سرزمین پادشاهی*، ص ۳۶.

کنند. از طرف دیگر چون هواپیمای جتش قادر به نشستن بر روی باندهای کم‌عرض و خاکی بیابان نبود و چون بن‌لادن مدام مجبور بود بـه استان اثیر بـرود کـه فرودگـاهی نداشت، لازم بود تعداد بیش‌تری خلبان داشته باشد تا در صورت نیاز یک نفر توین‌بیچ و دیگری هواپیمای جت هاوکر را هدایت کند.

در تابستان سال ۱۹۶۶، جرالد اوئرباخ، کـه در دوران جنـگ خلبـانی هواپیماهـای بی۴۷ را برای نیروی هوایی استراتژیک آمریکـا ــ شـاخهٔ هسته‌ای و جاسوسـی ــ بـر عهده داشت به طور موقتی به تیم کارکنان بن‌لادن ملحق شد. (تام هیکاک، یکی دیگر از خلبانان بن‌لادن که سابقاً خلبان نیروی دریایی آمریکا بود، به علت بیمـاری بـه آمریکـا برگشته بود.) اوئرباخ خلبان بسیار ماهری بود که از پرواز به نقاط مختلف صحرا همراه محمد لذت می‌برد. کمی بعد بن‌لادن از او خواست به عنوان خلبان ثابت بـرایش کـار کند. مسئول اوئرباخ در سازمان تی دابلیو ای به او اعلام کـرد کـه تغییـر وضـعیت او از موقت به دائم از نظر سازمان ایرادی ندارد. اما در صورت این کار او ارشـدیت خـود را از دست می‌داد و از طرف دیگر بر اساس سیاست سازمان خلبانان هواپیماهای تجـاری نسبت به خلبانانی که صرفاً برای بن‌لادن کار نمی‌کردند حقوق کم‌تری دریافت می‌کـرد. اوئرباخ مشکلش را به بن‌لادن گفت اما بـن‌لادن قبـول نکـرد کـه تفـاوت حقـوق او را بپردازد. بعدها معلوم شد که این تصمیم نقش مهمی در زندگی بن‌لادن داشت.

در ماه ژوئن سال ۱۹۶۷، سروکلهٔ یک خلبان دیگر آمریکایی در جده پیدا شد. جیم هرینگتون، خلبان اسبق نیروی هوایی ایالات متحده، که بـا موهـای جوگنـدمی حـدوداً چهل ساله بود. اوئرباخ قصد داشت از گروه بن‌لادن جدا شود امـا قبـول کـرد پـیش از رفتن به هرینگتون آموزش‌های لازم را بدهد. اوئرباخ می‌گوید: «یادم می‌آیـد هرینگتـون را به بدترین باندهایی که رویشان فـرود آمـده بـودم، مـی‌بـردم.» جاهـایی مثـل «بـستر رودخانه‌های خشک» و محل‌های فرود موقت در مناطق مختلف استان اثیر. جاهایی کـه هیچ‌چیز جز شن و دو ردیف سنگ برای نشان دادن مسیر باند وجود نداشت.[1]

هرینگتون چند سالی بود که پرواز نکرده بود و یـک جورهـایی «زنـگ» زده بـود.

---

۱. هیکاک: مصاحبه با دختر خلبان. «یادم می‌آید هرینگتون... بستر رودخانه‌هـای خـشک.»: مـصاحبه بـا اوئرباخ، منبع پیشین.

اوئرباخ به فردی که مسئول بالادست هر دونفرشان بود گفته بود: «من کمی نگران هرینگتون هستم. خلبانی هواپیمای بن‌لادن یک پرواز تکراری هر روزه نیست.» اوئرباخ به خاطر می‌آورد که به رغم صحبت او نفر مسئول هرینگتون را قبول کرده و اعلام کرده بود که او آمادهٔ پرواز است. پس از آن هرینگتون هدایت توویین‌بیچ را برعهده گرفت و هر روز بن‌لادن را به قسمت‌های مختلف استان اثیر می‌برد. اوئرباخ هم به سراغ پروازهای تجاری عربستان سعودی رفت.

اکنون بن‌لادن مشغول کار بر روی بخشی از بزرگراه بود که از اَبهاء به نجران می‌رفت. بخش اعظم این بخش از بزرگراه در ارتفاعات بسیار بلند قرار داشت و سپس بار دیگر به سمت پایین و صحراهای بازی که در مجاورت مرز یمن قرار داشت، می‌رفت. کارگران جاده را حدود شصت کیلومتر به سمت نجران امتداد داده بودند و اردوگاه خود را در شهر کوچکی به نام اُوم برپا کرده بودند. هرینگتون هنگامی که بن‌لادن را از جده می‌آورد، در همین مکان فرود می‌آمد.

آن سال تابستان، یک روز جرالد اوئرباخ به هرینگتون برخورد کرد و از او اوضاع کارش را پرسید. هرینگتون گفته بود که همه‌چیز خوب است و تنها مشکلی که دارد این است که «بن‌لادن در منطقهٔ اوم باند بدی را برای فرود هواپیما ساخته است که فرود بر روی آن کار دشواری است. ارتفاع منطقه زیاد است و باند طوری است که به سمت بالای یک تپه می‌رود. اصلاً باند خوبی نیست.» کارگران بن‌لادن با استفاده از بلدوزر و گریدر بخشی از صحرا را پاکسازی کرده بودند و باندی به طول حدود نهصد متر درست کرده بودند که به اندازهٔ کافی طول نداشت. باند بر روی دامنهٔ تپه‌ای قرار داشت که شبیه یک نیم‌کاسه بود و همین موضوع باعث می‌شد فرود یا پرواز از روی آن دشوار بشود چون بر روی آن باند نمی‌شد به دو طرف پیچید یا اندکی از مسیر منحرف شد. بدتر این‌که هواپیما موقع پرواز باید از تپه پایین می‌رفت و موقع نشستن باید بالا می‌رفت. ارتفاع زیاد منطقه هم موضوع دیگری بود چرا که در آن ارتفاع هوا رقیق‌تر بود و اکسیژن کم‌تری به موتورهای جت هواپیما می‌رسید. این موضوع باعث می‌شد از قدرت موتورها کاسته شود.

آن طور که اوئرباخ به خاطر می‌آورد آن روز به هرینگتون گفته بود: «خوب این

حرف‌ها را به بن‌لادن بگو. تو مسئول هستی. خودت یک منطقه را انتخاب بکن و بگو که می‌خواهی در آن‌جا فرود بیایی. بن‌لادن هم همان‌جا برایت یک باند می‌سازد. هر طور بخواهی برایت باند می‌سازد. بهش بگو آن باند امن نیست.»

هرینگتون هم گفته بود: «اوه، من مشکلی ندارم. مشکلی نیست.» و این یعنی این‌که می‌تواند در اوم به راحتی فرود بیاید.[۱]

روز سوم سپتامبر سال ۱۹۶۷، یکی از راننده‌های بن‌لادن به نام عمر، که مدت‌ها بود برایش کار می‌کرد، با ماشین به نزدیکی باند رفت تا منتظر ارباب خود بشود. در هوای صاف آن روز می‌توانست به راحتی فرود هواپیمای توین‌بیچ را ببیند. هنگامی که هواپیما پایین آمد و به ارتفاع پنجاه متری سطح زمین رسید باد مخالف شدیدی وزیدن گرفت. بنا به گفتهٔ اوئرباخ احتمالاً هرینگتون متوجه شده بود که هواپیما از حالت موازی با سطح باند خارج شده است بنابراین سعی کرده بود با آخرین قدرت دوباره هواپیما را بالا ببرد و از قوس باند خارج شود تا بار دیگر دور بزند و سعی کند فرود بیاید. اوئرباخ، که سرپرست تیم تحقیقی بود که برای بررسی محل و حادثهٔ آن روز به اوم رفته بودند، اتفاقات احتمالی آن روز صبح را پس از آن‌که هرینگتون سعی کرده بود هواپیما را با آخرین قدرت دوباره بالا ببرد، این گونه تشریح کرده است: «زمین باند هم بالا می‌آمده است. با سرعتی که هواپیما در آن ارتفاع داشته هرینگتون برای این‌که بتواند ارتفاع هواپیما را از زمین حفظ کند و مانع از سقوط هواپیما بشود باید دقیقه‌ای صدوچهل تا صدوپنجاه متر ارتفاع می‌گرفت... نمی‌توانست بچرخد. هواپیمایش در آن ارتفاع چنین قابلیتی نداشت و در نتیجه او به این نتیجه رسیده بود که فقط ارتفاع را حفظ کند.» به دلیل هوای رقیق کوهستان موتورها هم به حداکثر قدرت نمی‌رسیدند و

---

۱. تمامی نقل‌قول‌های این بخش برگرفته از مصاحبه با اوئرباخ است، منبع پیشین. نویسنده موفق به یافتن هیچ کدام از اعضای زندهٔ خانوادهٔ هرینگتون نشد. یک روز پس از سانحه، یعنی روز چهارم سپتامبر ۱۹۶۷، اوئرباخ به همراه تیمی از خلبانان و کارشناسان دیگر با هواپیما به محل سقوط توین‌بیچ رفت. مایک امین، که در آن دوران در بخش سیاسی کمپانی آرامکو کار می‌کرد، گفته است که شنیده بوده بن‌لادن پیش از سقوط هواپیما قصد داشته در استان اثیر بار دیگر همسری اختیار کند. موضوع شناسایی جسد محمد از روی ساعتش: مصاحبه با ندیم بوفخرالدین، بیست‌وششم آوریل ۲۰۰۶.

این موضوع نیز مانع از حفظ ارتفاع می‌شد. وزش چند باد دیگر نیز احتمالاً مزید بر علت شده بود و اوضاع را خراب‌تر کرده بود.

هواپیمای توئین‌بیچ به سمت صحرا کشیده شده و به یک طرف کج شده بود. سپس هواپیما به زمین خورده و آتش گرفته بود.

در نتیجهٔ تصادم کابین خلبان، که خلبان و محمد بن‌لادن در آن نشسته بودند، آتش گرفته بود. شدت ضربهٔ سقوط به حدی زیاد بود که دماغهٔ هواپیما در شن‌های بیابان چاله‌ای به عمق چند متر کنده بود. بر اثر این ضربه هر دو سرنشین داخل کابین کشته شده بودند. عمر که کاری از دستش برنمی‌آمد هواپیما را می‌دید که در آتش می‌سوخت. دو سرنشین دیگر هواپیما که در قسمت عقب بودند احتمالاً از ضربهٔ اولیه جان سالم به در برده بودند اما پس از آتش گرفتن هواپیما آن‌ها نیز پشت درهای قفل هواپیما گیر کرده و کشته شده بودند. هر دوی آن‌ها نیز بر اثر آتش سوخته بودند.

ظرف یک لحظه محمد بن‌لادن برای همیشه رفت. در آن زمان حدود شصت سال داشت. تیم تحقیق جنازهٔ او را از روی ساعت طلایی‌اش شناسایی کرد.

## بخش دوم

# پسران و دختران

سپتامبر ۱۹۶۷ تا مه ۱۹۸۸

# ۹
# قیم‌ها

مدیر مدرسهٔ لبنانی، که محمد بن‌لادن چندین پسرش را برای تحصیل به آن‌جا فرستاده بود، پس از شنیدن خبر، نُه پسر بن‌لادن را به دفترش فراخواند. او به خاطر می‌آورد که به بچه‌ها گفته بود: «شما باید منطقی باشید و با این موضوع با آرامش کنار بیایید. همهٔ انسان‌ها می‌میرند.» سپس خودش به همراه سه پسر بزرگ‌تر، حسن، یسلم و محروس با هواپیما به جده رفته بود. برادر ناتنی آن‌ها، علی، که در ضمن بزرگ‌ترین فرزند محمد بن‌لادن بود، با اتومبیل و راننده برای استقبال از آن‌ها به فرودگاه آمد. طبق سنت اعراب سعودی جسد محمد بلافاصله در قبری بدون نشان دفن شد. خانواده بهترین نقطهٔ جده را برای این کار انتخاب کرده بود یعنی مکانی که پیش‌تر زائران مکه برای زیارت به مقبره‌ای می‌رفتند که منتسب به حضرت حوا بود. سپس چندین روز به عزاداری گذشت. کارکنان بن‌لادن‌ها، تجار مکه و شاهزادگان سعودی در مجتمع مسکونی خانوادگی بن‌لادن‌ها در این عزاداری‌ها آن‌ها را همراهی می‌کردند. در عربستان سعودی که زندگی بسیار دشوار بود مرگ‌ومیر بالا باعث می‌شد حین مراسم عزاداری توجه بیش‌تری به راحتی مهمانان عزادار شود. هر شب بین نماز مغرب و عشا مردان بن‌لادن جمع می‌شدند تا صف طولانی افرادی که برای عرض تسلیت آمده بودند با آن‌ها دیدن کنند. (همسران و دختران بن‌لادن به طور جداگانه بعدازظهرها با کسانی که برای ابراز همدردی می‌آمدند، دیدار می‌کردند.) جمع شدن اعضای خانواده در مراسم عزاداری

باعث می‌شد مردم بهتر اتحاد میان اعضای خانواده را شاهد باشند. در شب‌های شرجی جده نوای موزون تلاوت *قرآن* به گوش می‌رسید.[۱]

چند روز طول کشید تا سالم خود را از لندن به جده برساند. بعد از پایان تحصیلات در مدرسهٔ شبانه‌روزی، سالم به خانه‌ای در محلهٔ گلاسِستر در شمال ماربل آرک نقل‌مکان و سپس در یکی از کالج‌های آن‌جا ثبت‌نام کرده بود اما دوستانی که به دیدنش می‌رفتند متوجه می‌شدند که کم‌ترین توجهی به درس‌هایش ندارد. آپارتمان سالم اغلب پر از جوانان کت چرمِ مشکی‌پوش و دود سیگار بود. گاهی هم سالم به شکل غیرحرفه‌ای گیتار می‌نواخت.[۲]

سالم با یک تی‌شرت و شلوار جین، در حالی که موهایش روی شانه‌هایش ریخته بود، با یک پرواز معمولی راهی جده شد. هنگامی که از هواپیما خارج می‌شد موهایش کوتاه شده بود و یک لباس بلند سنتی سفید پوشیده بود و روی سرش هم دستار مخصوص بود. او که تازه بیست‌ویک سالش تمام شده بود ناگهان و به شکلی غیرمنتظره وارث بزرگ‌ترین شرکت ساختمانی عربستان سعودی شده بود. سالم اطلاعات چندانی در باب مهندسی نداشت و ملک فیصل را نیز چندان نمی‌شناخت. او حتی هنوز تمام برادران و خواهران ناتنی خود را ندیده بود و در مراسم خاکسپاری محمد برای اولین بار با بعضی از آن‌ها آشنا شد.[۳]

مرگ ناگهانی محمد این وحشت را به دل اعضای خانواده انداخته بود که احتمالاً این موضوع باعث فروپاشی امپراتوری ساختمان‌سازی او خواهد شد. اولین نگرانی

۱. مصاحبه با ندیم بوفخرالدین، بیست‌وششم آوریل ۲۰۰۶. برای دانستن شرح کامل‌تری از مراسم خاکسپاری و عزاداری در حجاز مراجعه کنید به یمانی، *مهد اسلام*، صص ۱۰۲ـ۱۱۰.

۲. مصاحبه با روبرت آرمیتاژ، نوزدهم سپتامبر ۲۰۰۶ و دوست دیگری که برای دیدن سالم به آپارتمانش رفته بود. به گفتهٔ آرمیتاژ، سالم از این‌که در هنگام حضور دوستان مذکرش بدون لباس باشد هیچ ابایی نداشت و عادات بد و زشت بی‌شماری داشت.

۳. موضوع تغییر ظاهر سالم حین پرواز: مصاحبه با جرالد اوئرباخ، هفتم آوریل ۲۰۰۵. این موضوع که سالم همهٔ برادران و خواهران ناتنی خود را نمی‌شناخت و با بسیاری از آنان برای اولین بار در حین مراسم سوگواری محمد آشنا شد: مصاحبه با محمد اشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۵، و رابرت فریمن، بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶.

خانواده این بود که ممکن است برادر محمد، که هنوز زنده بود، و پسران متعدد محمد بر سر موضوع جانشینی نتوانند به توافق برسند. در تلگرافی که سفیر آمریکا، هرمان آیلتس، یک روز پس از مرگ محمد بن‌لادن به واشنگتن ارسال کرده بود این نگرانی منعکس شده است:

> مرگ محمد بن‌لادن، مالک مطلق بزرگ‌ترین شرکت ساختمان‌سازی عربستان سعودی، بلافاصله موجبات نگرانی هم دولت عربستان و هم گروه‌های بازرگانی داخلی را به وجود آورده است. تحت قوانین اسلامی دارایی‌های او باید بین فرزندانش تقسیم شود و این حرکتی است که به نابودی کل شرکت منجر خواهد شد. اما کمپانی بن‌لادن، به عنوان پیمانکار قابل‌اعتمادی که توان انجام طرح‌های بزرگ دولتی را دارد، همواره مورد علاقهٔ دولت بوده است: پادشاه، وزیر خزانه‌داری و سایر مقامات از اهمیت وجود این شرکت برای اقتصاد عربستان آگاهی دارند و اعلام کرده‌اند که مطمئن هستند این شرکت به هر نحو ممکن به فعالیت خود ادامه خواهد داد.[1]

آیلتس در این‌جا اعلام می‌کند که شاید این موضوع موقعیت جدیدی برای آمریکا باشد: احتمال ادغام شرکت بن‌لادن با یکی از کمپانی‌های بزرگ ساختمان‌سازی آمریکا:

> یکی از بحث‌های مطرح در محافل خصوصی احتمال به‌کارگیری یک تیم واجد شرایط خارجی به منظور مدیریت شرکت بن‌لادن است. این شرکت که از نظر مالی در وضعیت خوبی است به طور معمول بین چهار تا پنج هزار پرسنل دارد... از آن‌جا که بن‌لادن اکثر امور شرکت را دست تنها انجام می‌داد (تا به حدی که حتی چک‌ها را نیز شخص خودش امضا می‌کرد) برای مدیریت شرکت به تیمی نیاز است که نه تنها در امور عمرانی مجرب باشد بلکه در سایر موارد از جمله تشکیل و به‌کارگیری سیستم مدیریتی جدید نیز قابلیت داشته باشد. از نظر سفارت این می‌تواند فرصتی بسیار خوب برای شرکت‌های آمریکایی باشد.[2]

---

۱. DOS 59؛ جده به واشنگتن، هفتم سپتامبر ۱۹۶۷.

۲. قبلی.

سفیر آمریکا سپس کمپانی موریسن-نادسن آمریکا را برای این امر پیشنهاد کرد. به نظر سفیر، غول ساختمان‌سازی آمریکا که در همان موقع نیز در قرارداد ساخت خوابگاه یک پادگان نظامی در نزدیکی مرز یمن با شرکت بن‌لادن همکاری می‌کرد، می‌توانست کاندیدای خوبی برای این منظور باشد. ولی آمریکایی‌ها باید به سرعت وارد عمل می‌شدند چرا که فراوانی مهندسان ایتالیایی در میان بخش فنی شرکت بن‌لادن این امکان را به وجود می‌آورد که «ایتالیایی‌ها برای مدیریت شرکت ترجیح داده شوند مگر این‌که آمریکایی‌ها سریع اقدام می‌کردند.»[1]

از محمد بن‌لادن بیست‌وپنج پسر باقی مانده بود. (کوچک‌ترین پسر او که پس از مرگ بن‌لادن به دنیا آمده بود، به یاد او محمد بن محمد نام گرفت.) احتمال درگیری میان پسران بن‌لادن وجود داشت.

عبدالله، تنها برادر زندهٔ محمد بن‌لادن، نه تنها هیچ سهمی در شرکت نداشت بلکه دیگر حتی مقیم عربستان هم نبود زیرا هفت سال پیش به همراه خانواده‌اش به حضرالموت یمن بازگشته بود. ولی او نیز که از آزار و اذیت‌های شبه‌نظامیان یمنی، که درگیر جنگ‌های داخلی بودند، به ستوه آمده بود کمی پس از مرگ محمد بن‌لادن به عربستان بازگشت. بعدها حکومت یمن جنوبی که مورد حمایت مسکو بود خانهٔ او را مصادره کرد. عبدالله نیز دیگر هیچ‌گاه به یمن بازنگشت و این پایانی غمگین بر بازگشت نوستالژیک او به یمن بود. اکنون عبدالله فرزندان و سرمایهٔ خودش را داشت و باید به فکر آن‌ها می‌بود. او بر مالکیت یا سرپرستی شرکتی که سی‌وشش سال پیش با محمد تأسیس کرده بود، ادعایی نداشت.

سالم و علی تنها پسران محمد بن‌لادن بودند که به سن قانونی رسیده بودند. اما در حالی که علی در بسیاری از طرح‌های جاده‌سازی پدرش نقش ناظر را ایفا کرده بود، برای احراز پست سرپرستی تمامِ شرکت فاقد بسیاری از کیفیت‌های لازم بود. محمد بن‌لادن، سالم را برای سرپرستی شرکت نامزد کرده بود که البته او نیز تجربهٔ کاری کافی نداشت.

قانون ارث در اسلام، که برگرفته از کتاب مقدس *قرآن* است، کاملاً مشخص و

---

۱. قبلی.

صریح است: این قوانین وارثان فرد متوفی را به طبقات مشخصی تقسیم‌بندی کرده و سپس میزان سهم هر گروه را تعیین کرده است. این قوانین احکام خداوند هستند و وصیتنامهٔ فرد متوفی نیز قادر به تغییر این قوانین نیست. یکی از اصول قرآنی قانون ارث این است که سهم هر فرزند مذکر دو برابر فرزند مؤنث است. ممکن است بعضی از غربی‌ها این اصل را غیرمنصفانه و سختگیرانه بدانند. اما قرن‌هاست که همین قوانین اتحاد و پیوند اعضای خانوادگی را در کشورهای اسلامی استحکام بخشیده است و ابهامات و پیچیدگی‌هایی را که در بسیاری از فرهنگ‌های دیگر، به واسطهٔ بحث ارث، گریبانگیر خانواده‌ها شده است، از میان برده است. یک مرد مسلمان متمول به هیچ‌وجه نمی‌تواند پسری را که کم‌تر دوست دارد از ارث محروم کند بنابراین بیش‌تر تشویق می‌شود میان فرزندان خود اتحاد و همکاری به وجود بیاورد. همچنین نمی‌توان با نوشتن وصیتنامه یا اعتراف در آخرین لحظهٔ عمر مثلاً مالکیت ملکی را تغییر داد. وصیتنامه‌های مکتوب زمانی سندیت دارند که فرد بخواهد تا یک‌سوم اموال خود را وقف امور خیریه و عام‌المنفعه کند. قوانین بسیاری از این دست در موضوعات دیگری همچون نماز و آیین‌های سالانهٔ مذهبی نیز وجود دارد که هر دو جزو موضوعاتی هستند که بر اساس تفاسیر مختلف قوانین بی‌شماری را نیز در بطن خود دارند.[1]

بر اساس اظهارات محقق عرب، عادل طُریفی، محمد بن‌لادن پیش از مرگ خواسته بود وصیتنامه‌ای برای او بنویسند و طُریفی مدعی است خود نسخه‌ای از آن را خوانده است. به گفتهٔ طُریفی این وصیتنامه که در یازده یا دوازده صفحه تنظیم شده بود در وهلهٔ اول به موضوعاتی در زمینهٔ اموالی که محمد بن‌لادن وقف کرده بود، می‌پرداخت. او سپس در مورد این موضوع گفته بود که وراث به چه نحو باید در زمینهٔ ساختمان‌های او، که قابل‌وقف بودند، عمل کنند و چگونه کارهای خیریهٔ او در مکه، مدینه و بیت‌المقدس را بر اساس آنچه در سخنرانی خود در سال ۱۹۶۴ گفته بود ادامه دهند.[2]

---

۱. قوانین *قرآن* در باب ارث اولاد مذکر و مؤنث: سورهٔ نسا، آیه ۱۱. قانون ارث در اسلام: مصاحبه با وکیل سعودی که برای خاندان بن‌لادن کار می‌کرد. همچنین مراجعه کنید به المِحضر، «قوانین بین‌المللی جانشینی».

۲. مصاحبه با عادل طُریفی، نهم فوریه ۲۰۰۵.

البته میراث اصلی محمد شرکت ساختمانی‌اش بود. شرکت ساختمانی‌ای که تنها سهامدارش خود محمد بن‌لادن بود. بر اساس قوانین اسلامی ورثهٔ او خودبه‌خود هر یک درصد مشخصی از ارث را دریافت می‌کردند. چهار همسر رسمی محمد در زمان مرگش یک هشتم اموال او را جدا کرده و برای خود برداشتند. (همسران قبلی محمد هیچ سهمی از ارث نمی‌بردند چرا که قرار بود فرزندانشان از آن‌ها نگهداری و حمایت کنند.) تقریباً تمام باقی اموال بن‌لادن به شکل دو سهم برای هر پسر و یک سهم برای هر دختر بین بیست‌وپنج پسر و بیست‌ونه دختر او تقسیم شد. بر اساس مستندات پرونده‌ای که بعدها برای دادخواست طلاق در یکی از دادگاه‌های آمریکا مطرح شد، هر یک از پسران محمد ۲/۲۷ درصد و هر یک از دخترانش تنها یک درصد از دارایی‌های او را به ارث بزدند. با یک حساب نه چندان دقیق می‌توان گفت در آن زمان پسران محمد حدود پنجاه درصد و دخترانش حدود سی درصد از سهام شرکت ساختمانی را به دست آوردند. بیش‌تر باقی اموال او نیز به چهار همسر بیوه‌اش رسید. سندی دال بر این‌که هیچ‌یک از ورثهٔ محمد بن‌لادن پس از مرگش مبالغ زیادی پول به عنوان ارث گرفته باشد، موجود نیست. این احتمال که محمد پول‌هایش را در حساب‌های بانکی نگه می‌داشت بسیار کم بود و احتمال کم‌تر این‌که پول‌هایش را به اوراق بهادار مبدل می‌کرد. به ورثه خانه‌ها، زمین‌ها و اتومبیل‌های محمد می‌رسید که ظاهراً از این‌ها نیز به طور مشترک استفاده می‌شد. کمی بعد سالم و علی نیز جزو حقوق‌بگیران شرکت شدند اما اکثریت فرزندان دیگر محمد هنوز به بزرگسالی نرسیده بودند و این سالم، بزرگ‌ترین فرزند ذکور خانواده، بود که تحت نظارت هیئت امنای شرکت میزان دریافتی هر یک از خواهران و برادران خود را مشخص می‌کرد.[۱]

---

۱. این موضوع که هر یک از پسرها ۲/۲۷ درصد از سهام شرکت را دریافت کردند: دادخواست باربارا ال. ایرشای، بیست‌ویکم ژانویه ۱۹۹۳، پروندهٔ شکایت *کرستین هارتونیان در مقابل ابراهیم بن‌لادن*، دادگاه عالی ایالتی لس‌آنجلس BD058156. موضوع پنج وارث دیگر به غیر از فرزندان مطلبی است که در فهرست سهامداران شرکت در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱*، 03، MDL 1570 عنوان شده است. پروندهٔ ۹/۱۱ نشان می‌دهد که اسامه بن‌لادن اولین بار سهم پول نقد خود را در سال ۱۹۷۳ یعنی شش سال پس از مرگ محمد دریافت کرده بود. این تاریخ زمانی است که اکثر پسران محمد به بزرگسالی رسیده بودند و درآمدهای نفتی عربستان سعودی به واسطهٔ افزایش صادرات ←

هیچ سند مشخصی مبنی بر میزان املاک محمد در زمان مرگش در دست نیست. حتی حدس این‌که میزان این املاک و دارایی‌ها چقدر بوده به طوری که حدس مزبور مورد قبول حسابداران حرفه‌ای غربی باشد، نیز ممکن نیست. مایکل پوچنا[1]، بانکدار و سرمایه‌گذار آمریکایی، که در اواسط دهۀ ۱۹۷۰ مدتی با خاندان بن‌لادن شراکت کرده بود، گفته است که به گفتۀ اعضای خاندان بن‌لادن ارزش مایملک محمد بن‌لادن در زمان مرگش رقمی حدود ۱۵۰ میلیون دلار بوده است. جرالد اوئرباخ، خلبان آمریکایی که در سال‌های آخر عمر محمد برای او کار می‌کرد، می‌گوید که شنیده بوده دولت عربستان در زمان مرگ محمد بن‌لادن رقمی بالغ بر یکصد میلیون دلار به او بدهی داشته است. تمام این ارقام می‌تواند معیارهای قابل‌اعتمادی برای دانستن میزان واقعی دارایی‌های محمد باشد اما تا زمانی که ثروت فردی به صورت سهام، اوراق بهادار یا املاک تبدیل نشود نمی‌توان به میزان واقعی آن پی برد. محمد صاحب اراضی بسیار زیادی بود که بیش‌تر آن را نیز دولت در قبال بدهی‌های خود از قراردادهای گذشته به محمد داده بود اما به سختی می‌توان میزان ارزش این اراضی را مشخص کرد. شرکت محمد مقدار زیادی اموال از قبیل تراکتور، بولدوزر و سایر ماشین‌آلات داشت اما ارزش شرکت او در زمان مرگ محمد نیز قابل محاسبه نیست چرا که باید به مبلغ قیمت شرکت قراردادهایی را اضافه کرد که دولت به تازگی با شرکت او منعقد کرده بود. به ویژه بزرگراه جده به مرز یمن و تأسیسات دفاعی که در این قرارداد ذکر شده بود. چنانچه شرکت نمی‌توانست با موفقیت این طرح‌ها را به اجرا برساند طبیعی است که ارزش مالی‌اش را از دست می‌داد. از دیدگاهی کلی‌تر ثروت بن‌لادن‌ها تقریباً به طور کامل به میزان حمایت خاندان سلطنتی آل‌سعود بستگی داشت. چنانچه این حمایت از بین می‌رفت ثروت بن‌لادن‌ها نیز تا حد زیادی کاهش می‌یافت.[2]

---

← به اوج خود رسیده بود. در آن زمان سالم شرکت خود را به راه انداخته بود و به تدریج در حال نفوذ بیش‌تر در شرکت ساختمانی پدرش بود. مشخص است که در آن دوران سالی یک بار سود شرکت بین فرزندان محمد تقسیم می‌شد. تاریخ پروندۀ ۹/۱۱ برگرفته از اطلاعات ارائه شده به وزارت خزانه‌داری ایالات متحده آمریکاست که نمایندگان خانوادۀ بن‌لادن پیش از حوادث یازده سپتامبر اقدام به صدور آن کرده بود.

1. Michael Pochna

۲. مصاحبه با مایکل پوچنا، سی‌ویکم اوت ۲۰۰۶. مصاحبه با جرالد اوئرباخ، دهم مارس ۲۰۰۵.

سپس ملک فیصل چند تن از پسران بن‌لادن را فراخواند و به آن‌ها گفت: «حالا من پدر شما هستم.»[۱] در این زمان عربستان سعودی در گرماگرم جنگی اعلام نشده بود و شرکت بن‌لادن بخش مهمی از سیستم دفاعی عربستان در این جنگ بود. ملک فیصل از آن‌ها خواست گروهی را به عنوان هیئت امنای شرکت برگزینند تا شرکت به کار خود ادامه دهد. این کار در ضمن تضمینی بر ادامهٔ همکاری دولت با این شرکت در زمینهٔ سپردن طرح‌های عمرانی بود. در عین حال این موضوع باعث می‌شد فیصل یقین حاصل کند که امور مربوط به ساختارهای زیربنایی دفاعی کشور در منطقهٔ اثیر همچنان ادامه خواهد یافت.

اواسط ماه سپتامبر، ملک فیصل با صدور حکمی حکومتی رسماً ترتیبات اتخاذشدهٔ جدید را اعلام کرد. شاهزاده تُرکی، پسر ملک فیصل به خاطر می‌آورد که پدرش در آن حکم اعلام کرده بود ثروت بن‌لادن «بیش‌تر به شکل تجهیزات است و چون شرکت بن‌لادن دارای این تجهیزات و مهندسان مربوطه است بستگی به این دارد که کارایی داشته باشند.» هیئت امنای انتصابی توسط ملک فیصل وظیفه داشت مراقب باشد «شرکت دچار افت یا ورشکست نشود. این وظیفه هم تا زمانی ادامه خواهد داشت که فرزندان بن‌لادن به اندازهٔ کافی بزرگ شوند و خودشان کارهای شرکت را به دست گیرند.» مدت زمان ادارهٔ شرکت توسط هیئت امنا مشخص نشده بود و تصمیم در باب زمان مناسب برای برگرداندن شرکت به فرزندان محمد بر عهدهٔ ملک فیصل یا جانشین او بود.[۲]

دولت آمریکا همچنان درصدد بود از مرگ بن‌لادن فرصتی برای یکی از کمپانی‌های آمریکایی بسازد. وزارت بازرگانی در واشنگتن عهده‌دار عقد قرارداد با شرکت‌های ساختمان‌سازی مهم و بزرگ بود. یکی از معاونان شرکت ساختمانی براون و روت[۳] ترتیبی داد تا به جده پرواز کند و در آن‌جا باب مذکرات دربارهٔ ادغام با شرکت بن‌لادن را باز کند اما سفارت آمریکا مانع از این کار شد و اعلام کرد «مباحث

---

۱. «حالا من پدر شما هستم.»: از گفته‌های یسلم بن‌لادن، نقل از *استرالیایی*، هفدهم دسامبر ۲۰۰۱.

۲. حکم حکومتی: DOS RG 59 ، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم سپتامبر ۱۹۶۷. «بیش‌تر به شکل... جانشین او بود.»: مصاحبه با شاهزاده تُرکی الفیصل، دوم اوت ۲۰۰۲.

3. Brown and Root

حقوقی شرکت بن‌لادن هنوز به طور کامل حل نشده است.» در عین حال وزارت امور خارجه ایالات متحده گوش به زنگ فرصت مناسب ماند: بن‌لادن شرکت خود را «به شکلی کاملاً شخصی و متمرکز اداره کرده بود». خلأ مدیریتی به وجود آمده پس از مرگ محمد بن‌لادن ممکن بود وارثان او را به این صرافت بیندازد تا برای ادارهٔ امور و ادامهٔ فعالیت شرکت به مدیران خارجی روی بیاورند.[۱]

ملک فیصل از آنور علی، رئیس پاکستانی‌الاصل بانک مرکزی عربستان، خواست تا به هیئت امنای شرکت بن‌لادن از نظر مالی و مدیریتی کمک کند. رابطه‌ای که عدم سقوط منابع مالی شرکت را تضمین می‌کرد. پادشاه محمد بهارث، بازرگان اهل جده، که عمدهٔ فعالیتش در بخش موادغذایی بود را به عنوان سرپرست هیئت امنای شرکت برگزید. بهارث پسرعموی مادر سالم، فاطمه احمد بهارث، نیز بود. انتصاب بهارث به این پست تضمینی برای شاخه بهارث در خانوادهٔ بزرگ‌تر بن‌لادن بود. این شاخهٔ مادرسالار خانواده متشکل بود از فاطمه، یکی از بیوه‌های بزرگ‌تر محمد، و سه پسر او: سالم، بکر و غالب.[۲]

سالم که قلیان می‌کشید، در حالی که پیش‌تر نوازندهٔ موسیقی راک بود، در هنگام بازگشت از لندن نمونهٔ کاملی از یک فرد مقتدر عرب نبود اما در عین حال فردی جاه‌طلب و دارای اعتمادبه‌نفس بالا بود. او و برادر ناتنی‌اش، علی، نیز به عنوان اعضای هیئت‌امنای شرکت بن‌لادن منصوب شدند و سالم عنوان مدیرعامل را به دست آورد. اما از همان بدو امر با علی دچار مشکل بود و سعی می‌کرد برتری خود را به اعضای هیئت امنا نشان دهد. فرانسیس هانی‌ول، بانکدار آمریکایی که چند سال بعد شریک سالم شد، در مورد آن دوران می‌گوید: «سالم می‌خواست بیش‌تر از دیگران گیرش بیاید و سرمایه شرکت در اختیارش باشد.»[۳]

---

۱. موضوع مربوط به مباحث حقوقی: DOS RG 59 ، جده به واشنگتن، بیست‌ودوم سپتامبر ۱۹۶۷. «به شکلی کاملاً... اداره کرده بود.»: قبلی، جده به واشنگتن، بیست‌وپنجم سپتامبر ۱۹۶۷.

۲. مصاحبه با بَسیم عَلیم، بیست‌ویکم فوریه ۲۰۰۵. علیم نوهٔ محمد بهارث است. بهارث در سال ۲۰۰۴ مُرد.

۳. «سالم می‌خواست بیش‌تر... در اختیارش باشد.»: مصاحبه با فرانسیس هانی‌ول، نهم اوت ۲۰۰۶.

سالم شب‌ها در خانه‌اش در جده برای اعراب بادیه‌نشین جلسات ملاقات برگزار می‌کرد تا همچون پدرش مردم نزد او بیایند و مشکلاتشان را با او در میان بگذارند. بعضی از افرادی که عریضه برایش می‌آوردند مشکلشان به زمین مربوط بود. محمد همواره تمام تلاش خود را می‌کرد تا به بهترین نحو ممکن مرز زمین‌های بسیاری را که به دیگران کرایه یا هدیه می‌داد، مشخص کند اما باز بعضی تصمیمات او گاهی با ادعاهای اعراب بادیه‌نشین و دامدارانی که گلهٔ خود را برای چرا به آن زمین‌ها می‌بردند، دچار تناقض می‌شد. طولی نکشید که سالم خود را در محاصرهٔ اعرابی دید که هر کدام یک برگه اظهارنامهٔ مبهم در دست داشت و مدعی حق و حقوقش بود. بعضی از دوستان سالم که از لبنان یا لندن به دیدن او می‌آمدند از این‌که می‌دیدند سالم چگونه رفته‌رفته به قاضی محکمهٔ اعراب بادیه‌نشین در مورد زمین‌هایشان مبدل می‌شد، لذت می‌بردند. سالم در لباس رسمی و سنتی اعراب با صبر و حوصله به صحبت‌های مراجعان گوش می‌کرد و سپس سعی می‌کرد مانند یک شیخ خوش‌نیت اما مقتدر به دعاوی آن‌ها رسیدگی کند. یکی از دوستان سالم به خاطر می‌آورد که یکی از مراجعان برای ستایش از سالم از او با لقب «دروازهٔ عدالت» یاد کرده بود. سالم به هیچ‌وجه اهل تظاهر و غرور کاذب نبود و از هر عرف سنتی، که بر پایهٔ برابری انسان‌ها استوار بود، استقبال می‌کرد. همواره سر سفره چهارزانو روی زمین می‌نشست و کنار برادرانش غذا می‌خورد.[1]

سالم سعی داشت فهرست تمام دارایی‌های شرکت ساختمانی را به دست آورد. سایهٔ پدرش بر همه‌چیز سنگینی می‌کرد. لاشهٔ هواپیمایی که محمد در آن کشته شده بود را در یکی از مجتمع‌های خانوادگی در جده گذاشته بودند. سالم به هیچ‌وجه فردی نبود که قادر باشد در صحرا کار کند یا همچون پدرش هنرمندانه با خطابه‌های آتشین کارگران را ترغیب کند. او در اولین معاملات خود دچار مشکل شد. شرکت بن‌لادن موفق نشد در مناقصهٔ ساخت خوابگاه نظامیان در منطقهٔ اثیر با همکاری شرکت موریسن-کادسن برنده شود. به نظر می‌رسید اکنون دولت عربستان نسبت به توان شرکت در انجام و تکمیل به موقع طرح‌ها دچار تردید شده بود. کار جادهٔ در دست

۱. مصاحبه با چندین تن از دوستان و کارمندان سالم که خواسته‌اند نامشان فاش نشود.

ساخت در امارات متحدهٔ عربی به کندی پیش می‌رفت. سالم جت هاوکر پدرش را خواست و در بهار سال ۱۹۶۸ برای سرکشی به کار جاده به دوبی رفت.[۱]

سالم هیچ پرده‌پوشی در جهت مخفی کردن عشقش به پرواز با هواپیما نمی‌کرد. اما ملک فیصل که شاهد جسارت سالم بود احساس می‌کرد دیگر نمی‌تواند مرگ بن‌لادن دیگری را در سانحهٔ هوایی تحمل کند. به همین دلیل در اواخر سال ۱۹۶۸ پادشاه به سالم دستور داد هواپیمای جت هاوکر و کلیهٔ هواپیماهای ملخدار دیگر شرکت را به علت خطرناک بودن بیش از حد بفروشد. بدین‌ترتیب خانوادهٔ بن‌لادن، حداقل تا زمانی که در خاک عربستان بود، مجبور بود سفرهای خود را زمینی انجام بدهد اما هنگامی که سالم به اروپا سفر می‌کرد گاهی راهی پیدا می‌کرد و با اجارهٔ هواپیما تمرین خلبانی می‌کرد.[۲]

سپس نبرد قدرت میان سالم و برادر ناتنی‌اش، علی، شدت گرفت. علی مردی بلندقد و حساس بود و مانند برادرانش در مدارس شبانه‌روزی تحصیل نکرده بود. او بعدها با اشتیاق فراوان به کارهای باغبانی و عکاسی مشغول شد. علی احساس می‌کرد بیش از سالم و سایر اعضای هیئت امنا و حتی بیش از آنچه پادشاه مقدر داشته، باید در شرکت قدرت داشته باشد. او که از موقعیت خود در شرکت خسته شده بود از هیئت امنای شرکت درخواست کرد به او اجازه بدهند سهمش را بفروشد و به راه خودش برود. هیئت امنا نمی‌توانست در این زمینه تصمیم‌گیری کند به همین علت علی نامه‌ای به ملک فیصل نوشت و از او خواست به او اجازه بدهد از شرکت بن‌لادن استعفا بدهد. فیصل با تقاضای او موافقت کرد و بنا بر اظهارات بعدی بعضی اعضای خانواده هیئت امنا پس از بررسی بابت سهم علی مبلغ یک میلیون دلار به او پرداخت. (چنانچه این اظهارات درست باشد و چنانچه علی ارزش واقعی و کامل سهم خود را از شرکت دریافت کرده بود، میزان این مبلغ ثابت می‌کند که ارزش نهایی شرکت بن‌لادن در آن

۱. در معرض دید قرار دادن لاشهٔ هواپیما: مصاحبه با پیتر بلام که بعدها به عنوان مشاور شخصی سالم استخدام شد، پنجم مارس ۲۰۰۶. موضوع پرواز سالم به دوبی برگرفته از اطلاعات پروازی است که نویسنده شخصاً آن‌ها را بررسی کرده است.

۲. مصاحبه با اونرباخ، منبع پیشین.

زمان کم‌تر از پنجاه میلیون دلار بود.) چند سال بعد علی ابتدا به لبنان و سپس به پاریس نقل‌مکان کرد اما هیچ‌گاه دیگر در ارتباط با کار ساختمان‌سازی فعالیت نکرد. اکنون سالم و برادران تنی‌اش مسئولیت کامل شرکت را بر عهده داشتند.[۱]

سالم با شیخا العَطّاس ازدواج کرد که دختر یکی از ثروتمندان مشهور یکی از خاندان‌های حضرامی و رئیس یک بانک عرب-آلمانی بود. این وصلت علامت خیزش و ورود سالم به طبقهٔ تجار بین‌المللی جده بود. شیخا همقد سالم و زنی لاغراندام و جذاب بود. او در اندونزی بزرگ شده بود و به غیر از زبان عربی به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی هم مسلط بود. به عقیدهٔ بعضی از دوستان سالم، او هنوز جوان‌تر از آن بود که بتواند نقش شوهری قابل‌اعتماد را ایفا کند اما شیخا که زنی متشخص بود همچون سالم عاشق سفر به اروپا و فرهنگ اروپایی بود.[۲]

سالم تلاش می‌کرد توانایی‌های خود را به ملک فیصل ثابت کند چرا که این پادشاه بود که دربارهٔ آیندهٔ او تصمیم می‌گرفت. این دو هیچ قرابتی با هم نداشتند. یکی جوان و گستاخ و دیگری پا به سن گذاشته و عقلگرا بود. فیصل نسبت به سالم و توانایی او در جانشینی پدرش در شرکت بن‌لادن تردید داشت یا بی‌صبرانه مایل بود هر چه زودتر پروژهٔ نظامی‌اش در استان اثیر تمام شود. در هر صورت فیصل یک سال پس از مرگ محمد بن‌لادن به این نتیجه رسید که بن‌لادن‌ها باید کم‌تر از نیمی از شرکت خود را به یک شریک خارجی، ترجیحاً آمریکایی، واگذار کنند.

اَنور علی، رئیس بانک مرکزی عربستان سعودی عهده‌دار انجام مذاکرات شد. او در ابتدا این موضوع را روشن کرد که فروش بخشی از شرکت موضوعی است که باعث خرسندی پادشاه می‌شود. انور علی احساس می‌کرد «خلأ مدیریتی» به وجود آمده پس از مرگ محمد بن‌لادن موضوع ادغام شرکت ساختمانی با یک شرکت خارجی را

---

۱. موضوع نوشتن نامه توسط علی برای پادشاه: مصاحبه با یکی از افراد نزدیک به خاندان بن‌لادن که نخواسته است نامش فاش شود. همچنین موضوع کشمکش میان علی و سالم بر سر قدرت: مصاحبه با کارمن بن‌لادن، ششم اوت ۲۰۰۴ و فخرالدین، منبع پیشین.

۲. موضوع ظاهر شیخا و تسلط او به چند زبان: مصاحبه با اوئرباخ، منبع پیشین. تاریخ ازدواج سالم و شیخا مشخص نیست اما این وصلت قبل از ماه مه سال ۱۹۷۳ سر گرفته بود.

ضروری می‌کرد حتی اگر این کار وجههٔ شرکت بن‌لادن را تغییر می‌داد. دولت به شکلی روزافزون برای اجرای طرح‌های عمرانی عمومی به پیمانکاران خارجی مراجعه می‌کرد و بخشی از علت این موضوع به کیفیت برتر مواد و مهندسی بهتر این شرکت‌ها برمی‌گشت. ادغام شرکت ساختمانی بن‌لادن این امکان را نیز فراهم می‌آورد که شرکت همپای کشور به سمت مدرن‌سازی پیش برود. انور علی و هیئت امنای شرکت مذاکراتی را با شرکت‌های ساختمانی آلمانی، ایتالیایی و هلندی آغاز کردند اما هدف اصلی و نهایی آن‌ها کنسرسیوم آمریکایی موریسن-کادسن بود که در همان زمان هم شرکت بن‌لادن نقش نمایندگی آن در عربستان را ایفا می‌کرد.[۱]

اوایل سال ۱۹۷۰، انور علی به شرکت آمریکایی پیشنهاد شراکت چهل درصدی داد تا شصت درصد دیگر برای بن‌لادن‌ها باقی بماند. قرار بر این بود که شرکت موریسن-کادسن مبلغ شراکت خود را به صورت نقدی بپردازد و برای این کار بانک مرکزی عربستان دو میلیون دلار به شرکت آمریکایی وام می‌داد. سپس انور علی برای انجام مذاکرات با مقامات مسئول کمپانی موریسن-کادسن با هواپیما به ایالات متحده رفت و برای ترغیب مسئولان شرکت پیشنهاد قرارداد ساخت فرودگاه جدیدی در جده را داد. طرح ساخت این فرودگاه بزرگ‌ترین قراردادی بود که تا به آن زمان در عربستان به یک کمپانی خارجی واگذار شده بود. اما دو طرف بر سر میزان مسئولیت‌های هر یک از طرفین دچار اختلاف عقیده شدند.[۲]

مسئولان موریسن-کادسن خواستار آن بودند که عمدهٔ فعالیت‌ها و مسئولیت‌های شرکت را برعهده بگیرند اما انور علی به مسئولان وزارت امورخارجه آمریکا اعلام کرد قبولاندن «فروش مالکیت شرکت» به فیصل و خاندان سلطنتی کار بسیار دشواری بود چرا که در عربستان «با فروش بیش از نیمی از سهام شرکت‌ها به کمپانی‌های خارجی مخالفت شدیدی می‌شد.» سفارت آمریکا در جده که به شدت نگران عقب نگه داشتن اروپایی‌ها بود با تمام توان سعی می‌کرد موضوع پیوستن کمپانی موریسن-کادسن به

---

۱. DOS 59/553 ، جده به واشنگتن، سی‌ام اوت ۱۹۶۹؛ سوم سپتامبر ۱۹۶۹؛ دهم سپتامبر ۱۹۶۹؛ پنجم نوامبر ۱۹۷۰؛ نوزدهم مارس ۱۹۷۱؛ بیست‌وهفتم مارس ۱۹۷۲؛ هفتم آوریل ۱۹۷۲.

۲. موضوع قرارداد و وام عربستان، علی به آمریکا: قبلی، پنجم نوامبر ۱۹۷۰.

شرکت بن‌لادن را پیگیری کند. بیست سال پیش از آن شرکت بیچل در موقعیت مشابهی قرار گرفته بود اما از معامله با خاندان سلطنتی پا پس کشیده و راه را برای ظهور و قدرت گرفتن محمد بن‌لادن باز کرده بود. اکنون بار دیگر بیم این می‌رفت که یک کمپانی عظیم آمریکایی شانس به دست گرفتن موقعیت بزرگ‌ترین پیمانکار عربستان سعودی را، که محمد بن‌لادن پایه‌گذار آن بود، از دست بدهد. با وجود این علی‌رغم تمایل ملک فیصل به این معامله، همان طور که در تلگرافی به آمریکا به این موضوع اشاره شده است مسئولان اجرایی شرکت موریسن-کادسن «از کار کردن با شرکت نسبتاً عجیب و غریب بن‌لادن و نسبت به توانایی‌های این شرکت احساس تردید می‌کردند.»[1]

هرمان آیلتس، سفیر آمریکا در جده در دوران گفتگوهای اولیه بر سر این معامله، به خاطر می‌آورد که مقامات آمریکایی «در وهلهٔ اول» به واسطهٔ «عدم هماهنگی و کشمکش‌های» اعضای خاندان بن‌لادن و سپس عدم مهارت اعضای هیئت امنا در امر مدیریت دچار تردید در پذیرش این قرارداد شده بودند. به علاوه آن طور که آیلتس می‌گوید برخی اعضای خانوادهٔ بن‌لادن به مسئولان شرکت موریسن-کادسن پیشنهاد داده بودند در برابر پرداخت رشوه می‌توانند نسبت به ادغام دو شرکت مطمئن شوند. «موضوع، این نبود که مسئولان شرکت موریسن-کادسن با مسائلی از این دست آشنا نبودند» بلکه بحث این بود که در آن شرایط عنوان شدن موضوع رشوه باعث تردید بیش‌تر مسئولان برای شراکت با بن‌لادن‌ها می‌شد.[2]

سرانجام گفتگوها برای ادغام دو شرکت به جایی نرسید. اکنون پسران بن‌لادن هیچ شریک خارجی نداشتند تا تضمینی بر بقا و ادامهٔ کار شرکت باشد. شرکتی که از محمد بن‌لادن به آن‌ها ارث رسیده بود. اکنون پسران محمد تنها بودند.

---

۱. «فروش مالکیت شرکت... مخالفت شدیدی می‌شود.»: قبلی، بیست‌وهفتم مارس ۱۹۷۲. «از کار کردن... احساس تردید می‌کردند.»: قبلی، پنجم نوامبر ۱۹۷۰. نامه‌نگاری‌های انجام شده همچنین مؤید این نکته است که انور علی همواره به اصرار و احساس نیاز دولت عربستان بر اتمام زیربناهای دفاعی در استان اثیر، که شرکت بن‌لادن مشغول انجام آن بود، تأکید می‌کرد.

۲. مصاحبه با هرمان آیلتس، بیست‌ونهم مارس ۲۰۰۶.

هر روز پیش از گذشته این موضوع مشخص می‌شد که پسران محمد تصمیم دارند هر یک به راه خود بروند. طارق بن‌لادن، برادرناتنی سالم که سالم با او بیش از دیگر برادران ناتنی خود دوست بود، شرکت ساختمانی دیگری برای خود تأسیس کرد و در مطبوعات بین‌المللی سال ۱۹۷۰ شروع به تبلیغات کرد. سالم بن‌لادن نیز برای این‌که ثابت کند قادر است طرح‌های بزرگ عمرانی را به اتمام برساند دو سال بعد به همراه شش برادر دیگر خود شرکت دیگری، به نام شرکت عمرانی و صنعتی برادران بن‌لادن، تأسیس کرد. نگرانی‌های به وجود آمده پس از مرگ محمد بن‌لادن اکنون ملموس‌تر شده بود چرا که امپراتوری ساختمان‌سازی او به خاطر جاه‌طلبی‌های خودخواهانهٔ پسران متعددش در حال فروپاشی بود.[1]

اوایل دههٔ ۱۹۷۰، اروپا، لبنان و جده سه محل اصلی زندگی و فعالیت بن‌لادن‌ها بود. پنجاه‌وچهار فرزند محمد از نظر سنی متفاوت بودند و بین آن‌ها از کودک نوپا تا آدم‌های میانسال وجود داشت که البته اکثر فرزندان او در سنین نوجوانی بودند. موارد متعددی وجود داشت که فرزندان محمد تازه با هم آشنا می‌شدند. سالم هر روز بیش‌تر از قبل جایگاه خود را به عنوان ارشد و پدرخواندهٔ خانواده تثبیت می‌کرد. او عهده‌دار پرداخت پول به سایر فرزندان، تصمیم‌گیری دربارهٔ تحصیلات آن‌ها و ترتیب دادن گردهمایی‌ها و تعطیلات خانوادگی بود.

در جده خانوادهٔ بن‌لادن سه مرکز فعالیت داشت. دفاتر شرکت قدیمی محمد، دفاتر جدید شرکت برادران بن‌لادن در مرکز شهر جده و مجتمع مسکونی خانوادگی واقع در کیلومتر هفت جادهٔ مکه که بیوه‌های محمد و سایر اعضای خانواده در آن‌جا

---

۱. تبلیغ «شرکت مهندسی عمران و سازه‌های شهری طارق محمد بن‌لادن» در بخش مربوط به عربستان سعودی روزنامهٔ *فایننشال تایمز*، به تاریخ بیست‌وهشتم دسامبر ۱۹۷۰، چاپ شده بود. این تبلیغ در پرونده‌های موجود به شمارهٔ FCO 8/1742 ثبت شده است. چندین تن از کارکنان و شرکای تجاری برادران بن‌لادن تاریخ تأسیس و ثبت شرکت در شرکت گراهام اند وایت‌ساید را اوایل دههٔ ۱۹۷۰ اعلام کرده‌اند. پایگاه اطلاع‌رسانی شرکت‌ها تاریخ تأسیس شرکت برادران بن‌لادن را سال ۱۹۷۲ ثبت کرده است.

زندگی می‌کردند. سالم به تمام این مکان‌ها سر می‌زد. جلسات نشست با کارمندان و برادران و خواهرانش برگزار می‌کرد و روزهای جمعه که در شهر بود با کمال ادب به دیدار مادرش می‌رفت. منارهٔ مسجد خانوادگی، که محمد بن‌لادن به عنوان کار ثواب آن را ساخته بود، بر فراز بام مسطح خانه‌های مجتمع می‌درخشید. در نزدیکی مسجد هم خانه‌های دیگری با دیوارهای سفید و تمیز بود که به همسران دیگر و همسران سابق محمد تعلق داشت. چنانچه فرزندان این دسته از همسران محمد هنوز به مدرسه نرفته بودند در همان خانه‌ها نزد مادرانشان زندگی می‌کردند. بیوه‌های محمد در کنار هم به راحتی زندگی می‌کردند. کارمن بن‌لادن، که اواسط دههٔ ۱۹۷۰، برای زندگی نزد آن‌ها رفته بود دربارهٔ خاطرات خود از بیوه‌های بن‌لادن می‌گوید: «چیزی که باعث تعجب من می‌شد این بود که آن‌ها خیلی با هم صمیمی بودند... پیش‌تر فکر می‌کردم بین آن‌ها رقابت وجود دارد و آن‌ها حتی با هم حرف هم نمی‌زنند.» اما در عوض بیوه‌های بن‌لادن مانند چند خواهر با هم دوست بودند.[۱]

در حومهٔ شهر جده نیز منطقهٔ وسیعی به اراضی شرکت قدیمی بن‌لادن اختصاص داشت که محوطه‌های عظیم آن پر از ماشین‌آلات کاترپیلار و وسایل دیگر بود و تعداد زیادی مهندس و حسابدار اروپایی و عرب در آن مستقر بودند. هیئت امنا اکثر کارها را با کمک متخصصان و مسئولانی انجام می‌داد که پیش از مرگ محمد بن‌لادن نیز در این شرکت فعال بودند. به همان نسبت هم پسرهای محمد در این ایام کم‌تر به این شرکت توجه نشان می‌دادند.[۲]

بسیاری از پسران و دختران محمد بن‌لادن همچنان در مدارس شبانه‌روزی خارج از عربستان مشغول تحصیل بودند. پس از مرگ محمد، در یک مقطع، هنگامی که ملک فیصل نظارت بر تحصیل فرزندان محمد را بر عهده گرفت، گروه زیادی از فرزندان محمد در مدرسهٔ نخبگان برومانا واقع در منطقه‌ای ییلاقی و مسیحی‌نشین در تپه‌های شمال بیروت ثبت‌نام شدند. در آن دوران لبنان، که هنوز درگیر جنگ‌های داخلی نشده

---

۱. «چیزی که باعث... دوست بودند.»: مصاحبه با کارمن بن‌لادن، منبع پیشین.

۲. مصاحبه با هانی‌ول، پوچنا و آرمیتاژ، منبع پیشین، همچنین با تنی چند از کارمندان خانواده که خواسته‌اند نامشان فاش نشود.

بود، پیشرفته‌ترین و زیباترین کشور جهان عرب بود و از نظر دینی نیز تحت نفوذ اروپا تغییرات بسیاری کرده بود. حدود هفتصد دانش‌آموز در مدرسهٔ برومانا مشغول به تحصیل بودند. در مدرسه، هم دانش‌آموزان ابتدایی و هم نوجوانانی که برای رفتن به دانشگاه آماده می‌شدند، درس می‌خواندند. میسیونرهای مذهبی فرقهٔ کواکر این مدرسه را اوایل دههٔ ۱۸۷۰ ساخته بودند و معماری ساختمان اصلی مدرسه، که از سنگ‌های همان منطقه و موزاییک‌های سرخ ساخته شده بود، به همان دوران بازمی‌گشت. از ابتدای شروع به کار این مدرسه دختران نیز اجازهٔ تحصیل در آن را داشتند و از سال ۱۹۰۲ این مدرسه به یکی از چند مدرسهٔ معدود کاملاً مختلط جهان عرب مبدل شد. بعدها این مدرسه به طور مستقیم تحت حمایت خاندان سلطنتی انگلستان قرار گرفت و در سال ۱۹۶۷، دوکِ ادینبورگ[1] برای این مدرسه خوابگاهی جدید ساخت. چند سال بعد هم چند آزمایشگاه برای علوم جدید و یک مرکز بهداشتی درمانی نیز در مدرسه ساخته شد. در این مدرسه تمامی دروس به زبان انگلیسی تدریس می‌شد و دانش‌آموزان آن به غیر از فرزندان خانواده‌های سلطنتی عربستان و اردن فرزندان اروپاییانی که در لبنان کار می‌کردند، نیز بودند. برنامهٔ ورزشی مدرسه به شکلی جدی اجرا می‌شد و در مدرسه بیش‌تر بر روی دو ورزش والیبال و بسکتبال تأکید می‌شد که برای دو تن از پسران محمد که قد بلندتری داشتند مناسب بود: صالح و خلیل.

جو اَشکار، مربی والیبال مدرسه، یک مسیحی لبنانی بود که در پایین همان خیابانی که مدرسه در آن قرار داشت، فروشگاه کاست موسیقی باز کرده بود. او به خاطر می‌آورد که فرزندان بن‌لادن از نوعی از موسیقی که «ما بهش موسیقی زیرزمینی می‌گوییم» خوششان می‌آمد. موسیقی خوانندگانی همچون «بیتلز، شیکاگو، جیمی هندریکس و میک جَگر». آن‌ها موسیقی‌های غمگین عربی دربارهٔ جدایی و آرزوها را هم دوست داشتند. گاهی هم با ماشین به سینماهای بیروت می‌رفتند و «فیلم‌های الویس یا بروس لی تماشا می‌کردند. هر فیلمی بجز فیلم‌های عربی». با دخترهای اروپایی هم قرار می‌گذاشتند. در همین دوران بود که یکی از برادران بن‌لادن به نام خالد، که در مصر زندگی می‌کرد، با یک زن جوان دانمارکی ازدواج کرد. صالح هم در نهایت با یک

1. Duke of Edinburgh

دختر انگلیسی که او هم در مدرسهٔ برومانا درس می‌خواند دوست شد و مدت‌ها با او بود اما مادر محافظه‌کار سوریه‌ای صالح مانع ازدواج او با دختر انگلیسی شد و به او گفت فقط می‌تواند با یکی از دختران محلی ازدواج کند.[۱]

پسرها جذب مدهای لباس، اتومبیل‌های جدید و هواپیما بودند. بکر، برادر تنی سالم، در بیروت یک اولدزموبیل گرانقیمت داشت. سالم به دوستان خلبانش پول می‌داد تا او را به اروپا ببرند و سپس در بازگشت اتومبیل‌های جدیدی می‌خرید و با خود به لبنان یا عربستان سعودی می‌آورد. شیرلی بومَن، دوست صالح دربارهٔ آن زمان می‌گوید: «شلوارهای واقعاً پاچه‌گشاد می‌پوشیدند. آدم‌های عجیب‌وغریبی بودند. تقریباً هر کاری می‌کردند تا نظر دیگران را به خود جلب کنند. همه‌شان مثل آفریقایی‌ها موهای وزوزی داشتند و موهایشان را هم بلند می‌کردند. دکمه‌های پیراهن‌هایشان را هم تا روی نافشان باز می‌کردند. بیروت جای یک همچون آدم‌هایی بود.» در این دوران برای اولین بار بعضی از آن‌ها شروع به ولخرجی کردند. صالح برای مادر بومن، که در انگلستان زندگی می‌کرد، هدایای گران‌قیمت می‌خرید و این کارش پدر دختر را ناراحت می‌کرد چرا که او استطاعت خرید چنین هدایای لوکسی را نداشت. بومن دربارهٔ صالح می‌گوید: «صالح هیچ‌وقت از رسوم و آداب اروپایی‌ها به طور کامل سر در نمی‌آورد اما آدم خیلی خوش‌قلبی بود و هر کاری از دستش برمی‌آمد برای دیگران می‌کرد.»[۲]

به نظر می‌رسید موضوع اقتدار در خانوادهٔ بن‌لادن به هم خورده بود. بومن می‌گوید: «سلسلهٔ خاندان آن‌ها تکامل چندانی پیدا نکرده بود. پسران ارشد خانواده همه‌چیز را به سایرین دیکته می‌کردند و مراقب خواهرانشان هم بودند. به بعضی از خواهرها اجازه داده بودند در خارج از کشور تحصیل کنند و به بعضی دیگر نه. واقعاً همهٔ آن‌ها آدم‌های شیکپوشی بودند. هزاران دلار خرج خرید لباس می‌کردند.»[۳]

سالم ترتیبی داد تا خانواده برای گردش دسته‌جمعی به سوئد و انگلستان مسافرت

---

۱. «ما بهش موسیقی... جز فیلم‌های عربی.»: مصاحبه با جو آشکار، بیست‌ودوم آوریل ۲۰۰۶.

۲. «شلوارهای واقعاً... برای دیگران می‌کرد.»: مصاحبهٔ تلفنی با شیرلی کاتهم بومن، هجدهم آوریل ۲۰۰۶.

۳. قبلی.

کنند. قبلاً خودش بارها با همکلاسی‌هایش با ماشین به سوئد رفته بود و به نظر می‌رسید عاشق منطقهٔ اسکاندیناوی شده بود. در ماه سپتامبر سال ۱۹۷۱، سالم ترتیب یک مسافرت خانوادگی به شهر فالون سوئد را داد. در روزنامه‌های محلی سوئد تیتر خبر این گونه بود: «دیدار آدم‌های مشهور عرب.»

> سالم بن‌لادن در سفری تجاری و سیاحی به اروپا به دیدار شهر فالون آمد. بیست‌ودو تن از اعضای خانواده‌اش هم او را در این سفر همراهی می‌کنند... او از باشگاه اوفلیای فالون دیدن کرد. اخبار رسیده حاکی از آن است که این شیخ جوان طرفدار پروپاقرص دیسکوهاست و در گذشته هم چندین بار به دیسکوهای فالون آمده است.[۱]

کریستینا آکِربالد، مدیر هتل لوکسی که خانوادهٔ بن‌لادن در آن‌جا اقامت کرده بود، سفر آنان را این گونه به خاطر می‌آورد: « لباس‌های خیلی زیبایی پوشیده بودند. اتاق‌هایی با تخت‌های اضافی می‌گرفتند تا لباس‌هایشان را روی آن تخت‌ها پهن کنند. کلی پیراهن سفید ابریشمی داشتند که تو بسته‌های سلوفونی بود.»[۲]

یک عکاس بیست‌ویک عضو خانواده را تشویق کرد تا دسته‌جمعی در حالی که کنار یک اتومبیل سِدان پهن آمریکایی با باله‌های کشیده ایستاده بودند، عکس بگیرند. همهٔ آن‌ها شلوارهای پاچه‌گشاد رنگی، کمربندهای آویزان و پیراهن‌های شاد و رنگی پوشیده بودند. در عکس یازده دختر و زن جوان دیده می‌شوند. همهٔ آن‌ها نوجوان یا بیست‌ویکی دو ساله به نظر می‌رسند. دخترها همگی شلوار پوشیده‌اند. هیچ کدام دامن نپوشیده‌اند و فقط یکی از دخترها موهای سرش را پوشانده است. همهٔ آن‌ها از ته دل خوشحالند و می‌خندند.

سال‌ها بعد یکی از پسرهای داخل عکس، نفر دوم از سمت راست، در تمام روزنامه‌ها و جراید به عنوان اسامه بن‌لادن معرفی شد. بدون شک شباهت زیادی بین

---

۱. برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۱۲.

۲. «خیلی لباس‌های زیبایی... بسته‌های سلوفونی بود.»: به نقل از *ملبورن هرالد سان*، بیست‌وپنجم سپتامبر ۲۰۰۱.

این دو نفر وجود داشت اما تمام اعضای خانوادهٔ بن‌لادن تأکید بر این نکته کرده‌اند که در این مورد هویت فرد درون عکس به اشتباه اسامه اعلام شده است. آن‌ها می‌گویند در آن سفر اسامه همراهشان نبود و در آن عکس هم نیست. از آن‌جا که نفرات مختلف خانواده بر این نکته مهر تأیید زده‌اند به نظر می‌رسد شهادت خانواده قابل‌قبول باشد به خصوص که کارمن بن‌لادن، که بعدها به شدت با خانوادهٔ خود دشمن شد، نیز این نکته را تصدیق می‌کند.

در هر حال اوایل دههٔ ۱۹۷۰ سیر تعالیم و آموزش‌های اسامه مسیری کاملاً متفاوت با بیش‌تر برادران و خواهرانش داشت. هر چه می‌گذشت باور این‌که او نیز روزی شلوار پاچه‌گشاد پوشیده باشد سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد.

# ۱۰
# اسامهٔ جوان

آلیا غانم، مادر اسامه بن‌لادن، در زمان تولد اسامه پانزده ساله بـود. پس از تولـد اسـامه طولی نکشید که محمد بن‌لادن، آلیا را طلاق داد. یعنی هنگامی کـه احتمـالاً آلیـا هنـوز هجده سالش نیز نشده بود. در آن زمان اسامه تنها فرزند آلیا بود. بنابراین طبیعی بود که از زمان طلاق به بعد مادر و فرزند ارتبـاط صـمیمی و نزدیکـی بـا هـم داشـتند. خالـد بطرافی، دوست و همسایهٔ خانوادهٔ اسامه بن‌لادن می‌گوید: «وقتی اسامه نوجوان بود کنار پای مادرش می‌خوابید و مادر سر فرزندش را نوازش می‌کـرد. اسـامه اگـر مـی‌دانـست مادرش از چیزی نگران است خوابش نمی‌برد.»[1]

سپس محمد بن‌لادن مادر اسامه را به همسر جدیدش سپرد. محمد بن‌لادن ترتیبـی داد تا مادر اسامه با یکی از رؤسای متوسط شرکتش ازدواج کند. نـام ایـن مـرد محمـد العَطاس و از یکی از خانواده‌های متشخص حضرامی بود که نسبشان بـه پیـامبر اسـلام می‌رسید. به گفتهٔ بطرافی، که العطاس را به خوبی مـی‌شـناخت، او مـردی متـشخص و همسر و پدری مهربان و قابل‌اعتماد بود. العطاس و آلیا در نهایت چهار فرزند دیگر نیـز به دنیا آوردند و اسامه را وارد کانون یک خانوادهٔ سنتی عرب کردنـد. اسـناد و مـدارک اندکی دربارهٔ سال‌های اولیهٔ زندگی اسامه موجـود اسـت امـا شـکی نیـست کـه دوران برگزاری مراسم عروسی دوم آلیا برای اسامه دوران بلاتکلیفی بوده است. آلیا و اسامه از مجتمع پرسروصدای بن‌لادن‌ها در جده، که مملو از همسران مختلف محمـد، دعواهـای

---

۱. «وقتی اسامه نوجوان... خوابش نمی‌برد.»: مصاحبه با خالد بطرافی، نوزدهم فوریه ۲۰۰۵.

میان اعضای خانواده و خدمتکاران بود، خارج شدند و به خانه‌ای ساده‌تر رفتند که همسر دوم آلیا برای او فراهم کرده بود. جایگاه اسامه در این خانهٔ جدید واقع در حومهٔ شهر کمی عجیب بود. از یک طرف او فرزند پدر دیگری بود. تنها فرزند خانواده که پدرش در آن خانه حضور نداشت و یک برادر ناتنی که نقشی برجسته در خانواده داشت و از طرف دیگر به عنوان وارث مذکر محمد بن‌لادن او تنها راه ثروت خانواده و تنها امکان دسترسی به امتیازات خاندان بن‌لادن بود. به راحتی می‌توان تصور کرد اسامهٔ کوچک در کشمکشی عاطفی میان جدا بودن از سایر فرزندان خانواده و ضروری بودن حضورش در خانواده مانده بود. از جمع طرد می‌شد و از جانب دیگر قدرتی بیش از سایر فرزندان داشت. اما واقعیت این است که نمی‌توان دربارهٔ آن دوران اطلاعات زیادی به دست آورد و همه‌چیز بر اساس حدس و گمان است.

آلیا شخصیت دوران کودکی اسامه را با کلمات «خجالتی، بسیار مهربان و ملاحظه‌کار» توصیف می‌کند. «اسامه همیشه کمک حال من بود. من سعی کردم ترس از خداوند، عشق به خداوند و احترام و عشق به خانواده، همسایگان و معلم‌هایش را در ذهنش حک کنم.» تمام کسانی که دربارهٔ کودکی اسامه صحبت کرده‌اند بر آرام و خجالتی بودن او تأکید می‌کنند. از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ تا اواسط دههٔ ۱۹۷۰، هر سال تابستان آلیا و اسامه، که بعدها سه برادر و خواهر ناتنی اسامه نیز به آنان اضافه شدند، از جده به شهر لاذقیّه، زادگاه آلیا در کرانهٔ مدیترانه می‌رفتند و تابستان را کنار خانوادهٔ آلیا می‌گذراندند. اقوام آلیا در شهر لاذقیّه هنوز تصویری که از اسامه در ذهن دارند کودکی آرام و بی‌نهایت ساکت است که ظاهراً کمی هم ترسو بود. اسامه تنهایی را ترجیح می‌داد، خیلی با بچه‌های اقوام مادرش نمی‌جوشید و بارها پیش می‌آمد که حتی در برقراری ارتباط با دیگران دچار مشکل می‌شد. اما با وجود این هیچ‌گاه دردسری به وجود نمی‌آورد و خودش را هم داخل خانه محبوس نمی‌کرد. بنا به اظهارات اقوام آلیا، اسامه در کودکی به خصوص از شنا، شکار و اسب‌سواری لذت می‌برد.[1]

---

۱. «خجالتی، بسیار مهربان... وجودش نهادینه کنم.»: متن مصاحبه‌ای که خالد بطرافی شخصاً در اختیار نویسنده قرار داده است. بخش‌هایی از این مصاحبه در چندین کتاب دیگر تحت عنوان نامه‌نگاری‌های بطرافی چاپ شده است. این موضوع که اقوام سوری اسامه خجالتی بودن اسامه را به خاطر می‌آورند: مصاحبه‌های چاپ شده در روزنامهٔ کویتی *القبس*، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۱. همچنین ←

خانوادهٔ غانم به زحمت قادر بود مخارج روزانهٔ خود را تأمین کند و به همین دلیل هم از ابتدا آن‌ها حاضر شده بودند آلیا را به ازدواج محمد بن‌لادن درآورند. بخشی از خانواده در روستایی در نزدیکی شهر به پرورش درختان میوه در باغی مشغول بودند که دولت به آن‌ها واگذار کرده بود. حسام الدین غانم سال‌ها بعد دربارهٔ آن دوران می‌گوید: «اگر اصلاحات ارضی و کشاورزی به وجود نمی‌آمد» و این باغ را برای امرار معاش به ما نمی‌دادند «هیچ چیزی نداشتیم». در عوض ناپدری اسامه در جده از حقوق نسبتاً خوبی بهره‌مند بود و احتمالاً اسامه نیز در دوران کودکی گاهی از پدر خود هدایا یا مبالغی پول دریافت می‌کرد. با وجود این، آن‌ها آن‌قدر پولدار نبودند که مادرش بتواند اقوام سوری خود را غرق پول کند. هنگامی که پس از چند سال رفته‌رفته اوضاع مالی اسامه بهتر شد، به نظر می‌رسید فراموش کرده است اقوام سوری مادرش تا چه حد از نظر مالی در مضیقه هستند و از این رو کمکی به آن‌ها نکرد. در دریاچهٔ کوچک شهر لاذقیّه جزیرهٔ کوچکی وجود داشت که اسامه اکثراً با بچه‌های فامیل به آن‌جا می‌رفت. یکی از آن بچه‌ها سلیمان غانم بود که دربارهٔ آن جزیره می‌گوید: «من خیلی آن جزیره را دوست داشتم. اسامه به من می‌گفت دوست دارد آن جزیره را بخرد و در آن‌جا زندگی کند.»[1]

طی دوران کودکی، اسامه خیلی نمی‌توانست پدر واقعی خود را ببیند اما ظاهراً به شدت او را دوست می‌داشت و تحت تأثیر او بود. بیش‌تر مدارک معتبر دال بر رابطهٔ اسامه با خانوادهٔ پدری‌اش به دوران پس از مرگ محمد مربوط می‌شود اما اطلاعات موجود مؤید این نکته است که در بین حلقهٔ پسران متعدد محمد بن‌لادن، اسامه جایگاه ویژه‌ای نزد پدر خود داشت و هرگاه محمد پسران خود را جمع می‌کرد تا ضمن ملاقات با آن‌ها از حال و روزشان باخبر شود و به آن‌ها توصیه‌های مذهبی کند، ویژگی جایگاه اسامه نمود بیش‌تری می‌یافت. خود اسامه در صحبت‌هایش به این نکته اشاره

---

← «بن‌لادن، تحت‌تعقیب‌ترین مرد جهان کودکی آرام و خجالتی بود» آژانس خبری *فرانس پرس*، پانزدهم نوامبر ۲۰۰۱.

۱. «اگر اصلاحات ارضی... هیچ چیزی نداشتیم.»: در *القبس*، منبع پیشین. «من خیلی آن... زندگی کند.»: قبلی.

کرده است که خاطراتی که از دوران کودکی و پدرش در ذهنش مانده مربوط به زمانی است که پدرش برایش شعر می‌خواند و او را به کارگاه‌های ساختمانی‌اش می‌برد. اسامه هم سعی می‌کرد رفتارهای پدرش را الگو قرار دهد. جمال خَلیفه، دوست دوران دانشگاه اسامه، می‌گوید: «برای اسامه پدرش الگو بود. خیلی پدرش را نمی‌دید اما خیلی درباره‌اش می‌شنید.» به ویژه این موضوع برای اسامه جذاب بود که «پدرش آدمی نبود که پشت میز بنشیند و دستور بدهد». محمد کسی بود که خودش در صحرا کار می‌کرد و مدیریت خود را مستقیماً به کارگرانش، که از قومیت‌های مختلف بودند، نشان می‌داد. بعدها شیوهٔ رهبری خود اسامه نیز همین گونه شد.[۱]

در عمل هیچ مدرکی دال بر این‌که اسامه در کودکی به کدام کارگاه‌های پدرش رفته بود یا این‌که در آن‌جا چه چیزهایی دیده بود، وجود ندارد. خود اسامه در صحبت‌هایش فقط گاهی اشاره‌ای گذرا به شهرهای مقدس عربستان می‌کند و این‌که در آن دوران دقیقاً می‌دانست پدرش در بیت‌المقدس مشغول چه‌کاری است. هنگامی که محمد بن‌لادن عملیات تخریب و پاکسازی اراضی اطراف کعبه را آغاز کرد، اسامه احتمالاً بین شش تا ده ساله بود. شکی نیست که به دلیل نزدیکی محل انفجارها اسامه حتماً طی موسم حج یا مناسبت‌های دیگر برای تماشا به محل کار پدرش می‌رفت. به ویژه بعد از سال ۱۹۶۵ تمرکز محمد بن‌لادن بیش‌تر بر روی پروژهٔ عمرانی استان اثیر بود و هر هفته مرتب با هواپیما به آن‌جا می‌رفت و برمی‌گشت. شرکت بن‌لادن اردوگاه بزرگی در جنوب طائف برپا کرده بود؛ جایی که با ماشین تنها چند ساعت تا جده فاصله داشت. چند اردوگاه هم اطراف اَبها ساخته بودند که فقط با هواپیما می‌شد به آن اردوگاه‌ها تردد کرد. حتی اگر اسامه هیچ‌گاه به این اردوگاه‌ها نرفته و تخته‌سنگ‌های آتشفشانی عظیم و کارگران آفریقایی و یَمنی پدرش را ندیده بود، که دل کوه‌ها را می‌شکافتند و به پیش می‌رفتند، باز می‌توانست از میزان وسعت و اهمیت طرح‌های در دست اجرای پدرش در منطقهٔ جنوب آگاه شود. البته او هم مانند سایر اعضای خانواده‌اش در سال ۱۹۶۷، هنگامی که تنها نُه سال داشت، دریافت که پدرش در سانحهٔ

۱. «برای اسامه پدرش... دستور بدهد.»: برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۱۷.

سقوط هواپیما در استان اثیر کشته شده است. اسامه همچنین فهمید که ظاهراً کشته شدن پدرش به خاطر اشتباه خلبان آمریکایی او بوده است.[۱]

شواهد موجود دربارهٔ تحصیلات ابتدایی اسامه تکه‌تکه و مبهم است. واضح است که محمد بن‌لادن در مورد اسامه نیز مانند سایر برادران ناتنی‌اش تأکید داشت که به تحصیلش ادامه دهد. گزیده صحبت‌های مادر اسامه مؤید این مطلب است که احتمالاً اسامه نیز همچون تمام پسربچه‌های دیگر در عربستان سعودی، در دوران کودکی آموزش‌های قرآنی دیده است. با وجود این اسامه هم مانند تمام برادران ناتنی خود در مدارسی تحصیل کرده بود که فرهنگ و برنامهٔ درسی آن‌ها تحت نفوذ آموزه‌های غربی بود. هیچ مدرک مستدلّی دال بر این‌که اسامه به طور تمام وقت در مدارس مذهبی تحصیل کرده بود، وجود ندارد. هنگامی که اسامه به کلاس هشتم رسید دانش‌آموزی کوشا و نه البته خیلی درسخوان بود. به نظر می‌رسد با توجه به اقامت‌های موقتی اما مداوم آلیا در شهر لاذقیّه بخشی از آموزش ابتدایی اسامه در سوریه سپری شده بود. مادرش دوران تحصیل اسامه را این گونه توصیف کرده است: «دانش‌آموز ممتازی نبود. امتحاناتش را با نمرات متوسط قبول می‌شد. اما همهٔ همسایه‌ها و همکلاسی‌هایش دوستش داشتند و برایش احترام قائل بودند.»[۲]

در حدود ده سالگی، یعنی سنی که بیش‌تر خواهران و برادران ناتنی‌اش برای تحصیل در مدارس شبانه‌روزی به کشورهای خارجی فرستاده می‌شدند، اسامه نیز مدتی به مدرسهٔ شبانه‌روزی تیزهوشان کواکر در برومانا واقع در شمال بیروت رفت. پنج تن از دانش‌آموزان و مقامات سابق مدرسه در مصاحبه‌هایی جداگانه عنوان کرده‌اند که به خاطر می‌آورند اسامه در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ مدتی در مدرسهٔ ابتدایی برومانا تحصیل کرده بود و این‌که ظرف کم‌تر از یک سال از رفتن به آن مدرسه انصراف داده بود و به خانه بازگشته بود. اما هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌دانست یا به خاطر نمی‌آورد که چرا تجربهٔ

---

۱. پنج تن از هواپیماربایان اجیر شده توسط بن‌لادن، که در ماجرای یازدهم سپتامبر هواپیماهای خود را به اهداف از پیش تعیین شده زدند، اهل منطقهٔ اثیر عربستان سعودی بودند. تشابهات جالبی بین این دو حادثه که هر دو در ماه سپتامبر به فاصلهٔ سی‌وچهار سال روی داده بود و در هر دو نیز آمریکایی‌ها و اهالی اثیر نقش داشتند، وجود دارد.

۲. متن مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین.

کوتاه‌مدت دوری از خانهٔ اسامه بی‌نتیجه مانده بود. البته نکتهٔ واضح این است که علت انصراف اسامه نه نمرات بد و نه بدرفتاری مسئولان مدرسه بوده است. رنی باز، که در آن زمان یکی از مسئولان مدرسه بود، به خاطر می‌آورد که اسامه پیش از ورود به مدرسهٔ ابتدایی برومانا به مدرسهٔ دیگری در لبنان می‌رفت.

امیل سوایا، مدیر بخش ابتدایی مدرسهٔ برومانا در طول دههٔ ۱۹۶۰، به خاطر می‌آورد اسامه ده ساله بود که وارد مدرسهٔ او شد و باز این‌که چند تن از برادران ناتنی دیگر او نیز در آن زمان در همان مدرسه درس می‌خواندند. سوایا می‌گوید: «اسامه آرام، ساکت و بسیار مؤدب بود. دانش‌آموز مطیعی بود که سخت درس می‌خواند.»[1]

احتمالاً اسامه در زمان مرگ پدرش در لبنان بود. سوایا به یاد دارد که اندکی پس از مرگ محمد سالم برای دیدن برادرانش به مدرسه رفته بود. در آن موقع سوایا از یکی دیگر از مسئولان مدرسه پرسیده بود که آیا اکنون سالم قیّم پسرها است و همکارش به او گفته بود: «نه، پادشاه قیّم آن‌هاست... ملک فیصل قیّم رسمی آن‌هاست.» سوایا هنوز ملاقات سالم با برادرانش را به خاطر می‌آورد. «نکته عجیب این بود که سالم برادرانش را نمی‌شناخت. ما مجبور شدیم آن‌ها را به سالم معرفی کنیم. وقتی سالم به اتاق ملاقات مدرسه آمد برادرانش دستش را بوسیدند.» مدیر مدرسهٔ ابتدایی شخصاً «سالم و برادرانش را به هم معرفی کرده بود.»[2]

احمد محمود، برادر ناتنی اسامه، هنوز خاطرهٔ دیدار از شهر بیروت همراه با اسامه دوازده ساله را در ذهن دارد. «همیشه با هم می‌رفتیم سینما. فیلم‌های کابویی، کاراته.»[3] بعد از بدنامی اسامه، این شایعه در افواه به راه افتاد که او در نوجوانی در بیروت شب‌ها عیاشی می‌کرد که البته هیچ مدرکی گواه بر این مدعی وجود ندارد. شاید این شایعات به این خاطر بود که حضور اسامهٔ نوجوان در بیروت با حضور بعضی دیگر از برادران ناتنی و بزرگ‌تر او در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ در بیروت همزمان شده بود که البته با توجه به نحوهٔ زندگی آنان چنین شایعاتی دربارهٔ آنان درست بود.

---

۱. «اسامه آرام، ساکت... درس می‌خواند.»: مصاحبه با امیل سوایا، بیست‌ودوم آوریل ۲۰۰۶.

۲. همهٔ نقل‌قول‌ها منبع قبلی.

۳. «همیشه با هم... کابویی، کاراته.»: مصاحبه با دیوید انسور، CNN، پخش نوزدهم مارس ۲۰۰۲.

پس از انصراف از مدرسهٔ برومانا، که همزمان با مرگ محمد بن‌لادن بود، اسامه مدتی را در شهر زادگاه مادرش، لاذقیّه گذراند. سلیمان الکاتب، معلم انگلیسی او در آن‌جا به خاطر می‌آورد که اسامه «خیلی تحت تأثیر مرگ پدرش قرار گرفته بود. خیلی تنها بود.» سپتامبر سال بعد، اسامه بار دیگر به خانهٔ مادر خود در جده بازگشت. خالد بطرافی در این باره می‌گوید: «بعد از مرگ محمد، مادر تنها کسی بود که برای اسامه باقی مانده بود. او کاملاً مطیع مادرش بود.» بطرافی می‌گوید که در آن زمان احساس می‌کرد اسامه اکنون به مادرش بیش‌تر نزدیک شده بود «شاید به این خاطر که خیلی با پدرخوانده‌اش ارتباط نداشت.»[۱]

آلیا، اسامه را در یکی از مدارس خصوصی و نمونهٔ محلی به نام مدرسهٔ نمونهٔ الثغر ثبت‌نام کرد. این مدرسه مدعی بود برنامهٔ آموزشی مدرنی دارد. مدرسهٔ الثغر تنها مدرسهٔ عربستان سعودی بود که می‌توانست با مدارسی همچون برومانا رقابت کند. اسامه در سال ۱۹۶۸، یعنی یک سال پس از درگذشت پدرش در سانحهٔ هوایی و زمانی که احتمالاً کلاس پنجم یا ششم بود، وارد این مدرسه شد. اسامه که در این زمان در آستانهٔ بلوغ بود، به احتمال قوی هنوز از مرگ پدر آشفته بود. در خانهٔ دوم مادر خود از نعمت خانه‌ای راحت و پدری آرام و قابل‌اعتماد برخوردار بود، اما به عنوان یکی از وراث محمد بن‌لادن از سایر برادران ناتنی‌اش جدا افتاده بود. به عبارتی دیگر اسامه هم از نظر زندگی و هم از نظر مالی یک مورد استثنایی در خانواده‌اش بود. به نظر می‌رسد با اطمینان می‌توان گفت اسامه به نحوی به دنبال فردی بود که بتواند راهنمایی‌اش کند. در هر صورت چهره‌ای پدرگونه، که کمی بعد اسامه با او در مدرسهٔ الثغر آشنا شد، زندگی او را متحول کرد.

مدرسهٔ الثغر در زمینی خشک و چند هکتاری ساخته شده بود. شاخ‌وبرگ درختان اوکالیپتوس محوطهٔ مدرسه بر اثر بادی که از جانب دریای سرخ می‌وزید در هم پیچیده بودند. مدرسه در شمال جادهٔ قدیم مکه و در نزدیکی مرکز شهر جده قرار داشت. بنای

---

۱. «خیلی تحت تأثیر... تنها بود.»: آژانس خبری *فرانس پرس*، منبع پیشین. «بعد از مرگ... در تماس نبود»: مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین.

اصلی مدرسه ساختمانی مستطیلی و دو طبقه بود که از سیمان و سنگ‌های معدنی به سبک معماری مدرن ساخته شده بود. داخل ساختمان چند راهرو دو بخش مدرسه را به هم متصل می‌کردند. یک بخش از مدرسه به تحصیلات راهنمایی اختصاص داشت، که اسامه نیز تحصیلات خود را در این بخش آغاز کرد، و بخش دیگر دبیرستان بود. در بین دو بخش مدرسه صحن بزرگی وجود داشت و دانش‌آموزان می‌توانستند از طبقهٔ دوم روی نرده‌ها خم شوند، فریاد بکشند و با دوستان خود در طبقهٔ پایین صحبت کنند یا آن‌ها را با گلوله‌های کاغذی بزنند. اکثر دانش‌آموزان الثغر، مانند اسامه، هر روز به خانه‌هایشان می‌رفتند اما تعداد کمی از آنان، مانند دانش‌آموزان مدارس شبانه‌روزی، در مدرسه می‌ماندند و مانند بعضی معلم‌های خارجی مدرسه در طبقهٔ دوم زندگی می‌کردند.[۱]

این مدرسه با بودجهٔ دولت عربستان سعودی ساخته شده بود و بنابراین معلم‌های مدرسه نیز توسط دولت استخدام می‌شدند. در طول دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰، شهرت مدرسه به حدی بود که ادعا می‌شد الثغر مدرسه‌ای خصوصی برای فرزندان تجار و خاندان سلطنتی است. محمد بن‌لادن در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ چندین بار از این مدرسه دیدن کرد چرا که مدرسه محل جمع‌آوری اعانات جهت تأسیس اولین دانشگاه شهر جده بود. همان دانشگاهی که امروزه به دانشگاه ملک عبدالعزیز مشهور است و بعدها اسامه برای تحصیل به آن‌جا رفت. مدرسهٔ الثغر امتحان ورودی داشت و شرکت در آن برای عموم مردم آزاد بود از این رو گاهی فرزندان خانواده‌های قشر متوسط جامعه نیز در کنار کودکان خانواده‌های مرفه وارد این مدرسه می‌شدند.[۲]

---

۱. نویسنده شخصاً دو بار از مدرسهٔ الثغر دیدن کرده است. یک بار همراه با یکی از دوستان هم‌مدرسه‌ای اسامه که با جزئیات کامل دربارهٔ ساختار مدرسه در دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ توضیح داد. سپس دو تن از معلم‌های خارجی مدرسه، در زمانی که اسامه در آن‌جا درس می‌خواند، به نام‌های فیفیلد شیلر و سیموس اوبراین نیز گفته‌های دوست اسامه را تأیید کردند.

۲. سرمایه‌گذاری سعود: DOS 59/906 ، جده به واشنگتن، هفدهم نوامبر ۱۹۶۶، در این سند مربوط به بودجهٔ ملی عربستان سعودی، در یک خط به رقم ۲/۹ میلیون ریالی سوبسید اختصاص‌یافته به مدرسهٔ الثغر اشاره شده است. موضوع حضور محمد بن‌لادن در مدرسه برای کمک مالی: مصاحبه با برایان فیفیلد شیلر، بیست‌وسوم فوریه ۲۰۰۷.

مدرسهٔ الثغر (نام مدرسه تقریباً به معنی «جای امن» است.) اوایل دههٔ ۱۹۵۰ توسط فیصل در طائف تأسیس شد اما زمانی این مدرسه شکل امروزی خود را پیدا کرد که در سال ۱۹۶۴ به دستور فیصل آن را به محوطهٔ عظیمی در جده منتقل کردند و از همان سال به بعد سالانه میلیون‌ها ریال بودجهٔ دولتی به آن اختصاص یافت. طرح ساخت چنین مدرسه‌ای برای کمال اَدهَم، پدرزن ترکیه‌ای ملک فیصل، جالب بود به همین خاطر او به انگلستان سفر کرد و در آن‌جا برای بهبود کیفیت مدرسه از مقامات دولت انگلیس تقاضای کمک فکری کرد. ادهم به مقامات انگلیسی گفت که به عقیدهٔ او این مدرسه می‌باید بر اساس الگوی کالج انگلیسی ویکتوریا در خارطومِ سودان فعالیت کند. هنگامی که اسامه به این مدرسه، که در آن زمان رسماً مدرسهٔ نمونهٔ الثغر نامگذاری شده بود، وارد شد الثغر در عمل ویترینی برای نمایش علاقهٔ ملک فیصل به نوین‌سازی و به ویژه علاقهٔ او به علوم و روش‌های تحصیلی غربی شده بود. در دههٔ ۱۹۶۰، این اولین مدرسهٔ جده بود که سیستم تهویهٔ مطبوع داشت و سال‌ها بعد اولین کلاس‌های درس مجهز به کامپیوتر در عربستان کلاس‌های همین مدرسه بود. دانش‌آموزان لباس ملی، که عبارت بود از پیراهن بلند و دستار، نمی‌پوشیدند بلکه به سبک مدارس آمریکایی و انگلیسی لباسی متحدالشکل می‌پوشیدند: پیراهن دکمه‌دار، کراوات، شلوار بلند خاکستری و کفش و جوراب مشکی. در ماه‌های سرد زمستان هم کت اسپورت مشکی به لباس‌هایشان اضافه می‌شد.[۱]

هر سال حدود شصت دانش‌آموز پسر از این مدرسه فارغ‌التحصیل می‌شدند. هر روز صبح دانش‌آموزان در صف‌های منظم مانند نیروهای ارتش می‌ایستادند تا مراسم صبحگاهی برگزار شود. در یک طرف حیاط ناظم ترکه به دست بر روی سه‌پایه‌ای می‌نشست. اگر دانش‌آموزی مرتکب بی‌نظمی می‌شد ناظم با ترکه کف پای او را فلک می‌کرد. در برنامهٔ درسی مدرسه آموزش زبان انگلیسی نیز گنجانده شده بود و این درس توسط معلم‌های ایرلندی و انگلیسی تدریس می‌شد. درس ریاضی نیز بسیار

۱. متن گفتگوهای کمال ادهم با مقامات انگلیسی پیرامون مدرسه در این سند وجود دارد: DOS 59/2813 ، جده به واشنگتن، هفتم نوامبر ۱۹۶۲. توصیف یونیفورم مدرسه با توجه به عکس‌های موجود و توضیحات چند تن از دانش‌آموزان سابق مدرسه انجام شده است.

سخت بود. در عین حال مانند هر موسسهٔ آموزشی دیگری در عربستان سعودی، مدرسهٔ الثغر نیز به آیین‌های مذهبی پایبند بود و علوم دینی را به عنوان بخش ضروری برنامهٔ آموزشی در نظر گرفته بود. ظهرها دانش‌آموزان کنار هم روی زمین زانو می‌زدند و نماز ظهر می‌خواندند.[۱]

هنگامی که اسامه به این مدرسه وارد شد معمولاً از سایر دانش‌آموزان دوری می‌کرد چون به شکلی غیرعادی از سایرین قد بلندتر بود. البته خود او نیز شخصیت منزوی و آرامی داشت. گوشه‌ای از کلاس کنار پنجره می‌نشست و از پنجره، حیاط بازی مدرسه را تماشا می‌کرد. برایان فایفیلد شِیلر، معلم انگلیسی خاطرهٔ خود از کلاس انگلیسی متوسط در مدرسهٔ الثغر را این گونه تعریف می‌کند: «داشتم روی مکالمهٔ بچه‌ها کار می‌کردم. بچه‌ها برای این‌که موفق بشوند باید حتی برای اشتباه حرف زدن هم آماده می‌شدند. باید هر کدامشان کمی دربارهٔ خودش حرف می‌زد. اسامه خجالت می‌کشید و دلش نمی‌خواست حرف بزند. احتمالاً کمی هم از این می‌ترسید که اشتباه کند.» در عین حال اسامه «بی‌نهایت مؤدب بود... حتی از دانش‌آموزان معمولی هم مؤدب‌تر بود. شاید این هم به خاطر این موضوع بود که او از اکثر دانش‌آموزان خجالتی‌تر بود.» سیموس اوبراین، معلم ایرلندی درس زبان انگلیسی در مدرسهٔ الثغر اسامه را به عنوان «دانش‌آموزی کوشا و پسری خوب» به خاطر دارد. «هیچ‌کدام از معلم‌ها با او مشکلی نداشتند... پسر آرامی بود. فکر می‌کنم همین سکوتش نشان می‌داد چقدر آدم باهوشی است.» یکی دیگر از معلم‌های اسامه به نام احمد بَدیب، اسامه را از نظر تحصیلی «دانش‌آموزی متوسط» به خاطر می‌آورد که البته این گفتهٔ او با آنچه مادر اسامه دربارهٔ او گفته بود، همخوانی بیش‌تری دارد.[۲]

---

۱. این جزئیات و بسیاری نکات دیگر که در ادامه می‌آید برگرفته از مصاحبه با تعداد زیادی از دانش‌آموزان مدرسه و همکلاسی‌های اسامه است که بعضی در کلاس فوق‌برنامهٔ تعلیمات دینی همراه با اسامه شرکت کرده بودند. این افراد خواسته‌اند نامشان فاش نشود. نویسنده طی دو سال با این افراد جلسات متعدد مصاحبه و گفتگو برگزار کرده است و در این‌جا مایل است از بابت تمامی کمک‌های آنان تشکر کند. به زعم نویسنده در سندیت مطالب عنوان‌شده توسط هم‌مدرسه‌ای‌های اسامه جای هیچ‌گونه تردیدی نیست.

۲. «داشتم روی مکالمهٔ... که اشتباه کند.»: به نقل از فایفیلد شیلر در کتاب *ملاقات با اسامه* ←

بین سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲، هنگامی که اسامه کلاس هشتم یا نهم بود، از او دعوت شد در یکی از فعالیت‌های فوق‌برنامهٔ مدرسه شرکت کند. این برنامه، که عبارت از آموزش تعالیم دینی بود، توسط یکی از معلم‌های تربیت‌بدنیِ اهل سوریه برگزار می‌شد. معلمی که مانند سایر معلم‌های خارجی الثغر در طبقهٔ دوم مدرسه زندگی می‌کرد. در آن دوران مشاهدهٔ معلم‌ها و اساتید سوری و مصری، که در مدارس و دانشگاه‌های عربستان سعودی تدریس می‌کردند، امری کاملاً عادی بود. حتی بسیاری از این افراد در کشورهای خود عضو گروه‌های سیاسیِ اسلام‌گرای مخالف دولت بودند. بعضی از این افراد عضو یا تحت تأثیر سازمان اخوان‌المسلمین بودند. سازمان اسلام‌گرایی که در سال ۱۹۲۸ توسط یک معلم مصری به نام حسن البنّا تاسیس شد. اخوان‌المسلمین در ابتدای امر جنبشی اسلام‌گرا در برابر حکومت استعماری انگلستان در مصر بود و بعدها رهبران این سازمان به مخالفت با عبدالناصر پرداختند. عبدالناصر در برخورد با اخوان‌المسلمین گاه از درِ دوستی وارد می‌شد و گاه به شدت با آن‌ها برخورد می‌کرد. بعضی رهبران اخوان‌المسلمین مجبور به ترک کشور شدند و بدین‌ترتیب در خارج از مصر و در سایر بخش‌های جهان اسلام فصل‌های جدیدی از حرکت اخوان‌المسلمین را آغاز کردند. هدف آنان جابجایی حاکمان سکولار و ملی‌گرا با حکومت‌های اسلامی بود و معمولاً فعالیت‌های آنان زیرزمینی و مخفیانه بود. رهبران جنبش معمولاً اعضای خود را از میان خانواده‌ها و افراد تحصیل‌کرده و نخبه برمی‌گزیدند. از جمله اهداف این سازمان وضع قوانین قرآنی در سرتاسر جوامع اسلامی و قدرت بخشیدن به علمای اسلام به عنوان شارعان فرهنگی و واعظان عدالت

---

← *بن‌لادن*، WGBH، ۲۰۰۴. «بی‌نهایت مؤدب... خجالتی‌تر بود.»: *اسامه بن‌لادن شخصیتی که من می‌شناسم*، صص ۸ـ۹. «دانش‌آموزی کوشا... باهوشی است.»: مصاحبه با سیموس اوبراین، بیست‌وهشتم نوامبر ۲۰۰۵. «دانش‌آموزی متوسط»: بخشی از مصاحبهٔ احمد بدیب با شبکهٔ تلویزیونی اوربیت در اوایل سال ۲۰۰۲. بدیب فیلم این مصاحبه را در اختیار نویسنده گذاشت. خود او این فیلم را توسط شرکت خصوصی پزشکان زبان در واشنگتن ترجمه کرده بود. بدیب، که کار خود را به عنوان معلم موقت درس زیست‌شناسی در مدرسهٔ الثغر آغاز کرده بود، بعدها رئیس دفتر وزیر اطلاعات عربستان، شاهزاده تُرکی الفیصل، شد. همین مقام باعث شد او بعدها حین جنگ افغانستان مدام با اسامه بن‌لادن در تماس باشد.

بود. به مرور زمان و پس از گذشت چند سال اخوان‌المسلمین هم به صورت آشکار و هم به صورت مخفی با ایجاد پویش‌های صلح‌آمیز و حمایت از جنبش‌های خشونت‌آمیز به فعالیت خود ادامه داد.

ملک فیصل نسبت به سازمان اخوان‌المسلمین بدبین بود چرا که او و سایر اعضای خاندان سلطنتی به واسطهٔ تمایل شدید این سازمان برای تغییرات سیاسی در داخل مرزهای کشورهای اسلامی از آنان خشمگین بودند. با وجود این فیصل متوجه شده بود برای حمله به عبدالناصر در پوشش اسلام، این معلم‌ها می‌توانند برای او مفید باشند. فیصل مایل بود سطح سواد مردم عربستان به سرعت هر چه بیش‌تر افزایش یابد اما برای این کار به اندازهٔ کافی معلم و استاد بومی نداشت. معلم‌های تحت تأثیر اخوان‌المسلمین، به ویژه معلمان مصری و سوری، اکنون به گروه مهمی تبدیل شده بودند.[1]

معلم سوریه‌ایِ تربیت‌بدنی مدرسهٔ الثغر برای پیدا کردن داوطلب جهت شرکت در کلاس‌های تعلیم دینی فوق‌برنامهٔ مدرسه با دادن وعدهٔ نمره و فعالیت‌های ورزشی بیش‌تر به پنج یا شش دانش‌آموز، آن‌ها را ترغیب کرد تا به میان دانش‌آموزان دیگر بروند و تبلیغ کنند. یکی از دانش‌آموزان مدرسه، که او هم مانند بن‌لادن در همان کلاس‌های فوق‌برنامه شرکت کرده بود، معلم تربیت‌بدنی را مردی «بلند قد، جوان، حدوداً سی ساله و بسیار خوش‌هیکل» توصیف کرده است. «ریش داشت، اما البته ریشش به بلندی ریش مفتی‌ها نبود. به نظر نمی‌رسید آدم مذهبی‌ای باشد... مثل ورزشکارها راه می‌رفت. با اطمینان و با قامتی کشیده. بین بچه‌ها خیلی محبوب بود.

---

۱. موضوع نفوذ اخوان‌المسلمین در عربستان سعودی: مصاحبه با چندین تن از تحلیلگران سیاسی سعودی، که خواسته‌اند نامشان فاش نشود، و خلیل آ خلیل، مشاور دولت سعودی، بیستم فوریه ۲۰۰۵. موضوع بدبینی فیصل: DOS 59/4944 ، جده به واشنگتن، پنجم مه ۱۹۵۹، گزارش دربارهٔ گردهمایی جمعیت اخوان‌المسلمین در مکه و یادداشت‌های مربوط به آن، «ملک سعود با رأفت به اعضای اخوان‌المسلمین نگاه می‌کند اما شاهزاده فیصل نه». تلگرافی در همین مورد که روز بعد ارسال شده بود می‌گوید سعود «احتمالاً به صندوق اخوان‌المسلمین کمک می‌کند» و این‌که «اعضای اخوان‌المسلمین اجازه دارند بی‌هیچ محدودیتی به عربستان‌سعودی رفت و آمد کنند.»

جذبهٔ زیادی داشت. اهل شوخی هم بود اما شوخی بـه موقـع و محافظـه‌کارانـه. بـرای این‌که سر صحبت را با ما بچه‌ها باز بکند گاهی لطیفه هم می‌گفت.»[۱]

همان همکلاسی که همراه اسـامه و تعـداد دیگـری از دانـش‌آمـوزان، کـه بعـضی فرزندان خانواده‌های مشهور شهر بودنـد، عـضو گـروه بـود مـی‌گویـد: «بعـضی از مـا ورزشکار بودیم و بعضی دیگر نه.» معلم سوریه‌ای «به مـا قـول داد کـه اگـر در گـروه بمانیم می‌توانیم بعداً یک تیم فوتبال تشکیل بدهیم. من عاشق فوتبال بودم. ایـن طـوری ما هر روز بعد از مدرسـه بـین سـاعت ۱۴ تـا ۱۷ در مدرسـه مـی‌مانـدیم. زمـانی کـه کلاس‌های فوق‌برنامهٔ ما شروع شد معلممان توضیح داد که در شـروع کـار بایـد کمـی بیش‌تر در کلاس بمانیم و هر روز قبل از فوتبال چند آیه از *قرآن* حفظ کنیم. بعد وقتـی دبیرستان را تمام می‌کردیم کل *قرآن* را هم حفظ شده بودیم که این امتیاز بزرگی بود.»

همکلاسی اسامه در ادامه صحبت‌هایش گفت: «اسـامه دانـش‌آمـوز محترمـی بـود. خیلی با دیگران نمی‌جوشید اما آدم صادقی بود. آن وقت‌ها اگر یک ساندویچ می‌بـردیم مدرسه و بعد مثلاً آن را روی میز جا می‌گذاشتیم، دانش‌آموزان دیگر از باب شوخی آن را می‌دزدیدند و می‌خوردند. این موضوعی کاملاً عادی بود. ما هم هر چیز باارزشی کـه داشتیم پیش اسامه می‌گذاشتیم چون او هیچ‌وقت اهل کلک زدن نبود. اسامه آدم جـدی و خشکی بود. هیچ‌وقت اهل تقلب یا نوشتن از روی دست دیگـران نبـود امـا در عـین حال اگر کس دیگری می‌خواست از روی دستش بنویسد اسامه ورقه‌اش را از او مخفی نمی‌کرد.»

در ابتدا گروه همان طور که معلم قول داده بود به کارش ادامه می‌داد. «می‌نشـستیم و چند آیه از *قرآن* می‌خواندیم. بعد می‌نشستیم و دربارهٔ این‌که چطور می‌شود آن آیه‌هـا را تفسیر کرد، بحث می‌کردیم. هر کس نظر شخصی خودش را می‌گفت. بعد معلم ما را به زمین فوتبال می‌فرستاد. او کلیدهای انباری و کمدهایی را که توپ‌ها و سایر وسـایل ورزشی را داخلشان می‌گذاشتند، داشت. اما بعد معلوم شد بازی فوتبال چیزی نبود کـه معلم برنامه‌ای برایش داشته باشد و فقط برای خالی نبودن عریضه بود. از فوتبال مـنظم

---

۱. به پانوشت صفحهٔ ۲۱۰ نگاه کنید. تمامی نقل‌قول‌های این بخش و بخش بعدی برگرفته از مصاحبه با همان همکلاسی اسامه است.

خبری نبود... دست آخر همیشه دو به دو با هم بازی می‌کردیم که خیلی هم جالب نبود.»

با گذشت زمان گروه مدت بیش‌تر و بیش‌تری را در کلاس می‌گذراند. همکلاسی بن‌لادن می‌گوید بعد از یک سال دیگر از این کلاس‌ها خسته شده بود و احساس می‌کرد در دام افتاده است اما در این موقع دیگر نوعی حس رفاقت و همدلی بین اعضای گروه به وجود آمده بود. اسامه بن‌لادن نیز به یکی از فعال‌ترین و متعهدترین اعضای گروه مبدل شده بود. به تدریج نوجوانان گروه خواندن *قرآن* را متوقف کردند و به خواندن احادیث پرداختند. احادیث، تعابیر و تفاسیر داستان‌های زندگی پیامبر اسلام، محمد(ص)، بود. این احادیث که دربارهٔ موضوعات مختلف هستند معمولاً برای این بررسی می‌شوند تا بخش‌هایی از *قرآن* را روشن‌تر کنند. جلسات مطالعهٔ فوق‌برنامه در اتاق معلم ورزش برگزار می‌شد. او شمعی را روی میزی در وسط اتاق روشن می‌کرد و پسرها، از جمله اسامه، روی زمین می‌نشستند و به حرف‌های او گوش می‌کردند. همکلاسی اسامه به خاطر می‌آورد که داستان‌های معلم سوری از نظر زمان و مکان مبهم بودند یعنی زمان وقوع این داستان‌ها مانند تمام احادیث دیگر دقیقاً در زمان حیات پیامبر نبود. همکلاسی بن‌لادن به خاطر می‌آورد که رفته‌رفته «داستان‌های معلم سوری خشن‌تر» می‌شد و «ما مسحور می‌شدیم».

او می‌گوید به ویژه یکی از این داستان‌ها را به خوبی به خاطر می‌آورد: داستان «دربارهٔ پسری بود که خداوند را یافته بود. پسرِ داستان درست همسن ما بود. پسر دوست داشت خداوند را از خود خشنود کند اما دریافت که پدرش سدّ راهش است. وقتی پسر می‌خواست نماز بخواند پدر جانماز را از زیرش می‌کشید». معلم سوری «داستان را به آرامی تعریف می‌کرد اما همچنان که به نقطهٔ اوج داستان نزدیک‌تر می‌شد بیش‌تر و بیش‌تر از قهرمان داستان با عباراتی همچون «این پسر شجاع» یا «این پسر درستکار» یاد می‌کرد. معلم برایمان گفت که پدر آن پسر یک تفنگ داشت. بعد حدود بیست دقیقه مرحله به مرحله آماده شدن پسر را به تفصیل برای ما تعریف کرد. برداشتن گلوله‌ها، پر کردن تفنگ، نقشه کشیدن. دست آخر پسر پدرش را کشت». آن طور که همکلاسی اسامه به خاطر می‌آورد، معلم پس از تعریف نقطهٔ اوج داستان گفته بود: «الحمدالله. اسلام در آن خانه آزاد شد.» همکلاسی اسامه ادامه می‌دهد: «من به بچه‌های

دیگر نگاه کردم. نوجوانان چهارده ساله. همه دهانشان باز مانده بود. به لطف خداوند بزرگ من در دل به خود گفتم نه. ... دلشوره داشتم. بلافاصله به این فکر افتادم که چگونه می‌توانم بهانه‌ای بتراشم و دیگر به آن کلاس‌ها برنگردم.»

از آن روز به بعد او دیگر به آن کلاس‌ها نرفت. اما در طول چند سال بعد شاهد بود اسامه و سایر اعضای گروه سابقش، که همچنان به برگزاری کلاس‌های فوق‌برنامه در اتاق معلم ورزش ادامه می‌دادند، به شکلی آشکار به سبک و سیاق نوجوانان فعال اسلام‌گرا عمل می‌کردند. آن‌ها به تدریج ریششان را بلند کردند، پای شلوارشان را کوتاه کردند و دیگر پیراهنشان را نیز اطو نمی‌کردند (ظاهراً با این کار می‌خواستند شیوهٔ لباس پوشیدن پیامبر را تقلید کنند). آن‌ها هر روز بیش از پیش برای دانش‌آموزان دیگر مدرسهٔ الثغر سخنرانی می‌کردند یا با آن‌ها بحث می‌کردند و سعی می‌کردند به دیگران بقبولانند که نیاز مبرمی به برقراری قوانین اسلام در سراسر جهان عرب است.

هنگامی که اسامه به سن دبیرستان رسید، در فضای مبهم فرهنگی سیاسی عربستان‌سعودی، مدرسهٔ الثغر به کانون بحث‌های داغ سیاسی مبدل شده بود. در دو طرف اصلی این بحث‌ها، از یک سو دانش‌آموزان طرفدار عبدالناصر قرار داشتند که طرفدار ملی‌گرایی پان‌عرب بودند و در سوی دیگر طرفداران اخوان‌المسلمین بودند که معتقد به احیای قوانین اسلام در سیاست‌های جهان عرب بودند. اسامه به طور مشخص در میان گروه دوم بود. احمد بدیب به خاطر می‌آورد که اسامه به «کمیتهٔ مذهبی» مدرسه ملحق شد. خالد بطرافی نیز می‌گوید: «اسامه عضو برجستهٔ گروه بود. این گروه به شدت تحت تأثیر عقاید اخوان‌المسلمین بود. خود اسامه هم تحت تأثیر فلسفهٔ اخوان‌المسلمین بود.» گفته‌های بطرافی با حرف‌های جمال خَشوگی، که در دههٔ ۱۹۸۰ با بن‌لادن در ارتباط بود، همخوانی دارد. خشوگی گفته است اسامه در نوجوانی یا کمی بعد از آن یکی از «برادران مسلمان» شد و این یعنی او به طور رسمی به عضویت گروه اخوان‌المسلمین درآمد.[۱]

۱. موضوع عضویت اسامه در کمیتهٔ مذهبی: بدیب، اوربیت، ۲۰۰۲، منبع پیشین. «اسامه عضو... فلسفهٔ اخوان‌المسلمین بود.»: مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. «برادر مسلمان شد»: مصاحبه با جمال خشوگی، دوم فوریه ۲۰۰۲.

خشوگی، که خود نیز مدتی عضو سازمان اخوان‌المسلمین بود، می‌گوید: «برای ورود به گروه باید عضو می‌شدید. معمولاً اعضای جدید انتخاب می‌شدند.» کسانی که استخدام می‌شدند «مراحل مختلفی را پشت سر می‌گذاشتند». پیش از این‌که عضوی دعوت به «جلسات مهم‌تر شود ممکن بود تا دو سال تنها به جلسات هفتگی و سخنرانی‌های مذهبی دعوت شود... سپس از فرد پرسیده می‌شد می‌خواهی عضو اخوان‌المسلمین بشوی؟ و در جواب اکثر افراد می‌گفتند بله، زیرا در این مرحله فرد احساس می‌کرد زمان آن رسیده است... و بدین‌ترتیب او عضوی از جنبش می‌شد.» عضوگیری جنبش اخوان معمولاً مخفیانه است و اعضا در طبقات مختلف بر اساس ملیت و سابقه‌شان تقسیم‌بندی می‌شوند. هیچ مدرک مشخصی دال بر زمان عضویت رسمی اسامه در جنبش اخوان‌المسلمین وجود ندارد اما اخوان تنها به افراد بزرگسال عضویت دائم می‌دهد. بنابراین بیش‌تر احتمال دارد فعالیت‌های حین تحصیل او تنها نوعی دورهٔ آموزشی بوده است تا هنگامی که در دوران دانشگاه وارد این جنبش می‌شد آمادگی کامل داشته باشد.[۱]

هنگامی که اسامه به بزرگسالی رسید جنبش اخوان‌المسلمین مصر و تأکید آن بر فعالیت‌های سیاسی تأثیر شگرفی بر زندگی اسامه گذاشت. اما در دوران دبیرستان احتمالاً تشخیص قواعد اخوان‌المسلمین از تأکید عمومی بر زهد اسلامی، که فیصل به عنوان پادزهری در برابر ناصریسم به آن متوسل شده بود و آن را ترویج می‌کرد، کار آسانی نبود. از آن‌جا که خاندان سلطنتی عربستان سعودی هر گونه فعالیت سیاسی را در این کشور به شدت سرکوب می‌کرد عالمان مذهبی معمولاً از پرداختن آشکار به مسائل سیاسی خودداری می‌کردند و ترجیح می‌دادند در عوض آن بر موضوعاتی چون جنبهٔ معنوی نماز، آیین‌های اسلامی و رفتارهای شخصی مسلمانان تمرکز کنند. خالد بطرافی می‌گوید گروه اسامه در مدرسهٔ الثغر تا حدودی تحت تأثیر جستجو به دنبال زندگی

---

۱. «جلسات مهم‌تر... جنبش می‌شد.»: مصاحبه با خشوگی، منبع پیشین. موضوع طبقات عضویت بر اساس ارجحیت افراد: گزارش تحقیقی دربارهٔ نحوهٔ عضوگیری اخوان‌المسلمین که توسط یکی از پیمانکاران دولتی آمریکایی انجام و در اختیار نویسنده قرار داده شده است. این فرد خواسته نامش فاش نشود.

واقعی اسلامی بود اما در عین حال با توجه به آموزه‌های اخوان‌المسلمین «برنامه‌ای فعال‌تر و سیاسی‌تر» را نیز در دستور کار خود داشت. سعود الفیصل، یکی از پسران پادشاه که بعدها وزیر امور خارجهٔ عربستان سعودی شد، سال‌ها بعد از این نکته شکایت می‌کرد که معلم‌های اسلام‌گرای مصری و سوری از مهمان‌نوازی سیاستمداران واعظ‌مآب عربستان «سوءاستفاده» کردند. «ما با آن‌ها صادقانه رفتار کردیم و آن‌ها در برابر ما دست به مخفی‌کاری زدند.»[۱]

در ژوئن سال ۱۹۷۳، هنگامی که اسامه کلاس دهم خود را تمام می‌کرد، سفیر انگلستان در عربستان گزارشی سرّی تحت عنوان «جوانان عربستان سعودی» به وزارت امورخارجهٔ کشورهای مشترک‌المنافع ارسال کرد. بر اساس یافته‌های او، تحصیلات اسامه و دوستانش در حالی که از یک طرف ایدئولوژیک‌تر از سایر همسن‌وسالانشان بود، از جانب دیگر بسیار غیرمعمول بود. سفیر در آن گزارش نوشته بود:

> خاندان سلطنتی آگاه است که اگر اجازه بدهد عقاید جدید آزادانه در محیط‌های آموزشی مدارس مطرح شوند چه خطراتی متوجه حکومت است... دانش‌آموزان عقاید و رسوم سنتی را به چالش می‌کشند. مطالعهٔ مسائل مربوط به اسلام در سطح پیشرفته‌ای انجام می‌پذیرد... خانواده‌های ثروتمند به این واقعیت اشاره می‌کنند که ترجیح می‌دهند فرزندان خود را برای ادامه تحصیل به مدارس شبانه‌روزی خارج از کشور، مثلاً لبنان، بفرستند و این نه به خاطر عدم کیفیت تدریس در مدارس ممتاز داخلی بلکه به دلیل این واقعیت است که در مدارس داخلی آن‌قدر برای آموزش علوم دینی وقت صرف می‌شود که دانش‌آموزان نمی‌توانند همزمان به کسب مهارت در علوم دیگر بپردازند و برای آموزش سایر علوم وقت اندکی باقی می‌ماند.

در این گزارش به این نکته نیز اشاره شده است که چطور در این مدرسهٔ نمونه به نوجوانان درکِ جایگاه عربستان سعودی و شهرهای مقدسش در جهان اسلام آموخته می‌شود:

---

۱. موضوع در دستور کار قرار دادن برنامه‌ای فعال‌تر: مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. «ما با آن‌ها... مخفی‌کاری زدند.»: به نقل از کتاب *خانهٔ سعود*، فرانت‌لاین، ۲۰۰۵.

> در این مدارس گفته می‌شود این‌که خداوند در سرزمین مقدس نفت قرار می‌دهد تا از نظر مالی این سرزمین را تأمین کند بخشی از حکمت و نقشهٔ الهی برای احیای جهان اسلام است. در کلاس‌های درس این مدارس نقشه‌های اسلامی، عربستان سعودی را مرکز جهان نشان می‌دهند و دو دایرهٔ همکانون محل شهر مکه را نشان می‌دهند. روی این نقشه‌ها کشورهای عرب و سایر کشورهای مسلمان به رنگ سبز روشن نشان داده شده است و کشورهایی که دارای اقلیت مسلمان هستند نیز... به رنگ سبز روشن‌تر نشان داده شده‌اند. بیش‌تر سایر قسمت‌های جهان حتی نام ندارند.[1]

چند سال پس از نام‌نویسی در مدرسهٔ الثغر، اسامه و خانواده‌اش به خانهٔ جدید و راحتی در منطقه‌ای ییلاقی، واقع در حومهٔ جده، به نام المُشرَفیه نقل‌مکان کردند. در آن زمان منطقهٔ المشرفیه یکی از مناطقی بود که به تازگی خانه‌سازی در آن آغاز شده بود. جاده‌های منطقه آسفالته نبود و در تکه‌های بیابان که خانه‌ها را از هم جدا می‌کرد پسربچه‌ها فوتبال و بازی‌های دیگر می‌کردند. بعضی از قسمت‌های زمین مرتفع بود و بعضی روزها می‌شد از آن‌جا دریای سرخ را دید. خانه‌ای که اسامه و مادرش، به همراه چهار فرزند محمد العطاس در آن زندگی می‌کردند، خانه‌ای بزرگ اما ساده بود. خانه دو طبقهٔ مستقل و چهار اتاق‌خواب داشت و اسامه در یکی از اتاق‌های طبقهٔ پایین مستقر شد. مانند اکثر خانه‌های عربستان سعودی دورتادور خانه دیوار و نرده‌کشی داشت اما خانهٔ آن‌ها فاقد استخر بود.[2]

اسامه عاشق فوتبال حرفه‌ای و تیم شهر جده، العَلیم، بود و خودش هم در تیم بزرگسالان، که همسایه‌اش خالد بطرافی کاپیتان آن بود، بازی می‌کرد. بطرافی دربارهٔ آن زمان می‌گوید: «اسامه قد بلند بود برای همین می‌گذاشتمش نوک حمله تا از ضربات سرش استفاده کنیم. بعضی وقت‌ها هم می‌گذاشتمش دفاع.» یک بار وقتی در یک محلهٔ دیگر فوتبال بازی می‌کردند یکی از پسرهای تیم مقابل که ظاهراً از دست اسامه عصبانی شده بود می‌خواست او را بزند. بطرافی به خاطر می‌آورد که در آن زمان پسر

---

۱. FCO 8/2122 ، سی‌ام ژوئن ۱۹۷۳، سری سازمانی، بخش خاورمیانه.

۲. مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین: نویسنده به همراه بطرافی شخصاً از این خانه دیدن کرده است.

مهاجم را کنار زده بود اما اسامه به او گفته بود «می‌خواستم دوستانه موضوع را باهاش حل کنم». تا سال‌ها بعد بطرافی همیشه دربارهٔ این برخورد با اسامه شوخی می‌کرد و روی اسامه اسم گذاشته بود: «اسامه، مذاکره‌کنندهٔ صلح‌جو».[۱]

پس از این‌که اسامه خود را درگیر فعالیت‌های جنبش اسلامی دانش‌آموزان الثغر کرد در موضوعات مربوط به مسایل اسلامی نیز سختگیرتر شد. او که معمولاً آدم آرامی بود نسبت به اجرای امور مذهبی به شدت پافشاری می‌کرد. پنج بار در روز نماز می‌خواند و پسرهای دیگر را نیز دعوت می‌کرد با او همراه شوند. همچنین اصرار می‌کرد که پسرها در زمین فوتبال شلوار بلند بپوشند چرا که پوشیدن شلوارک موضوعی بود که واعظان سعودی معتقد بودند کار درستی نیست. بطرافی می‌گوید: «برادران و خواهران کوچک‌ترش خیلی به او احترام می‌گذاشتند. او بزرگ‌تر بود و در موضوعات مذهبی، اختلاط دختر و پسر و رفتار موقر در حضور زنان به آن‌ها سختگیری می‌کرد. وقتی یک خدمتکار زن وارد اتاق می‌شد اسامه با نجابت سرش را پایین می‌انداخت و به او نگاه نمی‌کرد.»[۲]

بطرافی می‌گوید او و اسامه با هم تلویزیون تماشا می‌کردند. مسابقات فوتبال داخلی و خارجی و همچنین برنامه‌های خانوادگی آمریکایی مانند بونانزا[۳]. اسامه طرفدار فیلم‌های حادثه‌ای و وسترن بود به ویژه فیلم‌هایی که اسب در آن‌ها عنصر اصلی بود. بطرافی به خاطر می‌آورد که او و اسامه سریال تلویزیونی به نام *خشم* را تماشا می‌کردند که بین سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ ساخته شده بود. این سریال بعداً در کشورهای بسیاری تحت عنوان *اسب شجاع* پخش شد. داستان سریال دربارهٔ پسربچهٔ یتیمی بود که به مزرعه‌ای به نام *چرخ شکسته* می‌رود تا با مردی که همسر و پسرش را در تصادف از دست داده است، زندگی کند. پسرک رام کردن اسب‌های وحشی را یاد می‌گیرد و ارتباط نزدیکی با اسبی به نام «خشم» برقرار می‌کند که اسبی نر و سیاه است. به واسطهٔ این ارتباط به تدریج زخم‌هایی که در گذشته بر روح پسرک وارد شده التیام می‌یابد.

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین.

۲. قبلی.

3. Bonanza

تشخیص علت علاقهٔ اسامه به این مجموعه کار دشواری نیست. به هر حال اسامه هر چه بزرگ‌تر می‌شد علاقه‌اش به اسب‌ها نیز بیش‌تر می‌شد. پدر برای آن‌ها یک مزرعهٔ خانوادگی در خارج از شهر جده به ارث گذاشته بود که البته بیش‌تر شبیه مزرعه‌ای صحرایی بود. این مزرعه بعد از مرگ پدر به طور اشتراکی متعلق به همهٔ فرزندان بود. اسامه آخرهفته‌ها را به همراه برادران ناتنی‌اش ــ از طرف پدر ــ در این مزرعه می‌گذراند و همان‌جا بود که سوارکاری و مراقبت از اسب‌ها را یاد گرفت. بعدها او برای خود مزرعه‌ای در جنوب جده خرید و اواخر اقامتش در عربستان حدود بیست اسب در آن نگهداری می‌کرد.[1]

سال‌ها بعد بعضی از اعضای خاندان بن‌لادن، که سعی می‌کردند در مجامع عمومی نشان بدهند آشنایی نزدیکی با اسامه نداشته‌اند، مدام بر این نکته تأکید می‌کردند که او در خانه‌ای جدا از خواهر و برادران ناتنی‌اش زندگی می‌کرد و در دوران دبیرستان هم ارتباطی با برادر و خواهران خود نداشت. شکی نیست که اسامه به دور از مجتمع مسکونی پدرش، در خانه‌ای که خانوادهٔ ناتنی‌اش در آن ساکن بود، زندگی می‌کرد اما حداقل این طور به نظر می‌رسد که اسامه نیز مانند سایر «تک‌فرزندان» دیگر محمد بن‌لادن در تماس دائمی با برادران و خواهران ناتنی خود بود. بطرافی به خاطر می‌آورد که اسامه «آخر هفته‌ها به دیدن برادران ناتنی پدری‌اش می‌رفت.» به علاوه بعضی از برادران ناتنی او هم در مدرسهٔ الثغر درس می‌خواندند. فایفیلد شیلر، معلم مدرسه، به خاطر می‌آورد که در طول مدتی که اسامه در آن مدرسه درس می‌خواند «چند» تا از برادران او نیز به همان مدرسه وارد و مشغول به تحصیل شدند. به نظر می‌رسد اسامه نیز خود را یکی از وارثان پدرش می‌دانست و حتی مایل بود شرکت ساختمانی پدرش را اداره کند. پسرخاله‌های او در سوریه و مادرش همگی بر علاقهٔ او به شرکت ساختمانی پدرش اشاره می‌کنند و حتی یکی از پسرخاله‌های او می‌گوید که اسامه یک بار به او گفته بود که آرزوی ریاست بر آن شرکت را در سر دارد. هنگامی که در اوایل

---

۱. قبلی. همچنین به نقل از بطرافی در *ساندی میرر*، بیست‌ویکم آوریل ۲۰۰۲. جزئیات داستان و شخصیت‌های مجموعهٔ خشم از سایت www.brokenwheelranch.com، بررسی و تایپ، دوم مارس ۲۰۰۷.

دههٔ ۱۹۷۰، سالم به تدریج قدرت را در خانواده به دست گرفت، اسامه نیز از حالت انزوا و دورافتادن از خانوادهٔ پدری‌اش بیرون آمد.[۱]

سالم به عنوان فردی که بر تحصیل خواهران و برادرانش نظارت می‌کرد، کسی بود که برای اولین بار خانواده را متوجه دو کشور پاکستان و افغانستان کرد. در اواخر سال ۱۹۷۳، سالم تصمیم گرفت دو خواهر ناتنی خود را به مدرسه‌ای شبانه‌روزی در پیشاور بفرستد. پیشاور شهری نزدیک به مرز افغانستان است. در آن زمان افغانستان و پاکستان به یک نسبت از آرامش و امنیت برخوردار بودند. سرمهندس شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن ــ هنوز شرکت به همین نام مشهور بود ــ فردی اردنی بود که بر حسب تصادف همسرش دختر حاکم استان شمال‌غربی پاکستان بود. پیشاور مرکز همین استان مرزی است. سالم همراه همسرش، شیخا، دو خواهر ناتنی محصلش، مهندس اردنی و همسرش با یک هواپیمای اختصاصی به پیشاور رفتند. در مغازه‌های شهر پیشاور چیز زیادی وجود نداشت. در آن دوران مغازه‌های کابل، پایتخت افغانستان، به نسبت پررونق‌تر بودند و بازارهای محلی متعددی در کابل بود. سالم تصمیم گرفت با هواپیما خواهرانش را به کابل ببرد تا برای سال تحصیلی پیشِ رو لوازم مورد نیاز خود از قبیل لوازم‌التحریر، ظروف غذا و غیره بخرند. هنگامی که آن‌ها به کابل رسیدند، سالم به ملاقات سفیر عربستان سعودی در افغانستان رفت. سپس خواهرانش را به همراه خلبان آمریکایی که آن‌ها را آورده بود برای خرید به بازار فرستاد و خودش ظاهراً برای قراری کاری ناپدید شد. کمی بعد همگی به پیشاور برگشتند و دخترها را در مدرسه مستقر کردند. تا آن‌جا که مشخص شده است این اولین باری بود که خانوادهٔ بن‌لادن قدم به پیشاور پاکستان گذاشته بود. البته بعدها بارها این عمل تکرار شد.[۲]

---

۱. موضوع ملاقات اسامه با برادران ناتنی پدری‌اش: مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. «چندین برادر ناتنی او»: مصاحبه با فایفیلد شیلر، منبع پیشین.

۲. موضوع سفر به افغانستان با استناد به اطلاعات پرواز و مصاحبه با خلبان آمریکایی، جرالد اوئرباخ، به تاریخ هفتم آوریل ۲۰۰۵ عنوان شده است.

# ۱۱

# قلمرو توطئه

اصول آموزش‌های اسامه بن‌لادن از ایدئولوژی ملی، که ملک فیصل در سال‌های واپسین حکومت خود در کشور ترویج می‌کرد، جداناپذیر بود. لقب «نمونه» برای مدرسهٔ الثغر لقبی تشریفاتی نبود. این مدرسه نمونه‌ای بارز از تلاش‌های فیصل در راه مدرن‌سازی بدون دین‌زدایی بود. اهداف انقلابی جنبش اخوان‌المسلمین باعث ناخرسندی ملک فیصل بود زیرا این گروه اقتدار خاندان آل‌سعود را به چالش می‌کشید در حالی که نظر خود فیصل دربارهٔ اسلام سیاسی به نوعی شبیه دعوت اخوان‌المسلمین برای اقدام ضد دشمنان ایمان بود. برای مثال، پس از جنگ اعراب و اسراییل در سال ۱۹۶۷، ملک فیصل چندین بار دربارهٔ جهاد برای بازپس‌گیری بیت‌المقدس سخنرانی کرد. سخنان او در تقبیح اسراییل به عنوان «گروهی اوباش گستاخ» که به اسلام «بی‌احترامی» کرده‌اند صرفاً برای دلخوشی افکار عمومی در جهان عرب نبود. فیصل به گفته‌های خود ایمان داشت و این سخنان را، که از عمق وجودش برمی‌خاست، در محافل عمومی و خصوصی بر زبان می‌راند. اسامه بن‌لادن به عنوان یک شهروند جوان و بسیار فعال در الثغر با پویش ملک فیصل در برابر اسراییل هم‌رأی بود. به هر حال پدر اسامه زمانی، پیش از جنگ ۱۹۶۷، فرستادهٔ پادشاه عربستان به بیت‌المقدس بود. بدین‌ترتیب افراطی‌گرایی اسامه بن‌لادن در طول دوران دبیرستان باعث نشد او با دولت به مخالفت بپردازد و

برعکس به نحوی باعث شد اسامه احساس بهتری نسبت به سیاست خارجی ملک فیصل پیدا کند.[۱]

فیصل پادشاه محبوبی بود چرا که پیوند اسلام‌گرایی و مدرنیته‌ای که او داعیه‌دار آن بود در زندگی شخصی‌اش نیز به چشم می‌خورد. در آن دوران مطبوعات آزاد یا گروه‌های مخالف دولت وجود نداشت تا با تحقیق و تفحص رفتارهای غیرمذهبی خاندان سلطنتی آل‌سعود را برملا سازد، اما به واسطهٔ شایعات، مشاهدات غیررسمی و مطبوعات غرب که در داخل کشور سانسور می‌شدند مردم سعودی به خوبی می‌دانستند که مثلاً کدام یک از شاهزادگان مشروب می‌خورد، قماربازی می‌کند یا بابت قراردادهای دولتی حق دلالی دریافت می‌کند. مردم عربستان از خلال همین کانال‌های اطلاع‌رسانی دریافته بودند که در خاندان سلطنتی فیصل یک استثناست. هنگامی که از فیصل خواسته شد تا به قصر مجللی، که برای او در جده ساخته بودند، نقل‌مکان کند، نپذیرفت و در عوض ترجیح داد در مجتمعی که در حومهٔ شهر و در حاشیهٔ جاده‌ای شلوغ بود، بماند. او مدت‌ها بود نوشیدن الکل را ترک کرده بود. عمل‌های جراحی متعدد بر روی دستگاه گوارش او باعث شده بود تنها بتواند رژیم بدون نمک ترکیبات گوشت، سبزیجات پخته و برنج را بخورد. او هر روز در دفتر کارش در قصر چندین ساعت کار می‌کرد و سپس عبادت می‌کرد. مدت کوتاهی برای ناهار خوردن دست از کار می‌کشید و در خلوت به تفکر و عبادت می‌پرداخت. پس از آن دورِ دوم کار خود را شروع می‌کرد. هر روز حین غروب آفتاب، فیصل با یکی از اتومبیل‌های روباز آمریکایی خود به صحرا می‌رفت. گاهی پسرانش را نیز با خود می‌برد و در آن‌جا در تنهایی روی شن‌ها می‌نشست و به عبادت می‌پرداخت. پس از آن بار دیگر به دفتر کارش برمی‌گشت و تا آخر شب کار می‌کرد.[۲]

---

۱. «گروهی اوباش و گستاخ... بی‌احترامی»: DOS 59/2472، جده به واشنگتن، بیست‌وچهارم فوریه ۱۹۶۹. در متن این تلگراف آمده است: «فیصل گفت: 'بیت‌المقدس فریاد می‌کشد آزادم کنید.'... او درخواست کرد برای آزادی اماکن مقدس اعلام جهاد شود.» این موضوع که اسامه موافق پویش ملک فیصل بود: مصاحبه با خالد بطرافی، نوزدهم فوریه ۲۰۰۵. مادر اسامه بن‌لادن نیز گفته است اسامه در جوانی همواره طرفدار فلسطینیان بود.

۲. برنامهٔ روزانهٔ فیصل: القُسیبی، «متون عربی»؛ علی‌رضا، «ملک فیصل بزرگ...»؛ شیان، *فیصل*؛ گروس، *فیصل عربستان*؛ هولدن و جونز، *خانهٔ سعود*، صص ۲۰۲_۲۰۳.

سال‌ها بود که فیصل صحبت از این می‌کرد که باید عربستان سعودی را به کشوری مدرن تبدیل کرد اما در این راه توفیق چندانی به دست نیاورده بود. این موضوع در اواخر دهۀ ۱۹۶۰ شکل دیگری به خود گرفت. به تدریج حکومت سعودی نقش پررنگ‌تری در زندگی مردم این کشور ایفا کرد. دولت افرادی را به استخدام خود درآورد، برای شهروندان کارت شناسایی و پاسپورت صادر کرد و شروع به ثبت معاملات تجاری کرد. برنامۀ جاده‌سازیِ ملی که مدت‌ها به طول انجامیده بود کم‌کم مناطق دورافتادۀ کشور را به هم پیوند می‌داد. چندین مدرسه و دانشگاه افتتاح شد. وزارتخانه‌های حکومت فیصل به هیچ‌وجه کارایی لازم را نداشتند اما همین وزارتخانه‌ها تعداد زیادی از مردم را استخدام کردند و برعکس دهه‌های قبل اغلب پرداخت حقوق‌های دولتی به موقع انجام می‌شد.

ازدواج فیصل با عفت بِنت احمد الثونیان، که بعدها به ملکه عفت مشهور شد، نمونۀ خوبی ــ حداقل در زمینۀ مسایل زنان ــ از گرایش شدید پادشاه به مدرنیته بود. فیصل کسی نبود که در تمام زندگی‌اش تنها یک همسر داشته باشد اما حدوداً از سال ۱۹۴۰ تا دهۀ ۱۹۶۰ عفت همسر او باقی ماند و بدین‌ترتیب الگویی از زن مدرن به سبک سعودی شد. عفت، که در استانبول بزرگ شده بود، پدری سعودی‌تبار و مادری مجاری یا قرقیز داشت. هنگامی که عفت بزرگ‌تر شد تحت تأثیر عقاید سکولاریسم ترکیه‌ای قرار گرفت. او و فیصل صاحب نُه فرزند شدند. عفت به قوانین وهابیون پایبند بود و هیچ‌گاه همراه همسر خود در مجامع عمومی و جلوی اعراب سعودی بدون چادر ظاهر نمی‌شد. با وجود این موفق شد پویشی را به نفع زنان عرب به راه بیندازد. در سال ۱۹۵۵ او موفق شد با جمع‌آوری کمک‌های مردمی در محافظه‌کارترین و مذهبی‌ترین بخش عربستان مدرسه‌ای برای دختربچه‌های یتیم بسازد.

ملکه عفت به سفرهای زیادی می‌رفت و در شهرهای پاریس و سان‌فرانسیسکو لباس‌های جدید می‌خرید. (البته در عربستان سعودی تنها همسرش و زنان دیگر می‌توانستند او را در این لباس‌ها ببینند.) او به فعالیت‌های تجاری برادر ناتنی‌اش نیز بسیار کمک می‌کرد. کمال اَدهم، برادر ناتنی او، بعدها یکی از بزرگ‌ترین ثروتمندان عربستان سعودی شد. ادهم یکی از مورد اعتمادترین افراد و مأموران نزد ملک فیصل و

مأمور رساندن سوبسید به رهبران قبایل مورد علاقهٔ فیصل بود. اوایل دههٔ ۱۹۷۰، ملک فیصل او را به ریاست سازمان اطلاعات عربستان برگزید.[۱]

فیصل به کسی نیاز داشت که مواظب باشد آل‌سعود ناغافل از پشت ضربه نخورد. عبدالناصر بر اثر شکست در جنگ ۱۹۶۷ در برابر اسراییل ضعیف شده بود اما جنبش پان‌عرب او و ترکش‌های این جنبش، مانند بعثی‌گرایی، همچنان برای آل‌سعود تهدیدی به حساب می‌آمد. در سال ۱۹۶۹، دولت عربستان چند صد شهروند سعودی، از جمله شصت الی هفتاد افسر ارتش را دستگیر کرد. این افراد مظنون به توطئه جهت قتل فیصل و براندازی رژیم سلطنتی بودند. به گزارش سازمان اطلاعات وزارت امورخارجهٔ آمریکا «این بازداشت‌ها اغتشاشات را فرونشاند اما علت بروز این نارضایتی‌ها همچنان پابرجا بود. روند مدرن‌سازی کشور باعث به وجود آمدن قشری متوسط و نخبه در میان نظامیان، کارمندان و کسبه شده بود. بسیاری از این افراد مخالف تمرکز قدرت در خاندان سلطنتی آل‌سعود بودند و از محدودیت‌های موجود در زمینهٔ آزادی اجتماعی و آزادی بیان در مسائل سیاسی ناراضی بودند.»[۲]

جمال عبدالناصر در سال ۱۹۷۰ درگذشت و انور سادات جانشین او شد. فیصل با سادات رابطه‌ای نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرد. هر دو افرادی محتاط بودند اما در عین حال هر دو نیز در سر فکر انتقام از اسراییل را داشتند. فیصل بسیار ضدیهود بود. از کودکی در مدرسهٔ علوم دینی، که در آن درس خوانده بود، به او آموخته بودند در ابتدای ظهور دین اسلام پیامبر، یهودیان را از سرزمین خود بیرون کرده بود چرا که آنان حین جنگ‌ها به مسلمانان خیانت می‌کردند. در مقام پادشاه، فیصل با تمام وجود به فرضیهٔ توطئهٔ نیروهای قدرتمند و مخفی یهودیان معتقد بود. به نظر فیصل کمونیسم نقشه‌ای ماهرانه از جانب یهودیانی بود که در سر فکر فرمانروایی بر جهان را داشتند. فیصل همواره هنگام ملاقات با مهمانان خارجی رو به رئیس تشریفات می‌کرد و از او

---

۱. زندگینامه، سفرها و خریدهای ملکه عفت: DOS 59/2643 ، ظهران به واشنگتن، هفدهم اوت ۱۹۶۶، «اطلاعات زندگینامه‌ای همسر ملک فیصل.» همچنین *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۲۰۳.

۲. «این بازداشت‌ها... ناراضی بودند.»: DOS 59/2472 ، یادداشت تحقیقات، رئیس سازمان اطلاعات، بیست‌ویکم اوت ۱۹۶۹.

می‌پرسید: «به ایشان کتاب داده‌اید؟» منظور فیصل کتاب *معاهدهٔ بزرگان صهیونیست*[۱] بود. کتابی کذب و بدنام دربارهٔ توطئه‌های یهودیان. فیصل همواره چند نسخه از این کتاب را در قفسه‌ای خارج از اتاق ملاقاتش نگه می‌داشت تا به مهمانان خود نسخه‌ای از آن را هدیه دهد.[۲]

در یادداشتی که یکی از نمایندگان انگلستان پس از صرف شام با ملک فیصل آن را نوشته به نگرانی‌های ملک فیصل اشاره شده است:

> هنگامی که حوصلهٔ فیصل در بحث سر برود بسیار خشمگین می‌شود... بیماری و کهولت سن باعث شده پادشاه کم‌حوصله و مستبد شود و در برابر انتقادات به سرعت خشمگین شود... در سال‌های اخیر این تفکر نبرد آخرالزمانی فکر او را مشغول کرده است که نیروهای صهیونیسم، کمونیسم و کافران در حال نابودی نیروهای دین و اخلاقیات (که به شکلی قراردادی منظور حکومت خودش است) هستند. او بین سیاست شرق و غرب تصمیم‌گیری کرده است اما از غرب بابت عدم حمایت از او و حکومتش ناراضی است.[۳]

ریچارد نیکسون، که در قیاس با سایر رهبران دنیا در درک مردی روانی با اندیشه‌های قوم‌ستیزانه قدرت بیش‌تری داشت، به خاطر می‌آورد که فیصل «حتی به نکته‌ای اشاره کرد که می‌تواند اوج توهّم توطئه باشد: این‌که حتی مبارزان فلسطینی تحت حمایت صهیونیست‌ها بودند.» هنری کیسینجر یهودی، مشاور امنیت ملی نیکسون، چندین بار مجبور شد رجزخوانی‌های فیصل دربارهٔ «توطئهٔ دوجانبهٔ صهیونیسم و کمونیسم» را تحمل کند و این گونه نشان داد که در مقام یک دیپلمات چه توان بالایی در تحمل این اتهامات دارد.[۴]

---

1. *The Protocols of Elders of Zion*

۲. لیپمن، *داخل سراب*، ص ۲۲۱.

۳. FCO 8/2109 ، یادداشت‌های نوشته شده در سال ۱۹۷۳ پس از دیدار از عربستان سعودی توسط رئیس کل بانک انگلستان.

۴. «حتی به نکته‌ای... صهیونیست‌ها بود.»: به نقل از *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۳۵۹. «توطئهٔ دوجانبه»: *داخل سراب*، منبع پیشین، ص ۲۲۱.

در آن دوران فرضیات فیصل احتمالاً باعث ناامیدی لندن و واشنگتن می‌شد اما در نهایت محکوم‌کردن‌های او به شکل غیرمستقیم باعث شد عربستان حتی بیش از آنچه پادشاه فکر می‌کرد، ثروتمند شود. هنگامی که انور سادات اوایل سال ۱۹۷۳ به فیصل گفت مصر و سوریه آماده شده‌اند تا در حرکتی غافلگیرانه به اسراییل حمله کنند فیصل هم بدون درنگ به آن‌ها قول حمایت داد. در آن جنگ نیروهای اعراب بار دیگر شکست خوردند، اما پس از این شکست کشورهای عرب صادرکنندهٔ نفت، تحریم فروش نفت به مدتی طولانی را آغاز کردند. در میان این کشورها عربستان بزرگ‌ترین صادرکننده بود. هدف از این تحریم تا حد زیادی تنبیه آمریکا به خاطر حمایت و رساندن تجهیزات جنگی از طریق هوا به اسراییل بود. در آن زمان دولت نیکسون چنان از این اقدام عربستان به خشم آمد که گزینهٔ حملهٔ نظامی احتمالی به میادین نفتی عربستان را مطرح کرد. فیصل که احساس می‌کرد بیش از این نمی‌تواند ادامه دهد اندکی انعطاف به خرج داد تا آمریکا را ساکت کند. او مخفیانه دستور صدور نفت به آمریکا را داد به این بهانه که مثلاً آمریکا بتواند در ویتنام بر ضد کمونیست بجنگد. او همچنین موافقت کرد چندین میلیارد دلار مازاد سود درآمدهای صادرات نفتی را، که بر اثر تحریم فروش نفت و افزایش بهای آن به وجود آمده بود، به حساب خزانه‌داری آمریکا بریزند. عربستان سعودی آغازگر تحریم فروش نفت نبود اما این تحریم بعد از کشف نفت مهم‌ترین عامل پیشرفت عربستان سعودی بود. شکی نیست که بزرگ‌ترین برندهٔ جنگ سال ۱۹۷۳ ملک فیصل بود.

اوایل سال ۱۹۷۴، بهای نفت خام عربستان سعودی شش برابر شد و همچنان به سیر صعودی خود ادامه داد. تولید نفت خام عربستان بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵ چهار برابر شد. در سال ۱۹۷۳، سود فروش نفت عربستان رقمی بالغ بر ۴/۳ میلیارد دلار بود و این سود هر ساله با سرعتی شدید افزایش می‌یافت به طوری که اوج این رقم در سال ۱۹۸۱ به مبلغ ۱۰۲ میلیارد دلار رسید. این چشمهٔ جوشان پول نقد رونق دیگری در بخش ساختمان‌سازی به وجود آورد. همچنین بازار واردات کالاهای لوکس نیز چنان دچار رونق شد که بنادر جده دچار خفگی شدند. کشتی‌ها گاهی تا چند هفته مجبور می‌شدند در بندر بمانند تا نوبتشان بشود و بار خالی کنند یا بارگیری کنند. سالن

هتل‌ها پر از تجاری بود که نمی‌توانستند یک اتاق خالی پیدا کنند. در جده شعبهٔ جدیدی از فروشگاه زنجیره‌ای آمریکایی سِیف‌وِی افتتاح و قفسه‌های آن پر از ژله مارک جل‌اُ و سوپ‌های کَمپبل شد. ملکه الیزابت برای دیدار به کشور عربستان رفت و دربارهٔ این کشور گفت: «تا به حال در تمام عمرم این همه جرثقیل ندیده بودم.» عَمر، نوهٔ فیصل، دربارهٔ آن دوران می‌گوید: «آن وقت‌ها آدم وقتی برای تعطیلات تابستان می‌رفت در بازگشت احساس می‌کرد گمشده است... کارهایی که معمولاً انجامشان بیست سال طول می‌کشید در عربستان چند ماهه انجام می‌شد. همین موضوع مردم را کمی دیوانه کرده بود.»[1]

به نظر می‌رسید این رونق اقتصادی تنها باعث شده بود فیصلِ صرفه‌جو سختگیری بیش‌تری کند. فیصل به خصوص از به وجود آمدن طبقهٔ ثروتمندان نوکیسه و فرهنگ مصرف‌گرایی آنان متأسف بود. او می‌گفت: «ما در طی یک نسل از شترسواری به کادیلاک‌سواری رسیدیم. این طوری که ما امروز داریم پول خرج می‌کنیم می‌ترسم دوباره مجبور بشویم سوار شتر شویم.»[2]

فیصل بن‌مُساعد، برادرزادهٔ ملک فیصل و دانشجوی اخراجی رشتهٔ علوم سیاسیِ دانشگاه کلرادو، در دادگاه به جرم تلاش برای فروش مقداری ال‌اس‌دی حین تحصیل در دانشگاه محکوم شد و سپس دانشگاه برکلی کالیفرنیا نیز او را اخراج کرد. در سال ۱۹۶۵، برادر او در برابر ساختمان تلویزیون سراسری در ریاض حین اعتراض به ضرب گلولهٔ پلیس کشته شد. تظاهرات‌کنندگان از این بیم داشتند که تلویزیون باعث ضعیف شدن اسلام شود. مُساعد، که ظاهراً دچار اعتیاد نیز بود، تصمیم گرفت انتقام برادر خود را بگیرد.[3]

---

۱. تولید نفت خام: *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۳۹۰. موضوع صدودو میلیارد دلار: *داخل سراب*، منبع پیشین، ص ۱۶۰. گشایش شعبهٔ فری‌وی: کارمن بن‌لادن، *داخل پادشاهی*، صص ۹۴ـ۹۵. «تا به حال... ندیده بودم.»: فیلم *خانهٔ سعود*، محصول شبکه الجزایر، ۲۰۰۴. «آن وقت‌ها آدم... دیوانه کرده بود.»: منبع قبلی.

۲. به نقل از بردلی، *عربستان‌سعودی در معرض دید*، ص ۲۱۵.

۳. موضوع مُساعد: مصاحبه با دو تن از اساتید سابق او در دانشگاه برکلی. محکومیت به خاطر فروش ال‌اس‌دی: *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۳۷۹.

ملک فیصل در آن زمان هفته‌ای دو بار جلسهٔ ملاقات عمومی با مردم داشت. روز ۲۵ مارس سال ۱۹۷۵، مُساعد به همراه یکی از اقوام مسن خود، وزیر نفت کویت، در حالی که خودش را پشت وزیر کویتی مخفی کرده بود، وارد قصر شد. سپس اسلحهٔ کالیبر ۳۸ خود را بیرون کشید و سه گلوله به سمت فیصل شلیک کرد که گلوله‌ها به گلوی فیصل خورد. نگهبانان مُساعد را دستگیر کردند و ملازمانِ ملک فیصل، پادشاه را به بیمارستان مرکزی ریاض منتقل کردند. این بیمارستان نیز یکی از بناهای یادگاری تلاش‌های فیصل در جهت پیشرفت عربستان بود. اما ماساژ قلبی و تزریق خون فایده‌ای نداشت و ملک فیصل بعدازظهر آن روز درگذشت. در آن زمان فیصل ۶۹ ساله بود. جمعیت سوگوار جنازهٔ پادشاه را که در پارچه‌ای قهوه‌ای پیچیده بود روی تابوتی گذاشتند و سپس در خیابان‌های ریاض به سمت گورستان خاندان سلطنتی به راه افتادند. سه ماه بعد بیست هزار سعودی در یکی از میادین اصلی شهر شاهد جدا شدن سر مُساعد از بدن با تیغ جلاد بودند.

قتل فیصل خانوادهٔ بن‌لادن را از داشتن حامی و پشتیبان محروم کرد و این حادثه نقطهٔ پایانی بود بر یک عمر همکاری و شراکت بسیار غیرعادی میان پادشاه و خانوادهٔ بن‌لادن در جهت پیشرفت کشور. اگر قرار بود این اتحاد ادامه داشته باشد در وهلهٔ اول باید سران دو گروه، که از نسلی جدید بودند، به درک بهتری از یکدیگر می‌رسیدند. در خاندان بن‌لادن، اکنون سالمِ سی ساله در رأس بود و در خاندان آل‌سعود نیز ولیعهد فهد پس از مرگ فیصل بر تخت سلطنت نشست.

> علت اتحاد میان فیصل و محمد بن‌لادن این بود که هر دو نفر ارزش‌هایی سازگار با یکدیگر و عادات حرفه‌ای مشابهی داشتند. فهد و سالم نیز ثابت کردند با یکدیگر به خوبی کنار می‌آیند. اما ارزش‌ها و عادات حرفه‌ای این دو تا حد زیادی کم‌تر رنگ و بوی پرهیزکارانه و ارزشی داشت.

فهد بن‌عبدالعزیز در زمان قتل ملک فیصل به پنجاه سالگی پا گذاشته بود. او قد بلند بود و به نظر می‌رسید هر سال که می‌گذشت بر عرض بدنش افزوده می‌شد. بر روی صورت گرد و غبغب چاقش ریشی پروفسوری داشت که به چهره‌اش حالتی بی‌روح

می‌داد. سیاهی دور چشم‌هایش چهره‌اش را غمگین و متفکر نشان می‌داد. فهد به همراه تعدادی از برادران تنی و ناتنی‌اش در مدارس نسبتاً سنتی دربار ریاض تحصیل کرده بود. از نظر خانواده، فهد از دوران کودکی به دلیل علاقه‌اش به امور حکومتی از سایر برادرانش متمایز بود. هنگامی که پدرش در امور حکومتی به تصمیم‌گیری می‌پرداخت فهد مشتاقانه به او نگاه می‌کرد و ظاهراً از هوش بالایی نیز برخوردار بود. بنا به همین دلایل خیلی زود به او مقامی داده شد و به عنوان کاندیدا برای یکی از وزارتخانه‌های حکومت در نظر گرفته شد و سپس در صف جانشینان پادشاه نیز قرار گرفت. او در ابتدا وزیر آموزش و سپس وزیر کشور شد، که از نظر امنیتی پستی حساس به شمار می‌آمد. در طول دهۀ ۱۹۶۰ بود که فهد سفرهای خود را به کشورهای مختلف آغاز کرد. او شیفتۀ غرب بود اما در مواجهه با مظاهر لذات و وسوسه‌های غرب ثابت کرد که نمی‌تواند رفتار مناسبی داشته باشد و خود را کنترل کند. از اواسط دهۀ ۱۹۶۰ به بعد او هر سال چندین ماه را در اروپا و آمریکا می‌گذراند و با گروه پرشمار ملازمان خود از هتلی لوکس به هتل لوکس دیگری می‌رفت. او قماربازی قهار بود و هر زمان هوس می‌کرد با زن جدیدی ازدواج می‌کرد و البته این موضوع بسیار زیاد روی می‌داد. در میان معشوقه‌های متعدد فهد، یکی از آن‌ها، که بدنام‌تر از سایرین بود، زنی فلسطینی و مسیحی به نام «دوشیزۀ عربستان» بود. علت نامگذاری این زن به این اسم بوتیک مُد لباسی بود که او در جده اداره می‌کرد.[۱]

فهد در میان هفت برادر تنی خود در خاندان سلطنتی بزرگ‌ترین برادر بود. این گروه از خانوادۀ آل‌سعود به دلیل نفرات بیش‌تر، رابطۀ خونی قوی‌تری با پادشاه داشت و به خاطر لیاقتی که چند تن از آنان در دستگاه حکومت از خود نشان داده بودند، از قدرت و نفوذ بیش‌تری برخوردار بود. گاهی به آن‌ها «هفت سُدَیری» می‌گفتند چرا که مادر آنان از خاندان سُدَیری بود. فهد چند تن از برادران تنی خود را در پست‌های قبلی ابقا یا به پست‌های کلیدی امنیتی گمارد. سلطان، وزیر دفاع؛ نَیِف، وزیر کشور و احمد،

۱. DOS 59/2584 ، جده به واشنگتن، بیست‌وششم سپتامبر ۱۹۷۳، «شاهزاده فهد، پادشاه و حلقۀ خودی‌ها»؛ جده به واشنگتن، هشتم آوریل ۱۹۷۳. دوشیزۀ عربستان: جده به واشنگتن، پنجم نوامبر ۱۹۷۰.

قائم‌مقام وزیر کشور شد. به علاوه برادر تنی دیگر او، سلمان، نیز به عنوان حاکم ریاض برگزیده شد. شخصیت‌ها و دیدگاه‌های این هفت برادر متفاوت بود اما روی هم رفته هر هفت نفر گروهی لیبرال را تشکیل می‌دادند که همگی گرایش شدیدی به ثروت و تجمل‌گرایی داشتند که این موضوع با توجه به الگوهای زندگی آل‌سعود عجیب نبود. این خصایل به ویژه در فهد و سلطان بیش از دیگر برادران مشهود بود.

هنگامی که چاقی فهد به بیماری تبدیل شد اقامت‌های موقت او در غرب نیز بیش‌تر و بیش‌تر صرف رفتن به بیمارستان‌های مختلف می‌شد. در این مراجعات به بیمارستان‌ها، پزشکان به وضعیت قلب و سایر اختلالات جسمی‌ای که وزن بیش از حد فهد برای او به وجود آورده بود، رسیدگی می‌کردند. در نهایت کار به جایی رسید که دیگر بالا رفتن از پله و یا طی مسافت‌های کوتاه نیز برای فهد غیرممکن شده بود. فهد متوجه شده بود که دولت‌های غربی مشتاقانه تلاش می‌کنند بهترین خدمات درمانی را در اختیار او بگذارند. به خصوص ایالات متحده آمریکا سعی می‌کرد فهد را به عنوان عضوی از خاندان سلطنتی که می‌توانست به آن‌ها کمک زیادی کند در نظر گرفته و از او حمایت کند. در نگاه دولت‌های غربی، فهد کسی بود که با رفتار آرام و گشاده‌دستی‌هایش نشان می‌داد برای شراکت و همکاری به مراتب از پدر سختگیرش، ملک فیصل، بهتر است.

در سال ۱۹۶۹، ایالات متحده برای اولین بار رسماً از فهد دعوت کرد برای دیداری خصوصی به این کشور برود و البته این آغازی بود بر چندین دعوت دیگر که بعدها به شکلی سریالی ادامه یافت. در این دیدار شخص رئیس‌جمهور نیکسون در میان حضار در جلسهٔ سخنرانی فهد نشست تا بدین‌ترتیب به نوعی فهد را بازی داده و به او نشان بدهد از چه درجه‌ای از اهمیت برخوردار است. سپس نیکسون با هواپیما، فهد را برای دیداری محرمانه و شخصی از پنتاگون به کیپ‌کندی، محل سازمان هوا فضای آمریکا (ناسا)، برد. فهد نیز در دیدارهای خصوصی با مقامات آمریکایی و انگلیسی مدام افکار ضدیهودی پدر خود را تقبیح می‌کرد و به این نکته اشاره می‌کرد که به محض به دست گرفتن قدرت و در صورت حاصل شدن صلحی همه‌جانبه مایل است اسراییل را به رسمیت بشناسد. ظاهراً فهد احساس می‌کرد تنها ایالات متحده قادر است تضمین

کند نیروهای رقیب ثروت عربستان را از چنگ این کشور درنیاورند و بـه نـوعی مایـل بود در رقابت برای به دست آوردن حمایت نظامی آمریکا از حکومـت عربـستان گـوی سبقت را از برادرانش برباید. اما برخلاف ملک فیصل، فهد تفکر و دیدگاه جهانیِ فعالی از خود نداشت و به هیچ‌وجه از نقش عربستان سعودی در جهان آگاه نبود. در مجمـوع فهد بیش‌تر مایل بود کاری به کارش نداشته باشند تا او بتواند از زندگی لذت ببرد و بـه نوعی نیز مایل بود عربستان سعودی تحت تأثیر فرهنگ اروپا قـرار بگیـرد. فهـد اعـلام کرده بود قصد دارد سالن اپرای ریاض را بسازد ـــ سـالنی بـا سیـستم صـوتی عـالی و احتمالاً بهترین سالن از این نوع در خاورمیانه ـــ اگرچه به دلیل اعتـراض علمـای دیـن هیچ‌گاه این آرزوی او تحقق نیافت. این ماجرا نمونه‌ای از کل رفتار فهد بود. او در عین شجاعت، ترسو نیز بود و هنگامی که تحت فشار قرار می‌گرفت ترجیح می‌داد به جـای نقش رهبر نقش یک نگهبان را ایفا کند.[۱]

فهد در برابر سنت‌های وهابیون نیز مقاومت می‌کرد. فیصل گاهی فهد را به خـاطر بعضی رفتارهای آزاردهنده‌اش مورد سرزنش قرار می‌داد. برای مثال در سال ۱۹۷۴ فهد چندین میلیون دلار را در کازینوهای جنوب فرانسه باخت. شـاید همـین نـاراحتی‌هـای فهد از دست برادران ناتنی بزرگ‌تر و سرزنش‌های دایمی فیصل ـــ دربارهٔ این‌کـه آن‌هـا از فهد پرهیزکارتر هستند ـــ بود که باعث شد فهد پس از رسیدن به قدرت به این فکـر بیفتد که چگونه می‌تواند برای نفس کشیدن و بـرای ایجـاد تنـوع رخنـه‌ای در فرهنـگ سنتی و مذهبی عربستان سعودی ایجاد کند. در تابستان سال ۱۹۷۲، فهد که در یکـی از سفرهای طولانی خود به آمریکا به سر می‌برد، در یـک ملاقـات خـصوصی بـا یکـی از مقامات آمریکایی، اسلام را این گونه توصیف کرد:

> اسلام چهارچوبی استوار اما انحناپذیر است که با کمک راهنمایی‌های آن مـی‌تـوان نیازهای آینده را برآورده کرد. اما جوامع در حال پیشرفت اسـلامی نیـازی بـه ایـن

۱. مصاحبه با یکی از دیپلمات‌های بلندپایهٔ سابق که به شرط افشا نشدن نامش حاضر به گفتگو شـد. او می‌گفت: «فهد خیلی اهل شوخی بود و عاشق لطیفه گفتن بود. آدم بسیار بی‌انضباط و یک‌دنـده‌ای هـم بود که هیچ‌وقت مسائل را جدی نمی‌گرفت. عادت بسیار بدی هم که داشت این بود که مدام و چندین مرتبه در حین یک دیدار بلند می‌شد و محل را ترک می‌کرد.»

ندارند که با بسط بیش‌تر قوانین جامعه را از داخل مستحکم کنند. نیازی نیست موبه‌مو نظرات رهبران مذهبی هشتاد ساله اجرا شود... به نوعی لازم است دیدگاهی پیشرفته‌تر به تدریج وارد قضاوت‌ها و موعظه‌های مذهبی شود چرا که همین موعظه‌هاست که خصوصیت و ویژگی نظام سلسله‌مراتبی قدرت را برای مردم عربستان روشن می‌کند.[1]

پس از مرگ فیصل، فهد بلافاصله به مقام پادشاهی دست نیافت. در ابتدا تخت سلطنت به خالد بن‌عبدالعزیز رسید که برادر ناتنی فهد و ده سال از او بزرگ‌تر بود. فیصل در سال ۱۹۶۵ خالد را به عنوان جانشین خود برگزیده بود. بعد از نابهنجاری‌هایی که ملک سعود در دوران حکومت خود به وجود آورد، درستکاری و فروتنی خالد باعث می‌شد او به صورت خودبه‌خود بهترین جانشین فیصل در نظر گرفته شود. خالد سواد متوسطی داشت و فردی دوست‌داشتنی بود که هیچ علاقه‌ای به حکومت و سیاست و مسائل کشورهای دیگر نداشت. او گاهی خود را از اجتماع جدا می‌کرد تا در تنهایی به کشاورزی و دامداری بپردازد. او یکی از اولین شاهزادگان آل‌سعود بود که مزرعه‌ای در بیابان‌های اطراف ریاض ساخت و به این افتخار می‌کرد که در مزرعه‌اش از دام‌هایی که داشت محصولات لبنی به دست می‌آورد. سپس برای این‌که بتواند هزینه‌های زندگی روستایی خود را تأمین کند به حرفه‌های مختلفی متوسل شد. در نامه‌ای محرمانه دربارهٔ زندگینامهٔ خالد، آمریکایی‌ها او را با این جمله توصیف کرده بودند: «می‌گویند خالد کسی است که میزان درصد طرفین را در قراردادهای دولتی مشخص می‌کند.»[2] البته این موضوع امری نبود که او را از سایر شاهزاده‌ها متمایز کند اما همین جمله نشان می‌دهد که احتمالاً خالد پس از رسیدن به مقام پادشاهی چه اولویت‌هایی را در دستور کارش داشت. با توجه به تمایل خود خالد و با کسب رضایت برادران بزرگ‌تر خانواده، خالد حکومت را به فهد سپرد تا خود از لذاتِ زندگی یک پادشاه کشاورز بهره‌مند شود.

خیزش ناگهانی فهد از میان خاندان سلطنتی و به قدرت رسیدن او در تابستان سال ۱۹۷۵ مصادف بود با ناراحتی و بی‌قراری سالم بن‌لادن. شرکت اصلی خانوادگی آن‌ها

---

۱. DOS 59/2585 ، جده به واشنگتن، بیست‌ونهم اوت ۱۹۷۹، «مذاکره با شاهزاده فهد».

۲. DOS 59/2472 ، جده به واشنگتن، دوازدهم ژوئن ۱۹۶۸. «گزارش زندگینامهٔ ولیعهد خالد».

هنوز تحت نظارت هیئت امنایی اداره می‌شد که ملک فیصل هشت سال پیش برگزیده بود. افزایش ناگهانی بهای نفت پس از دوران تحریم فرصت بسیار خوبی برای شرکت‌های ساختمانی عربستان سعودی پدید آورده بود اما بن‌لادن‌ها با توجه به این‌که کنترل کاملی بر مدیریت شرکت خود نداشتند خطر از دست دادن بسیاری از قراردادهای کلان را احساس می‌کردند. آن‌ها به حمایت فهد نیاز داشتند و برای جلب این حمایت مجبور بودند ارتباطات عمیق‌تری با ولیعهد و شش برادر او برقرار کنند. این مأموریتی بود که سالم بن‌لادن باید بر عهده می‌گرفت. سالم باید مانند پدرانش تلاش می‌کرد محبت فهد و برادران سُدَیری او را جلب کند.

# ۱۲
# پسر مترقی

سالم بن‌لادن آدم ساده و بی‌پیرایه‌ای بود و حتی زمانی که به سی سالگی رسید، باز هم سرخوشی و شادی‌های کودکانه‌اش باعث می‌شد زود از کوره درنرود و از روی خشم قضاوت نکند. خاندان سلطنتی سعود همه را مجبور می‌کرد در دربار رفتاری رسمی و مؤدبانه داشته باشند و سالم مانند دلقک نمایش‌های درباری شکسپیر، بدون این‌که به کسی توهین کند، با شکستن آداب دربار باعث خندهٔ درباریان می‌شد. بسیاری از دوستان و کارمندان سالم به خوبی به خاطر می‌آورند که او عادت خاصی داشت و همیشه بدون خجالت از گازی که از معده‌اش خارج می‌شد، حرف می‌زد. یک بار در حضور سلمان بن‌عبدالعزیز، حاکم اعظم ریاض، سالم با صدا این کار را کرد. قُبح این عمل در میان قبایل بادیه‌نشین کم‌تر از گالری‌های نقاشی فرانسه نبود. شاهزاده سلمان از سالم پرسیده بود که چه اتفاقی روی داد. سالم هم در پاسخ او گفته بود: «شاهزاده، من ...دم. شما خودتان گاهی این کار را نمی‌کنید.» یک بار هم زمانی که با یکی از وزرا قرار ملاقات داشت دیر و با سرووضعی بد به محل ملاقات رفته بود. وزیر خشمگین با عصبانیت به او گفته بود: «فکر می‌کردم شما مرد هستید.» سالم هم به او پاسخ داده بود: «کی به شما گفته من مرد هستم. من بچه‌ام!»[1]

پدر سالم با شرکت در مناسک مذهبی در شهرهای مکه و مدینه یا با برگزاری تور

---

۱. «شاهزاده من... بچه‌ام.»: مصاحبه با محمد آشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۵.

در کارگاه‌های ساختمانی‌اش ارتباط خود را با خاندان سلطنتی محکم کرده بود. سالم برای این کار روش خودش را داشت. بسیاری از شاهزادگان و اعضای خاندان سلطنتی همسن سالم بودند و همراه او در اواخر دهۀ ۱۹۶۰ و اوایل دهۀ ۱۹۷۰ در آمریکا و اروپا به ماجراجویی و خوشگذرانی می‌پرداختند. اما بعضی شاهزادگان مهم دیگر، مانند فهد، از سالم بزرگ‌تر بودند ولی حتی آنان نیز از علاقۀ سالم به اروپا، زنان، اتومبیل‌های پرسرعت و هواپیمای اختصاصی لذت می‌بردند. سالم تلاش می‌کرد با این گروه دوم، که نقش‌های کلیدی در حکومت داشتند، رابطۀ دوستی برقرار کند و در عین حال به آنان ثابت کند که از جایگاه خود باخبر است. سالم یک بار به یکی از دوستان خود دربارۀ فهد گفته بود: «او می‌تواند من را بشکند یا بسازد. کافی است یک کلمه از دهانش خارج شود.»[۱]

هر سال زمستان، شاهزادگان ارشد آل‌سعود با ماشین‌هایشان به صورت کاروان از جده و ریاض به منطقه‌ای بیابانی می‌رفتند و چند هفته در آن‌جا چادر می‌زدند. در این مواقع هوا خنک بود و گاهی نیز باران می‌بارید. در میان بوته‌های خار و کاکتوس‌ها گاهی چمن سبز می‌شد و گل می‌رویید. این مسافرت‌ها به شاهزادگان این امکان را می‌داد که بار دیگر به صحرا برگردند و طبیعت صحرانشینی خود را حفظ کنند و در مجموع بار دیگر خاطرات دوران جوانی را زنده کنند. این گردش‌ها از نظر سیاسی نیز جنبۀ مثبتی داشت و می‌توان گفت کاری شبیه گردش سیاستمداران غرب با اتوبوس یا قطار به مناطق دوردست کشور بود. در این مواقع اعراب بادیه‌نشین نیز اطراف محل اردو جمع می‌شدند و جشن می‌گرفتند و سپس صف می‌کشیدند تا از شاهزادگان پول یا هدایای دیگر بگیرند. گاهی نیز درخواست‌های خود را برای توسعه و بهبود وضع منطقه به شاهزادگان می‌گفتند.

اواسط دهۀ ۱۹۷۰، در یک بعدازظهر ماه فوریه، نویسنده و خلبان آلمانی، وُلف هَکمَن، هواپیمای زیبا و سبک خود را بر روی باندی در شمال عربستان فرود آورد. این باند نزدیک خط لوله‌ای بود که نفت خام عربستان را از منطقۀ غربیِ نزدیک خلیج فارس به اردن و سوریه منتقل می‌کرد. هکمن می‌خواست با هواپیمای سبک خود، به نام

---

۱. مصاحبه با دوست و کارمند سابق سالم که به شرط عنوان نشدن نامش حاضر به گفتگو شد.

اسکار، که موتوری با قدرت شصت اسب‌بخار داشت از داخائو[1] تا استرالیا پرواز کند و رکوردی غیررسمی را به ثبت برساند. هنگامی که هکمن مشغول سوخت‌گیری بود «مردی لاغراندام که چهره‌ای شبیه نوجوانان داشت در لباس عربی و در حالی که خنجر و اسلحه‌ای از شال لباسش آویزان بود» به او نزدیک شد. این مرد سالم بن‌لادن بود. هنگامی که سالم از ماجراجویی هکمن باخبر شد نتوانست جلوی خودش را بگیرد. او هکمن را به اتاق خودش در مهمانخانه‌ای برد. هکمن دربارهٔ خاطرهٔ آن روز می‌گوید: «تا ساعت سه صبح داشتیم راجع به خاطرات و هیجان پرواز حرف می‌زدیم.»[2]

سالم به او گفته بود که صبح روز بعد قرار است برای دیدن دو شاهزادهٔ سعودی، نایِف و احمد، که برادران تنی فهد بودند، به اردوگاهشان برود و از هکمن هم خواست همراهش برود. شاهزادگان خیمه‌های خود را نزدیک مرز عراق بر پا کرده بودند. در آن دوران حکومت عراق در دست صدام حسین بود اما سالم به هکمن گفته بود که آن‌ها می‌توانند حتی از مرز عبور کنند چرا که مهمان خاندان سلطنتی عربستان هستند.

صبح روز بعد، سالم سوار جیپ آمریکایی شد. همراه او چند تن از دستیارانش بودند و شش باز شکاری را نیز ، که همگی کلاهخودی بر سرشان بود، با خود برداشتند. هکمن هم پشت فرمان جیپ دوم نشست. او بعدها دربارهٔ آن روز نوشت: «شیخ با سرعت وحشتناکی رانندگی می‌کرد.»

> گاهی مسیری را که قبلاً ماشین‌هایی از آن رد شده بودند، دنبال می‌کردیم اما بیش‌تر مسیر شیخ سالم مانند راننده‌های مسابقات رالی استقامت دیوانه‌وار از مسیرهای ناهموار می‌رفت. منطقه پر از بوته‌های خار اِنجیلی بود که همگی ریشه‌هایی عمیق در شن صحرا داشتند. در کنار هر یک از این بوته‌ها باد، که گویا هیچ‌گاه قطع نمی‌شد، کپه‌های کوچکی از شن جمع کرده بود. جیپ شیخ که فنرهای نرمی داشت چنان از روی این پستی‌وبلندی‌ها به راحتی عبور می‌کرد که

---

۱. Dachau ؛ اردوگاه و کمپ بدنام آلمان نازی در جنگ‌جهانی دوم که گفته می‌شود در آن‌جا پزشکان آلمانی آزمایشات بی‌رحمانه‌ای را بر روی اسرا انجام می‌دادند. ــ م.

۲. تمامی نقل قول‌ها برگرفته از کتاب هکمن، *Hai fressen kein Deutschen* ، است که توسط پترا کرچاک برای نویسنده ترجمه شده است.

انگار یک کشتی در امواج دریایی طوفانی بالا و پایین می‌رفت... گاهی مانند اسکی‌بازان از روی تپه‌های کوچک می‌پریدیم که البته فقط موقعی که ماشین دوباره پایین می‌آمد خیلی تجربهٔ جالبی نبود.[۱]

هنگامی که آن‌ها به مقصد رسیدند و توقف کردند مسافر عربی که سوار ماشین هکمن بود به نشانهٔ تحسین رانندگی او سر تکان داد. هکمن به خوبی متوجه منظور او شده بود: «ظاهراً آن‌ها کسی را که پایش را از روی پدال گاز برنمی‌داشت بهترین راننده می‌دانستند.» سپس او و سالم به چادر نایِف و احمد رفتند. داخل چادر برای گرمایش چاله‌ای بود که داخل آن بوته‌های خار را می‌سوزاندند و بوته‌ها دود می‌کرد. شاهزاده احمد سرفه‌کنان با لحنی ناراحت گفته بود: «تهویه مرکزی این مصیبت‌ها را نداشت.»

سالم دو تا از بازهای خود را بیرون آورده و همراه دو تن از شاهزادگان سُدَیری به شکار پرداخته بودند. یکی از آن‌ها نایِف بود که به زودی قرار بود پست مهم وزارت کشور عربستان را بر عهده بگیرد. احمد هم قرار بود قائم‌مقام او شود. هکمن می‌دید که سالم به راحتی از جهانی به جهان دیگر وارد می‌شد: «شیخ سالم طوری راحت چهارزانو کنار گودال آتش نشسته بود که انگار تمام عمر در اردوگاهِ صحرایی شکار کنار چالهٔ آتش می‌نشست. در حالی که واقعیت ماجرا این بود که او دوران تحصیلش را در لندن به اتمام رسانده بود، یک امپراتوری ساختمان‌سازی داشت و در عین حال قادر بود دربارهٔ موضوعات سیاسی و اقتصادی نظرات مفید و ارزشمندی ارائه دهد.»[۲]

در مقایسه با این اردو، اردوهای شاهزاده فهد از دود بوته‌ها پر نمی‌شد. فهد معمولاً با کاروانی شامل پنجاه یا شصت کامیونت و وانت مرسدس بنز از ریاض به راه می‌افتاد. حدود چهار تا پنج ساعت در دل صحرا به پیش می‌رفتند. پشت وانت‌ها نیز تریلرهایی پر از وسایل بسته می‌شد. اردوی زمستانی فهد یک بیمارستان سیار هم داشت که پزشکان آمریکایی به صورت شیفتی در آن مستقر بودند. ظاهراً فهد از دور بودن از ریاض و فشارهای کاری لذت می‌برْد و به همین علت گاهی تا پنج یا شش هفته در صحرا می‌ماند. اردوی گروه، اعراب بادیه‌نشین بسیاری را جذب محل می‌کرد و

---

۱. قبلی.

۲. قبلی.

این افراد نیز با برپا کردن خیمه‌های خود در نزدیک اردوی اعلیحضرت سعی می‌کردند تا حد امکان از برکت وجود او استفاده کنند. اغلب سالم نیز جزو مدعوین فهد بود و سالم برای همراهی چهار یا پنج خیمهٔ خود را به فاصلهٔ ده تا پانزده کیلومتری اردوی حامی خود برپا می‌کرد. سالم یک مدیر اردوگاه، که معمولاً یکی از مهندسان اروپایی شرکتش بود، یک آشپز و یک مکانیک نیز به همراه خود می‌برد. او نیز دو تا سه هفته در صحرا می‌ماند و هر روز با یک اتومبیل سبک بیابان‌رو، یا هر وسیلهٔ نقلیه جدیدی که به درد ماجراجویی در بیابان می‌خورد و به تازگی چشمش را گرفته بود، به اردوی فهد می‌رفت. شب‌ها هم با صدها مهمانی که به ضیافت شام فهد دعوت بودند همراه می‌شد. در این مهمانی‌ها اعراب بادیه‌نشین به شکلی درست تساوی و عدم برتری طبقاتی را در رفتار خود نشان می‌دادند. غذا را بر روی زمین می‌گذاشتند و هر کس تا آن‌جا که می‌توانست به سرعت بدون این‌که برای پیش‌غذا و صحبت‌های اضافه وقت تلف کنند، می‌خورد و شاید بتوان گفت حتی وقت برای هضم غذا هم نمی‌گذاشتند.[۱]

رفتار سالم در حضور فهد زننده بود. یکی از مهمانان اردوی فهد به خاطر می‌آورد که یک بار فهد در معیت گروهی از محافظانش وارد خیمه‌اش شد. سالم به او گفت که مدتی در خیمهٔ او منتظر بوده است. فهد گفت: «والله سالم، من از دست این اعراب بادیه‌نشین خسته شده‌ام. سراغم می‌آیند و خُب برای من هم مهم نیست، بهشان پول می‌دهم. اما بعد صدها نفر دیگرشان می‌آیند. دستم را می‌بوسند بهشان پول می‌دهم، دستم را می‌بوسند بهشان پول می‌دهم، دستم را می‌بوسند باز بهشان پول می‌دهم. خسته می‌شوم. مثلاً آمده‌ام این‌جا استراحت کنم.»

سالم پاسخ داد: «من می‌توانم این مشکل را حل کنم. شما یک روز قبلش به من خبر بدهید. من تمام روز را لوبیا می‌خورم. لوبیای سیاه. بعد من را بگذارید جلوی صف کسانی که برای پول می‌آیند. من هم می... و بعد می‌بینید که همهٔ آن‌ها ناپدید می‌شوند.»

۱. شرح اردوی زمستانی فهد که در این‌جا ذکر شد در وهلهٔ اول از گفته‌های سه تن از کارکنان سابق سالم بن‌لادن که همراه او در این اردوها شرکت کرده بودند، استخراج شده است. دو نفر از این افراد به شرطی حاضر به مصاحبه شدند که نامشان فاش نشود. نفر سوم بن یوهانسن در تاریخ سوم اکتبر ۲۰۰۶ این مصاحبه را انجام داد.

فهد از این حرف چنان به خنده افتاده بود که پزشک حاضر ترسیده بود فهد دچار حملهٔ قلبی شود برای همین از سالم خواسته بودند برود. همان مهمان به خاطر می‌آورد که «همه در حضور فهد همیشه در حالت تعظیم بودند اما سالم طوری رفتار می‌کرد که انگار دوست فهد است. با فهد شوخی می‌کرد.» فهد هم «از رفتار راحت سالم خوشش می‌آمد. البته شکی نبود که سالم دیوانه بود. اگر یک آدم عادی این طوری جلوی فهد رفتار می‌کرد دست‌هایش را می‌بریدند. اما چون سالم یک کم عقلش پاره‌سنگ برمی‌داشت فهد رفتارهایش را می‌پذیرفت.»[۱]

سرانجام سالم موفق شد از شاه اجازهٔ خرید هواپیمای اختصاصی بگیرد. سپس در عوض هواپیماهای قدیمی پدرش، که پس از فرمان حکومتی مبنی بر اجازه نداشتن بن‌لادن‌ها برای خرید هواپیما فروخته شده بودند، چند هواپیمای جدید خرید. او در اولین خریدش به جای یک جت زیبا، یک هواپیمای میتسوبیشی ام‌یو-۲ با موتور توربوگازی خرید که گنجایش شش مسافر و توانایی نشستن بر روی باندهای کوتاه را نیز داشت. اواخر دهۀ ۱۹۷۰ بود که سالم خود هدایت هواپیمای میتسوبیشی‌اش را برعهده گرفت و با آن به اردوی فهد در صحرا رفت. دستیارانش با استفاده از چراغ‌های چشمک‌زن و لاستیک‌هایی که آتش می‌زدند، باند متحرکی برای او درست کرده بودند. در یکی از این موارد سالم نتوانست جلوی خود را بگیرد و با هواپیما با فاصله‌ای اندک از بالای اردوی فهد رد شد. دربارهٔ این ماجرا روایات متعدد و متفاوتی وجود دارد. بعضی‌ها تعریف می‌کنند که در آن زمان ارتفاع هواپیمای سالم آن‌قدر کم بود که محافظان فهد اسلحه‌هایشان را به سمت آن نشانه رفته بودند و بعضی‌های دیگر می‌گویند سالم در حرکتی گستاخانه هواپیمایش را روی جادهٔ نزدیک اقامتگاه فهد فرود آورده بود. در هر حال جک هینسِن، خلبان آمریکایی که در این دوره برای سالم کار می‌کرد، به خاطر می‌آورد که سالم بارها و بارها پس از آن ماجرا جمله‌ای را که فهد به او گفته بود، تکرار می‌کرد: «تو دیوانه‌ای و یکی از همین روزها خودت را به کشتن می‌دهی.»[۲]

---

۱. ماجرای حرفی که سالم به فهد گفته بود و تمامی نقل‌قول‌های آن برگرفته از مصاحبهٔ ضبط شده با فردی است که در پانوشت صفحهٔ قبل به او اشاره شد.

۲. تاریخ خرید هواپیمای ام‌یو-۲ برگرفته از مصاحبه با یوهانسن، منبع پیشین، و جرالد اوئرباخ، هفتم آوریل ۲۰۰۵. «تو دیوانه‌ای... کشتن می‌دهی.»: مصاحبه با جک هینسن، دهم مه ۲۰۰۵.

اگرچه رفتارهای سالم تا حدود زیادی ریشه در ذات او داشت اما خود او نیز با زیرکی کمی حماقت‌هایش را پررنگ‌تر می‌کرد تا بدین‌ترتیب خود را نزد فهد و برادرانش عزیز کند و در نهایت در مسائل تجاری از این صمیمیت بهره بگیرد. سالم مانند یک مدیرفروش عمل می‌کرد و هر یک از برادران تنی یا ناتنی خود را مأمور کرده بود تا با یکی از شاهزادگان سعودی ارتباطی دوستانه برقرار کند تا بدین‌ترتیب بتوانند قراردادهای دولتی را به دست آورند. روپرت آرمیتاژ، که در این زمان یکی از دفاتر تجاری سالم در جده را اداره می‌کرد، دربارهٔ آن دوران می‌گوید: «سؤال اصلی این بود که تو مأمور کدام شاهزاده هستی؟» سالم خودش مسئولیت فهد را بر عهده گرفته بود و برادر تنی‌اش بکر را نیز مأمور ریختن طرح دوستی با عبدالله بن‌عبدالعزیز کرده بود که جانشین فهد در سلطنت بود. استراتژی سالم این بود که آن‌ها باید بو می‌کشیدند و از طریق خدمتکاران خود، که در وزارتخانه‌های کلیدی بودند، باخبر می‌شدند که قرار است چه قراردادهای پیمانکاری‌ای واگذار شود. بعد آن‌ها به سراغ شاهزاده‌ها می‌رفتند و قرارداد را از آن‌ها می‌گرفتند. آرمیتاژ می‌گوید: «بعضی وقت‌ها گرفتن بعضی از این قراردادها موفقیتی عظیم بود و بنابراین اگر کسی می‌توانست در کار خودش درست عمل کند بخشی از موفقیت قرارداد نصیب خودش می‌شد» و در خانوادهٔ سلطنتی هم ارج و قرب بیش‌تری پیدا می‌کرد.[1]

در ضمن این اردوهای صحرایی فرصتی بود برای وصول طلب‌های قبلی که از موعد پرداختشان گذشته بود. هر روز سالم کنار دست فهد می‌نشست و آرام به او می‌گفت که چقدر از دربار طلب دارد تا این‌که بالاخره یک روز حسابدار سلطنتی می‌آمد و چکی را به او می‌داد. بن یوهانسن، که به عنوان سرمکانیک هواپیماهای سالم بن‌لادن حداقل پانزده سال برای او کار می‌کرد، به یاد می‌آورد که یک بار سالم که از خیمهٔ فهد برمی‌گشت چکی را در دست تکان می‌داد و می‌گفت: «بچه‌ها پولمان را گرفتیم! بزنیم برویم!» و بعد بلافاصله خیمه‌ها را جمع کرده و برگشته بودند.[2]

تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰، سالم آن‌قدر قرارداد پیمانکاری دولتی بسته بود که بتواند یک

---

۱. «سؤال اصلی این... نصیب خودش می‌شد.»: مصاحبه با روپرت آرمیتاژ، نوزدهم سپتامبر ۲۰۰۶.

۲. «پولمان را گرفتیم.»: مصاحبه با یوهانسن، منبع پیشین.

لیرجت[۱] و چند دستگاه هواپیمای مجلل تجاری دیگر به ناوگان هواپیماهای خود اضافه کند. سالم از این هواپیماها نه تنها برای راحتی بیش‌تر خودش در سفرهای برون‌مرزی استفاده می‌کرد بلکه این هواپیماها راهی برای مستحکم‌تر کردن پیوند و دوستی با خاندان سلطنتی نیز بود. چنانچه یکی از شاهزادگان سالم را فرامی‌خواند و از او می‌خواست یکی از لیرجت‌هایش را به او «قرض» بدهد سالم چاره‌ای نداشت جز این‌که هواپیما را به همراه خدمه‌اش به مدت یک هفته به آن شاهزاده بدهد تا او برای خرید یک هفته‌ای به اروپا برود. این بخشی از تخفیف نانوشتهٔ سالم به خاندان سلطنتی بود. یوهانسن به خوبی به خاطر می‌آورد که در آن دوران سالم جواب تلفن بعضی از شاهزادگان را که در قرض گرفتن هواپیما ید طولایی داشتند، نمی‌داد. «سالم سعی می‌کرد از حرف زدن با آن‌ها طفره برود اما اگر یکی از آن‌ها با او تماس می‌گرفت و مستقیماً از او می‌خواست سالم چاره‌ای جز دادن پاسخ مثبت نداشت.»[۲]

این لطف‌ها به علاوهٔ بخش غیرقابل‌اعتماد پرداخت‌های خاندان سلطنتی و خرید و فروش‌ها و پرداخت‌هایی که طبق روال باید در پیمانکاری‌ها انجام می‌گرفت، فشار سنگینی بر روی میزان نقدینگی سالم داشت. پدر سالم مشکل خود با این موضوع را به شیوهٔ خودش حل کرده بود و با کمک دوست بانکدار حضرامی‌اش، سالم بن‌محفوظ، که اسم سالم بن‌لادن هم بر اساس اسم او انتخاب شده بود، این معضل را برطرف می‌کرد. سالم بن‌لادن نیز دوستی و ارتباط کاری خوبی با خالد بن‌محفوظ برقرار کرده بود. خالد، به عنوان وارث ثروت پدر خود، مانند سالم تحصیل‌کردهٔ انگلستان بود و در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ مبدل به مهم‌ترین فرد در بانک تجارت ملی شد. این بانک متعلق به خانوادهٔ بن‌محفوظ بود. خالد به نسبت سالم فردی بسیار آرام بود اما دوستی میان آن دو خیلی سریع شکل گرفت و دیری نپایید که همکاری تجاری آن دو آغاز شد. طی دههٔ ۱۹۷۰، خالد و سالم هر دو سعی می‌کردند به عنوان جانشینان پدران خود موقعیت خود را در خانواده مستحکم کنند و حق خود را به دست آورند.

در اولین سال رونق بازار نفت، خالد و سالم، هر کدام، ناوگان کوچکی متشکل از

1. Learjet

۲. قبلی.

چند هواپیما داشتند. آن‌ها خلبانانی از آمریکا، پاکستان، افغانستان، مصر و کشورهای دیگر استخدام و بخش حمل‌ونقل هوایی خود را در فرودگاه جده باز کرده بودند. یکی از وظایف این بخش حمل پول نقد به مناطق مختلف بود. در آن دوران نظام بانکداری عربستان همچنان شکل عقب‌ماندهٔ خود را حفظ کرده بود و سیستم‌های الکترونیکی و کامپیوتری آن به هیچ‌وجه قابل اعتماد نبود. پول نقد حرف اول را می‌زد. سالم همواره از هواپیماهای خود برای حمل کیسه‌های پول نقد بین شعبات مختلف بانک تجارت ملی استفاده می‌کرد. در دفترچهٔ اطلاعات پرواز مربوط به این پروازها صرفاً عبارت «حمل پول» نوشته می‌شد. معمولاً حمل پول از بانکی در جده آغاز می‌شد. در آن‌جا کارگران مورد اعتماد یمنیِ مهاجر کیسه‌های یک‌ونیم متری برزنتی را پر از ریال می‌کردند و سپس درِ کیسه را با سرب مهروموم می‌کردند. سپس این کیسه‌ها را بار کاروانی از وانت‌های هوندا می‌کردند. این کاروان‌ها هم بدون هیچ محافظ مسلح یا اسکورتی به فرودگاه جده می‌رفتند و کیسه‌ها را بار یک هواپیمای لیرجت می‌کردند. معمولاً کیسه‌ها تمام صندلی‌های هواپیما را پر می‌کرد. پس از آن دو خلبان هواپیما را به ظهران، ریاض، هِیل یا هر نقطهٔ دیگری که مد نظر بود، می‌بردند. در آن‌جا نیز پس از تخلیه بار هواپیما، کیسه‌ها را به شعبهٔ محلی بانک تجارت ملی می‌بردند تا گاوصندوق‌های آن را پر کنند. در بعضی پروازهای دیگر پول را به کارگاه‌های بن‌لادن در صحرا می‌بردند و آن را بین کارگران ساختمانی مهاجر تقسیم می‌کردند. هر از چند گاهی نیز بی‌هیچ توضیحی کارگران یمنی هواپیمایی را پر از شمش‌های طلا می‌کردند و سپس هواپیما به بحرین، لندن یا سوییس می‌رفت. بعد از گذشت چند سال خلبانان آمریکایی، که عهده‌دار این پروازها بودند، متوجه شدند که بار هواپیما و مقصد آن هر بار به شکلی عجیب عوض می‌شود هر چند آن‌ها در این حمل‌ونقل‌ها هیچ امر غیرقانونی مشاهده نمی‌کردند.[۱]

---

۱. توصیف نحوهٔ حمل پول با توجه به دفاتر اطلاعات پرواز و مصاحبه با اوئرباخ، منبع پیشین، در این‌جا آورده شده است. همچنین مصاحبه با دیوید گری، بیست‌ویکم فوریه ۲۰۰۶ و دو تن از کارمندان سابق بخش حمل‌ونقل هوایی که به شرط فاش نشدن نامشان حاضر به گفتگو شدند.

در یکی از سال‌های اواسط دههٔ ۱۹۷۰ بود که ناگهان سالم احساس کرد دوست دارد پزشک بشود. به گفتهٔ یکی از دوستانش به نام محمد آشماوی، سالم از فهد خواست به او اجازه بدهد برای تحصیل به قاهره برود. ولیعهد هم به او نگاه کرده و گفته بود: «سالم، بزرگ شو!»[1]

سالم بدون این‌که در تصمیمش خللی ایجاد شود نزد پزشک آمریکایی خانوادگیشان، تِری بِنت، در جده رفته بود و از او خواسته بود برایش توصیه‌نامه‌ای بنویسد. بنت خاطرهٔ خود را این گونه تعریف می‌کند: «این هم نمایش آن ماهش بود. آن آدم آرام و قرار نداشت.»[2] اما سالم کسی بود که هوش خوبی داشت. او بدون این‌که تعلیمات رسمی و منظمی ببیند، خلبانی را به صورت حرفه‌ای یاد گرفته بود. البته گاهی از دوستان خلبانش که تجربهٔ بیش‌تری داشتند می‌خواست که او را همراهی کنند و نکاتی را به او بگویند. ظاهراً فکر می‌کرد به همین شیوه هم می‌تواند پزشکی را بیاموزد. در هر حال سالم عزمش را جزم کرده بود. مانند بسیاری از افراد پدرسالار، سالم هم فکر می‌کرد باید در خانواده‌شان یک نفر پزشک باشد.

او مدت زیادی را در قاهره گذراند. فاصلهٔ قاهره تا جده آن‌قدر کم بود که او بتواند آخرهفته‌ها برای استراحت با هواپیما به جده برگردد. البته فرهنگ قاهره هم بسیار با آنچه در عربستان وجود داشت متفاوت بود. پدر سالم حداقل دو بار در مصر ازدواج کرده بود و فرزندان این ازدواج‌ها در قاهره و شهرهای اطراف آن زندگی می‌کردند. محمد از ازدواج اولش با یک زن مصری سه فرزند داشت: دو پسر به نام‌های خالد و عبدالعزیز و یک دختر به نام مونا. حاصل ازدواج دوم نیز تنها یک دختر به نام رَندا بود.

رندا دوازده یا سیزده ساله بود که محمد بن‌لادن مُرد و او اولین بار سالم را در مراسم ختم پدر دید. سالم به او گفته بود: «نگران نباش. نگران نباش. من همیشه مواظبت هستم.» یکی از دوستان آمریکایی سالم به نام گیل فریمن به خوبی به یاد می‌آورد که پس از گفتن این حرف «بلافاصله محبت عمیقی» بین آن دو به وجود آمده

۱. مصاحبه با اشماوی، منبع پیشین.

۲. مصاحبه با تری بنت، دسامبر ۲۰۰۵.

بود. سالم دریافت که رندا و مادرش، که دوباره ازدواج کرده بود، زندگی بسیار دشواری دارند. سالم به آن‌ها پول داد و سپس خانه‌ای سه طبقه، نزدیک قاهره و کنار مکانی که در دوران استعمار باشگاه تیراندازی بود، خرید. هرگاه سالم در قاهره بود در طبقهٔ اول آن ساختمان اقامت می‌کرد. رندا آپارتمان طبقهٔ دوم را گرفته بود و مادرش و همسر جدیدش در طبقهٔ سوم زندگی می‌کردند. اواسط دههٔ ۱۹۷۰، همهٔ ملازمان سالم، رندا را خواهر مورد علاقهٔ سالم می‌دانستند. رندا باریک‌اندام، با پوستی قهوه‌ای و موهای مشکی بود و زنی بسیار آزاد بود. سالم نسبت به رندا حساس بود. مدام با تلفن از حال او باخبر می‌شد و او را برای خرید با خود به اروپا می‌برد. معمولاً هم به طور مرتب به قاهره می‌رفت تا به رندا سر بزند. رابطهٔ بین این دو به حدی شدید شده بود که دیگر ظاهری رمانتیک پیدا کرده بود. هیچ‌یک از ملازمان سالم حتی این فکر را که ممکن است بین آن دو موضوعی وجود داشته باشد به ذهن خود خطور نمی‌داد اما همه از میزان صمیمیت آن‌ها در تعجب بودند.[۱]

سپس سالم تصمیم گرفت که رندا نیز پزشکی بخواند بنابراین اعلام کرد که رندا نیز همراه او در دانشگاه قاهره پزشکی خواهد خواند. یکی از اقوام و کارمندان سالم در قاهره به نام صَبری غُنیم در این مورد می‌گوید: «او رندا را وادار کرد پزشکی بخواند.»[۲] رندا سخت تلاش می‌کرد. سالم به استادهای رندا پول می‌داد تا به آپارتمانش بروند و به او خصوصی درس بدهند. خودش هم که مدام بین جده و قاهره با هواپیما در رفت‌وآمد بود سعی می‌کرد در کلاس‌ها حاضر باشد. سالم به خلبان‌هایش دستور داده بود به رندا کمک کنند وسایل مورد نیازش را بخرد و حداقل یک بار نیز خودش با

۱. «نگران نباش... محبت عمیقی به وجود آمد.»: مصاحبه با گیل فریمن، بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶. موضوع شرایط دشوار زندگی رندا و مادرش: مصاحبه با اونرباخ، منبع پیشین. موضوع خرید خانهٔ سه طبقه: مصاحبه با صبری غنیم، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۵. موضوع رابطهٔ بین آن دو: مصاحبه با چندین تن از دوستان و کارمندان سالم از جمله یوهانسن که گفت: «رابطهٔ بین آن‌ها شاید احساسی بود اما جنسی نبود. رندا نفوذ زیادی روی سالم داشت و البته خیلی هم برایش دردسر درست می‌کرد.» پیتر بلام که بعدها به عنوان مشاور سالم مشغول به کار شد در مصاحبه‌ای گفته است: «رندا یکی از مهم‌ترین آدم‌های زندگی سالم بود... یک جور رابطهٔ پدر و دختری بین آن‌ها بود.»

۲. «او رندا را وادار کرد...»: مصاحبه با غنیم، منبع پیشین.

یکی از هواپیماهای شخصی‌اش از عربستان چند اسکلت آورده بود تا کمکی به کلاس‌های فشرده‌شان باشد.[۱]

در داخل عربستان نیز دیگر این موضوع که زنی تحصیل کند یا حتی به دانشکده پزشکی برود چندان امری غیرعادی به حساب نمی‌آمد اگرچه در صورتی که زنی مایل به ادامه تحصیل بود این کار فقط در محیط‌های کاملاً جداگانه از نظر جنسیتی میسر بود. سالم بسیاری از خواهران تنی و ناتنی خود را به تحصیل ترغیب می‌کرد. او، درست همان زمانی که رندا را در دانشکدهٔ پزشکی قاهره ثبت‌نام می‌کرد، خواهر تنی خودش، هُدا، را نیز در مدرسهٔ هنر پاریس ثبت‌نام کرد. سپس دو تن از خواهران ناتنی را نیز برای تحصیل به مدرسه‌ای شبانه‌روزی در پاکستان برد. بعضی دیگر از خواهران او نیز در دانشگاه‌ها و آکادمی‌های طراحی ایالات متحده مشغول به تحصیل شدند. بعضی از آن‌ها به رشتهٔ طراحی داخلی علاقه‌مند شدند چرا که با تحصیل در این رشته می‌توانستند بعدها در پروژه‌های قصرسازی، که شرکت خانوادگیشان برعهده می‌گرفت، سودمند باشند. بسیاری از خواهران ناتنی سالم هنگامی که در عربستان نبودند لباس‌های غربی می‌پوشیدند و بدون حجاب بودند. در عین حال سالم کسی بود که نسبت به آنچه خود حرمت خواهرانش می‌دانست بسیار حساس بود. او به خلبانان جوانی که برایش کار می‌کردند هشدار داده بود که حتی حق ندارند با خواهران تنی یا ناتنی‌اش صحبت کنند. تنها جرالد اوئرباخ، که نقش پدری داشت، حق داشت به عنوان محافظ همراه خواهرانش باشد.[۲]

سالم هنگامی که در قاهره بود زیاد ولخرجی نمی‌کرد. در خانه‌ای که او و رندا در آن زندگی می‌کردند آشپز و چند خدمه بود، اما آن خانه قصر نبود. سالم شلوار جین و تی‌شرت می‌پوشید و با موتورسیکلت یا با اتومبیل اسپانیایی قدیمی‌اش تردد می‌کرد. سپس در شمارهٔ ۱۴ خیابان الثوره دفتر کاری باز کرد و چند نفر مشاور مصری نیز استخدام کرد. پس از آن شروع به معاملهٔ زمین‌های مرغوب و ساختمان‌سازی در قاهره

---

۱. موضوع آوردن اسکلت از عربستان سعودی: مصاحبه با اشماوی، منبع پیشین.

۲. مصاحبه با خلبان هاینسن، منبع پیشین، و گری، منبع پیشین. گیل فریمن در یکی از مصاحبه‌هایش گفت: «سالم خیلی هوای خواهرانش را داشت.» منبع پیشین.

کرد. غُنیم به خاطر می‌آورد که «سالم سودای ساخت آسمان‌خراش‌های مسکونی و مراکز خرید چندطبقه در کنار رود نیل را در سر می‌پروراند.»[۱]

اواخر دهۀ ۱۹۷۰ سالم بهتر از هر ساختمان‌ساز مصری زمین‌های قاهره را می‌شناخت چون مدام با هواپیمایش بالای این شهر می‌چرخید. اگرچه سودای پزشکی خیالی واهی برای سالم بود اما او حالا دیگر یک خلبان ماهر شده بود. پرواز یکی از علایق سالم در زندگی‌اش بود که گویی هیچ‌گاه از آن خسته نمی‌شد.

در همین دوران بود که سالم در آمریکا یک هواپیمای تک موتورۀ ملخی از نوع سِسنا ۱۷۲ خرید و آن را به قاهره آورد. او هواپیما را در فرودگاهی کوچک به نام ایمبابا در حومۀ شهر نگه می‌داشت. این فرودگاه که در سال ۱۹۴۷ ساخته شده بود، تنها مورد استفادۀ خلبانانی بود که پروازهای تفریحی انجام می‌دادند. یکی از برنامه‌های سالم این بود که یک گلایدر دو نفره را به سسنا می‌بست و هواپیما گلایدر را تا ارتفاع هزاروپانصد متری بالا می‌برد و در آن‌جا آن را رها می‌کرد تا گلایدر به نرمی در آسمان حرکت کند و پایین بیاید. گلایدر بر فراز رود نیل، اهرام، زاغه‌نشین‌های کثیف و پارک‌های خشک می‌چرخید و در حالی که تنها صدای باد در اطراف بال‌هایش شنیده می‌شد به آرامی به سمت ایمبابا پایین می‌آمد. سالم از این پروازهای رمانتیک بر فراز اهرام لذت می‌برد. سالم هنگامی که می‌خواست به دوست جدیدش اظهار عشق کند (البته شیخا هنوز همسر سالم بود اما کم‌کم بین آن دو فاصله ایجاد می‌شد) اکثراً او را با هواپیما به قاهره می‌برد و سپس در غروب آفتاب با گلایدر پرواز می‌کردند. او به کمک دوستان خلبانش مقداری کارهای آکروباتیک هم یاد گرفته بود مثلاً گلایدر را در هوا می‌چرخاند یا بر فراز فرودگاه ایمبابا وارونه پرواز می‌کرد. بعدها او دو هواپیمای فوق‌سبک خرید. هنگامی که سالم به تعداد کافی خلبان داشت پروازهای گشت‌زنی شبانه‌ای را بر روی اهرام ترتیب می‌داد. سپس خودش در هواپیمای جلویی می‌نشست و دوستانش در دو هواپیما پشت سرش به آرایش نظامی پرواز می‌کردند.[۲]

---

۱. مصاحبه با غنیم، منبع پیشین.

۲. مصاحبه با اوئرباخ، هاینسن و گری، منبع پیشین.

وِین فیگن، وکیل آمریکایی، در قاهره با سالم دیدار کرد. سپس سالم از او دعوت کرد در یکی از این پروازها او را همراهی کند و روی صندلی پشت سرش بنشیند. فیگن خوب به خاطر می‌آورد که چطور سالم پس از روشن کردن موتور و حرکت در طول باند پیپش را هم روشن کرده بود. تمام مدت «دستهٔ پرواز را با بازویش می‌کشید.» آن‌ها شبانه بر فراز قاهره و اهرام چرخ زده بودند. سالم به فیگن قول داده بود او را سوار گلایدر خود کند اما چون گلایدر امکان پرواز نداشت در مسیر بازگشت سالم موتورهای هواپیما را خاموش کرده و گذاشته بود هواپیما در مسیر باد روی هوا سُر بخورد. «سالم گفت: 'ببین وین، ما داریم تو هوا سُر می‌خوریم.' من هم گفتم: 'عالیه سالم. خیلی ممنون. حالا دیگر هر وقت دوست داشتی می‌توانی موتورها را روشن کنی'.»[۱]

در یکی از این پروازها که سالم برای خواستگاری از دوست انگلیسی‌اش، کارولین کَری، ترتیب داده بود ظاهراً ارتفاع و سرعت باد را درست محاسبه نکرده بود و نزدیک بود هواپیمایش سقوط کند. موقع سقوط هواپیما، کارولین به حدی وحشت کرده بود که در دل عهد کرد اگر به هر شکل از این حادثه جان سالم به در ببرد تغییر دین بدهد و مسلمان بشود. سالم به سرعت هواپیما را به سمت زمینِ باز باشگاه تیراندازی نزدیک خانهٔ رندا چرخانده بود. سپس هواپیما را از روی درختان باشگاه عبور داده و به موقع اندکی ارتفاع گرفته بود تا به دیوار باشگاه نخورد و سرانجام در زمین باز فرود آمده بود. انور خان، خلبان پاکستانی که همراه سالم پرواز می‌کرد دربارهٔ حادثهٔ آن روز می‌گوید: «وقتی دیدم سالم چه‌کار کرد با خودم گفتم خدای من، هر خلبان دیگری بود هواپیما را زمین می‌زد.» نگهبانان باشگاه با سرعت به سمت هواپیما رفتند. سالم از هواپیما خارج شد و کمک کرد دوستش نیز پیاده شود. سپس به شوخی به نگهبانان باشگاه گفت: «متأسفم. من عضو باشگاه نیستم اما برادرم عضو است.» کارولین هم به قولش عمل کرد و مسلمان شد.[۲]

---

۱. «دستهٔ پرواز را... روشن کنی.»: مصاحبه با وین فیگن، دهم مه ۲۰۰۵.

۲. «وقتی دیدم سالم... برادرم عضو است.»: مصاحبه با انورخان، ششم مه ۲۰۰۶. این موضوع که کارولین که سرنشین هواپیما بود، عهد کرد که مسلمان شود: مصاحبه با یکی از نزدیکان خانواده که خواسته است نامش فاش نشود.

سالم از مهارتش در عملیات آکروباتیک با هواپیما برای گرفتن طلب‌هایش از بدهکاران نیز استفاده می‌کرد. روپرت آرمیتاژ تعریف می‌کند: «انگار بعضی‌ها بودند که هیچ‌وقت نمی‌خواستند بدهیشان را به سالم پس بدهند برای همین هم سالم به آن‌ها پیشنهاد هواپیماسواری می‌داد. وقتی می‌رفتند بالا سالم می‌گفت ببین، تو دویست هزار دلار به من بدهکاری. می‌خواهم همین الان چک آن را بنویسی. اگر طرف قبول نمی‌کرد سالم هم تهدید می‌کرد که کنترل هواپیما را رها می‌کند. بعد هواپیما را سروته می‌کرد. چنانچه آن آدم باز هم قبول نمی‌کرد، خُب، سالم هم کنترل هواپیما را رها می‌کرد... و بعدش باشه، باشه. چک را امضا می‌کنم!»[1]

تحت راهنمایی‌های مشتاقانهٔ سالم، به تدریج بن‌لادن‌ها به خانواده‌ای خلبان مبدل شدند. دفاتر اطلاعات پرواز نشان می‌دهد که در طی دههٔ ۱۹۷۰ حداقل هفت تن از برادران تنی و ناتنی سالم تحت نظر او آموزش پرواز می‌دیدند. در عین حال چند تن از خواهران ناتنی او هم تمرین پرواز می‌کردند. اما ظاهراً اسامه در بین این افراد نبود. او بعدها خودش چند هواپیمای شخصی خرید و اگرچه احتمالاً به صورت غیررسمی آموزش پرواز دیده بود، با وجود این به نظر نمی‌رسد در طول دههٔ ۱۹۷۰ خیلی با هواپیما پرواز کرده باشد. احتمالاً یک علت این موضوع جوانی اسامه بود. برادران او که تعلیم پرواز می‌دیدند از او بزرگ‌تر بودند در حالی که در این زمان اسامه هنوز در دبیرستان بود و هر روز بیش‌ازپیش خود را درگیر موضوعات دینی می‌کرد.

آموزش‌های پرواز حلقهٔ اتحاد سالم با تعدادی از برادران تنی و ناتنی‌اش را مستحکم کرد. در رأس آنان دو برادر تنی او غالب و بکر و برادران ناتنی‌ای همچون عمر، عیسی، یحیی، طارق و یسلم نیز بودند. اعضای این گروه که کاملاً از نظر فکری با هم متفاوت بودند ــ بعضی بسیار معتقد و بعضی دیگر کمی سکولار بودند ــ به واسطهٔ وابستگی‌شان به رهبری سالم با هم متحد شده بودند. آن‌ها برای این‌که از لذتی که سالم به آن‌ها نشان داده بود بهره‌مند شوند و برای این‌که موقعیت خود را نزد او مستحکم‌تر کنند با او تمرین پرواز می‌کردند.

خلبانان آمریکایی، مصری و پاکستانی، که برای سالم کار می‌کردند و اغلب

---

۱. «انگار بعضی‌ها بودند... امضا می‌کنم.»: مصاحبه با آرمیتاژ، منبع پیشین.

بازنشستهٔ نیروی هوایی کشورشان بودند، همواره مهارت سالم در پرواز را تحسین می‌کردند. سالم در پرواز واکنش‌های محشری داشت، حین پرواز به بهترین نحو هواپیما را کنترل می‌کرد و حافظه‌ای بسیار قوی در حفظ کردن تفاوت‌های جزیی صفحهٔ کنترل جلوی مدل‌های مختلف هواپیماهایش را داشت. البته او در مسایل فنی سررشتهٔ چندانی نداشت و قادر نبود درست فهرست جزئیات کارهای فنی را به خاطر بسپارد اما همواره کمک‌خلبان ماهری را با خود همراه می‌کرد تا مراقب این جزئیات فنی باشد. در پروازهای معمولی سالم خودش هواپیما را بلند می‌کرد و فرود می‌آورد اما در طول مسیرهای طولانی و در ارتفاعات بالا کنترل را به دست کمک خلبان می‌سپرد و خود عقب هواپیما می‌رفت تا کمی بخوابد یا با دوستانش صحبت کند. دان سوول، یکی از مربیان پرواز سالم، دربارهٔ سالم می‌گوید: «سالم کسی بود که از احساس سرعت و کنترل انسان بر ماشین لذت می‌برد.» مهارت سالم در پرواز «عالی» بود و هیچ‌وقت در پرواز «بی‌دقتی» نمی‌کرد اما با وجود این «شیخ سالم آدمی بود که همیشه رفتارش عجیب بود و انگار از این موضوع لذت می‌برد.» سالم هیچ‌وقت نمی‌توانست روی کاری تمرکز کند چون همیشه انگار در یک زمان داشت چند کار را با هم انجام می‌داد. در حالی که داشت با بی‌سیم قوی‌اش برای دوستانش پیام می‌فرستاد همزمان با برج مراقبت شوخی می‌کرد و با تمام این اوصاف، همان طور که انورخان به خاطر می‌آورد، تنها با استفاده از ابزار کنترل «به نرمی و آرامی هر چه تمام» به باند فرودگاه نزدیک می‌شد.[1]

سالم به موضوع گرفتن گواهینامهٔ خلبانی و رعایت قوانین هوانوردی اهمیت چندانی نمی‌داد. اگر برای پروازی که به دو خلبان احتیاج داشت، کمک‌خلبان مناسب پیدا نمی‌کرد از یکی از دوستان دوران تحصیلش یا یک شریک تجاری، که آموزشی هم در فن خلبانی ندیده بود، می‌خواست که روی صندلی کمک‌خلبان بنشیند تا او بتواند اجازهٔ پرواز بگیرد. دوستانش نیز یاد گرفته بودند در چنین مواقعی مقاومتی از خود نشان ندهند چرا که اگر سالم بو می‌برد که مسافر یا کمک‌خلبان فرضی ترسیده است در

۱. «سالم کسی بود ... لذت می‌برد.»: مصاحبه با دان سوول، دوم ژوئن ۲۰۰۵. «به نرمی و آرامی...»: مصاحبه با انورخان، منبع پیشین.

حالی که تمام مدت می‌خندید بی‌رحمانه هواپیما را در هوا می‌چرخاند و حرکات نمایشی می‌کرد تا ترس فرد همراهش بیش‌تر شود. در یکی از پروازهای طولانی‌اش به قاهره، سالم از دوست و همکار آمریکایی‌اش، رابرت فریمن، که هیچ تجربه‌ای در خلبانی نداشت خواست تا به عنوان کمک‌خلبان همراهی‌اش کند. فریمن از سالم پرسید اگر حال سالم بد شود یا سرش سیاهی برود در آن صورت او باید چه‌کار کند. سالم هم با لحنی بدیهی پاسخ داده بود: «در آن صورت هر دو نفرمان به آخر خط می‌رسیم.»[1]

به رغم سانحهٔ مرگباری که برای محمد بن‌لادن روی داده بود سالم به گونه‌ای عمل می‌کرد که همواره خطر پروازهای شخصی موضوع اصلی زندگی و صحبت‌های خانوادهٔ بن‌لادن‌ها باشد. از اواسط دهۀ ۱۹۷۰ به بعد، عادات عجیب‌وغریب سالم در حین پرواز به رشته‌ای از حوادث و سوانح منجر شد که هر یک مدتی نقل محافل اقوام و فامیل بود. یک بار غالب، برادر تنی سالم، حین فرود یک فروند هواپیمای پایپر را به زمین کوبید و از بین برد. یک فروند لیرجت خانواده که از مدینه بازمی‌گشت به علت نامعلوم سقوط کرد و دو خلبان خارجی‌اش کشته شدند. خود سالم هم یک بار در حادثه‌ای تا نزدیکی مرگ پیش رفت. هنگامی که در فصل زمستان به مقصد اروپا در حرکت بود سیستم ضدیخ هواپیمای ام‌یو-۲ دچار مشکل شد. چنانچه از این سیستم به شکل صحیح استفاده نمی‌شد موتور هواپیما قفل می‌کرد. هنگامی که هواپیمای سالم از روی زمین برخاست در ارتفاعی خطرناک موتورش ناگهان خاموش شد. بن یوهانسن این گفتهٔ سالم را به خاطر می‌آورد که در آن موقع به خود گفته بود: «خدایا، تمام هواپیماهای من مال تو. تمام ثروتم هم مال تو. فقط یک کاری بکن موتور یک کم کار کند.» خداوند این درخواست او را اجابت کرده بود.[2]

اواخر دهۀ ۱۹۷۰ سالم بیش‌تر و بیش‌تر هواپیما می‌خرید و جایگزین هواپیماهایی می‌کرد که از بین می‌برد. او یک فروند فوکر ۲۷ ملخ‌دار با موتور توربو خرید تا به وسیلهٔ آن به کارگاه‌های ساختمانی خود در نقاط مختلف صحرا سرکشی کند. یک

---

۱. «به آخر خط می‌رسیم.»: مصاحبه با رابرت فریمن، بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶.

۲. حادثهٔ سقوط هواپیمای پایپر: مصاحبه با خلبانان بن‌لادن. «خدایا، تمام هواپیماهای... یک کم کار کند.»: مصاحبه با یوهانسن، منبع پیشین.

فروند لیرجت ۲۷ دی خرید و رفته‌رفته به مدل‌های پیشرفته‌تر علاقه‌مند شد. سالم عاشق هواپیماهای لیر بود و معمولاً شلوارهای جین می‌پوشید که رویشان نقش کوچک یک هواپیمای لیر سوزن‌دوزی شده بود. او یک فروند هاوکر ۱۲۵ هم خرید و این دقیقاً همان مدل هواپیمایی بود که پدرش پیش از مرگش خریده بود. خالد، دوست بانکدارش، نیز هواپیماهای دیگری را به بخش حمل‌ونقل آن‌ها اضافه کرد از جمله یک بویینگ ۷۰۷ که داخلش را به صورت سفارشی طراحی کرده بودند. بر روی دم هر یک از این هواپیماها شماره و کدی خاص بود و سالم اغلب شماره‌هایی را انتخاب می‌کرد که حرف اولشان حرف اول اسم یکی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن باشد.

او پشت بی‌سیم هواپیما سازدهنی می‌زد تا مسئولان برج کنترل را سرگرم کند. موقعی که سوار بر جتِ لیرش بود تنها موقع نزدیک شدن به فرودگاه اعلام ورود می‌کرد: «هتل زولو براوو، لیما یک.» و مسئولان برج کنترل قاهره یا بیروت بلافاصله او را می‌شناختند و می‌گفتند: «خوش آمدی شیخ سالم!» مهم‌تر از همه این‌که وجود این هواپیماها به سالم اجازه می‌داد هر طور که دوست دارد زندگی کند و هر کجا که می‌خواهد برود. یکی از دوستان لبنانی سالم روحیهٔ سالم را با این جمله بیان می‌کند: «تمام دین و ایمان سالم هواپیمای لیرجت، ام‌یو-۲، لباس‌های جین، گیتار و سازدهنی‌اش بود.»[1]

علایق سالم بسیار جذاب اما در عین حال خیلی هم گران بودند. برای حفظ این نوع زندگی لازم می‌دید خانواده‌اش را به سمتی سوق دهد که بتوانند بیش‌ترین سود را از دوران رونق بهای نفت ببرند. در طول دههٔ ۱۹۷۰، سیل شرکت‌های اروپایی و آمریکایی به سمت عربستان سعودی به راه افتادند. این شرکت‌ها اجناسی همچون تلویزیون، تلفن، ماشین‌های لوکس، انواع دستگاه‌های تهویه هوا، ظرفشویی و سایر عناصر مصرف‌گرایی زندگی مدرن را به اعراب عرضه می‌کردند. بر اساس قانون عربستان این

۱. فهرست هواپیماهای شرکت: مصاحبه با چندین تن از خلبانانی که برای خط هوایی بن‌لادن و بن‌محفوظ کار می‌کردند. «تمام دین و ایمان سالم...»: مصاحبه با دوست لبنانی سالم که به شرط عنوان نشدن نامش حاضر به گفتگو شد.

شرکت‌ها باید کالاهای خود را از طریق نمایندگی‌های داخلی به بازار عرضه می‌کردند. خانواده‌های تجار عرب برای عقد قرارداد و گرفتن نمایندگی این شرکت‌ها با یکدیگر به رقابت برخاسته بودند و هر یک سعی می‌کرد نمایندگی بهترین مدل‌ها و مارک‌ها را به دست آورد چرا که این راهی مطمئن به سوی سودی سریع بود. سالم نیز مانند پدرش محمد احساس خوبی نسبت به این رویکرد تجار عرب نداشت. او ترجیح می‌داد به جای گرفتن حق دلالی از شرکت‌های خارجی خود به عنوان یک مدیر عمل کند و در مواردی که کار با شرکتی سودآور بود با آن شرکت به شیوهٔ شراکت همکاری کند. البته سالم هم با چند شرکت قرارداد نمایندگی امضا کرد که از آن جمله می‌توان به کمپانی‌های اتومبیل‌سازی فولکس و پورشه آلمان اشاره کرد، اما او ترجیح می‌داد وارد پیمانکاری‌های مشترک بزرگ ساختمان‌سازی شود و به اموری بپردازد که پیش‌تر خانواده‌اش در آن امور اعتبار و تجربهٔ کافی کسب کرده بود. در هر صورت در دوران رونق بهای نفت در دههٔ ۱۹۷۰، برخلاف دوران محمد بن‌لادن، خانوادهٔ بن‌لادن‌ها بیش از پیش به سخنگو و واسطه‌ای نیاز داشت تا بتواند نمایندهٔ آن‌ها در اروپا و آمریکا باشد. این نقش بر عهدهٔ سالم بن‌لادن گذاشته شد. او یک واسطهٔ کارکشته بود که انگلیسی را به راحتی صحبت می‌کرد. آدمی خوش‌مشرب، باانرژی و پرتحرک بود که در لندن به اندازهٔ جده احساس راحتی می‌کرد.

سالم در مذاکرات تجاری با رفتار راحت و صمیمی خود طرف مذاکره را خلع‌سلاح و سپس آن طور که خود می‌خواست با او معامله می‌کرد. هنگامی که سالم قصد داشت برای مذاکرات با مقامات کمپانی اِی‌وی‌بی، که یکی از بزرگ‌ترین کمپانی‌های ساختمانی سوئد بود، به استکهلم پرواز کند از مکانیک سوئدی خود، یوهانسن، خواست تا به فرودگاه استکهلم برود. هنگامی که سالم با هواپیما از قاهره به سمت استکهلم می‌رفت یوهانسن نیز با فولکس‌واگن کهنه و پوسیده‌اش از خانه‌اش، که در شهری ساحلی بود، به سمت فرودگاه استکهلم به راه افتاد. هنگامی که یوهانسن به ترمینال پروازهای خصوصی رسید مشاهده کرد که مقامات کمپانی ای‌وی‌بی همگی لباس رسمی به تن دارند و به صف ایستاده‌اند و برای استقبال از شیخ سالم با خود چند دستگاه لیموزین آورده‌اند. سالم پس از پیاده شدن از هواپیمایش با مقام ارشد کمپانی

دست داد و سپس از کنار صف لیموزین‌ها گذشت و اصرار کرد مقامات کمپانی عقب فولکس‌واگن سوار شوند تا موقع رفتن به شهر دوستش بن، که لباس‌های معمولی پوشیده بود، نیز همراهشان باشد. خود سالم هم اونیفورم سفرهای اروپایی‌اش را پوشیده بود: شلوار جین، تی‌شرت، کاپشن چرمی و یک ساعت پلاستیکی ده دلاری مارک کاسیو.[1]

سالم بیش‌تر معاملات خارجی خود را از طریق شرکت برادران بن‌لادن انجام می‌داد. این شرکت همان شرکتی بود که سالم و بعضی برادرانش تأسیس کرده بودند تا ضمن اثبات توانایی‌های خود از کنترل پیرمردهای هیئت امنایی که به وسیلهٔ فیصل برای ادارهٔ شرکت ساختمانی بن‌لادن منصوب شده بودند، رهایی یابند. هیئت امنا هنوز بر امور شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن که اکنون دیگر کارایی سابق را نداشت، نظارت می‌کرد.

سالم دفتر محقری در کوچه‌ای نزدیک بازار محلی مرکز شهر جده باز کرده بود. داخل دفتر پر از کارمندان و حسابدارانی بود که غرق در دود آبی سیگار سخت کار می‌کردند. در اتاق انتظار این دفتر، مانند دیوان‌های (سالن ملاقات) قصرهای سلطنتی، دورتادور اتاق مبل و صندلی چیده بودند. بازاریانی که برای انجام کاری به آن‌جا مراجعه می‌کردند یا برادران جوان‌تر بن‌لادن که برای پول توجیبی به آن‌جا می‌رفتند باید چند ساعت می‌نشستند تا با سالم یا یکی از برادران ارشد بن‌لادن ملاقات کنند. در داخل نیز برادران ارشد، که شریک هم بودند، از جمله سالم، بکر، یحیی، حسن، غالب، عمر و احتمالاً دو یا سه برادر دیگر هر یک دفتری جداگانه داشتند. سالم به ندرت از دفتر خود استفاده می‌کرد و بیش‌تر ترجیح می‌داد کارهایش را در اتاق‌خواب منزلش انجام بدهد اما بیش‌تر برادران دیگرش اکثر ساعات در دفاتر خود بودند. ممکن بود مراجعه‌کننده‌ای با بسته‌ای پر از چک‌های مسافرتی به آن‌جا مراجعه کند و در این وقت پسرکی که پشت میز اطلاعات بود دست او را می‌گرفت و خیلی راحت به او می‌گفت: «بیا برویم آن پشت.» آرمیتاژ که خود در آن دفتر کار می‌کرد تعریف می‌کند که در آن‌جا «پر از جریانات مخفی بود.» انگار برای هر امضایی باید روندی زیرمیزی انجام می‌شد.

---

۱. مصاحبه با یوهانسن، منبع پیشین.

«یک جور آشفتگی در همهٔ کارها بود... که همیشه هم آدم را آزار می‌داد.» اما آرمیتاژ معتقد است که با وجود این «همیشه مشکلات بزرگ‌تر به خوبی برطرف می‌شد و آدم احساس می‌کرد در مجموع در این سال‌ها برادران بن‌لادن داشتند یاد می‌گرفتند چطوری می‌توانند به عنوان چند برادر در کنار هم موفق عمل کنند.»[۱]

اما دربارهٔ این‌که چه کسی مسئول اصلی بود، هیچ جای بحثی وجود نداشت. سالم همچون یک چهرهٔ پدرسالار عرب سرپرستی تمام برادران تنی و ناتنی خود را برعهده داشت. برادرانش نیز تنها از او اطاعت می‌کردند. خلبانِ او، جک هاینسن، به خاطر می‌آورد که آن‌ها سالم را «شیخ» خطاب می‌کردند و به عنوان بزرگ‌تر خود نسبت به او «بسیار فروتنانه و با کمال احترام رفتار می‌کردند. سالم همچون یک پادشاه بود.» خدمتکاران که از اعراب بادیه‌نشین بودند برای سالم چای و قهوه می‌آوردند. برادران جوان‌تر سالم از دوستان و خلبانان اروپایی او خواهش می‌کردند که وقت ملاقاتی برای آن‌ها بگیرند چرا که می‌ترسیدند بی‌واسطه و بدون خبر قبلی نزد سالم بروند. سالم شخصاً تصمیم می‌گرفت که هر یک از برادرانش چقدر پول توجیبی دریافت کند، به کدام مدرسه برود، روی چه پروژه‌هایی کار کند و چقدر حقوق بگیرد. سالم با قاطعیت و اقتدار این تصمیمات را می‌گرفت و چنانچه یکی از برادران کوچک‌تر او کار ناشایستی می‌کرد بدون درنگ کشیده یا ضربه‌ای آرام از سالم می‌خورد. البته او به مهندسان یا کسانی مانند بکر، غالب، یحیی و عمر هم، که کارایی زیادی داشتند، پاداش می‌داد: یکی از خوبی‌های چنین افرادی این بود که آن‌ها می‌توانستند سالم را از دردسرهای هر روزه‌ای که قراردادهای ساختمانی همراه داشت، خلاص کنند. البته آن‌ها نیز دوست نداشتند خودمختار عمل کنند. یکی دیگر از خلبان‌های سالم به نام دیوید گِری در این باره می‌گوید: «هیچ‌کس بدون تأیید سالم کاری نمی‌کرد.» در تماس‌های تلفنی یا جلسات کاری سالم با قاطعیت می‌گفت: «من می‌گویم کی پول می‌گیرد و تا من تصمیم نگرفته‌ام کسی پولی نمی‌گیرد.» گری می‌گوید: «بارها و بارها این جمله را از دهان سالم شنیدم.»[۲]

---

۱. «پر از جریانات... موفق عمل کنند.»: مصاحبه با آرمیتاژ، منبع پیشین.

۲. «بسیار فروتنانه... پادشاه بود.»: مصاحبه با هاینسن، منبع پیشین. «هیچ‌کس بدون تأیید... سالم می‌شنیدم.»: مصاحبه با گری، منبع پیشین. این موضوع که میزان حقوق، پول توجیبی و وظایف ←

به تدریج فعالیت اقتصادی جدید سالم شکل پیچیده‌تری به خود می‌گرفت. در پرونده‌ای که بخش امور سیاسی کمپانی آرامکو در سال ۱۹۷۹ دربارهٔ فعالیت‌های اقتصادی شرکت برادران بن‌لادن تشکیل داده بود، فهرستی بالغ بر ده‌ها مورد شراکت به چشم می‌خورد که سالم با شرکت‌ها و بنگاه‌های تجاری خارجی ترتیب داده بود. از جمله در این لیست قراردادهای همکاری با شرکت‌های ساختمان‌سازی آمریکایی و اروپایی مانند لازینگرِ سوییس و کِیزِر ایالات متحده و همچنین شرکت‌های کوچک‌تر سازندهٔ پنجره، بتون پیش‌فشرده، دستگاه‌های تهویه مطبوع، لوازم آشپزخانه، در و سایر لوازم مورد نیاز در ساخت بزرگراه‌ها نیز به چشم می‌خورد. سالم می‌توانست از میان ده‌ها پیشنهادی که هر روز به شرکت ارسال می‌شد، بر اساس میل خود پیشنهادی را انتخاب کند. این پیشنهادات از جانب شرکت‌های مختلف آمریکایی و اروپایی بود. شرکت‌هایی که به امید کسب درآمد از رونق بازار نفت عربستان به این کشور می‌آمدند. پیشنهادات کالاهایی که برای سالم ارسال می‌شد تنوع بسیار و گاه مضحکی داشت. یک روز پیشنهاد یک تولیدکنندهٔ کیسه‌های پلاستیکی و روز بعد روغن هواپیما. در اکثر موارد سالم به کارخانجات معروف سفارش می‌داد و سعی می‌کرد با بنگاه‌های متشخص و خوشنام کار کند. در همین دوران بود که سالم بخشی از سهام شرکت جنرال‌الکتریک را خرید. با این کار او می‌توانست کلیهٔ محصولات جنرال‌الکتریک را، از لوازم پزشکی گرفته تا ژنراتورهای برق، در سراسر عربستان عرضه کند. فراسیس هانی‌ول، سرمایه‌گذار آمریکایی و یکی از شرکای سالم در این دوران، دربارهٔ سالم می‌گوید که او به ویژه با تجار آمریکایی که رفتار غیررسمی و راحتی داشتند «برخوردی بسیار عالی داشت».[1]

شرکت برادران بن‌لادن همچنان به فعالیت خود به عنوان پیمانکار فرعی شرکت محمد بن‌لادن ادامه می‌داد. اواخر دههٔ ۱۹۷۰، سالم که ریاست شرکت سابق پدر خود را به دست آورده بود، به تدریج کنترل کامل شرکت را از دست هیئت امنا خارج کرد.

---

← همهٔ افراد را سالم تعیین می‌کرد توسط یکی دیگر از کارمندان سالم که نخواسته است نامش فاش شود، تأیید شده است.

۱. گزارش آرامکو: مصاحبهٔ تلفنی با مایک امین که یک نسخه از این گزارش را نگه داشته است، اول مارس ۲۰۰۶. «برخوردی بسیار عالی داشت.»: مصاحبه با فرانسیس هانی‌ول، نهم اوت ۲۰۰۶.

اعضای هیئت امنا نیز بین سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ خود را از این هیئت خارج کردند. شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن همچنان بیش‌ترین بخش سود خود را از تکمیل پروژه‌های زیربنایی دفاعی به دست می‌آورد. این شرکت هنوز در حال ساخت جاده و امکانات دیگر در منطقهٔ استان اثیر بود. همچنین شرکت با همکاری واحد مهندسی ارتش آمریکا مشغول کار ساخت یک پادگان در منطقهٔ شمالی الجوف بود. همچنین در بیابان‌های منطقهٔ ربع خالی[1]، در حاشیهٔ مرزهای جنوبی کشور، شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن مشغول ساخت جاده و باند فرودگاه بود. سالم اغلب برای سرکشی به این پروژه‌ها، مانند پدرش، با هواپیما به مناطق مختلف می‌رفت اما برخلاف پدرش یک مهندس دست به کار نبود که مثلاً در طول جادهٔ در حال ساخت راه برود یا دربارهٔ تونل‌ها و زیرسازی جاده‌ها اظهارنظر یا تصمیم‌گیری کند. در واقع این گونه به نظر می‌رسید که سالم روز به روز بیش‌تر از چنین مسئولیت‌هایی اجتناب می‌کرد. او به دو برادر تنی خود، بکر و غالب، دستور داد تا در رشتهٔ مهندسی عمران در یکی از دانشگاه‌های آمریکا تحصیل کنند و سپس به دو برادر ناتنی خود، یحیی و عمر، نیز همین دستور را داد. سالم می‌دانست که در دراز مدت بن‌لادن‌ها به تخصص مهندسی عمران نیاز خواهند داشت اما خود هیچ اشتیاقی به فراگیری این رشته نداشت.

رفته‌رفته اقامت‌های او در انگلستان و اروپا بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. در هجدهم مه سال ۱۹۷۵، شیخا، همسر سالم، در لندن اولین فرزندشان را، دختری به نام سارا، به دنیا آورد. کمی بیش از دو سال بعد بار دیگر شیخا در لندن فرزند دیگری به دنیا آورد. این بار پسری که نامش را سلمان گذاشتند.[2]

در یکی از همین اقامت‌های موقتی سالم با یان مونرو آشنا شد. اسکاتلندی بلند قد، چهارشانه و سپیدمویی که در هنگ معروف بلک‌واچ انگلستان خدمت کرده بود. او در دهۀ ۱۹۵۰ همراه هنگ خود در کنیا با شورشیان مائومائو جنگیده بود و سپس به بخش هوایی نیروی امنیتی انگلستان در کنیا پیوسته بود. پس از ترک ارتش، مونرو در

---

۱. Empty Quarter : منطقهٔ بیابانی و غیرقابل سکونت عربستان سعودی. ـ م.

۲. تاریخ و مکان تولد سلمان و سارا: فرم تقاضای تأسیس شرکت، تهیه شده توسط یان مونرو، چهارم آوریل ۱۹۹۱، رونوشت وصیتنامهٔ سالم بن‌لادن، بِکسر کانتی، تگزاس، 91-PC-1012.

لندن وارد تجارت شده بود. او صدایی پرطنین داشت و ته‌لهجه‌اش اصلیت اسکاتلندی‌اش را نشان می‌داد. مونرو عضو باشگاه نیروی دریایی و ارتش بود که مکانی سنگرمانند با تزئینات پرچم و صندلی‌های چرم و شومینه بود. مکان این باشگاه جایی در پیکادِلی بود. مونرو فردی قابل‌اعتماد با رفتاری پدرانه بود. سالم دریافت که می‌تواند به مونرو اعتماد کند و امور مربوط به خارج از عربستان‌سعودی را بر عهدهٔ او بگذارد. آن دو با همکاری هم شرکتی هوانوردی را در لندن به ثبت رساندند. نام شرکت بین‌المللی سالیان[1] ترکیبی از اسم کوچک آن دو بود. این شرکت به نحوی شعبهٔ شرکت برادران بن‌لادن در انگلستان بود که بعدها نام آن به شرکت بن‌لادن لندن تغییر یافت. مونرو در خیابان پارک دفتر کوچکی گشود.[2]

سپس سالم تصمیم گرفت خانه‌ای باشکوه نزدیک لندن بخرد. اما از طرفی او حوصلهٔ گشتن در آژانس‌های املاک را نداشت. سالم به مونرو گفت که مطمئن است هر خانه‌ای را که مونرو بپسندد مورد پسند او نیز خواهد بود. مونرو نیز برای او خانه‌ای اربابی، که ساخت آن به اوایل دههٔ ۱۹۲۰ بازمی‌گشت، در روستایی به نام آفلی‌چِیس خرید. با اتومبیل از فرودگاه لوتِن در شمال لندن، که بیش‌تر برای پروازهای خصوصی بود، تا این روستا فاصلهٔ اندکی بود. خانه را بر اساس بعضی نیازهایی که خارجی‌ها با خود به انگلستان می‌آوردند، تغییر دادند. خانه تماماً از آجر بود و ظاهری دلگیر داشت. در شب بارانی داخل خانه کاملاً شبیه صحنهٔ داستان‌های قتل در اتاق‌نشیمن می‌شد. در سال‌های بعد خانهٔ آفلی‌چیس صحنهٔ رویدادهای غم‌انگیز بسیاری در زندگی پرماجرای سالم شد.[3]

---

1. Salian

۲. زندگینامهٔ مونرو: مصاحبه با شریک تجاری سابق بن‌لادن‌ها و مصاحبه با چارلز شوارتز، دوازدهم مه ۲۰۰۵. شرکت‌های مستقر در لندن، تاریخ تأسیس و نشانی‌ها: آرشیو پروندهٔ شرکت‌ها، لندن.

۳. این موضوع که سالم بدون دیدن خانهٔ آفلی‌چیس آن‌جا را خریده بود: مصاحبه با یکی از شرکای تجاری سابق او، منبع پیشین. شرح روستا و خانه: مشاهدات خود نویسنده و افراد دیگری که به آن خانه رفته بودند.

## ۱۳
# کشف آمریکا

خانوادهٔ سووِل در پاناماسیتیِ فلوریدا آموزشگاه پرواز داشت. این شهر با سی‌وپنج هزار نفر جمعیت در منتهی‌الیه غربی ایالت واقع شده است. در این شهر ضرب‌آهنگ زندگی همچون سایر بخش‌های جنوب آمریکا آرام است و هیچ شباهتی به زندگی سریع مناطق دورتری چون میامی ندارد. در مرکز شهر ساختمان آجری دادگاه و زندان قرار دارد. همچنین در شهر چند کلیسای بَپتیست و چند فروشگاه لوازم ماهیگیری و اسلحه نیز هست. ساحل سفید شنی در کنار خلیج مکزیکو به سمت غرب امتداد دارد. در آن دوران نزدیک شهر یک پایگاه نیروی هوایی هم بود. در کنار جادهٔ ساحلی چند سالن خالکوبی و بار بین ساختمان‌های کهنه و فرسوده به چشم می‌خورد. آموزشگاه پرواز سووِل چندین هکتار از اراضی بخش شمالی مرکز شهر را اشغال کرده بود. در دههٔ ۱۹۷۰، دان سوول خود را آماده می‌کرد تا این حرفه و آموزشگاه را از پدر خود تحویل بگیرد. آموزشگاه پرواز سوول خدمات معمولی سایر آموزشگاه‌هایی از این دست را ارائه می‌داد. خدماتی همچون آموزش پرواز، تعمیرات و نگهداری هواپیما، پروازهای چارتر و فروش نقدی و اقساطی هواپیما. خانوادهٔ سوول به واسطهٔ شرکت در مراسم جمع‌آوری اعانات و از طریق بعضی دوستانشان با فرماندار سابق کالیفرنیا، رونالد ریگان، آشنا شده بودند. آموزشگاه سوول هنرجویانی را از کشورهای مختلف آسیا، اروپا و آمریکای جنوبی جذب می‌کرد بنابراین هنگامی که یکی از خلبانان آموزشگاه به

نام جیم بَث با دان تماس گرفت و از او دعوت کرد به تگزاس بـرود، موضـوع عجیبـی نبود. جیم به دان گفته بود که شام مهمان یکی از دوستان سعودی‌اش هستند کـه بـرای خرید هواپیمای لیرجت به آمریکا آمده و این مشتری و همچـنین یکـی از خـواهرانش شاید مایل باشند کمی آموزش فن پرواز ببینند. سالم بن‌لادن به دان گفته بود: «من یـک خواهر کوچک دارم که دوست دارد خلبانی یاد بگیرد.»[1]

سپس سالم بدون این‌که غُلو کند کاملاً به طور شفاف برای آن‌ها توضیح داده بـود که ثروت بسیاری دارد و مایل است در آمریکا همکارانی پیدا کند که نه تنهـا در زمینهٔ آموزش پرواز فعال باشند بلکه بتوانند در تمام زمینه‌های تجـاری فعالیـت کننـد. سـالم گفته بود این افراد به ویژه باید بتوانند در زمینهٔ خرید اتومبیل‌های لوکس و سایر لـوازم مصرفی برای خاندان سلطنتی فعال باشند. پس از آن دان سوول به جیم بث گفتـه بـود: «این یا یک چیزی شبیه *آلیس در سرزمین عجایب* است یا احتمالاً بزرگ‌تـرین شانـسی است که در زندگی به ما روی آورده.»[2]

رونق اقتصادی عربستان پس از دوران تحریم نفت، آمریکا را به فروشگاهی بزرگ و استراحتگاه بسیاری از سعودی‌های ثروتمند مبدل کرده بود. ممکـن بـود اروپـا بـرای تفریحاتی مثل اسکی، قایق‌سواری، خرید جواهرات یا لباس با مارک‌های مشهور جالب باشد اما اگر کسی اهل تفریح در فضای باز و آخـرین مـدل‌هـای لـوازم الکترونیکـی و اسباب‌بازی بود هیچ‌جا برایش بهتر از آمریکا نبود. البته سالم در بدو امر نمی‌دانـست در میان شهرهای مختلف آمریکا، پاناماسیتی شهر چندان پیشرفته و شیکی نیـست. هرچنـد پس از گذشت چند سال به نظر می‌رسید این موضوع خیلی هم برای سـالم مهـم نبـود. ظاهراً سالم بیش از هر چیز دیگری جذب سادگی این شهر شده بود. پس از آن مهمانی شام سالم مرتباً به پاناماسیتی پرواز می‌کرد. سالم مدتی چند خانـه در بِـی‌پوینـت کرایـه

---

۱. مصاحبه با دان سوول، دوم ژوئن ۲۰۰۵. نویسنده از شهر پاناماسیتی و آموزشگاه هوانـوردی سـوول در بی‌پوینت دیدن کرده است.

۲. قبلی. اقامت سالم در پاناماسیتی همچنین توسط چند تن از شرکا و خلبانان او نیز، که با سالم و رنـدا ملاقات کرده بودند، تعریف شده است اما جزئیاتی که در ایـن‌جـا بـه آن‌هـا اشـاره شـد در وهلـهٔ اول برگرفته از مصاحبهٔ سوول است.

کرد. سپس تنها خانهٔ لوکس منطقه را، که در منطقه‌ای شبه‌جزیره‌مانند و پر از درخت نخل ساخته شده بود و در داخل دریا کمی با ساحل فاصله داشت، خرید. یک سال بعد او رندا را از قاهره آورد و در یکی از خانه‌های بی‌پوینت مستقر کرد. سالم به سوول گفت که می‌خواهد خواهرش آن‌قدر آموزش پرواز ببیند تا بتواند مدرک خلبانی هواپیماهای سسنا را بگیرد. سپس گفت که خواهرش به آشپز، نگهبان خانم، راننده و اتومبیل نیاز دارد. سوول معمولاً برای رندا یک اتومبیل لینکلن می‌فرستاد.

تقریباً دیگر همه به خواسته‌های سالم و برنامه‌های شبانهٔ او عادت کرده بودند. سالم همواره برای تعلیم پرواز پیش از غروب آفتاب سروکله‌اش پیدا نمی‌شد و هنگامی هم که تصمیم خود را می‌گرفت که برای شب چه تفریحی داشته باشد دیگر تمام مغازه‌ها و رستوران‌های پاناماسیتی بسته بودند. در شهر فقط یک مرکز خرید سرپوشیده بود. این ساختمان شیک جایی در مرکز شهر نبش خیابان ۲۳ و بزرگراه ۲۳۱ بود. در این مرکز خرید، مارک‌های معروفی همچون جی‌سی‌پنی، سیِرز و دیلارد شعبه داشتند. سوول به مغازه‌داران این مرکز پول می‌داد تا آخر شب کمی بیش‌تر مغازه‌هایشان را باز نگه دارند. سوول می‌گوید: «حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم این از آن کارهایی بود که آدم راجع به یک نفر مثل الویس پریسلی می‌شنود.» دوشنبه‌ها روز خرید رندا بود. یک بار سوول با چشم خود دیده بود که سالم بیست هزار دلار چک مسافرتی برای یک روز خرید به رندا داده بود.[1]

سالم در آن مرکز خرید یک فروشگاه پیانو و آلات‌موسیقی پیدا کرد که برایش خیلی جالب بود. جک پیتزا به همراه همسرش آنیتا پیتزا، که پیانیست ماهری بود، این فروشگاه را اداره می‌کردند. یک شب جک به دان سوول تلفن زد و در حالی که نفسش بند آمده بود به سوول گفت آن روز یک عرب سعودی به فروشگاهش رفته و از او سؤالات زیادی دربارهٔ سازها پرسیده است. بعد هم پیتزا گفته بود که این مشتری چند هزار دلار پیانو و سازهای دیگر سفارش داده و خواسته است که همهٔ آن سازها را بلافاصله به خانه‌ای در بی‌پوینت ببرند. پیتزا می‌خواست بداند مشتری عربش برای

---

۱. قبلی.

پرداخت پول مشکلی ندارد. سوول به خاطر می‌آورد که به اوگفته بود: «نه، هیچ مشکلی ندارد. هر چی خواسته برایش بفرست.»[1]

این ماجرا سرآغاز دوستی‌ای طولانی و عجیب بین پیتزاهای پاناماسیتی و بن‌لادن‌های جده بود. جک پیتزا دستی هم در فروش کامپیوتر داشت و بنابراین سعی می‌کرد جدیدترین مدل‌های کامپیوتر را به سالم بن‌لادن بفروشد. بعدها آنیتا همراهی خوب برای آوازهای دو نفرهٔ سالم و همدمی وفادار برای رَندا شد.

سالم به اتفاق پیتزاها در خانهٔ بی‌پوینت ضیافت‌های شام به همراه برنامهٔ آوازخوانی ترتیب می‌دادند و مهمانان ترکیبی از اعضای خاندان سلطنتی، که برای گردش به آمریکا آمده بودند، و خلبانان شوخ‌طبع پاناماسیتی و هیوستن بودند. سالم خیلی زیاد الکل نمی‌نوشید اما مدتی بود که عادت کرده بود اندکی شامپاین بخورد. عادت او هم این بود که باید شامپاین خنک را بلافاصله بعد از باز کردن در بطری می‌نوشید به نحوی که «نه زیاد کف داشته باشد و نه خیلی کف آن از بین رفته باشد.» برای یکی از مهمانی‌های سالم، سوول تمام بطری‌های شامپاین دُم‌پِریگنِن موجود در پاناماسیتی را خرید اما باز در حین مهمانی شامپاین تمام شد. سوول به خاطر می‌آورد که «سالم یک هواپیمای جت با خلبان آماده کرد و ما به شهرهای کلمبوس و جورجیا رفتیم و هرچه جعبهٔ شامپاین دُم‌پریگنِن بود خریدیم و بار هواپیما کردیم.» مدتی بعد سالم مصرانه از سوول و پیتزاها خواست تا با او به سفر دور دنیا بروند چون خیلی دلش می‌خواست در رستوران‌ها و مهمانی‌ها همراه با آنیتا آواز بخواند.[2]

سالم طی این سال‌ها دریافته بود که با پول می‌تواند روی هر صحنه‌ای برود و آواز بخواند. در ضیافتی که به مناسبت جوایز اسکار در لس‌آنجلس برگزار شده بود، سالم به رهبر گروه موسیقی چند صد دلار داد تا اجازه دهد او روی صحنه برود و ترانهٔ «خانهٔ طلوع آفتاب» را به هفت زبان بخواند. در جشن اکتبر در آلمان نیز سالم به تماشاچیانی

---

۱. قبلی. جک پیتزا دعوت برای مصاحبه را نپذیرفت. آنیتا پیتزا طی چند گفتگوی کوتاه تلفنی از خوبی‌های رندا بن‌لادن و سایر اعضای خانوادهٔ بن‌لادن‌ها صحبت کرد اما در نهایت او نیز دعوت به مصاحبه را نپذیرفت.

۲. «نه زیاد کف... رفته باشد.»: مصاحبه با دو تن از کارمندان سابق سالم و خالد بن‌محفوظ که خواسته‌اند نامشان فاش نشود. «سالم یک هواپیمای... بار هواپیما کردیم.»: مصاحبه با سوول، قبلی.

که میزی را در ردیف اول جلوی صحنه گرفته بودند دو هزار مارک آلمان داد و جای آن‌ها را گرفت. بعد هم دوربین فیلمبرداری یکی دیگر از تماشاچیان را خرید. سپس مبلغی بیش‌تر به رهبر گروه موسیقی داد تا به او اجازه بدهد بر روی صحنه برود و یک آهنگ محلی منطقهٔ باواریا را بخواند. آهنگی که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن چیزی شبیه «در مرغزار سبز خرگوش‌ها علف می‌خورند» بود.

در این دوران انتقادات دوطرفه و مخفیانه‌ای نیز به وجود آمده بود. از یک سو سالم از این‌که با او نیز مانند مشتری‌های دیگر برخورد می‌شد ناراضی بود و اصرار داشت در برابر خریدهایش به او رسید داده شود. از جانب دیگر در دههٔ ۱۹۷۰، گروهی از غربیان از ولخرجی‌ها سعودی‌های پرمدعا، که به واسطهٔ گران شدن قیمت بنزین پولدار شده بودند، ناراضی بودند. با وجود این چنین رفتارهای کم‌رنگی که گاه سبب بروز کدورت‌هایی می‌شد هیچ‌گاه میان سالم و دوستان اروپایی و آمریکایی او اختلافی به وجود نمی‌آورد چرا که آنان دریافته بودند سالم بدون غرض، تنها از این‌که مورد ستایش دیگران باشد، خشنود می‌شود.

سالم از ترانه‌های بیتلز لذت می‌برد اما ترانه‌های سنتی را هم، که به صورت دسته‌جمعی خوانده می‌شدند، دوست داشت. ترانه‌هایی مانند «بر فراز کوه‌های اسموکی پیر» یا نسخهٔ طنز کودکانهٔ آن «بر فراز اسپاگتی». از نظر سالم هیچ محیطی آن‌قدر سنگین نبود و هیچ مخاطبی آن‌قدر متشخص نبود که او در برابرش نتواند آواز بخواند. سالم در قاهره و در جشن عروسی دختر رئیس‌جمهور، انور سادات، دوستش روبرت آرمیتاژ را وادار کرد گیتار بزند تا او با صدای بدش آواز بخواند. اما اطرافیان سالم هر چقدر هم که از این رفتارهای او آزرده می‌شدند باز بر اساس تجربه‌ای که در زمینهٔ پرواز با او داشتند تحملش می‌کردند چرا که می‌دانستند اگر ذره‌ای از احساس مثلاً ترس خود را بیان کنند این کارشان بیش‌تر سالم را جری می‌کند که به کارش ادامه دهد. صدای او هیچ‌وقت بهتر نشد اما پس از آشنایی با آنیتا پیتزا، مهارت آنیتا باعث شد صدای تک‌خوانی‌های سالم تا حد زیادی قابل‌تحمل‌تر شود.[1]

---

۱. جشن جوایز اسکار: مصاحبه با جک هاینسن، دهم مه ۲۰۰۵، و مصاحبه با دیو ویتنی، بیستم فوریه ۲۰۰۶. جشن اکتبر آلمان: مصاحبه با تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶. موضوع جشن عروسی دختر انور سادات: مصاحبه با روبرت آرمیتاژ، نوزدهم سپتامبر ۲۰۰۶.

آمریکا برای سالم به مکانی برای آوازخوانی، پرواز و مهم‌تر از همه خرید مبدل شده بود. سالم برای خاندان سلطنتی اتومبیل کادیلاک می‌خرید و سپس به سفارش او اتومبیل را طوری ضدگلوله می‌کردند که در برابر شلیک مسلسل هم مقاوم باشد. او حتی با کمک سوول حدود ده دستگاه لینکلن هم خرید و سپس آن‌ها را با کشتی از نیواورلئان به عربستان فرستاد. سالم همچنین پنج هزار جعبه سس تاباسکو خرید و آن‌ها را به عربستان فرستاد چون به گفتهٔ خودش از مزهٔ این نوع سس خوشش می‌آمد. عربستان به منظور مبارزه با رژیم صهیونیستی کوکاکولا را تحریم کرده بود به همین دلیل سالم نوشابهٔ دیگری به نام مِلویلو پیدا کرد و مقادیر زیادی از آن را به کشورش صادر کرد. سپس نوعی هواپیمای کوچک پلاستیکی اسباب‌بازی پیدا کرد و چون از آن خوشش آمده بود هزاران عدد از آن خرید و به عنوان هدیه به کشورش فرستاد. سالم سپس برای تزئین باغ قصری که شرکت بن‌لادن‌ها در صحرا برای ولیعهد فهد می‌ساخت به وسیلهٔ تعداد زیادی کانتینر سردخانه‌دار مقدار بسیار زیادی از گونه‌های گیاهی جنوب‌غربی آمریکا را به کشورش فرستاد: ۴۸۱ گونه کاکتوس بزرگ آمریکایی، ۳۶۰ گونه کاکتوس کوچک، ۴۸۵ گونهٔ مختلف کاکتوس‌های دیگر، ۱۰۰ درخت یوکا[1]، ۶۲۵ بوته ثعلب و بیش از ۵۰۰۰ هزار گونه گیاه بوته و درختان صحرایی دیگر.[2]

به گفتهٔ سوول سالم حتی شخص فهد را نیز به پاناماسیتی دعوت کرد. هنگامی که بویینگ ۷۰۷ سفارشی ولیعهد سرِ وقت در فرودگاه به زمین نشست این اولین بار بود که چنین هواپیمای بزرگی در این فرودگاه فرود می‌آمد. سوول چندین دستگاه خانهٔ دیگر نیز در بی‌پوینت اجاره کرد تا محافظان مسلح ولیعهد را در آن‌ها جای دهند. سوول هنوز به خاطر می‌آورد که آن برنامه «کار سخت اما جالبی بود.» ملازمان فهد «با

---

۱. Yucca ؛ درخت بومی آمریکا که در آب‌وهوای گرم و خشک رشد می‌کند. ــ م.

۲. کادیلاک‌های ضدگلوله: مصاحبه با رابرت و گیل فریمن، بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶. اتومبیل‌های لینکلن، سس تاباسکو، مِلویلو، هواپیماهای اسباب‌بازی: مصاحبه با سوول، منبع پیشین. کاکتوس‌ها و گیاهان دیگر: Binladen BSB Landscaping v. Nedlloyd, 82 Civ. 1037. پروندهٔ آسیب‌هایی که حین حمل به این گیاهان وارد شده بود یکی از مهم‌ترین دادگاهای آن دوران را به وجود آورد. تا سال ۱۹۹۸ این مهم‌ترین موضوعی بود که نام بن‌لادن‌ها را در سیستم قضایی ایالات متحده آمریکا مطرح کرده بود.

ماشین‌های مخصوص گلف با هم می‌جنگیدند» و با این کارشان پنج شش تا از آن ماشین‌ها را به حدی خراب کردند که سوول مجبور شد بهای آن‌ها را بپردازد. رابرت فریمن، یکی دیگر از شرکای آمریکایی سالم، به خاطر می‌آورد که بهای جایگزینی ماشین‌های گلف آسیب‌دیده رقمی حدود پنجاه هزار دلار بود. سوول گفت که صورت‌حساب ماشین‌ها را برای جیم بث، شریک تجاری سالم در هیوستن می‌فرستد چرا که این هزینه‌ها به روابط سالم و فهد و سفر خصوصی ولیعهد به ایالات متحده مربوط بود. سوول می‌گوید: «بث ترتیب تمام آن مسافرت را داده بود.»[1]

جیم بث در لوییزیانا بزرگ شده بود. او ابتدا در رشتهٔ روزنامه‌نگاری مشغول به تحصیل شد اما سپس خلبان هواپیماهای جنگندهٔ نیروی هوایی شد. بعدها به عنوان خلبان رزرو به نیروی هوایی امنیتی تگزاس پیوست. هنگامی که بث هنوز جوان بود به اتفاق همسرش، سَندرا، تمام وسایل خود را بار ماشین کردند و برای زندگی به هیوستن رفتند. در هیوستن، جیم وارد کار خریدوفروش هواپیما شد و پس از آن به خرید زمین و املاک و دلالی‌های بین‌المللی در زمینه‌های مختلف پرداخت. او مردی لاغر و قدبلند با لهجهٔ غلیظِ جنوب‌غرب آمریکا بود. ظاهراً جیم هم مثل تمام مردان تگزاسی از قانون خاصی تبعیت می‌کرد: افکار بزرگ در سر داشته باش، اهل خطر باش، دنبال ثروت باش، آزاد زندگی کن و در تمام مدت هر چند وقت یک بار از شکار و ماهیگیری هم غافل نشو. جیم در اولین عیاشی‌هایش با جرج دابلیو بوش همراه شده بود. دوستی آن‌ها حوالی سال ۱۹۷۰ هنگامی که هر دو خلبان نیروی امنیتی تگزاس بودند، آغاز شده بود. این زمانی بود که هنوز رئیس‌جمهور آیندهٔ آمریکا وارد دانشکدهٔ اقتصاد نشده بود. در آن دوران بوش، همان طور که خودش هم تلویحاً به آن اشاره کرده است، اهل مشروب و کمی هم موادمخدر بود. در هر حال بوش همواره از بث به عنوان «آدمی خوش‌مشرب و خوب» یاد می‌کرد هرچند بعدها موضوعاتی که پیرامون بن‌لادن‌ها و بث پیش آمد باعث شد موضوع خوب بودن بث هم فراموش شود. تا اواسط دههٔ ۱۹۷۰

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با سوول است، منبع پیشین. موضوع پنجاه هزار دلار خسارت: مصاحبه با فریمن، منبع پیشین.

دوستی بث با بوش تا حدی باعث شده بود بث با تعدادی از چهره‌های مهم سیاسی تگزاس آشنا شود. افرادی همچون جرج اچ دابلیو بوش، بوش پدر، که در سال ۱۹۷۶ به سمت رئیس سازمان سیا منصوب شد؛ لَن بِنتسِن، پسر لوید بِنتسِن، که یکی از قدیمی‌ترین سناتورهای حزب دمکرات و کاندیدای معاونت ریاست‌جمهوری بود و جیمز ای بیکر، وکیل اهل هیوستن که بعدها به سمت وزیر امور خارجهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا دست یافت.[1]

در آن زمان تجارت اصلی بث به معاملات هواپیما در شرکتش به نام جی‌بی اَند اِی مربوط می‌شد. در سال ۱۹۷۵، بث سرگرم فروش یک فروند فوکر ۲۷ ملخدار، متعلق به یک شرکت سیگارسازی در کارولینای شمالی، بود. هواپیما در قسمت عقب به یک اتاق‌خواب کوچک مجهز بود. همزمان سالم بن‌لادن نیز به دنبال خرید یک هواپیما برای سرکشی به کارگاه‌های جاده‌سازی‌اش در بیابان‌های عربستان بود. معامله بین آن دو انجام شد و بث شخصاً هواپیما را به جده برد. مانند هر دلال آمریکایی، که به راحتی قادر بود خاورمیانه را روی نقشه پیدا کند، بث نیز مطمئن بود رونق اقتصادی نفت در عربستان او را به پول نقد می‌رساند. هدف بث تنها گرفتن حق معاملهٔ فروش چند دستگاه هواپیما نبود. او تصمیم داشت با کمک به نسل جوان شیوخ عربستان برای سرمایه‌گذاری پرسود در ایالات متحده پیوندهای تجاری مستحکم‌تری در عربستان برای خود به وجود بیاورد. روپرت آرمیتاژ که هنگام ورود بث در دفتر شرکت برادران بن‌لادن مشغول به کار بود، دربارهٔ بث می‌گوید: «یک بند حرف می‌زد.» اما سالم از بث خوشش آمده بود. چارلز شوارتز، وکیل اهل هیوستن نیز می‌گوید: «سالم عاشق آدم‌هایی

---

۱. شرح سابقه و ظاهر بث: مصاحبه با هفت نفر از کارمندان و کسانی که با او در ارتباط کاری بودند. پرونده‌های دادخواهی خانوادگی بث نیز اطلاعات کاملی را دربارهٔ او ارائه می‌کند. از آن جمله پروندهٔ *شکایت سندرا سی. بث از جیمز آر. بث*، دادگاه بخش هریس، ۰۴۶۹۲۷ـ۸۵، و پروندهٔ متعاقب آن، ۰۷۱۸۰ـ۸۹ و چندین پروندهٔ دعوای حقوقی میان بث و وایت که در دادگاه بخش هریس تگزاس و در دادگاه فدرال هیوستن بررسی شدند. «آدمی خوش‌مشرب و خوب»: به نقل از *وال‌استریت ژورنال*، بیست‌وهشتم سپتامبر ۱۹۹۹ که مصاحبهٔ سال ۱۹۹۰ بث با روزنامهٔ *هیوستن پست* را چاپ کرده است. بهترین گزارشات دربارهٔ وضعیت سیاسی و اقتصادی این دوران تگزاس در این منابع وجود دارد: آنگر، *خانهٔ بوش، خانهٔ سعود*؛ فیلیپس، *سلسلهٔ آمریکایی*؛ و بتی و گواین، *بانک یاغی*.

بود که از دیگران یک سروگردن بزرگ‌تر بودند.» جیم بث «یک دلال همه فن حریف بود و سالم از این جور آدم‌ها خوشش می‌آمد».[1]

دلالان و تاجران آمریکایی سالم را محاصره کرده بودند به همین خاطر سالم یاد گرفته بود محتاطانه عمل کند. او به ندرت مقدار زیادی پول نقد در اختیار دلالان می‌گذاشت مگر در مواردی که مورد معامله مثلاً یک هواپیما یا یک خانه بود. اما در عین حال، سالم با دو هدف کار و تفریح شروع به خرید و افتتاح دفاتر، مجتمع‌های مسکونی و آژانس در شهرهای متعدد در نقاط مختلف جهان کرده بود. در هر شهر نیز در ابتدای امر کسی را به عنوان نماینده یا شریک خود منصوب می‌کرد. این آدم باید می‌توانست به نحوی عمل کند که سالم با خیال آسوده از اعضای خاندان سلطنتی که به دیدارش می‌رفتند پذیرایی کند یا در صورت سفر یکی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن به قصد تفریح یا تحصیل، سالم باید با خیالی آسوده به کارهای مهمانانش می‌رسید. در نهایت این فرد باید می‌توانست در معاملات تجاری به سالم کمک کند. بث نماینده و شریک سالم در هیوستن آمریکا شد. برای این کار بث در تگزاس دفتری برای انجام امور بن‌لادن گشود تا بن‌لادن نیز به نوبهٔ خود بتواند خدمات جهانی خود را به نفع خاندان سلطنتی در زمینهٔ خدمات هوانوردی گسترش دهد. سالم اکنون در تجارت هواپیما به متخصصی داخلی برای آل‌سعود مبدل شده بود و قادر بود در دوره‌ای که سعودی‌ها هر روز بیش‌تر از گذشته پول صرف خرید هواپیماهای جت خصوصی می‌کردند، تصمیمات درستی به نفع آنان بگیرد. بث از دو راه منبع درآمد داشت: بخشی از درآمد او از حق دلالی‌ای بود که در معاملات خریدوفروش هواپیما می‌گرفت و بخشی دیگر از راه وارد کردن سرمایه‌گذارانی همچون سالم به معاملات املاک و تجارت‌های دیگر بود. بث در این معاملات به عنوان دستمزد پنج درصد از مبلغ کل را دریافت می‌کرد. او کارهای خود را خارج از دفاترش در ساختمان بانک فَنین در هیوستون انجام می‌داد اما شعبهٔ جدید دفتر بن‌لادن در تگزاس را به آدرس این ساختمان

۱. فروش فوکر: مصاحبه با جرالد اوئرباخ، هفتم آوریل ۲۰۰۵. موضوع زیاد حرف زدن بث: مصاحبه با آرمیتاژ، منبع پیشین. «سالم عاشق آدم‌هایی... خوشش می‌آمد.»: مصاحبه با چارلز شوارتز، دوازدهم مه ۲۰۰۵. به رغم چندین بار درخواست بث حاضر به مصاحبه نشد.

ثبت کرده بود. او همچنین یک شرکت واسطه به نام شرکت سهامی سرمایه‌گذاری ام‌بی‌او را ثبت کرد و نام آن را از اسم شرکت خانوادگی بن‌لادن‌ها در لندن اقتباس کرد. اقتدار بث به واسطهٔ «موافقت‌نامهٔ همکاری‌ای» به وجود آمد که سالم بن‌لادن در تاریخ هشتم ژوئیهٔ ۱۹۷۶ آن را امضا کرده و سپس در فرمانداری تگزاس بایگانی شده بود. بر اساس این موافقت‌نامه «بث از جانب سالم اختیار تام داشت تا در تمام امور مربوط به شعبه هیوستن شرکت بن‌لادن تصمیم‌گیری کند.» از جمله این اختیارات یک مورد هم «در اختیار داشتن تنخواه شرکت و پرداخت کلیهٔ هزینه‌های خانوادهٔ بن‌لادن در آمریکا بود.» به گفتهٔ بیل وایت، که پس از ۱۹۷۸ شریک بث شد، میزان مبلغ پولی که از سالم در اختیار بث بود بین شش تا هفت میلیون دلار بود.[۱]

هنگامی که بث ارتباطات بیش‌تری در عربستان پیدا کرد به سمت خرید و فروش هواپیما در سطح بین‌المللی رفت. این کار شکلی پیچیده داشت اما در آن دوران به رغم قوانین مالیات و صادرات آمریکا سرمایه‌گذاری در بخش فروش هواپیما به مشتریان خارجی سود بسیار بالایی داشت. بث به منظور تسهیل این معاملات شرکت‌هایی را در جزایر مختلف دریای کاراییب ثبت کرد چرا که قوانین مالیاتی در این کشورها به نفع او بود. او شرکتی نیز در جزایر کِی‌من گشود. نام این شرکت سهامی شرکت لیزینگ هواپیمای اِسکای‌وِی بود و به گفتهٔ وایت و چند نفر دیگر، مالک اصلی آن یک نفر از اهالی عربستان سعودی بود.[۲]

---

۱. شرکت سرمایه‌گذاری ام‌بی‌او و موافقتنامهٔ همکاری: وب‌سایت فرمانداری تگزاس، تصحیح و تایپ نهم سپتامبر ۲۰۰۵. میزان تنخواه: متن مصاحبهٔ وایت با برنامهٔ تلویزیونی کانادا به نام ایالت پنجم. وایت صحت و درستی این متن را برای نویسنده تأیید کرده است. وایت مدعی است مقدار زیادی اسناد محرمانه دربارهٔ فعالیت‌های اقتصادی بث در اختیار دارد. از جمله مدارکی که بث در دعوای حقوقی خود در برابر او به دادگاه ارائه کرده بود اما از ارائهٔ این مدارک خودداری کرد. اما بعضی از مدارک در پرونده‌های دادگاه در دسترس عموم است.

۲. برگرفته از متن مصاحبهٔ وایت، منبع پیشین. تاریخچهٔ تأسیس شرکت اسکای‌وی در پرونده‌ها و اظهارنامه‌های ارائه شده توسط بث و وایت در چندین دعوای حقوقی موجود است اما این مدارک مشخص نمی‌کند به طور مشخص چه کسی مالک این شرکت بوده است. وایت مدعی است که احتمالاً سالم بن‌لادن در این شرکت سهامدار بوده است. به گزارش *وال‌استریت ژورنال*، بیست‌وهشتم ←

بث در عین حال شعبات دیگری نیز در کشورهای مختلف برای شرکت سالم به ثبت رساند. در تاریخ پنجم ژوئیهٔ ۱۹۷۷، او شرکت سرمایه‌گذاری بِنکو اِن وی را در جزایر آنتیل هلند تأسیس کرد. شرکت مادر هم شرکت سرمایه‌گذاری اس‌ام‌بی (SMB) بود که احتمالاً بر اساس حروف اول نام سالم بود. آن شرکت هم در همین جزایر هلندی قرار داشت. مدارکی که بث در اختیار فرمانداری تگزاس قرار داده بود مؤید این نکته بود که فعالیت اصلی تمامی این شرکت‌ها در زمینهٔ خریدوفروش املاک و زمین بود. برای مثال شرکت سرمایه‌گذاری بنکو در همین دوران واسطهٔ خرید فرودگاه خلیج هیوستن توسط بث برای سالم بن‌لادن شد. این فرودگاه مزرعه‌ای کوچک خارج از شهر بود که بث امیدوار بود در آینده به فرودگاهی پررونق با سوددهی بالا مبدل شود که البته این آرزو هیچ‌گاه محقق نشد.[1]

بعدها مشخص شد معاملات بث برای سالم بن‌لادن به نسبت معاملاتی که او برای سایر سعودی‌ها از جمله دوست بانکدار سالم، خالد بن‌محفوظ، انجام داده بود بسیار ناچیز بودند. برای مثال در سال ۱۹۷۷، بث شروع به سرمایه‌گذاری در بانک مِین هیوستن کرد و شرکای او بجز بن‌محفوظ، تاجر ثروتمند سعودی، گِیث فارون، و جان کانِلی، فرماندار سابق تگزاس، بودند. سالم همراه با بن‌محفوظ در بانک سعودی شعبهٔ پاریس سرمایه‌گذاری کرد اما ظاهراً وارد سرمایه‌گذاری بانک هیوستن نشد.[2]

مشتریان سعودی بث، دوستان سیاستمدار او در تگزاس، شرکت‌های گوناگون او

---

← سپتامبر ۱۹۹۹، مالک شرکت اسکای‌وی خالد بن‌محفوظ بوده است. این ادعا تا حدی بر پایهٔ درج مدرکی دادگاهی و محرمانه است که در *هیوستن کرونیکل* به چاپ رسیده بود. آنگر، *خانهٔ بوش*، ص ۳۴، نیز مدعی است مالک اسکای‌وی، بن‌محفوظ است. آنگر خود با بث مصاحبه کرده بود اما معلوم نیست که آیا این مطلب را خود بث به آنگر گفته است یا نه.

۱. بنکو، فرمانداری تگزاس، منبع پیشین. فرودگاه خلیج هیوستن هیچ‌گاه سودآور نشد: مصاحبه با شوارتز، منبع پیشین.

۲. بانک سعودی در پاریس: مدخل سالم بن‌لادن در کتاب *مرجع اشخاص در عربستان سعودی* (Who's who in Saudi Arabia)، چاپ ۱۹۷۶ـ۱۹۷۷ و چاپ ۱۹۷۸ـ۱۹۷۹. در هر دو منبع به سالم به عنوان یکی از «سرمایه‌گذاران مؤسس» بانک سعودی در پاریس اشاره شده است. مِین بانک هیوستن: آنگر، *خانهٔ بوش*، ص ۳۴.

در نقاط مختلف جهان، زندگی راحت و بی‌قیدوبند او و فعالیت‌های سنگین او در زمینهٔ خریدوفروش هواپیما، همه و همه او را مبدل به چهره‌ای رمزآلود می‌کرد. به نظر می‌رسید خود بث از این پیچیدگی‌های زندگی‌اش لذت می‌برد. او مدام با هواپیما به جزایر مختلف کاراییب، که از نظر قوانین مالیاتی بهشت دلالان بودند، سفر می‌کرد و گاهی در هواپیما همراه خود صدها هزار دلار پول نقد می‌برد. او به همسرش، سندرا، می‌گفت که این میزان پول برای سوخت هواپیما و حوادث احتمالی باید همراهش باشد. گاهی سعودی‌هایی که در این پروازها همراهی‌اش می‌کردند پاسپورت سیاسی داشتند و همین موضوع باعث می‌شد بتوانند بدون جستجوی گمرکی وسایل خود را به داخل هواپیما ببرند. بر اساس گفته‌های خلبانی که برای بث کار می‌کرد در بعضی موارد چمدان همراه این افراد محتوی مقادیر کلانی پول نقد بود.[۱]

سالم در طی دهۀ ۱۹۷۰ به تدریج خانواده‌اش را به آمریکا کوچ داد. به محض این‌که خواهران و برادران او تحصیلات دبیرستانی خود را در لبنان، مصر و جده تمام می‌کردند ترغیبشان می‌کرد که در دانشگاه‌های آمریکایی ثبت‌نام کنند. مانند اکثر سعودی‌ها، اعضای خانوادهٔ بن‌لادن نیز جذب فلوریدا و کالیفرنیا می‌شدند چرا که آب و هوای این دو منطقه شباهت زیادی به عربستان داشت. غالب، جوان‌ترین برادر تنی سالم، در دانشگاه برکلی کالیفرنیا در رشتهٔ مهندسی عمران مشغول به تحصیل بود. عبدالعزیز، برادر ناتنی دیگر سالم، که متولد قاهره بود وارد دانشگاه سان‌فرانسیسکو شد. سپس در سال ۱۹۷۸ با مدرک فوق‌لیسانس مدیریت بازرگانی از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. دو برادر ناتنی دیگر، شفیق و صالح، و یک خواهر ناتنی، رجا، نیز وارد دانشگاه یواس‌اف شدند. یسلم، خلیل و ابراهیم، سه برادر ناتنی دیگر سالم که همگی از همسر ایرانی محمد بن‌لادن و با هم تنی بودند، در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی لس‌آنجلس مشغول به تحصیل شدند. سایر اعضای خانواده نیز وارد کالج‌ها و مدارس هنر میامی و هیوستن شدند. اسناد دانشگاهی و مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که حدود

۱. مصاحبه با شریل جانسن- تاد، وکیل سابق سندرا بث، هشتم سپتامبر ۲۰۰۵. مصاحبه با خلبانی که در این دوران برای بث کار می‌کرد. او خواسته است نامش فاش نشود.

یک‌چهارم از پنجاه‌وچهار فرزند محمد بن‌لادن در مقاطع مختلف و بیش‌تر در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ در دانشگاه‌های ایالات متحدهٔ آمریکا تحصیل می‌کردند.[1]

البته اسامه جزو گروه اکثریتی بود که در دانشگاه‌های عربستان یا سایر کشورهای عربی تحصیل کردند. سالم مرتب بین جده و ایالات متحده پرواز می‌کرد و با هواپیمای جتش از شهری به شهر دیگر می‌رفت. در این بین او ضمن ترتیب دادن مسافرت‌های تفریحی اعضای خانواده، مستمری آن‌ها را نیز می‌داد. او بزرگ خانواده بود و هر کس در هر کجا درس می‌خواند سالم از حال و روزش خبر می‌گرفت. سالم یکی از اولین تلفن‌های سیار را نیز خریده بود، که دستگاهی به بزرگی آجر بود، تا به کمک آن برادران و خواهرانش بتوانند در هر لحظه به او دسترسی داشته باشند. اکنون همهٔ فرزندان محمد در سنین نوجوانی بودند یا وارد دههٔ بیست سالگی عمر خود شده بودند و به همین دلیل مدام نیاز بود دربارهٔ مکان تحصیل، شغل و حتی ازدواج آنان تصمیم‌گیری شود. همهٔ آن‌ها نیز برای مشورت یا گرفتن اجازه نزد سالم می‌رفتند. یسلم، برادر ناتنی سالم، و همسر بسیار زیبای ایرانی تبارش، کارمن، در لس‌آنجلس اقامتگاهی برای خانواده به وجود آورده بودند. یسلم، پس از دوران دبیرستان، از طریق اروپا کارش به آمریکا کشیده بود. او ابتدا در سوئد آموزش رانندگی اتومبیل‌های مسابقه‌ای دیده بود. سپس قصد داشت به پرورش سگ‌های دوبرمن در عربستان مشغول شود. مدتی را هم در هتل رویال ژنو سوییس اقامت کرده بود. در تابستان سال ۱۹۷۳ هنگامی که همراه با خانواده‌اش برای اقامت در ژنو قصد داشت آپارتمانی کرایه کند با کارمن آشنا شد که دختر صاحب ساختمان بود. پدر کارمن سوییسی و مادرش ایرانی بود. کارمنِ بیست‌ودو ساله قادر بود به هر دو زبان فارسی و فرانسوی صحبت کند. کارمن دختری بسیار زیبا و بسیار بلندپرواز بود. یسلم که خود نیز در آن زمان

---

۱. تیموتی جی فینا، یکی از وکلای مدافع خانوادهٔ بن‌لادن، مدعی است که غالب از دانشگاه برکلی مدرک مهندسی عمران گرفته است اما سخنگوی دانشگاه اعلام کرده است که در پرونده‌های این دانشگاه مدرکی مبنی بر حضور او در دانشگاه وجود ندارد. در عین حال چندین تن از افراد نزدیک به خانواده تأیید کرده‌اند که غالب در دانشگاه برکلی درس می‌خواند. مدارک دانشگاه یواس‌اف: مصاحبهٔ تلفنی با گری مک‌دانلد، پانزدهم و شانزدهم مارس ۲۰۰۶. مدارک دانشگاه یواس‌سی: ارتباط ایمیلی با جیمز گرنت، اول مارس ۲۰۰۶.

بیست‌ودو ساله بود، عاشق کارمن شد. یسلم جوانی آرام، کم‌حرف و حساس بود که گاهی دچار حملات ترس می‌شد. کارمن دریافت که یسلم به حدی باهوش است که می‌تواند زمانی حرفهٔ بین‌المللی خانوادگی آن‌ها را ادامه دهد و آن را همراه با زمان وارد عصر مدرن کند. مری مارتا بارکلی، که از طریق همسرش با زوج کارمن و یسلم آشنا شده بود، به خاطر می‌آورد که «کارمن کاملاً نگران بود که یسلم درس‌هایش را به خوبی بخواند.» همسر مری ناظر دانشجویان خارجی در دانشگاه یواِس‌سی بود و یسلم در اواخر سال ۱۹۷۳ برای ادامه تحصیل در رشتهٔ بازرگانی به این دانشگاه رفته بود. مری می‌گوید: «کارمن آرزوهای بزرگی برای آیندهٔ یسلم داشت.»[۱]

یسلم و کارمن تابستان سال بعد ازدواج کردند و خانه‌ای در اَمِلفای دِرایو واقع در پاسیفیک پَلیسایدز، که منطقه‌ای مرفه‌نشین در حاشیهٔ اقیانوس بود، خریدند. سپس یسلم آموزش خلبانی دید و یک هواپیمای ملخدار دوموتوره خرید تا تعطیلات آخر هفته به سانتاباربارا و آریزونای آمریکا بروند. کارمن هم یک اتومبیل پونتیاک فایربرد داشت. جدای از کارمن، عشق دوم یسلم سگ نسبتاً خشن دوبرمن او به نام خلیف بود.[۲]

سالم گاهی نیز با هواپیما به لس‌آنجلس می‌رفت و ترتیب مسافرت‌های دسته‌جمعی خانواده به لاس‌وگاس را می‌داد. در لاس‌وگاس بن‌لادن‌ها در هتل سزار پَلِس اقامت می‌کردند. قماربازی سالم هم مانند الکل نوشیدنش بود: کم و برای وقت‌گذرانی. یک بار زمانی که دنبال اعضای خانواده‌اش می‌گشت تا همه را به لابی هتل ببرد مدتی سر میز بلک‌جک ایستاد. طولی نکشید که مقدار زیادی ژتون به ارزش بیش از هزار دلار جلوی او جمع شده بود. تمام مدت سالم با دختری که مسئول پخش کردن کارت‌ها بود شوخی می‌کرد و موقع رفتن در حالی که با بی‌تفاوتی شانه بالا می‌انداخت تمام ژتون‌ها را به سمت دختر هل داد. سالم از حالت آدم‌های معمولی

---

۱. دوران اقامت یسلم در اروپا و حملات ادواری ترس او: پروندهٔ استشهاد و درخواست طلاق در سوییس، استان ژنو، ترجمه و بایگانی شده تحت عنوان شکایت *کارمن بن‌لادن در برابر یسلم و ابراهیم بن‌لادن*، دادگاه عالی ایالتی لس‌آنجلس، BC212648. «کارمن آرزوهای... یسلم داشت.»: مصاحبهٔ تلفنی با مری مارتا بارکلی، بیست‌وهفتم اوت ۲۰۰۴.

۲. بایگانی دادگاه، قبلی. موضوع پونتیاک فایربرد: بن‌لادن، *در قلمرو پادشاهان*، ص ۴۷. موضوع خلیف: مصاحبه با بارکلی، قبلی.

آمریکایی و اروپایی، به ویژه زنان، و ابراز احساسات آنان هنگامی که کاملاً به طور ناگهانی مقدار زیادی پول به آنان می‌داد، لذت می‌برد. به نظر می‌رسید این ابراز احساسات به مراتب بیش‌تر از لوازم لوکسی که می‌توانست با این پول‌ها بخرد، برایش لذت‌بخش بود.[۱]

ظاهراً سالم هیچ‌گاه هویت خود را فراموش نمی‌کرد و همواره از این نکته آگاه بود که عربی است که مدام به آمریکا سفر می‌کند. اما بعضی خواهران و برادران او از ماجراجویی‌هایی که سالم آن‌ها را به سمتشان سوق می‌داد، چندان دل خوشی نداشتند. به ویژه برادران بزرگ‌تر او، که هنوز پدر خود را در دوران اوج به خاطر می‌آوردند، چنین حسی داشتند. آن‌ها همواره از این‌که به عنوان مسلمان، عرب، یمنی و سعودی موفق به انجام کارهای بزرگی شده‌اند، احساس غرور می‌کردند. این غرور صرفاً نتیجهٔ موفقیت‌های خانواده یا احساس تعلق کم‌رنگ به ملیت یا دین خاصی نبود بلکه بخش جدایی‌ناپذیری از آموزه‌های مذهبی بود که آنان از دوران کودکی فراگرفته بودند؛ آیات کتاب مقدس *قرآن*، که حفظ کرده بودند، و قوانینی که در سر داشتند و باید از آن‌ها پیروی می‌کردند. این احساس بخش جدایی‌ناپذیر صحنه‌ها و نمازهایی بود که آنان در زیارت‌های مکرر خود در مکه و مدینه بدان دست یافته بودند. دینداری پدر آنان از نوع دینداریِ فردی تازه به اسلام گرویده نبود. محمد که مدت‌ها با آمریکایی‌ها، ایتالیایی‌ها و مسیحیان لبنان سروکار داشت هیچ‌گاه مانند بعضی روحانیون خشک‌مقدس سعودی احساس بیگانه‌ترسی و بیگانه‌ستیزی نداشت. با وجود این دینداریِ محمد همواره هستهٔ جوهرهٔ وجودی‌اش بود و امیدوار بود فرزندانش نیز مانند خودش باشند. پایبندی محمد به مناسک و ارزش‌های مذهبی، نمازهای پنج‌گانه‌ای که هر روز می‌خواند، حاجیان متعددی که در خیمهٔ خود از آنان پذیرایی می‌کرد، روزه‌هایی که در ماه رمضان می‌گرفت باعث شده بود فرزندانش نتوانند به راحتی ارزش‌های او را کنار بگذارند، هرچند سالم گاهی با رفتارهای خود به دیگران نشان می‌داد که چطور چنین امری میسر می‌شود.

---

۱. هتل سزار پلس: مصاحبه با کارمن بن‌لادن، ششم اوت ۲۰۰۴. موضوع صحنهٔ میز بلک‌جک: مصاحبه با جرالد اونرباخ، منبع پیشین.

در طول بعدازظهرهای طولانی ماه رمضان، هنگامی که سالم باید روزه می‌بود و از دخانیات نیز استفاده نمی‌کرد، مدام سیگار می‌کشید و از برادرانش می‌خواست برایش غذا و قهوه ببرند. سالم هنگامی که به اروپا یا آمریکا می‌رفت به ندرت نماز می‌خواند و از خوردن گوشت خوک نیز امتناع نمی‌کرد زیرا معتقد بود گوشت خوشمزه‌ای است. در عربستان سعودی نیز هرگاه به مسجد می‌رفت حین نماز بیش‌تر به جای آن‌که غرق در رازونیاز با خدای خود باشد با دست به شکم دوست کناردستی‌اش ضربه می‌زد. البته زندگی او جنبهٔ روحانی نیز داشت. گاهی دربارهٔ سفر در زمان، ابدیت و شکل جهان صحبت می‌کرد. به نظر می‌رسد این موضوعات در ساعات طولانی‌ای که با هواپیما در آسمان بود به ذهنش خطور می‌کرد. ظاهراً نه دین، باری بر دوش او بود و نه او باری بر دوش دین. برادران مذهبی‌تر سالم از او می‌خواستند به راه روشن خداوند بازگردد اما فرهنگ احترام و تسلیم در برابر بزرگ خانواده در اقوام عربی، از جمله خانوادهٔ بن‌لادن، به حدی قوی بود که حتی معتقدترین برادر و خواهران جوان‌تر سالم نیز جرئت نمی‌کردند از او انتقاد کنند. احتمالاً نکتهٔ مهم‌تر در این قضیه این بود که دین آن‌ها، البته آن طور که آن‌ها دین را فهمیده بودند، به آن‌ها آموخته بود که تا زمانی که فرد گناهکاری به طور کامل دین را رد نکرده باشد هیچ انسان فانی‌ای حق قضاوت دربارهٔ رفتارهای او را ندارد و این خداوند است که دربارهٔ او قضاوت خواهد کرد. اسامه بن‌لادن سال‌ها بعد گفت: «هیچ گناهی به غیر از کفر باعث نمی‌شود فردی از مسیر ایمان خارج شود حتی اگر آن شخص مرتکب گناهانی بزرگ مانند قتل یا شرب خمر شود. حتی اگر فرد مجرم پیش از توبه بمیرد همچنان به خداوند ایمان دارد و این خداوند است که معلوم می‌کند او بخشیده شده یا مستوجب عذاب است.»[1]

در طول دههٔ ۱۹۷۰، صرف نظر از مدل‌های مو و لباس جلف و زننده، آمریکا صحنهٔ انقلاب‌های آشفتهٔ فرهنگی و جنسی نیز بود. همین موضوع باعث می‌شد بن‌لادن‌های جوانی که در آمریکا زندگی می‌کردند آماج پرسش‌های گوناگون قرار گیرند: تو مسلمان هستی؟ اگر هستی چگونه اعمال مذهبی‌ات انجام می‌دهی؟ بسیاری

۱. «هیچ گناهی... مستوجب عذاب است»: از سخنرانی بن‌لادن، شانزدهم دسامبر ۲۰۰۴، ترجمه شده در لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۲۶۲.

از خواهران و برادران سالم به این نتیجه رسیده بودند که در برابر چنین سؤالاتی نمی‌توانند مانند سالم با بی‌تفاوتی شانه بالا بیندازند و پاسخی ندهند. به همین علت مدام با ذهن خود کلنجار می‌رفتند تا پاسخی برای این پرسش‌ها بیابند. کارمن، به عنوان فردی اروپایی و سکولار، هنگامی که برادران یسلم از جده یا سان‌فرانسیسکو برای دیدن آن‌ها می‌آمدند، به خوبی این موضوع را درک می‌کرد: «اصلاً نمی‌شد گفت کدام برادر خیلی مذهبی است. حتی اگر آن برادر خیلی جوان یا روشنفکر بود. مردهای خانواده همیشه بیرون می‌رفتند. می‌رفتند سینما یا بار. بعد آدم فکر می‌کرد آن‌ها هم غربی شده‌اند. بعد با دیدن یک اتفاق کوچک آدم می‌گفت: نه!» کارمن به تدریج دریافت: «همسر خودم هم آن طور که فکر می‌کردم غربی نشده بود. آن‌ها نمی‌توانند رشته‌ای را که در وجودشان نهادینه شده است ببرند.»[1]

یکی از تجار آمریکایی روزی را به خاطر می‌آورد که برای دیدن خلیل، برادر یسلم، به لس‌آنجلس رفته بود. آن روز خلیل تصمیم گرفته بود تمام شیشه‌های الکلی را که در خانه داشت، دور بریزد. او به یاد می‌آورد که خلیل گفته بود: «درستش همین است. ما دیگر از این کارها نمی‌کنیم.» اما پس از آن روز باز خلیل به اتفاق برادران و دوستان دانشگاهی‌اش جمعه و شنبه‌شب‌ها برای رقص و دوستی با دختران به باشگاه‌های خصوصی بِورلی‌هیلز می‌رفتند. خلیل به سرپیشخدمت پول می‌داد و میزی را برای خود می‌گرفت اما ترجیح می‌داد تنها بنشیند و با چهره‌ای گرفته دیگران را تماشا کند. بعضی از برادرانش می‌رقصیدند و با دختران ارتباط برقرار می‌کردند اما بعضی دیگر ریششان را بلند می‌کردند و سعی می‌کردند حتماً نماز شبشان را بخوانند. به نظر اکثر آنان جستجو به دنبال هویت شخصیتی و مذهبی راهی نبود که مسیری مشخص داشته باشد بلکه حرکتی مداوم بود که بسته به زمان و مکان مسیر آن تغییر می‌کرد. یکی از تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های این تفکر محروس[2]، برادر ناتنی سالم، بود. او ابتدا با زنی

۱. «اصلاً نمی‌شد گفت... نهادینه شده ببرند.»: مصاحبه با کارمن بن‌لادن، منبع پیشین.

۲. در شجره‌نامهٔ ابتدای این کتاب و در چند متن دیگر نام این عضو از خانواده Mahrous عنوان شده است حال آن‌که از این بخش به بعد در متن انگلیسی نام Mahrouz مورد استفاده قرار گرفته است که احتمالاً نویسنده در هر دو مورد به نام محروس اشاره می‌کند. ـ م.

فرانسوی ازدواج کرد. یکی از شرکای خانواده به خاطر می‌آورد که محروس در خانه‌اش کُره‌ای داشت که در داخل آن نوشیدنی‌های الکلی بود. روپرت آرمیتاژ محروس را «حیوانی اهل مهمانی» نامیده بود. اما بعد ناگهان در دههٔ ۱۹۷۰ «او عوض شد». محروس بار دیگر زندگی خود را وقف اسلام کرد. در نهایت چهار بار ازدواج کرد، ریشش را بلند کرد و به مدینه بازگشت. سپس بار دیگر لباس‌هایی را پوشید که گفته می‌شد در زمان پیامبر چنین لباس‌هایی را می‌پوشیدند. محروس سپس مجتمع مسکونی بزرگی با خانه‌ای در وسط آن برای خودش و مادرش ساخت. برای هر یک از چهار همسرش نیز به فاصله‌ای یکسان در رأس‌های چهارگوش یک مربع چهارخانه در اطراف خانهٔ اصلی ساخت.[۱]

سؤالات مربوط به دین و هویت موضوعی نبود که به بن‌لادن‌های جوان منحصر باشد. جوانان سعودی هنگامی که برای گردش یا تحصیل به غرب می‌رفتند به شکلی آگاهانه همواره با چنین وضعیت‌های دشوار و پیچیده‌ای مواجه می‌شدند. آن‌ها در غرب و آمریکا مانند محکومان گمشده رفتار نمی‌کردند بلکه خود را به سان کسی می‌دیدند که به صورت آزمایشی سعی در انطباق خود با محیط اطرافش دارد. پیتر تِرو که در این دوران در ریاض زندگی می‌کرد در این باره می‌نویسد به تدریج این تعقل اعتقادی بسیاری از سعودی‌ها را به سوی اسلام برمی‌گرداند حتی کسانی را که آماده نبودند به طور کامل بر اساس تعالیم اسلام زندگی کنند:

> در عربستان سعودی بسیاری از مردم این رفتار غربیان را که خود لذات از بین‌برندهٔ مذهب را پدید می‌آوردند و سپس قوانین نامعقول مبارزه با موادمخدر، رانندگی در حال مستی و خشونت علیه زنان را وضع می‌کنند، تقبیح می‌کردند. آن‌ها نمی‌توانستند خط آزاردهندهٔ میان اعمال قانونی و غیرقانونی را درک کنند. آن‌ها

---

۱. خلیل و الکل: مصاحبه با تاجری که خواسته است نامش فاش نشود. موضوع محروس: مصاحبه با چندین تن از شرکای تجاری که آنان نیز خواسته‌اند نامشان فاش نشود. «حیوان اهل مهمانی»: مصاحبه با آرمیتاژ، منبع پیشین. کارمن به خاطر می‌آورد که همسر فرانسوی محروس نیز بسیار مذهبی شد. به گفتهٔ کارمن این زن از همسر قبلی خود دختری داشت که محروس ترتیب ازدواج او با یکی از مردان سعودی را داد در حالی که دخترک هنوز بسیار کوچک بود.

اغلب می‌پنداشتند که حتی پیروان مانی، که همیشه قوانین اسلامی را زیر پا می‌گذاشتند اما در بعضی موقعیت‌ها و در مواجهه با قوانین اسلامی با رفتاری فریبکارانه خود را دیندار نشان می‌دادند، عملشان معقولانه‌تر از غربیانی بود که برای انجام اعمال بد، بین خود به توافقاتی دست می‌یافتند و قانون وضع می‌کردند و سپس در چهارچوب محدودیت‌های خاص، خود این توافقات را زیر پا می‌گذاشتند.[۱]

زنان بن‌لادن در آمریکا با تناقضاتی مواجه می‌شدند که به مراتب شدیدتر از تناقضات فکری برادرانشان بود. سالم آن‌ها را وامی‌داشت تا افق‌های فکری خود را گسترش دهند ـــ در بعضی موارد این کار را با اصرار بر یادگیری پرواز انجام می‌داد ـــ اما در عین حال کاملاً نسبت به آداب و سنن اعراب دربارهٔ زنان پایبند بود. خارج از عربستان سالم از این‌که خواهرانش موی خود را نپوشانند یا لباس جین بپوشند به هیچ‌وجه ناراحت نمی‌شد و در واقع حتی ترجیح می‌داد آن‌ها این گونه رفتار کنند. اما هنگامی که موضوع دوست گرفتن و ازدواج پیش می‌آمد، سالم ملاک‌های خود برای قبول افراد را سختگیرانه‌تر می‌کرد. سالم خود دوستان زن اروپایی و آمریکایی بسیاری داشت به ویژه پس از جدایی از شیخا که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ روی داد. یکی از برادران ناتنی او با یک زن آمریکایی ازدواج کرد. محروس با یک زن فرانسوی ازدواج کرد و یکی دیگر از برادران با زنی دانمارکی و البته تمام این ازدواج‌ها در نهایت به طلاق انجامید. اما هنگامی که یکی از خواهران به نام صلاح عاشق مردی ایتالیایی، که سنش هم از او بیش‌تر بود، شد طوفانی از خشم در خانواده به راه افتاد. سالم نیز نتوانست این موضوع را تحمل کند اما در نهایت پذیرفت و برای آن‌ها آرزوی خوشبختی کرد. این ازدواج برخلاف موارد قبل به یک زندگی طولانی و موفق انجامید.[۲]

سالم در چنین مواردی به سبک پدرسالارانهٔ عربی عمل می‌کرد. یعنی در اوج اقتدار همچنان سعی می‌کرد رضایت طرفین را جلب کند. گیل فریمن آمریکایی که با

---

۱. ترو، *طوفان شن*، ص ۷۲.

۲. ابراهیم بن‌لادن با کریستین هارتونیان آمریکایی ازدواج کرد. خالد نیز در جوانی با زنی دانمارکی ازدواج کرد. به علاوهٔ این دو نمونه خلیل نیز با زنی برزیلی به نام ایزابل بیما ازدواج کرد.

خواهران بن‌لادن دوست بود و مدتی را نیز همراه آن‌ها بر روی طراحی داخلی بعضی قصرهای عربستان کار می‌کرد، می‌گوید: «کار واقعاً سخت و مشقت‌باری بود. تلفن مدام زنگ می‌زد.» پیتر بلام آلمانی هم، که چندین سال به عنوان پیشخدمت شخصی سالم با او همسفر بود، به خاطر می‌آورد که سالم گوشی را زیر چانه‌اش نگه می‌داشت و یک بند دربارهٔ عشق و ازدواج، خواهر و برادرهایش را نصیحت می‌کرد. می‌گفت: «تو که زن داری.» یا «به اندازهٔ کافی دردسر نداری؟» یا «گوش کن، یک شش ماهی صبر کن بعد دوباره درباره‌اش با هم حرف می‌زنیم.» بلام می‌گوید سالم در قضاوت‌ها و تصمیم‌گیری‌هایش سختگیر نبود اما «همیشه مثل یک سیاستمدار رفتار می‌کرد.» به گفتهٔ بلام به نظر می‌رسید سالم بیش‌تر از این‌که برای کارهای تجاری‌اش وقت بگذارد «وقتش را صرف رسیدگی به مسائل خانوادگی» می‌کرد.[۱]

سالم اغلب دوستان آمریکایی و اروپایی‌اش را از خواهران تنی و ناتنی خودش مخفی می‌کرد چرا که می‌ترسید خواهرانش از آن دخترها خوششان نیاید. سالم وقتی می‌دید خواهرانش با سرعت در بزرگراه‌های آمریکا می‌رانند یا با هواپیما در کالیفرنیا پرواز می‌کنند تشویقشان می‌کرد اما مایل نبود آن‌ها به دور از چشم دیگران با مردان آمریکایی و اروپایی معاشرت کنند. سالم نیز مثل هر مرد دیگری صرفاً به دنبال لذات جنسی بود و در عین حال رگه‌های غرور مرد عرب نیز در رفتارش مشهود بود. زن غربی چیزی بود که باید تسخیر می‌شد اما زن عرب هیچ‌گاه نمی‌بایست به تسخیر مرد غربی درمی‌آمد. بهار سال ۱۹۷۸، سالم که در عربستان بود با مشت به صورت یکی از خلبانان آمریکایی‌اش زد زیرا او بدون اجازهٔ سالم با یکی از خواهرانش حرف زده بود. خلبان هم بلافاصله استعفا داد. همان شب خلبان با سالم تماس گرفت و از او خواست چک حقوقش را به همراه ویزای خروجش، که برای خروج از کشورِ خارجیانی که در عربستان مشغول به‌کار بودند ضروری بود، بدهد. ظاهراً این موضوع طوفانی از غرور یک مرد و توجه مردی دیگر به پاکدامنی خواهرانش را به راه انداخت و در نتیجهٔ آن جنبهٔ منفی شخصیت سالم آشکار شد. فرانسیس هانی‌ول، بانکدار آمریکایی که با سالم

۱. «کار واقعاً سخت... مدام زنگ می‌زد.» و «مشکلات خانوادگی»: مصاحبه با گیل فریمن، منبع پیشین. «تو که زن... سیاستمدار رفتار می‌کرد.»: مصاحبه با پیتر بلام، پنجم مه ۲۰۰۶.

همکاری می‌کرد، به خاطر می‌آورد که سالم به او تلفن کرده بود و بعد از یک سخنرانی طولانی به هانی‌ول گفته بود که اجازه نمی‌دهد خلبان آمریکایی خاک عربستان را ترک کند مگر این‌که در حضور جمع از او عذرخواهی کند و قسم خورد چنانچه خلبان عذرخواهی نکند «او را به زندان بیندازد.»[۱]

خود سالم معاشرت با زنان باهوش را ترجیح می‌داد. اواخر دهۀ ۱۹۷۰، دوست اصلی سالم پزشک جوانی به نام پَتی دِکارد بود که در ارتش آمریکا کار می‌کرد و محل خدمتش بیمارستانی در سن‌آنتونیو بود. سالم به دیدار والدین پتی رفت و دربارهٔ رابطه‌اش با پتی به طور جدی با آن‌ها صحبت کرد. جک هاینسن، خلبان سالم، در این باره می‌گوید: «سالم همیشه می‌گفت من عاشق خودم هستم... اما وقتی پای آن دختر وسط آمد شاید این اولین بار بود که سالم آن‌قدر به مرزی نزدیک شده بود که به کس دیگری علاقه‌مند شود.» یکی دیگر از کارمندان سالم، که در این سال‌ها زمان‌های زیادی را در کنار سالم و پتی گذرانده بود، در این باره می‌گوید: «اما پتی حاضر نبود با سالم ازدواج کند.» پتی به این نتیجه رسیده بود که نه می‌تواند دینش را تغییر بدهد و نه می‌تواند وظایفی را که در عربستان بر عهدهٔ یک زن است، تحمل کند. آن دو بارها برای گردش به نقاط مختلف آمریکا و کشورهای دیگر رفتند و بالاخره پس از چند سال رابطهٔ میان آن‌ها پایان یافت و دکارد با مرد دیگری ازدواج کرد.[۲]

رقابت با رندا برای هر زن دیگری از جمله همسر سابق سالم، شیخا، دشوار بود. گیل فریمن می‌گوید: «همه‌اش از رندا حرف می‌زد. رندا، رندا، رندا، رندا.» در همان دورانی که سالم، رندا را برای آموزش خلبانی در پاناماسیتی مستقر کرد، همزمان نیز به او کمک کرد در یکی از دانشگاه‌های پزشکی کانادا ثبت‌نام کند. گاهی نیز خودش برای تهیهٔ مایحتاج رندا و دیدن او با هواپیما به کانادا می‌رفت. «فکر می‌کنم بیش‌تر خواهرهای دیگر به رندا حسودی می‌کردند.»[۳]

---

۱. گفته‌های هانی‌ول به نقل از سارتیس، *پا بل* (Pa Bell)، ص ۲۳۷. چند نفر از خلبانان دیگر هم که با نویسنده صحبت کرده‌اند این ماجرا را تعریف کرده‌اند. موضوع بدون اجازه حرف نزدن با خواهران سالم نیز به دستورالعمل جدیدی که به خلبانان جدید داده می‌شد، اضافه شد.

۲. «سالم همیشه می‌گفت... با سالم ازدواج کند.»: مصاحبه با جک هاینسن، دهم مه ۲۰۰۵.

۳. تمامی نقل‌قول‌ها از مصاحبه با گیل فریمن، منبع پیشین.

رندا برای این‌که بتواند گواهینامهٔ خلبانی‌اش را بگیرد ابتدا باید می‌توانست در پروازی انفرادی طول کشور آمریکا را پرواز کند. او باید به تنهایی در هواپیمای سسنای خود جهت‌یابی می‌کرد و از فلوریدا صدها کیلومتر مسیر را طی می‌کرد و به فرودگاهی مشخص، که در این مورد جایی نزدیک پام‌بیچ بود، می‌رسید. روز پرواز بزرگ او در اواخر سال ۱۹۷۸ فرارسید. سالم بسیار عصبی بود. آن طور که سوول تعریف می‌کند سالم برای دیدن او به آموزشگاه خلبانی رفته و به او گفته بود: «واقعاً اصلاً دلم نمی‌خواهد رندا تنها پرواز کند. اصلاً دوست ندارم اگر اتفاقی روی بدهد او تنها باشد.» هیچ راه قانونی وجود نداشت که سوول بتواند برای این پرواز طولانی خلبان دیگری را هم در داخل کابین خلبان هواپیما بگذارد. بنابراین آن‌ها توافق کردند که برای احتیاط سالم هزینهٔ یک مربی خلبان را بپردازد و آن مربی در هواپیمایی دیگر پشت سر هواپیمای رندا پرواز کند.[1]

گویی به نوعی به سالم الهام شده بود: جایی اطراف فلوریدای مرکزی بر اثر بد کار کردن قطعه‌ای الکترونیکی یا اشکال موتور، دود کابین خلبان هواپیمای رندا را پر کرد. خوشبختانه یک خلبان ماهر در هواپیمای پشت سرش بود و رندا می‌توانست از طریق بی‌سیم از او کمک بخواهد. اما میزان دود به حدی شدید بود که بلافاصله هر دو متوجه شدند هواپیمای رندا به فرودگاه بعدی نمی‌رسد. مربی به رندا گفت که آماده باشد تا در یکی از مزارع فرود اضطراری کند.

موبایل سالم زنگ خورد. او در پالم‌بیچ منتظر رسیدن رندا بود. به گفتهٔ گیل و رابرت فریمن که همراه سالم بودند فرد تماس‌گیرنده به سالم گفته بود: «هواپیمایش از روی صفحهٔ رادار محو شده. نمی‌توانیم پیدایش کنیم.» گیل به خاطر می‌آورد که «سالم دیوانه شد. در فرودگاه به این طرف و آن طرف می‌دوید و فریاد می‌کشید.» مدام فریاد می‌کشید که خواهرش کشته شده است. «سقوط کرد! سقوط کرد!» دان سوول هم با هواپیمایش به پام‌بیچ آمده بود تا در لحظهٔ پیروزی رندا در فرودگاه باشد و به علاوه خلبان قدیمی خانواده، جرالد اوثرباخ، که او نیز خلبان بازنشستهٔ ارتش بود، هم در فرودگاه حاضر بود. آن‌ها سعی می‌کردند سالم را آرام کنند اما سالم با خشونت آن‌ها را

۱. «واقعاً اصلاً دلم... او تنها باشد.»: مصاحبه با سوول، منبع پیشین.

از خود دور می‌کرد طوری که حتی چند ضربه هم به آن‌ها زد. سالم از آن‌ها می‌خواست کاری کنند. سپس سالم و دو تن از خلبان‌ها سوار یک هواپیمای هاوکر شدند و به مقصد مکانی که فکر می‌کردند هواپیمای رندا در آن‌جا سقوط کرده به راه افتادند. پس از آن در آن منطقه یک فرودگاه کوچک پیدا کردند اما باند فرودگاه کوتاه بود و هواپیمای آنان نمی‌توانست روی آن باند فرود بیاید. سوول به خاطر می‌آورد که در آن زمان اوئرباخ به او گفته بود شاید بتوانند روی همان باند فرود بیایند اما سوول به او گفته بود: «مگر این‌که از روی نعش من رد بشوید.» سرانجام سوول از سالم خواسته بود عقل به خرج بدهد. گفته بود هر اتفاقی هم که برای رندا رخ داده باشد باز هم فایده‌ای نداشت سالم خودش را به کشتن بدهد تا خواهرش را نجات بدهد.[1]

سپس آن‌ها در فرودگاه بزرگ‌تری فرود آمده بودند و همان زمان رندا تلفن زده بود. رندا گریه می‌کرد اما حالش خوب بود. او در میان دود تمام تلاش خود را کرده بود و با کمک راهنمایی‌های مربی مزرعه‌ای را پیدا کرده بود و هواپیمای سسنا را در آن فرود آورده بود. اگرچه فرود سختی داشت اما خسارت کمی به هواپیما زده بود و خودش هم هیچ آسیبی ندیده بود. این کار موفقیتی بزرگ برای یک دانشجوی خلبانی بود. سوول می‌گوید: «رندا خیلی شهامت داشت.»

هر چقدر سالم تا این لحظه نگران بود اکنون با دیدن رندا شادمان شده بود. او از فریمن‌ها خواست به او کمک کنند به مناسبت زنده ماندن رندا و عملیات قهرمانانه‌اش مهمانی بزرگی در هتل بریکرزِ پام‌بیچ برگزار کنند. سالم گفت: «هر کسی را که می‌شناسید دعوت کنید. هر چی دوست در شعاع هشتاد کیلومتری این‌جا دارید، دعوت کنید.» در نهایت هم بعضی از مهمانان با هواپیما از نیویورک و هیوستن به پالم‌بیچ رفتند. بار دیگر هوانوردی و خطرات آن صحنه‌ای به‌یادماندنی در زندگی بن‌لادن‌ها به وجود آورد. آن شب سالم یک گروه موسیقی را نیز به هتل بریکرز آورد و همهٔ مهمانان آواز خواندند و رقصیدند. سپس صبح روز بعد همگی عازم پارک تفریحی دیزنی‌ورلد شدند.[2]

---

۱. «دیوانه شد... سقوط کرد.»: مصاحبه با فریمن، منبع پیشین. «یک احتمال... روی نعش من.»: مصاحبه با سوول، منبع پیشین.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها: مصاحبه با فریمن و سوول، منبع پیشین.

# ۱۴
# تعصب یک نوکیش

اسامه بن‌لادنِ نوجوان، آزادانه بین دنیاهـای مختلـف در حرکـت بـود. در گـردش‌هـای دسته‌جمعی خارج از شهر، او به بن‌لادن‌ها ملحق مـی‌شـد و حـضورش در دو شـرکت بن‌لادن‌ها، یعنی شرکت برادران بن‌لادن و شرکت بزرگ‌تر محمد بن‌لادن، محسوس بود. او با بچه‌های محله‌های دیگر شهر جده فوتبال بازی می‌کرد و به اسب‌سواری می‌رفـت. تا سال ۱۹۷۶ هر سال تابستان اسامه همراه مادرش به دیـدن نیمـهٔ سـکولارتر خـانوادهٔ مادری‌اش در سواحل مدیترانه‌ای سوریه می‌رفت. در آن‌جا هم در کوه‌ها قـدم مـی‌زد و ظاهراً عاشق دخترخالهٔ جوان‌تر خود شده بود. البته دخترخالـه‌اش را از کـودکی بـدون حجاب دیده بود. در عین حال تمام مدت اسامه در دبیرستان نمونهٔ الثغـر و در یکـی از مدارس مذهبی ویژهٔ مکه به نام تحفیظ القرآن الکریم، غرق در مطالعـات مـذهبی خـود بود. اسامه پس از قبولی در دانشگاه ملک عبدالعزیز جـده نیـز، همچنـان بـه مطالعـات مذهبی خود ادامه می‌داد. در مجموع بین شانزده تا بیست‌ویک سالگی بود که موفق شد ایمان شدید مذهبی خود را با علاقه‌اش به امور تجاری و نیازهای جنسی‌اش کنترل کند و تحت اختیار خود در آورد. پس از سال ۱۹۷۳ با انجام کامل فـرایض مـذهبی اعتقـاد عمیق خود را اعلام کرد و پس از آن نیز هیچ‌گاه از این طریق تخطی نکرد.

به گفتهٔ مادر اسامه، در این دوران، سالم از نظر علایق فکری کاملاً با اسامه تفاوت داشت با وجود این سالم برای اسامه «همچون یک پـدر» بـود.[1] رابطـهٔ سـالم بـا اسـامه

۱. متن مصاحبهٔ خالد بطرافی، چاپ شده در *المدینه*، اواخر ۲۰۰۱. بطرافی شخصاً این متن را ترجمـه و در اختیار نویسنده قرار داده است.

درست مانند رابطهٔ او با سایر برادران جوان‌ترش بود که معمولاً سنین نوجوانی را در جهان عرب می‌گذراندند. سالم هنگامی که در جده بود لباس‌های جین خود را کنار می‌گذاشت و ردا و دستار عربی می‌پوشید. یک‌سره سیگار می‌کشید و اگرچه بزرگ خانواده بود، هیچ‌گاه او را پیش‌نماز نمی‌کردند. به رغم این موضوع سالم همیشه خود را یک سعودی می‌دانست. سالم همواره فاصلهٔ خود را با برادران تنی و ناتنی خود حفظ می‌کرد. البته به نظر می‌رسید بین او و چند تن از برادرانش، مانند طارق و شفیق، صمیمیت بیش‌تری وجود دارد. در مجموع سالم بیش‌تر دوستان و ملازمان خود را از میان افراد خارج از خانوادهٔ بن‌لادن برمی‌گزید. مثلاً از میان همکلاسی‌های لبنانی، ترکیه‌ای، اروپایی و آمریکایی‌اش یا از میان خلبانان و نوازندگانی که در جایی با آن‌ها آشنا می‌شد. این افراد خارجی رفقای گرمابه‌وگلستان سالم و در عین حال کمک‌حال او در شرایط مختلف بودند. از طرف دیگر دوستان و ملازمان سالم از نظر مالی به او وابسته بودند یا صرفاً از معاشرت با او لذت می‌بردند. در حضور این افراد سالم احساس آزادی بیش‌تری می‌کرد و لازم نبود چیزی را از آن‌ها مخفی کند. اما در حضور خانواده‌اش، سعی می‌کرد نقش حاکم و قاضی را بازی کند.

سالم از این‌که گاهی بعضی دوستان مرد یا زن غیرمسلمان خود را مخفیانه به مکه یا مدینه ببرد، ترسی نداشت. بعدها هنگامی که اسامه از این موضوع آگاه شد، از این رفتار برادرش به خشم آمد. دوستان سالم متوجه شده بودند که نباید به اسامهٔ مذهبی نزدیک شوند. یکی از دوستان عرب خانواده که فرد چندان مذهبی‌ای نیز نبود ملاقات خود با اسامه در مدینه را این گونه بازگویی می‌کند: موذن اذان نماز مغرب را می‌گفت. بین نماز مغرب و عشا معمولاً یک تا یک‌ونیم ساعت فاصله است. اسامه اصرار داشت همراه با مهمانان سالم برای نماز دسته‌جمعی به مسجدالنبی بروند. دوست سالم در ماشین ماند و بعد مجبور شد تمام غروب و بعدازظهر را در ماشین بماند. این دوست به خاطر می‌آورد که اسامه مدام به همراهان سالم اصرار می‌کرد که «نماز بخوانید، نماز بخوانید، نماز بخوانید.» سرانجام همراهان سالم در حالی که به حالت تأسف سر تکان می‌دادند از مسجد بیرون آمده بودند. «همه سروصدایشان درآمده بود. من گفتم: 'خدا را شکر من داخل نرفتم. حداقل من بیرون تو هوای آزاد ماندم و سیگار کشیدم'.»[۱]

---

۱. مصاحبه با دوست سالم بن‌لادن که خواسته است نامش فاش نشود.

کارمن بن‌لادن به خاطر می‌آورد که اسامه در این دوران «کاملاً با خانواده‌اش هماهنگ» بود. حدوداً از ابتدای سال ۱۹۷۴، هنگامی که اسامه هنوز در دبیرستان تحصیل می‌کرد، شروع به دریافت پول توجیبی کرد. همزمان به خاطر این‌که درآمدی نیز به دست آورد در شرکت خانواده مشغول به کار شد. به گفتهٔ خالد بطرافی، دوست و همسایهٔ آن‌ها، در این زمان بود که اسامه شروع به خرید چند دستگاه اتومبیل کرد. ابتدا یک لینکلن یا کرایسلر و بعد یک دستگاه مرسدس سدان خاکستری. تا آن‌جا که بطرافی به خاطر دارد اسامه خیلی تند رانندگی می‌کرد و حداقل با یکی از اتومبیل‌هایش تصادف و آن را اوراق کرده بود. جیپ‌های دو دیفرانسیل شرکت خانواده نیز در اختیار و دسترس اسامه بود. اسامه با این جیپ‌ها به کارگاه‌های ساختمان‌سازی در بیابان سرکشی می‌کرد و گاهی نیز تعطیلات آخر هفته با دوستان و اسب‌های مورد علاقه‌اش به گردش می‌رفت. سال‌ها بعد اسامه گفت که اسب‌سواری «تفریح موردعلاقه‌اش» بود و از این‌که می‌توانست شصت هفتاد کیلومتر بر پشت اسب براند، احساس غرور می‌کرد. اسامه معمولاً لباس‌های راحت را برای بیرون از خانه ترجیح می‌داد. چکمه‌های کار زرد می‌پوشید و یک ساعت سوییس آرمی نیز به مچ می‌بست.[1]

اسامه هر چند وقت یک بار سروکله‌اش در اتاق انتظار پر از دود شرکت برادران بن‌لادن پیدا می‌شد و آن‌جا گاهی کنار برادران جوان‌ترش باحوصله منتظر می‌ماند تا پول توجیبی‌اش را بگیرد یا چک یا سندی را برای امضا به برادران بزرگ‌ترش بدهد. روبرت آرمیتاژ می‌گوید: «یادم می‌آید اسامه جوانی بود که انگار می‌آمد و به حالت التماس می‌نشست تا یک کم پول اضافه بگیرد.» بن یوهانسن، دوست قدیمی و مکانیک

---

۱. «کاملاً با خانواده‌اش هماهنگ»: بن‌لادن، *در قلمرو پادشاهان*، ص ۷۰. موضوع اتومبیل‌ها و تعطیلات آخر هفته در صحرا: مصاحبه با خالد بطرافی، نهم فوریه ۲۰۰۵. به نقل از دوست اسامه جمال خلیفه در کتاب برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۱۷. جمال به خاطر دارد که اسامه «خیلی رانندهٔ خوبی بود. هر وقت دو نفری بودیم خیلی سریع رانندگی می‌کرد. این کارش باعث می‌شد احساس صمیمیت بیش‌تری بین ما به وجود بیاید.». «سرگرمی موردعلاقه»: متن مصاحبهٔ دسامبر ۱۹۹۸ بن‌لادن با شبکهٔ الجزیره که در کتاب لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۷۱ آورده شده است. موضوع چکمه‌های کار زرد و ساعت سوییس آرمی: ولید الخطیب، مصاحبه با *ساندی تایمز* (لندن)، ششم ژانویه ۲۰۰۷.

سالم، هم اسامه را «تنها یکی از برادران کوچک‌تر سالم» به یاد می‌آورد. اکنون اسامه قد کشیده بود و جوانی لاغراندام بود. زمانی که تصمیم گرفت ریش بگذارد ابتدا ریش‌هایش به صورت کم‌پشت و مجعد بود. اما مدتی بعد انبوه ریش سیاه صورتش را پوشاند. در جوانی هم هنوز اسامه فردی کم‌حرف و باادب بود. چند برادر دیگر او نیز رفتاری مشابه با اسامه داشتند اما رفتار پرانرژی اسامه در میان همهٔ برادران استثنایی بود. آرمیتاژ به خاطر می‌آورد که برادران جوان‌تر سالم در ساعات پس از مدرسه «راه می‌افتادند» و به دفتر شرکت برادران بن‌لادن می‌آمدند. بعد هم صندلی‌ها را دورتادور اتاق انتظار ردیف می‌کردند و در سکوت می‌نشستند. آن‌ها معمولاً خواسته‌ای داشتند اما یاد گرفته بودند که باید صبور باشند. انگار هر کاری که می‌خواستند انجام بدهند نیاز به یک «امضای لعنتی» داشت که در بعضی موارد هم گرفتن آن امضا کار آسانی نبود.[1]

در طول ماه رمضان، تعطیلات آخر هفته یا سایر تعطیلات بن‌لادن‌ها برای گردش به زمین‌ها و املاک خانوادگی در اطراف جده می‌رفتند. در البَهرا، بین جده و مکه، بن‌لادن‌ها «مزرعهٔ» خشکی داشتند که اسامه دور آن حصار کشیده بود و حدود بیست اسب در آن نگهداری می‌کرد. در طائف نیز خانوادهٔ بن‌لادن، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، چندین خانهٔ تابستانی ساخته بودند که گهگاه در فصل‌های گرم سال برای استراحت به آن‌جا می‌رفتند. در ساحل دریای سرخ هم بن‌لادن‌ها چند «خانهٔ ساحلی» داشتند. البته این خانه‌های ساحلی چیزی نبود جز یک سرپناه سیمانی که فقط می‌شد در آن لباس عوض کرد و مثلاً لباس شنا پوشید یا اندکی در سایه‌اش استراحت کرد. با توجه به استانداردهای زندگی در آن دوران در جده، این املاک که در تعطیلات از آن‌ها استفاده می‌شد نماد ثروت و برتری خانواده بود و خانواده‌های زیادی چنین امکاناتی را نداشتند. ظاهراً اسامه از تمام این امکانات استفاده می‌کرد هرچند پس از این‌که رفته‌رفته مذهبی بودن او شدت گرفت وجودش در بعضی از این استراحتگاه‌ها به ویژه خانه‌های ساحلی باعث ناراحتی دیگران می‌شد.

---

۱. «امضای لعنتی»: مصاحبه با روبرت آرمیتاژ، نوزدهم سپتامبر ۲۰۰۶. «تنها یکی از برادران کوچک‌تر»: مصاحبه با بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶.

خود اسامه نیز نسبت به تحول مذهبی، که در وجودش شکل گرفته بود، آگاه بود و می‌دانست به نحوی جدای از دیگران و انسانی خاص است چرا که تولدی دوباره یافته است. سال‌ها بعد او از سال ۱۹۷۳ به عنوان سالی که «تعامل» او با گروه‌های مذهبی آغاز شده بود، یاد کرد و این یعنی زمانی که پانزده ساله بود. ظاهراً تفسیر اسامه، یا تفسیری که به او آموخته شده بود، از تحول ذهنی‌اش و سپس پیوستنش به اخوان‌المسلمین در آن سن این بود که این بخشی از رشد طبیعی شخصیت یک فرد مسلمان است. اسامه یک بار گفته بود: «همان طور که مشخص است انسان از بدو تولد تا پانزده سالگی توجهی به خودش ندارد و از رویدادهای مهم اطرافش بی‌خبر است... اگر صادق باشیم باید بپذیریم که بخشی از عمر انسان، بین پانزده تا بیست‌وپنج سالگی، دورانی است که فرد قادر است جهاد را آغاز کند.»[1]

شدت تحول فکری و مذهبی اسامه در بین افراد گروه مطالعهٔ مذهبی مدرسهٔ الثغر حالتی غیرمعمول نداشت اما این موضوع باعث نشد اسامه به عنوان فردی افراطی در میان جمع انگشت‌نما شود. در عربستان هیچ جوان مذهبی خود را افراطی نمی‌داند و دوستان و خانواده‌اش نیز او را افراطی نمی‌پندارند به ویژه که آن جوان یکی از بن‌لادن‌ها باشد که پدرش مباشر مکه و مدینه و فرستادهٔ پادشاه عربستان به بیت‌المقدس بود. تلویزیون سراسری عربستان هر هفته ساعت‌ها تصاویر هزاران زائر سفیدپوشی را نشان می‌داد که به شکلی منظم و آرام دور خانهٔ مقدس کعبه در مکه طواف می‌کردند. این موضوع به مانند این بود که شبکه‌ای عظیم به شکل آکواریومی عمل می‌کرد که مدام تصاویر مسلمانان را نشان می‌داد. هنگام نماز بلندگوها در تمام شهرهای عربستان به صدا درمی‌آمدند و اذان پخش می‌کردند. در این موقع بلافاصله تمام مغازه‌ها و سوپرمارکت‌ها را می‌بستند و مُطَوَّعین یا همان «پلیس‌های مذهبی» با باتوم در خیابان‌ها چرخ می‌زدند تا همهٔ افراد را وادار به رفتن به مسجد کنند. تابلوهای هنری آویزان از

---

۱. موضوع آغاز تعامل در سال ۱۹۷۳: زندگینامه‌ای که بن‌لادن یا یکی از دستیارانش در اختیار مجلهٔ *ندا الاسلام* قرار داده است. این مجله که در استرالیا چاپ می‌شود اواخر سال ۱۹۹۶ مصاحبه با بن‌لادن را چاپ کرد. این مصاحبه را می‌توانید در این منبع مشاهده کنید: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۹۱.

دیوارهـای دفـاتر تجـاری جـده، کتـاب‌هـای موجـود در قفسـهٔ اتـاق‌نـشیمن منـازل، ساختمان‌هایی که در هر سمت خیابان ساخته شده بودند، تقویم زندگی مردم، سخنرانی شخصیت‌ها، مراسم تولد، فصل‌های مختلف و مرگ همگی به نحوی کاملاً محسوس با واژه و مفهوم اسلام گره خورده بود. در عربستان سعودی دیـن هماننـد نیـروی جاذبـهٔ زمین بود و نظم اشیا و خط سیر زندگی افراد را همین دیـن مـشخص مـی‌کـرد. *قـرآن* قانون اساسی کشور بود و اساس تمامی قوانین این کشور محسوب مـی‌شـد. پادشـاهی عربستان به مذهبی‌ترین جامعهٔ جهان مبدل شده بود و این موضوع نه بـه خـاطر قـانون اساسی و سیستم قضایی ایـن کـشور بلکـه بـه خـاطر ضـرباهنگ زنـدگی خـانوادگی، تحصیلات و حتی نوع‌دوستی‌ها در این کشور بود. هجوم تجـار و مـشاوران اروپـایی و آمریکایی در دههٔ ۱۹۷۰ به این کشور و معرفی وسیع فرهنگ مـصرف‌گرایـی بـه مـردم نتوانست جایگاه مذهب را در زندگی اکثریت مـردم ایـن سـرزمین تغییـر دهـد. ناصـر البَحری، محافظ شخصی یمنیِ اسامه، که در جده بزرگ شده بود، به خاطر می‌آورد کـه به ویژه نوجوانانی مانند اسامه جذب آموزه‌های مذهبی شده بودند:

> جوّ مذهبی در سراسر عربستان سـعودی مـوج مـی‌زد و روح اسـلام در همـه‌چیـز وجود داشت: در جلسات طلاب دینی و در گردهمایی‌های مذهبی... تمام جامعه از یک جنس بود. محال بود خانه‌ای را پیدا می‌کردید که به هر نحو عطر خوش اسلام در آن استشمام نمی‌شد. بدین‌ترتیب اگر خانواده‌ای مرد جوانی نداشت که به امـور مذهبی بپردازد حتماً زن جوانی داشت که این کار را می‌کرد. اگر زن جوانی نیـز در آن خانه نبود حتماً در آن خانه نوار یا کتابی مذهبی وجود داشت.[۱]

اسامه نیز برای خانوادهٔ پرجمعیت بن‌لادن چنین الگویی از دینداری بود. از نظر خانواده، اسامه مذهبی‌ترین فرد و پیش‌نماز خانواده بود و هرچند عده‌ای این رفتارهـای او را بـا بدبینی تحمل می‌کردند، اما عده‌ای دیگر تحسینش می‌کردند. در قرون گذشـته در اروپـا رسم بر این بود که یک یا دو پسر خانواده‌های اشرافی به کِسوت کشیشی درمی‌آمدند و دیگران یا افسر ارتش یا به عنوان مشاور وارد دربار می‌شدند. بـه همـین ترتیـب بـرای

---

۱. متن مصاحبه با ناصر البحری، *القدس العربی*، بیستم مارس ۲۰۰۵، ترجمه FBIS.

خانوادهٔ بن‌لادن هم موضوع عجیبی نبود که یکی دو فرزند دختر یا پسر خانواده به ندای اسلام پاسخ دهند. انتخاب اسامه به تنهایی باعث نمی‌شد او بین پسران محمد به چهره‌ای شاخص تبدیل شود به ویژه که شخصی چون سالم رهبری خانواده را برعهده داشت. در دههٔ ۱۹۷۰، هنگامی که سالم اموری چون تجارت، خلبانی، مهندسی، طراحی داخلی را به عنوان امتیازات افراد در اختیار برادران و خواهرانش قرار داده بود، و با توجه به این‌که او اصرار داشت یکی از اعضای خانواده پزشک شود، در چنین شرایطی آموزش‌های مذهبی اسامه چیزی نبود که با تحصیلات دیگران توان رقابت داشته باشد. البته با وجود این خانوادهٔ بن‌لادن هنوز خود را خانواده‌ای مذهبی قلمداد می‌کرد و به همین علت ایده‌آلیسم و تعهد مذهبی اسامه مورد احترام دیگران بود حتی زمانی که باعث آزار دیگران می‌شد.

به نظر کارمن بن‌لادن، اسامه با آن قد بلند و هیکل لاغراندامش و با آن تعصبات مذهبی‌اش «چهره‌ای فرعی» بود که مدام دور خانواده می‌چرخید و دربارهٔ موضوعات مذهبی از دیگران عیب‌جویی می‌کرد. جمال خشوگی دوست و یار دیرینهٔ اسامه دربارهٔ او می‌گوید اسامه از خیلی از هم‌مسلکانش در اخوان‌المسلمین «سختگیرتر و بنیادگراتر» بود. یکی از آموزه‌هایی که اسامه به ویژه توجه خاصی به آن داشت این نکته بود که افراد باید همان شکل لباس‌هایی را بپوشند که در زمان پیامبر می‌پوشیدند. اسامه دوستش خالد بطرافی را به این خاطر که حین فوتبال شلوارک می‌پوشید، مسخره می‌کرد چرا که به نظر اسامه این کار خالد مخالف اصول اخلاقی و آموزه‌های مذهبی بود. ظاهراً اسامه تلاش می‌کرد به نحوی خود را منزه کند و برای این کار روشی که در پیش گرفته بود این بود که سعی می‌کرد به هر کسی که طی روز با او مواجه می‌شد مفاهیم اسلامی را معرفی کند. به گفتهٔ نَجیم، شوهرخواهر سوریه‌ای اسامه: «اسامه همیشه برای ما می‌گفت که از دین چه چیزهایی یاد گرفته است.»[1]

---

۱. «چهره‌ای فرعی»: *در قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، ص ۷۰. «سختگیرتر»: *اسامه بن‌لادن شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۲۱. موضوع شلوارک فوتبال: مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. «اسامه همیشه برای... یاد گرفته است.»: مصاحبهٔ چاپ شده در روزنامهٔ *القدس* (کویت)، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۱. ترجمه برای نویسنده توسط حاتم ی محمد.

ورود اسامه به گروه اخوان‌المسلمین در دوران نوجوانی به این معنی بود که درک او از دین آمیخته با آرا و عقاید بزرگان سیاسی مخالف حکومت بود. دین مورد نظر گروه اخوان‌المسلمین دینی منفعل نبود. اعضای این گروه تلاش‌های خود را وقف حرکت به سوی حکومت دینی راستین می‌کردند. در سخنرانی‌های اعضای اخوان‌المسلمین نیز اشاراتی به تاریخچهٔ مبارزات این گروه در برابر خشونت استعمار در مصر و سپس تبعید دسته‌جمعی بسیاری از فعالان آن به عربستان سعودی وجود داشت. اندیشمندان و نویسندگان همسو با اخوان‌المسلمین عقاید متفاوتی دربارهٔ چگونگی تحقق حکومت اسلامی راستین و این‌که برای مثال چه موقع شکل‌گیری تشکل‌های آشکار سیاسی و به‌کارگیری خشونت قابل توجیه است، ارائه می‌دادند. اما در عین حال همهٔ این افراد دربارهٔ این نکته متفق‌القول بودند که در این کارزار ارشاد و آموزش باید به عنوان سنگر دفاعی اخوان‌المسلمین عمل کند. به عقیدهٔ آنان یک مسلمان خوب نمی‌باید صرفاً به دنبال رستگاری خود باشد بلکه باید به دیگران نیز آموزش دهد. تفکرات گروه اخوان‌المسلمین خوشایند خاندان سلطنتی آل‌سعود نبود، اما از طرفی این حرکت جدید و خون تازه‌ای که به رگ‌های دین وارد شده بود با تفکرات سَلَفی که در آن زمان در عربستان بسط یافته بود، همخوانی کامل داشت. واژهٔ «سَلَفی» به یاران اولیهٔ پیامبر اشاره می‌کند. پیروان مکتب سلفی یاد می‌گیرند که از پیروان پیامبر تقلید کنند. محمد عبدالوهاب، که چهره‌ای مهم در ارائهٔ این دکترین در عربستان بود، بر این نکته تأکید شدید داشت که الگوی انسان مسلمان باید زندگی پیامبر و یارانش باشد. در این مکتب فکری هدف خواندن *قرآن* و احادیث و بررسی آن‌ها برای یافتن حقیقت واقعی است؛ یافتن حقایق و قوانینی که در قرن هفتم در پی بعثت پیامبر به وجود آمده بود. بدین‌ترتیب بر اساس این تفکر هر انسان مسلمانی که خواهان رضایت خداوند از خود در روز قیامت است باید ضمن یافتن حقیقت، زندگی خود را بر پایهٔ این حقایق و قوانین استوار کند.

سال‌ها بعد، هنگامی که اسامه علیه آمریکا اعلان جنگ داد، در عین حال گفت که حتی در جوانی نیز از این‌که می‌دید آمریکا در توطئه‌ای مشترک با یهودیان و مسیحیان در فکر نابودی اسلام است، از این کشور خشمگین بود. به گفتهٔ او: «هر فرد مسلمان از لحظه‌ای که متوجه مسلمان بودن خود می‌شود از آمریکا، یهودیان و مسیحیان متنفر

می‌شود. این بخشی از اعتقاد و دین ماست. زیرا از زمانی که به خاطر مـی‌آورم همـواره خود را تحت شکنجهٔ آمریکا و در جنگ با این کشور می‌دیدم. همیشه از آمریکـاییـهـا متنفر بوده‌ام.» در واقع مدارکی دال بر سیاسی بودن اسامه پیش از سـال ۱۹۷۹ وجـود ندارد. بیش‌تر به نظر می‌رسد در این سال‌ها اسامه بر روی موضوع آمـوختن و تعریـف کردن زندگی دینی بر اسـاس آنچـه محققـان و آموزگـاران او در جـده و مکـه بـرایش مشخص کرده بودند، متمرکـز بـوده اسـت. شـکی نیسـت کـه در آن دوران اسـامه بـه سخنرانی‌های سیاسی و کتـاب‌هـای محتـوی عقایـد سیاسـی ضداسـتعماری و انقلابـی علاقه‌مند بود و به خصوص تحت تأثیر آثار سیدقطب، اسلام‌گرای اعدام‌شـدهٔ مـصری، بود. محمد، برادر سیدقطب، در دانشگاه جده، که اسامه در آن تحصیل می‌کرد، تـدریس می‌کرد. به گفتهٔ جمال خلیفه، دوست و همکلاسی اسامه، او کتاب‌های *علایم راهنمـا* و *در جستجوی قرآن* سیدقطب را برای اولین بار حوالی سـال‌هـای ۱۹۷۶ـ۱۹۷۷ خوانـده بود. این کتاب‌ها حاوی تفاسیری است که حرکت‌های خشونت‌بار از جمله خشونت در برابر امپریالیست‌ها و کفار را توجیه می‌کند. سال‌ها بعد اسامه با تأیید تفکرات تقی‌الدین ابن‌تَیمیه مدام به گفته‌های او استناد می‌کرد. ابن‌تَیمیه نظریه‌پرداز قرن سـیزدهم بـود کـه جهاد در برابر مرتدین «اشغالگر» را واجب می‌دانست. اسامه بـه خـصوص بـه یکـی از کتاب‌های قطب به نام *مفاهیمی که باید تصحیح شوند* استناد می‌کرد. به گفتهٔ اسامه ایـن کتاب به او کمک کرده بود به ماهیت حاکمان معصیتکار سرزمین‌های اسلامی پی ببـرد. «حاکمان ناتوان و خیانتکاری که راه اسلام راستین را طی نکرده بودند و همواره در پـی لذات و شهوات خود بودند و همین موضوع علت عقب‌ماندگی ملل مـسلمان در طـول دهه‌های گذشته بود.» البته در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، هنگامی که بن‌لادن برای اولین بـار ایـن سخنرانی‌ها را می‌شنید و چنین کتاب‌هایی را می‌خواند، هیچ‌گونه نظری نسبت به این‌که چگونه می‌شود این نداهای سیاسی را در عمل اجابت کرد، نداشت و ظاهراً نیـازی نیـز نمی‌دید که به اصرار این نظریه‌پردازان توجه کند و دست به اقدامی سیاسی بزند.[1]

به گفتهٔ بطرافی در این دوران اسـامه بـا دوسـتان خـود دربـارهٔ موضـوع فلـسطین

۱. «هر فرد مسلمان... آمریکایی‌ها متنفر بوده‌ام.»: ۱۹۹۸، متن *پیام‌هایی به جهانیان*، الجزیره، منبع پیـشین، ص ۸۷. «حاکمان ناتوان و خیانتکار... دهه‌هـای گذشـته بـود»: سـخنرانی چهـارم ژانویـه ۲۰۰۴، قبلـی، ص ۲۲۹.

صحبت می‌کرد اما نظرات او نیز مانند نظرات دوستانش بود. در پی جنگ اعراب و اسراییل در سال ۱۹۷۳، که ظاهراً کمک‌های نظامی آمریکا به اسراییل شکلی پررنگ‌تر پیدا کرده بود، اسامه در سالن‌های اجتماعات، مساجد و کلاس‌های درسِ جده، نطق‌های سیاسی شدیداللحنی بر ضد آمریکا و یهودیان می‌شنید. البته این موضوع بخشی از آموزش‌های رسمی او نیز بود. قصص *قرآن*، در باب ظهور و بسط اسلام آمیخته با موضوعات قلمرو و جنگ بود. ظاهراً در این داستان‌ها نقش خیانت یهودیان عرب به اسلام بسیار پررنگ است. سال‌ها بعد اسامه تفکر ضدیهودی خود را، که مدعی بود بخشی از تعالیم قرآنی او بوده، به خشم خود نسبت به آمریکا به خاطر حمایت از اسراییل ربط داد:

> از آیات *قرآن* درمی‌یابیم که مجبور هستیم به نام خداوند در این سرزمین (فلسطین) با یهودیان مبارزه کنیم... و دولتمردان ایالات متحده بارها و بارها خود و مردم این کشور را در این نبرد دخالت داده‌اند... در سال ۱۹۷۳ و در دوران ریاست‌جمهوری نیکسون، آمریکا با برقراری خط هوایی به تل‌آویو کمک کرد و به آن‌جا سلاح و نیرو ارسال کرد و همین کار باعث شد نتیجهٔ نبرد تغییر کند. حال ما چگونه می‌توانیم با آمریکا مبارزه نکنیم...؟ هر ملتی که به صف اسراییل بپیوندد باید خود را مسئول مشکلات بعدی بداند.[۱]

نسبت دادن گفته‌های اسامه بن‌لادن در اواخر دههٔ چهل سالگی‌اش به نوع تفکر او در سه دهه قبل از آن، کار اشتباهی است با وجود این به نوعی می‌توان رفتارهای بعدی او را در ادامهٔ تفکرات اولیه‌اش دانست. اشارهٔ مداوم اسامه به نبرد ۱۹۷۳ به عنوان نقطهٔ عطف زندگی او و علت اصلی تفکرات ضدیهودی و ضدصهیونیستی‌اش مؤید این نکته است که سال ۱۹۷۳ تأثیر شدیدی بر ذهن او گذاشته بود. با وجود این، اواسط دههٔ ۱۹۷۰ در عربستان سعودی چنانچه جوانی هجده ساله آمریکا و اسراییل را به عنوان دشمنان اسلام معرفی می‌کرد، این گفتهٔ او حرف چندان مهمی تلقی نمی‌شد و امری عادی به حساب می‌آمد. شهادت معاصران اسامه بر جنبه‌های دیگری از دینداری اسامه تأکید می‌کنند؛ این‌که اسامه بر پرهیزکاری تأکید می‌کرد و خواهان زندگی پاک و بی‌آلایش بود.

---

۱. قبلی، ص ۱۲۶.

بعدها زندگینامه‌ای دربارهٔ اسامه توسط بخش رسانه‌ای دفتر اسامه به چاپ رسید. این زندگینامه حاصل مشاهدات فردی است که اسامه را در زمانی که هنوز تعامل خود را با بن‌لادن‌ها حفظ کرده بود، می‌شناخت. در این کتاب نویسنده سعی کرده است فهرستی از موضوعاتی که باعث شکل‌گیری تفکر و دیدگاه اسامه بن‌لادن شده بود، ارائه دهد. این بخش از کتاب مانند گزارش عملکرد یک معلم مدرسه در کارت مخصوص معلمان است:

> تربیت بن‌لادن توسط پدرش او را با مفاهیمی همچون مسئولیت، اعتماد به‌نفس، سخاوت و خضوع آشنا کرد... معروف است که اسامه فردی کم‌حرف و خجالتی است و در عین تلاش برای نشان دادن محبت خود، فردی جدی است. اسامه معمولاً صدای خود را بلند نمی‌کند و زیاد نمی‌خندد... اسامه بسیار باهوش، با اعتماد به‌نفس و دقیق است اما کمی هم در تصمیم‌گیری و به دست گرفتن کنترل امور درنگ دارد که این موضوع گاهی آزارش می‌دهد... یکی از تناقضات وجودی اسامه این است که از یک سو فردی مهربان و رئوف و از طرف دیگر بسیار جدی و سرسخت است. اسامه عاشق مطالعه است و همواره به مطالعه می‌پردازد. او علاقهٔ عجیبی نیز به دستیابی به اطلاعات و اسناد و آرشیوها دارد و به شکلی مستمر پیگیر اخبار جراید است.[1]

یکی از موضوعاتی که اسامه در آن به هیچ‌وجه از اصول خود تخطی نمی‌کرد موضوع ارتباط با زنان بود. در جده دوستی دختران و پسران نوجوان کاری دشوار و خطرناک بود و حتی تلاش در این راه بین خانواده‌هایی که کم‌تر مذهبی بودند نیز تلاشی بیهوده و خسته‌کننده بود. برای جوانی مذهبی مانند اسامه این امر موضوعی کاملاً محال بود. البته به گفتهٔ بطرافی، اسامه نیز به سمت جنس مخالف گرایش داشت و در هفده سالگی تصمیم گرفته بود ازدواج کند تا بتواند به شکل شرعی به این موضوع بپردازد. خاله‌زاده‌ها و دایی‌زاده‌های اسامه، که آن‌ها را تابستان‌ها در سوریه می‌دید، برخلاف دختران جوان جده از حجاب استفاده نمی‌کردند و خود را از جمع‌های مردانه مخفی

---

۱. الدین، *بن‌لادن*، صص ۷۹ـ۸۲

نگه نمی‌داشتند. اسامه طی اقامت‌های کوتاه مدتش در سوریه با دختردایی خود، نجوا، آشنا شده بود. در میان خانواده‌های عرب ازدواج میان فرزندان برادر و خواهر امری رایج است. احتمالاً مادر و خانوادهٔ اسامه او را ترغیب به این ازدواج کرده و حتی تدارکات آن را نیز دیده بودند. اما برادر نجوا گفته بود که اسامه باید برای این امر پا پیش بگذارد و از دختردایی خود به طور رسمی خواستگاری کند. نجوا در آن زمان چهارده ساله بود.[1]

در ابتدا آن‌ها نزد مادر و خانوادهٔ ناتنی اسامه در جده زندگی کردند. سپس نجوا پسری به دنیا آورد که نامش را عبدالله گذاشتند. ظاهراً تنها تأثیر این ازدواج بر اسامه این بود که اکنون بیش‌تر بر این عقیده پافشاری می‌کرد که مرد مسلمان نباید به هیچ زنی غیر از همسران شرعی و مادر خود نگاه کند، حتی نگاهی گذرا. اسامه به همسر خود اجازه نمی‌داد با هیچ غریبه‌ای صحبت کند. او حتی به خدمتکار خانه‌شان نیز نگاه نمی‌کرد. هنگامی که به دیدار برادرانش می‌رفت اگر زنی بی‌حجاب در را باز می‌کرد اسامه رویش را برمی‌گرداند یا با دست چشم‌هایش را می‌پوشاند. او هیچ‌گاه با زنان دست نمی‌داد.[2]

اسامه در سال ۱۹۷۶ از دبیرستان الثغر فارغ‌التحصیل شد. تصویری که از کلاس آن‌ها موجود است چند ردیف دانش‌آموز و معلم را نشان می‌دهد که همگی کت‌وشلوار پوشیده و کراوات زده‌اند اما اسامه در این عکس نیست. در آن زمان عکاسی یکی از نوآوری‌هایی بود که اسامه مخالف آن بود. به عقیدهٔ اسامه عکس چشم فرد مسلمان را به بت‌های دروغین باز می‌کرد و تخیل انسان با دیدن عکس از یاد یگانگی خداوند غافل می‌شد. در همین دوران بود که اسامه گوش دادن به موسیقی‌های غیرمذهبی را نیز ترک کرد زیرا همان طور که معلمان او برایش توضیح داده بودند، این نوع موسیقی در زندگی پیامبر جایی نداشت و با اصوات مقدسی همچون صوت اذان و تلاوت *قرآن*

---

۱. مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. *القبس*، مصاحبه با اقوام سوری بن‌لادن، منبع پیشین.

۲. مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۱۶. همچنین مصاحبه با خشوگی، منبع پیشین.؛ *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۲۱. *در قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، صص ۷۰ـ۷۱.

منافات داشت. اسامه سیگار نمی‌کشید. قمار را نیز محکوم می‌کرد. ظاهراً لذات زندگی او همسرش، اتومبیل‌هایش، کار، گردش و مسافرت بود. به گفتهٔ یکی از دوستان اسامه اگر او زمانی می‌خواست جا پای پدر مرحومش بگذارد حتماً مؤمنانه‌تر از پدر خود زندگی می‌کرد.[۱]

یکی از تفاوت‌های اسامه با پدرش، موضوع دیدگاه او به بحث چندهمسری بود. اسامه با دوست خود جمال خلیفه دربارهٔ تعداد ازدواج‌های پدرانشان، که احتمالاً بیش‌تر ریشه در لذت‌جویی آن‌ها داشت، بحث می‌کرد. خلیفه به یاد می‌آورد که به نظر هر دوی آن‌ها این موضوع به هیچ‌وجه «شیوهٔ زندگی اسلامی نبود.» به عقیدهٔ آنان تعداد زنان در جامعه بیش‌تر از تعداد مردان بود و به همین دلیل چندهمسره بودن امری درست بود چرا که با این کار «یک مشکل اجتماعی حل می‌شد». اما بر اساس آموزه‌های دین «شخص باید با همسران خود به انصاف رفتار می‌کرد و با همهٔ آن‌ها یکسان برخورد می‌کرد. فرد مسلمان می‌باید وقت خود را به طور مساوی بین همسران خود تقسیم می‌کرد و به هر یک از آنان به اندازه‌ای مساوی از اموال خود می‌داد.» آن‌ها همقسم شدند که در زندگی زناشویی خود مسئولیت‌پذیری بیش‌تری داشته باشند و اگرچه اجازه داشتند چهار همسر داشته باشند، تصمیم گرفتند از این حق در راه طلاق‌های بی‌مورد استفاده نکنند و بر بحث تساوی حقوق زنانشان بیش‌تر تمرکز کنند.[۲]

هنگامی که خانهٔ اسامه پر از بچه شد (فاصلهٔ میان بارداری‌های نجوا بسیار کوتاه بود) او تماشای فیلم‌های ویدیویی والت‌دیسنی و خیابان سیسِم[۳] را ممنوع کرد. اسامه بیش‌ترِ برنامه‌های تلویزیون را نفی می‌کرد چرا که معتقد بود این برنامه‌ها عملکردی همچون موسیقی و عکس دارند. به اعتقاد او این برنامه‌ها پر از کفر بود. اسامه

---

۱. موضوع عکس کلاس: یکی از همکلاسی‌های اسامه تصویری دسته‌جمعی از دانش‌آموزان کلاس را به نویسنده نشان داده است. جمال خلیفه، که در سال پایانی دبیرستان با اسامه آشنا شده بود و بعدها با یکی از خواهران ناتنی اسامه بن‌لادن ازدواج کرد، می‌گوید که به عقیدهٔ آن‌ها «عکس گرفتن حرام است. به همین خاطر است که من هیچ عکسی با اسامه ندارم. من در دبیرستان عکس گرفته بودم اما هنگامی که دیندار شدم آن را دور انداختم.» به نقل از *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، منبع پیشین.

۲. «شیوهٔ زندگی اسلامی... اموال خود می‌داد.»: قبلی.

3. Seasame Street

برنامه‌های خبری را حتماً تماشا می‌کرد اما به فرزندانش آموزش داده بود کنار تلویزیون بایستند و هرگاه موسیقی ابتدایی اخبار پخش شد صدای تلویزیون را قطع کنند.

به نظر می‌رسد اسامه در مقام پدر بخشی از عقاید اولیهٔ خود همچون استقلال عمل، ایمان و صرفه‌جویی را از پدری که کم‌تر دیده بود و در ذهن خود او را ساخته بود، آموخته بود. او فرزندان خود را از همان دوران طفولیت به اردوهای صحرایی می‌برد. اسامه به فرزندان خود اسب‌سواری و خوابیدن در صحرا را یاد می‌داد و به آن‌ها می‌آموخت چگونه در صورت نیاز بر روی خود شن بریزند تا از گزند سرما در امان بمانند. بطرافی می‌گوید: «اسامه مدام از این صحبت می‌کرد که ما در نازونعمت بزرگ شده‌ایم و اکنون باید زندگی سخت را نیز یاد بگیریم. اسامه می‌خواست فرزندانش سختی را نیز تجربه کنند. او به فرزندانش تیراندازی و شکار یاد می‌داد.» اسامه به فرزندانش اجازه نمی‌داد با نی چیزی بنوشند چرا که این عمل در زمان پیامبر رسم نبود. در یکی از این گردش‌ها، هنگامی که هوا بسیار گرم بود، کارمن بن‌لادن وحشت‌زده شاهد بود که همسر اسامه با قاشق آب در دهان فرزندانش ریخته بود تا آن‌ها را، که به شدت عرق کرده و تشنه بودند، سیراب کند. کارمن احساس می‌کرد سایر بن‌لادن‌های حاضر در آن‌جا «چون فقط از تعصب اسامه وحشت داشتند خجولانه سکوت کرده بودند». با وجود این آشنایان دیگری که در آن‌جا حضور داشتند به اسامه گفته بودند که او می‌تواند در زمینهٔ آموزه‌ها و مفاهیم دینی نسبت به فرزندان خود سختگیری کند اما در عین حال می‌تواند، به ویژه در یک گردش خانوادگی در صحرا، رفتار مهربانانه و گرم‌تری نیز با فرزندانش داشته باشد.[1]

در جهان مادی مایعات و گازها با کم و زیاد شدن دما و فشار از شکلی به شکل دیگر درمی‌آیند. چنین همرفت فرهنگی‌ای نیز شدت تفکرات دوران نوجوانی و جوانی اسامه را نرم‌تر کرد. اگر او یک درجه خود را از مکه دور می‌کرد در عین حال دو درجه نیز از لاس‌وگاس دور می‌شد. با وجود این به نظر می‌رسید اسامه نیز مانند سالم قادر است به

---

۱. «اسامه مدام از... شکار یاد می‌داد.»: مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. «چون فقط از... سکوت کرده بودند.»: *در قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، ص ۸۷.

شیوهٔ خود وجود تفکرات مخالف را تحمل کند. تنها تفاوت در این بود که اسامه به شیوهٔ خود با این تفکرات مخالف برخورد می‌کرد. در هر حال اسامه تنها عضو خانوادهٔ بن‌لادن نبود که به اجرای آموزه‌های دینی به شکلی افراطی معتقد بود. به علاوهٔ محروس، دو تن از خواهران او، شیخا و رفاه[1] نیز در این دوران اعتقاد شدید مذهبی پیدا کرده و وارد مدرسهٔ علوم دینی جده شدند. چند تن از برادران دیگر اسامه نیز به طور رسمی تعالیم مذهبی دیدند و سپس وارد حلقه‌های مذهبی حجاز شدند. اعتبار مذهبی خانواده یکی از مواردی بود که در تجارت آنان نقش مهمی داشت. هنوز مانند دوران محمد بن‌لادن علمای اسلامی حاضر در کمیته‌های برنامه‌ریزی دو شهر مهم مذهبی عربستان نقش بسیار مهمی در تصمیم‌گیری‌ها در زمینهٔ قراردادهای پیمانکاری و عمرانی شهرها داشتند.

اسامه در عکس معروف خانوادگی بن‌لادن‌ها در سوئد حضور ندارد اما بدون شک او شناخت خوبی از اروپا داشت. به گفتهٔ بطرافی اسامه در دوازده سالگی، برای درمان ناراحتی چشمش، مدتی را به همراه مادرش در لندن گذرانده بود. او حداقل یک ماه در لندن مانده بود و از نقاط دیدنی شهر نیز دیدن کرده بود. در نوجوانی نیز اسامه برای دومین بار به همراه جمعی از دوستان و اقوامش برای شکار به شرق آفریقا سفر کرده بود. بنا به گفتهٔ بطرافی، اسامه یک بار نیز به ایالات متحدهٔ آمریکا سفر کرده بود. ولید الخطیب، ناظر اسامه در شرکت ساختمانی بن‌لادن‌ها، نیز گفته است که اسامه «هم به اروپا و هم به آمریکا رفته بود.» بنا به گفته‌های بطرافی علت سفر اسامه و همسرش به آمریکا درمان بیماری یکی از پسرانشان بود.[2]

به گفتهٔ بطرافی این سفر فقط از یک نظر جالب توجه بود. در راه بازگشت اسامه و همسرش در سالن فرودگاه منتظر پرواز بعدی خود بودند. نجوا چادر مشکی و بلندی پوشیده بود و روبنده داشت. این همان نوع پوششی است که به آن حجاب می‌گویند. بطرافی می‌گوید مسافران دیگری که در فرودگاه بودند «به آن‌ها خیره می‌شدند و از آن‌ها عکس می‌گرفتند.» اسامه پس از بازگشت به جده این تجربه را به مثابه «بودن در

---

۱. این نام در بخش شجره‌نامه وجود نداشت. ــ م.

۲. مصاحبه با بطرافی، منبع پیشین. الخطیب، *ساندی تایمز*، منبع پیشین.

یک شوی تلویزیونی» دانسته بود. به گفتهٔ بطرافی اسامه به هیچ‌وجه از نگاه‌های خیره و عکس گرفتن‌های دیگران ناراحت نشده بود و برعکس «با خنده از آن واقعه یاد می‌کرد». منبع این بخش از سفر اسامه مشخص نیست. بیش‌تر گفته‌های بطرافی معتبر است اما در این مورد خاص اطلاعات دست اول او نیز محدود است. شکی نیست که اسامه اواخر دههٔ ۱۹۷۰ برای معالجهٔ یکی از پسرانش به غرب سفر کرده بود اما احتمالاً تا انگلستان بیش‌تر نرفته بود.[۱]

مقصد سفر اسامه به هر کجا که بوده باشد در موضوع اصلی تغییری به وجود نمی‌آید: اسامه با غرب بیگانه نبود اما علت افراطی‌گری او به سفرش ربطی نداشت. اسامه به واسطهٔ سفرهای خود و خانواده‌اش چیزهایی دربارهٔ اروپا و آمریکا می‌دانست اما از پانزده سالگی به بعد دیواری بین خود و جاذبه‌های غرب کشیده بود. اسامه احساس می‌کرد مظاهر غرب محاصره‌اش کرده است و در میان خانواده‌اش نیز حضور دارد با وجود این همان طور که خود سال‌ها بعد به این نکته اشاره کرد هیچ‌گاه درک عمیق و دقیقی از جوامع و تاریخ غرب نداشت. اسامه از پاسپورت خود استفاده می‌کرد اما هیچ‌گاه واقعاً از موطن خود خارج نمی‌شد.

نکته‌ای که بیش از همه باعث پیوند اسامه با برادران ناتنی خود می‌شد علاقهٔ شدید او به حرفهٔ خانواده ــ ساختمان‌سازی ــ بود. هنگامی که نسل فرزندان محمد به سن دانشگاه می‌رسید بعضی از آنان حرفه یا شغلی غیر از ساختمان‌سازی را به عنوان حرفهٔ آیندهٔ خود برمی‌گزیدند. چند تن از برادران ناتنی اسامه موفق شدند به نحوی زندگی کنند که حتی یک روز هم در عمر خود کار نکنند. اسامه در زمرهٔ اکثریت برادرانی بود که به سختکوشی معتقد بودند. این گروه بر سر نفوذ و حقوق بیش‌تر و پست بهتر با یکدیگر رقابت می‌کردند. تمایلات مذهبی اسامه باعث می‌شد او برای مدیریت

---

۱. همهٔ نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با بطرافی است، منبع پیشین. همچنین کُل، «اسامهٔ جوان»، *نیویورکر*، دوازدهم دسامبر ۲۰۰۵. در کتاب رایت، *برج محوشونده*، ادعا شده است که علت مسافرت اسامه به غرب بیماری عبدالله نبوده است بلکه پسر دوم اسامه، عبدالرحمان، مبتلا به بیماری مادرزادی جمع شدن مایعات در مغز بود و اسامه به خاطر درمان عبدالرحمان مجبور به سفر به غرب شده بود، صص ۸۰ـ۸۱.

پروژه‌های بازسازی اماکن مقدس در شهرهای مکه و مدینه مناسب باشد. به مرور زمان، در تقسیم‌بندی پست‌های مدیریتی اعضای خانواده، سپردن پروژه‌های شهرهای مقدس به آن گروه از برادران بن‌لادن که تعصب مذهبی بیش‌تری داشتند به صورت یک الگو رعایت می‌شد.

ولید الخطیب فلسطینی که اسامه را در نوجوانی در دفتر مکهٔ شرکت ساختمانی دیده بود به خاطر می‌آورد که اسامه «به نسبت سنش بسیار جدی بود و از همان روز اول معلوم بود چقدر به جزئیات اهمیت می‌دهد. ما ماشین‌آلات سنگینی داشتیم و طولی نمی‌کشید که همین پسرک لاغراندامِ قد بلند پشت فرمان آن ماشین‌ها می‌نشست. توانایی فنی اسامه بسیار بالا بود.»[1]

برای آن دسته از برادرانی که به حرفهٔ خانوادگیشان علاقه‌مند بودند دو رشته برای تحصیل مناسب بود: مدیریت بازرگانی و مهندسی عمران. مهندسی عمران مستلزم مدرک دانشگاهی و تمایل حضور در دانشگاه‌های خارجی برای تحصیل بود زیرا دانشگاه‌های سعودی اعتبار کافی برای تدریس این رشته را نداشتند. اسامه که در آن زمان از یک طرف درگیر خانوادهٔ رو به رشد جوانش بود و از طرفی دیگر درگیر مطالعات دینی بود، نمی‌توانست برای ادامهٔ تحصیل چهار سال به قاهره یا کشورهای غربی برود. در هر حال پس از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان الثغر، اسامه در رشتهٔ مدیریت بازرگانی در دانشگاه ملک عبدالعزیز ثبت‌نام کرد. این دانشگاه بزرگ با دیوارهایی سفید، کم‌تر از یک دههٔ قبل، در کنار جادهٔ مکه، نزدیک مجتمع مسکونی بن‌لادن‌ها در کیلومتر هفت، ساخته شده بود. این دانشگاه خصوصی با سرمایه‌گذاری تجار جده ساخته شد که مایل بودند جایی برای تحصیل فرزندانشان در رشتهٔ تجارت وجود داشته باشد. عبدالله سلیمان، وزیر خزانه‌داری سابق و کسی که نقش مهمی در ثروتمند شدن محمد بن‌لادن ایفا کرده بود، از جمله سران جده بود که به ساخت این دانشگاه در دههٔ ۱۹۶۰ کمک کرده بود.[2]

---

۱. *ساندی تایمز*، منبع پیشین.

۲. پیش از تأسیس دانشگاه، سلیمان زمین آن را اهدا کرده بود: DOS 59/2643، جده به واشنگتن، سی‌ویکم اوت ۱۹۶۵؛ و 59/2471، جده به واشنگتن، ششم نوامبر ۱۹۶۷. کمک‌های محمد بن‌لادن: مصاحبهٔ تلفنی با برایان فایفیلد شیلر، بیست‌وسوم فوریه ۲۰۰۷.

اسامه بن‌لادن سال‌ها بعد در یک مصاحبه این ادعای اغراق‌آمیز را مطرح کرد که تحصیلات دانشگاهی و زندگی خانوادگی‌اش را بهتر از همهٔ برادران دیگرش تنظیم کرده بود. این ادعا نه تنها اغراق‌آمیز بلکه اشتباه بود. ظاهراً اسامه پیش از پایان تحصیلاتش قصد داشت به منظور نظارت طرحی عمرانی در مکه دانشگاه را رها کند اما به خواهش مادرش از این کار منصرف شد. اسامه در مصاحبهٔ خود ادعا کرده است تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان رسانده است، حال آن‌که به گفتهٔ خلیفه، اسامه نتوانست مدرک خود را از دانشگاه بگیرد. در رزومهٔ مختصری که اسامه یا یکی از دستیارانش تهیه کرده است نوشته شده که او در دانشگاه «در رشتهٔ مدیریت و اقتصاد تحصیل کرده است.» در هر حال شکی نیست که اسامه برخلاف بسیاری از برادران خود نتوانست در رشتهٔ مدیریت بازرگانی در دانشگاه موفقیتی به دست آورد.[1]

بنا به گفتهٔ الخطیب، اسامه پس از ترک دانشگاه عهده‌دار مدیریت یکی از طرح‌های عمرانی شهر مکه شد. در این دوران شرکت بن‌لادن‌ها مسئول چندین پروژهٔ بازسازی در شهرهای منطقه بود. آن‌ها راه‌پلهٔ جدیدی برای چاه زمزم، که چشمه‌ای باستانی است و گفته می‌شود آب آن مقدس است، ساختند. شرکت بن‌لادن‌ها همچنین مقداری از ساختمان‌های اطراف حرم را تخریب کرد تا محوطهٔ حرم و جاده‌های اطراف آن را توسعه دهد. سپس بار دیگر دیوارها و درها را بازسازی کردند. الخطیب به خاطر می‌آورد که اسامه در بذل پاداش‌های نقدی بسیار امساک می‌ورزید و در ذخیرهٔ غذا و دادن باقیماندهٔ غذاها به کارگران نیز بسیار سختگیرانه عمل می‌کرد. اسامه نیز مانند

---

۱. این مصاحبه در سال ۱۹۹۱ در نشریهٔ *الامت الاسلامیه* چاپ شده بود و در کتاب رایت، *برج محوشونده*، ص ۷۸ به آن اشاره شده است. اسامه بن‌لادن در مصاحبه‌ای می‌گوید: «یادم می‌آید که من در ترکیب کردن تحصیلات دانشگاهی و کارم موفق‌ترین عضو خانواده بودم. سپس تصمیم گرفتم برای تحقق بخشیدن به آمال و آرزوهایم دانشگاه را رها کنم. اما وقتی دیدم این کارم چقدر باعث اعتراض اطرافیانم، به ویژه مادرم شد، شگفت‌زده شدم. مادرم گریه می‌کرد و التماس می‌کرد تصمیمم را عوض کنم. در پایان دیدم چاره‌ای ندارم. نمی‌توانستم در برابر اشک‌های مادرم مقاومت کنم. مجبور شدم به دانشگاه برگردم و درسم را تمام کنم.» رزومهٔ سال ۱۹۹۶ در رابطه با مصاحبهٔ او با نشریهٔ *ندا الاسلام*، منبع پیشین، چاپ شد.

پدرش به این موضوع افتخار می‌کرد که به رغم ندیدن آموزش‌های رسمی قادر است مشکلات پیچیدهٔ مهندسی یا تخریب را حل کند. الخطیب در این باره می‌گوید: «اسامه دوست داشت مشکلات فنی را به تنهایی حل کند.»[1]

۱. کار پروژهٔ مکه: عباس، *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، صص ۲۶۲_۲۶۳. «اسامه دوست داشت... تنهایی حل کند.»: *ساندی تایمز*، منبع پیشین.

# ۱۵
# تلفن

فرانسیس هانی‌ول در خانه‌ای بزرگ و سنگی بر بالای تپه‌ای مشرف به یک دریاچه بزرگ شده بود. هانی‌ول از یکی از خانواده‌های ماساچوست بود که پیشینه‌اش به دوران کشف آمریکا بازمی‌گشت. پدر مایکل پوچنا نیز مشاور حقوقی جی پاول گِتی بود. هر دو نفر در سال ۱۹۶۰ وارد دانشگاه هاروارد شده بودند. بعدها نیز هر دو برای سرمایه‌گذاری خصوصی به پاریس رفتند. آن‌ها فهرستی از اقوام، مدارس، تیم‌های ورزشی و باشگاه‌های اجتماعی تهیه کردند و سپس یک به یک به تمام این مراکز تلفن زدند تا در صورت امکان معامله‌ای انجام بدهند. اگر کسی فهرستی مناسب در دست داشته باشد، بتواند به زبان فرانسوی حرف بزند و مقداری هم پول برای سرمایه‌گذاری داشته باشد این روش کار جذاب به نظر می‌رسد. تا اوایل دهۀ ۱۹۷۰ مؤسسۀ آن‌ها مانند بانک بوتیک‌مانندی برای تجار شده بود. این شرکت، که دفتر مرکزی آن در پاریس بود اما در باهاما ثبت شده بود، شرکت لانزداون با مسئولیت محدود نام داشت. کار شرکت نوعی سرمایه‌گذاری بود که بعدها به سرمایه‌گذاری اشتراکی یا خصوصی مشهور شد.[۱]

بحران شدید مالی سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴، که بر اثر حوادثی همچون جنگ اعراب و اسراییل، تحریم بین‌المللی نفت، تورم و رکود اقتصادی فزاینده در اروپا و

۱. مصاحبه با فرانسیس هانی‌ول، نهم اوت ۲۰۰۶. مصاحبه با مایکل پوچنا، سی‌ویکم اوت ۲۰۰۶.

آمریکا به وجود آمد، باعث شد آن دو، بار دیگر در کار خود تجدید نظر کنند. نقدینگی، که در اصطلاح بانکی به معنای پول نقد آماده است، در اروپا به سرعت کاهش می‌یافت و رفته‌رفته این کاهش به کشورهای مناطق نفت‌خیز نیز تسرّی می‌یافت. هانی‌ول، پوچنا و شریک فعال سوم آن‌ها، جَن بِیلی، تصمیم گرفتند تغییر مکان بدهند و به خاورمیانه بروند. بیروت و قاهره برای دفتر مرکزی جدید شرکت آن‌ها مکان‌های مناسب‌تری به نظر می‌رسیدند. برای انتخاب، شیریاخط انداختند و شهر قاهره انتخاب شد. پوچنا به همراه فهرستی جدید به قاهره رفت. برادرزن هانی‌ول سهامدار بانفوذ بانک کِردیت سوییس بود. او به آن‌ها پیشنهاد کرد با مرد سعودی جوانی، که با او آشنا بود، تماس بگیرند. نام این مرد شیخ سالم بن‌لادن بود.

هانی‌ول ترتیب جلسهٔ آشنایی را داد و سپس به جده پرواز کرد. او مردی بلند قد، ورزشکار و سی‌وچند ساله بود که با اطمینان دربارهٔ ارزش سرمایه‌گذاری در آینده صحبت می‌کرد. سالم به سرمایه‌گذارانی مثل او، که ظاهراً تنها دنبال بخشی از ثروت افسانه‌ای او بودند، عادت داشت. او این گونه آدم‌ها را بر اساس نوع خدماتشان قضاوت نمی‌کرد چرا که این موضوع برایش مهم نبود بلکه برای سالم این مهم بود که آیا با سرمایه‌گذار مورد نظر علایق و سرگرمی‌های مشترکی دارد یا نه. سالم مهمانی شامی تدارک دید و سپس مهمانان خود را به صحرا برد تا اسب‌هایش را به آن‌ها نشان بدهد. او به تازگی یک اتومبیل مخصوص مسیرهای شنی صحرا خریده بود. یک ماشین عجیب و غریب که شاسی فولکس‌واگن و لاستیک‌های مناسب برای عبور از تپه‌های شنی داشت. سالم، هانی‌ول و جن بیلی را عقب ماشین سوار کرد و سپس با سرعت صد کیلومتر در صحرا به راه افتاد. اتومبیل از روی تپه‌های شنی می‌پرید و با سرعت به پیش می‌رفت. طولی نکشید که یکی از چرخ‌های ماشین از جایش در رفت. سالم توقف کرد و تعدادی عرب بادیه‌نشین را که بر حسب اتفاق از آن منطقه می‌گذشتند، مجبور کرد دنبال چرخ بگردند. آن‌ها چرخ به انضمام تعدادی پیچ و مهرهٔ آن را پیدا کردند. سالم آچار چرخ نداشت با وجود این هانی‌ول ماشین را بلند کرد و سالم از دست یکی از اعراب بادیه‌نشین به عنوان آچار استفاده کرد و دست مرد عرب را به جای آچار می‌پیچاند. هانی‌ول می‌توانست تصور کند که شخص داوطلب چه دردی را

تحمل می‌کند. بیلی موفق شد چرخ را سر جایش بزند. بالاخره به نحوی موفق شدند و این کار آن‌ها سالم را به شدت تحت تأثیر قرار داد. تا سال‌ها بعد سالم همیشه این ماجرا را، که چطور هانی‌ول مانند یک اَبَرقهرمان ماشین را بلند کرده بود، تعریف می‌کرد. به نظر می‌رسد سالم همان موقع و در همان مکان تصمیم گرفته بود با آن‌ها کار کند. سپس آن‌ها دوباره سوار اتومبیل شدند و سالم با همان سرعت قبلی به راه افتاد. این‌که آن‌ها باید وارد چه صنعتی می‌شدند و این کار را چگونه و بر اساس چه برنامه‌ای انجام می‌دادند موضوعاتی بود که باید روزی دیگر به تفصیل دربارهٔ آن صحبت می‌کردند.[1]

چند هفتهٔ بعد مایکل پوچنا بار دیگر با هواپیما به جده رفت تا دربارهٔ موضوعی مشخص با سالم مذاکرات نهایی را انجام بدهد. او هم مجبور شد در صف انتظار طولانی و برنامه‌ریزی مغشوش دیدارها مدتی سرگردان بماند و سپس موفق شد وقتی برای دیدار با سالم بگیرد. پوچنا پیشنهاد کرد شعبهٔ یکی از کارخانه‌های سوییسی را، که بتون پیش‌فشرده و قطعات پیش‌ساختهٔ خانه تولید می‌کرد، در جده تأسیس کنند تا بدین‌ترتیب کارخانه برای طرح‌های عمرانی شرکت سالم نیز مفید باشد.

سالم گفت: «خُب، این پیشنهاد برایم جالب نیست. دیگر چه پیشنهادی داری؟»

پوچنا به خاطر می‌آورد که سپس هر دو سکوت کرده بودند و او سعی کرده بود پیشنهاد دیگری ارائه بدهد. سپس سالم گفته بود: «فکر می‌کنم تلفن آینده دارد.»

پوچنا بلافاصله این موضوع را پذیرفت هر چند پیش‌تر اصلاً به آن فکر نکرده بود. سپس آن‌ها کمی بیش‌تر صحبت کردند. پوچنا با یکی از رابطه‌هایش، که در بخش صنایع تلفن آمریکا فعال بود، تماس گرفت. معلوم شد سالم به این موضوع بسیار بلندپروازانه فکر می‌کرد. او قصد داشت کل امتیاز پیمانکاری اولین شبکهٔ مدرن تلفن عربستان سعودی را از خاندان سلطنتی بگیرد.

سالم گفته بود: «پدرم جاده‌ها را ساخت. من هم تلفن را راه می‌اندازم.»[2]

دیدگاه سالم ریشه در سبک زندگی و سفرهایش به کشورهای مختلف جهان داشت. سالم و سایر اعضای همنسل او در خاندان بن‌لادن عصر جت را در

---

۱. مصاحبه با هانی‌ول، منبع پیشین.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها از: مصاحبه با پوچنا، منبع پیشین.

عربستان‌سعودی آغاز کرده بودند. آن‌ها بدون هیچ زحمتی ظرف چند روز از جده به قاهره، سپس به کُرفو[۱] و از آن‌جا به پاریس و در نهایت به نیویورک می‌رفتند و بازمی‌گشتند. اما بن‌لادن‌ها هر چقدر بیش‌تر به کشورهای خارجی سفر می‌کردند بیش‌تر علاقه‌مند می‌شدند به نوعی ارتباط خود را با کشورهای دیگر حفظ کنند. سالم در نقطهٔ مرکزی دوک نخ‌ریسی خانوادهٔ بن‌لادن‌ها قرار داشت و از این رو مدام در حال گردش بود. او به هیچ‌وجه طاقت دوری از رندا، دوستان مؤنث آمریکایی و اروپایی‌اش، دوستان خلبانش، مادرش، برادران و خواهرانش یا حامیانش در خاندان سلطنتی را نداشت یا اگر لازم بود حتی مایل بود مدام با شرکای تجاری خود نیز در تماس باشد. در دههٔ ۱۹۷۰ نیاز سالم و خانواده‌اش به تلفن به مراتب بیش‌تر از حدی بود که تکنولوژی تلفن پیشرفت کرده بود. وضعیت تلفن در عربستان‌سعودی بسیار خراب بود و با وجود این‌که تنها چند ده هزار خط تلفن وجود داشت اما همین تعداد نیز به هیچ‌وجه قابل اعتماد نبودند. هنگامی که سالم در جده بود، برای ارتباط با دوستانش در کشورهای دیگر به تلکسی که در دفتر شرکت برادران بن‌لادن داشتند، متوسل می‌شد.

در این دوران که مصادف با اواخر دوران جنگ سرد و جدایی و بلوک‌بندی کشورها بود، کم‌تر کسی به این موضوع فکر می‌کرد که ممکن است روزی اقتصاد جهانی به واسطهٔ ارتباط صوتی ارزان‌قیمت فرامرزی به سرعت مستحکم شود و بهبود یابد. روسیه و مشتریان اروپای شرقی‌اش در پشت پردهٔ آهنی از دنیا جدا شده بودند. ارتباط چین نیز با جهان قطع شده بود و این کشور درگیر دوران سیاه انقلاب فرهنگی بود. حتی در غرب نیز توسعهٔ ماهواره‌های بین‌المللی و خطوط تلفن به تازگی آغاز شده بود. مقالهٔ آغازین آرتور سی کلارک، نویسندهٔ داستان‌های علمی تخیلی، تحت عنوان «ایستگاه‌های مخابراتی فرازمینی» که برای اولین بار موضوع تخیلی ارتباطات جهانی از طریق ماهواره‌ها را مطرح کرده بود تنها سه دهه پیش‌تر در سال ۱۹۴۵ چاپ شده بود. در سال ۱۹۵۷، ارسال اسپوتنیک به فضا نقطهٔ آغازین ماهواره‌های نظامی بود اما در عین حال مسابقهٔ تسلیحاتی و فضایی بین ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی موضوع اصلی پیشرفت‌های فن‌آوری جهان بود. در آمریکا و اروپا، دولت‌ها و

---

۱. Corfu؛ جزیره‌ای در یونان. ـ م.

انحصارطلبان نفوذناپذیر کنترل شرکت‌های اصلی ارائه‌دهندهٔ خدمات تلفن را در دست داشتند. در آن زمان تلفن همراه هنوز اختراع نشده بود و تنها تلفن‌های قابل‌حمل ماهواره‌ای علاوه بر بزرگ بودن عملکرد بسیار ضعیفی نیز داشتند. معدود خطوط تلفن بین‌المللی نیز نیازمند این بودند که کاربر ابتدا محل خود را معین کند و سپس از طریق یک شبکهٔ چند تکهٔ خصوصی قادر به برقراری ارتباط می‌شد. تلفن و وسایل ارتباطی با سرعتی بالا ظرف هر چند سال پیشرفت‌های بسیاری می‌کردند اما تنها یک کاربر مشتاق و ثروتمند (دو شرطی که سالم، واجد هر دو بود) تمایل داشت به بهترین سیستم تلفن دست یابد.

در این سال‌ها برای سالم صحبت کردن با دوستان و خانواده‌اش اغلب از داخل هواپیما به مراتب آسان‌تر از زمانی بود که روی زمین بود. او در هواپیماهای اختصاصی خود فرستنده‌های رادیویی بسیار قوی‌ای نصب کرده بود که هر یک از آن‌ها سی هزار دلار قیمت داشت. این فرستنده‌های قوی نه تنها باعث ایمنی بیش‌تر در پروازهای بین‌قاره‌ای می‌شد بلکه به سالم امکان می‌داد حین پرواز به خطوط شبکه‌های مختلف نیز متصل شود. در اروپا، سالم از داخل کابین ابتدا به شرکتی به نام استکهلم رادیو وصل می‌شد. سپس اپراتور با بهایی بسیار بالا او را به شبکهٔ تلفن سوئد وصل می‌کرد و از این طریق سالم قادر می‌شد به هر کس که می‌خواهد در اروپا تلفن بزند. سالم آن‌قدر به شرکت استکهلم رادیو و شرکت مشابهی در هیوستن تگزاس تلفن زده بود که اپراتورها با شنیدن صدایش بلافاصله از او می‌پرسیدند مایل است با کدام دوست یا برادر یا خواهر خود صحبت کند زیرا آن‌ها تمامی شماره‌های مورد نظر سالم را در دسترس داشتند. هنگامی که سالم بر فراز سان‌آنتونیو یا هیوستن در پرواز بود به دوستانش تلفن می‌زد و از آن‌ها می‌خواست از خانه خارج شوند و به آسمان نگاه کنند تا هواپیمای او را ببینند. سپس سالم ضمن روشن‌وخاموش کردن چراغ‌های هواپیمای جتش داخل میکروفون فریاد می‌کشید: «من را می‌بینی؟ من را می‌بینی؟» هنگامی هم که از فراز اروپا عبور می‌کرد به خواهر موردعلاقه‌اش در مونترال تلفن می‌زد و می‌گفت: «رندا، من بالای کوه‌های آلپ، در ارتفاع دوازده هزار متری هستم! باورت می‌شود؟» شب‌ها، حین پرواز بین پایتخت‌های اروپایی، سالم ساعت‌ها با دوستانش صحبت می‌کرد و

اپراتورهای شرکت استکهلم با لذت به حرف‌های او گوش می‌کردند. اگر هم خودش خسته می‌شد و دوستانش هم خواب بودند به اپراتورها تلفن می‌کرد و برای آن‌ها سازدهنی می‌زد.[۱]

سالم یک بار به دوست آلمانی خود، تامس دیتریش، گفته بود: «پول زیادی در صنعت تلفن هست.» سالم از این موضوع کاملاً آگاه بود زیرا خود و خانواده‌اش مبالغ هنگفتی صرف تماس‌های بین‌المللی می‌کردند. هنگامی که هتلی را در اروپا ترک می‌کرد، معمولاً هزینهٔ تلفن او بیش‌تر از قیمت اتاق و هزینهٔ غذایش بود. دیتریش به خاطر می‌آورد که «سالم فقط تلفن می‌زد که صحبت کند و بعدش هم حین یک تماس بین‌المللی خوابش می‌برد. اگر هم تلفن را قطع می‌کردی دوباره تلفن می‌کرد و می‌گفت چرا تلفن را قطع کردی؟» دیتریش به تجربه دریافته بود که حتی اگر همراه با سالم در یک هتل باشد خیلی بهتر است که به سالم تلفن بزند تا به دیدنش برود زیرا در صورتی که برای دیدن سالم به اتاقش می‌رفت «او را می‌دیدید که جلوی تلویزیون نشسته و تمام مدت با تلفن حرف می‌زند. به هیچ‌وجه نمی‌رسید با من حرف بزند... روزها سالم خواب بود یا با تلفن حرف می‌زد. شب‌ها هم که مدام پای تلفن بود.»[۲]

سالم در سال ۱۹۷۵ شرکت ارتباطات مخابراتی بن‌لادن را تاسیس کرد. ۵۱ درصد از سهام این شرکت به او تعلق داشت. ۱۵درصد به شرکت لندزاون و باقی سهام شرکت متعلق به دوستان بانکدار سالم یعنی خانوادهٔ بن‌محفوظ بود. کمپانی او کار خود را از یک منطقهٔ مسکونی ییلاقی کم‌جمعیت در جده آغاز کرد. محیط این منطقه حالتی اسرارآمیز داشت و سالم در آن‌جا احساس می‌کرد در میان گردوغباری افسانه‌ای قرار دارد.

روبرت آرمیتاژ، همکلاسی گیتاریست سالم در مدرسهٔ کاپفورد گلب، در صنعت تلفن هیچ تجربه‌ای نداشت اما طولی نکشید که سالم او را به عنوان مدیرعامل شرکت

---

۱. «من را می‌بینی؟»: مصاحبه با دیو ویتنی، بیستم فوریه ۲۰۰۶. «رندا... باورت می‌شود؟»: مصاحبه با تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶. همچنین مصاحبه با پیتر بلام، پنجم مه ۲۰۰۶. مصاحبه با جرج هرینگتن، بیست‌وسوم فوریه ۲۰۰۶.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها: مصاحبه با دیتریش، منبع پیشین.

منصوب کرد. سالم و روپرت بعد از دوران مدرسه تماسشان با هم قطع شد تا این‌که بالاخره یک شب هنگامی که سالم به همراه پسر لُرد کارینگتون، سیاستمدار انگلیسی که در آن زمان وزیر امور خارجهٔ کشورش بود، برای عیاشی به باشگاهی شبانه رفته بودند، سالم، آرمیتاژ را دید که مدیر بار آن باشگاه بود. آن‌ها آن شب با هم گیتار زدند و شش ماه بعد سالم از روپرت آرمیتاژ خواست به جده برود و باز به او تعلیم گیتار بدهد. هانی‌ول و پوچنا متوجه شدند آرمیتاژ کمی اهل ماجراجویی است و احتمالاً نمی‌تواند در مقام مدیر اجرایی یک شرکت تلفن عملکرد خوبی داشته باشد اما از جانب دیگر او را فردی باهوش و قابل‌اعتماد یافتند. شکی نبود که سالم به آرمیتاژ اعتماد داشت بنابراین آن‌ها هم آرمیتاژ را پذیرفتند.[۱]

در ابتدا تجارت آنان بر روی فروش تلفن‌های آمریکایی با شماره‌گیر سریع متمرکز بود که جایگزین تلفن‌های شماره‌گیر گِرد می‌شد. تلفن‌های جدید نسلی ابتدایی از گوشی‌های تلفنی بودند که به کاربر امکان می‌دادند شمارهٔ تلفن چند تن از اعضای خانواده و دوستانش را به حافظهٔ گوشی تلفن بدهد و سپس هر بار فقط با فشار یک دکمه شمارهٔ مورد نظر خود را بگیرد. قیمت این تلفن‌ها در آمریکا صد دلار بود اما در عربستان هر دستگاه گوشی به راحتی سه برابر این قیمت فروخته می‌شد. شرکت لندزاون نمایندگی انحصاری این نوع تلفن‌ها در عربستان سعودی را به دست آورد. خیلی زود معلوم شد که هر شاهزاده‌ای در عربستان با داشتن فهرستی بلند و بالا از برادر و خواهر و عمو و خاله به چنین دستگاه تلفنی نیاز دارد. طولی نکشید که شرکت آنان وارد شاخه‌های دیگر تجارت تلفن شد. برای مثال دستگاه تبدیل خطوط.به چندین خط جداگانهٔ خصوصی که کمک می‌کرد هر قصر با یک شماره تلفن، ده‌ها خط جداگانهٔ خصوصی داشته باشد. کشور عربستان در این دوران هنوز شبکهٔ تلفن مناسبی نداشت اما خاندان سلطنتی حتی اگر خطوط تلفنشان خِش‌خِش داشت یا موقعی که دکمهٔ شماره‌ها را می‌زدند تلفن قطع می‌شد، باز خواهان جدیدترین و بهترین تجهیزات تلفن در خانه‌هایشان بودند.

---

۱. موضوع باشگاه شبانه در رُم و پسر لرد کارینگتون: مصاحبه با روپرت آرمیتاژ، نوزدهم سپتامبر ۲۰۰۶. همچنین مصاحبه با هانی‌ول و پوچنا، منبع پیشین.

هانی‌ول دریافت که بزرگ‌ترین مشکلِ شرکت مسئلهٔ عدم پرداخت پول توسط مشتریان است. او خاطرات خود را چنین بازگو می‌کند: «ما کارهای زیادی در مجتمع‌های مسکونی و قصرهای شاهزادگان و دوستان سالم انجام می‌دادیم.» عدم پرداخت پول توسط این اشخاص باعث می‌شد آن‌ها نیز وارد شبکهٔ غیررسمی بدهکارانی شوند که همین شبکه بن‌لادن‌ها را به خانواده‌های سایر تجار و خاندان سلطنتی پیوند می‌زد. شرکت یک دستگاه پیچیدهٔ دویست‌وپنجاه خطی در یکی از قصرها نصب کرد و سپس به آن‌ها گفته شد: «من دوست سالم هستم و سالم این کار را به من بدهکار بود. حالا ما خودمان با هم حساب‌وکتاب می‌کنیم.» در این موقع بود که هانی‌ول مجبور شد از طریق آرمیتاژ دست به دامن سالم بشود: «این آدم‌ها ۲/۵ میلیون به ما بدهکارند و همه هم می‌گویند از شما طلب دارند و بنابراین به ما پولی نمی‌دهند.» بدین‌ترتیب بود که سالم بدهی خود به شرکت را پرداخت.[۱]

دفاتر مالی شرکت به حدی درهم ریخته بودند و میزان طلب‌ها و بدهی‌ها و بده‌بستان‌های غیرنقدی شرکت به حدی بالا بود که به نظر می‌رسید کسی قادر نیست نظمی به حساب‌های شرکت بدهد و تصویر درستی از عملکرد مالی شرکت به دست آورد. روبرت آرمیتاژ با اطمینان می‌گوید که در آن زمان بین شرکت‌های مرتبط بن‌لادن‌ها و بین سالم و دوستان بانکدارش «بدون شک مشکلی وجود داشت و از جایی پول نقد خارج می‌شد.» سالم همیشه می‌گفت: «روبرت، من از کجا می‌توانم صد میلیون دلار پول نقد جور کنم؟ تا فردا این پول را لازم دارم.»[۲]

آرمیتاژ با ارقام کم‌تری سروکار داشت اما باید در جوّی کاملاً بی‌حساب‌وکتاب کار می‌کرد. او مجبور شد به سراغ بانک تجارت ملی برود «تا ششصد هزار ریال سعودی وام بگیرم و آن را به بعضی مقامات بدهم. به علاوه با اطمینان می‌گویم که برای ما ششصد هزار ریال رقم کمی نبود.» در راهروی منتهی به خزانهٔ بانک، آرمیتاژ شاهد صحنه‌ای بود: «چند تا یمنی داشتند یکباره صد هزار ریال از مخزن بیرون می‌آوردند.

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها: مصاحبه با هانی‌ول، منبع پیشین.

۲. «روبرت، من از... را لازم دارم.»: مصاحبه با آرمیتاژ، منبع پیشین.

این میزان پول حجم زیادی هم داشت. در هر حال این ارقام رقم‌های کمی نبود و بسته‌های بزرگ پول داشت برای مقصدی دور فرستاده می‌شد.»[1]

هانی‌ول و بیلی احساس می‌کردند باید همچون فعالیت شراکتی بانکی سابق خود، به فعالیت این شرکت نظم و ثبات بیش‌تری بدهند. هانی‌ول رابطینی را در کمپانی جنرال‌الکتریک داشت و سعی کرد به تدریج روابط تجاری جنرال‌الکتریک با بن‌لادن‌ها را بیش‌تر کند. در عین حال آن‌ها به این فکر بودند که چگونه می‌توانند از نقش بن‌لادن‌ها به عنوان مشتریان پروپاقرص شرکت کاترپیلار، شرکت سازندهٔ ماشین‌آلات سنگین راه‌سازی، برای ایجاد یک منبع درآمد جدید بهره ببرند. هانی‌ول متوجه شده بود که در محوطهٔ کارگاه‌های عمرانی سابق شرکت ساختمانی بن‌لادن‌ها ماشین‌آلات کاترپیلار متنوعی همچون بولدوزر، لودر و گریدر، بلااستفاده رها شده‌اند. سالم برای آن‌ها توضیح داد که پدرش، محمد بن‌لادن، عادت داشت در حین ارائهٔ پیشنهاد خود به مناقصه‌های راه‌سازی یا پروژه‌های عظیم دیگر بهای یک ناوگان کامل ماشین‌آلات راه‌سازی را نیز به رقم پیشنهادی خود اضافه کند. محمد از کشورهای دیگر تراکتور وارد و آن‌ها را به محل کارگاه‌هایش منتقل می‌کرد. پس از پایان پروژه هم آن‌ها را همان جا در کارگاه رها می‌کرد. کمپانی کاترپیلار تیمی را به عربستان فرستاد تا فهرستی از تمامی ماشین‌آلات رها شده و بلااستفادهٔ این شرکت در سراسر عربستان تهیه کند. هانی‌ول به خاطر می‌آورد که «آن‌ها ماشین‌آلاتی پیدا کردند که از داخل جعبه هم بیرون آورده نشده بودند و اکنون زیر شن‌ها مدفون شده بودند.» تیم فرستادگان کاترپیلار پس از شمارش ماشین‌آلات موجود در عربستان به بن‌لادن‌ها اعلام کردند که شرکت بن‌لادن بزرگ‌ترین مالک ماشین‌آلات کاترپیلار در سطح جهان است. مسئولان کاترپیلار مذاکراتی را آغاز کردند تا بن‌لادن‌ها را نمایندهٔ فروش خود در عربستان‌سعودی کنند اما سالم به این موضوع علاقه‌ای نشان نداد. او می‌گفت مایل است به جای فروختن کالاهای دیگران خود تولیدکنندهٔ چیزی باشد.[2]

سالم در انتظار جایزهٔ اول بود. خاندان سلطنتی اعلام کرده بود قصد دارد طی

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها: قبلی.

۲. «آن‌ها ماشین‌آلاتی را... مدفون شده بودند.»: مصاحبه با هانی‌ول، منبع پیشین.

طرحی ۴۵۰ هزار خط جدید تلفن در عربستان ایجاد کند تا با یک پرش اساسی کشور را وارد عصر نوین ارتباطات کند. این قرارداد که تقریباً در شرف واگذاری بود و در عین حال به گونه‌ای بود که گویا هیچ‌گاه قرار نبود منعقد شود، برای بسیاری از گروه‌های تجارتی که در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ به این کشور هجوم آورده بودند، مانند خمره‌ای طلا در انتهای رنگین‌کمان خاندان سلطنتی عربستان سعودی بود. هر خانوادهٔ بازرگان، درباری و دلال اسلحه در عربستان، از جمله عدنان خشوگی، برای تمام یا بخشی از این قرار داد، به عنوان شریک یا پیمانکار دندان تیز کرده بود. سالم نیز تصمیم گرفت با شرکت تازه تأسیس ارتباطات مخابراتی‌اش، که در حال فعالیت بود، وارد این بازی شود. سرمایه‌داران آمریکایی از فکر سود چنین قراردادی هیجان‌زده می‌شدند اما به خصوص پوچنا که از دست رفتارهای متکبرانهٔ سالم روز به روز بیش‌تر خسته می‌شد، نسبت به این‌که در چنین قراردادی بن‌لادن‌ها به عنوان شریک با آن‌ها رفتار منصفانه‌ای داشته باشند، مشکوک بود. پوچنا احساس می‌کرد سالم به آن‌ها تنها به عنوان «شرکای سرمایه‌گذار غربی‌ای» نگاه می‌کند که خدماتی را که او نیاز داشت برایش فراهم می‌کردند و «در نگاه سالم آن‌ها هیچ فرقی با خلبان‌هایش نداشتند». پوچنا به ویژه از این‌که هر بار مجبور بود مدتی طولانی در اتاق انتظار پر از دود شرکت برادران بن‌لادن منتظر اجازهٔ ملاقات بشود، خسته شده بود و این ناراحتی به حدی بود که به تدریج پوچنا عادت کرد در مراجعات خود به آن‌جا یک دسته ورق هم با خود ببرد تا به وسیلهٔ آن وقت بگذراند. این شیوهٔ کار سرمایه‌گذاران تحصیل‌کردهٔ دانشگاه هاروارد نبود.[۱]

دیگر همه متوجه شده بودند که برد و باخت در مناقصهٔ عظیم تلفن به زدوبندهای مخفیانهٔ داخل و اطراف خاندان سلطنتی بستگی دارد. زدوبندهایی که سرمایه‌گذاران اروپایی و آمریکایی داوطلب به هیچ‌وجه از آن‌ها سر در نمی‌آوردند. در عین حال سالم نیز به پیچیدگی این موضوع غامض می‌افزود. هنگامی که او دربارهٔ مذاکرات غیررسمی این قرارداد صحبت می‌کرد از «جملات عجیب، ناواضح و پیشگویانه‌ای» استفاده می‌کرد و به نظر پوچنا، انتظار داشت شرکای او در شرکت لندزاون هم متوجه صحبت‌هایش بشوند و بر اساس نظرات او درست عمل کنند.[۲]

---

۱. «در نگاه سالم... خلبان‌هایش نداشتند.»: مصاحبه با پوچنا، منبع پیشین.

۲. قبلی.

شرکت دولتی تلفن عربستان سعودی اعلام کرد قرارداد کاملی با شرکت فیلیپس هلند منعقد کرده است که بر حسب اتفاق نمایندگی آن در عربستان به محمد بن‌فهد، پسر ملک فهد، تعلق داشت. ارزش این قرارداد ۶/۷ میلیارد دلار بود اما بر اساس محاسبات مشاوران اروپایی این رقم بسیار بالاتر از میزان مخارج طرح بود و ظاهراً چند میلیارد از این رقم صرف پرداخت‌های مشکوک دیگر می‌شد. در سال‌های ۱۹۷۶ و اوایل ۱۹۷۷، سالم و سایر افرادی که در حلقهٔ فهد بودند، موفق شدند بار دیگر باب مذاکرات در این مورد را بگشایند. اطلاعات پرواز هواپیماهای سالم نشان می‌دهد که او در این مدت چندین بار به دیدن وزیر ارتباطات و معاون او و خانواده‌هایشان رفته بود و ظاهراً سعی داشت آن‌ها را به طرق مختلف و با استفاده از روابط دوستی خود تحت فشار بگذارد.[۱]

سالم هیچ‌گاه برای شرکای آمریکایی خود توضیح نداد که چگونه موفق شده بود دور جدید مذاکرات مربوط به قرارداد را آغاز کند یا این‌که بالاخره این معامله به کجا خواهد انجامید اما آن طور که پوچنا به خاطر می‌آورد سالم در یک مقطع خاص به صراحت اعلام کرده بود «این قراردادی است که بالاخره آن را خواهد گرفت.» اما برای موفقیت در این امر، شرکت مخابراتی بن‌لادن نیازمند شراکت یک کمپانی مخابراتی قدرتمند خارجی است. کمپانی‌ای که واقعاً توان انجام این کار را داشت. شرکت لندزاون باب مذاکرات همکاری با نورثرن تِلکام، شرکت زیرشاخهٔ بِل کانادا، را آغاز کرده بود. بدین‌ترتیب والتر لایت، رئیس شرکت نورثرن، به جده پرواز کرد. سالم در خانه‌اش ضیافتی برگزار کرد و از سفیر کانادا نیز دعوت کرد. سپس حین مهمانی گیتارش را برداشت و ترانهٔ «پای کوه‌ها خواهد آمد.» را اجرا کرد. سپس مهمانان را به دو گروه زنان و مردان تقسیم کرد تا قطعهٔ «برادر ژاک[۲]» را به زیبایی اجرا کنند.[۳]

روش‌های سالم جواب داد: به رغم مشکلات و پیچیدگی‌ها، در نهایت شرکت

---

۱. قرارداد اولیهٔ ۶/۷ میلیارد دلاری، کمیسیون فهد، تخمین مشاوران اروپایی: سارتیس، *پا بل*، صص ۲۱۸ـ۲۳۸؛ هولدن و جانز، *خانهٔ سعود*، ص ۴۱۲. نویسنده شخصاً اطلاعات پرواز هواپیماهای سالم را بررسی کرده است.

2. Frere Jaques

۳. «این قراردادی است که...» و موضوع والتر لایت: مصاحبه با پوچنا، منبع پیشین.

مخابراتی بن‌لادن به عنوان نمایندهٔ شرکت بل کانادا بخش عظیمی از قرارداد را از آنِ خود کرد و بلافاصله به صورت نقد ۱/۵ درصد حق کمیسیون این قرارداد پنج ساله را که ارزشی حدود ۱/۵ میلیارد دلار داشت، دریافت کرد. بدین‌ترتیب شرکت بل عهده‌دار راه‌اندازی و نگهداری از سیستم جدید خطوط تلفن عربستان سعودی شد. شرکت بن‌لادن‌ها بلافاصله درصد مشابهی، بابت قرارداد متعاقب پنج سالهٔ دیگری که بین دولت عربستان و شرکت بل منعقد شد، دریافت کرد. به علاوه برای سازه‌های مورد نیاز شرکت بل نیز بار دیگر شرکت ساختمانی بن‌لادن‌ها با وزارت مسکن چندین قرارداد پیمانکاری امضا کرد که ارزش سود این قراردادها نیز برای شرکت بن‌لادن‌ها رقمی حدود چهارصد میلیون دلار بود. این قرارداد تقریباً برای همه پایان خوشی داشت. شرکت فیلیپس و اریکسون بخش مربوط به فروش تجهیزات را برنده شدند و بر اساس گزارشات، شاهزاده محمد بن فهد کمیسیونی حدود پانصد میلیون دلار دریافت کرد. تنها دو نفر از این قرارداد راضی نبودند: فرانسیس هانی‌ول و مایکل پوچنا. آن‌ها دو اتهام را متوجه سالم می‌دانستند. اول این‌که سالم مانع دستیابی آنان به بخشی از سود قرارداد شرکت بل کانادا شده بود. اتهام دوم این‌که سالم به ناحق بخش عمرانی قرارداد را به شرکت ساختمانی بن‌لادن‌ها واگذار کرده بود. آن‌ها از سالم شکایت کردند اما تلاش آن‌ها پس از سال‌ها در دادگاه‌های کانادا بی‌نتیجه ماند.[1]

رفته‌رفته معاملات بین آمریکایی‌ها و سعودی‌ها، به علت آزمندی طرفین و رقابت بر سر حق انحصاری قراردادها، خطرناک‌تر می‌شد. در عین حال هر یک از طرفین سعی می‌کرد در برابر خواسته‌های طرف مقابل تمکین نکند. اما باز با وجود این در اواخر دههٔ

---

۱. تعیین میزان دقیق درصد شراکت کمپانی بل کانادا در قرارداد مذکور کار دشواری است. اظهارات پوچنا و هانی‌ول و اسنادی که آن‌ها به دادگاه ارائه داده‌اند مؤید این نکته است که آن‌ها از بابت پنج ساله اول قرارداد مبلغ ۲۱ میلیون دلار از حق سهم یک‌ونیم درصدی کمیسیون قرارداد طلبکار بوده‌اند. با این حساب می‌توان میزان کل مبلغ قرارداد را رقمی حدود یک‌ونیم میلیارد دلار تخمین زد. اما رقم نهایی قرارداد با احتساب خرید تجهیزات بیش از سه میلیارد دلار اعلام شد. به علاوه مبلغ چهارصد میلیون دلار نیز مربوط به بخش عمرانی این قرارداد بود: سارتیس، *با بل*، ص ۲۳۱. این موضوع که سود امور عمرانی به بن‌لادن‌ها می‌رسید: مصاحبه با پوچنا و هانی‌ول، منبع پیشین. کمیسیون پانصد میلیون دلاری محمد بن فهد: *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۴۱۴.

۱۹۷۰ به نظر می‌رسید مبالغ بی‌نهایتی پول در حال ردوبدل شدن است. قایق‌های تفریحی، جت‌های خصوصی، قصرهایی پر از فن‌آوری‌های جدید، پارکینگ‌هایی پر از اتومبیل‌های مسابقه‌ای اروپایی و بسیاری چیزهای دیگر نشان از این داشت که شاهزادگان سعودی سرگرم تجدد بودند و نسلی بین‌المللی و جوان‌تر اطراف ملک فهد را می‌گرفت. در عین حال خاندان سلطنتی و درباریان نیز بار دیگر به سوی شخصیت تجمل‌گرای سابق خود سیری قهقرایی را طی می‌کردند و ولخرجی‌های آنان، که دو دهۀ قبل تحت حکومت ملک سعود اوج گرفته بود، بار دیگر ظهور می‌کرد. به همان ترتیب نیز صرفه‌جویی و درستکاری‌ای که در زمان ملک فیصل به وجود آمده بود، رفته‌رفته فرو می‌نشست. با وجود مواردی همچون کنترل مطلق قدرت توسط خانوادۀ فهد، حضور آشکار پسران او در تجارت، افزایش مداوم بهای نفت و جرثقیل‌هایی که در هر سوی آسمان عربستان سر به فلک کشیده بودند، برای بزرگان سعودی تصور عاملی تهدیدکننده برای وضع موجود کشور سخت بود.

اواخر دهۀ ۱۹۲۰، هنگامی که ملک عبدالعزیز فتح شبه‌جزیرۀ عربستان را به پایان رساند با مشکلی فرانکنشتاینی مواجه شد. او از شبه‌نظامیان جهادگر خود با نام «اِخوان» به معنی «برادران» برای حذف دشمنان خود و فتح حجاز بهره برده بود اما پس از آن نمی‌توانست به نیروهای داوطلب مجاهد بقبولاند که جهاد آنان پایان یافته است. اخوان نسبت به حرکات کفرآمیز عبدالعزیز همچون استفاده از اتومبیل و تلگراف معترض بود. طولی نکشید که این گروه قیام خونینی به پا کرد. پادشاه نیز در برابر آنان هیچ رحمی از خود نشان نداد و برای تحقیر کردن عقاید این گروه در بعضی نبردها از اتومبیل‌های فورد به عنوان سواره‌نظام جدید برای شکستن خطوط آن‌ها استفاده کرد. در عین حال نیز در سطح سیاسی وسیع‌تر با دشمنان خود به توافقاتی رسید. او در واحه‌ها مناطق مسکونی متعددی برای جنگجویان خلع‌سلاح شده ساخت و آن‌ها را تشویق کرد در مناطق مورد نظر به کشاورزی و مطالعات مذهبی بی‌ثمر بپردازند. قَسیم، استانی فاقد امکانات و مرکز شن‌های روان و واحه‌های پرآب، که در فاصله‌ای اندک در شمال غرب ریاض قرار داشت، محل بسیاری از این روستاهای پذیرای جنگجویان آوارۀ اخوان شد.

حدود سال ۱۹۴۰، هنگامی که خاطرات غم‌انگیز نبرد در برابر شاه‌عبدالعزیز و خاندانش هنوز در دل‌های جنگجویان اخوان بود، جهیمان العُتیبی در یکی از همین واحه‌های قَسیم به نام سَجیر دیده به جهان گشود. ظاهراً جهیمان همچنان که به تدریج بزرگ می‌شد با سختگیری‌های مذهبی اخوان آشنا شده و احساس نوستالژی شورش در برابر خاندان سلطنتی به جان او نیز راه یافته بود.[1]

سپس او به نیروهای قبیله‌اش تحت عنوان *مجاهدین*، که در خدمت نیروی ملی عربستان سعودی بودند، پیوست. این نیروی شبه‌نظامی وظیفهٔ کنترل و بررسی سایر بخش‌های ارتش را بر عهده داشت و البته بیش‌تر طرحی دولتی برای استخدام و خاموش کردن نیروهای سرکش قبایل محلی بود. جهیمان به درجهٔ سرجوخگی رسید اما همان اوایل دههٔ ۱۹۷۰ ارتش را ترک کرد تا در دانشگاه مدینه به مطالعات دینی بپردازد. این دانشگاه از نظر تعداد زیاد مدرسان طرفدار اخوان‌المسلمینش، مشهور بود. تعدادی از دانشجویان این دانشگاه تبعیدیانی از کشورهای مصر، یمن، کویت و پاکستان بودند و حتی در این دانشگاه تعدادی آمریکایی مسلمان‌شده نیز بودند که بعدها همین افراد گروه مطالعات اسلامی جهیمان را تشکیل دادند. این گروه در مدینه به مطالعه و بررسی عقاید افراطی سلفی‌ها که بخشی از آن میراث به جای مانده از اخوان‌المسلمین بود و بر نیاز به بازگشت به زهد و پرهیزکاری اسلامی تأکید داشت، می‌پرداخت. این آموزه‌ها با فعالیت‌های سیاسی اخوان‌المسلمین و سوگواری بعضی دانشجویان آواره از کشورهایشان که دولت‌ها را مسئول مشکلات خود می‌دانستند در هم می‌آمیخت. در مجموع به نظر می‌رسید در فاصله‌ای نزدیک و در شهر جده، این ترکیب تفاسیر غلط قرآنی و نارضایتی‌های سیاسی، که ریشه در تاریخ گذشتهٔ عربستان داشت و از حرکت‌های پان اسلامیستی خارج از عربستان خط می‌گرفت، برای اسامه بن‌لادن و گروه مطالعهٔ فوق‌برنامهٔ مدرسهٔ الثغر، که به شدت تحت نفوذ گروه اخوان‌المسلمین بود، چندان ناآشنا نبود.[2]

---

۱. تاریخچهٔ زندگی جهیمان در سَجیر: الرشید، *تاریخ عربستان سعودی*، ص ۱۴۵؛ *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، صص ۵۱۴ـ۵۱۵.

۲. *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، صص ۵۱۵ـ۵۲۶.

جهیمان تقریباً دو دهه از نسل اسامه بزرگ‌تر بود اما بسیاری از پیروان او در مدینه جوانان بودند. آن‌ها سبیل کوتاه و ریش بلندی می‌گذاشتند و ردایی بلند که تا میانهٔ ساق پایشان می‌رسید به تن می‌کردند. آن‌ها مدعی بودند این ظاهر یاران پیامبر اسلام بوده است. پیروان این گروه عکاسی را نیز به عنوان بدعتی کفرآمیز نفی می‌کردند اما دیدگاه‌های آنان به مراتب افراطی‌تر از گروه همکلاسی‌های اسامه در جده بود. جهیمان منعکس‌کنندهٔ آرا و عقاید گروه‌های اولیهٔ اخوان بود که تجدد را نوعی توطئهٔ بزرگ در جهت تضعیف مؤمنان واقعی می‌پنداشتند. پس از سال ۱۹۷۴ جهیمان و پیروانش بالاخره به این نتیجه رسیدند که خاندان سعودی فاسد و نامشروع است. سپس آنان از مدینه خارج شدند تا آشکارا در جهت براندازی آل‌سعود اقدام کنند. حلقه‌های غیررسمی مطالعهٔ مذهبی و دانش‌آموزی، که در اکثر موارد اشتراکات فکری بسیاری داشتند و به راحتی از روی بحث‌های شدید و جزیی‌نگرانه دربارهٔ موضوعات خداشناسی و مسیر صحیح سیاست‌های مذهبی قابل تشخیص بودند. اسامه در یکی از همین حلقه‌ها، که در جده و مکه بود، عضویت داشت و جهیمان و پیروانش در حلقه‌ای جداگانه، که در عین حال مشابهات زیادی از نظر فکری با حلقهٔ اسامه داشت، در قلمرو مدینه حضور داشتند. هنگامی که جهیمان با اساتید خود در مدینه قطع ارتباط کرد، ابتدا به قَسیم و سپس به ریاض رفت؛ در این شهر تعداد پیروان او به دویست نفر کاهش یافت. تا سال ۱۹۷۸ کار به جایی رسید که گروه جهیمان شروع به چاپ مقالات و جزواتی علیه خاندان سلطنتی عربستان در روزنامه‌های کویتی کرد. عنوان یکی از این مقالات «قوانین بیعت و فرمانبرداری» بود. این مقاله ضمن حمله به خاندان سلطنتی عربستان، به طور رسمی خواستار تحریم علمای مذهبی‌ای شده بود که از خاندان سلطنتی حمایت می‌کردند و به عنوان خادمین دروغین اسلام و اماکن مقدس مشغول به کار بودند. بعضی شاهزادگان «شراب‌خوارانی» هستند که «در قصرهای مجلل خود زندگی پر از فسادی دارند». خاندان سلطنتی سرزمین عربستان را «غصب» کرده و «بیت‌المال را حیف‌ومیل می‌کند». قراردادهای کمیسیون‌محور، مانند آنچه بر سر قرارداد شبکهٔ ملی مخابرات رفت، نشانه‌های فساد سیاسی در سطحی کلان است. فحاشی‌ها و تهدیدهای جهیمان توجه وزیر کشور عربستان را به خود جلب کرد و او نیز اقدام به

بازداشت و استنطاق از جهیمان و هوادارانش کرد. اعضای گروه پس از این‌که قول دادند دست از اقدامات خود بکشند در ریاض آزاد شدند.[1]

در حقیقت از آن پس گروه جهیمان شروع به برنامه‌ریزی برای قیامی خونین کرد.

در سپتامبر سال ۱۹۷۹، سالم به واشنگتن رفت تا یک هواپیمای لیرجت دیگر بخرد. در آن‌جا با دوست خود، پتی دکارد، ملاقات کرد. سپس آن دو جک و آنیتا پیتزا را نیز از پاناماسیتیِ فلوریدا با خود همراه کردند و به اروپا رفتند. آن‌ها از شهرهای قاهره، جده، دوبی و ابوظبی دیدن کردند. اوایل ماه نوامبر آن‌ها دو خواهر سالم، رندا و مونا، را نیز با خود همراه کردند و به آتن رفتند. یک شب در جزیرهٔ یونانی کِرت اقامت کردند و سپس بلافاصله به قاهره بازگشتند. عشرتکدهٔ سالم در ارتفاع سی‌هزار پایی فصل بسیار شلوغی را پشت سر می‌گذاشت.[2]

در اولین روز از سال بدیُمن ۱۴۰۰ هجری قمری، همزمان با اذان صبح روز بیستم نوامبر، محاصرهٔ مسجد اعظم شهر مکه آغاز شد. جهیمان و پیروانش اسلحه‌هایی را که درون تابوت مخفیانه به داخل مسجد آورده بودند، بیرون آوردند. بردن تابوت اموات به داخل مسجد برای تبرک امری عادی بود. آن‌ها میکروفون‌ها را به دست گرفتند و اعلام کردند [حضرت] مهدی [عج] همراه آنان است. در اسلام [حضرت] مهدی [عج] منجی بشریت است و ظهور او نشانهٔ رستاخیز است. کسی که آن‌ها از او به عنوان [حضرت] مهدی [عج] یاد می‌کردند فردی به نام محمد القَحطانی بود. القَحطانی یکی از پیروان بی‌نام‌ونشان جهیمان بود که به واسطهٔ خوابی که یکی دیگر از پیروان جهیمان دربارهٔ او دیده بود، اکنون این نقش به او محول شده بود. با آغاز شلیک اسلحه‌ها از بالای مناره‌های مسجد پیروان جهیمان اعلام کردند که این شروع نبرد آخرالزمان است.[3]

---

۱. «قوانین بیعت و فرمانبرداری»: قبلی. «شراب‌خوارانی... حیف‌ومیل می‌کنند.»: واسیلیف، *تاریخ عربستان سعودی*، صص ۳۹۵ـ۳۹۶؛ تیتل‌باوم، *مقدس‌تر از تو*، صص ۲۱ـ۲۲. همچنین در این کتاب نیز نقل شده: کُل، *جنگ‌های ارواح*، ص ۲۸.

۲. نویسنده شخصاً اطلاعات پرواز هواپیمای سالم را بررسی کرده است.

۳. رؤیای دیدن [حضرت] مهدی [عج]: *خانهٔ سعود*، منبع پیشین، ص ۵۲۰.

طولی نکشید که این ماجرا به فاجعه‌ای خونین مبدل شد. نیروهای امنیتی سعودی از راه رسیدند و سعی کردند از ورودی اصلی حرم مقدس به داخل حمله کنند. نورافکن‌های بسیار قوی که توسط مهندسان محمد بن‌لادن طی عملیات بازسازی قبلی در اطراف حرم نصب شده بود و در ایام عادی برای روشن کردن محیط اطراف زائران با نوری سحرآمیز کاربرد داشت، اکنون صحنهٔ کشتار خونین نیروهای سعودی توسط تک‌تیراندازهای جهیمان را روشن می‌کرد. بر روی سنگ‌های مرمر حرم ده‌ها کشته بر روی زمین افتاده بود. سالم و مصطفی فتح‌الله، دستیار تنومند لبنانی‌اش، لباس نظامی پوشیدند و پس از برداشتن نقشه‌های حرم از داخل پرونده‌های شرکت با عجله به مکه رفتند.

در ایام اشغال حرم، به مدت دو هفته سالم، مصطفی و چند تن دیگر از برادران و کارمندان بن‌لادن‌ها در صف اول نبرد برای شکستن محاصره بودند و نیروهای نظامی از آن‌ها مشورت نیز می‌گرفتند. یحیی، برادر ناتنی سالم، که مهندس عمران بود و سابقهٔ زیادی در اجرای طرح‌های عمرانی مکه داشت، در میان جنگاورانی بود که جان خود را به خطر انداختند تا جلوی یورش شدید به قصر خاندان سلطنتی را بگیرند. یسلم بن‌لادن نیز که یکی دیگر از رؤسای بلندپایهٔ شرکت بن‌لادن بود، به گفتهٔ همسرش «مانند دیوانگان مدام بین خانه و دفتر کارش در حال آمد و رفت بود. انگار مشاعرش را از دست داده بود.» نیروهای سعودی به سمت نیروهای جهیمان، که در مناره‌ها پناه گرفته بودند، آتش گشودند. یکی از کارمندان بن‌لادن که در این نبرد حضور داشت می‌گوید: «هر کس را که می‌دیدی می‌گفت خدا، محمد بن‌لادن را رحمت کند و بلافاصله پس از آن محمد بن‌لادن را نفرین می‌کرد چون او به حدی در ساختمان مناره‌ها از فولاد استفاده کرده بود که حتی توپ‌های ۱۰۶ میلیمتری نیز قادر به نفوذ به مناره‌ها نبود.» هلی‌کوپترها مدام بر فراز حرم پرواز می‌کردند و از درهای بازشان با مسلسل به سمت مهاجمان شلیک می‌شد.[1]

---

۱. «مانند دیوانگان مدام... از دست داده بود.»: کارمن بن‌لادن، *در قلمرو پادشاهان*، صص ۱۲۳ـ۱۲۵. «هر کس را... به مناره‌ها نبودند.»: مصاحبه با یکی از کارکنان بن‌لادن‌ها که خواسته است بیش از این هویتش افشا نشود.

طولی نکشید که جهیمان و پیروان باقی‌مانده‌اش به بخش‌های زیرزمینی پناه بردند که ظاهراً نقشه‌ای بود که از پیش طراحی‌اش کرده بودند. در زیر حرم دخمه‌های قبور و تونل‌های بسیاری وجود داشت که بعضی از آنان جهت کابل‌کشی و آبرسانی مسجد ساخته شده بود. بعضی دیگر به اتاقک‌هایی منتهی می‌شد که برای گوشه‌نشینی‌های مذهبی ساخته شده بود. جهیمان طی هفته‌ها فعالیت مخفیانه مقادیر زیادی غذا و مهمات در این زیرزمین ذخیره کرده بود و ظاهراً حتی در بعضی موارد از امتیاز اجازهٔ ورود وسایل نقلیهٔ شرکت بن‌لادن‌ها برای این کار استفاده کرده بود. هنگامی که گروه جهیمان به اتاقک‌های زیرزمینی پناه بردند، اطلاعات مهندسی و معماری بن‌لادن‌ها اهمیت بیش‌تری پیدا کرد. یکی از کارمندان بن‌لادن‌ها که در آن نبرد حضور داشت به خاطر می‌آورد که یکی از فرماندهان اردنی ارتش در حالی که می‌دوید فریاد می‌کشید: «بن‌لادن کجاست؟ بن‌لادن کجاست؟» پس از این‌که فرمانده، بن‌لادن‌ها را پیدا کرده بود، نقشه‌های حرم را بین افراد توزیع کرده بودند. روی نقشه‌ها با علامت x تمامی محل‌هایی که از زیر آن‌ها معابر زیرزمینی عبور می‌کرد و احتمالاً نیروهای جهیمان در آن مخفی بودند، مشخص شده بود. سپس فرمانده اردنی دستور داد: «این محل‌ها را سوراخ کنید.»[۱]

بن‌لادن‌ها تجهیزات مته‌های خود را به حرم آوردند تا با حفر گودال‌هایی در سطح مسجد، نیروهای امنیتی بتوانند در محورهای معابر زیرزمینی نارنجک بیندازند. تیم بارگر که در آن زمان در جده زندگی می‌کرد و با محاصره‌کنندگان حرم نیز در تماس بود می‌گوید: «آن‌ها کلی سوراخ روی کف حرم درست کردند. بالای هر سوراخ یک گروهبان با یک سبد نارنجک و چایی و سیگار می‌نشست و داخل سوراخ نارنجک دستی می‌انداخت.» کارمند بن‌لادن‌ها نیز تعریف می‌کند که در آن مرحله از عملیات نیروهای امنیتی آن‌قدر داخل سوراخ‌ها نارنجک انداخته بودند که «روی زمین پر از حلقهٔ نارنجک بود و موقع راه رفتن آدم پایش روی حلقه‌ها لیز می‌خورد.»[۲]

---

۱. موضوع استفاده از وسایل نقلیهٔ شرکت بن‌لادن‌ها: *در قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، ص ۱۲۳.
«بن‌لادن کجا است... سوراخ کنید.»: مصاحبه با کارمند بن‌لادن، منبع پیشین.

۲. «آن‌ها کلی سوراخ... نارنجک دستی می‌انداخت.»: مصاحبهٔ تلفنی با تیم برگر، هفتم مارس ۲۰۰۶.
«پای آدم لیز می‌خورد.»: مصاحبه با کارمند بن‌لادن، منبع پیشین.

ظاهراً سالم از این‌که مجبور شده بود در این موضوع دخالت کند، نگران بود اما از طرف دیگر موضوع دیگری نیز برای نگرانی او وجود داشت. لازم نبود سالم اطلاعات بسیار زیاد سیاسی داشته باشد تا متوجه آسیب‌پذیری آل‌سعود در برابر نیروهای انقلابی اسلامی شود. این نیروها شبیه نیروهایی بودند که به تازگی در سوی دیگر خلیج فارس، شاه ایران را سرنگون کرده بودند. و اگر آل‌سعود سقوط می‌کرد بن‌لادن‌ها نیز همراه آنان سقوط می‌کردند. بدین‌ترتیب برادران بن‌لادن بلافاصله، و مخفیانه، دست به کار شدند تا در سوی دیگر دریاها مأمنی مالی برای خود به وجود آورند. در ۲۷ نوامبر ۱۹۷۹، یعنی درست یک هفته پس از آغاز شورش مکه، در سوی دیگر کرهٔ زمین وکلا در پاناماسیتی دست به کار شدند و بر اساس قوانین حقوقی پاناما شرکتی را به ثبت رساندند: شرکت بین‌المللی بن‌لادن. اما خیلی سریع این اسم به نام کم‌جلوه‌تر شرکت بینار تغییر یافت. هیئت مدیرهٔ این شرکت در نهایت بانفوذترین برادران نزدیک به سالم شدند: بکر، عمر، یسلم، طارق، حسن و خالد. میزان سرمایهٔ مشترک اولیهٔ شرکت مبلغ ده میلیون دلار ثبت شد. زمان ثبت و تأسیس شرکت شاهدی بر وحشت خانوادهٔ بن‌لادن بود. آن‌ها از ترس روی کار آمدن احتمالی دولت جدید سعودی پس از انقلاب و احتمال برخورد خصمانهٔ این دولت جدید با خانوادهٔ بن‌لادن سعی در مخفی کردن دارایی‌های خود داشتند. هیچ‌یک از برادران بن‌لادن که در تأسیس این شرکت جدید نقش داشت بعدها دربارهٔ علت این کار توضیحی نداد اما اعضای خانواده بعدها در حادثه‌ای مشابه، هنگامی که عربستان سعودی بار دیگر دستخوش بحران شده بود، اعلام کردند که به سرعت سرمایه‌های خود را از این کشور خارج می‌کنند.[۱]

در واقع جهیمان و پیروانش از ابتدا محکوم به شکست بودند. نیروهای سعودی و نیروهای ویژهٔ فرانسوی، که با درخواست عربستان برای کمک به حل این بحران وارد

---

۱. بایگانی اولیهٔ پروندهٔ شرکت بین‌المللی بن‌لادن در پاناما، تاریخ‌ها، مدیران شرکت و اسامی قائم‌مقام‌های شرکت: مدارکی که توسط داگلاس فراح و بنیاد پاسخ‌یابی نُه/یازده جمع‌آوری و در اختیار نویسنده قرار گرفته است. در بعضی اسناد دادگاهی دیگر بن‌لادن‌ها به صراحت اعلام کرده‌اند که در ماه اوت سال ۱۹۹۰، در پی تهاجم صدام حسین به کویت، آن‌ها به سرعت ثروت‌های خود را از عربستان خارج کرده‌اند. (به بخش ۲۷ همین کتاب مراجعه کنید.)

عمل شده بودند، بسیاری از یاران جهیمان را در صحن مسجد اعظم کشتند. جهیمان و شصت‌ودو نفر از یاران او نیز دستگیر شدند و سپس سرهایشان بریده شد. با وجود این شورش خونین آن‌ها بحرانی عمیق بر سر موضوع مشروعیت حکومت آل‌سعود به وجود آورد. آل‌سعود همواره ادعا می‌کرد که قوانین خود را بر پایهٔ شرع اسلام بنا نهاده است به ویژه که خود را خادمین حرمین مکه و مدینه می‌دانستند. آن‌ها موضوع حمله به صحن مسجد را موضوعی تأسف‌آور اعلام کردند اما این حمله را در راستای وظیفهٔ خدمتگذاری خود می‌دانستند. در هر صورت آشکار بود که آل‌سعود از نظر سیاسی و مذهبی موقعیت بسیار متزلزلی پیدا کرده است. هنگامی که آتش این بحران فرو نشست سخنگوی خاندان سلطنتی اعلام کرد که شورشیان ایده‌های خطرناکی دربارهٔ آخرالزمان در سر داشتند و سپس با لحنی دربارهٔ شورشیان سخن گفت که نسبت به گذشته کم‌تر نشانی از تأسف در آن احساس می‌شد.

این شورش دامن بن‌لادن‌ها را نیز گرفت. حتی در کشاکش شورش نیز شایعاتی به وجود آمد مبنی بر این‌که بعضی اعضای خانوادهٔ بن‌لادن در این شورش نقش داشته‌اند چرا که کامیون‌ها و جیپ‌های شرکت بن‌لادن‌ها امتیاز ورود و خروج به محوطهٔ مسجد مقدس را داشت. بنا بر این شایعات شکی نبود که بن‌لادن‌ها نیز به توطئه‌گران کمک کرده بودند. در حین شورش، محروس و یکی دیگر از برادران بن‌لادن، که احتمالاً اسامه بوده، حین رانندگی در نزدیکی مکه برای مدتی کوتاه بازداشت شدند. به گفتهٔ کارمند بن‌لادن‌ها، که خود در درگیری مکه حضور داشت، دو برادر را احتمالاً به این خاطر که فقط از سر کنجکاوی با رادیوی شرکت، بی‌سیم پلیس را گوش می‌کردند، به جرم همدستی با توطئه‌گران دستگیر کرده بودند.[1]

همین کارمند شرکت بن‌لادن‌ها تعریف می‌کند که یک شب هنگامی که با اتومبیل از شهر مکه خارج می‌شد، چون در حملهٔ نارنجکی نیروهای سعودی شرکت کرده بود،

---

۱. مصاحبه با کارمند بن‌لادن‌ها، منبع پیشین. او هویت برادر دوم را به خاطر نمی‌آورد. در اثر رایت، *برج محوشونده*، ص ۹۴، بر اساس مصاحبه با جمال خلیفه آمده است که برادر دوم اسامه بوده است. در *قلمرو پادشاهان*، صص ۱۲۳ـ۱۲۴ ماجرای دستگیری محروس را شرح می‌دهد اما نامی از برادر دوم عنوان نمی‌شود. در این کتاب آمده است که محروس در داخل ماشینش یک اسلحه داشت.

لباس‌هایش خونی بود. در بزرگراه پلیسی جلوی او را می‌گیرد و او نیز کارت شناسایی خود در شرکت بن‌لادن‌ها را به پلیس نشان می‌دهد. پلیس در حالی که اسلحه‌ای را جلوی صورت او تکان می‌دهد، می‌گوید: «خدا تو را برای من فرستاده.» کارمند در ادامه می‌گوید اگر افسر پلیس همان جا او را اعدام نکرده بود به این خاطر بود که او موفق شده بود پلیس را قانع کند تا فقط به شایعات توجه نکند و قبل از شلیک به او با افسر مافوقش تماس بگیرد.[1]

سال‌ها بعد اسامه بن‌لادن از ملک فهد به خاطر نوع برخوردش با شورشیان انتقاد کرد و گفت: «هر عقل سلیمی می‌دانست که می‌شد آن قائله را بدون شلیک تفنگ حل کرد. تنها لازم بود دولت کمی وقت صرف کند به ویژه که تصرف‌کنندگان حرم صد نفر هم نمی‌شدند. بیش‌ترشان هم تفنگ‌های سبک و حتی اسلحهٔ شکاری داشتند. ذخیرهٔ آذوقهٔ آن‌ها کم بود و محاصره هم شده بودند.» اسامه در ادامه، بدون اشاره به سالم یا سایر برادرانش که در این حادثه به نفع دولت اقدام کرده بودند، گفته بود که فهد «فقط با کله‌شقی شروع به جنگ با آن‌ها کرد و داخل حرم بولدوزر و زره‌پوش گذاشت. هنوز رد چرخ بولدوزرها را روی کف حرم به یاد می‌آورم... مردم هنوز مناره‌ها را به یاد می‌آورند که از فرط شلیک گلولهٔ تانک‌ها سیاه شده بودند.»[2]

به سختی می‌توان گفت نظر اسامه در حین این شورش چه بود. در آن هنگام اسامه بیست‌ویک ساله بود. اعتقادات مذهبی‌ای که او خود را غرق آن‌ها کرده بود، ناگهان دستخوش تحولی عظیم شده بودند. جایی دورتر از حرمِ محاصره‌شده، انقلابیون ایران شاه کشور را سرنگون کرده بودند. اخوان‌المسلمین به تدریج قدرت می‌گرفت و قصد شورش در سوریه را داشت. این توطئه‌ای بود که اسامه بن‌لادن بعدها اعتراف کرد خود نیز در آن دست داشت. درست است که جهیمان و یارانش دچار گمراهی شده بودند، به ویژه که کسی را به عنوان منجی الهی معرفی کرده بودند، اما اعتراض سیاسی آنان سبب تحریک دیگران می‌شد و حملهٔ شدید به دستور خاندان سلطنتی به هیچ‌وجه نمی‌توانست باعث سرکوب چنین اعتراضاتی شود.

---

۱. مصاحبه با کارمند بن‌لادن‌ها، منبع پیشین.

۲. لورنس (تألیف)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۲۶۶.

با وجود این هیچ مدرک صریحی مبنی بر تمایل اسامه برای به خطر انداختن جان خود تحت عنوان شورش وجود ندارد. هیچ مدرکی نیز وجود ندارد که نشان بدهد اسامه از کمک برادرانش به نیروهای سعودی در سرکوب شورش مکه اظهار نارضایتی کرده است. در عوض به نظر می‌رسد اسامه خود را فردی استثنایی و پرهیزکار قلمداد می‌کرده است. به نظر اسامه، او فردی بزرگ و بانفوذ در خانوادهٔ بن‌لادن‌ها بود و اسلام‌گرایی بود که به تدریج در حال قدرت گرفتن و عظمت یافتن بود که البته یافتن چنین افرادی در عربستان چندان کار دشواری نبود. فارغ از موضوع دست داشتن در توطئهٔ شورش، بن‌لادن در آن دوران بیش‌تر به این فکر بود که چگونه می‌تواند همهٔ شرایط مناسب را با هم داشته باشد: پول، همسران متعدد، فرزندان بسیار، کار خوب و لطف خداوند. پیش‌نیاز تمام این موارد پسر محمد بن‌لادن بودن و موقعیت خوبی داشتن بود که اسامه هر دوی این پیش‌نیازها را داشت.

تا اوایل سال ۱۹۸۰ میزان درآمد خالص معاف از مالیات اسامه، از شرکت بن‌لادن‌ها، به سالیانه ۱۵۰ هزار دلار یا شاید دو برابر این رقم رسید که از درآمد بسیاری از شاهزادگان بلندپایه نیز بیش‌تر بود. در خلال این سال‌ها سالم میزان دریافتی برادران جوان‌تر همچون اسامه را مشخص می‌کرد و به گفتهٔ چندین تن از شرکای کاری و کارمندان او، سیستم پرداخت سالم به برادرانش دل‌بخواهی و بدون حساب‌وکتاب بود. بر اساس یافته‌های حسابدارانی که توسط دادگاه آمریکا برای حسابرسی ثروت‌های خانوادهٔ بن‌لادن‌ها گمارده شده بودند، اوایل دههٔ ۱۹۹۰ هنگامی که میزان دریافتی هر یک از برادران نظم بیش‌تری پیدا کرده بود، دریافتی سالانهٔ هر یک از پسران محمد رقمی حدود سیصد هزار دلار در سال بود. بنابراین می‌توان با اطمینان گفت که یک دههٔ پیش‌تر از آن میزان درآمد سالانهٔ هر یک از برادران به مراتب پایین‌تر از این رقم بود. در هر دو دوره نیز چنانچه برادری مایل بود در هر یک از شرکت‌های بن‌لادن‌ها سرمایه‌گذاری کند یا در برابر حقوق کاری اجرایی بر عهده بگیرد، میزان سهمش بیش‌تر نیز می‌شد. برادر بزرگ‌تر اسامه، یسلم، که در رشتهٔ بازرگانی از دانشگاه کالیفرنیای جنوبی مدرک گرفته بود، بر اساس استشهادی که همسرش، کارمن، به دادگاه ارائه کرده بود، در سال ۱۹۸۶ سالانه حقوقی حدود هشتصد هزار دلار دریافت می‌کرد. اسامه نیز

در زمرهٔ برادرانی بود که در بیش از یک شرکت حق مالکیت داشتند و در عین حال عهده‌دار بعضی پست‌های مدیریتی بودند اما چون به مراتب کوچک‌تر از یسلم بود بدون شک میزان درآمدش به مراتب کم‌تر از او بود. از این شواهد متفرقه امکان دارد چنین تخمین یا حدس زد که کل درآمد سالانهٔ اسامه در آن دوره رقمی حدود دویست هزار دلار بوده است. نحوهٔ زندگی اسامه نشان از این دارد که او پول زیادی در اختیار داشت. پس از رها کردن دانشگاه، او ابتدا آپارتمانی کوچک در محلهٔ العزیزیه جده خرید و سپس با همسر دوم و متعاقباً با همسر سوم خود ازدواج کرد و هر یک از آن‌ها را در آپارتمانی با اندازهٔ مشابه اسکان داد. دو همسر بعدی اسامه از همسر اول او، که دختردایی‌اش بود و در نوجوانی به ازدواج اسامه درآمده بود و در عین حال مادر اولین فرزندان اسامه بود، بالغ‌تر و تحصیل‌کرده‌تر بودند. به گفتهٔ فردی که بعدها محافظ شخصی اسامه شد، حداقل یکی از این دو همسر او دکترای زبان عربی یا مطالعات دینی داشت. توانایی‌ها و تخصص مذهبی این دو همسر اسامه، با ذهنیت در حال شکل‌گیری او از خودش همخوانی بیش‌تری داشت.[1]

در دفتر شرکت بن‌لادن‌ها در مکه، اسامه ارتقای مقام یافت و سرپرست ولید الخطیب شد. مرد فلسطینی‌تباری که پیش‌تر سرپرست اسامه بود. یکی از پروژه‌های تحت نظارت آن دو احداث مسیر جدیدی بین مسجد اعظم و یکی از قصرها بود. برای این کار لازم بود در بخشی پرجمعیت از مکه بدون استفاده از دینامیت خانه‌های بسیاری تخریب شوند. اسامه بر روی جزئیات مهندسی این طرح کار می‌کرد. او باید مشخص می‌کرد که ساختمان‌های این بخش‌ها چقدر استحکام دارند و برای تخریب آن‌ها به چه میزان کار نیاز است. الخطیب متوجه شد اسامه استعداد خوبی در «ایجاد ارتباط با نهادهای مختلف دولتی و برطرف کردن مشکلات» دارد. اسامه به راحتی با

---

۱. اسامه می‌توانست و این امکان برایش وجود داشت که با قرض گرفتن یا به دست آوردن مقدار بیش‌تری پول برای خانوادهٔ در حال بزرگ شدن خود آپارتمانی بسیار بزرگ‌تر بخرد. ساختمان آپارتمان: مصاحبه با خالد بطرافی، نوزدهم فوریه ۲۰۰۵. به گفتهٔ ناصر البحری، که بعدها محافظ شخصی اسامه شد، دو تن از همسران اسامه بن‌لادن که اسامه پیش از عزیمت به افغانستان با آن‌ها ازدواج کرده بود دکترای زبان عرب و قانون اسلامی داشتند. ظاهراً یکی از همسران او که متعلق به خاندان آل‌شریف بود در دهۀ ۱۹۸۰ به عقد اسامه در آمده بود.

مهندسان اروپایی و آمریکایی کار می‌کرد و حتی با آن‌ها انگلیسی صحبت می‌کرد. شکی نبود که اسامه زهد و تقوای خود را حفظ کرده بود اما در هر حال در جامعهٔ سعودی او جوانی بود که سعی در تحکیم موقعیت خود در مکه داشت.[۱]

یک روز یکی از راننده‌ها در حالی که مـی‌لرزیـد وارد سـاختمان شـرکت شـد. او جزوه‌ای را به الخطیب نشان داد که دربارهٔ توطئه برای براندازی حکومت آل‌سعود بـود. یکی از آن جزوه‌های زیرزمینی که دربارهٔ نکـوهش و انتقـاد از خانـدان سـعود بودنـد. سپس آن‌ها در محلی که راننده آن جزوه را پیدا کرده بود جستجو و حدود صـد جـزوهٔ دیگر پیدا کردند. الخطیب ترسیده بود. «می‌دانستم که مجازات این جزوه‌ها مرگ اسـت و دلم نمی‌خواست درگیرشان شوم.» او بلافاصله به اسامه تلفن زده بود. اسامه هم پـس از آمدن یکی از جزوات را ورق زده بود «موقع انجام این کار لبخند معروفش را بر لـب داشت.»

آن طور که الخطیب به خاطر می‌آورد از بن‌لادن پرسیده بود: «ممکـن اسـت لطفـاً شما به پلیس خبر بدهید؟»

«نه، خودت به پلیس خبر بده.»

الخطیب هم به او اعتراض کرده بود که به عنوان یک فرد غیرسعودی اگر به پلیس خبر بدهد بدون شک مورد بازجویی نیروهای امنیتی قرار می‌گیـرد. الخطیـب از اسـامه خواست بار اول او به پلیس تلفن بزند. اما اسامه باز قبول نکرده و سوار اتومبیلش شده بود. الخطیب هم با وحشت به پلیس تلفن زده و ماجرای جزوه‌ها را گفتـه بـود. پلـیس آمده و در نهایت الخطیب «جان سالم به در برده بود». اما این حادثه نظر الخطیب نسبت به اسامه را تغییر داده بود: «دیگر از او خوشم نمی‌آمد.»[۲]

بافت سیاسی عربستان بیش از حد دچار کشیدگی شده بـود. ظـاهراً نمونـهٔ ایـران ثابت کرده بود که پول نفت در عوض سرکوب آشوب‌ها باعث تسریع سقوط حکومت

---

۱. «ایجاد ارتباط با... برطرف کردن مـشکلات»: رنـدال، *اسامه*، ص ۶۴ در بخـشی کـه الخطیـب نیـز موضوع کار تخریب خانه‌ها و تعامل اسامه با مهندسان اروپایی و آمریکایی را شرح می‌دهد.

۲. «می‌دانستم که مجازات... او خوشم نمی‌آمد.»: مصاحبهٔ الخطیب با *ساندی تایمز* (لندن)، ششم ژانویـه ۲۰۰۲.

می‌شود. فهد و برادرانش که وحشت‌زده بودند بلافاصله با افزایش بودجه تخصیصی به اسلام‌گرایان، آنان را مورد حمایت بیش‌تر قرار دادند و همزمان به خواسته‌های علمای مذهبی مبنی بر سختگیری بیش‌تر در جداسازی زن و مرد و سانسور شدیدتر رسانه‌ها تن دادند. فرهنگ و زندگی مردم در عربستان به تدریج محافظه‌کارانه‌تر می‌شد. با وجود این شاخهٔ سکولار خاندان سلطنتی در نحوهٔ زندگی خود در پشت دیوار قصرها و پایتخت‌های اروپایی وقفه‌ای به وجود نیاورد.

پس از شورش مکه، برادران بن‌لادن نیز اتحاد میان خود را حفظ کردند. در دههٔ ۱۹۷۰، فاصله میان بخش سکولار و بخش مذهبی خانواده تا حد زیادی بیش‌تر شده بود اما رهبری سالم و حمایت‌ها و سوبسیدهای سخاوتمندانهٔ او به هر دو طیف، خانواده را بدون تغییر نگه داشت. هویت و ثروت خانوادهٔ بن‌لادن‌ها بر همان ستاره‌ای باقی ماند که نیم قرن پیش پس از رسیدن محمد به جده او را راهنمایی کرده بود. مهم‌تر از همه این‌که خانوادهٔ بن‌لادن همچنان وابستگی و وفاداری خود به خاندان سلطنتی عربستان را حفظ کرده بود.

# ۱۶
# پارک تفریحات

پس از شورش مکه، سالم برای جراحی ناراحتی هموروئیدش به نیویورک رفت. او سال‌ها بود این کار را به تعویق می‌انداخت. هنگامی که دیگر نتوانست مشکلش را تحمل کند، مانند پی تی بارنم[1] تصمیم به عمل جراحی گرفت. سالم یکی از جراحان قلب آمریکا در بیمارستان پرسبیتیرین نیویورک را برای این عمل انتخاب کرده بود. البته برای چنین جراحی ساده‌ای به چنین تخصصی نیازی نبود اما سالم گفته بود پول خوبی بابت این عمل می‌پردازد. او همچنین ادعا کرده بود می‌خواهد کل عمل جراحی را فیلم‌برداری ویدیویی کند و بعد آن را به دیگران نشان دهد. بیمارستان به این موضوع اعتراض کرد اما به سالم اجازه دادند یکی از دوستانش با یک دوربین پولاروید در اتاق عمل حضور یابد. سپس سالم با استفاده از تلفیق موسیقی با صحنه‌های عمل یک فیلم کوتاه ساخت. او بعدها این ویدیو را در مهمانی‌ها از جمله در حضور فهد نمایش داد.[2]

در مدت استراحت پس از عمل، که سالم مانند تمام کارهای دیگرش این کار را نیز بیش‌تر از حد طول داد و آن را مبدل به نمایشی کرد، به موضوع آسیب‌پذیری خانواده‌اش در برابر انقلاب احتمالی در عربستان فکر می‌کرد. سالم همچنان به

---

۱. P. T. Barnum؛ یکی از بنیانگذاران سیرک و برنامه‌های نمایشی در آمریکا. ـ م.

۲. موضوع استخدام جراح قلب: مصاحبه با گیل و رابرت فریمن، بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶. موضوع دوربین پولاروید: مصاحبه با جک هاینسن، ده مه ۲۰۰۵. موضوع نمایش فیلم برای پادشاه: مصاحبه با محمد آشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۵.

تلاش‌های خود برای ایجاد کارهای زیربنایی مالی در خارج از عربستان ادامه می‌داد تا در صورتی که خانواده‌اش مجبور به ترک عربستان شدند مشکلی برایشان پیش نیاید. در ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۸۰، وکلای پانامایی خانواده، پس از بینار، شرکت دیگری به نام خانوادهٔ بن‌لادن تأسیس کردند. نام این شرکت سعودین بود و فهرست اعضای هیئت مدیره این شرکت نیز مانند شرکت قبل شامل بانفوذترین و نزدیک‌ترین برادران به سالم بودند: یسلم، بکر، عمر، طارق، حسن و خالد. در همین دوران بود که سالم به یکی از شرکای کاری خود به نام رابرت فریمن گفت نگران اتفاقات احتمالی است که در صورت بروز «ناآرامی در عربستان سعودی» برای خانواده‌اش روی خواهد داد. سالم هنوز املاک خود در نزدیکی لندن را داشت اما در این فکر بود مجتمعی بزرگ‌تر در آن‌جا بسازد تا در صورت نیاز، تعداد بیش‌تری از فرزندان محمد بتوانند به آن‌جا پناه ببرند. او قصد داشت، مانند مجتمع‌های جده، در لندن نیز مجتمعی بسازد که برادرانش به همراه خانواده‌هایشان به راحتی بتوانند در آن‌جا کنار یکدیگر زندگی کنند.[۱]

وایت، ولد اند کو[۲]، بانک سرمایه‌گذار ویژه‌ای در بوستون بود. این بانک خرید زمینی در منطقهٔ اوک‌تری ویلیج در اورلاندوی فلوریدا را به سالم پیشنهاد کرد. این زمین بزرگ پیش‌تر برای فروش به خانواده‌ها به صورت ۲۲۹ تکه زمین کوچک‌تر تقسیم شده بود اما در همین حد باقی‌مانده بود. آرون داود، که بعدها کارهای این زمین را انجام داد، به خاطر می‌آورد شرکتی که صاحب اوک‌تری ویلیج بود «از نظر نقدینگی با مشکل مواجه شده بود» و قیمت زمین را ۱/۹ میلیون دلار تعیین کرده بود که حدوداً قطعه‌ای ۸۳۰۰ دلار می‌شد. سالم تصمیم گرفت این زمین را بخرد. او مبلغ ۳۸۰ هزار دلار نقد پرداخت کرد و باقی مبلغ زمین را در گرو بانک گذاشت. این اولین معاملهٔ بزرگ املاک سالم در ایالات متحده بود. او شصت قطعه از زمین‌های این منطقه را برای بن‌لادن‌ها کنار گذاشت به گونه‌ای که به هر یک از برادرانی که در این

---

۱. شرکت سعودین، پرونده‌ها و هیئت مدیره: مدارکی که توسط داگلاس فراح و بنیاد پاسخ‌یابی نه/یازده جمع‌آوری و در اختیار نویسنده قرار گرفته است. «در صورت بروز ناآرامی در عربستان سعودی»: رابرت فریمن، «رابط سعودی»، دست‌نوشتهٔ چاپ نشده.

2. White, Weld & Co.

سرمایه‌گذاری شرکت می‌کرد، دو قطعه زمین می‌رسید. یک قطعه برای ساخت خانه و یک قطعه هم به عنوان حیاط و محوطهٔ آن. سالم تصمیم گرفت برای هر قطعه سندی جداگانه بگیرد و آن را به نام یکی از گُل‌ها کند تا بدین‌ترتیب سهم هر خانواده مشخص باشد. سپس یک کتاب دربارهٔ گل‌ها خرید و اسامی دلخواه خودش را انتخاب کرد. اولین گل‌ها به کسانی که به او نزدیک‌تر بودند رسید: مادر پارسایش، برادر تنی کوچکش، غالب، خواهر تنی‌اش، مونا، برادر ناتنی مجرد و تنهایش، شفیق، خواهران ناتنی‌اش، رجا و رائده و البته رندا. سالم پیش‌بینی می‌کرد که اگر اوضاع در عربستان خوب باشد و تغییری هم به وجود نیاید کل خانواده می‌توانند گاهی برای تعطیلات گروهی در اوک‌تری، که نزدیک تفریحگاه دیزنی‌ورلد بود، جمع شوند. اگر هم بنا به هر دلیلی پادشاهی سعودی سقوط می‌کرد آنان پناهگاهی فوری خارج از سرزمین پادشاهی جادویی عربستان داشتند.[1]

سالم پارک‌های بزرگ تفریحی اورلاندو را به پام‌بیچ، که محل مورد علاقهٔ بعضی اعضای خاندان سلطنتی سعودی بود، ترجیح می‌داد. او اکثر اوقات با کرایهٔ لیموزین و افراد ماساژور به دیدن شاهزاده‌های سعودی در پام‌بیچ می‌رفت اما سعی می‌کرد مدت اقامت خود در آن‌جا را به حداقل ممکن کاهش دهد. ظاهراً سالم از اداهای اجتماعی و فخرفروشی‌های پام‌بیچ خوشش نمی‌آمد. او همهٔ آدم‌های تازه به دوران رسیده را دست می‌انداخت. یک بار سر میز شام، یکی از تجار آمریکایی پس از این‌که کمی نوشیدنی خود را مزه‌مزه کرده بود، آن را پس داده بود. سالم هم عذرخواهی کرده بود و از سر میز بلند شده بود. سپس مخفیانه به آشپزخانه رفته بود و با هماهنگی پیشخدمت‌ها همان نوشیدنی را داخل بطری دیگری ریخته بود. تاجر آمریکایی هم پس از نوشیدن آن اظهار رضایت کرده بود و دست آخر سالم به همه گفته بود که چه شوخی‌ای با تاجر آمریکایی کرده است.[2]

---

۱. «مشکل نقدینگی شرکت»: مصاحبهٔ تلفنی با آرون داود، سیزدهم فوریه ۲۰۰۶. موضوع بهای املاک و شرایط خرید: فریمن، «رابط سعودی»، قبلی. موضوع کتاب گُل‌ها و این‌که چه کسانی در اولویت واگذاری بودند: مصاحبه با گیل و رابرت فریمن، منبع پیشین.

۲. موضوع شوخی نوشیدنی: مصاحبه با انور خان، ششم مه ۲۰۰۶.

با وجود این سالم به این موضوع واقف بود که مهمانان سلطنتی او به پذیرایی و سبک زندگی باشکوه‌تری نسبت به آنچه خود عادت داشت، نیاز دارند. در سال ۱۹۸۰، هنگامی که کارهای ساختمان‌سازی در اوک‌تری آغاز شد سالم از یکی از شرکای خود خواست عمارتی بزرگ و مجلل نیز در آن منطقه برای او پیدا کند. عمارتی که برای اجارهٔ شاهزادگان سعودی مناسب باشد. در آن زمان چنین ملکی برای فروش نبود اما پس از کمی جستجو آن‌ها ملکی را پیدا کردند. خانه متعلق به یکی از تجار ثروتمند محلی به نام میلر مک‌کارتی بود و اراضی چندین هکتاری اطراف عمارت، مشرف به دریاچهٔ جانز و در غرب اورلاندو قرار داشت. فاصلهٔ این خانه تا دیزنی‌ورلد کم بود. عمارتِ اصلی بسیار زیبای این مِلک به سبک معماری مدیترانه‌ای در اواسط دههٔ ۱۹۲۰ ساخته شده بود و مالک اولیهٔ خانه شیمیدانی به نام پرِت بود که گفته می‌شد ثروت خود را از طریق فروش فرمول مادهٔ سفت‌کنندهٔ ژلهٔ مشهور جِل‌اُ به دست آورده بود. پرت سلیقهٔ بسیاری به خرج داده بود: او از مصالح بسیار خوبی استفاده کرده بود و در محوطهٔ جلوی خانه پیاده‌روهای مسقف با جزئیاتی بسیار زیبا ساخته بود. چمنزار پشت خانه با شیبی ملایم از پشت استخر پایین می‌رفت و به ردیف درختان بید مجنون و نخلی که کنار دریاچه کاشته بودند، می‌رسید. سال‌ها بعد خانه رفته‌رفته رو به ویرانی گذاشته بود اما هنگامی که مک‌کارتی و همسرش، اوایل دههٔ ۱۹۷۰، خانه را خریده بودند، با هزینه‌ای ششصد هزار دلاری خانه را به طور کامل بازسازی کرده بودند.[1]

مالک خانه و همسرش قبول کردند در برابر بهایی خوب، هنگامی که سالم مهمانی از خاندان سلطنتی دارد به طور موقت خانه را در اختیار او بگذارند. مهمانان سعودی سالم در هنگام اقامت در این خانه سراسر محوطهٔ اطراف خانه را پر از نیروهای امنیتی‌ای می‌کردند که توسط سازمان سیا تعلیم دیده بودند و البته این مطلب را خود سالم به مک‌کارتی گفته بود. مک‌کارتی بعدها گفت که مهمانان سالم خانه را به گند

---

۱. تاریخچهٔ باغ زمستانی و عمارت خرس صحرا: مصاحبهٔ تلفنی با راد ریوزِ، مدیر سابق موزهٔ وینتر گاردن هریتیج، هفتم فوریه ۲۰۰۶؛ مصاحبه با جولی باتلر، مدیر موزهٔ هریتیج، ششم فوریه ۲۰۰۶. همچنین تاریخچهٔ خرس صحرا، خرید و بازسازی آن توسط مک‌کارتی: مصاحبهٔ تلفنی با میلر مک‌کارتی، دهم فوریه ۲۰۰۶.

کشیده‌اند و سپس صورت‌حسابی ۲۵ هزار دلاری به سالم داد. با وجود این آن طور که رابرت فریمن به خاطر می‌آورد «شاهزاده از اقامتش در آن‌جا خیلی لذت برده بود و این خبرِ بسیار خوبی برای سالم بود.» پس از آن سالم به شیوهٔ «ضربتی و انفجاری» خودش بلافاصله از مک‌کارتی خواست که کل آن ملک را به او بفروشد. به‌گفتهٔ فریمن، سالم فکر می‌کرد با استفاده از آن خانه «می‌تواند از مهمانان سعودی‌اش پذیرایی باشکوهی کند.»[1]

هنگامی که آن‌ها تقریباً داشتند بر سر فروش خانه به توافق می‌رسیدند، سالم نیمه‌شب از سنگاپور به مک‌کارتی تلفن زد تا از او تخفیف بگیرد. سالم می‌خواست آن‌ها هیچ‌یک از لوازم خانه را نبرند: ملحفه‌ها، روبالشی‌ها و حتی وانت شورلت مک‌کارتی. چون داخل این اتومبیل تلفن هم بود و این موضوع از روز اول توجه سالم را جلب کرده بود. به گفتهٔ مک‌کارتی قیمت نهایی خانه اندکی کم‌تر از ۲/۲ میلیون دلار تعیین شد و هنگامی که سالم این رقم را پذیرفت فرستاده‌ای را با یک چک نقد به مبلغ ۲۵۰ هزار دلار نزد مک‌کارتی فرستاد. معامله در دسامبر ۱۹۸۰ پایان یافت. حسابداران سالم در شرکت پرایس‌واترهاوسِ نیویورک شرکتی لیبریایی تأسیس کردند تا این شرکت، ملک مورد نظر را خریداری کند. ظاهراً این روش سالم برای فرار از مالیات در معاملات خارجی بود. سالم این شرکت خارجی را به نام شرکت خرس صحرا با مسئولیت محدود ثبت کرد. پس از آن خانهٔ اورلاندو به خرس صحرا مشهور شد.[2]

همسایگان این ملک در اطراف دریاچه با تعجب شاهد این بودند که چطور سالم و مهمانانش، که اکثراً از خاندان سلطنتی بودند، آن‌جا را به یک پارک تفریحی

---

۱. صحبت سالم با مک‌کارتی: مصاحبهٔ تلفنی با مک‌کارتی، قبلی. «شاهزاده از اقامتش... برای سالم بود.»: «رابط سعودی»، منبع پیشین.

۲. مصاحبهٔ تلفنی با مک‌کارتی، قبلی. تاریخ عقد قرارداد: اسناد موجود در ادارهٔ ثبت معاملات اورِنج کانتی. بر اساس این اسناد بهای نهایی خانه ۱/۶۱ میلیون دلار بود. احتمالاً رقم بالاتری که در ذهن مک‌کارتی بوده به اضافهٔ زمین‌های دیگری در کنار این ملک بوده است. بر اساس سند شمارهٔ ۱۷۹۲۰ وست کلونیال، این ملک به آدرس مزبور توسط شرکت خرس صحرا با مسئولیت محدود خریداری شد که بر اساس اسناد موجود در اورنج‌کانتی این شرکت یک شرکت لیبریایی بود. این موضوع که واسطهٔ این معامله شرکت پرایس‌واترهاوس بود: مصاحبه با رابرت فریمن، منبع پیشین.

اختصاصی تبدیل کرده بودند. بالن‌های هوای گرم از محوطهٔ چمنزار اطراف خانه به هوا برمی‌خاست و سپس در آسمان اورلاندو به حرکت درمی‌آمد. هلی‌کوپترها حین نشستن برگ درختان نخل را خم می‌کرد و افراد کت‌وشلوارپوش در حالی که دستهٔ کیفشان را به مچ دستشان زنجیر کرده بودند از هلی‌کوپترها پیاده می‌شدند و با گام‌هایی سریع وارد عمارت اصلی می‌شدند. سالم با رویی گشاده و اخلاقی خوش با همسایگانش برخورد می‌کرد و تمام تلاش خود را می‌کرد تا مهمانی‌هایش از کنترل خارج نشوند اما همان طور که مثلاً یکی از همسایگان می‌گفت زمان‌هایی هم بود که زوجی عاشق را می‌شد دید که غلت‌زنان از شیب چمنزار پایین می‌آمدند. به گفتهٔ مک‌کارتی «آن‌ها دوست داشتند ماری‌جوانا بکشند و خیلی راحت و آزادانه این کار را می‌کردند.»[1]

هنگامی که برادران و خواهران سالم به همراه فرزندانشان به ملک خرس صحرا می‌رفتند جوّ خانه به مراتب آرام‌تر می‌شد. سالم یکی از ساختمان‌های بیرون عمارت اصلی را به آشیانهٔ هواپیماهای فوق‌سبک مبدل کرده بود. او یک خلبان تگزاسی به نام پَت دیگَن را استخدام کرده بود تا برایش ناوگانی از این هواپیماها جمع‌آوری کند. یک روز هنگامی که دیگن وارد خانه شده بود، سالم را دیده بود که با لباس‌خواب روی یکی از کاناپه‌های اتاق‌نشیمن دراز کشیده بود. تعداد زیادی از بچه‌های بن‌لادن‌ها هم که همگی زیر دوازده ساله بودند کنار او صف کشیده بودند. سالم در حالی که دسته‌ای اسکناس صد دلاری در دستش بود به بچه‌ها می‌گفت: «بیا جلو.» و یکی یکی صد دلاری‌ها را به بچه‌ها می‌داد. دیگن هم مدتی او را تماشا کرده بود و دست آخر گفته بود: «می‌توانم من هم بروم توی صف؟»[2]

در این دوران سالم یک هواپیمای دریایی هم خرید. او این هواپیما را در آمریکا نگه می‌داشت و بیش‌تر از آن برای تفریح خانواده در تگزاس و فلوریدا استفاده می‌کرد. در این سال‌ها او و غالب بیش‌تر از سایر اعضای خانواده با هواپیما پرواز می‌کردند.

---

۱. مصاحبه با هشت تن از همسایگانی که مدتی طولانی در این منطقه زندگی می‌کردند و خواسته‌اند بیش از این هویتشان فاش نشود. «آن‌ها دوست داشتند... کار را می‌کردند.»: مصاحبهٔ تلفنی با مک‌کارتی، قبلی.

۲. «بیا جلو... بروم توی صف؟»: مصاحبه با پت دیگن، هشتم سپتامبر ۲۰۰۵.

آن‌ها با هواپیماهای فوق‌سبک صفیرکشان از فراز باغ‌های مرکبات و دریاچهٔ جانز عبور می‌کردند و گاهی نیز غرش هواپیمای دریاییشان به هوا برمی‌خاست که در حال فرود یا بلند شدن از روی آب بود. «برادر کوچک‌تر» سالم، غالب، نسبت به او بسیار مذهبی‌تر بود اما در عین حال آدم خوش‌مشرب و اهل ماجراجویی بود. فرزندان غالب نیز که به تدریج بر تعدادشان افزوده می‌شد از رفتن به دیزنی‌ورلد لذت می‌بردند.

برای به پرواز درآوردن و نشاندن هواپیماهای فوق‌سبک در چمنزار پشت خانه به اندکی مانور هوایی نیاز بود. بین سیم‌های برق و درختان پرتقال مسیر باریکی برای این کار وجود داشت. غالب، بارها این مسیر را بی‌هیچ سانحه‌ای طی کرده بود اما یک روز هواپیمای او بیش از حد به سمت سیم‌های برق کشیده شد. موتور به یکی از سیم‌ها گیر کرد و هواپیما بعد از یک چرخش به زمین خورد.

در این سانحه کمر غالب شکست اما شانس آورد این موضوع منجر به آسیب جدی یا فلج او نشد. او مدتی را در بیمارستان بستری بود و سپس مدتی نیز در عمارت خرس صحرا دوران نقاهتش را گذراند. بدین‌ترتیب بار دیگر هواپیما در زندگی بن‌لادن‌ها حادثه‌ساز شد. و البته این آخرین بار نیز نبود.[1]

سالم در برج المپیک خیابان پنجم محلهٔ منهتن نیز یک دفتر کار داشت. شریک محلی او رابرت فریمن، همان سرمایه‌گذار و بانکدار سابقی بود که پدرش چند دهه پیش‌تر سابقهٔ دوستی با ملک فیصل داشت. گیل، همسر فریمن، با شیخا، همسر سالم در کابین درجه یک هواپیمایی که از لندن به جده می‌رفت، آشنا شده بود. دوستی آن دو ادامه یافت و حتی پس از جدایی شیخا از سالم، آن دو به دوستی خود ادامه داده بودند. سالم از فریمن خواسته بود به عنوان مشاور مالی شخصی او برایش کار کند. فریمن در عوض به او پیشنهاد کرده بود به جای این کار برای سرمایه‌گذاری در آمریکا دو نفری شرکتی در نیویورک تأسیس کنند. آن‌ها شرکت خود را به نام شرکت آمارکو[2] ــ کمپانی

---

۱. قبلی. چند تن دیگر از دوستان و کارکنان بن‌لادن‌ها نیز سانحهٔ سقوط هواپیمای غالب را تعریف کرده‌اند اما دیگن که شخصاً با هواپیماهای فوق‌سبک به ملک خرس صحرا رفته بود و پس از سانحه از غالب در بیمارستان دیدن کرده بود دقیق‌ترین شرح ماجرا را در اختیار نویسنده گذاشت.

2. Amarco

آمریکایی عربی ـــ ثبت کردند. سالم و خالد بن‌محفوظ هر یک چهل درصد و فریمن بیست درصد از شرکت سهم داشت. فریمن امیدوار بود از طریق معاملات بزرگ به ویژه در بخش املاک تجاری شرکت آن‌ها به سود برسد اما بعدها متوجه شد که سالم از سهام و هرنوع دارایی غیرملموس بیزار است.[1]

سپس فریمن، سالم را با دانلد ترامپ آشنا کرد. بن‌لادن‌ها تکه زمین بزرگی در ریاض، نزدیک یکی از قصرهای سلطنتی، داشتند و فریمن امیدوار بود «دانلد ترامپ یکی از ساختمان‌های منحصر به فرد و ویژه‌اش، مانند برج ترامپ در نیویورک، را در آن مکان بسازد». هنگامی که سالم و فریمن به دفتر ترامپ رفتند. ترامپ به آن‌ها گفت این پیشنهاد برایش جالب بوده است اما برای شروع کار درخواست ۲۵ هزار دلار پول نقد و دو بلیت درجه یک هواپیما به مقصد ریاض برای خود و همکارش کرد. به گفتهٔ فریمن، ترامپ برای آن‌ها توضیح داده بود، که با توجه به شهرتش، دلش نمی‌خواهد با پول خودش «برای رفتن و دیدن از محل طرحی مشترک در کشوری دوردست» اقدام کند. سپس ترامپ گفته بود که به علاوهٔ این موضوع، چنانچه سالم حاضر باشد برای این کار ۲۵ هزار دلار بپردازد، نشان می‌دهد که دربارهٔ این معامله جدی است. سالم این پیشنهاد را نپذیرفت. او گفت که دیگران برای کار کردن با بن‌لادن‌ها سرودست می‌شکنند و بنابراین نیازی نمی‌بیند برای تشویق کسی به همکاری پولی بپردازد. در نهایت نیز ملاقات آنان بی‌نتیجه بود و این برای فریمن مایهٔ تأسف بود. فریمن می‌دید که سالم و ترامپ «هر دو آدم‌های محکمی بودند و هیچ‌یک حاضر به امتیاز دادن به دیگری نبود».[2] سخنگوی ترامپ چنین ملاقاتی را انکار می‌کند. هنگامی هم که نویسنده از سخنگوی ترامپ خواست مطالب منابع مورد استناد او را مرور کند سخنگوی ترامپ از پاسخگویی بیش‌تر خودداری کرد.

فریمن، یکی پس از دیگری، به شرکای عرب خود پیشنهادات سرمایه‌گذاری می‌داد اما سالم کم‌تر به پیشنهادات او علاقه‌ای نشان می‌داد. به نظر می‌رسید کار کردن سالم در منهتن بیش‌تر ژستی است برای خریدهای او. هنگامی که سالم در نیویورک بود

---

۱. مصاحبه با گیل و رابرت فریمن، منبع پیشین.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها از: «رابط سعودی»، منبع پیشین.

اولین اولویت او رفتن به خیابان چهل‌وهفتم بود. در آن‌جا سالم بیش‌تر انرژی خود را صرف چانه‌زنی با حسیدی‌ها[1]، مالک بیش‌تر خرده‌فروشی‌های منطقه، بر سر خرید جواهرات و لوازم الکترونیکی مصرفی می‌کرد. سالم کیسه‌هایی پر از گردنبند و گوشواره‌های الماس برای مادران و خواهران بن‌لادن‌ها، که در عربستان سعودی مقیم بودند، می‌خرید. سایر توریست‌های سعودی از این‌که با غرور در فروشگاه‌های تیفانی قدم بزنند و بدون هیچ چانه‌زنی قیمت برچسب کالاها را بپردازند و سپس در حالی که با ژستی خاص کیسه‌ای با آرم تیفانی در دست داشتند از فروشگاه خارج شوند، لذت می‌بردند اما فریمن به خاطر می‌آورد که سالم «دنبال معامله کردن» بود. سالم عاشق چانه‌زدن با حسیدی‌های خرده‌فروش بود اما از طرفی هم می‌ترسید سرش کلاه برود به همین خاطر از فریمن خواسته بود برایش یک ارزیاب استخدام کند تا جواهرات مورد نظر سالم را آزمایش و سپس بهایی برای آن‌ها پیشنهاد بدهد. فریمن هم یک ارزیاب ایتالیایی را، که در یکی از طبقات دوم خیابان چهل‌وهفتم دفتر داشت، برای این کار انتخاب کرده بود. بدین‌ترتیب مغازه‌داران نیز با اعتماد کامل اجازه می‌دادند ارزیاب جواهر مورد نظر را به طبقهٔ بالا و دفتر کارش ببرد. البته سالم همواره شک داشت که ارزیاب مخفیانه با صاحبان مغازه‌ها در زدوبند است. از طرف دیگر این موضوع چندان اهمیتی نداشت چرا که نتیجهٔ ارزیابی هر چه بود سالم به چانه‌زنی‌های خود ادامه می‌داد. در هر حال ضدیهود بودن جزیی از نهاد سالم بود و به نظر او فروشندگان یهودی حیله‌گرترین مردمان بودند. ظاهراً از نظر سالم خرید از فروشگاه‌های آنان شهامت زیادی می‌خواست.[2]

سالم همچنین در فروشگاه‌های لوازم الکترونیکی آن اطراف پرسه می‌زد و دنبال آخرین مدل‌های تلفن‌های قابل‌حمل، ماشین‌حساب، دوربین، پخش موسیقی و تلویزیون‌های کوچک می‌گشت. هر چیزی هم که پیدا می‌کرد به صورت کلی می‌خرید. گیل فریمن می‌گوید: «صدها عدد از این لوازم می‌خرید و برای شاهزادگان سعودی می‌برد.» سالم در حالی که بین قفسه‌ها قدم می‌زد و با دقت به ویترین‌های شیشه‌ای نگاه

---

۱. Hasidim؛ فرقه‌ای از قوم یهود. ـ م.

۲. «دنبال معامله کردن بود.»: مصاحبه با فریمن، منبع پیشین.

می‌کرد می‌گفت: «حالا راستش را به من بگو. این‌ها جدید هستند؟ تا حالا کسی از این‌ها ندیده، درسته؟» همانند فروشنده‌ای که با دادن بلیت‌های نیم‌بها در مدیسن اسکوئر کانتی[1] برای خودش مشتری جمع می‌کند، سالم نیز از تحرک و تخصصش در مصرف‌گرایی آمریکایی استفاده می‌کرد تا لوازمی بخرد که در بازگشت به عربستان با هدیه دادن آن‌ها خود را نزد شاهزادگان خاندان سلطنتی عزیز کند.[2]

خالد بن‌محفوظ نیز دو آپارتمان در برج المپیک خرید اما هم او و هم سالم هر دو ترجیح می‌دادند هنگامی که در نیویورک اقامت دارند از راحتی خدمات اتاق هتل‌ها استفاده کنند. آن‌ها معمولاً در هتل پلازا یا در هتل هِلمزلی پَلِس اقامت می‌کردند. سالم در هتل پلازا جشن تولد بیست‌وهشت سالگی باشکوهی برای رندا برگزار کرد. چون آدم‌های زیادی را در نیویورک نمی‌شناخت از فریمن خواست دوستان و همسایگانشان در لانگ‌آیلند را دعوت کند تا بدین‌ترتیب اتاق‌های خصوصی هم پر بشوند. بعد هم همان ترانه‌های فولک و کریسمس را که از قدیم بلد بود، خواند. فریمن می‌گوید: «ما بازیچه‌های سالم بودیم.» عدم علاقهٔ سالم به معاملات بزرگ و طرح‌های تجاری، فریمن را خسته کرده بود. در هر حال او به خاطر سالم کار سرمایه‌گذاری بانکی خود را رها کرده بود.

با وجود این فریمن سعی می‌کرد طوری رفتار کند که شریک عربش دوست داشت. در سفر به جده، یک شب سالم به فریمن و همکار ایتالیایی‌اش دستور داد وسط بیابان از جیپ پیاده شوند و سپس خودش رفته بود. فریمن و نفر دوم مجبور شده بودند در تاریکی شب از میان شن‌ها به سختی خود را به جادهٔ اصلی برسانند و سپس به وسیلهٔ اتومبیل‌های عبوری به جده برگشته بودند. هنگامی که آن‌ها به جده رسیده بودند سالم را دیده بودند که به آن‌ها می‌خندید. ظاهراً سالم قصد داشت ضمن سنجش توانایی آن‌ها کمی هم با آن‌ها شوخی کند. فریمن هم صبورانه منتظر فرصتی برای انتقام مانده بود. یک شب در نیویورک، هنگامی که آن‌ها دسته‌جمعی همراه با رندا برای شام بیرون رفته بودند، فریمن متوجه شد که سالم کیف پولش را فراموش کرده و هیچ پولی

1. Madison Square Garden

۲. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبهٔ گیل فریمن، منبع پیشین.

نیز همراهش نیست. او بلافاصله به سمت منطقهٔ هارلم به راه افتاد و وسط راه سالم را مجبور کرد از اتومبیل پیاده شود. رندا ترسیده بود که سالم نتواند برگردد اما طولی نکشیده بود که سالم همراه دو نفر دوست جدید آفریقایی-آمریکایی‌اش وارد هتل شده بود و البته از این شوخی خوشش آمده و گفته بود: «باب، تو هم اهل شوخی هستی.»[۱]

فریمن به حفظ دوستی با سالم احتیاج داشت. سالم گاهی برای دادن پول نقد چنان خست به خرج می‌داد که فریمن مجبور می‌شد هر شب به او در جده تلفن کند و از او خواهش کند برایش پول حواله کند: «سالم ما پول لازم داریم. طلبکارها پولشان را می‌خواهند... باید اجاره را بپردازیم. داریم چه‌کار می‌کنیم؟ کجا داریم می‌رویم؟» سالم معمولاً حداقل پول ممکن برای حفظ دفتر را می‌فرستاد. «اما همیشه هم پول را درست لحظهٔ آخر می‌رساند.» فریمن یقین داشت که شرکت‌های بن‌لادن در جده، که اکنون کاملاً تحت کنترل سالم بودند، به اندازهٔ کافی برای سالم درآمدزا بودند اما از طرف دیگر برای همان پول نیز چاله‌های متعددی کنده شده بود ــ حقوق کارکنان، تجهیزات، پرداخت اقساط وام‌ها و پرداخت به اعضای خانواده ــ طوری که سالم نمی‌توانست از آن پول برای طرح‌های شخصی خود استفاده کند. پرداخت‌های دیرهنگام خاندان سلطنتی بابت طرح‌های عمرانی در دست اجرا، بن‌لادن‌ها را از نظر نقدینگی در تنگنای بیش‌تری می‌گذاشت. با وجود این هر سال که می‌گذشت به نظر می‌رسید اشتهای سالم برای خرید جت‌های خصوصی و املاک خارج از کشور بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. اوایل دههٔ ۱۹۸۰، بهای نفت سقوط کرد اما این موضوع هیچ تغییری در وضعیت زندگی سالم به وجود نیاورد. به گفتهٔ فریمن و سایر کارکنان و شرکای سالم تنها تغییر به وجود آمده شیوه‌ای بود که به صورت طرحی جدید در آمد، بدین‌ترتیب که «هر زمان سالم به پول نقد احتیاج پیدا می‌کرد مجبور می‌شد به سراغ سالم بن‌محفوظ برود.»[۲]

آن‌ها دو دوست همسن‌وسال بودند و هر یک وارث یکی از خانواده‌های ثروتمند حضرامی بود. هر دو از رونق بین‌المللی بهای نفت بیش‌ترین بهره را برده بودند. اما هنگامی که آن دو وارد دههٔ سی عمر خود شدند و به عنوان وارث خانواده

---

۱. «ما بازیچه‌های سالم... اهل شوخی هستی.»: مصاحبه با فریمن، منبع پیشین.

۲. همهٔ نقل‌قول‌ها: قبلی.

مسئولیت‌های جدیدی بر عهده گرفتند، دو شخصیت کاملاً متفاوت از خود نشان دادند. برای مثال هنگامی که با هواپیمای جت شخصیشان به جایی می‌رفتند سالم شوخی می‌کرد، اندکی شامپاین می‌خورد یا گیتار می‌نواخت اما خالد در سکوت یا چای می‌نوشید یا قلیان می‌کشید. خالد از مهمانی‌هایی که سالم برای شاهزادگان فاسد سعودی برگزار می‌کرد، دوری می‌ورزید. ظاهراً خالد از سالم و شوخی‌های زشت او بدش نمی‌آمد اما اغلب فقط به تماشای او بسنده می‌کرد و گاهی نیز بی‌تفاوت لبخند می‌زد. یکی از کارکنان آن‌ها که ساعت‌ها آن دو را همراهی کرده بود می‌گوید خالد «آدم بسیار ساکت و مرموزی بود. همیشه نیز غرق افکارش بود. انگار از این‌که می‌دید سالم از گفتن هر حرفی یا انجام هر کاری خجالت نمی‌کشد، لذت می‌برد. به نظرم خالد به نوعی زندگی خود را از خلال رفتارهای سالم تماشا می‌کرد.»[1]

یکی دیگر از کارکنان بن‌محفوظ می‌گوید: «خالد از کارهایی که سالم می‌کرد خوشش می‌آمد.» اهمیت این مطلب در این است که بن‌محفوظ خود را با تفکرات خاص و نحوه و زمان پول خرج‌کردن‌های سالم وفق داده بود. یک بار زمانی که دو نفری به کالیفرنیا سفر می‌کردند، قرار گذاشته بودند همدیگر را در ترمینال خصوصی فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس ملاقات کنند. هنگامی که در آن‌جا منتظر بودند، دستیاران خالد، کنی راجرز، خوانندهٔ ترانه‌های کانتری، را دیدند که همراه با گروه همراهش از هواپیمایی پیاده و سپس سوار چند لیموزین شدند. در همین موقع سالم سوار بر یک اتومبیل کرایه‌ای ارزان پیدایش شد و به خالد اشاره کرد روی صندلی جلو، کنار دستش، سوار شود. سپس به سمت بزرگراه به‌راه افتادند. آن شخص دربارهٔ این خاطره می‌گوید: «هیچ‌کس نمی‌دانست آن‌ها کی هستند و ظاهراً برای آن‌ها هم این موضوع اصلاً مهم نبود.»[2]

---

۱. «بسیار آدم ساکت... سالم تماشا می‌کرد.»: مصاحبه با کارمند سابق بن‌محفوظ که خواسته است نامش فاش نشود. هنگامی که نظر وکلای بن‌محفوظ را دربارهٔ پروندهٔ زندگی شخصی و کاری او، که در این بخش جمع‌آوری کرده‌ام، پرسیدم آن‌ها گفتند که بن‌محفوظ معمولاً دربارهٔ زندگی شخصی و روابط کاری خود زیاد صحبت نمی‌کند و این بار نیز مایل نیست در این مورد مطلبی بگوید.

۲. «خالد از کارهایی که... اصلاً مهم نبود.»: مصاحبه با یکی دیگر از کارمندان بن‌محفوظ که او نیز خواسته است نامش فاش نشود.

به نظر بعضی از همکاران اروپایی و آمریکایی آن دو، روابط کاری و دوستی میان سالم و خالد بیش از حد پیچیده بود. در موضوعات مربوط به پول، بدون شک خالد حرف اول را می‌زد. اما این سالم بود که روابطی راحت و غیررسمی با فهد و سایر درباریان داشت و به واسطهٔ نیرو و حُسن خلق سالم، نفوذ او در ریاض فراتر از حساب‌های بانکی‌اش بود. یکی از شرکای تجاری اروپایی آن‌ها که هر دو نفر را به خوبی می‌شناخت معتقد است که همین نفوذ بیش از حد سالم باعث می‌شد خالد در دل از او کینه داشته باشد. خود بن‌محفوظ نیز شخصی بود که به قول بعضی کارمندان و شرکایش یک معما و مردی با تناقضات درونی بسیار بود.

تنها چیز کاملاً مشخص در مورد خالد ثروتمند بودنش بود که این موضوع در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ بر همگان ثابت شده بود. سالم با هری وینستون، جواهرفروش معروف نیویورک، آشنا بود و به واسطهٔ این دوستی او و خالد به نمایشگاه هَمرمان بُرادرز، که محلی برای فروش عمدهٔ جواهرات در منهتن بود، دعوت شده بودند. در آن‌جا خالد چند قطعه جواهر منحصر به فرد و بسیار گران‌قیمت انتخاب کرد. برنی همرمن رابرت فریمن را کنار کشیده بود و از او پرسیده بود که اگر از خالد بخواهد پیش از ترک نمایشگاه با جواهرات، ضامنی برای پرداخت پول جواهرات مشخص کند آیا این کار او خیلی بد خواهد بود. فریمن به خاطر دارد که در این زمان خالد دو نفر را نام برده بود: بن لاو، رئیس بانک تجارت تگزاس در هیوستن، و تام کلاوزن، رئیس بانک آمریکا در سان‌فرانسیسکو. پس از این‌که بخش مالی همرمن با کلاوزن تماس گرفته بود او گفته بود که بانک مطبوعش اجازه دارد هر نوع چک تا مبلغ پنجاه میلیون دلار را برای خالد نقد کند. آن طور که فریمن به خاطر می‌آورد: «این موضوع جو نمایشگاه را به هم زد.»[1]

بن‌محفوظ بیش‌تر وقت خود را در هیوستن آمریکا سپری می‌کرد. او نیز همزمان با سالم با دلال هواپیما، جیم بث، آشنا شده و به واسطهٔ بث و سایر شرکای آمریکایی‌اش چند فروند هواپیمای جت و املاک بسیاری در آمریکا خریده بود. خالد

---

۱. موضوع خرید از نمایشگاه همرمان برادرز و «این موضوع جوّ نمایشگاه را به هم زد.»: «رابط سعودی»، منبع پیشین. وکلای بن‌محفوظ در این مورد نیز گفته‌اند که او هیچ اظهار نظری نکرده است.

مزرعه‌ای بسیار بزرگ در حومهٔ هیوستن و عمارتی عظیم در ریور اوکس نیز خریده بود. ریور اوکس شهری بود که در آن غول‌های نفتی و ملازمانشان پول خود را صرف خرید مزارع و خانه‌هایی با سبک معماری قبل از دوران جنگ‌های داخلی و عمارت‌های ستون‌دار سبک دوران جُرج می‌کردند. مِلک بن‌محفوظ، در شمارهٔ ۳۸۰۰ ویلو ویک، نبش مِلک بث بود که او نیز عمارتی نسبتاً بزرگ با درخت‌های نخل متعدد داشت. عمارت اصلی ملک خالد چیزی شبیه کاخ ورسای بود و در پشت آن استخری بود که وسطش جزیره‌ای کوچک قرار داشت و با عبور از یک پل می‌شد به آن جزیره رفت. شریک بث به خاطر دارد که بث عنوان «خانهٔ بزرگ» را برای عمارت خالد برگزیده بود. در این عمارت و زمین‌های اطرافش به روی بن‌لادن‌ها باز بود. خواهران سالم هرگاه به آن‌جا می‌رفتند تفریح مورد علاقه‌شان قدم زدن در میان درختان زمین‌های اطراف عمارت بود. در این مکان خالد و سالم ضیافت‌هایی را نیز به افتخار افراد سرشناس تگزاس، که به نحوی در ارتقا و رشد سرمایه‌گذاری‌های بن‌محفوظ در ایالات متحده کمک کرده بودند، برگزار می‌کردند. در همین دوران یک بار خالد متوجه شد که تعدادی اتوبوس توریستی در خیابان ویلوویک جلوی خانهٔ او توقف کرده‌اند. او پرسیده بود: «این آدم‌ها این‌جا چه‌کار می‌کنند؟» یکی از کارکنان او نیز برایش توضیح داده بود که اکنون خانهٔ او در فهرست مکان‌های دیدنی ریوِر اوکس قرار گرفته است. خالد نیز ظاهراً با لحنی جدی گفته بود: «بار بعد که آمدند دعوتشان کنید برای صرف چای.»[۱]

به گفتهٔ دو تن از کارکنان بن‌محفوظ، در سال ۱۹۸۰، جان کانِلی در جریان مبارزات انتخاباتی خود با استفاده از جت‌های بن‌محفوظ به ایالات مختلف سفر کرده بود. دو تن از غول‌های نفتی، نِلسون و بانکر هانت، نیز جان کانلی را در این سفرها همراهی می‌کردند. همین دو نفر سعی کردند خالد را با خود در تلاش‌های محکوم به شکستشان برای به دست‌گیری بازار نقرهٔ جهان همراه کنند. یکی از کارکنان خالد به یاد

۱. «خانهٔ بزرگ»: متن مصاحبهٔ وایت با تلویزیون سراسری کانادا. وایت صحت مطالب مندرج در این نوشته را به صورت تلفنی تأیید کرده است. «این آدم‌ها این‌جا... برای صرف چای.»: مصاحبه با دو تن از کارکنان سابق بن‌محفوظ که خواسته‌اند نامشان فاش نشود.

می‌آورد که او از ضررهایی که در این راه متحمل شده بود گِله می‌کرد. برخلاف سالم، خالد روند بازارهای جهانی را تعقیب می‌کرد و استراتژی‌های سرمایه‌گذاری‌های خود را به سوی سرمایه‌گذاری بر روی فلزات ارزشمند، ارزهای خارجی و لوازم مصرفی سوق می‌داد. او مشاوران خبره‌ای در زمینهٔ سرمایه‌گذاری داشت و بعضی از آنان از روابط خوبی با بالاترین سطوح بین‌المللی عالم سیاست بهره‌مند بودند. از جمله وکلای او در هیوستن یکی هم دفتر بِیکر باتس بود؛ بنگاهی قدرتمند که در عین حال نمایندهٔ خانوادهٔ بوش‌ها نیز بود.[1]

خالد یکی از چند فرزند متعدد بن‌محفوظ بود که مدیریت بانک ملی تجارت را بر عهده گرفته بود. پدر پیر آن‌ها همچنان ریاست بانک را بر عهده داشت. خالد، مدیر بخش امور بین‌الملل بانک بود. ان سی بی (بانک ملی تجارت)، در سال ۱۹۸۵، در حال تبدیل شدن به یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات مالی جهان بود. بنا به گزارشات، این بانک در آن سال بیش از یک میلیارد پول نقد و تجهیزات و بیش از شش میلیارد دلار نیز به صورت سپرده داشت. لاجرم این بانک، به عنوان بزرگ‌ترین بانک عربستان سعودی، با خاندان سلطنتی و دولت عربستان در ارتباطی نزدیک بود. گاهی هواپیماهای بانک، حقوق کارکنان کمپانی آرامکو، کنسرسیوم نفتی، را حمل می‌کردند. به گفتهٔ دیوید گِری، خلبان، آن‌ها گاهی با هواپیما صندوق‌های بزرگ اسکناس‌های نوی صد دلاری را از بانک فدرال آمریکا در دالاس به عربستان می‌بردند. اوایل دههٔ ۱۹۸۰، هواپیماهای بانک وظیفهٔ حمل اسناد و مدارک به بغداد را نیز بر عهده داشتند. به گفتهٔ گری، خلبانان این پروازها معتقد بودند که این اسناد به حمایت مخفیانهٔ عربستان سعودی از صدام حسین در مراحل اولیهٔ جنگ علیه ایران مربوط بود. موضوع این اسناد هر چه که بود در هر صورت این پروازها در راستای سیاست عربستان در حمایت از صدام انجام می‌گرفت.

---

۱. موضوع کانلی و برادران هانت و استفاده از هواپیماهای بن‌محفوظ و اعتراض خالد به ضرر در بازار نقره: مصاحبه با دو تن از کارمندان سابق بن‌محفوظ که خواسته‌اند نامشان فاش نشود. موضوع استراتژی‌های خالد در سرمایه‌گذاری: «قوانین چه کسی؟» در مجله *بانکدار*، اول نوامبر ۱۹۹۰. بیکر باتس: متن مصاحبهٔ وایت، منبع پیشین. وکلای بن‌محفوظ گفته‌اند او در این مورد حاضر به اظهار نظر نیست.

حمایتی که به نوبهٔ خود با اشارهٔ واشنگتن انجام می‌شد. بعدها فهد اعلام کرد که در طول جنگ ایران و عراق مبلغ ۲۵/۷ میلیارد دلار کمک مالی در اختیار صدام حسین قرار داده بود و همچنین پادشاهی عربستان نقش مهمی در ارسال سلاح‌های آمریکایی برای صدام داشت.[۱]

دارایی‌های بانک ملی تجارت، نامعلوم بود و این موضوع تا حدی به این خاطر بود که بانک با این کار می‌توانست میزان ذخایر خود را اعلام نکند و مجبور به پرداخت وام‌هایی نباشد که بازپرداختی نداشتند. با وجود این در سوددهی و امنیت مالی این بانک تردیدی وجود نداشت و شخص خالد بن‌محفوظ نیز از نظر دسترسی به مقادیر زیاد پول نقد هیچ‌گاه دچار مشکل نبود. رابرت فریمن به خاطر می‌آورد که خالد به بعضی پیشنهادات او برای سرمایه‌گذاری و خرید املاک زیر پنج میلیون دلار اعتراض می‌کرد و می‌گفت که این املاک آن‌قدر کوچک هستند که حتی ارزش فکر کردن هم ندارند. در واقع جدای از سالم، خالد نیز در اورلاندو شروع به خرید املاک و زمین‌هایی کرده بود که به مراتب بزرگ‌تر از املاک خانوادهٔ بن‌لادن‌ها در پروژهٔ اوک‌تری بود. یکی از این خریدها با نام رمزی «پروژهٔ دِبُرا» انجام شد. این معامله در یکی از رستوران‌های اورلاندو انجام گرفت و پیشخدمت سر میز در جریان کیفیت آن قرار گرفت. در این معامله بن‌محفوظ و دستیارانش که به آرامی گفتگو می‌کردند تکه زمینی صنعتی به مساحت حدود ۷۵۰ هزار متر مربع در منطقه‌ای معروف به مترووِست خریداری کردند. قیمت نهایی زمین اندکی کم‌تر از یک میلیارد دلار بود. خالد معمولاً با یک صد هزار دلار پول نقد در کیفش سفر می‌کرد و به گفتهٔ شریکش، ریک پِترسِن،

---

۱. دارایی‌های بانک در سال ۱۹۸۵: مجله *بانکدار*، قبلی. موضوع دلارهای آرامکو و پروازهای بغداد: مصاحبه با دیوید گری، بیست‌ویکم فوریه ۲۰۰۶. موضوع کمک ۲۵/۷ میلیارد دلاری عربستان به عراق: الرشید، *تاریخ عربستان سعودی*، ص ۱۵۷. موضوع حمل سلاح‌های آمریکایی از طریق عربستان به عراق: کلارک، *علیه تمام دشمنان*، ص ۴۲. وکلای بن‌محفوظ در این مورد نیز گفته‌اند که او هیچ اظهار نظری نکرده است. سالم بن‌محفوظ، مؤسس بانک تجارت ملی و پدر خالد، در سال ۱۹۹۴ درگذشت. بنا به گفتهٔ وکلای خانوادهٔ بن‌محفوظ، تا پایان سال ۲۰۰۲، خانواده کلیهٔ دارایی‌های خود را از این بانک خارج کرده‌اند و این بانک همچنان بزرگ‌ترین مؤسسهٔ مالی عربستان‌سعودی است.

در پایان سفر هر چه در کیفش باقی می‌ماند ــ که گاه تا بیش از سی هزار دلار بود ــ به عنوان پاداش به کارمندانش در دفتر مرکزی جده می‌داد.[۱]

سالم نیز معمولاً در کیفش ده‌ها هزار دلار پول حمل می‌کرد اما حساب بانکی او به اندازهٔ حساب خالد معتبر نبود. هنگامی که سالم در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ ملک خرس صحرا را می‌خرید به میلر مک‌کارتی گفته بود که او و شرکت بن‌لادن‌ها حدود ۲۲۰ میلیون دلار به بن‌محفوظ و بانکش بدهکارند. احتمالاً بیش‌تر این بدهی به وام برای پروژهٔ خرید املاک و اوراق استقراضی مربوط بود که به صورت مرتب بازپرداخت می‌شدند اما حتی با وجود این نیز شکی نیست که سالم قدرت مالی خالد را نداشت. رابرت فریمن تنها شریک سالم نبود که گاهی برای گرفتن پول از او دردسر می‌کشید. به ویژه پس از سقوط بهای نفت، سالم گاهی برای فراهم کردن ارقام دلاریِ شش رقمی نیز دچار مشکل می‌شد. یک بار هنگامی که سالم قصد داشت یک قایق تفریحی به ارزش ۷۵۰ هزار دلار بخرد حساب‌های خود را خالی دید و از معامله منصرف شد. به گفتهٔ تامِس دیتریش، دوست آلمانی او که عهده‌دار فسخ این معامله بود، در این معامله سالم دویست هزار دلار پیش‌پرداخت خود را به عنوان زیان فسخ قرارداد از دست داد. بر اساس اسناد موجود در ادارهٔ املاک فلوریدا، در سال ۱۹۸۴، بنا به دلایلی نامشخص سالم با گرو گذاشتن سند ملک خرس صحرا دویست هزار دلار وام گرفته بود.[۲]

این تنگناهای مالی معمولاً به سرعت طی می‌شد. سالم دوستی خود با خالد را حفظ می‌کرد و تا حدودی با قرض گرفتن از خالد همچنان هواپیماهای لیرجت جدید می‌خرید. در هر صورت به سختی مشخص می‌شد که چه زمان سالم از پول‌های

۱. موضوع کم‌اهمیت بودن املاک پنج میلیون دلاری: «رابط سعودی»، منبع پیشین. موضوع پروژهٔ دبرا: مصاحبهٔ تلفنی با اندی پاف، مترو وست، سیزدهم فوریه ۲۰۰۶. موضوع صد هزار دلار پول نقد و پاداش سی هزار دلاری: به نقل از پترسن در «ماجراجویی عربی»، پیتزبورگ پست‌ـگزت، هجدهم مارس ۲۰۰۳.

۲. موضوع بدهی ۲۲۰ میلیون دلاری: مصاحبهٔ تلفنی با مک‌کارتی، منبع پیشین. موضوع انصراف از خرید کشتی تفریحی: مصاحبه با تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶. بنا به اسناد موجود در اورنج کانتی فلوریدا وام دویست هزار دلاری در تاریخ چهارم ژوئن ۱۹۸۴ از بانک سان دریافت و در تاریخ پانزدهم اوت ۱۹۸۸ پرداخت شده بود.

خودش خرج می‌کند و چه زمانی از نقدینگی دیگران استفاده می‌کند. ظاهراً بخشی از نقدینگی در اختیار سالم، خارج از سیستم بانکداری بین‌المللی قرار داشت. رابرت فریمن به خاطر می‌آورد که یک بار سالم از او خواسته بود راهی پیدا کند تا مخفیانه مبلغی بین پنج تا ده میلیون دلار به حسابی در وسترن بانک بریزند یا به عبارت بهتر راهی برای پول‌شویی پیدا کند. فریمن می‌گوید که این کار را نپذیرفته و هیچ‌گاه نیز نفهمیده بود این مبلغ که سالم خواستار پاک‌سازی آن بود از کجا آمده بود.[۱]

معاملات مالی سالم در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ در آمریکا از چنین وضعیتی برخوردار بود: معاملاتی بین‌المللی اما مرتبط با آمریکا، کاملاً با حمایت مالی قوی، پیچیده و گاه مرموز. این ویژگی‌ها همچنین با جنگ مخفیانه‌ای همخوانی کامل داشت که در افغانستان در جریان بود و چندی بعد زندگی بن‌لادن‌ها را دستخوش تغییر کرد.

۱. موضوع درخواست پول‌شویی پنج تا ده میلیون دلاری: مصاحبه با رابرت فریمن، منبع پیشین.

# ۱۷

# در خدمت پادشاه

سالم مواضع سیاسی کاملاً مبهمی داشت و این در صورتی بود که کسی می‌توانست ادعا کند سالم اصلاً موضع‌گیری سیاسی خاصی داشت. اگر دوستان سالم دچار مشکلی می‌شدند به آن‌ها کمک می‌کرد. هنگامی که در دههٔ ۱۹۷۰ جنگ در لبنان آغاز شد، سالم خانواده‌های دوستان خود را از آن جا به عربستان آورد و ترتیبی داد تا شغلی نیز داشته باشند. او به یکی از دوستانش که در دوران جنگ‌های داخلی لبنان در بیروت به سر می‌برد مبلغی پول داد و به او گفت: «می‌دانی که با این پول باید چه‌کار کنی. شیعه، سنی، مسیحی.» دوستش نیز با آن پول به خانواده‌های نیازمند کمک کرد.[۱] چنین کارهای خیریه‌ای بیش‌تر از این‌که نشان‌دهندهٔ نظرات سیاسی سالم باشد نشان از تمایل او به کمک به دیگران دارد. به عنوان یک شهروند سعودی سالم تمایلات ضدیهودی شدیدی نداشت. خود سالم بر این نکته تأکید می‌کرد که طراح و معمار رابطه و پیوند میان عربستان سعودی و ایالات متحدهٔ آمریکاست که در این صورت نیز چنانچه این تفکر را نظر شخصی او بدانیم، عقاید سالم با عقاید فهد، حامی او در خاندان سلطنتی، همسان بود. سالم اهل روزنامه خواندن نبود و بیش‌تر وقت خود را در رختخوابش جلوی تلویزیون می‌گذراند در حالی که همزمان با تلفن صحبت می‌کرد. شکی نیست که سالم بیش‌تر از اخبار به فیلم‌های اکشن علاقه داشت. با وجود این سالم نیز هیجان و

۱. مصاحبه با یکی از دستیاران سالم که خواسته است نامش فاش نشود.

ماجراجویی را دوست داشت و همان طور که در حادثهٔ سال ۱۹۷۹ مکه مشخص شد اگر لازم بود می‌توانست خود را در بطن نبرد نیز قرار دهد.

حوادث سال ۱۹۷۹ از قبیل شورش مسجد اعظم، انقلاب ایران و تهاجم شوروی به افغانستان تمامی بن‌لادن‌ها را وادار کرد بیش از گذشته مواضع سیاسی بین‌المللی خود را مشخص کنند. در این مسیر نیز آن‌ها از آل‌سعود پیروی کردند. در هر دو خانواده حفظ عافیت مهم‌تر از ایدئولوژی عمل می‌کرد. پس از دوران انقلابی عبدالناصر، بن‌لادن‌ها همواره ابزار مخفیکاری‌های سیاست‌های خارجی آل‌سعود بوده‌اند؛ آل‌سعودی که مهم‌ترین هدفش حفظ سلطنت بوده است. پس از حوادث سال ۱۹۷۹ بار دیگر بن‌لادن‌ها فراخوانده شدند.

هم آل‌سعود و هم دولت جیمی کارتر حملهٔ شوروی به افغانستان را آغاز حرکت مسکو به سوی منابع نفت خلیج فارس می‌دانستند. البته این برداشت از تهاجم شوروی اشتباه بود اما پنهانکاری‌های کرملین مانع از این می‌شد که انگیزهٔ واقعی این کشور مشخص شود. به رغم انبوه خریدهای تسلیحاتی و ساخت زیرساخت‌های دفاعی، در صورت حملهٔ یک نیروی خارجی عربستان سعودی توان دفاع از خود را نداشت و تنها ارتش آمریکا قادر بود از این کشور دفاع کند. فهد همواره به توصیه و با مشورت اعضای خانوادهٔ خود به ایالات متحده تکیه کرده و در پاسخ به بحران‌های سال ۱۹۷۹ تنها به استحکام روابط و اتحاد خود با واشنگتن بسنده کرده بود. فهد طی مذاکراتی محرمانه موافقت کرد آمریکاییان در عربستان پایگاه‌های نظامی بسیار بزرگی درست کنند به گونه‌ای که آمریکا قادر باشد برای مقابله با بحران‌های احتمالی تسلیحات زیادی را در این پایگاه‌ها مستقر یا در صورت بروز ناگهانی جنگ نیروهای زیادی را به این کشور گسیل کند. این توافق محرمانه در واشنگتن به سیاست «انبوه‌سازی و ذخیرهٔ انبوه»[1] مشهور بود. از طرف دیگر فهد تصمیم گرفت به شکل آشکار به صف مبارزهٔ آمریکا در برابر گسترش کمونیسم جهانی بپیوندد. پیروزی رونالد ریگان در انتخابات سال ۱۹۸۰ این همکاری را برای عربستان راحت‌تر کرد چرا که پیش از آن سخنرانی‌های جیمی کارتر دربارهٔ حقوق بشر و قرارداد صلح کمپ‌دیوید همکاری میان

۱. کلارک، *علیه تمام دشمنان*، ص ۳۹.

آمریکا و عربستان را دشوار کرده بود. با وجود این چنانچه فهد می‌خواست با آغوش باز به استقبال سیاست‌های ریگان برود و اولویت‌های او را بپذیرد، خطر بروز خشم اسلام‌گرایان داخلی عربستان نیز به وجود می‌آمد. اسلام‌گرایانی که مدتی پیش در مکه توان بالقوه و تشکیلات زیرزمینی خود را به او نشان داده بودند. تا حدودی سقوط پادشاهی ایران نیز به همین دلیل بود. حتی اقشار عادی ایرانیان نیز شاه را آلت دست آمریکا می‌دانستند. تمام این موضوعات دست به دست هم می‌داد تا آمریکا و عربستان در زمینهٔ روابط خود پنهانکاری‌های بسیاری به خرج دهند. حتی در این موضوع نیز بن‌لادن‌ها سابقهٔ خوبی از خود به جای گذاشته بودند.

هم آمریکاییان و هم سعودی‌ها در ابتدای امر نسبت به حمایت از *مجاهدین* افغان — شورشیانی که علیه دولت کمونیستی جدید این کشور مبارزه می‌کردند — محتاطانه عمل می‌کردند. تحلیل‌گران سازمان جاسوسی آمریکا، سیا، نسبت به این‌که مبارزان افغان غیر از حملات کوچک بتوانند در برابر ارتش مکانیزهٔ اشغالگران شوروی کار زیادی انجام بدهند، تردید داشتند. سیاست حمایتی آمریکا در قبال مبارزان افغان، در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، نه به دلیل امید این کشور به پیروزی احتمالی آیندهٔ مبارزان بلکه به واسطهٔ این تفکر بود که تهیهٔ سلاح برای مجاهدین افغان، بهای تهاجم شوروی به افغانستان را سنگین‌تر می‌کند. فهد پذیرفت به همان مقدار که آمریکا به مجاهدین افغان کمک می‌کند کشور او نیز کمک‌های مالی در اختیار مجاهدین قرار دهد که در ابتدا این کمک‌ها سالیانه حدود سی میلیون دلار بود.[۱] برای فهد این جنگ و کمک به افغان‌ها این فایده را داشت که توجه اسلام‌گرایان داخلی عربستان به افغانستان معطوف می‌شد. در این دوران کار به جایی رسیده بود که پس از موضوع الجزیره، وضعیت ناگوار افغانستان به سرعت به مهم‌ترین موضوع بشردوستانهٔ جهان اسلام مبدل شده بود. ظرف یک ماه اول تهاجم شوروی به افغانستان، صدها هزار پناه‌جوی فقیر افغان به پاکستان رفتند. هواپیماهای شوروی پناه‌جویان در حال فرار از افغانستان را نیز بمباران می‌کردند.

---

۱. کُل: جنگ *ارواح*، ص ۶۵، موضوع مربوط به سال مالی آمریکا در ۱۹۸۱. تحلیل مختصر نظرات ایالات متحده و عربستان سعودی دربارهٔ جنگ افغانستان که در این بخش و سایر بخش‌ها ارائه شده است برگرفته از تحقیقاتی است که نویسنده برای نگارش فصول اول تا پنجم کتاب جنگ *ارواح* انجام داده است.

فهد برنامهٔ کمک‌های انسان‌دوستانه‌ای برای حمایت از جنگ‌زدگان افغـان ترتیـب داد و رسماً اعلام کرد دولت عربستان به جنگ‌زدگان کمک خواهد کرد. جنـگ در افغانـستان باعث به وجود آمدن اتحاد در داخل کشور عربستان می‌شد و در صـورت نبـود چنـین جنگی و توجه صرف به مسائل داخلی، اختلافات فراوانی بین گـروه‌هـای داخلـی ایـن کشور امکان بروز می‌یافت.

چنین تأثیری در داخل خانوادهٔ بن‌لادن‌ها نیز مشهود بود. سـالم بـه واسـطهٔ همـت بلند، شخصیت قوی و کنترل ثروت خـانواده موفـق شـده بـود بخـش‌هـای سـکولار و مذهبی خانواده را در کنار هم نگه دارد. این حفظ تعادل در خانواده پس از شورش مکه به مراتب سخت‌تر شده بود چرا که پس از آن مـاجرا، جنـبش اسـلام‌گرایـان عربـستان مشروعیت و بودجهٔ جدیدی کسب کرده بود. این احیای مجدد در عربستان به «سوا» به معنای «بیداری» مشهور شد و همین موضوع به بـسیاری از اعـراب سـعودی، از جملـه بعضی اعضای خانوادهٔ بن‌لادن، شـهامت بیـان دیـدگاه‌هـای شخـصی مـی‌داد. یکـی از نویسندگان عرب در این خصوص نوشته اسـت: «در آن دوران ایـن موضـوع کـه بـین اعضای یک خانواده نیز چنین مرزبندی‌هایی وجود داشته باشد امری کاملاً رایج بود.»

> چنانچه یکی از اقوام مباحث و دیدگاه‌های گروه‌های اسلام‌گرا را برمی‌گزیـد بـه او برچسب المُطَوَعین می‌زدند. چنین افـرادی را مـی‌شـد بـه راحتـی از روی بعـضی رفتارهایشان شناخت. موعظه و نصیحت کردن سایر اعضای خانواده، گوش کـردن به نوارهای مذهبی، تقبیح فرهنگ غربی و موسیقی و لوازم تجملاتی و وادار کـردن زنان خانواده به رعایت اصول اخلاقی. این دوران شاهد خیزش نـسلی از مُطَـوَعین تحـصیل‌کـرده و سـخنور بـود. آن‌هـا در کنـار سـایر اعـضای خـانواده همزیـستی مسالمت‌آمیزی داشتند... در چهارچوب داخلی خانواده‌ها تنش و تحمـل بـه یـک اندازه وجود داشت.[1]

سالم در ملاقات‌های دوره‌ای خانواده، هنگامی که به امـور مـالی و تجـاری خـانواده و درخواست‌های برادران و خواهرانش رسیدگی می‌کرد، نه تنها باید به امور برادران ناتنیِ کاملاً مذهبی‌اش، همچون اسامه و محروس، رسیدگی می‌کرد بلکه باید با سایر بـرادران

---

۱. الرشید: *تاریخ عربستان سعودی*، ص ۱۵۵.

و خواهران جوانش نیز تعامل می‌کرد که زندگیشان، و حتی تفکرات سیاسیشان، به شکلی روزافزون به سمت دین گرایش پیدا می‌کرد. پرداخت زکات، به عنوان یکی از پنج ستون اصلی دین اسلام، آسان‌ترین روش برای ساکت کردن این بخش از خانواده بود. شرکت محمد بن‌لادن، مانند هر بنگاه تجاری و مالی دیگر جده، برای پرداخت یک دهم اموال در راه امور خیریه که بخشی از قوانین اسلام است، دارای صندوق زکات یا بنیاد خیریه خانوادگی بود.[1] در عربستان درآمد این عمل خیریهٔ مداوم صرف امور مختلف، از ساخت مساجد گرفته تا تغذیه کودکان کشورهای دیگر، می‌شود. یعنی دقیقاً امور خیریه‌ای که یک کلیسا در آمریکا ممکن است انجام بدهد. در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۹۸۰، پرداخت زکات و خیرات به جنگ‌زدگان افغان از سه جنبه برای سالم، که در این امور مهارت داشت، مفید بود. با این کار آن‌ها زکات خانواده را پرداخت می‌کردند، حرکتی در جهت سیاست خارجی مخفیانهٔ فهد انجام می‌دادند و انرژی بخش مذهبی خانواده را نیز صرف این کار می‌کردند.

سالم رابطین خود را در میان مبارزان افغان داشت. او دو تن از خواهران خود را برای تحصیل به مدرسه‌ای شبانه‌روزی در پیشاور برده و از کابل نیز دیدن کرده بود. در قرارگاه خلبانان او در جده چندین خلبان بازنشستهٔ نیروی هوایی پاکستان نیز حضور داشتند و از جمله یک خلبان افغان به نام محمد دائود که کمونیست‌های افغانستان او را مجبور به ترک وطن کرده بودند. دفترچهٔ اطلاعات پرواز نشان می‌دهد که سالم در نوامبر سال ۱۹۸۰ پروازی به کراچی داشت. به گفتهٔ جمال خشوگی، که او نیز از پیروان اخوان‌المسلمین بود، در همین دوران بود که اسامه برای اولین بار به پاکستان سفر کرد و خود را به عنوان جوان فعال در امور بشردوستانه شناساند.[2]

---

۱. صندوق زکات شرکت: مصاحبه با کارمن بن‌لادن، بیست‌ونهم سپتامبر ۲۰۰۴. همچنین آنا کاسوپسکی، محقق شرکت رند، که به بررسی ادارات خدماتی پیشاور پرداخته بود، در تحقیقات خود به سندی مربوط به سال ۱۹۸۵ دست می‌یابد که در آن به کمک خیریهٔ خانواده‌ای به نام بن‌لادن اشاره شده است. «رند: تاریخ اولیهٔ گروه کاری القاعده، ۲۰۰۶».

۲. خلبان بازنشستهٔ پاکستانی، محمد دائود: مصاحبه با دیوید گری، بیست‌ویکم فوریه ۲۰۰۶. سفر به کراچی در نوامبر سال ۱۹۸۰: بررسی اطلاعات پرواز توسط نویسنده. اولین سفر اسامه در سال ۱۹۸۰: مصاحبه با جمال خشوگی، دوم فوریه ۲۰۰۲. مشخص نیست اسامه چه ماهی از سال به پاکستان رفته بود.

در عکس رسمی دسته‌جمعی کلاس سال ۱۹۷۶ زیر عنوان دوزبانهٔ «مدرسهٔ نمونهٔ الثغر»، در دومین ردیف، احمد بدیب کنار سایر معلمان مدرسه ایستاده است. این همان سالی است که اسامه از دبیرستان خصوصی نمونهٔ جده فارغ‌التحصیل شد. در چهرهٔ باهوش بدیب، که در عکس به خوبی مشخص است، به راحتی می‌توان شخصیت شرور، قانون‌گریز و لذت‌جوی او را تشخیص داد. در عین حال بدیب انسانی بسیار جاه‌طلب بود. صفتی که اگر کسی او را می‌شناخت این خصوصیتش را به ریشهٔ یمنی‌اش نسبت می‌داد. بدیب‌ها نیز مانند بن‌لادن‌ها از حضرالموت یمن به جده مهاجرت کرده بودند. اواخر دهٔ ۱۹۷۰، احمد و برادرش سعید، که در حال گذراندن دورهٔ دکترای علوم سیاسی در ایالات متحده بود، تلاش برای یافتن رابطه و راهیابی به دولت عربستان سعودی را آغاز کردند. احمد در دبیرستان الثغر، که بیش‌تر دانش‌آموزانش فرزندان خانواده‌های درباری بودند، به تدریس زیست‌شناسی مشغول بود. او اسامه را نیز، که در کمیتهٔ اسلامی مدرسه بود، می‌شناخت و آن طور که به خاطر می‌آورد اسامه «اصلاً یک آدم افراطی نبود... من دوستش داشتم چون دانش‌آموز مؤدب و محترمی بود.»[1]

پس از پایان دورهٔ دبیرستانِ اسامه، احمد بدیب مورد توجه شاهزاده تُرکی الفیصل، کوچک‌ترین پسر ملک فیصل، قرار گرفت. البته ترکی الفیصل در آن هنگام در دهٔ سی عمر خود بود و به تازگی توسط فهد جانشین عموی خود، کمال اَدهَم، شده بود و سمت ریاست ادارهٔ اطلاعات خارجی عربستان سعودی را بر عهده داشت. ترکی الفیصل، سعید بدیب را به عنوان سرپرست گروه تحلیل‌گران و احمد بدیب را به عنوان رئیس ستاد، سمتی که لازمهٔ آن سفرهای متعدد مخفیانه بود، برگزید. پس از سال ۱۹۷۹ بدیب ضمن حفظ مقام خود مسئول انتقال پول‌های دولتی به پاکستان نیز شد. طولی نکشید که او در این پست بار دیگر نقش مربی اسامه را ایفا کرد.

کانال رسمی انتقال کمک‌های مالی آمریکا و عربستان سعودی به مبارزان افغان سازمان اطلاعات پاکستان، معروف به اینترسرویس اینتلیجنس یا آی‌اس‌آی (ISI)، بود.

---

۱. عکس کلاس: یک کپی که در اختیار نویسنده است. «اصلاً یک آدم... محترمی بود.»: مصاحبهٔ سال ۲۰۰۱ بدیب با شبکهٔ تلویزیونی اوربیت که توسط بدیب در اختیار نویسنده قرار گرفت و توسط شرکت پزشکان زبان ترجمه شد.

مقامات پاکستان اصرار داشتند این کمک‌ها از این طریق به دست مبارزان افغان برسد تا بدین‌ترتیب هم این جریان مخفی بماند و هم پاکستان نظارت بهتری بر نحوهٔ توزیع کمک‌ها داشته باشد. یکی از وظایف بدیب در سال‌های اولیهٔ کارش این بود که مخفیانه از بازار سلاح بخرد و سپس آن‌ها را از طریق آی‌اس‌آی به پاکستان منتقل کند. بدیب می‌گفت که از همان ابتدا نیز این کانال پاکستانی موجب نگرانی او بود و مایل بود روابط خود را با مبارزان افغان بیش‌تر کند. او به خاطر می‌آورد که گفته بود: «ما نمی‌توانیم صددرصد به این پاکستانی‌ها اعتماد کنیم. ما باید تعداد مبارزان را بدانیم و بدانیم در هر گروه چند مبارز فعال است و آن‌ها چگونه این کمک‌ها را دریافت می‌کنند.» یک روش آسان برای برقراری چنین روابط دوجانبه‌ای این بود که سازمان اطلاعات عربستان از فرماندهان و مبارزان رده بالای افغان دعوت کند تا برای حج عمره و مفرده به مکه و مدینه سفر کنند. این روشی ایده‌آل برای دوست شدن و احیاناً مشتری‌یابی بود؛ ملاقات‌هایی که در خاک سعودی، در گرماگرم جشن‌های مذهبی و ضیافت‌های غیررسمی در شب‌های صحرا، در سایهٔ مقدس‌ترین مساجد اسلام و در مکان تولد دین اسلام انجام می‌شد. در چنین شرایطی این امکان وجود داشت که مهمانان افغانی مورد مرحمت مالی تجار سعودی، که کار آن‌ها را تحسین می‌کردند، نیز قرار بگیرند. و برای انجام چنین دعوت‌هایی و سپس شرکت در مناسک مذهبی و پیگیری موضوعات انسان‌دوستانه هیچ‌کس نمی‌توانست بهتر از اسامه بن‌لادن باشد. فرزندی از خانوادهٔ بن‌لادن‌ها که نفوذی عمیق در شهرهای مذهبی مکه و مدینه داشت.[۱]

در آن دوران اسامه حدوداً بیست‌وپنج ساله بود، سه همسر داشت و تعداد زیادی فرزند که تعدادشان رو به افزایش بود. فرزندانی که در آپارتمان قسمت‌بندی شدهٔ جده زندگی می‌کردند. اسامه در دفتر کارش در مدینه رئیس بود و با جیپ لندکروز بژ خود به کارگاه‌های ساختمانی صحرایی سرکشی می‌کرد و گاهی نیز مانند پدرش، خودش پشت فرمان بلدوزرها می‌نشست. در پاکستان او را شیخی محترم می‌شناختند و به دلیل این‌که همواره پول نقد فراوانی به همراه داشت با چاپلوسی تملق او را می‌کردند. در

---

۱. «ما نمی‌توانیم... دریافت می‌کنند.» و موضوع استفاده از سفر حج برای جذب رابطین مستقل: مصاحبه با احمد بدیب، اول فوریه ۲۰۰۲.

طول تعطیلات مذهبی مکه، اسامه در خیمهٔ مهمان‌نوازی بن‌لادن‌ها جایگاه خود را داشت و او را فعالی پارسا و فرزند در حال رشد خانواده‌ای محترم می‌شناختند. این احتمال وجود دارد که در ملاقات‌های مخفیانهٔ اعضای فعال اخوان‌المسلمین در حجاز اسامه نیز در جلسات برنامه‌ریزی جهت ایجاد شورش و آشوب در یمن و سوریه شرکت کرده باشد. اسامه بعدها به این نکته اشاره کرد که او در این جلساتِ به خصوص نیز شرکت کرده بود اما چون این عملیات در خارج از خاک عربستان سعودی انجام می‌گرفت احتمالاً حضور اسامه حضوری کم‌رنگ و محتاطانه بود.

ارتباطات اسامه با مبارزان افغان به واسطهٔ عضویت او، از دوران نوجوانی، در گروه اخوان‌المسلمین میسر شده بود. شاخهٔ پاکستانی گروه اخوان‌المسلمین در قالب حزبی به نام جماعت اسلامی فعالیت می‌کرد. هنگامی که اسامه جهت رساندن کمک‌های خیریه به مجاهدان افغان برای اولین بار به پاکستان رفت، تا مرز افغانستان نیز سفر کرد اما در نهایت به شهر شرقی لاهور رفت. در این شهر بسیاری از بزرگان و رهبران سیاسی جماعت اسلامی مقر داشتند. بدیب در خاطرات خود می‌گوید: «اسامه به سازمان امنیت پاکستان اطمینان نداشت و مایل نبود پول را در اختیار آنان یا حتی مستقیماً در اختیار مجاهدان قرار دهد چون فکر می‌کرد جماعت اسلامی مستقر در لاهور بهتر می‌تواند پول را به دست مجاهدین واقعی یا کسانی برساند که اهدافشان بیش از سایرین با اهداف اخوان‌المسلمین همخوانی داشته است.» بن‌لادن در این سفرش، که یک ماه به طول انجامید، با دو تن از فرماندهان افغان که به زبان عربی نیز مسلط بودند، آشنا شد: برهان‌الدین ربانی و عبدالرّب راهول صیّاف.[۱]

این سفر اولیه، نحوهٔ ارتباط اسامه با افغان‌ها بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۳ را نشان می‌دهد. اسامه در این سال‌ها صرفاً بین عربستان و پاکستان در حال رفت‌وآمد بود و ضمن بردن پول برای مجاهدین، جلساتی را نیز با آن‌ها برگزار می‌کرد. اسامه در پاکستان از طریق چند شبکه که گاه بسیار به هم نزدیک بودند با مجاهدین افغان ارتباط برقرار می‌کرد: شبکهٔ اخوان‌المسلمین و یا همان فعالان مذهبی، گروه‌های خیریهٔ تجار

---

۱. «اسامه به سازمان... همخوانی داشت.»: مصاحبه با بدیب، قبلی. موضوع اقامت یک ماهه و آشنایی با ربانی و صیّاف: الدّین، *بن‌لادن*، ص ۴۷.

جده که بعضی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن‌ها نیز در این گروه‌ها حضور داشتند و سازمان اطلاعات عربستان تحت فرماندهی بدیب. به گفتهٔ جمال خشوگی در طول سال‌های اولیهٔ جنگ افغانستان، «نقشه» بدین‌ترتیب بود که دولت عربستان سعودی از طریق ادارهٔ اطلاعات خارجی این کشور «به حمایت نظامی از مبارزان افغان می‌پرداخت» و اشخاص خیّر و گروه‌های فعال مذهبی در کنار سازمان‌های جاسوسی آمریکا و پاکستان «به امور رفاهی و اقدامات بشردوستانه می‌پرداختند». اما این دو نیم‌کره در بعضی قسمت‌ها با هم تداخل می‌کردند. خلیل آ خلیل، که از طرف دولت عربستان فعالیت‌های اسلام‌گرایان را تحت‌نظر داشت، به خاطر می‌آورد که در میان خیّرینی که اسامه کمک‌های آن‌ها را سازماندهی می‌کرد، بعضی «اعضای دولت» نیز به چشم می‌خوردند. همچنین بدیب از دفاتر فعالیت‌های بشردوستانه در مرزهای افغانستان برای پوشش عملیات جاسوسی سازمان خود بهره می‌برد. اسامه از طریق بدیب رابطهٔ دوستانه‌ای با شاهزاده ترکی الفیصل برقرار کرده بود. این دو در خلال دیدارهای دوره‌ای فیصل از پاکستان با هم آشنا شدند. اسامه همچنین موفق شد با دو برادر تنی و قدرتمند فهد، نایف و احمد، که زمانی برادرش سالم با آن‌ها در مرز عراق شکار کرده بود، رابطه‌ای دوستانه برقرار کند. نایف و احمد عهده‌دار وزارت کشور عربستان بودند و مسئولیت امنیت داخلی کشور بر دوش آنان بود.[۱]

در این دوران اسامه به واسطهٔ این‌که با ایجاد ارتباط با شاهزادگان سعودی اهمیت بیش‌تری پیدا کرده بود به تدریج در خانواده نیز قدرت بیش‌تری می‌یافت. برای خانوادهٔ بن‌لادن هیچ چیز مهم‌تر از ایجاد ارتباط و زنده نگه داشتن این ارتباط با اعضای خاندان سلطنتی نبود. در این عصر جدید بیداری اسلامی، نقش اسامه به عنوان پیک و انسان‌دوستی مذهبی مکمل خدماتی بود که سالم به فهد و سایر شاهزادگان سکولار در اروپا و آمریکا ارائه می‌کرد. در عین حال اقدامات اسامه جانی تازه به اعتبار خانوادهٔ بن‌لادن‌ها در میان رهبران مذهبی مکه و مدینه می‌بخشید. رهبران مذهبی‌ای که نفوذ

---

۱. «نقشه... بشردوستانه می‌پرداختند.»: مصاحبه با خشوگی، منبع پیشین. «اعضای دولت»: مصاحبه با خلیل خلیل، دهم فوریه ۲۰۰۵. موضوع استفادهٔ بدیب از دفاتر خیریه و آشنایی اسامه با نایف و احمد: مصاحبه با بدیب و متن مصاحبهٔ بدیب با شبکهٔ اوربیت، منبع پیشین.

زیادی در عقد قراردادهای پیمانکاری امور عمرانی این دو شهر داشتند. بسیم عَلیم، یکی از اقوام نسبی اسامه که خود شخصاً چندین بار برای حمایت از مهاجران افغان به پاکستان سفر کرده بود و شناخت خوبی از اسامه داشت، دربارهٔ او می‌گوید: «اسامه در خانواده شخصیتی بسیار محبوب بود و اعضای خانواده دوستش داشتند.»[1]

سالم، در سال ۱۹۸۲، اسامه را مأمور نظارت بر دور جدیدی از بازسازی‌های مسجد پیامبر در مدینه کرد. این موضوع نقش اسامه را پررنگ‌تر کرد و آن طور که خشوگی می‌گوید، گامی دیگر «در جهت برنامهٔ آموزشی برادران بزرگ‌تر برای برادران جوان‌تر خانواده» بود. در عین حال سالم به یکی از دستیارانش دستور داد در جده جایی را برای اسامه درست کند تا اسامه پول‌ها و جواهرآلات خیریه‌ای را که تجار و همسران ثروتمندشان وقف امور جنگ‌زدگان افغان می‌کردند، در آن‌جا نگهداری کند. احمد بدیب در مرور خاطرات گذشته خود به خاطر می‌آورد که اعراب ثروتمند سعودی باورشان شده بود که «افغان‌ها فرشته... و مردمی مقدس بودند. زنان جواهرات خود را، که از فرط زیادی قابل وزن کردن نبود، وقف آن‌ها می‌کردند.» دستیار سالم، که مخزن را برای اسامه ساخته بود، به یاد دارد که آن‌جا اتاقی به ابعاد بیست متر در بیست متر و ضدآتش‌سوزی و انفجار بود.[2]

اسامه بعدها این واقعیت را پذیرفت که در طی این سال‌ها در راستای سیاست‌های پنهان سعودی‌ها عمل می‌کرد. یکی از وظایف او این بود که دستگیر نشود. اسامه در این مورد گفته است: «به محض حضورم در افغانستان، با توجه به نزدیکی خانواده‌ام به دولت و خاندان سلطنتی عربستان، نامه‌ای به دستم رسید که در آن به من دستور داده بودند وارد خاک افغانستان نشوم چرا که در صورت دستگیری و زندانی شدنم توسط روس‌ها، آن‌ها از این موضوع به عنوان سند حمایت عربستان سعودی از مجاهدین افغان در نبرد با اتحاد جماهیر شوروی استفاده می‌کردند.»[3]

---

۱. «اسامه در خانواده... دوستش داشتند.»: مصاحبه با بسیم علیم، بیست‌ویکم فوریه ۲۰۰۵.

۲. «در جهت برنامهٔ... جوان‌تر خانواده»: مصاحبه با خشوگی، هفدهم مارس ۲۰۰۶. «افغان‌ها فرشته... وقف آن‌ها می‌کردند»: مصاحبه با بدیب، منبع پیشین. موضوع مخزن ذخیرهٔ کمک‌های خیریه: مصاحبه با دستیار سالم که خواسته است نامش فاش نشود.

۳. لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۱۱۰.

کم‌کم غرور و جاه‌طلبی اسامه بیش‌تر می‌شد اما با وجود این همچنان آدمی کم‌حرف و در گفتگوها به شکل رنج‌آوری خجالتی بود. صَبری غُنیم، یکی از مدیران اجرایی بن‌لادن‌ها در قاهره، خاطرهٔ حضور اسامه در مصر را به یاد دارد. در آن زمان اسامه به منظور شرکت در جلسه‌ای با حضور مهندسان به آن‌جا رفته بود. این جلسه در مورد پروژه‌ای در جوبیل، بندری صنعتی در عربستان سعودی، بود که نظارت آن را بر عهدهٔ اسامه گذاشته بودند. غنیم، اسامه را به خاطر می‌آورد که «مردی جوان با خلقیات یک دختر خجالتی بود. اسامه مدام به زمین و پاهایش نگاه می‌کرد.» البته اسامه مدیریت اجرایی خوبی نیز نداشت. موقع صحبت با مهندس‌ها خیلی کم حرف می‌زد. در نهایت نیز به گفتهٔ غنیم پروژهٔ تحت نظارت اسامه پانزده میلیون دلار زیان داشت.[۱]

اسامه خجالتی بود اما اکنون چندین مربی داشت که آن‌ها به هیچ‌وجه این گونه نبودند: برادر ناتنی بزرگ‌ترش؛ بدیب، معلم سابقش، و شخصی به نام عبدالله عزّام. عزّام که به تدریج نفوذش بر اسامه بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد یکی از اعضای اخوان‌المسلمین بود. او که از جنگ افغانستان اخراج شده بود به جمع‌آوری کمک برای جنگ‌زدگان افغان مشغول بود.

همچون اسامه، عزّام نیز در جوانی به عضویت اخوان‌المسلمین درآمده بود. عزّام متولد روستای جَنین در کرانهٔ باختری بود و هنگامی که اسراییل در جنگ سال ۱۹۶۷ این منطقه را به اشغال خود درآورد، عزّام ناچار به ترک وطن شد. او مدتی در مصر و اردن به تدریس علوم دینی پرداخت و سپس به خاطر تفکرات اغتشاش‌گرانه‌اش مجبور شد به عربستان پناهنده شود. در عربستان موفق شد در دانشگاه ملک عبدالعزیز کرسی تدریس به دست آورد و زمانی که اسامه در این دانشگاه مشغول تحصیل بود عزّام نیز در آن‌جا تدریس می‌کرد. در مجامع اخوان‌المسلمین حجاز، که اسامه نیز در این جوامع حضور می‌یافت، عزّام به چهره‌ای کاریزماتیک و بین‌المللی مبدل شده بود. عزّام نویسندهٔ کتابی به نام *نشانه‌های الرحیم* با موضوع جهاد بود و در حال نوشتن رساله‌ای با عنوان *دفاع از سرزمین‌های مسلمانان* بود که بعدها به عنوان کتابی مهم و تأثیرگذار شناخته شد.

---

۱. «مرد جوان... پاهایش نگاه می‌کرد.» و موضوع زیان پانزده میلیون دلاری: مصاحبه با صبری غنیم، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۵.

عزّام نیز مانند بسیاری از اساتید ناراضیِ پیش از خود زیر بار بدهی فراوانی بود که در طی سال‌های آوارگی و به علت شغلی که درآمد آن برای جبران این بدهی‌ها کم بود، به تدریج زیاد هم شده بود. برای عزّام، عربستان سعودی و به ویژه اسامه به معنای رهایی از این بدهی‌ها بود. آن طور که عزّام در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۹۸۰ به تدریج با چاپلوسی طرح دوستی با اسامه را ریخت و سپس خود را به اسامهٔ جوان نزدیک کرد نشان از فرصت‌طلبی او دارد. عزّام با سوءاستفاده از عواطف انسان‌دوستانهٔ اسامهٔ جوان او را نگهبان اسلام راستین و قدرتمند نامید. همسر عزّام نیز در جده با همسران اسامه دوست شد. آن‌ها گاهی دیدارهای دوستانه‌ای در مزارع بن‌لادن‌ها در صحرا داشتند. تا سال ۱۹۸۴ وضع به گونه‌ای پیش رفت که دوستی آنان به شراکت مبدل شد. ناصر البَحری، که سال‌ها بعد محافظ شخصی اسامه شد، دربارهٔ رابطهٔ این دو می‌گوید: «دوستی میان آن دو ملاقات میان پول، آرزو و جوانی اسامه بن‌لادن از یک سو و دانش، راهنمایی و تجربهٔ عبدالله عزّام از سوی دیگر بود.»[1]

خلیل آ خلیل نیز درباره اسامه می‌گوید: «اسامه آدم آرامی بود و عزّام سعی می‌کرد به او بقبولاند که باید به نماد اسلام‌گرایی کشور تبدیل شود. عزّام، اسامه را پل ورود به عربستان سعودی می‌دید.»[2]

نوجوانان عربستان که سقفی بالای سر داشتند و دانشجویان دانشگاه‌های این کشور که تحت تعالیم ایدئولوژیکی بودند تجربه‌ای از جنگ نداشتند و از این رو برخورد آنان با جنگ افغانستان برخوردی احساسی بود؛ جنگی که باعث می‌شد آنان بتوانند آخر هفته‌ها و در تعطیلات به نفع مردم افغانستان راهپیمایی کنند. دانشجویان عربستانی ده روز آخر ماه رمضان را با خط هواپیمایی سعودی ایرلاین مستقیم به پیشاور می‌رفتند و ضمن انجام امور داوطلبانه در تپه‌ها تمرین تیراندازی می‌کردند. احساس تعهد آنان نسبت به مردم افغانستان در آن دوران درست شبیه دانش‌آموزان آمریکایی است که چند روز در سال برای کمک و مرمت خانه به منازل فقرا می‌روند. البحری خاطرهٔ خود از آن

۱. موضوع بدهی‌های عزّام: مصاحبهٔ محمد الشافعی با همسر عزّام، *الشرق الاوسط*، سی‌ام آوریل ۲۰۰۶. «دوستی میان آن... سوی دیگر بود.»: *القدس العربیه*، چهارم آوریل ۲۰۰۵.

۲. مصاحبه با خلیل، منبع پیشین.

زمان را این گونه تعریف می‌کند: «در خیابان‌های مکه، مدینه و جده وقتی مجاهدین افغانی را می‌دیدیم که از افغانستان آمده بودند و به نوع لباس پوشیدن آن‌ها نگاه می‌کردیم، احساس می‌کردیم با نسلی از یاران پیروز پیامبر زندگی می‌کنیم.»[۱] در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۹۸۰ برای جوانان سعودی جنگ افغانستان الگوی مد، ایدئولوژی، فرصتی برای جمع کردن کمک، معیار احیای دین و تجربهٔ اتحاد بود. تنها چیزی که آنان از این جنگ حس نمی‌کردند، نبرد بی‌رحمانه‌ای بود که افغان‌ها در واقعیت درگیر آن بودند.

تشکیلات مذهبی عربستان نیز عزّام را پل ورود به پاکستان می‌دانستند. کشوری که بیش‌ترین جمعیت مسلمانان جهان را در خود داشت و مدت‌های مدیدی بود که هدف وهابیون بود، چرا که وهابیون سال‌ها بود تمایل داشتند این جمعیت عظیم را با ایدئولوژی خود همراه کنند. اواخر سال ۱۹۸۱ دانشگاه ملک عبدالعزیز، عزّام را برای نظارت بر برنامهٔ درسی دانشگاه اسلامی اسلام‌آباد، پایتخت پاکستان، به این کشور فرستاد. اخیراً دولت عربستان مبلغ ۳۵ میلیون دلار بودجه به توسعهٔ زیربنایی این دانشگاه کمک کرده بود.[۲] در عین حال عزّام به نمایندگی از مجمع مسلمانان جهان، شاخهٔ کمک‌های انسان‌دوستانهٔ رسمی عربستان، نیز در جلساتی شرکت می‌کرد. شهر مرزی پیشاور که نقش خط مقدم و پایگاه اصلی مجاهدین افغان را داشت حدود دو تا سه ساعت با اسلام‌آباد فاصله داشت. عزیمت عزّام به اسلام‌آباد باعث به وجود آمدن کانالی عرب‌زبان و مرتبط با جده برای گروه اخوان‌المسلمین شد که از طریق آن اسامه می‌توانست کمک‌های نقدی را به مجاهدین افغان برساند.

یکی از فرماندهان مجاهدین افغان که بیش‌ترین ارتباطات را با عربستان سعودی داشت، صیّاف بود. پیرمردی با ریشی سپید، مسلط به زبان عربی و تحصیل‌کردهٔ رشتهٔ قوانین

---

۱. *القدس العربیه*، بیستم مارس ۲۰۰۵.

۲. موضوع ورود عزّام به پاکستان در اواخر سال ۱۹۸۱: به نقل از جمال اسماعیل در کتاب برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۲۶. موضوع کمک ۳۵ میلیون دلاری عربستان: پیسکاتوری، «ارزش‌های اسلامی و منافع ملی»، در *اسلام و سیاست خارجی*، ص ۴۷.

اسلامی، یعنی همان چیزی که علت دیدگاه احساسی ـ مذهبیِ بسیاری از اعراب سعودی به جنگ افغانستان بود. هرگاه صیّاف به منظور جمع‌آوری کمک‌های مردمی به عربستان سفر می‌کرد او را با لیموزین سلطنتی از مسجدی به مسجد دیگر می‌بردند. دولت عربستان به صیّاف اجازه داده بود در این کشور دفاتری دائمی جهت جمع‌آوری کمک‌های مردمی تأسیس کند. بدیب از طرف سازمان اطلاعات عربستان مسئول رسیدگی به امور صیّاف بود. اما به تدریج وضع به شکلی شده بود که فرماندهان افغان باید کمک‌های نقدی عربستان را همراه با دردسر میزبانی از نوجوانان سعودی، که داوطلبانه تعطیلات آخر رمضان را به پیشاور می‌رفتند، می‌پذیرفتند. تهیهٔ سلاح، آموزش‌های سبک و تدارک تور گردشگری به مناطق جنگی، طوری که آن نوجوانان در بازگشت به کشورشان می‌توانستند با غرور دربارهٔ حضور خود در جنگ غلو کنند، کار بسیار سختی بود اما صیّاف و تنی چند از فرماندهان دیگر نقش خود را به عنوان مشاوران مجاهدین پذیرفته بودند و می‌دانستند عملیات جمع‌آوری کمک‌های نقدی برای مجاهدین دردسرهای خاص خود را دارد. در سال ۱۹۸۴، صیّاف، با حمایت بدیب، اولین اردوگاه آموزشیِ رسمی را برای داوطلبان عرب تأسیس کرد. نام این اردوگاه صَدا یا «انعکاس» بود که نامی مناسب بود چرا که آموزش‌های داخل این اردوگاه انعکاسی از جنگ واقعی بود. فاصلهٔ این مکان تا مرز پاکستان کم بود و سعودی‌ها و سایر بازدیدکنندگان مرفه کشورهای حوزهٔ خلیج فارس می‌توانستند به راحتی پیاده به آن‌جا بروند. به گفتهٔ یکی از مورخان عرب «بازدیدکنندگان چند نمایشنامهٔ جنگی هم تماشا می‌کردند و در آخرِ نمایش مهمانان هر چه پول در جیبشان داشتند به آن‌جا می‌بخشیدند. بعد هم فهرستی از لوازمی را می‌نوشتند که برای تجهیز صیّاف به منظور فتح کابل باید سریعاً خریداری می‌شد.»[1]

در سال ۱۹۸۴، اسامه به عنوان توریست برای اولین بار قدم به افغانستان گذاشت. احتمالاً او از اردوگاه صدا نیز دیدن کرده بود. اسامه همچنین شاهد چند نبرد در

---

۱. موضوع نقش بدیب در تأسیس اردوگاه صدا: مصاحبه با بدیب، منبع پیشین. این موضوع که تا سال ۱۹۸۴ این اردوگاه افتتاح شده بود: به نقل از حُنیفا اعظم در کتاب *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، منبع پیشین، ص ۲۸. «بازدیدکنندگان چند... خریداری می‌شد.»: «داستان اعراب و افغان‌ها»، ناشناس، *الشرق‌الاوسط*، دوازدهم دسامبر ۲۰۰۴.

جاجی، نزدیک اردوگاه اعراب، بود. احتمالاً این اولین باری بود که اسامه صدای وحشتناک خمپاره‌ها را می‌شنید و از احساس نزدیکی به محل نبرد ضربان قلبش تند می‌شد. ظاهراً این تجربه باعث وحشت اسامه شده بود اما در عین حال احساس گناه را نیز در وجود او زنده کرده بود. اسامه از این‌که می‌دید مدت‌هاست بدون این‌که جان خود را به خطر بیندازد تنها به حمایت از مجاهدین پرداخته و از این کار خود احساس غرور کرده بود، ناراحت بود. اسامه در این مورد به یک روزنامه‌نگار سوری گفته بود: «از این‌که به نصیحت دوستان و عزیزانم گوش کرده بودم و برای حفظ جانم در عربستان مانده و به این‌جا نیامده بودم احساس گناه می‌کردم. احساس می‌کردم باید به جبران این تأخیر چهار ساله‌ام فقط در راه خدا به شهادت برسم.»[۱]

این جمله ترجیع‌بندی شده بود که سال‌ها اسامه زیرلب تکرار می‌کرد. در عین حال به نظر می‌رسید اسامه با غرق کردن خود در کار مدیریتی‌اش سعی می‌کند به نوعی سرنوشتی که خود را سزاوار آن دانسته بود به تعویق بیندازد. بی‌تردید حداقل عزّام تمایلی به کشتن شدن اسامه نداشت چرا که فعالیت‌های اسامه در جمع‌آوری کمک‌های مردمی به اوج خود رسیده بود.

در اکتبر سال ۱۹۸۴، عزّام به پیشاور رفت تا مکتب‌الخدمات یا «دفتر خدمات» خود را برای حمایت از مجاهدین افغان و خدمت به داوطلبان عرب، که به مناطق جنگی می‌رفتند، تأسیس کند. عزّام قصد داشت در این دفتر از هر دو روش بازاریابی و خیرات اسلامی به طور همزمان بهره بگیرد. یکی از بخش‌های طرح او چاپ مجلهٔ *الجهاد* بود که شمارهٔ اول آن، در ماه دسامبر، بیش‌تر به موضوع صندوق جمع‌آوری کمک‌های مردمی متمرکز بود. بودجهٔ اولیهٔ این طرح توسط اسامه تهیه شد. اسامه برای این کار سالانه مبلغ دویست تا سیصد هزار دلار در نظر گرفته بود. سپس برای اولین بار خانوادهٔ بن‌لادن نیروهای فنی و مهندسی خود را در جهت کمک به مجاهدین در اختیار آنان گذاشتند. یکی از داوطلبان عرب، که در سال ۱۹۸۴ به پیشاور سفر کرده بود، به خاطر می‌آورد که در جایی مهندسی را ملاقات کرده بود که شرکت بن‌لادن‌ها به پاکستان فرستاده بود. طی مراسم حج سال ۱۴۰۵ هجری قمری، مصادف با ژوئن

۱. نقل شده در برگن و کروک‌شانک، «چگونه ایدهٔ القاعده شکل گرفت»، ۲۰۰۶.

۱۹۸۵، عزّام چندین روز در یکی از خانه‌های بن‌لادن در مکه زندگی می‌کرد. عبدالله عَناس، که بعدها داماد عزّام شد، می‌گوید: «همهٔ اعضای خانوادهٔ بن‌لادن آدم‌های مهمان‌نوازی بودند. آن‌ها به همه غذا می‌دادند و چند اتوبوس هم برای جابجا کردن حجاج داشتند.» یکی از اسناد به دست آمده از فعالیت‌های اسامه در آن سال نشان‌دهندهٔ میزان کمک‌های صندوق خانوادهٔ بن‌لادن‌هاست.[۱]

اسامه موافق نظرات افراطی عزّام بود، با وجود این سعی می‌کرد با رفتاری متعارف به عنوان یک شهروند عادی سعودی و فرستادهٔ ویژهٔ خانوادهٔ بن‌لادن‌ها باقی بماند. داوطلب بودن اسامه بخشی جدایی‌ناپذیر از هویت خانوادگی و استراتژی کاری او بود.

اولین بار این عزّام بود که اسامه را با مفهوم جهاد برون‌مرزی آشنا کرد. بن‌لادن سال‌ها بعد در این مورد گفت: «وقتی شیخ کار خود را آغاز کرد، فضای عمل اسلام‌گرایان و شیوخ محدود بود. هر یک در حوزه و منطقهٔ محدودی عمل می‌کردند و بخش خاص محدودهٔ خود را پوشش می‌دادند. اما شیخ به اسلام‌گرایان الهام می‌بخشید و مسلمانان را ترغیب می‌کرد که به جهاد بزرگ‌تری مشغول شوند. در آن‌جا بود که دریافتم ما با هم همفکر هستیم.» عزّام به عنوان یک فلسطینی تبعید شده با حرارت زیادی دربارهٔ کشورش حرف می‌زد اما پیروانش را ترغیب می‌کرد که نبرد با اسراییل بخشی از نبردی بزرگ‌تر است که کفار علیه مسلمانان به راه انداخته‌اند. نبردی آخرالزمانی که بدون شک آن طور که در *قرآن* پیش‌بینی شده بود به روز قیامت منتهی می‌شد. سخنرانی‌های عزّام عمدتاً به موضوع رنج‌های مسلمانان بی‌گناه مربوط می‌شد. او با غیرنظامیان فلسطینی و افغانی، که قربانی خشونت بودند، همدردی می‌کرد و فریاد انتقام سر می‌داد. به گفتهٔ او

---

۱. موضوع بودجهٔ دویست تا سیصد هزار دلاری: آنا کاسوپسکی، «راند، تاریخ اولیهٔ گروه کاری القاعده، ۲۰۰۶». موضوع ارسال نیروی مهندسی توسط بن‌لادن‌ها: عبدالله عناس در *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، منبع پیشین، ص ۲۹، این مهندس را به نام عبدالله سعدی معرفی می‌کند و می‌گوید او را در پاکستان دیده بود که «داشت بولدوزرها را راهنمایی می‌کرد. اسامه او را از شرکت بن‌لادن‌ها قرض گرفته بود.» موضوع اقامت عزّام در خانهٔ بن‌لادن‌ها در مکه؛ «همهٔ اعضای خانواده... حجاج داشتند.» نقل شده در *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، قبلی، ص ۳۱. برای مدرک سال ۱۹۸۵ به پانوشت شماره پنج مراجعه کنید.

زنان و کودکان افغان که توسط سلاح‌های روسی کشته می‌شدند و زنان و کودکان لبنانی، که پس از تهاجم اسراییل در سال ۱۹۸۲ قربانی شده بودند، به واسطهٔ هویت مسلمانشان فرقی با هم نداشتند. این حملات به سرزمین‌های مسلمانان باعث به وجود آمدن زمینهٔ نبرد به شکل *واجب عینی* می‌شد. یعنی وظیفه‌ای اجباری که همهٔ مسلمانان برای بیرون راندن دشمن باید وارد نبرد می‌شدند. عقاید عزّام در نوشته‌های ابن تَیمیه، تئوریسین جهادگر قرن سیزدهم، ریشه داشت که اسامه نیز بعدها خود به این نکته اشاره کرد: «برای بیرون راندن دشمن متخاصمی که دین و دنیا را به فساد کشانده است هیچ راهی جز ایمان و نبرد با دشمن وجود ندارد.» عزّام معتقد بود در آن دوران بهترین صحنه برای نمایش جهاد، افغانستان بود چرا که با این کار امت اسلامی (جامعهٔ دینداران) می‌توانست خود را برای جهادی عظیم‌تر در راه آزادسازی فلسطین مهیا و متحد کند. در این‌جاست که می‌بینیم چگونه عقاید ایدئولوژیکی عزّام با فرصت‌طلبی او در هم می‌آمیزد زیرا عزّام در عمل قادر بود با نفوذ خود کمک‌های مالی جمع کند و در جریان امور جنگ افغانستان تغییراتی را به وجود بیاورد در حالی که او، حداقل در آن مقطع زمانی، در افغانستان هیچ قدرتی نداشت و تبعیدیِ بانفوذی نیز محسوب نمی‌شد.[1]

تهاجم سال ۱۹۸۲ اسراییل به لبنان جهان اسلام را ملتهب کرد. جریان این جنگ برخلاف جنگ‌های پیشین در تلویزیون‌ها نشان داده می‌شد و اخبار و تصاویر مربوط به آن باعث برانگیخته شدن خشم مسلمانان می‌شد. اسامه در دورانی اخبار این جنگ را می‌دید که مجذوب سخنرانی‌های عزّام دربارهٔ جهاد بود و سخنان این مربی تبعیدی فلسطینی و این فعال اسلام‌گرا او را مسحور می‌کرد. در سال‌های بعد، خیلی از افراد سخنرانی‌های پرشور اسامه دربارهٔ فلسطین را صرفاً زبان‌بازی‌های یک عرب سعودی که تنها حرف‌های دیگران را تکرار می‌کند، در نظر می‌گرفتند. چنین برداشتی نه تنها غرور آگاهانهٔ بن‌لادن نسبت به کارهای پدرش بلکه ارتباط نزدیک او با عزّام را نیز نادیده می‌گیرد. همچنین این تفسیر به خاطرات اسامه بن‌لادن نیز توجهی ندارد؛ هر چند که

---

۱. «وقتی شیخ کار... همفکر هستیم.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۷۷. «برای بیرون راندن... وجود ندارد.»: قبلی، ص ۲۰۲.

تأکید او بر این خاطرات صحت آن‌ها را مشکوک می‌نمایاند اما به نظر نمی‌رسد کاملاً هم ساختگی باشند. «حوادثی که به شدت من را تحت تأثیر قرار داد رویدادهای سال ۱۹۸۲ و پس از آن بود. یعنی هنگامی که آمریکا به اسراییل اجازهٔ تجاوز به خاک لبنان را داد.» این صحنه‌ای از آموزه‌های دوران جوانی او بود. اسامه بعدها در این باره نوشت:

> هنوز آن صحنه‌های وحشتناک را در ذهن دارم: خون، دست‌وپاهای قطع شده، زنان و کودکانی که کشته شده بودند. همه جا خانه‌ها ویران شده بود و برج‌ها در حال فرو ریختن و آوار شدن بر روی سر ساکنانشان بود... در آن لحظات حساس خشم وجودم را فرامی‌گرفت و افکاری به ذهنم خطور می‌کرد که حتی نمی‌توانستم بیانشان کنم اما یک چیز برایم مسلم بود و آن این بود که به شدت احساس می‌کردم باید در برابر این بی‌عدالتی‌ها ایستاد و متجاوزان را تنبیه کرد. هنگامی که به برج‌های مخروبهٔ لبنان نگاه می‌کردم به ذهنم خطور می‌کرد که باید متجاوزان را با تخریب برج‌هایشان در آمریکا تنبیه کرد تا طعم کاری را که کرده بودند خودشان نیز بچشند... همان روز بود که دریافتم سرکوب و کشتار زنان و کودکان بی‌گناه بخشی از سیاست مخفی آمریکاست.[1]

به یادآوری «خشم درونی» و «دشواری بیان احساسات» نشان‌دهندهٔ تنش و پریشانی زندگی فکری و سیاسی اسامه است. تحت تأثیر سخنان عزّام، اسامه در پیشاور اقدامات جدیدی را با ترکیب امور عادی مدیریتی و جمع‌آوری کمک‌ها آغاز کرد. اقداماتی همچون تشکیل کمیته‌های دیوان‌سالار، بررسی مجدد طرح چاپ نشریات و برقراری سیستم و قوانین خاصی برای کمک مالی به داوطلبان جوان سعودی. اما این بار همهٔ این اقدامات با نیم‌نگاهی شاعرانه و سِحرآمیز به موضوع شهادت انجام می‌گرفت. بخشی از این موضوع به تفکر نبرد آخرالزمانی عزّام مربوط می‌شد اما بخش مهم‌تر آن به استراتژی بازاریابی اسامه مربوط بود. اسامه، دانشجوی سابق رشتهٔ اقتصاد که اکنون از نظر مالی از عزّام حمایت می‌کرد، از ارزش پول آگاه بود و بنابراین گسترش اسلام را بدون پول میسر نمی‌دانست. رفتارها و اعمال اسامه و عزّام مؤید این مطلب است که آن‌ها بیش از این‌که خود علاقه‌ای به شهادت داشته باشند، مایل بودند با استفاده از

---

۱. قبلی، ص ۲۳۹، از گفته‌های بن‌لادن در سخنرانی بیست‌ونهم اکتبر ۲۰۰۴.

عواطف و احساسات دیگران آن‌ها را برای حرکت به سوی شهادت مهیا کنند. هنگامی که اولین گروه داوطلبان جوان، که مدتی را در مهمانخانهٔ عزّام در پیشاور اقامت کرده بودند، پس از طی آموزش‌های ضعیف در نبرد افغانستان کشته شدند، عزّام با قرائت وصیتنامه‌ها و شهادتنامه‌های آنان سعی کرد جنبهٔ قدسی به شهادت آنان بدهد. عزّام دربارهٔ آنان نوشت: «خوشبخت کسی که به افتخار شهادت نائل آید. خداوند به عنوان پاداش در بهشت هفتادودو حوری به چنین فردی می‌دهد و او می‌تواند هفتاد تن از اقوام خود را نیز انتخاب کند که در بهشت همراهش باشند.» از میان کمیته‌های چهارگانهٔ اولیه‌ای که اسامه در مکتب‌الخدمات تشکیل داد، یک کمیته وظیفهٔ رسیدگی به امور رسانه‌ها و دیگری وظیفهٔ ارتقای سطح آموزش را برعهده داشت.[۱] البته انجام چنین اموری از اسامه بعید به نظر نمی‌رسید چرا که او بخش اولیهٔ زندگی کاری خود را در دفاتر بن‌لادن گذرانده بود و در این مکان‌ها پر از بروشورهای رنگی و براق و متخصصان تبلیغات در بازاریابی بود. اسامه طی کارهایی که برای خاندان سلطنتی و مقامات مذهبی در شهرهای مکه و مدینه انجام داده بود یاد گرفته بود که یک پروژه زمانی موفق می‌شود که حامیان آن از ابتدا به موفقیت آن اعتقاد داشته باشند و برای رسیدن به این اعتقاد چاپ و تبلیغات نقش مؤثری داشت. بدین‌ترتیب اسامه بعضی از این اصول مدرن را در طرح‌های اولیهٔ خود در پیشاور اجرا کرد.

تنها سه ماه از آغاز به کار مکتب الخدمات توسط اسامه و عزّام گذشته بود که سالم برای شکار به همراه بعضی اعضای خاندان سلطنتی به پیشاور پرواز کرد. در این سفر سالم به غیر از دوربین فیلمبرداری، گروهی از همراهان عجیب‌وغریبش را نیز با خود برده بود که در بین آنان یک مکانیک سوئدی و یک متخصص آمریکایی هواپیماهای فوق سبک نیز به چشم می‌خورد.[۲] به نظر می‌رسید اسامه از روی غریزه متوجه این موضوع شده بود که نقطهٔ اشتراک علاقهٔ خود به جهاد و علاقهٔ سالم به جنگ افغانستان چه بود. به همین خاطر ترجیح داد به جای داوطلبان عرب، ایتام افغان

---

۱. «خوشبخت کسی که... همراه او باشند.»: «گروه کاری اولیهٔ القاعده» منبع پیشین. موضوع چهار کمیتهٔ اولیه: گوناراتنا، «القاعده: قدرت و ضعف سازمانی با تمرکز بر فعالیت‌های گروه پیش از سال ۱۹۹۶»، ۲۰۰۶.

۲. به مقدمه رجوع کنید.

را در برابر دوربین سالم قرار دهد. این مسیر اصلی آن دو در راه تبلیغ برای جمع‌آوری اعانات بود بدون این‌که هیچ مشکلی بینشان به وجود بیاید. در یکی از آیات *قرآن* آمده است: «اگر شما را بیم آن است که در کار یتیمان عدالت نورزید... این راهی بهتر است تا مرتکب ستم نگردید.»[1]

حتی در این زمان که به تدریج دیگر خود را یک مبارز و شاید شهید در راه جهاد می‌دانست هنوز با برادر بزرگ‌تر غیرمذهبی خود، که مدام سیگار دود می‌کرد، به وضوح با احترام برخورد می‌کرد. جمال خشوگی، دوست اسامه، به خاطر می‌آورد که اگر چه «سوا» یا بیداری مذهبی در عربستان به خانواده‌ها نیز فشار آورده بود اما اسامه خیلی خوب بلد بود در مقابل برادران و خواهران سکولار خود نرمش نشان دهد و آن‌ها را ببخشد. چیزی که از گناهان یک فرد برای اسامه ترسناک‌تر بود «خیزش ناگهانی تفکرات سکولار، مدارس مختلط و تغییرات معکوس» بود. خشوگی همچنین به یاد دارد که: «اخوان‌المسلمین بر موضوعاتی همچون عشق، توجه و دوستی به عنوان راهکارهایی برای جذب مسلمانان بی‌عمل تأکید می‌کرد. روش اخوان‌المسلمین در برابر چنین افرادی صبر و رأفت بود.» اسامه معتقد بود کمک‌های خانواده‌اش در آن دوران چیزی نبود جز وظیفه‌ای که بر دوش آنان بود. او بعدها در این مورد نوشت: «جهاد مالی نیز مانند جهاد رزمی یک وظیفه است... به ویژه برای کسانی که وضع مالی خوبی دارند تا کسانی که امکانات مالیشان ضعیف است.»[2]

به گفتهٔ بن یوهانسن، که سالم را در سفرهایش همراهی می‌کرد، در این دوران بار دیگر سالم به پیشاور رفت. آن‌ها با اسامه در ویلایی ییلاقی ملاقات کردند. «شبیه دفتر یک عرب بود که دورتادورش مبل چیده بودند.» یوهانسن به خاطر می‌آورد که آن‌ها بین یک تا دو ساعت با هم گفتگو کرده بودند. سالم داخل یک جعبه مقدار زیادی پول آورده بود. یوهانسن می‌گوید: «نمی‌دانم منبع آن پول کجا بود. شاید هم تمام پول متعلق به سالم بود اما حامیان بسیاری در عربستان سعودی پول در اختیار آنان می‌گذاشتند.»[3]

---

۱. سوره النساء، آیه ۴.

۲. «خیزش ناگهانی تفکرات... ضعیف است.»: مصاحبه با خشوگی، هفدهم مارس ۲۰۰۶. «جهاد مال... ضعیف است.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۲۰۳.

۳. مصاحبه با بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶.

تا سال ۱۹۸۵، سالم به خوبی یاد گرفته بود هم در خدمت سیاست‌های مخفیانهٔ خارجی فهد در افغانستان باشد و هم به زندگی پرتجمل خود بپردازد. در آن دوران به نظر می‌رسید تناقضی بین این دو نوع فعالیت وجود ندارد.

بلافاصله پس از این‌که خالد، برادر آرام فهد، بر اثر سکتهٔ قلبی درگذشت، ولیعهد فهد دست به کار شد تا قدرت را در عربستان سعودی در دست بگیرد. فهد به سالم گفته بود اکنون که تخت پادشاهی به او رسیده است دلش می‌خواهد با شکوه بیش‌تری به نقاط مختلف سفر کند. پادشاه یک بویینگ ۷۴۷ می‌خواست اما نه یک بویینگ معمولی بلکه بزرگ‌ترین بویینگ موجود، یعنی مدل ۷۴۷ـ۳۰۰. ارتفاع بدنهٔ این نوع هواپیما بیش‌تر بود و این امکان را به وجود می‌آورد که داخلش به صورت دو طبقه درآید.

فهد در شصت‌ودو سالگی به مقام پادشاهی رسید و این شاید آخرین ریخت‌وپاش او به شمار می‌رفت. وضعیت سلامت جسمی او خوب نبود و گاهی در راه رفتن نیز مشکل داشت. اما در همین سن، فهد به سختی عاشق آخرین و جوان‌ترین همسر خود، جوهر الابراهیم، شده بود. همسری که به خاطر فهد از شوهر سابق خود جدا شده و برای فهد پسری به نام عبدالعزیز به دنیا آورده بود. فهد بی‌هیچ محدودیتی تمام زندگی خود را صرف این فرزندش کرده بود. او برای عبدالعزیز در تمامی قصرهایش یک اتاق با دکور و تزئینات مشابه فراهم کرده بود و اوایل سال ۱۹۸۵ او را با خود به کاخ سفید و دیدار رونالد ریگان برد. برادر جوهر، که نام او نیز عبدالعزیز بود، به بانفوذترین مشاور دربار بدل شد و طی مدتی کوتاه ثروت فراوانی به دست آورد. او یک آپارتمان در محلهٔ مِی‌فِیر لندن و دو هواپیمای خصوصی خرید: یک فروند گلف‌استریم و یک فروند دی‌سی ۸ سالم با عبدالعزیز طرح دوستی ریخت. هنگامی که پادشاه در فکر خرید بویینگ اختصاصی بود عبدالعزیز به سراغ سالم رفت.[۱]

فهد می‌دانست در پی هواپیمایی مجلل است اما مانند تاجری بزرگ که به سراغ

---

۱. موضوع آپارتمان ابراهیم در می‌فیر: مصاحبه با وین فیگن، مشاور سابق شرکت دی هوارد، دهم مه ۲۰۰۵. موضوع خرید دو فروند هواپیما توسط عبدالعزیز: مصاحبه با یکی از کارمندان بن‌لادن که در جریان این معاملات بود. دربارهٔ موضوع ابراهیم و فهد به مقدمه مراجعه کنید.

معماران مختلف می‌رود تا عمارت مجللی برایش بسازند در پی پیشنهادات متعدد بود که بتواند در میان آن‌ها یکی را برگزینند. اما از طرف دیگر طراحی و آماده‌سازی یک هواپیمای بویینگ ۷۴۷ مطابق سلیقهٔ فهد کاری سخت و مبتکرانه بود. این کار برای کمپانی عظیم بویینگ که تنها با ساخت مدل‌های استاندارد هواپیما برای خطوط هوایی سود می‌برد، پروژهٔ مناسبی نبود. با وجود این به منظور برآورده کردن خواست فهد، که خطوط هوایی دولتی کشورش خریدار پروپاقرص هواپیماهای جت بود، کمپانی بویینگ پیشنهاد ساخت هواپیمایی منحصر به فرد و شاهانه را به او ارائه کرد. اما رقم پیشنهادی بویینگ، تنها برای بازسازی دکور و سیستم‌های داخلی هواپیما، بیش از یک‌صد میلیون دلار بود و به علاوه طرح‌های کمپانی به مذاق فهد خوش نمی‌آمد. در واقع پادشاه از طرح‌های بویینگ ناراضی بود و این موضوع باعث نارضایتی برادر همسر او می‌شد و متعاقباً سالم از این موضوع ناراضی می‌شد.

سالم در سفرهای خود به تگزاس بعضی هواپیماهای لیرجت خود را نیز برای تغییر دکور و بازسازی داخلی به سن‌آنتونیو می‌برد. در آن‌جا او با دی هُوارد، نابغهٔ صنعت هواپیمایی، که تنها نُه کلاس سواد داشت، آشنا شد. هوارد در فرودگاه سن‌آنتونیو یک شرکت مهندسی و خدمات هواپیمایی داشت. هوارد آدمی ریزنقش، سپیدموی و خوش‌صحبتی بود که استعدادی غریزی در مهندسی داشت. او در عمارتی کنار یک رودخانه زندگی می‌کرد و سرگرمی‌اش جمع‌آوری اتومبیل‌های قدیمی بود اما حرفه‌اش به‌گونه‌ای بود که مدام دچار رکود و رونق می‌شد و بدین‌ترتیب هوارد همواره منتظر فرصتی بزرگ بود. سالم به هوارد گفت که پروژهٔ بویینگ ۷۴۷ فهد می‌تواند فرصتی طلایی برای او باشد تا بدین‌ترتیب بتواند شرکت خود را در زمینهٔ بازسازی هواپیماها در کشور سرآمد و در سطح بین‌المللی مطرح کند.

هوارد خاطرهٔ خود را چنین بازگو می‌کند: «من و سالم خیلی خوب کارمان را شروع کردیم. ازش خوشم آمده بود و او هم از کارهای من خوشش آمده بود... اصرار کرد بروم و با شاه فهد دیدار کنم. بعد هم راجع به هواپیمایش حرف بزنیم.» هوارد خجالت می‌کشید نزد فهد برود. آشیانه‌های او در فرودگاه سن‌آنتونیو حتی گنجایش

هواپیمای ۷۴۷ را هم نداشتند. اما سالم شصت هزار دلار به هوارد داد که فقط طرح پیشنهادی‌اش را آماده کند. «داشتم در حق سالم لطف می‌کردم.»[۱]

انتخاب سالم درست بود. هوارد استعداد زیادی در طرح‌های لوکس نمایشی داشت. هوارد به جای استفاده از گروه خود در سن‌آنتونیو به سراغ ساید مِید، طراح صحنهٔ هالیوودی، رفت. مِید اخیراً با طراحی صحنهٔ فیلم علمی-تخیلی *بلِید رانر*، به کارگردانی ریدلی اسکات، توجه همگان را به خود جلب کرده بود. سپس مید به همراه هوارد و سالم به ریاض پرواز کردند تا طرح‌های پیشنهادی خود را به فهد ارائه کنند. طراح در حالی که طرح‌هایش را برمی‌گرداند تا فهد بهتر آن‌ها را ببیند موجب شگفتی همگان شد. او به فهد گفت: «اعلیحضرت، واقعاً می‌خواهم کاری بکنم که هواپیمای شما منحصر به فرد بشود. من شصت‌وسه سالم است و دلم نمی‌خواهد پس از این پروژه هیچ کار دیگری انجام بدهم.» فهد دست او را به گرمی فشرد و لبخند زد. هوارد احساس می‌کرد فهد نیز مانند مید پس از این هواپیما آرزوی دیگری ندارد.[۲]

فهد و سالم بین جلسات با طراحان، سر میز ناهار، با هم شوخی‌های مسخره‌ای می‌کردند و با صداهایی مسخره و شوخی‌وار بر سر موضوعات مختلف با هم صحبت می‌کردند. گاهی سالم به راحتی از طرف دیگر میز سر فهد فریاد می‌کشید و نظراتش را مسخره می‌کرد. یکی از اعضای گروه به خاطر می‌آورد که «بعضی از آدم‌هایی که آن‌جا بودند می‌گفتند آه، تو نباید با پادشاه این طوری حرف بزنی. نباید. اما مشکلی برای سالم پیش نیامد. بالاخره کمی آرام‌تر شد اما در نهایت مشکلی برایش پیش نیامد.» آن‌ها ساعت‌های مدیدی را دربارهٔ طراحی داخلی هواپیما با فهد صحبت می‌کردند. به نظر می‌رسید این بخشی از زندگی سلطنتی است که فهد خیلی از آن لذت می‌برد. سرانجام پس از مذاکرات بسیار که بیش‌تر آن را ابراهیم بر عهده می‌گرفت، و از جمله چندین درخواست غیرمنتظرهٔ فهد را شامل می‌شد، دی هوارد برندهٔ قرارداد شد. ارزش نهایی قرارداد ۹۲ میلیون دلار بود.[۳]

---

۱. «من و سالم... لطف می‌کردم.»: مصاحبه با دی هوارد، شانزدهم مارس ۲۰۰۵.

۲. «اعلیحضرت... انجام بدهم.»: مصاحبه با هوارد، قبلی.

۳. «بعضی از آدم‌هایی... پیش نیامد.»: مصاحبه با یکی از کارکنان بن‌لادن که در آن جلسه حضور داشت. موضوع مذاکرات سخت: مصاحبه با کارمند بن‌لادن. هوارد و فیگن حاضر نشدند دربارهٔ درخواست ←

قرار شد هواپیما دارای امکاناتی شود که در هواپیماهای معمولی یافت نمی‌شد. از جملهٔ این امکانات یک اتاق جراحی مجهز و کامل بود که از طریق ماهواره‌ای خصوصی به کلینیک کلیولَند، یکی از بهترین مراکز درمانی آمریکا، متصل می‌شد. در مواقع اورژانس، در همان اتاق عمل، جراح می‌توانست در حالی که هواپیما در گوشه‌ای از فرودگاه متوقف بود فهد را جراحی کند و تصاویر آن را به کلیولند ارسال کند. سپس، بعد از آرام کردن بیمار، برای ادامهٔ درمان به کلیولند پرواز کنند. همچنین به منظور حفاظت از فهد قرار شد شرکت رایتون تجهیزات جنگی الکترونیکی بر روی هواپیما نصب کند که از جملهٔ این تجهیزات سیستم دفاع در برابر موشک‌های حرارتی بود.[1]

در حالی که فهد از نظر جسمانی در وضعیت مناسبی بود و خطر ترور نیز برایش وجود نداشت، می‌توانست به راحتی از پرواز با هواپیمایش لذت ببرد. پس از تلاش‌های فراوان هوارد موفق شد آسانسوری تعبیه کند که فهدِ یک متر و نود سانتی هنگامی که روی آسفالت باند فرودگاه از لیموزینش پیاده می‌شد، پس از این‌که برای جمعیت دست تکان می‌داد تنها چند گام بردارد و وارد اتاقک آسانسور شود. بدین‌ترتیب دیگر نیازی به سر خم کردن و دولا شدن او نبود. سپس در آسانسور بسته می‌شد و فهد به طبقهٔ اول هواپیما می‌رفت. در آن‌جا نیز آسانسور دیگری وجود داشت که او را به طبقهٔ دوم می‌برد. در اتاق نشیمن داخل هواپیما لوستری وجود داشت که پنج هزار کریستال نشکن از جنس پلی‌کربنات از آن آویزان بود. همین کریستال‌ها در دو طرف تخت فهد به شکل آبشاری مصنوعی قرار داشت. بر روی دیوار پشتی فهد نیز طرح آسمان پرستارهٔ شب طراحی شده بود. در اتاق‌خواب سلطنتی نیز حمامی وجود داشت که پادشاه درشت‌اندام به راحتی در آن جای می‌گرفت. همچنین یک اتاق نشیمن

---

← دقیق ابراهیم صحبت کنند. در بسیاری از روزنامه‌هایی که این خبر را انعکاس دادند قیمت نهایی قرارداد ۹۲ میلیون ذکر شده بود اگرچه هوارد به خاطر می‌آورد که قیمت اولیهٔ پیشنهادی او نزدیک به هفتاد میلیون دلار بود و این‌که افزایش قیمت به خاطر درخواست‌ها و تغییرات بعدی بود.

۱. موضوع کلینیک کلیولند و اتاق جراحی: مصاحبه با هوارد، فیگن و کارمند بن‌لادن، منبع پیشین. موضوع تعبیه سیستم‌های دفاع در برابر موشک‌های حرارتی توسط شرکت رایتون: شهادت دی هوارد در پروندهٔ سال ۱۹۹۳ *شکایت یان مونرو از شرکت دی هوارد*، بِکسر کانتی، تگزاس، CL_91_00928

دیگر و تختی با روتختی ابریشم نیز در داخل هواپیما بود. برای این‌که مبادا پادشاه و ملازمانش تحت تأثیر این تجملات گمراه شوند، در سقف هر اتاق قطب‌نمای الکترونیکی وصل بود که به سیستم جهت‌یابی جهانی متصل بود. این قطب‌نما مکان دقیق مکه را نشان می‌داد.

در سال ۱۹۸۵، در فرودگاه سن‌آنتونیو کار بر روی این هواپیمای رؤیایی با آخرین سرعت در حال انجام بود. کارگران هوارد همچنان مشغول کار بر روی هواپیما بودند و هرازگاهی حواله‌ای تلفنی از خزانهٔ سلطنتی سعودی به دستشان می‌رسید که گاه رقم یک حواله بیش از ده میلیون دلار بود. سالم بدون وقفه مدام از عربستان به سن‌آنتونیو پرواز می‌کرد و ضمن بازدید از کار، هوارد را وادار می‌کرد در زمان مقرر کارش را به پایان برساند. تا آن‌جا که کارمندان و شرکای سالم به خاطر می‌آوردند او هیچ‌گاه در زندگی‌اش تا به این حد در مورد انجام یک کار مصر نشده بود. هوارد در خاطرات خود دربارهٔ سالم می‌گوید: «خیلی برایش مهم بود که پادشاه را از خودش راضی نگه دارد.»[1]

---

۱. موضوع حوالهٔ تلفنی پول که گاهی بیش از ده میلیون دلار بود: شهادت وین فیگن در پروندهٔ یان مونرو در برابر شرکت دی هوارد، قبلی. «خیلی برایش... راضی نگه دارد.»: مصاحبه با هوارد، منبع پیشین.

# ۱۸
# اختلال اضطراب

اوایل دههٔ ۱۹۸۰، یسلم، که در سال ۱۹۷۶ از دانشگاه کالیفرنیای جنوبی با مدرک تجارت بازرگانی فارغ‌التحصیل شده بود، در میان تمام برادران بن‌لادن، تنها رقیب جدی سالم برای رهبری خانواده بود. یسلم چهار یا پنج سال از سالم کوچک‌تر بود اما به عنوان بزرگ‌ترین برادر در میان سه برادر تنی از رَباب، همسر ایرانی‌الاصل و یکی از همسران ارشد محمد بن‌لادن، طبیعی بود که در خانواده متحدان خاص خودش را داشته باشد. یسلم روابط دوستانه‌ای نیز با بعضی برادران ناتنی خود، که تک‌فرزند بودند، برقرار کرده بود. بیش‌تر این آشنایی‌ها در کالیفرنیا به وجود آمده بود. هنگامی که یسلم از لس‌آنجلس به جده بازگشت در سر نقشه‌های بسیاری داشت که احتمالاً این نقشه‌ها را کارمِن، همسر زیبا و جاه‌طلبش، در ذهنش جای داده بود. کارمن دختر فرانسوی زبانی بود که مادری ایرانی و پدری سوییسی داشت. کارمن بی‌پروا به همه می‌گفت که به نظر او یسلم در میان پسران بن‌لادن باهوش‌ترین فرد است و تحصیل و تجربه‌اش در کالیفرنیا، جایی که در آن با صنعت نوپای کامپیوترهای شخصی آشنا شده بود، قادرش می‌ساخت شرکت‌های بن‌لادن را وارد عرصه‌های مدرن تجارت جهانی کند. اما هنگامی که یسلم به جده بازگشت سالم شرکت برادران بن‌لادن را، که محلی برای آموزش و بالندگی برادران کوچک‌تر بود، تأسیس و هیئت امنای شرکت اصلی ساختمانی محمد بن‌لادن را حاشیه‌نشین کرده بود. مهم‌تر از همه این‌که سالم ارتباط تنگاتنگ و

جدایی‌ناپذیری با فهد برقرار کرده بود. سالم برای استحکام موقعیت خود برادران تنی جوان‌ترش از جمله بکر و غالب و برادران ناتنی لایقش، مانند یحیی، عمر و طارق، را نیز با خود شریک کرده بود. در عین حال سالم قرارداد توسعهٔ تلفن سراسری عربستان را نیز برده بود که از نظر حرفه‌ای کاری بزرگ بود. یسلم متوجه شد برای مانور دادن او فضای اندکی باقی مانده است.

اما او نیز امتیازاتی را در اختیار داشت: یسلم در موضوع سهام و بورس غربی سررشته داشت که سالم معمولاً به این مقولات نزدیک نمی‌شد. یسلم همچنین به دو زبان انگلیسی و فرانسوی کاملاً تسلط داشت و مهم‌تر این‌که همسری خارجی و تاجرمآب داشت. کارمن در مجالس دیپلماتیک و تجاری جده موقعیت خود را به عنوان میزبانی کارکشته تثبیت کرد. او و یسلم در کنار ویلایشان، که در کنار جادهٔ مکه قرار داشت، یک زمین تنیس درست کردند و پنجشنبه شب‌ها یا همان آغاز تعطیلات آخر هفتهٔ سعودی‌ها، مهمانی همراه با تنیس برگزار می‌کردند. مهمانان آنان نیز سرمایه‌داران جوان سعودی، اشخاص رده اول جامعه، مدیران اجرایی خارجی و سفرا بودند. در این مهمانی‌های بی‌تکلف نوشیدنی‌های الکلی به راحتی در اختیار همگان بود؛ بر روی منقل‌ها استیک درست می‌کردند و بیش‌تر افراد به انگلیسی صحبت می‌کردند. گویی پناهندگان کالیفرنیایی به قلب وهابیون تازه بیدار شده نفوذ کرده بودند.[۱]

یسلم نیز مانند سالم عاشق سرعت بود. او آموزش رانندگی اتومبیل‌های مسابقه‌ای دیده بود و به همان میزان نیز در فن خلبانی وارد بود. یسلم در طول سالیان متمادی مجموعه‌ای از اتومبیل‌های فراری، لامبورگینی و پورشه جمع کرده بود. ابراهیم، برادر تنی او، عاشق رولزرویس بود. پس از بازگشت یسلم به جده، شوهرخواهر او ــ همسر خواهر تنی‌اش، فوزیه ــ هنگامی که می‌خواست یکی از اتومبیل‌های مسابقه‌ای فرمول یک را که به تازگی وارد کشور کرده بودند دنده عقب از گاراژ جده بیرون بیاورد، سرش با شدت به در گاراژ برخورد کرد و این حادثه باعث مرگش شد. کم‌کم در بین

---

۱. موضوع مهمانی همراه تنیس و رابطهٔ یسلم با برادرانش: مصاحبه با کارمن بن‌لادن، ششم اوت ۲۰۰۴، و مصاحبه با تری بنت، دسامبر ۲۰۰۵. نوشیدنی‌های الکلی و استیک: *در قلمرو پادشاهان*، ص ۹۹.

مردان بن‌لادن جت‌ها و اتومبیل‌های سریع به معیاری برای سنجش مردانگی افراد بدل می‌شد.[۱]

در تجارت نیز یسلم به واسطهٔ تحصیلات دانشگاهی و تعاملاتش با بانکداران غربی، نسبت به بسیاری از برادران دیگرش، با راحتی بیش‌تری با پیچیدگی‌های بازار سهام و اوراق قرضه مواجه می‌شد. یسلم مقدار زیادی کامپیوتر وارد کشور کرد و سپس به این فکر افتاد که چگونه می‌تواند خدمات مشاورهٔ سرمایه‌گذاری به شیوهٔ نوین را در عربستان ارائه دهد. خدماتی که توسط سعودی‌ها و برای سعودی‌ها انجام می‌شد و می‌توانست با خیل دلالان غربی رقابت کند که به صورت گروهی به عربستان می‌آمدند تا سرمایه‌گذاری در بازار سهام این کشور را برای نوکیسه‌های سعودی ارتقا دهند.[۲]

به همان میزان که جاه‌طلبی‌های یسلم در تجارت بیش‌تر می‌شد تنش میان او و سالم نیز افزایش می‌یافت چرا که سالم از برادران کوچک‌تر خود اطاعت و احترام صرف می‌خواست. یسلم از این‌که قیم و حامی مالی داشته باشد ناراضی بود. با وجود این سالم به خاطر این‌که نقش یسلم در کارهای شرکت بن‌لادن‌ها پررنگ‌تر شده بود به عنوان جایزه مبالغ هنگفت‌تری به او می‌پرداخت. بنا به اسناد پرونده‌ای موجود در یکی از دادگاه‌های سوییس کارمن بن‌لادن اعلام کرده است در سال ۱۹۷۶ یسلم سالیانه بیش از یک میلیون دلار درآمد داشت. کارمن گفته است که دو سال بعد یسلم بابت حقوق و پرداخت‌های دیگر بیش از ۱/۵ میلیون دلار دریافت کرده بود.[۳]

یسلم و کارمن گاهی به ژنو می‌رفتند. جایی که برای اولین بار در آن‌جا با هم آشنا شده بودند. در سال ۱۹۷۸، در حومهٔ شهر کِنثود عمارتِ قدیمی و مبلهٔ شمارهٔ ۱ خیابان

---

۱. اتومبیل‌های یسلم: «دعاوی ثابت شد» از طرف کارمن بن‌لادن، هشتم سپتامبر ۲۰۰۰، دادگاه جمهوری و کانتون ژنو، پروندهٔ شمارهٔ 19750/94-11، ترجمه شده از زبان فرانسوی و بایگانی شده در پروندهٔ شکایت *کارمن بن‌لادن از یسلم و ابراهیم بن‌لادن*، دادگاه عالی لس‌آنجلس، BC212648. علاقهٔ ابراهیم به رولزرویس: پروندهٔ شکایت *ابراهیم بن‌لادن از پاول اندرو ریکی*، دادگاه عالی لس‌آنجلس، WEC 114264. مرگ در اثر سانحه اتومبیل فرمول یک: *در قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، ص ۱۵۴.

۲. مصاحبه با کارمن بن‌لادن، منبع پیشین؛ *داخل پادشاهی*، منبع پیشین، صص ۱۰۹ـ۱۱۵.

۳. حقوق و دریافتی یسلم در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۶: «جوابیه طرح شده در لایحهٔ دفاعی»، دادگاه ژنو، ترجمه و بایگانی شده در دادگاه عالی لس‌آنجلس C212648، منبع پیشین.

شِمین دولاپِتی‌ـوُوا را خریدند. بهای این ملک اندکی بیش از یک میلیون فرانک سوییس بود. یسلم مانند ریگ برای کارمن پول خرج می‌کرد و جواهرات می‌خرید. به گفتهٔ کارمن، بین سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۵، یسلم بیش از دو میلیون دلار الماس، زمرد، یاقوت و طلا خریده بود. (کارمن بعدها این موضوع را تأیید کرد و گفت: «قبول دارم که آن سال‌ها خیلی ولخرج بودم.») خرج عادی کارمن ماهانه بیست هزار فرانک سوییس بود. آن‌ها یک صندوقچهٔ پول نقد در خانه‌شان در جده داشتند که معمولاً داخلش پنجاه هزار دلار بود.[1]

یسلم نیز مانند بسیاری از برادران بن‌لادن، و البته بجز سالم، بسیار آرام صحبت می‌کرد و رفتار آرام و باوقاری داشت. او آدمی باریک‌اندام و حساس به نظر می‌رسید که ولخرجی‌های خودش را داشت. معمولاً لباس‌هایی با مارک‌های مشهور می‌پوشید و علاقهٔ شدیدی به لباس‌های مارک‌دار داشت. در سوییس یا کالیفرنیا راحت‌تر از عربستان زندگی می‌کرد و هنگامی که چند ماه از بازگشتش به جده گذشت به نظر می‌رسید زندگی در آن‌جا چندان برایش راحت نبود. در سی سالگی یسلم در کار و تجارت ثروت بسیاری به هم زده بود. او دو دختر داشت اما حملات اضطراب و ترس بیش‌تر و بیش‌تر به سراغش می‌آمد.[2]

مدت‌ها یسلم موفق شده بود بر این اضطراب‌های دوره‌ای غلبه کند اما در سال ۱۹۷۹، در پی دو بحران به وجود آمده، در نهایت اضطراب بر او غلبه کرد. به گفتهٔ کارمن بن‌لادن که در بایگانی پروندهٔ دادگاهی آن‌ها موجود است: «یسلم خودش را در خانه مخفی می‌کرد. من تمام شب سعی می‌کردم آرامش کنم.» رفتارهای یسلم عجیب شده بود. «دلش می‌خواست تمام روز و شب تخته‌نرد بازی کند و گاهی شب‌ها

---

۱. موضوع ملک گشتود و بهای آن: «جوابیهٔ دادگاه»، قبلی. فهرست جواهرات: «شکایت بر سر تملک»، بیست‌وهشتم ژوئن ۱۹۹۹، لس‌آنجلس C212648، منبع پیشین. «قبول دارم» و صندوقچهٔ پول نقد: در *قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، ص ۱۵۰.

۲. در دعوی مربوط به طلاق که در دادگاه ژنو طرح شده بود وکلای یسلم او را «مردی بسیار حساس و مستعد اضطراب» توصیف کرده بودند. خود یسلم در این دادگاه‌ها وضعیت خود را «مریض شدن» و «به دنبال درمان» بیماری خود بودن توصیف کرده و بیش‌تر از این نیز دربارهٔ وضعیت خود توضیحی نداده بود. اشارهٔ دقیق به «حملات ترس» برگرفته از ادعاهای کارمن در این پرونده است.

همسرش را نیز بیدار می‌کرد که در این جنون با او همراه شود.» کارمن به خاطر می‌آورد که طی شورش مکه یسلم «مدام بین دفترکار و منزل در حرکت بود، درست عین آدمی که مشاعرش را از دست داده باشد.» در ایام پس از شورش مکه «یسلم شب‌ها کابوس می‌دید. از همه‌چیز می‌ترسید. به خصوص از مرگ وحشت داشت.»[۱]

یسلم نیز، با بحرانی‌تر شدن اوضاع روحی‌اش، احساس می‌کرد همسرش درکش نمی‌کند. آن طور که وکیل مدافع یسلم در دادگاه سوییس علیه کارمن گفته بود: «ظاهراً همسر یسلم با بی‌رحمی از این‌که اوضاع روحی او را بدتر کند لذت می‌برد. او برای این کار دعواهای وحشتناکی در خانه به راه می‌انداخت و طی این دعواها در حالی که جیغ می‌کشید تهدید می‌کرد که اگر خواسته‌های خودخواهانه‌اش بلافاصله عملی نشود خودکشی می‌کند... جمله‌ای هم که همیشه می‌گفت این بود که با ماشین با آخرین سرعت خودش را به یک درخت می‌زند.» کارمن این ادعاها را رد کرده است. او احساس می‌کند «هر کاری از دستش برمی‌آمده انجام داده بود تا یسلم بتواند از خودش مراقبت کند و کنترل زندگی و کارش را به دست گیرد.» در هر حال یسلم، که توان مقابله با اهریمنی که وجودش را گرفته بود یا شاید همسرش را نداشت، برای درمان‌های تخصصی به ژنو پناه برد. برای دورهٔ پس از درمان نیز شش ماه به لس‌آنجلس رفت. بنا بر اظهارات یسلم که به دادگاه ارائه شده است این درمان‌ها اندکی در وضعیت روحی او بهبود ایجاد کرد.[۲]

در کشاکش این بحران‌های روحی یسلم تصمیم گرفت خانواده‌اش را به سمت بازار بورس و سهام بین‌المللی ببرد. او برای انجام عملیات خریدوفروش سهام تعدادی کامپیوتر خرید و اولین بنگاه خریدوفروش سهام عربستان سعودی را در جده افتتاح

---

۱. «یسلم خودش را... همراه شود.»: برگرفته از «پاسخ به بندهای مشخص شده از طرف یسلم»، دادگاه اولیهٔ ژنو، ترجمه و بایگانی شده در دادگاه لس‌آنجلس به شمارهٔ C212648، منبع پیشین. همچنین مراجعه کنید به در *قلمرو پادشاهان*، صص ۱۲۴ و ۱۲۹.

۲. «ظاهراً همسر یسلم... درخت می‌زند.»: درخواست طلاق، «ارائه دلایل»، دادگاه اولیهٔ ژنو، ترجمه و بایگانی شده در دادگاه لس‌آنجلس به شمارهٔ C212648، منبع پیشین. «هر کاری از... به دست گیرد.»: برگرفته از «پاسخ به بندهای مشخص شده از طرف یسلم» قبلی. موضوع اقامت شش هفته‌ای در لس‌آنجلس و بهبود وضعیت یسلم: «اظهارنامهٔ یسلم محمد بن‌لادن»، بیست‌ودوم نوامبر ۱۹۹۹، قبلی.

کرد. بر اساس تبلیغ یکی از بروشورهای این بنگاه این مکان تأسیس شده بود تا «این فکر را که برای پول درآوردن باید در وال‌استریت زندگی کرد کنار بزند.»[۱]

اوایل دههٔ ۱۹۸۰ یسلم به سرعت به پیشگام خانوادهٔ بن‌لادن‌ها در بازار جهانی بورس مبدل شد. در عین حال او در زمینهٔ سرمایه‌گذاری مشارکتی در معاملهٔ املاک از کمپانی‌های برون‌مرزی واقع در جزایر کارائیب، آمریکای مرکزی و اروپایی، که بهشت قوانین مالیاتی بودند، نیز بهره می‌برد. در این دوران سرمایه‌گذاری‌های خانواده بر اثر دو موضوع، شکلی غیرمتمرکز و بی‌برنامه پیدا کرده بود: از یک سو افراطی‌گری‌های بین‌المللی اسامه باعث می‌شد پرداخت‌های خیریهٔ خانواده در راه‌های مختلف صرف شود و از سوی دیگر سرمایه‌گذاری‌های خانواده به واسطهٔ نظرات جهانی یسلم، اختلال اضطراب و وضعیت وخیم رابطهٔ زناشویی او دچار تغییرات و بحران‌های شدیدی می‌شد.

حوالی سال ۱۹۸۰ یسلم کمپانی سوییسی تأسیس کرد که قرار بود شرکت سرمایه‌گذاری عربستان، سیکو، نام بگیرد. یکی از شرکت‌های مالی واقع در جزایر کِیمن با نام شرکت فالکِن، که توسط یسلم و برادر تنی او اداره می‌شد، مالک این شرکت بود. شرکت فالکن سهامدار شرکت‌های دیگری نیز بود که البته فهرست کامل سهامداران و نوع فعالیت‌های این شرکت‌های برون‌مرزی مشخص نیست اما بعضی از اسامی این شرکت‌ها به نحوی نشان‌دهندهٔ تنوع فعالیت‌های آن‌هاست: سِلتا فایننَس اس‌اِی، شرکت گلویِ. بعضی از این شرکت‌های برون‌مرزی صرفاً به منظور انجام یک سرمایه‌گذاری در معاملات تجاری املاک یا خرید ملکی خصوصی برای اعضای خانوادهٔ بن‌لادن در اروپا یا ایالات متحده تأسیس شده بودند. شرکت‌های دیگر یا به کار واردات مشغول بودند یا برای خریدوفروش‌های اقساطی استفاده می‌شدند. دسته‌ای دیگر از این شرکت‌ها نیز برای انتقال پول به پروژه‌های ساختمانی در کشورهایی مانند سودان استفاده می‌شدند.

---

۱. «این فکر را... کنار بزند.»: برگرفته از «شرکت سرمایه‌گذاری سعودی (سیکو) مرکز خدمات سرمایه‌گذاری»، حدود سال ۱۹۸۳، بایگانی شده در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*، دادگاه بخش ایالات متحده، بخش جنوب نیویورک، 03 MDL 1570.

اما باز تعدادی از این شرکت‌ها بودند که فعالیتشان کاملاً مخفی و نامعلوم بود. در سال ۱۹۸۳، یسلم شرکت سرمایه‌گذاری سعودی پاناما را تأسیس کرد. خود او ریاست این شرکت را برعهده گرفت و یک وکیل سوییسی به نام باودوین دانَند به عنوان مدیرعامل انتخاب شد. سال بعد سالم شاخهٔ پانامای شرکت سهامی ساختمانی محمد بن‌لادن را تأسیس کرد. ریاست این شرکت بر عهدهٔ سالم بود و یسلم خزانه‌دار و منشی، و بکر، برادر تنی سالم، به عنوان یکی دیگر از مدیران این شرکت بودند. طولی نکشید که فهرست شرکت‌های وابسته به شرکت بن‌لادن‌ها و شرکت‌های پانامایی آن‌ها تا جزایر کِیمَن، کوراخائو، آنتیل هلند، لیختن‌اشتاین، لوکزامبورگ، سوییس، و جزایر وابسته به انگلیس و سایر نقاط اقیانوس‌ها و قاره‌های دیگر کشیده شد. شرکت‌های آن‌ها مدام تأسیس و کمی بعد بسته می‌شد، گاهی اسامیشان تغییر می‌کرد؛ همدیگر را می‌خریدند یا گاه سال‌ها بلااستفاده می‌ماندند. اسناد و مدارک باقی‌مانده از ثبت این شرکت‌های بلااستفاده توسط وکلا و حسابداران خانواده و شرکت بن‌لادن‌ها که در لندن مستقر بود، به موقع تجدید می‌شد. یسلم ظاهراً در بسیاری از این شرکت‌های فرامرزی، به ویژه شرکت‌های فعال در امور خریدوفروش املاک در ایالات متحده، نقش داشت.[1]

یسلم ده‌ها پرسنل برای شرکت سرمایه‌گذاری سعودی در جده استخدام کرد و بنا بر آنچه روی بروشورهای شرکت نوشته شده بود «صدها جلسهٔ بازاریابی و معرفی فعالیت‌های شرکت به عموم» برگزار کرد. یسلم و همکارانش، در این جلسات معرفی،

---

۱. تعلق مالکیت شرکت سرمایه‌گذاری سعودی به شرکت فالکن: «یادداشت پاسخ‌ها در دفاع از حرکت یسلم بن‌لادن»، در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، قبلی. موضوع پروژه‌ای ساختمان‌سازی سودان: شهادت ارائه شده در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*. عمر بن‌لادن دربارهٔ تأسیس چند شرکت «در جزایر وابسته به انگلیس در کانال جرسی» در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ توضیح داده و دربارهٔ شرکتی به نام «شرکت برون‌مرزی بن‌لادن» سخن می‌گوید که «برندهٔ امتیاز قرارداد ساخت فرودگاه بندری سودان شده بود.» شعبهٔ شرکت ساختمانی سعودی در پاناما: مدارک آرشیوی مربوط به شرکت پانامایی که توسط داگلاس فراح و بنیاد پاسخ‌یابی نه/یازده جمع‌آوری و در اختیار نویسنده قرار گرفته است. این اسناد و مدارک تاریخ بیست‌وهشتم اکتبر ۱۹۸۳ را دارند. «موضوع شعبهٔ شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن» در پاناما: اسناد ارائه شده توسط داگلاس فراح و بنیاد پاسخ‌یابی نه/یازده، قبلی. تاریخ اسناد و مدارک مربوط به این شرکت بیست‌ویکم مارس ۱۹۸۴ است.

بر نقش سرمایه‌گذاری جهانی تأکید می‌کردند. در بروشور شرکت نوشته شده بود: «از آن‌جا که کشور سیستم‌ها و شبکه‌های مخابراتی پیشرفته‌تری را فراهم کرده است اکنون خلأ ارتباطی با کشورهای دیگر به حداقل خود رسیده است و ما را قادر کرده با سهامداران خارجی رقابت کنیم و این دقیقاً هدف اولیهٔ ما از تأسیس این شرکت و فراهم آوردن زمینه‌های سرمایه‌گذاری برای مشتریانمان در بازار بورس آمریکاست.» شرکت چند تن از متخصصان خود را به کشورهای دیگر فرستاد تا در زمینهٔ بازار سهام و عملیات مربوط به آن تحقیق و مطالعه کنند و بدین‌ترتیب در شرکت سرمایه‌گذاری سعودی جده شعبه‌ای مختص بازار بورس ایالات متحده و ژاپن تأسیس شد. تا اواخر سال ۱۹۸۳ شرکت ادعا می‌کرد نزدیک به ده میلیون دلار سهام برای مشتریان سعودی خود خریده است و در گزارش سالانهٔ شرکت نیز گردش مالی دویست میلیون دلاری ذکر شد. معاملات بورس به کمک کامپیوتر، که همان جستجو به دنبال تفاوت قیمت‌ها در بازارهای بورسِ سراسر جهان بود و به وسیله کامپیوتر سرعت و ارزش این کار برای مشتری بیش‌تر می‌شد، اکنون بازارهای بورس توکیو، لندن و نیویورک را تحت پوشش داشت و یسلم نیز قول داده بود سود این کار به تدریج به عربستان سرازیر شود.[۱]

یسلم ارتباطاتی نیز با بانک‌های سرمایه‌گذاری وال‌استریت برقرار کرده بود و با یکی از این بانک‌ها ــ بانک دانلدسون، لافکین و جنریت ــ قرار گذاشته بود که بانک ترتیب معاملات مشتریان سعودی را در بازار بورس آمریکا بدهد. بدین‌ترتیب خرید و فروش سهام برای مشتریان سعودی در بازار بورس آمریکا و سایر بازارها آسان‌تر می‌شد.[۲]

سرمایه‌داران دلال بانک دانلدسون لافکین، یسلم را با چارلز تیکِل، مدیرعامل شرکت دانیل که شرکتی فعال در زمینهٔ ساختمان‌سازی و املاک بود، آشنا کردند. تیکل

---

۱. «صدها جلسهٔ بازاریابی... بورس آمریکاست.»: برگرفته از «سرمایه‌گذاری سعودی... ظهور مراکز خدمات مالی»، منبع پیشین. موضوع میزان سهام خریداری شده و گردش مالی شرکت در پایان سال ۱۹۸۳: قبلی.

۲. قبلی.

به دنبال شرکایی بود که توان سرمایه‌گذاری و اجرای پروژه‌های ساخت ساختمان‌های اداری و مسکونی در ایالات متحده را داشته باشند. یسلم به او اعلام آمادگی کرد. سپس شرکت پانامایی دیگری به نام سرمایه‌گذاران سعودی تأسیس کرد که اسناد این شرکت سهامداران آن را «خانوادهٔ محمد بن‌لادن» اعلام کرده است. در سال ۱۹۸۰، این شرکت به شرکت دانیل ملحق شد تا ایمپریال پلازا در ریچموندِ ویرجینیا را بسازند. این پروژه مسکونی، که در زمینی به مساحت حدود ده هزار متر مربع ساخته می‌شد، شامل مجتمع‌های مسکونی، چند رستوران، سالن سینما، آرایشگاه، بانک، داروخانه، کتابخانه، مهدکودک و چهار برج بلند با گنجایش ۸۹۱ آپارتمان بود. سه سال بعد آن‌ها بر روی طرح وودگیت وِست سرمایه‌گذاری کردند که این طرح نیز شامل ساخت ۳۴ آپارتمان دو طبقه در جنوب‌غربی هیوستن بود. در یکی از بروشورهای تبلیغاتی شرکت یسلم این جمله به چشم می‌خورد: «مفهوم منحصر به فرد در سرمایه‌گذاری املاک در ایالات متحده.» در بهار سال ۱۹۸۴ «قدرت خرید» شرکت به رقم صد میلیون دلار رسیده بود.[1]

چارلز تیکل، که در اطراف بیرمنگام و آلاباما فعالیت می‌کرد، یسلم را «آدمی بسیار حرفه‌ای... تحصیل‌کرده و خوش‌بیان» توصیف می‌کرد. شرکت دانیل «هیچ‌گاه در هیچ معامله‌ای با او بدحق‌وحسابی نکرده بود». در مجموع آن‌ها با همکاری هم بر روی شش طرح عمرانی در ایالات متحده کار کردند و در هر مورد نیز شرکت یسلم، شرکت سرمایه‌گذاری سعود، تنها سرمایه‌گذار در کنار شرکت دانیل بود. آن‌ها شرکت‌های دیگری را هم در کشورهای دیگر تأسیس کرده بودند تا واسط مالی فعالیت‌های شرکت‌هایشان باشند. گاهی یسلم و تیکل به عنوان مدیران این شرکت‌های برون‌مرزی معرفی می‌شدند. تیکل هنوز به خاطر می‌آورد که در آن دوران تنها نکتهٔ نامعلوم این بود که یسلم واقعاً با پول چه کسی اقدام به این سرمایه‌گذاری‌ها می‌کرد. پول خودش یا سرمایهٔ سایر اعضای خانوادهٔ بن‌لادن. شاید هم این پول سرمایهٔ سرمایه‌گذاران دیگر

۱. موضوع معرفی یسلم به تیکل توسط بانک دانلدسون، لافکین و جنریت: مصاحبهٔ تلفنی با چارلز تیکل، شانزدهم فوریه ۲۰۰۶. موضوع تأسیس شرکت سرمایه‌گذاران سعودی در پاناما: مدارک و اسناد ارائه شده توسط بنیاد پاسخ‌یابی نه/یازده، منبع پیشین. جزئیات مربوط به طرح ریچموند هیوستن و شرکت «خانوادهٔ بن‌لادن»: اطلاعیه شرکت سرمایه‌گذاران سعودی، قبلی. «مفهوم منحصر به فرد ایالات متحده»: برگرفته از «سرمایه‌گذاری سعودی... ظهور مراکز خدمات مالی»، منبع پیشین.

سعودی بود یا شاید منبعی دیگر داشت. تیکل می‌گوید: «این موضوع همیشه برای من یک راز بود.» در آن زمان کار آن‌ها به نحوی بود که می‌شد «زیاد به این موضوع اهمیت نداد.» از نظر شرکت دانیل هر سرمایه‌ای مثل سرمایه‌های دیگر بود. یسلم دسترسی خوبی به مقادیر بسیار زیادی پول نقد داشت و تیکل دلیلی نمی‌دید فکر کند منبع این پول‌ها نامشروع است.[۱]

هر چقدر حجم معاملات جهانی یسلم بیش‌تر می‌شد موضوع کار کردن برای سالم برایش سخت‌تر می‌شد. به گفتهٔ کارمن «در آن زمان در نتیجهٔ فعالیت‌های یسلم او به مقام مدیر امور مالی» شرکت‌های بن‌لادن رسیده بود اما «پیشرفت او برای سالم و بکر خوشایند نبود» چون رفته رفته یسلم در امور مدیریتی جانشین سالم می‌شد. هنگامی که سالم و بکر نسبت به بعضی تصمیمات یسلم اعتراض کردند این موضوع باعث دلخوری او شد. به گفتهٔ کارمن در عین حال یسلم و بعضی دیگر از برادران بن‌لادن از این‌که «با خانوادهٔ سلطنتی در ارتباط نزدیک نبودند ناراضی بودند» زیرا به نظر می‌رسید «سالم و بکر مانع از برقراری ارتباط میان آنان و شاهزادگان سعودی بودند.» اما یسلم نمی‌توانست بی‌پرده در برابر برادران بزرگ‌تر خود بایستد و صحبت کند. حتی سال‌ها بعد هم یسلم هیچ‌گاه به جزئیات اختلافات خود با برادران بزرگ‌ترش نپرداخت و تنها تلویحاً به «اختلافات» بین خود و برادرانش اشاره می‌کرد و این‌که این اختلافات باعث می‌شد او به تدریج از حرفهٔ خانوادگی جدا شود.[۲]

در سال ۱۹۸۵ یسلم جده را ترک و به ملک خود در حومهٔ ژنو نقل‌مکان کرد. او سعی کرد از برادرانش فاصله بگیرد اما در عین حال هیچ‌گاه ارتباط خود با آن‌ها را قطع نکرد. حتی تا سال‌ها بعد نیز یسلم، سالم و بکر به طور مشترک مدیران چندین شرکت برون‌مرزی بودند و گاهی معاملات و ملاقات‌هایی نیز داشتند. یسلم به کار کردن با

---

۱. «آدم بسیار حرفه‌ای... موضوع اهمیت نداد.»: مصاحبه با تیکل، منبع پیشین.

۲. «در آن زمان... شاهزادگان سعودی می‌شدند.»: در *قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، صص ۱۱۱ـ۱۱۲. «اختلافات»: مصاحبهٔ یسلم چاپ شده در مجلهٔ *وی.اس.بی*، ژنو، دسامبر ۲۰۰۵، ترجمه و بایگانی شده در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، منبع پیشین.

پول‌های خانواده به ویژه سرمایهٔ برادران و خواهران تنی‌اش نیز ادامه داد. او به تسهیل امور بانکی و بعضی سرمایه‌گذاری‌های برادران و خواهران ناتنی‌اش نیز ادامه داد. اما نکتهٔ اصلی این بود که یسلم امیدوار بود با قطع ارتباط کاری با عرصهٔ تجارت جده، که کاملاً تحت کنترل سالم بود، بتواند روابط مستقل خود را با بعضی شاهزادگان و سرمایه‌گذاران سعودی که مشتری سالم یا بکر نبودند برقرار کند. در این دوران دو تن از مهم‌ترین این افراد برای برقراری ارتباط با دربار، شاهزاده مجید و شاهزاده مَشعَل، برادران ناتنی فهد، بودند.[1]

یسلم تصمیم گرفت شیوه‌ای از سرمایه‌گذاری را آغاز کند که سعودی‌ها، اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها را به یک اندازه مجذوب می‌کرد. نوعی از سرمایه‌گذاری که رایحهٔ دلپذیر فضای بانک‌های سوییس از آن تراوش کند. یسلم با بهایی بیش از پنج میلیون فرانک سوییس، ساختمان سنگی بزرگی را در بخش قدیمی ژنو، در خیابان فرانسوا لُفورت، خرید تا دفتر مرکزی شرکت سرمایه‌گذاری سعودی را در آن‌جا تأسیس کند. او از این دفتر به معاملات سهام بورس بین‌الملل و امور مربوط به کارمزد خریدوفروش‌هایش رسیدگی می‌کرد. در نامه‌ای سه صفحه‌ای، که در سربرگ شرکت سرمایه‌گذاری سعودی نوشته شده بود و بعدها در پروندهٔ دادگاه آمریکا ضمیمه و بایگانی شد، یسلم برای برادر تنی‌اش، ابراهیم، شرحی خلاصه از فعالیت‌های شرکتش نوشته بود. در این نامه به ممیزی شخصی به نام آرتور آندرسون اشاره شده و سپس فهرستی از دارایی‌های ابراهیم بن‌لادن در این شرکت ذکر شده است: مقدار کمی طلا و نقره، صدها هزار دلار آمریکا پول نقد به صورت سپرده، که ظاهراً جهت سرمایه‌گذاری‌های مشترک نزد مؤسسهٔ یسلم بود، و سهم در هشتادوپنج شرکت مختلف که بیش‌ترشان شرکت‌های آمریکایی بودند. از جمله سهام ابراهیم می‌توان به سهم او در شرکت اِنهاوزر-بوش، شرکت آبجوسازی، کارخانجات بالی، یک کارخانهٔ سازندهٔ دستگاه‌های سرگرمی پین‌بال و خطوط هواپیمایی امریکن ایرلاین اشاره کرد.[2]

---

۱. مجید: *در قلمرو پادشاهان*، منبع پیشین، ص ۱۱۳؛ مشعل: قبلی، ص ۱۸۷.

۲. موضوع بهای خرید ساختمان در بخش قدیمی شهر ژنو به انضمام هزینهٔ نوسازی: «جوابیه طرح شده در لایحهٔ دفاعی»، دادگاه اولیه ژنو، ترجمه و بایگانی شده در دادگاه عالی لس‌آنجلس C212648، ←

این دوران برای سرمایه‌گذاری در بازار بورس بهترین دوران بود و مهم نبود در این راه از چه استراتژی استفاده می‌شود. پس از دورهٔ رکود آمریکا در سال ۱۹۸۲، میانگین سهام صنعتی داو جونز[1] ظرف سه سال بیش از پنجاه درصد رشد کرد. طی تابستان و پاییز سال ۱۹۸۵، هنگامی که یسلم دفتر خود در ژنو را آماده می‌کرد، بازار سهام همچنان سیر صعودی داشت. طولی نکشید که ارزش سهام داو جونز نسبت به سال ۱۹۸۲ دوبرابر شد و سپس همچنان به سیر صعودی خود ادامه داد. جنون بازار سهام سراسر ایالات متحده و کشورهای صنعتی را در بر گرفته بود. میزان معاملات روزانهٔ سهام در بازارهای جهانی، مانند موشک، سیر صعودی داشت و بسیاری از سرمایه‌گذاران قشر متوسط که تا این زمان از بازار سهام هراس داشتند اکنون با آغوش باز به سراغ آن می‌رفتند.

کارمن احساس می‌کرد جنون مشابهی در مورد بازار سهام یسلم را نیز گرفته است. وکیل کارمن در دادخواست طلاق او در دادگاه ژنو نوشته بود در سال ۱۹۸۵ «یسلم شروع به ولخرجی و ریخت‌وپاش‌های مالی کرد طوری که پانصد جفت کفش، صدها دست کت‌وشلوار و ده بیست اتومبیل لوکس خرید.» در تمام این مدت همچنان «وضعیت جسمانی یسلم بد بود و مدام دچار حملات ترس و اضطراب می‌شد.» کارمن هر روز بیش از پیش «رفتارهای یسلم برایش غیرقابل‌تحمل و سختگیرانه‌تر می‌شد.» به تدریج کارمن به این فکر افتاد که حملات ترس و اضطرابی را که به سراغ خودش آمده بود، درمان کند. از سوی دیگر بنا به ادعای وکلای یسلم، که متن دعاوی آن‌ها در پرونده‌ای در دادگاه سوییس موجود است، یسلم هم کم‌کم از رفتارهای جنون‌آمیز و تکرار تهدیدهای کارمن به خودکشی خسته شده بود. یسلم بر این باور بود که همسرش با مرد دیگری در ارتباط است و «آن مرد با کارمن بیرون می‌روند و تهدیدهای کارمن به خودکشی صرفاً وانمودهایی دروغین است.» در نهایت «یسلم که دیگر قادر نبود جنگ و دعواهای همسرش را تحمل کند» خانه‌شان در گشتود را ترک و به ساختمان دفتر

---

← منبع پیشین. موضوع نامه دوم مارس: بایگانی در پروندهٔ *شکایت کریستین بن‌لادن از ابراهیم بن‌لادن*، دادگاه عالی لس‌آنجلس، BD058156

1. Dow Jones

کارش نقل‌مکان کرد. در همین زمان همسر یسلم به او خبر داد باردار است و در آوریل ۱۹۸۷ سومین دختر یسلم را به دنیا آورد.[1]

در گرماگرم این درگیری‌ها یسلم تصمیم گرفت در لندن شرکت واسطهٔ امور خریدوفروش سهام بخرد. احتمالاً یسلم برای چنین سرمایه‌گذاری پیچیده‌ای زمان خوبی را انتخاب نکرده بود با وجود این معامله را انجام داد. مؤسسهٔ راسل‌وود اند کمپانی دفاتری در ساوث‌آرک واقع در بخش شمالی رود تِیمز داشت. یک سهامدار انگلیسی به نام جرج راسل‌وود، در سال ۱۹۷۲، با شراکت چندین نفر دیگر این مؤسسه را تأسیس کرده بود. تخصص اصلی این شرکت به امور تجاری مشتریان خصوصی مربوط بود و این بدین معنی است که این مؤسسه معاملات سهام را برای افراد ثروتمند انجام می‌داد. این مؤسسه در بازار بورس لندن صندلی خاص داشت و همین موضوع باعث می‌شد مدیران مؤسسه بتوانند به دلخواه خود سهام هر یک از مشتریان خود را بدون واسطه بخرند یا بفروشند. به عبارت دیگر این مؤسسه عضوی از بازار بورس لندن بود. همین موضوع باعث می‌شد کار خریدوفروش سهام توسط این مؤسسه سریع، مفید و تخصصی‌تر انجام شود و سهامداران ثروتمند جذب آن شوند. با دستیابی به چنین مؤسسه‌ای، یسلم می‌توانست شرکت خود و اعضای خانواده‌اش را برای اولین بار در بازار جهانی بورس وارد و مطرح کند. آگوست ساوتر، که در آن دوران یکی از مالکان این شرکت بود، به خاطر می‌آورد که «بن‌لادن‌ها مایل بودند خودشان را در بازار بورس لندن به عنوان سهامدار عمده مطرح کنند چرا که آن‌ها در بازار بورس کشور خود بسیار مطرح بودند.» یسلم می‌خواست «به تمام سعودی‌هایی که جیب پرپولی داشتند کمک کند وارد بازار بورس جهانی شوند.»[2]

یسلم فردی را با خود به سوییس آورده بود که پاسپورت تانزانیایی داشت و نامش

---

۱. «یسلم شروع به... سختگیرانه‌تر می‌شد.»: «جوابیه طرح شده در لایحهٔ دفاعی» دادگاه اولیه ژنو، ترجمه و بایگانی شده در دادگاه عالی لس‌آنجلس C212648 ، منبع پیشین. «آن مرد با... تحمل کند.»: «دلایل درخواست طلاق» توسط یسلم، قبلی.

۲. «بن‌لادن‌ها مایل بودند... جهانی شوند.»: مصاحبهٔ تلفنی با آگوست جرج جیمز ساوتر، پانزدهم ژوئیهٔ ۲۰۰۵.

اکبز موعلا بود. این فرد پیش‌تر در یکی از بانک‌های آمریکاییِ عربستان کار می‌کرد. موعلا نقش سرحسابدار و مدیر امور یسلم را داشت و در حین مذاکرات خرید مؤسسهٔ راسل وود، در سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷، نقش رابط اصلی میان یسلم و صاحبان شرکت را ایفا می‌کرد.

در تمام این مدت بازار بورس همچنان رونق بیش‌تر و بیش‌تری پیدا می‌کرد. حجم معاملات در بازارهای اصلی جهانی در حد انفجار بود. در بهار سال ۱۹۸۷، معاملهٔ مؤسسه پایان یافت. بهای نهایی مؤسسه اعلام نشد اما ظاهراً این رقم چندین میلیون پاوند استرلینگ بود. یسلم برای خرید مؤسسهٔ راسل وود از طریق شرکت فالکن، که متعلق به خودش و در جزایر کیمن بود، اقدام کرد. موعلا به سمت یکی از مدیران مؤسسه منصوب شد. یسلم یکی از کامپیوترهایش را، که مخصوص معاملات بورس بود، به مؤسسه آورد تا جریان امور معاملات مشتریان فعلی در بازار بورس لندن و همچنین مشتریان جدیدی را، که از عربستان و سایر کشورهای دیگر می‌گرفت، پیگیری کند. این کامپیوتر طوری برنامه‌ریزی شده بود که تمامی معاملات مؤسسه را از اواخر اوت ۱۹۸۷ پیگیری و حفظ کند.[۱]

روز اول اوت، ساعت دو بعدازظهر، کارمن به ساختمان شرکت یسلم در بخش قدیمی شهر ژنو رفت و او را با زن دیگری دید. وکیل کارمن در این مورد نوشته است: «کشف خیانت یسلم ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به کارمن زد.» کارمن درخواست طلاق داد. یسلم نیز متقابلاً درخواست طلاق داد.

در هفدهم اوت بهای سهام بورس داو جونز به بالاترین میزان در تاریخ خود رسید و سپس سقوط بهای سهام آغاز شد.

وضعیت روحی کارمن وخیم شد و یک هفته بعد پزشکی در ژنو، که ظاهراً حدس زده بود به زودی دادگاهی برای رسیدگی به درخواست طلاق تشکیل خواهد شد، گواهی پزشکی‌ای را صادر کرد که بر اساس آن «حملات ترس و اضطراب کارمن اخیراً

---

۱. موضوع موعلا، شرکت فالکن و تاریخ سیستم کامپیوتری: پرونده‌های تنظیمی شرکت راسل‌وود (در اختیار شرکت) و شرکت راسل‌وود با مسئولیت محدود، ادارهٔ امور شرکت‌ها، لندن، ۱۹۸۷ـ۱۹۸۹.

شدیدتر شده بود» و «هر گونه تصمیم یا امضایی» از طرف کارمن «بی‌ارزش و باطل» بود. کمی بعد هم کارمن به دلیل خستگی روحی در بیمارستان بستری شد.[۱]

به گفتهٔ ساوتر در لندن نیز بر اثر افزایش تصادفی هزار ولتی در شبکهٔ برق شهر «تمامی دیسک‌های سخت سیستم‌های کامپیوتری شرکت راسل‌وود سوختند». این نوسان شدید برق تمامی اطلاعات ثبت‌شدهٔ مربوط به معاملات و درخواست‌های مشتریان مؤسسه را از بین برد. به گفتهٔ ساوتر هیچ برنامهٔ پشتیبان و جانشینی نیز از این اطلاعات تهیه نشده بود. نمی‌توان گفت بعد از این اتفاقات دقیقاً چه پیش آمد. ساوتر به خاطر می‌آورد که بعضی دلالان شرکت بسیاری از مشتریان شرکت راسل‌وود را ترغیب به خرید سهام پرمخاطرهٔ یک شرکت آبجوسازی در کرویدن انگلستان کردند و سپس در میان بلبشوی خرابی کامپیوترهای شرکت، دلالان دیگری به سرعت برای خرید سهام این شرکت حمله‌ور شدند و در نتیجه موقعیت مؤسسهٔ راسل‌وود وخیم شد. در هر حال پاییز آن سال میزان سرمایه‌گذاری سهامداران به شدت افت کرد. در ماه اکتبر بازار بورس ظرف یک روز شدیدترین نزول از زمان بحران مالی سال ۱۹۲۱ تا به آن زمان را تجربه کرد. تا پایان سال شرکت راسل وود ۳/۵ میلیون پاوند استرلینگ معادل شش میلیون دلار آمریکا زیان داد. در پرونده‌های تنظیمی برای مقامات مالیاتی انگلیس شرکت تقصیر این ضرر را متوجه خرابی کامپیوترها دانست که به «ایجاد اختلال در کنترل حساب‌ها» منجر شده بود.[۲]

در مجموع این تجربه مواجهه‌ای وحشتناک بین خانوادهٔ بن‌لادن و نیروهای جهانی‌سازی بود. دیری نپایید که تجربیات بدتری نیز پیش آمد.

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از «دادخواست طلاق» و «جوابیه طرح شده در لایحهٔ دفاعی»، دادگاه اولیه ژنو، ترجمه و بایگانی شده در دادگاه عالی لس‌آنجلس C212648، منبع پیشین.

۲. «تمام دیسک‌های سخت شرکت سوخت.»: مصاحبه با ساوتر، منبع پیشین. ساوتر گفت که بن‌لادن‌ها تعدادی از دلالان شرکت را تحت پیگرد قانونی قرار دادند تا بدین وسیله بخشی از زیان سرمایه‌گذاران و مشتریان را جبران کنند. پرونده‌های چنین دعاوی‌ای در انگلستان برای عموم قابل دسترسی نیست و نویسنده نیز نتوانست هیچ پرونده‌ای که گواه بر این ادعای ساوتر باشد، به دست آورد. «ایجاد اختلال در کنترل حساب‌ها»: گزارش سالیانهٔ شرکت راسل‌وود، اداره امور شرکت‌ها، لندن، ۱۹۸۸.

## ۱۹
# چرخ آسیاب

تا اواسط دهۀ ۱۹۸۰ بیست‌وچهار برادر بن‌لادن، که در شرکت‌های مختلف بن‌لادن‌ها سهمی داشتند، مانند نمایندگان یک حزب سیاسی به صورت بدنه‌ای واحد عمل می‌کردند. منافع حرفه‌ای باعث همبستگی آنان می‌شد و اعضای گروه اغلب به دنبال اهداف مشترک حرکت می‌کردند. در عین حال عضویت هر یک از آنان به شکل آزادانه و در اوج محافظه‌کاری بود. در جناح چپ این گروه رهبر بلامنازع آن‌ها یعنی سالم، یسلم و چند برادر دیگر بودند که منافعی در اروپا و بیروت داشتند. اسامه و محروس نیز ستون اصلی جناح فعال و مذهبی متعصب خانواده را تشکیل می‌دادند. در بین این دو جناح نیز گروهی بودند که به زندگی و سنت‌های عربی بیش‌تر وابسته بودند از جمله چهار برادر در حال پیشرفت که همگی نیز در رشتۀ مهندسی تحصیل کرده بودند: بکر، غالب، عمر و یحیی. این برادران نه به داشتن پانصد جفت کفش تمایلی داشتند و نه مایل بودند به عنوان مبارز داوطلب در جهاد افغانستان شرکت کنند. آنان مسلمانانی معتقد بودند اما در عین حال بیش‌تر به واسطۀ تخصص و میلشان به کار و پیشرفت متمایز می‌شدند. می‌توان گفت در میان پسران محمد بن‌لادن این چند برادر حکم چرخ آسیاب و ابزار کار خانواده را داشتند. چند برادری که ساعت‌های طولانی در دفاتر شرکت‌ها یا کارگاه‌ها مشغول کار بودند.

از میان این چهار برادر، بکر، برادر تنی سالم، که در مکه و به فاصلۀ یک یا دو

سال پس از او به دنیا آمده بود، نقش مدیر ارشد اجرایی پروژه‌های خانواده را ایفا می‌کرد. در بخش ساختمانی شرکت محمد بن‌لادن عنوان سازمانی بکر «مدیر اجرایی پروژه» بود. بکر جزو هیئت‌مدیرهٔ این شرکت و چندین شرکت دیگر نیز بود، که برادران بن‌لادن به صورت گروه‌های متفاوت تأسیس کرده بودند. به گفتهٔ محمد آشماوی، یکی از مدیرعاملان شرکت نفت سعودی، سالم کسی بود که «تمام پروژه‌ها و قراردادها را برای بن‌لادن‌ها دست‌وپا می‌کرد و بکر نیز کسی بود که آن‌ها را اجرا می‌کرد.»[1]

بکر کسی بود که ذاتاً از تشریفات اداری و کاغذبازی لذت می‌برد و لباس مورد علاقه‌اش پیراهن سفید بلند سنتی از جنس ضدچروک بود و احتمالاً همیشه دوست داشت یک خودکار یا کاغذ اداری تا شده هم در جیب روی سینه‌اش باشد. فرانسیس هانی‌ول، که در آن دوران بانکدار سرمایه‌گذاری بود که در پروژهٔ توسعهٔ خطوط مخابرات عربستان سعودی شریک بود، می‌گوید: «در حالی که سالم همهٔ کارهایش الابختکی بود بکر آدمی محافظه‌کار بود و فکر منضبطی داشت.» مایکل پوچنا هم بکر را به عنوان «فردی بسیار باهوش» به خاطر می‌آورد اما در عین حال او هرگز نشنیده بود بکر جلوی برادر بزرگ‌تر خود حرفی جز «بله، سالم» گفته باشد.[2]

در حالی که برادر بزرگ‌تر او، سالم، در مدرسهٔ شبانه‌روزی اِسِکس ترانه‌های گروه بیتلز را حفظ کرده بود بکر در سوریه و لبنان درس خوانده بود. بکر کم‌وبیش به زبان فرانسه مسلط بود اما انگلیسی‌اش پیشرفت چندانی نکرده بود. بعد از مرگ پدرشان سالم تصمیم گرفته بود هر دو برادر ناتنی کوچک‌ترش در ایالات متحدهٔ آمریکا تحصیلات خود را در رشتهٔ مهندسی عمران ادامه دهند تا بدین‌ترتیب بتوانند پروژه‌های ساختمانی شرکت خانواده را اجرا کنند. ابتدا بکر دبیرستان را تمام کرد. در آن دوران سالم آشنایان زیادی در آمریکا نداشت. اما رفیق گرمابه‌وگلستان دوران مدرسهٔ

---

۱. «مدیر اجرایی پروژه» و عضو هیئت مدیره: دایرةالمعارف افراد در عربستان سعودی، چاپ ۱۹۸۳ـ۱۹۸۴. «تمام پروژه‌ها و... اجرا می‌کرد.»: مصاحبه با محمد اشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۵.

۲. «در حالی که سالم... منضبطی داشت.»: مصاحبه با فرانسیس هانی‌ول، نهم اوت ۲۰۰۶. «فردی بسیار باهوش... بله، سالم.»: مصاحبه با مایکل پوچنا، سی‌ویکم اوت ۲۰۰۶.

شبانه‌روزی او، مِهمَت بیرگِن ترکیه‌ای، که تمام اطرافیان سالم او را به نام «بچه‌فیل» می‌شناختند، به میامی رفته بود. مهمت جوانی پرحرف و خوش‌چهره بود که موهای مشکی پرپشتی داشت. در آن دوران مهمت با یک خلبان آمریکایی همخانه شده بود و بعضی وقت‌ها هم به کلاس‌های دانشگاهش می‌رفت اما بیش‌تر نیروی فراوانش را صرف عیاشی و گشتن با جنس مخالف می‌کرد. سالم به مهمت تلفن کرد و به او گفت که قصد دارد بکر را برای تحصیل در دانشگاه به میامی بفرستد و از بچه‌فیل خواست مراقب برادرش باشد.

همنشینی این دو چندان برای بکر جالب نبود چرا که بچه‌فیل نیز مانند سالم چندان در قیدوبند مسایل مذهبی نبود در حالی که بکر اگرچه هنوز بسیار جوان بود، به موضوعات مذهبی پایبند بود و به صورت رسمی مطالعات قرآنی را نیز گذرانده بود. بچه‌فیل ابتدا بکر را در دانشگاه شمالی میامی دِید کامیونیتی کالج ثبت‌نام کرد که چندین کیلومتر با مرکز شهر فاصله داشت و در خیابان صدونوزدهم، سه چهارراه مانده به بزرگراه ایالتی شمارهٔ ۹۵، بود. او برای بکر یک موتور وسپا خرید و به او کمک کرد آپارتمانی اجاره‌ای پیدا کند. در عین حال مدام دربارهٔ سرگرمی‌های وسوسه‌کنندهٔ زندگی در میامی برای بکر صحبت می‌کرد. مهمت دریافت که اغوا کردن بکر بجز در یک مورد کار دشواری بود. مهمت، بکر را به کبابخانهٔ شورتی در بزرگراه دیکسی جنوبی دعوت کرد. در این رستوران مشتری‌ها کنار هم روی نیمکت‌های چوبی می‌نشستند و از ظرف‌های پلاستیکی سس تند روی دنده‌کبابشان خالی می‌کردند. بچه‌فیل یک پرس بزرگ دنده‌کباب، که هنوز بخار از رویش بلند می‌شد، سفارش داد. هنگامی که بکر با زیرکی متوجه اوضاع شده بود از بچه‌فیل پرسیده بود که آیا قرار است برایشان گوشت خوک بیاورند و مهمت به او اطمینان داده بود که نه و کباب از گوشت گاو است. سپس بکر تا توانسته بود از آن کباب خورده بود و تا ماه‌ها به آن رستوران می‌رفت و از همان غذا می‌خورد. در نهایت یکی از پسرخاله‌های او که برای دیدنش به آمریکا رفته بود به بکر گفت که او در تمام این مدت گوشت خوک می‌خورده است و این با قوانین اسلام منافات دارد. بکر که از این موضوع شوکه شده بود از یکی از پیشخدمت‌ها سؤال کرده بود و او نیز حرف پسرخالهٔ بکر را تأیید کرده بود. بکر خشمگین به آپارتمان بچه‌فیل

رفته بود و به او گفته بود: «تو چطور مراقبی هستی؟ تو می‌دانستی! به من دروغ گفتی!» سپس بکر به سالم تلفن کرده بود و از مهمت نزد او گله کرده بود اما سالم فقط به او گفته بود: «حداقل باعث شد بفهمی دندهٔ خوک چقدر خوشمزه است.» و البته رستوران شورتی یکی از مشتریان خود را از دست داد.[1]

بکر به تمرین زبان انگلیسی مشغول شد و سعی کرد خود را با محیط کلاس‌های دانشگاهی آمریکایی وفق دهد. سپس به دانشکدهٔ مهندسی دانشگاه میامی فرستاده شد که در آن زمان تنها چند ساختمان سیمانی کوتاه و چند درخت نخل، که در محوطه به صورت پراکنده رشد کرده بودند، در منطقهٔ کورال گِیبلز بود. بکر با دانشجویان ورودی سال ۱۹۷۳ شروع به تحصیل کرد. در این دانشگاه بیش از چهار هزار دانشجوی یهودی و بیش از هزاروپانصد دانشجوی بین‌المللی از تایوان، ونزوئلا، ایران، الجزایر و سایر کشورها مشغول به تحصیل بودند. محوطهٔ دانشگاه همواره صحنهٔ اعتراضات به جنگ ویتنام بود. در سال ۱۹۷۲، حزب جمهوریخواه در میامی قدرت بیش‌تری داشت و به همین دلیل دانشجویان معترض به درگیری‌های خشونت‌آمیز با پلیس کشیده می‌شدند. بر اساس آمارگیری یکی از اساتید دانشگاه، سه‌چهارم دانشجویان دانشگاه میامی ماری‌جوانا مصرف می‌کردند. در کتاب سال ۱۹۷۲ دانشگاه این مطلب عنوان شده بود: «در یک مهمانی ماری‌جوانا وجود سه چیز ضروری است که عبارتند از: تعدادی آدم، یک مکان و مقداری ماری‌جوانا.»[2]

سپس بکر به گروهی در دانشکدهٔ مهندسی پیوست که به نظر می‌رسید فارغ از تمام این مسائل بود. ژاکین اوینو، همکلاسی کوبایی‌ـآمریکایی بکر در مورد آن گروه می‌گوید: «ما هیچ‌وقت راجع به نژاد و جنگ صحبت نمی‌کردیم. تنها موضوعات مورد علاقهٔ ما برای صحبت فارغ‌التحصیل شدن، پیدا کردن یک شغل، مهندس شدن و پول

---

۱. موضوع موتور وسپا، میامی ـ دید؛ «تو چطور مراقبی... خوشمزه است.»: مصاحبهٔ با شخصی که شاهد این گفتگو بود و خواسته است هویتش بیش از این فاش نشود. بکر از اظهار نظر در این مورد خودداری کرد.

۲. دانشجویان خارجی: کتاب سال دانشگاه میامی، چاپ ۱۹۷۳. دانشجویان یهودی و تحقیق دربارهٔ ماری‌جوانا؛ «در یک مهمانی... مقداری ماری‌جوانا»: قبلی، چاپ ۱۹۷۲.

درآوردن بود.» بسیاری از دانشجویان عمران نسل دوم تبعیدیان کوبایی بودند که به گفتهٔ جان هال، یکی دیگر از همکلاسی‌های بکر، «فرهنگ نسبتاً آرام و محافظه‌کارانه‌ای را به دانشگاه منتقل می‌کردند.» اکثر دانشجویان دانشگاه در خانهٔ والدین خود زندگی می‌کردند. پدر هال آتش‌نشان بود. اوینو در فرودگاه به صورت پاره‌وقت باربری می‌کرد. برای بکر، که دانش‌آموزی آرام، جدی، خوش‌برخورد، اهل مطالعه بود و هیچ علاقه‌ای هم به زندگی بی‌قانون و قاعدهٔ دانشجویان دیگر نداشت، گروه جدید کاملاً مناسب بود. بکر به ویژه با دانشجویان کوبایی ارتباط خوبی داشت و در پروژه‌های آزمایشگاهی مربوط به تجزیه خاک و محاسبهٔ مقاومت ساختمان با کوبایی‌ها همگروه می‌شد. در امتحانات نیز نمرات او متوسط اما خوب بود. تنها وجه تمایز بکر از بیست الی سی همکلاسی‌اش این بود که او پیراهن‌های ابریشمی می‌پوشید و اتومبیل کادیلاک سِویل داشت.[1]

بکر خارج از دانشگاه در مجتمعی مسکونی واقع در حومهٔ شهر در محلهٔ کِندال-پاین‌کِرِست که یک استخر کوچک هم داشت، زندگی می‌کرد. این مجتمع درست در جنوب کورال‌گِیبلز واقع شده بود. در اطراف مجتمع یک مدرسهٔ ابتدایی و یک ساختمان مربوط به امور «جوانان مسیحی» بود. بالاخره اعضای خانواده بکر نیز به او پیوستند. عمر، برادر ناتنی او، هم در دانشکدهٔ مهندسی دانشگاه میامی ثبت‌نام کرد و با ورودی‌های سال ۱۹۷۴ مشغول به تحصیل شد. عمر نیز آپارتمانی حدود یک کیلومتری آپارتمان بکر اجاره کرد. بکر مدتی هم به عربستان برگشت، ازدواج کرد و سپس با همسرش به میامی رفتند. همسر او حِیفا نَبولسی نام داشت. دختر سوری بلوند زیبایی که بکر اولین بار در شانزده سالگی او را در دمشق دیده بود. حِیفا اصالتاً از یک خانوادهٔ تبعیدشدهٔ فلسطینی از منطقهٔ نَظَره بود. هنگامی که بکر تحصیلات خود را ادامه می‌داد حِیفا دو پسر برای او به دنیا آورد: نَواف و فِراس. آنها برای هر دو فرزند خود پاسپورت‌های آمریکایی گرفتند. بکر اجازه نمی‌داد همکلاسی‌هایش با همسرش دیدار

---

۱. «ما هیچ‌وقت... پول درآوردن بود»: مصاحبهٔ تلفنی با ژاکین اوینو، چهاردهم فوریه ۲۰۰۶. «فرهنگ نسبتاً آرام... منتقل می‌کردند.»: مصاحبهٔ تلفنی با جان هال، هشتم مارس ۲۰۰۶. موضوع پیراهن‌های ابریشمی و کادیلاک سویل: مصاحبهٔ تلفنی با خورخه رودریگز، هشتم مارس ۲۰۰۶.

کنند و حرف آخر را موقع صحبت کردن از خانواده‌اش به دوستانش گفت، این‌که در عربستان سعودی هیچ مردی موقع صحبت دربارهٔ خانواده‌اش به تعداد یا اسامی خواهرانش اشاره نمی‌کند. با وجود این سوای این خصلت‌های خاص فرهنگی، به نظر اکثر همکلاسی‌هایش، بکر با آن اتومبیل پهن، دو فرزندش، خانهٔ زیبایش در منطقه‌ای شیک و جدیتش در تحصیل هیچ تفاوتی با آن‌ها نداشت. به نظر آن‌ها بکر هم یک مهاجر عیالوار بود که مثل همهٔ آن‌ها به دنبال تحقق رؤیای آمریکایی‌اش می‌گشت. اما هنگامی که آن‌ها بیش‌تر با بکر آشنا شدند متوجه شدند او آدمی است قصد دارد پس از پایان تحصیلاتش به عربستان برگردد و حرفهٔ خانوادگی‌اش را دنبال کند. بکر به یکی از همکلاسی‌های کوبایی ـ آمریکایی خود به نام خورخه رودریگِز پیشنهاد کرد به جده برود و برای شرکت آن‌ها کار کند. بکر به او گفت که در آغاز کار دستمزد او دو برابر میزانی است که رودریگِز می‌توانست در ایالات متحده حقوق بگیرد. اما همسر رودریگِز به او گفته بود: «فکرش را هم نکن. ما در آمریکا می‌مانیم.» سپس بکر به کشور خود بازگشته و به تدریج ارتباط آن‌ها با هم قطع شده بود.[1]

در بازگشت به جده بکر و خانواده‌اش به یکی از ویلاهای مجتمع خانوادگی در کیلومتر هفت رفتند. کارمن بن‌لادن با حِیفا آشنا شد و متوجه شد حِیفا «زنی روشنفکر و بانشاط» است. آن‌ها با هم کنار استخر خانهٔ حِیفا حمام آفتاب می‌گرفتند. «بلند بلند به این می‌خندیدیم که اگر مادرشوهرهایمان ما را در لباس شنا ببینند فکر می‌کنند ما چقدر زن‌های فاسدی هستیم.» به نظر کارمن، بکر آدمی رسمی اما مهربان بود و برخلاف

---

۱. خانهٔ حومهٔ شهر و ساختمان‌های جانبی: راهنمای مناطق حومهٔ جنوبی میامیِ پُلک، در کتاب راهنمای تلفن سال ۱۹۷۳ آدرس بکر و حیفا را شمارهٔ ۹۴۳۵ جنوب‌غربی خیابان هفتادونهم ذکر کرده است. در راهنمای مشاغل بِرسر چاپ ۱۹۷۳ این آدرس مربوط به نانوایی بن‌لادن‌هاست که احتمالاً اشتباه چاپی بوده است. خانهٔ مذکور هنوز در همان محل قرار دارد. آدرس عمر در کتاب راهنمای پُلک شمارهٔ ۹۱۴۳ جنوب‌غربی خیابان هفتادوهفتم، آپارتمان ب ۷۰۱ نوشته شده است. این ساختمان ظاهراً اکنون تخریب شده است. در کتاب سال ۱۹۷۲ آدرس یحیی نیز در محلی نزدیک بخش شمال دانشگاه میامی دید ثبت شده است اما نویسنده هیچ‌کس را که اقامت یحیی در آن محل را به خاطر داشته باشد پیدا نکرده است. موضوع پیشینهٔ خانوادگی حِیفا: مصاحبه با دو تن از نزدیکان خانواده که خواسته‌اند هویتشان فاش نشود. «فکرش را هم نکن.»: مصاحبه با رودریگز، منبع پیشین.

بسیاری از مردان سعودی وقتی حِیفا دختر به دنیا می‌آورد، بکر به او ایراد نمی‌گرفت و اوقات تلخی نمی‌کرد. بکر مذهبی بود اما آدم جزم و خشک‌مذهبی نبود. وقتی در عربستان بود نمازش را سر وقت می‌خواند اما هنگامی که به پاریس می‌رفت دنبال مسجد نمی‌گشت و سجاده‌اش را با خود به جلسات کاری نمی‌برد. یکی از شرکای قدیمی بکر در مورد او گفت: «بکر از آدم‌هایی بود که دوست نداشت به خاطر موضوعات غیرضروری توجه دیگران را به خود جلب کند.»[۱]

در محل کار هم بکر درخواست‌های سالم را اجرا می‌کرد و به معاملات او، که در نقاط مختلف دنیا انجام می‌شد، رسیدگی می‌کرد. به تدریج برادران دیگری نیز با مدرک مهندسی به کشور بازگشتند و باری که بر دوش بکر بود کمی سبک‌تر شد. غالب، ادارهٔ بخش ماشین‌آلات را بر عهده گرفت و در خرید تجهیزات از کاترپیلار و نظارت بر پروژه‌ها نیز کمک می‌کرد. عمر نیز به تنهایی بر ساخت سازه‌های پیچیده نظارت می‌کرد.

یحیی در عمل نشان می‌داد که مرد کار است. او به شکلی استثنایی منضبط بود و به نظر می‌رسید از این‌که ساعت‌های بسیاری را در محل کارش بگذراند احساس غرور می‌کند. اکثر شرکا و سهامدارانی که با او برخورد می‌کردند به شدت تحت تأثیر شخصیت او قرار می‌گرفتند. او فردی متعهد و در عین حال متفکر بود و اگر کسی از او سؤالی می‌پرسید شاید چندین دقیقه طول می‌کشید تا یحیی پس از اندیشیدن پاسخی مناسب به آن سؤال می‌داد. با چوب سیگار پلاستیکی بلند سیگار می‌کشید و چشمانش کمی برآمده بود. همین حالت چشمانش باعث می‌شد هنگامی که یحیی مکثی طولانی می‌کرد تا به سؤالی پاسخ بدهد، چهره‌اش اندکی اغراق‌آمیز می‌شد. اگر یحیی یک کلاه سرش می‌گذاشت شبیه شخصیت پنگوئن در فیلم‌های بتمن می‌شد.

این گروه همپیمان متشکل از عده‌ای مهندس جوان بیش‌تر وقت خود را صرف تمرکز بر روی کارهای اجراییشان می‌کردند اما رفته‌رفته با نزدیک‌تر شدن به میانسالی و هنگامی که بیداری اسلامی در سطح کشور عربستان سعودی گسترش یافت در بعضی

---

۱. «زنی روشنفکر... زن‌های فاسدی هستیم.»: بن‌لادن، *در قلمرو پادشاهان*، صص ۸۰ـ۸۱ «بکر از آن... جلب کند.»: مصاحبه با یکی از شرکای بن‌لادن‌ها که خواسته است هویتش فاش نشود.

موارد نحوهٔ زندگی آنان جنبهٔ مذهبی بیش‌تری پیدا می‌کرد. شرکا و دوستان غیرمذهبی آنان بیش‌تر متوجه این مذهب‌گرایی آشکارشان می‌شدند اما در عین حال می‌دیدند که آنان سعی می‌کنند خود را با جریان حاکم در عربستان همسو نگه دارند. جریانی که به تدریج به سمت محافظه‌کاری بیش‌تر حرکت می‌کرد. همسر یحیی، که پیش‌تر از حجاب استفاده نمی‌کرد، چادر به سر کرد. همسر غالب نیز به حجاب روی آورد. خیرات و مناسک حج اهمیت بیش‌تری در زندگی روزانهٔ خانواده پیدا کرده بود. اواسط دههٔ ۱۹۸۰، حداقل یکی از شرکای بن‌لادن‌ها به این حس رسیده بود که بعضی از این مهندس‌های خانواده، که بیش‌تر سنت‌گرا بودند، سالم را به شکلی تحت فشار می‌گذاشتند. این فشارها، که بیش‌تر از جانب یحیی بود، برای این بود که آن‌ها می‌خواستند نسبت به رسیدن کمک کافی به اسامه مطمئن شوند. اسامه‌ای که خود را درگیر نبرد افغانستان کرده بود و بالطبع به حمایت‌هایی نیاز داشت. همین شریک بن‌لادن‌ها موقعیت آن زمان را بدین شکل تحلیل می‌کند که اگرچه این دسته از برادران بن‌لادن فاقد افراطی‌گری اسامه بودند اما از اقدامات انسان‌دوستانهٔ اسامه در کمک به آسیب‌دیدگان جنگ افغانستان احساس غرور می‌کردند و احساس تعهد عمیق اسامه در دفاع از ارزش‌های اسلامی را می‌ستودند. بنا به گفتهٔ یکی از مقامات ارشد دولت عربستان سعودی، بکر در یکی از اولین سفرهای اسامه به افغانستان او را همراهی کرده بود.[1]

همین برادران نقش اصلی را در طرح‌های بازسازی مدینه و مکه بر عهده داشتند. فهد، پس از نشستن بر تخت پادشاهی، گام‌های متعددی را در جهت بالا بردن اعتبار و نشان دادن خود به عنوان خادم و نگهبان واقعی مهد دین اسلام برداشت. در سال ۱۹۸۵، فهد طرحی را افتتاح کرد، که بر اساس آن طی هشت سال و با صرف میلیاردها دلار بودجه، بار دیگر مسجدالنبی در مدینه توسعه می‌یافت طوری که گنجایش مسجد نیم میلیون نفر افزایش می‌یافت. این هزینهٔ سنگین در راه عمران مدینه نوعی خودشیرینی از طرف فهد برای جلب رضایت مقامات مذهبی عربستان بود که از نحوهٔ

---

۱. این شریک همان فردی که در پانوشت قبلی به او استناد شده بود، نیست و خواسته است هویتش فاش نشود. موضوع همراهی بکر با اسامه در سفر افغانستان: مصاحبه با یکی از مقامات ارشد دولتی عربستان که خواسته است نامش فاش نشود. بکر از اظهار نظر در این مورد خودداری کرد.

زندگی سکولار او ناراضی بودند و از جانب دیگر در جهان اسلام نیز بار دیگر فهد را طرف توجه جهانیان قرار می‌داد. همچون سایر پادشاهان عربستان در چهار دهۀ گذشته فهد نیز این کار را بر عهدۀ بن‌لادن‌ها گذاشت بدون این‌که پیمانکار دیگری اجازۀ رقابت پیدا کند. به گفتۀ همان مقام دولتی ارشد عربستان سعودی، این نحوۀ تصمیم‌گیری فهد در سایر موارد و هنگامی که قصد تقسیم کردن حق دلالی قراردادها را نیز داشت، به همین شکل بود. فهد برای خود عوامل و خانواده‌های خاصی را مشخص کرده بود که از نظر او قابل اعتماد بودند. بعضی دیگر از این خانواده‌های سعودی یا لبنانی، مانند رفیق حریری لبنانی، قابل اعتماد نبودند. فهد سپس کنترل بخش مشخصی را به دست خانواده‌های قابل اعتماد خود می‌داد. بخش‌هایی همچون خریدوفروش اسلحه، امور جاده‌سازی یا ساخت قصرهای سلطنتی. بدین‌ترتیب فهد می‌توانست مشخص کند که قراردادها و حق دلالی این قراردادها به چه کسانی تعلق بگیرد و چه کسانی سود بیش‌تری از این قراردادها ببرند. در این سیستم وفاداری و حفظ اسرار تشدید می‌شد. بن‌لادن‌ها که زمانی در طرح‌های جاده‌سازی حرف اول را می‌زدند، پس از سال ۱۹۸۵ بیش‌تر سود خود را از راه قرارداد اعطا شده توسط فهد در زمینۀ بازسازی مسجدالنبی مدینه و سپس قرارداد مشابهی در مکه به دست می‌آوردند.

طرحی که برای توسعۀ مسجدالنبی در ذهن فهد بود در نوع خود بسیار شگفت‌انگیز بود. ساختمانی جدید به مساحت هشتادودو هزار متر مربع، یک میدان و پیاده‌روهای مربوط به آن به مساحت دویست هزار متر مربع، مناره‌های جدید و بلندتر، هجده راه‌پلۀ جدید، شش پله‌برقی جدید و شصت‌وچهار در و دروازۀ جدید. بکر نقش بسیار مهمی برای خانوادۀ بن‌لادن در این پروژه ایفا کرد چرا که او بود که نقشۀ دقیق اولیه را طراحی کرد و پس از تأیید فهد به اجرای طرح پرداخت.

در زمان کار، بکر یک مهندس، تاجر، بن‌لادن، سعودی و مسلمان بود و پروژه‌های در دست او برایش سرچشمۀ هویت حرفه‌ای و غرور بودند. این کار موقعیتی استثنایی برای بکر به وجود می‌آورد که به وسیلۀ آن می‌توانست در مقدس‌ترین مکان‌های دینش نقشی از خود به یادگار باقی بگذارد. مهندسان آرشیتکت، طراح و تأمین‌کنندگان مواد اولیۀ متعددی از اروپا و سعودی به انجام این طرح کمک کردند اما از ابتدا این بکر بود

که نقشی تعیین‌کننده در این پروژه داشت. او جزئیات طرح را نزد فهد برد و سپس به یک‌یک سؤالات او پاسخ داد. هنگامی که فهد برای بازدید به مدینه رفت، خود بکر رانندگی ماشین کوچک مخصوص گلف را در محوطهٔ مسجد برعهده گرفت. بکر بعدها دربارهٔ فهد نوشت: «بارها پیش آمد که فهد از ما می‌خواست بخش‌هایی از طرح را دوباره برای او تکرار کنیم تا بخشی از آن را به سلیقهٔ او تغییر دهیم. فهد مدام به پروژه‌های هر دو شهر سرکشی می‌کرد و بهترین و مناسب‌ترین مصالح را بدون در نظر گرفتن هزینهٔ آن سفارش می‌داد.» شاه فهد حتی دستور داد «حسابی بدون محدودیت برای تأمین بودجهٔ طرح‌ها باز شود.»[1]

اسامه در زمان اجرای این طرح‌های عظیم، در دفتر مدینهٔ شرکت بن‌لادن، یکی از مدیران اجرایی بود. او همچنان به خاطر جنگ افغان‌ها بین افغانستان و عربستان سعودی در آمد و رفت بود. فعالیت‌های اسامه پس از تجربهٔ مشاهدهٔ نزدیکش از جنگ، در سال ۱۹۸۴، بیش‌تر شده بود اما هنوز خانوادهٔ خود را به پاکستان منتقل نکرده بود. معمولاً اسامه در هر بار عزیمت بین سه الی چهار ماه در پاکستان می‌ماند.

بر اساس ادعای یکی از مقامات سابق دولت آمریکا، که در این مورد با بکر گفتگو کرده بود، پروژهٔ فهد در مدینه اختلافاتی در بین اعضای خانوادهٔ بن‌لادن به وجود آورد که همین اختلافات باعث شد اسامه اولویت‌های خود را تغییر دهد. جزئیات این ماجرا مشخص نشده اما همان مقام مسئول آمریکایی گفته است که پروژهٔ عظیم مدینه و فشارهای کاری منتج از آن باعث به وجود آمدن «نوعی تقسیم کار» شد و در نهایت اسامه از نقشی که به او سپرده شد، ناراضی بود. موضوع اصلی اختلاف اقتدار و داشتن قدرت کنترل بود. بنا به گفتهٔ آن مقام پیشین «اسامه از همان ابتدا به قدری باعث دردسر دیگران شد که همه خواهان کنار رفتن او و از این پروژه بودند.» بر اساس این ادعاها سالم و بکر در یک طرف این منازعه بودند و اسامه و بعضی از خواهران ناتنی مذهبی‌تر خواهان مقابله با آن‌ها بودند. یکی از شرکای خانواده که در این دوران رابطهٔ نزدیکی با بن‌لادن‌ها داشت می‌گوید: «سالم به من گفت این برادر ما که در افغانستان

---

۱. جزئیات بازسازی: عباس، *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، صص ۳ـ۹. «بارها پیش آمد... طرح‌ها باز شود.»: قبلی، در مقدمه به قلم بکر بن‌لادن.

است در آینده به بزرگ‌ترین دردسر خانوادهٔ ما مبدل می‌شود.» اسامه «فقط سالم را آزار نمی‌داد بلکه همهٔ خانواده را اذیت می‌کرد.» اما ماهیت و میزان این اختلاف هر چه که بود باعث نشد میان اسامه و سایر برادران ناتنی‌اش جدایی به وجود بیاید. در واقع طولی نکشید که طرفداری سالم از اسامه، که کاری پرخطر نیز بود، بیش‌تر هم شد. اما این بخش از زندگی بن‌لادن‌ها باعث شد اسامه و برادران ناتنی‌اش به جای مدینه، پاکستان را به عنوان بهترین محل تخلیهٔ انرژی اسامه برگزینند.[1]

اوایل سال ۱۹۸۶، عبدالله عزّام از پیشاور نامه‌ای به اسامه نوشت و به او اصرار کرد به پاکستان برود. او به شاگرد خود گفت که مشکلات اداری و مالی مکتب‌الخدمات زیاد شده است. مکتب‌الخدمات همان مؤسسه‌ای بود که یک سال پیش برای خدمت‌رسانی به داوطلبان عرب که در جنگ افغانستان شرکت کرده بودند، تأسیس شده بود. عزّام به اسامه اصرار کرد به آن‌جا برود و به کارهای مکتب‌الخدمات سروسامان بدهد. حداقل این مؤسسه جایی بود که به اسامه بسیار نیاز داشت و قدر خدمات او را می‌دانست.

اواخر همان سال اسامه به همراه خانواده‌اش به خانه‌ای پر از درخت‌های کاج در بخش حیات‌آبادِ پیشاور نقل‌مکان کرد. در ماه‌های بعدی اسامه مانند جوان جاه‌طلبی عمل می‌کرد که به اثبات توانایی‌های خود نیاز داشت. او نقش فعال‌تری در جنگ برعهده گرفت و برای اولین بار سعی کرد با عنوان کردن نام خود شهرت مستقلی در عربستان و جهان اسلام به دست آورد. آیا می‌توان گفت یکی از انگیزه‌های اقدامات اسامه، پس از انتقال خانواده‌اش به پاکستان نوعی رقابت اعلام‌نشده با بکر و سالم بود که در آن زمان در رسانه‌های عربستان به عنوان کسانی که بازسازی مدینه را برعهده داشتند و شهرتی به هم زده بودند؟ حتی اگر پاسخ این سؤال مثبت باشد باز همواره موضوعی در میان بود: اسامه برای رسیدن به اهداف خود در نبرد افغانستان به بن‌لادن‌ها نیاز داشت.[2]

---

۱. «نوعی تقسیم کار... این پروژه بودند.»: مصاحبه با یکی از مقامات ارشد آمریکایی که خواسته است هویتش فاش نشود. «سالم به من گفت... اذیت می‌کرد.»: مصاحبه با یکی از شرکای تجاری خانواده که خواسته است هویتش فاش نشود.

۲. نامهٔ عزّام: «راند: تاریخ اولیهٔ گروه کاری القاعده»، ۲۰۰۶.

# ۲۰
# بازار اسلحه

اسامه در همان دورانی که همراه با خانواده‌اش به پیشاور پاکستان نقل‌مکان می‌کرد، از سالم درخواستی کرد. این بار درخواستش برای پول نبود. از سالم خواست برایش سلاح، به ویژه ضدهوایی‌های قابل‌حمل، فراهم کند.[۱]

علت ورود اسامه به بازار اسلحه این بود که برای اولین بار تصمیم گرفت گروهک شبه‌نظامیِ جهادی خود را تشکیل بدهد. اوایل سال ۱۹۸۶، اسامه متوجه شده بود که در میان داوطلبان عربی که به جنگ افغانستان می‌رفتند بی‌نظمی زیادی وجود داشت. مکتب‌الخدمات عزّام، که مؤسس آن اسامه بود، و تا به آن موقع حدود نیم میلیون دلار آمریکا صرف فعالیت‌های آن کرده بود، به خاطر اختلافات کوچک و غرور افراد دچار دسته‌بندی‌های شدیدی شده بود. با ورود تعداد بیش‌تر داوطلبان عرب، سیستم کمیته‌ها و گروه‌های مشورتی عزّام نیز تحت فشار بیش‌تری قرار گرفت. ابوحاجی العراقی، مشاور بن‌لادن، می‌گوید «افزایش اعتراضات» منجر به تصمیم «تغییرات در سطح مقامات» شد. نفرات کلیدی گروه بر سر مسائل جزیی از همدیگر دلگیر می‌شدند و موضوعاتی همچون پول و مباحث خداشناسی را دستمایهٔ اختلافات بیش‌تر می‌کردند.

---

۱. مصاحبه با تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶. همان طور که در متن نشان داده شده است فرد دیگری ــ یکی از شرکای تجاری سالم ــ به طور جداگانه تأیید کرده است که اسامه در پیغام‌هایی از سالم درخواست سلاح کرده بود و سالم برای انجام این امر از طریق رابطه‌های دیتریش اقدام کرده بود.

در همین دوران اِیمن الظواهری[1]، پزشک اهل مصر که به خاطر دست داشتن در توطئه‌های خونین در زندان‌های قاهره تحت شکنجه قرار گرفته بود، به همراه تنی چند از افراطیون دیگر تبعیدی مصر وارد پیشاور شدند. الظواهری با اسامه طرح دوستی ریخت و البته او نیز با انگیزه‌هایی مشابهِ انگیزه‌های سابق عزّام، به اسامه نزدیک شد. دکتر الظواهری فرد جاه‌طلبی بود اما پولی نداشت و به همین خاطر به حمایت مالی اسامه نیاز داشت. او بحث‌های داغی را در سالن‌های اجتماعات پیشاور در باب استراتژی‌های جهاد به راه انداخت. او می‌دید که اعراب متحد در جنگ از وضع موجود بسیار ناراضی هستند. عزّام جنگ افغانستان را صحنهٔ معجزات و قربانی شدن‌های زیبا تعریف کرده بود و اما داوطلبانی که به زعم خود پا به این راه‌پلهٔ بهشت گذاشته بودند در نهایت می‌دیدند که واقعیت جنگ چیز دیگری است. نبرد واقعی سرد، وحشیانه، بحث‌برانگیز و کاملاً بی‌نظم بود.

در ماه آوریل بعضی داوطلبان عرب در نبردی سخت و چهار هفته‌ای در منطقهٔ جور شرکت کردند. نبرد در یک پایگاه پشتیبانی بود که در تپه‌شنی‌های نزدیک مرز پاکستان قرار داشت و این منطقه در دست یکی از فرماندهان بی‌رحم افغانستان به نام جلال‌الدین حقّانی بود. جریان جنگ به شکل بدی پیش رفت. بن‌لادن به این نتیجه رسید که رزمندگان عَرب به تقویت خود در مناطق مرزی نیاز دارند. بدین‌ترتیب اسامه از دفتر در حال اضمحلال پیشاور نقل‌مکان کرد و به تدریج بریگاد شخصی خود، متشکل از اعراب جهادگر داوطلب را در کوه‌های مرز افغانستان و پاکستان، سازماندهی کرد. هدف او ورود مستقیم به جنگ بود و به همین منظور به سلاح‌های قابل‌حمل برای مقابله با تهاجم هلی‌کوپتری ارتش شوروی نیاز داشت.[2]

اسامه بعدها گفت: «معروف است که جنگ دارای دو عنصر است: خود عمل

---

۱. در پی مرگ اسامه بن‌لادن در حملهٔ نظامی نیروهای آمریکایی در سال ۲۰۱۱، ایمن الظواهری از سوی القاعده رهبر جدید این گروه تروریستی اعلام شد. ـ م.

۲. «افزایش اعتراضات... تغییرات در مقامات»: نقل شده در گوناراتنا، «القاعده: نقاط ضعف و قوت سازمانی»، ۲۰۰۶. موضوع نبرد جور: «داستان اعراب و افغان‌ها»، ناشناس، *الشرق الاوسط*، دوازدهم دسامبر ۲۰۰۴.

جنگیدن و اصل حمایت مالی مثلاً برای خرید سلاح. در بسیاری از آیات *قرآن*، همچون این آیه، بر این موضوع تاکید شده است: خداوند جسم و مال مومنان را در برابر بهشت می‌خرد.»[۱]

سالم به سراغ یکی از دوستان آلمانی‌اش رفت که رابطی افغانی داشت: تامس دیتریش. آن‌ها در ابتدا در قاهره با هم آشنا شده بودند. دیتریش خلبانی آماتور بود که برای تعطیلات به قاهره رفته بود و دوستی آن‌ها نیز به خاطر موضوع پرواز شکل گرفت. دیتریش دوران کودکی‌اش را در کابل گذرانده بود. پدر او یکی از مقامات سفارت آلمان غربی در افغانستان بود. سپس دیتریش به یکی از اعضای ثابت همراهان سالم در سفرهای اروپایی مبدل شد. اواسط دههٔ ۱۹۸۰، دیتریش در یکی از دانشگاه‌های اشتوتگارت مشغول به تحصیل شد با وجود این هنوز برای اسکی و پرواز با سالم و بعضی از برادران و خواهران او به ویژه در تفریحگاه‌های آلپ وقت داشت.

سالم در آفلی چِیس، خانه‌ای که در حومهٔ لندن داشت، دیتریش را به اتاق خود احضار کرد. آن طور که دیتریش به خاطر می‌آورد سالم به او گفته بود: «ما باید به برادرم کمک کنیم.»

«تو خیلی برادر داری.»

سالم دربارهٔ اسامه صحبت می‌کرد. دیتریش قبلاً چیزهایی دربارهٔ اسامه شنیده بود اما او را خیلی نمی‌شناخت. سالم گفت: «برادرم الان خیلی مذهبی شده و در افغانستان است. روس‌ها هم که در افغانستان هستند و مردم آن‌جا را می‌کشند. می‌دانم که تو هم یک زمانی آن‌جا زندگی می‌کردی. تو باید به برادرم کمک کنی.» اسامه دو اولویت برای آن‌ها مشخص کرده بود: سلاح‌هایی که بتوانند هلی‌کوپتر را بزنند و تجهیزات و دستگاه‌های ساخت گلوله از پوکه‌های خالی مسلسل‌های نیمه‌اتوماتیک اِی‌کِی۴۷.[۲]

جنگ شدیدتر می‌شد. در بهار سال ۱۹۸۵، ایالات متحده تغییر رویهٔ سیاسی داد و تصمیم گرفت مخفیانه میزان حمایت‌های خود از مجاهدین افغان را افزایش دهد. این اولین بار بود که آمریکا به هدف پیروزی افغان‌ها در برابر ارتش شوروی فکر می‌کرد.

---

۱. *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۱۵۰.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با دیتریش، منبع پیشین.

سازمان سیا به سرعت بر حجم و کیفیت سلاح‌های ارسالی از طریق پاکستان برای مجاهدین افغان افزود. شوروی هم در مقابل سیاست‌های خصمانه‌تری را در افغانستان پیش گرفت. برای این کار روس‌ها نیروهای ویژهٔ هلی‌کوپتری خود را، که به اِسپِتسناز معروف بودند، وارد صحنهٔ جنگ افغانستان کردند. این نیروهای تهاجمی به صف کامیون‌های حامل سلاح، که از طریق مرز پاکستان وارد افغانستان می‌شدند، حمله می‌کردند. سازمان سیا نیز، در سال ۱۹۸۶، برای خنثی کردن حملات اسپتسنازها موافقت کرد موشک‌های حرارت‌یاب استینگر ساخت آمریکا، برای مجاهدین افغان ارسال شود. این نوع موشک‌ها به ویژه در برابر هلی‌کوپتر توانایی بالایی داشتند. اولین محمولهٔ این موشک‌ها در نیمهٔ اول سال برای افغان‌ها ارسال شد و این درست زمانی بود که اسامه با خانواده‌اش به پیشاور نقل‌مکان می‌کرد. یکی از فرماندهان افغان اولین موشک استینگر را در ماه سپتامبر در جبههٔ جنگ جلال‌آباد شلیک کرد. آن روز موشک‌های استینگر چندین هلی‌کوپتر روسی را نابود کردند و به سرعت در میان روس‌ها و مجاهدین توانایی موشک‌های استینگر شهرتی افسانه‌ای پیدا کرد.[۱]

جدای از سازمان سیا، در همان دوران (که البته زمان دقیق آن مشخص نیست)، مقامات دولت ریگان، که عهده‌دار زیر نظر گرفتن جنگ افغانستان بودند، موضوعی را مورد بحث و بررسی قرار دادند: آیا باید به داوطلبان عرب حاضر در جنگ، که مقرشان در پیشاور بود، به طور مستقیم کمک می‌شد. سازمان سیا هر روز به صورت مخفیانه جنگ را هدایت می‌کرد اما یک گروه میانجی در کاخ سفید به ریاست مایکل پیلزبِری، معاون وزارت دفاع، تصمیم گرفت حضور آمریکا در جبههٔ جنگ افغانستان را گسترش دهد. پیلزبری دو بار با هلی‌کوپتر به جبهه‌های جنگی افغانستان رفت تا از نزدیک امکانات آموزشی افغان‌ها را بررسی کند و در این سفرها با گُلبدین حکمتیار و عبدالرسول صیّاف، دو تن از رهبران مجاهدین که به اعراب داوطلب نزدیک‌تر بودند، دیدار کرد. پیلزبری در این ملاقات‌ها دربارهٔ میزان تأثیرگذاری داوطلبان عرب در جنگ از رهبران مجاهدین می‌پرسید. او به خاطر می‌آورد که از گفتگوهای خود به این نتیجه

۱. برای دانستن جزئیات بیش‌تر دربارهٔ این مقطع از جنگ مراجعه کنید به: کُل، جنگ *ارواح*، صص ۱۲۵ـ۱۶۷.

رسیده بود که فرماندهان افغان تمایلی نداشتند کمک‌های تسلیحاتی به طور مستقیم برای اعراب ارسال شود. به نظر افغان‌ها این گروه‌های نسبتاً کوچک *شاهین* یا «شهیدان» اگرچه انسان‌هایی نیکوکاری بودند اما نیروهای شهادت‌طلبی بودند که ارزش چندانی در جنگ نداشتند. افغان‌ها می‌خواستند تمام کمک‌های تسلیحاتی به دست خودشان برسد.[۱]

سالم پس از دریافت درخواست اسامه چندین بار سعی کرد با مقامات پنتاگون ارتباط برقرار کند. بر اساس ادعای یکی از شرکای سالم، که در این موارد همراه او بود، سالم می‌خواست بداند که آیا می‌تواند از طریق پنتاگون برای اسامه سلاح‌های قابل‌حمل ارسال کند. شریک سالم می‌گوید که سالم سعی کرد با فردی مناسب در امور اداری وزارت جنگ آمریکا رابطه برقرار کند اما موفق به این کار نشد. مشخص نیست دولت ریگان رسماً تصمیم گرفته بود به اعراب حاضر در افغانستان کمک تسلیحاتی نکند — هیچ سند یا مدرکی دال بر این موضوع وجود ندارد— اما نتیجه‌گیری‌های افرادی مانند پیلزبری پس از تحقیق در افغانستان بدون شک در تصمیم مقامات آمریکایی نقشی مهم داشت. پیلزبری می‌گوید تا آن‌جا که او می‌داند تصمیمی آشکار مبنی بر عدم کمک‌رسانی به اعراب داوطلب در افغانستان اتخاذ نشده بود و اگر چنین تصمیمی وجود داشت حتماً از آن باخبر می‌شد اما در هر حال کمک به اعراب در اولویت قرار نداشت.

به گفتهٔ دیتریش و دو تن از افراد دیگری که سالم به طور خصوصی دربارهٔ خرید اسلحه از بازار سلاح با آنان وارد مذاکره شده بود، سالم هیچ راهی نداشت جز این‌که برای تهیهٔ سلاح برای اسامه به بازار مخفی اسلحه متوسل شود. به گفتهٔ این افراد در این

---

۱. ملاقات پیلزبری و نتیجه‌گیری او: مصاحبه با میکل پیلزبری، دوم مه ۲۰۰۶. رابرت گیتس، رئیس اسبق سازمان سیا، در خاطرات خود در کتاب *از سایه‌ها* جایی به داوطلبان عرب در جنگ افغانستان اشاره کرده است. گیتس می‌نویسد «سازمان سیا راه‌های مختلفی را بررسی کرد تا به نحوی مشارکت اعراب داوطلب در جنگ را افزایش دهد. شاید می‌شد آن‌ها را در قالب یک گردان بین‌المللی درآورد. اما در نهایت سیا راه به جایی نبرد.» دولت فعلی هنوز مدرک یا سندی را از حالت سرّی خارج و منتشر نکرده است که تأییدکنندهٔ این ادعا باشد.

راه دولت عربستان نیز تا حدی از سالم حمایت مالی می‌کرد اما تا آن‌جا که مشخص شده است ایالات متحده برای خرید سلاح از بازار آزاد هیچ کمکی به سالم نکرده بود. دیتریش دربارهٔ این موضوع می‌گوید: «مشکل این‌جا بود که هیچ‌یک از دولت‌های غربی» برای تهیهٔ «سلاح‌های ضدهوایی» هیچ نوع کمکی به اعراب داوطلب نمی‌کردند.[۱]

دیتریش رابطه‌هایی در شرکت اسلحه‌سازی هِکلر اند کوچ آلمان داشت. او به خاطر می‌آورد که از طریق همین دوستانش چندین جلسهٔ ملاقات بین سالم و فروشندگان شرکت، که تخصصشان در ساخت و تهیهٔ اسلحه بود، ترتیب داد. یکی دیگر از شرکای سالم نیز این گفتگوها را تأیید می‌کند. او می‌گوید که به سالم هشدار داده بود وارد این مقوله نشود زیرا این معاملات مخفیانه به هیچ‌وجه قانونی نبود اما سالم در هر صورت کار خودش را می‌کرد.[۲]

برای دیتریش این موضوع کاملاً روشن نبود که چرا اسامه قصد داشت خودش گلوله بسازد. نیروهای داوطلب عرب هم همچون مجاهدین افغان از مسلسل‌های چینی‌ای استفاده می‌کردند که بر اساس اسلحه‌های روسی ساخته شده بودند و بازارهای پاکستان پر از گلوله برای چنین سلاح‌هایی بود. به نظر می‌رسید این موضوع تا حدی به این تفکر برمی‌گشت که اسامه ساخت گلوله از پوکه‌های مصرف‌شده را نوعی تولید داخلی و عملی مذهبی می‌دانست. البته این کار یکی از آن نوع فناوری‌هایی بود که گاهی در مجلهٔ *سرباز موفق* برای سربازان اجیرشده تبلیغ می‌شد. دیتریش فروشنده‌ای را پیدا کرد که از روند فروش اسلحه بدین طریق آگاه بود و به همراه او برای ملاقات با سالم و اسامه به دوبی رفت. دیتریش دربارهٔ آن ملاقات می‌گوید: «نشستیم و همفکری کردیم و دیدیم پر کردن مجدد گلوله کاری عقلانی نیست.» مشکلات فنی این کار بیش

---

۱. موضوع تلاش سالم برای نزدیک شدن به مقامات پنتاگون: مصاحبه با شریک تجاری سالم که در پانوشت ابتدای این بخش درباره‌اش توضیح داده شد. «مشکل این‌جا... سلاح‌های ضدهوایی»: مصاحبه با دیتریش، منبع پیشین.

۲. قبلی. سخنگوی شرکت هکلر اند کوچ اعلام کرده است که این شرکت شعبه‌ای در خاورمیانه دارد که به صورت تخصصی در زمینهٔ دلالی فروش سلاح فعال است اما از اظهارنظر در مورد معاملاتی که در این کتاب به آن‌ها اشاره شده است، خودداری کرد.

از حد زیاد بود. فروشندهٔ اسلحه به اسامه پیشنهاد کرد به جای این کار خیلی راحت سلاح‌های مورد نیاز خود را از فروشندگانی که در آمریکای جنوبی بودند، بخرد.

به گفتهٔ دیتریش پس از آن ملاقات اسامه برای خرید سلاح به لندن رفت و در یکی از سوییت‌های هتل دورچِستر واقع در پارک لِین با سالم، دیتریش و چند رابط ملاقات کرد. دیتریش می‌گوید در سال ۱۹۸۶ طی شش تا هشت هفته آن‌ها دو یا سه جلسهٔ مشابه در این هتل داشتند. پیش از یکی از این جلسات که طبق معمول، سالم و دیتریش وقت خود را به بطالت می‌گذراندند، هنگامی که قصد داشتند از یک اتاق سوییت به اتاق دیگری که اسامه در آن بود بروند، سالم به دیتریش هشدار داد: «با برادرم اصلاً شوخی نکن. او به شدت آدم مذهبی‌ای است.»

در نهایت دیتریش باخبر شد که رابط‌های او موفق به خرید موشک‌اندازهای اس‌ای ۷ روسی که بر روی شانه حمل می‌شد و مهمات آن و گلوله برای مسلسل‌های اِی‌کی ۴۷ چینی از آمریکای جنوبی شده‌اند. سلاح‌ها و مهمات با کشتی در بندر کراچی تحویل می‌شدند. یک مانع بر سر این کار این بود که حامی مالی اسامه در این معامله خواستار این بود که بهای سلاح‌ها را به جای پول نقد با نفت خام بپردازد. به گفتهٔ دیتریش آن‌ها انتظار داشتند فروشنده این پیشنهاد را قبول کند و به جای پول «یک کشتی نفتکش در بندر تحویل بگیرد. البته این کار آسان نبود چون کمپانی هکلر اند کوچ به نفت نیازی نداشت و فقط پول نقد می‌خواست.»[1]

دیتریش «ابداً نمی‌دانست» نفت یا پول خرید این سلاح‌ها از چه منبعی تأمین می‌شود. تنها مدرک روشن این بود که دولت عربستان در پشت این معامله قرار داشت. بدون شک در آن دوران سالم و اسامه هماهنگ و در راستای سیاست‌های دولت عربستان سعودی عمل می‌کردند. در ضمن ظاهراً نحوهٔ خرید سلاح توسط اسامه، آن گونه که دیتریش آن را تعریف می‌کند، در چهارچوب برنامه‌ای بزرگ‌تر انجام شده بود. اواخر سال ۱۹۸۵، دولت عربستان سعودی طی طرحی به نام الیَمامه به معاملهٔ چند میلیاردی خرید سلاح از انگلستان پرداخت. این معامله از چند جنبه نامتعارف بود. دولت عربستان برای این منظور روزانه بین چهارصد تا ششصد هزار بشکه نفت در

---

۱. تمامی نقل‌قول‌های این بخش برگرفته از مصاحبه با دیتریش است، منبع پیشین.

برابر خرید آن حجم اسلحه به انگلستان و کمپانی‌های اسلحه‌سازی آن کشور تحویل می‌داد. سعودی‌ها با استفاده از نفت به جای پول نقد می‌توانستند مخفیانه از محدودیت‌های تولید نفت که توسط سازمان شرکت‌های تولیدکنندهٔ نفت (اوپک) وضع شده بود، فرار کنند. این مطلب در زندگینامهٔ رسمی و مورد تأیید شاهزاده بندر بن‌سلطان ــ سفیر سال‌های طولانی عربستان در واشنگتن ــ ذکر شده است. بر اساس همین منبع، چتر مالی معاملهٔ الیمامه همچنین بسیاری از سیاست‌های ضدکمونیستی دولت عربستان را نیز پوشش می‌داد. از جملهٔ این سیاست‌ها می‌توان به «خرید سلاح از مصر و کشورهای دیگر و سپس ارسال آن برای مجاهدین افغان اشاره کرد.»[1]

شواهد دیگر موجود، دال بر مشارکت دولت عربستان در تهیهٔ سلاح برای اسامه در آن دوران شواهدی ناقص است. احمد بَدیب، افسر ادارهٔ اطلاعات عربستان که در ارتباطی تنگاتنگ با اسامه بود، در مصاحبه‌ای عنوان کرده که خودش سلاح‌های موشک‌انداز اس‌ای۷ را خریداری و برای مجاهدین افغان فرستاده بود اما او هیچ اشارهٔ مشخصی به اسامه به عنوان دریافت‌کنندهٔ این سلاح‌ها نکرده است. به گفتهٔ دو نفر از کسانی که همراه سالم بوده‌اند در این دوران سالم برای خرید اسلحه برای اسامه مذاکراتی را نیز با دلالان و فروشندگان سلاحِ آفریقای شمالی انجام داده بود. یکی از افرادی که در جریان این مذاکرات سالم قرار داشت ــ مذاکراتی که دیتریش در آن‌ها حضور نداشت ــ به خاطر می‌آورد که بخشی از بودجهٔ مالی این معاملات توسط خاندان سلطنتی عربستان تأمین می‌شد.[2]

---

۱. سیمپسون، *شاهزاده*، صص ۱۴۶ـ۱۴۹.

۲. ادعای بدیب مبنی بر خرید سلاح‌های اس‌ای۷: مصاحبه با بدیب، اول فوریه ۲۰۰۲. دو نفری که در جریان مذاکرات سالم برای خرید اسلحه قرار داشتند کسانی نیستند که در پانوشت‌های قبلی به آن‌ها اشاره شده باشد. مایکل اِلسنر، وکیلی که عهده‌دار وکالت چند تن از قربانیان حادثهٔ یازده سپتامبر است، می‌گوید با فردی صحبت کرده است که در یکی از ملاقات‌های سالم در هتل پِرل کنتیننتال پیشاور نقش مترجم را برعهده داشته است. در این جلسه علاوه بر دو افسر نظامی از کشورهای آفریقای شمالی، اسامه و صوّاف نیز حضور داشتند. موضوع مذاکرات آن‌ها خرید سلاح و آموزش استفاده از آن سلاح‌ها بود. نفر دوم که خواسته است نامش فاش نشود ادعا می‌کند در جلسه‌ای جداگانه در جده حضور داشته است. در این جلسه سالم با تهیه‌کنندگان سلاح در آفریقای شمالی بر سر خرید سلاح و سپس ارسال آن برای سالم به پاکستان مذاکره کرده بود.

طی سال ۱۹۸۶، اسامه در پیشاور اولین سخنرانی معروف خود را در مذمت ایالات متحدهٔ آمریکا به علت پشتیبانی از اسراییل ایراد کرد. آن طور که خود او بعدها این سخنرانی را به خاطر می‌آورد، در آن روز گفته بود «آمریکا پول ما را می‌گیرد و به یهودیان می‌دهد تا آن‌ها بتوانند با همان پول کودکان را در فلسطین قتل‌عام کنند.» این احتمال وجود دارد که خصومت اسامه نسبت به آمریکا، که در ابتدا توسط عبدالله عزّام در ذهنش حک شده بود، هنگامی شدیدتر شد که سالم به او خبر داد تلاش‌هایش برای خرید موشک‌های استینگر از پنتاگون بی‌نتیجه بوده است. در هر حال اسامه در آن دوران، نسبت به دوران بعد، به شدت از خاندان سلطنتی عربستان دفاع می‌کرد. یک روزنامه‌نگار فلسطینی که در مجلهٔ *الجهاد* کار می‌کرد خاطره‌اش از آن دوران را این گونه تعریف می‌کند: سال ۱۹۸۶ بود که یک روز اسامه با خشم از دفتر بیرون رفت. ظاهراً یکی از همکارانش گفته بود چون ملکه الیزابت نشانی را که شبیه صلیب بوده به شاه فهد اهدا کرده است بنابراین شاه فهد یک مسلمان واقعی نیست. اسامه هم گفته بود: «محض رضای خدا این بحث‌ها را کنار بگذارید. به کار خودتان مشغول باشید.» سپس اسامه گفته بود: «به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهم این‌جا دربارهٔ این موضوع صحبت کند.» اسامه با دشمنان عربستان سعودی در جنگ بود نه با خاندان سلطنتی کشورش.[1]

با شروع تابستان سال ۱۹۸۶ اسامه بیش‌تر وقت خود را در منطقهٔ جاجی، در استان خوست، افغانستان می‌گذراند که نزدیک منطقهٔ مرزی پاکستان، به نام منطقهٔ نوک طوطی، بود. این منطقه رفته‌رفته با ادامهٔ جنگ اهمیت استراتژیکی بیش‌تری پیدا می‌کرد. تعدادی از مهم‌ترین گروه‌های مبارز افغان که همگی از واحدهای تحت امر مبارزان بزرگ و اسلام‌گرایی همچون حقانی، صیّاف، گلبدین حکمتیار و یونس خالص بودند، در این منطقه حضور داشتند. آن‌ها، به ویژه صیّاف که اردوگاهی آموزشی در منطقهٔ جاجی داشت، سعی می‌کردند کابل و مناطق اطراف آن را تحت فشار قرار دهند. این

۱. «آمریکا پول ما... قتل‌عام کنند.»: لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۱۱۵. «محض رضای خدا... صحبت کند.»: به نقل از روزنامه‌نگار فلسطینی، جمال اسماعیل در کتاب برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۶۰.

اردوگاه پیش‌تر صحنهٔ نمایش‌های او برای میزبانی از خیرین عرب بود اما آن‌جا رفته‌رفته به صحنهٔ جنگ‌های شدیدتری مبدل می‌شد.

افسران اطلاعات پاکستان، که وظیفهٔ ارسال سلاح برای مبارزان افغان را برعهده داشتند و عهده‌دار استراتژی‌های جنگی در مناطق مرزی بودند، تصمیم گرفتند مناطق مرزی اطراف جاجی را مستحکم‌تر کنند تا با این کار هم خطوط کاروان‌های تدارکات در امان باشند و هم مبارزان افغان در برابر تهاجمات روس‌ها تقویت شوند. اسامه نیز با این تصمیم همراه شد. او برای استفادهٔ فرماندهان اسلام‌گرای افغان چندین ساختمان ساخت و برای خودش نیز نزدیک اردوگاه صیّاف ساختمانی ساخت و آن را «کمینگاه شیر» نامید. تعداد داوطلبانی که در ابتدا، در پاییز سال ۱۹۸۶ به او پیوستند، بسیار کم بود. شاید ده دوازده نفر که بسیاری از آن‌ها نوجوان بودند. عبدالله عزّام از تکروی‌های اسامه ناراضی بود. او هنوز از نظر مالی به شاگردش وابسته بود. عزّام بیش‌تر از همه‌چیز از این می‌ترسید که روس‌ها، بن‌لادن را بربایند و او را به عنوان جایزهٔ تبلیغاتی به کابل ببرند. به همین دلیل عزّام، اعرابی را از اردوی خود به اردوی اسامه فرستاد تا ضمن پیوستن به او از اسامه محافظت کنند. اواخر سال تعداد شبه‌نظامیان حاضر در «کمینگاه شیر» به پنجاه نفر رسیده بود.[1]

در ابتدا، اسامه این گروه اندک را، که زیاد مورد توجه نبودند ــ در واقع تعداد آن‌ها به زحمت به اندازهٔ یک جوخه بود ــ با حمایت شدید خانواده‌اش سازماندهی کرد. به علاوه خانوادهٔ بن‌لادن در سال ۱۹۸۶، با خرید سلاح و ارسال تجهیزات مهندسی به او کمک کردند به ساخت استحکامات در مناطق مرزی بپردازد. البته پیش‌تر تعدادی از مهندسان شرکت بن‌لادن داوطلبانه به پاکستان رفته بودند و شاید این تجهیزات نیز همان زمان برای اسامه ارسال شده بود. بین ماه‌های اکتبر تا دسامبر سال ۱۹۸۶ محمولهٔ بزرگی به پاکستان رسید.[2] پس از آن اسامه فعالیت‌های خود را در اطراف جاجی گسترش داد و جاده‌ای به سمت شمال و استحکامات تورابورا در دل

---

۱. گاهشمار و تعداد افراد حاضر در اردوگاه «کمینگاه شیر» طی سال ۱۹۸۶ برگرفته از این دو منبع است: «رند: تاریخ اولیهٔ گروه کاری القاعده، ۲۰۰۶»، منبع پیشین و گوناراتنا، منبع پیشین.

۲. گوناراتنا، منبع پیشین.

کوه‌ها کشید. پیش‌تر افسران اطلاعات پاکستان این منطقه را به عنوان محلی امن برای انبارهای مهمات مشخص، و توصیه کرده بودند در این منطقه استحکامات دفاعی ساخته شود. هیچ‌یک از این اقدامات حمایتی اسامه، البته به غیر از خرید تسلیحات، غیرعادی به نظر نمی‌رسید. طرح‌های عمرانی اسامه از نظر ماهیت، تفاوت اندکی با سازه‌های دفاعی‌ای داشت که خانواده‌اش چندین سال پیش در مرزهای جنوبی عربستان برای خاندان سلطنتی ساخته یا در مکان‌های دیگر کار کرده بودند. اسامه بعدها توضیح داد که اقلام وارداتی او بر چه اهدافی متمرکز بود:

> به رغم قدرت شوروی ما با اعتماد کامل عمل می‌کردیم و خداوند نیز لطف خود را شامل حال ما کرد که بتوانیم ماشین‌آلات سنگین با وزن تخمینی چند صد تن را از عربستان وارد کنیم. ماشین‌آلاتی از قبیل بولدوزر، لودر، کامیون کمپرسی و تجهیزاتی برای کندن سنگر. وقتی دیدیم روس‌ها چگونه با بی‌رحمی مواضع مجاهدین افغان را بمباران می‌کنند تونل‌های عظیم متعددی در دل زمین حفر کردیم و زاغه‌های مهمات بسیاری را در آن‌ها ساختیم. در بعضی از این تونل‌ها ساختمان هم ساختیم. چند جاده هم درست کردیم.[1]

احمد بدیب به خاطر می‌آورد که اسامه در ساخت این استحکامات زیرزمینی «بسیار ماهرانه» عمل می‌کرد. واقعیت امر این بود که بن‌لادن در عمل در آن دوران مانند پیمانکاری حرفه‌ای عمل می‌کرد که با سازمان‌های اطلاعات پاکستان و احتمالاً عربستان سعودی قرارداد داشت. او گروهی از جوانان داوطلب اهل مدینه را برای همکاری انتخاب کرده بود. یعنی شهری که اخیراً به عنوان یکی از مسئولان اجرایی پروژهٔ نوسازی مسجدالنبی شهرت فراوانی در آن‌جا یافته بود. دفتر بن‌لادن‌ها در قاهره با همکاری وزارت کشور عربستان برای جوانان داوطلبی که خواستار حضور در جبهه‌های افغانستان بودند، ویزا تهیه می‌کرد. گزارشی نیز وجود دارد مبنی بر این‌که شرکت‌های بن‌لادن‌ها قراردادی برای ساخت بیمارستان و امکانات دیگر جهت ارائهٔ خدمات به انجمن‌های خیریهٔ اسلام‌گرا منعقد کرده بودند. این طرح‌های ساختمان‌سازی

---

۱. *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۴۸.

در پیشاور موجب بـه وجـود آمـدن فرصـت‌هـای شـغلی بـرای صـدها کـارگر عـرب مصری‌تبار و کشورهای دیگر شده بود. بنا بر همـین گـزارش کـارگران تمـام هفتـه بـه بتون‌ریزی مشغول بودند و آخر هفته تور تماشای جهاد داشتند.[۱]

اما اسامه دیگر در این جنگ صرفاً یک توریست نبود و اکنـون کـه جنـگ شـدت گرفته بود او نیز مشغول سروسامان دادن به مناطقی بود که اهمیت اسـتراتژیک فراوانـی داشتند. دستهٔ نامنظم او چندان مهم به نظر نمی‌رسید اما عملیات سـاختمانی او اهمیـت بسیاری داشت. حداقل این امور در چشم سرویس‌های جاسوسی آمریکایی و پاکستانی، که جریان جنگ را به دقت زیر نظر داشتند، اهمیت داشت. میلتون بِـردِن، رئـیس وقـت دفتر سازمان سیا در پاکستان، دربارهٔ اسامه بن‌لادن می‌گویـد: «او کلـی پـول در جاهـای مناسب افغانستان خرج کرد.» اسامه با استفاده از پـول نقـد و بولـدوزرهایش دوسـتی و اتحاد مبارزان عربی را خرید چون می‌دیدند او نسبت به عزّامِ واعظ «بیش‌تر اهل عمـل» است.[۲]

اسامه یک بار در جایی گفته بود: «تاریخ از یاد نخواهد برد که آمریکا از هر کسی که در برابر روسیه جهاد می‌کند، حمایت کرده است.» این تنها مرتبه‌ای است کـه شـنیده شـده اسامه دربارهٔ نقش آمریکا در جنگ افغانستان در برابر شوروی نظـری مثبـت ارائـه داده است. بیش‌تر نظرات دیگر او بر تزویر آمریکا در این جنگ و ثابـت‌قـدمی خـود بـدون تکیه بر سازمان سیا تأکید دارد. حتی در میان افراطی‌ترین گروه‌های اسلام‌گرا گـاه ایـن شایعه پخش می‌شد که اسامه مشتری یا مأمور حقوق‌بگیر سـازمان سـیا در طـول دهـهٔ ۱۹۸۰ بوده است. یک بار مصاحبه‌گر شبکهٔ الجزیره این موضوع را مستقیماً در حـضور

۱. «بسیار ماهرانه»: مصاحبه با بدیب، منبع پیشین. قرارداد با سازمان اطلاعات پاکستان: مصاحبه با یکـی از مقامات اسبق آمریکا که در جریان این امور بود. موضوع داوطلبان مدینه: «تـاریخ اولیـهٔ گـروه کـاری القاعده»، منبع پیشین. موضوع اخذ ویزا از قاهره: مصاحبه با مایکل شوئر، رئیس سابق واحد بـن‌لادن در سازمان سیا، پنجم ژوئیهٔ ۲۰۰۵. همچنین *الاهرام* (مـصر)، اول ژانویـه ۲۰۰۱. موضـوع سـاختمان‌سـازی برای نهادهای خیریهٔ پیشاور: *الاهرام*، قبلی.

۲. بِردِن: نقل‌شده در جبهه، *شکار بن‌لادن*، ۲۰۰۱. «بیش‌تر اهل عمل»: هارمونی، AFGP-2002-600094.

اسامه مطرح کرد و اسامه نیز در دفاع از خود پاسخی طولانی به این موضوع داد. پاسخی مرکب از الهیات و سیاست عملی به منظور توجیه نزدیکی فعالیت‌های خود و فعالیت‌های سازمان سیا:

> این حرف، تلاش آمریکایی‌ها برای خدشه‌دار کردن چهرهٔ من است و شکر خداوند که این توطئه‌های آنان را خنثی می‌کند... در مورد ادعای آمریکایی‌ها مبنی بر حمایت آن‌ها از جهادگران و مبارزه علیه شوروی، خُب، این حمایتی بود که از جانب کشورهای عربی انجام می‌شد به ویژه کشورهای حاشیهٔ خلیج [فارس]... آمریکایی‌ها وقتی ادعا می‌کنند از ما حمایت کرده‌اند دروغ می‌گویند و برای اثبات حرف خود از آن‌ها می‌خواهم چنانچه کوچک‌ترین مدرکی در دست دارند، ارائه کنند. در واقع آمریکایی‌ها مانند باری بر دوش ما بودند... ما داشتیم وظیفهٔ خود را انجام می‌دادیم که همانا پشتیبانی از اسلام در افغانستان بود، حتی اگر کارهای ما با منافع آمریکایی‌ها همسو بود باز ما به وظیفهٔ خود عمل می‌کردیم. وقتی مسلمانان با امپراتوری روم شرقی در جنگ بودند، در مقاطعی که جنگ میان پارسیان و رومیان شدت می‌گرفت هیچ آدم عاقلی در آن زمان نمی‌توانست بگوید مسلمانان در جنگ عُمال پارسیان بودند و به همین خاطر با رومیان می‌جنگیدند. فقط موضوع منافع مشترک بود... تلاقی منافع به معنی رابطه یا توافق تاکتیکی داشتن نیست.[۱]

هیچ سندی، نه مصاحبه و نه مکتوب، از هیچ منبعی مبنی بر تماس اسامه با مأموران سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا موجود نیست. تنها فرد آمریکایی که اسامه شخصاً با او برخورد و احوالپرسی کرده بود، جدای از بعضی اعضای خانوادهٔ بن‌لادن یا اقوام عربی که پاسپورت آمریکایی داشتند، احتمالاً جرج هرینگتن بود، فروشندهٔ هواپیماهای فوق‌سبک و ماجراجوی اهل سان‌آنتونیو که بر حسب تصادف در سفر سالم به پیشاور، در اوایل سال ۱۹۸۵، او را همراهی کرده بود. با وجود این، چه اسامه از این موضوع باخبر بود یا نبود کارهای لجستیکی و عمرانی او در مرز پاکستان، که از سال ۱۹۸۶ آغاز شده بود، با برنامه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های سازمان سیا همسو بود. واحد عمرانی و

---

۱. «تاریخ از یاد... حمایت کرده است.»: لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۱۷۴.
«این تلاش آمریکایی‌ها... داشتن نیست.»: قبلی، صص ۸۷ـ۸۸

لجستیکی سیا، که در آن زمان از طریق سازمان اطلاعات فعالیت می‌کرد، برای ساخت تونل‌ها و انبارهای زیرزمینی‌ای که فرماندهان افغان همچون حقانی و حکمتیار در اطراف مرز می‌ساختند، سیمان و مصالح دیگر فراهم می‌کرد. بدون شک اقدامات عمرانی اسامه با کمک تجهیزات بن‌لادن‌ها فعالیت‌های آمریکایی‌ها را تکمیل می‌کرد و اسامه در این همکاری نقش مؤثری داشت. به علاوه، پس از سال ۱۹۸۶، حقانی به مهره‌ای تبدیل شد که در میان مأموران سازمان سیا به دارایی «یک‌طرفه» سازمان سیا معروف بود. این یعنی حقانی ده‌ها هزار دلار پول نقد به طور مستقیم از مأموران مخفی سازمان سیا در پاکستان دریافت می‌کرد. در حالت عادی بیش‌تر کمک‌های نقدی سازمان سیا به مبارزان افغان از طریق سازمان اطلاعات پاکستان به دست مجاهدین می‌رسید. حقانی منابع مالی زیادی در اختیار داشت اما رقم دریافتی او از سازمان سیا بسیار هنگفت بود. حقانی نیز به نوبهٔ خود از اسامه و گروه شبه‌نظامیان نوپای او حمایت می‌کرد. (اسامه بعدها از حقانی به عنوان «شیخ مجاهد قهرمان» و «مهم‌ترین رهبر جهادگران در نبرد با شوروی» یاد می‌کرد.) حقانی مدام به پیشاور سفر می‌کرد و جداگانه با یکی از مأموران سازمان سیا و یکی از مأموران سازمان اطلاعات پاکستان دیدار و از آن‌ها کمک‌های مالی دریافت می‌کرد. دلیلی نداشت اسامه از فرصت‌طلبی حقانی و ارتباط او با سازمان سیا باخبر باشد اما در هر صورت او و داوطلبان همراهش از این کمک‌های مالی منتفع می‌شدند. آن‌ها از هواپیمای پر از پول آمریکایی‌ها فاصله می‌گرفتند اما این فاصله به اندازهٔ کافی نبود.[1]

اما رابطهٔ اسامه با دولت عربستان سعودی آشکار و مداوم بود. بدیب مسئولیت

---

۱. موضوع تهیهٔ سیمان و مصالح دیگر توسط واحد لجستیک سازمان سیا: مصاحبه با پیتر تامسن، نمایندهٔ ویژهٔ اسبق سیا در امور مبارزان افغان، دوازدهم سپتامبر ۲۰۰۶. حقانی یک دارایی یک‌طرفه بود: مصاحبه با یکی از مقامات اسبق دولت آمریکا. «شیخ مجاهد قهرمان... نبرد با شوروی»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۱۵۱. از طرفی افسران سازمان سیا مدام در مناطق مرزی فعالیت‌های رو به افزایش داوطلبان عرب را زیر نظر داشتند اما علاقه‌ای به تهیه فهرست اسامی آنان نداشتند تا به وسیلهٔ آن بفهمند که آیا سلاح‌های ارسالی به دست آنان می‌رسد. مأموران سیا بیش‌تر بر روی نحوهٔ تاکتیک‌های حملات اسپتسنازها متمرکز بودند چرا که این اطلاعات ممکن بود در صورت بروز جنگ در اروپا به درد آمریکایی‌ها بخورد.

حفظ دفتر سازمان اطلاعات عربستان در سفارت این کشور در اسلام‌آباد و محل‌های استراحت در مؤسسات خیریهٔ سعودی‌ها در پیشاور را برعهده داشت. این مؤسسات و نهادهای خیریه نیز به نوبهٔ خود وظیفهٔ توزیع کمک‌های خیریه به مکتب‌الخدمات را انجام می‌دادند. مجلهٔ *الجهاد* عزّام در شمارهٔ سپتامبر سال ۱۹۸۶ خود به تحسین هفت نهاد خیریه پرداخته بود که شامل هلال‌احمر عربستان سعودی و انجمن جهانی مسلمانان بود. انجمن جهانی مسلمانان مؤسسهٔ خیریهٔ عظیمی بود که دفتر مرکزی آن در مکه قرار داشت. بدیب ماهی یک بار به پاکستان می‌رفت. شاهزاده تُرکی الفیصل، رئیس ادارهٔ اطلاعات عربستان، نیز مرتب به پاکستان سفر می‌کرد. میزبان آنان در اسلام‌آباد یوسف مُتکبانی، سفیر عربستان در اسلام‌آباد، بود. مردی که همواره صورت خود را اصلاح می‌کرد و در اتاق‌نشیمن منزلش عکس گلبدین حکمتیار را به دیوار زده بود. به گفتهٔ یکی از فرستادگان اسبق آمریکا، که در جریان گردش پول در میان افغان‌ها بود، متکبانی کمک‌های نقدی ارسالی از طرف ادارهٔ اطلاعات عربستان و اشخاص دیگر را بین مراجعان افغانی مورد علاقه‌اش از جمله حقانی تقسیم می‌کرد. متکبانی ضیافت‌های شام در اسلام‌آباد ترتیب می‌داد و مهمان دائمی او اسامه بود. در همین ضیافت‌ها بود که شاهزاده تُرکی با اسامه آشنا شد. به نظر تُرکی، اسامه «آدمی خجالتی، دلپذیر و بسیار متین بود. همیشه صدایش را پایین نگه می‌داشت و کسی بود که حرف‌هایش پرمغز بود.»[۱]

بعدها تُرکی و سایر مقامات ارشد عربستان، همچون شاهزاده بندر، اعلام کردند که آن‌ها ارتباط اندکی با کارهای اسامه بن‌لادن در این دوران داشتند. تُرکی، اسامه را داوطلبی از خانواده‌ای محترم می‌دانست که «شخصیت جالبی» داشت اما ابزار فعالیت‌های دولت عربستان نبود. به گفتهٔ تُرکی، برخلاف سازمان سیا، سازمان اطلاعات عربستان، که به صورت مخفف جی‌آی‌دی (GID) نامیده می‌شود، هیچ‌گاه از روش خود

---

۱. نهادهای خیریهٔ نام برده شده در مجلهٔ *الجهاد* شمارهٔ دسامبر سال ۱۹۸۶: «تاریخ اولیهٔ گروه کاری القاعده»، منبع پیشین. «آدمی خجالتی... پرمغز بود.»: تُرکی بارها رسماً دربارهٔ برخوردها و دیدارهای خود با اسامه در پاکستان صحبت کرده است اما این نقل‌قول برگرفته از مصاحبهٔ پرسش‌وپاسخ او با مجلهٔ *اشپیگل* است، هشتم مارس ۲۰۰۴. ترجمه FBIS.

که ارسال پول از طریق سازمان اطلاعات پاکستان، معروف به آی‌اس‌آی، به مبارزان افغان بود، تخطی نکرده بود. تُرکی بعدها نوشت: «عبدالله عزّام هیچ‌گاه مورد حمایت مالی من یا سازمان جی‌آی‌دی نبود. جی‌آی‌دی به توافقات خود پایبند بود... کمک‌های مالی بر اساس میزان تأثیرگذاری بین گروه‌های مجاهدین تقسیم می‌شد. این میزان تأثیرگذاری ابتدا توسط آی‌اس‌آی ارزیابی می‌شد و سپس سیا و جی‌آی‌دی آن را تأیید می‌کردند. صیّاف همواره در درجهٔ پنجم یا ششم اهمیت بود.»[۱]

این ادعای تُرکی نکته‌ای مبهم در خود دارد و آن نکته این است که آیا سازمان اطلاعاتی عربستان جدا از عزّام به صورت مستقیم کمک‌های مالی در اختیار اسامه قرار می‌داد؛ به ویژه پس از زمانی که اسامه از عزام جدا شد و شروع به ساخت استحکامات در طول نوار مرزی پاکستان کرد. بعضی از پیروان اسامه گفته‌اند که اسامه مستقیماً از سازمان اطلاعاتی عربستان کمک‌های مالی دریافت می‌کرد. ابومُصعب السوری، همکار قدیمی اسامه که بعدها یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان القاعده شد، نوشته است: «این دروغ بزرگی است که تشکل عرب‌های افغانستان با حمایت مالی سازمان سیا شکل گرفت... واقعیت این است که سازمان اطلاعات عربستان با بن‌لادن‌ها همکاری می‌کرد و عوامل مخفی آن‌ها کمک‌هایی را از عربستان ارسال می‌کردند.»[۲]

احمد بدیب، معلم زیست‌شناسی سابق دبیرستان الثغر و رئیس ستاد شاهزاده تُرکی در سازمان اطلاعات عربستان، کامل‌ترین گزارش دربارهٔ ارتباط مخفیانهٔ اسامه با دولت عربستان در طول این دوران را ارائه کرده است:

> اسامه ارتباط محکمی با سازمان اطلاعات عربستان و در نتیجه با سفارت ما در پاکستان داشت. ماهیت ارتباط اسامه با سازمان اطلاعات هم به این شکل بود که او با سفارت عربستان ارتباط داشت و سفارت هم با سازمان اطلاعات در ارتباط بود

۱. «شخصیت جالب»: *اشپیگل*، قبلی. «عبدالله عزّام... ششم اهمیت بود.»: نامه‌ای از تُرکی به نویسنده، بیست‌ودوم آوریل ۲۰۰۵.

۲. «این دروغ بزرگی... ارسال می‌کردند.»: نقل شده در برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۶۱، برگرفته از مقاله‌ای که به السوری نسبت داده می‌شود و در سال ۲۰۰۴ چاپ شده بود.

> و در پاکستان از قدرت و نقش مهمی برخوردار بود... وقتی کسی از عربستان می‌آمد تا کمک خود را ارائه دهد سفیر ضیافت شام برگزار می‌کرد و مهمانانی را دعوت می‌کرد. اسامه را نیز به خاطر خانواده‌اش و ارتباطات قوی او دعوت می‌کردند. اسامه رابطهٔ خوبی با سفیر و سفرای بعدی عربستان در پاکستان داشت. گاهی سفارت از اسامه درخواست می‌کرد کاری را انجام بدهد و پاسخ اسامه نیز همواره مثبت بود... [همچنین] پاکستانی‌ها هم می‌دیدند که اسامه مردی است که کارهایی را انجام می‌دهد که خود آن‌ها می‌خواهند.[1]

بنابراین در نگاهی کلی‌تر می‌بینیم که اسامه نیز از روابطی با خاندان سلطنتی و سازمان اطلاعات عربستان بهره‌مند بود که کاملاً شبیه روابط برادران ناتنی‌اش با بخش دیگر دولت بود: ارتباط اسامه آشکار اما در محدودهٔ نقش او به عنوان پیمانکار ساختمانی بود. آن‌ها به اسامه احترام می‌گذاشتند و مراقبش بودند. مکان ارزشمند و محترم اسامه با دعوت او به ضیافت‌های سفارتخانه مدام توسط دولت تأکید می‌شد. اما اسامه برخلاف برادران ناتنی‌اش، هیچ‌گاه پس از این ضیافت‌های رسمی به خانه‌اش برنمی‌گشت تا طبق رسوم اعراب ثروتمند تلویزیون تماشا کند یا در پاسیوی منزلش قلیان بکشد. در عوض بلافاصله پس از هر ضیافت به سراغ طرح عظیم جاده‌سازی‌اش می‌رفت. او در حالی که سوار بر ماشین دو دیفرانسیلش می‌شد از پیشاور خارج و از طریق مسیرهای کوهستانی به قرارگاه متروکه‌اش در دل خاک افغانستان برمی‌گشت. جایی که در آن‌جا گروه کوچک شبه‌نظامی‌اش را برای شهادت آماده می‌کرد.

---

۱. مصاحبهٔ بدیب با شبکهٔ تلویزیونی اوربیت کانادا، اواخر سال ۲۰۰۱، بدیب شخصاً نوار مصاحبه را در اختیار نویسنده قرار داده است و شرکت پزشکان زبان آن را ترجمه کرده است.

# ۲۱
# غیرقانونی

اواسط دهۀ ۱۹۸۰، جیم بَث، شریک سالم در هیوستن، که سه دهۀ قبل در حالی قدم به شهر گذاشته بود که حتی یک دلار پول در حسابش نداشت، اکنون به عنوان یک تاجر موفق دارایی‌های بسیاری به دست آورده بود: یک جفت روولور اِسمیت اَند وِسِن کالیبر ۳۸، یک تفنگ دورزن وِستچستر دوربین‌دار، یک وینچستر گلنگدن‌دار، یک بی‌ام‌و ۵۲۵ و یک هواپیمای مسابقه‌ای مینِروا. او در چندین مجتمع مسکونی و املاک دیگر در هیوستن و حومۀ آن سرمایه‌گذاری کرده بود. از جمله سرمایه‌گذاری‌های او می‌توان به چند طرح هتل‌سازی، مجتمع آپارتمانی، پارکینگ هواپیما در فرودگاه، یک شعبه رستوران دَنی و مزرعه‌ای در لیبرتی کانتی اشاره کرد. بث از دفتر کارش که در طبقات بالای ساختمان بانک فِنین قرار داشت می‌توانست به امور شرکتش، که در زمینۀ خریدوفروش هواپیما فعال بود، شرکت‌های خانوادگی بن‌لادن‌ها، سرمایه‌گذاری‌های پراکندۀ خودش (از جمله سرمایه‌گذاری پنجاه هزار دلاری در صنعت حفاری نفت که توسط دوست دوران خدمتش در نیروی امنیتی هوایی تگزاس، جرج دابلیو بوش، اداره می‌شد)، و یک شرکت اجارۀ هواپیما به نام هواپیمایی اسکای‌وِی، که دفتر مرکزی آن در جزایر کِیمن قرار داشت و توسط خالد بن‌محفوظ اداره می‌شد، نظارت داشته باشد. بث و همسرش سندرا هنوز در همان خانه‌ای زندگی می‌کردند، که درست پشت ملک عظیم خالد در منطقۀ ریوِر اُکس واقع در حومۀ هیوستن، بود. روی هم رفته بث

چهره‌ای موفق بود. اما واقعیت زندگی او کمی متفاوت از این نمای ظاهری و زندگی او در حال از هم پاشیدن بود.[1]

بث مدام با مشتریان عرب و سایر دوستانش، که در صنعت نفت فعال بودند، به نقاط مختلف جهان سفر می‌کرد. از جزایر بهشت قوانین مالیاتی به اروپا و عربستان سعودی و کشورهای دیگر خاورمیانه. یکی از جت‌های اجاره‌ای شرکت نفتی، که بث گاهی با آن پرواز می‌کرد، تختخوابی با روکش پوست خز داشت و به گفتهٔ شِریل جانسِن‌ـتاد، که وکالت دو تن از همسران بعدی بث در دعاوی مربوط به طلاقشان را بر عهده داشت، در همین هواپیما بود که بث اولین بار با مِری اِلِن لوئیس، مهماندار متأهل هواپیما، آشنا شد. طی این رابطهٔ طولانی غیراخلاقی پرآشوب، بث برای مِری اِلِن یک اتومبیل کادیلاک خرید، پول‌هایی به او و همسرش داد و فرزندی نامشروع را همراه با مِری بزرگ کرد. پس از این‌که سندرا از این رابطهٔ نامشروع مطلع شد، در دادگاه ادعا کرد که مدت‌هاست فردی ناشناس کارت‌پستال‌هایی را به خانه‌اش در ریوراُکس می‌فرستد. در این کارت‌ها، فرد ناشناس سندرا را متهم می‌کرد که مانند شخصیت‌های داستانی جی. آر. و سو اِلِن[2] در سریال پربینندهٔ تلویزیونی *دالاس* با فرصت‌طلبی خود را به بث چسبانده است. در نهایت یک روز بث، در حالی که دختربچه‌ای روی صندلی عقب اتومبیل روبازش خوابیده بود، جلوی خانه توقف کرده بود و این زمانی بود که سندرا متوجه شده بود، همسرش از لوییس بچه دارد. به گفتهٔ سندرا شوهرش از او پرسیده بود آیا دوست دارد آن بچه را بزرگ کند. سندرا در عوض این کار درخواست طلاق داده بود. سندرا در دادخواست طلاق خود بث را به استفاده از مواد مخدر نیز

---

۱. شرح تفنگ‌ها، اتومبیل، هواپیما و سرمایه‌گذاری‌های بث: سند تقسیم اموال، پروندهٔ شکایت *سندرا سی. بث از جیمز آر. بث*، دادگاه هریس کانتی، ۰۷۱۸۰ـ۸۹. در سندی به تاریخ بیست‌ونهم سپتامبر ۱۹۸۹، بث شهادت داده است که او صرفاً «رئیس و تنها مدیر شرکت اسکای‌وی بوده و کل شرکت متعلق به افرادی از ملیت‌های دیگر بوده است.» او حاضر نشد دربارهٔ هویت صاحبان این شرکت صحبت کند. روزنامه‌ها در گزارش‌های خود خالد بن‌محفوظ را سرمایه‌گذار و صاحب این شرکت معرفی کرده‌اند. وکلای بن‌محفوظ از اظهار نظر در این مورد خودداری کردند.

2. J. R. and Sue Ellen

متهم کرده بود اما بث این اتهام را نپذیرفته بود. بث در اقرارنامهٔ خود نوشته بود که در نهایت مری الن لوییس از زندگی با او خسته شده و «تهدید کرده بود یک گلوله توی سرم خالی می‌کند و من را می‌کشد.»[۱]

رابطهٔ نامشروع بث با لوییس تنها راز ننگین زندگی او طی سال‌های آخر همکاری با خانوادهٔ بن‌لادن نبود. بر اساس شکواییهٔ بیل وایت، یکی از شرکای سابق بث، علیه او در دادگاهی در سال ۱۹۹۰، بث در گفتگویی با او در سال ۱۹۸۲ «اشاره کرده بود که برای سازمان سیا کار می‌کند». به گفتهٔ وایت، بث به او گفته بود اواخر دههٔ ۱۹۷۰، زمانی که جرج بوش پدر ریاست سازمان سیا را برعهده داشت، به این سازمان معرفی شده بود و سازمان سیا از او خواسته بود «در پوشش جلسات با همکاران سعودی‌اش برای سیا جاسوسی کند». به ادعای وایت از بث خواسته شده بود عملیات حساس انتقال موارد خاص از طریق پرواز را برعهده بگیرد. ظاهراً چون سازمان سیا تصمیم گرفته بود عملیات مخفیانهٔ انتقال هوایی خود را به صورت خصوصی انجام بدهد به دنبال آمریکایی‌های قابل‌اعتماد و بدون سوءپیشینه بود تا بخشی از عملیات خود را به صورت قراردادی به آن‌ها بسپارد. به گفتهٔ وایت، که خود فارغ‌التحصیل آکادمی علوم نظامی دریایی در آناپولیس و خلبان جنگنده‌های نیروی دریایی بود، بث، به عنوان خلبان سابق نیروی هوایی، که با بوش جوان نیز دوست بود، کاندیدای مناسبی برای این کار بود. وایت حتی به این باور رسیده بود که بث در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ از بعضی

---

۱. نحوه آشنایی بث با مری الن: مصاحبه با شریل جانسون، هشتم سپتامبر ۲۰۰۵. موضوع اتومبیل کادیلاک و پول: دادخواست چهارم سندرا بث، پروندهٔ شکایت *بث از بث*، قبلی. بث در اقرارنامه‌ای به تاریخ پنجم سپتامبر ۱۹۹۱ «به رابطهٔ خود با مری الن لوییس» اقرار کرده است و این‌که در شرکتی که متعلق به لوییس بود، سرمایه‌گذاری کرده بود. وکیل بث، در پرونده‌ای در همین زمینه، نوشته است: «بث پذیرفته است که پدر واقعی آن کودک» از مری الن است. موضوع کارت‌پستال‌هایی که ازدواج سندرا و بث را به سریال *دالاس* تشبیه کرده بود: گواهی کتبی سندرا بث، قبلی. موضوع نحوهٔ اطلاع سندرا از وجود فرزند نامشروع: مصاحبه با جانسون، منبع پیشین. موضوع اتهام مصرف مواد مخدر و انکار این اتهام: جوابیهٔ دوم بث، قبلی. «تهدید کرده بود... من را می‌کشد.»: استشهادنامهٔ بث، بیستم آوریل ۱۹۹۰، قبلی.

پروازهای چارتر خارجی خود برای کمک به حمل تجهیزات ساختمانی و شاید سلاح برای اسامه بن‌لادن در جبههٔ جنگ افغانستان استفاده کرده است.[۱]

جیم بث به ندرت دربارهٔ پروازها و فعالیت‌های خود در دههٔ ۱۹۸۰ صحبت کرده است. (او پیشنهاد مصاحبه برای این کتاب را نیز نپذیرفت.) در یکی از پرونده‌های دادگاهی آن دوران به نظر می‌رسد بث تمامی دعاوی وایت دربارهٔ بحث‌های کاریشان را به سُخره می‌گیرد و حتی ادعا می‌کند شریک او دچار «روان‌پریشی» بوده و مدام «از خود رفتارهای عجیب‌وغریب» نشان می‌داده است. به ادعای بث، وایت معتقد بود «کسانی که علیه او توطئه می‌کردند ارتباطات مخفیانه‌ای داشتند و برنامهٔ مخفی‌ای برای توطئه علیه او طراحی کرده بودند.» در سال ۱۹۹۱، بث در مصاحبه با نشریهٔ *تایم* اعلام کرد که فعالیت‌های جاسوسی و مخفیانه‌ای که وایت به او نسبت بود صرفاً «خیال‌بافی» بوده و او «مأمور یا عضو سازمان سیا یا هیچ سازمان اطلاعاتی دیگری نبوده است.» اما حدود ده سال بعد، بث در مصاحبه‌ای با روزنامه‌نگار معروف، کِریگ آنگِر، اظهاراتی کرد که نشان می‌داد ظاهراً گفته‌های وایت تا حدی نیز واقعیت داشت. در این مصاحبه بث در صحبت از سازمان سیا گفت: «آدم‌های معمولی در درجات مختلفی ممکن است با سازمان سیا همکاری کنند.» ظاهراً منظور بث پیشنهاد همکاری داوطلبانهٔ بعضی تُجار آمریکایی به سازمان سیا بوده است. تجاری که گاه با افراد دارای پست‌های حساس در کشورهای دیگر در ارتباط بوده‌اند. در حقیقت سازمان سیا دفتری در هیوستن آمریکا داشت که از آن برای ایجاد امکان مصاحبه‌های غیررسمی با آمریکایی‌های فعال در بخش تجارت جهانی نفت استفاده می‌کرد. اگر بث با سازمان سیا در ارتباط بود این احتمال وجود

---

۱. «اشاره به این... جاسوسی کند.»: دادخواست وایت، پروندهٔ شکایت *چارلز دابلیو وایت از NCNB بانک ملی تگزاس*، دادگاه هریس کانتی، ۰۵۳۱۴۷ـ۹۰. وایت در مورد این‌که بث در ادعاهای خود به موضوع اسامه و یا جنگ افغانستان اشاره کرده باشد، چیزی نگفته بود. اظهارنظرات پیرامون عملیات هوایی سرّی بث: متن بدون تاریخ مصاحبهٔ وایت با شبکهٔ تلویزیونی سراسری کانادا، حدود سال ۲۰۰۶؛ وایت ضمن تأیید صحت مطالب مندرج در این متن بار دیگر ادعاهای مطرح شدهٔ خود در این مصاحبه را طی تماسی تلفنی با نویسنده تأیید کرده است.

داشت که همکاری او صرفاً در سطح گزارش گاه‌به‌گاه اقلامی بود که او برای بن‌لادن‌ها، بن‌محفوظ یا سایر سعودی‌ها تهیه می‌کرد.[1]

وایت در دادگاه در برابر بث شکست خورد و از نظر مالی ضرر هنگفتی کرد. او، پیش از اختلاف با بث، سابقهٔ درخشانی در ارتش داشت اما نمی‌توان صرف این سابقه دربارهٔ اعتبار ادعاهای او قضاوت کرد. وایت هیچ مدرکی دال بر صحت ادعاهایش مبنی بر رابطهٔ همکاری میان بث و سیا ارائه نکرد. با وجود این بنا به گفتهٔ وکیل سندرا در پروندهٔ طلاق او به دلایلی کاملاً نامعلوم، بث در آن دوران مدام به کشورهای کاراییب، که بهشت قوانین مالیاتی بودند، سفر می‌کرد و همواره نیز در حالی که حجم زیادی پول به همراه داشت به این سفرها می‌رفت.[2] بدون شک بث در صورت تمایل امکان انجام عملیات هوایی و بین‌المللی مخفیانه را داشت. او حتی اگر نمی‌خواست این کار را برای ایالات متحده انجام بدهد می‌توانست برای مشتریان سعودی‌اش از این امکانات بهره بگیرد. در آن دوران سالم مدام از هواپیماهای بزرگ‌تر او برای جابجایی کالا استفاده می‌کرد. بنابراین این احتمال قابل تصور است که سالم یا بث از این هواپیماها یا جت‌های بزرگ‌تر همکاران سعودی سالم برای حمل اسلحه از آمریکای جنوبی یا آفریقای جنوبی و رساندن آن به اسامه در پاکستان استفاده کرده باشند. البته این تنها یک گمانه‌زنی است. هیچ‌یک از افرادی که با آن‌ها دربارهٔ دخالت سالم در معاملات مخفیانهٔ سلاح برای اسامه مصاحبه شده است، نمی‌دانستند که سلاح‌ها چگونه به دست اسامه می‌رسید.

سالم نیز مخفیانه و بدون باقی گذاشتن ردی از خود این معاملات را انجام می‌داد اما سبک کار او بیش‌تر شبیه آستین پاورز بود تا جیمز باند. سوای از پرونده‌سازی‌ها و

---

۱. «روان‌پریشی... طراحی کرده بودند.»: دادخواست بث، پروندهٔ شکایت جیمز آر. بث از چارلز دابلیو *وایت*، دادگاه هریس کانتی، ۴۲۵۵۱-۸۶ . «خیالبافی... نبوده است.»: *تایم*، بیست‌وهشتم اکتبر ۱۹۹۱. «آدم‌های معمولی... همکاری کنند.»: آنگر، *خانهٔ بوش*، ص ۳۴. موضوع دفتر سیا در هیوستن: کُل، *جنگ ارواح*، ص ۳۱۴.

۲. مصاحبه با شریل جانسون، منبع پیشین، و نفر دومی که در آن دوران در زمینهٔ تجارت هوانوردی با بث همکاری می‌کرد.

ادعاهای وایت در دادگاه، مدارک دیگری نیز دال بر ارتباط احتمالی سالم با حلقه‌های سیاسی محافظه‌کاران آمریکایی وجود دارد. گروه‌هایی که طی دهۀ ۱۹۸۰ مشغول عملیات مخفیانه علیه کمونیست‌ها بودند. برای نمونه، بر اساس اطلاعات پرواز، لَری مک‌دانلد، نمایندۀ جورجیا در کنگره و رئیس انجمن جان بِرچ، یک ماه پیش از مرگش با یکی از جت‌های خصوصی سالم به عربستان سفر کرده بود. مک‌دانلد یکی از سرنشینان پرواز کره‌ای شمارۀ ۰۰۷ بود که بر اثر اشتباه خلبان و گم کردن مسیر وارد حریم هوایی شوروی شد و توسط نیروهای شوروی سرنگون شد. رابطۀ جیم بث با خانوادۀ بوش و بسیاری از چهره‌های مهم سیاسی دورۀ ریاست جمهوری ریگانِ جمهوریخواه در تگزاس باعث شده است همچنان این موضوع مطرح باشد که عمق نفوذ و ارتباط سالم در میان سیاستمداران آمریکایی تا چه سطحی بود. برای مثال وایت ادعا می‌کند جیم بث با پول سالم در شرکت حفاری نفتی آرباستو متعلق به بوش سرمایه‌گذاری کرده بود. اتهامی که بث و بوش به شدت انکار کرده‌اند. اما حداقل می‌توان ادعا کرد سالم به واسطۀ جیم بث، خالد بن‌محفوظ و دولت عربستان سعودی می‌توانست خود را به نحوی عضوی از تشکیلات سیاسی و صنایع نفتی هیوستن بداند. سالم هم در جریان تصفیه نفت بود و هم در جریان معاملات پشت پردۀ نفت که بخش جدایی‌ناپذیر این صنعت بود. یکی از متشخص‌ترین دفاتر وکالت شهر به نام مؤسسۀ وینسِن و اِلکینز وکالت سالم را بر عهده داشت. سالم در شهر یک فرودگاه خصوصی هم داشت. او در عمارت‌های ریوراُکس ضیافت‌های شام برگزار می‌کرد و اسباب تفریحات میهمانان سلطنتی سعودی را فراهم می‌آورد.[۱]

۱. بر اساس اطلاعات پرواز که نویسنده شخصاً به بررسی آن‌ها پرداخته، در تاریخ اول مارس ۱۹۸۳، مک‌دانلد به وسیلۀ یکی از جت‌های خصوصی سالم از جده به ریاض رفته بود. در برابر مدخل اطلاعات این پرواز نوشته شده است: «سالم، پیتزا، نمایندۀ کنگره لری مک‌دانلد، جورجیا، به علاوۀ دو نفر دیگر، به علاوۀ پول- فریمن.» جک و آنیتا پیتزا و رابرت و گیل فریمن معمولاً در پروازهای سالم او را همراهی می‌کردند، آن‌ها دوستان و شرکای تجاری سالم بودند. «به علاوۀ دو نفر دیگر» به دو نفر با هویت نامشخص اشاره می‌کند که احتمالاً همراهان مک‌دانلد بوده‌اند. منبع پولی که به آن اشاره شده و مقصود مک‌دانلد از این سفر مشخص نیست. وکالت وینسن و الکینز برای سالم: مصاحبه با چارلز شوارتز، دوازدهم مارس ۲۰۰۵.

اما بارها مشکلات شخصی و مالی بث باعث دلخوری سالم از او شد. حتی سالم هم برای تحمل دیوانگی افراد حدی را برای خود قائل بود. در سال ۱۹۸۶، میان بث و وایت اختلاف مالی شدیدی به وجود آمد. وایت، بث را متهم کرده بود از یکی از اسناد شرکت هواپیمایی اسکای‌وی سوءاستفاده کرده و آن را به عنوان ضمانت نزد بانک هیوستن گرو گذاشته تا برای خود وامی به مبلغ ۵۵۰ هزار دلار بگیرد. به گفتهٔ وایت سپس در اواخر همان سال ادارهٔ پلیس هیوستن با او تماس گرفته و به او گفته بودند در حال بررسی پروندهٔ بث در رابطه با قاچاق موادمخدر در سطح بین‌المللی هستند که البته بث در این ماجرا مجرم شناخته نشد. بر اساس گفتهٔ گِیل فریمَن، دوست خانوادگی بن‌لادن‌ها که گاهی نیز در بعضی معاملات با آن‌ها شراکت می‌کرد، در همین دوران بود که خواهر مورد علاقهٔ سالم، رندا، هم با خانوادهٔ بث قطع ارتباط کرد. به گفتهٔ فریمن رندا احساس می‌کرد برخورد خانوادهٔ بث با او بسیار زشت بوده و ظاهراً همین نظر رندا بر دوستی قدیمی سالم با شریک هیوستنی‌اش تأثیر گذاشته بود.[1]

دوره‌ای در حال پایان یافتن بود و رفته‌رفته مشکلات بث نمایان می‌شد. در سال ۱۹۸۶، بهای نفت به قیمت باورنکردنی بشکه‌ای نُه دلار سقوط کرد. همزمان اقتصاد عربستان سعودی و تگزاس دچار زلزله شد. رونق بخش املاک هیوستن به تدریج از بین رفت. آن سال پاییز، هنگامی که اسامه اولین گروه شبه‌نظامیان خود را در مرز پاکستان سامان می‌داد، رسوایی ماجرای ایران کنترا برملا شد. تحقیقات بعدی تاریخچهٔ افتضاحی از همکاری‌های ریگان و فهد در معاملات غیرقانونی را به تیتر مطبوعات کشاند. چسبی که نزدیک یک دهه دو دنیای مختلف سالم را به هم چسبانده بود کم‌کم خاصیت خود را از دست می‌داد. سالم یک دهه بود که نقش شیرفلکهٔ درآمدهای نفتی، عنصر مخفی و مطمئن ایجاد ارتباط و اتحاد میان واشنگتن و ریاض و نمونهٔ کامل انسانی با توانایی انطباق با فرهنگ‌ها و زندگی‌های مختلف را ایفا می‌کرد.

---

۱. موضوع گرو گذاشتن سند و تماس پلیس هیوستن: دادخواست وایت در پروندهٔ شکایت *چارلز دابلیو وایت از NCNB بانک ملی تگزاس*، منبع پیشین. موضوع قطع ارتباط رندا با بث‌ها: مصاحبه با گیل فریمن، بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶.

گروه کوچک اسامه در کوهستان‌های اطراف جاجی، زمستان سختی را پشت سر گذاشت. معمولاً در فصل سرما و برف مدتی جنگ در افغانستان متوقف می‌شد. با آب شدن برف‌ها سربازان شوروی هم از راه می‌رسیدند. غرش بولدوزرهای اسامه در منطقه‌ای استراتژیک در میدان نبرد برای ارتش شوروی تحریک‌کننده و غیرقابل اغماض بود. جمال خلیفه، دوست و برادرزن اسامه پس از دیدار از «کمینگاه شیر» به نظرش آمده بود آن‌جا شبیه تلهٔ مرگ برای نیروهای افغانی است. این نکته‌ای بود که بعضی دیگر از دوستان اسامه نیز به او گوشزد کرده بودند: «ما شهدای بسیاری داشته‌ایم که شهادتشان موجب خشنودی خداوند است.» خلیفه می‌گفت که او در این مورد با اسامه بحث کرده بود که تلف کردن جان انسان‌ها مغایر مفاهیم اسلامی است و این‌که «خداوند در جهان آخرت او را در این مورد بازخواست خواهد کرد.» اما اسامه به این هشدارها توجهی نمی‌کرد.[۱]

جنگ در آوریل سال ۱۹۸۷ از سر گرفته شد. نیروهای داوطلب تحت امر اسامه یک هفته با قوای ارتش شوروی درگیر بودند. بلافاصله یک ماه پس از این نبردِ اولیهٔ کوتاه، جنگ طولانی‌تری بین نیروهای اسامه و روس‌ها درگرفت. مواضع بن‌لادن مدام توسط هواپیماهای شوروی بمباران می‌شد. ارتش شوروی احتمالاً در این حملات از بمب‌های آتش‌زایی شبیه بمب‌های ناپالم نیز استفاده کرده بود. گروه‌های اسپتسناز به استحکامات دفاعی بن‌لادن حمله می‌کردند. اعراب داوطلب، آموزش‌های اولیه نبرد را پشت سر گذاشته بودند و تجربهٔ اندکی در جنگ واقعی داشتند اما با تمام قدرت با ارتش شوروی می‌جنگیدند. این‌که دقیقاً در این نبردها چه اتفاقی روی داد با گذشت سال‌ها هنوز در هاله‌ای از ابهام است چرا که جهادگرانِ درگیر در این نبردها با اسطوره‌سازی از جنگاوری خود روایت‌های متعددی را تعریف کرده‌اند که گاه متناقض گفته‌های یکدیگر است. اولین روایت موجود چاپ‌شده از این نبردها در مجلهٔ *الجهاد* عزّام است که در این روایت هیچ اشاره‌ای به نقش بن‌لادن نشده است و در عوض این روایت بر نبرد قهرمانانهٔ یکی از دستیاران مصری اسامه متمرکز است. جالب این‌که در

۱. «ما شهدای بسیاری... بازخواست خواهد کرد.»: نقل شده در برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، صص ۵۱ـ۵۲.

این گزارش حتی نامی از اسامه نیز نیامده است. اما طولی نکشید که اسامه نیز خود را وارد ماجرا کرد و در مصاحبه‌هایی آتشین با روزنامه‌نگاران عرب از تجربیات خود در جنگ گفت. تردیدی دربارهٔ واقعیت‌های اولیه نیست. نبرد جاجی، در سال ۱۹۸۷، نبرد بسیار سختی بود و هر دو طرف تلفات سنگینی را متحمل شدند اما این نبردها تغییری در روند اصلی جنگ به وجود نیاورد. اسامه نیز در این نبردها حضور و تحت شدیدترین حملات عملکردی افتخارآمیز داشت. به ظاهر این نبردها دو موضوع اصلی را به ذهن اسامه متبادر کرده بود: این نبردها این باور را در ذهن اسامه حک کرد که خداوند وظیفهٔ این جنگ را برعهدهٔ او گذاشته و بنابراین با نیرو و احساس تازه‌ای به نبرد پرداخت و از طرف دیگر اسامه این جنگ را فرصتی استثنایی برای تبلیغ و مطرح کردن خود می‌دانست.[1]

جمال خشوگی، روزنامه‌نگار سعودی، از اولین کسانی بود که پس از نبرد جاجی با اسامه مصاحبه کرده بود. او دربارهٔ آن دوران می‌گوید: «از نحوهٔ داستان تعریف کردن اسامه کاملاً مشخص بود که سعی می‌کرد با حرف‌های خود و با استفاده از قدرت رسانه‌ها انگیزهٔ حضور بیش‌تر اعراب داوطلب در افغانستان را به وجود آورد. از نحوهٔ حرف زدن باحرارتش خوشم می‌آمد.» سبک صحبت کردن اسامه در آن دوران «شبیه یک استاد دانشگاه بود... انگار اسامه رهبر یکی از احزاب درگیر بود.» با وجود این خاطرات اسامه از صحنهٔ نبرد جاجی مملو از وحشت و آمیخته با نوعی تقدیرگرایی و تسلیم محض در برابر خواست خداوند بود.[2]

اسامه به خشوگی گفته بود: «گاهی تمام روز را در سنگرها یا خندق‌های زیرزمینیمان مخفی می‌شدیم و کار به جایی می‌رسید که احساس می‌کردیم دیگر گوشمان تحمل صدای انفجارها را ندارد.»

هواپیماهای جنگی مدام بالا سر ما زوزه می‌کشیدند و صدای صفیر مرگشان یک

---

۱. «رند: تاریخ اولیهٔ گروه کاری القاعده، ۲۰۰۶.» همچنین، برگن و کروک‌شنک، «ایدهٔ القاعده چگونه شکل گرفت»، ۲۰۰۶. موضوع اولین مطلب چاپ شده دربارهٔ نبرد جاجی: کیم کرگین، «تاریخ اولیهٔ گروه کاری القاعده.»

۲. «از نحوهٔ داستان... درگیر بود.»: مصاحبه با جمال خشوگی، دوم فوریه ۲۰۰۲.

> لحظه قطع نمی‌شد. روزها را صرف رازونیاز با خداوند متعال می‌کردیم. علی‌رغم یورش‌های مداوم ارتش شوروی هر بار یکی از ما باید سنگر را ترک می‌کرد تا تحرکات ارتش دشمن را زیر نظر بگیرد... هر بار هم به لطف خداوند موفق می‌شدیم ضربه‌ای مهلک به روس‌ها بزنیم... فقط خداوند بود که از ما در برابر روس‌ها حفاظت می‌کرد... تنها منبع قدرت ما اتکا به خداوند بود و این سنگرها و دخمه‌ها نیز استحکامات نظامی‌ای بودند که خداوند ما را به سوی ساختشان رهنمون شد. ما در تمام امور فقط به خداوند اتکا داریم.[1]

در همین دوران بود که اسامه به یک فیلمساز مصری به نام اِسام دِرَز اجازه داد همراهش برود و از تحرکات نظامی دستهٔ بن‌لادن فیلم‌برداری کند. درز به معرفی چهرهٔ اسطوره‌ای که بعدها از اسامه به وجود آمد، کمک کرد. مردی متمول که همچون فقرا زندگی می‌کند؛ مردی دارای امتیازات اجتماعی که حاضر است همه‌چیزش را در راه دینش فدا کند و مبارزی که حتی در مواجهه با مرگ خم به ابرو نمی‌آورد. دِرَز بعدها گفت: «با چشم‌های خودم اسامه را در میدان نبرد دیدم. مهم نبود که ظاهرش چگونه بود. در هر حال اسامه آدم ثروتمندی بود و البته دیگران به او به چشم یک سرمایه‌دار و یک آدم مرفه نگاه می‌کردند. بعد از نبرد جاجی نظر مردم نسبت به او عوض شد و اکنون او را مردی قلمداد می‌کردند که شایسته بود فرمانده جنگ باشد.»[2]

حداقل این نظری بود که فیلمساز مصری و سایر تبلیغاتچی‌های اسامه سعی در تبلیغ آن داشتند. همراه با این شهامت، جذبهٔ اسامه به عنوان مردی آرام و توانایی او، که البته این توانایی در حلقه‌های درباریان سعودی که اسامه نیز از بطن آنان برخاسته بود امری عادی بود، در پرهیز از توهین کردن حتی به دشمنان بود که به نظر بسیاری از افراد در اعمال او کاملاً مشهود بود.

اکنون زمانی بود که اسامه به تدریج از زیر سایهٔ حامی خود عبدالله عزّام خارج می‌شد. تلاش اسامه برای جمع کردن اعراب داوطلب در اردوگاه خود باعث ایجاد اختلاف میان او و عزّام شد که مخالف این موضوع بود. عزّام به شدت معتقد بود

---

۱. *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، منبع پیشین، صص ۵۸ـ۵۹.

۲. *ملاقات با اسامه بن‌لادن*، شرکت فیلمسازی بروک لپینگ، ۲۰۰۴.

داوطلبان عرب نیز باید در کنار شبه‌نظامیان افغان بجنگند تا بدین‌ترتیب نه تنها در تحمل بار جنگ به افغان‌ها یاری برسانند بلکه افغان‌هایی که رهبران مذهبیشان به دست کمونیست‌ها کشته شده بودند را از نظر مذهبی راهنمایی کنند. همسر عزّام بعدها این گونه از اسامه گِلِه کرد: «اسامه بن‌لادن جنگاوران عرب را بیش از حد لوس می‌کرد. حتی غذای آن‌ها هم با غذای مجاهدین افغان فرق داشت. بن‌لادن به وسیلهٔ کانتینرهای مخصوص از عربستان برای آن‌ها مواد غذایی می‌آورد.»[1]

این تنش‌ها موقعیت اسامه را پیچیده می‌کرد اما او فرد باهوشی بود و همچنان احترام عزّام را نگه می‌داشت. اواخر سال ۱۹۸۷ صندوق جهانی جمع‌آوری کمک و شبکهٔ جمع‌آوری نیرو، که توسط آن دو تأسیس شده بود، دفاتری در تاکسِن و بروکلین ایالات متحده، مصر، عربستان سعودی و کشورهای دیگر داشت. با گسترده‌تر شدن این شبکه‌های کوچک دیگر برای اسامه نیز سودمند نبود که به شکاف میان خود و عزّام عمق ببخشد.

اما همچنان دسترسی اسامه به منابع مالی بیش از هر کس دیگری بود. یکی از کسانی که برای او کمک مالی می‌فرستاد خالد بن‌محفوظ، دوست سالم، بود. به ادعای وکلای بن‌محفوظ «پیش از ماه مه سال ۱۹۸۸، سالم بن‌لادن برای کمک گرفتن از خالد بن‌محفوظ برای مقاومت افغانستان خود را به او نزدیک کرده بود. همگام با سایر بزرگان عربستان سعودی و در جهت سیاست خارجی دولت ایالات متحدهٔ آمریکا در آن دوران، شیخ خالد بن‌محفوظ نیز به خاطر می‌آورد که حدوداً ۲۷۰ هزار دلار کمک کرده بود. این کمک صرفاً در جهت کمک به حمایت ایالات متحده از مقاومت افغانستان در برابر اشغالگران شوروی انجام شد و شیخ خالد بن‌محفوظ به خوبی به یاد دارد که قرار نبود این پول به هیچ‌وجه صرف امور بخش‌های دیگر مقاومت افغانستان در کشورهای دیگر شود.» به گفتهٔ وکیل خالد بن‌محفوظ او حتی «به قصد» خرید اسلحه نیز پول پرداخت نکرده بود. صندوق کمک‌های مردمی اسامه در عربستان همواره «بر این نکته تأکید می‌کرد که کمک‌های مالی صرف امور انسان‌دوستانه ــ مواردی همچون تهیهٔ غذا، سرپناه و امکانات درمانی ــ برای مقاومت افغانستان و

---

۱. مصاحبه با محمد الشافعی، *الشرق الاوسط*، سی‌ام آوریل ۲۰۰۶.

افغان‌های مورد تهاجم ارتش شوروی و تحت حمایت این صندوق می‌شود... در واقع نیاز مالی مقاومت افغانستان بیش‌تر به این موارد بود تا اسلحه. زیرا دولت ایالات متحده آزادانه به میزان کافی سلاح در اختیار افغان‌ها قرار می‌داد. به منظور برطرف شدن هر نوع سوءتفاهم باید به این نکته اشاره کرد که شیخ خالد بن‌محفوظ هیچ‌گاه کمک مالی به سازمان القاعده یا هر شخص و سازمانی که می‌دانست به نفع القاعده یا هر سازمان تروریستی دیگری فعالیت می‌کند، ارسال نکرده است.»[1]

اسامه لطف و پول خود را میان همگان پخش می‌کرد. بخشی به عزّام و بخشی به رقیب مصری او در پیشاور. با این سیستم رهبری خاص اعراب بادیه‌نشین، که خصوصیت آن لطف کردن به همهٔ گروه‌های مختلف بود، اسامه به تدریج اعراب ملیت‌های مختلف را در کنار هم جمع کرد و در سکوت رهبری این گروه را برعهده گرفت. داماد عزّام در این مورد می‌گوید: «فکر می‌کنم اسامه کم‌کم داشت به خودش ایمان پیدا می‌کرد.»[2]

---

۱. «پیش از ماه مه... کشورهای دیگر شود.»: نامهٔ الکترونیکی از جانب وکلای خالد بن‌محفوظ در کِندال فریمَن، لندن، خطاب به نویسنده این کتاب، اوت ۲۰۰۷. در زمان پرداخت این کمک توسط بن‌محفوظ سازمان القاعده هنوز شکل نگرفته بود. «به قصد... ارسال نکرده است.»: نامهٔ الکترونیکی دوم وکیل بن‌محفوظ، لورنس هَریس، دستیار مدیرعامل، کندال فریمن، لندن، خطاب به نویسنده این کتاب، اوت ۲۰۰۷.

۲. «فکر می‌کنم اسامه...»: *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۴۸.

## ۲۲

# تقاضای ازدواج

سالم هم رؤیایی در سر داشت. رؤیای او حول محور جنگ و شهادت نمی‌چرخید بلکه دربارهٔ زنانی بود که در زندگی‌اش حضور داشتند. سال ۱۹۸۵ که سالم رفته‌رفته به چهل سالگی نزدیک می‌شد، تقریباً پنج دوست زن همیشگی داشت: یک آمریکایی، یک آلمانی، یک فرانسوی، یک دانمارکی و یک انگلیسی. سالم با استفاده از ثروت و خلبان‌های متعددش مدام در سفرهای هوایی‌اش هر بار یکی از این دوستانش را با خود همراه می‌کرد. این پنج نفر همواره اطراف سالم بودند و گاهی نیز مانند فرودگاهی که هواپیماهای متعددی در آن تردد دارند، این دوستان سالم با هم برخورد می‌کردند اما این برخورد هیچ‌گاه شدید نبود. گاهی سالم برای دو دوست خود در دو طبقهٔ مختلف یک هتل اتاق می‌گرفت به طوری که هیچ‌یک از وجود دیگری خبر نداشت. یکی دو تن از این دوستان سالم فکر می‌کردند تنها عشق سالم هستند اما سایرین سالم را بهتر می‌شناختند.

سالم برای حل این مشکل نقشه‌ای گستاخانه طرح کرد. آن طور که بن یوهانسن به خاطر می‌آورد همه‌چیز از یک شرط‌بندی دوستانه بین سالم و فهد شروع شده بود. سالم به فهد گفته بود که می‌تواند چهار دختر اروپایی و آمریکایی که همگی از خانواده‌هایی معمولی بودند را ترغیب کند همزمان با او ازدواج کنند که البته این امر مغایرتی نیز با احکام دین نداشت. فهد به سالم گفته بود او دیوانه است و هرگز قادر نیست چنین کاری کند. شاید این باور پادشاه بود یا شاید او نیز فهمیده بود، همان طور

که یوهانسن می‌گفت، اگر کسی به سالم می‌گفت نمی‌تواند کاری را انجام بدهد در آن صورت سالم حتماً آن کار را انجام می‌داد.[1]

لین پگینی، پیانیست آمریکایی اهل فلوریدا، از سفر پرماجرایش همراه سالم به پاکستان برگشت و هنگامی که به فلوریدا رسید سالم به او تلفن زد و او را به لندن دعوت کرد. لین با هواپیما به لندن رفت اما در فرودگاه کسی به استقبالش نرفت. بدین‌ترتیب لین که کمی گیج شده بود پس از کمی انتظار بالاخره یک تاکسی گرفت و به هتل کارلتون تاوِر در بِلگراویا رفت. سپس برای خرید از هتل خارج شد و در مراجعتش دریافت که یادداشتی خطاب به «لین» برای او گذاشته بودند. در این یادداشت نوشته شده بود: «آمدم ببینمت. تقصیر من بود. حتی جاهایی که ممکن بود برای خرید رفته باشی را هم گشتم. بهت تلفن می‌زنم.» یادداشت با حرف اِس انگلیسی امضا شده بود.[2]

سپس سالم با او تماس گرفت و قرار شد همدیگر را ببینند. اما هنگامی که لین به عمارت آجری آفلی چِیس رسید متوجه شد دو زن دیگر نیز منتظر سالم هستند. لین می‌دانست که سالم با زنان دیگری نیز در ارتباط است اما این موضوع هیچ‌گاه باعث ناراحتی او نبود. با وجود این او در این موقعیت نمی‌دانست باید چه‌کار کند. دو زن دیگر هر دو کارولین نام داشتند. یکی «Caroleen» اهل فرانسه و دیگری «Caroline» انگلیسی بود.

کارولین فرانسوی چشمان مشکی داشت و موهای مشکی مجعدش روی گونه‌هایش ریخته بود. آن طور که بعد معلوم شد او جایی در نزدیکی کَن، در خانه‌ای که سالم برای او و مادرش خریده بود، زندگی می‌کرد. بیش‌تر از یک سال بود که این زن فرانسوی با سالم رابطه داشت.

زن انگلیسی کارولین کَریِ بیست‌وشش ساله بود. صورتی ظریف با گونه‌های برآمده داشت. موهای شاه بلوطی‌اش حالت چهرهٔ اعضای خاندان سلطنتی را به او داده

---

۱. «خانواده‌های معمولی... انجام می‌داد.»: مصاحبه با بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶. سایر دوستان، کارکنان و شرکای دیگر سالم که دربارهٔ دوستان زن سالم و درخواست ازدواج او مصاحبه کرده و مصاحبه‌شان ضبط شده است شامل این افراد می‌شوند: محمد آشماوی، صبری غُنیم، تامس دیتریش، انور خان، و رابرت و گِیل فریمن.

۲. تمام نقل‌قول‌ها از جمله مطالب یادداشت برگرفته از مصاحبه با لین پگینی است، هفتم فوریه ۲۰۰۶.

بود. او در کنزینگتـون لنـدن بـزرگ شـده بـود و همـراه بـرادر نـاتنی‌اش، آمبـروس، و مادرشان، آن کَری، زندگی می‌کرد. خانوادهٔ آن‌ها ریشه در خانواده‌های اشرافی انگلستان داشت. پدر کارولین، سیمون هنری کری، با مادر کارولین ازدواج نکرده بـود. آمبـروس هم فرزند نامشروع آن و دیوید کویینزبری، مارکیز کویینزبری، بود. سالم اولین بار اوایل دهۀ ۱۹۶۰ کارولین را در هاید پارک لندن دیده بود. در آن دوران او یک طفل نوپا بـود. سالم در ایام تعطیل مدرسه به لندن می‌رفت و پرستار خانوادهٔ کری‌ها را در پـارک زیـر نظر می‌گرفت. به نظر سالم پرستار زن زیبایی بود. سالم برای خودشیرینی با بچهٔ همـراه پرستار بازی می‌کرد. طولی نکشید که سالم پای ثابت مهمانی‌های چـای خـانوادهٔ کـری شد. بعد از گذشت چند سال کم‌کم سالم غیبش زد اما در اواسط دهۀ ۱۹۸۰ بود که بـار دیگر به دیدن کری‌ها رفت. هنگامی که سالم دوباره کارولین را دید به او علاقه‌مند شـد و ارتباط دوستی بین آن دو به وجود آمد. مانند سایر دوستان سالم، کارولین هم حـدود پانزده سال از سالم جوان‌تر بود.[۱]

در آفلی‌چِیس، پگی با دو کارولین احوالپرسی کرد. پگی متوجه شد که ظاهراً سالم قصد دارد همهٔ دوستان زنش را جمع کند تا از میان آن‌هـا بهتـرین را انتخـاب کنـد امـا ظاهراً هنوز نفرات دیگری بودند که باید می‌آمدند. آنای آلمانی هنوز نرسیده بود. سـالم از یکی از خلبان‌هایش خواسته بود با یکی از جت‌هایش به آلمان بـرود و او را بیـاورد. لین تصمیم گرفت برای این‌که حوصله‌اش سر نرود همراه آن‌ها به آلمـان بـرود: «انگـار آدم سوار تاکسی می‌شد تا جایی برود.»[۲]

معلوم شد آنا زنی باریک‌اندام و بلوند است و از نفرات دیگر نیز جـوان‌تـر اسـت. سالم در یکی از استراحتگاه‌های اسکی‌بازان در اتریش با آنا آشنا شـده بـود. آنـا جـایی نزدیک کالُن شغلی داشت و حقوق می‌گرفت اما در سفرهای سـالم نیـز او را همراهـی می‌کرد. سالم یک بار آنا را با خود به شـهر مدینـه نیـز بـرده بـود. شـهری کـه معمـولاً ورود غیرمسلمانان بـه آن ممنـوع اسـت. ظـاهر و برخـورد آنـا نـشان نمـی‌داد کـه زن

۱. مطلب مربوط به خانوادهٔ کری: مصاحبه با فردی آشنا با خانواده و اطلاعات ارائه شده در وب‌سـایت خانوادگی، www.careyroots.com، بررسی و تایپ‌شده در نهم مه ۲۰۰۷.

۲. مصاحبه با پگینی، منبع پیشین.

زورگویی باشد اما وقتی سالم همراه دوستان مذکرش بود، گاهی از آنا به عنوان «تانک آلمانی» نام می‌برد.

هنگامی که لین و آنا به لندن برگشتند، سالم در اتاق نشیمن روی مبل راحتی نشست و چهار زن نیز روبرویش نشستند. سالم تمام تلاشش را کرد تا کاملاً جدی باشد. او سپس توضیح داد که از کودکی در فرهنگی رشد یافته که در آن رسم بوده مردان با چندین زن عرب ازدواج و سپس آن‌ها در کنار هم در یک مجتمع مسکونی خانوادگی زندگی کنند.

لین به خاطر دارد که سالم سپس گفته بود: «اما من هیچ‌وقت چنین آرزویی نداشتم. من همیشه دوست داشتم چهار زن غربی داشته باشم. این رؤیا و آرزوی همیشگی من بوده و هست. به همین خاطر شما چهار نفر را انتخاب کردم. شما چهار نفر می‌توانید رؤیای من را محقق کنید.»[1]

سپس برنامه‌ای را که در چند ماه اخیر طراحی کرده بود خلاصه‌وار برای آن‌ها گفت. انتخاب هر زن از یک کشور مختلف موضوعی تصادفی نبود. در واقع سالم قصد داشت در جده یک مجتمع مسکونی بسازد که شبیه سازمان ملل باشد.

قرار بود در این مجتمع چهار خانه ساخته شود. بالای یکی از خانه‌ها پرچم آمریکا، بالای دیگری پرچم آلمان، بالای خانهٔ سوم پرچم سه رنگ فرانسه و بالای خانهٔ چهارم پرچم انگلستان برافراشته می‌شد. بیرون هر خانه اتومبیل هر یک از همسرانش، که ساخت کشور خودش هم بود، پارک می‌شد. یک مرسدس بنز برای آنای آلمانی، یک رولزرویس برای کارولین انگلیسی و به همین ترتیب. هر یک از آن‌ها در کشور خود نیز صاحب خانه‌ای جداگانه می‌شد. سالم همان موقع هم املاک مجللی در آمریکا، انگلستان و فرانسه داشت.

هنگامی که سالم صحبت می‌کرد، لین در دل می‌خندید و با خود می‌گفت: «کلک خوردم. من شورلت کوروت یا کادیلاک دوست ندارم.»

سالم همچنان حرف می‌زد و سعی می‌کرد آن‌ها را راضی کند. خوب می‌دانست که احتمالاً آن چهار زن از فکر زندگی در عربستان شوکه شده‌اند و بدین خاطر جمله‌ای

---

۱. قبل

گفت که خیال آن‌ها را راحت کند. سالم گفت اگر فرزندی از هر یک از این ازدواج‌ها به دنیا بیاید آن فرزند باید در عربستان بماند و همان جا بر اساس فرهنگ عرب بزرگ شود. اما اگر پای فرزندی در میان نباشد هر یک از آن‌ها، در صورتی که پس از یک سال از زندگی در عربستان ناراضی بود، سالم به او صد هزار دلار آمریکا می‌داد و او می‌توانست به کشور خودش بازگردد. البته خود سالم امیدوار بود که آن چهار زن عمری را با خوشبختی کنار هم زندگی کنند.

لین به خاطر می‌آورد که سالم گفته بود: «من هم به نوبت به خانه‌هایتان می‌آیم و همه با هم دوست می‌مانیم.»

لین متوجه شد که دارد به این پیشنهاد فکر می‌کند: «هُوووم... خیلی هم پیشنهاد بدی نیست.» اما بعد در دل خودش را سرزنش کرده بود. لین فکر می‌کرد که اگر یک سال بعد از زندگی‌اش ناراضی باشد و به کشورش بازگردد پس از آن دیگر هیچ مرد آمریکایی با او ازدواج نمی‌کند و در هر حال این کار مثل این است که «بخواهم روحم را بفروشم.» اما بعد جنبهٔ دیگر موضوع به ذهنش خطور کرد: «به جهنم!» او خود، جوان و روشنفکر بود و تازه سالم هم، که تا به حال آن‌قدر به او محبت کرده بود، برایش مهم بود.[1]

این گفتگوها مدتی دیگر ادامه یافت. همه با لحنی آرام صحبت می‌کردند. به نظر لین ظاهراً کارولین فرانسوی مشکلی با این موضوع نداشت. کارولین انگلیسی، که سالم او را کری صدا می‌کرد، آرام بود اما چهره‌اش حالتی مرموز داشت. اما مشخص بود که آنا از این وضع ناراحت است. مدام به اطرافش نگاه می‌کرد. ظاهراً او بیش‌تر از سایرین از این‌که سالم قصد داشت بیش از یک همسر داشته باشد، رنجیده بود. هر چقدر آنا بیش‌تر ناراحت می‌شد، لین هم بیش‌تر متقاعد می‌شد که این برنامهٔ سالم راه به جایی نمی‌برد. بالاخره آنا از آن‌جا رفت.

بعد از این ملاقات سالم به یکی از دوستان آمریکایی‌اش تلفن کرده و گفته بود: «تو دردسر افتادم. همگیشان از دست من عصبانی شده‌اند.»[2]

---

۱. همهٔ نقل‌قول‌ها، قبلی.

۲. مصاحبه با جرالد اوئرباخ، هفتم آوریل ۲۰۰۵.

این حرف اغراق بود. لین آن شب ماند و با پیانو شوپَن نواخت. کارولین فرانسوی به کشورش بازگشت اما کری هم ماند. چند روز بعد هم لین و کری همراه سالم برای تعطیلات به قاهره پرواز کردند. سپس به عربستان سعودی رفتند و بعد به یونان پرواز کردند. در آن‌جا با دو فرزند سالم، که ماحصل ازدواج قبلی‌اش بود، ملاقات کردند و با قایق تفریحی سالم قایق‌سواری کردند. در این سفر بود که لین به تدریج متوجه شد «سالم، کری را بیش‌تر دوست دارد... رابطهٔ آن دو بهتر بود.»

لین با هواپیما به کشورش بازگشت و چند ماه بعد سالم از او خواست به جده برود. آن‌ها مدتی را با هم گذراندند و سپس سالم چیزی گفت که مد نظر هر دو نفرشان بود: «فکر نمی‌کنم ارتباط ما فایده‌ای داشته باشد.»

لین هم گفته بود: «اشکالی ندارد. در این یک سال به من که خیلی خوش گذشت.»

سالم به او گفته بود: «ما همیشه با هم دوست می‌مانیم. من همیشه باهات تماس می‌گیرم. می‌خواهم به من اطمینان بدهی که هر وقت چیزی نیاز داشتی به من بگویی.»[1]

برای لین سخاوت سالم قابل تقدیر بود اما قصد نداشت از او سوءاستفاده کند. افرادی که برای سالم کار می‌کردند لین را تحریک می‌کردند از سالم بخواهد برایش خانه‌ای در فلوریدا بخرد. بالاخره کارولین فرانسوی هم خانه‌ای از سالم گرفته بود. اما لین نپذیرفته بود.

هر کس به راه خودش رفت. لین می‌دید کری آخرین کسی است که کنار سالم مانده است.

بعضی برادران و خواهران سالم، مانند خود او، به دنبال یافتن شکل‌هایی از ازدواج بودند که ترکیبی از مدرنیته و سنت باشد اما در نهایت بیش‌تر به سمت سنت‌ها می‌رفتند. عقاید و اعمال دختران محمد بن‌لادن نیز مانند پسران او کاملاً متضاد بود. تنها تفاوت این بود که این تفاوت فاحش میان دختران بن‌لادن کمی پوشیده‌تر بود. شیخا و رَفَح[2] در جده روبنده و چادر مشکی به سر می‌کردند، به مطالعات دینی می‌پرداختند و

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها، مصاحبه با پگینی، منبع پیشین.

۲. در نسخهٔ انگلیسی نیز این اسم در شجره‌نامهٔ ابتدای کتاب نبود. ـم.

بر اساس این اعتقاد که جشن تولد در اعتقادات دینی‌شان ممنوع بود، برگزاری جشن تولد برای فرزندانشان را قدغن کرده بودند. بر اساس اصول مذهبی چون جشن تولد مراسمی مسیحی است بنابراین «حرام» یا ممنوع است. ولی گروه دیگری از دختران همچون هُدا، رندا و مونا، همواره در حال خرید در اروپا بودند یا هر سال فصل بهار برای اسکی همراه سالم به آسپِن می‌رفتند. اگر آن‌ها تصمیم می‌گرفتند با مردی دوستی کنند باید این کار را مخفیانه انجام می‌دادند و خطر بزرگی را قبول می‌کردند در غیر این صورت باید صبر می‌کردند سالم به آن‌ها لطف کند و اجازه دهد با یک عرب ثروتمند محترم به صورت سنتی ازدواج کنند. بعضی دختران محمد بن‌لادن، مانند بعضی برادرانشان، با نزدیک شدن به سی سالگی بیش‌تر به سمت مذهب می‌رفتند و سفرهای خود به اروپا را کم‌تر می‌کردند.[۱]

چند تن از دختران بن‌لادن نیز مانند رندا به صورت مستقل حرفه‌ای را در پیش گرفته بودند. اسامه دو تن از خواهران ناتنی خود، به اسامی رائده و صالحه، را در دانشکده‌های تخصصی طراحیِ داخلی در آمریکا ثبت‌نام کرده بود. پس از پایان تحصیلات آن دو، سالم به آن‌ها گفت که اکنون می‌توانند در کاخ‌های در حال ساخت خاندان سلطنتی مشغول به‌کار شوند. اما هیچ‌یک از این زنان، حتی جاه‌طلب‌ترین آن‌ها، مانند برادران خود نمی‌توانست به راحتی از پدرسالاری سرزمین سعودی خلاص شود.

چند تن از دختران محمد نیز از همسران خود طلاق گرفته بودند و این طلاق‌ها تحت قوانین سخت و غیرقابل انعطاف عربستان بود که حق حضانت فرزندان را به هیچ‌وجه به مادران نمی‌داد. ناجیه که چهار فرزند داشت پس از این‌که در جده از همسرش جدا شد حق حضانت فرزندانش را از دست داد. کارمن بن‌لادن یک بار از ناجیه پرسیده بود که چرا برای گرفتن حق حضانت فرزندانش تلاش نکرده بود. کارمن می‌گوید در این لحظه ناجیه طوری به او نگاه کرده بود که گویی «یک دیوانه» جلوی او ایستاده است. عاقبت ناجیه به لس‌آنجلس گریخت و در آن‌جا پس از فراگیری فن پرواز

---

۱. نظر شیخا و رفح در مورد جشن تولد: بن‌لادن، *در قلمرو پادشاهان*، ص ۱۰۴. مونا، هُدا و رندا در اروپا: اطلاعات پرواز و مصاحبه با افراد متعددی که در این سفرها همراه دختران بودند از جمله تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶.

خلبان ماهری شد. ناجیه در میان دوستان خود به این معروف بود که زنی است که در خیابان‌ها و بزرگراه‌ها با سرعتی وحشتناک رانندگی می‌کند.[۱]

همچنان رندا نامتعارف‌ترین دختر محمد بن‌لادن بود. او هم مدرک پزشکی داشت و هم گواهی خلبانی. رندا در تفریحگاه‌های اسکی اتریش همان قدر احساس آزادی می‌کرد که در قاهره یا جده آزاد بود. زندگی راحت و آزادانهٔ رندا از حمایت و نظارت کامل سالم نیز برخوردار بود و بنابراین رندا ترسی نداشت و مجبور نبود در برابر بخش محافظه‌کار مذهبی خانواده پنهان‌کاری کند.

هنگامی که رندا به سی سالگی نزدیک می‌شد، سالم به این نتیجه رسید که اگرچه این کار به معنای پایان رابطهٔ ویژهٔ میان آن دو بود، اما رندا باید ازدواج کند. بدین‌ترتیب سالم به رندا لطف کرد و اجازه داد با جوانی مصری، که فردی مناسب بود، ازدواج کند. این جوان بعدها مدیر یکی از بخش‌های شرکت بن‌لادن‌ها در جده شد. سالم برای مراسم ازدواج رندا سالن رقص یکی از هتل‌های لوکس قاهره را اجاره کرد. سپس پول بلیت درجه یک هواپیمای دوستان رندا در آمریکا را نیز پرداخت تا آن‌ها بتوانند به قاهره بروند. سالم ضیافت مجللی برای رندا برگزار کرد. او حتی پزشکی را که جراحی هموروئید او را انجام داده بود با هواپیما به مصر آورد. پیش از عروسی، تعدادی از خواهران و برادران بن‌لادن لباس جین پوشیدند و همراه با مهمانان آمریکاییشان به دیدن مزرعهٔ پرورش اسب‌های اصیل خالد، برادر ناتنیشان، رفتند که در منطقه‌ای ییلاقی در مصر واقع بود.

روز عروسی تمام میزها با رومیزی تور سفید مزین شده بودند و عروس و داماد روی صندلی‌های کنده‌کاری‌شدهٔ سفید با پشتی بلند نشسته بودند. چند تن از خواهران ناتنی رندا ساقدوش عروس بودند. بعضی از آن‌ها چادر سر کرده بودند و بعضی دیگر لباس‌های ابریشمی به رنگ پوست‌هلویی پوشیده و سربندهای طلا زده بودند. مردان کت‌وشلوار بلند مشکی پوشیده بودند. اسامه در آن‌جا نبود. در لحظه‌ای تلخ و شیرین

---

۱. «یک دیوانه»: *در قلمرو پادشاهان*، ص ۸۸ لس‌آنجلس: اسناد املاک موجود در ادارهٔ املاک ایالت. رانندگی سریع: مصاحبه با دو تن از دوستان ناجیه که خواسته‌اند هویتشان فاش نشود.

سالم عروس را به دست داماد سپرد. چند ساعت بعد هم مطابق معمول با خوشحالی روی سن آواز خواند و برنامه اجرا کرد.[۱]

در میان خواهران ناتنی سالم، صالحه، دانشجوی طراحی داخلی، بیش از سایرین طعم محدودیت‌های آداب و رسوم خانواده را چشید.

پاول پیکیریلو، هنرمند و طراح داخلی ایتالیایی، مردی پنجاه ساله بود. او از طریق رابرت فریمن، شریک نیویورکی بن‌لادن‌ها، با این خانواده آشنا شده بود. در دورانی که صالحه، که از پیکیریلو بیست سال جوان‌تر بود، تحصیلاتش را در یکی از مدارس طراحی هیوستن به اتمام می‌رساند، خانوادهٔ بن‌لادن در حال کار بر روی چندین پروژهٔ قصرسازی در عربستان سعودی بودند. پیکیریلو هم در چند پروژهٔ بن‌لادن‌ها از جمله خانهٔ شیخا، همسر سابق سالم، در جده مشغول به کار بود. برخی از این پروژه‌ها نیز به اقامتگاه‌های فهد مربوط بود و انجام آن‌ها نیازمند سفرهای متعدد برای تحقیق و بررسی بود. خرید ابریشم‌های کمیاب برای رختخواب‌ها و پرده‌ها از اِسکالامَندر نیویورک، مبلمان سفارشی از والنسیا و لوسترهای دست‌ساز از ونیز ایتالیا. سالم به خواهرانش، حتی آن‌هایی که طراحان حرفه‌ای بودند، اجازه نمی‌داد بدون همراهی یک ملازم زن یا یکی از چند شریک مسن خودش به اروپا سفر کنند. اما یک شب در پاریس، هنگامی که باب فریمن نقش ملازم صالحه را داشت، باب خیلی زود خوابید و متوجه نشد پاول و صالحه آن شب بیش از حد به هم توجه کردند. گیل فریمن، همسر باب، در این مورد می‌گوید موقعی که باب خواب بود صالحه و پاول «تا صبح با هم حرف زدند و عاشق همدیگر شدند.»

در ماه‌های بعد نیز آن دو همچنان به ملاقات‌های خود ادامه دادند. در نهایت سالم از این جریان خبردار شد و طبیعی بود او فریمن را مقصر دانست. سالم به فریمن هشدار داده بود: «ما باید یک کاری بکنیم. این یک تراژدی است.» گیل فریمن به خاطر می‌آورد شایعاتی پخش شده بود که «چند تا از برادرها تصمیم داشتند صالحه را بکشند» چون او عاشق یک آدم اروپایی بزرگ‌تر از خودش شده بود.[۲]

---

۱. مصاحبه با رابرت و گیل فریمن: بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶.

۲. تمام نقل‌قول‌ها، قبلی.

سالم خشمگین شد و به مرز دیوانگی رسید اما سرانجام تسلیم شد. سپس در خفا ترتیب ازدواج آن دو را داد و آن دو برای زندگی به شهری کوچک در سواحل مدیترانه نقل‌مکان کردند. به گفتهٔ فریمن‌ها چندین سال طول کشید تا خانواده به طور کامل حضور پاول را در میان خود پذیرفتند و ظاهراً در عروسی رندا هم همه از او دوری می‌کردند. اما آن زوج در کنار هم باقی ماندند و به تدریج بکر و سایر برادران آن‌ها را بخشیدند.

ثروت، تحرک و سکولاریزمِ سالم خانوادهٔ بن‌لادن‌ها را به سواحل فرهنگی دوردست می‌برد اما آن‌ها ذاتاً یک قبیلهٔ عرب محافظه‌کار بودند. یکی از مسائل مهم برای آن‌ها افتخار خانواده بود که امری ضروری برای تجارت خانوادگیشان محسوب می‌شد. ثروت آنان بر حمایت خاندان سلطنتی تکیه داشت و بنابراین نمی‌توانستند طبق میلشان زندگی کنند و همواره باید سیاست محافظه‌کارانه‌ای را در پیش می‌گرفتند زیرا این امری بود که خاندان بزرگ‌تر آل‌سعود خواستار آن بود. در واقع رفتارهایی که از نظر بسیاری از بن‌لادن‌ها مهیج و چالش‌برانگیز بود، مانند ازدواج صالحه با مردی اروپایی، در برابر بعضی رفتارهای نامتعارف و بی‌بندوبارانهٔ شاهزادگان سعودی در اروپا بسیار ناچیز و کوچک بود؛ یعنی عیاشی‌هایی که سالم و بعضی از دوستان او، در مقام نگهبانان خاندان سلطنتی، تسهیلات آن‌ها را فراهم می‌کردند.

افتخار سالم این بود که هیچ‌گاه با زنان فاسد ارتباط برقرار نمی‌کرد. این کار مستلزم شهامت و پایمردی بسیاری بود زیرا سالم کسی بود که به شهادت بسیاری از دوستان اروپایی و کارکنانش، که در جریان امور بودند، مجبور بود به کرّات در ضیافت‌هایی که میزبان بود یا در ضیافت‌هایی که در انگلستان و جاهای دیگر برپا می‌کرد، برای تفریح مهمانان سعودی خود از زنان حرفه‌ای استفاده کند. تعداد این زنان به حدی زیاد بود که گاهی مجبور می‌شدند آنان را با اتوبوس بیاورند. ملازمان سالم نیز به عنوان دستیاران میزبان مجبور بودند مدام از این زنان بخواهند مجلس را شاد کنند. («بهت پول دادم لبخند بزنی!») اما جدای از این انگیزه‌های مادی، این زنان عموماً انگیزهٔ کمی برای شادی داشتند. مهمانان عرب، که اغلب مست بودند، رفتارهای زشتی داشتند

و به هیچ‌وجه آدم‌های جذابی نبودند. تامس دیتریش یکی از این ضیافت‌ها در عمارت آفلی چِیس را به خاطر می‌آورد که در آن صحبت‌های چند زن خیابانی آلمانی را شنیده بود. آن‌ها نمی‌دانستند که دیتریش زبان آلمانی می‌داند. دیتریش دربارهٔ آن روز می‌گوید که «آن زن‌ها داشتند مثل ریگ حرف‌های زشت می‌زدند. می‌گفتند این یارو را نگاه کن. امیدوارم من را انتخاب نکند. یعنی می‌خواهم بگویم آن‌ها هر چیزی که به دهانشان می‌آمد و آدم می‌توانست تصور کند، می‌گفتند.»[1]

از نظر بسیاری از سعودی‌ها فساد غربیان باعث می‌شد آنان اعراب را مردمانی زن‌ستیز و متنفر از زنان بدانند و از نظر آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها نیز فساد اعراب باعث می‌شد آن‌ها غربیان را مردمی نژادپرست بدانند. پیتر تِرو، نویسندهٔ آمریکایی که در این دوران در ریاض زندگی می‌کرد، می‌نویسد: «وحشت حکمرانی آمریکا با آسمانخراش‌ها، بزرگراه‌ها، سیستم تلفن پیشرفته و ثروت‌های خامش به تدریج در حال از بین رفتن بود چرا که اعراب سعودی به سرعت در حال به دست آوردن تمام این امتیازات بودند. سعودی‌ها خودشان را کاملاً برتر از ما می‌دانستند. به نظر می‌رسید مواردی همچون آشفتگی سکولار انتخابات آمریکایی، مطبوعات پرسروصدا و مهم‌تر از همه فرهنگ نمایش عمومی گرایشات جنسی تا حدودی موجب انزجار اعراب از غربی‌ها می‌شد.»[2] در چنین بستری برای اعراب ثروتمندی که به اروپا و آمریکا می‌رفتند موضوعی همچون پرداخت پول برای لذات جنسی امری قابل قبول و آسان‌تر بود. اما آن‌ها نمی‌توانستند مانند سایرین ــ برای مثال پاکستانی‌ها، ایرانیان، مصری‌ها و فلسطینیان مهاجر غرب ــ به راحتی وارد حوزهٔ ازدواج‌ها و زندگی زناشویی بینافرهنگی شوند که ممکن بود به مرور زمان به یکپارچگی و حتی شبیه‌سازی فرهنگی مبدل شود. وسواس اعراب سعودی نسبت به موضوع اصالت خون، به ویژه در میان قبایل برجستهٔ منطقهٔ نجد، به علاوهٔ ثروت و محافظه‌کاری شدید آنان باعث می‌شد سعودی‌ها نتوانند به غربی‌ها نزدیک شوند. رؤیای سالم برای ساخت یک سازمان ملل (یا حداقل دفتر حافظ منافع چند ملیت) به وسیلهٔ ازدواج با زنانی از ملیت‌های مختلف یک استثنا بود و

---

۱. «بهت پول دادم لبخند بزنی!»: مصاحبه با یوهانسن، منبع پیشین. «آن زن‌ها داشتند... تصور کند، می‌گفتند.»: مصاحبه با دیتریش، منبع پیشین.

۲. پیتر ترو، *طوفان‌های شن*، ص ۱۱۴.

برای تحقق چنین آرزویی حتی لازم بود قوانین خشک پدرسالارانهٔ اقوام سعودی اندکی شکسته شوند. برای یک شاهزادهٔ سعودی که به غرب سفر می‌کرد، چه این سفر برای خرید کفش بود یا برای ارضای لذات جنسی، غیرممکن بود که هر ساعت این نکته به ذهنش خطور نکند که در تعاملات میان او و آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، پول نقش محوری ایفا می‌کند. به همین منظور سالم اطراف خود را پر از دوستان غربی کرده بود که به مرور زمان قابل‌اعتماد بودن خود را ثابت کرده بودند. سالم به این افراد به اندازهٔ کافی پول می‌داد و در سفرهای تفریحی تمامی هزینه‌های آنان را تقبل می‌کرد تا وفادار بمانند. اما این پول‌ها به حدی هم نبود که آن‌ها بتوانند با خیال راحت از سالم جدا شوند. بعضی از افرادی که همواره در کنار سالم می‌ماندند، مانند بن یوهانسن، مکانیک سوئدی، و جرالد اوئرباخ، خلبان آمریکایی. اینان کسانی بودند که علاقهٔ چندانی به ثروت و موضوعاتی که ثروت به همراه داشت، نداشتند و به همین دلیل بیش‌تر از سایرین در کنار سالم ماندند. بعضی دیگر از ملازمان سالم، مانند جیم بث، ظاهراً اشتیاق بیش‌تری به ثروت‌اندوزی داشتند و بدین‌ترتیب با سرعت بیش‌تری حلقهٔ اطرافیان سالم را ترک می‌کردند. انگار هر یک از آمریکایی‌هایی که در معامله‌ای از سالم درصدی سود دریافت می‌کرد بلافاصله در معامله‌ای دیگر به شریک تجاری سالم مبدل می‌شد. ایدهٔ معاملات تجاری متفاوت، مانند تصاویر اتفاقی که روانکاوی دیوانه برای سنجش روان بیمار خود به صورت آزمایشی بر پرده‌ای نمایش می‌داد، در برابر سالم قرار می‌گرفتند. معاملاتی همچون مرکز خریدی در سان‌آنتونیو، معدنی که یکی از اقوام سناتور قدرتمند لوییزیانا پیشنهاد کرده بود یا یک فیلم کابویی که قرار بود در فیلیپین ساخته شود. چنانچه پیشنهاد خاصی نظر هوسباز سالم را به خود جذب می‌کرد، حتی اگر آن پیشنهاد در راستای تجارت خانوادهٔ بن‌لادن نبود، سالم به آن پاسخ مثبت می‌داد. برای مثال سالم به دان سووِل گفته بود که با محمدعلی کِلی، بوکسور معروف آمریکایی، شریک شده و یک آپارتمان مجلل در لندن خریده است. اگر هم ایده‌ای نظر سالم را جلب نمی‌کرد (مانند ایدهٔ ساخت فیلم کابویی) سالم با تکان دست آن را رد می‌کرد.[۱]

یک بار هنگامی که یوهانسن با سالم دربارهٔ افرادی که گرد سالم حلقه زده بودند

---

۱. موضوع مرکز خرید، معاملهٔ معدن و فیلم کابویی: مصاحبه با وین فیگن، دهم مه ۲۰۰۵. شراکت در خرید آپارتمان در لندن با محمدعلی کلی: مصاحبه با دان سوول، دوم ژوئن ۲۰۰۵.

تا او را وارد معاملات مختلف کنند، صحبت می‌کرد به سالم گفته بود: «این آدم‌ها اصلاً آدم‌های جالبی نیستند.»

سالم پاسخ داده بود: «می‌دانم بن. اما بیش‌تر از چیزی که آن‌ها از من می‌دزدند، من از آن‌ها می‌دزدم.»[۱]

جک هینسِن نیز به خاطر می‌آورد یک بار هنگامی که با یکی از هواپیماهای لیرجت در ارتفاع چهل‌ویک هزار پایی بر فراز آفریقای شمالی پرواز می‌کردند، سالم به او گفته بود نگران است دوستان مونثش فقط به خاطر پولش او را دوست داشته باشند. سپس مکثی کرده بود و انگار پاسخ این معمای بغرنج برایش جالب نباشد، گفته بود: «مهم این است که به من خوش می‌گذرد.»[۲]

با نزدیک شدن سالم به میانسالی تنهایی برای او سخت‌تر می‌شد. بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۶، سالم چهل ساله شد. خود او هم سال و ماه تولدش را نمی‌دانست و اغلب روز ولنتاین را به عنوان روز تولدش اعلام می‌کرد. روز به روز بر شدت نیاز او به معاشرت با دیگران افزوده می‌شد. برای مثال وقتی به دستشویی می‌رفت در را باز می‌گذاشت و از دوستانش می‌خواست جایی نزدیک در بمانند و با او حرف بزنند. اگر هم هیچ‌یک از همراهانش در اتاق نبودند به بخش پذیرش تلفن می‌کرد و از آن‌ها می‌خواست در برابر پول، مستخدم یا یکی از کارگران خدمات را به اتاق او بفرستند تا در حینی که او در دستشویی بود، کسی برای همصحبتی با او باشد.[۳]

عادات خوابیدن او هم از نظر عجیب بودن دست کمی از سایر عادت‌هایش نداشتند. هنگامی که در ریاض در خانه‌ای همراه با دوستش محمد اَشماوی بود نمی‌توانست در اتاقی تنها بخوابد. به همین خاطر مدام در خانه می‌چرخید و در نهایت به سراغ تخت محمد اَشماوی رفت که البته این کار او فقط به این خاطر بود که به هم‌صحبت نیاز داشت. هنگامی که اشماوی یکی از دوستانش را به خانه آورده بود سالم شبانه به آرامی به اتاق او رفته و گفته بود: «می‌خواهم این‌جا کنار تو بخوابم.»

---

۱. تمام نقل‌قول‌ها، مصاحبه با یوهانسن، منبع پیشین.

۲. مصاحبه با جک هینسن، دهم مه ۲۰۰۵.

۳. مصاحبه با دیتریش، منبع پیشین، و مصاحبه با دستیار آلمانی سالم، پیتر بلوم، پنجم مه ۲۰۰۶.

«من گفتم: ’خجالت بکش. دوست من کنارم خوابیده.‘ سالم گفت: ’بگذار کنارت بخوابد. من هم این طرف تخت می‌خوابم. خودت وسط بخواب.‘

«’نه، سالم.‘

«’حالا بیا سعی کنیم. شاید بشود.‘

«’برو تو اتاق خودت بخواب.‘»[۱]

آشماوی می‌گوید بالاخره سالم رفت اما آن شب با چشمان باز و به سختی خوابید. سالم تمام روز و شب را روی تختش دراز می‌کشید و گاهی به فواصل ده تا پانزده دقیقه می‌خوابید. او از تمام اتاق‌خواب‌هایش به عنوان دفترکار، اتاق نشیمن و اتاق تفریح استفاده می‌کرد. معمولاً به طور مرتب در حالی که روی تختش دراز کشیده بود جلسات ملاقاتی با نمایندگان شرکت‌های مختلف از جمله شرکت فایرستون برگزار می‌کرد و وسط این ملاقات‌ها و گفتگوها ممکن بود سرش را زیر پتویش بکند و بخوابد. بعد به همان سرعت ناگهان بیدار می‌شد.

این نحوهٔ نامنظم خواب، تأثیر بسیار بدی بر سلامتی او گذاشته بود. بدنش لَخت شده و عضلات پاهایش به علت عدم تحرک تحلیل رفته بود. دور چشمانش به حدی گودافتاده و سیاه شده بود که گاهی چهره‌اش شبیه راکون می‌شد. به ندرت راه می‌رفت. او را با اتومبیل از خانه به ترمینال فرودگاه می‌بردند و سپس باز با ماشین از روی باند تا کنار هواپیمایش می‌رفت. سپس با هواپیما به فرودگاهی دیگر می‌رفت و به همین ترتیب ادامه می‌یافت تا به تختخواب بعدی می‌رسید. بن نگران بود که با این وضع طولی نخواهد کشید که پاهای سالم به طور کامل او را جواب خواهند کرد به همین خاطر سعی کرد برنامه‌ای ترتیب بدهد که سالم پس از رسیدن به فرودگاه تا هواپیمایش پیاده راه برود. او می‌گفت که اگر آن‌ها حداقل فاصلهٔ فرودگاه تا هواپیما را از روی باند می‌رفتند شاید با این کار بخشی از قدرت عضلات تحلیل رفتهٔ سالم بهبود می‌یافت.

کم‌خوابی وضعیت خلق‌وخوی سالم را هم بدتر کرده بود و اخلاق سالم حالتی آتشفشانی داشت. انفجار خشم او لحظه‌ای و گذرا بود و باعث می‌شد پس از هر بار خشمگین شدن احساس گناه و خواب‌آلودگی کند اما به خصوص در مواقعی که

---

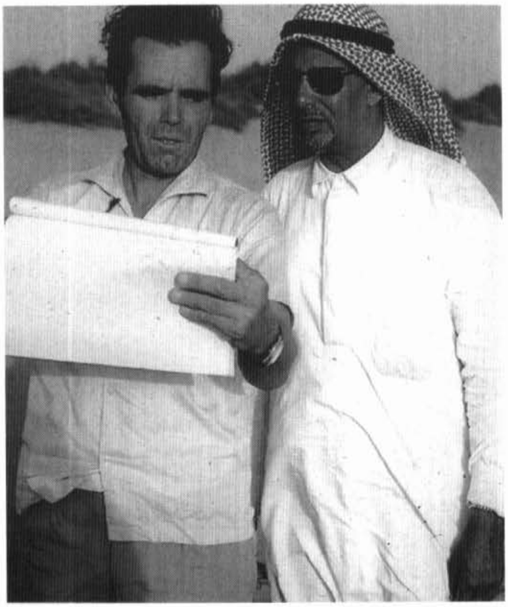
۱. تمام نقل‌قول‌ها، مصاحبه با محمد اشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۵.

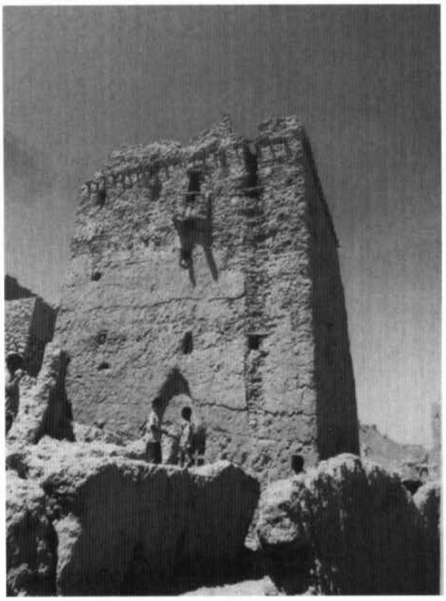


محمد بن‌لادن در یکی از کـمپ‌های ساختمانی صـحرایی‌اش در اواسط دههٔ ۱۹۶۰.

راست: دژ اجدادی بن لادن‌ها در یمن.

چپ: دفاتر و کارگاه‌های ساختمانی محمد بن‌لادن پر از مهندسان و کارگرانی از ملیت‌های مختلف بود.








ای خانــوادهٔ بن‌لادن در تــعــطیلات
۱۹۷۱، سوئد. به گفتــهٔ بسیــاری از
نزدیک به خانوادهٔ بن‌لادن،اسامه در
سفر شرکت نکرد و بنابرایــن در
ن نیست.



الح بن‌لادن و دوست آن دورانش،
ی کاتَم در مدرسهٔ شبانه‌روزی کواکر
نان، دههٔ ۱۹۷۰.

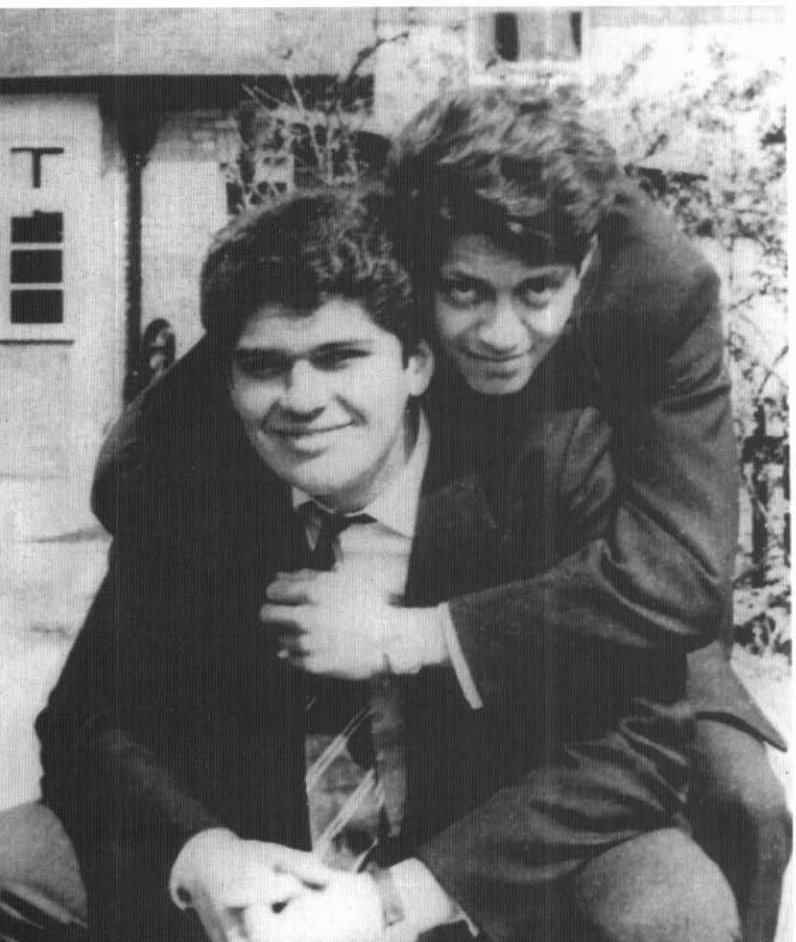


سالم و اولین فرزندش، دختری به نام
سال ۱۹۷۵.



خانه‌ای که محمد بن‌لا
در اواسط دهۀ ۹۶۰
بیت‌المقدس شرقی خ
بود و بعدها پس از ج
سال ۱۹۶۷ توس
اسراییلی‌ها اشغال شد

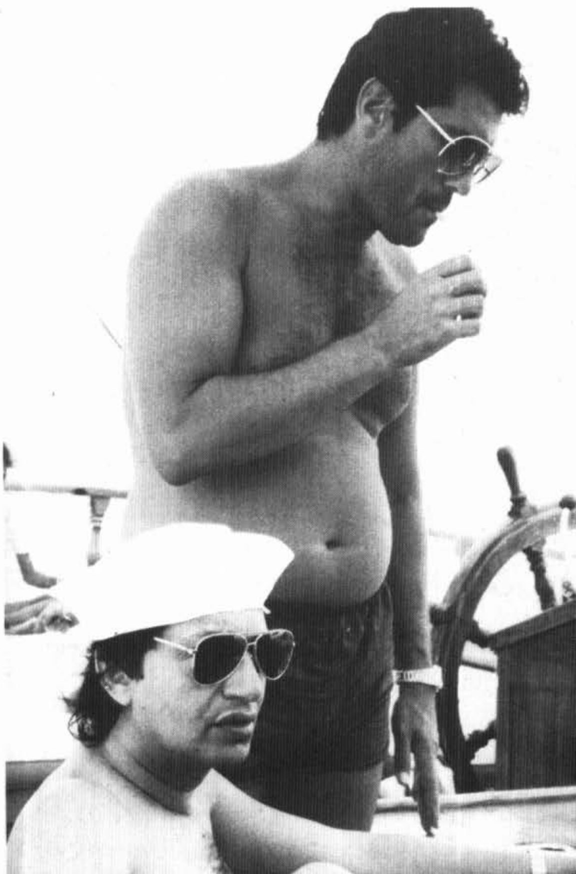


سالم بن‌لادن، پسر ارشد محمد بن‌لادن، در یک مدرسۀ شبانه‌روزی در انگلستان به همراه دوست دوران مدرسه‌اش، مهمت بیرگن که به بچه‌فیل معروف بود.




صالح بن‌لادن و چند تا از خواهران ناتنی‌اش در تعطیلات کنار پیست مسابقات اتومبیل‌های کارت، انگلستان دهۀ ۱۹۷۰.

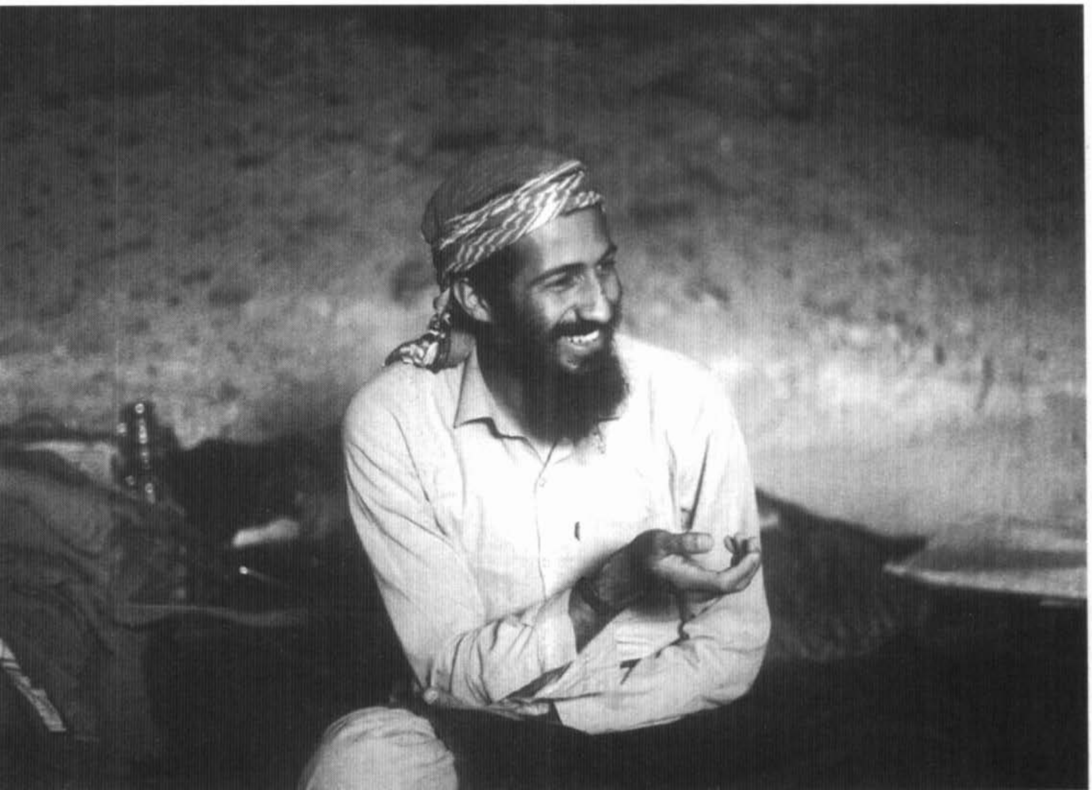


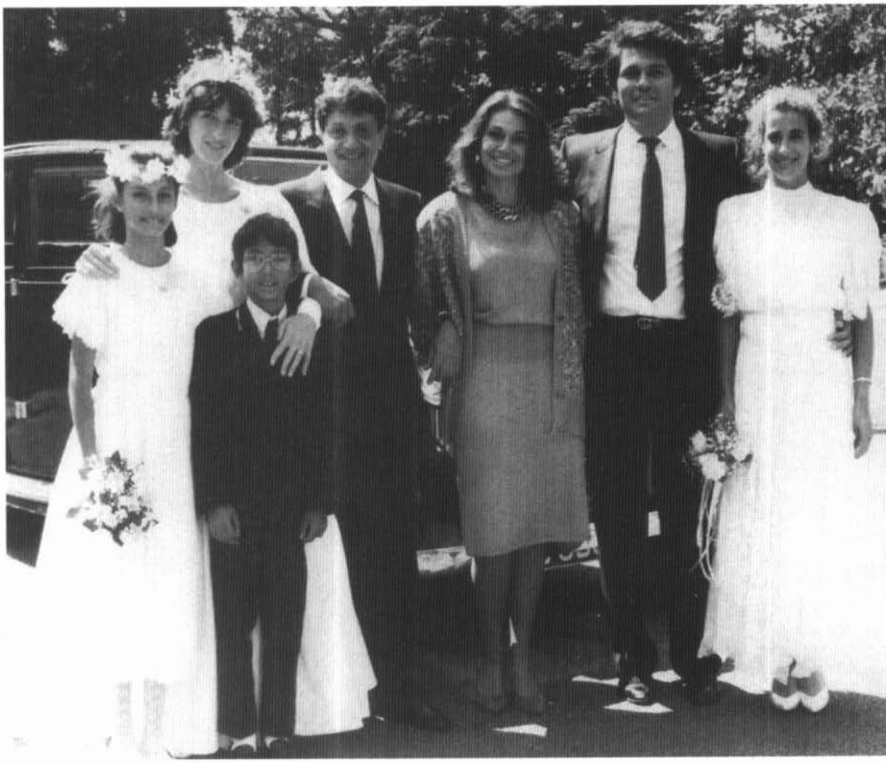
سالم بن‌لادن و بچه‌فیل روی عرشۀ قایق تفریحی سالم.

سالم در حالِ اسکی در منطقهٔ اسنومَس، اواسط دههٔ ۱۹۸۰.




اسامه بن‌لادن در افغانستان پیش از این که فشارهای تبعید باعث سفیدشدن ریشش شود. تاریخ عکس مشخص نیست.

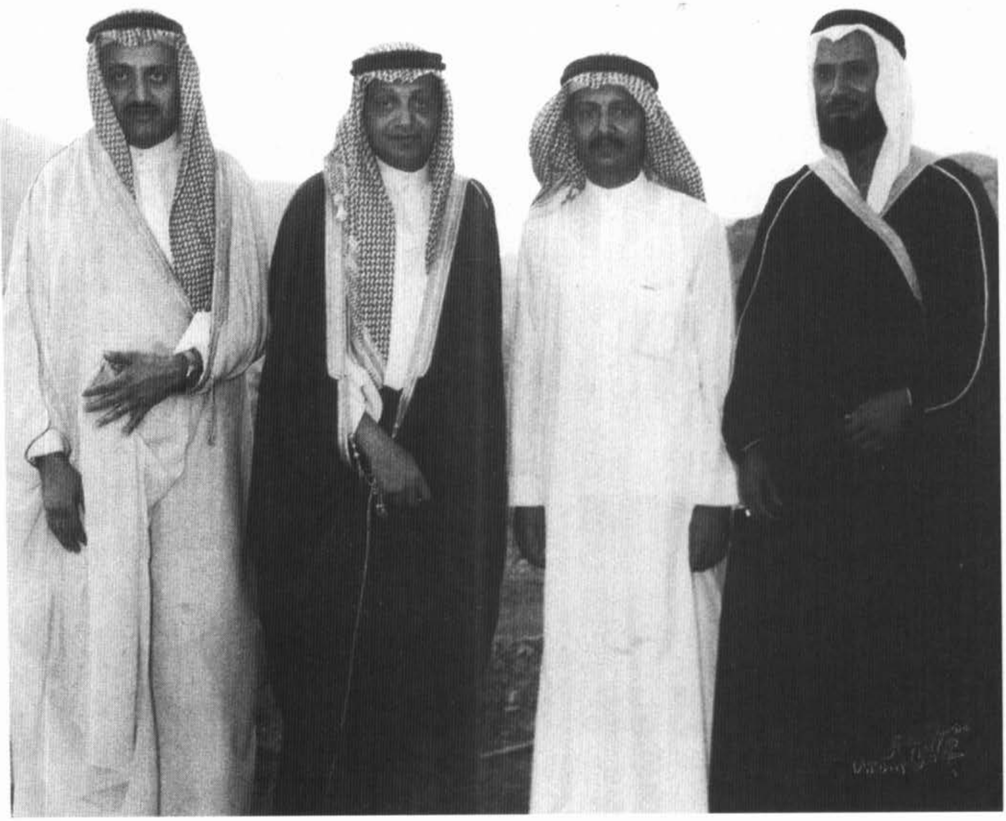




از چپ: سارا بن‌لادن، دخترسالم؛ کارولین کری، همسر دوم سالم؛ سلمان، پسر سالم؛ خواهر مهمت بیکرگن، مهمت؛ مارگاریتا، همسر مهمت.

جشن ماه عسل؛ آخرین نفر در سمت راست تصویر خلبان قدیمی خانواده جرالد اوئرباخ است.





یحیی بن‌لادن، سالم، بکر بن‌لادن و برادری دیگر که هویتش مشخص نشده است در عکسی مربوط به اواخر دهۀ ۱۹۸۰.



ایمن ظواهری، محمد پسر اسامه بن‌لادن و اسامه بن‌لادن در کنار هم در افغانستان. این عکس اوایل ۲۰۰۱ در عروسی محمد گرفته شده است.



ــالم بن‌لادن، عضــوی از نسل سوم خانواده
ر مسابقات اسب‌سواری مصر، سال ۲۰۰۵.

ســلم بــن‌لادن که بــه ژنو رفــت و تابعیــت
ــوییسی گرفــت. در ســوییس او بــوتیــکی
ــتاح کرد و عطر و کالاهای دیگری با نــام
ودش تولید کرد.



خستگی ناشی از بی‌خوابی او زیاد می‌شد به سرعت از کوره درمی‌رفت. بارها پیش آمده بود که بی‌هیچ حرفی ناگهان وارد کابین اصلی یکی از هواپیماهایش می‌شد و یکی از برادرانش را می‌زد. بعد هم بدون این‌که توضیحی برای عمل خودش بدهد برمی‌گشت و سر جایش می‌نشست. گاهی سر خلبان‌ها یا افراد همراهش فریاد می‌کشید و البته هیچ‌گاه با آن‌ها برخورد فیزیکی نمی‌کرد. به گفتهٔ دوستانش دو سه بار نیز پیش آمد که سالم بیش از حد معمول خود نوشید و کنترل رفتارش را از دست داد. یکی از این موارد به‌یادماندنی و وحشتناک شبی در دوبی در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ روی داد. آن شب در هتل شرایتون سالم به گروه موسیقی حمله کرد و یکی از طبل‌ها را به سر یکی از اعضای گروه کوبید، با خشم دوستانش را تهدید کرد و چنان صحنهٔ زشتی در لابی هتل به وجود آورد که دست آخر دوست دوران مدرسه‌اش، مِهمَت بیرگن (بچه‌فیل)، مجبور شد دکتر خبر کند تا به سالم داروی آرام‌بخش بزنند. صبح روز بعد سالم گفت که هیچ‌چیز از شب قبل به خاطر نمی‌آورد.[۱]

سالم خیلی راحت دربارهٔ مرگ خودش حرف می‌زد. یک روز در کَن، در همان دورانی که در تدارک خواستگاری همزمان از چهار زن خارجی بود، با وکیل تگزاسی‌اش، وین فیگن، و بچه‌فیل در این مورد صحبت کرده بود. سالم به آن‌ها گفته بود اگر روزی متوجه بشود سرطان یا بیماری لاعلاج دیگری دارد واکنشش چه خواهد بود.

آن طور که فیگن به خاطر می‌آورد سالم از او پرسیده بود: «می‌دانی اگر چنین اتفاقی روی بدهد چه‌کار می‌کنم؟ سوار هواپیمای ام‌یو۲ می‌شوم و پرواز می‌کنم. بعد به بالای بلندترین ابری که پیدا بکنم پرواز می‌کنم. وقتی بالای آن ابر رسیدم موتورهای هواپیما را خاموش می‌کنم. اصلاً هم سراغ شیمی‌درمانی نمی‌روم.»

سپس همه سکوت کرده بودند. سالم به بچه‌فیل نگاه کرده بود.

«تو صمیمی‌ترین دوست من هستی برای همین تو را هم با خودم می‌برم. تنها نمی‌روم!»[۲]

---

۱. خلق‌وخوی سالم: مصاحبه با اشماوی، قبلی، و مصاحبه با تعداد دیگری از دوستان، کارکنان و شرکای سالم. موضوع قائلهٔ دوبی: مصاحبه با دو نفر که در محل حضور داشتند.

۲. تمام نقل‌قول‌ها، مصاحبه با فیگن، منبع پیشین.

# ۲۲
# باشگاه پرواز آرزوهای کیتی هاوک

سال‌های بعد از خدمت به بکر در میامی به عنوان نگهبان، بچه‌فیل زندگی‌اش را صرف راه‌یابی به جامعهٔ زنان دالاس و زندگی شبانهٔ موات‌فیوالد در ژنو کرد. سپس وارد دنیای تجارت جواهرآلات شد و با شُن کانِری، هنرپیشهٔ آمریکایی، آشنا شد و با شراکت او فروشگاهی در لندن باز کرد. آن‌ها نام این فروشگاه را جواهرفروشی بوند استریت گذاشتند. مهمت در زنبارگی گوی سبقت را از سالم ربوده بود و به خاطر هیکل چهارشانه و چشمان مشکی متفکرش در این راه کاملاً موفق بود. مهمت و سالم قرار گذاشته بودند که اگر یکی از آن‌ها تصمیم به ازدواج گرفت و قصد کرد به زندگی خود سروسامان بدهد دیگری نیز می‌باید از او تبعیت کند و برای خود همسری برگزیند اما در عین حال ظاهراً هیچ اجباری برای این شرط وجود نداشت. مدتی مهمت به این فکر افتاد که به ترکیه، کشور زادگاه خود، بازگردد و کتابی دربارهٔ عشق زنان بنویسد. در عوض این کار، پس از چندین شکست عشقی و فرازونشیب‌های مالی سرانجام به عربستان سعودی رفت. در عربستان اغلب کار او نیز به نحوی در امتداد خدمات سالم به خاندان سلطنتی بود. اما در این کار جدید برای مهمت تنوع بیش‌تر و جالب‌تری وجود داشت. مهمت با آب‌وتاب برای دوستانش دربارهٔ هوس‌بازی‌ها و فساد تجار عربی که به آمریکا و اروپا می‌رفتند و او محافظ آن‌ها می‌شد، قصه‌های دروغین می‌بافت.

اواخر ژوئن ۱۹۸۷، هنگامی که سالم با او تماس گرفت در میامی همراه خانوادهٔ دوست مؤنث ونزوئلایی‌اش، مارگاریتا، شام می‌خورد. آن طور که مهمت بعدها برای دوستانش تعریف کرده بود مکالمهٔ او و سالم بدین‌ترتیب بود:

سالم گفته بود: «این شنبه دارم با کَری ازدواج می‌کنم.»

«اوه. مبارک باشد. پس بالاخره داری ازدواج می‌کنی. کری موفق شد خَرت کند.»

«آره. مارگاریتا هم تو را خر کرده.»

«نه، من خر کسی نشدم.»

«من بهت می‌گویم خرت کرده قبول کن. چون تو هم با او ازدواج می‌کنی.»

«دست بردار سالم.»

«نه، نه، بچه‌فیل. تو به من قول دادی. باید دقیقاً کاری را که بهت می‌گویم انجام بدهی. اگر هم نمی‌خواهی با مارگریتا ازدواج کنی من این‌جا برایت دو تا دختر مصری دارم. بیا ببینشان. بد نیستند. با یکیشان ازدواج کن.»

مهمت گوشی را گذاشت و سپس گفت: «مارگریتا، همین شنبه ما با هم ازدواج می‌کنیم.»

سپس روز بعد با هواپیما به لندن رفتند. سالم برای آن‌ها ماشینی به فرودگاه فرستاده بود. هنگامی که مهمت با عجله تنها خواهرش را به جشن عروسی‌اش دعوت کرد، خواهرش از او پرسید: «اگر سالم به تو بگوید باید خودت را بکشی، تو خودت را می‌کشی؟»[1]

اعضای خانوادهٔ بن‌لادن از قاره‌های مختلف به راه افتادند و در لندن جمع شدند. سالم برای تمام مهمانانش سوییت‌های مجلل در هتل گروسوینر هاوس گرفته بود و برای رفت‌وآمد آن‌ها به آفلی‌چِیس چندین لیموزین آماده کرده بود. او روز چهارم جولای سال ۱۹۸۷ را برای ازدواجش انتخاب کرده بود و مثل موارد دیگر خوش‌شانس بود که تمام بعدازظهر آن روز هوا صاف بود و آفتابی زیبا می‌درخشید. جوّ عمارت آفلی‌چِیس مخلوطی از شکوه خانه‌های ویلایی دهه ۱۹۳۰ و جشن‌های رینگلینگ

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با شخصی است که از جریان این گفتگوها آگاه بوده و خواسته است هویتش افشا نشود.

برادرز[۱] بود. صفی از اتومبیل‌های قدیمی و کمیاب، که وظیفهٔ حمل‌ونقل مهمانـان را بـر عهده داشتند، در خیابان ورودی عمارت پارک شده بود. در زمین پشت عمارت هم یک بالن هوای گرم با نوارهای رنگی سبز، قرمز، زرد و بنفش قرار داشت و سبد بالن آمـادهٔ سوار شدن مهمانانی بود که تعدادشان به دویست‌وپنجاه نفر مـی‌رسـید. همچنـین روی چمن‌های کنار عمارت یک هلی‌کوپتر هم بود که برای سواری مهمانان آماده بـود. بـین خیمه‌های سفیدی که در محوطهٔ اطراف عمارت برپا شده بودند تعدادی دلقک، مـارگیر و آکروبات‌باز مشغول اجرای برنامه بودند.[۲]

سالم برای بخش کوتاه و سنتی مراسم لباس سفید و بلند سنتی اعراب را پوشید اما پس از آن تمام بعدازظهر مانند مهمت کت‌وشلوار مشکی و پیراهن سفید بر تن داشـت. هر دو کراواتی ساده و شاه‌بلوطی بسته بودند. کری یـک لبـاس عـروس بلنـد سـفید و آستین‌دار پوشیده بود و نیم‌تاجی از گل‌های سفید مینا بر سر گذاشته بود. آن‌هـا شـام را در یکی از خیمه‌ها خوردند و سر شام سالم، کَری، مهمت، مارگریتا و دو فرزنـد سـالم، سارا و سلمان، نیز حضور داشتند.

همسر سابق سالم، شیخا، نیز همراه با شوهر جدیدش، که یـک دیپلمـات اتریـشی بود و با هم در جده آشنا شده بودند، در مجلس حضور داشتند. ازدواج دوم شـیخا هـم نشان از دیدگاه مدرن و روشنفکرانهٔ او داشت. رندا هم با همسر جدیـدش بـه عروسـی آمد. روی‌هم‌رفته حدود بیست تن از خواهران و بـرادران سـالم در جـشن عروسـی‌اش حاضر بودند. این گروه به میل خود به آن‌جا رفته بودند و آدم‌هایی بودند که با رفتن بـه لندن و پوشیدن کت‌وشلوارهای رسمی مشکلی نداشتند و در مجلسی کـه زن و مـرد از هم جدا نبودند و بسیاری از اروپاییـان و آمریکـایی‌هـا هـم در آن‌جـا حـضور داشـتند احساس ناراحتی نمی‌کردند. از تعداد برادران و خواهران شرکت‌کننده در چنین مراسـم مهمی ـــ ازدواج رهبر خانواده با زنی انگلیسی ـــ می‌شد به این نکته پی برد کـه حـدود نیمی از پنجاه‌وچهار پسر و دختر محمد بن‌لادن تمایلات غربی داشتند.

---

۱. Ringling Brothers؛ سیرکی مشهور و قدیمی در آمریکا.

۲. شرح جشن عروسی و مهمانان حاضر برگرفته از مصاحبه با هشت نفر از حاضران در این مجلـس و عکاسان این عروسی است.

سپس سالم یک سخنرانی احساسی دربارهٔ دوستی‌اش با بچه‌فیل ایراد کرد و گفت که چگونه آن دو با هم قرار گذاشته بودند این مرحله را پشت سر بگذارند و وارد زندگی پس از دوران تجرد شوند. آن شب، هنگامی که رفته‌رفته صدای موسیقی کم‌وکم‌تر می‌شد، دو زوج جوان سوار اتومبیل شدند و چند دقیقهٔ بعد به فرودگاه لوتن رسیدند. سپس با یکی از جت‌های سالم به بریستول رفتند تا شب ماه عسل خود را در یکی از هتل‌های نزدیک بگذرانند. قرار بود پس از آن نیز به جنوب فرانسه و آلمان بروند.

البته دوستان سالم خیلی خوب می‌دانستند او کسی نیست که به این زودی‌ها فکرش بزرگ شود اما از طرفی نیز به نظر می‌رسید بعد از سال‌ها خوشگذرانی و پرواز اکنون سعی می‌کند کمی به خود استراحت و به زندگی‌اش سروسامان بدهد. یکی از موضوعاتی که سالم در نظر داشت این بود که فرزندان بیش‌تری داشته باشد. سه ماه بعد از ازدواج کَری باردار شد.

زمستان سال بعد سالم در یکی از کمپ‌های صحرایی فهد به او پیوست. اواسط دههٔ ۱۹۸۰، برای شرکت ساختمانی بن‌لادن‌ها در عربستان سعودی دوران سختی بود زیرا با کاهش بهای نفت بدهی‌های شرکت افزایش و تعداد پروژه‌های شرکت نیز کاهش یافته بود. طرح‌های بازسازی در مدینه مقداری از هزینه‌های شرکت را تأمین می‌کرد اما به گفتهٔ بن یوهانسن، کمپ صحرایی اوایل سال ۱۹۸۸ شروع بسیار موفق دیگری برای بن‌لادن‌ها بود. در این کمپ فهد قرارداد چندین پروژهٔ سنگین از جمله طرح بازسازی عظیم مکه را به سالم واگذار کرد که باید بلافاصله پس از پایان طرح مدینه آغاز می‌شد. فرد دیگری هم که در آن دوران به سالم نزدیک بود به خاطر می‌آورد که سالم از گرفتن این حق امتیازها بسیار خوشحال بود و از او خواست برایش حساب جدیدی در یکی از بانک‌های سوییس افتتاح کند تا او و خانواده‌اش بتوانند به پشتیبانی آن حساب بیش از گذشته سرمایهٔ شخصی خود را در قراردادهای جدید تزریق کنند.[1]

۱. مصاحبه با بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶. موضوع حساب بانک سوییس: مصاحبه با یکی از دوستان سالم که خواسته است هویتش فاش نشود.

اما در عین حال دو نفر دیگر که به صورت جداگانه با سالم همکاری می‌کردند دربارهٔ آن دوران به خاطر می‌آورند که زمستان آن سال یک معاملهٔ بزرگ و بین‌المللی به شدت فکر سالم را خراب کرده بود. قرار بود سالم مقدار زیادی نفت را در بازار جهانی بفروشد و در برابر آن کالایی را به عربستان وارد کند اما فروش این محمولهٔ نفتی به شکل بدی انجام شده و سالم در این معامله ضرر هنگفتی کرده بود. یکی از آن دو به خاطر می‌آورد که سالم قرار بود در برابر این محموله از شرکت بویینگ برای دولت عربستان چند فروند هواپیما بخرد اما نفر دوم معتقد است احتمالاً سالم قرار بود با پول فروش این محمولهٔ نفتی مقداری سلاح از چین و اروپای شرقی بخرد و به افغانستان ارسال کند. در هر حال بنا به هر دو روایت سالم احساس می‌کرد در این معامله شرکای او باعث شکستنش شده‌اند و به شکلی بی‌سابقه نسبت به این ضرر مالی خشمگین بود.[۱]

اواسط ماه آوریل سالم به همراه کری و دو فرزندش برای تعطیلات به یونان رفت. یک هفته بعد هم همراه با دو برادر ناتنی‌اش، طارق و شفیق، به آمریکا رفت. سالم یک جت هاوکر سیدلی، درست همان مدلی که دو دههٔ پیش‌تر پدرش در آخر عمرش داشت، خریده بود. در آن زمان سالم علاوه بر پروژه‌های دیگرش به تغییر دکوراسیون داخلی این هواپیما توسط یک شرکت آمریکایی نیز نظارت می‌کرد. در ماه مه، سالم مدام بین اروپا و آمریکا در حال پرواز بود.[۲] اواخر همین ماه بود که به دوستش، لین پگینی، که یک سال بود از او بی‌خبر بود، تلفن زد.

لین به یاد می‌آورد که سالم به او گفته بود: «دارم می‌آیم اورلاندو. می‌خواهم تو و خانواده‌ات را به شام دعوت کنم.»[۳]

لین هم به چند خواهرش که منازلشان نزدیک بود تلفن زد و چند شب بعد همگی به مهمانی شام سالم در یک رستوران ایتالیایی رفتند. لین از ماجرای ازدواج سالم باخبر شد و این‌که کری باردار بود. حالا بارداری کری به مرحله‌ای رسیده بود که دیگر

---

۱. مصاحبه با فردی که در پانوشت قبل به او اشاره شد و همچنین مصاحبه با شریک دیگر سالم که او هم خواسته است هویتش فاش نشود.

۲. بررسی اطلاعات پرواز توسط نویسنده.

۳. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با لین پگینی، هفتم فوریه ۲۰۰۶.

نمی‌توانست با هواپیما پرواز کند. سالم و گروه همراهش عازم تگزاس بودند تا در مراسم ازدواج آنتونی اوئرباخ، تنها پسر جرالد، شرکت کنند.

سالم در رستوران ایتالیایی گیتارش را هم همراهش آورده بود. بعد در حالی که بین دوستان مورد علاقه‌اش نشسته بود با حالتی اغراق‌آمیز شروع به آواز خواندن کرد. سالم عاشق ترانه‌های معروف آمریکایی بود. «آفتاب منی» یکی از ترانه‌های مورد علاقهٔ سالم بود که آن شب آن را خواند.

آن طور که لین پگینی تعریف می‌کند آن شب ظاهراً «سالم خیلی سرحال بود.»[1]

روز شنبه بیست‌وهشتم مه سال ۱۹۸۸، سالم به دویست‌وپنجاه مهمان جشن عروسی اوئرباخ ملحق شد. مراسم در باشگاه افسران نیروی هوایی لَکلَند، جایی خارج از سان‌آنتونیو، برگزار می‌شد. گروه کُن سیسترز، که اعضای آن موهای طلایی خود را به رنگ پلاتینی تغییر داده بودند، ترانه‌های روز آمریکا را اجرا می‌کردند و بخش سرگرمی مراسم را برعهده داشتند. البته هرگاه آن‌ها برای استراحت برنامه‌شان را قطع می‌کردند سالم و دوست خلبانش، دان کَسلر، سازهای آن‌ها را برمی‌داشتند و خودشان برنامه اجرا می‌کردند. در ابتدای مراسم هم سالم جلوی جمعیت حاضران ایستاد و برنامهٔ طنزش را اجرا کرد. برنامه‌ای که حالا دیگر برای مهمانان همیشگی عروسی‌هایی که او در آن‌ها شرکت داشت، تازگی نداشت. سالم اعلام کرد که به مناسبت این عروسی شعری سروده است و می‌خواهد آن را بخواند. بعد از جیبش یک لوله دستمال توالت بیرون آورد که رویش مطالبی نوشته بود و برای حضار توضیح داد که در دستشویی «تمام تلاشش را کرده است» تا شعر خوبی بگوید.[2]

روز بعد، نزدیک ظهر یکشنبه، سالم که در هتل متوسطی در تقاطع ۴۱۰ اقامت داشت به دوستش جَک هینسن تلفن کرد. سالم می‌خواست برای آن روز بعدازظهر برنامه‌ریزی کند.

هینسن می‌گوید تا آن‌جا که به خاطر می‌آورد به سالم گفته بود: «پرواز نمایشی

---

۱. قبلی.

۲. مصاحبه با جرالد اوئرباخ، نهم آوریل ۲۰۰۵.

هواپیماهای تاندربولت هست.» که منظورش پرواز تیم نیروی هوایی برای نمایش دقت کارشان بود.

سالم گفت: «قبلاً دیده‌ام.»

هینسن گفته بود که قصد دارد به باشگاه پروازی برود که تعدادی از هواپیماهای فوق‌سبکش را در آن‌جا نگهداری می‌کند و پس از صرف صبحانه شاید کمی هم پرواز کند.

سالم پرسید: «صبحانه چی دارند؟»

هینسن گفت: «گوشت خوک و تخم‌مرغ. گوشت خوک تازه. تخم‌مرغ و گوجهٔ تازه هم دارند.» بعد برای اذیت کردن سالم گفته بود: «تو هم که نمی‌توانی گوشت خوک بخوری.»

سالم آن باشگاه پرواز را بلد بود چون خودش بارها به آن‌جا پرواز کرده بود. به گفتهٔ هینسن، سالم به او گفته بود: «ما هم می‌آییم.» بعد هم به شوخی دربارهٔ صبحانه گفته بود: «تو به کسانی که همراه من هستند بگو گوشت گوساله است... من که می‌دانم بالاخره می‌روم جهنم.»[1]

باشگاه پرواز آرزوهای کیتی هاوک در سی کیلومتری شمال‌شرقی سان‌آنتونیو، در حومهٔ شهر شِرتز، واقع بود. شرتز شهری ناشناخته و چند هزار نفری بود که به تدریج با پیشرفت حومهٔ سان‌آنتونیو در حال ناپدید شدن بود. یک تفنگدار دریایی سابق آمریکا به نام اِرل مِی‌فیلد که بدنش پر از خالکوبی بود، هفت سال پیش این باشگاه را برای پرواز ساخته بود. او مالک رستورانی کوچک در نزدیکی سان‌آنتونیو بود و به عنوان سرگرمی گاهی با هواپیماهای فوق‌سبک پرواز می‌کرد به همین خاطر به این نتیجه رسیده بود لازمهٔ این کار منطقه‌ای وسیع است. سپس زمینی به مساحت ۲۳ هکتار در شمال جادهٔ قدیم ناکوگ‌دوچِس خرید و خودش با بولدوزر درخت‌های سرو آن‌جا را از ریشه کند و چند آشیانهٔ سبک فلزی برای هواپیماها ساخت. یکی از مشتریان این باشگاه فروشگاه آلاموآرو بود. یعنی همان فروشگاهی که فروشنده‌اش، جرج هرینگتون، سالم را در سفر اوایل سال ۱۹۸۵ به پیشاور پاکستان همراهی کرده بود. آلاموآرو چند

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با جک هینسن، دهم مه ۲۰۰۵.

فروند هواپیمای سبکش را برای اجاره در این باشگاه نگه می‌داشت. این باشگاه محلی آرام و معمولی بود. در وسط چمن محوطه می‌فیلد یک باند آسفالت به پهنای هفت متر ساخته شده بود. در نزدیکی باند نیز یک ساختمان کوچک برای فروش تنقلات بود. اطراف آن نیز چند میز پیک‌نیک و منقل کباب وجود داشت. دورتادور محوطهٔ باشگاه پر از درخت و بوته بود. وزش باد علف‌های بلند و درختان کهور را در یک جهت خم کرده بود. در سمت جنوب، پشت ردیفی از درختان و بوته‌ها، چند دکل برق مانند مترسک‌های عظیم فلزی در یک مسیر مستقیم کنار هم و از غرب به شرق امتداد داشتند. ارتفاع این دکل‌ها بیش از سی متر بود.[1]

آن روز، ساعت دو بعدازظهر، سالم به همراه چهار یا پنج نفر از همراهانش به باشگاه رسیدند. یان مونرو، اعیان‌زادهٔ انگلیسی و شریک سالم، همراه آنان بود. برادر ناتنی سالم، طارق، هم با آن‌ها بود. پس از صرف غذایی مفصل، هینسن با ماشین خودش، سالم را به خانه‌اش برد تا سالم دست‌ورویی بشوید و از دستشویی خانهٔ او استفاده کند. پس از آن سالم در گاراژ خانهٔ هینسن یک موتورسیکلت ۱۵۰۰ سی‌سی دید و از هینسن خواهش کرد با موتور به باشگاه برگردند. هینسن سوار موتور شد و با دست به سالم اشاره کرد که ترک موتور سوار شود.

هینسن به خاطر می‌آورد که سالم به او گفته بود: «نه، من می‌خواهم موتور را برانم.»

«تو من را به کشتن می‌دهی! فکر کردی دیوانه‌ام؟»

«من خودم موتور داشتم. هارلی دیویدسون داشتم. بلدم چطوری موتور برانم... مطمئن باش نمایش هم نمی‌دهم و هیچ کار خطرناکی نمی‌کنم.»[2]

حداقل تا زمانی که هینسن در باشگاه کیتی هاوک از موتور پیاده شد سالم به قول خودش عمل کرد. اما پس از آن سالم موتور را راه انداخت و شروع به نمایش دادن در محوطهٔ باشگاه کرد. بالاخره موتور را متوقف کرد و این بار یک چهارچرخهٔ صحرانوردی با تایرهای بزرگ و ضخیم پیدا کرد. مدتی هم با آن چهارچرخه در باشگاه

---

۱. تاریخچهٔ کیتی هاوک: مصاحبه با ارل می‌فیلد، نهم آوریل ۲۰۰۵.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با هینسن، منبع پیشین.

گشت زد. در تمام این مدت یکی از هواپیماهای سبک آلاموآرو بر فراز باشگاه زوزه‌کشان در پرواز بود. این هواپیما مدلی جدید و تک‌سرنشین به نام اِسپرینت بود و تنها چند ساعت سابقهٔ پرواز داشت.

اسپرینت روی باند فرود آمد و سالم تصمیم گرفت با آن پرواز کند. باران اندکی باریده بود و اکنون هوا صاف و آفتابی و وضعیت دید خوب بود. باد با سرعتی بین سی تا چهل کیلومتر در ساعت می‌وزید و کمی تند، اما خیلی شدید نبود. سالم پول‌خردها، سیگار و کلیدهایش را از جیب‌هایش بیرون آورد و سوار هواپیما شد. شلوار لی و پیراهن راه‌راه آبی و سفید پوشیده بود. عینک دودی‌اش را با زنجیری طلایی از گردنش آویزان کرده بود اما کلاه ایمنی یا عینک آفتابگیر نداشت. چشمان سالم در برابر باد به شدت خیس می‌شد و به گفتهٔ دوستش، تامس دیتریش، گاهی موقع اسکی ناگهان مستقیم به یک درخت می‌خورد چون اشک دیدش را تار می‌کرد. برای همین منظور از عینک آفتابی استفاده می‌کرد اما عینک آفتابی به اندازهٔ عینک‌های مخصوص کارایی نداشت. یک نفر به سالم گفته بود که اگر می‌خواهد برایش کلاه ایمنی بیاورد اما سالم گفته بود که نیازی نیست. در آن دوران پوشیدن کلاه ایمنی اجباری نبود.[۱]

سالم در باند به راه افتاد، نوک هواپیما را بلند کرد و سپس از روی باند بلند شد و حدود پانزده متر ارتفاع گرفت. سپس هواپیما را به حالت افقی در آورد و به سمت خطوط برق چرخید. در کیتی هاوک مسیر استاندارد پرواز به ویژه برای خلبانان تازه‌کار و کم‌تجربه در جهت مخالف مسیر حرکت فعلی سالم بود. یعنی خلبان باید به سمت غرب می‌چرخید و بعد از پرواز هم می‌توانست از همین مسیر برای فرود استفاده کند.

---

۱. ترتیب حوادث پیش از پرواز سالم: مصاحبه با هینسن و می‌فیلد، منبع پیشین؛ و شخص سومی که در آن‌جا حضور داشت. موضوع اشک چشمان سالم: مصاحبه با تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶. به علاوهٔ دیتریش، دو نفر از کسانی که نسبت بسیار نزدیکی با سالم داشته‌اند نیز معتقد بوده‌اند که در ماجرای باشگاه کیتی هاوک موضوع حساسیت چشم‌های سالم به باد علت اصلی سانحه بود. هیچ مدرکی دال بر گمانه‌زنی‌های دیگر، همچون خودکشی یا مشکلات سلامت جسمی مانند سکته قلبی یا مغزی، وجود ندارد. سرعت باد: گزارش افسر پلیس شرتز، لُری هریس، به تاریخ بیست‌ونهم مه ۱۹۸۸. هریس با خودروی پلیس در ساعت ۳:۳۴ دقیقهٔ بعدازظهر به کیتی هاوک رسیده بود. مصاحبه با لُری هریس، شانزدهم مارس ۲۰۰۵.

اما برای یک خلبان کهنه‌کار چرخیدن به سمت جنوب‌غربی امری غیرمعمول نبود و به گفتهٔ هینسن سالم هم بارها این کار را کرده بود. پرواز در مسیر مخالف فقط کمی به دقت نیاز داشت چرا که خلبان باید به سرعت اوج می‌گرفت و هواپیما را به ارتفاعی مناسب می‌رساند.

دوستان سالم، که سر میزهای مغازهٔ تنقلات‌فروشی نشسته بودند، پرواز هواپیمای سالم را تماشا می‌کردند. یکی از همراهان سالم به بام مغازه رفته بود و از آن‌جا با دوربین فیلمبرداری کوچک پرواز سالم را ضبط می‌کرد. موتور هواپیمای فوق‌سبک سالم با صدایی یکنواخت زوزه می‌کشید. ظاهراً موتور هواپیما هیچ مشکلی نداشت. بال‌ها هم تکان شدیدی نداشتند و تغییری در صدای موتور به گوش نمی‌رسید که نشان بدهد هواپیما برای حفظ ارتفاع دچار مشکل است. سالم به طور افقی و در خطی مستقیم به سمت خطوط برق رفت.[۱]

بعد دیگر هیچ صدایی نیامد. نه صدای انفجار و نه صدای خرد شدن چیزی. باران جرقه‌های برق نیز به وجود نیامد. نوک هواپیما که به کابل‌ها گیر کرده بود به سمت پایین برگشت و هواپیما سقوط کرد. همه‌چیز انگار با حرکت آرام اتفاق افتاده بود.

در میان فریادها و نفس‌های حبس شده در سینهٔ حاضران یک نفر به ۹۱۱ تلفن کرد. چند دقیقه به ساعت سه بعدازظهر مانده بود. اِرل می‌فیلد بلافاصله سوار یکی از خودروهای مخصوص گلف شد و با سرعت به سمت ردیف درختان به راه افتاد. هینسن و سایرین نیز پشت سر او دویدند.

هنگامی که به سالم رسیدند او را دیدند که با کمربند ایمنی به صندلی‌اش چسبیده و صورتش رو به زمین است. چشمان سالم باز بود. از گوش‌هایش خون می‌آمد. موتور هواپیما از پشت به سرش کوبیده شده بود. مشخص بود که هر دو پایش به شکل بدی خُرد شده‌اند.

---

۱. خط سیر پرواز سالم: مصاحبه با هینسن، می‌فیلد و نفر سوم حاضر در محل، منبع پیشین. نفر چهارمی که فیلم این صحنه را دیده بود نیز این موضوع را تأیید می‌کند. نویسنده موفق نشد نسخه‌ای از این فیلم را به دست آورد اما چندین نفر که این فیلم را دیده‌اند جریان سانحه را به همین منوال تعریف می‌کنند.

آن‌ها در حالی که سر سالم را نگه داشته بودنـد او را از کـابینش بیـرون آوردنـد و روی زمین خواباندند. سپس طی مدتی که منتظر رسیدن آمبولانس بخش خدمات منطقهٔ شِرتز بودند، سعی کردند عملیات احیا را انجام بدهند. پانزده دقیقهٔ بعد آمبولانس از راه رسید. دو مأمور اورژانس با استفاده از اکسیژن عملیات احیا را ادامه دادند. سپس سـالم را در آمبولانس گذاشتند و با چراغ گردان روشن و آژیرکـشان بـه راه افتادنـد. یکـی از مأموران اورژانس در یادداشت خود نوشت: «راه تنفسی مـسدود... تغییـری بـر صـفحهٔ مانیتور مشاهده نشد.» کسی که این یادداشت‌ها را می‌نوشـت در برابـر مربـع‌هـایی کـه نشان‌دهندهٔ وضعیت بیمار بود چند مربع به این شرح را علامت زد: «جُمود عـضلات... عدم واکنش... بحرانی.»[1]

نزدیک‌ترین بیمارستان دارای بخش آی‌سی‌یو در مرکز درمانی نظامی بـروک واقـع در پایگاه سَم هیوستن بود و این پایگاه سرفرماندهی ارتش پنجم آمریکا بود. کـم‌تـر از پانزده دقیقه تا این مرکز درمانی فاصله بود.

در همین مرکز بود که یک ساعت بعد پزشکان ارتش آمریکا به طور رسمی مـرگ سالم بن‌لادن را اعلام کردند.

---

۱. استیو استار، فرمانده پلیس شهر شرتز، یادداشت‌های گـزارش بیمـار داخـل آمبـولانس را در اختیـار نویسنده قرار داد. تاریخ بازنگری و تایپ این گزارش هـشتم آوریـل ۲۰۰۵ اسـت. شـاهدان حاضـر در صحنه شرح دویدن افراد، چگونگی انتقال بدن سالم به خارج از هواپیمـا و انجـام عملیـات احیـا قلـب توسط آن‌ها را تأیید کرده‌اند.

## بخش سوم

# خانوادهٔ جهانی

ژوئن ۱۹۸۸ تا سپتامبر ۲۰۰۱

## ۲۴
# نویسنده ـ کارگردان ـ تهیه‌کننده

آن شب خبر به عربستان سعودی رسید. شاه فهد، بکر را فراخواند تا رسماً به او تسلیت بگوید. بعضی دوستان و اقوام سالم پیش‌بینی کرده بودند که او در سانحه‌ای هوایی کشته خواهد شد اما همان طور که محمد اَشماوی می‌گوید کم‌تر کسی باور می‌کرد سالم در سانحهٔ سقوط «یک هواپیمای میکی‌ماوسی» کشته شود. یکی دیگر از نزدیکان به این خانواده نیز می‌گوید که بن‌لادن‌ها انگار برای تجربهٔ چنین حوادثی دقیقاً روش مشابهی را پیش می‌گرفتند به گونه‌ای که انگار همگی آن‌ها در برابر بیماری مشابهی تسلیم می‌شدند. عبدالله، یکی از کوچک‌ترین برادران سالم، به خاطر می‌آورد که مرگ سالم برای خانواده به‌مثابه «تراژدی خانوادگی» بود. این‌که چگونه چنین حادثه‌ای روی داده بود همهٔ اعضای خانواده را گیج کرده بود. آیا این حادثه محصول خودکشی بود؟ آیا ممکن بود سالم حین پرواز دچار سکتهٔ قلبی یا مغزی شده باشد؟ آیا کسی با هدف قتل او را مسموم کرده بود؟ در عربستان سعودی تئوری توطئه موضوعی است که همگان بدان معتقد هستند چرا که در این کشور گفتمان آزاد ممنوع و تاریخ، روایتی مملو از توطئه‌های واقعی و مخفیانه است. حتی اگر کسی قائل به اتفاقی بودن این سانحه بود باز این دومین بار بود که به فاصلهٔ دو دهه خاندان بن‌لادن دچار فاجعه‌ای هوایی می‌شد و هر دو بار نیز حادثه به نحوی با آمریکا مرتبط بود.[1]

---

۱. «هواپیمای میکی ماوسی»: مصاحبه با محمد اشماوی، بیست‌وششم نوامبر ۲۰۰۵. موضوع روش دقیقاً مشابه: مصاحبه با یکی از شرکای سالم که خواسته است هویتش فاش نشود. «تراژدی خانوادگی»: ←

پس از تماس‌های تلفنی متعدد بین تگزاس، جده، ریاض و سفارت عربستان‌سعودی در واشنگتن، سرانجام خالد بن‌محفوظ با هواپیمای بویینگ ۷۰۷ خصوصی‌اش عازم سن‌آنتونیو شد تا پیکر دوستش را به عربستان برگرداند. پس از مرگ سالم، جنازهٔ او را به پزشکی قانونی بِکسار کانتی سپرده بودند. در چنین مواردی این اداره باید بر روی جسد کالبدشکافی انجام می‌داد. طارق و بعضی دیگر از اعضای خانواده از دوستان خود در سن‌آنتونیو درخواست کردند که آن‌ها با نفوذ خود کاری کنند تا کالبدشکافی به نحوی انجام شود که کم‌ترین آسیب مشهود را به جسد بزنند. هنگامی که جسد سالم به عربستان بازگردانده می‌شد، طبق آیین مذهبی، جسد باید در حضور برادران و اعضای مذکر خانواده‌اش شسته می‌شد. جرالد اوئرباخ و جک هینسِن با یکی از متصدیان پزشکی قانونی سن‌آنتونیو که از دوستانشان بود تماس گرفتند و او قبول کرد بدون کالبدشکافی جسد سالم را آماده کند تا به عربستان فرستاده شود.

اعضای خانواده به دوستان سالم و اقوامشان در اروپا تلفن کردند و به آن‌ها گفتند که چنانچه مایل هستند در مراسم خاکسپاری و عزاداری سالم شرکت کنند می‌توانند به ژنو بروند و در آن‌جا سوار هواپیمای بن‌محفوظ شوند که قرار بود سر راهش به عربستان توقفی کوتاه در ژنو داشته باشد. هنگامی که بویینگ ۷۰۷ بن‌محفوظ در ترمینال خصوصی فرودگاه ژنو، واقع در شمال دریاچهٔ ژنو به زمین نشست، یسلم و شفیق، برادر ناتنی دیگر سالم که مدت‌ها بود در اروپا زندگی می‌کرد، در فرودگاه منتظر بودند. بچه‌فیل و چندین تن از اقوام دیگر سالم نیز در فرودگاه حضور داشتند.[1]

در آن‌جا بود که وحشتی فلج‌کننده وجود یسلم را فراگرفت و فکر سوار شدن در هواپیمایی که تابوت برادرش در آن بود باعث شد نتواند از پله‌های هواپیما بالا برود. برادران و خواهرانش سعی داشتند آرامش کنند اما یسلم به شدت وحشت‌زده بود. سرانجام هواپیما بدون یسلم به راه افتاد.[2]

---

← مصاحبه با برنامه ۲۰/۲۰ شبکهٔ ای‌بی‌سی، تاریخ پخش، بیست‌ونهم مارس ۲۰۰۲. باربارا والترز در این مصاحبه از عبدالله پرسید که در روز تشییع جنازه اسامه چگونه بود و عبدالله پاسخ داد: «چیزی به خاطر نمی‌آورم چون آن حادثه یک تراژدی خانوادگی بود.»

۱. مصاحبه با دو تن از دوستان سالم که در ژنو منتظر هواپیما بودند.

۲. مصاحبه با یکی از دوستان حاضر در فرودگاه.

علی، که زمانی رقیب سرسخت سالم برای رهبری خانواده بود و زمانی نیز فرزند نورچشمی محمد بن‌لادن محسوب می‌شد، برای ادای احترام با جت خصوصی خودش به عربستان رفت. گروهی از اقوام و دوستان نیز با ماشین از مدینه به سمت جده به راه افتادند تا در لحظهٔ ورود هواپیما در فرودگاه حاضر باشند. اجازهٔ دفن جسد در شهر مدینه، شهری که پیکر [مقدس] پیامبر اسلام محمد [ص] نیز در آن‌جا به خاک سپرده شده بود، باید از سوی دفتر خاندان سلطنتی صادر می‌شد و البته این دفتر بلافاصله این اجازه را صادر کرده بود. گروهی که در ترمینال اختصاصی وی‌آی‌پی فرودگاه مدینه جمع شده بودند، درست مانند زمانی که منتظر به زمین نشستن هواپیمای سالم بودند، با برج مراقبت تماس گرفتند تا از لحظهٔ به زمین نشستن بویینگ ۷۰۷ آگاه شوند. سپس به محوطهٔ فرودگاه رفتند تا نشستن هواپیما را تماشا کنند. سالم در این مرحله معمولاً چند ساعت دوستانش را منتظر نگه می‌داشت و هنگامی هم که هواپیمای جتش در افق ظاهر می‌شد اغلب با یک حرکت نشستن و رفتن آن‌ها را اذیت می‌کرد. یعنی ارتفاع را کم می‌کرد تا چرخ‌ها با زمین برخورد کند و سپس دوباره هواپیما را بالا می‌کشید و اوج می‌گرفت. بار دیگر دور می‌زد و در بار دوم هواپیما را روی باند می‌نشاند. آن شب نیز دوستان سالم بار دیگر در کمال تعجب شاهد چنین صحنه‌ای بودند چرا که خلبان هواپیمای بن‌محفوظ پس از این‌که هواپیما را به شکل بدی روی باند فرود آورد مجبور شد بار دیگر اوج بگیرد و بعد از یک چرخش بار دیگر هواپیما را به زمین بنشاند. خلبان هواپیما بعدها گفت که این اشتباه نادر برایش بسیار عجیب بوده است. دوستان سالم معتقد بودند روح سالم بار دیگر برای لحظاتی کوتاه بیدار شده بود تا برای آخرین بار با آن‌ها شوخی کند.

سپس تابوت سالم را در آمبولانس شرکت جنرال موتورز گذاشتند. در میان کسانی که سوار آمبولانس شدند محروس نیز بود که اکنون ریشش کاملاً بلند شده بود. سپس محروس شروع به خواندن دعا برای سالم کرد. یکی از دوستان سالم به خاطر می‌آورد که آن روز برادران بن‌لادن او را نیز سوار آمبولانس کرده بودند تا کنار تابوت بنشیند. یکی از برادرها به او گفته بود: «در تمام طول زندگی سالم را ترک نکردی. الان هم نباید تنهایش بگذاری.»[1]

---

۱. «در تمام طول... تنهایش بگذاری.»: مصاحبه با یکی از دوستان سالم که خواسته است نامش فاش نشود.

سپس جسد سالم را در خانهٔ سابق محمد بن‌لادن در مدینه شستند. به علامت احترام یکی از برادران بن‌لادن کلید در تابوت را به خالد بن‌محفوظ داد تا او مراسم شستن جسد را آغاز کند. سپس جسد را در کفنی سبز پیچیدند چرا که در اسلام این اعتقاد وجود دارد که رنگ لباس بهشتیان سبز است. اکثر حضار ساکت بودند و تنها صدای شیون و دعاخوانی شنیده می‌شد.[1]

در تاریکی گورستان عزاداران با لباس‌های بلند و سفید و دستارهای سنتی در جنب‌وجوش بودند. جسد سالم بالای دستان برادران و دوستان سالم تا چاله‌ای که در خاک کنده شده بود، برده شد. هنگامی که جسد سالم را در داخل گور گذاشتند ناگهان مردی که جسد کفن‌پیچ شدهٔ دختربچه‌ای را در بغل داشت، شیون‌کنان به سمت قبر آمد. معلوم نبود دخترک که بود یا علت مرگش چه بود اما جسدش انتخاب شده بود تا آن را زیر پای سالم در قبر بگذارند تا سالم را از تنهایی درآورد. بنا بر اعتقادات سعودی‌ها روح دختربچه پاک و معصوم بود و باعث آرامش سالم می‌شد و از سالم در گذر از آخرت نگهداری می‌کرد.[2]

---

۱. مصاحبه با دو تن از حاضران. برای اطلاعات بیش‌تر از مراسم خاکسپاری مردم حجاز و وهابیون مراجعه کنید به: یمانی، *مهد اسلام*، صص ۱۰۲ـ۱۲۰. بن‌محفوظ از اظهار نظر در این مورد خودداری کرد.

۲. موضوع دفن جسد به همراه جسد کودک: مصاحبه با دو نفر از افراد حاضر. به منظور بررسی اطلاعات و تفاسیر ارائه شده در این کتاب، من به شرکت حقوقی اصلی بن‌لادن‌ها، دِی جونز، ده‌ها سؤال و خلاصه‌ای از اطلاعات را دادم و خواستم صحت این مطالب را تأیید و در صورت نیاز تصحیح کند و دربارهٔ موضوعات مبهم توضیح دهد. سوای موضوعات متعددی که پس از تندروی‌های اسامه بین او و خانواده‌اش به وجود آمد، دی جونز تنها به یک سؤال دربارهٔ موضوع مراسم خاکسپاری، که در آن‌جا به آن اشاره شد، پاسخ داده است. نامه‌ای که دفتر وکالت دی جونز برای من ارسال کرده است به بررسی موضوع درست بودن عمل دفن کودک در قبر فردی دیگر در اسلام پرداخته است و برای این موضوع مقاله‌ای را که در این زمینه در یکی از نشریات حقوق‌بشر در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسیده است ضمیمهٔ نامه کرده است. در این مقاله به موضوع وجود چنین مراسمی در یکی از روستاهای اردن اشاره شده است. تیموتی جی. فین، یکی از وکلای دفتر دی جونز که این نامه را نوشته است، می‌گوید: «ما نتوانسته‌ایم صحت چنین مطلبی را در مورد خاکسپاری سالم اثبات کنیم» اما در ادامه نوشته است: «به ما گفته شده که بر اساس قوانین بعضی از فِرق اسلامی دفن یک کودک خردسال، که همزمان با ←

اسامه نیز در میان برادرانی بود که در مراسم خاکسپاری شرکت کرده بودند. معلوم نیست او کی وارد عربستان شده بود. در این دوران او مدام بین پاکستان و عربستان در سفر بود و این امکان نیز وجود داشت که در زمان مرگ سالم در عربستان بوده باشد چرا که تعطیلات ماه رمضان تازه تمام شده بود و در این تعطیلات اغلب خانوادهٔ بن‌لادن در عربستان دور هم جمع می‌شدند. البته اگر او در زمان رسیدن جسد سالم به عربستان در کشور بود در آن صورت در مراسم عزاداری و قرآن‌خوانی با محروس همراه می‌شد و طبق آیین وهابیون برای مرده عزاداری می‌کرد. اما شکی نیست که طی مراسم سوگواری، سه روز بعد از دفن جسد، اسامه در آن‌جا حضور داشت. به گفتهٔ مادر اسامه، آن دو از نظر رعایت اصول مذهبی تفاوت زیادی با هم داشتند، اما اسامه با سالم نسبت به برادران دیگرش احساس نزدیکی بیش‌تری می‌کرد. مادر اسامه بعدها گفت: «اسامه، سالم را پدر خود می‌دانست و بدین خاطر مرگ سالم او را به شدت غمگین کرد.»[1]

اما سال‌ها بعد هنگامی که اسامه بی‌وقفه ادعاهایی را دربارهٔ جنایات آمریکا علیه اسلام مطرح می‌کرد، همان طور که هیچ‌وقت دربارهٔ سانحهٔ سقوط هواپیمایی که توسط یک خلبان آمریکایی هدایت می‌شد و در نهایت منجر به کشته شدن پدرش شده بود، صحبت نکرد، به موضوع مرگ سالم در خاک آمریکا نیز اشاره نکرد. آیا اسامه احتمال نمی‌داد مرگ پدر و برادرش توطئه‌ای از پیش برنامه‌ریزی شده بود؟ در عربستان اکثر

---

← فردی بزرگسال مرده است، در یک گور مشترک مجاز است... اما این کار با کندن گوری کوچک در پایین گور فرد بزرگسال و قرار دادن جسد کودک در آن انجام می‌شود... این عمل هم نشانهٔ وحدت میان افراد است و از طرف دیگر مایع آرامش فرد متوفی است چون در آیین اسلام ضروری است که جسد ظرف بیست‌وچهار ساعت دفن شود و بر گور او هیچ نشانه‌ای وجود نداشته باشد مگر علامتی ساده. ما در تحقیقات خود همچنین متوجه شده‌ایم که در دین اسلام به علت انجام این عمل نیز به طور ضمنی اشاره شده است. علت اصلی این عمل این است که با دفن جسد کودک در پایین پای فرد متوفی فرشتهٔ مرگ در حضور کودک برخورد سخت و شدیدی با متوفی نخواهد داشت.»

۱. موضوع حضور اسامه در عربستان: عبدالله بن‌لادن، برنامهٔ ۲۰/۲۰، منبع پیشین؛ و مصاحبه با یکی دیگر از نزدیکان خانواده که خواسته است نامش فاش نشود. «اسامه سالم را... غمگین کرد.»: متن مصاحبه با خالد بطرافی. ایشان شخصاً این متن را در اختیار نویسنده قرار داده است.

افراد چنین نظری داشتند. اما هیچ مدرکی دال بر واکنش مشخص اسامه در برابر خبر مرگ برادرش وجود ندارد. غالب، برادر ناتنی اسامه، که حداقل یک بار با او در مرز افغانستان دیدار کرده بود، این احتمال را می‌داد که توطئه‌ای مخفی در پس مرگ سالم وجود داشت. اواخر تابستان آن سال غالب به تگزاس رفت تا محل سانحه در باشگاه آرزوهای کیتی هاوک را بررسی کند. به گفتهٔ یکی از شرکای تجاری خانواده بن‌لادن، غالب نسخه‌ای از گزارش کالبدشکافی را نیز از پزشکی قانونی بِکسِر کانتی گرفت. در گزارش قید شده بود که سالم به هنگام سانحه به هیچ‌وجه ناراحتی قلبی نداشت و در خون او نیز ردی از دارو، الکل یا مواد بیهوش‌کننده یافت نشده بود. به گفتهٔ همان فرد غالب پس از کشف این موضوع اندکی آرام‌تر شد و نتیجه‌گیریِ گروه کالبدشکافی را پذیرفت: «علت مرگ: سانحه.» جمال خشوگی، که در این دوران مرتب با اسامه در تماس بود و مانند اسامه عقاید مربوط به اخوان‌المسلمین داشت، می‌گوید مطمئن است مرگ ناگهانی سالم «تأثیر زیادی بر زندگی اسامه گذاشته بود» اما اسامه هیچ‌گاه دربارهٔ این موضوع صحبت نکرد. بر اساس مدارک موجود و در دسترس همگان نیز هیچ‌گاه اسامه دربارهٔ این موضوع با دوستان دیگرش یا اهالی مطبوعات حرف نزده بود.[۱]

مانند دو دههٔ قبل هنگامی که محمد بن‌لادن در سانحهٔ سقوط هواپیما کشته شد، بار دیگر پسران او در جده بین نماز مغرب و عشا در مجتمع خانوادگی جمع می‌شدند تا به طور رسمی مراسم سوگواری برگزار کنند. هزاران عزادار در خانه‌ای که محمد در کیلومتر هفت جادهٔ مکه، نزدیک دفتر مرکزی شرکت ساختمانی بن‌لادن‌ها، برای مادر سالم ساخته بود، جمع می‌شدند.

اما این بار حضور مردم دو هدف داشت. بسیاری از افرادی که زمانی به سالم نزدیک بودند حالا جمعیت را کنار می‌زدند و نزد بکر بن‌لادن می‌رفتند تا با او به عنوان سرپرست جدید خانواده بیعت کنند و عهد وفاداری ببندند. چنین مراسمی انعکاس آگاهانهٔ مراسم بیعت در ریاض بود که پس از درگذشت هر یک از پادشاهان سعودی

---

۱. موضوع نگرانی غالب نسبت به وجود توطئه: مصاحبه با جرالد اوئرباخ، یازدهم مه ۲۰۰۵. «علت مرگ: سانحه»: بِکسر کانتی، ادارهٔ پزشکی قانونی، گزارش شماره ۸۸ـ۷۵۹. «تأثیر زیادی بر زندگی اسامه...»: مصاحبه با جمال خشوگی، هفدهم مارس ۲۰۰۶.

صورت می‌گرفت. (در دربار آل‌سعود رسم بر این بود که پادشاه جدید به نشانهٔ عزاداری بر بالای اتاقی می‌نشست و صفی از مردم برای عرض احترام و نشان دادن وفاداری خود یک‌به‌یک نزد او حاضر می‌شدند و کتف، دست یا صورت پادشاه را می‌بوسیدند.) این‌که بکر و نه برادر دیگری باید جانشین سالم می‌شد و دیگران باید از او اطاعت می‌کردند، تصمیمی بود که خانوادهٔ بن‌لادن رفته‌رفته پس از چند سال اتخاذ کرده بود. سالم در دوران حیاتش به تدریج مدیریت اجرایی بکر را در طرح‌های مهم افزایش داده بود و نقش محوری بکر در پروژهٔ بازسازی شهرهای مکه و مدینه باعث شده بود او به مهم‌ترین نفر در دو طرح ساختمانی خانواده مبدل شود، که هم از نظر مالی سود زیادی داشتند و هم از نظر سیاسی از حساسیت بالایی برخوردار بودند. بکر در آن زمان بزرگ‌ترین فرزند باقی‌مانده از محمد نبود اما یکی از فرزندان ارشد بود و به واسطهٔ مدرکش در مهندسی عمران از نظر کاری باکفایت‌ترین فرد بود. به علاوه نه تنها بکر برادر تنی سالم و حافظ اموال و میراث او محسوب می‌شد بلکه فرزند ارشد یکی از بزرگ‌ترین و محترم‌ترین همسران محمد بن‌لادن نیز بود. تمامی این عوامل باعث می‌شد بکر به طور طبیعی جانشین سالم تلقی شود. هیچ مدرکی دال بر این‌که برای جانشینی بکر اعضای خانواده مجبور به بحث یا مشورت شده باشند، وجود ندارد و در عوض به نظر می‌رسد این موضوع به نظر همهٔ آن‌ها امری از پیش مشخص بوده است.

در مراسم زنانه‌ای که همزمان با مراسم مردانه اما به طور جداگانه برگزار می‌شد، بیوهٔ سالم، کَری، که اکنون بارداری‌اش در ماه‌های پایانی بود، در کنار صدها زن دیگر به سوگ همسرش نشست. کری بدین‌ترتیب روزها را گذراند و سرانجام در پانزدهم ژوئن، سه هفته بعد از مرگ سالم، در جده دختری به دنیا آورد که نامش را سَما گذاشتند.[۱] بیش‌تر از پنج سال قبل و هنگامی که کری در گلایدر همراه سالم نشسته بود، زمانی که احساس کرده بود گلایدر در حال سقوط است، عهد بسته بود چنانچه از این حادثه جان سالم به در ببرد، تغییر دین بدهد و مسلمان شود و سپس به این عهد خود وفا کرده بود. اکنون پس از چند سال تغییر دین او باعث شده بود اعضای بزرگ‌تر خاندان بن‌لادن او را عضوی از خود بدانند. کری به شدت به اسلام پایبند بود.

---

۱. مکان و زمان تولد سما: «تقاضای تعیین قیم»، بخش انحصار وراثت بکسر کانتی، 1012-pc-91.

پس از به دنیا آمدن دخترش نیز تصمیم گرفت در عوض گوشه‌نشینی به استقبال جایگاه جدید خود، به عنوان بیوهٔ خاندان بن‌لادن، برود و بدین‌ترتیب پذیرفت که برای به دست آوردن این موقعیت سنن عربی و اسلامی را نیز رعایت کند.

بنا به دلایل مهم و متعدد سالم مسئول ظهور قدرت اسامه در مرز جبههٔ جنگ افغانستان بود. سالم مُبلغ فعالیت‌های انسان‌دوستانهٔ اسامه در افغانستان بود؛ به خزانهٔ او در پیشاور کمک مالی می‌کرد؛ تجهیزات ساختمان‌سازی در اختیار اسامه قرار می‌داد و رابطهٔ اسامه با خاندان سلطنتی سعود را تحکیم می‌کرد که این کار باعث می‌شد اسامه، در مقام کسی که برای کمک به افغان‌ها پول و کمک جمع‌آوری می‌کرد، نفوذ و اعتبار بیش‌تری به دست بیاورد. مرگ ناگهانی سالم باعث شد اسامه حامی بزرگ خود را از دست بدهد. در عین حال اسامه نیز کم‌کم انگیزهٔ حضور در افغانستان را از دست می‌داد. موضوعی که اسامه را به افغانستان کشانده بود، رفته‌رفته فروکش می‌کرد. در آوریل سال ۱۹۸۸، اتحاد جماهیر شوروی موافقتنامهٔ ژنو را امضا و اعلام کرد تا اوایل سال بعد تمامی نیروهای نظامی خود را از خاک افغانستان خارج خواهد کرد. البته نبرد و جهاد ادامه می‌یافت چرا که به رغم خروج شوروی، مسکو دولتی کمونیستی را در افغانستان مستقر کرده بود که مجاهدین آن‌ها را مرتد می‌دانستند. اما اکنون نبرد و جهاد دیگر در برابر نیروهای اشغالگر موبور روس نبود. جنگ افغانستان از مبارزه‌ای حق‌طلبانه به جنگی داخلی و زشت مبدل شده بود. این تغییر ماهیت جنگ تأثیری مشابه در اردوهای داوطلبان عرب داشت: در طول ماه‌های اولیهٔ سال ۱۹۸۸، اختلافاتی با شدت کم و زیاد در میان اعراب داوطلب افزایش یافت.

شخصیت و نوع تفکر اسامه باعث می‌شد او همواره خود را در جایگاهی ببیند که شایستهٔ ورود به این اختلافات نبود. اسامه سعی می‌کرد مانند پدرش عمل کند. به عبارت دیگر اسامه روند فعالیت‌ها و عقاید خود را با سلیقهٔ حامیانش تطبیق می‌داد حتی زمانی که حامیان او در حال رقابت با یکدیگر بودند، در عین حال اسامه به عنوان یک رهبر، در حال جذب طرفدارانی از طیف‌هایی بسیار متفاوت بود.

اسامه هنگامی که پس از مراسم سوگواری سالم به افغانستان بازگشت به شکلی

مداوم در بین خانه‌ها، دفاتر و اردوگاه‌های مختلف در رفت‌وآمد بود. همسر و فرزندان او در پیشاور زندگی می‌کردند و اسامه نیز در همین شهر جلساتی با طرفداران و همرزمان خود برگزار می‌کرد. او گاهی نیز در سخنرانی‌ها و امور خیریهٔ عبدالله عزّام، در منطقهٔ او در پیشاور، شرکت می‌کرد. البته امکانات و دفاتر خیریهٔ عزّام همچنان متکی بر حمایت کلامی و مالی اسامه بود و این موضوع در حالی بود که کم‌کم در بین آن دو بر سر تاکتیک‌های نبرد اختلافاتی بروز می‌کرد. کم‌کم اسامه با عزّام اختلاف شدیدی پیدا کرد اما آن دو هیچ‌گاه قطع رابطه نکردند و حتی در اوایل سال ۱۹۸۸ با همکاری هم در مرز افغانستان اردوگاهی مشترک تأسیس کردند تا در آن مبارزان عرب را اسکان و تعلیم دهند. رقبای عزّام، از جمله نظامیان تندروی مصری و نیروهای پلیس تبعیدی این کشور، به رهبری ایمن‌الظواهری، کنترل سایر اردوگاه‌های اسامه را بر عهده داشتند. اسامه به این گروه مصری صد هزار دلار کمک کرده بود.[۱] اسامه کمک‌های مالی‌اش را در بین گروه‌های مختلف پخش می‌کرد. این تاکتیک غریزی اسامه برای حفظ تعادل میان این گروه‌ها بود و چنین شیوه‌ای را از نحوهٔ ادارهٔ امور توسط پدرش و سایر حکام عرب یاد گرفته بود. اما این موضوع در عین حال منعکس کنندهٔ فلسفهٔ تکوین‌نیافتهٔ اسامه دربارهٔ جهاد بود. به عبارت دیگر اسامه اعتقاد پیچیده‌ای دربارهٔ جهاد نداشت بلکه بیش‌تر جنبه‌های عوام‌فریبانهٔ جهاد برایش مهم بود. درِ اردوگاه او بر روی همگان باز بود. به نظر اسامه موضوع واجب بودن جهاد به وجدان هر فرد بستگی داشت و جهاد امری نبود که فرد تحت تأثیر یک گروه به آن اقدام کند. اسامه خود را یک دیکتاتور یا رهبر فرقهٔ مذهبی نمی‌دانست بلکه معتقد بود فردی است که الهام‌بخش اندیشهٔ جهاد به ذهن دیگران است.

در این دورهٔ مناقشات، برای مثال، یکی از موارد اختلاف میان عبدالله عزّام و اسامه به این موضوع مربوط می‌شد که آیا باید داوطلبان عرب را گزینش و از میان آن‌ها افرادی را انتخاب کنند یا همهٔ داوطلبان را بپذیرند. جمال خشوگی که در این دوران مدام به پیشاور می‌رفت به خاطر می‌آورد: «عبدالله عزّام می‌خواست افراد را گزینش کند

---

۱. برگن و کروک‌شنک، «چگونه ایدهٔ القاعده شکل گرفت»، در این منبع به مصاحبهٔ اسامه رُشدی، شبه‌نظامی مصری که در آن زمان در پیشاور زندگی می‌کرد، اشاره شده است.

و می‌گفت ما هر کسی را بین خودمان راه نمی‌دهیم.» عزّام به عنوان فردی معتقد به اصول اخوان‌المسلمین سعی در جذب نخبگان و افراد بااستعداد داشت تا در مرحلهٔ بعد آنان را بر اساس سنن اخوان‌المسلمین آموزش دهد. عزّام احساس می‌کرد بدین شیوه می‌تواند داوطلبانی را برگزیند که بیش‌تر خردگرا و قابل‌اعتماد بودند. در نقطهٔ مقابل «اسامه معتقد بود درِ جهاد باید بر روی همگان گشوده باشد و همهٔ داوطلبانی که زیر بیرق جهاد جمع می‌شدند، باید پذیرفته می‌شدند.» این اختلاف نقطهٔ آغاز قطع همکاری اسامه با جنبش اخوان‌المسلمین بود. جنبشی که اسامهٔ نوجوان در دبیرستان نمونهٔ الثغر جده با آن آشنا و علت ورود اسامه به مقولهٔ اسلام سیاسی بود. همان طور که خود اسامه بعدها به این نکته اشاره کرد، به اعتقاد او جامعهٔ راستین مؤمنان «متشکل از افرادی از اقوام و سرزمین‌های مختلف است و همین موضوع نشان‌دهندهٔ قدرت اتحادبخش اسلام است. اسلام طیفی از انسان‌های متفاوت را، بدون در نظر گرفتن نژاد و رنگ پوست آنان و بدون توجه به مرزها و دیوارهایی که این افراد را از هم جدا نگه می‌دارد، گرد هم جمع می‌کند.» در افغانستان نیز اسامه سعی می‌کرد همین عقیده را حفظ کند. اسامه، که نشان داده بود مانند پدرش عمل می‌کند، اردوگاهی را در مرز افغانستان به وجود آورده بود که داوطلبانی از نژادها و ملیت‌های مختلف در آن جمع شده بودند و هر چه می‌گذشت این اردوگاه بیش‌تر و بیش‌تر شبیه کمپ‌های ساختمانی می‌شد که در کودکی در عربستان دیده بود. کمپ‌هایی که در آن‌ها کارگران آفریقایی و سبزه در کنار هم مشغول کار بودند.[1]

این دیدگاه اسامه به نوعی نیز جبران‌کنندهٔ این موضوع بود که او تحصیلات عالی نداشت. اسامه همواره فردی مغرور و سرسخت بود و هنگامی که رفته‌رفته بر قدرت و اعتمادبه‌نفس او افزوده شد بیش‌تر متوجه گوشه و کنایه‌های عزّام می‌شد. بیوهٔ عزّام، که معتقد به برتری خانوادهٔ خود نسبت به بن‌لادن‌ها بود، بعدها به کنایه دربارهٔ اسامه گفت که او «آدم خیلی باسوادی نبود. فقط مدرک دبیرستان داشت... درست است که اسامه برای علما و شیوخ سخنرانی می‌کرد اما آدمی بود که به راحتی می‌شد نظرش را تغییر

---

۱. «عبدالله عزّام می‌خواست... راه نمی‌دهیم.»: مصاحبه با جمال خشوگی، دوم فوریه ۲۰۰۲. «متشکل از افرادی... جمع می‌کند.»: در لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۹۶.

داد.»[1] عزّام مدت‌ها بود چنین نظراتی دربارهٔ حامی مالی خود داشت اما هیچ‌گاه نظرات خود را بر زبان نمی‌آورد. اکنون اسامه نیز با همان ظرافت سرگرم پاسخ دادن به نظرات عزّام بود. برای این کار اسامه بارها با سخنرانی دربارهٔ تنوع مؤمنان و مساوی بودن آن‌ها نظرات عزّام را رد کرد. اسامه همچنین کمک‌های مالی خود را در میان گروه‌های مختلف به ویژه گروه‌های مصری رقیب عزّام تقسیم می‌کرد. این گروه‌های مصری پیش‌تر ارتباط خود را با جنبش اخوان‌المسلمین قطع کرده بودند چرا که به اعتقاد آنان اخوان‌المسلمین بیش از حد جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. آن‌ها برای انتقاد از عزّام و فلسفهٔ فکری او بر دکترین تکفیر تأکید می‌کردند که بر اساس آن مرتدان از دین باید طرد و حتی نابود می‌شدند.

مرگ سالم با این تغییرات در دنیای اسامه در مرزهای افغانستان مصادف شد و به خلأیی که عدم وجود مُرشدی چون عزّام برای اسامه به وجود آورده بود، شدت بخشید. در تابستان آن سال مصری‌ها فرصت را مغتنم دیدند تا با تبلیغ به نفع اسامه، توجه و محبت او را به خود جلب کنند. حسن السِریهی، یکی از پیروان آن دوران اسامه، به خاطر می‌آورد که اسامه «دوست داشت در کانون توجه رسانه‌ها باشد.» به گفتهٔ السُریهی: «ثروت اسامه بر کسی پوشیده نبود و به عقیدهٔ من مصری‌ها قصد داشتند به ثروت او دست یابند.» مصری‌ها، اسامه را به ژورنالیست‌های پیشاور معرفی می‌کردند. ابوعبیده البَنجشیری، رئیس نظامیان یکی از پایگاه‌های اسامه، که همشانهٔ او در جاجی جنگیده بود، تفکر مصری‌ها را این گونه توضیح می‌دهد: اسامه «مبالغ بسیاری صرف خرید تسلیحات برای مجاهدین جوان و آموزش آن‌ها می‌کرد و حتی پول بلیت آن‌ها را هم می‌داد. حالا که جهاد پایان یافته بود ما نباید می‌گذاشتیم این همه سرمایه از بین برود. ما باید روی این نیروهای جوان سرمایه‌گذاری می‌کردیم و آن‌ها را زیر پرچم اسامه بسیج می‌کردیم.»[2]

جلساتی که شکل‌دهندهٔ سازمان القاعده بود، سه ماه پس از مرگ سالم، در اوت

---

۱. متن مصاحبه‌ای که در روزنامهٔ *الشرق الاوسط* چاپ شد، سی‌ام آوریل ۲۰۰۶.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها از جمله گفته‌های منتسب به بَنجشیری از سخنان السِریهی استخراج شده است. برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۸۳.

سال ۱۹۸۸ در پیشاور برگزار شد. یادداشت‌های این جلسات در بر دارندهٔ بعضی نگرانی‌هایی است که فکر اسامه را در تابستان آن سال به خود مشغول کرده بود: او مایل بود ارتباط خود با عزّام را قطع کند اما نمی‌خواست با گرفتن نقش رهبری، خود را بیش از حد در معرض دید دیگران قرار دهد. اسامه می‌گفت: «من یک نفر هستم. قصد ندارم یک سازمان یا گروه اسلامی راه بیندازم.» تاکنون جنگ و تعلیمات تحت حمایت مالی اسامه آزمایشی بود شاملِ «دوره‌ای از آموزش، انرژی‌سازی و امتحان برادرانی که از کشورهای دیگر آمده بودند.» اسامه بر این اعتقاد بود که مهم‌ترین کار آن‌ها تبلیغ جهاد است: «ما از وجود پشتیبانان خود در عربستان سعودی بهرهٔ بسیاری بردیم. ما توانستیم به علاوهٔ جمع‌آوری مقدار زیادی کمک مالی به مجاهدین قدرت سیاسی نیز بدهیم.»[1]

در جلسهٔ دومی که در خانهٔ اسامه برگزار شد کسی که یادداشت‌هایی دربارهٔ این جلسه نوشته بود، متوجه روش جدید اسامه شد. ظاهراً این بار اسامه توجه خود را معطوف «شکایت‌هایی» کرده بود که از سازمان تحت اختیار عزّام شده بود. سازمانی که اسامه تلاش بسیاری برای جمع‌آوری پول و تشکیل آن کرده بود. این شکایات به ویژه به «مدیریت غلط و برخوردهای بد» مربوط می‌شد. اکنون اسامه بیش‌تر بر این نکته تأکید می‌کرد که گروهی شبه‌نظامی جدایی‌طلب عرب باید تشکیل شود. گروهی با رویکرد مخالف نظر عزّام که در آغاز کار متشکل از سیصد نیرو بود. بَنجشیری مصرانه بر این نکته تأکید می‌کند که اسامه قصد داشت نگذارد سلاح‌هایی را که به وسیلهٔ سالم به دست آورده بود، بلااستفاده بمانند. پایگاه‌هایی که این تعلیمات در آن‌جا به نیروها داده می‌شد «القاعدة العَسكريه» یا همان «پایگاه نظامی» نام می‌گرفتند. قرار شد القاعده «در وهلهٔ اول گروهی اسلامی و منظم» باشد و به تدریج «از نظر آموزش‌ها و وضعیت» توسعه یابد. اما در عین حال القاعده می‌توانست وسیله‌ای برای شرکت در جهادی

---

۱. پس از حملهٔ نیروهای امنیتی به دفتر یک نهاد خیریه اسلامی این یادداشت‌ها توسط مقامات بوسنیایی ضبط شدند. سپس بخشی از این یادداشت‌ها که حاوی اطلاعات محرمانه نبود بلافاصله تحت عنوانی که از همین یادداشت‌ها استخراج شده بود ـــ *تاریخچهٔ اسامه* ـــ چاپ شد. در این بخش مطالبی از جلسهٔ یازدهم اوت ۱۹۸۸ نقل شده است.

بی‌پایان و بدون در نظر گرفتن درجه و مقام افراد باشد. «هدف این گروه ارتقای کلام خداوند و پیروز کردن دین اسلام بود.» افرادی که به این گروه می‌پیوستند سوگندنامه‌ای را قرائت می‌کردند که در متن آن هیچ اشاره‌ای به نام اسامه بن‌لادن نشده بود. سوگندنامه از این قرار بود:

> با خدای خود عهد می‌بندم که از فرامین مافوقان خود اطاعت کنم. کسانی که با نیرو و سحرخیزی، در سختی‌ها و آسانی‌ها بدین جهاد مشغول هستند و چون این افراد ارشد ما هستند از آنان اطاعت می‌کنم تا کلام خداوند در بلندترین مرتبه قرار گیرد و دینش ظفرمند شود.[1]

این ایهام که در بدو تولد شبکهٔ القاعده وجود داشت ــ از این رو که قرار بود القاعده یک سازمان باشد اما مرزهای این سازمان مشخص نبود و به جنبشی عظیم‌تر نظر داشت ــ تا سال‌های بعد نیز برطرف نشد چرا که این سازمان بر پایهٔ عقاید شخص اسامه شکل گرفته بود. به نظر اسامه این تشکیلات ابزاری ثانویه در راه تهییج و بسیج امت اسلام یا همان جامعهٔ مسلمانان بود. در طول سال‌های بعد، هنگامی که کاغذبازی‌های تشریفاتی، حزب‌بازی و جاه‌طلبی‌های بی‌مورد به تدریج ایده‌آل‌های او را از بین می‌برد، اسامه همچنان تلاش می‌کرد به هدف اولیهٔ خود پایبند بماند. در عین حال اسامه هیچ‌گاه عقیدهٔ اولیهٔ خود را تغییر نداد. سال‌ها بعد اسامه در مصاحبه با خبرنگاری گفت: «اوضاع به گونه‌ای نیست که غرب آن را به تصویر می‌کشد. یعنی آن طوری که آن‌ها می‌گویند تشکل خاصی با نام مشخصی همچون القاعده و حرف‌هایی از این دست صحت ندارد. این نام خاص بسیار قدیمی است و من اصلاً آن را انتخاب نکرده بودم. برادر ابوعُبیده البَنجشیری یک پایگاه نظامی تأسیس کرده بود تا در آن جوانان را برای مبارزه با امپراتوری شوروی تعلیم دهد... اسم این محل هم پایگاه [القاعده] بود چون آن‌جا یک پادگان آموزشی بود. بدین‌ترتیب این اسم به وجود آمد. ما جدای از امت اسلام نیستیم. ما فرزندان همین امت و جز جدایی‌ناپذیر آن هستیم.»[2]

---

۱. قبلی، جلسهٔ دوم در تاریخ بیستم اوت برگزار شد.

۲. *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، صص ۱۱۹ـ۱۲۰.

اسامه میراث عظیمی از ایدئولوژی عربی و تفکرات اخوان‌المسلمین را در سر داشت اما او این عقاید را با آموزه‌های خانوادگی خود ترکیب کرده بود. در سال‌های بعد اسامه بن‌لادن از سه جنبه تأثیر اساسی بر شکل‌گیری القاعده داشت و هر سه جنبه نیز نتیجهٔ تجربیات اسامه به عنوان عضوی از خاندان بن‌لادن‌ها بود: اصرار اسامه به تنوع و گوناگونی اعضای القاعده، اطمینان خاطر او از نظر مالی و مدیریتی، و علاقهٔ او به فناوری‌های ارتباطی جهانی. در واقع می‌توان استدلال کرد که این توانایی‌های منتج از تجربیات خانوادگی اسامه برای سازمان القاعده حتی بیش‌تر از ایدئولوژی‌های اسلامی این گروه کارایی داشت چرا که چنین ایدئولوژی‌هایی در میان سایر گروه‌های شبه‌نظامی نیز وجود داشت.

جاه‌طلبی، نیرو، نبوغ فطری و استعداد مدیریت فردی مواردی بود که محمد بن‌لادن را به فردی ثروتمند مبدل کرده بود. سالم این شاخصه‌ها را به شکل دیگری تفسیر کرده و با انتخاب نوعی زندگی سکولار با استفاده از خلاقیت فردی خود به ثروت هنگفتی دست یافته بود. طولی نکشید که اسامه نیز با نگریستن به همین مشخصه‌ها از پشت نوعی منشور افراطی‌گرایی اسلامی شکل دیگری به آن‌ها داد.

در آوریل سال ۱۹۸۹ غالب بن‌لادن به همراه خلبانان پاکستانی خانواده به ایالات متحده رفت تا ترتیب آوردن هواپیمای جت شخصی هاوکر سیدلی را که سالم پیش از مرگش خریده بود، بدهند. این هواپیما جتی زیبا، جادار و دو موتوره است که گنجایش حمل ده الی پانزده سرنشین را دارد. غالب در زمینهٔ خلبانی به حدی اطلاعات داشت که بتواند میزان آمادگی هواپیما را ارزیابی کند و به عنوان برادر تنی، مورد اعتماد بکر نیز بود. غالب فردی باهوش و مدیری مدبّر بود که هیچ‌گاه مرتکب عمل نابخردانه‌ای نمی‌شد و در ارتباط با شرکای کاری که مدت‌ها با او همکاری می‌کردند، کارهایش را با درایت انجام می‌داد. غالب دو پسر داشت و پوشش همسرش همواره چادر بود.[۱]

روز ۲۲ آوریل غالب با هواپیما به سن‌دیگو، جایی که یکی از برادرانش به نام

---

۱. مصاحبه با یکی از شرکای تجاری سابق خانواده و همچنین مصاحبه با پیتر بلام، که گاهی با غالب و خانوادهٔ بن‌لادن در بعضی معاملات همکاری می‌کرد، پنجم مه ۲۰۰۶.

عبدالله در دانشگاه ثبت‌نام کرده بود، رفت. او سپس به هونولولو پرواز کرد و از آن‌جا به گوام رفت و سرانجام در ۲۴ آوریل به هنگ‌کنگ رسید. جرالد اوئرباخ، خلبان خانواده، به همراه یک خلبان پاکستانی دیگر و مکانیک سوئدی، بن یوهانسن، نیز به او ملحق شدند. آن‌ها سپس به کوالالامپور و از آن‌جا به بمبئی رفتند. در ادامهٔ مسیر، شب ۲۷ آوریل، آن‌ها به پیشاور رسیدند. در پیشاور در هتلی مستقر شدند و سپس غالب به همراه یکی از خلبانان از مسیر زمینی به سمت مرز افغانستان رفتند.[۱]

به گفتهٔ دو نفر از افرادی که در این سفر بودند، اما در پیشاور در هتل ماندند، غالب پنجاه هزار دلار پول نقد به همراه داشت. یکی از آن دو نفر، اوئرباخ، به خاطر می‌آورد که قرار بود آن پول به اسامه داده شود چرا که او به «مقداری پول نقد» نیاز داشت. نفر دوم، بن یوهانسن، می‌گوید خلبان پاکستانی، که همراه با غالب به مرز رفته بود، در بازگشت به او گفته بود که آن پول را به عنوان هدیه ماه رمضان در بین فقرایی که در اردوگاهی زندگی می‌کردند، تقسیم کرده بودند. به گفتهٔ یوهانسن این عمل خیریه برای غالب و خلبان پاکستانی به حادثه‌ای خطرناک مبدل شده بود. «نزدیک بود همان‌جا کشته شوند.» و «مجبور شده بودند از روی چند حصار بپرند و فرار کنند» چون خیل جمعیت آوارگان با دیدن کیف پر از پول غالب به جای آن‌که صبر کنند تا پول به طور مساوی بینشان تقسیم شود به آن‌ها حمله کرده بودند. یکی از وکلای خانواده نیز می‌گوید غالب به خاطر می‌آورد که «پول نقدی که او (غالب) از پیشاور همراه خود برده بود بین فقرای اردوگاه آوارگان تقسیم شد» و قرار نبود برای اسامه پولی برده شود. همین وکیل تأکید می‌کند که غالب هیچ‌گاه کمک مالی یا هر گونه کمک دیگری به اسامه نکرده بود تا با این کار از فعالیت‌های تروریستی او حمایت کند. البته هیچ مدرکی نیز دال بر کمک غالب به اسامه وجود ندارد.[۲]

در زمان این دیدار، اسامه یکی از دشوارترین بخش‌های دوران حضور خود در

---

۱. اطلاعات پرواز که توسط نویسنده بررسی شده است.

۲. «مقداری پول نقد»: مصاحبه با جرالد اوئرباخ، یازدهم مه ۲۰۰۵. «نزدیک بود... فرار کنند.»: مصاحبه با بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶. «پول نقدی که... تقسیم شد.»: مکاتبهٔ ایمیلی با تیموتی جی. فین، بیست‌وچهارم نوامبر ۲۰۰۷.

افغانستان را سپری می‌کرد. در ماه مارس، با هدایت سازمان اطلاعات پاکستان، بخش عظیمی از نیروهای انقلابی افغان تهاجم به شهر شرقی جلال‌آباد را آغاز کرده بودند. این شهر افغانستان در فاصلهٔ چهار ساعتی پیشاور، در گذرگاه خیبر، بود. شهر توسط گروهی از نظامیان کمونیست افغان محافظت می‌شد. آن‌ها که می‌ترسیدند در صورت ترک پست‌های خود و عقب‌نشینی توسط دولت محاکمه و اعدام شوند، دفاع جانانه‌ای را از شهر آغاز کردند و افسران باتجربهٔ روس، به همراه نیروهایی که موشک‌انداز اسکاد داشتند، نیز از آنان حمایت می‌کردند. اسامه نیز به نیروهای محاصره‌کنندهٔ شهر پیوست و رهبری گروهی از نیروهای داوطلب عرب را، که در طول زمستان در پایگاه‌های القاعده تعلیم دیده بودند، بر عهده گرفت. در این‌جا اسامه بار دیگر می‌خواست نسبت به کفایت تجهیزات برای نیروهای تحت امرش مطمئن شود. یکی از تجهیزات جدیدی که اسامه برای نیروهایش فراهم کرده بود، دوربین‌هایی دید در شب بود. اما در جبههٔ جلال‌آباد نیروهای اسامه متحمل شکست فاجعه‌باری شدند. معلوم شد تاکتیک‌های پارتیزانی و چریکی او و نیروهای تحت امرش، که در کوهستان‌ها تمرین کرده بودند، در تهاجم به مواضع مستحکم نظامی بی‌فایده است. نبرد به نفع مدافعان پیش می‌رفت. پیش از ماه ژوئن، یعنی زمانی که نیروهای افغان دست از محاصرهٔ شهر برداشتند، حدود صد جوان عرب عضو نیروهای تحت فرمان اسامه کشته شده بودند.[1]

چنین تلفات سنگینی در نبردی که به وضوح به شکست منجر شده بود، دسته‌بندی‌ها و اختلافات پیرامون اسامه را بیش‌تر کرد. در ماه ژوئیه، یک دسته از افغان‌ها به رهبری گلبدین حکمتیار، که شخصیت مورد علاقهٔ اسامه بود، رهبران یکی از احزاب رقیب به رهبری احمد شاه مسعود را قتل‌عام کرد. احمد شاه مسعود فرمانده افغانی مورد علاقهٔ عزّام بود. پس از آن، دو گروه شبه‌نظامی قدرتمند افغانستان جنگی داخلی را آغاز کردند. جمال خشوگی دربارهٔ آن دوران می‌گوید که پشت خطوط جنگ

---

۱. برای آگاهی از روند نبرد جلال‌آباد به این کتاب مراجعه کنید: کُل، *نبرد اشباح*، صص ۱۹۰ـ۱۹۵. تجهیزات دید در شب: «آموزش شیرهای پارتیزان عرب در افغانستان» ۱۹۹۱، «رند: تاریخچهٔ اولیهٔ گروه کاری القاعده، ۲۰۰۶». حدود صد کشته: برگن و کروک‌شنک، منبع پیشین.

و در پیشاور «همه‌چیز وحشتناک شده بود. عرب‌هایی که از هم متنفر بودند. تکفیری‌ها. تنش‌ها... اختلافات، گروه‌های متعصب.»[۱]

در تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۹۸۹، عبدالله عزّام در توطئهٔ بمب‌گذاری اتومبیل کشته شد. عامل این جنایت هیچ‌گاه مشخص نشد. مظنونین اصلی گروه‌های مصری رقیب مانند حکمتیار، بن‌لادن یا ائتلاف‌های دیگر بودند. اسامه بعدها هر گونه دست داشتن در این توطئه را رد کرد: «در آن زمان مواضع هر دو ما یکی بود و خود شما می‌دانید که در آن دوران چقدر توطئه برای کشتن ما طراحی می‌شد.» اسامه به خاطر می‌آورد که به عزّام گفته بود در پیشاور نماند. اسامه می‌گوید در نهایت به این نتیجه رسیده بود که اسراییل «با همکاری بعضی عوامل عرب خود» این توطئه را طراحی و اجرا کرده بود. ارزیابی ادعای اسامه مبنی بر دست نداشتن در قتل عزّام کار دشواری است اما این احتمال هم وجود دارد که حق با او باشد. اسامه به هیچ‌وجه نیازی به کشتن عزّام نداشت و هیچ مدرک قانع‌کننده‌ای مبنی بر دست داشتن او در توطئهٔ قتل وجود ندارد.[۲]

چند هفته پیش از قتل عزّام، اسامه به همراه خانواده‌اش به عربستان بازگشته بود. او در مدتی کوتاه و پی در پی دو تن از حامیان و مربیان اصلی خود را از دست داده بود. حامی او در سازمان اطلاعات عربستان و احمد بَدیب، معلم سابقش در دبیرستان، مصرّانه از اسامه خواسته بود خاک پاکستان را ترک کند. اکنون که شوروی نیروهای خود را از افغانستان خارج کرده بود، بدیب سعی می‌کرد تعداد مأموران و متحدان تحت حمایت عربستان در پیشاور را «کم» کند. بدیب به اسامه پیشنهاد کرد به امور تجاری مشغول شود. بهبود اوضاع مالی و شرایط کاری داخل خاندان بن‌لادن نیز باعث شد خروج اسامه از پاکستان تسریع شود. اکنون زمانی بود که قرار بود تحت نظارت بکر بار دیگر شرکت‌های ساختمانی بن‌لادن‌ها تغییر مدیریت داده و میراث خانواده بین اعضای همنسل اسامه تقسیم شود. بدین‌ترتیب لازم بود در این دوران اسامه در عربستان حضور

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با جمال خشوگی، دوم فوریه ۲۰۰۲.

۲. «در آن زمان... عوامل عرب خود...»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۷۷. اولین توطئهٔ قتلی که مشخص شد اسامه نیز در آن نقش داشته مربوط به ماجرای ترور پادشاه تبعیدشدهٔ افغانستان در سال ۱۹۹۱ بود.

داشته باشد. در مفهومی کلی‌تر اکنون زمانی بود که اسامه می‌توانست جایگاهی مشخص برای خود پیدا کند.[1]

هنگامی که اسامه پیشاور را ترک می‌کرد، به نحوی از روند تفرقه‌انگیز حوادث جنگ افغانستان دچار سرخوردگی و حتی هراس شده بود. او هیچ برنامهٔ مشخصی برای مرحلهٔ بعدی زندگی خود نداشت. پس از ترک پیشاور، اسامه مقداری از ثروت و امکانات خود را برای طرفدارانش در القاعده باقی گذاشت. کمی بعد آن‌ها برای پایگاه‌های نزدیک قندهار چند دستگاه رایانهٔ اپل خریدند.[2]

سازمان القاعده، تا حدی که به طور رسمی وجود خارجی داشت، نه تنها شبکه‌ای برای جمع‌آوری کمک برای رزمندگان افغان بود بلکه به همان میزان نیز گروهی شبه‌نظامی بود. این جنبه‌ای از شیوهٔ رهبری اسامه بود که به راحتی از مرزها عبور می‌کرد. این کار عملی بود که انجام آن در جده به مراتب راحت‌تر از پیشاور بود. مدارک موجود دربارهٔ وسعت دقیق شبکهٔ جمع‌آوری اعانات اسامه در سال ۱۹۸۹ ناقص و تکه‌تکه است اما همین میزان مدارک نیز نشان می‌دهد که بن‌لادن‌ها و سایر بازرگانان سعودی در میان مهم‌ترین کمک‌کنندگان به صندوق القاعده بوده‌اند که البته این نیز موضوع شگفت‌آوری نیست. عزّام کمی پیش از مرگ خود، در یک کنفرانس مطبوعاتی در سال ۱۹۸۹، گفته بود: «عربستان سعودی تنها کشوری است که در طول جنگ افغانستان مردم و دولتش

---

۱. بدیب، تلویزیون اوربیت، اواخر سال ۲۰۰۱، نوار این مصاحبه را خود بدیب در اختیار نویسنده قرار داده است و شرکت پزشکان زبان آن را ترجمه کرده است. اصل مطلب بدیب بدین قرار بود: «به اسامه و سایرین پیشنهاد کردم به عربستان سعودی بازگردند زیرا کاری را که به خاطرش به افغانستان رفته بودند، اکنون پایان یافته بود. در واقع اسامه نیز به عربستان بازگشت. همچنین به تدریج از تعداد نفرات کمکیمان در مرزهای افغانستان و پاکستان هم کم کردیم. فهرستی از اسامی نفراتی که به افغانستان رفته بودند، نداشتیم چون معتقد بودیم آن افراد براساس وظیفهٔ مذهبی خود خدمت می‌کردند و بنابراین به آن‌ها اعتماد داشتیم.»

۲. موضوع رایانه‌های اپل: مصاحبه با دانیل کُلمن، سی‌ویکم اوت ۲۰۰۵. کُلمن یکی از ماموران سابق اف‌بی‌آی بود که از سال ۱۹۹۵، به مدت ده سال بر روی پروندهٔ تشکیلات القاعده و بن‌لادن کار می‌کرد.

دوشادوش مبارزان افغان جنگیدند... تجار سعودی به این‌جا می‌آمدند و با تأسیس سازمان‌هایی مبالغ هنگفتی را به مبارزان افغان کمک می‌کردند که انشاءالله خداوند پاداش آن‌ها را بدهد.» در مدارکی که در حملهٔ پلیس به یکی از مراکز خیریه در بوسنی ضبط شده است می‌توان به «زنجیره‌ای طلایی» از اسامی افرادی دست یافت که در این دوران به افغان‌ها کمک مالی می‌کردند. در این فهرست نام ده‌ها تاجر و بانکدار سعودی و از جمله «برادران بن‌لادن» مشاهده می‌شود. بازرسان و دادستان‌های آمریکایی ادعا می‌کنند که این مدارک معتبر و مستدل هستند و شاهدانی صحت مطالب مندرج در این مدارک را تأیید کرده‌اند. اما ریچارد کِیسی، قاضی دادگاه فدرال آمریکا، بعدها به این نتیجه رسید که زنجیرهٔ طلایی «صرفاً فهرستی از اسام افرادی بود که در یکی از دفاتر خیریه پیدا شده بود... و منطقی است که دادگاه نمی‌تواند از روی چنین فهرستی اسامی حامیان اولیهٔ سازمان القاعده را مشخص کند.» بکر بن‌لادن نیز به نوبهٔ خود در اقرارنامه‌ای که به کِیسی داده بود به طور مشخص منکر کمک‌رسانی به سازمان‌های خیریه و گروه‌هایی، که اسامه نیز در آن‌ها حضور داشت، نشده است اما بر این نکته تأکید می‌کند که در آن دوران «من هیچ کمک خیریه‌ای به هیچ سازمانی که ماهیت تروریستی داشت یا با القاعده در ارتباط بود، نکرده بودم.»[۱]

به سادگی می‌توان گفت که اسامه پس از بازگشت به جده، به عنوان عضوی از خاندان بن‌لادن، جایگاه خوبی داشت. پس از مرگ سالم، جمال خشوگی «چندین بار» اسامه را همراه با بکر دیده بود. در یکی از این چند بار خشوگی چند روز با اسامه در ویلای بن‌لادن‌ها در ریاض مانده بود. یک شب بکر نیز به آن‌ها ملحق شده بود.

---

۱. «عربستان سعودی تنها... آن‌ها را بدهد.»: هارمونی، AFGP-2002-60246 . چندین بازرس دولتی در مصاحبه‌هایی عنوان کرده‌اند که به اعتقاد آنان مدارک مربوط به زنجیرهٔ طلایی معتبر و قابل‌استناد هستند. «برادران بن‌لادن»: «پیشنهاد استنادی دولتی...» در پروندهٔ *ایالت متحده آمریکا در برابر اینم آرنوت*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقه شمالی ایلینویز، 02-CR-892 . «صرفاً فهرستی از... مشخص کند.»: نظر کیسی دربارهٔ این پرونده، در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقهٔ جنوبی نیویورک، 03 MDL 1570 ، هجدهم ژانویه ۲۰۰۵. «من هیچ کمک... نکرده بودم.»: اقرارنامهٔ بکر بن‌لادن، در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، اقرار در دوبی، امارات متحده عربی، بیست‌وپنجم ژانویه ۲۰۰۶.

خشوگی می‌گوید: «ما یک صحبت معمولی دربارهٔ افغانستان و موضوعات دیگر می‌کردیم. به نظر می‌رسید موضوعی حواس بکر را به خود مشغول کرده بود. به همین خاطر در هیچ موردی با ما وارد بحث جدی نشد. آن‌ها مانند دو برادر کوچک‌تر و بزرگ‌تر کاملاً با احترام با هم صحبت می‌کردند.»[۱]

اسامه همچنان به استقبال از حرکات رسانه‌ای که موجب مطرح شدن او و پیروانش در میان مخاطبان عرب می‌شد، ادامه می‌داد. اسامه خود را نویسنده‌ـکارگردان‌ـتهیه‌کنندهٔ جهاد می‌دانست. او به حمایت مالی از فیلمساز مصری، ایسَم دِرَز، که اسامه را طی نبرد جلال‌آباد همراهی کرده بود، ادامه می‌داد. از نظر جنگی نبرد جلال‌آباد یک فاجعه برای نیروهای اسلام‌گرای افغانستان بود اما از نظر تبلیغات رسانه‌ای به این نبرد به دیدهٔ جنگی نجات‌بخش نگاه شد. طی این نبرد، اسامه نه تنها نقش یک مبارز مسلمان را ایفا می‌کرد بلکه نقش هنرپیشهٔ فیلمی دربارهٔ جنگجویان مسلمان را نیز بر عهده داشت. در بازگشت به عربستان، اسامه در مقام تهیه‌کننده، دست به پخش آزمایشی برش‌های کارگردان برای دوستانش زد تا دوستانش بتوانند پیشرفت‌های فیلم او را ارزیابی کنند. اسامه از خشوگی دعوت کرد به سالن آمفی‌تئاتر یکی از شرکت‌های بن‌لادن در جده برود. در آن‌جا بن‌لادن نسخهٔ شانزده میلیمتری فیلم را برای کارکنانش به نمایش می‌گذاشت. در این جلسه حاضران تنها شامل اسامه، خشوگی و یکی دو نفر دیگر می‌شدند. خشوگی می‌گوید: «اسامه می‌خواست من به عنوان دوست روزنامه‌نگارش فیلم او را نقد کنم.» اسامه طرفداران خود در پیشاور را تنها گذاشته بود اما همچنان نقش ستارهٔ فیلم خودش را ایفا می‌کرد و بازگشتش به عربستان باعث نشده بود به انزوا کشیده شود. خشوگی می‌گوید نکته مهم این‌جا بود که «اسامه اکنون به تمام امکانات شرکت بن‌لادن‌ها دسترسی داشت.»[۲]

---

۱. «چندین بار... صحبت می‌کردند.»: مصاحبه با جمال خشوگی، هفدهم مارس ۲۰۰۶، منبع پیشین.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها، قبلی.

# ۲۵
# مبالغ کلان

بکر بن‌لادن قدم به دهۀ چهل عمر خود گذاشته بود. اکنون او به تاجری جدی و سختکوش مبدل شده بود. بکر حدوداً همقد سالم بود و از نظر چهره نیز، به ویژه چشمان قهوه‌ای روشن و چهرۀ پسرانه‌اش، بسیار شبیه او بود. آهنگِ صدا و لهجۀ بکر نیز به قدری شبیه سالم بود که به خصوص از پشت تلفن به نظر می‌رسید سالم صحبت می‌کند. این شباهت به قدری بود که با شنیدن صدای بکر همه به یاد سالم می‌افتادند. اما از نظر شخصیتی بکر فاقد جذابیت پایان‌نیافتنی سالم بود. بکر همواره سبیل می‌گذاشت و سبیلش هم نازک بود. همین سبیل به چهرۀ او حالت رسمی‌تری می‌داد که البته این رسمی بودن در رفتار بکر نیز مشهود بود. بکر فردی متشخص، باهوش، مسئولیت‌پذیر و مؤدب بود که گاهی نیز سختگیر می‌شد.

دوران دانشجویی در دانشگاه میامی، تأثیر بسیاری بر شخصیت او گذاشته بود اما شکل‌دهندۀ شخصیت او نبود. در مقایسه با سالم، بکر بن‌لادن بیش‌تر دارای خصوصیات یک مرد عرب بود. بکر با پنج پسر خود در سالن ملاقات یا اتاق‌پذیرایی خانه‌اش در جده دیدار می‌کرد. در این دیدارها پسران بکر خم می‌شدند تا پیشانی یا دست او را ببوسند. بکر در حین صحبت با پسرانش گاهی آیاتی اخلاقی از *قرآن* را بر زبان می‌آورد یا داستان‌هایی از دوران حیات پیامبر اسلام روایت می‌کرد. بکر طی مدتی که خود مشغول تحصیل علوم دینی بود، بخش اعظمی از *قرآن* را حفظ کرده بود و در ایامی که

در عربستان بود برنامهٔ خود را طوری تنظیم می‌کرد که به موقع نمازهایش را بخواند. به گفتهٔ دوستانش اهل نوشیدن مُسکرات نبود و پس از مدتی سیگار را نیز ترک کرد. در ایام حج، با فراخواندن معلمان مذهبی سعی می‌کرد دانسته‌ها و تجربیات مذهبی اعضای خانوادهٔ خود را افزایش دهد. با وجود این، در طیف فرهنگی و مذهبی خاندان بن‌لادن و در بستر جامعهٔ متعصب عربستان سعودی، به‌کارگیری صفت میانه‌رو برای او مناسب‌تر از صفت محافظه‌کار بود. بکر، با الگو قرار دادن زندگی پدرش، بیش‌تر وقت خود را صرف امور مهندسی عمران و طرح‌های ساختمانی شهرهای مکه و مدینه می‌کرد. بکر حتی پسرِ راننده‌ای را که حین سقوط هواپیمای محمد بن‌لادن کنار باند فرودگاه در انتظار او بود، به عنوان رانندهٔ خود در عربستان استخدام کرده بود. بکر فرزندانش را نیز به شیوهٔ پدرش بزرگ می‌کرد: با تأکید بر انضباط و اتکای به خود. او به فرزندانش اجازهٔ سوار شدن در جت‌های اختصاصی را نمی‌داد و اصرار می‌کرد هر یک از آن‌ها خود مسئول و مراقب مدارک سفر، بلیت و چمدان‌هایشان باشد. و باز مانند محمد بن‌لادن، بکر نیز از کار کردن در محیطی که افرادی از ادیان و اقوام مختلف در آن حضور داشتند، احساس ناراحتی نمی‌کرد. بکر در امور کاری خود ارتباط و همکاری تنگاتنگی با مسیحیان خاورمیانه داشت. برای مثال او با خانوادهٔ سرکیسیان در طرح‌های بزرگ عمرانی عربستان سعودی شراکت می‌کرد. بکر به فواد ریحانی نیز اعتماد بسیاری داشت. فواد ریحانی یک اردنی تبعهٔ آمریکا و مسیحی پروتستانی بود که ارتباط نزدیک و فعالانه‌ای با کلیساهای اردن داشت. پس از این‌که زمام امور خانوادهٔ بن‌لادن به دست بکر افتاد، فواد ریحانی به یکی از مشاوران اصلی خانواده مبدل شد.[1]

بکر تا حدودی معتاد به کار بود. او حین دیدارهای خود از قاهره در یکی از سوییت‌های مجلل هتل ماریوت اقامت و تمام روز کار می‌کرد و تنها چند ساعت روی یکی از مبل‌ها می‌خوابید. به گفتهٔ کارمند مصری او، صَبری غُنیم، «بکر زندگی را برای خودش سخت می‌کرد. زیاد غذا نمی‌خورد چون می‌ترسید چاق بشود و سلامتی‌اش

---

۱. تصویر و توصیفات ذکر شده در این بخش برگرفته از مصاحبه با پانزده تن از شرکای تجاری، کارمندان، اعضای خانواده، مقامات دولتی و خلبانانی است که بکر را از نزدیک می‌شناختند یا با او در ارتباط بودند.

دچار مشکل شود. تمام مدت کار می‌کرد اما نه خوب غذا می‌خورد و نه خوب استراحت می‌کرد... باور کنید، بکر خوشبختی‌اش را فدای کارش کرده بود.» مدتی کوتاه پس از مرگ سالم، بکر از همسر اول خود، حِیفا، جدا شد. غُنیم علت این جدایی را نحوهٔ کار کردن بکر می‌داند: «حتی وقتی به خانه می‌رفت باز کار می‌کرد. در اتاق پذیرایی خانه‌اش می‌خوابید... زن نیاز دارد همسرش با او شوخی کند یا مایهٔ آرامشش باشد. نیاز دارد گاهی با همسرش برای غذا خوردن بیرون برود. اما بکر بعد از مرگ سالم روش بدی را برای زندگی کردن انتخاب کرده بود.»[1]

مرگ سالم بار مسئولیت رهبری خانواده را بر دوش بکر گذاشته بود و این مسئولیتی بود که بکر پیش‌بینی‌اش نکرده بود. در عین حال این اتفاق باعث شده بود بکر بار دیگر به سراغ آرزوهای بی‌شمار خود برود. او در ملاقات‌ها و جلسات کاری به موفقیت‌های بسیاری نایل آمده و در تجارت بین‌الملل دیدگاه ممتازی به دست آورده بود. در طول سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹، هنگامی که کنترل قدرت را در خانوادهٔ بن‌لادن به دست می‌گرفت، به این فکر افتاد که تنوع فعالیت‌های تجاری خانواده را بیش‌تر کند و ضمن ورود به صنایع جدید، قلمرو فعالیت‌های تجاری خانواده را نیز به کشورهای جدیدتری گسترش دهد. برای شروع این کار بکر به فعالیت در صنعت لایروبی و تجهیزات پزشکی پرداخت و برای یافتن فرصت‌های تجاری جدید از شرق آسیا تا اروپا برنامه‌ریزی کرد.

سال‌های تحصیل در دانشگاه باعث شده بود سالم تا حدودی دوستدار انگلیس و انگلیسی‌ها شود و روحیه پرشورش او را به ایالات متحده می‌کشاند. بکر بیش‌تر تحت تأثیر کشور فرانسه بود. او در بخش مستعمراتی فرانسویِ دمشق و لبنان به مدرسه رفته بود و اولین همسرش که اصالتی سوری داشت در کشاندن او به سمت پاریس نقش مهمی داشت. بکر در پاریس در خیابان کوای دورسی آپارتمانی خرید، اگرچه او نیز مانند بسیاری از برادران ناتنی‌اش اغلب ترجیح می‌داد از رفاه و آسایش سوییت‌های مجلل هتل‌ها استفاده کند و بنا به عادت اغلب به‌جای آپارتمانش در هتل ریتز اقامت

---

۱. «بکر زندگی را... انتخاب کرده بود.»: مصاحبه با صَبری غُنیم، کارمند قدیمی بن‌لادن‌ها در قاهره، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۵.

می‌کرد. او کمی فرانسوی هم می‌دانست اما بیش‌تر امور کاری خود را به زبان انگلیسی یا عربی انجام می‌داد و برای هر یک از این زبان‌ها نیز یک منشی شخصی داشت که کمکش می‌کرد. در طول یک روز کاری معمولی، بکر مرتب و به راحتی از زبانی به زبان دیگر سخن می‌گفت. این موضوع باعث شده بود بکر مانند بسیاری از سعودی‌های جوان‌تر شود که در پی شکوفایی و افزایش دوبارهٔ بهای نفت به سرعت خود را با بازارهای جهانی منطبق می‌کردند.

از بعضی جهات نیز بکر برای بر عهده گرفتن نقش سرپرستی خانوادهٔ بن‌لادن، که اکنون به او محول شده بود، آمادگی نداشت. بکر یک مهندس و مرد طرح‌های عملیاتی بود و از جانب دیگر مرد شمارهٔ دو مورد اعتماد سالم بود. او یاد گرفته بود سخت کار کند و تمرکز خود را بر روی نتایج کارش بگذارد اما فاقد استعداد درک ضعف‌های مختلف انسانی و کارهای عجیب‌وغریبی بود که مدام از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن سر می‌زد. در مقایسه با سالم بکر هم مانند خیلی از برادران خود از شرایط خانواده بسیار رنج می‌برد. به نظر می‌رسید از دید دیگران آدم جذابی نبود و اگرچه مشتاق بود کمی از جذبه و محبوبیت برادر بزرگ‌تر خود، سالم، را داشته باشد، همواره در این کار ناموفق بود. بعضی از دوستان سالم معتقد بودند سالم بن‌لادن نیز اخلاق‌های بدی داشت که مانع جذب دیگران می‌شد. با وجود این به نظر می‌رسید بکر قلباً رفتارهای سالم را می‌ستود و هنگامی که دریافت سرپرست خانوادهٔ بزرگش شده است، سعی کرد بعضی بخش‌های زندگی‌اش را شبیه زندگی سالم کند.

برای مثال بکر نیز مانند خیلی از بن‌لادن‌های دیگر عاشق پرواز بود و به رغم بهای سنگینی که خانواده‌اش در راه هوانوردی پرداخته بود، دست از پرواز نمی‌کشید. او در ابتدا از هدایت هواپیما وحشت داشت. یکی از مربیان مصری پرواز او به نام یحیی الغَتی می‌گوید: بکر «یک دورانی از پرواز متنفر بود و این نفرت شاید به دلیل مرگ پدرش در سانحهٔ سقوط هواپیما بود. بعد یک روز موقعی که در فرودگاه ایمبابای قاهره داشتم با یک [سِسنا] ۱۲۷ که از سالم خریده بودم، پرواز می‌کردم بکر به فرودگاه آمد. به من گفت خیلی خوب، من می‌خواهم پرواز کنم. من خندیدم و گفتم شیخ بکر، تو می‌خواهی پرواز کنی! گفت آره.»

هنگامی که الغَتی به سالم تلفن کرده بود تا ماجرا را برایش تعریف کند سالم با تعجب گفته بود: «دروغ می‌گویی!» اما الغَتی دروغ نمی‌گفت. بکر به تدریج آموزش‌های خود را شروع کرد و سرانجام موفق شد بر ترس خود از پرواز غلبه کند.[1] بکر بالاخره گواهی پرواز با هواپیماهای جت را گرفت و خلبانانش معتقد بودند او خلبانی بسیار لایق و جدی است. بکر مانند سالم موقع پرواز حرکات نمایشی انجام نمی‌داد و بی‌دقتی نمی‌کرد. عادت نداشت مثل سالم هواپیما را در خط مستقیم بچرخاند اما بدش هم نمی‌آمد که گاه‌گاهی حرکات نمایشی آرام و کنترل‌شده‌ای با هواپیما انجام بدهد. مثلاً گاهی یک لیرجت یا گلف‌استریم را از روی باند بلند می‌کرد و مدتی در ارتفاع پایین پرواز می‌کرد. سپس نوک هواپیما را بالا می‌داد و به سرعت همراه با غرش هواپیما اوج می‌گرفت. بکر هم مانند سالم با همان شوق و حرارت دربارهٔ پرواز و هواپیماهای اختصاصی حرف می‌زد. همان طور که صحبت دربارهٔ فوتبال و جدول بازی‌ها برای آدم‌های دیگر جالب است، صحبت دربارهٔ مدل‌های جدید و اشکالات بعضی از هواپیماها برای بکر جالب بود. به اعتقاد بعضی از دوستان قدیمی سالم، خلبانی، عملی استعاری بود که بکر را با روح برادرش پیوند می‌داد. بکر هم دوست داشت در خلبانی به جایگاه سالم برسد اما حاضر نبود در این راه مانند سالم جان خود را به خطر بیندازد.

بکر، همزمان با تثبیت موقعیت خود در مقام سرپرست خانواده، سعی می‌کرد بعضی از موضوعات مربوط به خانواده را پاکسازی کند. در عین حال او برای تضمین آیندهٔ خانواده دست به شراکت‌های جدید می‌زد. اسناد دادگاه‌های مربوط به این دورهٔ بن‌لادن‌ها مؤید این موضوع است که در این دوران نیز مسائل تجاری بن‌لادن‌ها کاملاً شفاف نبود اما تنها در این زمان می‌توان به طور کامل به وسعت عمل شرکت ساختمانی بن‌لادن‌ها پی برد و فهمید که پس از مرگ سالم از قِبَل کار شرکت به هر یک از وراث محمد بن‌لادن، نسل بکر، چه میزان سود می‌رسیده است. بازگشت اسامه در سال ۱۹۸۹ به عربستان مصادف با این تغییر سازمان خانواده تحت نظارت بکر بود و شاید همین موضوع یکی از دلایل بازگشت اسامه به موطنش بود.

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها، مصاحبه با یحیی الغَتی، نوزدهم نوامبر ۲۰۰۵.

در میان افسانه‌پردازی‌های مختلفی که دربارهٔ سازمان القاعده شده، تاکنون هیچ موضوعی به اندازهٔ ثروت افسانه‌ای اسامه بن‌لادن مهم نبوده است. اگر طرفداران و پیروان او (و بعد بعضی از دشمنانش) به جنبه‌های مختلف شخصیتی و رهبری اسامه شاخ‌وبرگ می‌دادند اما آن‌ها، به ویژه دربارهٔ ثروت اسامه، بیش از حد اغراق می‌کردند. زبان آزاد و شاعرانه‌ای که تبلیغات‌چی‌های اسامه پیش از این برای تحسین از کارهای بزرگ او در میادین نبرد به کار می‌گرفتند اکنون برای توصیف حساب‌های بانکی او مورد استفاده قرار می‌گرفت. تا حدودی گزافه‌گویی‌های این عده به واسطهٔ مبالغ هنگفتی بود که اسامه در قالب کمک جمع‌آوری می‌کرد. توانایی اسامه در جذب هدایای نقدی ارسالی از خارج از کشور و حمایت‌های دولت عربستان از او باعث شده بود در نظر همقطاران پاکستانی‌اش ثروتمندتر از آنچه بود، جلوه کند. با وجود این موضوع میزان حقیقی ثروت اسامه مسئله‌ای مهم بود. به دلیل عدم ارائهٔ گزارشی صحیح دربارهٔ میزان ثروت اسامه، دشمنان او، به ویژه گروهی که در آمریکا بودند، مدام دربارهٔ حرکاتش دچار اشتباه می‌شدند.

هیچ‌یک از فرزندان دیگر محمد بن‌لادن نیز نسبت به میزان واقعی ثروت اسامه آگاه نبود. سهام شرکت خانوادگی بن‌لادن‌ها در هیچ بازار بورسی ارائه نشده بود و شبکهٔ مبهم روابط مالی آنان با خاندان آل‌سعود، ارزیابی مالی این شرکت را پیچیده‌تر می‌کرد. شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن، یعنی همان شرکت اصلی که در سال ۱۹۳۱ تأسیس شده بود، در مرکز امپراتوری ثروتمند خاندان بن‌لادن قرار داشت. به غیر از علی که پس از مرگ پدر با برادر خود، سالم، قطع ارتباط کرده و سهم خود را در شرکت فروخته بود، هر یک از پسران محمد بن‌لادن مالک ۲/۲۷ درصد از شرکت اصلی بود و هر یک از دختران خانواده نیز نصف این مقدار، یعنی ۱/۱۴ درصد، در شرکت سهم داشت.[۱] پس از این‌که بکر سِمَت امیر یا سرپرست خانوادهٔ بن‌لادن را

۱. رقم ۲/۲۷ در «فهرست دارایی‌ها و اقراض» ابراهیم بن‌لادن در «دادخواست باربارا ال ایرشای» به تاریخ بیست‌ویکم ژانویه ۱۹۹۳ مربوط به پروندهٔ شکایت *کریستین بن‌لادن از ابراهیم بن‌لادن* ذکر شده است، لس‌آنجلس کانتی، BD058156. استنباط من این بوده است که این درصد سهم هر یک از پسران محمد بن‌لادن است و دختران او نیز بر اساس قوانین اسلامی نیمی از این میزان سهم داشتند.

به دست آورد میزان سود تقسیمی و پرداخته شده به هر عضو هر ساله افزایش یافت که البته این ادعا با این فرض است که اطلاعات درست مالی دربارهٔ این دوران ارائه شده باشد. این سهم از سود، سوای رقمی بود که بعضی از برادران به عنوان حقوق دریافت می‌کردند و باز سود شرکت‌های دیگر خانواده، مانند شرکت برادران بن‌لادن، نیز جداگانه بین اعضا تقسیم می‌شد. بعضی از وارثان بن‌لادن سود به دست آمده را بار دیگر در بازارهای بورس جهانی سرمایه‌گذاری می‌کردند و این موضوع به ویژه زمانی بیش‌تر رواج یافت که یسلم شرکت سعودی-سوییسی خود را به راه انداخت. برای مثال ابراهیم، برادر تنی یسلم، در سال ۱۹۸۳، در گواهی استشهادی که به دادگاه ارائه داده، اعتراف کرده بود که برای به دست آوردن یک میلیون دلار پول نقد و خرید عمارتی در لس‌آنجلس «سهامی را که از پدرم به من ارث رسیده بود فروختم.» او ششصد هزار دلار باقی‌ماندهٔ بهای خانه را نیز قرض گرفته بود. به احتمال قریب به یقین در واقع از دارایی‌های محمد بن‌لادن برای ابراهیم پول نقد باقی مانده بود و بعدها به وسیلهٔ یسلم این پول‌ها به سهام مبدل شده بود. اذعان ابراهیم به این مورد به طور دقیق چیزی را مشخص نکرده است اما در عین حال از این موضوع می‌توان به میزان و نحوهٔ گردش پول میراث خانواده پی برد.

یکی از معتبرترین تصاویر از نظام تقسیم سود در خانوادهٔ بن‌لادن توسط حسابدار رسمی آمریکایی، لیندا پِرگامِنت سوییفت، ارائه شده است. پِرگامِنت سوییفت یک متخصص در امور حسابداری قضایی است و در جریان رسیدگی به پروندهٔ طلاق ابراهیم بن‌لادن، به بررسی امور مالی خاندان بن‌لادن در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ پرداخته است. در سال ۱۹۸۹، سوییفت در گزارشی به یکی از محاکم آمریکا اعلام کرد که ابراهیم از شرکت بن‌لادن سودِ دو مرحله را که جمعاً رقمی حدود ۳۲۵ هزار دلار بود، دریافت کرده است. به نظر می‌رسد این حدود همان رقمی است که هر یک از سهامداران از جمله اسامه در آن سال دریافت کرده بود. اما سوییفت در گزارش خود نوشته است که در تحقیقاتش متوجه وجود نظام خانوادگی انعطاف‌پذیر و غیررسمی جالبی در تقسیم سود خانواده شده بود: «معمولاً هر یک از افراد ذی‌نفع از سود شرکت‌ها سهمی را دریافت می‌کند و این رقم با توجه به سود، شش ماه یا یک سال است. یعنی سیستم

به شکلی بود که هیچ‌کس بابت تجارت خانواده مبلغ هنگفتی را به یکباره دریافت نمی‌کرد... بلکه به تدریج با مدیریت پول و مانند اتاق تهاتر این ارقام کم‌کم به دست افراد می‌رسید.» سوویفت در ادامه می‌گوید میزان سود دریافتی هر یک از پسران و دختران مشخص بود و هر یک از آنان به تدریج بر اساس شیوه‌ای که خود مشخص می‌کرد مبلغ سهم خود از سود را دریافت می‌کرد.[1]

مبلغ دریافتی ابراهیم در سال ۱۹۸۹ نشان می‌دهد که بکر در این سال می‌باید رقمی حدود پانزده میلیون دلار بین اعضای خانواده تقسیم کرده باشد. این رقم با مبلغی که در مجلهٔ *۱۰۰۰ شرکت برتر عربستان سعودی*، چاپ سال ۱۹۹۰، به عنوان سود شرکت بن‌لادن‌ها ذکر شده بود، مغایرت دارد. این مجله که فهرستی از شرکت‌های معتبر عربستان سعودی ارائه می‌دهد، نوعی بولتن دولتی است. به گزارش این مجله در سال ۱۹۸۹ شرکت محمد بن‌لادن بیست‌وهفتمین شرکت بزرگ عربستان سعودی بود و سود شرکت تا آن زمان حدود ۳۴۰ میلیون دلار بود. با فرض این‌که میزان متغیر این سود رقمی بین پنج تا ده درصد بود که برای یک شرکت بزرگ ساختمانی رقمی عادی است، سود نهایی شرکت در سال ۱۹۸۹ رقمی بین بیست تا سی میلیون دلار بوده است که اگرچه رقمی بسیار چشمگیر است اما به هیچ‌وجه با سود شرکت‌های غول تجاری جهان قابل مقایسه نیست.[2]

بنا به مطالبی که اعضای خانواده بعدها به بازرسان دولت آمریکا اظهار داشتند، در سال ۱۹۸۹، بکر بخش دیگری از اموال محمد بن‌لادن را یکباره بین وارثان او تقسیم کرد. فرزندان محمد و چهار همسر رسمی او، در زمان مرگش، در این سال هر یک نه تنها بخشی از سهام شرکت اصلی او را به دست آوردند بلکه منازل، املاک شخصی و زمین‌های او نیز بین وراث تقسیم شد. در ابتدا هیئت امنای منصوب‌شده توسط ملک

---

۱. «سهامی را که... فروختم.»: بخشی از اظهارنامهٔ ارائه‌شدهٔ ابراهیم بن‌لادن به دادگاه، قبلی. «معمولاً هر یک... افراد می‌رسید.»: «اظهارنامهٔ لیندا پرگامنت سوییفت»، بیست‌وچهارم مه ۱۹۹۳، قبلی.

۲. الشماری (ویراستار.)، *۱۰۰۰ شرکت برتر عربستان سعودی*، ۱۹۹۰. در این فهرست بانک ملی تجارت با سود سالانه‌ای حدود ۱/۳ میلیارد دلار به عنوان هشتمین مؤسسهٔ قدرتمند عربستان سعودی معرفی شده است.

فیصل سود شرکت را بین اعضای خانواده تقسیم می‌کرد و املاک اصلی او را نزد خود نگه می‌داشت. بنا به اظهارات حسابدار یکی از خانواده‌هایی که با بن‌لادن‌ها شراکت داشت، هنگامی که سرانجام سالم کنترل شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن را به دست گرفت بر سر نحوهٔ تقسیم املاک مربوط به شرکت با بعضی از برادرانش دچار اختلاف شد چرا که بیش‌تر این ثروت به صورت املاک و زمین بود و تقسیم آن کار آسانی نبود. به گفتهٔ همین فرد سالم در ابتدا نسبت به اِعمال قانون اسلام برای این کار مقاومت می‌کرد. او باید بخشی از این دارایی‌ها را برای امور خیریه و تأمین حق هر یک از چهار همسر رسمی محمد بن‌لادن در نظر می‌گرفت و سپس یک سهم مساوی به هر پسر و نیم سهم به هر دختر می‌داد. سالم احساس می‌کرد برادرانی که در شرکت محمد بن‌لادن کار می‌کنند نسبت به برادرانی که در شرکت‌ها فعال نبودند، حق بیش‌تری داشتند.[1] البته در قوانین اسلامی به چنین نکته‌ای اشاره نشده است و برای سالم نیز اصلاً جالب نبود که در صورت شکایت یکی از برادرانش مجبور به حضور در دادگاه شود.

بکر این مشکل را چند ماه بعد از مرگ سالم حل کرد. برای این کار بکر بر پایهٔ قوانین اسلامی سهم هر یک از وراث را داد. وکلای خانوادهٔ بن‌لادن بعدها به مأموران اف‌بی‌آی گفتند که در این مرحله از تقسیم ارث هر یک از وراث حق داشت که بین دو راه یکی را انتخاب کند؛ می‌توانست پول نقد دریافت کند یا سهم خود را دوباره در شرکت‌های خانواده سرمایه‌گذاری کند. ظاهراً اسامه هر دو روش را برگزیده بود. وکلای خانواده به اف‌بی‌آی گفته بودند که اسامه حدود هشت میلیون دلار پول نقد دریافت کرده بود. او همچنین بار دیگر در شرکت‌های خانوادهٔ بن‌لادن سهامدار شده بود. شرکت‌هایی که اکنون بکر ساختار آنان را عوض کرده بود. یکی از این شرکت‌ها شرکت محمد بن‌لادن بود که جانشین شرکت اصلی خانوادهٔ بن‌لادن‌ها بود. شرکت دیگر، گروه سعودی بن‌لادن بود که اواخر سال ۱۹۸۹ به ریاست خود بکر آغاز به کار کرده بود. بکر بعدها در اظهارنامه‌ای به دادگاه ادعا کرد این دو شرکت کاملاً به صورت مستقل عمل می‌کردند. بعد از تجدید ساختار شرکت‌ها و دادن بخشی از سرمایهٔ نقدی

---

۱. مصاحبه با یکی از شرکای تجاری بن‌لادن‌ها که خواسته است هویتش فاش نشود.

به اعضای خانواده، اسامه حدود دو درصد از سهام هر شرکت را به دست آورد و بر اساس ارزیابی که سال‌ها بعد صورت گرفت در مجموع ارزش کل سهام متعلق به او حدود ده میلیون دلار بود.[1]

بنا به اظهار صَبری غُنَیم، مدیر ارتباطات بن‌لادن‌ها در مصر، بکر در تمام این دوران تمام تلاش خود را کرد تا اسامه متحمل ضرر نشود. غُنَیم به خاطر می‌آورد که «بکر به مادران همهٔ برادران خود مانند مادر خودش احترام می‌گذاشت. او همیشه احساس می‌کرد که مادر اسامه زن ضعیفی است و برای این‌که احترام خود را به او نشان بدهد سعی کرد یکی از بزرگ‌ترین طرح‌های شرکت را به اسامه بسپارد. بکر برای همهٔ مادران برادران خود این کار را می‌کرد. یعنی به فرزندان آنان طرح‌های ساختمانی واگذار می‌کرد... بکر احساس می‌کرد تمام برادران و خواهرانش افرادی تحصیل‌کرده‌اند اما تحصیلات اسامه چندان کافی نبود. اسامه همواره احساس می‌کرد بین مادرش و مادران برادران و خواهران ناتنی‌اش فاصله‌ای وجود دارد چون او زنی از طبقهٔ پایین اجتماع بود... اسامه همواره احساس می‌کرد از خانوادهٔ بن‌لادن جدا افتاده و سهم مناسب خود را از ثروت خانواده دریافت نمی‌کند. برادران و خواهران او خارج از کشور تحصیل کرده بودند و او نه. اسامه از آن‌ها گوشه‌گیری می‌کرد. بکر تمام تلاش خود را می‌کرد تا اسامه را به جمع خودشان بازگرداند.»[2]

---

۱. گفته‌های خانوادهٔ بن‌لادن به اف‌بی‌آی: مصاحبه با دنیل کُلمن، سی‌ویکم اوت ۲۰۰۵. کُلمن یکی از مأموران بازنشستهٔ سازمان اف‌بی‌آی است که در آن دوران دربارهٔ امور مالی بن‌لادن‌ها با بعضی اعضای خانواده مصاحبه کرده بود. تغییر ساختار شرکت‌های خانواده، اظهارنامهٔ بکر و ارزش احتمالی سهام اسامه بن‌لادن در سال ۱۹۹۳: مدارک تسلیمی از طرف وکلای خانوادهٔ بن‌لادن به دادگاه پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا، منطقهٔ جنوبی نیویورک، 03MDL1570. این موضوع که اسامه صاحب دو درصد از سهام هر یک از شرکت‌ها بود: میزان سهم اسامه در شرکت محمد بن‌لادن (MBC) مستخرج از استشهاد ارائه‌شده توسط ابراهیم به دادگاه است، منبع پیشین. سهم «حدود دو درصدی» اسامه در شرکت گروه سعودی بن‌لادن (SBG) برگرفته از اظهارات وکلای شرکت در جریان پروندهٔ «پاسخ دفاعیهٔ گروه سعودی بن‌لادن... به اعتراضیهٔ پلین‌تیف... در تاریخ بیست‌وششم ژوئیهٔ ۲۰۰۷»، ص ۴، در پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱* است.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها: مصاحبه با صَبری غُنَیم، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۵.

سهم تخمینی هجده میلیون دلاری که در سال ۱۹۸۹ به اسامه و هر یک از پسران دیگر محمد بن‌لادن تعلق گرفته بود تا حدود زیادی با اظهارات قابل اطمینان چند تن از این وراث همخوانی دارد، این در حالی بود که بر اساس تصمیم هر برادر بعضی این پول را به صورت نقد و بعضی دیگر به صورت سرمایه‌گذاری و سهامداری مجدد در شرکت دریافت کرده بودند. یسلم بن‌لادن بعدها در مصاحبه با تلویزیون سوییس اظهار کرد که «رقمی که هر یک از پسران خانواده دریافت کرده بود از مرز بیست میلیون دلار فراتر نمی‌رفت.» همچنین اظهارنامه‌های مالیاتی یسلم بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ نشان می‌دهد که احتمالاً او هم مانند اسامه مقداری از پولش را به صورت نقد دریافت کرده بود چرا که بعد از سال ۱۹۸۹ میزان دارایی اعلام‌شده توسط او جهشی هشت میلیون دلاری را نشان می‌دهد. در مصاحبه‌ای دیگر یکی از شرکای تجاری خانواده، که خواسته است هویتش فاش نشود، در گزارشی دربارهٔ بن‌لادن‌ها سهم دریافتی هر یک از پسران در سال ۱۹۸۹ را حدود ۲۶ میلیون دلار اعلام کرده است که اگرچه تخمینی بالاتر از ارقام قبل است اما در حد و حدود همان تخمین‌های قبلی است. بازرسان کمیسیون ۹/۱۱ بعدها اسناد طبقه‌بندی شده‌ای را بیرون کشیدند که بن‌لادن‌ها و وکلایشان در اختیار وزارت خزانه‌داری قرار داده بودند و بر اساس این اسناد اسامه بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۳ یا ۱۹۹۴ در مجموع مبلغ ۲۴ میلیون دلار دریافت کرده بود. این رقم شامل پول‌هایی است که اسامه ماهانه دریافت می‌کرد و سهمی است که از سود سالانه به او تعلق می‌گرفت. همچنین این رقم هشت میلیون دلار دریافتیِ سال ۱۹۸۹ را نیز در بر می‌گیرد اما به احتمال زیاد ارزش سهام اسامه در شرکت بن‌لادن‌ها جدای از این مبلغ بود. (مشخص نیست که رقم فوق شامل حقوق اسامه نیز می‌شد یا نه چرا که او مدتی را نیز در شرکت به عنوان مدیر اجرایی مشغول به کار بود و حقوق دریافت می‌کرد.) گزارش کمیسیون ۹/۱۱ مبین این مطلب است که اسامه سالانه رقمی حدود یک میلیون دلار نیز به صورت سود سهام شرکت دریافت می‌کرد اما صحت و دقت این مطلب ثابت نشده است. احتمالاً سهم سالانهٔ اسامه کم‌تر از نصف این مبلغ بود و ارقام دیگری از جمله حقوق و پاداش کار و مبلغ هنگفتِ سال ۱۹۸۹ باعث بیش‌تر شدن رقم اولیه می‌شد. به رغم گوناگونی روایات، تمام این تخمین‌ها، که با توجه به اظهارات منابع

درستی صورت گرفته است، به نحوی نشان‌دهندهٔ این واقعیت است که تمام اعضای خانوادهٔ بن‌لادن به اندازهٔ مساوی ارث دریافت کرده بودند. همچنین این مطالب مؤید چند نکتهٔ دیگر است: اسامه ثروتمند بود اما ثروت او افسانه‌ای نبود. بعد از مرگ سالم و درست در بدو شکل‌گیری القاعده او مبلغ هنگفتی پول نقد دریافت کرده بود و پس از تقسیم این مبلغ، تحت نظارت بکر، اسامه همچنان یکی از شرکا و سهامداران اصلی شرکت‌های مهم خانوادهٔ بن‌لادن باقی مانده بود.[1]

شرکت احیاشدهٔ محمد بن‌لادن شصت سهامدار داشت. این سهامداران شامل تمامی پسران محمد، به غیر از سالم که مرده بود و علی که با خانواده قطع رابطه کرده بود، و بیست‌ونه دختر محمد، بیوه‌های او و سه فرزند سالم بود. گروه سعودی بن‌لادن قصد داشت تحت رهبری بکر وسیله‌ای مهم برای کسب ثروت خانواده باشد. این شرکت تنها بیست سهامدار داشت که همگی پسران محمد بودند. میزان سهام اعضای این شرکت مساوی نبود. بکر، به عنوان رئیس، بیش‌ترین سهم یعنی اندکی کم‌تر از ۲۵ درصد سهام را داشت. فقط چهار پسر محمد در بدو شروع به کارِ شرکت در این شرکت سهم نداشتند: علی، یسلم، ابراهیم و شفیق.[2]

همزمان با ساماندهی به شرکت و املاک بن‌لادن‌ها، بکر سعی می‌کرد به دارایی‌های شخصی سالم نیز سروسامان بدهد. سالم وصیتنامه ننوشته بود. البته این موضوع مشکل خاصی را به وجود نمی‌آورد چرا که تحت قوانین ارث در اسلام مشخص بود که چه

---

۱. «رقمی که هر یک... فراتر نمی‌رفت.»: آسوشیتدپرس، بیست‌ونهم اکتبر ۲۰۰۱. اظهارنامه‌های مالیاتی یسلم: اسناد مربوط به کمیتهٔ حقیقت‌یاب بنیاد ۹/۱۱ که توسط داگلاس فراح در اختیار نویسنده قرار گرفته است. تحقیقات و یافته‌های کمیسیون ۹/۱۱: «مقاله‌ای در باب سرمایه‌گذاری‌های تروریستی»، کمیسیون ملی حملات تروریستی به ایالات متحده، گزارش اعضا به کمیته، جان راث، داگلاس گرینبرگ، سرنا ویلی، اوت ۲۰۰۴. این موضوع که اسامه همچنان یکی از شرکا بود: اسناد ارائه‌شده توسط بن‌لادن‌ها به دادگاه پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، منبع پیشین.

۲. اسناد مربوط به پروندهٔ دادگاه *دربارهٔ حملات تروریستی*، منبع پیشین. مدارک ارائه‌شده توسط اعضای خانواده به دادگاه مؤید این واقعیت است که اسامه بعد از ساماندهی بکر در هر دو شرکت اصلی خانواده سهامدار بود اما در این مدارک مطلبی دال بر میزان سهام اسامه در شرکت گروه سعودی بن‌لادن‌ها وجود ندارد.

کسانی وارثان او هستند: مادرش، بیوه‌اش کَری و سه فرزندش. اما دارایی‌های سالم در سراسر جهان پراکنده بود.[۱]

روز چهارم ژوئن سال ۱۹۸۸، بکر با مراجعه به یکی از دادگاه‌های جده رسماً درخواست خود برای گرفتن وکالت قانونی و نظارت بر دارایی‌های سالم را ارائه کرد. دو ماه بعد یکی از قضات سعودی با این درخواست موافقت کرد. قاضی موافقت خود را پس از استماع این مطلب اعلام کرده بود که سالم «در زمان حیاتش شفاهاً خواسته بود که بکر جانشین... و قیم فرزندان کوچکش شود... و او تا زمان مرگش همواره به این نکته اشاره می‌کرد.» دادگاه رهنمودهایی را نیز به بکر ارائه کرد که از آن جمله می‌توان به این مورد اشاره کرد که «از خداوند بترسد... چه در جمع و چه در خفا.»[۲]

تحت قوانین اسلامی هیچ‌یک از برادران تنی و ناتنی سالم پس از مرگ او چیزی از دارایی‌هایش ارث نمی‌بردند. این موضوع باعث پیچیدگی اوضاع می‌شد چرا که در زمان حیات سالم هیچ‌گاه مرز میان دارایی‌های شخصی او و اموالی که در آن با سایر اعضای خانواده شریک بود، مشخص نبود و اکنون زمانی بود که این مرز باید مشخص می‌شد. هواپیماهای جت سالم به شرکت بن‌لادن‌ها تعلق داشت و بکر نیز آن‌ها را برای کارهای شرکت نگه داشت. اما وضعیت شخصی یا غیرشخصی بودن املاک سالم در آفلی‌چِیس و فلوریدا مشخص نبود و از این رو بکر بلافاصله آن‌ها را به معرض فروش گذاشت. بکر در آلمان، فلوریدا و تگزاس وکلایی استخدام کرد که وظیفه‌شان جستجو به دنبال هر نوع دارایی و اموالی بود که احتمالاً از سالم باقی مانده بود و اکنون می‌شد در اختیار ورثه‌اش قرار داد.

به گفتهٔ تامس دیتریش، در حین همین تحقیقات بود که غالب بن‌لادن، دیتریش را به سوءاستفاده و دستکاری در یکی از حساب‌های بانکی سالم در آلمان متهم کرد. سالم این حساب را برای سرمایه‌گذاری‌های مشترک احتمالی در اروپا افتتاح کرده بود.

---

۱. موضوع نداشتن وصیتنامه و افراد ذی‌نفع: بِکسِیر کانتی، تگزاس، گواهی حصر وراثت، 91-PC-1012.

۲. «گواهی صادره از دادگاه شریعت، شماره ثبت ۱۲۳، شماره بایگانی ۳۹۸». عبدالمحسن بن عبدالله الخیّال، رئیس کل دادگاه جده، این مدرک را ترجمه و در پروندهٔ شکایت *یان مونرو از شرکت دی موارد* ضمیمه کرده است، بِکسِیر کانتی، تگزاس، 91-CI-00928.

دیتریش ادعا می‌کرد مبلغی را که از حساب برداشت کرده بود خرج امور قانونی شده بود. به ادعای او این امور کمی عجیب بودند، اما دیتریش با اجازهٔ شخص سالم به این اقدامات پرداخته بود. او همچنین مدعی شد سالم هواپیمای گلایدری را که دو نفری از آن استفاده می‌کردند، به او بخشیده بود اما این موضوع را به صورت سند مکتوب نکرده بودند. دیتریش، که یک وکیل آلمانی از او شکایت کرده بود، می‌گوید در نهایت این اختلاف را با فروش هواپیما و استرداد مبلغ آن به بن‌لادن‌ها حل کرد اما این موضوع باعث شد از بکر کینه به دل بگیرد. در پرونده‌ای جداگانه نیز بکر پذیرفت با پرداخت یک میلیون دلار به پرونده‌ای که مدت‌ها در کانادا در دادگاهی مطرح بود، خاتمه بدهد. موضوع این پرونده شکایت شریک آمریکاییِ سالم از او بر سر مسئلهٔ پرداخت سود پروژهٔ بزرگ سیستم مخابرات عربستان سعودی بود. همچنین بکر چند وکیل نیز در تگزاس گرفت تا به پروندهٔ طرح شکست‌خوردهٔ سرمایه‌گذاری در یک مرکز خرید رسیدگی کنند. سالم قرار بود با شراکت وکیل خود، وِین فیگِن، در این پروژه سرمایه‌گذاری کند اما بعد به دلایل نامعلومی آن‌ها هیچ اقدامی در این راه نکرده بودند.[۱]

یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای مالی این تحقیقات زمانی حاصل شد که وکلای بکر از دی هوارد، شرکت پیشگام هوانوردی در سن‌آنتونیو، شکایت کردند. دی هوارد کسی بود که از طریق سالم موفق شده بود برندهٔ قرارداد بازسازی داخلی بویینگ ۷۴۷ گرانبهای شاه فهد شود. سالم، در معامله‌ای جداگانه با این شرکت، رقمی حدود یک میلیون پوند سرمایه‌گذاری کرده بود و به علاوهٔ آن تضمین کرده بود بانک ملی تجارت عربستان مبلغ یک میلیون دلار دیگر به شرکت دی هوارد وام بدهد تا این شرکت طرح بهبود کیفیت موتورهای گروه خاصی از هواپیماهای جت را اجرا کند. یان مونرو، که در این پروژه سهیم بود، معتقد بود هوارد از بابت این تکنولوژی، که سرمایه‌گذار اصلی آن سالم بود، سود بسیاری به دست آورده بود اما به طور کامل سهم شریک خود، یعنی سالم، را نپرداخته بود. بکر وکلایی را در فلوریدا استخدام کرد تا به این موضوع

---

۱. موضوع توافق دیتریش: مصاحبه با تامس دیتریش، دوازدهم آوریل ۲۰۰۶. موضوع حل اختلاف با شرکت مخابرات بل کانادا: مصاحبه با مایکل پوچنا، سی‌ویکم اوت ۲۰۰۶. موضوع مرکز خرید: مصاحبه با وین فیگن، دهم مه ۲۰۰۵.

رسیدگی کنند و در نهایت موفق شد برای این کار چارلز شوارتز، یکی از شرکای اصلی دفتر عظیم وکالت *وینسِن و اِلکینز*، را استخدام کند تا به وسیلهٔ او از دی هوارد و شرکتش شکایت کنند. در نهایت قضاوت این پرونده بر عهدهٔ هیئت‌منصفهٔ مردمی در بِکسر کانتیِ تگزاس گذاشته شد. وکلای دی هوارد، با توجه به بدبینی احتمالی‌ای که در میان اعضای هیئت‌منصفه نسبت به میلیونرهای عرب وجود داشت، از هر فرصتی استفاده می‌کردند تا دربارهٔ ثروت سالم صحبت کنند و یا از او به عنوان «شیخ» یاد کنند. شوارتز به استفادهٔ مکرر از واژهٔ «شیخ» اعتراض کرد و برای مقابله به دوستی صمیمانهٔ سالم با رونالد ریگان و موفقیت‌های تجاری بین‌المللی او اشاره کرد. در نهایت پس از شش هفته دادگاه، که نکتهٔ مهم آن ادعاهای مونرو و دی هوارد علیه یکدیگر بود (در حالی که اولی با اعتماد بنفس و لهجهٔ انگلیسی صحبت می‌کرد و دومی با لحن شل و پرخاشجویانهٔ تگزاسی حرف می‌زد)، طرف بن‌لادن برندهٔ این پرونده شد. هیئت‌منصفه دی هوارد را محکوم به پرداخت شش میلیون دلار به طرف مقابل کرد که البته پس از بررسی مجدد این رقم به کمی بیش از نصف رقم اولیه تقلیل یافت.[1]

بکر برای پیگیری شکایتش علیه دی هوارد مجبور شد اسناد قانونی خاصی را در اختیار دادگاه تگزاس قرار دهد. او در یکی از این اسناد به موضوع مدرکی اشاره کرد که در پرونده‌ای در یکی از دادگاه‌های جده موجود بود. این مدرک عجیب تحت عنوان «وضعیت مالی ورثهٔ مرحوم سالم بن‌لادن تا تاریخ دهم فوریهٔ ۱۹۹۰» بود که به ادعای بکر «تنها مدرک موجود در دادگاه‌های عربستان بود که به موضوع وضعیت مسائل مالی سالم بن‌لادن و دارایی‌های او پرداخته بود.» اما این مدرک در دادگاه تگزاس به طور علنی مطرح نشد. محور موضوع این مدرک مشخص نیست اما یکی از وکلایی که در آن زمان این مدرک را خوانده بود به خاطر می‌آورد که در آن مدرک میزان دارایی‌های سالم حدود چند صد میلیون دلار تخمین زده شده بود و به طور حتم به یک میلیارد دلار نمی‌رسید. با توجه به گردش مالی شدید دارایی‌های سالم در سال‌های اواخر عمرش، حتی همین رقم نیز بسیار هنگفت بوده است. البته احتمالاً این رقمِ تخمینی

۱. پروندهٔ یان مونرو علیه شرکت دی هوارد، منبع پیشین. مصاحبه با چارلز شوارتز که وکالت نمایندهٔ سالم را برعهده داشت، دوازدهم مه ۲۰۰۵. همچنین مصاحبه با کِیث کِیزر که وکالت هوارد را برعهده داشت، بیست‌ویکم فوریه ۲۰۰۶.

شامل املاک و دارایی‌های در جریان سالم در عربستان‌سعودی، مصر، امارات متحدهٔ عربی و سایر مناطق نیز بوده است.[۱]

موضوع ثروت شخصی سالم به واسطهٔ بدهی‌های او پیچیده‌تر نیز می‌شد. او مقادیر زیادی پول از بانک تجارت ملی عربستان وام گرفته بود اما حداقل برای شرکای خارجی سالم هیچ‌وقت معلوم نمی‌شد چه زمان برای موضوعی شخصی وام می‌گرفت و چه موقع برای شرکت‌های بن‌لادن. بنا به اظهارات دو فردِ نزدیک به بانک تجارت ملی و شخص سالم بن‌لادن، بانک پس از مرگ سالم میزان بدهی‌های او را به بکر اعلام کرد و بکر سعی کرد به نحوی این مشکل را برطرف کند. رقم بدهی سالم به بانک مشخص نیست اما بنا به گفته‌های همین افراد احتمالاً این رقم بسیار هنگفت بوده است. غُنیم در این باره می‌گوید: «بکر خیلی دربارهٔ بدهی‌های سالم صحبت نمی‌کرد اما می‌دیدم که این موضوع کلافه‌اش کرده است. از طرف دیگر باید به موضوع ارث‌ومیراث سالم نیز رسیدگی می‌کرد. بکر داشت تمام تلاشش را می‌کرد تا بدهی‌های سالم را تسویه کند.»[۲]

تلاش‌های بکر برای حل مشکلات و تعقیب روشمند او برای بازپس‌گیری دارایی‌های سالم در اروپا و آمریکا نویددهندهٔ حرکت جدید خانوادهٔ بن‌لادن بود. حرکتی جدی‌تر، منظم‌تر و عربی‌تر. در نبود بحران‌های خانوادگی، شاید اکنون به وجود آوردن تغییراتی در روش‌های ناپایدار و ویژهٔ سالم در ادارهٔ امور خانواده می‌توانست خوشایند همهٔ اعضا باشد. اما گویی سرنوشت خانوادهٔ بن‌لادن زندگی آرام نبود. طولی نکشید که با عمیق شدن مشکلات خانوادگی، بکر با مشکلات و گزینه‌های کاملاً مهم و پیچیده‌ای مواجه شد. آیا او آمادگی مواجهه با این موضوعات جدید را داشت؟ به رغم تمام سختکوشی‌ها و تلاش‌های بکر و به رغم هشیاری ذاتی او کمی بعد سؤالی در ذهن او شکل گرفت که هیچ‌گاه قادر به پاسخ به آن نبود: اگر سالم بود چه‌کار می‌کرد؟

---

۱. «وضعیت مالی ورثه... پرداخته بود.»: نامه‌ای از بَکر بن‌لادن خطاب به یان مونرو، بیست‌وپنجم ژوئیهٔ ۱۹۹۳، ضمیمه شده در پروندهٔ شکایت *یان مونرو از شرکت دی موارد*، قبلی.

۲. حل وام‌های بانک تجارت ملی: مصاحبه با بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶ و نفر دومی که خواسته است هویتش مخفی بماند. «بکر خیلی... تسویه کند.»: مصاحبه با غُنیم، منبع پیشین.

# ۲۶
# آمریکای پویا

انقلاب سال ۱۹۷۹ در ایران باعث خروج بسیاری از ثروتمندان ایران از این کشور شد. بسیاری از این افراد به لس‌آنجلس نقل‌مکان کردند و در آن‌جا با ورود به دنیای تجارت سروصدای زیادی به راه انداختند. نسل اول و دوم دلالان ارمنی و لبنانی نیز به میان آنان راه یافتند که بسازوبفروش، رستوران‌دار، دلال خرده‌پا، معمار و کلاهبرداران منحصر به فردی بودند. هنگامی که سیل سعودی‌ها با جیب‌های پر از پول فروش نفت، در دوران رونقِ دوم، به این شهر پا گذاشت بعضی از چهارراه‌های غرب لس‌آنجلس شبیه بازارهای اسپانیایی ساخته‌شده از گچ و کاشی بود. کم‌کم تاجران نوکیسه و جوان جده، ریاض و ظهران با عینک‌های دودی جِلف و بوی ادوکلن‌های بیش از حد قوی و سوار بر پورشه و مرسدس بنز منطقهٔ بِورلی‌هیلز را پر کردند. اکنون در دریای کاپیتالیسم سیلی از مارک‌های معروف بر روی آب شناور بود. حسابدارها با دیدن آن‌ها یاد پول گرفتن می‌افتادند و وکلا با دیدنشان به فکر ساعت‌های مشاوره‌ای می‌افتادند که می‌شد بابتش از آن‌ها پول گرفت. آن‌ها در دید دلالانِ سهام شبیه حق کمیسیون بودند و جواهرفروشان آنان را به شکل طلا می‌دیدند. بسیاری از اعراب سعودی در آمریکا تجارتی برای خود به راه انداخته بودند اما عده‌ای دیگر نیز بودند که به علت عدم‌آگاهی از روش‌های فریب و زبان‌بازی دچار ضرر و زیان می‌شدند. این تازه‌واردان هیجان‌زده فاقد اعتماد به‌نفس و فراست درونی بودند و در آن زمان جامعهٔ منسجمی از اعراب

مهاجر، مانند نعمتی که ارامنه یا لبنانی‌ها از آن بهره‌مند بودند، نیز وجود نداشت که از آنان حمایت کند. خصوصیات و سنت‌های آنان در آمریکا برایشان کارایی چندانی نداشت. برای اعراب موضوعاتی همچون وقار، ادب و کم‌گویی ارزش محسوب می‌شد حال آن‌که آمریکایی‌ها عادت داشتند بر سر موضوعات مربوط به پول با فریاد و قیل‌وقال هیاهو به راه بیندازند. اعراب اختلافات را پنهانی حل می‌کردند و آمریکایی‌ها برای حل اختلافات به دادگاه‌های عمومی شکایت می‌کردند.

سالم یکی از کسانی بود که در این جبهه به موفقیت‌هایی نائل آمده بود اما با مرگ او شریان حیاتی وصل خانوادهٔ بن‌لادن به ایالات متحدهٔ آمریکا قطع شده بود. شکی نبود که بکر نیز به شراکت تجاری با شرکت‌های چندملیتی آمریکایی علاقه‌مند بود اما او به ندرت به آمریکا سفر می‌کرد. در سال ۱۹۸۹، فعال‌ترین سرمایه‌گذار خانوادهٔ بن‌لادن‌ها خلیل بن‌لادن بود که سالی چند ماه، به ویژه در تابستان که هوای جده بیش از حد گرم و غیرقابل‌تحمل می‌شد، به لس‌آنجلس می‌رفت. او برادر کوچک‌تر و تنی یسلم و برادر ناتنی بکر و اسامه بود. خلیل با رؤیاهای بزرگی در زمینهٔ تجارت پا به خاک آمریکا گذاشته بود. اما به تدریج لس‌آنجلس و وکلایش شروع به برهم زدن آرامش و خالی کردن جیب‌هایش کردند.

خلیل بن‌لادن در دههٔ هفتاد در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی تجارت خوانده بود اما نتوانسته بود درسش را تمام کند. او مردی لاغراندام، خجالتی و بی‌نهایت مؤدب بود. خلیل نسبت به اعتقادات آمریکایی‌ها برخورد بسیار محترمانه‌ای داشت اما در باطن مسلمان و معتقد بود. او لباس‌های شیک اما نه چندان پرزرق‌وبرق می‌پوشید. معمولاً کت‌وشلوار پشمی خاکستری مارک گِرگ چِپمن دست‌دوز، محصول خیاطان بورلی‌هیلز، و کفش‌های بالی می‌پوشید. مدتی یک رولزرویس سقف کشویی داشت اما بعدها هنگامی که در آمریکا مستقر شد خانواده‌اش را با یک فورد مینی‌ون سبز، که روکش صندلی‌هایش پارچه‌ای بود و خیلی ماشین مورد توجهی نبود، این‌جا و آن‌جا می‌برد. روزی پنج بار سر وقت نماز می‌خواند و به گفتهٔ دوستانش بعد از چند بار امتحان سَرسَری نوشیدنی‌های الکلی، برای همیشه الکل را کنار گذاشته بود. خلیل در بازی ورق فرانسوی به کسی رحم نمی‌کرد ــ «موقع ورق بازی حتی مادر خودم را هم

نمی‌شناسم»ــ اما اکثر اوقات فردی آرام و محجوب بود. هنگامی که خلیل در یکی از کلوب‌های شبانهٔ بورلی‌هیلز با همسر آینده‌اش آشنا شد، بسیاری از دوستان و آشنایانش می‌پنداشتند این اولین باری است که به طور جدی با زنی دوست شده است.[۱]

ایزابل بیما، همسر خلیل، شخصیت محکمی داشت. این زن برزیلی دوران کودکی‌اش را در کشورش در فقر به سر برده بود. سپس به ایالات متحده مهاجرت و به نحوی به بورلی‌هیلز راه پیدا کرده بود. ایزابل هنگامی که با خلیل آشنا شد و او را مجذوب خود کرد از ازدواج قبلی‌اش یک فرزند داشت. به گفتهٔ افرادی که آن‌ها را می‌شناختند خلیل این زن را می‌پرستید و او را غرق تجملاتی کرده بود که پیش از آن ایزابل حتی تصورشان را نیز نمی‌توانست بکند. بعضی از آشنایان، ایزابل را زنی سرسخت و مصمم و گروهی دیگر او را زنی مشکل‌پسند و پرادعا توصیف کرده‌اند. سپس آن‌ها در باشگاه بل‌اِیر واقع در ریویرا کانتی با هم ازدواج کردند. پس از تشکیل خانواده و هنگامی که خانهٔ آن‌ها رفته‌رفته پر از فرزندان آمریکایی-سعودی-برزیلی می‌شد، خلیل خانه‌ای زیبا در خیابان جونسبورو در برنت‌وود خرید و برای بازسازی آن‌جا قراردادی ششصد هزار دلاری بست.[۲]

خلیل در دانشگاه کالیفرنیا با جواهرفروشی به نام مایکل کازانجیان آشنا شد که

۱. موضوع تحصیل خلیل در دانشگاه کالیفرنیا و عدم موفقیتش در فارغ‌التحصیلی: مکاتبهٔ الکترونیکی، جیمز گرَنت، دانشگاه کالیفرنیای جنوبی، اول مارس ۲۰۰۶، خلیل وارد رشتهٔ مهندسی مکانیک شد و بین پاییز ۱۹۷۵ تا پاییز ۱۹۸۰ در کلاس‌های دانشگاه حاضر شد و سپس بدون اخذ هیچ مدرکی دانشگاه را رها کرد. موضوع نوع لباس پوشیدن، اتومبیل‌ها، عادات، حس رقابت شدید در بازی ورق: مصاحبه با سه نفر که مدتی طولانی با خلیل ارتباط داشتند و خواسته‌اند هویتشان فاش نشود و همچنین با چند تن از همسایگان خلیل که شناخت کم‌تری نسبت به او داشتند. جنبه‌های شخصیتی او در بیش از ده‌ها مدرک و اظهاریه‌ای که به دادگاه‌ها برای پرونده‌های او یا شرکت‌هایش داده شده بود، نیز موجود است، به پانوشت‌های دقیق‌تر بعدی مراجعه کنید.

۲. موضوع ایزابل، مصاحبه‌ها و اسناد دادگاهی، قبلی. خیابان جونسبورو: دفتر منطقه‌ای ثبت املاک لس‌آنجلس، بررسی و تایپ بیست‌وهشتم ژوئن ۲۰۰۵. موضوع بازسازی ششصد هزار دلاری خانه: پروندهٔ *شکایت خلیل بن‌لادن و ایزابل بن‌لادن از اتحادیه ساختمانسازی آمریکا و غیره*، دادگاه عالی لس‌آنجلس کانتی، C663911.

معمولاً اعضای خانوادهٔ بن‌لادن‌ها مشتری گران‌ترین جواهراتش بودند. کازانجیان یکی از مشتری‌های آلکساندر کاپِلو، فارغ‌التحصیل جوان رشتهٔ تجارت دانشگاه کالیفرنیا، بود. کاپِلو آرزو داشت بانک سرمایه‌گذاری کوچکی تأسیس کند و سپس آن را مبدل به بانکی بین‌المللی کند. او مردی خوش‌چهره با موهای مشکی بود. او شخصیتی گتسبی[۱] مانند و اهل بیکِرزفیلد کالیفرنیا بود. کاپِلو کلکسیونر جدی مجسمه و تزئینات هنری دورهٔ رنسانس ایتالیا نیز بود. او با خلیل از طریق دفتر امور دانشجویان بین‌الملل دانشگاه کالیفرنیا آشنا شده بود. کاپلو کارهایش را در دفتر شیکش در آسمان‌خراشی واقع در سِنتری‌سیتی انجام می‌داد. او در ابتدا مشاور خلیل در زمینهٔ سرمایه‌گذاری در بخش املاک بود.[۲]

اهداف خلیل در تجارت مشخص نبود. هنگامی که او یکی یکی دلالان و مشاوران آمریکایی را جواب می‌کرد در توضیح عمل خود می‌گفت: «اگر ندانم قرار است بر روی چه چیزی سرمایه‌گذاری کنم خیلی راحت جواب نه می‌دهم.» به نظر می‌رسید خلیل تلاش می‌کرد تا در برابر مشکلات سیاسی کشورش دیواری محافظ دور خود بکشد و با سرمایه‌گذاری در املاک و ورود به عرصهٔ تجارت در ایالات متحده شرایطی مهیا کند که در خارج از عربستان سالیانه حداقل ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار دلار درآمد ثابت داشته باشد تا در صورت خرابی اوضاع در کشورش دچار مشکل نشود. برای این منظور او مدام فکر می‌کرد و ایده‌های جدید ارائه می‌داد. خلیل نیز مانند بسیاری دیگر از اعضای خانواده‌اش به سرمایه‌گذاری در بخش املاک و خرید و فروش هواپیما علاقه‌مند بود اما در عین حال بی‌میل نبود که پا به عرصه‌های جدید و متفاوت تجارت بگذارد.[۳]

در آغاز کار خلیل شرکت کِبلتِن را در دِلوِیر به ثبت رساند. بر اساس مدارک

---

۱. قهرمان رمان گتسبی بزرگ نوشتهٔ اف. اسکات فیتزجرالد.

۲. تا اواسط سال ۲۰۰۷ کاپلو سمت مدیرعاملی شرکت سرمایه‌گذاری کاپلو، که یک بنگاه سرمایه‌گذاری بین‌المللی است، را برعهده داشت.

۳. «اگر ندانم... جواب نه می‌دهم.»: مصاحبه با فردی که برای خلیل بن‌لادن کار می‌کرد. موضوع علایق خلیل در تجارت: مصاحبهٔ نقل‌شده در پانوشت شمارهٔ ۱.

موجود این شرکت، کاپلو مدتی سمت مدیرعاملی این شرکت را برعهده داشت. دفتر مرکزی شرکت در ساختمان زرد آجری یک‌طبقه‌ای در کِرولتِن تگزاس، خارج از دالاس و در فاصلهٔ ده کیلومتری شمال بزرگراه لیندِن بی جانسِن واقع بود. در نزدیکی این دفتر، در شمارهٔ ۳۷۳۷ خیابان دیوایدندِ گارلَند، شرکت انبار کوچکی خریده بود و آن را به صنایع و صاحبان کارخانجات اجاره می‌داد. سرمایه‌گذاری‌های دیگر شرکت از این نیز عجیب‌تر بود. خلیل به کمک کاپلو به خوانندهٔ ترانه‌های کاونتری آمریکا، کِنی راجرز، وامی با بهره داد تا راجرز یک اسب اصیل عربی به نام نوجد بخرد. ارزش این اسب بین ده تا بیست میلیون دلار تخمین زده می‌شد. دامداری که این اسب را پرورش داده بود در کالیفرنیای شمالی مزرعهٔ دامداری داشت و قبول کرده بود بخشی از بهای اسب را خود به راجرز وام بدهد. بعدها به علت نیاز فوری دامدار به پول نقد، او به کاپلو پیشنهاد کرد وام راجرز را به بهای خوبی به دفتر کاپلو بفروشد. کاپلو ابتدا نسبت به بیمهٔ کامل اسب اطمینان حاصل کرد و سپس خلیل پذیرفت که این معامله را انجام دهد. تنها خطر این معامله اعتبار حساب بانکی کنی راجرز بود که البته بعد مشخص شد حسابش ایرادی ندارد. خلیل بن‌لادن ظرف کم‌تر از یک سال از بابت وامی که خوانندهٔ آمریکایی گرفته بود حدود سی درصد سود برد.[1]

طی یکی از اقامت‌های کوتاه‌مدت سالیانه در عربستان سعودی، این موضوع به ذهن خلیل و ایزابل خطور کرد که کشور عربستان فاقد اسباب‌بازی‌فروشی‌های مناسب است؛ از آن نوع اسباب‌بازی‌فروشی‌هایی که آن‌ها و فرزندانشان در لس‌آنجلس دیده بودند. مثلاً فروشگاهی مانند تویز «آر» آس[2] که مختص کودکان بود. بدین‌ترتیب آن‌ها

---

۱. موضوع شرکت کبلتن، ساختمان کارولتن، انبار خیابان دیوایدند: دالاس کانتی، تگزاس، ثبت املاک، بررسی و تایپ‌شده در شانزدهم فوریه ۲۰۰۶؛ نویسنده شخصاً از این املاک دیدن کرده است. در اسناد شرکت کبلتن به تاریخ سی‌ام دسامبر ۱۹۸۳ کاپلو به عنوان یکی از مدیران شرکت مشخص شده است. موضوع وام خرید اسب کنی راجرز: مصاحبه با دو نفر که در جریان این معامله قرار داشتند و خواسته‌اند هویتشان فاش نشود. این دو نفر میزان وام را دو رقم متفاوت اعلام کرده‌اند اما در توضیح نحوهٔ معامله و میزان سود کاملاً نظرات یکسانی داشتند. نمایندهٔ کنی راجرز از پاسخگویی به درخواست‌های مکرر نویسنده خودداری کرد.

2. Toys «R» US

تصمیم گرفتند اولین فروشگاه اسباب‌بازی عربستان را تأسیس کنند. کاری مخاطره‌آمیز در سرزمینی که بسیاری از علمای مذهبی عروسک را نماد بت‌های کفرآمیز می‌دانستند. خلیل متوجه شد می‌تواند نمایندگی فروشگاه تویز «آر» آس را برای عربستان بگیرد اما بهای این نمایندگی بسیار سنگین بود. (شرکت‌هایی که نمایندگی مارک‌های معروف را اعطا می‌کردند معمولاً نسبت به سختکوشی و تلاش شخصی که نمایندگی به او اعطا شده بود، برای تضمین موفقیت کار، به شدت سختگیری و نظارت می‌کردند. به گفتهٔ یکی از اعضای خانواده مدت‌ها قبل بن‌لادن‌ها به فکر گرفتن نمایندگی مک‌دونالد در خاورمیانه افتاده بودند اما بعد متوجه شده بودند که بر اساس قوانین دفتر مرکزی مک‌دونالد فردی که نمایندگی به او داده می‌شد می‌باید ساعت‌های طولانی وقت خود را صرف سرخ کردن همبرگر و سیب‌زمینی می‌کرد تا واجد شرایط شناخته شود. مدتی نیز بین اعضای خانواده این شوخی رواج داشت که کدام یکی از برادران می‌باید برای تحصیل در رشتهٔ سرخ کردن غذا در روغن زیاد به آمریکا فرستاده می‌شد و مدتی بعد هم کلاً این فکر را از سرشان خارج کردند.) سرانجام خلیل تصمیم گرفت با تأسیس فروشگاه توی‌لَند در جده تجارت جدید خود را شروع کند. سپس برای پرکردن قفسه‌های فروشگاه یک فروشندهٔ حرفه‌ای اسباب‌بازی، به نام مارک لاو، را از آمریکا استخدام کرد و برای امور خرید اسباب‌بازی و حمل آن به جدهٔ عربستان شرکتی به نام شرکت بِن تأسیس کرد.[1]

با جدی‌تر شدن فعالیت‌های تجاری خلیل به تدریج نام او وارد جریانات قانونی در خاک آمریکا شد. به نظر می‌رسید خلیل نسبت به مالیات بر اموال حساسیت داشت و با گذر چند سال بعضی از املاک او مشمول بدهی مالیاتی شد و در نتیجه وکلای دولتی ایالات کالیفرنیا و دالاس کانتیِ تگزاس اتهامات مالیاتی علیه او طرح کردند. کار بازسازی عمارت بِرِنت‌وود نیز جدال لفظی شدیدی را میان خلیل بن‌لادن و پیمانکار

---

۱. مصاحبهٔ جداگانه با سه نفر، منبع پیشین. در اظهارنامهٔ ضمیمه شده در پروندهٔ *شکایت شرکت آمریکای پویا و خلیل بن‌لادن علیه ران آر گلدی و دیگران*، دادگاه عالی لس‌آنجلس کانتی، WEC13994، خلیل مارک لاو را کارمند خود از سال ۱۹۸۵ اعلام کرده است. شرکت بن در ادارهٔ ثبت املاک دالاس کانتی به عنوان «شرکت الحاقی و جانشین» شرکت کبلتن معرفی شده است.

ایرانی او در لس‌آنجلس، که صاحب قبلی ساختمان نیز بود، به وجود آورد و در نهایت کار به دادگاه کشید. این جدال برای خانواده‌ای که در بخش پیمانکاری ساختمان شهرت داشت، باعث بدنامی بود.[1] اما مشکلات اصلی خلیل پس از مرگ سالم و زمانی آغاز شد که او وارد تجارت جدید اجارهٔ زندان‌های جدید آمریکا شد و این کار را به وسیلهٔ شرکت جدیدی که در آمریکا و به نام آمریکای پویا[2] تأسیس کرده بود، انجام داد.

شرکت آمریکای پویا و شرکت بن دفتر مرکزی مشترکی در شمارهٔ ۱۵۲۶۰ بلوار ونتورا داشتند که در شِرمَن‌اوکسِ کالیفرنیا، در درهٔ سَن‌فِرناندو درست پشت تپه‌های همیشه سبز هالیوود، قرار داشت. ساختمان دفترمرکزی بیست طبقه با نمای سنگ گرانیت و شیشه بود. هنگامی که خلیل به لس‌آنجلس می‌رفت گاهی کارهای خود را در دفتر شرمن‌اوکس انجام می‌داد اما اکثر اوقات هر روز کارهای تمام روز را به کارمندان و مدیران اجرایی آمریکایی‌اش ابلاغ می‌کرد و سپس خودش می‌رفت. اواخر دههٔ ۱۹۸۰، آلکس کاپلو دیگر از صحنه خارج شده بود و جای او را فرانکلین فریساورا گرفته بود. فریساورا دلال معاملات املاک و باجناق خلیل بود. او با رِجینا، خواهر برزیلی ایزابل بیما، ازدواج کرده بود و آشنایی آن‌ها نیز از یک کلوب شبانه در لس‌آنجلس آغاز شده بود. فریساورا کسی بود که صنعت تفریحات را وارد عرصهٔ تجارت بن‌لادن‌ها کرد. او که در کالیفرنیای جنوبی بزرگ شده بود پسر پدری کمدین و مادری بود که ابتدا در جوانی در سیرک‌های رینگلینگ بِراز و بارنم و بیلی اجرای برنامه کرده بود و بعدها نیز از راه اجرای برنامه‌های طنز روزگار گذرانده بود. فریساورا در

---

۱. موضوع مالیات: پروندهٔ *شکایت دالاس کانتی از شرکت کبلتن*، دالاس کانتی، 92-32136. سند موجود در اسناد ثبتی املاک لس‌آنجلس کانتی به شمارهٔ 1789705-99 و به تاریخ سال ۱۹۸۶ به موضوع ضبط اموال شرکت کبلتن به خاطر بدهی مالیاتی مربوط است. در این سند به بدهی مالیاتی ۱۷۲ هزار دلاری شرکت کبلتن اشاره شده است. همچنین به این اسناد مراجعه کنید: 1432057-98، 1237072-97، 1849398-96، و 154966-97 که به موضوع روند پروندهٔ دادگاه‌های لس‌آنجلس کانتی و ایالت کالیفرنیا علیه شرکت‌های بن و کبلتن می‌پردازد. موضوع جدال لفظی شدید: پرونده شکایت *خلیل بن‌لادن و ایزابل بن‌لادن از اتحادیه ساختمان‌سازان*، منبع پیشین و شکایت متقابل.

2. America in Motion

دوران دبیرستان با پسران مو آستین، رئیس سابق کمپانی برادران وارنر، همکلاس بود. بن‌لادن‌ها حدود نیم قرن بود که به واسطهٔ ازدواج‌ها و پیوندهای خانوادگی جدید شاخه‌های جدیدی را به تجارت خود اضافه کرده بودند و فریساورا نیز در ادامهٔ همین سنت عمل می‌کرد. او مشاور و مدیر برنامه‌های خلیل در بخش املاک و پروژه‌های تجاری دیگر بود.[۱]

شرکت آمریکای پویا در شروع کار خود به شدت در زمینهٔ خریدوفروش و اجارهٔ هواپیما فعال بود و این فعالیت مالیات سنگینی داشت. به همین دلیل طولی نکشید که مقامات شرکت متوجه شدند این کار سود چندانی برای آن‌ها ندارد. یکی از اولین مشتریان شرکت استیون مَک‌کیم، رئیس یکی از شرکت‌های کوچک کالیفرنیای شمالی به نام شرکت هوانوردی بین‌المللی مَگنوم بود. از جمله سرمایه‌گذاران این شرکت کلینت ایستوود، هنرپیشهٔ معروف، بود که در آن زمان به خاطر فیلم *نیروی مَگنوم* و سایر فیلم‌هایش شهرت داشت. دفتر مرکزی شرکت مگنوم در منطقهٔ نزدیک کارمِل، یعنی محل زندگی کلینت ایستوود، واقع بود و یکی از فعالیت‌های شرکت تحقیق در زمینهٔ ساخت لوازم فرود قابل بازیافت برای هلی‌کوپتر بود. بر اساس مدارک دادگاهی موجود، بنا به دلایلی که هنوز در هاله‌ای از ابهام است مک‌کیم، خلیل را ترغیب کرد تا یک فروند جت جنگندهٔ قدیمی دوموتورهٔ اسپانیایی، مدل ۱۹۵۸، را از شرکت مگنوم بخرد و سپس آن را به صورت اقساط دوباره به شرکت بفروشد. داریوس کیتِن، جانشین مک‌کیم در شرکت مگنوم، بعدها عنوان کرد که مگنوم «شرکتی کوچک واقع در مونتری است و هیچ فعالیتی خارج از آن ایالت نداشت. هیچ‌یک از مدیران شرکت هم سفر مهمی در پیش رو نداشتند. شرکت به تنها چیزی که نیاز نداشت یک جت ۲۲۵ هزار دلاری بود.»

در هر حال کمی بعد از این معامله، مگنوم از پرداخت اقساط هواپیما خودداری کرد. شرکت آمریکای پویا شرکت مگنوم را تحت تعقیب قانونی قرار داد. وکلای خلیل بن‌لادن نه‌تنها از مک‌کیم بلکه از کلینت ایستوود هم شکایت کردند. سرانجام این

---

۱. مصاحبه با چندین نفر، منبع پیشین. فریساورا می‌گوید که خلیل بن‌لادن تاجر محترمی بود اما از اظهار نظر بیش‌تر دربارهٔ او خودداری می‌کند.

پرونده به گونه‌ای خاتمه یافت که ایستوود محکوم نشد و جریمه‌ای نیز نپرداخت. فقط شرکت آمریکای پویا دوباره صاحب یک جت قدیمی شد که فقط به درد کسانی می‌خورد که عشق به پرواز داشتند.[۱]

خلیل برای مشورت در کنار باجناقش، فریساورا، مَسرّت علی‌خان را نیز داشت. فردی مرموز با سبیلی که یادآور مدهای دوران استعماری بود. علی‌خان در یکی از اسناد دادگاهی بدین شکل توصیف شده است: «یک حسابدار حقوق‌بگیر پاکستانی» که بعدها به عنوان کارمند بن‌لادن‌ها در جده مستقر شد. هنگامی که خلیل فروشگاه‌های توی‌لند را در عربستان سعودی افتتاح کرد، علی‌خان برای او کار می‌کرد. بعدها علی‌خان به لس‌آنجلس رفت تا در امور شرکت آمریکای پویا به خلیل کمک کند. خلیل ماهانه بیش از پنج هزار دلار حقوق به علی‌خان می‌داد. علی‌خان هم همواره در پی معاملاتی بود که برای کارفرمایش جالب باشد. طی تابستان سال ۱۹۸۸، یعنی همان زمانی که اسامه در سرزمین پدری علی‌خان مخفیانه مشغول تشکیل القاعده بود، علی‌خان سرمایه‌گذاری عجیبی را برای خلیل ترتیب داد: سرمایه‌گذاری در بخش زندان‌های خصوصی در ماساچوست.[۲]

این معامله توسط شرکتی به نام ریسان لیزینگ ترتیب داده می‌شد که دفتر مرکزی‌اش در حومهٔ ویرجینیای شهر واشنگتن بود. شرکت ریسان که در سال ۱۹۸۶ تأسیس شده بود به شکل تخصصی در زمینهٔ ساختمان‌های پیش‌ساخته برای ادارات دولتی، مدارس، بیمارستان‌ها و دفاتر تجاری فعالیت داشت و پروژه‌های آن از اتاقک‌های کوچک نگهبانی تا ساختمان‌های بزرگ برای انبار را شامل می‌شد. مسئولان شرکت برای جلوگیری از انسداد بیش از حد سرمایه‌های نقدی شرکت به دنبال

---

۱. موضوع دعوای حقوقی بر سر فروش اقساطی هواپیما: پروندهٔ شکایت *شرکت آمریکای پویا از شرکت هوانوردی بین‌المللی مکنوم*، دادگاه عالی لس‌آنجلس کانتی، NWC043648. «شرکتی کوچک... هزار دلاری بود.»: اظهارنامهٔ داریوس کیتن، قبلی، نهم مارس ۱۹۸۹. موضوع پایان شکایت بدون قضاوت: مکاتبه الکترونیکی با کوین اس مارکس، وکیل کلینت ایستوود، هفتم سپتامبر ۲۰۰۷.

۲. «حسابدار حقوق‌بگیر پاکستانی»: اظهارنامهٔ الحاقی پرونده، ران آر. گُلدی، پروندهٔ شکایت *شرکت آمریکای پویا و خلیل بن‌لادن از ران آر. گُلدی*، منبع پیشین. همچنین اظهارنامهٔ علی‌خان در این پرونده، شهادت و اظهارنامهٔ خلیل، قبلی.

سرمایه‌گذاران خصوصی بودند. سرمایه‌گذارانی که به سرمایه‌گذاری در قراردادهای اقساطی شرکت تمایل داشتند. بر اساس آنچه در یکی از اسناد دادگاهی آمده است شرکت آمریکای پویا «نیم تفکیک‌نشده‌ای از منافع فروش اقساطی تعدادی ساختمان پیش‌ساختهٔ زندان به فرمانداری ماساچوست» در بخش‌های هَمپدِن و هَمپشایر را خرید.[۱]

بهای این معامله اندکی بیش از پانصد هزار دلار بود. خلیل با وام گرفتن از بانک ایندوسوئز این مبلغ را به ۷۷۰ هزار دلار افزایش داد. سپس شرکت ریسان مابه‌التفاوت این مبلغ را، که بیش از دویست هزار دلار بود، به خلیل عودت داد. خلیل از این بخش از معامله به عنوان «کسر رقم» یاد می‌کرد اما علی‌خان معتقد بود این عمل شرکت ریسان یک «لگد برگشتی» بود که البته معلوم نیست منظور او از این اصطلاح چه بوده است. ظاهراً خلیل از رقم برگشتی برای پرداخت بخشی از بدهی‌های کم‌تر خود به بانک ایندوسوئز استفاده کرده بود. کم‌کم ارقام بدهی‌های او در لس‌آنجلس بیش‌تر می‌شد. برای مثال، بنا بر محتویات نامه‌ای که علی‌خان در سال ۱۹۸۹ برای خلیل نوشته بود، میزان بدهی خلیل به بانک ایندوسوئز از مرز سه میلیون دلار گذشته بود. سرانجام خلیل مجبور شد برای بازپرداخت بخشی از بدهی‌های خود به روش همیشگی تجار در این مواقع متوسل شود و مقداری از املاک خود در لس‌آنجلس را بفروشد.[۲]

در ماه مه سال ۱۹۸۹، شرکت آمریکای پویا بار دیگر بر سر معاملهٔ اقساطی ساختمان‌های زندان با شرکت ریسان گفتگو کرد. بنا به اسناد موجود در دادگاه، در این

---

۱. «نیم تفکیک‌نشده‌ای... فرمانداری ماساچوست»: اظهارنامهٔ تسلیمی گُلدی، قبلی. تاریخچه شرکت ریسان: وب‌سایت شرکت، بررسی و تایپ‌شده در پنجم ژوئن ۲۰۰۷. مقامات شرکت به درخواست نویسنده برای بیان نظرات خود پاسخی ندادند.

۲. «کسر رقم»: برگرفته از گواهی استشهادیه خلیل بن‌لادن، قبلی. «لگد برگشتی»: نامهٔ علی‌خان به خلیل بن‌لادن، بیست‌وهشتم فوریه ۱۹۸۹، قبلی. موضوع بدهی بیش از سه میلیون دلاری خلیل به بانک ایندوسوئز: نامهٔ علی‌خان به خلیل بن‌لادن، سی‌ویکم مه ۱۹۸۹، «گزارش وضعیت». موضوع روش همیشگی تجار: در بخش برگرفته از استشهادیه، مارک لاو از دریافت نامه‌ای از بانک ایندوسوئز مبنی بر عدم پرداخت بدهی توسط خلیل گفته است و البته سپس خود این موضوع را بدین صورت تصریح کرده که «این فقط یک موضوع کاری از جانب بانک بود.»

زمان در نتیجهٔ دور جدید مذاکرات مبلغ ۲۲۷ هزار دلار از طرف شرکت ریسان به شرکت آمریکای پویا پرداخت شد و یکی از وکلای خلیل در بِورلی هیلز، به نام ران گُلدی، این پول را به عنوان امانت در حساب خود ریخت. سپس گُلدی قبول کرد مبلغ ۱۲۷ هزار دلار از این پول را به مسرّت علی‌خان بدهد چرا که علی‌خان ادعا کرده بود بر اساس توافق شفاهی او با خلیل این مقدار از پول به او تعلق دارد. پیچیدگی این موضوعِ گیج‌کننده بیش‌تر از این بابت بود که خلیل، که برای دو فصل زمستان و بهار به جده بازگشته بود، سعی می‌کرد امور مربوط به تجارت زندان‌ها را از طریق فاکس و تلفن انجام بدهد.

علی‌خان چندین بار بر روی کاغذهای سربرگ‌دار شرکت بن و شرکت آمریکای پویا نامه‌هایی خطاب به خلیل نوشته بود و دربارهٔ تبادلات مالی پیچیده‌ای که به دریافت ۱۳۰ هزار دلار توسط او منتهی شده بود، و او آن را به عنوان «وامی» که برای شرکت بِن «با ضمانت شخصی خودش» توصیف کرده بود، توضیح داده بود. خلیل در پاسخ طی چند فاکس سؤالاتی را که نشان از بدبینی او به این موضوع داشت از علی‌خان پرسیده بود. او نوشته بود «لطفاً توضیحات بیش‌تری دربارهٔ این وامی که می‌گویی بده. برای چه منظوری این وام را گرفتیم... مصرف واقعی این وام برای چیست... چه تاریخی این وام را گرفتیم... چه کسی ضمانت این وام را کرده است... اگر متن موافقتنامهٔ این وام را گرفته‌اید آن را برای من فاکس کنید.» علی‌خان سعی کرد او را قانع کند اما در این راه توفیقی به دست نیاورد. اوایل ماه ژوئن، خلیل در فاکسی از جده به علی‌خان نوشت: «فاکس‌هایی که شما برای من فرستاده‌اید... هنوز مبهم هستند و من با محتویات آن‌ها موافق نیستم. لطفاً اطلاعات بیش‌تری بدهید و به ویژه دربارهٔ وام ۱۳۰ هزار دلاری که خودتان ضامن آن شده‌اید جزئیات بیش‌تری بدهید.»[1]

---

۱. «وام»: نامهٔ علی‌خان به خلیل بن‌لادن، بیست‌وششم مه ۱۹۸۹، «پاسخ: فاکس‌هایی که شما...» قبلی. «با ضمانت شخصی خودش»: نامهٔ علی‌خان به خلیل بن‌لادن، سی‌ویکم مه ۱۹۸۹، «گزارش وضعیت». «لطفاً توضیحات... فاکس کنید.»: نامهٔ خلیل بن‌لادن به علی‌خان، بیست‌وسوم مه ۱۹۸۹، «پاسخ: فاکس شما...» «فاکس‌هایی که شما... بیش‌تری بدهید»: نامهٔ خلیل بن‌لادن به علی‌خان، تاریخ روز ناخوانا، ژوئن ۱۹۸۹. همهٔ این اسناد در پروندهٔ دادگاه موجود است، قبلی.

سپس خلیل به لس‌آنجلس رفت و با وکلا و مدیرانی که در جریان این وام بودند گفتگو کرد. در نهایت همان طور که بعد در شکایت خود در دادگاه مطرح کرد به این نتیجه رسید که «علی‌خان با شیادی این مبلغ ۱۳۰ هزار دلاری را کلاهبرداری کرده بود.» علی‌خان دیگر سر کار نمی‌رفت. روز ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۸۹، خلیل بن‌لادن با ماشین به مرکز پلیس وَن‌نویس در سَن فِرناندو وَلی رفت و به افسر پلیسی که پشت قسمت پذیرش ایستاده بود، مراجعه کرد. سپس از او خواست برایش پرونده‌ای جنایی علیه علی‌خان تشکیل بدهد. این اقدام قدمی از سوی خلیل به سمت منجلاب سیستم قضایی آمریکا بود. خلیل در ابتدای امر مطمئن نبود که «این موضوع امری جنایی است یا تنها یک دعوای حقوقی است.» به عبارت دیگر او نمی‌دانست که می‌بایست از علی‌خان شکایت می‌کرد تا پولش را از او پس بگیرد یا باید برای این کار به سراغ پلیس می‌رفت. اما خلیل در آن زمان به ذهنش رسیده بود که تحت قوانین آمریکا او قربانی یک کلاهبرداری است. خلیل دربارهٔ آن روز می‌گوید پلیس «من را فرستاد طبقهٔ بالا و از آن‌جا دوباره من را فرستادند طبقهٔ پایین. یکی از پلیس‌ها به من گفت بسیار خوب، این فرم را پر کن.»[1]

پس از یک سری تحقیقات، پلیس بخش وَن‌نویس علی‌خان را به جرم اختلاس متهم دانست و حکم جلب او را صادر کرد. در یکی از اسناد موجود در پروندهٔ بایگانی شدهٔ این شکایت، نمایندگان دادستانی این احتمال را مطرح کرده بودند که فرد پاکستانی «احتمالاً یک سارق بین‌المللی است... که قصد اختلاس از یکی از بانک‌های پاریس را دارد.»[2]

خلیل همچنین از طریق دادگاه حقوقی نیز از علی‌خان شکایت کرد. علی‌خان چند وکیل گرفت و وکلای او از خلیل خواستند تا برای حل‌وفصل این مشکل به دفتر آن‌ها،

---

۱. «علی‌خان با شیادی... کلاهبرداری کرده بود.»: متن شکواییه خلیل بن‌لادن، سیزدهم ژوئنیهٔ ۱۹۹۲، قبلی. موضوع روز بیست‌ودوم سپتامبر ۱۹۸۹: گزارش تحقیقات مقدماتی ادارهٔ پلیس لس‌آنجلس، قبلی. «این موضوع امری... پر کن.»: بخشی از شکایت ارائه شده توسط خلیل بن‌لادن به دادگاه، قبلی.

۲. پروندهٔ شکایت دادستان مدعی‌العموم ایالت کالیفرنیا از مسرّت علی‌خان، «حکم جلب» «احتمالاً یک سارق... پاریس را دارد»: «درخواست افزایش وجه ضمانت آزادی موقت»، بایگانی شده در پروندهٔ شکایت شرکت آمریکای پویا و خلیل بن‌لادن از ران آر گُلدی و دیگران، منبع پیشین.

در آسمانخراشی در مرکز لس‌آنجلس، برود. گفتگوهای خسته‌کنندهٔ آن‌ها در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۹۰ پنج روز طول کشید. در طول این مدت وکلای علی‌خان با طرح سؤالاتی پیرامون تاریخچهٔ شرکت آمریکای پویا، وام‌های کلان خلیل از بانک ایندوسوئز و بانک‌های دیگر و تصمیم او برای شکایت جنایی علیه علی‌خان در ادارهٔ پلیس، خلیل را به صُلابه کشیدند. آن‌ها حتی کار را به جایی رساندند که خلیل را به انتقام‌گیری از علی‌خان متهم کردند. به ادعای آن‌ها، ریشهٔ این انتقام‌گیری شخصی در این موضوع بود که خلیل و کارمند سابقش، علی‌خان، هر دو به زنی که در دفتر شِرمَن‌اوکس کار می‌کرد، علاقه‌مند شده بودند. (خلیل پاسخ داده بود: نه.) یکی از وکلای حاضر در این تحقیقات بعدها دربارهٔ آن روز، در اظهارنامه‌ای کتبی، صحنهٔ به وجود آمده در سالن کنفرانس واقع در آسمانخراش به هنگام پرس‌وجوها را این گونه توصیف کرده است:

> یک لحظه آقای بن‌لادن به من گفت که من دارم مدام یک سؤال را تکرار می‌کنم... و به نظر می‌رسید خیلی آشفته شده بود. بعد یک سؤال دیگر پرسیدم و آقای بن‌لادن به فکر فرو رفت. از روی صندلی‌اش بلند شد و شروع به قدم زدن در سالن کرد. رسید به پشت سر من و بعد دوباره به جلوی سالن رفت که آقای فینکل [وکیلش] نشسته بود... آقای گریم‌وید گفت که باید این موضوع هم ثبت بشود که در پاسخ به سؤال شاهد شروع به راه رفتن کرده بود... همین حرف باعث شد بین آن دو جدال لفظی در بگیرد... بعد آقای بن‌لادن (حدود ساعت ۱۳:۴۰ دقیقه) زیر گریه زد. در حالی که با دست‌هایش صورتش را پوشانده بود هق‌هق گریه می‌کرد. آقای فینکل هم به منشی جلسه گفت که باید بنویسد من باعث به گریه افتادن موکل او شده بودم...[۱]

خلیل بعدها با به یادآوری آن صحنه گفت: «اشک‌هایم واقعی بودند.» وکلای طرف مقابل «هم به من و هم به وکیلم توهین می‌کردند.» آن‌ها «حرف‌های زشتی» می‌زدند و کلامشان «پر از گوشه و کنایه» بود.

> سؤالات تکراری و اهانت‌های آن‌ها سرانجام من را از پای در آورد... فشار ربطی

---

۱. اظهارنامهٔ جفری مورسن، قبلی.

به «برگشت پول» یا کارهای من نداشت بلکه از این‌که زیر بمباران سؤالات و اتهامات بودم ناراحت بودم... سوالاتی که گاه حریم شخصی من را می‌شکست... .[۱]

همین موضوع برای فردی مثل خلیل کافی بود تا دلش برای دادگاه‌های شریعت موطنش تنگ شود. البته این ماجرا هنوز پایان مشکلات خلیل با اتهاماتی که متوجهش شده بود، نبود.

شش هفته پس از بازجویی و اقرارهای خلیل، دو افسر پلیس، از ادارهٔ پلیس لس‌آنجلس، به همراه زنی برزیلی به نام الیزابت بورخس به در خانهٔ خلیل در برِنت‌وود مراجعه کردند. پلیس‌ها می‌خواستند با مارتا سیلوا و اوریا داسیلوا، مستخدم و پرستاربچه، بن‌لادن‌ها صحبت کنند. هنگامی که آن دو آمدند پلیس‌ها از آن‌ها دربارهٔ شرایط کاریشان سؤالاتی پرسیدند. بورخس کار ترجمه از پرتغالی به انگلیسی را بر عهده داشت. بورخس بعدها گفت که آن روز پلیس بیش‌تر روی این نکته تأکید می‌کرد که «آیا آن دو زن می‌توانستند به میل خود محل اقامت بن‌لادن‌ها را ترک کنند یا با تهدید جلوی آن‌ها گرفته می‌شد و مجبور بودند پول‌های خود را به صاحب‌کارشان بدهند.»[۲]

بورخس بعدها با حضور در دادگاه علت مراجعه‌اش به منزل بن‌لادن‌ها را توضیح داد. به گفتهٔ بورخس در ماه ژوئن شخص ناشناسی به او تلفن زده و گفته بود که مارتا سیلوا «وادار به کار کردن» برای بن‌لادن‌ها شده بود و «مجبور بود روزهای متوالی بدون مرخصی و وقت استراحت کار کند. به علاوه دستمزد او در برابر کاری که انجام می‌داد بسیار پایین بود.» بورخس نیز پذیرفته بود دربارهٔ این موضوع با کنسول برزیل در لس‌آنجلس صحبت کند اما وقتی به دیدار کنسول رفته بود متوجه شده بود که آن‌ها در این زمینه «کاری نمی‌کنند». (خلیل در جده به سمت کنسول افتخاری برزیل در عربستان دست یافته بود. موقعیتی که باعث می‌شد او تجارت میان عربستان و سرزمین

---

۱. اظهارنامهٔ خلیل بن‌لادن، قبلی.

۲. «آیا آن دو... صاحبکارشان بدهند.»: پاسخ الیزابت بورخس به سؤالات دادگاه، پروندهٔ شکایت *ایزابل بن‌لادن از الیزابت بورخس*، دادگاه عالیّ بخش لس‌آنجلس، SC003124 .

پدری همسرش را تسهیل کند.) کنسول برزیل به بورخس گفته بود که اگر احساس می‌کند مشکل وخیم است می‌تواند به ادارهٔ پلیس لس‌آنجلس مراجعه کند و بورخس نیز همین کار را کرده بود. بورخس در شهادت خود در دادگاه نوشته است که این کار را از آن رو انجام داده بود که می‌پنداشت بن‌لادن‌ها «با نگه داشتن دو خدمتکار برزیلی نزد خود به رغم میلشان حقوق قانونی آن دو خدمتکار را پایمال کرده بود». بورخس ادعا می‌کرد خدمتکارها این مطالب را به او گفته بودند:

> آن دو مجبور بودند روزی هجده ساعت بدون هیچ وقتی برای استراحت و صرف صبحانه، ناهار یا شام کار کنند... هیچ روزِ مرخصی‌ای هم نداشتند و هفت روز هفته کار می‌کردند. هیچ‌وقت هم مستقیماً حقوق خود را به صورت نقد یا چک دریافت نمی‌کردند. رفتار ایزابل بن‌لادن با آن‌ها بسیار بد و زننده بود... آن دو هنگامی که در مجتمع بن‌لادن‌ها در جده یا در عمارت آن‌ها در آمریکا بودند، نیز اجازه نداشتند از مجتمع بیرون بروند و در صورت یافتن اجازه نیز خروج آن دو بسیار محدود و کوتاه‌مدت بود... [بن‌لادن‌ها] به دوشیزه داسیلوا هم گفته بودند که خدمتکار قبلی آن‌ها سعی کرده بود فرار کند. اما پس از بازگرداندنش به شیوه‌های دیگری غیر از نپرداختن پول او را جریمه و مجازات کرده بودند.[۱]

اما پلیس لس‌آنجلس پس از صحبت با دو زن برزیلی اقدامی نکرد. روز بعد هم دو خدمتکار برزیلی از کار خود استعفا دادند و به گفتهٔ بن‌لادن‌ها، بورخس ترتیبی داد که بلافاصله هر دو با هواپیما به موطنشان، برزیل، بازگردند. اما آن‌ها در لس‌آنجلس ماندند.

بن‌لادن‌ها از اتهاماتی که متوجه آن‌ها شده بود خشمگین بودند. به‌همین دلیل بلافاصله از بورخس شکایت کردند و او را متهم کردند که به خدمتکارها کمک کرده تا از کاری که برای انجامش قرارداد بسته و پول گرفته بودند، فرار کنند. شکایت آن‌ها همچنین شامل این موضوع می‌شد که بورخس در حضور دو افسر پلیس از «الفاظ رکیک» استفاده کرده بود. آن‌ها در متن شکواییهٔ خود این گونه توضیح داده بودند که:

> چون ایزابل و خلیل مرتب در حال سفر بودند و چون آقای بن‌لادن تعهدات

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از: پاسخ الیزابت بورخس به سؤالات دادگاه، قبلی.

> تجاری سنگینی داشت، آن‌ها مجبور بودند همیشه خدمه‌ای همراه خود در سفرها داشته باشند که به فرزندانشان رسیدگی کنند... دوشیزه سیلوا و دوشیزه داسیلوا قبول کرده بودند برای مراقبت از پنج فرزند بن‌لادن‌ها و همچنین انجام امور سبک منزل و آشپزی بن‌لادن‌ها را همراهی کنند... و آن‌ها پذیرفته بودند در خانه‌ها و مکان‌های مختلفی که بن‌لادن‌ها می‌رفتند همراه آنان باشند و این شرط نیز وجود داشت که اگر دوشیزه سیلوا و دوشیزه داسیلوا می‌خواستند به کار خود برای بن‌لادن‌ها پایان دهند می‌باید بلافاصله به برزیل بازمی‌گشتند. با تکیه بر چنین تعهدی بن‌لادن‌ها برای آن‌ها ویزای باارزش عربستان را گرفته بودند...[۱]

تحت قوانین ادارهٔ مهاجرت آمریکا، بن‌لادن‌ها مسئول «همیشگی» خدمتکارانشان بودند. طبق شکایت آن‌ها، اکنون که دو زن ناپدید شده بودند، خانوادهٔ بن‌لادن نیز دچار مشکل شده بودند چون پس از این ماجرا «آن‌ها دیگر نمی‌توانستند در آینده نیز برای خدمهٔ منزل ویزای آمریکا بگیرند.» بن‌لادن‌ها در شکایت خود به این نکته نیز اشاره کرده بودند که برخورد پلیس لس‌آنجلس «باعث شده بود آن‌ها از نظر روحی آسیب ببینند» و در نتیجهٔ این آزارها موافقت کرده بودند خدمتکارها بروند و «فقط به برزیل بازگردند» تا با این کار شرایط بد به وجود آمده را آرام کنند (در حالی که ممکن بود ادامهٔ نبود خدمتکارها بر روی فرزندان بن‌لادن‌ها تأثیر منفی بگذارد).[۲]

بورخس نیز در پاسخ به این شکایت عنوان کرد که «هر مطلبی را که به پلیس لس‌آنجلس گفته بود... برای احقاق حق قانونی» دو زن برزیلی بوده و بنابراین از نظر قانونی اقدام او درست بوده است.[۳]

سرانجام بورخس به برزیل بازگشت. بر اساس مدارک موجود دادگاه، شکایت او و در پی آن شکایت بن‌لادن‌ها بی‌نتیجه ماند. در نهایت بن‌لادن‌ها نیز به این نتیجه رسیدند که از شهر لس‌آنجلس به اندازهٔ کافی آزار دیده‌اند و بدین‌ترتیب خلیل از شرکت لیبریایی مسئول ملک عمارت خرس صحرای سالم، یعنی همان بنای سبک اسپانیایی،

---

۱. «الفاظ رکیک... گرفته بودند.»: شکایت بن‌لادن، پنجم سپتامبر ۱۹۹۰، قبلی.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها، قبلی.

۳. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از پاسخ بورخس به شکایت بن‌لادن‌ها، قبلی.

واقع در نزدیکی اورلاندو را خرید. به گفتهٔ یکی از افرادی که در جریان این معامله قرار داشت خلیل برای خرید این مکان رقمی پایین‌تر از یک میلیون دلار پرداخت.[۱] بن‌لادن‌ها عمارت بِرِنت‌وود را نیز فروختند و قرار شد پس از آن خانواده تابستان‌ها را در فلوریدا بگذراند.

زندگی در آمریکا گاهی آزاردهنده و سخت بود و گاهی توهین‌آمیز و تحقیرکننده. اما اکنون این زندگی به بخش جدایی‌ناپذیر زندگی خانوادهٔ چند ملیتی عرب-برزیلی-آمریکایی خلیل بن‌لادن مبدل شده بود. آن‌ها بن‌لادن بودند اما فرزندانشان روز به روز خویی آمریکایی‌تر پیدا می‌کردند. ایجاد تعادل میان این دو نیز برای خلیل امری بسیار دشوار بود.

در طول تابستان سال ۱۹۹۰، در بحبوحهٔ شکایت‌ها و در جریان ماجرای خدمتکارها و مراجعهٔ پلیس لس‌آنجلس به منزل خلیل بن‌لادن، دو دولت متحد عربستان سعودی و ایالات متحده، که روابطشان دستخوش بحران شده بود، در جریان سیاست خارجه‌ای همسو و ساده با محوریت نفت، اقتصاد و جنگ رفته‌رفته به کشفیات مشابهی نسبت به هم دست می‌یافتند. در این مورد نیز اتحاد و ثروت خاندان بن‌لادن‌ها نه تنها مورد نیاز بلکه از جانب دیگر در حال به خطر افتادن بود.

---

۱. مصاحبه با فردی که در جریان این معامله قرار داشت. او خواسته است هویتش فاش نشود.

## ۲۷

# حساب‌های سوییس

شب ششم اوت سال ۱۹۹۰، دیک چِنی، وزیر دفاع آمریکا، با هیئت همراهش به قصر ساحلی فهد در جده رفت. فهد بنا به دلایل متعدد اقامت در سواحل دریای سرخ را به حجاز ترجیح می‌داد و مهم‌ترین عامل این موضوع پیش‌بینی یکی از منجمان مورد اعتمادش بود که گفته بود ممکن است فهد در ریاض به ضرب چاقو کشته شود. در این شب خاص، اقامت در جده از جهت دیگری نیز مفید بود چرا که نه تنها به پادشاه امکان می‌داد از خطر دور باشد بلکه او را قادر می‌ساخت در صورت بروز خطر بلافاصله از کشور فرار کند. چهار روز پیش از این تاریخ ارتش صدام حسین به کویت حمله و این کشور را اشغال کرده بود. ارتش کوچک این امیرنشین بلافاصله متلاشی شد و خاندان سلطنتی مجبور به ترک کشور شدند. اکنون به نظر می‌رسید ارتش عراق بار دیگر در حال ساماندهی خود بود تا احتمالاً به میادین نفتی شرقی مرز عربستان حمله کند. میادینی که بزرگ‌ترین آن‌ها با مرز جنوبی کویت همجوار بود و درست در نقطهٔ مقابل جده در سوی دیگر کشور قرار داشت.

ژنرال نورمن شوارتزکف، فرمانده نظامی ارتش آمریکا در خاورمیانه، و پاول ولفوویتز، یکی از مقامات وزارت دفاع آمریکا، پشت سر دیک چنی وارد سالن پذیرایی قصر فهد شدند. فهد در بالای سالن نشسته بود. کنار او نیز عبدالله، برادر ناتنی فهد که در آن زمان ولیعهد عربستان بود، نشسته بود. عبدالله به واسطهٔ ارتباط نزدیکش با قبایل شمالی صحرای عربستان خود را فردی مهم و مستقل می‌دانست. در یک سمت اتاق نیز

چندین تن از شاهزادگان دیگر و یک ژنرال سعودی در یک صف نشسته بودند. شاهزاده بندر بن‌سلطان، سفیر عربستان در ایالات متحده، اطراف پادشاه پرسه می‌زد و آماده بود تا نقش مترجم انگلیسی به عربی و بالعکس را ایفا کند. هنگامی که مذاکرات آغاز شد، شوارتزکوف روی زمین زانو زد تا عکس‌های ماهواره‌ای را بررسی کند. این عکس‌ها نشان‌دهندهٔ تحرکات ارتش عراق در نزدیکی مرزهای عربستان بود. شوارتزکوف گفت که بعضی از واحدهای صدام حدود بیست‌وپنج کیلومتر وارد قلمرو پادشاهی عربستان شده بودند.[1]

در طول جنگ ایران و عراق در دههٔ هشتاد، دولت عربستان سعودی به اشاره و تشویق آمریکا و به منظور سرکوب کردن ایران انقلابی، صدام حسین را مورد حمایت مالی سنگین خود قرار داده بود و به گفتهٔ فهد، عربستان به صدام بیست‌وشش میلیارد دلار کمک کرده بود. حالا تمام آن کمک‌های نقدی به مشکلی بزرگ برای عربستان مبدل شده بود. از طرف دیگر به همان میزان نیز مشخص شد که خرید میلیاردی جنگنده‌های انگلیسی و سیستم‌های تسلیحاتی توسط خاندان سلطنتی در قرارداد یمامه کاملاً بی‌فایده بوده است (خریدهایی که باعث می‌شد سالیانه میلیون‌ها دلار پول نقد به حساب بانکی شاهزاده بندر در واشنگتن واریز شود). ارتش عربستان از نظر نیروی نظامی به شدت دچار کمبود بود (ارتشی هفتاد هزار نفره در برابر ارتش حدوداً دو میلیونی عراق) و فاقد مهارت جنگی نیز بود که باعث می‌شد این ارتش نه تنها قادر به شکست عراق نباشد بلکه در برابر تهاجم عراق حتی توان مقابله‌ای کوتاه‌مدت هم نداشته باشد. تهاجم عراق به کویت به شکلی آشکار این حقیقت را در معرض دید قرار داد که آل‌سعود فرمانروایی کشوری را برعهده دارد که فاقد جمعیت آموزش‌دیده، قدرت صنعتی و توان نظامی برای حفاظت از منابع عظیم هیدروکربن خود است. چنی گفت که ایالات متحده قادر به دفاع از عربستان است اما برای این منظور ارتش این کشور باید به سرعت با تعداد نفرات بالا به آمریکا اعزام شود. او قول داد ارتش آمریکا

---

۱. جلسهٔ ششم اوت در چندین اثر چاپ‌شدهٔ دیگر نیز با کمی تفاوت شرح داده شده است. موضوع زانو زدن شوارتزکوف: به نقل از فریمن در فیلم *خانهٔ* سعود، محصول شبکه الجزایر، ۲۰۰۴. همچنین مراجعه کنید به برانسن، *غلیظ‌تر از نفت*، صص ۱۹۴ـ۱۹۵؛ کلارک، *در برابر تمام دشمنان*، صص ۵۷ـ۵۹. لیپمن، *داخل سراب*، صص ۳۰۰ـ۳۰۱.

به محض برطرف شدن بحران یا هر زمان که فهد دستور بدهد، خاک عربستان را ترک کند. فهد نیز به نوبهٔ خود از چنی خواست چنانچه ارتش آمریکا قصد ورود به نبرد را داشته باشد، در وهلهٔ اول باید با نفرات زیاد و سپس با انجام عملیاتی جدی دست به کار شود. معاهدهٔ همکاری امنیتی دول عربستان و آمریکا، که مدت‌ها بود در زیر سطح ظاهری روابط دو کشور قرار داشت، تا به آن زمان تا سر حد امکان مخفی نگه داشته می‌شد تا آل‌سعود در برابر افکار عمومی مردم غرب‌ستیز عربستان دچار شرمندگی نشود، اکنون آشکار شده بود تا همگان شاهد آن باشند. آمریکا تضمین‌کنندهٔ استقلال کشور عربستان بود و بدون این تضمین شبه‌جزیرهٔ عربستان در برابر تهاجم هر غارتگر شجاع یا دیوانه‌ای آسیب‌پذیر بود. یعنی درست همان طور که چند قرن پیش از جنگ جهانی دوم، هنگامی که عربستان هنوز کشور ثروتمندی نبود، هر از چندی مورد تاخت‌وتاز و تصرف یکی از قدرت‌ها قرار می‌گرفت.

فهد با عبدالله به عربی حرف می‌زد. بندر دیگر حرف‌های آن‌ها را ترجمه نکرده بود اما چَس فریمن، سفیر عرب‌زبان آمریکا در عربستان، متوجه مکالمات آن‌ها می‌شد.

عبدالله پرسیده بود: «فکر نمی‌کنید بهتر باشد مشورت کنیم؟» که البته منظورش مشاوره با علمای مذهبی و سران قبایل بود که بدون شک از ورود ناگهانی صدها هزار سرباز مسیحی و یهودی به خاک کشورشان برای دفاع از این سرزمین خشمگین می‌شدند.

آن طور که فریمن به خاطر می‌آورد، فهد گفته بود: «وقت برای این کار نیست. اگر تأخیر کنیم ممکن است به سرنوشت کویت دچار شویم. می‌بینی که دیگر کویتی هم وجود ندارد.»

عبدالله گفت: «البته که کویت هست. کشور کویت هنوز هست.»

فهد گفت: «آره، قلمرو پادشاهی‌اش هم اتاق‌های هتل‌های قاهره و پاریس و لندن است.»

عبدالله گفت: «متوجه منظورتان هستم.»

سپس فهد از برادر ناتنی خود رو برگرداند و رو به چنی خیلی راحت گفت: «بسیار خوب.»[1]

---

۱. «فکر نمی‌کنید... منظورتان هستم.»: فریمن، قبلی. «بسیار خوب»: لیپمن، قبلی.

ظرف بیست‌وچهار ساعت هواپیماهای ترابری و جنگندهٔ آمریکا به سرعت در فرودگاه ظهران مستقر شدند اما بنا به اظهارات بعدی فرماندهان آمریکایی، در تمام طول ماه اوت دخالت آمریکا چیزی نبود جز دروغی محض برای ترساندن عراق و چنانچه صدام حسین تمام ارتش خود را از طریق مرز کویت به داخل عربستان گسیل می‌کرد بی‌شک می‌توانست بخشی از میادین نفتی را حداقل به صورت موقت به اشغال خود درآورد. به مدت چند هفته سرنوشت عربستان در هاله‌ای از ابهام بود.

سپس فهد سعی کرد در عین شرمندگی با علمای مذهبی و رهبران قبایل مشورت کند هر چند کاملاً مشخص بود که تصمیم او مبنی بر تکیه بر واشنگتن تصمیمی غیرقابل برگشت است. روز چهاردهم اوت، شیخ بِن‌باز، مفتی اعظم و نابینای عربستان به طور رسمی فتوایی صادر کرد و ورود نیروهای غیرمسلمان به خاک عربستان را به عنوان امری ضروری و موافق با قوانین مذهبی اعلام کرد. البته این فتوا سندی راضی‌کننده نبود و مانند ادعای قبلی همین مفتی، که سال‌ها قبل اعلام کرده بود زمین مرکز تمامی کهکشان است، بی‌ارزش تلقی می‌شد. همان طور که اسامه بن‌لادن بعدها به آن اشاره کرد، حتی سعودی‌هایِ موافق با این تصمیم فهد نیز می‌دیدند که چگونه خاندان سلطنتی در مواقع بحرانی به علمای حقوق‌بگیر خود «اعتبار و ارزش بیش‌تری» می‌دهند. فتوای بِن‌باز به خصوص بسیار توهین‌آمیز بود و این توهین‌آمیز بودن به علت این بود که این فتوا «شعور مسلمانان را به سخره» می‌گرفت.[1]

بدون شک اسامه یکی از سعودی‌هایی بود که از این تصمیم فهد به خشم آمده بودند اما بعدها هنگامی که او به تمسخرِ فهد و بِن‌باز پرداخت، گویی قصد داشت با این کار پیچیدگی اعمال و افکار خود در آن زمان را مخفی کند. اسامه یکی از بن‌لادن‌ها و در عین حال محصول دولت عربستان سعودی بود. آن سال تابستان اسامه هیچ مخالفتی با دولت بروز نداد. در عوض بلافاصله به همراه باقی اعضای خانواده‌اش خاک عربستان را ترک کرد تا در صورت فروپاشی دولت آل‌سعود ثروت خود را از دست ندهد. درست مانند آمریکایی‌ها، بن‌لادن‌ها نیز خود را برای بحرانی چندین ساله در عربستان آماده می‌کردند. اقدامات این دوران برای بن‌لادن‌ها نقشی تعیین‌کننده داشت

۱. «اعتبار و ارزش... به سخره می‌گرفت.»: لورنس(ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، صص ۱۹۸ـ۱۹۹.

و اسامه نیز مانند سایر اعضای خانواده در برنامه‌های دفاعی و تضمین‌کنندهٔ آینده نقشی پررنگ داشت.

عمر و حیدر بن‌لادن با هواپیما به سوییس رفتند تا با یسلم مشورت کنند. آن‌ها می‌خواستند بدانند چگونه می‌توانند بخش بیش‌تری از ثروت خانواده را به سیستم امن حساب‌های بانکی سوییس منتقل کنند. بن‌لادن‌ها پیش‌تر حسابی را در یکی از بانک‌های سوییس به نام بنیاد خانوادهٔ بن‌لادن‌ها ثبت کرده بودند. هدف ایجاد چنین بنیادی که مؤسس اولیهٔ آن محمد بن‌لادن بود، مشخص نبود اما این احتمال وجود دارد که این حساب بانکی وسیله‌ای برای کمک‌های نقدی خارج از کشور و انتقال وجوه امور مربوط به ارث‌ومیراث بوده باشد. در آن زمان به مشورت یسلم دو برادر تصمیم گرفتند آن حساب را خالی و مسدود کنند و حساب بانکی دیگری در یکی دیگر از بانک‌ها ــ شرکت بانک سوییس ــ افتتاح کنند. روز هفدهم اوت، حیدر، عمر و یسلم اوراق مربوط به حساب اصلی جدید را در دفتر بانک واقع در ژنو امضا کردند و برای هر یک از فرزندان بن‌لادن نیز یک حساب جداگانه، که زیرمجموعهٔ حساب اصلی بود، افتتاح کردند. عمر بعدها دربارهٔ این موضوع گفت: «حساب‌های جانبی برای این بود که سود پول هر یک از بیش از پنجاه وارث محمد بن‌لادن به آن‌ها منتقل شود. از جمله یکی از این حساب‌ها به اسامه تعلق داشت. در هر یک از این حساب‌های جانبی مقداری از ارث قانونی هر یک از وراث ریخته شده بود.» عمر پذیرفت که این حساب‌ها «در واکنش به تهاجم صدام حسین به کویت» افتتاح شده بود.[1]

عمر و حیدر از جانب اسامه نیز «اظهارنامه افتتاح یک حساب تضمینی» را امضا کردند چرا که بر اساس قوانین سوییس چنین اظهارنامه‌ای الزامی بود. آن دو رسماً اعلام

---

۱. موضوع بنیاد خانوادگی و حساب قبلی افتتاح‌شده در بانک سوییسی برای خانواده: مصاحبه با مقامات بین‌المللی بانک‌های جهانی که خواسته‌اند هویتشان فاش نشود. اسناد مربوط به شرکت بانک سوییس توسط وکلای بن‌لادن‌ها در پروندهٔ دادگاه دربارهٔ *حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱* ارائه شده است، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقهٔ جنوبی نیویورک 03 MDL 157. «حساب‌های جانبی... صدام حسین به کویت»: اظهارنامهٔ عمر بن‌لادن، بیست‌وپنجم ژانویه ۲۰۰۶، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*.

کردند که «آقای اسامه بن‌لادن به عنوان دارندهٔ حساب، مالک حقیقی پول‌هایی است که به این حساب واریز می‌شود.» شخصی هم به شکل دستنویس نام اسامه را در محل‌های مقتضی فرم نوشته بود. در صفحهٔ دوم این اظهارنامه نیز آن‌ها واحد پول این حساب را «دلار آمریکا» انتخاب کرده بودند.

در فرم دومی که همان روز به امضا رسیده بود «اختیار کامل وکالت این حساب» به یسلم داده شده بود و در این صفحه نام ذی‌نفع به شکل دستنویس «شیخ اسامه محمد بن‌لادن» نوشته شده بود. فرم افتتاح حساب بانکی دو گزینه داشت که می‌شد برای دسترسی به حساب هر دو نفر، اسامه و یسلم، مدارک را تأیید کنند یا هر یک از آن‌ها به تنهایی اجازهٔ دسترسی به حساب را داشت که در صورت انتخاب این گزینه «امضای یکی از دو نفر برای هر نوع اقدامی در حساب کافی» بود. آن‌ها نیز همین گزینهٔ دوم را انتخاب کرده بودند. بدین‌ترتیب یسلم این قدرت و اجازه را به دست می‌آورد که با امضای خود امکان دسترسی به حساب را داشته باشد بدون این‌که به دست‌خط یا تأیید اسامه نیازی داشته باشد. این امر دال بر روشنی روابط و اعتماد اعضای خانواده به هم بود حتی به رغم این‌که فردی چون یسلم در اوج سختی‌ها با رفتن به ژنو خود را از جمع دور کرده بود.

روز بیستم اوت، حساب بانکی اسامه با مبلغ سپردهٔ ۴۵۰ هزار دلار گشوده شد. این رقم تنها بخشی از میراث او بود، اما در عین حال مأوایی امن برای او در برابر حملهٔ ناگهانی صدام حسین به عربستان به شمار می‌رفت. به این مبلغ سپرده بلافاصله ماهانه سود ۲۵۰۰ دلاری اضافه می‌شد و البته میزان سود این رقم هر ماه به نسبت بازار تغییر می‌کرد.[1]

اسامه بعدها در سخنرانی‌های خود از سیستم بهرهٔ بانکی به عنوان نوعی سیستم رباخواری یاد کرد و گفت که این کار تخطی آشکار از قوانین اسلامی است. یک بار نیز اسامه در سخنان خود گفته بود که رباخواری «در تمام ادیان نکوهش شده است» اما با وجود این در ایالات متحده «اقتصاد و سرمایه‌گذاری بر پایهٔ رباخواری بنا شده است.

۱. تمامی مطالب مربوط به اسناد، تاریخ‌ها و انتقال پول برگرفته از اسناد اولیهٔ این حساب‌هاست که وکلای خانوادهٔ بن‌لادن به دادگاه پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی ارائه کرده‌اند، قبلی.

به همین دلیل یهودی‌ها به اشکال مختلف و تحت عناوین مختلف اقتصاد آمریکا را در دست گرفته‌اند.»[1] اما آن سال تابستان در بحبوحهٔ وحشت خانواده، اسامه برای گرفتن بهره از بانک کوچک‌ترین تردیدی از خود نشان نداد و در واقع طولی نکشید که حسابش در بانک سوییسی در طول یک سال سودی را عایدش می‌کرد که هیچ آمریکایی در طول یک سال حقوقش به آن مبلغ نمی‌رسید. این یکی از نمونه‌های تکان‌دهندهٔ استعداد اسامه در ریاکاری بود و منطق او نیز این بود که در این مورد پای پول در میان بود.

اسناد قابل استنادی مبنی بر آگاهی اسامه از احتمال حملهٔ صدام حسین به کویت، پیش از وقوع این تهاجم، موجود است. خالد بطرافی، دوست دوران مدرسهٔ اسامه، هنوز به خاطر می‌آورد که در یک مجلس ناهار رسمی در منزل یکی از تجار ثروتمند مکه، در سال ۱۹۹۰، هنگامی که رسانه‌های عرب پر از اخبار مربوط به تجمع نیروهای ارتش صدام در مرزهای کویت و ادعاهای جنگ‌طلبانهٔ او در مورد قلمرو خاک کویت بود، اسامه مصرانه بر این نکته تأکید می‌کرد که سعودی‌ها باید خود را برای نبرد با صدام آماده کنند و مانند او و همقطارانش در افغانستان بجنگند. سپس اسامه برای روشن کردن موضوع داستانی تعریف کرد که آن طور که بطرافی به خاطر می‌آورد خلاصهٔ آن چنین بود:

> شما آدم روشنفکری هستید. مثلاً یک مهندس یا دکتر هستید و فرض کنید [بچه‌هایتان] را به مدرسه‌ای ممتاز می‌فرستید. اما حالا فرض کنید این مدرسه در محله‌ای ناجور است و بچه‌های محل کودکانی خیابانی و خشن هستند. بعد همسایهٔ شما نزدتان می‌آید و می‌گوید: «به من پول قرض بده وگرنه بچه‌هایم را می‌فرستم سراغ بچه‌های تو.» شما هم می‌دانید که او دیگر هیچ‌وقت پول شما را پس نخواهد داد. بالاخره برای پول دادن به او هم یک حدی وجود دارد. بنابراین اکنون وقت آن است که شما هم به بچه‌هایتان آموزش بدهید که در برابر آن‌ها ایستادگی کنند. صدام سربازانی دارد که مشتی آدم خشن، فقیر و بی‌کار هستند و

---

۱. «تمام ادیان در... در دست گرفته‌اند.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۱۶۷.

برای جنگ انگیزه‌های بسیاری دارند. من دارم همین جا می‌گویم که ما باید از آموزش‌هایی که در افغانستان دیدیم استفاده کنیم. ما هم آدم‌های آب‌دیده‌ای شده‌ایم. اما باید آماده شویم. دیگر باید به اردوهای نظامیمان برویم. ما باید آماده نبرد بشویم. در غیر این صورت شاه فهد برای این کار آمادگی ندارد.[1]

به یقین این دیدگاه اسامه نسبت به خودش در سال ۱۹۹۰ بود: رهبر بین‌المللی جنگجویان مسلمان شبه‌نظامی که در خدمت پادشاه کشورش بود. کسی که آن‌قدر به آل‌سعود وفادار بود که بیش‌تر از خود خاندان سلطنتی به فکر آن‌ها بود. البته افغانستان و عراق تنها جبهه‌هایی نبودند که اسامه احساس می‌کرد باید در آن‌ها نقش فرماندهی جنگ را برعهده داشته باشد.

حتی پیش از بازگشت اسامه به عربستان، در اواخر سال ۱۹۸۹، او از مبارزانی که با دولت تضعیف‌شدهٔ کمونیستی یمن جنوبی می‌جنگیدند، حمایت مالی می‌کرد. یمن جنوبی بخشی از یمن تقسیم‌شده بود که سرزمین آباواجدادی اسامه، حضرالموت، نیز در آن قرار داشت. با پایان گرفتن جنگ سرد، معادلات سیاسی و مذهبی یمن بسیار پیچیده شد. علی عبدالله صالح، افسر ارتش و یکی از سران قبایل یمن، که طی کودتایی به قدرت رسیده بود، رهبری یمن شمالی را برعهده داشت. او تا حدی تحت حمایت عربستان سعودی بود. این حمایت در وهلهٔ اول به این خاطر بود که او کمونیست نبود اما از طرف دیگر رابطهٔ او با آل‌سعود چندان خوب نبود. اما در عین حال او نیز مانند دولت عربستان از رژیم کمونیستی تحت حمایت شوروی در یمن منزجر بود. هنگامی که در سال ۱۹۸۹، همزمان با انقلاب‌های دموکراسی‌طلبانهٔ جهان در چین و اروپا، کمونیسم جهانی دستخوش تحول شد، دولت یمن جنوبی نیز آسیب‌پذیر شد. اسامه که در افغانستان با تعداد زیادی از داوطلبان یمنی آشنا شده بود، فرصت را برای گسترش جهاد خود مغتنم دید. دولت چپ‌گرای یمن جنوبی تا آن موقع اموال و املاک بسیاری از خانواده‌های بزرگان یمن را، به ویژه در حاکم‌نشین اَبیان، غصب کرده بود و در طول دههٔ هشتاد بعضی از اعضای جوان‌تر این خانواده‌ها به سمت اسلامِ رادیکال، به عنوان ایدئولوژی دفاعی، گرایش پیدا کرده بودند. یکی از رهبران اَبیان به نام طارق حسن

---

۱. مصاحبه با خالد بطرافی، نوزدهم فوریه ۲۰۰۵.

الفَدلی تشکیلاتی به نام *الجهاد* به راه انداخت. الفدلی بعدها اعتراف کرد که گروه یمنی او «از خارج حمایت می‌شد... که به فضل خدای متعال و بـه لطـف شـیخ بزرگوارمان اسامه بن‌لادن که خداوند حافظ او باشد... او هزینهٔ تمـام امـور را مـی‌پرداخـت.» البتـه بن‌لادن از گروه‌های اسلام‌گرای دیگر یمنی نیز حمایت می‌کرد.[1]

همان طور که در خلال جنگ افغانستان ثابت شد خشونت اسـلام‌گرایـان در یمـن جنوبی نیز تنها به پیشبرد منافع و سیاست‌های دولت عربستان کمک می‌کـرد و بـه نفـع ایدئولوژی بن‌لادن و متحدانش بود. در واقع این احتمال نیز وجود دارد که اسامه طـرح جهاد خود در یمن جنوبی را به تشویق و هدایت مستقیم سـازمان جاسوسـی عربـستان سعودی آغاز کرده باشد و این یعنی درست همان شیوه‌ای که در افغانستان به کار بـرده شده بود. ریچارد کلارک، که بعدها در دوران ریاست‌جمهوری بیل کلینتون مسئول امور ضدتروریستی کاخ سفید شد، نوشته است که شاهزاده ترکی الفیـصل «ظـاهراً از اسـامه خواسته بود تا یک گروه مذهبی بنیادگرا را برای مبارزه با رژیم کمونیستی یمن جنوبی» تشکیل دهد. اما ترکی این ماجرا را به شکل دیگری شرح داده و گفته است: «اسـامه بـا یک پیشنهاد به دیدن من آمد» و پیشنهادش این بود که انقلابی در یمـن جنـوبی بـه راه بیندازد و این‌که «من هم به او توصیه کردم که در آن زمان این کار پیشنهاد قابـل قبـولی نبود.»[2]

در هر صورت واقعیت هر چه که بود در طول شـش مـاه اول سـال ۱۹۹۰ موازنـهٔ سیاسی منطقه‌ای دستخوش تغییرات شد، به حدی که ریاض هرگونه حمایـت از ایجـاد آشوب در یمن جنوبی را تقبیح کرد. سقوط دیوار برلین به اتحاد صلح‌آمیز بین دو یمـن

---

۱. موضوع اسلام‌گرایان یمـن جنـوبی: مـصاحبه بـا دومینیـک سیمپـسون، افـسر سـابق ادارهٔ اطلاعـات انگلستان که در هر دو کشور عربستان و یمن فعالیت می‌کرد، هفدهم مـه ۲۰۰۲. «از خـارج حمایـت... امور را می‌پرداخت.»: «مصاحبه با شیخ الفدلی دربارهٔ ارتش اسـلامی عـدن-ابیـان...»، *القـدس العربـی*، هشتم نوامبر ۲۰۰۱، ترجمه FBIS. همچنین مراجعه کنید به «مجادلات طولانی در یمـن...»، نظـارت بـر تروریسم، بنیاد جیمزتاون، جلد سـوم، شـمارهٔ هفـت، هـشتم آوریـل ۲۰۰۴، مـصاحبه بـا وزیـر اسـبق خزانه‌داری جاناتان واینر.

۲. «ظاهراً از اسامه... یمن جنوبی»: *در برابر تمام دشمنان*، منبع پیشین، ص ۵۹. «اسامه با یک پیـشنهاد... قابل قبولی نبود.»: نقل شده در فیلم *ملاقات با اسامه بن‌لادن*، محصول بروک لپینگز، ۲۰۰۴.

و در نهایت پایان دولت یمن جنوبی منجر شد. در ۲۲ مه سال ۱۹۹۰، علی عبدالله صالح به عنوان رئیس‌جمهور یمن متحد برگزیده شد. صالح به عنوان بخشی از موافقتنامهٔ اتحاد بین دو یمن از اسلام‌گرایانی که پیش‌تر اعلام جهاد کرده بودند دعوت به همکاری با دولت کرد و بدین‌ترتیب به آرام کردن آن‌ها پرداخت. اما اسامه و سایر افراد تندروی این گروه‌ها نه تنها فایده‌ای در این کار نمی‌دیدند بلکه ایجاد یک دولت ملی را نیز، که پیش‌تر به همکاری با کمونیست‌ها پرداخته بود، مفید نمی‌دانستند. بدین‌ترتیب آن‌ها با جلسات سخنرانی و برنامه‌هایی که ترتیب می‌دادند بر مواضع خود پافشاری می‌کردند. به گفتهٔ احمد بدیب، رئیس ستاد ترکی، سرانجام صالح به فهد اعتراض کرد. دولت سعودی نیز در پاسخ به این شکایت سعی در آرام کردن اسامه کرد و بنا به یک روایت در بهار یا اوایل تابستان سال ۱۹۹۰ دولت یمن به یکی از مزارع خانوادگی بن‌لادن‌ها، که از آن برای حمایت از معترضان یمن استفاده می‌شد، حمله کرد. پس از این ماجرا ظاهراً اسامه نیز نامهٔ شدیدالحن اعتراض‌آمیزی خطاب به شاهزاده عبدالله نوشت.[۱]

شکاف به وجود آمده بین اسامه و دولت عربستان سعودی و سیاست‌های خارجی آن با خشم روزافزون پاییز سال ۱۹۹۰، در نتیجهٔ برنامهٔ فهد برای استمداد گرفتن از ارتش آمریکا برای جنگ و عقب راندن نیروهای صدام حسین از عراق، همزمان شد. رفته‌رفته نظر اسامه نسبت به دولتمردان سعودی که با او ملاقات می‌کردند خصمانه‌تر می‌شد و هر روز انتقادات اسامه از آنان بیش‌تر می‌شد. اسامه برای خود محافظان شخصی گرفت. سپس در نامه‌ای شصت صفحه‌ای به طرح نقشهٔ خود پرداخت. او پیشنهاد کرد دولت نیروهای مجاهدین تحت امرش در افغانستان را وارد کارزار کند و به وسیلهٔ آنان صدام را از کویت عقب براند و با این کار فهد را نیز از توطئه‌های مبهم نیروهای اشغالگر آمریکایی نجات دهد. اسامه در این نامه نوشت که برای کشور عربستان استفاده از نیروهای مسیحی برای جنگ امری خطرناک است. او درخواست ملاقات با فهد کرد اما در عوض او را به مقامات دیگری، از جمله یکی از شاهزادگان

۱. بدیب، مصاحبه با شبکهٔ تلویزیونی اوربیت، نوار این مصاحبه را بدیب شخصاً در اختیار نویسنده گذاشته است، ترجمه مصاحبه توسط شرکت پزشکان زبان. موضوع حمله به مزرعهٔ بن‌لادن‌ها: شرف‌الدین، *بن‌لادن... افاغنهٔ عرب*، صص ۵۲ـ۵۳.

بلندمرتبه در وزارت دفاع عربستان، ارجاع دادند. البته هویت این فرد هیچ‌گاه مشخص نشد اما ظاهراً او یا عبدالرحمن بن عبدالعزیز، یکی از برادران تنی پادشاه، یا خالد بن سلطان، فرزند بانفوذ وزیر دفاع، بود.[۱] اسامه دیداری نیز با احمد بن عبدالعزیز، رابط قدیمی سالم با دربار، داشت که فرد شماره دو وزارت کشور محسوب می‌شد. اسامه بعدها ماوقع این ملاقات را این گونه شرح داد:

> من توصیه‌هایم را به معاون وزیر دفاع گفتم و به او گوشزد کردم که این کار برای حکومت چه گناه بزرگی محسوب می‌شود و بهتر است حکومت از این کار صرف نظر کند. دربارهٔ خطرات اصرار در کمک گرفتن از آمریکا هم صحبت کردم اما ظاهراً حرف‌هایم فایده‌ای نداشت. بعد به دیدن رئیس دفتر معاون وزیر امنیت رفتم که به شدت از من انتقاد کرد چرا که به دیدن وزیر دفاع رفته بودم. بعد هم شروع به نطق کرد و دقیقاً همان گناهانی را که من متوجه دولت دانسته بودم به من نسبت داد. بعد هم به من گفت: «ما همهٔ این چیزها را به خوبی می‌دانیم. به کسی هم احتیاج نداریم که این حرف‌ها را به ما بگویید.»[۲]

پیشنهادات اسامه دربارهٔ جنگ کویت به مذاق مقامات دولت سعودی خوش نیامد اما آن‌ها اهمیتی به اسامه نمی‌دادند. در عوض به نظر می‌رسد سخنرانی‌های مداوم و تماس‌های مکرر او با جهادگران یمنی بود که سرانجام باعث شد وزارت کشور پاسپورت او را بین زمستان سال‌های ۱۹۹۰ـ۱۹۹۱ ضبط کند. شاهزاده دربارهٔ ملاقات و گفتگوهای خود با اسامه در مورد جهاد در یمن می‌گوید: «به نظر می‌رسید این آدم خجالتی، کم‌حرف و محافظه‌کار خیلی عوض شده بود.»[۳]

اسامه معتقد بود، و مدام این موضوع را تکرار می‌کرد، که در جهت منافع واقعی خاندان سعود تلاش می‌کند و نه علیه آن‌ها. اما پس از حملهٔ صدام به کویت، برادران

---

۱. کُل: جنگ *اشباح*، ص ۲۲۲. موضوع هویت شاهزاده: اسامه می‌گوید که آن شخص «معاون وزیر» بود که در آن زمان عبدالرحمن بود اما در زمانی که اسامه دربارهٔ این موضوع صحبت کرده بود معاون وزیر خالد بن سلطان بود.

۲. *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۲۵۷.

۳. «به نظر می‌رسید... عوض شده بود.»: به نقل از فیلم *ملاقات با اسامه بن‌لادن*، منبع پیشین.

ناتنی بزرگ‌تر او، به ویژه عمر و بکر، پیمان وفاداری طولانی مدت خانواده با آل‌سعود را به نحو دیگری تعبیر کردند.

در همین دوران بود که بکر با چَس فریمن، سفیر ایالات متحده در عربستان، آشنا شد. فریمن گاهی به عنوان مشاور خصوصی تجار سرشناس جده عمل می‌کرد. با راهنمایی چنین رابطه‌هایی، در پاییز سال ۱۹۹۰، بکر و عمر به عنوان مدیران شرکت گروه سعودی بن‌لادن (که اسامه نیز یکی از سهامداران همین شرکت بود) قراردادهایی را با ارتش آمریکا منعقد کردند تا در عربستان اقامتگاه‌هایی برای ارتش آمریکا بسازند. همچنین قرار شد بن‌لادن‌ها برای جنگ پیش رو با عراق استحکامات دفاعی بسازند. بنا بر یک «سند اتمام کار» که بعدها سرلشگر ویلیام جی پاگونیس، فرمانده لجستیک مرکزی ارتش آمریکا، منتشر کرد، بین سی‌ام سپتامبر تا هفتم نوامبر، شرکت گروه سعودی بن‌لادن در پایگاه هوایی ملک عبدالعزیز مکانی را برای فرود هلی‌کوپترها ساخت تا «محلی برای تخلیهٔ نیروهای آمریکایی عملیات سپهر صحرا» باشد. پاگونیس ضمن تقدیر از یکی از مدیران اجرایی بن‌لادن‌ها به خاطر «همکاری شخصی‌اش» در «انجام موفق‌ترین پروژهٔ لجستیکی طول تاریخ نظامی در جهت کمک به پیروزی ارتش آمریکا در نبرد» تقدیر کرد. او گفت: «ما به کارهای بزرگی که شما انجام دادید افتخار و در برابر جانفشانی‌های شما احساس کوچکی می‌کنیم. در این‌جا به شما ادای احترام می‌کنیم و مراتب تشکر خود را اعلام می‌داریم.» بن‌لادن‌ها یک سیستم ارتباطی نیز برای فرماندهی مرکزی ارتش آمریکا و تیپ ۳۵ مخابرات ساختند. ارتش نیز به آن‌ها گواهی تشکر به امضای شخص ژنرال نورمن شوارتزکف داد. شوارتزکف با تأیید کار آن‌ها گفت بن‌لادن‌ها برای ارتش آمریکا «پشتیبانی بزرگی» بودند. اسامه بن‌لادن نیز بعدها اعلام کرد که بن‌لادن‌ها پروژهٔ توسعهٔ بزرگراهی صحرایی به طول ۱۲۰۰ کیلومتر را نیز بر عهده گرفتند «تا از طریق این بزرگراه نیروهای آمریکایی به راحتی بتوانند به مناطق شمالی عربستان رفت‌وآمد کنند.» عمر شخصاً بر اجرای این پروژه نظارت داشت. بدون شک اسامه از این طرح‌های عمرانی باخبر بود چرا که از بابت این طرح‌ها او نیز به عنوان یکی از سهامداران شرکت سود می‌برد. در طول این

دوران اسامه همواره در عربستان بود اما ظاهراً در عین حال مدام به یمن رفت‌وآمد می‌کرد.[۱]

همان طور که در مورد سود حساب بانکی اسامه در بانک سوییس دیدیم، هیچ سند و شاهدی در دست نیست که نشان بدهد اسامه از بابت سودی که از کار شرکت خانواده‌اش در دورهٔ جنگ برای آمریکایی‌ها به دست می‌آورد، دچار عذاب وجدان شده باشد. در حالی که خود او در مسجد بن‌لادن، واقع در کیلومتر هفت، سخنرانی و سیاست‌های خارجهٔ آمریکا را نکوهش کرده بود. در این دوران اسامه با ایدهٔ قیام بازی می‌کرد اما قادر نبود خود دست به قیام بزند. اسامه ادای افراد مخالف را در می‌آورد اما به هیچ‌وجه دست به اقدامات مخاطره‌آمیز نمی‌زد. دیدگاه‌های او متفاوت، متغیر و مملو از تناقض بود.

ورود ارتش آمریکا به خاک عربستان در اواخر سال ۱۹۹۰، یعنی در دورانی که انقلاب‌های دموکراسی‌طلبانه در سراسر دنیا برپا بود، در عربستان سعودی مجادلات داغ و پرالتهابی را که بر سر هویت و آزادی سیاسی از زمان عبدالناصر به بعد مطرح بود، دوباره به راه انداخت. لیبرال‌های مدنی، به ویژه زنان، از این به ظاهر بهار ریاض نهایت استفاده را بردند. در ماه نوامبر آن سال، ۴۷ زن با حرکتی نمادین توجه جهانیان را به خود جلب کردند و باعث شگفتی خود سعودی‌ها شدند. این زنان در حرکتی اعتراض‌آمیز سوار اتومبیل‌های خود شدند و برخلاف قوانین سعودی، مبنی بر عدم اجازهٔ زنان برای رانندگی، در خیابان‌های ریاض رانندگی کردند. اوایل سال ۱۹۹۱ نیز ۴۳ نفر از تجار، روزنامه‌نگاران، اساتید دانشگاه و مقامات سابق دولتی، که تمایلاتی لیبرالیستی داشتند، عریضه‌ای را امضا کردند و از شاه فهد خواستار ده اصلاح در ساختار سیاسی کشور شدند. این فهرست شامل درخواست‌هایی اندک بود که نسبت به خواست‌های دموکراتیک این افراد بسیار ناچیز بود اما در افکار سعودی حتی همین درخواست‌ها بسیار شجاعانه می‌نمود. در این عریضه درخواست شده بود تا مجلس

---

۱. اظهارنامهٔ عمر بن‌لادن، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، منبع پیشین. تمامی نقل‌قول‌های مقامات نظامی آمریکایی برگرفته از اسنادی است که وکلای بن‌لادن‌ها به دادگاه فوق ارائه کرده‌اند.

جدیدی جهت افزایش مشارکت سیاسی تأسیس شود. همچنین اصلاحات در پلیس مذهبی و «حضور پررنگ‌تر زنان در عرصهٔ اجتماعی در چهارچوب شریعت اسلام» از دیگر خواسته‌های این گروه بود.[۱]

این جنبش نرم لیبرالیستی باعث افزایش وحشت اسلام‌گرایانی شد که هراس داشتند اتحاد خاندان آل‌سعود با آمریکا، و به ویژه با توجه به دعوت آل‌سعود از ارتش آمریکا برای حضور در خاک عربستان، به اهرمی برای فشار آل‌سعود برای حرکت جامعه به سوی جامعه‌ای سکولار مبدل شود. سراسر پاییز و زمستان آن سال نوارهای سخنرانی و موعظه، که به شکلی دیوانه‌وار نسبت به شرایط پیش آمده هشدار می‌دادند، به صورت زیرزمینی در عربستان توزیع می‌شد. به ویژه دو استاد سنت‌گرای دانشگاه به اسامی سَفَر الحَوالی و سلمان العُودا، دربارهٔ این‌که دشمن واقعی عربستان نه عراق بلکه غرب بود، سخنرانی‌های آتشینی انجام دادند. صدای تأثیرگذار دیگر این دوران متعلق به عِوَض القَرنی، نویسندهٔ کتاب *مدرنیته در مقیاس اسلام* (۱۹۸۷)، بود. او مصرانه بر این نکته تأکید می‌کرد که خاندان سلطنتی و متحدان سکولارش در حال ارائهٔ گزینه‌های جدیدی از هویت در عربستان بودند و این هویت جدید نسبت به اهمیت *قرآن* بی‌توجه بود. خشم سنت‌گرایان پس از اعتراض زنان با رانندگی شدت گرفت و اسلام‌گرایان با پخش اعلامیه‌هایی اسامی زنان راننده را به همراه اسامی همسرانشان منتشر کردند و اعتراض زنان را با «فاحشه‌های کمونیست» خواندن آنان تقبیح کردند.[۲]

اسلام‌گرایان نیز به نوبهٔ خود با امضای طومار و ارسال آن برای فهد خواستار اصلاحات سیاسی شدند. آن‌ها نیز چون لیبرال‌ها خواستار مشارکت سیاسی بیش‌تر بودند اما برای این اصلاحات فهرستی از مواردی را ذکر کرده بودند که مبتنی بر تبعیت بیش‌تر و سنگین‌تر از قوانین اسلامی بود.

عبدالعزیز القَسیم، یکی از قضات سنت‌گرای دادگاه شریعت و رهبر گروهی که طومار اسلامگرایان را خطاب به فهد تهیه کرده بودند، اوایل سال ۱۹۹۱ به دیدار اسامه در جده رفت تا او را به امضای طومار تشویق کند. اسامه، به عنوان فرزند یک مهاجر

۱. الرشید، *تاریخ عربستان سعودی*، ص ۱۶۸.

۲. قبلی، ص ۱۶۷. همچنین، فندی، *عربستان سعودی و سیاست مخالفت*، صص ۴۸ـ۵۲.

حضرامی و به عنوان فردی که تحصیلات مذهبی رسمی نداشت، در میان حلقهٔ اسلام‌گرایان تحصیل‌کردهٔ مخالف در کشور سعودی فرد مهمی محسوب نمی‌شد اما شهرت جنگی او به عنوان رهبر مجاهدین افغانستان و عضویت او در یکی از خانواده‌های مهم تجار، باعث می‌شد فردی بالقوه مهم برای گروه مخالفان محسوب شود. القسیم به خاطر می‌آورد که «اسامه عذرخواهی و از امضای طومار خودداری کرد. او گفت که خیلی درگیر مسائل افغانستان و یمن است. اسامه با موضوعات مطرح شده (در نسخهٔ اولیهٔ عریضه) موافق بود اما مایل نبود با دولت درگیر شود و حمایت دولت از فعالیت‌هایش را از دست بدهد. او مایل نبود جنگ دیگری را آغاز کند. به نظر اسامه دستیابی به این اهداف با توسل به روش‌های مسالمت‌آمیز میسر نبود.»[1] مدت‌ها بود که بعضی از اسلام‌گرایان عربستان سعودی مقاومت آرام خود در برابر فساد دولتی خاندان سلطنتی را با تلاش برای احتراز از ایجاد فتنه توجیه می‌کردند. فتنه همان چیزی است که بر اساس *قرآن* شکاف ناخواسته در میان امت اسلام تعریف شده است. آن سال زمستان اسامه نیز با چنین منطقی عمل می‌کرد.

یک شب اسامه در مهمانی شامی شرکت کرد که در بام یکی از ساختمان‌های جده برگزار شده بود. جمال خشوگی، که در این مهمانی شرکت کرده بود، به خاطر می‌آورد که در این مجلس بعضی از مهمانان کویتی‌های تبعیدی بودند که از رنج‌های خود سخن می‌گفتند و خواستار حمایت سعودی‌ها شده بودند. هنگامی که نوبت صحبت به اسامه رسید او از هراس خود دربارهٔ توطئهٔ آمریکایی‌ها سخن گفت. خشوگی می‌گوید به گفتهٔ اسامه، آمریکا قصد داشت با استفاده از حضور خود در عربستان «این کشور را به عربستانی سکولار تبدیل کند و بدون ایجاد تغییر در رژیم یا نحوهٔ حکومت آل‌سعود رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیری سکولار را به رژیم تحمیل کند.» اسامه به طور مشخص به نام قاضی القُصیبی، سفیر کت‌وشلوارپوش و کراوات‌زن عربستان در انگلستان، به عنوان کاندیدای تحمیلی اشاره کرده بود. اسامه پیش‌بینی می‌کرد که القُصیبی برنامهٔ آموزشی مدارس را تغییر می‌داد تا عقاید سکولار را بسط دهد و «زنان را تشویق به

---

۱. «اسامه عذرخواهی... میسر نبود.»: مصاحبه با عبدالعزیز القسیم، هشتم فوریه ۲۰۰۵.

بی‌حجابی» می‌کرد. سپس «به وسیلهٔ هنر و جامعهٔ باز به گسترش فساد می‌پرداخت». به گفتهٔ خشوگی اسامه صحبت‌های خود را با این هشدار به پایان رساند:

> هشیار باشید. مراقب باشید. ما باید متحد شویم و گرد رهبری سعودی حلقه بزنیم تا اجازه ندهیم حکومت در برابر این کارزار سکولارها تضعیف شود. کاری که بدون شک با حمایت آمریکا به زودی رخ خواهد داد. آمریکایی که هم‌اکنون نیز در سرزمین عربستان سعودی افراد و مأمورانی را به صورت ستون پنجم دارند. بسیاری از سعودی‌ها هستند که آماده‌اند به آمریکا در طرح سکولار کردن کشور خدمت کنند و این کشور را از اصول مذهبی‌اش دور کنند.[1]

از یک جهت عقاید اسامه با عقاید دوران چهارده سالگی او فرقی نداشت: در جامعهٔ اسلامی، مسلمانان می‌باید فقط به جامعه‌ای خالص و مبتنی بر اصول اسلامی می‌اندیشیدند. اما از طرف دیگر او برای تحقق چنین آرزویی در جامعهٔ عربستان سعودی با مشکلات بسیاری روبرو بود. حضور ارتش آمریکا و توهّم توطئهٔ سکولارها باعث ناراحتی او بود اما وفاداری او به آل‌سعود و خانواده‌اش باعث می‌شد دست‌هایش بسته باشد. در سرزمین‌های تحت نفوذ کمونیست‌ها، مانند سوریه، یمن جنوبی و افغانستان این امکان وجود داشت که مردم به جهاد خشونت‌آمیز متوسل شوند زیرا به نظر می‌رسید این کار تنها گزینهٔ پیش روی آنان بود. اما در عربستان سعودی وضعیت به گونه‌ای پیچیده‌تر بود. از جمله مهم‌ترین موضوعات در عربستان این بود که اسامه همچنان معتقد بود ادعای آل‌سعود مبنی بر دینداری آنان و تولیت برحق مهد تولد اسلام صحت داشت. ادعایی که سرچشمهٔ ثروت خاندان بن‌لادن بود.

•

پیروزی راحت و تحقیرکنندهٔ نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا بر نیروهای عراقی و عقب راندن آنان از خاک کویت برای فهد و خاندان سلطنتی غرور، آسایش و راحتی

---

۱. مصاحبه با جمال خشوگی، هفدهم مارس ۲۰۰۶. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از صحبت‌های خشوگی است، «قدرت گرفتن با وحشت‌افکنی»، *الوطن العربی*، پنجم آوریل ۲۰۰۵.

خیال به همراه داشت. فهد خواستار انتقام فوری و دقیق از دول و سازمان‌های عرب، به ویژه اردن، مقامات فلسطینی و یمن شد، که به حمایت از صدام پرداخته بودند. ده‌ها هزار کارگر یمنی و فلسطینی از عربستان اخراج شدند. در داخل کشور نیز اکنون همه از پایان یافتن جنگ احساس آرامش می‌کردند و بدین‌ترتیب فهد ظاهراً به فکر تصمیماتی جدید افتاد: او به این فکر افتاد که اندکی اصلاحات سیاسی می‌تواند مردم کشورش را آرام کند. برادران فهد نیز به دنبال این بودند که به نحوی مطمئن شوند هیجانات دوران جنگ، به انقلاب پس از جنگ منتهی نخواهد شد. چند هفته پس از تسلیم عراق، امضاکنندگان عریضه‌ها، هم چپ‌ها و هم راست‌ها، از پست‌های خود اخراج شدند و بعضی از آنان نیز زندانی شدند. بدین‌ترتیب خاندان سلطنتی برای تمام کسانی که در دوران بحران عربستان سعودی به نحوی باعث آزار و یا شدت گرفتن بحران شده بودند پیامی صریح فرستاد: ما با اندیشهٔ انتقام برگشته‌ایم.

اسامه بن‌لادن، به گفتهٔ خودش، کم‌تر از دو ماه پس از پایان جنگ، در اول مه ۱۹۹۱، خاک عربستان را ترک کرد. شرایط خروج او از کشور همچنان در هاله‌ای از ابهام است. به گفتهٔ بکر بن‌لادن، او از کشور اخراج یا تبعید نشده بود. اسامه از طریق یکی از برادران ناتنی‌اش، که ظاهراً بکر نبود، از وزیر کشور درخواست کرده بود به او اجازهٔ یک بار خروج از کشور و رفتن به پاکستان را بدهد تا اسامه بتواند به حسابرسی یکی از سرمایه‌گذاری‌هایش بپردازد. حتی بهترین اسناد نیز گواه این است که اسامه از برنامه‌های بعدی خود مطمئن نبود. اسامه یقین نداشت که پس از رفتن به افغانستان به پیروان خود در سازمان القاعده خواهد پیوست و در گفته‌هایش نیز به شکلی دوپهلو به این اشاره کرده بود که به جنگ داخلی افغانستان بازمی‌گردد. هنگامی که اسامه در دوران جنگ در جده بود چند تن از پیروان خود را از افغانستان به سودان فرستاد تا در آن‌جا چندین مزرعه و مهمانخانه برای او اجاره کند. به گفتهٔ یکی از یاران او در سودان، اسامه بعدها با استفاده از پول خیریه‌ای که یکی از وکلای مصری به او داده بود در شمال خارطوم مزرعه‌ای به بهای ۲۵۰ هزار دلار خرید. به گفتهٔ خلیل آ خلیل، که از طرف دولت مراقب تحرکات اسلام‌گرایان بود، در همین دوران نیز اسامه «مدتی را صرف یافتن قبیله‌ای در یمن کرد تا در آن قبیله دختری پیدا کرده و با او ازدواج کند تا

با این کار بیعت آن قبیله را به دست آورد. او برای تثبیت خود در یمن به مدت هجده ماه کار می‌کرد. ابتدا سعی کرد بستر اجتماعی لازم را فراهم آورد و سپس جنگجویان خود را به جنوب یمن برد... فرضیاتی وجود داشت مبنی بر این‌که اسامه در امارات متحدهٔ عربی مقدار زیادی سلاح داشت و در همین کشور نیز مقدار زیادی سرمایه اندوخته بود و به امور تجاری می‌پرداخت. اسامه سعی می‌کرد چهارچوب فعالیت‌های خود را بدین شکل ترتیب بدهد که ابتدا از یمن برای ارتش جهادی‌اش استفاده کند و سپس از امارات متحدهٔ عربی به عنوان پایگاه رسانه‌ای و فعالیت‌های اقتصادی خود بهره ببرد.»[1]

درک و مستندسازی انگیزه‌های اسامه آسان‌تر از درک برنامه‌های لجستیکی اوست. آزار تشکیلات یمنی اسامه، از جانب مقامات عربستان و تحقیر او به وسیلهٔ رد نصایحش در دوران جنگ از جانب مقامات، باعث شده بود اسامه اشتیاقی شدید به رهایی از خفقان سرکوبگر داخل کشور داشته باشد. او مایل بود بار دیگر از شأن و استقلالی که در سال‌های اقامت در افغانستان داشت، بهره ببرد. اما اسامه در عین حال ترجیح می‌داد این بار به دور از آتش گلوله‌ها باشد. او نیز مانند بعضی اعضای خانواده‌اش که کم‌تر مذهبی بودند و هرازگاهی به لس‌آنجلس، اورلاندو یا پاریس می‌رفتند تا از فضای آزادی بهره‌مند شوند، به نحوی از تنگنای فرهنگ سیاسی عربستان سعودی به ستوه آمده بود. اسامه بعدها رفتن به تبعید خود را در طول بهار ۱۹۹۱ این گونه توصیف کرد:

> دولت عربستان نوعی از زندگی را به مردم تحمیل کرده بود که مطلوب مؤمنان آزاده نبود. آن‌ها از مردم می‌خواستند که بخورند و بیاشامند و به تسبیح خداوند بپردازند اما چنانچه مردم می‌خواستند دیگران را دربارهٔ امور درست و غلط

---

۱. اول مه: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۳۳. موضوع ترک داوطلبانهٔ کشور: اظهارنامهٔ بکر بن‌لادن، دادگاه پروندهٔ دربارهٔ *حملات تروریستی*، بیست‌وسوم ژانویه ۲۰۰۶. موضوع اجارهٔ اماکن در سودان و خرید مزرعهٔ شمال خارطوم، ۲۵۰ هزار دلار و وکیل مصری: استشهاد جمال الفدل، پروندهٔ شکایت ایالات متحدهٔ آمریکا از اسامه بن‌لادن و سایرین، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقه جنوب نیویورک، S98Cr.539، ششم فوریه ۲۰۰۱. «مدتی را صرف... بهره ببرد.»: مصاحبه با خلیل آ خلیل، دهم فوریه ۲۰۰۵.

راهنمایی کنند، دولت چنین اجازه‌ای نمی‌داد. در عوض رژیم چنین آدم‌هایی را از کارشان اخراج و در صورت استمرار عمل، آنان را زندانی می‌کرد. من نمی‌توانستم چنین زندگی برده‌واری را بپذیرم که البته چنین زندگی‌ای برازندهٔ هیچ انسانی نیست. بنابراین منتظر فرصتی از جانب خداوند بودم تا خاک عربستان سعودی را ترک کنم.[1]

نظر بکر و سایر برادران اسامه دربارهٔ رفتن او از عربستان چه بود؟ مستندات کمی در این زمینه موجود است اما همان اندک اسناد به روشنی نشان می‌دهد هنگامی که اسامه عربستان را ترک می‌کرد خانوادهٔ او هیچ تلاشی برای جلوگیری از دسترسی او به ثروت شخصی‌اش نکرده یا او را از سرمایه‌گذاری‌های خانوادگی خارج نکرده بود. برای مثال در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۹۱، ایوس برودِرلین، یکی از وکلای سوییسی که دفتر کارش در ژنو قرار داشت، شرکتی به نام شرکت مهندسی کمبریج را در یکی از جزایر کیمن ثبت کرد. هدف از تأسیس این شرکت «سرمایه‌گذاری و پشتیبانی سرمایه‌گذاری‌ها» به ویژه «به وسیلهٔ پول‌های صندوق احتیاطی در راه پیشنهادات مؤسسات مالی عظیم، از جمله دویچ بانک» بود. به گفتهٔ برودرلین شرکت کمبریج «به صورت غیرمستقیم» به شرکت گروه سعودی بن‌لادن تعلق داشت و بکر بن‌لادن در این شرکت حرف اول را می‌زد. بکر بعدها گفت علت انتخاب جزایر کیمن به عنوان محل شرکت توسط گروه سعودی بن‌لادن «توصیهٔ وکلای بن‌لادن‌ها» بود. مدیران سوییسی این شرکت «دستورات ما را فقط از طریق شرکت گروه سعودی بن‌لادن دریافت می‌کردند.» در ابتدای شروع به کار شرکت مهندسی کمبریج، برودرلین و سایر مدیران سوییسی این شرکت هیچ‌گاه تماسی با اسامه نداشتند اما با وجود این برودرلین می‌گوید که در آن زمان می‌دانست که اسامه «یکی از سهامداران شرکت گروه سعودی بن‌لادن» است و بنابراین در صندوق احتیاطی و فعالیت‌های سرمایه‌های آن نیز سهیم است.[2]

---

۱. *پیام‌هایی به جهانیان*، صص ۴۹ـ۵۰.

۲. تمامی گفته‌های برودرلین برگرفته از اظهارنامهٔ ایوس برودرلین است، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، بیست‌چهارم ژانویه ۲۰۰۶، و «یادداشت‌های اظهارات شاهد»، دفتر دادستانی عمومی فدرال سوییس، برن، نهم اکتبر ۲۰۰۱، ارائه شده به عنوان سند در پروندهٔ قبلی.

بکر بعدها ادعا کرد که او «هیچ‌گاه» برای خروج اسامه از عربستان از هیچ مقام دولتی کمک نخواسته بود و از کسی نخواسته یود «پا در میانی» کند. «در ضمن آن موقع به هیچ‌وجه خبر نداشتم اسامه در فعالیت‌های تروریستی دست دارد.»[1] بکر مدعی است او در برابر تصمیمات اسامه تسلیم بوده و هیچ واکنشی نشان نمی‌داده است. البته به صورت کلی صداقت ادعای بکر با توجه به مفهوم عبارت «فعالیت‌های تروریستی» قابل قبول است. سازمان القاعده سه سال پیش از این اتفاقات شکل گرفته بود. داوطلبان حاضر در این سازمان همچنان درگیر نبرد داخلی افغانستان بودند و بعضی از آنان نیز در یمن مشغول مبارزه بودند یا از ترس دستگیری توسط نیروهای امنیتی مصر ــ که پیش‌تر از چنگ همین نیروها گریخته بودند ــ خود را مخفی کرده بودند. این‌که آیا تمام یا بخشی از این اعمال خشونت‌آمیز فعالیت‌های تروریستی محسوب می‌شدند تاحدودی به دیدگاهِ فردی اشخاص بستگی داشت. از طرف دیگر مشخص نیست که بکر تا چه حد از ماهیت فعالیت‌های این شبه‌نظامیان و میزان همکاری اسامه با آنان اطلاع داشته است.

بن‌لادن‌ها همچنان از نظر مالی به اسامه کمک می‌کردند و فعالیت‌های اقتصادی او را تسهیل می‌کردند. در ۲۸ اکتبر ۱۹۹۱، مبلغ ۴۸۲۰۳۴/۳۷ دلار، شامل سپردهٔ اولیه به اضافهٔ سود آن و با احتساب رقم کارمزد بانکی، از حساب اسامه در بانک سوییسی واقع در ژنو خارج شد و نزد برادر ناتنی‌اش حیدر امانت گذاشته شد. این انتقال پول در دورانی روی داد که سایر صاحبان حساب‌های زیرمجموعه، یعنی فرزندان دیگر محمد بن‌لادن، با گذشت دوران بحران جنگ اکنون کنترل کاملی بر حساب‌های شخصی خود داشتند. ظاهراً اسامه تصمیم گرفته بود امور بانکی خود را در بانک‌های جهان اسلام انجام دهد. مشخص نیست که حیدر پس از دریافت مبلغ حساب اسامه به دلار با آن پول چه کرده بود اما مدرکی نیز وجود ندارد که نشان بدهد او این پول را نزد خود نگه داشته و به اسامه نداده بود. البته مدرکی هم در دست نیست که نشان بدهد این پول صرف فعالیت‌های تروریستی شده بود. این انتقال وجه نشانهٔ آخرین موردی است که

---

۱. اظهارنامهٔ بکر بن‌لادن، منبع پیشین.

اسامه از نظام بانکداری غربی بهره برده بود.[۱] اسامه با عزمی راسخ، اما بدون هیچ برنامهٔ مشخصی، بخش جدیدی از زندگی خود در تبعید خودخواسته را آغاز کرد. شرایط او بسیار پیچیده‌تر از شرایط پدربزرگش، عِوَض، بود. مردی که فرارش از بدهی در انتها ثروت عظیمی را برای خانواده‌اش به همراه آورده بود. اما اسامه نیز انگیزه‌ای مانند پدربزرگش داشت: او احساس می‌کرد هیچ چاره‌ای ندارد جز این‌که شروعی دوباره داشته باشد.

۱. موضوع انتقال وجه بیست‌وهشتم اکتبر: اسناد حساب بانکی، منبع پیشین، در پروندهٔ دربارهٔ مکرر تروریستی. موضوع انتقال اولیه پول به حیدر: مصاحبه با دو نفر از افرادی که در جریان این انتقال قرار داشتند و خواسته‌اند هویتشان فاش نشود. موضوع آخرین استفادهٔ اسامه از نظام بانکداری غربی: مایکل شوئر، با امضای «ناشناس»، رئیس سابق واحدی از سازمان سیا که به تحقیق در زمینهٔ منابع مالی اسامه در اواخر دههٔ ۹۰ می‌پرداخت، این مطلب را در کتاب *از نگاه دشمنان ما* نوشته است، ص ۳۵: «تحقیقات من پیش از یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که هیچ مدرکی دال بر ضبط، ثبت یا توقیف پولی که مستقیماً به اسامه بن‌لادن تعلق داشت، توسط نظام [بانکی و مالی] غرب وجود ندارد.»

# ۲۸

# رولزرویسی زیر باران

ابراهیم و کریستین بن‌لادن پس از پنج سال زندگی به طور رسمی روز ۲۲ نوامبر سال ۱۹۹۱ از هم جدا شدند. تنها فرزند آن‌ها دختری دو ساله به نام سیبا بود. کریستین به همراه سیبا به آپارتمانی دوبلکس در لس‌آنجلس نقل مکان کرد. او برای طلاق وکیل گرفت. در ماه فوریه، کریستین و وکیلش در دادگاه عالی منطقهٔ لس‌آنجلس فرم‌های مربوط به درخواست طلاق را پر کردند و درخواست کردند به طور موقت حکمی صادر شود که ابراهیم نتواند در اطراف خانهٔ کریستین تردد کند. کریستین در شکواییه خود نوشته بود که می‌ترسد همسرش از تصمیم او برای طلاق «خشمگین شود و برای انتقام، سیبا را با خود به عربستان سعودی ببرد.»

کریستین در آن زمان سی‌ویک ساله بود و از همسر خود پنج سال جوان‌تر بود. او برای دادگاه از «وضعیت دشوار مالی» خود گفت. البته منظور او از وضعیت دشوار چیزی بود که شاید تنها در بخش غربی لس‌آنجلس دشوار تلقی می‌شد. کریستین نوشت: «در طول سال‌های زندگی زناشوییمان ابراهیم ماهانه پانزده هزار دلار به من پول توجیبی می‌داد.» اما طی دو ماه ژانویه و فوریهٔ سال ۱۹۹۲، پس از جدا زندگی کردن آن دو، ابراهیم ماهانه فقط پنج هزار دلار به او داده بود که «به شکل اسفناکی کم» بود. کریستین هیچ منبع درآمد دیگری به غیر از پولی که ابراهیم به او می‌داد نداشت. کریستین در شکواییهٔ خود نوشته بود از آن‌جا که همسرش به طور ناگهانی خست کرده

بود «زندگی ما عوض شده و وضعمان نسبت به سال‌های اولیهٔ زندگی مشترکمان بسیار بدتر شده است.» او برای دادگاه چنین توضیح داد:

ابراهیم، دخترم و من در عمارت بِل‌اِیر واقع در شمارهٔ ۶۳۴ جادهٔ اِستون کَنیون زندگی می‌کردیم. عمارت ۶۵۰ متری ما در زمینی به مساحت ۱۲۰۰ متر واقع است و گاراژی با گنجایش هفت اتومبیل دارد. اکنون ارزش این خانه رقمی بین هشت تا ده میلیون دلار است. ما چندین باغبان، مستخدم و راننده به صورت تمام‌وقت استخدام کرده بودیم و از خلوت شخصی خوبی بهره‌مند بودیم. چند دستگاه اتومبیل هم داشتیم که دو تا از آن‌ها رولزرویس بودند. ابراهیم مدام من و دخترم را برای تعطیلات به سفر می‌برد. ما همیشه بلیت درجه یک هواپیما می‌گرفتیم یا با هواپیماهای شخصی خانواده سفر می‌کردیم. گاهی مسافرت‌های ما در اروپا یک ماه تمام طول می‌کشید. در این سفرها برای اسکی به سوییس می‌رفتیم یا برای سفری کوتاه به جزایر هاوایی می‌رفتیم. نحوهٔ زندگی ما طوری بود که من هم می‌توانستم برای خرید یا برای تماشای اپرا و تئاتر به نیویورک بروم. سال گذشته وقتی برای خرید رفته بودیم ابراهیم به من اجازه داد پالتوی پوست خزی به قیمت شانزده هزار دلار بخرم.

کریستین فهرست هزینه‌های سنگینِ بهبود تحصیلات و آراستن خود را نیز قید کرده بود. مخارجی مانند جراحی زیبایی ۳۲۵۰ دلاری اخیرش و مبالغ دیگری که بابت مانیکور، پدیکور، آرایش و رنگ مویش پرداخته بود. او در کلاس‌های خصوصی سوزن‌دوزی شرکت می‌کرد. همچنین به صورت خصوصی اسب‌سواری سبک انگلیسی، نقاشی، آبرنگ، مجسمه‌سازی و زبان عربی یاد می‌گرفت. خیلی «غیرعادی» نبود که کریستین بابت یک لباس ۳۵۰۰ دلار بپردازد. ابراهیم برای او «خز، جواهرات، ساعت سی هزار دلاری» و یک حلقهٔ ازدواج الماس‌دار نود هزار دلاری خریده بود. کریستین برای عمارت بِل‌اِیر یک پیانوی مارک اِشتاین‌وِی خریده بود و آن‌ها «همیشه در بهترین رستوران‌ها»، از جمله اِسپاگو و مورتونز، غذا می‌خوردند.

البته این گونه هم نبود که این هزینه‌ها فقط خرج کریستین بشود: کریستین به دادگاه گفته بود که معمولاً ماهیانه سه هزار دلار خرج لباس و سایر هزینه‌های سیبا

می‌کرد. او می‌باید هر ماه فقط چند صد دلار خرج هدایایی می‌کرد که سیبا در مهمانی‌های جشن تولد به دوستان نوزاد و همسن‌وسال خودش می‌داد. کریستین سپس اضافه کرده بود که بن‌لادن‌ها هنگامی که نوبت به جشن تولد فرزندان خودشان می‌رسید از گرفتن جشن طفره می‌رفتند. سپتامبر گذشته کریستین در جده هفت هزار دلار خرج مهمانی برای سیبا کرده بود که این هزینه شامل «خرید یک میمون و کرایهٔ پنج اسب، بالن هوای گرم، مسئول موسیقی اختصاصی، عکاس و آشپز و خدمه و تزئینات و هدایایی برای مهمانان بود.»

کریستین دلش نمی‌خواست این حس را به وجود بیاورد که خود او به تنهایی باعث به وجود آمدن چنین شیوهٔ زندگی‌ای شده بود. او مدعی بود ابراهیم هم زندگی مرفهی داشت. برای مثال :

> ابراهیم آخر هفته با هواپیما از آمریکا به سوییس می‌رفت فقط برای این‌که به دیدن یک نمایشگاه اتومبیل برود. او چندین اتومبیل دارد. دو رولزرویس، یک هوندا، یک لکسوس، یک مرسدس بنز ۳۰۰ اس‌ال و یک جیپ لامبورگینی. ابراهیم گاهی یک مرسدس بنز به بهای روزی ۳۵۰ دلار کرایه می‌کرد تا در باران مجبور نباشد با رولزرویسش رانندگی کند.

علاقهٔ شدید ابراهیم به اتومبیل سبب رنجش کریستین شده بود. به ویژه این رنجش زمانی روی داده بود که کریستین باردار بود. ابراهیم قول داده بود «یک رولزرویس بخرد که مال خود من باشد اما بعد از زایمان فقط یک جیپ کروکی سفارشی برایم خرید.» کریستین از ابراهیم انتظار بیش‌تری داشت. بالاخره ابراهیم کسی بود که در عربستان سعودی در بخش پروژه‌های عمرانی فعال بود و در طرح‌های بازسازی مساجد مقدس شهرهای مکه و مدینه، ساخت چند فرودگاه، بزرگراه، پایگاه نظامی، قصرهای سلطنتی و پروژه‌های عمرانی بزرگ دیگر سهامدار بود.

> خانوادهٔ بن‌لادن ثروتی افزون بر دو میلیارد دلار دارد. شرکت‌های آن‌ها هفده هزار پرسنل و مقدار زیادی املاک دارد. شرکت‌های این خانواده ناوگانی با هشت یا نه فروند هواپیما و تعداد زیادی خلبان و مهماندار دارد. خانوادهٔ بن‌لادن به تازگی یک

فروند هواپیمای جی ۴ به ارزش تقریبی ۲۵ میلیون دلار و یک فروند هواپیمای لیرجت خریده است.

در دادخواست کریستین به این نکته نیز اشاره شده بود که اکنون که او و ابراهیم قصد جدایی داشتند، چه چیز باعث تخفیف ناراحتی‌های او می‌شد. او در نوشته‌های خود عنوان کرده بود که همان خرج ماهیانهٔ پیشین پانزده هزار دلاری می‌توانست برای او «کافی» باشد.[1]

به گفتهٔ جک کایاجانیان، یکی از وکلای کریستین، اواسط دههٔ هشتاد کریستین و ابراهیم در منطقهٔ بِورلی‌هیلز با هم آشنا شده بودند. در آن زمان ابراهیم همراه دودی فائِد بود که بعدها در سانحهٔ تصادف اتومبیل در پاریس همراه پرنسس دایانا کشته شد. (فائد فرزند یکی از تجار ثروتمند مصر به نام محمد فائِد بود. محمد فائِد کسی بود که فروشگاه زنجیره‌ای هرودز لندن و هتل ریتز پاریس را خریده بود و این همان هتلی بود که اعضای خاندان بن‌لادن اغلب در آن اقامت می‌کردند.) کریستین هارتونیان دختر یکی از تجار ارمنی بود که در منطقهٔ اورِنج کانتیِ کالیفرنیا زندگی می‌کرد. تا بیست‌وپنج سالگی کریستین از نظر مالی کاملاً وابسته به پدر خود بود و هیچ‌گاه به واسطهٔ هیچ شغلی درآمدی به دست نیاورده بود تا پرونده‌اش در زمرهٔ مالیات‌دهندگان قرار گیرد. او دختری قد بلند، باریک‌اندام، سبزه و زیبا بود. آن طور که مایکل بِلابِن، وکیل دیگر کریستین به خاطر می‌آورد او دختری «بسیار جذاب و زیبا» بود. یکی از پاتوق‌های شبانهٔ مورد علاقهٔ کریستین کافهٔ دِنیم آند دایموندز در سانتا مونیکا بود که در آن دوران یکی از کافه‌های پرزرق‌وبرق بود و به سبک کافه‌های قدیمی کابویی طراحی شده بود. بالای صحنهٔ رقص یک کرهٔ بزرگ درخشان قرار داشت و روی دیوارها پر از کلهٔ گوزن‌های قطبی و گوزن‌های معمولی بود.[2]

۱. تمامی نقل‌قول‌ها از ابتدای این بخش تا کلمهٔ «کافی» برگرفته از «دادخواست کریستین بن‌لادن»، هجدهم فوریه ۱۹۹۲، ضمیمهٔ پروندهٔ شکایت *کریستین بن‌لادن از ابراهیم بن‌لادن*، BD058156 ، دادگاه عالی بخش لس‌آنجلس.

۲. موضوع ابراهیم و دودی فائد: مصاحبه با جک کایاجانیان، بیست‌وپنجم اوت ۲۰۰۵؛ کایاجانیان پس از این‌که پروندهٔ طلاق کریستین بعد از سال ۲۰۰۲ دوباره به جریان افتاد، وکالت او را بر عهده ←

آن طور که بلابن کریستین را می‌شناخت، می‌دانست که کریستین عادت دارد طوری از افراد مشهور نام ببرد که گویی با همهٔ آن‌ها دوست است. بلابن بعدها گفت که در آن دوران فکر می‌کرده کریستین «فقط چرت‌وپرت» می‌گوید. اما بعدها یک روز کریستین برای دیدن بلابن به دفتر او در لس‌آنجلس رفت. یکی از شرکای بلابن وکالت پُل مک‌کارتنی، از اعضای سابق گروه بیتلز، را در زمینهٔ یک پروندهٔ حقوق مؤلف برعهده داشت. بر حسب اتفاق آن روز مک‌کارتنی در سالن انتظار دفتر نشسته بود و هنگامی که کریستین وارد سالن شد مک‌کارتنی او را دیده و با شگفتی گفته بود: «کریستین! خبر مرگت کجایی؟» بلابن بعدها دربارهٔ آن روز گفت: «آدم هیچ‌وقت چنین اتفاقاتی را از یاد نمی‌برد. کریستین لعنتی خوب کارش را بلد بود.»[۱]

اما ابراهیم بن‌لادن در چنین عوالمی نبود. او جوان‌ترین برادر تنی یسلم و خلیل بن‌لادن بود. او پس از دو برادر خود به لس‌آنجلس آمده بود و یک سال در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی تحصیل کرده بود اما برخلاف برادران بزرگ‌تر خود علاقه‌ای به تجارت نداشت. به نظر می‌رسید ابراهیم از میزان سهمی که به او می‌رسید راضی بود و با همان مقدار پول زندگی‌اش را می‌گذراند. یکی از آمریکایی‌هایی که اغلب به جمع دوستان ابراهیم در باشگاه‌های شبانهٔ لس‌آنجلس می‌پیوست، شبی را در یکی از رستوران‌های بورلی‌هیلز به خاطر می‌آورد که چند تن از برادران بن‌لادن به شهر آمده بودند تا شام را با هم بخورند. ایامی بود که ابراهیم عاشق کریستین شده بود. فرد آمریکایی به خاطر می‌آورد که برادران بن‌لادن مراسم خاصی داشتند: هنگامی که صورتحساب را آوردند آن‌ها سر این‌که پول غذا را بدهند با هم کشتی می‌گرفتند. هر کدامشان احساس می‌کرد وظیفه دارد میزبانی را بر عهده بگیرد. ابراهیم تنها برادری بود که به نظر می‌رسید علاقه‌ای ندارد در این تعارفات شرکت کند. ابراهیم گفت: «دست آخر پدرم پول شام را می‌پردازد.» همین فرد به یاد می‌آورد که ابراهیم یک بار دیگر به

---

← گرفت. موضوع نداشتن پروندهٔ مالیاتی: «خلاصهٔ اظهارات» کریستین، پروندهٔ شکایت بن‌لادن از بن‌لادن، منبع پیشین. «بسیار جذاب و زیبا»: مصاحبهٔ تلفنی با مایکل بلابن، پانزدهم ژوئن ۲۰۰۵. توصیف کلوب دنیم اند دایموندز، مجله *تایم*، پانزدهم مارس ۱۹۹۳.

۱. مصاحبه با بلابن، قبلی. نمایندهٔ مک‌کارتنی از اظهار نظر در این مورد خودداری کرد.

او گفته بود که انجام امور اجرایی در تجارت خانواده به نظر او کاری بی‌ثمر است. به عقیدهٔ ابراهیم آن‌ها هیچ‌وقت نمی‌توانستند از نظر مالی به موفقیت‌های پدرشان دست یابند. آن‌ها بیش از حد پول داشتند. چه فایده داشت که بیش‌تر تلاش کنند؟[1]

ابراهیم فردی مذهبی بود. کریستین خود را یک مسیحی واقعی می‌دانست بدون این‌که به فرقهٔ خاصی گرایش داشته باشد اما پس از این‌که با ابراهیم بر سر موضوع ازدواج به توافق رسید، پذیرفت مسلمان شود. او برای این‌که به راحتی بتواند به عنوان عضوی از خانوادهٔ بن‌لادن بین آن‌ها زندگی کند چارهٔ دیگری نداشت. اما هنگامی که زمان ازدواج آن دو نزدیک‌تر شد بر سر نحوهٔ تربیت فرزندانشان در عربستان و کالیفرنیای جنوبی ــ به صورت یک قرارداد مکتوب پیش از ازدواج ــ با هم به توافق رسیدند.

رابرت شاهین، وکیلی مستقر در لس‌آنجلس، سند توافقنامه‌ای را برای آن‌ها تنظیم کرد. عنوان این توافقنامه «توافق پیش از ازدواج بر اساس قوانین اسلامی» بود. این سند مدرکی غیرعادی بود و بیش‌تر به این منظور تنظیم شده بود تا ثابت کند ابراهیم تحت قوانین عربستان سعودی حق حضانت و ارث فرزندانش را اجرا خواهد کرد و در عوض کریستین این تعهد را از ابراهیم می‌گرفت که او برخلاف قوانین اسلامی تنها یک همسر اختیار کند. یک کپی از این توافقنامه بعدها به پروندهٔ آن‌ها ضمیمه شد.

این توافق‌نامه این گونه آغاز می‌شد:

> در حالی که عروس و داماد از پیش آگاه بوده‌اند که گاه در قسمت‌های مختلف جهان زندگی خواهند کرد... دو طرف بر سر مسایل ذیل به توافق رسیده‌اند:
>
> ۱. ایمان به اسلام. هم عروس و هم داماد پس از ازدواج مسلمان خواهند بود و فرزندان آنان نیز بر اساس دین اسلام تربیت خواهند شد.
>
> ۲. پیروی از قوانین اسلامی. تمامی جزئیات روند ازدواج بر اساس قوانین اسلامی اجرا خواهد شد مگر مواردی که در این‌جا به آن‌ها اشاره می‌شود.
>
> ۳. تنها یک زن. داماد بدین وسیله اعلام می‌کند که از حق خود برای ازدواج با بیش از یک همسر قانونی چشم‌پوشی می‌کند.

---

۱. «دست آخر... را بپردازد.» و نظر ابراهیم دربارهٔ کار کردن: مصاحبه با یکی از کارکنان بن‌لادن‌ها که خواسته است هویتش فاش نشود.

۴. مهریه (مهریهٔ مربوط به عروس) بدین وسیله داماد اعلام می‌کند مبلغ ... دلار به عنوان حق عروس و جدای از سایر هزینه‌ها به او بپردازد... در صورت طلاق داماد مبلغ ... دلار دیگر نیز باید به عروس بپردازد.

این سند مستلزم این بود که کریستین از حق قانونی خود بر املاک کالیفرنیا، که طبق قوانین کالیفرنیا به او تعلق می‌گرفت، گذشت کند. ابراهیم نیز باید می‌پذیرفت که «بر اساس قوانین اسلامی» از هر فرزندی که محصول این ازدواج می‌بود، سرپرستی می‌کرد. بندی مربوط به «تساوی زمینه‌های طلاق» نیز در این توافقنامه گنجانده شده بود که بر اساس آن طبق قوانین اسلام ابراهیم حق داشت به میل خود درخواست طلاق بدهد در حالی که حق کریستین برای درخواست طلاق تحت شرایط خاصی بود. بنابراین داماد «بدین‌وسیله موافقت می‌کرد در صورتی که اختلاف غیرقابل‌حلی بین آن دو پیش می‌آمد و عروس درخواست طلاق می‌کرد داماد وظیفه داشت اقدامات لازم برای پایان دادن به زندگی زناشویی را انجام دهد.» بر اساس قوانین اسلام در صورت طلاق، ابراهیم «بعد از دوران طفولیت فرزندان حق حضانت آن‌ها را به دست می‌آورد.»[1]

کریستین بعدها اظهار کرد که او و ابراهیم هیچ‌گاه «نتوانسته بودند» بر سر تمامی بندهای قرارداد به «توافق» برسند. آن‌ها تصمیم داشتند به هر ترتیب با هم ازدواج کنند. کریستین بعدها گفت: «ما قرار گذاشتیم این قرارداد را بعد از ازدواج امضا کنیم اما هیچ‌وقت بر سر آن به توافق کامل نرسیدیم و به همین خاطر هم هیچ‌وقت آن را امضا نکردیم.»[2]

مراسم عروسی آن‌ها در یکی از هتل‌های بِورلی‌هیلز و بخش مراسم نامزدی آن‌ها به سبک اسلامی برگزار شد. یکی از کسانی که در مراسم عروسی آنان حضور داشت رابرت فریمن بود که به خاطر می‌آورد اعضای خانوادهٔ بن‌لادن و سایر مهمانان آن شب را در کلبه‌های گچی صورتی اقامت کردند «و سراسر شب انواع نوشیدنی‌های الکلی سرو شد.» برادران و خواهران ناتنی مانند هدا و شفیق به امور پذیرایی از مهمانان

۱. نسخهٔ امضا نشده‌ای از این توافقنامه در پروندهٔ شکایت بن‌لادن از بن‌لادن ضمیمه شده است، منبع پیشین.

۲. بخشی از گواهی اظهارنامهٔ شکواییهٔ کریستین، قبلی.

رسیدگی می‌کردند. سالم در آن زمان هنوز زنده بود ــ عروسی در ژانویه ۱۹۸۷ برگزار شد ــ و سر میز شام با ترانه‌های همیشگی و شوخی‌های کلامی‌اش مجلس را به دست گرفته بود. فریمن بعدها نوشت: کریستین «عروس زیبایی» بود. لباسش دقیقاً برازندهٔ هیکل خوش‌تراشش بود و در قسمت پایین دامن اطراف مچ پاهایش حلقه‌حلقه می‌شد. «موهای بلند سرخ مواجش همهٔ مهمانان را مسحور کرده بود... به طور حتم متخصصان گل‌آرایی چندین شب کار کرده بودند تا بتوانند طیف زیبایی از انواع گل‌ها را در همه جای هتل بگذارند. صحنه‌ای باورنکردنی بود.»[1]

بعد از ماه عسل، آن دو به عمارت اِستون کَنیون که روبروی باشگاه ریویِرا کاونتی قرار داشت، نقل مکان کردند. سیبا در ژانویهٔ ۱۹۸۹ به دنیا آمد. آن‌ها طبق توافق قبلیشان مدت اقامت خود را بین جده و عمارت بِل‌اِیر تقسیم می‌کردند. ابراهیم بعدها ادعا کرد برای کریستین دوری از مادرش، که در کالیفرنیا زندگی می‌کرد، و زندگی مشترک با اعضای پرشمار خانوادهٔ بن‌لادن در مجتمع کیلومتر هفت بسیار سخت بود. ابراهیم گفت که برای خشنودی کریستین قطعه زمینی در ساحل دریای سرخ خرید و کار ساخت عمارتی را در آن‌جا آغاز کرد که برای او سه میلیون دلار هزینه داشت.

اما طولی نکشید که زندگی آن‌ها دستخوش مشکلات متعدد شد. آن دو مدام با هم دعوا می‌کردند و سرانجام اواخر سال ۱۹۹۱ کریستین تصمیم گرفت همراه با سیبا عمارت بِل‌اِیر را ترک کند. هنگامی که کریستین درخواست طلاق داد ابراهیم نیز برای خود وکیل گرفت. همان طور که خلیل در سال ۱۹۹۰ در اوج مشکلات شرکت آمریکای پویا متوجه شده بود، ابراهیم نیز رفته‌رفته متوجه می‌شد وکلای آمریکایی هنگامی که آزادی عمل پیدا می‌کردند به راحتی می‌توانستند آرامش و وقار مردی مانند او را از بین ببرند.

«می‌دانی دارایی‌هایت چقدر ارزش دارند؟»

«نه.»

---

۱. تحت قوانین اسلامی: «حکم نهایی دادگاه طلاق»، ششم ژوئنهٔ ۱۹۹۳، قبلی. «و سراسر شب... باورنکردنی بود.»: فریمن، «رابط سعودی»، دست‌نوشته‌های چاپ نشده.

«می‌توانی حدود ارزش دارایی‌هایت را بگویی؟»

«نه.»

ابراهیم، که سال ۱۹۹۲ در یک اتاق کنفرانس در نیویورک نشسته بود، به سؤالات وکلای کریستین پاسخ می‌گفت. اکنون به نظر می‌رسید زن و شوهر هر دو مصرانه به دنبال یک طلاق دادگاهی کامل در لس‌آنجلس هستند. از جمله موضوعات مهم مورد بحث وکلای دو طرف میزان درآمد ابراهیم، نحوه ارزشیابی و میزان ثروت او و این موضوع بود که چه مقدار از این مبلغ به عنوان خرجی و نفقه به کریستین و سیبا می‌رسید. وکلای کریستین متوجه شده بودند که ابراهیم از اعلام میزان ثروت خود طفره می‌رود. ابراهیم ادعا می‌کرد میزان ثروتش برایش اهمیتی ندارد و به همین دلیل از میزان دقیق آن بی‌اطلاع است.

«تا حالا هیچ اقدامی کرده‌ای که بدانی چقدر ثروت داری؟»

«آره... با برادرانم که شرکت را اداره می‌کنند صحبت کرده‌ام. هیچ‌کس... هیچ‌کس نمی‌داند.»

«با کدام برادرهایت صحبت کرده‌ای؟»

«با یحیی صحبت کردم... ی-ح-ی-ی...»

«یحیی کجا اقامت دارد؟»

«عربستان سعودی.»

«از او چه پرسیدی؟»

«که هر کس چقدر پول دارد. پرسیدم هر یک از ما چقدر ثروت داریم.»

«و او چه گفت؟»

«گفت گفتنش سخت است. خودش هم نمی‌دانست.»

«بهش گفتی که به این اطلاعات برای پرونده‌ات در دادگاه ایالات متحده نیاز داری؟»

«نه، این را به برادرم خلیل گفتم و برادرم از او پرسیده بود.»

«و بعد چه شد؟»

«هیچ‌کس نمی‌داند. آن‌ها هم نمی‌دانند.»

«... آقای بن‌لادن، سوای مطالبی که تاکنون اظهار داشته‌اید برای دانستن میزان ثروتتان دیگر چه تلاشی کرده‌اید؟»

«من فقط تلفن کردم و با برادرم صحبت کردم. می‌دانید... من هیچ سررشته‌ای در تجارت خانواده‌ام ندارم. با آن‌ها همکاری هم نمی‌کنم. نمی‌دانم آن‌ها چقدر ثروت دارند برای همین هر چقدر پول برایم بفرستند فرض می‌کنم همان مقداری است که آن‌ها باید برای من بفرستند. نمی‌دانم...»

«می‌دانی سالانه چقدر درآمد داری؟»

«رقمش ثابت نیست. به... به میزان کار شرکت بستگی دارد. حقوق که نیست، برای همین هم نمی‌دانم چقدر درآمد دارم.»

«منظورت چیست که به کار شرکت بستگی دارد؟»

«یعنی مثلاً اگر امسال دولت کارهای بیش‌تری به شرکت محول کند، خوب ما هم بیش‌تر جاده‌سازی می‌کنیم. اگر کارمان را خوب انجام بدهیم سود کار بالا می‌رود. اگر کارمان را خوب انجام ندهیم یا اگر کاری نباشد خوب از سود هم خبری نیست.»

«سال ۱۹۹۱ میزان درآمد شما چقدر بود؟»

«نمی‌دانم.»

«از ابتدای سال ۱۹۹۲ تا به حال میزان درآمد شما چقدر بوده؟»

«چی؟»

«از ابتدای سال ۱۹۹۲ تا به حال میزان درآمد شما چقدر بوده؟»

«اصلاً نمی‌دانم.»

برای بلابان و سایر وکلای کریستین، به خصوص باور این ادعای ابراهیم که او هیچ‌گاه کار نکرده بود کار سختی بود و در حقیقت ابراهیم حتی یک روز هم در طول زندگی‌اش کار نکرده بود. بر اساس قوانین طلاق در دادگاه‌های کالیفرنیا پافشاری بر این ادعا، که در طول زندگی زناشویی‌اش هیچ حقوقی دریافت نکرده است، به نفع ابراهیم بود. چنانچه ابراهیم ثابت می‌کرد منبع درآمدش تنها ثروتی بود که پیش از آشنایی با کریستین داشت کار کریستین برای دریافت نفقه خیلی سخت می‌شد.

در بخشی از این سؤالات، بلابان از ابراهیم پرسیده بود: «هیچ‌کدام از برادرهای دیگرت هم هستند که کار نکرده باشند؟»

ابراهیم پرسیده بود: «یک مدت... منظورتان این است که اصلاً کار نکرده باشند؟»

«دقیقاً.»

«آره.»

«کدام‌هایشان؟»

«خودم...»

«خُب، یک رقم به من بگو بعد ما خودمان اسم آن‌ها را پیدا می‌کنیم.»

«خودم، عبدالله، محمد، شفیق... عبدالله عزیز... و بعضی‌هایشان که ما با آن‌ها ارتباط نداریم. نمی‌دانم کار می‌کنند یا نه.»

سپس بلابان دربارهٔ خرید عمارت بِل‌اِیر در اوایل دههٔ ۸۰ از ابراهیم پرسیده بود. ابراهیم این ملک را پیش از آشنایی با کریستین به قیمت حدود دو میلیون دلار خریده بود.

«چقدر بابت عمارت پرداختی؟»

«یادم نمی‌آید. اما حدود یک میلیون... نه. بیش‌تر از یک میلیون. شاید یک میلیون و ششصد.»

«هزار؟»

«آره، دلار.»

«بسیار خوب، پس یک میلیون و ششصد هزار دلار؟»

«آره.»

«پولش را از کجا آوردی؟»

«از عربستان سعودی برایم فرستادند. برادرم یسلم برایم فرستاد.»

«پول را به عنوان وام بهت داد؟»

«نه، یک مقدار از سهامم را فروخته بود.»

«و خانه به نام کی شد؟»

«برادرم... به نام برادرم شد.»

«کدام برادرت؟»

«یسلم.»

«چرا؟»

«چون به من گفتند اگر خانه را به نام خودم کنم بعد این‌جا باید بابت ملکی که دارم مالیات بدهم.»

«کی این را بهت گفت؟»

«بعضی دوستانم.»[۱]

و این جلسه همچنان ادامه داشت. وکلا مدام سؤال می‌کردند و ابراهیم با لحنی شاد و بی‌تفاوت پاسخ می‌داد. پس از استشهاد دو طرف، هنگامی که زمان دادگاه آن‌ها نزدیک شد، زن و شوهر هر یک شکواییه‌ای علیه دیگری طرح کرد و ضمن اعلام پایان زندگی زناشویی مدعی شدند بیش از همه به فکر منافع فرزند خود هستند.

کریستین در شکواییهٔ خود نوشت که پس از ورود به عربستان سعودی با سیبا احساس می‌کرده به دام افتاده است. ابراهیم غیبش می‌زد «به ساحل یا به منزل یکی از برادرانش می‌رفت... و اگر هم به منزل مراجعت می‌کرد... غذا می‌خورد و کمی می‌خوابید و سپس آرام دوباره خانه را ترک می‌کرد.» کریستین به هنگام اقامتش در جده در سال ۱۹۹۱ مایل بوده به کالیفرنیا برگردد اما «ابراهیم اجازه نمی‌داد من و سیبا به ایالات متحده برگردیم.» ابراهیم پاسپورت کریستین را گرفته و به او گفته بود «پاسپورت‌ها را در دفتر شرکت بن‌لادن‌ها نگهداری می‌کنند.» او برای گرفتن ویزای خروج به امضای ابراهیم نیاز داشت و ابراهیم از این کار خودداری می‌کرد. کریستین در این مورد نوشته بود «ابراهیم به من گفت اگر می‌خواهی به خانه‌ات برگردی می‌توانی بروی اما نمی‌توانی سیبا را با خودت ببری.» کریستین به دادگاه گفت که اکنون می‌ترسد اگر بر اساس بخشی از توافقنامهٔ حق حضانت فرزندان پس از طلاق، به ابراهیم اجازه داده شود سیبا را به عربستان ببرد ممکن است ابراهیم دیگر هیچ‌گاه سیبا را برنگرداند. به ادعای کریستین حین دعواهایشان ابراهیم «بارها» به او گفته بود که «مهم نیست چه اتفاقی روی دهد و مهم نیست حکم دادگاه چه باشد چرا که در هر صورت سیبا باید به عربستان سعودی برود.» سایر اعضای خانوادهٔ بن‌لادن هم به کریستین گفته بودند که

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از اظهارنامهٔ ابراهیم، پروندهٔ شکایت بن‌لادن از بن‌لادن، منبع پیشین.

اگر ابراهیم، سیبا را با خود به عربستان ببرد «دیگر هیچ‌گاه او را به آمریکا برنمی‌گرداند.»[1]

ابراهیم نیز در پاسخ نوشت: «کاملاً می‌دانم که مقصود کریس از این کار این بوده که برای تنبیه من نگذارد سیبا را به عربستان ببرم.» او نوشت که «هیچ‌گاه مانع از رفتن» کریستین از عربستان نشده و در واقع «من برای رفتنش بهش کمک هم کردم... یک بار که جروبحثمان شد او گفت که می‌خواهد به کشورش بازگردد و من به او گفتم هر کاری دوست دارد بکند. خودش هم خیلی خوب می‌دانست که اگر می‌خواست می‌توانست برود. این قانون که زن بدون اذن همسرش اجازه رفتن به جایی را ندارد فقط برای اعراب سعودی قابل اجراست. تنها باری هم که پاسپورتش را گرفتم برای این بود که برایش ویزای خروج بگیرم... او حتی برای خروج از کشور به امضای من هم نیازی نداشت.»

ابراهیم احساس می‌کرد کریستین سعی می‌کند به تدریج سیبا را نسبت به او بیگانه کند. او در این مورد، به عنوان نمونه، نوشت که اخیراً یک بار در حالی که همراه سیبا در ماشین می‌خندید از سیبا پرسیده بود آیا احساس می‌کند خوشبخت است. سیبا هم گفته بود احساس خوشبختی می‌کند. بعد سیبا از او پرسیده بود: «بابا تو هم خوشبختی؟»

ابراهیم پاسخ داده بود: «بله.»

«اما مامان می‌گفت شما آدم خوشبختی نیستی.»[2]

در جلسهٔ پرس‌وجوی وکلای ابراهیم هم کریستین دربارهٔ توافق میان او و ابراهیم دربارهٔ نحوهٔ تربیت سیبا توضیح داد.

«پس این درست است که شما و آقای بن‌لادن توافق کرده بودید که سیبا مسلمان باشد و بر اساس تعالیم اسلام تربیت شود؟»

«بله.»

«و قرار بود سیبا با دین اسلام آشنا شود و در صورت امکان صحبت کردن و خواندن و نوشتن به عربی را یاد بگیرد؟»

---

۱. شکوائیهٔ کریستین بن‌لادن، دسامبر ۱۹۹۲، قبلی.

۲. «کاملاً می‌دانم... خوشبختی نیستی.»: شکوائیهٔ ابراهیم بن‌لادن، بیست‌ودوم دسامبر ۱۹۹۲، قبلی.

«بله.»[۱]

ابراهیم به دادگاه گفت که قصد دارد دخترش را به عنوان یک سعودی و عضوی از خانوادهٔ بن‌لادن بزرگ کند. به گفتهٔ او کاملاً به نفع سیبا بود که بداند کیست و عضو کامل خانواده‌ای بزرگ شود که بتواند به آن تکیه کند:

> اکنون برای او بهتر است این چیزها را بداند و در معرض چنین فرهنگی بزرگ شود زیرا من معتقدم بزرگ شدن در «یک سبک زندگی» متفاوت باعث می‌شود آدم همان سبک زندگی را بپذیرد. اگر سیبا بعدها، وقتی بزرگ شد، با اسلام آشنا شود تغییر روش زندگی برایش سخت‌تر خواهد بود. دلیل دیگری که مایل هستم سیبا به عربستان سعودی بازگردد این است که با بخش دیگر خانواده‌اش آشنا شود و بداند که آن‌ها دوستش دارند. دوست دارم دخترم عربی صحبت کنَد و در صورتی که مشکلی داشت یا به چیزی نیاز داشت به راحتی گوشی تلفن را بردارد و با هر یک از اعضای خانواده‌ام صحبت کند.[۲]

ابراهیم به این نتیجه رسیده بود که کریستین داشت از دخترشان به عنوان اهرم فشار برای گرفتن پول بیش‌تر از او استفاده می‌کرد. «کریستین از وقتی اشکال‌تراشی را شروع کرد که دریافت دادگاه آنچه را او می‌خواست نمی‌تواند از من برایش بگیرد» به خصوص نفقهٔ ماهیانه ۲۱۶۴۸ دلاری و ۶۱۸۸ دلار اضافه برای هزینه‌های بچه. ابراهیم حاضر بود برای هزینه‌های دخترش ماهیانه ۳۲۵۰ دلار بپردازد اما در مورد نفقه نظر دیگری داشت. به گفتهٔ وکلای ابراهیم «کریستین کم‌تر از پنج سال همسر ابراهیم بود و در این مدت به اندازهٔ کافی از دست‌ودل‌بازی‌های خانوادهٔ بن‌لادن بهره‌مند شده بود. به طور حتم اگر کریستین تمام عمر خود کار می‌کرد هیچ‌گاه این قدر پول دریافت نمی‌کرد.» کریستین باید می‌رفت و کاری پیدا می‌کرد چرا که «او به اندازهٔ کافی مورد حمایت مالی قرار گرفته بود.»[۳]

---

۱. بخشی از اظهاریهٔ استشهاد کریستین، منبع پیشین.

۲. «شکواییهٔ ابراهیم بن‌لادن»، منبع پیشین.

۳. «کریستین از وقتی... برایش بگیرد.»: شکواییهٔ ابراهیم بن‌لادن، قبلی. «کریستین کم‌تر از... گرفته بود.»: نکات یادداشت شده از جلسهٔ پاسخگویی ابراهیم برای ارائه به دادگاه، بیست‌ویکم ژانویه ۱۹۹۳، قبلی.

تاریخ دادگاه ماه ژوئن سال ۱۹۹۳ تعیین شد. با نزدیک شدن تاریخ دادگاه سرانجام آن دو شروع به مذاکره کردند. روز ششم ژوئیهٔ سال ۱۹۹۳ آن‌ها به «توافق نهایی طلاق» رسیدند که حداقل به نظر خودشان پایان‌بخشِ تمام کشمکش‌هایشان بود.

ابراهیم قبول کرد برای هزینه‌های فرزندش ماهیانه مبلغ پنج هزار دلار بپردازد و فقط برای یک بار مبلغ ۳۳۵ هزار دلار به کریستین بپردازد و غیر از این پول، هیچ پول دیگری برای نفقه و هزینهٔ وکلا به او ندهد. به او اجازه داده می‌شد اتومبیل‌های رولزرویس سیلور شَدو، رولزرویس مدل ۱۹۸۳ کورنیچ، هامر مدل ۱۹۹۲، لکسوس مدل ۱۹۹۱، هوندا سیویک مدل ۱۹۸۴، جیپ لامبورگینی مدل ۱۹۸۷، مرسدس بنز اس‌ای‌ال ۵۰۰ مدل ۱۹۸۶ و جیپ مرسدس بنزش را نگه دارد. به علاوه کریستین هیچ سهمی در املاک لس‌آنجلس و جده، حساب‌های بانکی و منافع او در شرکت محمد بن‌لادن پیدا نمی‌کرد. ابراهیم همچنین قبول کرد سالی شش ماه در ایالات متحده زندگی کند و در این مدت در حق حضانت فرزندش با کریستین سهیم باشد.

کریستین هم قبول کرد که دخترش را در یک مدرسهٔ اسلامی ثبت‌نام کند و او را حتماً به کلاس‌های زبان عربی بفرستد. پس از رسیدن سیبا به هفت سالگی ابراهیم می‌توانست او را برای اقامت‌های حداکثر یک ماهه به عربستان ببرد و بعدها این اقامت‌ها می‌توانست طولانی‌تر هم بشود.

منطقی بود که چنین توافق پرهزینه و سنگینی، که در واقع نوعی حکم طلاق بین ابراهیم و کریستین بن‌لادن محسوب می‌شد، تا پایان آن دهه پابرجا بماند. اما حوادث یازدهم سپتامبر پایه‌های تعارفات بین‌فرهنگی این توافق را نابود کرد.

# ۲۹

# ساخت‌وساز در تبعید

امپریالیست‌های بریتانیایی شبکه‌بندی هندسی خیابان‌های بندر سودان را در سال ۱۹۰۵ انجام داده بودند. لنگرگاه این بندر درست پشت صخره‌های مرجانی‌ای قرار داشت که در طول ساحل شمالی دریای سرخ، روبروی جده، همچون مانعی امتداد داشت. به نظر انگلیسی‌ها چشم‌انداز این منطقه در قرن بعد، با توجه به قرار گرفتن این شهر در انتهای خط‌آهنی که با عبور از کانال سوئز رود نیل را به اروپا وصل می‌کرد، نویدبخش پیشرفت بسیار این شهر بود اما در حالی که قرن بیستم واپسین سال‌های خود را پشت سر می‌گذاشت، این شهر هنوز در انتظار دوران شکوفایی خود بود. ژنرال عمر البَشیر، آخرین حکمران دوران استعماری سودان و رهبر مادام‌العمر این کشور، کهنه‌سربازی به جا مانده از نبردهای خونین در برابر مسیحیان آفریقایی جنوب سودان بود. او، در سال ۱۹۸۹، در کودتایی نخست‌وزیر منتخب مردم را سرنگون کرد. عمر البشیر همزمان با تحکیم قدرت خود با رهبر حزب ائتلافی اسلام‌گرایان، حسن التُرابی، نیز متحد شد. الترابی، تحصیل‌کردهٔ دانشگاه سوربن فرانسه، فردی قدرتمند و نظریه‌پرداز سودانی در زمینه‌های سیاست و مذهب بود. به رسم مألوف تمامی رهبران کودتا، آن دو نیز همپیمان شدند تا با سرمایه‌گذاری در پروژه‌های زیربنایی کشور که در جهت منافع «مردم» بود، سبب شکوفایی اقتصاد سودان شوند. در همان سالی که البشیر به قدرت رسید، شرکتی خارجی با مدیریت برادران ارشد بن‌لادن برندهٔ مناقصهٔ ساخت یک فرودگاه در بندر سودان شد. بندری که از آن‌جا اندک نفت کشور، که در عین کم بودن

برای اقتصاد سودان نقشی حیاتی داشت، به سمت بازار روانه می‌شد. دولت عربستان سعودی، که در پی نفوذ به دول همسایه در سواحل دریای سرخ بود، تعهد کرد کل مبلغ ۳۵ میلیون دلار هزینهٔ ساخت این فرودگاه را به اردن وام بدهد.[۱]

این طرح بر عهدهٔ بخش تأسیسات عمومی و فرودگاه‌های شرکت گروه سعودی برادران بن‌لادن گذاشته شد. عمر بن‌لادن، فارغ‌التحصیل دانشگاه میامی، مسئول انجام این پروژه شد. تا سال ۱۹۹۲ اجرای پروژه به خوبی پیش می‌رفت.

عمر تنها بن‌لادنی نبود که اکنون فرصت رفت‌وآمد به بندر سودان را داشت. همان دورانی که برادران او برندهٔ مناقصهٔ پروژهٔ فرودگاه شدند، اسامه بن‌لادن ۱۸۰ هزار دلار در اختیار یکی از دستیاران سودانی‌الاصلش، به نام جمال الفَدل، گذاشت تا برای او معدن نمکی را در نزدیکی بندر سودان بخرد.[۲] این یکی از چندین سرمایه‌گذاری اسامه بن‌لادن در بخش زمین و تجارت سودان بود. اسامه هرگاه کارهای خود در افغانستان را سامان می‌داد و فرصتی می‌یافت به سودان می‌رفت. سودان کشوری بی‌قانون، پرتحرک، مهمان‌نواز و بسیار فقیر بود که در آن یک شیخ سعودی فردی بسیار مهم محسوب می‌شد و حساب بانکی پُر او می‌توانست به خیلی از موقعیت‌ها برساندش. هنگامی که اسامه در کشورش، عربستان، احساس فشار کرد به این نتیجه رسید که سودان، به عنوان پایگاهی برای تبعید خودخواسته، نسبت به یمن و پاکستان گزینهٔ مناسب‌تری است. دولت تحت نفوذِ اسلام‌گرایان سودان و فقر لجام‌گسیختهٔ این کشور، از دو جهت به تحقق آرزوهای رو به افزایش اسامه کمک می‌کرد: احساس تعهد به شبه‌نظامیان جهادگر در کشورهای مختلف و تمایل به تثبیت خود به عنوان راهبر اصلی امور تجاری شخصی‌اش به گونه‌ای که مانند برادران مستقلش، همچون یسلم در سوییس و خالد در

---

۱. قرارداد سال ۱۹۸۹: اظهارنامهٔ عمر بن‌لادن، بیست‌وپنجم ژانویه ۲۰۰۶، پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحدهٔ آمریکا، منطقهٔ جنوب نیویورک، 03MDL1570. موضوع مبلغ قرارداد و نقش صندوق توسعهٔ فرامرزی عربستان سعودی: *مکاتبات*، بیست‌وپنجم ژوئن ۱۹۹۲، ترجمه و بایگانی شده در همان پروندهٔ مربوط به وکلای بن‌لادن‌ها.

۲. شهادت جمال الفدل، پروندهٔ شکایت *ایالات متحدهٔ عربی از بن‌لادن‌ها و سایرین*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقهٔ جنوب نیویورک، S98Cr.539 ، ششم فوریه ۲۰۰۱.

مصر که در خارج از عربستان تجارتی برای خود داشتند، او نیز در فعالیت‌های تجاری‌اش تا حدی مستقل عمل کند.

پس از ترک عربستان سعودی در سال ۱۹۹۱، اسامه همچنان در دو شرکت اصلی بن‌لادن‌ها سهامدار بود، اما به نظر می‌رسید از سرپرستی بکر به شدت ناراحت است. در مورد بعضی موضوعات سیاست خارجهٔ روز، مانند جنگ میان رژیم صهیونیستی و فلسطین یا رنج‌های مسلمانان غیرنظامی در بوسنی و چچن، تفکر اسامه همسو با افکار عمومی غالب در عربستان سعودی بود حال آن‌که برادران بزرگ‌تر او برای قبول و بروز این افکار مشکل داشتند. اما شیوه‌های تاکتیکی اسامه برای پرداختن به این موضوعات هر روز بیش از قبل شکلی مستقل به خود می‌گرفت. در سال ۱۹۹۲، جنگ بوسنی معادلات میان اسامه و بکر را تغییر داد. در اوایل جنگ شبکه‌های خبری ماهواره‌ای نمایشگر تصاویر وحشتناکی از رنج مسلمانان در بوسنی و خاورمیانه و همچنین خشونت‌های به وجود آمده در اطراف سارایوو بودند. در ماه ژوئیه، بکر در یک مراسم شام پرزرق‌وبرق جهت جمع‌آوری کمک‌های نقدی در سالن لیلاتی هال شرکت کرد. این سالن که مکانی برای برگزاری عروسی‌ها بود در نزدیکی دریای سرخ قرار داشت. در فهرست اسامی مهمانان آن شب، نام شاهزاده سعودالفیصل، وزیر امور خارجهٔ عربستان، نیز به چشم می‌خورد. اخبار روز روزنامه‌های آن دوره خبر از این می‌داد که افراد خیّر، از جمله بکر، از طریق کانال مؤسسات خیریهٔ جهانی به مسلمانان بوسنی پنج میلیون دلار کمک کرده بودند. بهار آن سال، تصاویر تلویزیونی، اسامه را نیز تحت تأثیر قرار داد اما واکنش او به اخبار متفاوت از سایرین بود. او گروهی از جنگجویان باقی‌مانده از نبرد افغانستان را از طریق سودان راهی بوسنی کرد تا در برابر مهاجمان کاتولیک کروات مبارزه کنند. اسامه بعدها با اشاره به این موضوع نوشت: «قدرت کمک‌های نقدی کم بود... بوسنی به نفر و سلاح نیاز داشت.»[۱]

---

۱. صندوق جمع‌آوری کمک برای بوسنی: عرب نیوز، ششم ژوئیهٔ ۱۹۹۲. گسیل گروه اسامه به بوسنی: «محافظ شخصی سابق اسامه بن‌لادن دربارهٔ جهاد در بوسنی و سومالی می‌گوید»، مصاحبه با ناصر البحری، *القدس العربی*، بیست‌وچهارم مارس ۲۰۰۵. «قدرت کمک‌های... نیاز داشت.»: هارمونی AFGP 2002-003214، «تراژدی بوسنی و نیرنگ عربستان سعودی»، یازدهم اوت ۱۹۹۵.

به ظاهر روز به روز بر جاه‌طلبی‌های جنگی اسامه افزوده می‌شد و این موضوع به ویژه در قیاس با نظرات ملایم‌تر برادران بزرگ‌تر او، در ارتباط با سیاست خارجی عربستان، نمود بیش‌تری داشت. یکی از کارکنان اسامه، که در دوران نبرد ضدشوروی در افغانستان با او همکاری می‌کرد، به خاطر می‌آورد که یک بار اسامه را در کارگاه ساختمانی فرودگاه بندر سودان دیده بود. این فرد که برای بازدید از کارگاه ساختمانی بن‌لادن‌ها به سودان رفته بود می‌گوید، ظاهراً اسامه از دیدن او در آن‌جا ناراحت شده بود و آن طور که به خاطر می‌آورد اسامه گفته بود: «من دارم می‌جنگم آن وقت تو این‌جا آمدی داری فرودگاه می‌سازی.»[1]

عادی بود که اسامه برای بازدید از پروژهٔ ساخت فرودگاه مرتب به کارگاه سر می‌زد. بالاخره او نیز یکی از سهامداران شرکت گروه سعودی بن‌لادن و مجری این طرح بود. اما این‌که او در این طرح چند ده میلیونی حضوری فعال داشت یا صرفاً از منافع آن سهم می‌برد، مشخص نیست. بین اواخر سال ۱۹۹۱ و اواسط سال ۱۹۹۲، اسامه تصمیم گرفت همراه با چهار همسر و کلیهٔ فرزندانش، که رفته‌رفته بر تعدادشان افزوده می‌شد، به خارطوم، پایتخت سودان، نقل‌مکان کنند. این شهر با فاصلهٔ ۱۲۰۰ کیلومتر در جنوب‌غرب بندر سودان واقع است. سپس اسامه چند تجارت جدید در خارطوم به راه انداخت و شرکت‌هایی با اسامی شرکت بین‌المللی لادن و شرکت ساختمانی الهجرت تأسیس کرد، که نام شرکت دوم به مهاجرت معروف پیامبر از مکه و تبعید به مدینه اشاره داشت. البته اشارهٔ اسامه به هجرت خود و قیاس آن با پیامبر حرکتی گستاخانه بود اما در عین حال این عمل نشان می‌داد در ذهنش چه تصویری از خود ساخته و چگونه معتقد بود همچون پیامبر درستکار بوده و همچون او آزار و اذیت دیده است. این تصور تا حدی نتیجهٔ تعلیمات اولین مربی روحانی او، معلم ورزش دبیرستانش، که این افکار را در ذهن او نهادینه کرده بود و همچنین نتیجهٔ همنشینی با مربی فلسطینی‌اش، عبدالله عزّام بود. از آن‌جا که اسامه بار دیگر نقل‌مکان کرده بود، احتمالاً تجهیزات ساختمان‌سازی و عمرانی‌ای که در پاکستان انبار کرده بود را نیز به سودان برد. به گفتهٔ الفَدل اولین پروژه‌های عمرانی اسامه در سودان شامل ساخت

---

۱. مصاحبه با یکی از کارکنان بن‌لادن که خواسته است هویتش فاش نشود.

چند جاده، به ویژه یک جادهٔ ۱۳۰ کیلومتری در جنوب‌غرب کشور، نزدیک مرز اتیوپی بود.[۱]

غیر از الفَدل چندین منبع دیگر نیز به این نکته اشاره کرده‌اند که اسامه در کار ساخت فرودگاه بندر سودان مشارکت داشت. ریچارد کلارک، مشاور امنیتی ضدتروریست دولت کلینتون، به وجود «یک فرودگاه جدید» در میان پروژه‌های عمرانی اولیهٔ بن‌لادن‌ها در سودان اشاره کرده است. کلارک مدعی است این پروژه «طرحی مشترک» است که بن‌لادن‌ها با همکاری رهبر اسلام‌گرایان، التُرابی، بود. (حسن التُرابی بلافاصله به آخرین حلقه از زنجیرهٔ علمای دینی‌ای مبدل شد که اسامه با علاقه به عنوان مربی خود برگزید. مربیانی که با نفوذ به ذهن اسامه از امکانات مالی او بهره‌مند می‌شدند.) در کتابی نقل شده است که همسر التُرابی در جایی گفته بود اسامه «فرودگاه بندر سودان را ساخت.» اما عمر بن‌لادن در اظهارات خود سوگند خورده است که «تا آن‌جا که من می‌دانم اسامه کوچک‌ترین نقشی در اجرای پروژهٔ ساخت فرودگاه بندر سودان نداشت.» عمر همچنین منکر این شده است که در دههٔ ۹۰، زمانی که اسامه در سودان به سر می‌برد، شرکت‌های اصلی بن‌لادن‌ها در اجرای پروژه‌های عمرانی با اسامه یا «با هر شرکتی که به اسامه تعلق داشت» همکاری کرده‌اند.[۲]

در ماه ژوئن سال ۱۹۹۲، کار ساخت بخش اعظم فرودگاه بندر سودان به پایان رسید. همان ماه، شاهزاده محمد بن عبدالله الصَغیر، رئیس صندوق توسعهٔ عربستان، در رأس گروهی از مقامات رسمی به همراه خبرنگاران رسانه‌ها در مراسم افتتاح این فرودگاه شرکت کرد. عمر بن‌لادن، با سبیل مرتب و باریک و چهره‌ای گرد، در حالی که دستار چهارخانهٔ قرمزی بر سر داشت، در جایگاه اختصاصی سخنرانی قرار گرفت. سپس آمار مربوط به اندازه و امکانات فرودگاه را ارائه کرد و گفت: «این پروژه به خواست خداوند و بر اساس مشخصه‌ها و نیازهای بین‌المللی پایان یافت. خوشحالیم

---

۱. اظهارات الفَدل، ششم فوریه ۲۰۰۱، منبع پیشین.

۲. «یک فرودگاه جدید... طرحی مشترک»: کلارک، *در برابر تمام دشمنان*، ص ۱۳۶. «فرودگاه بندر سودان را ساخت.»: برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، صص ۱۲۲_۱۲۳. «تا آن‌جا که... بندر سودان نداشت.»: اظهارنامهٔ عمر بن‌لادن، منبع پیشین.

که در جشن افتتاح این پروژهٔ عظیم فرهنگی حضور داریم و از خداوند می‌خواهیم حافظ این طرح و تمام کسانی باشد که در ساخت و تکمیل آن نقش داشتند.»[1]

در گزارشی که تقریباً یک دهه بعد از این مراسم در روزنامهٔ *القدس العربی*، که در لندن منتشر می‌شود، چاپ شد نوشته شده که در این مراسم اسامه بن‌لادن به عنوان «مهمان افتخاری» شرکت داشت و در ردیف جلو نشسته بود. عمر بن‌لادن در اظهارات خود در دادگاه این موضوع را تکذیب کرده است: «تا آن‌جا که من به خاطر دارم، اسامه جزو حاضرین نبود.» عمر روزنامه‌های آن زمان عربستان سعودی را به دادگاه ارائه کرده بود که هیچ اشاره‌ای به حضور اسامه در آن مراسم نکرده بودند. «در آن سفر من اسامه را در سودان ندیدم و با او ملاقاتی نداشتم و در واقع در هیچ‌یک از بارهایی که به سودان می‌رفتم با او ملاقاتی نداشتم.»[2]

بکر بن‌لادن، در سال ۱۹۹۲، در خارطوم با اسامه ملاقات کرده بود. به گفتهٔ یکی از وکلای خانوادهٔ بن‌لادن، بکر «به همراه تعدادی از اعضای خانواده برای درخواست از بن‌لادن جهت بازگشت به کشورش» به سودان سفر کرده بودند. «آن‌ها از اسامه خواستند با دولت سعودی سازش کند و از مسیر مخالفت سیاسی با حکومت عربستان و ترک کشور و خانواده‌اش ــ که ظاهراً اسامه عزم خود را برای این کار جزم کرده بود ــ بازگردد.» به ادعای بکر این آخرین دیدار او با اسامه بود. ظاهراً بعدها اعضای دیگر خانواده و فرستادگان آن‌ها نیز همچنان به دیدار اسامه می‌رفتند و همگی از او درخواست می‌کردند به کشورش بازگردد. اسامه خود در گفته‌هایی عجیب ادعا می‌کند که چنین گروه‌هایی «نُه مرتبه» برای بازگرداندن او به دیدنش رفته بودند و آخرین این دیدارها در سال ۱۹۹۴ بود. برای مثال طارق، برادر ناتنی اسامه، به خاطر می‌آورد که با اسامه در «اواخر سال ۱۹۹۲ یا اوایل ۱۹۹۳» ملاقات کرده بود. او به یاد می‌آورد که هدفش از این دیدار «این بود که اسامه را قانع کند دست از انتقاد از حکومت عربستان بردارد و به کشورش بازگردد.» این دیدار ملاقاتی کوتاه بود و اسامه گفته بود: «در

۱. «این پروژه به... نقش داشتند.»: عکاظ، بیست‌وپنجم ژوئن ۱۹۹۲.

۲. «مهمان افتخاری»: «قسمت اول از مجموعهٔ زندگی اسامه بن‌لادن در سودان»، *القدس العربی*، بیست‌وچهارم نوامبر ۲۰۰۱. «تا آن‌جا که... ملاقاتی نداشتم.»: اظهارنامهٔ عمر بن‌لادن، منبع پیشین.

سودان راحت است و نمی‌خواهد به عربستان برگردد. قصد داشت بر روی فعالیت‌های تجاری‌اش در سودان تمرکز کند.» طارق بعدها در یکی از دادگاه‌های آمریکا گفت که به اعتقاد او اسامه درگیر تجارت قانونی بود. طارق «هیچ‌چیز مبنی بر این‌که [اسامه] در فعالیت‌های خشونتبار و تروریستی دست داشت، نه دیده و نه شنیده بود. اسامه هیچ حرف ضدآمریکایی هم نمی‌زد.»[1]

به گفتهٔ احمد بدیب، رئیس ستاد شاهزاده تُرکی در وزارت اطلاعات، مأموریت‌های سفر به خارطوم زمانی آغاز شد که «برای ما مُسجل شد اسامه به نحوی در چنین فعالیت‌هایی، مانند عملیات تروریستی در مصر و لیبی، دست دارد. پادشاه دستور داد که اسامه بن‌لادن به کشور فرا خوانده شود. از اسامه خواسته شد به منظور مذاکره دربارهٔ پاره‌ای از مسائل ضروری به کشور برگردد. موضوعاتی که به حکومت کشور آسیب می‌زد. اما اسامه قبول نکرد. برای او چندین پیغام فرستاده شد و با خانواده‌اش تماس گرفتند. اسامه همچنان از برگشتن امتناع می‌کرد.»[2]

به گفتهٔ دو تن از افرادی که دربارهٔ این موضوع با بکر صحبت کرده بودند، شاه فهد به بکر دستور داده بود با اسامه صحبت کند و از او بخواهد برای پاره‌ای مذاکرات به کشور بازگردد. بکر می‌دید که اسامه فردی سرسخت و بیش از حد مغرور است. به گفتهٔ خودِ اسامه او بر این نکته تأکید کرده بود که هیچ‌یک از اقوامش را بابت اصراری که به برگشتن او داشتند شماتت نمی‌کرد. او این کارها را نتیجهٔ فشار شاه فهد می‌دانست و معتقد بود وابستگی خانواده‌اش به آل‌سعود برای گرفتن طرح‌های ساختمانی، آن‌ها را در برابر نوعی اخاذی دولتی حکومت عربستان آسیب‌پذیر کرده بود.

---

۱. موضوع ملاقات بکر با اسامه در سال ۱۹۹۲: اظهارنامهٔ بکر بن‌لادن، بیست‌وپنجم ژانویه ۲۰۰۶، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، منبع پیشین. «به همراه تعدادی... بازگردد.»: نامهٔ تیموتی جی فین به نویسنده، سی‌ویکم اکتبر ۲۰۰۷. «نُه مرتبه»: لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۵۵. «اواخر سال ۱۹۹۲... هم نمی‌زد.»: اظهارنامهٔ طارق بن‌لادن، بیست‌وپنجم ژانویه ۲۰۰۶، پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی.

۲. «برای ما مسجل... امتناع می‌کرد.»: مصاحبهٔ بدیب با شبکهٔ تلویزیونی اوربیت در اواخر سال ۲۰۰۱، نوار این مصاحبه را بدیب شخصاً در اختیار نویسنده قرار داده است، ترجمه‌شده توسط شرکت پزشکان زبان.

اسامه می‌گفت: «من صمیمانه از خانواده‌ام عذر می‌خواهم چون می‌دانم آن‌ها تحت فشار مجبور شده‌اند به سودان بیایند و با من صحبت کنند. این رژیم سعی می‌کند با ایجاد اختلاف میان من و خانواده‌ام به نحوی از این اختلاف علیه آن‌ها استفاده کند.»[۱]

بعضی از افراد داخل و نزدیک به خانواده مطمئن نبودند که بکر توان مقابله با اسامه را داشته باشد. بکر کسی نبود که حتی جذبهٔ یک فرمانده را داشته باشد. یکی از افرادی که بکر را به خوبی می‌شناخت می‌گوید بکر شبیه پسربچه‌ای بود که در بازی به عنوان آخرین نفر یارکشی می‌شود. هنگامی که در سال‌های ۱۹۹۲ تا اوایل ۱۹۹۳ مشکل اسامه در خانواده حادتر شد، حتی بعضی کسانی که برای بکر احترام قائل بودند به این فکر افتادند که سالم همواره می‌توانست مسائل را به شیوه‌ای دیگر حل‌وفصل کند. سالم گردباد سهمگینی بود که حتی از نظر فیزیکی نیز کسی را یارای متوقف کردن او نبود. اگر او اکنون زنده بود و مأموریت‌های سفر به خارطوم را انجام می‌داد، ممکن بود اسامه را داخل گونی کند و گونی را داخل کابین هواپیمای جت اختصاصی‌اش بیندازد که داخلش پر از وسایل و تزئینات دست‌ساز و سفارشی بود. اما سالم رفته بود و به ظاهر، اسامه از خلأ وجود او سوءاستفاده می‌کرد.

از جانب دیگر به نظر می‌رسید اسامه از این‌که خود را طرف توجه تمامی اعضای خانواده‌اش می‌دید و می‌دید چگونه آن‌ها از او خواهش می‌کنند، لذت می‌برد. جمال خشوگی، دوست اسامه که چندین بار برای دیدن او به خارطوم سفر کرده بود، می‌گوید: «در سودان نمی‌شد اسامه را پیدا کرد.» هنگامی که اسامه در خیابان‌های خارطوم تردد می‌کرد، محافظان شخصی، دستیاران، مهندسان و جنگجویان داوطلبش دورش حلقه می‌زدند. ملیت و حرفهٔ پیروان او متنوع بود اما همهٔ آن‌ها نیازمند پول و حمایتش بودند. اسامه بین دفاتر راحتش در خیابان کینگ‌لِئوپارد و مجتمع شیکش در منطقهٔ شهر ریاض [خارطوم]، که دفتر و خانه‌اش در آن واقع بودند، مدام در رفت و آمد بود. در مسابقات اسب‌سواری شرکت می‌کرد و خودش در مزرعه‌اش اسطبل داشت. بزرگ‌ترین فعالیت تجاری او در این دوران کشاورزی در اراضی وسیعی واقع

---

۱. مصاحبه با دو نفر که خواسته‌اند هویتشان فاش نشود. «من صمیمانه از... استفاده کند.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۵۵.

در جنوب‌غربی خارطوم بود که دولت سودان به او اهدا کرده بود. در این زمین‌ها کارگران فصلی اسامه به کار استحصال روغن از دانهٔ آفتابگردان مشغول بودند. اسامه با غرور یک باغبان حرفه‌ای بزرگ‌ترین گل‌های آفتابگردانش را به دیگران نشان می‌داد. او داشت گونی‌گونی پول‌هایش را در تجارت‌های سؤال‌برانگیز سودانی سرمایه‌گذاری می‌کرد اما در سال ۱۹۹۲ و اوایل ۱۹۹۳ هنوز آن‌قدر پول داشت که به ریخت‌وپاش‌هایش ادامه دهد، به طوری که ۴۸۰ هزار دلار صرف خرید و نوسازی هواپیمای دست دومی کرد که از آمریکا با کشتی آورده بود. همچنین آن‌قدر پول داشت که حقوق صدها عرب جهادگری را که از پاکستان به سودان سرازیر شده بودند و صدها کارگر سودانی مزارع آفتابگردانش را بپردازد. به ظاهر در این دوران اسامه یقین داشت که هر چه می‌خواهد را می‌تواند در سودان داشته باشد: چند همسر، فرزندانش، تجارت، کشاورزی، پرورش اسب، اوقات فراغت، عبادت زاهدانه و جهاد. شهرت و احترام اجتماعی او به عنوان شیخ درستکار، عملی شدن همهٔ این فعالیت‌ها را برای او میسر کرده بود. به نظر می‌رسید اسامه هنوز متوجه این موضوع نشده بود که فعالیت‌های او، به ویژه حمایت او از خشونت علیه دول دوست با کشور عربستان سعودی، ممکن است باعث قهر آل‌سعود و آسیب خوردن منافع خانواده‌اش در جده شود. ظاهراً اسامه به شکاف‌هایی که در اطرافش دهان باز کرده بود، بی‌توجه بود. هنگامی که جمال خشوگی به دیدار او رفت اسامه حتی به تفصیل دربارهٔ این برنامه‌اش صحبت کرده بود که قصد دارد کاری بکند سرمایه‌گذاران سعودی سرمایه‌های خود را روانهٔ سودان کنند تا بدین‌ترتیب دولت نوپای اسلام‌گرای این کشور قدرت بگیرد.

خشوگی از او پرسیده بود: «اسامه، متوجه نیستی که حالا دیگر آدم‌ها می‌ترسند با تو ارتباط داشته باشند؟» اسامه پاسخی نداده بود. خشوگی به یاد می‌آورد که در برابر این پرسش اسامه تنها لبخند زده بود «انگار از این‌که آدم مهمی شده بود خوشحال بود.»[1]

---

۱. «در سودان نمی‌شد... خوشحال بود.»: مصاحبه با جمال خشوگی، هفدهم مارس ۲۰۰۶. فعالیت‌های اسامه در سودان: اظهارنامهٔ الفَدل، منبع پیشین.؛ *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، اظهارنامه‌های مختلف، صص ۱۲۶ـ۱۳۲.

روز ۲۶ فوریه سال ۱۹۹۳ در نیویورک، اتومبیل محتوی بمبی در پارکینگ مرکز تجارت جهانی منفجر شد و در نتیجهٔ آن شش نفر کشته و بیش از هزار نفر زخمی شدند. بازرسان بلافاصله کشف کردند این توطئهٔ بمب‌گذاری توسط گروهی به سرکردگی فردی به نام رَمزی یوسف طراحی شده بود. رَمزی یوسف پاکستانی، که در کویت بزرگ شده و در ولز تحصیل کرده بود، در یکی از اردوگاه‌های افغانستان آموزش دیده بود. در آن زمان ثابت نشد که اسامه بن‌لادن حامی مستقیم یوسف بود، اما در همان دوران، که شبکه‌های جهانی خبر جهاد فرامرزی و در پی آن حملهٔ اول به مرکز جهانی را منعکس می‌کردند، بعضی از روزنامه‌نگاران و صاحب‌نظران به موضوع حضور اسامه در سودان و نحوهٔ کمک‌رسانی مالی او به جهادگران داوطلب اشاره می‌کردند. اکنون برای خاندان سلطنتی سعودی، اسامه از شکل یک مشکل پنهانی داخلی درآمده و تبدیل به موضوعی شده بود که باعث شرمساری عربستان در سطح بین‌الملل بود.[۱]

کم‌تر از سه ماه پس از ماجرای بمب‌گذاری نیویورک، در ماه مه سال ۱۹۹۳، یک استاد فیزیک دانشگاه به نام محمد المَساری و پزشکی به نام سعد الفقیه، خبر از تشکیل کمیتهٔ دفاع از حقوق مشروع در ریاض دادند. هدف از تشکیل این سازمان ایجاد بهبود در نظام سیاسی کشور بود. المَساری و الفقیه هر دو اسلام‌گرا بودند. به ویژه الفقیه، که از خانواده‌ای مشهور بود و اکثر اعضای خانوادهٔ او پزشکان دربار بودند، به شدت تحت تأثیر تفکرات گروه اخوان‌المسلمین بود. المساری نیز در دورانی که استفاده از آنتن‌های تلویزیونی ماهواره‌ای غیرمجاز و دستگاه‌های فاکس به شکلی روزافزون در خانه‌های عربستان افزایش می‌یافت، خود را به عنوان سخنگویی ماهر نشان داده بود. هر دو نفر

---

۱. برای مثال «شبکهٔ جهانی تأمین منابع مالی»، نوشته استیو کُل و استیو لُواین، *واشنگتن پست*، ششم اوت ۱۹۹۳. لُواین پس از سفر به خارطوم تلاش کرد تا با اسامه بن‌لادن مصاحبه کند اما موفق به این کار نشد. او در مقالهٔ خود می‌نویسد: «اکنون بن‌لادن در تبعید به سر می‌برد. او که در حومهٔ شهر خارطوم سودان زندگی می‌کند برای دولت اسلام‌گرای افراطی جدید سودان ساختمان، جاده و فرودگاه می‌سازد. به گفتهٔ تجار، مقامات دولتی و دیپلمات‌های سودانی، اسامه کسی است که با صرف هزینه‌های سنگین از جنگجویان باقی‌مانده از نبردهای افغانستان در سودان پذیرایی می‌کند و گاهی نیز برای آن‌ها دربارهٔ اسلام انقلابی سخنرانی می‌کند.» در این مقاله همچنین به مواضع مخالف دولت مصر در قبال اعمال اسامه بن‌لادن و افراط‌گرایان تبعیدی، که او به آن‌ها در سودان پناه داده بود، اشاره شده است.

در تهیهٔ طومارهای اعتراضی و پخش سخنرانی‌های مخفیانه، پس از نبرد خلیج، در میان مردم نقش داشتند. الفقیه بعدها گفت که پس از دو سال سازماندهی «به نظر می‌رسید همه‌چیز مرتب است. سخنرانانی باجذبه، هزاران پیرو مشتاق و جامعه‌ای مذهبی. تنها چیزی که نبودش احساس می‌شد وجود تشکیلاتی پرقدرت بود که از طریق آن بتوان این نیروی بالقوه را به صورت فشاری بر رژیم سعودی درآورد.» آن‌ها مقدمات شروع به کار کمیتهٔ رسمی تشکیلات خود را به دقت فراهم آورده بودند. المساری در سفارت آمریکا با دیپلمات‌های آمریکایی دیدار کرد و خواستار حمایت آن‌ها از تشکیلاتشان شد. بی‌بی‌سی، صدای آمریکا و سایر شبکه‌های خبری جهانی آغاز به کار این تشکیلات را پوشش خبری دادند.[۱]

شاه فهد نیز با قاطعیت در برابر این مسئله موضع گرفت. احتمالاً فهد احساس کرده بود بیش از حد به این جریانات مخالف اجازهٔ فعالیت داده است. روز دوازدهم مه، شورای علمای عالی دولت و اعضای روحانی برجستهٔ آن، آغاز به کار اصلاح‌طلبان را محکوم و به طور رسمی و با لحنی شدید اعلام کردند این گروه از قوانین مذهبی تخطی کرده‌اند. ابتدا پلیس المَساری، الفقیه و سایر اعضای برجستهٔ این گروه را دستگیر کرد. سپس حملات گسترده‌تری علیه مخالفان انجام شد.

علت این موضوع مشخص نبود، اما اکنون اسامه به هدف اصلی دستگیری‌های پلیس مبدل شده بود. امضای اسامه در هیچ‌یک از اسناد اصلی و مهمی که به گروه مخالفان الفقیه مربوط بود، وجود نداشت؛ گروهی که تهدیدی آشکار برای رژیم سعودی محسوب می‌شد. این احتمال وجود دارد که اسامه به تکثیر و پخش سخنرانی‌های مخفیانه‌ای که در طول این دوران در تقبیح آل‌سعود منتشر و وزارت کشور موفق به کشف آن‌ها می‌شد، اقدام می‌ورزید. خالد الفوّاض، که بعدها به عنوان سخنگوی بن‌لادن در لندن فعالیت کرد، پس از دستگیری گفت: «ما هم در عربستان حضور داشتیم و مخفیانه فعالیت می‌کردیم.»[۲] البته این احتمال نیز وجود دارد که دولت عربستان با توجه به این‌که اسامه اکنون در سودان به چهره‌ای بین‌المللی مبدل شده بود

---

۱. «به نظر می‌رسید... سعودی در آورد.»: فندی، *عربستان سعودی و سیاست مخالفت*، ص ۱۱۹.

۲. قبلی، ص ۱۸۱.

و تلاش‌های دولت برای بازگرداندن او به کشور به وسیلهٔ بکر و سایر اعضای خانواده با شکست مواجه شده بود، به طور ناگهانی تصمیم گرفته بود او را نیز در زمرهٔ مخالفان رژیم قرار دهد.

روز شانزدهم ژوئن سال ۱۹۹۳، بکر در جده دست به کار شد تا با رایزنی در خانواده اقدامات لازم جهت حذف نام اسامه از میان سهامداران شرکت محمد بن‌لادن و گروه سعودی بن‌لادن‌ها را انجام دهد. بکر در اظهارات بعدی خود در دادگاه تلویحاً به این موضوع اشاره کرد که خانواده در ابتدا تصمیم به انجام این کار نداشت اما فشارهای دولت عربستان نیز علت دیگری برای این کار بود. بکر در توضیح علت اقدامات خود می‌گوید: «از آن‌جا که انتقادات کلامی اسامه از دولت عربستان سعودی به شکلی روزافزون تبدیل به تهدیدی برای شهرت شرکت‌های ما در عربستان و سایر مناطق خاورمیانه شده بود و چون اسامه قبول نکرده بود به دعوت دولت برای بازگشت به کشور پاسخ مثبت بدهد، مجبور به این کار شدیم.»[1]

سندی تحت عنوان «خروج یکی از سهامداران» با این جمله آغاز شده است: «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.» در این سند به این نکته اشاره شده است که پیش از اتخاذ این تصمیم با اسامه دربارهٔ این موضوع مذاکره شده است. برای مثال اسامه یک «وکیل قانونی» اهل جده به نام محمد سالم الیافِعی را نمایندهٔ خود اعلام کرده بود. در ضمن اسامه به طور مشخص تمامی سهام خود را به غالب بن‌لادن، برادر تنی و جوان‌تر بکر و سالم بن‌لادن انتقال داده بود. این غالب بود که در رمضان سال ۱۹۸۹ برای دیدار با اسامه به پیشاور رفته بود. در آن زمان اسامه درگیر نبرد جلال‌آباد بود. اسناد موجود حاکی از آن است که در دورانی که غالب پذیرفته بود سهام اسامه به نام او شود، در مؤسسات مالی اسلامی سهامدار بود. اواخر سال ۱۹۹۳، غالب مبلغ یک میلیون دلار به حسابی جدید در بانک التقوی که در باهاما بود، واریز کرد. این بانک در سال ۱۹۸۸ با حمایت اخوان‌المسلمین مصر تأسیس شده بود. بر اساس ارزیابی مکتوب خزانه‌داری آمریکا، بانک التقوی وظیفهٔ پشتیبانی مالی از گروه حماس در فلسطین و سایر گروه‌های تندروی تحت حمایت اخوان‌المسلمین در الجزایر و تونس را نیز برعهده داشت. نحوهٔ

---

۱. اظهارنامهٔ بکر بن‌لادن، منبع پیشین.

تعامل و سرمایه‌گذاری بکر بن‌لادن با بانک التقوی مشخص نیست اما در این بانک امضای بکر برای کنترل حساب غالب هم اعتبار داشت. حسابی که بنا به اسناد ارائه شده به دادگاه‌های آمریکا تا اواخر دهۀ ۹۰ هم فعال بوده است، هرچند هیچ سندی مبنی بر استفاده از این حساب برای حمایت از اعمال تروریستی وجود ندارد. غالب بعدها خواستار بیرون کشیدن پولش از این حساب شد و از مقامات بانک نیز شکایت کرد. غالب به وسیلۀ وکلای خود اعلام کرده است که هیچ‌گاه از فعالیت‌های تروریستی حمایت مالی نکرده است و هیچ سندی نیز وجود ندارد که دال بر این موضوع باشد.[۱]

در سال ۱۹۹۳، اقدامات سهامداران وارد مرحله‌ای شد که تا اواخر سال به طول انجامید و در نهایت به خلع اسامه انجامید. به گفتۀ یکی از وکلای خانواده هدف از این اقدامات این بود که «دست اسامه از منافعی که حاصل فعالیت‌های شرکت‌های خانواده بود کوتاه شود.» بکر و سایر اعضای سهامدار در خانواده «به شدت مخالف هر گونه حمایت مالی مستقیم و غیرمستقیم شرکت‌های خانواده از اسامه بودند.» طارق بن‌لادن، مدیر بنگاه اصلی شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن، احساس می‌کرد که «انتقادات کلامی اسامه از دولت عربستان سعودی به حُسن شهرت شرکت‌های آن‌ها در خاورمیانه آسیب می‌زد.» در این دوران رایزنی‌هایی نیز بین اعضای خانواده و وزارت بازرگانی عربستان در جریان بود. ظاهراً همین مذاکرات باعث شده بود خانواده بار دیگر اجازه پیدا کند افرادی را برای دیدار با اسامه به خارطوم بفرستد تا از او بخواهند بار دیگر دربارۀ موقعیتش فکر کند. یکی از این فرستادگان مادر اسامه بود. به گفتۀ جمال خشوگی حداقل یکی دیگر از برادران کوچک‌تر اسامه نیز همراه با این گروه به سودان رفت. (خشوگی می‌گوید این دیدار گفتگوی میان «دو برادر» بود و بنابراین من در آن حضور نداشتم.) متشخص‌ترین فردی که در این دوران به دیدار اسامه شتافت، عبدالله بن‌عوض بن‌لادن، عموی افسانه‌ای اسامه بود، که اکنون تقریباً هشتاد ساله شده بود. اگرچه در

---

۱. موضوع حساب بانکی غالب در بانک التقوی و تمامی اسناد اشاره‌شده ضمیمۀ پروندۀ *دربارۀ حملات تروریستی* است، منبع پیشین. ملاقات سال ۱۹۸۹ غالب با اسامه: نگاه کنید به بخش ۲۴. موضوع ارزیابی وزارت خزانه‌داری آمریکا: نامه‌ای از جرج بی. وولف، قائم‌مقام شورای خزانه‌داری کلاود نیکاتی، دفتر دادستان عمومی سوییس، چهارم ژانویه ۲۰۰۲.

امور تجاری و مالی، بکر سرپرست کل خانواده محسوب می‌شد اما عبدالله، بزرگ‌ترین فرد مذکر بن‌لادن‌ها، همچنان رهبر روحانی و معنوی خانواده بود. این‌که پیرمردی به سن عبدالله با هواپیما به خارطوم سفر کرده بود تا از اسامه خواهش کند به کشورش بازگردد نشانهٔ وخیم بودن اوضاع بود. اسامه هم همچنان بر مواضع خود پافشاری کرده بود. او بعدها دربارهٔ این موضوع گفت: «به خواست خداوند آرزوی این رژیم محقق نخواهد شد. من حاضر به بازگشت نشدم.»[1]

اقوام اسامه به او هشدار داده بودند که «اگر من به عربستان برنگردم دولت هم تمامی دارایی‌های مرا مسدود، حق شهروندی من را سلب و پاسپورت و شناسنامهٔ سعودی مرا باطل می‌کند و با این کارها تصویر مرا در رسانه‌های عربستان و سایر کشورها مخدوش می‌کند. آن‌ها فکر می‌کردند انسان مسلمان حاضر می‌شود بر سر دین خود معامله کند. من به آن‌ها گفتم: 'هر کاری دوست دارید بکنید'.»[2]

سهم اسامه در شرکت محمد بن‌لادن و گروه سعودی بن‌لادن در یک معامله به شکلی فروخته شد که اسامه از فروش آن هیچ سودی نمی‌برد اما حقوق ورثهٔ او بر اساس قوانین اسلامی محفوظ می‌ماند. بهای نهایی سهم بن‌لادن از فروش سهام او مبلغ ۹/۹ میلیون دلار بود که رقمی به شدت پایین بود اما نمی‌توان آن را معیاری بر ارزش واقعی شرکت‌های بن‌لادن‌ها در بازار آن دوران دانست چرا که تعداد اندکی از مفروضات محاسبهٔ این رقم در دسترس است. اما محاسبهٔ سادهٔ بهای فروش سهام اسامه مؤید این مطلب است که ارزش نهایی مجموعهٔ دو شرکت اصلی بن‌لادن رقمی حدود پانصد میلیون دلار بوده است. پس از مشورت با دولت سعودی مبلغ فروش سهم اسامه در حسابی ویژه تحت نظارت دادگاه عربستان گذاشته شد و سپس این حساب مسدود شد. به گفتهٔ عبدالعزیز القَسیم، وکیل اهل سعودی که در دههٔ ۱۹۹۰ به جرم فعالیت‌های اسلام‌گرایانه زندانی شده بود، یکی از قضات عربستان حکمی صادر کرد مبنی بر این‌که

۱. «دست اسامه از ... اسامه بودند.»: نامهٔ تیموتی جی فین، منبع پیشین. «انتقادات کلامی اسامه... آسیب می‌زد.»: اظهارنامهٔ طارق بن‌لادن، منبع پیشین. «دو برادر»: مصاحبه با خشوگی، منبع پیشین. «به خواست خداوند ... بازگشت نشدم.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۵۵.

۲. *پیام‌هایی به جهانیان*، قبلی.

دولت «می‌توانست دارایی اسامه را برداشت و ضبط کند» اما در عین حال دولت اجازه نداشت «این دارایی را بین سایر اعضای خانواده تقسیم کند». القسیم می‌گوید تحت قوانین اسلامی این پول باید با این احتمال که روزی اسامه با دولت آشتی می‌کرد حفظ می‌شد یا در صورت مرگ او بین وراثش تقسیم می‌شد. اما همچنان بخش‌های زیادی از نحوهٔ ضبط و محرومیت اسامه از سهامش در شرکت‌های خانواده در هاله‌ای از ابهام است. برای مثال معلوم نیست که آیا غالب در قبال سهام اسامه به او پول نقد پرداخته بود یا نه و در صورت مثبت بودن پاسخ، غالب این پول را از کجا آورده بود. آیا حساب بانکی در عربستان سعودی وجود دارد که از زمان فروش سهام اسامه تا به حال ۹/۹ میلیون دلار در آن ضبط شده باشد؟ در صورت وجود چنین حسابی چگونه سیستم قضایی سعودی می‌تواند ادعا کند بر این حساب کنترل دارد؟ اگر در این معامله پول نقد استفاده نشده بود و به نحوی به صورت اعتباری مبلغ سهام اسامه پرداخته شده بود، چگونه ترتیب این معامله داده شده بود و پس از آن چه کسی به امور مربوط به این معامله نظارت داشت؟ خانوادهٔ بن‌لادن اطلاعات اندکی برای شفاف‌سازی این جزئیات ارائه کرده‌اند. در هر حال به گفتهٔ بکر بن‌لادن، اسامه از تمام دریافت‌ها به صورت سود و وام محروم شد. بکر بعدها در اظهارنامه‌ای نوشته است «از حداقل اواخر سال ۱۹۹۳ اسامه حتی یک پنی هم از شرکت‌های بن‌لادن‌ها دریافت نکرده است». به علاوه «در واقع من از ژوئن ۱۹۹۳ دستوری صادر و قدغن کرده‌ام که هیچ‌کس نتواند به نفع اسامه» در هیچ‌یک از شرکت‌های بن‌لادن‌ها فعالیتی کند و «پولی به او بپردازد، با او تجارت کند یا به هر شکل مستقیم یا غیرمستقیم از اسامه یا شرکت‌های او حمایت کند.»[1]

در فوریهٔ سال ۱۹۹۴، خانوادهٔ بن‌لادن برای اولین بار در مصاحبه‌ای مطبوعاتی از اسامه اعلام برائت کردند. بکر بن‌لادن نیز مطلب کوتاهی را عنوان کرد که در

---

۱. «می‌توانست دارایی اسامه... تقسیم کند.»: مصاحبه با عبدالعزیز القسیم، هشتم فوریه ۲۰۰۵. القسیم می‌گوید که در طول کارش به عنوان وکیل «اسناد کاملاً محرمانه‌ای را دیده‌ام که دربارهٔ تمام این موضوعات بود.» رقم ۹/۹ میلیون دلاری و تمامی نقل‌قول‌های بکر بن‌لادن: اظهارنامهٔ بکر بن‌لادن، منبع پیشین. چنانچه بر اساس اسناد دادگاه، اسامه مالکیت حدود دو درصد از هر یک از دو شرکت بزرگ خانواده را داشت و چنانچه مبلغ ده میلیون دلار ارزش واقعی سهم او بود در آن صورت ارزش شرکت‌های بن‌لادن در سال ۱۹۹۴ رقمی حدود پانصد میلیون دلار بوده است.

روزنامه‌های سعودی با این تیتر به چاپ رسید: «بکر بن‌لادن: تمام اعضای خانوادهٔ بن‌لادن اعمال اسامه بن‌لادن را محکوم می‌کنند.» این مطلب به خبرهای مربوط به اسامه اشاره داشت که «در رسانه‌ها منعکس شده بود.» بکر با این دو جمله «موضع خانواده‌اش را نسبت به اعمال اسامه روشن کرد.» بکر اعلام کرده بود:

> شخص من و تمام اعضای خانواده‌ام، که تعدادشان بیش از پنجاه نفر است، نفرت و انزجار شدید خود را نسبت به تمام فعالیت‌های اسامه اعلام می‌کنیم. فعالیت‌هایی که ما نه تأیید می‌کنیم و نه می‌پذیریم. همان طور که اعلام شده است اسامه بیش از دو سال است که خاک پادشاهی عربستان سعودی را ترک کرده و به رغم تلاش‌های ما برای بازگرداندن او به راه راست حاضر به بازگشت نشده است. بنابراین شخص اسامه تنها کسی است که مسئول گفته‌ها، اعمال و رفتارهای خود است؛ در صورتی که ثابت شود این اعمال توسط شخص او انجام پذیرفته‌اند.[۱]

این جمع‌بندی هوشمندانه که بدون پرداختن به شخصیت اسامه بر اعمال او متمرکز است به طور تلویحی به این موضوع اشاره دارد که خانوادهٔ بن‌لادن نسبت به صحت اخبار انعکاس‌یافته در رسانه‌ها تردید دارد. دو ماه بعد، در ماه آوریل، بیانیهٔ کوتاه دیگری دربارهٔ اسامه بن‌لادن توسط وزارت کشور عربستان انتشار یافت مبنی بر این‌که اسامه تابعیت عربستان را از دست داده است. در این بیانیه به بند ۲۹ «قانون تابعیت عربستان» اشاره شده بود و بر اساس آن چون اسامه از دستورات سرپیچی کرده و اعمالش «مغایر با مصالح ملی کشور» بوده است بنابراین تابعیت او سلب می‌شد. همان ماه دولت جلوی انتقال سهام اسامه به غالب را نیز گرفت. به گفتهٔ وکلای شرکت گروه سعودیِ بن‌لادن تا سال ۱۹۹۴، یعنی نه ماه پس از آغاز عملیات سلب امتیاز سهام، اسامه «هیچ‌گاه به پول حاصل از فروش سهامش دست نیافت» هر چند دارایی او «در حسابی که خارج از دسترس او باشد» نیز قرار نگرفت.[۲]

---

۱. *الندوا*، بیستم فوریه ۱۹۹۴، ترجمه و ضمیمه پرونده توسط وکلای بن‌لادن‌ها، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، منبع پیشین.

۲. بیانیه دولت: *ریاض دیلی*، هفتم آوریل ۱۹۹۴. «هیچ‌گاه به پول... او باشد.»: پاسخ وکلای مدافع شرکت گروه سعودی بن‌لادن به اعتراضات دادستان... به تاریخ بیست‌وششم ژوئیهٔ ۲۰۰۷، پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی، منبع پیشین.

در هیچ‌یک از این موارد، اسامه بیانیه‌ای رسمی در پاسخ به این حرکات صادر نکرد. در عوض از ابتدای تابستان سال ۱۹۹۴ رفتاری را در پیش گرفت که به زعم خاندان سلطنتی سعودی رفتار فردی بود که دیگر چیزی برای از دست دادن نداشت.

بر اساس نامه‌های کشف‌شده و اعترافات پیروان و همدستان اسامه، تا اوایل سال ۱۹۹۴، او مخفیانه گروه‌های جهادی، قاچاقچیان سلاح و مشاورانش را به کشورهایی همچون سومالی، کنیا، یمن، بوسنی، مصر، لیبی، تاجیکستان و چند کشور دیگر گسیل کرده بود. بعضی از این مبارزان هنگامی که به کشور مقصد می‌رسیدند متوجه می‌شدند که شرایط محلی برای جنگ مسلحانه مهیا نیست. سایرین، مانند تبعیدی‌های مصری پیرو ایمن‌الظواهری، در زمینهٔ توطئه‌های خشونتبار و جاه‌طلبانه‌ای همچون تلاش برای ترور حسنی مبارک، رئیس‌جمهور مصر، فعال بودند. طرح ترور مبارک در سال ۱۹۹۵ زمانی که مبارک از اتیوپی دیدار می‌کرد، اجرا شد که البته با شکست مواجه شد.

در حالی که در تمام این سال‌ها سازمان القاعده همچنان به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد، کمیته‌های مختلف این سازمان در خارطوم در حال تدوین نظام‌نامه‌ای پرآب‌وتاب بودند. هدف اصلی این سازمان کاشتن بذر جهاد در سرزمین‌های اسلامی‌ای بود که اشغال شده یا توسط حکومت‌های کافران اداره می‌شد. با وجود این سازمان همچنان بیش‌تر از نظم، درگیر چنددستگی بود. بخشی از این موضوع به این خاطر بود که شخص اسامه هنوز تصمیم نگرفته بود نقش خود را در این گروه جهاد بین‌المللی تعریف و مشخص کند. در پی از دست دادن تابعیت و سهم از درآمد خانواده اکنون او وارد مرحلهٔ جدیدی از بحران شده بود. استعداد او در بینش و تحلیل سیاسی همواره بسیار محدود بود و اکنون نیز وارد دوران آزمون و جستجو شده بود. با وجود این طی تابستان سال ۱۹۹۴، اسامه تصمیمی صریح و بی‌محابا گرفت و آشکارا به گروه مخالفان خاندان سلطنتی سعودی پیوست.

دستیار اصلی او در این راه خالد الفوّاز بود که در آن دوران تازه وارد دههٔ سی عمر خود شده بود. خالد متولد کویت و دانش‌آموختهٔ رشتهٔ مهندسی دانشگاه شاه فهد عربستان سعودی بود. او به زبان انگلیسی مسلط بود. خالد به نایروبی نقل‌مکان کرده

بود و در آن‌جا علاوه بر فعالیت تجاری در بخش اتومبیل، با سایر عناصر القاعده در تماس بود. او و همدستانش برای حمله‌ای شدید به مواضع غربی‌ها برنامه‌ریزی می‌کردند. اوایل سال ۱۹۹۴، الفوّاز دستگیر شد و پس از آن تصمیم گرفت با خانواده‌اش از کنیا فرار کند. سپس به لندن رفت.[۱]

المساری و الفقیه، که پس از لو رفتن تشکیلات کمیتهٔ دفاع از حقوق مشروع در بهار سال ۱۹۹۳ دستگیر شده بودند، نیز با کمک تشکیلات مخفی اسلام‌گرایان به لندن گریختند. اسامه در ابتدا نسبت به اعتبار گروه اصلاح‌طلب الفقیه دچار تردید بود. الفوّاز بعدها در این باره توضیح داد: «ابتدا فکر می‌کردیم این یکی از تمهیدات رژیم عربستان است تا به نحوی جلوی فعالیت‌های جنبش ما را بگیرند اما هنگامی که دریافتیم آنان نیز برادران ما هستند به حمایت از گروه آنان پرداختیم.»[۲] حالا همهٔ آن‌ها تحت حمایت قانون پناهندگی انگلستان، که یکی از لیبرال‌ترین قوانین در میان کشورهای اروپایی است، در تبعیدگاه لندن با هم متحد شده بودند. المساری و الفقیه در خانه‌های مخروبه و قدیمی شمال لندن بار دیگر فعالیت خود را آغاز و گروه مخالفان را سازماندهی کردند. از زمان جمال عبدالناصر به بعد، این گروه جدی‌ترین چالش پیش روی خاندان سلطنتی آل‌سعود و حکومتش بر عربستان بود. الفوّاز نیز از دفتر آن‌ها برای فعالیت‌های خودش استفاده می‌کرد. اما اسامه مایل نبود به طور رسمی وارد فعالیت‌های آنان شود. او می‌خواست سازمانی با رهبری خودش به وجود بیاورد.

در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۹۴، «کمیتهٔ اصلاح و مشورت» در لندن آغاز به کار کرد. این سازمان وسیله‌ای برای حضور اسامه در میدان سیاست عربستان به عنوان یک مخالف و نظریه‌پرداز در تبعید بود. البته این تشکیلات تنها یک اتاق نمناک و یک دستگاه فاکس داشت اما مسئولانش را «سازمانی فراگیر با هدف اجرای فرامین خداوند در تمامی جنبه‌های زندگی» معرفی می‌کردند. این تشکیلات چهار هدف عمده داشت: از میان بردن تمام حکومت‌های غیراسلامی، اجرای عدالت اسلامی، اصلاح نظام سیاسی

---

۱. تحصیلات الفوّاز: *المجله*، چهاردهم مارس ۱۹۹۹. دستگیری، جنبش: اظهارات پایانی بازپرس، پروندهٔ شکایت ایالات متحده از اسامه بن‌لادن و سایرین، منبع پیشین، اول مه ۲۰۰۱.

۲. *عربستان سعودی و سیاست مخالفت*، منبع پیشین، ص ۱۸۱.

عربستان سعودی و «پاکسازی آن از فساد و بی‌عدالتی» و احیای سنن اسلامی به رهبری علمای مذهبی به منظور احقاق حق شهروندان مسلمان برای طرح شکایت از مسئولان دولت عربستان سعودی.[۱]

کمیتهٔ اسامه بن‌لادن در دوران ورود به عصر فناوری نوین و در شب آغاز به کار شبکهٔ جهانی اینترنت تأسیس شده بود. در آن دوران دستگاه‌های فاکس آسان‌ترین شیوه برای ارسال اسناد مکتوب بدون خطر سانسور به خارج از مرزها بود. در پاییز سال ۱۹۹۴ الفقیه، المساری و الفواز با استفاده از دستگاه‌های فاکس و با آخرین سرعت برای گروه‌های همپیمان، که تعدادشان در سراسر عربستان بسیار بود، و برای رسانه‌های کشورهای حوزه خلیج فارس و رسانه‌های بین‌المللی بیانیه می‌فرستادند.

اواخر سال ۱۹۹۴ و اوایل سال ۱۹۹۵، اسامه بن‌لادن نیز در خارطوم، در حالی که سرانجام از تمام تعهدات ملی و خانوادگی رهایی یافته بود، پشت میزهای متعدد دفتر کارش می‌نشست و تقریباً هفته‌ای یک مقالهٔ طولانی می‌نوشت. بعد هم این مقاله‌ها را برای الفواز می‌فرستاد و الفواز با دستگاه فاکسش آن مقالات را برای دیگران می‌فرستاد. بعضی از این مقالات به کوتاهی یادداشت سردبیر بود و بعضی دیگر چند هزار کلمه و با آیاتی از *قرآن* همراه شده بود. موضوع مقالات اسامه بیش‌تر از آن‌که دربارهٔ اسلام باشد دربارهٔ عربستان سعودی بود. لحن اسامه در این مقالات که دربارهٔ عربستان، کشوری که پدر و خانواده‌اش در ساخت و مشروعیت بخشیدن به آن تلاش زیادی کرده بودند، لحنی افراطی، بی‌ملاحظه، تحقیرآمیز، کنایی و به شکلی بی‌پروا خشن بود. روز دوازدهم سپتامبر سال ۱۹۹۴، اسامه نوشت: «عربستان سعودی به اسلام و علمای دینی اعلان جنگ کرده است.» یک هفته بعد نوشت: «دین خود را پست نکنید.» روز پانزدهم اکتبر با اشاره به شورای عالی امور دینی دولت عربستان سعودی نوشت: «شورای عالی خرابکاری.» روز نهم مارس سال ۱۹۹۵ نوشت: «عربستان به جنگ خود علیه اسلام و علمای مذهبی ادامه می‌دهد.» و روز یازدهم ژوئیه نوشت: «شاهزاده سلطان و حق دلالی فروش هواپیما.»[۲]

---

۱. قبلی، ص ۱۸۲.

۲. نویسنده مراتب تشکر خود را از بروس هافمن، کیم کراگین، نادیا اویدات، سارا دالی، هیثر گِرگ و آنا کاسوپسکی که مجموعهٔ گروه کاری اولیهٔ القاعده را گردآوری کرده و به نویسنده اجازهٔ دسترسی ←

اسامه فهد و برادران تنی او را، که به سُدَیری‌ها معروف بودند و اکنون کانون قدرت خاندان سلطنتی را در دست داشتند، به اسم مورد انتقاد قرار می‌داد. نایف، وزیر کشور، سلطان، وزیر دفاع و سلمان، فرماندار ریاض بود. اسامه به تشریح اعمال این افراد نمی‌پرداخت بلکه به گفتهٔ اسامه، نیاف که در دوران جنگ افغانستان در دههٔ ۱۹۸۰ مرتب به دیدار اسامه می‌رفت و با او همکاری مخفیانه داشت، فردی با «گذشته‌ای مبهم» و شخصی بود که «ریاکارانه با اسلام برخورد می‌کرد و از پیروان اسلام و مقامات مذهبی متنفر بود». به اعتقاد اسامه این شاهزادگان شایستگی خادمی مهد دین اسلام را نداشتند:

> چطور ممکن است آدمی عاقل که واقعیت‌ها را می‌داند این خویشاوندان را، که عربستان را به فساد کشانده‌اند و در برابر الله و پیامبرش جنگ به راه انداخته‌اند، به عنوان افرادی بپندارد که آمده‌اند تا به اسلام و مسلمانان خدمت کنند.[1]

اسامه بعدها نوشت که شاهزاده سلمان نیز «گذشته‌ای آلوده دارد، به اسلام خیانت کرده و به جنگ علیه پیروان اسلام پرداخته است.» شاهزاده سلمان یکی از «شیادانی» بود که برای گرفتن حق دلالی، قراردادها را به افرادی خاص می‌داد و با این کار به نابودی اقتصاد عربستان کمک می‌کرد. و در رأس تمام این خیانت‌ها، آزمندی‌ها و بی‌لیاقتی‌ها شاه فهد قرار داشت که نه تنها قوانین اسلام را لگدمال کرده بود بلکه با کافران متحد شده و با این اعمالش ثابت کرده بود «دشمن اسلام و مسلمین است.»[2]

خوانندگان سعودی از حملات بی‌پردهٔ اسامه به شاه فهد و برادران تنی‌اش نتیجهٔ دیگری نیز می‌گرفتند. اسامه دربارهٔ ولیعهد عربستان، عبدالله، سکوت کرده بود. به اعتقاد

---

← به مجموعهٔ «هارمونی» را داده‌اند، اعلام می‌کند. بسیاری از این متون در سال ۲۰۰۶ ترجمه شده‌اند. «شورای عالی خرابکاری»، هارمونی AFGP 2002-003214 بیانیهٔ شماره ده، پانزدهم اکتبر ۱۹۹۴.

۱. «گذشته‌ای مبهم... خدمت کنند.»: هارمونی AFGP 2002-003214 بیانیهٔ شماره سیزده.

۲. «گذشته‌ای آلوده... مسلمین است.»: هارمونی AFGP 2002-003214 بیانیهٔ شماره سیزده، «شاهزاده سلمان و نذورات ماه رمضان»، دوازدهم فوریه ۱۹۹۵. «شیاد»: قبلی، بیانیهٔ شماره شانزده، «شاهزاده سلطان و حق دلالی فروش هواپیما»: یازدهم ژوئیهٔ ۱۹۹۵. «دشمن اسلام و مسلمین است»: قبلی.، بیانیهٔ شماره هجده، «تراژدی بوسنی و فریبکاری عربستان سعودی»، یازدهم اوت ۱۹۹۵.

بسیاری از سعودی‌ها، عبدالله به نحوی از حلقهٔ سُدَیری‌ها کنار گذاشته شده بود و مشهور بود که فردی مذهبی و از نظر امور مالی درستکار است. در سال ۱۹۹۵، می‌شد تصور کرد که فشارهای پویش‌های اسلام‌گرایان در خارج از عربستان و علمای مذهبی زندانی در کشور، ممکن است به کودتایی داخلی در میان اعضای خاندان آل‌سعود منتهی شود و مانند کودتایی که سه دهه پیش‌تر باعث روی کار آمدن فیصل شده بود، این بار باعث به تخت نشستن عبدالله شود. به نظر می‌رسید اسامه سعی می‌کند این نکته را به نحوی در مقالاتش نشان دهد. او در یکی از مقالاتش به صراحت به این نکته اشاره کرده بود که سال‌های فرمانروایی ملک فیصل مرحوم تنها سال‌هایی بوده که انتقادی بر خاندان سلطنتی روا نبود. به گفتهٔ کارمن بن‌لادن، در آن دوران یسلم بن‌لادن که در سوییس بود، پیش‌بینی می‌کرد در صورت بر روی کار آمدن عبدالله، بکر موقعیت خود را از دست می‌داد و اسامه بن‌لادن سرپرستی خانواده را برعهده می‌گرفت.[۱] به احتمال قوی در آن دوران اسامه یقین داشت اسلام‌گرایان، فهد را از تخت قدرت به پایین می‌کشند و سپس احتمالاً عبدالله با شرایط قابل قبول‌تر، اسامه را به کشور بازمی‌گرداند. چه کسی می‌توانست حوادث آینده را پیش‌بینی کند؟ آینده در دست خداوند بود.

تجربیات اسامه در زمینهٔ تجارت در اردن، مانند تجربیات برادر ناتنی‌اش، خلیل، در لس‌آنجلس و شرکت آمریکای پویا بود. طرح‌های بزرگ تجاری او نقش بر آب می‌شد. حامیانش از او سوءاستفاده مالی می‌کردند. کارمندانش ده‌ها هزار دلار از پول‌های او را به باد می‌دادند و این در حالی بود که اسامه دیگر استطاعت چنین گشاده‌دستی‌هایی را نداشت. برای نمونه جمال الفَدل در یک سری معاملات مربوط به زمین و کالا ۱۱۰ هزار دلار از اسامه کلاهبرداری کرد. اسامه بار دیگر حساب بانکی شخصی خود را به بانک الشمال خارطوم انتقال داد اما به تدریج حساب بانکی‌اش در حال خالی شدن بود. پیش‌تر ثروت شخصی اسامه مایهٔ دلگرمی او بود اما بیش‌تر پولی که او برای جهاد هزینه می‌کرد از طریق اعانه‌دهندگان خصوصی، نذورات و کانال‌های نیمه‌دولتی تأمین

۱. اظهارنامهٔ کارمن بن‌لادن، اول فوریه ۲۰۰۶، پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی، منبع پیشین.

می‌شد. اکنون دسترسی او به سهم سود و وام‌های خانواده قطع شده بود و در عین حال به عنوان دشمن عربستان سعودی وضعیت جمع‌آوری اعانات برای او حالتی بغرنج پیدا کرده بود. لوزین کِرِشتو، یکی از پیروان اسامه، دربارهٔ آن دوران می‌گوید: «در القاعده بحرانی به وجود آمده بود. خود اسامه بن‌لادن به ما گفت که تمام ثروتش را از دست داده و به همین خاطر حقوق افرادش را کم کرد.» در سال ۱۹۹۵، اسامه مجبور شد نزدیک به دو هزار کارگر مزارع آفتابگردان خود را اخراج کند. اوضاع مالی اسامه به سرعت رو به وخامت می‌رفت. ثروت عظیمی که به او ارث رسیده بود، سهمش در شرکت‌های خانواده و موجودی صندوق کمک‌های عام‌المنفعه، که در مجموع رقمی حدود پانزده میلیون دلار بود، ظرف چهار یا پنج سال تمام شد. اسامه در مقالات خود خاندان سعودی را به فساد و استفادهٔ نادرست از ثروت کشور محکوم کرده بود اما اکنون خودش مانند یک ستارهٔ هالیوود که در عین بی‌اختیاری عمل می‌کرد، تمام ثروتش را از دست داده بود.[1]

اسامه در مقاله‌ای تحت عنوان «شاهزاده سلمان و نذورات ماه رمضان» که در دوازدهم فوریه ۱۹۹۵ با فاکس پخش کرده بود، بی‌پولی‌اش را آشکار کرد. او در این مقاله طبق معمول خاندان سلطنتی را با سخنان مبالغه‌آمیز مورد اتهام قرار داده و به خصوص از قانون جدید دولت برای اخذ ذکات سالانه انتقاد کرده بود. بر اساس قوانین جدید، این نذورات تنها باید به طور رسمی و از طریق سازمان‌های خیریه و مورد تأیید دولت، تحت نظارت شاهزاده سلمان، انجام می‌گرفت. اسامه در مقالهٔ خود نوشته بود: «در مجموع سابقهٔ رژیم سعودی در نحوهٔ هزینه کردن نذورات بسیار بد بوده است. از نذوراتی که مردم برای مجاهدین افغان می‌فرستادند بعدها به صورت اهرمی برای فشار به مردم افغانستان استفاده می‌شد تا مردم این کشور غرب و به ویژه سیاست‌های آمریکا را بپذیرند.» اما در ادامهٔ مقاله اسامه نشان داده بود که مقاله‌اش بیش‌تر از این‌که جنبهٔ انتقادی داشته باشد جنبهٔ التماسی دارد. او در مقاله اظهار نگرانی کرده بود که امکان دسترسی‌اش به منابع مالی، که از بخش کمک‌های

---

۱. اقرارنامهٔ جمال الفدل، منبع پیشین. «در القاعده... را کم کرد.»: نقل شده در برگن و کروک‌شنک، «تفکر القاعده چگونه شکل گرفت...» ۲۰۰۶.

مردمی در عربستان جمع‌آوری می‌شد و تاکنون باعث ادامهٔ فعالیت‌های او شده بود، محدود شده است:

> ما اعضای کمیتهٔ اصلاح و مشورت به تمامی افراد انسان‌دوست و افرادی که وجوهات شرعی خود را پرداخت می‌کنند هشدار می‌دهیم که پول خود را به این نهادها، افراد و مؤسسات خطرناک نپردازند چرا که آنان از این پول برای به راه انداختن جنگ علیه خداوند و پیامبر او استفاده می‌کنند. ما از این افراد می‌خواهیم وجوهات شرعی خود را به طور مستقیم به افراد مستحق در داخل و خارج از کشور بپردازند. آن‌ها همچنین می‌توانند وجوهات شرعی خود را به حساب متولیان و روحانیانی واریز کنند که یقین دارند به شکل قانونی وجوه را به دست افراد مستحق می‌رسانند بدون این‌که پیش از رسیدن پول به دست مستحقان، طایفهٔ سعودی بتواند از آن بدزدد... این بنگاه‌ها مسیرهای امنی برای رساندن این وجوهات به افراد مستحق از طریق انجمن‌های مستقر در قطر، کویت، اردن، یمن، سودان و سایر مناطق است. برای حصول اطمینان نسبت به رسیدن وجوهات به این انجمن‌ها هشدار می‌دهیم کار انتقال پول را از مناطق خارج از خلیج [فارس] انجام دهید یعنی از مکان‌های دوری که مسیر وجوهات شما قابل ردگیری توسط جاسوسان رژیم سعودی نباشد.[۱]

مشکلات اسامه در محل کارش به واسطهٔ مشکلات خانوادگی‌اش پیچیده‌تر هم شده بود. یکی از همسران او که به «اُم علی» به معنی «مادر علی» معروف بود، مدام بین عربستان و اردن در سفر بود چرا که از زندگی در خارطوم خسته شده بود. به گفتهٔ ناصر البَحری، که بعدها محافظ شخصی اسامه شد، اُم علی از اسامه خواست طلاقش بدهد زیرا «نمی‌توانست در تنگنا و تحت شرایط سخت زندگی کند.»

عبدالله، پسر بزرگ اسامه، که در سنین نوجوانی بود نیز از این‌که دیگر مانند گذشته از امتیازات یک بن‌لادن عادی بهره‌مند نبود، ابراز نارضایتی می‌کرد. عبدالله دیده بود که پسرعموهایش در جده چطور زندگی می‌کنند ــ اتومبیل‌های شیک، موتورهای هارلی دیویدسون، موج‌سواری اواخر هفته در سواحل دریای سرخ ــ و اکنون می‌دید که

---

۱. هارمونی بیانیهٔ شماره سیزده، منبع پیشین، دوازدهم فوریه ۱۹۹۵.

خودش از تمام این لذات محروم است. او از پدرش اجازه خواست تا به عربستان بازگردد و در شرکت‌های خانواده مشغول به کار شود. عبدالله بعدها توضیح داد پیش‌تر با یکی از دختران فامیل عقد کرده بود «چون پدرم معتقد به ازدواج در سنین پایین بود.» در سال ۱۹۹۵ او به پدرش فشار آورد که به عربستان بازگردد:

> هر بار پدرم از من می‌خواست که صبر کنم و شکیبا باشم. یک بار در اردن وقتی به اتاق‌خوابش رفتم تا برای نماز صبح بیدارش کنم پدر بدون هیچ مقدمه‌ای به من گفت: «عبدالله اگر می‌خواهی می‌توانی به عربستان بروی.» من بدون هیچ حرفی از فرط خوشحالی به گریه افتادم. پدرم هم آرام لبخند زد و دیگر چیزی نگفت. روز بعد به عموهایم در جده تلفن کردم و آن‌ها هم کمک کردند مقدمات رفتن من سریع‌تر انجام شود... دلم می‌خواست مستقل باشم و روی پای خودم بایستم و به میل خود زندگی‌ام را بسازم.

به گفتهٔ البحری بازگشت اولین فرزند اسامه باعث ناراحتی او شد. از آن پس اسامه «دیگر هیچ‌گاه حتی نامی از عبدالله نبرد... زیرا این کار عبدالله او را رنجانده بود.»[1]

مادر اسامه هنوز به دیدن او می‌رفت اما اکنون مقامات سعودی او را تحت نظر داشتند تا نتواند برای پسرش مخفیانه پول نقد ببرد. بنا به برخی گفته‌ها، اسامه همچنان با بخش مذهبی‌تر خانواده در ارتباط بود. جمال خلیفه، برادرزن اسامه، بعدها اعتراف کرد که ارتباط خود با اسامه را حفظ کرده بود. آن دو از اوایل دههٔ هشتاد دوستی نزدیکی با هم داشتند و حالا خلیفه با اتهام حمایت از گروه‌های اسلام‌گرای فیلیپینی مواجه شده بود که به دستور گروه القاعده اقدام به اعمال خشونت‌بار کرده بودند. احتمالاً در آن دوران یکی دیگر از برادرزن‌های اسامه نیز در پویش‌های القاعده در اردن فعالیت داشت. اما با وجود این هنوز از نظر برادران ارشد بن‌لادن در جده، که شرکت‌های بن‌لادن‌ها را اداره می‌کردند و رابطهٔ خاندان بن‌لادن‌ها را با خاندان سلطنتی

---

۱. «نمی‌توانست در تنگنا... زندگی کند.»: *القدس العربی*، سی‌ام مارس ۲۰۰۵. «چون پدرم معتقد... زندگی‌ام را بسازم.»: *الشرق الاوسط*، بیست‌ویکم اکتبر ۲۰۰۱. «دیگر هیچ‌گاه حتی... رنجانده بود.»: *القدس العربی*، سی‌ام مارس ۲۰۰۵.

برقرار می‌کردند، اسامه کسی جز یک فرد مرتد نبود. به گفتهٔ یکی از افرادی که در آن دوران در جده برای برادران بن‌لادن کار می‌کرد، دادگاه عربستان به بن‌لادن‌ها اخطار و به صراحت اعلام کرده بود که در صورت کمک آن‌ها به اسامه، دولت عربستان به شدت مجازاتشان خواهد کرد. برای خانوادهٔ بن‌لادن‌ها هیچ‌چیز مهم‌تر از حفظ ثروت نبود. به گفتهٔ یکی از افرادی که در جده برای بن‌لادن‌ها کار می‌کرد در این دوران بن‌لادن‌ها برای اثبات وفاداریشان به حکومت تصمیم گرفتند تمامی مبلغ ذکات خود را مستقیماً به صندوق خیرات پادشاه واریز کنند.[۱]

احتمالاً اسامه نیز متوجه این تغییر رویه در خانواده‌اش شده بود. در سال ۱۹۹۵ یکی از خواهران ناتنی اسامه بر اثر ابتلا به سرطان درگذشت. او اولین دختر محمد بن‌لادن بود که مُرد. مرگ او باعث شد تعداد فرزندان زندهٔ محمد بن‌لادن ۵۲ نفر شود. اسامه نیز از سودان به عمر بن‌لادن تلفن زد تا به او تسلیت بگوید. عمر بعدها گفت: «آن مکالمه یک دقیقه بیش‌تر طول نکشید چون من از قصد مکالمه را کوتاه کردم.»[۲]

اکنون احساس اسامه که بی‌پول شده بود، یکی از همسرانش طلاق گرفته بود، پسر بزرگش او را ترک کرده بود و خانواده‌اش او را طرد کرده بودند، شبیه احساس شاه لیر در تبعید شده بود. او به یکی از مهمانان سعودی‌اش گفته بود: «خسته شده‌ام. دلم برای زندگی در مدینه تنگ شده است. فقط خدا می‌داند چقدر دلتنگ گذشته‌ام.» در سال ۱۹۹۵، اسامه به حدی از زندگی در اردن بیزار شده بود که به فکر نقل‌مکان به لندن افتاد. با رفتن به لندن اسامه می‌توانست در تبعیدی سنتی و سیاسی‌تر به همکارانش بپیوندد و در کنار آنان به سبک خودشان با دولت عربستان مبارزه کند. بدین‌ترتیب با رفتن به لندن تمرکز اسامه بر فعالیت‌های خشونت‌آمیز نیز کم‌تر می‌شد. تصور جاذبهٔ زندگی در لندن هم کار دشواری نبود: کنفرانس‌های مطبوعاتی گاه‌وبی‌گاه با حضور رسانه‌های بین‌المللی، بعدازظهرهای طولانی پشت میز کار در حال نوشتن شعر و

---

۱. خلیفه: *الشرق الاوسط*، چهارم مه ۲۰۰۲. موضوع هشدار دولت به بن‌لادن‌ها و واریز ذکات خانواده به صندوق خیرات پادشاه: مصاحبه با یکی از کارمندان بن‌لادن‌ها که در آن دوران در جده بود. این شخص خواسته است نامش فاش نشود.

۲. اظهارنامهٔ عمر بن‌لادن، منبع پیشین.

نگارش مقالات سیاسی به نفع دولتی جدید در عربستان سعودی، دیدار با پسرش، عبدالله، و سایر اقوامی که به دیدنش می‌رفتند. زندگی در لندن، زندگی بر اساس اصول و فرصتی برای دست یافتن به بخشی از امکانات رفاهی بود که فرد در میانسالی به آن‌ها گرایش دارد.[1]

اما خیلی سریع معلوم شد که این فکر، خیالی زودگذر بود. عربستان سعودی به انگلستان فشار آورد تا جلوی فعالیت‌های الفقیه و المساری را بگیرد و دولت انگلستان نیز اقدامات اولیهٔ روند اخراج المساری را آغاز کرد. احتمالاً زمانی که اسامه به فکر پناهندگی در انگلستان افتاده بود گرفتن این پناهندگی برای او غیرممکن بود. شکایت طرح‌شدهٔ دولت انگلستان علیه المساری به موضوع مهاجرت او مربوط می‌شد چرا که هیچ مدرکی دال بر دست داشتن الفقیه و المساری در اقدامات تروریستی وجود نداشت.

در خارطوم، همسران، فرزندان، کارکنان و پیروان اسامه همواره دور او را پر کرده بودند و تقویم کاری و ملاقات‌های او در رابطه با دسیسه‌های تروریستی، انزوای اسامه را کم‌تر می‌کرد. اما با وجود این زندگی اسامه در اردن اکنون رنگ روایتی جدید به خود می‌گرفت و تخیلات شخص اسامه در تبعید نیز در پررنگ کردن این روایت بی‌تأثیر نبود. در این دوران، هر چقدر اسامه با فشار بیش‌تری مواجه می‌شد بیش‌تر شرایط خودش را با شرایط پیامبر اسلام مقایسه می‌کرد چرا که پیامبر نیز بر اثر فشار مخالفان سیاسی مجبور به ترک مکه و عزیمت به مدینه شده بود و از آن‌جا جهاد حق‌طلبانه‌ای را آغاز کرده بود. در نهایت نیز توانسته بود به موطن خود بازگردد. اسامه هنگامی که در سودان بود در مطلبی نوشت: «مهاجرت من در راه جهاد بود و جهاد نیز تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.» البته این قاعده چیزی نبود که باعث خشنودی همسری خسته یا فرزند نوجوانی با خاطرات رستوران‌های بهتر جده شود. با وجود این هیچ علتی وجود ندارد که شک کنیم اسامه به آنچه می‌نوشت باور قلبی نداشت.

---

۱. «خسته شده‌ام... دلتنگ گذشته‌ام.»: حسن السوریهی، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که می‌شناسم*، منبع پیشین، ص ۱۲۶. موضوع علاقهٔ اسامه به پناهنده شدن در انگلستان توسط مایکل هوارد، که در اواسط دههٔ نود وزیر کشور انگلستان بود، مطرح شده بود، *تایمز* (لندن) بیست‌ونهم سپتامبر ۲۰۰۵.

به علاوه ثروت و شهرت جهانی دشمنان او ــ شاه فهد و حامیان آمریکایی‌اش ــ از نظر اسامه تنها حقانیت راه او را بیش‌تر ثابت می‌کرد. به نظر می‌رسد اسامه حتی بعضی از اقدامات اقوام خود را نتیجهٔ تعدی آمریکایی‌ها می‌دانست. کشوری که روزبه‌روز خشم اسامه نسبت به آن افزایش می‌یافت، به ویژه پس از آن‌که واشنگتن به دولت سودان فشار آورد تا اسامه را از کشور اخراج کند. در ابتدا اسامه اعضای خانوادهٔ بن‌لادن را ناتوان و آلت‌دست رژیم سعودی می‌دانست. اکنون به این نتیجه رسیده بود که تبعید او، موضوع رقابت خودش و دولت قدرتمندترین کشور روی کره زمین بر سر اراده و ایمان بود. هر بار که این رقابت شدت می‌گرفت اسامه تنها به این موضوع می‌اندیشید که تلاش‌ها و رهبری او اهمیت بیش‌تری یافته است. اسامه بعدها، در سال ۱۹۹۶، در این باره گفت: «باید بگوییم آمریکا می‌خواست در سکوت با ما معامله کند. آمریکا، و بعضی از عمالش در منطقه، بیش از ده بار مخفیانه با ما معامله کردند. باید بگوییم که آن‌ها می‌گفتند سکوت کنید تا ما پاسپورت و ثروتتان را به شما پس بدهیم. شناسنامهٔ سعودیتان را هم پس می‌دهیم ولی باید سکوت کنید. آن‌ها فکر می‌کنند همهٔ مردم دنیا به خاطر خودشان زندگی می‌کنند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که وجود ما بدون کوشش در راه جلب رضایت خداوند معنایی ندارد.»[۱]

---

۱. «مهاجرت من... ادامه خواهد داشت.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۱۹. «باید بگوییم آمریکا... معنایی ندارد.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۹۱.

# ۳۰

# ذخیره‌های احتیاطی

فیلیپ گریفین، در مقام یک دیپلمات، در طول دوران طولانی خدمتش مبدل به متخصص امور جهان عرب شده بود و تخصص ویژهٔ او بخش خلیج فارس بود. او در کویت، ابوظبی و دو بار در ظهران، شهر مهم منطقهٔ نفت‌خیز عربستان، خدمت کرده بود. او مردی آرام با چشمانی آبی و موهای پرپشت خاکستری بود. سال‌ها تجربهٔ او در امور دیپلماتیک و اقامت‌های طولانی او در عربستان به ظاهر آرام، باعث شده بود فردی آرام و محتاط در کلام شود و موقع صحبت کردن شمرده و آهسته حرف بزند. در سال ۱۹۸۹، گریفین به عنوان سرکنسول سفارت، وارد جده شد. این سمت در وزارت امور خارجه بالاترین مقام کنسولی آمریکا در حجاز بود و بدین‌ترتیب او به رابط اصلی سفارت عربستان در ریاض با دولت عربستان مبدل شد.

گریفین در اولین دور دیدارهای دیپلماتیک خود با هنری سرکیسیان، عضو خانوادهٔ تُجار سرکیسیان، ملاقات کرد. سرکیسیان‌ها ارامنهٔ مسیحی‌ای بودند که به لبنان مهاجرت و پایه‌های تجارت خود را در بازار صنایع الکترونیک و لوازم تهویه مستحکم کرده بودند. آن‌ها سپس به یکی از مهم‌ترین شرکای بن‌لادن‌ها مبدل شدند. سرکیسیان، گریفین را با بکر بن‌لادن آشنا کرد و همین ارتباط به این منجر شد که پس از آن هر چند یک بار مذاکراتی محرمانه بین بکر، گریفین و چَس فریمن، که در آن دوران سفیر آمریکا در عربستان بود، برگزار شود. دو دیپلمات آمریکایی از بکر به عنوان ابزاری برای آگاهی از موضوعات جاری در دربار شاه فهد و نظرات شخصی پادشاه دربارهٔ

مسائل روز استفاده می‌کردند. آن‌ها متوجه شده بودند که در این مذاکرات، که عموماً در دفتر بکر در جده انجام می‌شد، بکر بسیار محتاطانه سخن می‌گفت. بکر کسی نبود که اهل شایعه‌پراکنی باشد و از مواضع پادشاه دفاع می‌کرد اما گاهی نیز در میان سخنان خود به موضوعات و نکات جالبی اشاره می‌کرد.[1]

طی تابستان سال ۱۹۹۲، دوران خدمت گریفین رو به اتمام بود و او، که در آن زمان حدوداً شصت ساله بود، به همه گفت که تصمیم گرفته است خود را از کارهای دیپلماتیک بازنشسته کند. بکر از طریق سرکیسیان به او خبر داد که مایل است او را ببیند. اگرچه در آن دوران مشکل خانواده با اسامه به تدریج آشکارتر می‌شد اما بکر به نام اسامه اشاره‌ای نکرده بود. بکر به گریفین گفته بود اگرچه خاندان بن‌لادن طی سال‌های متمادی رابطه‌های تجاری بسیاری در ایالات متحدهٔ آمریکا پیدا کرده‌اند اما هیچ شخص واحدی، مثلاً یک برادر یا نماینده، نیست که بر سرمایه‌گذاری‌های پراکندهٔ آنان در ایالات متحده نظارت کند یا باب سرمایه‌گذاری‌های جدیدی را بر روی آن‌ها بگشاید. پس از این دیدار بکر بار دیگر از طریق سرکیسیان از گریفین درخواست کرد در صورت تمایل دفتری برای شرکت گروه سعودی بن‌لادن در واشنگتن تأسیس کند. دفتری که بخشی از امور مربوط به سرمایه‌گذاری‌های مشترک سرکیسیان با بن‌لادن‌ها را انجام بدهد و در عین حال در بخشی دیگر به امور مربوط به شرکت گروه سعودی بن‌لادن بپردازد. درخواست بکر مبنی بر تأسیس دفتر به طور مشخص به دستور و اهداف کار دفتر اشاره‌ای نمی‌کرد اما در جلسات بعدی سرکیسیان به این نکته پرداخت که علاوه بر حفظ ارتباطات کاری با شرکای فعلی، همچون جنرال الکتریک، و تلاش برای ایجاد معاملات بیش‌تر در ایالات متحده آن‌ها به شخصی در پایتخت آمریکا نیاز دارند که در صورت نیاز بتواند رابطی با دولت آمریکا باشد.

گریفین پاسخ داده بود: «خُب، این موضوع در عمل بسیار دشوار است. اجازه بدهید راجع بهش فکر کنم.»[2]

گریفین سپس به خانه‌اش در حومهٔ واشنگتن بازگشت اما در طول مدتی که مراحل

---

۱. مصاحبه با چَس فریمن، پانزدهم ژوئن ۲۰۰۵، و با مقامات دیگری که خواسته‌اند نامشان فاش نشود.

۲. قبلی.

بازنشستگی از وزارت امور خارجه را طی می‌کرد ارتباط خود با عربستان را حفظ کرد. اوایل سال ۱۹۹۳، بن‌لادن‌ها اعلام کردند مایلند این برنامه را آغاز کنند و گریفین تصمیم گرفت با آن‌ها همراه شود. بن‌لادن‌ها قبول کردند که گریفین دفتری در نزدیکی منزلش در مِریلند باز کند تا بدین‌ترتیب با مشکل رفت‌وآمدِ روزانهٔ خسته‌کننده به مرکز شهر واشنگتن مواجه نشود. گریفین ساختمان اداری را پیدا کرد که برای ارائهٔ بسته‌های خدماتی کامل، مانند خدمات پاسخگویی تلفن و امکانات کنفرانس، به شرکت‌های کوچک مناسب بود. روز شانزدهم ژوئن سال ۱۹۹۳، درست در همان هفته‌ای که برادران بن‌لادن در گرماگرم برنامه‌های پنهانی خود برای محروم کردن اسامه از سهامش در شرکت‌های خانوادگی بودند، گریفین به عنوان «شهروند نماینده» شرکتی را در مریلند به ثبت رساند که شعبه برون‌مرزی جدید شرکت گروه سعودی بن‌لادن در آمریکا بود. شرکت ابتدا با نام شرکت کرامِول به ثبت رسید اما بعد به طور رسمی نام شرکت به شرکت اس‌بی‌جی (یواس‌ای) تغییر یافت.[1] سپس گریفین محل کار خود را به دفتری در شمارهٔ ۵۱ خیابان مونرو، در مرکز منطقهٔ راکویلِ مریلند، نزدیک راکویل پایک، که خیابانی شلوغ و شش بانده بود و ردیفی از رستوران‌های چراغانی شده در آن قرار داشت، منتقل کرد. احتمالاً این دفتر شعبه‌ای باشکوه در ساختمانی با نمای مرمری در واشنگتن، که بکر در ابتدا در خیال داشت، نبود اما همین دفتر هم حداقل پایگاهی بود که یک دیپلمات باتجربهٔ آمریکایی آن را اداره می‌کرد و در کشوری قرار داشت که قرار بود نقشی مهم در سرنوشت و آیندهٔ خانوادهٔ بن‌لادن ایفا کند.[2]

بکر نظارت این دفتر را به عهدهٔ حسن، برادر ناتنی‌اش، گذاشت که در نظام مدیریتی جدید بکر، در خاندان بن‌لادن همواره وظیفهٔ نظارت بر گسترش تجارت بین‌المللی خانواده را بر عهده داشت. این موضوع به ظاهر کاملاً آشکار بود اما نظام کاری داخلی شرکت‌های بن‌لادن‌ها همواره سلیقه‌ای بود. یک بار هنگامی که یکی از

---

۱. آگهی‌های شرکت که توسط وکلای شرکت گروه سعودی بن‌لادن ضمیمهٔ پرونده شده‌اند، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا، منطقهٔ جنوب نیویورک، 03 MDL 1570.

۲. مصاحبه با کارکنان سابق و حال حاضر شرکت‌های بن‌لادن که خواسته‌اند هویتشان افشا نشود.

مدیران اجرایی غیرسعودی به حالت گلایه به هنری سرکیسیان گفت که نمی‌فهمد شرکت گروه سعودی بن‌لادن از او چه انتظار دارد و چه‌کاری باید انجام بدهد، سرکیسیان به کنایه گفته بود: «هیچ‌وقت هم نخواهی فهمید»، که منظورش از این حرف این بود که این ابهام و رمزآلودگی مشخصهٔ بارز فرهنگ‌های سازمانی در عربستان است. در قیاس با سرپرستی سالم، تحت سرپرستی بکر برنامهٔ سازمانی حرفه‌ای خاصی در دستور کار قرار گرفته بود با وجود این بکر بسیاری از تصمیمات مهمش را، نه در اتاق‌خوابش، بلکه مانند یک شیخ در مجالس بعدازظهرش در جده می‌گرفت یا هنگامی که با هواپیماهای اختصاصی‌اش از جایی به جای دیگر می‌رفت، در مورد مسائل تصمیم‌گیری می‌کرد. فرهنگ سازمانی تحت سرپرستی بکر، کاملاً مستقل از ریاست‌محوری بود و به شکل عادت رمزآلود، بخش‌بندی شده و گاه گیج‌کننده بود به خصوص برای افرادی که از خارج برای انجام امور اجرایی یا شراکت به این شرکت‌ها می‌پیوستند.

اواسط دهۀ ۱۹۹۰، بکر به منظور بهبود و توسعهٔ نیروگاه‌های برق عربستان سعودی قراردادهای کلان متعددی با شرکت جنرال الکتریک منعقد کرد و حتی به افتخار حضور جک ولش، مدیرعامل شرکت جنرال الکتریک، ضیافت باشکوهی در جده برگزار کرد اما هیچ‌یک از این امورِ مربوط به تجارت با آمریکا، از طریق دفتر جدید بن‌لادن‌ها در آمریکا انجام نمی‌شد. همچنین همزمان با دورانی که گریفین دفتر جدید بن‌لادن‌ها را در واشنگتن تأسیس می‌کرد بسیاری از اعضای خانواده در سرمایه‌گذاری‌های مشترک در بخش املاک در آمریکا از طریق شرکت‌های دیگر شرکت می‌کردند. این سرمایه‌گذاری‌ها شامل معاملاتی بود که توسط شرکت دانیل مستقر در آلاباما انجام می‌شد و نحوۀ انتقال وجه آن‌ها نیز از طریق یسلم بن‌لادن انجام می‌گرفت. مقداری از این املاک را نیز خلیل، برادر تنی یسلم، از طریق شرکت آمریکای پویا می‌خرید و تعدادی دیگر از سرمایه‌گذاری‌ها که توسط سرکیسیان از طریق شرکت او در نیوجرسی انجام می‌گرفت. از جمله این سرمایه‌گذاری‌های نوع آخر، می‌توان به خرید املاک تجاری در منطقهٔ دالاس اشاره کرد. بعضی از این پروژه‌های ساختمانی مشترک به نام رویدادها و اماکن دوران جنگ‌های داخلی آمریکا نامگذاری شده بود، مانند بانکِرهیل یا

کنکورد. هیچ‌یک از این پروژه‌ها نیز به طور مستقیم برعهدهٔ شرکت تازه تأسیس بن‌لادن‌ها به سرپرستی گریفین گذاشته نشده بود. اگر هم گریفین نقشی داشت، نقش او صرفاً نقش زیرمجموعهٔ یکی از شرکای خانواده در بخش املاک بود: در فهرست رؤسای شرکت اس‌بی‌جی (یواس‌ای)، در اسناد رسمی شرکت، نام کورکِن سِرکیسیان به چشم می‌خورد که مقیم کانادا بود و بر سرمایه‌گذاری‌های خانوادهٔ بن‌لادن در بخش آمریکای شمالی نظارت می‌کرد. همچنین رابرت مَک‌براید نیز بود که در اسپایس‌وودِ تگزاس نقش مشابهی را بر عهده داشت.[1]

شبکهٔ تجاری و مشورتی بن‌لادن‌ها در ایالات متحده پایگاه دیگری نیز داشت که مدیریت آن را فؤاد ریحانی بر عهده داشت. ریحانی که شرکتی اروپایی داشت، تجهیزات روشنایی و الکتریکی دو مسجد بزرگ و مقدس شهرهای مکه و مدینه را تأمین می‌کرد. ریحانی اصالتاً اهل اردن بود. او مسیحی بود و در حلقه‌های مذهبی کلیسای پروتستان کشورش مشارکتی فعال داشت. هنگامی که شرکت اس‌بی‌جی (یواس‌ای) در حومهٔ واشنگتن تأسیس شد، ریحانی یکی از مشاوران ارشد و مورد احترام بن‌لادن‌ها شده بود. سرانجام ریحانی خانه‌ای در کارولینای شمالی خرید و به عنوان مدیر بخش تحقیقات و توسعهٔ شرکت گروه سعودی بن‌لادن استخدام شد. او همچنین به عنوان عضو اتاق فکر شورای سیاست‌گذاری خاورمیانه در واشنگتن نیز بود. شورایی که بن‌لادن‌ها به آن کمک مالی می‌کردند. بعدها چَس فریمن، سفیر سابق آمریکا در ریاض، به ریاست این شورا برگزیده شد.[2]

این کمک‌ها و ارتباطات باعث می‌شد بن‌لادن‌ها خط خود را از اسامه جدا نگه

---

۱. موضوع قراردادهای کلان با شرکت جنرال الکتریک: *عرب نیوز*، هجدهم آوریل ۱۹۹۶. *سعودی گزت*، نوزدهم آوریل ۱۹۹۶. موضوع ضیافت به افتخار وِلش: جین مایر، *نیویورکر*، دوازدهم نوامبر ۲۰۰۱. دفتر سرکیسیان در نیوجرسی، پروژه‌های منطقهٔ دالاس: مصاحبه با فردی که در جریان این شراکت بود و خواسته است نامش افشا نشود. موضوع مدیران اس‌بی‌جی (یواس‌ای): اسناد ارائه شده توسط وکلای شرکت گروه سعودی بن‌لادن، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی*، منبع پیشین.

۲. سابقهٔ ریحانی: مصاحبه با یکی از همکاران او که خواسته است هویتش افشا نشود. سمت او در شورای سیاست‌گذاری خاورمیانه و ریاست چس فریمن: www.mepc.org، بازبینی و تایپ شده در تاریخ بیست‌ونهم ژوئن ۲۰۰۷.

دارند و در عین حال روابط خود با مقامات آمریکا و انگلستان را عمق ببخشند. این خود قیاسی هر چند کوچک اما قابل ملاحظه برای ارزیابی دیدگاه خاندان بن‌لادن نسبت به اسامه و غرب است. به نظر می‌رسید هر چقدر اسامه بیش‌تر برای غرب دردسرساز می‌شد، بکر به دنبال راه‌های بیش‌تر برای سرمایه‌گذاری و کمک مالی به منظور جبران آن مشکلات بود.

تمامی شرکت‌های بن‌لادن‌ها، چه در عربستان سعودی و چه در خارج از این کشور، به عنوان شرکت‌هایی خصوصی فعالیت می‌کردند به گونه‌ای که خانواده مجبور نبود قانوناً شبکهٔ تارعنکبوتی دارایی‌های خود را برای مسئولان بازارهای بورس جهانی یا سرمایه‌گذاران عام یا حتی برای مسئولان اجرایی خود افشا کند. بعضی از سرمایه‌گذاری‌های اعضای خانواده از روی هوس و اتفاقی بود. ممکن بود یکی از برادران برای تعطیلات به اروپای شرقی برود و در سفرش با یک واسطهٔ محلی آشنا شود. سپس در یک آژانس مسافرتی سرمایه‌گذاری می‌کرد و کمی بعد به آن بی‌توجه می‌شد تا جایی که کلاً وجود آن مؤسسه را فراموش می‌کرد. بنگاه‌های خانواده در کاونت‌گاردِن لندن و مراکز خرید قاهره و بیروت، لباس‌های اسپورت می‌فروختند (تاپ بی‌آستین، شلوارک پیاده‌روی، لباس‌های جین، دِنیم...)؛ در لابراتواری در جده برنامه‌ها و تبلیغات تلویزیونی درست می‌کردند؛ در لندن کتاب کودکان چاپ می‌کردند و در دوبی برای آثار هنری و روشنفکرانه مجوز اصالت صادر می‌کردند. مشخص کردن خطوط بین سرگرمی‌ها و تجارت‌های جدی اعضای خانواده همواره کار آسانی نبود. شرکت‌های برون‌مرزی یکی پس از دیگری افتتاح می‌شدند، مدتی غیرفعال می‌ماندند و سپس سال‌های سال فقط در دفاتر اسناد، ثبت سندشان باقی می‌ماند و منبع درآمدی می‌شد برای وکلا و حسابدارانی که تنها کارشان این بود که هر از چندگاه ثبت شرکت‌ها را تجدید کنند. به گفتهٔ فردی که در این زمینه مطالعاتی دارد، اوایل دههٔ ۱۹۹۰، تعداد این شرکت‌ها و بنگاه‌های کوچک در سراسر جهان به حدی زیاد شده بود که در یک مقطع، همزمان با دورانی که گریفین در حال تأسیس دفتر راکویل بود،

مدیران اجرایی دفاتر مرکزی از یکی از شرکت‌های آمریکایی خواستند فهرستی از شرکت‌های خانواده تهیه کند.[۱]

در این دوران مرکز سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی خانوادهٔ بن‌لادن‌ها نه در واشنگتن بلکه در لندن بود. با مستحکم‌تر شدن کنترل و نظارت بکر بر خانواده، او به کمک یسلم ترتیبی داد تا شرکت راسل‌وود و کمپانی از شرکتی که صرفاً محل درآمدش دلالی سهام برای مشتریان خارجی بود، به شرکتی تبدیل شود که با مدیریتی مطمئن و کارآمدتر بتواند امور سرمایه‌گذاری‌های اعضای خانواده را در بازارهای بورس جهانی اداره کند. این شرکت همان شرکت لندنی معاملات سهام بود که پس از خریده شدنش توسط یسلم، در سال ۱۹۸۷، با مشکلات عدیده‌ای از جمله خرابی کامپیوترهایش مواجه شد. این نکته که مراحل مالی این انتقال چگونه صورت گرفت کاملاً روشن نیست. برای مثال شرکت مادرِ شرکت راسل‌وود پس از انتقال نیز همچنان شرکت فالکِن در جزایر کیمن بود که مالکیت آن به یسلم و برادران تنی‌اش تعلق داشت. در عین حال شرکت، وام‌های متعددی به صورت مشترک با شرکت‌های برون‌مرزی مستقر در پاناما، جزایر بریتیش ویرجین و جزایر آنتیل هلند گرفته بود. بر اساس اسناد موجود در بایگانی ادارهٔ ثبت شرکت‌های لندن، تغییرات مدیریتی در طول دوره‌ای چند ساله صورت گرفت. تا اواخر سال ۱۹۹۱، حسابرسان انگلیسی همچنان سعی می‌کردند از مطالب ثبت‌شدهٔ موضوعات مربوط به دوران رکود شرکت در سال ۱۹۸۷ را تجزیه و تحلیل کنند. گزارش حسابرسان شرکت از این قرار بود: «نمی‌توانیم نتیجه مشخصی بگیریم که آیا: ۱. اظهارنامه‌های مالی شرکت ارقام درست و واقعی‌ای را در مورد معاملات شرکت ارائه می‌کند... یا ۲. نحوهٔ تنظیم این اظهارنامه‌های مالی از تمامی جوانب درست بوده

---

۱. این موضوع که ممکن بود ناگهان یکی از برادران یک آژانس مسافرتی تأسیس کند و این‌که برای ثبت فهرستی از شرکت‌های بن‌لادن‌ها آن‌ها مجبور شدند یک شرکت آمریکایی را به خدمت بگیرند: مصاحبه با فردی که در شرکت گروه سعودی بن‌لادن کار می‌کرد و خواسته است هویتش فاش نشود. «تاپ بی‌آستین... دنیم...» و خطوط کاری مختلف: کتاب راهنمای گروه سعودی بن‌لادن، برگرفته از وب‌سایت شرکت، بررسی و تایپ توسط پیتر برگن، پیش از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱. از پیتر برگن به دلیل به وجود آوردن امکان دسترسی به این مدارک سپاسگذاری می‌کنم.

است...» بر اساس اسناد حسابرسان مالی سرانجام مقامات ادارهٔ *آینده و تضمین* انگلستان، بن‌لادن‌ها را وادار کردند به منظور جبران زیان‌های گذشته چهار میلیون پوند انگلیس به بازار بورس تزریق کنند.[1]

- اکبر موعلا، که اصلیتی تانزانیایی داشت، ادارهٔ امور شرکت مستقر در لندن را برعهده گرفته بود. او در عمارتی بزرگ، که به سبک دوران تئودور ساخته شده بود و در منطقهٔ حومه‌ای ووکینگ، در جنوب شهر قرار داشت، زندگی می‌کرد و از آن‌جا به دفتر کارش که در میدان برکلی در بخش مرکزی منطقهٔ مِیفیر، نزدیک سفارت عربستان سعودی، قرار داشت رفت‌وآمد می‌کرد. به نظر بعضی از همکاران موعلا حتی با معیارهای شرکتی که احتیاط را در دستور کار خود داشت، رفتارهای او بسیار اسرارآمیز بود. موعلا مدت‌های مدیدی بود که با خانوادهٔ بن‌لادن کار می‌کرد و به نظر می‌رسید اطلاعاتش دربارهٔ موضوعات مالی بن‌لادن‌ها به اندازهٔ هر یک از اعضای خانواده است. گاهی در برابر سؤال معمولی یکی از همکاران خود با لحنی حق به جانب تنها پاسخ می‌داد: «لازم نیست این را بدانی.» به نظر نمی‌رسید او معمار ثروت و شیوه‌های سرمایه‌گذاری‌های خانواده باشد اما در عین حال موعلا یکی از مدیران کارآمد و قابل‌اعتماد بن‌لادن‌ها بود. پس از فروکش کردن بحران مالی دفتر لندن در اواخر دههٔ هشتاد، جان پیلی، یکی از مدیران مالی باتجربهٔ انگلیسی، به موعلا پیوست.[2]

به دستور بکر، این دو مدیر گزارش کار خود را به شفیق، برادر ناتنی بکر، ارائه می‌کردند. شفیق مسئول امور مالی بین‌المللی بود. این پست در تکمیل پست حسن بود که مسئولیت توسعهٔ تجارت بین‌المللی را بر عهده داشت. شفیق بیش‌تر وقت خود را در

---

۱. موضوع وام‌های شرکت‌های برون‌مرزی: بایگانی شرکت راسل‌وود، اداره ثبت شرکت‌ها، لندن، ۱۹۹۶. شرکت، وام‌های سنگینی از مؤسسات مالی سلتا اس‌ای (۱۱۷۶۶۹ پوند)، تروپی‌ویل بی‌وی (۲۰۴۸۴۹۸ پوند) و مؤسسه (بین‌المللی) سرمایه‌گذاری سعودی بی‌وی‌ای (۱۷۷۲۳۰۴ پوند) گرفته بود. «نمی‌توانیم نتیجهٔ مشخصی... درست بوده است...»: بایگانی شرکت راسل‌وود، اداره ثبت شرکت‌ها، لندن، ۱۹۹۱. حسابرس مورد نظر استوی هیوارد بود. شرط مقامات *ادارهٔ آینده و تضمین*: بایگانی (دارایی‌ها) شرکت راسل‌وود، اداره ثبت شرکت‌ها، لندن، ۱۹۹۷.

۲. سابقهٔ موعلا و پیلی: بایگانی شرکت راسل‌وود، اداره ثبت شرکت‌ها، لندن، ۱۹۸۷ـ۱۹۹۷. «لازم نیست این را بدانی.»: مصاحبه با یکی از همکاران سابق موعلا که خواسته است هویتش افشا نشود.

اروپا می‌گذراند و در آن‌جا بلااستثنا در هتل‌های مختلف از جمله هتل نوگا هیلتون در جنوا ایتالیا اقامت می‌کرد. تحصیلات شفیق در مدرسهٔ شبانه‌روزی تحت نظارت کواکرها در لبنان و همچنین تحصیلات دانشگاهی او در آمریکا باعث شده بود در چهل سالگی زندگی‌ای کاملاً به سبک آمریکایی داشته و همواره درگیر دیدارهای کاری یا زندگی شبانهٔ پرزرق‌وبرق باشد. این سبک زندگی در تقابلی شدید با سبک زندگی برادر ناتنی‌اش، اسامه، بود. جالب این‌جاست که هر دو برادر نیز تک فرزندهای محمد و در ماه مشابه‌ای از سال ۱۹۵۸ متولد شده بودند. شفیق شخصیت عجیبی داشت. گاهی موهایش را بلند می‌کرد و به گفتهٔ یکی از کسانی که به دیدنش رفته بود اتاقی که در هتل گرفته بود به اندازهٔ اتاق یک نوجوان شلوغ و درهم‌وبرهم بود. اما او موفق شده بود در سال ۱۹۸۱ مدرک لیسانس خود در رشتهٔ تجارت از دانشگاه سان‌فرانسیسکو بگیرد و یکی از معدود برادران بن‌لادن بود که می‌توانست کارهای تخصصیِ مالی و سرمایه‌گذاری خود را بدون نیاز به دیگران انجام دهد و در دنیایی قدم بگذارد که قلمرو دادوستدهای اسرارآمیز، تماس‌های مخفیانه و واگذاری‌های به موقع بود. به گفتهٔ یکی از شرکای تجاری بن‌لادن‌ها، در مواقع ضروری، بکر کمیته‌ای برای سرمایه‌گذاری تشکیل می‌داد که متشکل از پنج تن از برادران بن‌لادن بود و خود او ریاست کمیته را برعهده می‌گرفت. در این مواقع او شفیق را به عنوان مدیرکل گروه می‌گمارد.[1]

سال‌های سال، بن‌لادن‌ها در امور و بخش‌های حاشیه‌ای در ایالات متحده سرمایه‌گذاری می‌کردند؛ به عنوان مثال یک مرکز خرید، مجتمع آپارتمانی یا سهام مرغوبی که بن‌لادن‌ها مدت‌ها از فروشش خودداری می‌کردند. اواسط دههٔ ۱۹۹۰، خانواده برای اولین بار شروع به سرمایه‌گذاری بر روی طرح‌های مالی پیچیده‌تر کرد. به ویژه سرمایه‌گذاری در بنگاه‌هایی که با مقامات انگلستان و آمریکا در ارتباط بود.

---

۱. موضوع ظاهر شفیق و وضعیت اتاقش در هتل: بررسی عکس‌های موجود توسط نویسنده و مصاحبه با سه نفر از آشنایان شفیق. موضوع تولد در ژانویه ۱۹۵۸: شرکت مشاوران سمفونی، بایگانی، اداره ثبت شرکت‌ها، لندن، ۲۰۰۰. موضوع دانشگاه سان‌فرانسیسکو: مصاحبهٔ تلفنی با گری مک‌دانلد، پانزدهم و شانزدهم مارس ۲۰۰۶. موضوع این‌که شفیق می‌توانست امور مالی خود را به تنهایی انجام بدهد: مصاحبه با یکی از همکاران او که خواسته است هویتش افشا نشود. موضوع کمیتهٔ سرمایه‌گذاری: مصاحبه با یکی دیگر از شرکا که خواسته است هویتش افشا نشود.

دفتر مرکزی گروه کارلایل در ساختمانی باشکوه در شمارهٔ ۱۰۰۱ خیابان پنسیلوانیا، بین کاخ سفید و ساختمان کنگره آمریکا قرار داشت. این بنگاه بر اساس حقوق مساوی اعضا اداره می‌شد. به عبارت دیگر هر یک از اعضا از سرمایه‌گذاران خصوصی و مؤسسات سرمایه‌گذاری مبلغی می‌گرفت و سپس با جمع کردن این مبالغ به خرید و فروش و معامله در شرکت‌های خصوصی یا املاک می‌پرداخت. شرکای فعال در این شرکت درآمد هنگفتی از راه مدیریت سرمایهٔ افراد و به کارگیری سرمایه‌های آنان در معاملات پرسود به جیب می‌زدند. مغز متفکر این گروه وکیلی جوان و بی‌نهایت پرکار به نام دیوید روبِن‌اشتاین بود. روبِن‌اِشتاین در جوانی سمت مشاور سیاست‌های داخلی جیمی کارتر را برعهده داشت. او به کمک اِستفن نوریس، متخصص در ادغام سرمایه‌ها، در سال ۱۹۸۷ شرکت کارلایل را تأسیس کردند و نام شرکت را هم بر اساس نام هتل معروف و شیک نیویورک، هتل کارلایل، برگزیدند. تا سال ۱۹۹۳، میزان دارایی‌های شرکت کارلایل به رقم دو میلیارد دلار رسیده بود.[۱]

روبن‌اشتاین وزیر دفاع دوران ریاست جمهوری بوش پدر، فرانک کارلوچی، را نیز ترغیب به شراکت کرده و کارلوچی سمت نایب رئیس شرکت را بر عهده گرفته بود. ارتباطات کارلوچی با مقامات پنتاگون پیمانکاران شرکت کارلایل را وارد حیطهٔ امور نظامی کرده بود. موفقیت‌های کارلوچی باعث شده بود روبن‌اشتاین تحت تأثیر فعالیت‌های او بتواند سیاستمداران مشهور و بانفوذ را وارد سرمایه‌گذاری‌های شرکت کند. حُسن شهرت شرکت کارلایل سبب شده بود سرمایه‌گذاران و افراد مرتبط با آنان به معاملات پرسود و کلان دست یابند. پس از شکست بوش در انتخابات ریاست جمهوری توسط کلینتون در سال ۱۹۹۲، روبن‌اشتاین و نوریس برای دیدار با جیمز بیکر، وزیر امور خارجه که دوران کاری‌اش پایان یافته بود، به کاخ سفید رفتند. اکنون که دموکرات‌ها بار دیگر قدرت را به دست گرفته بودند بیکر نیز آماده بود که در مسیر پول درآوردن حرکت کند. بیکر تصمیم گرفت کار خود را به عنوان مشاور در امور سرمایه‌گذاری در شرکتی نوپا، به نام شرکت اِنرون، که در بخش انرژی فعالیت می‌کرد، آغاز کند و سپس پذیرفت در شرکت کارلایل نیز شریک شود.[۲]

---

۱. بریودی، *مثلث آهنین*، صص ۱ـ۸۹

۲. قبلی، صص ۶۹ـ۸۰.

بیکر در میان بزرگان اعراب خاورمیانه، به ویژه در کشورهای حوزهٔ خلیج فارس از حسن شهرت بسیاری برخوردار بود و این امر تا حد زیادی به عملکرد او طی دوران جنگ خلیج بازمی‌گشت. سپس بیکر به همراه سایر شرکا و مشاوران شرکت برای جذب سرمایه‌های اعراب ثروتمند روانهٔ خاورمیانه شدند. مهم‌ترین نقش او ــ در کنار افراد مشهور دیگری که برای تبلیغات گروه را در این سفر همراهی می‌کردند، مانند جرج اچ. دابلیو. بوش و نخست‌وزیر سابق انگلستان، جان میجرــ برگزاری ضیافت‌های شام و سمینارهای خصوصی با صرف هزینه‌های هنگفت بود تا بدین وسیله به سرمایه‌گذاران عرب اطمینان خاطر بدهند که سرمایه‌گذاری و همکاری با شرکت درآمدزا و سودآوری مانند کارلایل منفعت زیادی را عاید آنان خواهد کرد. این تاکتیک‌ها مثمر ثمر واقع شد: بین سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶، شرکت کارلایل موفق به جذب سرمایه‌ای ۱/۳ میلیارد دلاری در طرحی با نام «شرکای کارلایل ۲» شد. از جمله سرمایه‌گذاران این طرح جرج سوروس، تاجر بی‌نهایت ثروتمند فعال در بخش ارز، با صد میلیون دلار و چند صندوق سرمایه‌گذاری بازنشستگی مانند اداره بازنشستگی عمومی کالیفرنیا با هشتاد میلیون دلار سرمایه‌گذاری بودند.[1]

آوازهٔ شرکت کارلایل از طریق دفتر لندن در سال ۱۹۹۵ به گوش بن‌لادن‌ها رسید. خانواده توافق کردند حداقل دو میلیون دلار در این طرح سرمایه‌گذاری کنند. چارلز شوارتز، وکیل اهل هیوستن که نمایندهٔ قانونی بن‌لادن‌ها در تگزاس بود، در این باره می‌گوید: جیم بیکر «آن‌ها را خیلی خوب می‌شناخت» و «سیاستمدار مورد علاقهٔ» خانواده نیز بود. اگرچه شفیق بن‌لادن کسی نبود که اهل چنین مراسم شامی باشد یا احتمال این وجود داشته باشد که توسط بیکر به عنوان سرمایه‌گذار دعوت شود اما بکر از او خواست در کنفرانس‌های کارلایل شرکت کند و در صورت امکان از طرف خانواده در این سرمایه‌گذاری‌ها شرکت کند. همین وظیفه بود که دست آخر شفیق را به

۱. موضوع جمع‌آوری سرمایهٔ ۱/۳ میلیارد دلاری و شراکت صندوق سرمایه‌گذاری ادارهٔ بازنشستگی کالیفرنیا: قبلی، ص ۸۵؛ سوروس، قبلی، ص ۸۴

شهر واشنگتن کشاند و این اتفاق درست روزی روی داد که برادر دیگرش به این شهر حمله کرد.[1]

یکی دیگر از وظایف شفیق نظارت بر سرمایه‌گذاری خانواده در خبرگزاری بین‌المللی یونایتدپرس، یکی از بزرگ‌ترین خبرگزاری‌های آمریکا، بود. در سال ۱۹۹۲ کنسرسیومی از اعراب سرمایه‌گذار، از جمله بن‌لادن‌ها و خاندان علی‌رضا، بخشی از سهام این خبرگزاری را، پس از ورشکستگی مالک آن، طی مناقصه‌ای به قیمت چهار میلیون دلار خریده بود. رواج و گسترش آنتن‌های بشقابی بر روی سقف خانه‌های عربستان سعودی در اوایل دهۀ ۱۹۹۰ و تولد خبرگزاری‌های معروف عرب‌زبان مانند شبکۀ الجزیره، که نسبت به دولت عربستان موضعی بی‌طرف و گاه خصمانه داشت، دولت عربستان را ترغیب کرده بود کانال‌ها و شبکه‌های جایگزین، مانند شبکۀ العربیه و شبکۀ خاورمیانه، را تأسیس کند. تئوری خرید خبرگزاری یونایتدپرس متکی بر این موضوع بود که اخبار جمع‌آوری شده توسط این خبرگزاری می‌تواند شبکۀ خبری خاورمیانه را پشتیبانی کند اما از طرف دیگر هیچ‌گاه این موضوع برای مدیران اجرایی این خبرگزاری مشخص نشد که آیا خانواده‌هایی مانند بن‌لادن با هدف منافع شخصی این خبرگزاری را خریده بودند یا این کار بخشی از حمایت پنهان آنان از دولت عربستان سعودی بود. احمد بدیب، رئیس سابق ستاد شاهزاده تُرکی، رئیس سازمان اطلاعات عربستان سعودی، در نهایت به سِمَت ریاست گروه سرمایه‌گذاران خریدار شبکۀ یونایتدپرس گمارده شد. بدیب، که اکنون بازنشسته شده بود، از دفاتر خود در لندن و پاریس هدایت شرکت‌های بین‌المللی خود را انجام می‌داد. آرنود دو بوش‌گِریو، که مدتی دبیر سرویس یکی از بخش‌های یونایتدپرس بود، همواره بر سر مشکلات

---

۱. بریودی، قبلی، ص ۱۴۵. در این کتاب بریودی از قول بَسیل الرحیم، کارشناس تبعیدی عراقی در امور مالی، گفته است که الرحیم بوده که بن‌لادن‌ها را به سوی سرمایه‌گذاری در شرکت کارلایل راهنمایی کرده بود. صحت این ادعا را فرد دیگری هم که در جریان این سرمایه‌گذاری قرار داشت و خواسته است هویتش افشا نشود، تأیید کرده است. ارزش سرمایه‌گذاری بن‌لادن‌ها در شرکت کارلایل، هنگام فروش این سهام در پاییز سال ۲۰۰۱ مبلغ دو میلیون دلار بود اما شرح بریودی مبین این مطلب است که احتمالاً میزان سرمایه‌گذاری اولیۀ بن‌لادن‌ها در طول دهۀ ۱۹۹۰ بیش‌تر از این مبلغ بوده است. «آن‌ها را خیلی خوب... سیاستمدار مورد علاقۀ»: مصاحبۀ تلفنی با چارلز شوارتز، بیستم سپتامبر ۲۰۰۶.

همیشگیِ مالی این خبرگزاری با بدیب کشمکش داشت. بوش‌گِریو به خاطر می‌آورد که زمانی بدیب پیامی تند برای او فرستاده بود: «انتقادهای شما نسبت به رویهٔ کاری من برایم ناراحت کننده است. باید به شما خاطر نشان کنم که من در طول بیش از سی‌ویک سال خدمت دولتی خود پانصد میلیون دلار ثروت کسب کرده‌ام.»[۱]

در جلسات دوره‌ای هیئت امنا، شفیق ساکت می‌نشست. به نظر بوش‌گِریو، او «فردی بود که معلوم بود هیچ‌گاه در زندگی‌اش کار خطایی که باعث آلودگی شهرتش شود، مرتکب نشده بود.» سعودی‌های حاضر در جلسه به بحث و گفتگو پیرامون مسائل مختلف می‌پرداختند و سعی می‌کردند مانع از ورشکستگی خبرگزاری شوند. در نهایت هم آن‌ها مجبور شدند بخشی از سهام خبرگزاری را به کلیسای پرمناقشهٔ سون میونگ مونِ فقید، در کرهٔ جنوبی، بفروشند.[۲]

زمانی که اسامه شروع به پخش اولین مقالات خود علیه فهد، به بهانهٔ وابستگی او به آمریکا کرد، گروهی از برادران و خواهران ناتنی‌اش همچنان مدت‌ها بود در ایالات متحده اقامت داشتند. در این زمان خلیل بن‌لادن به همراه همسرش ایزابل و فرزندانشان در عمارت خرس صحرا، واقع در حومهٔ اورلاندو، تعطیلات تابستانی خود را سپری می‌کردند. آن‌ها جوّ عمارت را نسبت به دوران شلوغی‌اش بسیار آرام‌تر کرده بودند. دورانی که این عمارت به عنوان استراحتگاه شاهانهٔ سالم بسیار شلوغ و پررونق بود. خلیل شب‌ها کنار استخر می‌نشست و در حالی که قلیان می‌کشید به منظرهٔ دریاچه و درختان بید چشم می‌دوخت. در ماه ژوئیه، خلیل چهار بار همسایه‌ها را به مهمانی کباب دعوت کرده بود و یک بار هم برای جشن استقلال آمریکا در عمارتش مراسم آتش‌بازی به راه انداخته بود. گاه دسته‌ای از کودکان که با لهجهٔ عربی انگلیسی حرف می‌زدند از گوشه‌ای به گوشهٔ دیگر می‌رفتند. آن‌ها فرزندان خلیل و ایزابل یا برادرزاده‌ها

---

۱. موضوع خرید خبرگزاری توسط سعودی‌ها برای حمایت از خبرگزاری خاورمیانه: مصاحبه با تابین بک، دبیر سابق خبرگزاری یونایتدپرس، دوازدهم اکتبر ۲۰۰۵. «انتقادهای شما... کسب کرده‌ام.»: مصاحبه با آرنود دو بوش‌گریو، دهم مارس ۲۰۰۵.

۲. «فردی بود که... نشده بود.»: مصاحبه با بوش‌گریو، قبلی.

و خواهرزاده‌های خلیل بودند. این گروه برای تعطیلات از عربستان آمده بودند یا در ایالات متحده دوران مدرسهٔ ابتدایی را سپری می‌کردند. یکی دیگر از مهمانان هم راجیه[۱]، خواهر ناتنی خلیل، بود که از لس‌آنجلس به دیدن آن‌ها آمده بود. راجیه مدت مدیدی بود که ساکن لس‌آنجلس بود. او خلبان و راننده‌ای ماهر بود و به حدی سریع اتومبیل می‌راند که بعضی از اعضای خانواده به شوخی درباره‌اش می‌گفتند که می‌ترسند در ماشینی سوار شوند که راننده‌اش راجیه است.[۲]

عضوی از خانواده که بیش‌ترین مدت اقامت در ایالت متحده را داشت، عبدالله بن‌لادن، پسر یکی مانده به آخر، محمد بن‌لادن بود. بعضی از دوستانش به شوخی دربارهٔ عبدالله می‌گفتند که او تا آخر عمرش دانشجو باقی می‌ماند و البته در این گفته کمی نیز واقعیت وجود داشت. او در کالجی در سَن‌دیگو درس خوانده بود، در عربستان سعودی حقوق خوانده بود، چند واحد درسی نیز در مدیریت و تجارت گذرانده بود و سپس برای ادامهٔ تحصیل در دانشگاه هاروارد ثبت‌نام کرده بود. البته خلیل وارد دوره‌های سخت و کمرشکنی نشده بود که وکلای کارکشته را برای شرکت در امتحان ورودی وکالت در آمریکا آماده می‌کند. او تنها قصد داشت با گذراندن دورهٔ فوق‌لیسانس و سپس دکترا در مطالعات آکادمیک و تئوری‌های حقوق مدرک بگیرد. در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه هاروارد، این مسیری بود که بسیاری از دانشجویان خارجی را جذب خود می‌کرد. در نهایت عبدالله هشت سال در هاروارد درس خواند و به گفتهٔ اساتیدش اگرچه این مدت تحصیل یک رکورد محسوب نمی‌شد، اما به رکورد بیش‌ترین طول مدت دانشجویی بسیار نزدیک بود. ولی حضور عبدالله در دانشگاه مستمر نبود. عبدالله در کمبریجِ ماساچوست دفتر کوچکی داشت که در آن‌جا بر روی پایان‌نامه‌های خود و طرح‌های تجاری کوچک خانواده کار می‌کرد. (اوایل دههٔ ۱۹۹۰ دو تن از خواهران ناتنی دیگر او نیز مدتی در بوستون اقامت کردند. همچنین محمد،

---

۱. این نام نیز در شجره‌نامهٔ ابتدای کتاب وجود نداشت. احتمالاً منظور نویسنده از Rajia همان Raja بوده است. ــ م.

۲. مصاحبه با دو تن از اعضای خانواده و چندین تن از همسایگان عمارت خرس صحرا که خواسته‌اند هویتشان افشا نشود.

برادر ناتنی کوچک‌ترش، که در سال ۱۹۶۷ در زمان مرگ محمد بن‌لادن مادرش او را باردار بود، نیز در همین شهر زندگی می‌کرد.) یکی از زمینه‌های فعالیت تجاری عبدالله سرمایه‌گذاری در مجتمع‌های مسکونی در امتداد بندر بوستون بود. عبدالله گاهی متوجه می‌شد که با وجود تعداد زیادی از برادران و خواهران ناتنی، و همچنین برادرزادگان و خواهرزادگانش در منطقهٔ نیوانگلند، او نقش قَیِّم همه‌کاره را برایشان دارد. در تمام این سال‌ها عبدالله آپارتمانی کوچک نزدیک خیابان بیکِن داشت و تنها در آن‌جا زندگی می‌کرد. اواسط دههٔ ۱۹۹۰ عبدالله به سی سالگی نزدیک می‌شد. او مردی متوسط و خوش‌اندام بود و از نظر چهره، بینی و گونه‌هایش به محمد بن‌لادن شبیه بود. مانند بسیاری از برادران ناتنی‌اش، عبدالله نیز فردی بسیار مبادی آداب بود و بسیاری از مواقع شرمش حالتی رقتبار پیدا می‌کرد. با وجود این وقار او حالتی شاهانه به رفتارش می‌داد و در دوستی بسیار خوش‌مشرب و باهوش بود. عبدالله یک اتومبیل رنجرورر داشت و رستوران مورد علاقه‌اش، رستوران ایتالیایی پاپاراتزی، حوالی آپارتمانش بود.[1]

عبدالله در میان دانشجویان عرب و غیرعرب هاروارد دوستانی پیدا کرده بود و گاهی به شام دعوتشان می‌کرد. در این مهمانی‌ها خود عبدالله انواع غذاهای مختلف را می‌پخت و دوستانش را شگفت‌زده می‌کرد چرا که آنان می‌دانستند آشپزی سرگرمی موردعلاقهٔ مردان عرب، به ویژه مردی ثروتمند همچون عبدالله، نیست. در این شب‌ها عبدالله هیچ خدمتکار و مستخدمی نداشت و غذاهای خاورمیانه‌ای را، که بیش‌تر با سبزیجات درست می‌شدند، در بشقاب‌های پلاستیکی جلوی مهمانانش می‌گذاشت. عبدالله به حدی مؤدب و خجالتی بود که هدفی عالی برای اذیت‌های دوستانش می‌شد. لاما ابو اوده یکی از بی‌پرواترین شکنجه‌دهندگان عبدالله بود. زنی جوان از اهالی اردن که زندگی‌اش به مراتب تجملی‌تر از زندگی عبدالله بود. لاما آشکارا به عبدالله اظهار عشق و شخصیت او را تحسین می‌کرد اما در عین حال می‌گفت: «من عبدالله را

---

۱. تصویر ارائه شده از عبدالله برگرفته از مصاحبه با چندین تن از همکلاسی‌ها و مشاور تحصیلی اوست. موضوع اتومبیل رنجرورر: مصاحبهٔ تلفنی با ندا عبدالستار ابوسَمارا، ژانویه ۲۰۰۶. موضوع آپارتمان نزدیک خیابان بِیکن و رستوران پاپاراتزی: مصاحبهٔ تلفنی با لاما ابو اوده، پانزدهم ژانویه ۲۰۰۶.

به خاطر سنتی بودنش کلی اذیت می‌کردم. کاری می‌کردم از فرط خنده سرخ بشود. می‌خندید و سرخ می‌شد. کاری می‌کردم از کوره دربرود.» در اردن بزرگان به سکولار بودن خود افتخار می‌کردند و لاما نیز از این‌که ساعت‌ها از «عقب‌افتادگی کشور عبدالله و تفکرات متحجرانهٔ جامعهٔ سعودی صحبت کنم، لذت می‌بردم. به عبدالله می‌گفتم پُشت چهرهٔ معصوم هر سعودی ساده یک معتاد الکلی هست، تا او را بخندانم.» به خصوص یکی از تفریحات لاما این بود که مدام از خوش‌تیپی و ثروت عبدالله تعریف کند و به او گوشزد کند با جنس مخالف خود ارتباط برقرار نمی‌کند. در حقیقت عبدالله با گفتن این‌که به قرار گذاشتن با زنان به شیوهٔ غربی علاقه‌ای ندارد، دوستانش را که سعی می‌کردند پیوندی میان او و زنان به وجود آورند، منصرف می‌کرد.

لاما می‌گوید: «یک بار بهش گفتم عبدالله اگر به همجنس تمایل داری می‌توانی به من بگویی.» اما عبدالله کمی خندید و بعد دوباره رفتارش همچون قبل موقر و آرام شد.[۱]

تا اواسط دهۀ ۱۹۹۰، بسیاری از همکلاسی‌های عرب عبدالله در هاروارد، که تعدادشان از دانشجویان آمریکایی بسیار بیش‌تر بود، از فعالیت‌های مخالف اسامه و به ویژه انتقادات آشکار او از دولت عربستان آگاه شده بودند. هرگاه لاما خیلی سرحال بود بلافاصله جلوی عبدالله و دوستانش به تحسین اسامه می‌پرداخت و می‌گفت: «بالاخره یک آدم باشهامت تو این خانواده پیدا شد. شماها که فقط در فکر پول درآوردن هستید. حداقل یکیتان پیدا شد که نه بگوید.»

لاما به خاطر می‌آورد پاسخ عبدالله بسیار مختصر بود. او می‌گفت: «خفه‌شو.»[۲]

مشاور تحصیلی عبدالله فرانک ای ووگل بود که خودش تحصیلاتش را با تحقیق در دادگاه‌های عربستان سعودی و تجزیه‌وتحلیل تئوری‌های مذهبی و نظامات حقوقی این کشور انجام داده بود. ووگل از نظر آکادمیک نظام حقوقی عربستان را مورد تحسین قرار می‌داد و به آن علاقه‌مند بود. از طرف دیگر نیز او می‌دید که عبدالله هم به موضوعاتی که او در تحقیق خود بررسی کرده، علاقه‌مند است. در ماه مه سال ۱۹۹۲،

۱. «من عبدالله را... به من بگویی.»: تمامی نقل‌قول‌ها بر گرفته از مصاحبه با ابو اوده، قبلی.

۲. قبلی.

عبدالله پایان‌نامهٔ ۱۰۱ صفحه‌ای خود را با عنوان «سیستم بانکداری غربی و قانون شریعت در عربستان سعودی» با مشاورهٔ ووگل به پایان رساند. عبدالله در پایان‌نامه‌اش به تناقض پرداخت سود توسط سیستم بانکداری غربی رایج در عربستان و فتواهای مربوط به ممنوعیت پرداخت سود پول از جانب بسیاری از علمای مسلمان و مقامات مذهبی پرداخته بود. او همچنین نشان داده بود که ریشهٔ این نظریات اسلامی در کدام کتب مذهبی بوده و چگونه این نظریات طی قرون متمادی تکوین یافته است. عبدالله سپس سعی کرده بود برای این مسئلهٔ متناقض راه‌حلی پیدا کند تا بانکداری نوین در کنار قوانین شریعت اسلامی در عربستان اجرا شود. او در پایان‌نامهٔ خود نوشت: «بسیار خوب خواهد بود که در جامعه‌ای که کاملاً بر اساس اصول شریعت نظام اقتصادی اسلامی عمل می‌کند ممنوعیت پرداخت سود نیز عملی باشد.»[۱]

عبدالله در ادامه برای رسالهٔ دوره دکترای خود نیز همین موضوعات را به صورت دقیق‌تر و با جزئیات بیش‌تر بررسی کرد. در نهایت رسالهٔ او ۳۲۷ صفحه شد و عبدالله عنوان نه چندان شکیل زیر را برای آن انتخاب کرد:

«انتقال‌پذیری روش‌های مالی در بازارهای مالی معاصر: بررسی فقهی اسلامی.»

در این رساله عبدالله سعی کرد نشان دهد چگونه ممکن است بعضی شیوه‌های مالی بازارهای جهانی را، مانند اوراق قرضه تضمینی و قراردادهای شراکت در سود، با نظام بانکداری اسلامی منطبق کرد. متن این رساله بسیار واضح و مملو از پانوشت‌های طولانی بود که اغلب به موضوعاتی جدید برای غربی‌ها اشاره می‌کردند. پایان نگارش این رساله حداقل دو دستاورد مهم در تاریخ یکصد سالهٔ خاندان بن‌لادن داشت: عبدالله اولین کسی بود که در خانوادهٔ بن‌لادن مدرک دکترای دانشگاهی گرفته بود (در کنار رندا که اولین عضو مؤنث خانواده بود که دکترای پزشکی گرفته بود) و او اولین عضو خاندان بن‌لادن بود که از دانشگاه هاروارد مدرک دکترا گرفته بود. عبدالله سعی می‌کرد از نظر فکری دو دنیا را با هم آشتی دهد: دنیای عرب و دنیای غرب که دومی دنیایی بود که بسیاری از بن‌لادن‌ها در آن زندگی و کار می‌کردند. ووگل با احترام

---

۱. «بسیار خوب خواهد... عملی باشد.»: بن‌لادن، «سیستم بانکداری غربی و قانون شریعت در عربستان سعودی»، ص ۲.

دربارهٔ «جدیت عبدالله در کار آکادمیک» برای نوشتن رساله‌اش و «تلاش بی‌وقفهٔ او برای انجام تحقیقی دشوار و نگارش رساله در مورد موضوعی بسیار غامض و انتزاعی» یاد می‌کند. از نظر موضوع رساله و آنچه متن دربارهٔ بن‌لادن‌ها یا خود عبدالله نشان می‌داد نیز به اعتقاد ووگل «برای یک سعودی نگارش تحقیق بر روی موضوع مرتبط با قوانین اسلامی ربطی به این موضوع ندارد که ذهن او درگیر موضوعات و تعصبات دینی است.» به اعتقاد ووگل در کشور پادشاهی عربستان راه دیگری برای تحقیق و نزدیک شدن به مقولهٔ اقتصاد وجود نداشت.[1]

اساتید و مقامات دانشگاه هاروارد نیز از فرصت وجود یک بن‌لادن جوان در دانشگاهشان برای ایجاد صندوقی برای طرح‌های تحقیقاتیشان استفاده کردند. حدود سال ۱۹۹۳، یعنی همان سالی که فیلیپ گریفین دفتری را در حومهٔ واشنگتن برای بن‌لادن‌ها تأسیس کرده بود، بن‌لادن‌ها مذاکراتی را با رئیس دانشگاه حقوق هاروارد آغاز کردند. ووگل می‌گوید: «بن‌لادن‌ها علاقه‌مند بودند اسلام در کشورهای مختلف تدریس شود.» مذاکرات «بیش از حد، سطح پایین بود.» عبدالله به مسئولان دانشگاه هاروارد گفت که بکر مایل است یک میلیون دلار به دانشگاه کمک مالی کند تا در زمینهٔ طراحی اسلامی، یکی از علایق شخصی بکر، هزینه شود و همچنین یک میلیون دلار دیگر نیز به دانشگاه بپردازد تا این پول به عنوان کمک‌هزینه و بورسیه در اختیار دانشجویان کشورهای عضو اتحادیهٔ عرب قرار بگیرد، دانشجویانی که مایل بودند راه عبدالله را ادامه بدهند و در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه هاروارد مشغول به تحصیل شوند. سپس ووگل و رئیس دانشکدهٔ حقوق به عربستان سعودی سفر کردند و با بکر در دفتر مرکزی شرکت گروه سعودی بن‌لادن ملاقات کردند. بن‌لادن‌ها در این مکان نمونه‌هایی از طرح‌های ساختمانی خانوادهٔ بن‌لادن‌ها را به مهمانان خود نشان دادند. ووگل برای اعضای خانواده توضیح داد که «یکی از اهداف ما برقراری رابطه با خاورمیانه است.» البته در آن زمان هیچ صحبتی دربارهٔ اسامه در میان نبود چرا که او در خارج از جهان عرب چهره‌ای کم‌تر شناخته شده بود.[2]

---

۱. «جدیت عبدالله در... تعصبات دینی است.»: مصاحبه با فرانک ووگل، دسامبر ۲۰۰۵.

۲. «بن‌لادن‌ها علاقه‌مند بودند... خاورمیانه است.»: مصاحبه با ووگل، قبلی.

در طول همین دوران نیز سلمان، بزرگ‌ترین پسر سالم بن‌لادن، در مقطع لیسانس در دانشگاه تافتس، واقع در حومهٔ بوستون، ثبت‌نام کرد. عبدالله مواظب او نیز بود چرا که سلمان گاه در مورد مسائل پولی و دوستی‌هایش دچار دردسر می‌شد. یکی از استادان درس اقتصاد سلمان معتقد بود سلمان از نظر روانی به شدت از ماجرای مرگ پدرش در تگزاس، در سال ۱۹۸۸، آسیب دیده بود. سلمان از بعضی جنبه‌ها به پدرش رفته بود. گیتار می‌زد و با لهجهٔ بریتانیایی به راحتی انگلیسی حرف می‌زد. اما سلمان در تافتس دچار مشکلاتی هم شده بود. سلمان در تافتس ارتباطی صمیمی با هِس برقرار کرده بود. هِس پیش از تدریس در دانشگاه، سال‌ها در عربستان در زمینهٔ صنعت نفت کار کرده بود. بدین‌ترتیب بود که سلمان، هس را به عبدالله، عموی تحصیل‌کرده در دانشگاه هاروادش، معرفی کرد.[۱]

آن دو چندین جلسه در یکی دیگر از رستوران‌های مورد علاقهٔ عبدالله در کمبریج با هم دیدار کردند. نام این رستوران با الهام از نام یکی از استان‌های جنوبی افغانستان هِلمَند بود. رستوران هِلمَند را یکی از خانواده‌های پرجمعیت و تبعیدی افغان به نام کِرزای اداره می‌کرد.

طی همین جلسات شام هِس به عبدالله گفت که برای تأمین بودجهٔ بعضی از طرح‌های تحقیقاتی دانشگاهی‌اش با مشکل مواجه شده است. عبدالله به او گفت که بن‌لادن‌ها بیش‌تر علاقه‌مند هستند از تحقیقات اسلامی پشتیبانی مالی کنند. هِس نیز به او گفت که در صورت تأمین بودجه می‌توانست از سخنرانان و محققان جهان اسلام دعوت کند به آمریکا بیایند و در زمینهٔ موضوعات اسلامی در قالب برنامهٔ درسی دانشگاه تافتس فعالیت کنند. عبدالله گفت سعی می‌کند به او کمک کند.

سپس عبدالله چکی به مبلغ ۳۵۰ هزار دلار به دانشگاه تافتس داد.[۲]

---

۱. مصاحبه با اندرو هِس، دسامبر ۲۰۰۵.

۲. قبلی.

# ۳۱

# میز تِروا

روز ۱۳ نوامبر سال ۱۹۹۵، اتومبیلی محتوی حدود ۱۲۰ کیلو مواد منفجره در شهر ریاض منفجر شد. این شدیدترین حملهٔ تروریستی از دوران تقریباً فراموش‌شدهٔ درگیری‌های یمن در دههٔ ۱۹۶۰ به بعد بود. اما این بار هدف این حمله سعودی‌ها نبودند. هفت نفر از جمله پنج آمریکایی کشته شدند و سی‌وچهار نفر دیگر زخمی شدند. عاملان این حمله، که بلافاصله دستگیر شدند و سرهایشان بریده شد، از نیروهای سابق مجاهدین افغان بودند. یکی از آنان در مصاحبه‌ای تلویزیونی اعلام کرد که تحت تأثیر نوشته‌های اسامه بن‌لادن اقدام به این کار کرده بود. از نظر خانوادهٔ بن‌لادن دو احتمال وجود داشت که، در عین یأس‌آور بودن، قضاوت دربارهٔ درستی هر یک از آن‌ها نیز سخت بود: اعترافات تروریست‌ها صحت داشت یا بازپرس‌های سعودی آن‌ها را به چنین اعترافاتی ترغیب کرده بودند تا اسامه را متهم و اعتبارش را از بین ببرند. از سوی دیگر بن‌لادن‌ها به طور مستقیم هدف این اتهام قرار گرفتند. ساختمان هدفِ حمله یکی از مراکز آمریکایی آموزش نیروهای گارد ملی سعودی بود. یکی از پیمانکاران اصلی تهیه‌کنندهٔ امکانات آموزشی نظامی این نیروها، شرکت وینل بود که عملکرد ضعیفی داشت. یکی از مدیران سابق آن اعلام کرده بود این شرکت با سازمان جاسوسی آمریکا در ارتباط است. چندین تن از همسران پیمانکاران شرکت وینل نیز در میان زخمی‌ها بودند. در آن دوران مالکیت شرکت وینل به شرکت کارلایل تعلق داشت. البته سرمایه‌گذاری این طرح متفاوت از سرمایه‌گذاری‌ای بود که بن‌لادن‌ها

به تازگی در شرکت کارلایل آغاز کرده بودند. در هر صورت نتیجهٔ این اتفاق فرقی نمی‌کرد: اکنون خانوادهٔ بن‌لادن به طور رسمی علیه خود اعلام جنگ کرده بود اگرچه این جنگ در مرحلهٔ ابتدایی‌اش قرار داشت و تا حدودی مخفیانه بود.[1]

بکر، به غیر از بیانیه‌های رسمی که پیش‌تر از طرف خانواده صادر کرده بود، در این مورد در مجامع عمومی هیچ اظهار نظری نکرد اما در محافل خصوصی سعی کرد برای طرف‌های آمریکایی و اروپایی خود این موضوع را کاملاً روشن کند که به شدت از رفتارهای رادیکال اسامه منزجر است. حوالی کریسمس سال ۱۹۹۵، درست چند هفته پس از حملهٔ تروریستی ریاض، بکر به هزینهٔ خود تعدادی از دوستان قدیمی آمریکایی و انگلیسی سالم را به جده برد. در جده قرار بود مراسم ازدواج دختر ارشد سالم با فردی از یکی از خانواده‌های برجستهٔ تجار سعودی، که در امر تجارت پرسود معاملات اتومبیل فعال بودند، برگزار شود. بکر میزبان تعدادی از خلبانان و نوازندگانی شد که سال‌ها پیش، در دوران شکوه خانواده، دوستان سالم بودند.[2]

اکنون تقابل‌های به وجود آمده در درون خانواده، حتی در پایگاه اصلی خانواده در جده، حیرت‌آور بود. املاک بکر در ساحل دریای سرخ، در چند کیلومتری جنوب پروژهٔ بزرگ خانه‌سازی بن‌لادن‌ها قرار داشت که به استراحتگاه ساحلی نیلوفر صالحه معروف بود. این پروژه متعلق به برادر ناتنی بکر، سَحیحا بن‌لادن[3] بود که او هم مدام به اروپا و آمریکا سفر می‌کرد. این استراحتگاه ساحلی خصوصی دویست کلبهٔ ساحلی و آپارتمان یک‌خوابه با وسایل کامل داشت و در ساحل اَبهور، شمال جده قرار داشت. نگهبانان امنیتی پیش از ورود افراد به داخل به دقت هویت سعودی‌ها و مهمانان خارجی را کنترل می‌کردند. هنگامی که فردی وارد استراحتگاه می‌شد علت این سختگیری امنیتی را می‌فهمید: زنان و مردانی که با لباس شنا روی شن‌های ساحلی لم

---

۱. موضوع اتومبیل بمب‌گذاری شده: کمیتهٔ اطلاعاتی منتخب مجلس سنای ایالات متحده، گزارش ستاد، دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۶. عضو سابق هیئت‌مدیرهٔ شرکت وینل: بریودی، *مثلث آهنین*، ص ۶۷.

۲. موضوع کریسمس سال ۱۹۹۵ و دعوت بکر از مهمانان خارجی: مصاحبه با جرالد اوئرباخ، یازدهم مه ۲۰۰۵.

۳. Saheha Bin Laden ؛ این اسم نیز در شجره‌نامهٔ ابتدای کتاب ذکر نشده است. ــ م.

داده بودند. سعودی‌هایی که با لباس شنا در کنار زنان و مردان خارجی شنا می‌کردنـد و مسیحیان لبنانی که در استخرها به هم آب می‌پاشیدند و گردنبندهای صلیبـشان جرنـگ جرنگ صدا می‌کرد. به نظر می‌رسید بن‌لادن‌ها در گوشه‌ای از حومهٔ شمالی شـهر جـده برای تفریح خودشان نسخهٔ متفاوتی از کشور عربستان را ساخته بودند.[۱]

دور از این استراحتگاه ساحلی، در نقطه‌ای دیگر که مراسم عروسـی سـارا برگـزار می‌شد، بکر رفتار سنتی‌تری داشت. در این مراسم زنان و مردان از هم جدا بودنـد و بـه جای نوشیدنی‌های الکلی با آبمیوه از مهمانان پذیرایی می‌شد. بکر تعدادی از دوستان و مهمانان خارجی‌اش را سوار قایق تفریحی‌اش کرد و بـه دریـای سـرخ بـرد. سـپس در نقطه‌ای لنگر انداختند و برای استراحت، بعدازظهر در کنار کشتی شنا کردنـد. در طـول چند روز جشن همه احساس خوبی داشتند. آنیتـا پیتـزا، پیانیـست، و جرالـد اوئرباـخ، خلبان آمریکایی که هم برای محمد و هم برای سالم کـار کـرده بـود و اکنـون در دهـهٔ هفتاد عمر خود بود، تشویق شدند تا چند ترانه از میان ترانه‌های مورد علاقهٔ سالم اجرا کنند. اوئرباخ نیز به یاد ایام گذشته ترانهٔ «بر فراز کوهستان پیر راکی» را اجرا کرد.[۲]

آغاز خاموش جنگ اسامه با دولت عربستان سعودی با پایان دوران حکمرانی شاه فهـد ــ حداقل با پایان توان او در حکومت کردنــ مصادف شد. روز ۲۹ نوامبر سال ۱۹۹۵، فهد دچار سکتهٔ قلبی شدیدی شد. شاید بمب‌گذاری ریاض و حوادث پس از آن باعث بالا رفتن فشار خـون او شـده بـود و شـاید هـم کهولـت و بـالا رفـتن سـن و چـاقی درمان‌ناپذیر او علت این سکته بود. فهد تقریباً مرده بود اما پزشکان او، که مدت‌ها بـود تحت حمایتش بودند و از دست‌ودل بازی‌های او بهره‌مند می‌شدند، تمام تلاش خود را کردند تا نجاتش دهند. این موضوع باعث شد مانورهایی در داخل خاندان سـعودی بـر

۱. مصاحبه با چندین تن از مهمانان و اعضای خانواده که از دههٔ ۱۹۹۰ تاکنون از این استراحتگاه دیـدن کرده‌اند. نویسنده نیز شخصاً چندی پیش از این استراحتگاه ساحلی دیدن کرد. موضوع وجود دویـست کلبهٔ ساحلی و آپارتمان تک خوابه: وب‌سایت گروه سعودی بن‌لادن، پیتر برگن صفحات مـورد نظـر را پیش از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بررسی کرده بود.

۲. مصاحبه با اوئرباخ، منبع پیشین.

سر موضوع جانشینی پادشاه و رقابت برای تخت پادشاهی آغاز شود که گویی نمایشی کم‌رنگ به سبک نمایش‌های دوران الیزابت بود.

شایعاتی مبنی بر وجود توطئه بر سر زبان‌ها بود اما در عمل ردی از دسیسه به چشم نمی‌خورد. بیش‌تر از این‌که مشاهدات عینی وجود داشته باشد شایعات بر اساس فرضیات افراد بود اما یک نکته کاملاً روشن بود. تا زمانی که فهد در عمل زنده بود پادشاه باقی می‌ماند. حتی اگر کاری غیر از نشستن روی ویلچر و تکان دادن سر خود نمی‌توانست انجام بدهد. آل‌سعود نمی‌توانست پادشاه بیمار خود را کنار بگذارد چون هیچ جانشینی برای او نداشت و از جانب دیگر ولیعهد می‌توانست از طرف او پادشاهی کند. اما موضوع این نبود که عبدالله به راحتی می‌توانست طبق قانون اساسی به جای فهد حکمرانی کند بلکه تا زمانی که فهد بر تخت پادشاهی باقی می‌ماند، برادران تنی او ــ سلطان، وزیر دفاع؛ نایف و احمد، وزیر کشور؛ و سلمان، حاکم ریاض ــ می‌توانستند بدون هیچ مشکلی در قلمرو کاری خود فرمانروایی و از امکانات مدیریتی خود بهره‌برداری مالی کنند و همچنین بدون هیچ نظارتی از قراردادهایی که به دیگران واگذار می‌کردند به نفع ماشین پول‌سازی خود استفاده کنند. به علاوه عبدالعزیز، پسر مورد علاقهٔ فهد، نیز می‌توانست همچنان به جمع‌آوری ثروت برای خود و اطرافیانش ادامه دهد. (تا سال ۱۹۹۳ شرکت‌های تحت کنترل خانوادهٔ ابراهیم، دایی‌های عبدالعزیز، صاحب املاکی در سراسر آمریکا بودند که ارزش این املاک به ۱/۲ میلیارد دلار می‌رسید. از جملهٔ این املاک هتل‌های ریتز-کارلتون در نیویورک، واشنگتن، هیوستن و آسپِن، مزرعه‌ای ۹۳ کیلومتر مربعی در کُلُرادو، مجتمع مارینا دل‌ری در لس‌آنجلس و یک استراحتگاه و باغ گیاهان نزدیک دیزنی‌ورلد بود.) اگر فهد می‌مرد، عبدالله، ولیعهد، جانشین او می‌شد. به نظر اطرافیان نزدیک به فهد، عبدالله فردی خسیس، کوته‌فکر، منزوی، سختگیر و غیرقابل‌اعتماد بود. وایک فاولر، سفیر آمریکا در عربستان در آن دوران، می‌گوید: برادران تنی فهد «از ته دل دوست نداشتند عبدالله پادشاه بعدی کشورشان شود.»[1]

---

۱. موضوع املاک تحت اختیار خانوادهٔ ابراهیم: *مجلهٔ اقتصادی لس‌آنجلس*، بیست‌وششم ژوئیهٔ ۱۹۹۳، به نقل از خبر انتشاریافته از سوی شرکت بین‌المللی نیوفیلد که متعلق به خانوادهٔ ابراهیم بود. «از ته دل... کشورشان شود»: مصاحبه با وایک فاولر، اول ژوئن ۲۰۰۵.

همان طور که یکی از دیپلمات‌های انگلیسی چندین دهه پیش‌تر روحیات عبدالله را توصیف کرده بود، او همچنان مردی «سخت‌گیر، خشن اما پرطرفدار» باقی مانده بود.[1] تحصیلات رسمی عبدالله زیاد نبود اما چند دهه معاشرت با قبایل و خدمت در گارد ملی، به عنوان مسئول جمع‌آوری مالیات قبایل، باعث شده بود گوشی حساس نسبت به افکار عمومی پیدا کند (یا حداقل می‌توان گفت نسبت به نظرات سربازانی که از قبایل مهم عربستان بودند، آگاه بود.) زمانی که فهد دچار سکتهٔ قلبی شد، عبدالله به نحوی متوجه موضوعی شد که به ظاهر پسر فهد، برادران تنی او و برادران همسرش متوجه آن نشده بودند؛ این موضوع که با وجود ولخرجی‌های خاندان سلطنتی، امور کشور دیگر مانند گذشته قادر نبود به روند خود ادامه دهد. در طول دهۀ ۱۹۹۰، بهای نفت به تدریج تنزل یافت تا به جایی که با احتساب میزان تورم در نهایت به پایین‌ترین سطح خود در طول تاریخ رسید. درآمد سرانۀ عربستان که در طول سال‌های اولیۀ رونق صنعت نفت بسیار بالا رفته بود نیز به شکل وحشتناکی سقوط کرد. این موضوع تا حدودی به این دلیل بود که رشد جمعیت عربستان با سرعت زیادی ادامه داشت. با وجود این سعودی‌ها برای ورود به عرصۀ صنعت مدرن هیچ‌گونه آمادگی نداشتند و دانشگاه‌های کشور بیش‌تر محل تدریس علوم دینی بود. طبیعی است که نمی‌شد از عبدالله، که در دهۀ هفتاد عمر خود در قصرهای عظیم و مزارع صحرایی وسیعش روزگار می‌گذراند، انتظار داشت اصلاح‌طلبی طوفانی باشد اما حداقل مایل بود ولخرجی‌های آشکار و مال‌اندوزی‌های شاهزادگان ارشد را به نحوی کنترل و تعدیل کند. پس از سکتۀ شاه فهد عبدالله سعی کرد بعضی از این قراردادهای مفتضحانه را فسخ کند. قراردادهایی مانند معاملۀ الیمامیه که تحت نظارت شاهزاده سلطان انجام گرفته بود. اما عبدالله دریافت مبارزه علیه فساد کار آسانی نیست. به گفتۀ فاولر یکی از مهم‌ترین دلایل این امر این بود که گروه اطرافیان فهد گاه با کانال قرار دادن عبدالعزیز، که در مورد او کاری از دست عبدالله بر نمی‌آمد ــ در هر صورت عبدالعزیز هنوز فرزند نورچشمی پادشاه بود ــ دستورات عبدالله در زمینۀ قراردادها را بی‌نتیجه

---

۱. «سختگیر، خشن اما پرطرفدار»: در بوردت (ویراستار)، *اسناد مربوط به عربستان سعودی، ۱۹۶۶ـ۱۹۷۱*، جلد دوم: ۱۹۶۷، قسمت اول.

می‌گذاشتند. نکتهٔ دیگر این‌که عبدالله اکنون با اعضای خانوادهٔ خودش هم، که به تدریج به فرصت‌های تجاری علاقه نشان می‌دادند، مواجه بود. بعضی از پسران خود او نیز وارد عرصهٔ تجارت شده بودند و یکی از آن‌ها همکلاسی عبدالعزیز بود. این درست است که عبدالله احتمالاً از روی غریزه متوجه نیازهای جامعهٔ سعودی بود اما دیگرانی که با او در قدرت سهیم بودند و نبود متحدان خونی و همچنین عدم برخورداری عبدالله از قدرت تغییر این رویه، مانع از اقدامات او می‌شد. طولی نکشید که معلوم شد اصلاحات سیاسی و اقتصادی در عربستان در بهترین حالت موضوعی تدریجی و تکاملی محسوب می‌شد به حدی که شاید سرعت این روند به دلیل کندی بیش از حد به هیچ‌وجه محسوس نبود. بدیهی است چنین تغییر تدریجی چیزی نبود که اسامه و متحدان ناراضی‌اش امیدوار باشند عبدالله به آن بسنده کند.

همزمان با چرخش تدریجی اسامه به سمت خشونت در سال ۱۹۹۶، خانوادهٔ او تلاش خود را بیش‌تر کرد تا پیوندهای خود را با آمریکا مستحکم‌تر و از سرمایه‌گذاری‌های خود در این کشور حفاظت کند. از جانب دیگر آل‌سعود به نحوی باعث شد پیوندش با آمریکا خدشه‌دار شود. دیگر مانند گذشته احساس مشترک دشمنی با کمونیسم باعث ایجاد پیوند بین دو کشور نبود. ظهور ایدئولوژی قدرتمند فرامرزی اسلام‌گرایان و تمایل خشونت‌گرایان جهادی، که تا حدی توسط کمک‌های مالی از داخل عربستان پشتیبانی می‌شدند، شکاف جدیدی بین دو کشور به وجود آورد. در ضمن عوامل مشخص دیگری نیز وجود داشت. یکی از مهم‌ترین این عوامل ناتوانی ناگهانی شاه فهد بود چرا که او در طول تاریخ عربستان متعصب‌ترین پادشاه در طرفداری از روابط با آمریکا بود. در سفارت عربستان در آمریکا، بندر بن‌سلطان، سفیر درازمدت عربستان، موفق نشد روابط خوبی با دولت کلینتون برقرار کند. ظاهراً هر دو نفر شخصیتی مشابه داشتند و از همین رو گویی باعث ناراحتی یکدیگر می‌شدند. بندر غرق در مسائل غیرمرتبط با دیپلماسی بود و سفارت عربستان انباشته از کاغذبازی‌های اعضای وزارتخانه‌های علوم مذهبی و آموزش بود که افراد مرتبط با آن‌ها حتی قادر نبودند انگلیسی صحبت کنند. همین مسائل مانعی هر روزه بر سر روابط بین دو دولت بود. در مدتی که از فرط کوتاهی حیرت‌انگیز می‌نمود روابط برپایهٔ اعتماد دوجانبه،

ریسک‌پذیری و مخفی‌کاری دو کشور که مدت‌های مدید، در طول دوران جنگ سرد و جنگ خلیج، بین واشنگتن و ریاض برقرار بود، پایان یافت. به جای روابط پیشین اکنون روابطی تیره، مملو از نارضایتی طرفین بین دو کشور برقرار شده بود و سران دو کشور به ندرت به صحبت دربارهٔ یکدیگر می‌پرداختند. در عوض هیئت‌هایی در سطح مسئولان متوسط و اعضای کابینه بر سر کوچک‌ترین مسائل با هم دچار اختلاف شده و قادر به همکاری با هم نبودند.

اوایل سال ۱۹۹۶، سازمان سیا که از پشتیبانی اسامه از حملات تروریستی خشونتبار علیه آمریکاییان اطلاع داشت، واحد جدیدی را برای تعقیب و دستگیری او تشکیل داد. مایکل شوئر، رئیس این واحد، به عنوان شروع کار خود درخواستی را مبنی بر ارائهٔ اطلاعات اولیه دربارهٔ اسامه به مقامات عربستان تسلیم کرد. شوئر درخواست کرد دولت عربستان مدارکی همچون پروندهٔ پزشکی، در صورت موجود بودن شناسنامه و کپی‌هایی از اجازهٔ اقامت و پاسپورت اسامه را، که به ادعای دولت پیشین عربستان از او سلب شده بود، به او بدهد. شوئر هیچ‌گاه پاسخی در برابر این درخواست‌ها دریافت نکرد. طولی نکشید که شوئر به این نتیجه رسید که دولت عربستان در مورد موضوع اسامه و گروه شبه‌نظامی تحت فرمانش موضعی «خصمانه» نسبت به آمریکا دارد. در سازمان سیا از همین واژه برای توصیف سازمان‌های اطلاعاتی ایران و کوبا نیز استفاده می‌شد. شوئر بعدها گفت: «آن‌ها قبول نکردند به ما کمک کنند یا کوچک‌ترین اطلاعاتی در اختیار ما قرار دهند.» او و سایر افسران سازمان سیا معتقد بودند به احتمال قوی اسامه در بدنهٔ سازمان اطلاعات و نیروی امنیتی عربستان نیز طرفداران و همفکرانی را جذب کرده بود. بنا به تحلیل شوئر، سازمان‌های امنیتی عربستان نیز از آغاز خشونت‌های گروه اسامه مایل بودند مانع از تحقیقات سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا شوند تا بدین‌ترتیب نگذارند آمریکایی‌ها از همکاری پنهانی این سازمان‌ها با اسامه در زمان جنگ ضدشوروی در افغانستان آگاه شوند. شوئر می‌گوید: «اسامه به خوبی می‌دانست سعودی‌ها در زمان جنگ افغانستان با چه کسانی در ارتباط بودند و مکانیسم انتقال پول آنان به افغانستان چگونه بود. آن‌ها سعی می‌کردند از خاندان سلطنتی حفاظت کنند. آن‌ها مراقب اسرار مگوی دوران جنگ افغانستان بودند.» شوئر نیز

همچون ریچارد کلارک، مشاور ضدتروریسم دولت کلینتون، معتقد بود بعضی از ماجراجویی‌های اسامه در یمن جنوبی با اجازهٔ دولت عربستان انجام شده بود. به گفتهٔ شوئر این بخش از تاریخ نیز می‌باید از دید بازرسان آمریکایی دور می‌ماند.[۱]

شوئر تمایلی نداشت اطلاعات حساسی را که سازمان سیا در اختیار داشت به دولت عربستان بدهد زیرا بیم داشت این اطلاعات به نحوی به دست اسامه بیفتد. مقامات دولت عربستان نیز چنین فکری دربارهٔ سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا داشتند. آن‌ها نیز اطلاعاتی را که به زعم خودشان حساس بود گاه در مطبوعات آمریکا یا اخبار سی‌ان‌ان می‌دیدند.

احتمالاً پس از سکتهٔ شاه فهد، بزرگ‌ترین مانع بر سر راه اعتمادسازی و همکاری بین آمریکا و عربستان را شاهزاده نایف، وزیر کشور، به وجود آورد. نایف نسبت به سازمان سیا موضعی بی‌نهایت خصمانه داشت. در دههٔ ۱۹۷۰، سازمان سیا به عنوان هدیه میزی را برای دفتر کار او فرستاد. سپس نایف وسیلهٔ استراق سمعی را که در میز کار گذاشته شده بود، کشف کرد. نایف که حافظهٔ بلندمدت خوبی داشت هیچ‌گاه این خاطره را از یاد نبرد.[۲]

---

۱. درخواست سازمان سیا و کلیهٔ نقل‌قول‌های مربوط به شوئر: مصاحبه با مایکل شوئر، پنجم ژوئیهٔ ۲۰۰۵. موضوع نظر کلارک دربارهٔ حوادث یمن: کلارک، *در برابر تمام دشمنان*، ص ۵۹.

۲. مصاحبه با چهار تن از مقامات پیشین آمریکا که در جریان ماجرای استراق سمع و پیامدهای آن قرار داشتند. روبرت بائر، افسر سابق سازمان سیا، در کتاب خود تحت عنوان *خوابیدن کنار شیطان* به ظاهر سعی کرد برای اولین بار پرده از این ماجرا بردارد اما مسئولان سانسور سازمان سیا مانع از این کار شدند. بائر به خاطر سابقهٔ کاری‌اش در سازمان سیا پیش از چاپ کتابش باید آن را برای بررسی به سازمان سیا می‌سپرد. بائر برای این‌که نشان بدهد کدام قسمت‌ها از متن اصلی نوشته‌هایش سانسور شده است در کتاب چاپ شده‌اش بخش‌های سانسورشده را با خطی مشکی نشان داد. او در صفحهٔ هجدهم کتاب نوشته است: «همیشه از خودم می‌پرسیدم چرا او [نایف] تا به این حد از ایالات متحده متنفر است.» پس از این جمله پنج خط از کتاب سانسور شده است. (البته چون خود بائر منبع این خبر نبود این احتمال نیز وجود دارد که او سعی می‌کرده به نکتهٔ دیگری اشاره کند.)

# ۳۲

# زیبایی‌شناسی پرستش

شهروندان عربستان سعودی درصد اندکی از جمعیت جهان اسلام را تشکیل می‌دادند؛ تا اواسط دهۀ ۱۹۹۰ تنها دو درصد از جمعیت کل جهان اسلام در عربستان سعودی بودند. اما تأثیر این کشور پادشاهی بر تفکر جهان اسلام بسیار زیاد بوده است. ثروت نفت و خرج‌های مبلغان مذهبی سعودی بیانگر علت این موضوع بوده است. مبلغان سعودی در کشورهای مسلمان فقیر مسجد می‌ساختند و به امامان مدارس وهابی برای نظارت بر مساجد، تهیه کتب درسی و چاپ جزوه‌های آموزشی برای جوانان حقوق می‌دادند. با وجود این هنوز تعداد مسلمانانی که تحت تأثیر مستقیم این مبلغان به اسلام گرویده بودند، بسیار اندک بود. یکی دیگر از موضوعاتی که نقشی اساسی در گسترش اسلام داشت، مراسم سالانۀ حج است. زمانی که در اوایل قرن بیستم، ملک عبدالعزیز کشور عربستان را تأسیس کرد، مراسم حج پرجمعیت به معنای این بود که حدود پنجاه هزار زائر به عربستان برود. عصر جت، رونق بازار نفت و رشد جمعیت قشر متوسط مسلمان در آسیا و سایر نقاط جهان به این معنی بود که در اواخر دهۀ ۱۹۹۰ رقم معمول زائران به دو میلیون نفر در سال می‌رسید. همۀ زائران در یک زمان از سال وارد عربستان می‌شدند و مقصد همگی مکه و مدینه بود که کمابیش همزمان به این دو مکان می‌رفتند. این زائران به هنگام عزیمت به مکه از نوعی آگاهی روحانی بالا برخوردار بودند؛ چنانچه نخواهیم نام حالتی نزدیک به خلسه را بر آن بگذاریم. در این سفر سنگین اما احساسی که همۀ زائران از پیش برای آن آماده می‌شوند، میلیون‌ها مسلمان با

عربستان نوین مواجهه و به قضاوت دربارهٔ این کشور می‌پرداختند. این رویه حالتی تقریباً شبیه به حالت سعودی‌هایی را داشت که با سفر به آمریکا با توجه به مکان‌هایی مانند دیزنی ورلد و لس‌آنجلس غربی دربارهٔ آمریکا قضاوت می‌کردند. اما باز این موضوع دلیلی نمی‌شد که فرض کرد آمریکا یا عربستان کشورهایی بدون نقص بودند.

زائران تحصیلکرده و آگاه به مسائل جهان، که از کشورهای مسلمانی همچون مصر یا هند بودند، گاهی به دو دلیل از عربستان سعودی متنفر می‌شدند: ولخرجی‌های پرزرق‌وبرق ثروتمندان نوکیسه و سختگیری و انعطاف‌ناپذیری مقامات مذهبی این کشور. کسانی که برای اولین بار به عربستان می‌رفتند در مواجهه با مدرنیتهٔ این کشور، که از جنس بتون فشرده بود، و جوّ حریصانه که برچسب مهندسی معماری داشت، در حالی که این دو عامل با نظریات مذهبی سختگیرانه ممزوج شده بودند، دچار ناراحتی می‌شدند. زائران با هدف تزکیه نفس به عربستان می‌رفتند اما هنگامی که به عربستان وارد می‌شدند شاهد این بودند که چطور نفس سعودی‌ها به ابتذال آلوده شده است.

عبدالله حَمودی، مردم‌شناس مراکشی، که اواخر دههٔ ۱۹۹۰ برای شرکت در مراسم حج به عربستان سفر کرده بود، در خاطرات خود می‌نویسد: «از پنجره برای اولین بار مدینه را دیدم. ردیف‌هایی از اتوبوس‌ها که تا دوردست‌ها کنار هم پارک شده بودند.» او سپس به مرکز شهر رفته و در آن‌جا با «بازسازی‌های باشکوه» مسجدالنبی که به دستور شاه فهد توسط بن‌لادن‌ها انجام پذیرفته بود، مواجه شده بود. امواج نور و گنبدهای برنجی براق او را به وحشت انداخته بود: «مسجد با تمام عظمتش در برابرم بود. با آن مناره‌های عظیمشان که همچون چلچراغ‌هایی آسمان را روشن می‌کردند. لحظه‌ای احساس می‌کردی مناره‌ها در آسمان شناور هستند.» سپس هنگامی که حمودی در خیابان‌های اطراف مسجد شروع به گردش کرده بود باز شاهد طرح‌های عمرانی دولت سعودی با انگیزهٔ مدرن‌سازی بود اما در عین حال هیچ ردی از تاریخچهٔ معماری و مذهبی اعراب ندیده بود و همه جا فقط «ویترین مغازه و نمایش مصرف‌گرایی» بود.

فرش، کلاه، پتو، دستار، صندل، کمربند، ساعت، قطب‌نما، رادیو، سرویس چایی‌خوری، سرویس قهوه‌خوری، پیراهن، انواع البسهٔ دیگر، پتو، کفش، تلویزیون،

ویدیو، ماشین‌حساب، عطر، عود، گیاهان خوشبو... آسانسور، دستگاه تهویه هوا، رستوران، کافه‌تریا، بستنی‌فروش‌های سیار، همه‌چیز به سبک آمریکایی بود: سلف سرویس، بشقاب و فنجان‌های مقوایی، کارد و چنگال‌های پلاستیکی، منوها و تابلوهای قیمت غذا که زیر نور چراغ‌های نئون روشن بودند... «مدرنیته» همه‌چیز را نابود کرده بود.[1]

در داخل مسجدالنبی، در میان سیلی از جمعیت، هر کس تلاش می‌کرد لحظه‌ای قبر پیامبر را زیارت کند. قبری که در اتاقکی ساده و بدون تزئینات قرار داشت. در آن‌جا حمودی متوجه حضور مداوم پلیس امنیتی سعودی شد که هر یک با باتومی در دست آماده بودند هر زائری را که بیش از حد کنار قبر می‌ایستاد یا ابراز احساسات می‌کرد، بزنند و دور کنند. آنان در جستجوی هر گونه نماد شرک یا بت‌پرستی بودند. در مناطق دیگر شهر همین پلیس‌ها اطراف قبرستان‌ها، محل‌های باستانی جنگ و معابد شیعیان گشت می‌زدند تا اجازه ندهند کسی رفتاری تعصب‌آمیز از خود نشان دهد و منحرفان از دین و افرادی که دچار احساسات نوستالژیک شده بودند، ابراز احساسات کنند. در واقع قرن‌ها، تحت حکومت خاندان‌های سلطنتی گذشته، که حکومت عثمانی نسل آنان را از بین برده بود، شهر مدینه پذیرای فرقه‌های مختلف مسلمانان سراسر جهان و اشاعه‌دهندهٔ عقاید همهٔ آنان بود. اما حَمودی متوجه شده بود که در عربستان سعودی کنونی فرقهٔ غالب در تبلیغ و انتشار دین خود از ظرافت بولدوزر بهره می‌برد:

آنان آیات و روایات *قرآن* و پیامبر خدا را تا سطح یک کتاب آشپزی تنزل داده و اجرای آن را به دست عده‌ای شبه‌نظامی سپرده بودند... در واقع این شکلی از توتالیتاریزم مدرن بود که شباهت بیش‌تری به نظام شوروی سابق داشت تا نظام مدینه یا سادگی و بی‌پیرایگی زندگی اعراب بادیه‌نشین. تکنوکرات‌ها با استفاده از ابزارهای ارتباطی و جاسوسی، که شیوه‌ای برای ایجاد ارعاب مداوم بود، فرمولی بی‌رحمانه را پیاده می‌کردند و در کنار آن نیروی تبلیغاتی قرار داشت که قادر بود از سنت‌ها و فشارهای اجتماعی به نفع حکومت استفاده کند. در مدینه نیز مانند سایر

---

۱. حمودی، *فصلی در مکه*. «از پنجره برای... شناور هستند.»: صص ۷۴ـ۷۵. «ویترین مغازه و... روشن بودند.»: صص ۸۲ـ۸۴ «مدرنیته همه‌چیز را نابود کرده بود.»: ص ۱۱۱.

شهرهای عربستان این موضوع باعث می‌شد نسخه‌ای متفاوت از شهر را ببینیم؛ نسخهٔ مورد نظر دولت را و نه هیچ نسخهٔ دیگری.[۱]

اما این نسخه دقیقاً نسخهٔ چه کسی بود؟ چهارچوب مذهبی آن وابسته به تشکیلات نیمه‌وابستهٔ علمای مذهبی بود که از طرف خاندان سلطنتی کمک‌های مالی دریافت می‌کردند. علمای مذهبی سعودی تقریباً بیش‌تر ــ و نه همهٔ ــ قانون‌سازی‌های دوران حج را بر عهده داشتند (اگر این موضوع به طور کامل در قدرت علمای مذهبی بود برای مثال علمای فرقه‌گرای متعصب سنی عربستان سعودی احتمالاً مانع از حضور شیعیان در کنار سنی‌ها می‌شدند، اما خاندان سلطنتی که مایل بود مانع ایجاد تنش در سطح بین‌المللی شود با علما به توافق رسیده بود در صورت پذیرش محدودیت‌ها و سهمیه‌بندی زائران شیعه از سوی شیعیان، به آن‌ها نیز اجازهٔ حضور در مراسم داده شود). شاه فهد فضای جدیدی را در برگزاری مراسم حج پدید آورده بود. معماری رؤیاگونه در بازسازی دو شهر مکه و مدینه ــ اماکن بزرگ‌تر، راحت‌تر و روشن‌تر در حالی که اطراف مساجد مقدس را حلقه‌ای از مجتمع‌های مسکونی و مراکز خرید بلند احاطه کرده و همه‌چیز به وسیلهٔ دوربین‌های مداربسته کنترل می‌شود ــ به نحوی منعکس‌کنندهٔ روحیهٔ فهدی بود که در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ فضای داخلی هواپیمای بویینگ ۷۴۷ اختصاصی‌اش را به صورت سفارشی تغییر شکل داده بود. به نظر حَمودی نکتهٔ مهم این است که سلیقهٔ فهد در طراحی محیط‌های شهری ظاهراً در «تمایل عمدی او به پاک کردن تاریخ گذشته» ریشه داشت. این کار به نوبهٔ خود کُرنشی دیگر در برابر تشکیلات مذهبی کشور بود چرا که علمای مذهبی به شدت مایل بودند تمامی مدارس هنر و معماری اسلامی را که بین زمان فوت پیامبر تا ورود آنان به حجاز، در دههٔ ۱۹۲۰، در عربستان وجود داشت، نامشروع اعلام کنند. همچنین بین اعضای خاندان سلطنتی نسبت به حفظ آثار باستانی و تحقیقات باستان‌شناسی تنفر شدیدی وجود داشت. حس درک طراحیِ معماری که طی پروژه‌های مکه و مدینه در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰ به تدریج تکوین یافته بود ــ حسی که با الهام از دیزنی‌ورلد، مراکز خرید آمریکا و هتل‌های زنجیره‌ای ریتز ـ کارلتون پدید آمده بود ــ توسط فهد آغاز شد

۱. قبلی، صص ۱۰۹ـ۱۱۵.

اما ظهور آن حس تا حد زیادی به بن‌لادن‌ها، به ویژه بکر، نیز مربوط بود چرا که بکر گوشهٔ چشمی به حساب بانکی فهد در ریاض داشت و از طریق کار بازسازی شهرهای مقدس درآمد بسیار خوبی به دست می‌آورد. تا سال ۱۹۹۵ طرح‌های بازسازی شهرهای مکه و مدینه به یکی از مهم‌ترین دلمشغولی‌ها و منابع درآمد شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن مبدل شده بود: تخمین زده می‌شود تا به این سال کل هزینه‌ای که فهد بابت بازسازی این دو شهر پرداخته بود رقمی حدود ۲۵ میلیارد دلار بود. این طرح‌های اغراق‌آمیز بیش‌تر به منظور تحت تأثیر قرار دادن مسلمانان انجام می‌گرفت اما در هر صورت کارهای پیمانکاری در بازسازی این دو شهر، که همگی بدون برگزاری هیچ مناقصه‌ای صرفاً به بن‌لادن‌ها واگذار می‌شد، بدون شک میلیاردها دلار هزینه داشت.[۱]

فهد پیش از سکته‌اش گاهی برای بازدید به کارگاه‌های بازسازی شهرهای مکه و مدینه می‌رفت. در این بازدیدها بکر او را سوار ماشین مخصوصِ گلف سفیدی می‌کرد و در کارگاه‌ها می‌چرخاند. این صحنه تنها یادآور زندگی‌ای بود که هر دو در فلوریدا تجربه کرده بودند. اوایل دهۀ ۱۹۷۰، بکر در دانشگاه میامی در رشتۀ معماری پایه تحصیل کرده بود. محوطۀ دانشگاه پر از ساختمان‌های سیمانی و سفیدی بود که در دهۀ ۱۹۵۰ ساخته شده بودند. در برابر ایالتی که بهترین مکان توریستی مدرن آن مرکز دیزنی اپیکات بود، شهری همچون مکه که پس از بازسازی دنیای کوچکی از تنوع را زیر نورهای شدید نئون به نمایش می‌گذاشت. همچنین باز این آمریکا و به طور مشخص آب‌وهوای شرجی فلوریدا بود که باعث شد بزرگان عربستان سعودی رابطه‌ای میان توسعۀ ملی و افزایش میزان استفاده از دستگاه‌های تهویۀ هوا احساس کنند. ضرورتی که فهد و بن‌لادن‌ها با صرف هزینه‌ای بسیار سنگین مجبور به اجرای آن در شهرهای مکه و مدینه شدند.

پروژه‌های بازسازی در سال ۱۹۸۵ آغاز شد و در دو دهۀ بعد طی دو مرحله ادامه یافت. ابتدا بازسازی مدینه و سپس مکه. در مدینه کار بازسازی سنگین‌تر بود. به رغم

۱. «تمایل عمدی»: قبلی، ص ۱۱۴. رقم ۲۵ میلیارد دلاری بازسازی‌ها اطلاعاتی است که معمولاً در رسانه‌ها به آن اشاره می‌شود، برای مثال: *تایم*، هفتم اکتبر ۲۰۰۱. خود بن‌لادن‌ها در کتابی که دربارۀ خاندانشان چاپ کرده‌اند تحت عنوان *داستان توسعۀ عظیم شهر* به رقم نهایی «بیش از ۵۰ میلیارد ریال سعودی» یا حداقل ۱۲ میلیارد دلار اشاره کرده‌اند.

تمام تلاش علمای وهابی برای جلوگیری از تقدیس مسجدالنبی و سایر اماکن مقدس این شهر، کسی قادر نبود جلوی مسلمانان معتقدی را که به عربستان می‌رفتند بگیرد و از آن‌ها بخواهد از شهری که بنا به روایات تبعیدگاه پیامبر بود، بازدید نکنند. مراسم حج به طور کامل در شهر مکه انجام می‌گیرد اما بیش‌تر زائران، که برای سفر به عربستان زمان و هزینهٔ بالایی را صرف می‌کنند، احساس می‌کنند باید به عنوان بخشی از سفر خود به مدینه نیز بروند. مشکل آن‌جا بود که فضای صحن مسجدالنبی مدینه یک‌دهم اندازهٔ این فضا در مسجد اعظم مکه بود و با افزایش سریع شمار زائران، در دههٔ ۱۹۸۰، کمبود فضا در مدینه شکلی ناخوشایند پیدا کرده بود. شاه فهد از هر گونه طرح توسعه‌ای که می‌توانست مدینه را به شهری مناسب برای زیارت مبدل کند — و اگرچه این موضوع هیچ‌گاه به طور رسمی اعلام نشد — و این شهر را نیز مکانی زیارتی در کنار مکه کند، استقبال می‌کرد. کار تخریب ساختمان‌های اطراف مسجد که برای توسعهٔ صحن ضروری بود تا سال ۱۹۸۸ پایان یافت. در آن زمان با مرگ سالم، تمام مسئولیت‌ها بر دوش بکر افتاد. سپس عملیات بازسازی خود مسجد آغاز شد.[۱]

به رغم این‌که بن‌لادن‌ها در اجرای طرح‌های بازسازی به تنوع معماری سنتی اعراب بی‌توجه بودند، حجم کار و نوآوری‌های آنان، مثلاً مجموعه‌ای منظم از گنبدهای چتر مانند که قابل جمع شدن بودند، باعث شد پروژهٔ نوسازی شهر مدینه نتیجه‌ای بسیار زیبا داشته باشد. مناره‌های مدرن، روشن و سر به فلک کشیده در آسمان پاک صحرا، با پس‌زمینهٔ تپه‌های خشک اطراف، صحنهٔ زیبایی را در برابر چشم بازدیدکنندگان قرار می‌داد و نفس در سینهٔ فرد بدبینی همچون حَمودی نیز حبس می‌کرد. این امور عظیم کارهایی بود که بن‌لادن‌ها به انجام آن افتخار می‌کردند اما واقعیت این‌جا بود که بیش‌تر حجم کار مهم و چشم‌گیر آن‌ها از نظر پنهان بود. بن‌لادن‌ها استاد معماری نبودند اما استاد امور زیربنایی بودند.

مسجدالنبی قرن‌ها بود در ناحیه‌ای از صحرا، نمادی مهم برای مسلمانان بود، اما

---

۱. این موضوع که صحن مسجدالنبی یک‌دهم صحن مسجد اعظم بود: عباس، *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، ص ۳۷۱. جزئیات دیگر مربوط به پروژه و نتایج آن‌ها برگرفته از مطالب وب‌سایت رسمی شرکت بن‌لادن‌هاست.

هیچ‌گاه سیستم تهویهٔ هوا نداشت. بن‌لادن‌ها در دههٔ ۱۹۸۰ از شرکت بین‌المللی یورک کمک گرفتند. این شرکت، که مرکز آن در یورکِ پنسیلوانیا بود، بزرگ‌ترین تولیدکننده و نصاب دستگاه‌های «عظیم چیلر در ابعاد بسیار بزرگ» است که کاربردشان در تهویهٔ ساختمان‌های بسیار بزرگ است. چیلرهای شرکت یورک ساختمان کنگرهٔ آمریکا، پنتاگون، برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک و کاخ کرملین را خنک می‌کنند. این دستگاه‌ها معمولاً دمای آب را تا چهل درجه کاهش می‌دهند و سپس آن را به لوله‌هایی که در سراسر ساختمان مورد نظر تعبیه شده، پمپ می‌کنند. در عمل این تنها راه برای توزیع هوای خنک در چنین ساختمان‌های عظیمی است. در ابتدا دستگاه‌های عظیم و بسیار پیچیده آب را سرد می‌کنند و در بازگشت آب از ساختمان بار دیگر دمای آب را گرفته و گرمای آن را در هوای آزاد رها می‌کنند. شرکت یورک این دستگاه‌های عظیم را در محوطهٔ چهارده کیلومتر مربعیِ کارخانه واقع در گِرَنتلیِ پنسیلوانیا می‌ساخت. ساخت چیلرهایی که بن‌لادن‌ها برای مسجدالنبی مدینه سفارش داده بودند از جهاتی مشکل بود. دمای صحرا و ابعاد فضای مسجد، شرکت یورک را وادار کرد چند عدد از سنگین‌ترین دستگاه‌های خود را تولید کند که بعدها نام تایتان بر آن‌ها گذاشته شد. همچنین از آن‌جا که تنها مسلمانان حق ورود به مرکز مدینه را دارند این موضوع مطرح بود که چنانچه برای تعمیرات و کنترل‌ها، گاهی به یک تکنسین یا مهندس غیرمسلمان نیاز باشد، در آن صورت باید چه می‌کردند. برای حل این مشکل بن‌لادن‌ها تصمیم گرفتند چیلرهای اصلی را خارج از منطقهٔ ممنوعه برای غیرمسلمانان قرار دهند که بیش از چند کیلومتر با مسجدالنبی فاصله داشت. بنابراین آن‌ها تونلی بسیار بزرگ بین مقر چیلرها و مسجدالنبی حفر کردند و از طریق این تونل لوله‌های عظیم خنک‌کنندهٔ آب و سایر تجهیزات را تا مسجد رساندند. هنگامی که در سال ۱۹۹۳ کار ساخت مقر اصلی چیلرها پایان یافت واحد بازاریابی دفتر مرکزی شرکت یورک برای تبلیغات برگ جدیدی به دست آورد: پروژهٔ تهویه مطبوع مسجدالنبیِ مدینه بزرگ‌ترین پروژهٔ نصب دستگاه‌های گرم و سردکننده در طول تاریخ بود.[۱]

۱. مصاحبه با انور حسن، شرکت بین‌المللی یورک، سیزدهم اکتبر ۲۰۰۵، و مطالبی که حسن و همکارانش به اختصار دربارهٔ این پروژه نوشته و در اختیار نویسنده قرار داده‌اند.

انور حسن، یکی از مدیران شرکت یورک که بر روی پروژهٔ مسجدالنبی مدینه کار کرده بود، اصلیتی سودانی داشت. گاهی هنگامی که او به جده یا مدینه سفر می‌کرد بن‌لادن‌ها او را به مراسم جشن یا افطاری‌های ماه رمضان دعوت می‌کردند. بن‌لادن‌ها از این‌که در کار بازسازی شهرهای مذهبی مکه و مدینه فعال بودند «احساس غرور فراوانی» می‌کردند. انور حسن هم با آن‌ها در این عقیده همفکر بود که مراسم حج به نوین‌سازی نیاز داشت. حسن معتقد بود خیالبافی‌های غلط دربارهٔ گذشته گمراه‌کننده است. او به خاطر می‌آورد که در کودکی، در سودان، عموی بزرگش دربارهٔ حج داستان‌هایی برای او تعریف کرده بود. عموی حسن، ایام پیش از دوران ملک عبدالعزیز و تشکیل کشور عربستان سعودی را به خاطر می‌آورد؛ دورانی که اگر صد زائر سودانی سیاه‌پوست به حج می‌رفتند ممکن بود تنها شصت یا هفتاد نفر از آنان به کشورشان بازگردند و باقی آنان قربانی راهزنان، بیماری‌ها یا اتفاقات بدتر می‌شدند. حتی در طول دههٔ ۱۹۶۰ نیز هنگامی که یکی دیگر از عموهای حسن به سفر حج رفته بود «در بازگشت از پایین بودن بهداشت در عربستان اظهار نارضایتی کرده بود. مردم در خیابان‌ها گوسفند سر می‌بریدند.» اوایل دههٔ ۱۹۹۰ حسن می‌توانست به راحتی با پله برقی پایین برود، در میان جمعیت کنار مقبره پیامبر نماز بخواند و هنگامی که سر بر سجده می‌گذاشت پشت گردنش نسیم خنکی را احساس کند. حسن می‌گوید: «به عقیدهٔ من این تغییرات عالی است. باید از سعودی‌ها ممنون بود که این کارها را به خاطر رفاه زائران انجام داده‌اند. آن‌ها کار بزرگی انجام داده‌اند.»[1]

### دگراندیشان اما خود را در معرض خطر بزرگی قرار می‌دادند

سامی اَنغاوی موهای کم‌پشت جوگندمی‌اش را از پشت می‌بست و لباس‌های گشاد سنتی اهالی حجاز را می‌پوشید که البته با لباس متحدالشکل و سفید اعراب فرق داشت. او شبیه یک هیپی سعودی بود. اَنغاوی طرفدار مسلک صوفی‌گری بود. صوفی‌گری شاخه‌ای از اسلام است که بر تنوع و تجربیات روحانی اشخاص تأکید دارد. او در مکه و در خانوادهٔ موطّوف‌ها، «راهنمایان زائران»، به دنیا آمده بود. اکنون در

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با حسن، قبلی.

عصر بسته‌های مسافرتی تورها، شامل رزرو هتل و بلیت هواپیما، و در عصر ملی‌سازی این شغل آباواجدادی در حال فراموشی بود (در دهۀ ۱۹۹۰ یکی از وزارتخانه‌های عربستان عهده‌دار و ناظر بر کلیه امور مربوط به حج و زائران بود). اَنغاوی در دانشگاه تگزاس معماری و طراحی شهری خوانده بود و رسالۀ دورۀ کارشناسی ارشد خود را دربارۀ احتمال بازسازی مکه با حفظ عناصر تاریخی، توجه به مناطق پیاده‌رو و مسائل حفظ محیط‌زیست نوشته بود.

او در سال ۱۹۷۵ به عربستان سعودی بازگشت تا در دانشگاه ملک عبدالعزیز شهر جده، مرکز مطالعات حج را تأسیس کند. هدفی را که دولت برای این مرکز مشخص کرده بود عبارت بود از «حفظ محیط زیست دو شهر مکه و مدینه آن گونه که خداوند این محیط را خلق کرده بود و همچنین حفظ فضای اسلامی این دو شهر.» تفسیر این اصول در عربستان سعودی کاری دشوار بود چرا که اگر اَنغاوی کار خود را بر حفظ عناصر تاریخی شهر متمرکز می‌کرد باید در برابر تشکیلات مذهبی، که مخالف وجود ابنیۀ به ظاهر دروغین بودند، ایستادگی می‌کرد. اما با وجود این، اَنغاوی هنوز معتقد بود راهی برای حفظ این اماکن وجود دارد. اَنغاوی و همکارانش در سفرهایی تحقیقاتی به جاکارتا، کراچی، قاهره و نقاط دیگر سعی کردند تمام تجربیات و انتظارات مسلمانان فرقه‌های مختلف را جمع‌آوری کنند. سپس اَنغاوی نتایج این تحقیقات را نیز در برنامۀ خود برای شهرهای مکه و مدینه گنجاند. اَنغاوی، که تحت تأثیر برنامه‌های توسعۀ شهری اروپایی بر اساس حفظ محیط زیست قرار داشت، معتقد بود که در مراکز این دو شهر نباید هیچ اتوبوس یا خودرویی رفت‌وآمد کند. بر اساس برنامۀ او خودروها باید در شعاع مشخصی از مراکز دو شهر پارک و زائران پای پیاده مسافتی را تا اماکن مذهبی طی کنند. بدین‌ترتیب زائران می‌توانستند نه تنها در مساجد بلکه در پارک‌ها و سوق‌های (بازارهای سنتی) بازسازی‌شده نیز به گردش و نیایش بپردازند.[1]

اما البته این برنامه با آینده‌ای که شاه فهد و بن‌لادن‌ها در برنامه‌های عظیم بازسازی شهرهای مکه و مدینه در سر داشتند، مغایرت داشت. اَنغاوی فردی افراطی نبود و سعی

---

۱. تاریخچه زندگی انغاوی و «حفظ محیط زیست... این دو شهر»: مصاحبه با سامی انغاوی، بیست‌وپنجم آوریل ۲۰۰۵.

می‌کرد در چهارچوب موازین عربستان سعودی فعالیت کند. او، که به عنوان یک مهندس معمار درآمد بسیار بالایی داشت، عمارتی بسیار مجلل به سبک خانه‌های سنتی حجاز در محله‌ای مرفه‌نشین در جده برای خود ساخته بود. با وجود این، اَنغاوی تمام تلاش حرفه‌ای خود را وقف این موضوع کرده بود که نگذارد دو شهر مکه و مدینه نیز مانند بسیاری از شهرهای دیگر عربستان سعودی به فضاهایی شیک اما بی‌روح مبدل شوند. او سعی می‌کرد مقامات را راضی کند برای انتقال سریع زائران بین شهرهای مکه و مدینه از شرکت وستینگهاوس، قطارهای سریع‌السیر بخرند. اَنغاوی حتی فیلمی نیز دربارهٔ تشدید مشکلات ترافیک در شهرهای مقدس ساخت.

اَنغاوی از روی احتیاط بر این نکته تأکید می‌کرد که در مورد نیّت خیر شاه فهد «ثانیه‌ای» نیز تردید ندارد اما نسبت به طرح‌های بازسازی بن‌لادن‌ها در این دو شهر چندان خوشبین نیست. او بعدها گفت: «ما اجازه نمی‌دادیم خارجی‌ها وارد این شهرها شوند اما هر چیز دیگری را وارد این شهرها می‌کردیم. مراکز خرید، مرغ سوخاری کنتاکی، مک‌دانلد، تابلوهای نئونی. تمام شرکت‌هایی که نقشه می‌کشیدند، کار ساخت‌وساز انجام می‌دادند و زمین می‌خریدند تنها یک شرکت بودند [شرکت بن‌لادن‌ها]. من با آن‌ها دشمنی ندارم. اما این روش غلط است. سلایق متنوعی وجود دارد. اما جواب آن‌ها به تمام این سلایق فقط دینامیت و بولدوزر است. خراب کنید، درست کنید. بعد هم با سنگ مرمر ساختمان را بپوشانید و با چیزهایی که ظاهر اسلامی دارند مزین کنید... اگر قصد دارید زائران بیش‌تری را در این شهرها جای بدهید این یک موضوع است اما اگر می‌خواهید خودروهای بیش‌تری را در این شهرها جا بدهید، یک موضوع دیگر است. کارمان شده است فقط ساختن ساختمان و آسمانخراش.»[۱]

تا سال ۱۹۸۹ فشارهای مقامات عربستان بر اَنغاوی باعث شد او که مخالف طرح‌های بازسازی شهرهای مقدس بود از کار خود در مرکز حج دانشگاه ملک عبدالعزیز استعفا دهد. در آن زمان تلاش برای تغییر رویهٔ کار بازسازی شهر مدینه بیهوده بود چرا که کار بازسازی مسجدالنبی و ساخت ساختمان‌های زیربنایی مرتبط با آن در حال انجام بود و شرکت بین‌المللی یورک نیز قرارداد ساخت چیلرهای چند هزار

---

۱. قبلی.

تنی را بسته بود. اما در مکه که برنامه‌های بازسازی هنوز به طور کامل تدوین نشده بود انغاوی این امکان را داشت تا آخرین تلاش‌های خود برای حفظ ابنیه ومکان‌های باستانی و تاریخی را به کار ببندد. انغاوی و سایر روشنفکران اطراف او در جده، که مانند انغاوی از اقدامات بازسازی شهرهای مقدس در سکوت خشمگین بودند، به واسطهٔ پیشینهٔ تاریخی علاقهٔ شدیدی به معماری مکهٔ پیش از دوران شکل‌گیری کشور عربستان داشتند. از جهاتی نیز حلقهٔ همفکران انغاوی در مکه ـــ متشکل از وکلا، مهندسان معمار، نویسندگان و تجارـــ نسل جدیدی از روشنفکران عربستان سعودی را با جهان‌بینی فراملیتی به وجود آورده بودند. این نسل بر اثر سفرها و تحصیل در خارج از کشور تحت تأثیر جنبش‌های حفظ آثار باستانی در سایر بخش‌های جهان عرب و اروپا بودند. آن‌ها دریافته بودند که در عربستان سعودی، که توسط وهابیون اداره می‌شد، پرداختن به موضوع حفظ آثار باستانی از نظر مذهبی و سیاسی امری خطرناک است اما از طرف دیگر احساس می‌کردند در این راه از حمایت جهانی طرفداران حفظ این آثار برخوردارند. بنابراین آن‌ها به فشارهای خود ادامه دادند اما این فشارها به حدی نبود که کارشان به زندان کشیده شود. در عوض به حدی بود که همان گونه که بعد مشخص شد، باعث ناراحتی بن‌لادن‌ها شود.

کار شرکت خانوادگی بن‌لادن‌ها در طرح بازسازی مکه، در دههٔ ۱۹۹۰، متفاوت از بازسازی مسجدالنبی در مدینه بود. در مدینه تنها یک بنا باید بازسازی و اطراف آن توسعه می‌یافت. در مکه بیش از آن‌که بازسازی و توسعهٔ مسجد اعظم مهم باشد، موضوع ساخت و گسترش اطراف مسجد، که در ایام حج زائران زیادی در آن رفت‌وآمد داشتند، مطرح بود. برای مثال هر ساله زائران در روز مشخصی معروف به *روز عرفه* در محلی به نام صحرای عرفات زیر چادرهایی جمع می‌شوند که حدود چهارده کیلومتر با مکه فاصله دارد. آن‌ها در تجمعی عظیم در صحرا کنار هم می‌ایستند و به درگاه خداوند دعا می‌کنند. بعد از این محل زائران در محلی دیگر، که چند کیلومتر با عرفات فاصله دارد، در مراسمی نمادین شرکت می‌کنند که طی آن به ستون‌هایی که نماد شیطان است، سنگ می‌زنند. همچنین هر زائر باید یک گوسفند یا حیوان دیگر را بخرد و به عنوان پیشکش به درگاه خداوند قربانی کند. به راحتی می‌توان تصور کرد که

هنگامی که قرار باشد دو میلیون نفر در کمپی صحرایی جمع شوند و سپس به مراسم پرتاب سنگ و قربانی بپردازند از نظر حمل‌ونقل و بهداشت چه مشکلات عدیده‌ای به وجود می‌آید. هر سال بر اثر ماندن زیر پای جمعیت، آتش‌سوزی، فرو ریختن پل یا حوادث غیرمترقبهٔ دیگر جان صدها زائر گرفته می‌شد. حتی در صورتی که چنین حوادثی رخ نمی‌داد نیز گرمای صحرای عرفات در تابستان عربستان برای بسیاری از زائران سالخورده خطرناک بود. در عین حال مشکل ترافیک نیز وجود داشت. مارک کاودیل، زائر آمریکایی، در خاطرات خود می‌گوید: «سنگین‌ترین ترافیکی که در زندگی‌ام دیده بودم.» او می‌گوید چندین ساعت طول کشید تا چند کیلومتر مسافت عرفات را طی کرد و حتی زمانی که مراسم پایان یافت «صدا و بوی موتورهای دیزلِ اتوبوس‌های متوقف و معطل با صدای گاه‌وبی‌گاه آژیر و با صدای تذکر پلیس راهنمایی سعودی از بلندگوها با صدای همهمهٔ دو میلیون نفر در هم می‌آمیخت.»[1]

شاه فهد با استفاده از ابزار بن‌لادن‌ها سعی می‌کرد ناراحتی‌هایی را که این ترافیک‌ها به وجود می‌آورد کم کند. اما شیوهٔ او برای این کار روشی رایج در برنامه‌های توسعهٔ ایالات متحده بود: جاده‌های بیش‌تر، پارکینگ‌های بیش‌تر، تونل‌های بیش‌تر و پل‌های بیش‌تر. شرکت ساختمانی محمد بن‌لادن، اواسط دههٔ ۱۹۹۰، در صحرای عرفات و مناطق دیگر پارکینگ‌های بسیاری ساخت که در مجموع چند صد کیلومتر مربع بود. به علاوه بن‌لادن‌ها برای خنک کردن زائران در *روز عرفه* در صحرای عرفات، در بالای محل تجمع یک سیستم لوله‌کشی تعبیه کردند که با فشار ذرات ریز آب را بر سر زائران می‌پاشید. سپس راه‌های ارتباطی و روگذرهای جدید، پیاده‌روهایی برای راهپیمایی، فواره‌های متعدد و ۱۴۲۰۰ دستشویی نیز ساختند. سپس سلاخ‌خانهٔ جدیدی نیز ساخته شد که گنجایش پانصد هزار بز و گوسفند را داشت و در کنار آن نیز سلاخ‌خانهٔ دیگری ساخته شد که گنجایش ده هزار شتر و گاو را داشت. این امکانات به دولت سعودی اجازه می‌داد سیستم مشخصی برای ذبح حیوانات به وجود آورد بدین‌ترتیب که هر زائر با خرید یک بلیت می‌توانست مطمئن باشد قربانی او تحت نظارت دولت و به شیوه‌ای بهداشتی انجام می‌گیرد. در کنار تمامی این اقدامات سیستم‌های امنیتی جدیدی نیز در

۱. «سنگین‌ترین ترافیکی که... در هم می‌آمیخت.»: کاودیل، «سحرگاه حجاز» (متن)، صص ۷۴ـ۷۵.

داخل و اطراف شهر مکه به وجود آمد تا حوادثی مانند شورش سال ۱۹۷۹ در مسجد اعظم تکرار نشود. دوربین‌های مداربسته متعدد، اتاق‌های مرکز کنترل، آژیرهای هشداردهنده و امکانات ارتباطی اضافی نیز تعبیه شد. تمامی این موارد نیز بر عهدهٔ بن‌لادن‌ها گذاشته شده بود.[۱]

سامی آنغاوی پس از استعفا از سازمان حج به عنوان مشاور در فرمانداری مکه مشغول به کار شد. او همچنان سعی می‌کرد مراقب میراث باستانی این شهر باشد. او می‌دانست که پیش از شکل‌گیری کشور عربستان، دورانی بود که زائران مکه برای بازدید از صدها مکان باستانی و افسانه‌ای به مناطق مختلف کشور سفر می‌کردند و این درست شبیه کاری بود که امروزه زائران بیت‌المقدس و مناطق اطراف آن انجام می‌دهند. یکی از این مکان‌ها، که در بعضی روایات به آن اشاره شده، خانهٔ اصلی پیامبر اسلام است و این همان خانه‌ای است که پیامبر هنگامی که، پیش از بعثت، در کار تجارت بود در آن زندگی می‌کرد. حدود سال ۱۹۹۱، هنگامی که بن‌لادن‌ها به تدریج در حال تغییر محل کار خود از مدینه به مکه بودند، سامی آنغاوی به وسیلهٔ یکی از طرفداران حفظ میراث فرهنگی باخبر شد مکانی کشف شده است که احتمالاً همان منزل پیامبر است. محل کشف‌شده از نظر مکانی درست بود. هنگامی که طی دور جدید توسعه و بازسازی شهر مکه یکی از بولدوزرها در حال خاکبرداری بود، دیواری قدیمی کشف شد.

آنغاوی می‌گوید: «از یکی از بزرگان مکه شنیدم که ممکن است این محل از بین برود. بنابراین دست به کار شدم و سعی کردم با استفاده از آشنایانی که در بین مقامات داشتم جلوی این کار را بگیرم.» او سپس با یکی از استادان دانشکدهٔ مطالعات شرق و آفریقای دانشگاه لندن آشنا شد و با او دربارهٔ مقدمات تحقیقات باستان‌شناسی در محل کشف‌شده مشورت کرد. سپس آنغاوی عملیات حفاری را آغاز کرد و تمامی یافته‌های خود را ثبت کرد. او با استفاده از روش‌های تحقیقات باستان‌شناختی کشفیات خود را بررسی کرد تا بدین‌ترتیب فرضیهٔ وجود خانهٔ پیامبر در این مکان را اثبات یا رد کند.[۲]

---

۱. *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، منبع پیشین، صص ۵۱ـ۶۴.

۲. مصاحبه با آنغاوی، منبع پیشین.

هنگامی که اَنغاوی مشغول کار بود این موضوع مطرح شد که آیا می‌توان نظر او دربارهٔ شهر مکه را در کنار نظر فهد و بن‌لادن‌ها نسبت به این شهر با یکدیگر سازگار دانست. اَنغاوی و همفکرانش قبول داشتند که بازسازی مکه، بازدید زائران را از این شهر تسهیل بخشیده است. به گفتهٔ یکی از صاحب‌نظرانِ همفکر اَنغاوی، اکنون مکه و مدینه «فضای بیش‌تری برای زائران داشتند و می‌توانستند رفاه بیش‌تری برای آنان به وجود آوردند اما این رفاه بیش‌تر به بهای از دست رفتن چیزهای دیگر به وجود آمده بود.»

این همفکر اَنغاوی می‌گوید: «آن‌ها در این‌جا از بن‌لادن‌ها استفاده کردند. در صحن مسجد اعظم ستون‌هایی با کنده‌کاری‌های هزار ساله وجود داشت. بعد آن‌ها می‌پرسیدند: 'بهتر نیست این‌جا ستون‌های مرمری بگذاریم؟' بن‌لادن‌ها هم می‌گفتند: 'بله. می‌توانیم به جایش برایتان یک ستون مرمریِ براق جایش بگذاریم.' بعد هم چیزی را که خراب می‌کردند حتی در موزه هم حفظ نمی‌کردند. هیچ کنترل و نظارتی هم بر کارشان وجود نداشت... الان ما در مسجد کلی چراغ برنجی زیبا داریم اما هیچ میراثی برایمان باقی نمانده است.»[۱]

البته نفوذ و قدرت بن‌لادن‌ها بسیار بیش‌تر از طرفداران حفظ میراث فرهنگی بود. چهل روز پس از این‌که اَنغاوی کار حفاری در محل احتمالی خانهٔ پیامبر را آغاز کرد، دولت سعودی متوجه شد که او در حال تحقیقات علمی است: مقامات به او دستور دادند تحقیقات خود را متوقف و محل مورد نظر را تخلیه کند.

اَنغاوی با بن‌لادن‌ها و از جمله بکر تماس گرفت. او می‌خواست بداند بن‌لادن‌ها می‌توانند راهی پیدا کنند و به این منطقهٔ مشخص، که محل احتمالی خانهٔ پیامبر اسلام بوده است، کاری نداشته باشند؟ یا این‌که آیا ممکن بود آن‌ها حداقل سرعت کار خود را کم‌تر کنند تا او بتواند تحقیقات و حفاری‌های خود را تکمیل کند؟ به او پاسخ منفی داده شد. به او گفته شده بود محل حفاری را ترک می‌کند یا به وسیلهٔ بولدوزرها زیر خاک دفن شود. آن‌ها گفتند: «ما دستور داریم.»[۲]

---

۱. «آن‌ها از بن‌لادن‌ها... نمانده است.»: مصاحبه با یکی از صاحب‌نظران جده که خواسته است هویتش افشا نشود.

۲. مصاحبه با اَنغاوی، منبع پیشین.

در این‌جا بود که اَنغاوی برآشفته شد. «بچه‌هایم را به محل حفاری بردم.» و به بن‌لادن‌ها گفت اگر جرئت دارند موتور بولدوزرهایشان را روشن کنند. اَنغاوی در یادآوری خاطراتش می‌گوید: «این کار دو هفته آن‌ها را معطل کرد. واقعاً داشتم دیوانه می‌شدم. عزمم را جزم کرده بودم.»[1]

به تدریج دو جناح به سمت توافق دوجانبه کشانده شدند. این دیگر یک جهاد نبود و تنها کشمکش و جدال بین دو گروه ثروتمند و صاحب‌نفوذ از بزرگان عربستان بر سر اصول و ایدئولوژی بود. رهبران هر دو گروه خاطراتی پرقیل‌وقال از تحصن‌های دانشگاهی بر سر موضوع جنگ ویتنام در دانشگاه‌های آمریکا را در خاطر داشتند. در نهایت به اَنغاوی اجازه داده شد مدت بیش‌تری در آن محل به تحقیقات ادامه دهد و چیزهای بیش‌تری کشف کند اما پس از آن به او دستور داده شد سه ماه به آن محل نزدیک نشود. سپس بولدوزرهای بن‌لادن‌ها در آن محل مشغول به کار شدند.

دست آخر بن‌لادن‌ها واحد بهداشتی شیک و تمیزی در بالای همان محلی که اَنغاوی معتقد بود زمانی منزل پیامبر بوده است، ساختند. به نظر می‌رسد گاهی بن‌لادن بودن به زیرکی‌هایی نیاز داشت که کار هر کسی نبود.

در سال ۱۹۹۶، بکر بن‌لادن به افتخار کار عمرانی هشت سال گذشتهٔ بن‌لادن‌ها در شهرهای مکه و مدینه کتابی منتشر کرد. عنوان این کتاب *داستان توسعهٔ عظیم شهر* بود. قرار بود این کتاب بر روی میزهای شرکت‌های بن‌لادن در معرض دید مشتریان باشد و به خاندان سلطنتی نیز داده شود. البته بکر کتاب را به شاه فهد تقدیم کرده بود. بکر در این کتاب با لحنی روان و پرتملق، که خاص دربار اعراب بود، خلاصه‌ای از تاریخچهٔ همکاری میان دو خاندان بن‌لادن و آل‌سعود از زمان محمد بن‌لادن تا عصر حاضر را ارائه کرده است:

> پدر بزرگوار شما، بنیانگذار این کشور، که پایه‌هایش بر اساس عشق، نجابت و خلوص نهاده شده است، به پدر ما اعتماد داشت و این اعتماد در تمام زندگی مایهٔ مباهات پدر ما بود... پدر ما قدم در راه تمام انسان‌های فانی گذاشت و برادران شما

۱. قبلی.

راه پدر بزرگوارتان را ادامه دادند. حامی ما از دوران کودکی و جوانی دستانی پرخیر و برکت بود. اعلیحضرت، شما نشان افتخاری را به ما عطا فرمودید چرا که وظیفهٔ انجام مهم‌ترین طرح‌های خود در مسجد مقدس مکه و مسجدالنبی در مدینه را بر عهدهٔ ما گذاشتید... امیدواریم خادم دو مسجد مقدس این تحفه را، که با تمام وجود و خلوص نیت تقدیمش می‌کنیم و نشان از وفاداری و حسن‌نیت ماست، بپذیرد.[۱]

در این زمان اسامه در تبعید از رفاهی برخوردار بود که حتی بکر چنان رفاهی در زندگی خود نداشت: اسامه دیگر به مجیزگویی خاندان سلطنتی نیازی نداشت و در عین حال از سانسور دولتی نیز راحت شده بود و می‌توانست هر چه می‌خواهد بنویسد. روز شانزدهم آوریل سال ۱۹۹۶، همان دورانی که بکر کتابش را برای ستایش از اقدامات خودش منتشر می‌کرد، اسامه فاکسی را از طریق لندن به همه جا ارسال کرد که عنوان آن «رژیم سعودی و تکرار تراژدی زائران» بود. موسم حج بود و اسامه نیز طبق معمولِ مقالات دیگرش موضوعات اخبار روز را دستمایهٔ مقالهٔ خود قرار داده بود. آتش‌سوزی عظیم در خیمه‌های زائران باعث کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از آن‌ها شده بود.

اسامه تیر سمی‌اش را به سمت خاندان سعودی نشانه رفته بود. اما هیچ اشاره‌ای به این واقعیت آشکار نکرده بود که خانوادهٔ خودش مسئول طراحی و اجرای پروژه‌های بازسازی مکه بود و قرار بود همین طرح‌ها رفاه و امنیت بیش‌تر را برای زائران به وجود بیاورد. به نظر می‌رسید بیش‌تر از تمام مقالات دیگری که اسامه نوشته بود، این مقاله در بطن خود رنجش، خشم و مخالفت اسامه با بن‌لادن‌ها را به همراه داشت و به ویژه مخاطب او برادران ارشدش بودند که مسئولیت بازسازی مکه و مدینه را بر عهده داشتند. از آن‌جا که برادران بزرگ‌تر مدتی قبل به دستور فهد، اسامه را از شرکت خانوادگی کنار گذاشته بودند خشم اسامه موضوع خیلی عجیبی به نظر نمی‌رسید. این مقاله همچنین نشان می‌داد که اسامه همچون همیشه قصد نداشت به طور مستقیم خانواده‌اش را خطاب قرار دهد. البته همهٔ انتقادهای موجود در این مقاله متوجه برادرانش نبود و برای مثال اسامه ادعا کرده بود بودجهٔ تخصیص داده شده توسط دولت

---

۱. *داستان توسعهٔ عظیم شهر*، منبع پیشین، صفحه تقدیم، نوشتهٔ بکر بن‌لادن.

عربستان برای بازسازی شهرهای مکه و مدینه کافی نبوده است و خاندان سلطنتی می‌باید پول بیش‌تری صرف این بازسازی‌ها می‌کرد. البته این بحثی بود که اگر کسی غیر از اسامه آن را مطرح کرده بود، احتمالاً برادران اسامه نیز از آن استقبال می‌کردند. اما به نظر می‌رسید بخش‌های دیگر انتقادات اسامه بیانگر میل او به سرنگونی دولت سعودی و بازگشت خودش به عربستان و به دست گرفتن قدرت در خانوادهٔ بن‌لادن‌ها و شاید حتی شراکت با دولت جدید و بهتر عربستان بود:

> دیگر برای زائران خانهٔ خدا این موضوع به صورت امری کاملاً عادی درآمده است که هر ساله در معرض بلایا و حوادث دردناک باشند و در نتیجه هر بار صدها تن از آن‌ها کشته و زخمی شوند... در صورت بررسی این حوادث فاجعه‌بار به نتایج زیر دست می‌یابیم: کمبود امکانات که به ماندن زیر پای جمعیت و اتفاقات دیگر منجر می‌شود... غفلت از موضوع ایمنی، احساس مسئولیت اندک در برابر این حوادث یا غفلت زائران و عدم توجه به اقدامات ایمنی لازم.

اسامه سپس به این موضوع پرداخته بود که مسئول این غفلت‌های مکرر اما قابل پیشگیری چه کسی است. طبق معمول خاندان سلطنتی مقصر بود. این‌که اسامه سعی می‌کرد در عین حال از بکر و سایر برادران ارشدش در شرکت بن‌لادن‌ها انتقاد کند موضوعی کاملاً روشن است:

> تهیه، نگهداری و تجهیز امکانات لازم به شیوه‌ای درست و به اندازهٔ نیاز زائران مسئولیتی است که قرار است حاکمان کشور آن را بر دوش بگیرند. همان حاکمانی که برای این امور بودجه و منابع مالی فراوانی در دست دارند. تاکنون امکانات و خدمات ارائه شده توسط حکام به اندازهٔ کافی نبوده است. تجربیات و حوادث پیشین نشان می‌دهد که این امکانات و خدمات به اندازهٔ کافی و مطلوب نبوده‌اند.[1]

«اگر من مسئول این کار بودم.» چه مدت بود که اسامه در پشت ظاهر بی‌تفاوت خود

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مقالهٔ «رژیم سعودی و تکرار تراژدی زائران»، هارمونی AFGP 2002-003214، بیانیهٔ ۱۹.

این فکر را در سر می‌پروراند؟ از دوران کودکی، زمانی که در تعطیلات تابستان در جمع خانواده و در کنار کودکان فامیل در سوریه، با زبانی نامفهوم از آرزوهایش می‌گفت؟ از زمانی که از افغانستان بازگشت و به عنوان مدیر اجرایی زیر دست برادران بزرگ‌ترش مشغول به کار شد و زندگی خسته‌کننده‌ای را آغاز کرد؟ آیا سرپرستی خانواده، احتمالی بود که گاهی به ذهن اسامه خطور می‌کرد؟ آیا چون اسامه اکنون اعتماد به نفس بیش‌تری داشت و خود را به عنوان تاجری موفق و رهبر جهادگران می‌دانست این فکر که صرفاً بازتاب روحیات او بود، به ذهنش خطور می‌کرد؟ یا شاید این فکر پیش‌تر به ذهنش رسیده بود؟ هیچ‌کس نمی‌تواند با اطمینان در این باره نظر بدهد چون اسامه حداقل در حضور دیگران در این مورد حرفی نزده است. شاید پاسخ این سؤال را خود او هم نمی‌دانست.

# ۳۲

# یک تلفن، یک جهان

«اگر به خداوند ایمان دارید، ایریدیوم نشانه‌ای از وجود خداوند است.» این جمله‌ای بود که یکی از مسئولان اجرایی شرکت تلفن ایریدیوم در سال ۱۹۹۶ گفت.[۱]

در پایان قرن بیستم، از میان تمامی پیشرفت‌های فن‌آوری و فرهنگی، که در زیرمجموعه‌ای با نام نامربوط جهانی‌سازی قرار می‌گرفتند، هیچ‌یک بیش‌تر از فن‌آوری آشنای تلفن باعث شور — و غرور کاذب— نشد. صد سال پس از اختراع تلفن، هنوز اضافه شدن امکانات جدید باعث درخشش این فن‌آوری بود. امکاناتی همچون قابلیت بالاتر حمل، برقراری ارتباط با کیفیت بهتر و سرعت و خلاقیت بیش‌تر. یکی از مهم‌ترین امکانات جدید تلفن این بود که دیگر لازم نبود آن را با سیم به جایی وصل کرد. تلفن‌ها قابل‌حمل شده بودند و مرزهای سیاسی مانعی برای تلفن‌ها نبود. این قابلیت حمل، انعکاس‌دهنده و در عین حال انگیزه‌ای برای ظهور عصر تجارت جهانی و جوامعی بود که نویدبخش سرعت بالاتر و در عین حال ارتباط با افراد بیش‌تر بودند.

در سال ۱۹۹۰، به ویژه در آمریکا، دیدگاه‌های رقابتی بر سر برنامه‌های تجاری تلفن وجود داشت. رقابت بر سر پیدا کردن راهی برای حفظ سود و کارایی بالا و افزایش قابلیت حمل تلفن‌ها. در آن زمان افرادی معتقد بودند که برای این کار باید در سراسر جهان دکل‌های مخابراتی بلندی نصب می‌شد و این بهترین شیوه برای این کار

---

۱. *ایندیپندنت* (لندن)، هجدهم مه ۱۹۹۸.

بود. سپس شرکت ایریدیوم ظهور کرد. نام شرکت بر اساس عنصر کمیاب شمارهٔ ۷۷ جدول تناوبی عناصر انتخاب شده بود. مؤسسان اولیهٔ شرکت معتقد بودند برای برقراری سیستم تلفن ماهواره‌ای به ۷۷ ماهواره نیاز است که به فضا پرتاب شوند و در ارتفاع نزدیک در مدار زمین قرار بگیرند. به گفتهٔ آنان با این کار صاحب یک تلفن ایریدیوم می‌توانست به راحتی از تلفن خود در هر نقطه‌ای از جهان استفاده کند و به هر کجا که می‌خواهد تلفن بزند.

در سال ۱۹۴۵، آرتور سی. کلارک، نویسندهٔ داستان‌های علمی‌ـ‌تخیلی که تازه در حال مطرح شدن بود و در آن دوران افسر بخش الکترونیک نیروی هوایی انگلستان بود، مقاله‌ای با عنوان «ایستگاه‌های مخابراتی فرازمینی» را در یکی از مجلات چاپ کرد که موضوع آن ایدهٔ خام و اولیهٔ دنیای بی‌سیم بود. در این مقاله کلارک به ردیفی از ماهواره‌های سرنشین‌دار اشاره کرده بود که تصاویر تلویزیونی به زمین ارسال می‌کردند. ایدهٔ کلارک چهارچوب اولیهٔ سیستم یکپارچهٔ ارتباطات جهانی به کمک ماهواره‌های فضایی بود. ارسال سفینهٔ اسپوتنیک روسیه در سال ۱۹۵۷، مسابقهٔ فضایی متعاقب آن میان ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی و رشد صنعت تلویزیون در جهان بخشی از پیش‌بینی کلارک را درست از آب درآورد. با وجود این مسابقهٔ تسلیحاتی جنگ سرد باعث کند شدن صنعت ماهواره‌های تجاری شد. صنعتی که بیش‌تر تحت اختیار دولت‌ها و در جهت اهداف دفاعی بود و حتی پس از این دوران بازار آن بیش‌تر علاقه‌مند توسعهٔ تلویزیون بود تا تلفن.[1]

یکی از شرکت‌هایی که بر روی تلفن‌های قابل‌حمل تحقیق می‌کرد شرکت موتورولا بود که موفق شده بود چندین مدل تلفن‌هایی رادیویی قابل‌حمل طراحی کند. این تلفن‌ها امکان برقراری ارتباط با خطوط تلفن ثابت داشتند و برای استفاده در کشتی یا برای کسانی که محل کارشان در مسافت‌هایی طولانی ادامه داشت، مناسب بود. مثلاً افرادی که بر روی لوله‌های نفتی عربستان، که سرتاسر این کشور در صحرا امتداد داشتند، کار می‌کردند.

---

۱. والن، «ارتباطات ماهواره‌ای: راه دستیابی به دهکدهٔ جهانی»، www.hq.nqsq.gov، بررسی و تایپ، هفدهم ژوئیهٔ ۲۰۰۶.

زندگی در حال سفرِ سالم و عشق او به وسایل کوچک مکانیکی باعث شده بود بن‌لادن‌ها خیلی زودتر از خیلی از آمریکایی‌ها با تلفن‌ها و فن‌آوری‌های جدید آشنا شوند. سالم در پروازها یا سفرهای زمینی خود از تلفن‌های رادیویی موتورولا استفاده می‌کرد. سالم نه تنها در سفرهای کاری و تفریحی خود، بین قاره‌های مختلف، بلکه حین اردو و شکار در صحراهای عربستان نیز از این تلفن‌ها استفاده می‌کرد. در خلال دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، هنگامی که سالم طرح توسعهٔ تلفن عربستان را در دست داشت، به نوعی خود را عامل موتورولا در عربستان می‌دانست. اراضی وسیع و خالی عربستان، کمبود ساختارهای زیربنایی و ثروت این کشور باعث می‌شد عربستان سعودی به صورت طبیعی بازاری برای عرضه و نمایش تلفن‌هایی باشد که قابل‌حمل در مسافت‌های طولانی بودند.

حدود سال ۱۹۸۷، مهندسان شرکت موتورولا هنگامی که در صحراهای آریزونا سرگرم انجام آزمایشات تحقیقاتی بودند، به ایده‌ای دست یافتند که به تأسیس شرکت ایریدیوم منتهی شد. آن‌ها متوجه شدند در صورتی که تعدادی ماهواره در مداری بسیار نزدیک به زمین، پایین‌تر از سایر ماهواره‌ها، دور زمین گردش کنند قادر خواهند بود به کمک تجهیزات کانال‌یابی و سوییچ‌های زمینی امکان انتقال ارتباطات تلفنی را پدید آورند. تا سال ۱۹۹۱ شرکت موتورولا طرح‌های تجاری خود را اجرا کرده بود و هزینهٔ نهایی اجرای این طرح‌ها بیش از پنج میلیارد دلار شده بود. در نهایت موتورولا شرکت ایریدیوم را به عنوان بخشی جدا از شرکت تأسیس کرد اما ماهواره‌های مورد استفادهٔ ایریدیوم توسط شرکت موتورولا، طی قرارداد ثابتی به ارزش ۳/۵ میلیارد دلار، طراحی و ساخته می‌شد. این طرح بسیار پرهزینه و عظیم با ریسک و تردید همراه بود.[۱]

مسئولان شرکت موتورولا برای پیدا کردن سرمایه‌گذار به سراغ مدیران شرکت‌های عمدهٔ مخابراتی اروپا و آسیا رفتند. بنیانگذاران شرکت ایریدیوم به حدی نسبت به طرح خود مطمئن بودند که وقتی برای اولین بار کنفرانسی را در سوییس برگزار کردند،

---

۱. حدود سال ۱۹۸۷ سرمایه‌گذاری پنج میلیارد دلاری: *نیویورک تایمز*، یازدهم آوریل ۲۰۰۰. قرارداد ثابت ۳/۵ میلیارد دلاری موتورولا: کمیسیون پشتیبانی و مبادلات، ایریدیوم LLC، پرونده S 4، بیست‌ویکم ژوئیهٔ ۱۹۹۷.

شایعه شد از هر یک از شرکت‌کنندگان مبلغ یک میلیون دلار فقط برای حضور در این کنفرانس و شنیدن برنامه‌های تجاری ایریدیوم گرفته شده بود. به گفتهٔ تامِس تاتِل، که بعدها به سمت مشاور عمومی شرکت ایریدیوم استخدام شد، همین رقم باعث شد مدیران بسیاری از شرکت‌ها در این کنفرانس شرکت نکنند. تاتل می‌گوید در نهایت از آن‌جا که استقبالی که انتظار می‌رفت از سرمایه‌گذاری مشترک در این طرح نشد مسئولان موتورولا مجبور شدند «کمی طرح خود را مختصرتر» کنند و با شرکت‌های درجهٔ دو مخابراتی شریک شوند. ایریدیوم قصد داشت با به خدمت گرفتن تعدادی سرمایه‌گذار در نقاط مختلف جهان از آن‌ها به عنوان «معبر» استفاده کند و هر یک از این سرمایه‌گذاران در یک نقطه مشخص از جهان، برای نمونه خاورمیانه، مسئولیت خدمات جهانی ایریدیوم را بر عهده بگیرد. از آن‌جا که شرکت موتورولا سابقهٔ همکاری با بن‌لادن‌ها را در پروندهٔ خود داشت بنابراین طبیعی بود که بن‌لادن‌ها هدف شرکت ایریدیوم در خاورمیانه بودند.[1]

بکر بن‌لادن به این سرمایه‌گذاری علاقه‌مند بود. او شرکت سرمایه‌گذاری ترینفورد عربستان سعودی را در خارج از عربستان تأسیس کرد که بعدها در پرونده‌های دادگاه‌های آمریکا به عنوان شرکت وابسته به شرکت گروه سعودی بن‌لادن معرفی شد. سپس شرکت ترینفورد بخش اعظم سهام «معبر» جهان عرب و آسیای میانه را همراه با حق انتصاب دو نفر از شش مدیر را خرید. به گفتهٔ یکی دیگر از مقامات اجرایی شرکت ایریدیوم، در سال ۱۹۹۳، شرکت ایریدیوم خاورمیانه با پرداخت چهل میلیون دلار پول نقد به کنسرسیوم اصلی ایریدیوم پیوست. سال بعد شرکت ایریدیوم خاورمیانه قسط دوم خود را، به مبلغ چهل میلیون دلار، پرداخت. به گفتهٔ یکی از مقامات سابق شرکت ایریدیوم بن‌لادن‌ها با پیش کشیدن سرمایه‌های سعودی‌های دیگر، از جمله اعضای خاندان سلطنتی، و خروج بخشی از سرمایه‌های خود، خود را کمی از معرض دید خارج کردند. در آخر شرکت‌های «معبر»، مانند

---

۱. موضوع کنفرانس سوییس و مختصرتر کردن طرح: مصاحبهٔ تلفنی با اف تامس تاتل، نوزدهم ژوئیهٔ ۲۰۰۶.

بن‌لادن‌ها، در سراسر جهان ۳/۴۶ میلیارد دلار در شرکت ایریدیوم سرمایه‌گذاری کردند.[۱]

شرکت ایریدیوم، که با خوشبینی و سرمایه‌گذاری سنگین کار خود را آغاز کرده بود، دفتر مرکزی خود را در ساختمان شمارهٔ ۱۵۷۵ خیابان یکم بخش شمال‌غربی شهر واشنگتن افتتاح کرد. بکر بن‌لادن ادارهٔ شرکت ایریدیوم خاورمیانه را بر عهدهٔ حسن، برادر ناتنی‌اش، گذاشت تا حسن در کنار سایر فعالیت‌های بین‌المللی خود بر این سرمایه‌گذاری نیز نظارت کند (پیش‌تر حسن رابط شرکت گروه سعودی بن‌لادن‌ها در آمریکا بود و در دفتر این شرکت واقع در حومهٔ مریلند کار می‌کرد. او همچنین به طور مرتب به تگزاس رفت‌وآمد می‌کرد تا در امر نظارت بر بازسازی هواپیماهای نیروی هوایی عربستان در یکی از پایگاه‌های هوایی ارتش آمریکا کمک کند). شرکت ایریدیوم خاورمیانه دفتر کوچکی در جرج‌تاون، که در همسایگی واشنگتن قرار داشت، تأسیس کرد. دو یا سه پرسنل عرب، که تجربیاتی در زمینهٔ فعالیت‌های اقتصادی داشتند، در این دفتر مشغول به کار شدند. آن‌ها در مدتی که شرکت ایریدیوم ماهواره‌های لازم را می‌ساخت و به فضا ارسال می‌کرد و در حینی که برنامه‌های بازاریابی شرکت ادامه داشت، با این شرکت در ارتباط بودند. بدین‌ترتیب حسن بن‌لادن نیز وارد هیئت‌مدیرهٔ شرکت ایریدیوم شد و گاه برای جلسات دوره‌ای به ایالات متحده می‌رفت.[۲]

حسن حدود چهل سال داشت و فردی مرتب و خوش‌مشرب بود که ظاهراً اهل شب زنده‌داری بود. او بعضی از مدیران اجرایی شرکت ایریدیوم را دعوت می‌کرد تا دور هم جمع شوند و ضمن صحبت تا دیروقت سیگار بکشند و بنوشند. بعضی از این مدیران سال‌های سال در عربستان کار کرده بودند و بدین خاطر به شخصیت‌های

---

۱. موضوع سرمایه‌گذاری شرکت ترینفورد: پروندهٔ S-4 ، منبع پیشین، بیست‌ویکم ژوئیهٔ ۱۹۹۷. در این سند به پرداخت نقدی دو قسط چهل میلیون دلاری اشاره شده و همچنین در تاتل، منبع پیشین، و به گفتهٔ یکی دیگر از مدیران اجرایی سابق شرکت ایریدیوم که خواسته است هویتش افشا نشود. جمع‌آوری سرمایهٔ ۳/۴۶ میلیارد دلاری: S-4 ، قبلی. احتمالاً تراز نهایی سرمایهٔ جمع شده رقمی بیش از این بوده است و این رقم اضافی توسط بانک در اختیار شرکت قرار گرفته بود.

۲. موضوع تأسیس دفتر شرکت ایریدیوم خاورمیانه در واشنگتن و پیوستن حسن به هیئت مدیره: مصاحبه با چهار مقام اجرایی سابق شرکت ایریدیوم از جمله تاتل که در جریان این موضوعات بودند.

دوگانهٔ همتایان سعودی خود عادت داشتند؛ سعودی‌هایی که در غرب اهل میگساری بودند و در کشورشان لب به نوشیدنی نمی‌زدند. اما حسن با سعودی‌های دیگر فرق داشت: به نظر می‌رسید منش او در جده، واشنگتن یا بیروت تغییری نمی‌کرد. یکی از مدیران اسبق شرکت ایریدیوم به خاطر می‌آورد که بعد از سال ۱۹۹۶ در این جلسات گفتگوهای خودمانیِ پس از ساعت اداری گاهی موضوع اسامه، برادر ناتنی حسن، به میان می‌آمد و دربارهٔ او صحبت می‌کردند. در عمل حسن نسبت به اسامه ابراز انزجار می‌کرد. آن طور که این فرد به خاطر می‌آورد حسن گفته بود اسامه «از خانواده طرد شده است». این تنها چیزی بود که حسن در این موارد می‌گفت. حسن عادت نداشت بیش از اندازه دربارهٔ اسلام یا دلایل اندوه جهان اسلام صحبت کند. سعودی‌ها هیچ‌گاه در حضور خارجی‌ها آزادانه دربارهٔ دین خود صحبت نمی‌کردند. در هر حال مشخص بود که حسن بیش‌تر به اتومبیل‌های کلکسیونی و موسیقی راک‌اندرول علاقه‌مند است.[۱]

حسن بن‌لادن یکی از مهم‌ترین سهامدارن نمایندگی شرکت هارد راک کافه در خاورمیانه بود. این شرکت نمایندگی رسمی شرکت هارد راک کافه در کشورهای عربی، یونان، قبرس و ترکیه را داشت. به نظر می‌رسید رستوران‌های هارد راک با موسیقی‌هایشان، بیش‌تر از معاملات املاک تجاری یا تلفن‌های ماهواره‌ای، با شخصیت حسن سنخیت داشتند. حسن بخش اعظم جوانی خود را در بیروت گذرانده بود و علاوه بر این‌که می‌توانست به زبان کوچه‌وبازار لبنانی صحبت کند ظاهراً محل تمام دستگاه‌های پین‌بال شهر را نیز می‌دانست. حسن با همسر اولش، لیلا، در لبنان آشنا شده بود. آن‌ها در هتل‌ها زندگی می‌کردند. حسن چندین دستگاه اتومبیل از جمله چند فِراری، چند کادیلاک، یک کرایسلر نیویورکر کلکسیونی و چند رولزرویس و مرسدس بنز داشت. حسن در جوانی وارد تجارت شده بود اما ظاهراً از موسیقی، فوتبال، کازینو و زندگی شبانه بیش‌تر لذت می‌برد. او یکی از طرفداران پروپاقرص تیم فوتبال جده،

---

۱. موضوع جلسات شب‌نشینی و «طرد شدن اسامه»: مصاحبه با یکی از مدیران اجرایی سابق شرکت ایریدیوم. در مصاحبه با دو تن از همکاران حسن در ایالات متحده و چند تن از آشنایان او در بیروت و جده به موضوع عادت شب زنده‌داری حسن اشاره شده است.

الاتحاد (رقیب تیمِ مورد علاقهٔ اسامه بن‌لادن) بود و آن‌قدر به خوانندهٔ مصری، ام‌کلثوم، علاقه‌مند بود که آخر هفته‌ها فقط برای شرکت در کنسرت‌های او با هواپیما به قاهره می‌رفت. با شروع جنگ‌های داخلی لبنان در دههٔ ۱۹۷۰، حسن پایگاه خود را به جده منتقل کرد اما به محض آرام شدن بیروت، در اواسط دههٔ ۱۹۹۰، دوباره به این شهر بازگشت. در این دوران مردم بیروت به شدت مشتاق این بودند که به زندگی گذشتهٔ خود بازگردند و به همین خاطر حتی موضوعی مانند افتتاح شعبهٔ هارد راک کافه در این شهر برای آنان رویدادی بسیار ویژه بود.[1]

شب افتتاح این رستوران در دسامبر سال ۱۹۹۶، به جای شلیک توپ و خمپاره مراسم آتش‌بازی بر فراز محلهٔ کورنیش بیروت، کنار ساحل مدیترانه، برگزار شد. شب افتتاحیه گروه فرانسوی جیپسی کینگ، که آهنگ‌های پاپ فلامینگو اجرا می‌کردند، روی صحنهٔ رستوران اجرای برنامه کردند. حسن با زنجیر بخشی را برای اعضای خاندان بن‌لادن جدا کرده بود. حدود ده الی دوازده تن از بن‌لادن‌ها، از جمله برادران ناتنی‌اش، شفیق و طارق، به این مناسبت با هواپیما به بیروت رفته بودند. این یکی از آن شب‌هایی بود که سالم به خاطرش زندگی می‌کرد. به راحتی می‌شد تصور کرد که اگر سالم زنده بود بلافاصله روی صحنه می‌رفت و با ریتم موسیقی جیپسی کینگ ترانه‌هایی را با اشتباهات فراوان می‌خواند.

تمام دیوارهای رستوران پر از چیزهایی بود که به نوعی به موسیقی ربط داشت: یک پیراهن قرمز که رویش سنگ‌های شیشه‌ای دوخته شده بود و زمانی مایکل جکسون آن را می‌پوشید؛ یک پیراهن سوزن‌دوزی‌شدهٔ ابریشمی که متعلق به الویس پریسلی بود؛ پیراهن کِرِپ‌دوشنِ جان لنون از گروه بیتلز، یک گیتار فِندِرِ اِستراتوکاستِر

---

۱. موضوع سهامدار عمده هارد راک کافهٔ خاورمیانه: مکاتبهٔ الکترونیکی با سخنگوی شرکت هارد راک کافه، بیست‌وسوم ژانویه ۲۰۰۶. موضوع آشنایی به زبان و دانستن محل تمام دستگاه‌های پین‌بال: مصاحبه با یکی از همکاران حسن در بیروت که خواسته است هویتش فاش نشود. موضوع گذراندن جوانی در بیروت، لیلا، زندگی در هتل‌ها: مصاحبهٔ تلفنی با لیلا موسی، بیست‌وچهارم آوریل ۲۰۰۶. موضوع اتومبیل‌ها، الاتحاد، ام‌کلثوم: مصاحبه با همکار بیروتی حسن، منبع پیشین، و یکی دیگر از آشنایان حسن در بیروت.

ساخت ۱۹۵۸ که اعضای گروه کارز از آن استفاده می‌کردند، یک گیتار اِستراتوکاستِر دیگر که امضای اِریک کلَپتون را داشت؛ رویهٔ دستگاه بازی پین‌بال گروه رولینگ‌استونز که اعضای گروه روی آن امضا کرده بودند و یک کیبورد الکترونیکی مارک اوبرهایم که امضای بیلی جوئل را داشت. اما مهم‌ترین مورد برگهٔ خط‌داری بود که بر روی آن جان لنون با خودکار مشکی متن ترانهٔ «تصور کن» خود را نوشته بود.[1]

اواخر سال ۱۹۹۶ در یک شب: یکی از پسران محمد بن‌لادن که در تبعید بود رؤیای مدینهٔ فاضله از طریق انقلاب اسلامی را در سر داشت در حالی که چند پسر دیگر محمد در پایتخت یک کشور عربی رستوران و بار افتتاح کرده بودند و به اشعار موسیقی راک مدینهٔ فاضلهٔ غربی جان می‌بخشیدند. اما شاید تکان‌دهنده‌تر از محتوای رؤیای این دو گروه رقیب بستر اجتماعی مشترکی بود که دو گروه در آن زندگی می‌کردند: جهانی که در آن جهاد و موسیقیِ پراحساس غربی با جوانان و مخاطبان جهانی، که گاه وجه اشتراک با اعراب داشتند، سخن می‌گفتند.

برنامهٔ کاری شرکت ایریدیوم بر پایهٔ پیش‌بینی توسعهٔ سریع تلفن‌های بی‌سیم در جهان استوار بود. از جمله شرکت‌های سرمایه‌گذار و شریک ایریدیوم، موسوم به شرکت‌های «معبر»، شرکت‌های مخابراتی بودند که در همان موقع هم چهارده میلیون مشترک داشتند و این امکان وجود داشت که خدمات تلفن‌های جدید به آن‌ها ارائه شود. در اسناد موجود در بایگانی این شرکت آمده است که ایریدیوم تخمین می‌زد تعداد «بازاری‌های حرفه‌ای در حال سفر» تا سال ۲۰۰۲ به ۴۲ میلیون نفر افزایش یابد. این افراد بزرگسالان شاغلی بودند که تلفن بی‌سیم داشتند و طی سال حداقل چهار بار منطقهٔ محلی تحت پوشش تلفن خود را ترک می‌کردند. این پیش‌بینی حتی اگر خیلی هم دقیق نبود این امید را به شرکت می‌داد که در بدو امر بدون هیچ مشکلی پانصد هزار نفر برای استفاده از خدمات این شرکت اقدام خواهند کرد و این برای شروع کار بسیار

---

۱. توصیف شب افتتاحیه و لوازم تزئینی روی دیوارها: مصاحبه با یکی از همکاران حسن که آن شب در افتتاحیهٔ رستوران حضور داشت، جزئیات در وب‌سایت رستوران موجود است، بررسی و تایپ شده، آوریل ۲۰۰۶. تاریخ مراجعه به وب‌سایت آوریل ۲۰۰۶.

خوب بود. اما مشکلات مسلمی نیز وجود داشت. مهم‌ترین مشکل بهای خدمات بود: بهای هر یک از دستگاه‌های تلفن اولیهٔ ایریدیوم سه هزار دلار و بهای تماس‌های بین‌المللی حداقل دقیقه‌ای هفت دلار بود. حتی در این دوران پیش از تلفن‌های موبایل، هنگامی که مشتریان هنوز نمی‌دانستند بابت استفاده از خدمات تلفن‌های قابل‌حمل باید چه بهایی را بپردازند، این ارقام بسیار سنگین بود.[1]

اما خیالبافی‌های رومانتیک محض برنامه‌های شرکت ایریدیوم گاهی نامطمئن به نظر می‌رسید. این شرکت که به ظاهر قصد داشت ماهیت خلاق خود را به نمایش بگذارد برای ارسال ماهواره‌های خود به فضا به چین متوسل شد. اوایل سال ۱۹۹۷، موشک‌های لانگ مارچ، که به مناسبت حوادث منتهی به ظهور کمونیسم در چین این نام برایشان انتخاب شده بود، هر چند ماه یک بار به فضا پرتاب می‌شدند و ماهواره‌های کاملاً کاپیتالیستی شرکت ایریدیوم را در مدار زمین قرار می‌دادند. آل گور، مشاور آینده‌نگر ریاست جمهوری آمریکا مسئولان شرکت ایریدیوم را به ضیافت باغ گل سرخ کاخ سفید دعوت کرد تا به خاطر این ایده از آن‌ها قدردانی کند. آل گور در این مهمانی به صورت تشریفاتی به یکی از نوادگان الکساندر گراهام بل، مخترع قرن نوزدهم تلفن، نیز تلفن کرد. او در این تماس به نوادهٔ گراهام بل گفت سیستم‌های ماهواره‌ای مانند ایریدیوم «پوشش تلفنی تمام بخش‌های کرهٔ زمین را تکمیل می‌کند و راهی را که الکساندر گراهام بل بیش از صد سال پیش آغاز کرده بود، ادامه می‌دهد. جدّ شما از این موضوع خیلی خشنود خواهد شد.»[2]

شرکت ایریدیوم در ابتدای کار خود به سرعتی نفس‌گیر تمام سرمایه‌های نقدینگی خود را مصرف کرد. بزرگ‌ترین چالش پیش روی شرکت به دست آوردن به موقع اجازهٔ دولت‌ها برای فروش و شروع به کار تلفن‌های جدید در بیش از ۱۵۰ کشور جهان بود. شرکت دفتر مرکزی خود را در شهر واشنگتن مستقر کرده بود تا بدین‌ترتیب بتواند از طریق سفارتخانه‌های حاضر در پایتخت عملیات اخذ مجوز دولت‌ها را

---

۱. پیش‌بینی بازار و چهارده میلیون مشترک قبلی: پروندهٔ S-4، منبع پیشین، بیست‌ویکم ژوئیهٔ ۱۹۹۷. تلفن‌های سه هزار دلاری و تماس دقیقه‌ای هفت دلار: *نیویورک تایمز*، یازدهم آوریل ۲۰۰۶.

۲. «پوشش تلفنی تمام... خواهد شد.»: *واشنگتن پست*، بیست‌ویکم اوت ۱۹۹۹.

سریع‌تر انجام بدهد و در این راه از کمک‌های دیپلماتیک دولت آمریکا نیز استفاده کند. اما مسئولیت نهایی اخذ مجوزهای لازم بر عهدهٔ شرکت‌های «معبر» بود. شرکت ایریدیوم خاورمیانه مجبور بود از بیش از بیست کشور عربی و آسیای میانه مجوز بگیرد در حالی که دول بسیاری از این کشورها فعالیت چندانی نداشتند، یا در صورت فعالیت درگیر بوروکراسی فاسد هزارتو مانند خود بودند. وکلای دفاتر مرکزی شرکت ایریدیوم مجبور بودند حدس بزنند چه زمانی ممکن است دولت کشور خاصی واقعاً «اجازه» صادر کند. فرم‌های مجوز در کشورهای مختلف کاملاً متفاوت بود. بعضی از دولت‌ها به سادگی یک مجوز اداری صادر می‌کردند و بعضی دیگر به شکل سنتی برای صدور مجوز جلساتی برگزار می‌کردند. یکی از مسئولان شرکت ایریدیوم می‌گوید: «یادم می‌آید مجوزی از مغولستان داشتم که روی دستمال سفره نوشته شده بود.» تاتِل، مشاور عمومی شرکت ایریدیوم، نیز به خاطر دارد که: «در مرحلهٔ اول دولت هر کشوری از ما می‌پرسید فقط بگویید قرار است چه‌کار کنید. نیازی هم نیست حرفتان را ثابت کنید.»[۱]

مشخص شد پویش اخذ مجوز به خصوص در خاورمیانه به کندی پیش می‌رود. حسن بن‌لادن و سایر مدیران شرکت‌های «معبر» تحت فشار زیادی بودند تا زودتر مجوزهای لازم را از دول کشورهای منطقه تحت نظارتشان بگیرند. بنا بر مدارک موجود در آرشیو بایگانی شرکت ایریدیوم، تا ماه ژوئیه سال ۱۹۹۷، یعنی حدود یک سال پیش از آغاز خدمات‌دهی شرکت، تنها مجوز مشروط فعالیت ایریدیوم در یکی از کشورهای منطقهٔ خاورمیانه اخذ شده بود. آن کشور هم افغانستان بود.[۲]

سه تن از مقامات سابق شرکت ایریدیوم، از جمله تاتل، که مسئول اخذ مجوزها بودند، می‌گویند دیگر یادشان نمی‌آید که مجوز کشور افغانستان چطور گرفته شد، چه تضمینی برای آن وجود داشت، کِی چنین مجوزی صادر شد، مجوز چگونه بود یا کدام مقام افغان آن را صادر کرده بود. در ژوئیهٔ سال ۱۹۹۷، طالبان، یک گروه شبه‌نظامی تندرو، دولت افغانستان را در دست داشت. اما در عین حال افراد سفارت افغانستان در

۱. موضوع مجوز روی دستمال سفره: مصاحبه با یکی از مقامات سابق شرکت ایریدیوم که خواسته است هویتش فاش نشود. «در مرحلهٔ اول... ثابت کنید.»: مصاحبه با تاتل، منبع پیشین.

۲. پروندهٔ S-4 ، منبع پیشین، بیست‌ویکم ژوئیهٔ ۱۹۹۷.

واشنگتن از گروه رقیب طالبان بودند و این احتمال وجود دارد که مجوز اولیه را همان افراد سفارت صادر کرده بودند. به گفتهٔ وکیل بن‌لادن‌ها شرکت ایریدیوم هیچ‌گاه نتوانست مجوز نهایی را از افغانستان بگیرد و حتی یک مشتری هم از این کشور نداشت.

در این دوران طالبان به دلیل سرکوب تحصیل زنان افغان و قوانین عجیب خود بسیار بدنام شده بود. تابستان سال ۱۹۹۷ طالبان با انتقادهای دیگری نیز مواجه شد چرا که مهمان خارجی‌ای که ملا عمر، رهبر یک چشم طالبان، به کشور دعوت کرده بود حرف‌های تندی در حمایت از خشونت گفته بود: این مهمان اسامه بن‌لادن بود. اما اسامه در اخذ مجوز اولیه برای فعالیت شرکت ایریدیوم هیچ نقشی نداشت. هیچ‌کس نیز تا به حال سعی نکرده است اخذ این مجوز را به او نسبت بدهد. تیموتی جِی فین، وکیل بن‌لادن‌ها، بعدها در این رابطه نوشت که به اعتقاد خانوادهٔ بن‌لادن، شرکت ایریدیوم پیش از ورود آن‌ها به سرمایه‌گذاری در این شرکت موفق به اخذ مجوز اولیه از افغانستان شده بود. فین نوشت: «حسن هیچ نقشی در این قضیه نداشت و حتی نمی‌دانست این مجوز چگونه گرفته شده است. در واقع حسن معتقد است او در رابطه با افغانستان هیچ فعالیتی نکرده بود چرا که به علت بهای سنگین خدمات شرکت، بازار افغانستان برای ایریدیوم بازار مهمی محسوب نمی‌شد. نیاز به گفتن نیست که حسن هیچ‌گاه با اسامه در این مورد تماسی نداشت.»

این احتمال وجود دارد که اسامه از سرمایه‌گذاری خانواده‌اش در شرکت ایریدیوم باخبر بود. احتمال دارد اسامه به خانواده‌اش پیشنهاد کرده باشد برای حمایت از قمار آن‌ها در سرمایه‌گذاری در ایریدیوم به آن‌ها کمک کند چرا که اکنون او نیز به قدرت و اهمیت تلفن‌های ماهواره‌ای جهانی پی برده بود.

مادر اسامه بعدها گفت: «هیچ‌کس به اندازهٔ مادر رنج نمی‌کشد.» اما این بدین خاطر نبود که اسامه نمی‌توانست از تبعیدگاه سیاسی خود به مادرش تلفن بزند. «همیشه مرتب به من تلفن می‌کرد» حتی از افغانستان. «بهم خبر می‌داد که خودش و خانواده‌اش سلامت هستند. بعد حرف‌های مادر و فرزندی می‌زدیم.»[1]

---

۱. متن مصاحبهٔ بطرافی با مادر اسامه بن‌لادن که توسط بطرافی در اختیار نویسنده قرار گرفته است.

اما وظیفه‌شناسی اسامه نسبت به مادرش بیش‌تر دستخوش مشکلات فن‌آوری شده بود. پس از این‌که اسامه در ماه مه سال ۱۹۹۶ سودان را به مقصد افغانستان ترک کرد، از کشوری با شبکهٔ مخابرات متزلزل اما در حال کار به کشوری رفت که مخابرات آن چندان قابل‌اعتماد نبود. اسامه تبعید خود را با هجرت پیامبر در قرن هفتم میلادی مقایسه می‌کرد اما در عین حال یکی از مشتریان نمونهٔ شرکت قرن بیست‌ویکمی ایریدیوم بود.

اسامه بن‌لادن به میل خود به افغانستان نرفت. دولت سودان در پی اندکی مشروعیت در عرصهٔ بین‌المللی بود و ایالات متحده برای سودان روشن کرد که تا زمانی که اسامه بن‌لادن در سودان زندگی می‌کند و آزادانه در خارطوم مشغول به کار است، چنین هدفی برای سودان محقق نمی‌شود. حسن التُرابی، مرشد پیشین اسامه، به او گفت که باید از سودان برود و سپس همراه با سایر دوستان اسامه در دولت سودان، خیانت خود را تشدید کردند. آن‌ها ابتدا مانع از پرداخت بدهی‌های دولت به اسامه شدند و سپس تمام مایملک او را به بهایی اندک خریدند. ناصر البَحری، محافظ شخصی اسامه، با به یادآوری آن دوران می‌گوید: اسامه «همه‌چیز را به بهایی ناچیز فروخت چون راه دیگری نداشت.»[1]

اسامه به شدت از نظر مالی تحت فشار بود، یکی از همسرانش او را ترک کرده بود و پسرش پیش‌تر او را ترک کرده و به عربستان برگشته بود. تحت این شرایط اسامه به همراه باقی اعضای خانواده‌اش با یک جت کرایه‌ای به جلال‌آباد افغانستان رفت. او مجبور شده بود زندگی شهری در مقام یک شیخ، دفاتر کولردار، مزارع پرورش اسب، تجارت و جلسات گروه جهادگران را در سودان رها کند و رهسپار افغانستان شود. آن‌ها در بخش شرقی افغانستان، که منطقه‌ای خشک و بدون امکانات بود مستقر شدند. اسامه بالاجبار مجبور شد به زندگی زاهدانه متوسل شود و اغلب برای فرزندانش دربارهٔ مزیت‌های زندگی سخت در ساخت شخصیت انسان سخنرانی می‌کرد و به عنوان نمونه به زندگی پیامبر و یارانش اشاره می‌کرد. با وجود این از همان اولین هفتهٔ ورود اسامه به

---

۱. «شرح مفصل محافظ شخصی اسامه از سازمان القاعده در سودان، عزیمت به افغانستان»، *القدس العربیه*، بیست‌وهشتم مارس ۲۰۰۵. ترجمه از FBIS.

افغانستان، معلوم بود که از شرایط سخت زندگی جدیدش خرسند نیست و تحت فشار روانی شدیدی قرار دارد. اکنون خشم اسامه از کسانی که باعث بازگشت او به افغانستان شده بودند شدیدتر شده بود. به ویژه او روز به روز نسبت به دولت ایالات متحدهٔ آمریکا خشمگین‌تر می‌شد.

اسامه هنگامی که در خارطوم زندگی می‌کرد در مقالات سیاسی خود همواره دولت ریاض را مورد تمسخر قرار می‌داد و دیگران را به واکنش در برابر این دولت تحریک می‌کرد. شکست‌ها و مال‌اندوزی خاندان سلطنتی موضوعاتی بود که اسامه همواره در نوشته‌های خود به آن‌ها می‌پرداخت اما با وجود این، هیچ‌گاه به صورت رسمی علیه دولت عربستان اعلان جنگ نداد. به ظاهر اخراج اسامه از سودان یک بار و برای همیشه اسامه را قانع کرد که آل‌سعود چیزی نبود جز عروسک خیمه‌شب‌بازی در دست واشنگتن. در هر حال بلافاصله پس از ورود به افغانستان، اسامه بدون هیچ نقشه‌ای اعلامیه‌ای صادر کرد و علیه ایالات متحده اعلان جنگ داد. این اولین مدرک نوشتاری بود که در آن اسامه به طور رسمی علیه غرب اعلان جنگ می‌کرد.

تکان‌دهنده‌ترین بخش این اعلامیه چند بند شعر و به ویژه خودزندگینامه‌ای به شعر بود که به نحوی بیانگر خشم و مخالفتی بود که وجود اسامه را پر کرده بود. در این اشعار اسامه از واژگان و تعابیری استفاده کرده بود که دال بر دیوانگی و از دست دادن کنترل بود. او تقریباً اشارهٔ مستقیمی هم به آن دسته از اعضای خانواده‌اش، که به نام اسلام از او دفاع کرده و کسانی که او را تنها گذاشته بودند، کرده بود. سپس گفته بود «از دست رفتن» مسجدالاقصی در بیت‌المقدس وجودش را آتش زده بود. مسجدی که تا آن‌جا که معلوم بود خودش هم هیچ‌گاه به آن‌جا نرفته بود اما در صحبت‌هایش در جمع، ترمیم آن را چند بار به پدرش نسبت داده بود. شاید باید این متن را کاملاً سیاسی دانست اما در صورتی که همین متن با دقت خوانده شود رگه‌هایی ناخودآگاه از اشارات اسامه به پدرش نیز در آن وجود دارد. به ویژه که در این شعر اشارهٔ سریعی به مرگ، مادرش و عقلانیت شده است. در مجموع تصویری که اسامه از خود در این شعر ارائه می‌دهد تصویر مردی است که آمادهٔ تجربهٔ حرکات افراطی جدید در زندگی خود است. در حالی که ظاهراً احساسات اسامه باید برای او عذاب‌آور می‌بود اما او در همین

اعلامیه نوشت که مطمئن است خشونت در راه خدا می‌تواند این احساسات عـذاب‌آور را پاک کند.

بر آنم که جان و مالم را قربانی مبارزانی کنم که هرگز نومیدم نکردند.
مبارزانی که هرگز خسته نشدند و از مرگ نمی‌هراسند،
حتی اگر چرخ جنگ در مسیر مخالف بچرخد.
در گرماگرم نبرد این مبارزان نمی‌هراسند و دیوانگی دشمن را
با شهامت «دیوانه‌وار» خود درمان می‌کنند...

تمام منتقدانی را که راه مخالف من را برگزیدند، انکار کردم؛
کسانی را که دوست دارند در باشگاه‌ها کنار شومینه بنشینند و بی‌وقفه حرافی کنند، انکار کردم؛
کسانی را که به رغم گمراهی می‌پندارند به هدف دست یافته‌اند، انکار کردم؛
به کسانی احترام می‌گذارم که عمل کردند، بدون این‌که بپرسند یا از مشکلات بهراسند؛
کسانی که هیچ‌گاه دست از هدف خود برنمی‌دارند، به رغم سختی‌های راه؛
کسانی که خونشان نفت‌شعله‌ای است که در تاریکی جهل رهنمون می‌شود؛
هنوز با تمام وجودم از دست رفتن مسجدالاقصی را حس می‌کنم؛
سوزشی است که در تمام رگ‌هایم جاری است...
مرگ حق است و سرنوشت پایانی، و زندگی در هر حال پایان می‌یابد. من اگر با تو نجنگم،
پس باید مادرم دیوانه بوده باشد!

دیوارهای ظلم و ستم فرو نمی‌ریزد مگر با بارانِ گلوله.
مرد آزاده رهبری را به خائنان و گناهکاران نمی‌سپارد.
بدون ریخته شدن خون، هیچ پستی و خواری پاک نمی‌شود
از پیشانی...[۱]

بخشی از خشم اسامه احتمالاً محصول عدم‌امنیتی بود که در تابـستان سـال ۱۹۹۶، او و

---

۱. سایت سیستم ترجمه اخبار عمومی:
www.pbs.org/newshour/terrorism/international/fatwa_1996.htm,
تایپ و بررسی، دهم ژوئیهٔ ۲۰۰۷.

خانواده‌اش بلافاصله پس از رسیدن به جلال‌آباد افغانستان احساس کرده بودند. در آن دوران شرق افغانستان در اوج ناآرامی‌ها بود و دوستان قدیمی اسامه در افغانستان با روی کار آمدن طالبان متفرق شده بودند. با توجه به شهرت ثروت اسامه و با توجه به این‌که از حمایت سیاسی اندکی برخوردار بود، بسیار شانس آورد که در همان هفته‌های اول ورودش به افغانستان یکی دیگر از قربانیان تبانی‌های مداوم در خلال جنگ داخلی افغانستان نشد.

اما تا پایان همان سال، وضعیت او تا حد زیادی بهبود یافت. بن‌لادن موفق شد به دیدار ملا عمر برود و پیوند دوستی محکمی بین آن دو شکل گرفت. ملا عمر با مهمان‌نوازی، اسامه را به شهر جنوبیِ فقیر اما کاملاً آرامِ قندهار دعوت کرد. اسامه با بخش اعظمی از اعضای خانواده‌اش به قندهار رفت. تا این زمان اسامه سه همسر، حداقل یازده پسر و تعداد زیادی دختر داشت؛ هیچ‌کدام از دستیارانش نتوانسته و نخواسته بودند تعداد دختران او را بشمارند.

حتی پس از این‌که محل زندگی اسامه به منطقه‌ای آرام‌تر تبدیل شد، همچنان تمام فکرش مشغول ایالات متحده بود. به گفتهٔ البَحری، که بعدها محافظ شخصی اسامه شد، اسامه در این دوران مجموعه‌ای عجیب‌وغریب از کتاب‌هایی دربارهٔ آمریکا جمع‌آوری کرده بود و می‌خواند. از جمله این کتاب‌ها کتابی دربارهٔ هنری کیسینجر، وزیر امور خارجهٔ سابق ایالات متحدهٔ آمریکا بود که در آن کیسینجر دربارهٔ اشغال میادین نفتی عربستان در سال ۱۹۷۳، طی دوران جنگ اعراب و رژیم اشغالگر قدس صحبت کرده بود. کتابی دیگر نوشتهٔ یکی از فرماندهان نظامی آمریکا دربارهٔ تخلیهٔ سریع نیروهای نظامی بود و باز کتاب دیگری که منابع آن مشخص نبود اما دربارهٔ نقشه‌های فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، برای فتح دنیا بود.[1] سخنرانی‌های عمومی اسامه در این دوران بیانگر این بود که او نیز مانند بسیاری از سعودی‌های دیگر افکار ضدیهودی خود را بر نوشته‌ها و کتب قدیمی، مانند پروتکل بزرگان صهیون، بنا نهاده بود. کتابی که ظاهراً پرده از اسرار توطئه‌های جهانی یهودیان برمی‌داشت و آدولف

---

۱. «توضیحات محافظ شخصی سابق بن‌لادن دربارهٔ روش‌های آموزشی القاعده: کتابخانه‌ها»، *القدس العربی*، بیست‌وششم مارس ۲۰۰۵، ترجمه FBIS.

هیتلر به عنوان سندی تاریخی به آن استناد کرده بود. در کتابخانهٔ کوچک اسامه چنین کتاب‌هایی در میان کتاب‌هایی دربارهٔ *قرآن*، مقالات فاکس‌شده توسط علمای اسلام‌گرای تندروی داخل عربستان و بخشی از گزارشات مطبوعات عرب در کنار هم قرار داشت. اسامه چهارزانو روی فرشی پشمی می‌نشست و در حالی که لامپ‌ها مدام خاموش و روشن می‌شد همراه دیگران نان و ماست می‌خورد. برای اسامه، حتی اگر خودش نیز مایل بود، تعیین مرز میان خطوط تاریخ و خیالبافی دشوار می‌شد. البحری در یادآوری خاطراتش می‌گوید اسامه و همفکرانش از خودشان می‌پرسیدند: «آمریکا چیست؟» اگر آن‌ها در جهادهای خود در افغانستان و چچن در برابر شوروی و در بوسنی در برابر صرب‌ها پیروز شده بودند پس «آمریکا برای آن‌ها موضوع جدیدی نبود.» آن‌ها از زبان مبارزانی که در برابر آمریکا در سومالی جنگیده بودند روایات بسیاری شنیده بودند. آن‌ها اعترافات بمب‌گذارانی را نیز شنیده بودند که به اهداف آمریکایی در عربستان حمله کرده بودند. در نهایت بن‌لادن و همفکرانش به این نتیجه رسیدند که «آمریکا باید تنها هدف مبارزات آن‌ها باشد.»[۱]

موازنهٔ قدرت سیاسی و نظامی طرفین، همان طور که گروه اسامه می‌دانست، به شکل تأسفباری به نفع آمریکا بود به ویژه که در نگاهی افراطی یهودیت سرچشمهٔ توطئه‌های شیطانی در جهان محسوب می‌شد: یهودیان و مسیحیان، یا همان «صهیونیست‌ها» یا صلیبیون تلاش می‌کردند اسلام را نابود و سرزمین‌های اسلامی را غصب کنند. چنین جنگی در *قرآن* پیش‌بینی و توصیف شده و *قرآن* از مؤمنان خواسته است به نام خداوند در برابر دشمنان مبارزه کنند تا پیروزی نهایی مسلمانان و روز آخرت هر چه زودتر فرارسد. مالکیت نفت نیز موضوعی بود که اخیراً در میان مسلمانان دربارهٔ همین نبرد مطرح شده بود. به اعتقاد آنان خداوند منابع بزرگ نفتی را در سرزمین عربستان قرار داده بود تا ساکنان سرزمین مهد اسلام را تقویت کنند. به همین دلیل یهودیان و صلیبیون، که از این موضوع وحشت داشتند، سعی می‌کردند مالکیت نفت را به دست آورند و برای این کار از ضعف و خیانت حکام محلی عرب

۱. «آمریکا چیست... آن‌ها باشد.»: مصاحبه با محافظ شخصی سابق اسامه دربارهٔ اولین ملاقاتش با اسامه بن‌لادن، *القدس العربی*، بیست‌وششم مارس ۲۰۰۵، ترجمه FBIS.

بهره می‌بردند. اسامه در اعلامیهٔ اوت سال ۱۹۹۶ خود نوشت با توجه به این موضوعات توطئه‌های آمریکا در عربستان سعودی به جنایاتی منجر شده که نزدیک به هزار سال ادامه داشته است. او سپس خود را نیز یکی از قربانیان همین توطئه‌ها دانسته بود:

> از جمله مهم‌ترین و بزرگ‌ترین تجاوزات آن‌ها به مسلمانان، از زمان پیامبر تاکنون، اشغال اراضی دو شهر بزرگ مقدس است. به دستور ایالات متحدهٔ آمریکا، آنان تعداد زیادی از علمای مذهبی را در دو شهر مقدس دستگیر کرده‌اند... من و گروهم نیز تا حدی مورد این بی‌عدالتی‌ها قرار گرفته‌ایم. ما در سودان، افغانستان و پاکستان تحت تعقیب قضایی هستیم...[1]

هنگامی که اسامه دور از دفتر و دستگاه فاکس و نوشتن‌هایش، در خانه کنار اعضای خانواده‌اش بود دوباره به همان پدر میانسال، زاهد و سختگیری مبدل می‌شد که در سودان بود: اسامه در مورد اقامهٔ نماز و ایستادن روی پای خود بسیار سختگیر بود اما مواقعی نیز بود که بسیار مهربان، بخشنده و اهل تفریح می‌شد به ویژه هنگامی که با خانواده برای گردش به صحرا می‌رفت. اسامه به فرزندانش اجازه نمی‌داد در آب یخ بیندازند مبادا که با این کار به راحت‌طلبی عادت کنند و استفاده از موادی مانند سس تاباسکو را به عنوان بخشی از تحریم سفت‌وسختش علیه کالاهای آمریکایی قدغن کرده بود. با این حال گاهی نیز برنامهٔ مسابقهٔ والیبال، گردش با اسب، شکار و پیک‌نیک‌های خانوادگی ترتیب می‌داد. همواره تعدادی محافظ مسلح اطراف او و همسرانش بودند. اکنون اسامه آن‌قدر شخصیت مهمی محسوب می‌شد که نمی‌باید در محافظت از او هیچ خطایی صورت می‌گرفت به ویژه که او در کشوری بود که تحت حکومت طالبان به کشوری فقیر و بسیار منزوی مبدل شده بود. با وجود این یک مورد دربارهٔ شخصیت اسامه وجود داشت که دور از ذهن، عجیب و غیرقابل درک می‌نمود. اسامه خیلی آرام دست می‌داد و وقتی کسی با او دست می‌داد، به گفتهٔ پیتر جوونال، روزنامه‌نگار انگلیسی، احساس می‌کرد دارد «با یک ماهی دست می‌دهد». یکی از همسران سابق اسامه به خاطر می‌آورد که پس از بازگشت او به افغانستان اوقات زیادی بود که «اسامه

---

۱. برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۱۶۵.

دوست نداشت با کسی حرف بزند» و «دوست داشت تا دیروقت گوشه‌ای بنشیند و فکر کند.»[1]

اسامه نیز مانند بسیاری از برادرانش ترجیح می‌داد همواره در میان حلقهٔ پیروان و خانواده‌اش باشد. اسامه دوست داشت مدام در حرکت باشد و تا می‌تواند با افراد بیش‌تری ارتباط برقرار کند. او همچنان به دفتر کار خود در لندن وابسته بود. همکارش فوّاز، از آن‌جا با او در قندهار در ارتباط بود. فوّاز با اتومبیل به یک مرکز تلفن و فاکس بین‌المللی، به نام گِریپ‌واین، در شمال لندن می‌رفت و از آن‌جا با رئیسش پیام‌های نوشتاری ردوبدل می‌کرد.[2] اما فن‌آوری فاکس دیگر به یک فن‌آوری خسته‌کننده و در حال منسوخ شدن مبدل می‌شد.

اسامه از تأثیر روزافزون شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای آگاه بود. به نظر او این شبکه‌ها ابزاری کارآمد در بازاریابی و جمع‌آوری کمک بود. از دست دادن میراث پدر، سهم در شرکت‌های خانواده و دارایی‌ها و املاکش در سودان بدین معنی بود که او در بازگشت به افغانستان به رسانه‌ای قدرتمند نیاز داشت تا در مرحلهٔ اول به جمع‌آوری کمک‌های مالی و افراد داوطلب بپردازد. این همان استراتژی‌ای بود که در طول جنگ علیه شوروی از آن بهره برده بود و اکنون قصد داشت به وسیلهٔ شبکه‌های تلویزیونی، با خطاب قرار دادن مخاطبان خود در سراسر جهان، که پیش از این ممکن نبود، فعالیت‌های خود را به روز کند و گسترش دهد. طالبان که بیماری ترس از فن‌آوری داشت معمولاً رسانه‌ها را ابزار دست شیطان می‌پنداشت. اما تلویزیون نه تنها برای اسامه در عملیات جهادش نقشی مهم داشت بلکه تماشای تلویزیون یکی از کارهایی بود که اسامه از آن لذت می‌برد: به نظر می‌رسید اسامه طی روزهای طولانی تبعیدش به یک معتاد اخبار جهانی تبدیل شده بود.

اسامه طی سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ یک سری مصاحبه‌های تلویزیونی در افغانستان انجام داد. در همان ابتدای ورودش به افغانستان شبکهٔ سی‌ان‌ان مصاحبهٔ مهمی با او

---

۱. «با یک ماهی دست می‌دهد.»: قبلی، ص ۱۸۱. «اسامه دوست نداشت... فکر کند.»: «مصاحبه با همسر بن‌لادن...»، *المجله*، دهم مارس ۲۰۰۲. ترجمه FBIS.

۲. اظهارات کاراگاه نوئل فِنی، پروندهٔ شکایت ایالات متحده از اسامه بن‌لادن و سایرین، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقه جنوبی نیویورک، 98CR1023، بیست‌وهفتم مارس ۲۰۰۳.

انجام داد و یک سال بعد شبکهٔ ای‌بی‌سی به سراغ اسامه رفت. او همچنین به خبرنگاران چندین روزنامهٔ عرب‌زبان که مورد تأیید و احترامش بودند، اجازهٔ ملاقات داده بود. اسامه خیلی زود متوجه شد شبکهٔ الجزیره، به عنوان یک شبکهٔ ماهواره‌ای مستقل عرب زبان، از قدرت بسیاری برخوردار است. بدین‌ترتیب اوایل سال ۱۹۹۸ اسامه به این شبکه اجازهٔ مصاحبه داد و این مصاحبهٔ مهم به او امکان داد این بار با صدایی رساتر و به شکلی کامل‌تر با مخاطبان سعودی و اعراب کشورهای دیگر صحبت کند. اسامه از اهمیت نحوهٔ پخش تصویرش آگاه بود: کتاب‌هایی که پشت سر او قرار داشت، تفنگی که کنارش بود و رگبار شلیک گلوله‌ها در بدو ورود او به محل برای انجام مصاحبه.

اوایل سال ۱۹۹۸، پس از یک دوره جدایی، اسامه بار دیگر با گروه مصری الجهاد به رهبری ایمن‌الظواهری متحد شد. سپس آن‌ها طی یک کنفرانس خبری با حضور خبرنگاران و فیلمبرداران شبکه‌های خبری، تشکیل گروه ائتلافی جدید خود را اعلام کردند: گروه جبههٔ متحد اسلامی جهاد علیه صلیبیون و یهودیان. بن‌لادن و الظواهری پشت میزی نشسته بودند که روی آن پرچمی انداخته شده بود. ظاهر آن دو شبیه دو مدیر اجرایی یک شرکت کوچک اسلامی تولید و پخش دارو بودند که در جلسهٔ بازاریابی شرکت کرده و می‌خواستند آغاز به کار خط تولید محصول جدیدشان را اعلام کنند. تصاویر شبیه فیلم‌هایی بود که اسامه، بار قبل در زمان حضور در افغانستان خودش دربارهٔ خودش می‌ساخت.

رحیم‌الله یوسف‌زای، روزنامه‌نگار پاکستانی حاضر در جلسه، از اسامه دربارهٔ این موضوع که خانوادهٔ بن‌لادن او را طرد کرده بودند، پرسید.

اسامه با ناراحتی پاسخ داد: «خون غلیظ‌تر از آب است.»

یوسف‌زای پرسید: «آیا شما هنوز یک میلیاردر هستید؟» مشخص بود که اسامه از بازی با کلمات لذت می‌برد و دیگر به حضور در برابر دوربین‌های تلویزیونی عادت کرده است. پاسخ داد: «دل من ثروتمند و سخاوتمند است.»[1]

ممکن بود دستگاه‌های فاکس پیام‌های نوشتاری اسامه را پخش کنند و

---

۱. نیوز (اسلام‌آباد)، شانزدهم ژوئن ۱۹۹۸. نسخه اصل انگلیسی، مخابره FBIS.

تلویزیون‌های ماهواره‌ای حضور و سخنرانی‌های او را نمایش دهند اما اسامه برای کارهای خصوصی‌تر به تلفن نیاز داشت.

روز اول ماه نوامبر سال ۱۹۹۶، درست همان زمانی که اسامه مشغول ایمن‌سازی مخفیگاه خود با کمک طالبان بود، از طریق دفتر کارش در لندن یک دستگاه تلفن ماهواره‌ای اینمارسَت مینی اِم خرید که دستگاهی به اندازهٔ یک لپ‌تاپ بود. قیمت خرده‌فروشی این تلفن‌ها پانزده هزار دلار بود. دفتر او همچنین چند هزار دقیقه اعتبار نیز برای تلفن او خرید. شرکت اینمارسَت کارش را به عنوان یک کنسرسیوم دولتی آغاز کرده بود اما چندی بود که شرکت به بخش خصوصی واگذار شده بود. تلفن‌های مینی اِم شرکت اینمارسَت بازار ایریدیوم را شکسته بودند اما برخلاف ایریدیوم هدف اینمارسَت مشتریان معمولی نبود. تلفن‌های این شرکت در وهلهٔ اول برای شرکت‌هایی کارایی داشت که محل‌های فعالیتشان در فواصلی دور از هم قرار داشت. گروه القاعده در بازار اینمارسَت حکم یکی از مشتریان متعارف این شرکت را نداشت، اما جغرافیای این شرکت ـــ دفتر مرکزی در یکی از مناطق دورافتادهٔ افغانستان و دفاتر منطقه‌ای در آفریقا و کشورهای عربی ـــ برای کارکرد تلفن مینی اِم مناسب بود.[1]

ریز مکالمات تلفن اسامه نشان می‌دهد که او اهل پرحرفی است. شماره‌هایی که او و همکارانش بین اواخر سال ۱۹۹۶ تا پاییز سال ۱۹۹۸ با آن‌ها تماس گرفته‌اند، این فکر را به ذهن متبادر می‌کند که اسامه مدام در حال صحبت کردن با روزنامه‌نگاران در نقاط مختلف، مشاوران مالی و رهبران گروه‌های کوچک تروریستی بوده است و بعد در این میان ناگهان یادش می‌افتاد که وظیفه دارد با مادرش نیز احوالپرسی کند. اسامه بیش‌تر از همه با همکاران خود در لندن تماس می‌گرفت: ۲۶۰ تماس با ۲۷ شمارهٔ مختلف. اسامه و همکارانش بیش از ۲۰۰ بار با یمن، ۱۳۱ تماس با سودان، ۱۰۶ تماس با ایران، ۶۷ تماس با آذربایجان، ۵۹ تماس با پاکستان، ۵۷ تماس با عربستان سعودی، ۱۳ تماس با

۱. خرید در اول نوامبر ۱۹۹۶: مدرک خرید تلفن به عنوان سند دادگاه، پروندهٔ شکایت ایالات متحده از اسامه بن‌لادن و سایرین، منبع پیشین، بیست‌وهفتم مارس ۲۰۰۱. تاریخچهٔ شرکت اینمارسَت و موقعیت این شرکت در بازار: مصاحبه با دو تن از مدیران سابق شرکت ایریدیوم.

کشتی‌هایی که در اقیانوس هند در حال حرکت بودند و ۶ تماس با ایالات متحده گرفته بودند.[۱]

از اوایل سال ۱۹۹۷، دولت ایالات متحده شنود تماس‌های تلفن اسامه را آغاز کرد. یکی از افسران سازمان سیا در اروپا در ماه ژانویه یا فوریه متوجه این موضوع شد که سیستم‌های شنود آژانس امنیت ملی (آژانس امنیت مسئول شنود در آمریکا) بر روی تماس‌هایی تمرکز کرده که از افغانستان توسط یک تلفن اینمارسَت برقرار می‌شده است. پس از تحقیقات مشخص شد این تلفن به اسامه بن‌لادن تعلق دارد و اسامه نیز در این دوران به یکی از اهداف اصلی سازمان سیا مبدل شده بود. یکی از افسران سازمان سیا، که از حومهٔ ویرجینیا مشغول پیگیری تماس‌های اسامه بود، نموداری را از محل‌هایی که اسامه با آن‌ها تماس گرفته بود تهیه کرد و در بعضی از موارد موفق شد تماس‌های بعدی را که از آن شماره‌ها برقرار می‌شد ردگیری کند. اما به گفتهٔ مایکل شوئر، که در آن زمان مسئول واحد ردیابی اسامه بن‌لادن بود، سازمان سیا موفق نشد آژانس امنیت ملی را متقاعد کند به طور مداوم ریز مکالمات تلفن اسامه را در اختیار این سازمان قرار دهد. شوئر، که از این وضعیت خسته شده بود، موفق شد تجهیزات شنود خود را به راه بیندازد اما این تجهیزات تنها به صورت یک‌طرفه مکالمات تلفن اسامه را شنود می‌کرد. آن طور که شوئر به خاطر می‌آورد آن‌ها فقط می‌توانستند تماس‌هایی را که از افغانستان گرفته می‌شد، شنود کنند. با این حال، حتی با وجود چنین محدودیتی، در طی تمام سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ تلفن ماهواره‌ای اسامه بن‌لادن نقشه‌ای مطمئن از پراکندگی اعضای گروه القاعده در سراسر جهان را ترسیم می‌کرد.[۲]

اسامه در بعضی از مکالمات خود از کلمات رمزمانند نامفهومی استفاده می‌کرد و متخصصان رمزگشایی هم قادر نبودند معنی این پیام‌ها را درک کنند. تا آن‌جا که معلوم شده است (هنوز هم متن مکالمات اسامه از حالت اسناد طبقه‌بندی خارج نشده است) در نهایت هم اطلاعات جمع‌آوری شده از طریق شنود مکالمات تلفن

---

۱. ریزمکالمات: *ساندی‌تایمز* (لندن)، بیست‌وچهارم مارس ۲۰۰۲، و *نیوزوییک*، بیست‌وپنجم فوریه ۲۰۰۲.

۲. مصاحبه با مایکل شوئر، پنجم ژوئیهٔ جولای ۲۰۰۵.

اسامه به اندازه‌ای نبود که مانع از اولین اقدام شدید تروریستی اسامه و کشته شدن افراد زیادی شود.

هنگامی که اسامه سال‌های زندگی در تبعید سودان را می‌گذراند، همواره فکر حمله به سفارت‌های آمریکا در کشورهای شرق آفریقا را در سر می‌پروراند. روز هفتم اوت سال ۱۹۹۸، پس از یک دور تماس با دفتر مرکزی القاعده در افغانستان، دو گروه تروریستی مخفی آفریقایی که با القاعده همکاری می‌کردند، دست به کار شدند. آن‌ها تلاش کردند در عملیاتی انتحاری کامیون‌های حاوی بمب را به سفارت‌های آمریکا در نایروبیِ کنیا و دارالسلامِ تانزانیا بزنند. کامیون‌ها در نزدیکی سفارتخانه‌ها منفجر شدند و در نتیجه ۲۲۵ کشته و هزاران زخمی بر جای گذاشتند.

اسامه با استفاده از تلفن ماهواره‌ای خود از سوی دیگر اقیانوس هند به اهداف خود حمله کرده بود. این حملات نوعی نوآوری بود که ریشه در استعداد و تجربهٔ بن‌لادن‌ها داشت: همان طور که برادران ناتنی او در واشنگتن بر روی تلفن‌های ماهواره‌ای سرمایه‌گذاری کرده بودند، اسامه نیز با استفاده از همین فن‌آوری به سفارت‌های آمریکا در کشورهای خارجی حمله کرده بود. البته این آخرین باری هم نبود که اسامه از فن‌آوری‌های مخابرات جهانی، که برای خانواده‌اش موضوعی آشنا بود، برای خلاقیت‌های تاکتیکی هوشمندانه‌اش بهره می‌برد.

در همان ماه اوت، اسامه با استفاده از دفتر فاکس گِریپ‌واین، در شمال لندن، فاکسی را منتشر و مسئولیت این حملات را با نام گروه ناشناس جبههٔ متحد اسلامی بر عهده گرفت. او در این فاکس نوشت: «به خواست خداوند روزهای آینده، آمریکا شاهد سرنوشت تیره و تلخی خواهد بود که پیش‌تر بر سر اتحاد جماهیر شوروی آمده بود. این ضربات یکی پس از دیگری از نقاط مختلف جهان بر سر آمریکا فرود خواهد آمد و گروه‌های اسلامی یکی پس از دیگری سر بر خواهند آورد...»[1]

چند هفته پس از حمله به سفارتخانه‌های آمریکا در آفریقا پرزیدنت کلینتون دستور شلیک موشک‌های کروز به مواضع اسامه در افغانستان را صادر کرد. اسناد به دست

---

۱. شوئر (با امضای ناشناس)، *از دید دشمنان ما*، صص ۲۲ـ۲۳.

آمده از شنود تلفن ماهواره‌ای اسامه در کنار شهادت اعضای اخراجی سازمان القاعده تردیدی باقی نگذاشته بود که این حملات توسط بن‌لادن ترتیب داده شده بود. اطلاعات ارائه‌شده از مکان اختفای اسامه نیز غلط از آب درآمد و موشک‌ها به محل اختفای او نخورد. اسامه متوجه شد که احتمالاً از تلفنش برای ردیابی او استفاده می‌شود و به همین خاطر آن را خاموش کرد و دیگر هیچ‌گاه از آن استفاده نکرد.

حملات موشکی انتقام‌جویانه به سرعت بر اهمیت اسامه در سطح جهان افزود. اکنون مشخص شده بود که اسامه کسی است که قدرتمندترین کشور جهان جهت مقابله با او از نیروی نظامی خود استفاده کرده است. در ماه اوت همان سال مصاحبه‌ها و کنفرانس‌های خبری مقامات دولت کلینتون و ژنرال‌های ارتش آمریکا، که مسئول حملات موشکی به افغانستان بودند، برای اولین بار نام اسامه را به مخاطبانی معرفی کرد که پیش‌تر هرگز اسمی از او نشنیده بودند. مسلمانان پاکستان در تأیید رهبری اسامه، در حالی که عکس‌های او را روی پرچم‌ها و تی‌شرت‌های خود چاپ کرده بودند، در خیابان‌ها راهپیمایی کردند.

در گرماگرم ظهور چهرهٔ جهانیِ اسامه، شرکت ایریدیوم نیز تنها چند هفته تا آغاز سرویس‌دهی به مشتریان خود فاصله داشت. تاتِل، مشاور عمومی شرکت، با اشاره به بن‌لادن‌ها می‌گوید: «ناگهان یادمان آمد یکی از همین آدم‌ها در هیئت‌مدیرهٔ ماست.» مدیران اجرایی ایریدیوم با دستپاچگی شروع به تحقیق دربارهٔ خانوادهٔ اسامه بن‌لادن کردند. آن‌ها «به شکلی محترمانه و حرفه‌ای» از حسن دربارهٔ اسامه تحقیق کردند. او به مدیران شرکت اطمینان داد که اسامه از خانوادهٔ بن‌لادن‌ها حذف شده است. مسئولان شرکت تصمیم گرفتند در این مورد به صورت رسمی اظهارنظری نکنند تا در چنان شرایط حساسی، در حالی که پنج میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در خطر بود، افکار عمومی را به سمت خود و این موضوع جلب نکنند. هنگامی که خبرنگاران با این شرکت تماس گرفتند، خانمی که سخنگوی شرکت بود به سادگی گفت که ارتباط اسامه با خانواده و کار خانواده‌اش قطع شده است.[۱]

---

۱. مصاحبه با تاتل، منبع پیشین. پاسخ رسانه‌ها: *دیلی‌نیوز* (نیویورک)، بیست‌وهفتم اوت ۱۹۹۸. *اینتراسپِیس*، نهم سپتامبر ۱۹۹۸.

طولی نکشید که مشکلات دیگری سبب نگرانی مسئولان شرکت ایریدیوم شد. هنگامی که تلفن‌های شرکت برای فروش به بازار عرضه شدند، مشخص شد که نه تنها این شرکت قادر به تغییر جهان نیست بلکه سرنوشت شرکت این بود که به عنوان سنگین‌ترین سرمایه‌گذاری منتهی به ورشکستگی در طول تاریخ شناخته شود.

شرکت در مورد بهای خدمات اشتباه پیش‌بینی کرده بود. همچنین سرعت خدمات‌رسانی شرکت در بازار کم بود. بیش از یک دهه از زمان شروع کار تا عرضهٔ محصول به بازار گذشته بود. خدمات تلفن همراه و شبکهٔ جهانی اینترنت پیش‌تر گوی سبقت را از این شرکت برده بودند. شرکت ایریدیوم تنها توانست ۵۵ هزار مشتری را قانع به خرید گوشی و استفاده از خدمات خود کند و این یک‌دهم میزان مورد نیاز شرکت بود. در نهایت شرکت موتورولا رسماً اعلام کرد که ۲/۵ میلیارد دلار ضرر کرده است.[1] شرکت ایریدیوم نیز در سال ۱۹۹۹ اعلام ورشکستگی کرد. سرمایه‌گذاران شرکت‌های معبر، از جمله بن‌لادن‌ها، نیز تمامی پول خود را از دست دادند.

طولی نکشید که این خطر احساس شد که ماهواره‌های شرکت به زودی سقوط می‌کنند و در برخورد با جو زمین منفجر می‌شوند. به منظور جلوگیری از این حادثه پنتاگون طی قراردادی رسماً موافقت کرد ماهانه مبلغ سه میلیون دلار به شرکت ایریدیوم بپردازد تا آن‌ها بتوانند به فعالیت و خدمات‌رسانی خود ادامه دهند. یکی از سخنگویان پنتاگون در توضیح علت این کار عنوان کرد که یک شبکهٔ جهانی مخابرات ماهواره‌ای برای مقاصد نظامی پنتاگون کارایی بسیاری دارد. این سخنگو گفت: «شرکت ایریدیوم در نقاطی از جهان سرویس می‌دهد که در آن مناطق هیچ خدمات مخابراتی وجود ندارد.» او سپس اضافه کرد حوزهٔ عمل این شبکه و امنیت آن «کاربردهای متعددی» برای نیروهای مسلح آمریکا دارد.[2]

گروه القاعده به تدریج، اما با سرعتی بسیار کم، در حال یاد گرفتن بود. اکنون اسامه بن‌لادن به طور رسمی خود را دشمن ایالات متحدهٔ آمریکا معرفی کرده بود.

---

۱. موضوع جذب تنها ۵۵ هزار مشترک و اعلام رسمی ضرر ۲/۵ میلیارد دلاری: *نیویورک‌تایمز*، یازدهم آوریل ۲۰۰۰.

۲. متن وزارت دفاع، خلاصه اخبار، هشتم دسامبر ۲۰۰۰.

دولت آمریکا اطلاعات بسیار اندکی دربارهٔ او و خانواده‌اش داشت اما در عین حال بخشی از اطلاعاتی را که به دست آورده و در سطح بلندپایه‌ترین مقامات خود پخش کرده بود نیز اطلاعاتی غلط بود. از طرف دیگر مشخص شد جستجو و تحقیق دربارهٔ اسامه بن‌لادن حتی برای سازمان سیا کاری سخت و پیچیده بود.

# ۳۴
# وکلا، سلاح‌ها و پول

دانیل کُلمن، مأمور اف‌بی‌آی، در مارس سال ۱۹۹۶، به واحد رسیدگی به پروندهٔ اسامه بن‌لادن در سازمان سیا پیوست. در آن زمان سازمان سیا و اف‌بی‌ای در حال گسترش همکاری‌های خود بودند. کلمن به واسطهٔ تجربیات گذشته‌اش در زمینهٔ تحقیقات اطلاعاتی فرستادهٔ خوبی برای کمک به سازمان سیا بود. او مردی چهارشانه بود که خیلی آرام صحبت می‌کرد و بیش‌تر عمر خود را در نیویورک و نیوجرسی زندگی کرده بود. در آن دوران، واحد جستجوی بن‌لادن در ساختمانی در حومهٔ ویرجینیای شمالی قرار داشت. هنگامی که کلمن در این مکان مستقر شد کار خود را با مطالعهٔ اسنادی آغاز کرد که در سازمان سیا به «پرونده ۲۰۱» معروف و نوعی پروندهٔ سوابق است. پروندهٔ ۲۰۱ بن‌لادن بالغ بر سی‌وشش جلد بود اما بعضی از مدارک موجود در آن تکراری و کپی اسناد قبلی بود. کلمن متوجه شد که در میان این اسناد حتی یک سند دربارهٔ حضور مستقیم اسامه بن‌لادن در جنگ‌های دههٔ ۱۹۸۰ افغانستان در برابر نیروهای اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشت و این تناقضی بود که سازمان سیا نقشی مهم در به وجود آمدن آن داشت.[۱]

افسران سازمان سیا اطلاعات دربارهٔ اسامه را از طریق مأموران خود در خارطوم جمع‌آوری کرده بودند. پرونده‌های اطلاعاتی آنان، که عمدتاً بین سال‌های ۱۹۹۳ تا

۱. مصاحبه با دانیل کُلمن، سی‌ویکم اوت ۲۰۰۵.

۱۹۹۵ جمع‌آوری شده بود، حاوی اطلاعات دقیقی دربارهٔ حساب‌های بانکی اسامه در سودان و دوبی، فعالیت‌های اقتصادی او در سودان، مزارع و لیست تجهیزات و ماشین‌آلات او بود. از ابتدای تابستان سال ۱۹۹۶، دو خبرچین که پیش‌تر در استخدام اسامه بن‌لادن بودند و داوطلبانه به ایالات متحدهٔ آمریکا پیشنهاد کمک داده بودند، مقدار زیادی به این اطلاعات افزوده بودند. جمال الفَضل، یکی از کسانی بود که از اردوی اسامه گریخته و دربارهٔ موجودیت و تاریخچهٔ سازمان القاعده توضیحاتی داده بود. این اولین باری بود که مقامات آمریکایی نام این سازمان را می‌شنیدند.

مقدار پولی که سازمان سیا در حساب‌های بانکی بن‌لادن یافته بود زیاد نبود اما حداقل به این شکل می‌دانستند بخشی از پول‌های اسامه کجا قرار دارد. فرض اولیه این بود که اسامه مبالغ بیش‌تری را در حساب‌های دیگری، احتمالاً در اروپا، مخفی کرده و این حساب‌ها هنوز کشف نشده بودند. تحلیلگران سازمان سیا این موضوع را بدیهی می‌دانستند که اسامه به واسطهٔ ثروتی که به ارث برده شخصاً فرد بسیار ثروتمندی بود. با وجود این تا سال ۱۹۹۶ هیچ‌کس در دولت ایالات متحده به این فکر نیفتاده بود که به طور دقیق و عمقی با تحقیق به چند پرسش مهم دربارهٔ میزان و منبع ثروت احتمالی اسامه پاسخ دهد: اسامه دقیقاً چه مقدار پول نقد از پدر خود ارث برده بود؟ او از قبال کارکرد شرکت‌های بن‌لادن‌ها چه میزان درآمد داشت؟ آیا خانوادهٔ اسامه واقعاً ارتباط خود را با او قطع کرده بود؟ اگر او همچنان کمک‌هایی را از داخل عربستان دریافت می‌کرد، منبع این کمک‌ها کجا بود؟ اسامه چه مقدار پول نقد ذخیره کرده بود؟[۱]

آنتونی لِیک، مشاور امنیت ملی پرزیدنت کلینتون، در طول دورهٔ اول ریاست‌جمهوری او، تلاش کرده بود بخش ویژه‌ای برای تعقیب اسامه بن‌لادن در سازمان سیا تشکیل بدهد. لِیک نگران احتمال حمایت‌های مالی بین‌المللی از سازمان‌های تروریستی بود. نام این واحد در ابتدا به اختصار CTC-TFL بود که مخفف

۱. این موضوع که پرونده اطلاعات جمع‌آوری شده از سودان بسیار دقیق بود: مصاحبه با دو تن از مقامات آمریکا که این پرونده را بعدها مطالعه کرده بودند. دو فراری اردوی اسامه در سال ۱۹۹۶، معرفی سازمان «القاعده» برای اولین بار: مصاحبه با کُلمن، قبلی.

مرکز ضدتروریست-رابطین مالی تروریست‌ها بود.[۱] هنگامی که کلمن در سازمان سیا مشغول به کار شد رئیس این واحد، مایکل شوئر، تحلیلگر خشن و بی‌پروای سازمان سیا بود که در دهۀ ۱۹۸۰ مخفیانه جنگ افغانستان را زیر نظر داشت.

شوئر در مقایسه با تحقیقات و عملیات مخفیانه، نسبت به تحقیق دربارۀ امور مالی تروریست‌ها بدبین بود. او به تدریج به این نتیجه رسیده بود که تعقیب خطوط مالی تروریست‌ها اطلاعات چندانی را در مورد برنامه‌ها و نقشه‌های اسامه برای حملات تروریستی به دست نمی‌دهد. با وجود این اواخر سال ۱۹۹۶ شوئر و کلمن تصمیم گرفتند تحقیقاتی را در زمینۀ تعداد اعضای خانوادۀ بن‌لادن مستقر در آمریکا، فعالیت‌های آنان و نظر آنان دربارۀ اسامه انجام دهند. آن‌ها حدس می‌زدند می‌توانند از طریق گفتگوهای رسمی با اعضای خانوادۀ بن‌لادن، اطلاعات مفیدی را دربارۀ منابع مالی و انگیزه‌های او به دست آورند. قانون در موارد متعددی جمع‌آوری اطلاعات توسط سازمان سیا در داخل ایالات متحده را ممنوع کرده بود و بنابراین این مأموریت برعهدۀ اف‌بی‌آی گذاشته شد. بدین‌ترتیب بود که کار مصاحبه با اعضای مختلف خانوادۀ بن‌لادن به عهدۀ کلمن گذاشته شد.[۲]

کلمن و یکی دیگر از افسران اف‌بی‌ای در واشنگتن با فیلیپ گریفین، دیپلمات سابق وزارت امور خارجۀ آمریکا، که اکنون ادارۀ دفتر بن‌لادن‌ها را در حومۀ مریلند بر عهده داشت، دیدار کردند. کلمن معتقد است که این دیدار جلسۀ مفیدی نبود: «گریفین فقط دربارۀ این‌که بن‌لادن‌ها چه قدیسینی هستند یک سخنرانی کامل برای ما ایراد کرد.» کلمن بار دوم هم به راک‌ویل رفت و از گریفین خواست در صورت امکان ترتیب جلسۀ دیدار او با بکر بن‌لادن را بدهد زیرا بکر سرپرست خانواده بود و بیش از هر

۱. کمیسیون ملی حملات تروریستی به ایالات متحدۀ آمریکا (کمیسیون ۹/۱۱)، «یادداشت‌هایی دربارۀ مسائل مالی تروریست‌ها»، گزارش ستاد تنظیم شده توسط جان رُث، داگلاس گرینبرگ، سرنا وایلی، اوت ۲۰۰۴، ص ۳۵.

۲. موضوع خوشبین نبودن شوئر دربارۀ تحقیق در زمینۀ منابع مالی اسامه: «یادداشت‌هایی دربارۀ مسائل مالی تروریست‌ها»، قبلی، ص ۳۶. همچنین مصاحبه با مایکل شوئر، پنجم ژوئیۀ ۲۰۰۵، و مصاحبه با کلمن، منبع پیشین.

شخص دیگری دربارهٔ پیشینه و وضعیت مالی اسامه خبر داشت. گریفین به او گفت که بکر خیلی به ندرت به آمریکا سفر می‌کند و بهتر است اف‌بی‌ای از برادران دیگر او، مانند حسن و شفیق، که در شرکت‌های خانواده نقش ارشد داشتند و بیش‌تر به غرب سفر می‌کردند، درخواست مصاحبه کند.[1]

هنگامی که بکر مطلع شد که اف‌بی‌ای علاقه‌مند است با اعضای خانواده صحبت کند، شخصاً نسبت به این موضوع اظهار علاقه کرد. او در جده با گریفین دیدار کرد و آن دو دربارهٔ این‌که چه پاسخی باید به اف‌بی‌آی داده می‌شد، گفتگو کردند. در نهایت بکر به گریفین گفت که او نباید در تماس با اف‌بی‌آی نقش نمایندهٔ بن‌لادن‌ها را ایفا کند. سپس بکر به جیمز بیکر، وزیر امور خارجهٔ سابق آمریکا، تلفن کرد و بعد برای مشاوره با دفتر وکالت بیکر تماس گرفت که بیکر باتس، پسرِ جیم بیکر، وکیل بسیار مشهور آمریکایی، مدیر آن بود. بکر همچنین برای مشاوره با دفتر حقوقی بسیار قدرتمند سالیوان و کرامول، واقع در وال استریت تماس گرفت، که مشتریانی همچون شرکت مایکروسافت و بانک سرمایه‌گذاری گُلدمن ساچس داشت.

روز هفدهم آوریل سال ۱۹۹۷، دانیل کلمن به دفتر واشنگتن سالیوان و کرامول رفت تا با شفیق و حسن بن‌لادن مصاحبه کند. آن‌ها در اتاق کنفرانس جمع شدند. هنگامی که کلمن سؤالات خود را می‌پرسید یکی دیگر از مأموران مطالب را یادداشت می‌کرد. پس از سال‌ها تحقیق برای اف‌بی‌آی، کلمن به تجربه دریافته بود که در چنین مواقعی بهترین شیوه این بود که تحقیق تا حد امکان در جوّی غیررسمی انجام شود. بهتر بود که در این جلسه نه تندنویسی باشد که متن گفتگوها را تایپ کند و نه تخته‌ای روی پای خودش برای خواندن سؤالاتی باشد که قرار بود پرسیده شود. او می‌دانست تحت چنین شرایطی بن‌لادن‌ها حالت دفاعی به خود می‌گیرند و ناراحت می‌شوند اما کلمن می‌خواست که آن‌ها احساس آرامش کنند. کلمن ترجیح می‌داد «گفتگویی در خور» برگزار شود. گفتگویی که خودش طی آن متوجه شود «بن‌لادن‌ها دوست دارند دربارهٔ چه موضوعی صحبت کنند». سپس به تدریج حس اعتماد دوطرفه‌ای در طرف مقابل خود به وجود می‌آورد. سر تیمِ وکلای بن‌لادن‌ها ریچارد اوروسکی،

۱. مصاحبه با کلمن، منبع پیشین، گریفین از اظهارنظر در این مورد خودداری کرد.

فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ حقوق دانشگاه ییل و یکی از شرکای اصلی دفتر حقوقی سالیوان و کرامول بود که تخصص در دعاوی قضایی داشت. به علاوهٔ اوروسکی، دو تن از وکلای دیگر سالیوان هم در این جلسه حضور داشتند. مصاحبه حدود دو ساعت طول کشید و نزدیک به شش موضوع را شامل شد: ساختار و تاریخچهٔ خانوادهٔ بن‌لادن، رابطهٔ اسامه با برادران و خواهران ناتنی‌اش، تعداد اعضای بن‌لادن‌ها که در ایالات متحدهٔ آمریکا اقامت داشتند و موضوع میزان ارثیه. فضایی آرام و بدون تنش بر جلسه حاکم بود. شفیق و حسن به تمامی سؤالات پاسخ می‌دادند اما کم حرف می‌زدند. هنگام صحبت از ثروت اسامه، آن‌ها به ماموران اف‌بی‌آی گفتند که کل سهم، حقوق و ارثیه اسامه بالغ بر میلیون‌ها دلار است اما به چند صد میلیون نمی‌رسد. از طرفی مشخص نیست این دو برادر طی این جلسهٔ اولیه در مورد اعداد و ارقام تا چه حد دقیق بوده‌اند.[۱]

کلمن احساس می‌کرد اوروسکی طوری در جلسه عمل می‌کند که گویی مشتریانش مظنونین جنایتکار هستند، که البته نبودند. کلمن سعی کرد برای آن‌ها توضیح دهد که این جلسه برای برخورد با آن دو برادر نیست. اما همچنان احساس می‌کرد اوروسکی صحبت‌هایش را قطع می‌کند و مانع از این می‌شود که او بتواند گزارش لازم در حد چنین جلسه‌ای را تهیه کند.

پس از مصاحبهٔ واشنگتن، عبدالله بن عبدالله، برادر ناتنی اسامه، که در مقطع تحصیلات تکمیلی در رشتهٔ حقوق دانشگاه هاروارد تحصیل می‌کرد تماس دیگری از طرف یکی از مأموران اف‌بی‌آی داشت که از عبدالله خواسته بود در جلسهٔ مصاحبه شرکت کند. همچنین مأموران اف‌بی‌آی به دیگر اعضای خانوادهٔ بن‌لادن که در سایر قسمت‌های آمریکا زندگی می‌کردند تلفن کردند و از آن‌ها خواستند در جلسات مشاوره شرکت کنند. این شیوهٔ کار چیزی نبود که با نحوهٔ عمل کلمن هماهنگی داشته باشد. اکنون که اسامه موضوع توجه قرار گرفته بود مأموران مختلف اف‌بی‌آی برای گفتگو با اعضای خانوادهٔ بن‌لادن به رقابت با یکدیگر می‌پرداختند.

اوروسکی به کلمن تلفن کرد و دربارهٔ این درخواست‌های جدید با او صحبت کرد. سپس آن‌ها تصمیم گرفتند برای مصاحبه با عبدالله به دفتر سالیوان و کرامول در

۱. «گفتگویی درخور... صحبت کنند.»: مصاحبه با کلمن، منبع پیشین.

بوستون بروند. دو مأمور دیگر نیز به کلمن ملحق شدند. بار دیگر در این جلسه اوروسکی حضور داشت و «برخوردش خیلی بد» بود یا حداقل این احساسی بود که کلمن داشت. در یک مورد اوروسکی، کلمن را متهم کرد که حرف‌هایی را که حسن و شفیق طی جلسهٔ واشنگتن گفته بودند، تغییر داده است. کلمن تمام تلاش خود را کرد تا خونسرد بماند و ناگهان از روی میز کنفرانس نپرد و اوروسکی را خفه نکند. کلمن با به یادآوری آن جلسه می‌گوید: «آدم‌هایی مثل اوروسکی فکر می‌کنند می‌توانند با هر کسی دلشان خواست طوری حرف بزنند که گویی در صحن دادگاه هستند. نه با من، با من حق نداشت آن طوری حرف بزند. آدم پست مغرور.» کلمن خودش هم «خیلی خوب» می‌دانست که برادران ناتنی اسامه با او ارتباطی ندارند. «فقط داشتم سعی می‌کردم بفهمم که اعضای خانواده چه کسانی هستند... فقط لازم داشتم یک نفر به من بگوید در آن خانواده کی به کی است. فقط همین.» اما بالاخره متوجه شد با وجود وکلای بن‌لادن‌ها کاری از پیش نخواهد برد.[1]

به گفتهٔ شوئر، پس از این مصاحبه‌های اولیه، وکلای بن‌لادن‌ها با «مقامات بالای» سازمان اف‌بی‌آی تماس گرفتند و به آن‌ها گفتند: «شما حق ندارید با بن‌لادن‌ها این گونه برخورد کنید.» شوئر به خاطر می‌آورد که یکی از دلایل مطرح شده توسط وکلا این بود که بعضی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن دارای پاسپورت‌های دیپلماتیک دولت عربستان سعودی بودند و این بدین معنا بود که دولت آمریکا به هیچ‌وجه حق برخورد قانونی با آن‌ها نداشت. بر اساس قانون مصونیت سیاسی، این افراد از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند. به عبارت دیگر دیپلمات‌های دو کشور در کشورهای محل کار خود نوعی مصونیت قضایی دارند. تعداد اعضای خانوادهٔ بن‌لادن که پاسپورت سیاسی داشتند مشخص نیست. کلمن به خاطر می‌آورد که در آن زمان تنها چند نفر از آن‌ها چنین پاسپورت‌هایی داشتند و پاسپورت مابقی معمولی بود. در هر حال شوئر نیز به خاطر می‌آورد که پیامی که لوویس فِریه، رئیس اف‌بی‌آی، از طریق وکلای بن‌لادن‌ها برای او فرستاده بود صریح و روشن بود: دست از این کثافتکاری‌ها بردارید. شوئر هم در پاسخ گفته بود: «خوب گوش کن. این آدم‌ها به قضیه ربط دارند. پای یک خانوادهٔ پرجمعیت

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با کُلمن. اوروسکی از اظهارنظر در این مورد خودداری کرد.

و کلی پول در میان است و ما فکر می‌کنیم بعضی از این آدم‌ها از اسامه حمایت می‌کنند.» اما پاسخی که به او داده شد این بود: «نه. نمی‌خواهیم برای خودمان از این نوع دردسرها درست کنیم.»[1]

شوئر به تدریج از این روند خسته می‌شد. او می‌دید که اسامه بن‌لادن به عنوان دشمن خطرناک ایالات متحده سر برآورده است و متحدانی نیز، به ویژه در میان مصری‌ها، دارد. از طرف دیگر احساس می‌کرد مقامات بالادست او در سازمان سیا و کاخ سفید تمایلی ندارند که ریسک کنند و مزاحم اعضای خانوادهٔ اسامه بن‌لادن شوند، در حالی که اسامه بن‌لادن به شکلی روزافزون به سمت جاه‌طلبی‌های خشونت‌آمیز می‌رفت. مقامات بالادست شوئر نیز او را تحلیل‌گری خبره می‌دانستند و قبول داشتند که او فردی سختکوش و متعهد است اما به نظر آن‌ها شوئر فاقد تجربه و بلوغ لازم برای اجرای عملیات‌هایی این چنینی بود و شخصیت مبارزه‌جویش باعث می‌شد با رنجاندن مقامات سرپرست، آن‌ها را با خودش دشمن کند.

شوئر برای جمع‌آوری اطلاعات و نقشه‌های مخفیانه، جهت آگاه شدن از تجارت و امور مالی اسامه، چندین پیشنهاد ارائه کرد که همگی رد یا در نیمه‌راه متوقف شدند. در یکی از این عملیات، واحد تحت امر شوئر سعی کرد فردی را در سوییس به خدمت بگیرد که می‌توانست کدهای لازم برای نفوذ به حساب‌های بانک‌های ژنو و زوریخ را به دست آورد. بدین‌ترتیب او می‌توانست ببیند اسامه در این بانک‌ها حسابی دارد. بخش اروپای سازمان سیا و خزانه‌داری آمریکا، هر دو به این عملیات اعتراض کردند. وزارت خزانه‌داری معتقد بود در صورت انجام این عملیات اعتماد عمومی نسبت به نظام بانکداری جهانی از بین خواهد رفت. پیشنهاد دیگر شوئر این بود که اندک پول‌های باقی‌مانده در حساب‌های اسامه در بانک‌های سودان و دوبی مخفیانه برداشته شود که این بار نیز وزارت خزانه‌داری اعتراض کرد. به گفتهٔ شوئر: «آن‌ها گفتند آره. این پول‌ها کثیف هستند. درست نیست بن‌لادن پول داشته باشد. اما اگر اروپایی‌ها فقط بو ببرند که

---

۱. «مقامات بالای... دردسرها درست کنیم.»: تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با شوئر. فریه از اظهارنظر در این مورد خودداری کرد.

ما چنین توانایی‌ای داریم خشمگین می‌شوند و این موضوع بازتاب خیلی بدی در اقتصاد جهانی خواهد داشت.»[۱]

پس از آن شوئر تصمیم گرفت به سراغ بانک‌های اسلامی برود، که گزارش شده بود اسامه با آن‌ها در تبادل مالی است، متوجه شد که این بانک‌ها نیز در بسیاری موارد از نیویورک به عنوان مجرای مالی استفاده می‌کنند و بدین‌ترتیب خزانه‌داری اعتراض کرد که انجام چنین عملی ممکن نیست. شوئر به خاطر می‌آورد که در نهایت هنگامی که اسامه به افغانستان نقل‌مکان کرد پیشنهاد واحد عملیاتی او این بود: «بسیار خوب، بیایید به روش قدیمی عمل کنیم. باید این حرامزاده را نابود کنیم.» شوئر پیشنهاد داد یکی از بانک‌های سودان را که اسامه هنوز در آن حساب داشت طی عملیات مخفیانه‌ای آتش بزنند و برای این کار از مقامات مجوز خواست. اما سازمان سیا نمی‌توانست تضمینی بدهد که هیچ‌یک از شهروندان آمریکایی در همین بانک حساب نداشته باشد و بدین خاطر آن نقشه هم کنار گذاشته شد. پیشنهاد دیگر شوئر این بود که کلیهٔ ماشین‌آلات و تجهیزاتی که اسامه در مزارع خود در سودان، نزدیک مرز اتیوپی، داشت تخریب یا آتش زده شود. اما شوئر به یاد می‌آورد که این نقشه نیز رد شد. شوئر بعدها گفت در نهایت، پس از چهار سال «تلاش پنهان بی‌ثمر و گاه خطرناک در تشکیلاتی مخفی» چیزی برای ارائه کردن نداشتیم. اسامه همچنان پول داشت و سازمان سیا هم نمی‌دانست میزان دارایی او چقدر است.[۲]

حملات انتحاری به سفارتخانه‌های آمریکا مشخص کرد که اسامه فقط فردی ثروتمند و تندرو نیست که صرفاً اشعار و مقالات تهدیدآمیز بنویسد و گاهی نیز به گروه‌های جهادگرایان خشونت‌طلبِ متحدش، به ویژه در مصر و آسیای میانه، کمک مالی کند. اسامه اکنون تشکیلاتی را بنیان نهاده بود که تحت فرمانش بودند و به ایالات متحده اعلان جنگ داده بود. این تشکیلات قادر بود در سوی دیگر اقیانوس نیز حملات بسیار پیچیده‌ای را طرح‌ریزی کند. شناخت اسامه از آمریکا ناقص و مخدوش بود اما آمریکا

---

۱. «آن‌ها گفتند... خواهد داشت.»: قبلی.

۲. «بسیار خوب... تشکیلاتی مخفی.»: قبلی.

هم از او شناخت بهتری نداشت. در جوّ اضطرار پدید آمده پس از حملات انتحاری به سفارتخانه‌های آمریکا در شرق آفریقا، ایالات متحده بار دیگر تلاش‌های خود برای کسب اطلاعات دربارهٔ تاریخچهٔ زندگی اسامه، منابع مالی او و ارتباطش با خانوادهٔ بزرگ بن‌لادن‌ها را از سر گرفت.

در تابستان سال ۱۹۹۸، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی، ویچ فاولر جونیور، سناتور دموکرات سابق ایالت جورجیا، بود. او در آن زمان همکاری تنگاتنگی با جان برِنان، رئیس پایگاه سیا در عربستان سعودی، داشت. برنان افسر سابق ارتش بود که رفتاری شبیه دیپلمات‌ها داشت. تا زمان حمله به سفارتخانه‌های آمریکا در آفریقا، اخبار مربوط به اسامه بن‌لادن، سال‌ها بود که باعث شلوغی ترافیک تماس‌های سفارت آمریکا در ریاض می‌شد. بعضی از این اخبار شامل گزارشات روزمره از جمله ترجمهٔ مصاحبه‌های او با شبکه‌های ماهواره‌ای عرب‌زبان و مطبوعات عربی بود. گاه برنان و فاولر دربارهٔ موضوع اسامه بن‌لادن با شاهزادگان تراز اول عربستان سعودی دیدار و گفتگو می‌کردند اما اغلب در این گفتگوها سعودی‌ها بر این نکته تأکید می‌کردند که اعمال اسامه را به شدت محکوم می‌کنند و از همین رو حق شهروندی او را به طور کامل باطل کرده‌اند.[۱]

حدود شش هفته پس از حملات در آفریقا، برنان و فاولر از بکر بن‌لادن درخواست ملاقات در عربستان سعودی کردند و او نیز این درخواست را پذیرفت. بکر بدون هیچ وکیلی در جلسه حاضر شد. به نظر می‌رسید بکر مشتاق است به مقامات آمریکایی اطمینان بدهد که اسامه از هیچ امتیازی در خانواده برخوردار نیست. بکر به آنان گفت که اسامه هیچ ارتباطی با خانوادهٔ بن‌لادن ندارد و ارتباط او سال‌ها پیش قطع شده است. او همچنین گفت که بن‌لادن‌ها از اعمال خشونت‌آمیز اخیر اسامه متأسف و شرمنده‌اند.

طرف آمریکایی نیز به بکر اعلام کرد که اسامه اکنون بر اساس قوانین آمریکا به طور رسمی مجرم شناخته شده است. در نتیجه دولت آمریکا سعی می‌کند او را در افغانستان دستگیر کند. سپس آن‌ها توضیح دادند که برای این کار به کمک خانوادهٔ

---

۱. مصاحبه با ویچ فاولر جونیور، اول ژوئن ۲۰۰۵، و جان برنان، سیزدهم سپتامبر ۲۰۰۶.

بن‌لادن نیاز دارند. مهم‌ترین چیزی که آن‌ها می‌خواستند بدانند تاریخچهٔ دارایی‌ها و منبع مالی فعلی اسامه بود.

فاولر با لحنی کنایی گفته بود: «پرزیدنت کلینتون از ما خواسته‌اند برای این کار از شما درخواست کمک کنیم.»

بکر گفته بود که خانواده‌اش با آنان همکاری خواهد کرد. او مقامات آمریکا را به برادرش یحیی، که اکنون مدیر اجرایی شرکت‌های اصلی بن‌لادن‌ها بود، ارجاع داد. سپس بکر برای آنان توضیح داد که در زمینهٔ امور مالی، دفتر آنان در لندن بیش‌ترین اسناد و اطلاعات را دارد به ویژه اسنادی که به حساب‌ها و سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی مربوط است. شفیق بن‌لادن که سرپرست آن دفتر بود می‌توانست پاسخ تمامی سؤالات احتمالی مقامات آمریکایی را بدهد.[1]

دیدگاه بکر دربارهٔ اسامه، آن طور که خودش در این جلسه و در دیدارهای بعدی با مقامات آمریکایی توضیح داده بود، این بود که برادر ناتنی‌اش به طور حتم بیش از حد افراطی عمل کرده بود. بکر گفته بود که افراط‌گرایی اسامه از جهاتی حتی خود او را نیز شگفت‌زده کرده بود چرا که اسامه در جوانی آدمی به نسبت اهل مطالعه و تفکر بود و از طرفی نیز آدمی بسیار خجالتی بود. بکر همچنین گفته بود اسامه در جوانی هیچ‌گاه نظرات سیاسی خود را ابراز نمی‌کرد، حتی زمانی که در افغانستان فعالیت می‌کرد.

مقامات آمریکایی مستقر در عربستان سعودی، که گاه با اعضای خانوادهٔ بن‌لادن دیدار می‌کردند، متوجه شده بودند که برادران ارشد بن‌لادن، که کنار بکر کار می‌کردند، از نظر سیاسی افرادی بسیار محافظه‌کار بودند. برای مثال در جلساتی که در منازل این افراد در جده برگزار می‌شد، برخلاف بسیاری از خانواده‌های تجار سعودی، بن‌لادن‌ها هیچ‌گاه برای مهمانان غربی خود نوشیدنی‌های الکلی نمی‌آوردند و نسبت به برگزاری به موقع نمازهای خود کاملاً مقید بودند. با وجود این به نظر بکر، همان طور که خودش در ملاقات با مقامات آمریکایی بارها گفته بود، خط روشنی بین پایبندی خانوادهٔ بن‌لادن به موضوع مذهب و افراطی‌گرایی خشونت‌آمیز فعلی اسامه وجود

---

۱. قبلی.

داشت. این‌که چرا اسامه از این خط عبور کرده بود، موضوعی است که همچنان نامعلوم است. در این مورد فرضیاتی بین بن‌لادن‌ها وجود داشت: بعضی از آنان معتقد بودند رفتارهای اسامه تأثیر گرفته از شرکت او در جنگ افغانستان بود و بعضی دیگر علت را نفوذ افراطیون مصری می‌دانستند که سالیان متمادی با اسامه طرح دوستی ریخته بودند. اما هیچ توضیح دقیق و درستی در این مورد وجود ندارد.

مشخص نیست پس از دیدار اولیهٔ برنان و فاولر با بکر، در تابستان سال ۱۹۹۸، خانوادهٔ بن‌لادن‌ها چقدر با مقامات آمریکایی همکاری کرده بودند. یکی از مقامات پیشین آمریکایی، که در جریان این امور بود، مدعی است نمایندگان بن‌لادن‌ها در ژنو و لندن مدارک بسیاری را در «دو نسخه» در اختیار سازمان‌های سیا و اف‌بی‌آی گذاشته بودند. اگر هم چنین موضوعی صحت داشته باشد هیچ‌یک از این مدارک هیچ‌گاه به واحد ضدتروریست کاخ سفید ارائه نشد و در هیچ‌یک تحقیقات عمومی، مانند تحقیقاتی که توسط کمیسیون ۹/۱۱ انجام شد، اشاره‌ای به آن‌ها نشد. گفته‌های سایر مقامات سابق دولت آمریکا مؤید این مطلب است که احتمالاً همکاری مخفیانهٔ بن‌لادن‌ها بسیار محدود بوده است. این مقامات گفته‌اند در حالی که بکر سعی می‌کرده در تحقیقات مفید باشد اما در عین حال تلاش می‌کرد تا ثروت و سرمایه‌گذاری‌های خانواده‌اش به خطر نیفتد. پس از حملات در آفریقا، بکر و وکلای آمریکایی و انگلیسی‌اش بر روی سناریوی خاصی حساس شده بودند؛ این‌که ایالات متحده ممکن است به طور رسمی خانوادهٔ بن‌لادن را به پشتیبانی از اسامه متهم کند. ممکن بود آن‌ها تهدید به تحریم اقتصادی و ضبط دارایی‌ها شوند یا این‌که قربانیان حملات اسامه علیه خانوادهٔ بن‌لادن اقامهٔ دعوی کنند. سراسر اواخر سال ۱۹۹۸ تا ۱۹۹۹، خانواده بن‌لادن و وکلایشان با احتیاط با مقامات دولت آمریکا تعامل می‌کردند. هدف اولیهٔ فاولر در سفارت آمریکا مشخص کردن حساب‌های بانکی فعلی اسامه بود و او تلاش می‌کرد بفهمد آیا هنوز از داخل عربستان یا سایر کشورها کمک‌های مالی برای اسامه ارسال می‌شود. فاولر دریافته بود که حین این تلاش‌ها شاهزادگان ارشد و مقامات سعودی بیش‌ترین همکاری را با او دارند.[۱]

۱. بازرسان کمیسیون ۹/۱۱ پس از بررسی دقیق اسناد طبقه‌بندی شدهٔ دولت آمریکا، گزارش دادند که نه کاخ سفید و نه سازمان‌های اطلاعاتی به طور دقیق نتوانسته بودند تا سال‌های ۱۹۹۹ـ۲۰۰۰ میزان ←

برنان به خاطر می‌آورد که خانوادهٔ بن‌لادن و وکلای آن‌ها نیز از این وحشت داشتند که حتی در صورت ارائهٔ اطلاعات سرّی و همکاری مخفیانه با بازرسان آمریکایی، «ممکن بود به مخاطره بیفتد چون با این کار ممکن بود اسم بن‌لادن مورد غضب قرار بگیرد و مقامات دولت آمریکا با سوءاستفاده از این شرایط اموالشان را ضبط کنند.» برنان می‌گوید با توجه به چنین احتمالی «چرا بن‌لادن‌ها باید خود را به خطر می‌انداختند؟»[1]

در واحد بن‌لادن در سازمان سیا، مایکل شوئر هر روز بیش‌تر از قبل متوجه این احتیاط و قبول این موضوع از جانب دولت آمریکا به عنوان نوعی دلجویی می‌شد. شوئر متوجه «نوعی شرم حتی برای پرسیدن» شده بود چرا که مقامات آمریکایی می‌ترسیدند این سؤالات باعث رنجش بن‌لادن‌ها یا دولت عربستان سعودی شود. به اعتقاد شوئر این سکوت مقامات آمریکا علت موفقیت ماهرانهٔ بکر بن‌لادن در برخورد با فاولر، برنان و سایر مقامات آمریکا، در سفارت این کشور در ریاض بود. شوئر بعدها گفت: «بکر آدم خیلی خوبی بود. او روزهای چهارم ژوئیه یا در سایر مناسبت‌ها نزد سفیر آمریکا در ریاض یا کنسول در جده می‌رفت و می‌گفت: 'شما آمریکایی‌ها چقدر آدم‌های خوبی هستید. ما دوست داریم به آمریکا برویم. ما دوست داریم در آمریکا سرمایه‌گذاری کنیم و سهم خودمان را از بچهٔ بد خانواده جدا کرده‌ایم.' روابط عمومی بکر و برادرانش خیلی عالی بود.»[2]

برنان بعدها در پاسخ به انتقاد شوئر گفت: «ما موقع پرسیدن از سعودی‌ها ملاحظه‌کاری را کنار می‌گذاشتیم.» وایچ فاولر، سفیر وقت، هم اضافه کرده است: «از لحظه‌ای که بکر بن‌لادن با درخواست من مبنی بر همکاری خانواده موافقت کرد آن‌ها به وزارت خزانه‌داری و اف‌بی‌آی اجازه دستیابی به دفاتر مالی و اسناد خانوادگیشان را

---

← دقیق ارثیهٔ باقی‌مانده برای اسامه را مشخص کنند. اما این امکان هم وجود دارد که بخشی از این اطلاعات پیش‌تر، حداقل به صورت فهرست‌وار، مثلاً در مصاحبه‌های دن فاولر با برادران ناتنی اسامه مشخص شده باشد. در این صورت نیز این اطلاعات هیچ‌گاه به دست شورای امنیت ملی آمریکا نرسیده بود.

۱. مصاحبه با برنان، منبع پیشین.

۲. «نوعی شرم... خیلی عالی بود بود.»: مصاحبه با شوئر، منبع پیشین.

دادند. روابط آن‌ها با مقامات نظامی مستقر در پایگاه آمریکا در عربستان سعودی نیز قطع نشد. به‌علاوه هیچ‌وقت نشنیدم دولت ما از عدم همکاری بن‌لادن‌ها شکایت کند.»[۱]

شوئر بعدها گفت که یکی از موضوعات مهم برای او استمرار گزارشاتی بود که دربارهٔ فعالیت‌های دفتر بن‌لادن‌ها در قاهره به دست او می‌رسید. این دفتر که نظارت بر آن بر عهدهٔ خالد، برادر ناتنی اسامه، بود برای اسلام‌گرایان مصری که مایل به سفر به افغانستان بودند کار و ویزا تهیه می‌کرد. سایر مقامات سازمان سیا وحشت شوئر از این موضوع را قابل درک اما ثابت‌نشده می‌دانستند. مهم‌ترین نگرانی تمامی مقامات آمریکایی دربارهٔ خانوادهٔ بن‌لادن، جمال خلیفه، شوهرخواهر اسامه و همقطار سابق او در جنگ افغانستان، بود. خلیفه پیش‌تر به جرم حمایت از فعالیت‌های تروریستی توسط یکی از دادگاه‌های اردن محاکمه و از این جرم تبرئه شده بود. اواسط دههٔ ۱۹۹۰، خلیفه به واسطهٔ همسرش، شیخا (خواهر ناتنی اسامه) از طریق آژانس مسافرتی شرکت محمد بن‌لادن برای گرفتن ویزای آمریکا برای خود و اعضای خانواده‌اش اقدام کرده بود. نگرانی دیگر آن‌ها استمرار تماس‌های اسامه با مادر و بعضی برادران ناتنی‌اش در جده بود. افسران سازمان سیا همچنین تلاش کردند تا از طریق فرزندان اسامه که در مناطق مختلف بودند، ردی از او پیدا کنند. یکی از همسران او به همراه فرزندانش به عربستان سعودی برگشته بود؛ یکی از پسرانش که گزارش شده بود در کراچی زندگی می‌کند و سایر اعضای خانواده‌اش که بنا بر گزارشات مدام بین عربستان و پاکستان در سفر بودند. سازمان سیا به طور غیررسمی سعودی‌ها را برای کسب هر گونه اطلاعاتی تحت فشار گذاشته بود اما اطلاعات زیادی به دست نیاورد.[۲]

---

۱. مصاحبه با فاولر و برنان، منبع پیشین. فاولر همچنین گفته است: «آدم یاد این می‌افتد که تمام اعضای خانوادهٔ بن‌لادن‌ها، که در آمریکا مستقر بودند، در روزهای پس از ماجرای یازدهم سپتامبر اجازه پیدا کردند به کشورشان بازگردند و این بدین دلیل بود که کاخ سفید و اف‌بی‌آی آن‌ها را از هر گونه فعالیت تروریستی مبرا دانسته بودند و از طرف دیگر ظرف سه چهار روز اولیهٔ پس از یازدهم سپتامبر بن‌لادن‌ها با دولت آمریکا کمال همکاری را داشتند.»

۲. فهرست نگرانی‌های سازمان سیا: مصاحبه با چهار تن از مقامات سابق این سازمان که در جریان تحقیقات سازمان سیا قرار داشتند، از جمله شوئر، منبع پیشین. موضوع استفادهٔ خلیفه از شرکت محمد بن‌لادن: اظهارات کارمند شرکت محمد بن‌لادن، یولالیو دِلا پات، اول دسامبر ۲۰۰۵، پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی.

در روابط بین دو دولت موارد کدورتی بسیاری به وجود آمده بود به گونه‌ای که به سختی می‌شد این موارد را از هم جدا کرد. اما برای کسانی که در دولت ایالات متحده مأمور بررسی موضوع اسامه بن‌لادن و ثروتش شده بودند، موردِ دستیار مالی سابق اسامه در لندن یکی از موارد کدورت بود. الغازی مدنی الطَّیب طی سال‌های اقامت اسامه در سودان عهده‌دار امور مالی و کاری سازمان القاعده در لندن بود. مدتی بعد او که از تبعید در لندن خسته و دلسرد شده بود خود را به مقامات سعودی تسلیم کرد. این احتمال وجود داشت که این فرد منبع اطلاعاتی خوبی در زمینهٔ حساب‌های شخصی اسامه باشد و مهم‌تر این‌که شاید او از ارتباط اسامه با همفکران اسامه در سازمان‌های خیریه و صندوق‌های کمک‌رسانی باخبر بود. تعدادی از مقامات بلندپایهٔ آمریکا از سازمان سیا و سایر ارگان‌های دولتی از ولیعهد عبدالله، شاهزاده نایف و سایر مقامات سعودی درخواست کردند به مأموران آمریکایی فرصتی داده شود تا به طور مستقیم با الطَّیب ملاقات و از او تحقیق کنند. سعودی‌ها با سرسختی این تقاضا را رد کردند.[1]

سفیر آمریکا و رئیس شعبهٔ سازمان سیا در عربستان نیز مقامات سعودی را تحت فشار گذاشتند تا تعداد پروازهای بین عربستان و افغانستان توسط خطوط هوایی افغانستان، معروف به آریانا را که تحت کنترل طالبان بود، کاهش دهند. اواخر دههٔ ۱۹۹۰، مشخص شد این خط هوایی مبدل به سرویس حمل‌ونقل گروه القاعده شده است و برای اسامه پول، سلاح و نیروهای داوطلب می‌برد. در این مورد خاص، مقامات آمریکایی، اگرچه خیلی دیر، بالاخره موفق شدند عربستان را وادار به همکاری کنند.[2]

ارزیابی رابطهٔ میان سازمان‌های خیریه، شبکه‌های اسلام‌گرای تندرو و اعضای خانوادهٔ بن‌لادن برای بازرسان آمریکایی، کاری به ویژه بسیار دشوار بود. برای مثال، حدود سال ۱۹۹۶، توجه شوئر و کلمن به یک گروه مذهبی به نام مجمع جهانی مسلمانان جوان، که با هدف راهنمایی دیگران به دین اسلام بنا نهاده شده بود، معطوف شد. شعبهٔ این گروه در آمریکا، در منطقه‌ای متوسط در حومهٔ فالز چِرچ، ویرجینیا، درست به فاصلهٔ

---

۱. «مقاله‌ای در باب امور مالی تروریست‌ها»، منبع پیشین، ص ۳۹.

۲. مصاحبه با سه تن از مقامات پیشین آمریکایی که در جریان این مذاکرات بودند.

چند کیلومتری از محل فعالیت واحد تعقیب بن‌لادن در سازمان سیا، قرار داشت. در اسناد مربوط به این گروه، ریاست گروه بر عهدهٔ عبدالله عِوَض بن‌لادن بود. مدتی طول کشید تا بازرسان توانستند نسبت عبدالله با خانوادهٔ بن‌لادن را مشخص کنند زیرا در خانواده چندین عبدالله معروف دیگر نیز وجود داشت. مثلاً یک عبدالله که در دانشگاه هاروارد مشغول به تحصیل بود یا برادر محمد بن‌لادن که به نحوی پدربزرگ خانواده و مورد احترام همگان بود. در نهایت بازرسان سازمان سیا کشف کردند این عبدالله، که عهده‌دار شاخهٔ آمریکای مجمع جهانی بود، فرزند یکی از برادران یا خواهران ناتنی اسامه ــ احتمالاً فرزند یکی از خواهران ناتنی اوــ بود. بنابراین اسامه یکی از ده‌ها دایی او بود.[۱]

دفتر مرکزی مجمع جهانی جوانان مسلمان در ریاض واقع بود. این مجمع، که در تبلیغات خود را بزرگ‌ترین مجمع جوانان مسلمان جهان اعلام می‌کرد، فعالیت‌های خود را وقف بسط ایده‌ها، ارزش‌ها و متون مقدس اسلامی کرده بود. این مجمع در پنج قارهٔ جهان بیش از پنجاه دفتر منطقه‌ای و محلی داشت. عبدالله بن‌لادن شاخه آمریکای این مجمع را در سال ۱۹۹۲ تأسیس کرده بود. او در سال ۱۹۹۷ در یک سخنرانی وظایفش را بدین‌ترتیب توصیف کرده بود: ارائهٔ کمک‌های مالی به مسلمانان فقیر آمریکا که دوست داشتند به سفر حج بروند؛ برگزاری اردوهای یک هفته‌ای برای جوانان مسلمان در ایالات تگزاس، نیویورک، فلوریدا، کالیفرنیا، اوهایو و واشنگتن؛ دیدار از

۱. این موضوع که عبدالله عوض بن‌لادن، رئیس مجمع جهانی جوانان مسلمان، خواهرزادهٔ اسامه بن‌لادن بود: اظهارنامهٔ عمر م بن‌لادن، در پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحدهٔ آمریکا، منطقهٔ جنوب نیویورک، 03MD1570، بیست‌وپنجم ژانویه ۲۰۰۶. همین اطلاعات در «اظهارنامهٔ تکمیلی در تأیید بازداشت پیش از محاکمه» نیز آمده است، اظهارنامهٔ دیوید کِین، مأمور ارشد ویژهٔ اجراییات ادارهٔ مهاجرت و گمرکات، بایگانی شده در پروندهٔ شکایت ایالات متحده از سلیمان و بیجِیری، یازدهم سپتامبر ۲۰۰۳؛ کین این اطلاعات را برگرفته از بازپرسی از بیجِیری اعلام کرده است. بیجِیری اعلام کرده بود که عهده‌دار مسئولیت سرمایه‌گذاری‌های عبدالله است. هیچ‌یک از این مدارک نشان نمی‌دهد که عبدالله فرزند کدام‌یک از برادران یا خواهران ناتنی اسامه است. به گفتهٔ کین، بیجِیری مدعی بود که ایمان و نور، دو خواهر ناتنی اسامه، در سرمایه‌گذاری‌هایی که عبدالله در آن‌ها مشارکت کرده بود، شریک بودند.

مدارس، دانشگاه‌ها و زندان‌ها. بر اساس نوشته‌های یکی از روزنامه‌نگاران حاضر، اهداف عبدالله از این فعالیت‌ها مبارزه با «تخریب آرام چهرهٔ اسلام» به وسیلهٔ «خروجی اخبار بعضی رسانه‌ها» بود که سعی می‌کردند «مردم را از اسلام متنفر کنند و با سوءاستفاده از بعضی حوادث خاص، مانند انفجار سال ۱۹۹۳ مرکز تجارت جهانی نیویورک، به اسلام برچسب تروریسم» بزنند. عبدالله بن‌لادن به ویژه نسبت به طرح «کلام نیک» برای کمک به مسلمانان آمریکایی که تغییر دین داده بودند، افتخار می‌کرد. طرحی که به وسیلهٔ آن سعی می‌شد این افراد را به ارزش‌های اسلامی و راه درست هدایت کرد. عبدالله ادعا می‌کرد که برای برگرداندن این افراد به دین اسلام، بسته‌های خاصی را درست کرده است: بسته‌های نقره‌ای، طلایی و الماسی. در تمامی این بسته‌ها یک جلد *قرآن* و یک کتاب سید عبدالله المودودی بود. المودودی اسلامگرای افراطی اوایل قرن بیستم و یکی از متفکران بنیانگذار اخوان‌المسلمین بود.[۱]

موارد توزیع شده در بسته‌های مجمع جهانی جوانان مسلمان دقیقاً مانند مقاله‌های اسامه مروج جهاد خشونت‌آمیز نبود اما در عین حال حاوی مطالب نادرست ضدیهودی بود که البته این خصوصیت تمامی مطالب منتشرشده توسط نهادهای تحت نفوذ اخوان‌المسلمین بود. در کتابی به زبان عربی به نام *دایرةالمعارف کوچک ادیان و مذاهب معاصر*، نویسندگان که خود از اعضای مجمع جوانان بودند، دلایل نفرت مسلمانان از یهودیان را برشمرده‌اند. در این متن از لحن و زبانی استفاده شده بود که یادآور نژادپرستی رایش سوم در آلمان بود:

> یهودیان دشمن مؤمنان، خداوند و قدیسین هستند؛ یهودیان دشمن بشریت هستند؛ آن‌ها فساد را در زمین گسترش می‌دهند؛ یهودیان خائن هستند؛ آن‌ها چیزی می‌گویند اما منظورشان درست برعکس آن حرف است؛ چه کسی پشت

---

۱. موضوع وجود بیش از پنجاه شعبه در پنج قاره: اظهارنامهٔ کین، قبلی. شرح عبدالله از فعالیت‌هایش و نقل‌قول‌هایی همچون «تخریب آرام» تا «کلام نیک» برگرفته از «عربستان سعودی: برگهٔ تلاش برای بسط تبلیغ اسلام در ایالات متحده»، *الشرق الاوسط*، نوزدهم اکتبر ۱۹۹۷، ترجمه FBIS. ظاهراً نقل‌قول ذکرشده برداشت ژورنالیستی از گفتهٔ عبدالله است.

بحران بیولوژیکی بوده است که به شستشوی مغزها انجامید؟ یک یهودی؛ چه کسی پشت از هم گسیختگی زندگی و ارزش‌های خانوادگی بوده است؟ یک یهودی؛... هر تراژدی که باعث رنج مسلمانان می‌شود توسط یهودیان به وجود می‌آید.[۱]

دانیل کلمن، از اف‌بی‌آی، به عنوان بخشی از بازجویی‌های خود از بن‌لادن‌های ساکن در آمریکا، همراه با دو مأمور دیگر از واحد زمینی اف‌بی‌آی برای دیدار با عبدالله به دفتر او در ویرجینیای شمالی رفت. کلمن متوجه شد که مرد جوان «رفتاری بسیار دوستانه» دارد و به نظر می‌رسید «آدمی است که حرف زدن با او می‌توانست جالب باشد.» اما کمی بعد از ورود کلمن به دفتر عبدالله، او پاسپورت دیپلماتیک خود را نشان داد. مجمع جهانی خود را تشکیلاتی غیردولتی معرفی کرده بود اما سفارت عربستان سعودی برای رئیس این تشکیلات پاسپورت دیپلماتیک صادر کرده بود. بعدها هنگامی که کلمن اسناد این ماجرا را از وزارت امور خارجهٔ آمریکا استعلام کرد، دریافت که عبدالله یکی از وابستگان سفارت عربستان سعودی است و به طور رسمی به عنوان دیپلمات سعودی استوارنامهٔ خود را تسلیم ایالات متحده کرده است. کلمن که می‌دانست این حفاظ قانونی غیرقابل نفوذ است عبدالله را به حال خود رها کرد.[۲]

بعدها مشخص شد که عبدالله بن‌لادن به غیر از وظیفهٔ تبلیغ دین، در بخش تجارت آمریکا پانصد هزار دلار سرمایه‌گذاری کرده بود و مسئولیت این سرمایه‌گذاری بر عهدهٔ سلیمان بیجِیری، یک مصری شهروند آمریکا بود. بیجِیری مسئول چندین بنگاه دیگر سرمایه‌گذاری وابسته به تشکیلات اسلامی بود. در این سرمایه‌گذاری دو تن از خواهران ناتنی دیگر بن‌لادن، به نام‌های ایمان و نور، نیز شریک بودند. این دو زن از جمله خواهران ناتنی مذهبی‌تر اسامه بودند که در بانک‌های اسلامی و بنگاه‌های سرمایه‌گذاری در نقاط مختلف جهان سرمایه‌گذاری می‌کردند. بنا بر اسناد دادگاهی و

---

۱. اظهارنامهٔ کین، منبع پیشین.

۲. مصاحبه با کلمن، منبع پیشین.

گزارش مطبوعات، آن دو از جمله در بعضی سرمایه‌گذاری‌های امن و مخفیانه بعضی بانک‌ها نیز شراکت می‌کردند.[۱]

بنا بر اظهارات یکی از بازرسان آمریکایی، که بعدها در یکی از پرونده‌های دادگاه‌های ایالات متحده ضمیمه شد، یکی از این مؤسسات بانک التقوا بود که «مدت‌ها نقش مشاور مالی سازمان القاعده» را ایفا می‌کرد. رئیس و مشاور حقوقی بانک التقوا برای سازمان القاعده «خدمات سرمایه‌گذاری غیرمستقیم» فراهم می‌کردند. از جملهٔ این خدمات «ایجاد صندوق‌های سرمایه‌گذاری برای اسامه بن‌لادن و ارسال پول در صورت درخواست او» بود. بانک التقوا نیز، مانند مجمع جهانی جوانان مسلمان، پیوندهایی دیرین با تشکیلات اخوان‌المسلمین داشت. شعبات بانکی و بنگاه‌های سرمایه‌گذاری این مؤسسه در کشورهایی همچون سوییس، لیختن‌اشتاین، ایتالیا و باهاما بود. بر اساس گزارشات متعدد منتشر شده در سال ۱۹۹۹، اف‌بی‌آی لیستی هفتصد نفره از کسانی که در این بانک سرمایه‌گذاری کرده بودند را به دست آورد. در میان این اسامی نام دو تن از خواهران ناتنی اسامه، ایمان و هُدا، نیز به چشم می‌خورد. هُدا زمانی یک از اعضای بازیگوش گروه ملازمان سفرهای اروپایی سالم بن‌لادن بود اما پس از مرگ سالم او نیز به فردی مذهبی‌تر مبدل شده بود. یکی دیگر از سرمایه‌گذاران این بانک غالب بن‌لادن، برادر تنی بکر، بود که در سال ۱۹۸۹ با اسامه در پیشاور دیدار کرده بود. غالب همان برادری بود که وقتی در سال ۱۹۹۴ خانوادهٔ بن‌لادن، اسامه را به فروش سهمش در شرکت‌های بن‌لادن‌ها مجبور کرده بود، انتخاب شده بود تا سهم اسامه را دریافت کند. هیچ مدرکی دال بر حمایت غالب یا خواهران ناتنی اسامه از تروریسم وجود ندارد. سپرده سرمایه‌گذاری اولیهٔ یک میلیون دلاری غالب در شعبهٔ باهامای بانک التقوا در سال ۱۹۹۷ به رقمی حدود ۲/۵ میلیون دلار افزایش یافته بود. در این سال بانک دچار زیان‌هایی شد و بنابراین مقداری از حساب غالب کسر شد و همین موضوع باعث شد

---

۱. اظهارنامهٔ کین، منبع پیشین. همچنین یادداشت‌های جلسهٔ بازجویی بیحیری توسط مأموران ادارهٔ مهاجرت و گمرکات ایالات متحده در ژوئن سال ۲۰۰۳، ضمیمهٔ پروندهٔ موجود در دادگاه فدرال آلکساندریا: برگرفته از یادداشت‌های تهیه شده برای *واشنگتن پست* توسط خبرنگار این نشریه، مِری بث شِریدان، که ایشان نیز سخاوتمندانه این یادداشت‌ها را در اختیار نویسنده قرار داد.

غالب تصمیم بگیرد پول خود را از حسابش خارج کند. هنگامی که بانک نتوانست او را متقاعد کند غالب در سال ۱۹۹۹ از بانک شکایت کرد و آن طور که وکلای شرکت گروه سعودی بن‌لادن بعدها گفتند، غالب «درخواست کرد ادامهٔ فعالیت بانک متوقف شود.» دولت ایالات متحده نیز بعدها بانک التقوا را در فهرست تشکیلات تروریستی قرار داد. یکی از وکلای بن‌لادن‌ها بعدها نوشت: «هر نظری مبنی بر همراهی یا حمایت خانواده [بن‌لادن‌ها] یا شرکت‌های مرتبط با آنان از فعالیت‌های تروریستی اسامه کاملاً برخلاف واقعیات موجود است.»[1]

یکی از مؤسسات زیرمجموعهٔ شرکت گروه سعودی بن‌لادن در خارج از عربستان مبلغ سه میلیون دلار در شرکت منابع جهانی الماس سرمایه‌گذاری کرد. شرکت مزبور که دفتر مرکزی آن در کالیفرنیا بود در زمینهٔ معادن فعالیت می‌کرد و چندین معدن الماس در آفریقای جنوبی داشت. مسئولان شرکت منابع جهانی الماس از طریق یکی از مدیران اجرایی بن‌لادن‌ها با یاسین القَدی آشنا شدند که تاجر سعودی اهل جده و یکی از ثروتمندان همدورهٔ فرزندان بن‌لادن بود. در سال ۱۹۹۸، القَدی در این شرکت سرمایه‌گذاری کرد و یکی از بزرگ‌ترین سهامداران این شرکت معدنی شد. وزارت خزانه‌داری آمریکا بعدها القدی را در لیست تروریست‌ها قرار داد که البته القدی این اتهام را بی‌اساس و نادرست خواند. «اعانهٔ خجسته» نام صندوق خیریه‌ای بود که القَدی یکی از بنیان‌گذاران آن بود و بین سال‌های ۱۹۹۲ـ۱۹۹۷ در کشورهای بوسنی، پاکستان، سودان و چند کشور دیگر فعالیت می‌کرد. خزانه‌داری آمریکا این مؤسسه را «جبههٔ» اسامه بن‌لادن اعلام کرده بود. به اعتقاد خزانه‌داری آمریکا این مؤسسه کمک می‌کرد ثروتمندان عربستان برای اسامه کمک‌های نقدی ارسال کنند. القدی این اتهامات را هم

---

۱. «مدت‌ها نقش مشاور مالی القاعده»: «اظهارنامه در تأیید بازداشت پیش از محاکمه»، اظهارنامهٔ دیوید کین، پروندهٔ شکایت ایالات متحده: آمریکا از سلیمان س بیجیری، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقهٔ شرقی ویرجینیا، 03-365-A. چهاردهم اوت ۲۰۰۳. «خدمات سرمایه‌گذاری غیرمستقیم... درخواست او»: نامهٔ جرج دابلیو. وولف، معاون مشاور حقوقی، وزارت خزانه‌داری ایالات متحده، به کلاود نیکاتی، دادستان عمومی سوییس، چهارم ژانویه ۲۰۰۲. موضوع پیشینهٔ حساب غالب و شکایت او: مدارک ارائه شده به دادگاه دربارهٔ حملات تروریستی، منبع پیشین. «درخواست برای توقف فعالیت بانک»: لایحهٔ جوابیهٔ گروه سعودی بن‌لادن به اعتراضات متهم... به تاریخ بیست‌وششم ژوئیهٔ ۲۰۰۷، قبلی.

تکذیب کرده است. القدی ادعا می‌کرد در طول دهۀ ۱۹۸۰ اسامه را در مراسم مذهبی مختلف در عربستان سعودی دیده بود اما این ملاقات‌ها اتفاقی و موقت بود. او همچنین مصرانه منکر ارسال هر گونه کمک برای القاعده یا سازمان‌های تروریستی دیگر بود.[۱]

در مجموع از این ارتباطات مالی خارج از عربستان هیچ مدرک و نشانه‌ای دال بر این‌که بعضی از اعضای خانوادۀ بن‌لادن احتمالاً برای ارسال کمک‌های مالی به او، پس از این‌که اسامه مجبور شده بود سهم خود را در خانواده بفروشد، راه‌های مخفیانه‌ای پیدا کرده بودند، به دست نمی‌آید. اما با وجود این نشانه‌ها و مدارک پیچیده‌ای به دست آمده است که به اعتقاد مایکل شوئر، تحلیل‌گر بلندپایۀ سازمان سیا، به یقین برای اثبات این مدارک به بررسی و تحقیقات دقیق‌تری نیاز هست که ایالات متحده هنوز موفق به انجام این کار نشده است. اواخر دهۀ ۱۹۹۰ شوئر، آن گونه که خودش نوشته است، به این نتیجه رسیده بود که «دلایل متعددی وجود دارد که اعضای خانوادۀ پرجمعیت بن‌لادن به طور یقین اسامه را از نظر سهم سودش در شرکت‌های خانوادگی تأمین می‌کردند.»[۲]

رابطۀ اسامه با خواهران ناتنی‌اش موضوعی خسته‌کننده و بی‌نتیجه برای تحقیقات مقامات آمریکایی بود. ممکن بود سفیر آمریکا در ریاض یا رئیس بخش عربستان سازمان سیا با برادران ارشد خانواده، مانند بکر یا یحیی، دیدن کنند و تا حدودی آن‌ها را راضی به همکاری با خود کنند، اما به واسطۀ سیستم جداسازی زنان و مردان در

---

۱. شرکت خارجی زیرمجموعۀ شرکت گروه سعودی بن‌لادن: اظهارنامۀ یوهان دی‌ویلیرز، ریاست شرکت الماس جهانی، پروندۀ شکایت مود از شرکت منابع جهانی الماس، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقۀ جنوب کالیفرنیا، 99CV01565. در این اظهارنامه دی‌ویلیرز از شرکت گروه سعودی بن‌لادن به عنوان شرکت کنترل‌کننده یاد کرده است. او القدی را «مدیر یکی از شرکت‌های سرمایه‌گذار خاورمیانه‌ای» توصیف کرد. تعیین القدی به عنوان حامی تروریست:

ttp://www.ustreas.gov/offices/enforcement/ofac/sdn/sdnlist.txt,

بررسی و تایپ، شانزدهم ژوئنۀ ۲۰۰۷. «جبهه»: به نقل از *شیکاگو تریبیون*، بیست‌وهشتم اکتبر ۲۰۰۱. انکار القدی و دیدارهای دهۀ هشتاد او با اسامه: *شیکاگو تریبیون*، قبلی.؛ «مبرا شدن تجار سعودی که نامشان در فهرست تروریست‌ها بود...»، *الشرق الاوسط*، چهاردهم اکتبر ۲۰۰۱، ترجمه FBIS.

۲. شوئر، با امضای ناشناس، *از دید دشمنان ما*، ص ۳۴.

عربستان، محدودیت‌های زیادی برای بازرسان آمریکایی جهت دیدار با خواهران ناتنی اسامه در عربستان وجود داشت. پی بردن به ریز مسائل مالی، نظرات، سرمایه‌گذری‌ها و سفرهای خواهران ناتنی اسامه غیرممکن بود. مشاهدات بعضی از اعضای خانواده مانند کارمن بن‌لادن مبین این موضوع است که اسامه با بعضی از خواهران ناتنی خود به مراتب راحت‌تر از بعضی برادران ناتنی خود بود. دومینیک سیمپسون، افسر اطلاعات انگلستان که اواسط و اواخر دهۀ ۱۹۹۰ حوزۀ عملیاتی‌اش عربستان سعودی بود «صحبت‌های زیادی را در ارتباط با بعضی اعضای خانوادۀ بن‌لادن» که «گفته می‌شد هنوز با اسامه در ارتباط بودند» به خاطر می‌آورد. بر اساس گزارشات، احتمال «ارسال پول به روش‌های مخفی» زیاد بود. سیمپسون به خاطر می‌آورد که در آن دوران سازمان‌های اطلاعاتی فعالیت‌های خود را بر روی «بعضی از خواهران ناتنی اسامه به ویژه دو تن از آنان» متمرکز کرده بودند. به گفتۀ سیمپسون هیچ مدرک قانع‌کننده‌ای دال بر مشارکت اعضای خانوادۀ بن‌لادن، از جمله خواهران او، «در تأمین مالی مخفیانۀ اسامه به شیوه‌ای خاص» یا مدرکی که نشان بدهد اعضای خانواده اجازه می‌دادند «از آن‌ها به عنوان کانال دیگران برای کمک‌رسانی به اسامه استفاده شود»، وجود نداشت. «اما این احتمال وجود داشت که بعضی از اعضای خانواده بنا به دلایل کاملاً شخصی گاه با اسامه تماس برقرار کنند. بار دیگر در این مورد نیز نام چند تن از خواهران ناتنی اسامه مشاهده می‌شود.»[1]

تحلیل سیمپسون این بود که اسامه «همواره با خواهرانش رابطۀ بهتری داشت» و این موضوع تا حدودی به علت موقعیت نسبتاً سست مادر اسامه در خانوادۀ بن‌لادن‌ها بود. «بعضی از برادران اسامه به او نیشخند می‌زدند در حالی که خواهرانش دلشان برای او می‌سوخت و به اسامۀ کوچک محبت می‌کردند... زن‌ها همیشه از هر موقعیتی استفاده می‌کنند تا نقش مادر یک مرد را بازی کنند و فکر می‌کنم شاید به همین دلیل بود که خواهران اسامه با او چنین رفتاری داشتند... اما یقین دارم هیچ فعالیت سازماندهی شده‌ای برای کمک به اسامه وجود نداشت.» بازرسان کمیسیون ۹/۱۱ آمریکا، که بعدها به بررسی اسناد موجود در سرویس‌های اطلاعاتی پرداختند، به نتیجه‌ای به نسبت

۱. «صحبت‌های زیادی... مشاهده می‌شود.»: مصاحبه با دومینیک سیمپسون، هفدهم مه ۲۰۰۲.

محتاطانه‌تر رسیدند: آن‌ها نوشتند پس از حملات به سفارت‌های آمریکا در آفریقا «بیش‌تر اعضای خانوادهٔ بن‌لادن از او رو برگرداندند.» اما همین بازرسان نیز نتوانستند هیچ مدرکی دال بر حمایت مالی خانواده از اسامه به دست آورند.[1]

سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، اطلاعات زیادی دربارهٔ خانوادهٔ بن‌لادن‌ها نداشتند و بیش‌تر ادعاهای آنان دربارهٔ اطلاعاتی که جمع‌آوری کرده بودند، اشتباه بود. حتی پس از سال ۱۹۹۸، ارزیابی‌های سازمان سیا دربارهٔ قدرت و توانایی‌های اسامه بر پایهٔ میزان و تاریخچهٔ اشتباه از ثروت بن‌لادن‌ها استوار بود.

روز هفدهم نوامبر سال ۱۹۹۸، سازمان سیا گزارشی سرّی میان مقامات آمریکا پخش کرد. بر اساس این گزارش اسامه پس از مرگ پدرش سیصد میلیون دلار ارث دریافت کرده بود. در این گزارش قید شده بود که اساس این تخمین مدارک مستدل نیست بلکه صرفاً بر اساس شایعاتی است که در بازار عربستان به گوش می‌رسید.

اف‌بی‌آی پس از مصاحبه با شفیق و حسن دریافت که درآمد و موجودی نقدینگی اسامه به شدت کاهش یافته است. با وجود این سازمان اف‌بی‌آی در گزارش سرّی خود تأکید کرد که رقم سیصد میلیون دلار تا اواسط دهۀ ۱۹۹۰ «تخمینی منطقی» است و این سازمان ارزیابی خود را بر اساس فعالیت‌های تجاری اسامه و میزان احتمالی سهم او از ثروت محمد بن‌لادن پایه‌گذاری کرده بود. تحلیلگران بر این اعتقاد بودند که اسامه تنها زمانی قادر بود سازمان القاعده را با آن سرعت به وجود بیاورد که دسترسی به مقادیر زیادی سرمایهٔ شخصی داشت. سایر سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا نیز، پس از حملات آفریقا، اطلاعات مشابهی در اختیار مقامات تصمیم‌گیرندهٔ دولت کلینتون گذاشتند. سازمان اطلاعات ارتش، در سال ۱۹۹۸، بدون اظهارنظر گزارشی منتشر کرد مبنی بر این‌که اسامه ۱۵۰ میلیون دلار ثروت داشت و از این رقم ۳۵ میلیون دلار در سودان سرمایه‌گذاری شده بود.[2]

---

۱. «همواره با خواهرانش... اسامه وجود نداشت.»: قبلی. «بیش‌تر اعضای... رو برگرداندند.»: «نوشتاری بر امور مالی تروریست‌ها» منبع پیشین، صص ۱۷ـ۱۸.

۲. گزارش نوامبر ۱۹۹۸ سازمان سیا، «تخمین منطقی»: «نوشتاری بر امور مالی تروریست‌ها» منبع پیشین، ص ۲۰. گزارش سازمان اطلاعات ارتش: تنظیم و منتشرشده، شرکت ناظران قضایی.

ریچارد کلارک، معاون بخش ضدتروریست کلینتون در کاخ سفید به طور مرتب از گزارشات سازمان‌های اطلاعاتی دربارهٔ وضعیت مالی اسامه اظهار نارضایتی می‌کرد. در پاییز سال ۱۹۹۸، او ترکیب هیئت امنیت ملی را، که فعالیتش بر روی سازمان القاعده متمرکز بود، تغییر داد. برای این منظور کلارک از مشاور جوانی به نام ویلیام وِچسلِر دعوت به همکاری کرد. وِچسلِر در زمینهٔ امور مالی غیرقانونی و جنایات سازماندهی شده مطالعه کرده بود البته هیچ‌گاه در زمینهٔ سازمان القاعده کار نکرده بود. کلارک وِچسلِر را مأمور کرد گروهی را در بطن گروه فعال بر روی پروندهٔ القاعده راه‌اندازی کند و صرفاً فعالیت خود را بر موضوع دارایی‌های القاعده متمرکز کند. کلارک معتقد بود متخصصان امور تروریستی در دولت نسبت به این موضوع غفلت کرده و اکنون خود را کاملاً با موضوعاتی دیگر گرفتار کرده بودند؛ موضوعاتی همچون پیدا کردن اسامه در افغانستان و تعیین محل گروه‌های تروریستی دیگر در جهان.

کلارک و وِچسلِر عنوان گروه عملیاتی امور مالی یو بی ال را برای زیرگروه جدید انتخاب کردند و قرار شد این گروه گزارش فعالیت‌های خود را به گروه ضدتروریستی بالادست، که کلارک ریاست آن را برعهده داشت، ارائه دهد. آن‌ها سپس ریچارد نیوکامب را نیز به خدمت گرفتند. نیوکامب مسئول دفتر تشخیص و ضبط دارایی‌های گروه‌های تروریستی و قاچاقچیان مواد مخدر در ادارهٔ خزانه‌داری آمریکا بود. آن‌ها همچنین یکی از تحلیلگران واحد بن‌لادن، تحت امر شوئر، را نیز به خدمت گرفتند. تحلیلگر بعدی که به گروه آنان پیوست از یکی از واحدهای تخصصی سازمان سیا انتخاب شده بود. این واحد که به طور تخصصی بر روی سرمایه‌های بازار سیاه در جهان فعالیت می‌کرد به گروه «معاملات غیرقانونی» شهرت داشت. یک نماینده نیز از ادارهٔ اطلاعات ارتش آمریکا و چند مأمور دیگر از اف‌بی‌آی، وزارت امور خارجه، و شورای امنیت ملی برای همکاری با گروه وِچسلِر انتخاب شدند.

وِچسلِر مشغول بررسی پرونده‌های اطلاعاتی شد و به ویژه به بازخوانی گزارشاتی پرداخت که به موضوع سهم‌الارث اسامه مربوط بود. با این کار سؤالاتی در ذهن وِچسلِر شکل گرفت. از آن‌جا که او جوان بود و به تازگی با سمت مشاور کاخ سفید وارد این پروژه شده بود، می‌توانست بدون هیچ مشکلی سؤال‌هایی ابتدایی را مطرح

کند. سؤالاتی از این قبیل: منبع اطلاعات واقعی گزارش سهم‌الارث سیصد میلیون دلاری اسامه بن‌لادن چیست؟ چه تلاش‌هایی صورت گرفته تا صحت اطلاعات این گزارش با توجه به اظهارات خانوادهٔ بن‌لادن و دولت سعودی احراز شود؟ پاسخ‌های سازمان سیا به این سؤالات قطعی به نظر نمی‌رسید. اف‌بی‌آی نیز به ظاهر اطلاعات درستی در دست نداشت یا در صورت داشتن مایل نبود این اطلاعات را در اختیار کاخ سفید قرار دهد.

کلارک به خاطر می‌آورد که وِچسلِر به او گفته بود: «مسخره است. اف‌بی‌آی فکر می‌کند ما باید بررسی این پرونده را بر عهدهٔ آن‌ها بگذاریم اما در عین حال نمی‌توانند هیچ اطلاعاتی که در روزنامه‌ها هم نباشد به من بدهند. سازمان سیا هم یک مشت اطلاعات که تا به حال به دست آورده است جلوی ما ریخته و فکر می‌کند این اطلاعات پاسخ سؤالات ماست. تا به حال هیچ ارزیابی رسمی انجام نشده و هیچ درک و تصور درستی از نحوهٔ تغذیهٔ مالی گروه القاعده به دست نیامده است... من در مجموع به این نتیجه رسیده‌ام که داریم وقتمان را تلف می‌کنیم چون آن‌ها مدام می‌گویند برای منفجر کردن یک جا به پول زیادی نیاز نیست و اسامه هم که کلی پول از پدرش ارث برده است.»[1]

ریچارد نیوکامب، رئیس دفتر کنترل دارایی‌های خارجی وزارت خزانه‌داری آمریکا، پیش‌تر طرح تحریم کشورهای حامی تروریسم و سازمان‌های جنایتکار مانند کالی، کارتل مشهور قاچاق کوکائین کلمبیا، را پیشنهاد داده بود. نیوکامب در یکی از جلسات زیرگروه وِچسلِر سؤالی مهم را مطرح کرد: «فرض اولیهٔ پرونده‌ای که روی آن کار می‌کنیم چیست؟» آیا فرض بر این است که فردی ثروتمند ــ اسامه ــ دارد از پول‌های خودش هزینه می‌کند؟ اگر این طور بود پس آن‌ها باید جستجو می‌کردند و خمرهٔ بزرگ پول اسامه را پیدا و آن را ضبط می‌کردند. با وجود این هنگامی که گزارشات دولتی دربارهٔ او را بررسی می‌شد، ردّی از یک ثروت واحد مشاهده نمی‌شد و تنها مدام اطلاعاتی دربارهٔ رابطهٔ اسامه با صندوق‌های خیریهٔ اسلامی، نیکوکاران و شبکه‌های تبلیغی مسلمانان به چشم می‌خورد که مورد آخر شبکه‌ای پیچیده و بین‌المللی از

۱. «مسخره است... ارث برده است.»: کلارک، *در برابر تمام دشمنان*، ص ۱۹۱.

صندوق‌های اعانات مذهبی و سیاسی بود. نکتهٔ دیگری که آن‌ها در بررسی مدارک با آن مواجه شدند این واقعیت بود که اطلاعات اندکی دربارهٔ ثروت واقعی اسامه در سودان در دست است. (در آن دوران دولت مطلع نبود که اسامه حین خروج از سودان بخش هنگفتی از ثروتش را از دست داده است.) مهم‌تر از همه این‌که تحلیلگران گروه وِچسلِر دریافتند برای این کار به همکاری بیش‌تر دولت عربستان سعودی نیاز دارند.

یکی از مشکلات کمک خواستن از سعودی‌ها برای پی بردن به موضوع دارایی‌های تروریست‌ها این بود که در صورت طرح چنین موضوعاتی، معمولاً موضوع به فهرستی از موضوعات دیگر منتهی می‌شد و در آن صورت اولویت‌های دیگری وجود داشت که ابتدا باید به آن‌ها پرداخته می‌شد. موضوعاتی همچون تعقیب قضایی تروریست‌ها، سیاست‌های منطقه‌ای، کشمکش بر سر فلسطین و موضوع نفت. گروه وِچسلِر تصمیم گرفت به دولت عربستان پیشنهاد کند یک عملیات تحقیقاتی در این کشور، فقط به منظور کشف منابع مالی القاعده و تروریست‌ها، انجام بپذیرد. ال گور، معاون رئیس‌جمهور، پذیرفت شخصاً با ولیعهد عبدالله، که از نظر پروتکل‌های سیاسی همتای ال گور محسوب می‌شد، تماس بگیرد و از او کمک بخواهد.[1]

عبدالله نیز پذیرفت که جلسه‌ای با حضور پلیس ضدتروریست عربستان و مقامات بانکی این کشور ترتیب دهد. اوایل سال ۱۹۹۹، نیوکامب به همراه هیئتی از افراد گروهش عازم ریاض شد. آن‌ها با یک پرواز تجاری به عربستان رفتند. در گروه آمریکایی به غیر از نیوکامب و وِچسلِر نمایندگانی از وزارت امور خارجه، سازمان سیا و خزانه‌داری آمریکا نیز حضور داشتند. این گروه با همتایان سعودی خود در محل سالن کنفرانس وزارت کشور عربستان، که طبق معمول بسیار مزین بود و سیستم تهویهٔ مطبوع بسیار خوبی داشت، دیدار کردند. سعودی‌ها چند تن از مقامات بلندپایهٔ المُباحث، پلیس امنیت داخلی، و چند تن از کارشناسان امور پولی و مقامات بانک مرکزی عربستان سعودی را به جلسه آورده بودند.

هیئت آمریکایی فهرستی از تقاضاها و کارهای مختلف ارائه کرد. بعضی از موارد مورد اشارهٔ آن‌ها به وضع قوانین جدید و تغییراتی در سیستم بانکی مربوط بود که

---

۱. مصاحبه با مقامات سابق ایالات متحدهٔ آمریکا.

احتمالاً به عربستان کمک می‌کرد ظرفیت ردیابی و متوقف کردن معاملات غیرقانونی را بالا ببرد. موضوعات دیگر این فهرست به پویش‌های بین‌المللی جهت به انزوا کشیدن طالبان، به ویژه با قطع پروازهای خطوط هوایی آریانا، مربوط بود. در آخر نیز موضوع حساس اسامه بن‌لادن، ثروت و رابطه‌اش با اعضای خانواده‌اش مطرح شد.

نیوکامب به طور رسمی درخواست ملاقات با اعضای خانوادهٔ بن‌لادن را کرد. هیئت وزارت کشور عربستان سعودی به ظاهر از این درخواست شوکه شده بود. آن‌ها کسانی بودند که از نظر رتبه همتای بازرسان سازمان اف‌بی‌آی بودند اما نمی‌توانستند قول بدهند چنین دیدارهایی صورت بگیرد و به همین خاطر گفتند این موضوع خارج از حیطهٔ اختیارات آن‌هاست. مقامات سعودی بر این نکته تأکید می‌کردند که خانوادهٔ بن‌لادن خاندانی محترم و پایبند به قانون است. آن‌ها نیز مانند دولت عربستان، اسامه را طرد کرده بودند. چه علتی داشت که آمریکایی‌ها با آن‌ها دیدار کنند؟

البته هیئت سعودی می‌دانست که بخشی که نیوکامب در خزانه‌داری آمریکا عهده‌دار آن بود مسئول تشخیص و مدیریت تحریم‌های آمریکا علیه دولت‌ها و گروه‌های حامی تروریسم و جنایات دیگر بود. شاید همین باعث شد آن‌ها کمی جانب احتیاط را رعایت کنند. این سناریویی بود که بن‌لادن‌ها و وکلایشان از آن هراس داشتند: همکاری داوطلبانهٔ عربستان با بازرسان ایالات متحده که ممکن بود به حملهٔ قانونی آنان به ثروت بن‌لادن‌ها منتهی شود. هیئت سعودی به نیوکامب و همکاران او اعلام کرد که باید درخواستشان را با ویچ فاولر، سفیر آمریکا در عربستان، هماهنگ کنند. آن‌ها هم همین کار را کردند اما اعضای گروه متوجه شدند فاولر از بابت این‌که آن‌ها وارد حریم فعالیت او شده بودند، ناراحت است. با وجود این فاولر، سعودی‌ها و بن‌لادن‌ها را تحت فشار قرار داد تا با هیئت خزانه‌داری آمریکا همکاری کنند.

نیوکامب و همکارانش به همتایان سعودی خود گفتند که اطلاعات دقیقی دربارهٔ میزان و محل نگهداری سهم‌الارث اسامه می‌خواهند. در جلسه سعودی‌ها گزارشی از نحوهٔ واگذاری اجباری سهم اسامه در شرکت‌های بن‌لادن‌ها در سال ۱۹۹۴ و سپس نحوهٔ ضبط مبلغ ۹/۹ میلیون دلاری اسامه در یک حساب مشخص را به آمریکایی‌ها ارائه کردند. بعضی از اعضای گروه آمریکایی هنگامی که دریافتند این رقم چقدر از

میزانی که سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا اعلام کرده بودند، کم‌تر است شگفت‌زده شدند. طرف سعودی گفت که در هر حال این پول از سیستم بانکی عربستان خارج و اسامه به هیچ‌وجه امکان دسترسی به آن را ندارد.

آیا مدارکی دال بر این ادعاها وجود داشت؟ پاسخ سعودی‌ها منفی بود. سپس آمریکایی‌ها پرسیدند مقامات سعودی تا چه حد مطمئن هستند روند پرداخت حق سهم اسامه درست انجام شده است؟ پاسخ سعودی‌ها این بود که پای خانوادهٔ بن‌لادن‌ها در میان بود و البته آن‌ها مطمئن بودند که بن‌لادن‌ها درست عمل کرده‌اند.

آمریکایی‌ها نگرانی خود را از بابت این‌که اسامه همچنان با مادرش در جده به صورت تلفنی در تماس بود، ابراز کردند. آیا این بدین معنا نبود که اسامه ارتباطش را با خانواده‌اش حفظ کرده بود؟ یکی از مقامات سعودی در پاسخ به این سؤال گفت: «شما نمی‌توانید هیچ‌وقت از یک مادر عرب بخواهید با پسرش حرف نزند.»[1]

یکی از آمریکایی‌های حاضر در جلسه که به این صحبت‌ها گوش می‌کرد اندیشید: خوب، پس آن‌ها واقعاً با اسامه قطع ارتباط نکرده‌اند، این‌طور نیست؟ و همچنین فکر کرد: اگر پسری مجرم فراری و جرمش هم کشتار جمعی باشد باید اصرار کنیم مادرش هم دیگر با او حرف نزند.

تا سال ۲۰۰۰، در کاخ سفید و سازمان سیا موضوع ثروت و میزان سهم‌الارث اسامه همچنان در هاله‌ای از ابهام بود. در مارس سال ۲۰۰۰، از دفتر نیوکامب با ریچارد اوروسکی، از شرکای دفتر حقوقی سالیوان و کرامول، تماس گرفته شد و از او خواسته شد جهت صحبت پیرامون بعضی مسائل مالی ملاقاتی را با بن‌لادن‌ها ترتیب دهد. اوروسکی به همراه شفیق و عبدالله بن‌لادن با هواپیما عازم واشنگتن شدند تا در وزارت خزانه‌داری با نیوکامب دیدار کنند.

نیوکامب برای آن‌ها توضیح داد که او و همکارانش تلاش می‌کنند گزارش‌های

---

۱. شرح جلسهٔ دیدار مقامات آمریکایی با سعودی‌ها در عربستان برگرفته از سخنان چندین تن از مقامات سابق ایالات متحده است. مراجعه کنید به کلارک، منبع پیشین، صص ۱۹۱ـ۱۹۵، و «نوشتاری بر امور مالی تروریست‌ها» منبع پیشین، که شرح مشابهی از این جلسه داده‌اند.

دریافتی دربارهٔ سهم‌الارث سیصد میلیون دلاری اسامه را ارزیابی کنند. خزانه‌داری و کاخ سفید می‌خواستند صحت این گزارشات را مشخص کنند و در صورتی که چنین گزارشاتی اشتباه بود، آن‌ها می‌خواستند بدانند اسامه در کجا و چه مقدار سهم دریافت کرده بود. آن‌ها می‌خواستند از نحوهٔ درآمد اسامه در گذشته و حال آگاه شوند.[1]

دو بن‌لادن به سؤالات نیوکامب پاسخ دادند. چند هفتهٔ بعد دفتر حقوقی سالیوان و کرامول نامهٔ رسمی‌ای را از طرف شرکت گروه سعودی بن‌لادن به وزارت خزانه‌داری ارسال کرد. این نامه در تأیید گفته‌های قبلی عبدالله و شفیق بود. این نامه، که یک سال و نیم بعد از ماجرای حمله به سفارتخانه‌های آمریکا در آفریقا ارسال شده بود، گزارش دقیقی دربارهٔ میزان سهم‌الارث و درآمد اسامه از طرف خانوادهٔ بن‌لادن‌ها بود. در این نامه قید شده بود که اسامه در تمام طول زندگی‌اش رقمی حدود ۲۷ میلیون دلار دریافت کرده بود اما تمام این پول به صورت ارقام کم به او پرداخت شده بود. اسامه از ابتدای دههٔ ۱۹۷۰ تا اوایل دههٔ ۱۹۹۰ به طور مرتب حقوق و سود دریافت می‌کرد. بدین‌ترتیب اسامه سالیانه حدود یک میلیون دلار دریافت می‌کرد.[2]

حتی پس از آشکار شدن این موضوعات توسط بن‌لادن‌ها نیز همچنان سؤالاتی برای تحلیلگران دولت آمریکا بی‌پاسخ مانده بود. برای مثال برادران بن‌لادن به دنیل کُلمن از اف‌بی‌آی، که در جلسهٔ گفتگو حضور داشت، گفتند که پس از مرگ سالم بن‌لادن، هنگامی که بکر قصد داشت بار دیگر به امور شرکت‌های خانواده نظم و ترتیب بدهد، رقمی حدود هشت میلیون دلار به هر یک از نفرات از جمله اسامه پرداخته شد. در این زمان هر یک از فرزندان محمد بن‌لادن این اجازه را داشتند که سهم هشت میلیونی خود را برداشت یا دوباره آن را سرمایه‌گذاری کنند. اسامه با سهم خود چه کرده بود؟ پاسخ تا حدی مبهم بود. بر اساس اطلاعات مالی حساب‌های خانوادهٔ بن‌لادن اسامه مقدار زیادی پول نقد برداشت کرده بود اما در عین حال همچنان یکی از سهامداران عمده در هر دو شرکت اصلی خانواده باقی مانده بود. چندین مورد مشابه

---

۱. مصاحبه با سه تن از مقامات فعلی و سابق دولت آمریکا که در جریان این گفتگوها قرار داشتند.

۲. به منظور دانستن مطالبی که سرانجام بن‌لادن‌ها طی نامه به وزارت خزانه‌داری آمریکا عنوان کرده بودند همچنین می‌توانید مراجعه کنید به: «نوشتاری بر امور مالی تروریست‌ها» منبع پیشین، ص ۲۰.

دیگر نیز بود که آمریکایی‌ها را گیج کرده بود. شاید این موضوعات مواردی جزیی بودند اما مدام این حس در بازرسان آمریکایی به وجود می‌آمد که هیچ‌گاه قادر نخواهند بود تصویری روشن از ثروت اسامه به دست آورند.[۱]

اما حداقل تا به این‌جا مشخص شده بود که افسانهٔ سهم‌الارث سیصد میلیون دلاری اسامه دروغ است. حساب بانکی اسامه پر بود اما او هیچ‌گاه یکی از ثروتمندترین‌ها نبود و در این زمان، پس از سال‌ها زندگی در تبعید، به طور حتم اسامه فعالیت‌های تروریستی‌اش را با ثروتی که برای او به ارث مانده بود، پیش نمی‌برد.

این موضوع که سازمان سیا هیچ‌وقت اعلام نکرد که مدت‌ها در بالاترین سطوح دولتی چنین اطلاعات غلطی را دربارهٔ موضوعی به این اهمیت منتشر کرده بود، باعث خشم بعضی مقامات دفتر ضدتروریسم کاخ سفید شد. سازمان سیا در عوضِ پذیرش این اشتباه، اکنون با ارسال گزارشاتی مدام بر این نکته تأکید می‌کرد که کل موضوع منابع مالی تروریست‌ها معمایی گیج‌کننده است. در گزارشی محرمانه که در ماه آوریل سال ۲۰۰۱ پخش شد، سازمان سیا اعلام کرده بود: «در حال حاضر هیچ گزارشی مبنی بر میزان استفادهٔ اسامه از ثروتش در فعالیت‌های تروریستی در گذشته و حال در دست نداریم. ما نمی‌توانیم با اطمینان میزان خالص ثروت اسامه را تعیین کنیم و نمی‌دانیم خانوادهٔ اسامه و خیّرین دیگر در چه سطحی از او و تشکیلاتش حمایت مالی می‌کنند.»[۲]

چنانچه اف‌بی‌آی هم گزارشی را ارائه می‌کرد از گزارش سازمان سیا چندان بهتر نبود. چند سال بعد بازرسان دو حزب اصلی آمریکا، در کمیسیون ۹/۱۱، به بررسی اسناد طبقه‌بندی‌شدهٔ موجود در سازمان سیا و اف‌بی‌آی در رابطه با منابع مالی تروریست‌ها و ثروت اسامه بن‌لادن پرداختند. بازرسان دریافتند گزارشات سازمان سیا دربارهٔ ثروت اسامه به زیبایی تنظیم، به شکل مرتبی تایپ و در چهارچوب کاغذبازی سازمان‌های امنیتی در سطحی مطلوب بین مقامات پخش شده است. اما این گزارش‌ها بر اساس شواهد و مدارک ضعیفی بود و طولی نکشید که عدم صحتشان مشخص شد. در مقایسه با آن، مدارک خام اف‌بی‌آی حاوی اطلاعات دقیق و درستی بود اما این

---

۱. مصاحبه با کلمن، منبع پیشین.

۲. «در حال حاضر... مالی می‌کنند.»: «نوشتاری بر امور مالی تروریست‌ها» منبع پیشین، ص ۱۸.

اطلاعات به صورت پراکنده در بین افسران مختلف این سازمان پخش بود و هیچ‌یک از این مدارک به درستی بررسی نشده بودند. اف‌بی‌آی فاقد نظم و توانایی لازم برای استخراج، تنظیم و بازنویسی و سپس پخش این اطلاعات بین مقاماتی بود که قادر به تصمیم‌گیری در این زمینه بودند.[۱] در عین حال اف‌بی‌آی هیچ‌گاه اقدامات عملی درستی در زمینهٔ تحقیق از بن‌لادن‌هایی که در آمریکا اقامت داشتند، نکرده و هیچ‌گاه نیز در مورد امور مالی و تجاری آنان بررسی نظام‌مندی را آغاز نکرده بود.[۲] در تمام طول دههٔ ۱۹۹۰، هر شهروند آمریکایی یا غیرآمریکایی می‌توانست به راحتی به دادگاه عالی ایالتی لس‌آنجلس برود و به صورت رایگان پرونده‌های بایگانی شدهٔ این دادگاه دربارهٔ خانوادهٔ بن‌لادن‌ها را مطالعه کند. پرونده‌هایی که دربارهٔ طلاق‌ها، جزئیات کامل میزان سهم پرداختی هر یک از اعضای خانواده، سودها، وام‌ها و موضوعات مالی و کاری دیگر بود. این اطلاعات همان اطلاعاتی بود که می‌توانست گزارش سازمان سیا مبنی بر سهم‌الارث سیصد میلیون دلاری اسامه را به راحتی رد کند. با این وجود، این اطلاعات که در دسترس عموم قرار داشت هیچ‌گاه به طور کامل بررسی نشده و در عین حال هیچ‌گاه نیز در گزارشاتی که به طور وسیع بین مقامات تصمیم‌گیرندهٔ دولت کلینتون پخش می‌شد، منعکس نشده بودند. این در حالی بود که همین مقامات در آن زمان تلاش می‌کردند به ماهیت تهدیدی پی ببرند که اسامه می‌توانست برای زندگی و منافع آمریکایی‌ها داشته باشد.

بازرسان آمریکایی بعدها متوجه شدند عدم موفقیت در آشکار کردن منابع مالی اسامه «توان دولت آمریکا را در یکپارچه‌سازی فعالیت‌های مخفیانه‌اش در جهت ایجاد اختلال در امور مالی اسامه، پیش از این‌که او در ادامهٔ فعالیت‌هایش بار دیگر بتواند به آمریکا حمله کند، از بین برده بود.» هزینهٔ بعضی عملیات تروریستی اندک بود. مثلاً در حملات به سفارت‌های آمریکا این هزینه احتمالاً حدود ده هزار دلار بود و در مواردی که مانند یازدهم سپتامبر توطئهٔ تروریستی شکلی پیچیده‌تر داشت، این هزینه به چند

---

۱. مصاحبه با دو تن از مقاماتی که شخصاً مدارک اف‌بی‌آی در زمینهٔ امور مالی اسامه بن‌لادن پیش از یازدهم سپتامبر را بررسی کرده بودند.

۲. مصاحبه با کلمن، منبع پیشین، و یکی دیگر از مقامات سابق اف‌بی‌آی.

صد هزار دلار می‌رسید. با وجود این هنگامی که اسامه بن‌لادن در حال تدارک برنامهٔ حملهٔ یازدهم سپتامبر بود فشارهای مالی پیش رویش بسیار بیش‌تر از این اعداد و ارقام بود.[۱]

برای مثال اسامه برای حفظ ظاهر در برابر طالبان مجبور بود سالیانه مبلغ بیست میلیون دلار برای اردوگاه‌های آموزشی، سلاح، حقوق و کمک‌های مالی به خانواده‌های داوطلبان تخصیص دهد. بازرسان آمریکایی بعدها پی بردند که عملیات تروریستی در خارج از خاک افغانستان حدوداً ده میلیون دلار پرهزینه‌تر بودند در حالی که طبق اسناد و مدارک به دست آمده از القاعده و اعترافات بعضی از اعضای این گروه، سازمان القاعده در قبال این امور سودی بسیار بیش‌تر از این ارقام را به دست می‌آورد. گاهی مبالغی که اسامه خرج می‌کرد شامل پروژه‌های ساخت‌وساز، که او برای خشنودی ملاعمر آغاز کرده بود، هم می‌شد. پروژه‌هایی از قبیل: قصری جدید برای رهبر طالبان در حومهٔ قندهار در سال ۱۹۹۹، مسجدی جدید در شهر قندهار و بعدها ساخت بازاری سرپوشیده در مرکز شهر.[۲] منبع مالی این مخارج صندوق‌های خیریهٔ تشکیلات همفکر با اسامه و افرادی بود که با ایجاد صندوق‌هایی در کشورهای خلیج فارس به جمع‌آوری کمک از ثروتمندان می‌پرداختند. بعضی از این خیّرین می‌دانستند پولشان در چه جهتی هزینه می‌شود اما احتمالاً بعضی از آنان چیزی از این موضوع نمی‌دانستند. تا سال ۲۰۰۰، اسامه تشکیلاتی اسلامی، بین‌المللی و غیرانتفاعی را اداره می‌کرد که نحوهٔ تأمین بودجه و چرخهٔ مصرف این بودجه مانند بسیاری از صندوق‌های خیریه در سطح جهان

---

۱. «توان دولت آمریکا... بین برده بود.»: «نوشتاری بر امور مالی تروریست‌ها» منبع پیشین، ص ۶. هزینهٔ ده هزار دلاری حملات آمریکا و حدود چهارصد هزار دلاری یازدهم سپتامبر، قبلی، صص ۲۷ـ۲۸.

۲. تخمین بودجهٔ سازمان القاعده در اواخر دههٔ نود، قبلی، صص ۱۸ و ۲۸. موضوع ساخت قصر عمر، مسجد و مرکز خرید: برگرفته از دیدار نویسنده از شهر قندهار، ۲۰۰۲. حتی اعداد مربوط به بودجهٔ سازمان القاعده هم که تخمینی است اندکی از ارقام محاسبه‌شدهٔ دقیق بیش‌تر است. همان طور که نویسندهٔ نوشتاری بر امور مالی تروریست‌ها، که به طور نظام‌مند به بررسی مدارک سازمان‌های امنیتی آمریکا در این زمینه پرداخته است، تأیید کرده است: «هنوز بسیاری از موضوعات دربارهٔ منابع مالی اسامه بن‌لادن و نحوهٔ تأمین بودجه، اقدامات مالی و نحوهٔ خرجکرد بودجهٔ سازمان القاعده، وجود دارد که دولت آمریکا از آن‌ها بی‌اطلاع است.»

بود. در عین حال در این تشکیلات نحوهٔ استفاده از اینترنت روز به روز شکلی خلاقانه‌تر به خود می‌گرفت. اسامه بار دیگر موفق شده بود جایگاهی را به دست آورد که در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، هنگامی که برای اولین بار به افغانستان رفته و بر نحوهٔ توزیع کمک‌های انسان‌دوستانه نظارت کرده بود، از وجود آن بهره می‌برد. اکنون اسامه نحوهٔ استفاده از رسانه‌ها، مناسبت‌های مذهبی و جذابیت‌های شخصیت خودش را برای جمع‌آوری سالانه میلیون‌ها دلار پول یاد گرفته بود. بدین‌ترتیب ظاهراً اسامه هرگاه به پول نیاز پیدا می‌کرد، می‌دانست چگونه باید آن را تأمین کند.

# ۳۵
# جزیرهٔ بن‌لادن

تا اواخر دههٔ ۱۹۹۰، در فرهنگ شرکت‌های تجاری بن‌لادن‌ها، این موضوع دیگر یک رسم عادی بود که اولاد ذکور محمد بن‌لادن با احترام لقب افتخارآمیز شیخ را برای یکدیگر استفاده می‌کردند. استفاده از این لقب همان‌قدر رواج داشت که در ارتش آمریکا استفاده از واژهٔ ژنرال یا کلنل ــ عنوانی معمولی ــ مرسوم است. یک روز هنگامی که بکر بن‌لادن مشغول گوش دادن به فهرستی از موضوعات مدیریتی بود متوجه شد شخصی که گزارشات را برای او می‌خواند مدام از برادرانش با این عنوان یاد می‌کند و مثلاً می‌گوید «شیخ شفیق از لندن تماس گرفت و پرسید» یا «فردا شیخ حسن با هواپیما از لبنان برمی‌گردد». کسی که در آن‌جا حضور داشت به خاطر می‌آورد که بکر مدتی صبر کرد تا وقفه‌ای مناسب در صحبت‌های فرد یاد شده به وجود بیاید و سپس با لحنی خشن گفت: «در این خانواده فقط یک شیخ وجود دارد.»[1]

احتمالاً اسامه نیز خواستار همین شأن و عنوان بود اما بکر برای به دست آوردن این مقام امتیاز ویژه‌ای داشت. آن‌گاه که اسامه بن‌لادن در سطح جهانی بدنام شد (یا مشهور شد. به دیدگاه مخاطب بستگی دارد) بکر موفق شده بود بر بخش اعظمی از ناشیگری‌ها و ندانمکاری‌های خود، که پس از مرگ ناگهانی سالم بن‌لادن و رسیدن او

۱. «در این خانواده... وجود دارد.»: مصاحبه با فردی نزدیک به خانواده که خواسته است هویتش افشا نشود. تصویر ارائه شده از بکر بن‌لادن برگرفته از مصاحبه با همین فرد و سه نفر دیگر است که آنان نیز خواسته‌اند هویتشان افشا نشود و در عین حال هر سه با بکر بن‌لادن در آن دوران در تعامل بودند.

به مقام سرپرستی خانواده همواره آزارش می‌داد، غلبه کند. او هنوز فردی سختکوش بود و هنوز هیچ‌گاه به نظر نمی‌رسید از موقعیت خود راضی باشد اما اکنون در آستانهٔ دهۀ پنجاه سالگی عمر خود و به عنوان رئیس امپراتوری تجاری خانواده شکی نبود که عملکردی کاملاً موفقیت‌آمیز داشت. گروه سعودی بن‌لادن و شرکت محمد بن‌لادن چندین هزار پرسنل داشت. اکنون عرصهٔ جغرافیایی عملکرد این شرکت‌ها وسعت گرفته بود: در پایان دههٔ ۱۹۹۰، قراردادهای پیمانکاری ساخت‌وساز آن‌ها شامل فرودگاه بین‌المللی قاهره، فرودگاه بین‌المللی کوالالامپور و هتل گرند هایِت اَمان بود. بن‌لادن‌ها نقشی اساسی در عرصه‌های جدید مانند صنایع دارویی ایفا می‌کردند. گروه صنایع پزشکی یونایتد، که توسط گروه سعودی بن‌لادن در دههٔ ۱۹۹۰ تاسیس شده بود، به تدریج به شرکتی جهانی با سوددهی سالیانه ۱۲۰ میلیون دلار مبدل می‌شد و ضمن داشتن بیش از دو هزار پرسنل، دفاتری در لندن، استرالیا و کشورهای مختلف خاورمیانه داشت. بکر و برادرانی که به او نزدیک‌تر بودند، به ویژه یحیی، به رغم یک سری مشکلات سیاسی و تجاری که پس از مرگ سالم بن‌لادن گریبانگیر خانواده شده بود، موفق شده بودند به تجارت خانواده چنین وسعتی بدهند. مشکلاتی همچون: طرد اسامه، سقوط بهای نفت، سکتهٔ شاه فهد و تلاش‌های گستردهٔ ولیعهد عبدالله برای کنترل بیش‌تر نظام واگذاری قراردادهای پیمانکاری در سراسر کشور. هر یک از این چالش‌ها می‌توانست باعث شکست خانواده شود اما بکر با ظرافت آن‌ها را پشت سر گذاشته بود و از آن‌جا که او از راهکارهای نوین‌سازی و ایجاد تنوع در فعالیت‌های اقتصادی خانواده استفاده کرده بود، در نهایت موفق شد از نظر ثروت و استقلال مالی وضعیت خانواده را حتی از دوران سالم و پدرش نیز بهتر کند.[1]

بکر دو همسرش را طلاق داده بود اما فرزندانش همچنان در خانهٔ او زندگی می‌کردند. بکر برای فرزندانش نگهبان و مربی استخدام کرده بود و اگر هم پسرهای او

---

۱. ساخت فرودگاه‌های قاهره و کوالالامپور و هتل هایت اَمان: صفحاتی از وب‌سایت شرکت گروه سعودی بن‌لادن که پیتر برگن در تابستان سال ۲۰۰۲ از آن‌ها پرینت گرفته بود و سپس این صفحات را در اختیار نویسنده این کتاب قرار داد. گروه صنایع پزشکی یونایتد: www.umgco.com، بررسی و تایپ، بیستم ژوئیهٔ ۲۰۰۶.

به جدیدترین بازی‌های پلی‌استیشن سونی بیش‌تر از سخنان مذهبی وزین پدر علاقه داشتند، طبیعی بود که این نتیجهٔ فاصلهٔ عمیق بین دو نسل بود. بکر پسر بزرگ و بااستعدادش به نام نوّاف را، که پاسپورت آمریکایی داشت، برای تحصیل روانهٔ ایالات متحده کرد. او سعی می‌کرد به سبک اعراب سعودی پسرش را برای سرپرستی نسل بعد بن‌لادن‌ها آماده کند. هنگامی که بکر در خانه‌اش در جده بود، دنیای او حول قصرش در کرانهٔ دریای سرخ می‌چرخید. قصر او شامل محوطه‌ای بزرگ و عمارتی در وسط آن بود. ساختمانی مخصوص مهمانان، چند دفتر کار برای کارمندان اجرایی و یک سالن ملاقات‌های عمومی هم در محوطهٔ قصر بود که بعدازظهرها و شب‌ها در آن‌جا بکر با مدیران و کسانی که به دیدنش می‌رفتند، ملاقات می‌کرد. او در ضیافت‌های شام و مهمانی‌های خاندان آل‌سعود نیز شرکت می‌کرد اما هدف بکر از شرکت در این شب‌نشینی‌ها نه لذت‌جویی بلکه گفتگو با مشتریانش در میان اعضای خاندان سلطنتی بود. بکر همچنان عشق به پروازش را حفظ کرده بود و طی این سال‌ها به تدریج ناوگان هواپیماهای جتش را تکمیل می‌کرد. بکر برای سفر از هواپیماهای لوکس و شیک خصوصی‌اش استفاده می‌کرد و این یعنی پیروی از خرده‌فرهنگ‌هایی همچون اتاق‌های پذیرایی ویژه در فرودگاه، لیموزین‌ها و مستخدمان دستکش‌سفیدپوش که با سوار شدن بر اتوبوس برای رسیدن به پروازهای تجاری کاملاً فرق داشت. بکر به یک کارگاه کشتی‌ساز سوئدی‌ـمصری سفارش ساخت یک قایق تفریحی شصت متری آلومینیومی را داد که روی عرشه‌اش محل فرود هلی‌کوپتر داشت. کار ساخت کشتی به آرامی پیش می‌رفت و بنابراین حین ساخت آن بکر با یکی از چندین قایق تفریحی کوچک‌ترش عرض دریای سرخ، فاصلهٔ میان جده تا استراحتگاه ساحلی شرم‌الشیخ در مصر، را طی می‌کرد. هنگامی که بکر از عربستان سعودی خارج می‌شد فعالیت‌هایش بیش‌تر می‌شد اما در عین حال احساس محدودیت بیش‌تری نیز می‌کرد. اگر بکر تصمیم می‌گرفت شبی را به خوشگذرانی بپردازد برای این کار به نمایشگاه هوایی دوبی یا به آیس کِپیدس[1] پاریس می‌رفت. بکر در تعامل با سازمان‌های خیریه و آموزشی فردی دست‌ودل‌باز بود، به ویژه اگر یکی از اعضای خانواده یا آشنایانش در مؤسسهٔ مورد نظر

---

۱. Ice Capades ؛ مرکز نمایشی اجرای برنامه‌های اسکیت روی یخ. ـ م.

بود اما معمولاً ترجیح می‌داد به صورت مخفیانه به این مؤسسات کمک کند. کمک‌های مخفیانه بکر، پس از آن‌که اسامه به ایالات متحده اعلان جنگ داد، بیش‌تر نیز شد.

خلق‌وخوی بکر به گونه‌ای بود که هیچ‌گاه هیچ‌یک از کارکنانش با نارضایتی ترکش نمی‌کرد. بکر معمولاً رئیسی منطقی، محترم و دقیق بود. به ندرت می‌توان یکی از شرکای سابق یا مدیران اجرایی بن‌لادن‌ها را یافت که از بن‌لادن‌ها ناراضی باشد. البته طبیعی است که چند موردی بوده است. شرکت‌های بن‌لادن‌ها حقوق زیادی به پرسنل خود نمی‌دادند اما میزان حقوق پرداختی در حد استانداردهای جهانی بود. با احتساب یارانهٔ دولتی برای خرید خانه و بیزاری سعودی‌ها از مالیات، یک مهندس یا حسابدار شرکت بن‌لادن‌ها می‌توانست زندگی راحتی داشته باشد. هنگامی که بکر اقدام به نوسازی شرکت‌های بن‌لادن‌ها کرد، این شرکت‌ها سر و شکل شرکت‌های چندملیتی به خود گرفتند یا شاید بتوان گفت حداقل شکل شرکت‌های چندملیتی مرسوم در کشورهای عربی را پیدا کردند: کارکنان بر اساس رتبه‌شان در طبقات مختلف تقسیم‌بندی می‌شدند و هر یک نشانی با رنگ متفاوت دریافت می‌کرد. رنگ‌هایی مانند قرمز، زرد یا آبی. در شرکت گروه سعودی بن‌لادن برای کارکنان خارجی تعطیلات مشخصی برای بازگشت به کشورشان وجود داشت و حتی برای این پرسنل نوعی سیاست رسمی خرید خدمت نیز وجود داشت: کارکنانی که کم‌تر از پنج سال با شرکت همکاری کرده بودند در ازای هر سال خدمت پانزده روز حقوق دریافت می‌کردند و در صورتی که مدت خدمت آنان بیش از پنج سال بود در ازای هر سال یک ماه حقوق دریافت می‌کردند.[۱]

کسانی که برای مدت‌های طولانی‌تری با بن‌لادن‌ها همکاری و به نحوی با خانواده ارتباط برقرار می‌کردند می‌توانستند انتظار پاداش‌هایی بیش‌تر داشته باشند. یکی از کارکنان پاکستانی که در خانهٔ بکر کار می‌کرد مدت‌های طولانی در خدمت بکر باقی ماند. شایعه بود که ثروت خالص این فرد چند میلیون دلار بود. رانندهٔ بکر در لندن

---

۱. نشان‌های رنگی و سیاست خرید خدمت: مدارک کارگزینی شرکت گروه سعودی بن‌لادن، بایگانی شده در پروندهٔ شکایت *مود از شرکت منابع جهانی الماس و سایرین*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقهٔ جنوب کالیفرنیا، 99cv01565.

فردی لهستانی‌الاصل بود که اسم مستعار مارتین را برای خود انتخاب کرده بود. مارتین با پول‌ها و اتومبیل‌های لوکسی که اعضای مختلف خانوادهٔ بن‌لادن طی سال‌های متمادی به او داده بودند، توانسته بود فرزندانش را برای تحصیل به بهترین مدارس انگلستان بفرستد. بکر در میانسالی به فردی مبدل شده بود که وسواس زیادی نسبت به سلامت جسمانی‌اش داشت. مارتین یک مربی و ماساژور لهستانی برای بکر پیدا کرد. این فرد همواره در سفرهای بکر همراهش بود و ضمن ورزش دادن به بکر بر روی عضلاتش نیز کار می‌کرد. یکی از جالب‌ترین موارد ثروتمند شدن تصادفی ملازمان بن‌لادن‌ها مربوط به نور بایون است. نور بایون لبنانی که کارمند آژانس هواپیمایی بود، اوایل دههٔ ۱۹۶۰، مدتی را به عنوان نگهبان چند تن از پسران بن‌لادن‌ها خدمت می‌کرد. پس از شروع جنگ‌های داخلی در لبنان، بایون به جده دعوت شد. در جده امتیاز نمایندگی طلافروشی مشهور بولگاری را به دست آورد. می‌توان به راحتی تصور کرد که چنین شغل تجملاتی در عربستان چه سودی را عاید صاحب آن می‌کند. بدین‌ترتیب بایون ثروت بسیاری به دست آورد. سرانجام بایون با زن جوانی که ظاهراً سنش نصف سن او بود ازدواج کرد و گاه همراه با بن‌لادن‌ها برای تعطیلات به سفرهای گوناگون می‌رفت. در این سفرها همسر بایون چیزی حدود دو تا سه میلیون دلار جواهرآلات همراه داشت.[۱]

جدای از موضوع اسامه، به نظر می‌رسید مهم‌ترین دلمشغولی بکر رابطهٔ او با خاندان آل‌سعود بود. تمام اعتماد به نفس و غروری که بکر طی سال‌های پس از مرگ سالم به دست آورده بود با ورود یکی از شاهزادگان به مکانی که بکر در آن‌جا حضور داشت، از بین می‌رفت. در فضای بستهٔ سالن دیدارها، بکر شیخی بود در میان شیوخ دیگر اما در دربار سلطنتی ریاض کسی نبود جز یک یمنی سختکوش که در برابر هوسرانی اعضای خاندان آل‌سعود، با شجره‌نامهٔ طولانیشان، بسیار آسیب‌پذیر می‌نمود. بکر هیچ‌گاه نمی‌توانست با یکی از زنان آل‌سعود ازدواج کند و هیچ‌گاه نیز نمی‌توانست به طور کامل از طرف آل‌سعود پذیرفته شود. بکر برای باز کردنِ در پیش از یکی از شاهزادگان، حتی برای اعضای فرعی و جزیی خاندان سلطنتی، از جای خود می‌پرید. به

---

۱. مصاحبه با چند نفر از نزدیکان خانواده که خواسته‌اند هویتشان فاش نشود.

ظاهر بکر هرازچندگاهی دچار این نگرانی می‌شد که برای ادامهٔ فعالیت‌های اقتصادی خود باید به کدام یک از بزرگان آل‌سعود تکیه کند: البته ولیعهد عبدالله مهم‌تر بود اما شاهزاده سلمان، حاکم ریاض، و عبدالعزیز بن فهد، فرزند پادشاه ازکارافتاده نیز افراد مهمی بودند. عبدالعزیز در سواحل دریای سرخ برای خود قصری ساخته بود که استراحتگاه و قصر بکر در برابر آن محلی کوچک به نظر می‌رسید. بن‌لادن‌ها تمام حواسشان به این شاهزاده بود و همواره در خدمت او بودند.

بکر اخبار را نیز دنبال می‌کرد و تا حدی دارای گرایشات سیاسی در مسائل روز بود. برای مثال بکر نسبت به بسیاری از اعراب دیگر بیش‌تر نگران مسائل زیست‌محیطی همچون آلودگی دریای سرخ بود. بکر در میان دوستان و همکاران خود با صدای بلند از مواضع فلسطینان حمایت می‌کرد و در مجالس دیدار با او اکثر صحبت‌ها پیرامون قدرت نامشهود یهودیان در بدنهٔ دولت و رسانه‌های آمریکا بود. اما کسانی که این صحبت‌ها را می‌کردند طوری دربارهٔ این موضوعات حرف می‌زدند که گویی موضوع مورد بحث آنان امری کاملاً بدیهی است که به بحث دربارهٔ آن نیازی نیست.

اواخر قرن بیستم بکر مبدل به بابیت[1] حجاز شده بود و نمونهٔ کامل و خوش‌بینانه‌ای از مردان موفق عربستان سعودی بود. اما موضوع این بود که این جریان در پی از بین رفتن کمونیسم و ظهور اسامه تا چه مدت می‌توانست ادامه داشته باشد. در بطن چالش‌های پیش روی عربستان سعودی، از جمله موضوع هویت ملی، سیاست‌های خارجی و دفاعی، موضوع اشتراک مساعی با ایالات متحده بود؛ موضوعی که در دوران جنگ سرد شکل گرفته و پس از آن نیز به ندرت کسی آن را به چالش کشیده بود. پیش از اعلان جنگ اسامه به ایالات متحده، نخبگان سعودی به دنبال یافتن جهت‌های آزمایشی جدید برای تغییر رویهٔ سیاسی این کشور بودند. جهت‌هایی که ضمن همکاری با آمریکا (که به همکاری‌اش جهت دفاع از نفت عربستان در برابر تهاجم متعرضان نیاز بود) بتواند غرور ملی، فضای مانور و البته قدرت خاندان سلطنتی را افزایش دهد.

---

۱. جرج اف. بابیت: قهرمان رمان *بابیت* نوشتهٔ سینکلر لوییس.

در آوریل سال ۲۰۰۰، شاهزاده خالد الفیصل، حاکم استان اثیر، واقع در مجاورت مرز یمن، در روزنامهٔ *المدینه*، چاپ جده، شعری چاپ کرد. خالد، پسر پادشاه سابق، یک نقاش، شاهین‌باز و نویسنده بود که در زمرهٔ پیشروترین حاکمان آل‌سعود قرار داشت. خالد بسیار سفر می‌کرد؛ پرنس چارلز در انگلستان یکی از دوستان او بود و نماد تفکر نوین و بین‌المللی در میان شاهزادگان آل‌سعود بود. البته خالد در مورد حقوق بشر و دموکراسی دیدگاهی متفاوت از دیدگاه‌های اروپایی و آمریکایی داشت. عنوان شعر خالد «حقوق بشر» بود:

*بپذیرند یا نه،*
*ما فقط به حقوقی که اسلام مشخص کرده معتقدیم.*

*حتی اگر آنان به صدای بلند نگویند،*
*می‌دانیم هدفشان اشاعهٔ بدی‌ها در بین ماست.*

*چرا باید دروغ‌های آنان را بپذیریم*
*و به خاطر آنان سنت‌های خود را کنار بگذاریم.*[1]

دو ماه پس از چاپ این شعر، خالد در کنار پرنس چارلز در ابتدای صف خوش‌آمدگویی به مهمانان در وایت‌هال لندن، محل استقرار دولتمردان انگلیس، ایستاده بود. مراسم افتتاحیه رسمی نمایشگاه «نقاشی و حمایت» بود. در این نمایشگاه هنری، ۲۶ نقاشی رنگ‌وروغن خالد و ۳۵ نقاشی آبرنگ پرنس چارلز به معرض نمایش گذاشته شده بود. نقاشی‌های خالد تصویرگر غروب در کوه‌های خشک و دره‌های سبز و پرآب منطقهٔ اثیر بود. نقاشی‌های چارلز مناظر بالمورال و اسکاتلند را به نمایش می‌گذاشت. البته چند تا از نقاشی‌های خالد نیز محصول سفرهای شخصی او به انگلستان بود.[2]

بکر بن‌لادن نیز برای دیدار از مراسم جشن افتتاحیه وارد وایت‌هال شد و در صف

---

۱. کاودیل، «شفق حجاز» (دست‌نوشته)، صص ۱۳۸ـ۱۳۹.

۲. بنگاه خبری فرانس پرس، هجدهم فوریه ۲۰۰۱؛ *میل آن ساندی* (لندن)، هجدهم فوریه ۲۰۰۱؛ *آبزرور* (لندن)، هجدهم فوریه ۲۰۰۱؛ *آسوشیتد پرس* (لندن)، هفدهم فوریه ۲۰۰۱.

بازدیدگنندگان ایستاد. هنگامی که بکر به دو شاهزاده رسید خالد او را به پرنس چارلز معرفی کرد.

«ایشان آقای بن‌لادن هستند.»

ابروهای چارلز در هم رفت: «همان بن‌لادن معروف؟»

خالد به سرعت پاسخ داد: «نه، نه. ایشان برادر آن بن‌لادن هستند.»

شاهزادهٔ ولز به سمت بکر برگشت و با او دست داد و پرسید: «برادر شما این روزها چه‌کار می‌کند؟»[1]

پاسخ بکر به این سؤال جایی ثبت نشده است. ظاهراً او از این حرف پرنس چارلز ناراحت نشده بود و طولی نکشید باب دوستی بین او و پرنس چارلز گشوده شد. حتی هر سال در ماه دسامبر نام بکر جزو فهرست مهمانان مراسم کریسمس هم بود. معمولاً گاهی پرنس چارلز به مناسبت‌های مختلف پیام تبریکی همراه با عکس دو شاهزادهٔ جوان، هری و ویلیام، برای بکر می‌فرستاد.

پرنس چارلز به طور جدی نقش خود را به عنوان فرستادهٔ انگلستان به عربستان سعودی ایفا می‌کرد. چارلز به شدت به اسلام و جهان اسلام علاقه‌مند شده بود. به ظاهر بدبینی چارلز به فرهنگ رسانه‌ها و مصرف‌گرایی غرب باعث شده بود به سمت سنت‌گرایی گرایش پیدا کند. چارلز سعی می‌کرد فرهنگ زندگی ادیان مختلف در کنار یکدیگر را در انگلستان رونق دهد. او آرزو داشت که اگر روزی به پادشاهی برسد لقب مدافع *ادیان* برایش برگزیده شود. در سال ۱۹۹۳، چارلز گرایشات خود را به شکل پررنگ‌تری ابراز می‌کرد و برای این منظور به طور رسمی حامی مرکز مطالعات اسلامی دانشگاه آکسفورد شد. همزمان با اعلام این اولویت، پرنس چارلز سخنرانی پیشگویانه‌ای ایراد کرد که بر پایهٔ فرضیهٔ «رشد احتمالی عدم درک متقابل بین اسلام و غرب» استوار بود. چارلز با پیش‌بینی آینده از دو طرف خواست نسبت به همدیگر خویشتنداری بیش‌تری به خرج دهند و به سنت‌های صلح‌طلبانهٔ اسلامی احترام

---

۱. قبلی. این مکالمه نیز به همان ترتیب توسط خبرنگاران مختلف انگلیسی در خبرگزاری‌های مختلف انگلستان بازتاب یافته بود. این خبرنگاران پرنس چارلز را در دیدارش از عربستان همراهی کرده بودند و همگی آنان منبع این خبر را یکی از حاضران در آن دیدار عنوان کرده‌اند.

بیش‌تری بگذارند. نکته جالب‌تر این‌که در این سخنرانی پرنس چارلز اعلام کرد شخصاً ناراحتی مسلمانان از سیاست‌های جهانی‌سازی را درک می‌کند:

> بعضی از ما ممکن است با خود بیندیشیم ابزار جوامع غربی‌ای را که ما به جهان اسلام صادر کرده‌ایم، مانند تلویزیون، فست‌فود و ابزار برقی با کاربرد روزمره، به جهت مدرن‌سازی زندگی تأثیر خوبی بر زندگی مسلمانان داشته‌اند. اما اگر ما «مدرن‌سازی» در کشورهای دیگر را با این مفهوم که آن‌ها باید شبیه ما شوند اشتباه بگیریم، در ورطهٔ مخوف غرور کاذب فرو می‌رویم. واقعیت این است که مادی‌گرایی ما برای مسلمانان معتقد توهین‌آمیز است. البته منظور من فقط عده‌ای مسلمان افراطی نیست... به رغم مسئولیت‌هایی که غرب نسبت به جهان دارد تمدن غرب به شکلی روزافزون نسبت به جهان اسلام حالت استعماری و مداخله‌گر پیدا می‌کند. بدون شک نکتهٔ مهمی که می‌توانیم از اسلام بیاموزیم حس وحدت و تکیه بر آموزه‌های دینی و روحانی جهان هستی است.[1]

در فوریهٔ سال ۲۰۰۱، شاهزاده خالد و پرنس چارلز نمایشگاه «نقاشی و حمایت» را در مرکز الفیصَلیّه در ریاض برگزار کردند. این مرکز در برجی شیشه‌ای قرار داشت و غیر از مرکز هنری، یک مرکز خرید، برج‌های اداری و یک مجتمع لوکس هتل نیز در آن قرار داشت و کار ساخت این مرکز بر عهدهٔ شرکت سعودی بن‌لادن بود. در یکی از ضیافت‌های شام پرنس چارلز کنار شاهزاده خالد نشست و بکر بن‌لادن نیز نزدیک آن‌ها نشست. رسانه‌های سعودی طبق وظیفه ضمن تعریف و تمجید از آثار به نمایش گذاشته شده به تحسین مهمان ویژهٔ خاندان آل‌سعود می‌پرداختند. البته بدین‌ترتیب دیگر این خطر وجود نداشت که یک منتقد هنری مستقل در روزنامه‌ای از آثار هر یک از دو شاهزاده انتقاد کند و بدین‌ترتیب موجب رنجش آنان شود.

آن شب در میان مهمانان، سِر مارک مودی استیوارت، رئیس کمیتهٔ مدیرعاملان شرکت‌های گروه رویال داچ/شِل نیز حضور داشت. این شرکت غول نفتی یکی از حامیان مالی نمایشگاه «نقاشی و حمایت» بود. حامی مالی دیگر این نمایشگاه شرکت

---

۱. پرنس چارلز واژهٔ جمع ادیان را ترجیح می‌دهد: *دیلی تلگراف* (لندن)، یازدهم ژانویه ۲۰۰۵. «رشد احتمالی... جهان هستی است.»: «اسلام و غرب»، مرکز مطالعات اسلامی، بیست‌وهفتم اکتبر ۱۹۹۳.

سیستم‌های بی اِی ای، پیمانکار صنایع نظامی انگلستان، بود. البته حمایت مالی این دو شرکت از نمایشگاه ربطی به «تکیه بر آموزه‌های دینی و روحانی» به عنوان رابط بین اسلام و غرب، که پیش‌تر خالد بر وجود آن تأکید کرده بود، نداشت. اما چارلز برخلاف همتای سعودی‌اش، خالد، تنها یک شاهزادهٔ سرشناس و سفیری غیررسمی بود که دلمشغولی اصلی‌اش حفظ منافع مادی کارگران کارخانه‌های تولیدی و دارندگان اتومبیل در انگلستان بود.[۱]

با مشهودتر شدن اعمال خشونت‌آمیز اسامه، کارت تبریک‌های پرنس چارلز به مناسبت کریسمس برای بکر بن‌لادن دلگرمی بزرگی بود. پس از حملات انتحاری به سفارتخانه‌های آمریکا در کشورهای آفریقایی، بکر و برادرانش همواره در جستجوی یافتن چنین دوستانی در اروپا و آمریکا بودند. فیلیپ گریفین از دفتر کارش در مریلند با دوستان سابقش در وزارت امور خارجه در تماس بود اما رابطان او به مراتب کندتر از افرادی که بکر و برادرانش مدت‌ها بود با آنان در ارتباط بودند، عمل می‌کردند. شرکت کارلایل، که برادران بن‌لادن پیش‌تر در آن سرمایه‌گذاری کرده بودند، راه‌های نفوذ بهتری را به آنان ارائه می‌کرد: جرج اچ. دابلیو. بوش، رئیس‌جمهور اسبق آمریکا، در ماه نوامبر سال ۱۹۹۸، یعنی سه ماه پس از حمله به سفارتخانه‌ها، به عربستان سعودی سفر کرد و بار دیگر در سال ۲۰۰۰ به این کشور رفت تا در مراسمی که برای جذب سرمایهٔ بیش‌تر سرمایه‌گذاران توسط شرکت کارلایل برگزار می‌شد، شرکت کند. بوش پس از دیدار با بن‌لادن‌ها چندین یادداشت تشکر برای قدردانی از مهمان‌نوازی آنان ارسال کرد.[۲]

جیمی کارتر، رئیس‌جمهور سابق، نیز در تلاش برای تأمین بودجهٔ مرکز کارتر که در زمینهٔ حقوق بشر و مبارزه با بیماری‌ها در سطح جهان فعال بود، اوایل سال ۲۰۰۰ در عربستان، در جریان پویش جمع‌آوری کمک‌های مالی، با ده تن از برادران بن‌لادن

---

۱. *آسوشیتدپرس*، هفدهم فوریه ۲۰۰۱، منبع پیشین؛ www.shell-me.com، بررسی و تایپ، ششم سپتامبر ۲۰۰۶.

۲. مصاحبه با سه تن از افرادی که در جریان ملاقات‌های بوش بودند؛ همچنین دنیل گُلدن، جیمز بندلر، مارکوس واکر، *وال استریت جورنال*، ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۱.

ملاقات کرد. بن‌لادن‌ها به کارتر اطمینان دادند که هیچ ارتباطی با اسامه ندارند. کارتر نیز از آنان خواست از تلاش‌های بنیاد او برای مبارزه با فقر و رنج در کشورهای جهان سوم حمایت کنند. احتمالاً بن‌لادن‌ها نیز در آن دوران متوجه شده بودند که در پایان دو دورهٔ ریاست‌جمهوری بیل کلینتون و با توجه به امکان پیروزی معاون رئیس‌جمهور، ال گور، در دور بعدی انتخابات، برای آن‌ها بهتر است که خارج از شبکهٔ مهره‌های سیاسی حزب جمهوریخواه با مرکزیت تگزاس، که شرکت کارلایل امکان دوستی با آن‌ها را برای بن‌لادن‌ها فراهم می‌آورد، در حزب دیگر نیز دوستانی پیدا کنند. در هر حال شب انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ آمریکا، بکر با هواپیما به نیویورک رفت و با کارتر صبحانه خورد. این یکی از معدود دفعاتی بود که بکر به این منظور به آمریکا می‌رفت. او پس از این‌که تحصیلاتش را در سال ۱۹۷۳ در دانشگاه میامی به پایان رسانده بود، تنها دو بار به آمریکا سفر کرد. بکر به کارتر قول داد طی چند سال مبلغ یک میلیون دلار به مرکز کارتر کمک خواهد کرد و برای شروع دویست هزار دلار پول نقد پرداخت کرد. این مبلغ توسط مرکز کارتر برای مبارزه با بیماری کوری رودخانه استفاده می‌شد.[۱]

پس از سال ۱۹۹۸، بن‌لادن‌ها تلاش می‌کردند در داخل آمریکا افکار عمومی را متوجه خود نکنند اما حتی همین کار هم همیشه آسان نبود. هنوز تعداد زیادی از فرزندان بن‌لادن‌ها در آمریکا در مدرسه، کالج یا دانشگاه درس می‌خواندند. از جمله فرزندان خلیل بن‌لادن نیز از همین گروه بودند. مدت‌ها بود که خلیل بن‌لادن شرکت آمریکای پویا را ترک کرده بود، اما همچنان به طور مرتب به عمارت خرس صحرا، املاکی در حومهٔ اورلاندو، می‌رفت. مادر و خواهر همسر برزیلی‌اش، رِجینا فریساورا، به همراه چهار دخترش همیشه در این عمارت زندگی می‌کردند. رجینا، اواسط دههٔ ۱۹۹۰، مدتی

۱. موضوع ملاقات بکر با کارتر و پرداخت کمک مالی: مکاتبهٔ الکترونیکی با دینا کانجیلو، مرکز کارتر، دوازدهم اکتبر ۲۰۰۵. موضوع یکی از دو سفر بکر به ایالات متحده پس از سال ۱۹۷۳: اظهارنامهٔ بکر بن‌لادن، پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحدهٔ آمریکا، منطقهٔ جنوب نیویورک، 03MDL570، بیست‌وپنجم ژانویه ۲۰۰۶.

در جده زندگی کرده بود اما در همان زمان از همسر آمریکایی‌اش، فرانکلین فریساورا، جدا شده و سپس به اورلاندو بازگشته بود. رجینا زنی دردسرساز بود و در دورانی که بن‌لادن‌ها هیچ نیازی به جلب افکار عمومی نداشتند، رفتار رجینا همواره طوری بود که خطر حضور پلیس را به وجود می‌آورد.

روز یازدهم ژوئن سال ۱۹۹۹، مایکل اسمیت، افسر محلی بخش فلوریدا، به منزل رجینا فریساورا رفت. او در آن‌جا با صحنهٔ دعوایی شدید در خانه مواجه شد. وَنِسا، دختر پانزده سالهٔ رجینا به پلیس گفت که مادرش با مشت کتکش زده، موهایش را کشیده و یک بار یک قاب عکس و سه بار هم تختهٔ اسکیت را به سمتش پرتاب کرده است. بر اساس گزارش مایکل اسمیت، وَنِسا گفته بود: «تا آن‌جا که به خاطر دارد مادرش همواره او را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد.» سپس دو خواهر دیگر وَنِسا نیز برای او از «موارد متعددی از خشونت مادرشان» طی سال‌های گذشته گفته بودند.[1]

این حضور پلیس باعث شد پایگاه دورافتاده و امن بن‌لادن‌ها در اورلاندو وارد جنجال‌های دنیای دادگاه خانواده، کشمکش بر سر حق حضانت فرزندان، گزارشات پرسنل خدمات شهری و قضاوت هیئت منصفه شود. در یکی از گزارشات بایگانی شده در ژوئیهٔ سال ۱۹۹۹ به نقل از پرسنل خدمات عمومی، عنوان شده است که یکی از دختران فریساورا ادعا کرده بود مادرش مواد مخدر مختلف از جمله کوکایین مصرف می‌کرده است و این‌که «هنگامی که آن‌ها در عربستان زندگی می‌کردند گاهی مادرش چندین روز ناپدید می‌شد و یک بار پدرش او را در یکی از مکان‌های مصرف کوکایین پیدا کرده بود.» این تازه شروع ماجرا بود. پس از آن بر اساس گزارشاتی که در پروندهٔ دادگاه اورنج کانتیِ فلوریدا ثبت شده است مشخص شد خواهرزن خلیل بن‌لادن با دختران خودش رفتار بی‌رحمانه‌ای داشت. خلیل گاهی در جلسات دادگاه برای تصمیم‌گیری دربارهٔ حضانت فرزندان رجینا شرکت می‌کرد. دوران سخت و طاقت‌فرسایی بود. بر اساس مدارک موجود در پرونده گاهی شب‌ها رجینا غیبش می‌زد

---

۱. «تا آن‌جا که... خشونت مادرشان»: گزارش افسر پلیس مایکل اسمیت در پروندهٔ شکایت *فرانکلین فریساورا از رجینا فریساورا*، اورنج کانتی، فلوریدا، DR97-3754، بررسی و تایپ، بیست‌وچهارم ژانویه ۲۰۰۶. فرانکلین فریساورا از اظهار نظر در این مورد خودداری کرد.

و فرزندانش را تنها رها می‌کرد. مشخص شد بیش‌ترین خشونت‌های او به خاطر مصرف مواد مخدر بود. بر اساس تحقیق سازمان خانواده و کودکان، رجینا تا بهار سال ۲۰۰۱ به مصرف مواد مخدر ادامه داده بود.[۱]

در جده نیز مانند اورلاندو، مواد مخدر خانمان‌سوز بود و هیچ تعجبی نداشت که در خانوادهٔ پرجمعیتی مانند بن‌لادن‌ها نیز مصرف مواد مخدر تأثیرات خود را نشان دهد. زمان و مکان این مورد خاص برای بن‌لادن‌ها بسیار فاجعه‌بار بود اما بخت با آن‌ها یار بود و موضوع رجینا در افکار عمومی سروصدای زیادی به راه نینداخت.

اوایل سال ۲۰۰۱ بزرگ‌ترین تغییر در خانوادهٔ بن‌لادن‌ها ظهور نسل سوم آنان بود. فرزندان بزرگ‌تر پنجاه‌وچهار دختر و پسر محمد بن‌لادن قدم به دههٔ بیست سالگی می‌گذاشتند و تعداد زیادی نوجوان نیز پشت سر آن‌ها بودند. تعداد دقیق آن‌ها مشخص نبود: بیش از صد نواده اصلی محمد به علاوهٔ تعداد بسیار زیادی از نوه‌های برادرش، عبدالله بن‌لادن، و باز به اضافهٔ ده‌ها فرزند دیگر که به واسطهٔ ازدواج‌های مکرر فرزندان محمد به این تعداد اضافه می‌شد. فرزندان محمد همچنان تلاش می‌کردند، به خصوص در ایام تابستان، دور هم جمع شوند. هر ساله تعداد زیادی از آنان در استراحتگاهی محصور در سواحل مصر، در منطقه‌ای به نام مارینا، جمع می‌شدند. منطقهٔ مارینا، که ساحلی محصور با درختان نخل بود، شامل تعداد زیادی جزیره کوچک در کنار هم بود. این جزایر را با عملیات خاکریزی در کرانهٔ دریای مدیترانه به وجود آورده بودند. بن‌لادن‌ها در ساخت و توسعهٔ این استراحتگاه کمک کرده و بدین‌ترتیب یکی از این جزایر را به نام خود کرده بودند. جزیره‌ای که مردم محلی به آن جزیرهٔ بن‌لادن می‌گفتند. بن‌لادن‌ها در این جزیره تعدادی خانهٔ سنگی به شکل دایره کنار هم ساخته بودند. این استراحتگاه نسخهٔ مصری دهکدهٔ خانوادگی اوک‌تری در فلوریدا بود که زمانی سالم سودای آن را در سر می‌پروراند. در جزیرهٔ بن‌لادن در منطقهٔ مارینا، بن‌لادن‌ها با سلایق مختلف خود در ساحل استراحت می‌کردند. زن‌هایی بودند که کاملاً

---

۱. تمامی مدارک و نقل‌قول‌ها، منبع پیشین.

خود را می‌پوشاندند و زنانی که کم‌تر پوشش داشتند. مردانی که ریش بلندی داشتند و نماز خود را سر وقت می‌خواندند و مردان دیگری که هدفون به گوششان بود و با ترانه‌های معاصر می‌رقصیدند.[۱]

در این زمان زنان خانوادهٔ بن‌لادن نیز همچون مردانشان کاملاً متنوع رفتار می‌کردند و تنها تفاوت در این بود که تنوع رفتاری آنان کم‌تر به چشم می‌آمد. در بین دختران محمد، رندا همچنان متفاوت‌ترین دختر بود یا حداقل این نظر دوستان آمریکایی و اروپایی بن‌لادن‌ها بود که او را از دیگران متمایز می‌دانستند. او کار طبابت را کنار گذاشته بود و همراه خانواده‌اش در جده زندگی می‌کرد. بکر گاهی از شیوهٔ رفتار و راحتی رندا در برخورد با خارجی‌ها استفاده می‌کرد و او را به ضیافت‌های شامی که به افتخار مقامات آمریکایی، مانند سرکنسول ایالات متحده در جده، برگزار می‌کرد، دعوت می‌کرد. یک سال رندا و همسرش اصرار کردند که پسر نوجوانشان در یکی از شعبه‌های پیتزا هات جده مشغول به کار شود تا با زندگی مردم عادی بیش‌تر آشنا شود. در بخش غربی خانواده، به علاوهٔ او، صالحه نیز بود که همچنان با همسر ایتالیایی‌اش در ریویرا زندگی می‌کرد. ناجیه نیز بیش‌تر اوقات در لس‌آنجلس بود و در فرودگاه سانتامونیکا آموزش پرواز می‌دید. این‌که چنین زنان عرب غیرسنتی‌ای اعضای خانوادهٔ بن‌لادن بودند و گاهی در استراحتگاه تابستانی با خواهران سنتی‌تر خود، که چادرهای عربی سیاه می‌پوشیدند، سر می‌کردند احتمالاً همان قدر عجیب بود که اسامه و شفیق هر دو در یک ماه به دنیا آمده بودند و اکنون هر یک دنیایی متفاوت برای خود ساخته بودند. در واقع صرف‌نظر از موضوع اسامه، تا سال ۲۰۰۱، در عصر زندگی فرهنگ‌های مختلف در کنار یکدیگر، بن‌لادن‌ها هیچ تفاوتی با هزاران خانوادهٔ پرجمعیت دیگر عرب نداشتند.

بن‌لادن‌ها حضرامی‌هایی بودند که سابقه‌ای دیرینه در سفر و مهاجرت داشتند. به عنوان فرزندان محمد، بن‌لادن‌ها شمّه‌ای از نبوغ خلاقانهٔ پدر خود را به ارث برده

---

۱. منطقهٔ مارینا و جزیرهٔ بن‌لادن: مصاحبه با کسانی که از منطقه دیدار کرده‌اند از جمله یحیی اِقّتی، نوزدهم نوامبر ۲۰۰۵؛ و نفر دیگری که خواسته است هویتش فاش نشود. رابین شولمَن از این استراحتگاه دیدن کرده و عکس‌هایی نیز از آن‌جا گرفته است.

بودند. زندگی در عربستان سعودی نیز به آن‌ها یاد داده بود چگونه با تناقضات کنار بیایند. این خصوصیات بیانگر روحیات خوب بن‌لادن‌هاست اما متأسفانه همین روحیات در اسامه نیز وجود داشت.

عملیاتی که بعدها توسط چند نفر از اطرافیان اسامه، که اجازه داشتند از آن باخبر باشند، به «عملیات هواپیماها» معروف شد ظاهراً ماجرایی بود که برای ترتیب‌دهندگان آن بیش‌تر جنبهٔ خوراک خبری رسانه‌ها را داشت.[1]

ریشه‌های این عملیات هیچ‌گاه معلوم نشد و تنها روایت موجود از این عملیات اعترافات خالد شیخ محمد در بازجویی آمریکایی‌هاست. خالد شیخ محمد فردی پاکستانی بود که در کویت بزرگ شده، در کارولینای شمالی تحصیل کرده و در طول جنگ دههٔ ۱۹۸۰ ضدشوروی در افغانستان به تندروها پیوسته بود. در آن سال‌ها او به اسامه نزدیک نبود اما یکی از دایی‌های رَمزی یوسف بود. رَمزی یوسف فردی بود که اولین هواپیما را به ساختمان مرکز تجارت جهانی زد. بنا به گفتهٔ خالد شیخ محمد، فکر هواپیماربایی و استفاده از آن هواپیماها به عنوان سلاح، اولین بار هنگامی که او و رَمزی یوسف، اوایل دههٔ ۱۹۹۰، در فیلیپین در تبعید بودند، به ذهنشان خطور کرده بود. در آن دوران خواهرزادهٔ او توسط تیمی متشکل از افسران سازمان سیا و اف‌بی‌آی در پاکستان دستگیر شده بود. پس از آن محمد به دیدن اسامه رفت تا با او دربارهٔ این ایده گفتگو کند و پاسخ اسامه نیز در نوع خود جالب بود.

گفتگوهای اولیه مانند جلسه‌ای مهم در هالیوود برای ساخت فیلمی حادثه‌ای بود. محمد پیشنهاد کرد ده هواپیما در ایالات متحده ربوده شود. نُه هواپیما توسط خلبانان انتحاری به سمت اهداف از پیش تعیین شده در شرق و غرب آمریکا بروند. پنتاگون، کاخ سفید، ساختمان کنگره، مرکز تجارت جهانی، مرکز سازمان سیا، فرماندهی اف‌بی‌آی، نیروگاه‌های اتمی و آسمانخراش‌های کالیفرنیا و واشنگتن جزو این اهداف بودند. دهمین هواپیما، که قرار بود خالد شیخ محمد در آن باشد، در یکی از فرودگاه‌های آمریکا به زمین می‌نشست. بعد از کشتن تمام مسافران هواپیما و خبر کردن

---

۱. *گزارش کمیسیون 9/11*، ص ۱۵۴.

رسانه‌ها، محمد سخنرانی‌ای در تقبیح سیاست‌های خارجی آمریکا ایراد می‌کرد. بازرسان آمریکایی بعدها در این مورد نوشتند نقشهٔ اولیه بر پایه تأثیر «تئاتری و نمایش ویرانی» استوار بود اما این نمایشی بود که در آن خالد شیخ محمد، و نه اسامه بن‌لادن، نقش «هنرپیشه‌ـکارگردان و اَبَرتروریست» ماجرا را ایفا می‌کرد.[1]

اسامه بن‌لادن به تمام حرف‌های محمد گوش کرد اما ظاهراً این نقشه چندان باب میل او نبود. محمد بعدها گفت شاید عدم تمایل اسامه به این خاطر بود که نقشهٔ اولیه به نظرش کمی بلندپروازانه و غیرعملی بود و نمی‌توانست توجیهی برای موافقت با آن پیدا کند. بدون شک چنین واکنشی از اسامه بعید نبوده و با توجه به سابقهٔ او در محتاط بودن و دقت در برنامه‌ریزی عملیات خشونت‌آمیز دور از ذهن نیست. شاید اسامه نیز ترجیح می‌داد هنرپیشه‌های این نمایش را به شیوهٔ دیگری انتخاب کند.

اواخر سال ۱۹۹۸ یا اوایل سال ۱۹۹۹، اسامه بار دیگر محمد را فراخواند و آن دو در مجتمع المَطَر، خارج از قندهار، با هم دیدار کردند. این بار آن دو نقشه‌ای در ابعاد کوچک‌تر را بررسی کردند. نقشه‌ای که بودجهٔ آن کم‌تر و به نفرات کم‌تری نیاز داشته باشد تا اجرایش ممکن باشد. در این نقشه دیگر کنفرانس رسانه‌ای برای خالد شیخ محمد در نظر گرفته نشده بود. اسامه اعلام کرد بودجهٔ لازم برای این طرح را تأمین می‌کند.[2]

در مراسم ازدواج دومین پسر اسامه به نام محمد، در ژانویهٔ سال ۲۰۰۱، پانصد مهمان با ریش انبوه، در زمین‌های باز دشتی در حومهٔ قندهار، چنان در صف‌های منظم کنار یکدیگر روی زمین چهارزانو نشسته بودند که گویی زمان نماز بود. مهمانان رو به داماد و پدر داماد و آن دو نیز رو به مهمانان روی فرشی چهارزانو نشسته بودند. عروس، دختر چهارده سالهٔ یکی از افسران سابق پلیس مصر، به نام محمد عاطف، بود. محمد عاطف نزدیک‌ترین مشاور نظامی اسامه بن‌لادن محسوب می‌شد. البته عروس دیده نمی‌شد چرا که این جشن مردانه بود. داماد نوزده ساله به نظر می‌رسید. سبیلی کم‌پشت

۱. «تئاتری... اَبَرتروریست.»: قبلی.

۲. قبلی، صص ۱۵۴ـ۱۵۵.

و نازک داشت. پیراهن سفید بلندی بر تن داشت و دستار سعودی بر سر گذاشته بود. محمد اسامه بن‌لادن شباهت عجیبی به پدرش داشت و بینی و اجزای باریک چهره‌اش را از پدرش به ارث برده بود. او در مصاحبه‌های رسانه‌ای دیگر نیز در کنار پدرش دیده شده بود و همواره در حالی که مسلسلی در دست داشت با حرارت دربارهٔ تعهدش به جهاد صحبت می‌کرد. البته محمد به حدی کوچک و جوان بود که این گونه صحبت کردنش کمی مضحک بود و او را شبیه شخصیت‌های کارتونی برنامه‌های صبح شنبهٔ تلویزیون می‌کرد. اکنون در مراسم جشن ازدواجش، هنگامی که محمد به دوربین ویدیویی نگاه می‌کرد، لبخندش از روی خجالت و خالی از اعتماد به نفس به نظر می‌رسید. پدرش نیز، که کنارش نشسته بود، همین طور بود. اگرچه اسامه سال‌ها بود در فیلم‌های ویدیویی، که خودش آن‌ها را تهیه می‌کرد، ظاهر شده بود، هنوز هنگامی که دوربین در برابرش روشن می‌شد به نحوی دچار خجالت می‌شد.[1]

پس از این‌که عبدالله، پسر بزرگ اسامه، تصمیم گرفت پدرش را ترک کند تا مثل همهٔ نوجوانان یک زندگی عادی در جده داشته باشد، محمد نقش پسر بزرگ وفادار به پدر در تبعید را بر عهده گرفت و به همین خاطر مراسم ازدواج او اتفاقی مهم محسوب می‌شد. البته در خانوادهٔ اسامه نوجوانان دیگری هم بودند. رهبر القاعده برای افزایش تعداد جمعیت رو به رشد نسل سوم خانواده‌اش، بیش از برادران ناتنی دیگرش تلاش کرده بود. اکنون او دوازده پسر داشت. به علاوهٔ محمد، اسامه پسر بعدی‌اش به نام سعد را نیز به عنوان سرپرست آیندهٔ خانواده نامزد کرده بود. مدتی بعد سه پسر بعدی اسامه به نام‌های خالد، حمزه و لادن نیز در فیلم‌های تبلیغاتی القاعده با ژست سربازان نوجوان سری‌لانکایی و آفریقایی ظاهر شدند.

ظاهراً اسامه فرصت را مغتنم دانسته و از جشن ازدواج محمد استفاده کرده بود تا هم یک کارت تبریک ویدیویی برای تماشای اقوامی که نمی‌توانستند در این جشن حاضر شوند، تهیه کند و هم برنامه‌ای تبلیغاتی برای مخاطبان شبکه‌های عرب زبان

---

۱. ویدیوی عروسی: *ملاقات با اسامه بن‌لادن*، محصول بروک لپینگ، ۲۰۰۴. موضوع چهارصد تا پانصد مهمان و توصیف صحنه: به نقل از زیدان در کتاب برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، صص ۲۵۵ـ۲۵۶.

درست کند. مشاوران اسامه به احمد زیدان، رئیس دفتر شبکهٔ الجزیره در پاکستان تلفن زدند و او را به قندهار دعوت کردند. هنگامی که زیدان به آن‌جا رفت، آن‌ها به او قول دادند یک کپی از فیلم مراسم را به او بدهند تا بتواند ترتیب پخش ماهواره‌ای آن را بدهد. گروه اسامه با دوربین‌های خودشان، که زیر لباس‌های بلندشان پنهان کرده بودند، مخفیانه از مراسم فیلم‌برداری می‌کردند تا مهمانان طالبانی که از دوربین و عکس وحشت داشتند، ناراحت نشوند.

اسامه سرحال بود. سه ماه قبل از این مراسم، تروریست‌های گروه القاعده یک قایق تندروی محتوی مواد منفجره را به ناوشکن موشک‌انداز آمریکاییِ یواس‌اس کُل زده بودند. بر اثر انفجار قایق که دو سرنشین داشت هفده ملوان کشته و حدود سی نفر دیگر زخمی شده بودند.

زیدان به خاطر می‌آورد که اسامه بعد از مراسم به او گفته بود: «می‌خواهم نکته‌ای را به تو بگویم. حمله به ناو کُل، کار ما بود و می‌خواستیم آمریکا را به واکنش وادار کنیم. اگر آمریکا بخواهد واکنشی نشان بدهد احتمالاً به افغانستان حمله می‌کند و این همان چیزی است که ما می‌خواهیم... بعد ما جنگ مقدس خود را، درست مانند شوروی، در برابر آمریکا آغاز خواهیم کرد.»[1]

البته دلمشغولی اسامه در آن دوران فقط گفتگوهای کاری‌اش نبود. مادر اسامه از جده به دیدنش آمده بود و دو برادر ناتنی جوان‌تر اسامه را، که پیش‌تر پس از ازدواج مجدد مادر اسامه در خانهٔ حومه‌ایشان با آن‌ها هم‌اتاق بود، با خود آورده بود. (سازمان اطلاعات که از این تصمیم مادر اسامه برای سفر به افغانستان و ملاقات او با پسرش آگاه شده بود معتقد بود که حتی پس از حملهٔ وحشتناک گروه اسامه به ناو کُل، باز نمی‌تواند جلوی مادر عربی را که قصد دیدار با پسرش را داشت، بگیرد.) زیدان به خاطر می‌آورد که اسامه از موضوعی احساس شرمندگی می‌کرد. جایگاه او در بین افراد تحت تعقیب اف‌بی‌آی باعث شده بود مادرش مجبور شود با پرواز عادی و غیرمستقیم به افغانستان برود. اسامه به زیدان گفته بود: «خیلی احساس گناه می‌کنم. اگر پروازهای طالبان تحریم نشده بودند من می‌توانستم یک هواپیمای اختصاصی بیاورم تا مادرم را با

---

۱. قبلی، ص ۲۵۵.

آن مستقیم به عربستان سعودی برگردانم.» بعد هم اسامه خود را شماتت کرده بود: «من در حق مادرم کاری نکرده‌ام.»[۱]

مراسم عروسی خیلی طول نکشیده بود. به تخمین زیدان شاید کل مراسم یک ساعت بیش‌تر طول نکشید و پس از آن ضیافت شام و مراسم میوه‌خوری برگزار شده بود. اسامه تصمیم داشت به مناسبت جشن ازدواج پسرش سخنرانی کند اما بعد تصمیم گرفت شعری را که به مناسبت عملیات حمله به ناوشکن یواس‌اس کُل سروده بود برای حاضران بخواند. جلوی جماعت ایستاد و شروع به خواندن کرد:

*ناوشکن، با تمام هیبت و قدرتش،*
*در لنگرگاه‌ها و حتی دریاهای باز هراس به دل‌ها می‌آورد*
*و سوار بر امواج پیش می‌رود...*

اما اجرای او خیلی خوب پیش نرفت. بخشی را اشتباه خواند. جمعیت برای تشویق او همصدا فریاد سر دادند: «*الله‌اکبر، الله‌اکبر*.» اسامه باقی شعرش را خواند و سپس زیدان را به گوشه‌ای فراخواند.

اسامه چنین اعتراف کرد: «فکر نمی‌کنم خیلی خوب شعرم را خوانده باشم.» زیدان از این موضوع نتیجه گرفت که «افکار عمومی برای اسامه بسیار مهم بود. برای اسامه خیلی مهم بود که چه تصویری از او در تلویزیون پخش می‌شد.»

اسامه تصمیم گرفت بار دیگر شعرش را بخواند بنابراین بار دیگر به جایگاهش بازگشت. دوربین‌ها روشن شدند و او دوباره شعرش را خواند:

*... غرور و نخوت و قدرت دروغینش از پهلو ضربه خورد*
*و کشتی محکوم آرام شد.*

سپس اسامه به اتاق برگشت و فیلم شعرخوانی‌اش را تماشا کرد. بعد در آخر گفت: «نه، نه. اولی بهتر بود.»[۲]

---

۱. قبلی، ص ۲۵۶.

۲. قبلی.

# بخش چهارم

# میراث‌ها

سپتامبر ۲۰۰۱ تا سپتامبر ۲۰۰۷

# ۳۶
# نام

روز سیزدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، از شرکت اِیروُرکس، فعال در بخش چارتر هواپیماها در نیوجرسی، با جِیسن بِلام، افسر سابق پلیس که اکنون در بخش خصوصی امور امنیتی مشغول به‌کار بود، تماس گرفته شد. نمایندهٔ شرکت به بِلام گفت که شرکت در حال ترتیب دادن یک پرواز چارتر برای خارج کردن اعضای خانوادهٔ بن‌لادن از آمریکاست. با توجه به حوادث چهل‌وهشت ساعت گذشته شرکت تصمیم گرفته بود یک مأمور خصوصی برای حفاظت از جان خدمهٔ این پرواز (خلبان، کمک خلبان و چندین مهماندار) استخدام کند. اما بِلام اجازه نداشت با خود اسلحه به داخل هواپیما ببرد. او باید تنها از هوش و توانایی‌هایش در هنرهای رزمی استفاده می‌کرد.[1]

بِلام از نمایندهٔ شرکت پرسیده بود که اعضای خانوادهٔ بن‌لادن چه چیزهایی به همراه خود دارند. اسلحه؟ پول نقد؟ آیا اف‌بی‌آی به آن‌ها اجازهٔ ترک خاک ایالات متحدهٔ آمریکا را داده بود؟ نمایندهٔ شرکت به بِلام اطمینان داده بود ترتیب تمام این امور داده خواهد شد. بِلام این کار را پذیرفته بود. سپس به او اطلاع داده شد ساعت هفت صبح روز نوزدهم سپتامبر در یکی از ترمینال‌های خصوصی فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس حاضر باشد.

---

۱. مصاحبه با جیسن بلام و ریکاردو پاسِتا، اول ژوئیهٔ ۲۰۰۷. مصاحبه با ریکاردو پاسِتا، دوم ژوئن ۲۰۰۷.

روز موعود، بِلام کت‌وشلوار پوشید و کراوات زد. سپس با اتومبیل خود به فرودگاه رفت. در آن‌جا چندین مأمور اف‌بی‌آی پس از تفتیش بدنی و گشتن ساک او، بِلام را تا داخل یک فروند هواپیمای بویینگ ۷۲۷ همراهی کردند. هواپیما متعلق به شرکت هواپیمایی بین‌المللی راین، واقع در میدوِست، بود. پیش‌تر تیم بیس‌بال اوریولیز بالتیمور و پس از آن تیم بسکتبال شیکاگو بولز از این هواپیما برای رفتن به مسابقات در شهرهای دیگر استفاده می‌کردند. داخل هواپیما به اندازه‌ای بزرگ بود که اگر قرار بود از آن برای پروازهای معمولی استفاده شود ظرفیت ۱۸۰ مسافر داشت اما چون بنا بود اعضای تیم‌های ورزشی از این هواپیما استفاده کنند تعداد صندلی‌های هواپیما را کم‌تر کرده و به امکانات لوکس و رفاهی آن افزوده بودند. حدود سی صندلی راحتی با روکش چرم آبی و یک بار نیم‌دایره‌ای در هواپیما بود که مسافران می‌توانستند کنار آن بایستند و حرف بزنند.

هنگامی که بِلام داخل هواپیما رفت مشاهده کرد که تنها دو مسافر زن در هواپیما هستند. یکی از آن‌ها خود را مأمور اف‌بی‌آی معرفی کرد. زن دوم، که چهل‌وچند ساله بود و به سبک زنان اداری لباسی شیک و رسمی پوشیده بود، ناجیه بن‌لادن بود.

مأموران اف‌بی‌آی، که بلام را همراهی کرده بودند، از هواپیما خارج شدند و درهای هواپیما بسته شد. بِلام نشست تا با ناجیه صحبت کند. او به خاطر می‌آورد که ناجیه «به وضوح ناراحت» بود و «فقط می‌لرزید.» ناجیه به بِلام گفته بود اولین بار بود که یک مأمور زن اف‌بی‌آی او را تفتیش بدنی کرده بود. بِلام هم به او گفت که با او هم همان رفتار شده است و سپس هر دو آرام به این موضوع خندیدند.[1]

ناجیه به بِلام گفته بود که سال‌ها ساکن یکی از محلات وست‌وود در لس‌آنجلس بود و عاشق کالیفرنیای جنوبی بود. ناجیه اهل سوارکاری و چوگان بود و در ضمن آموزش پرواز می‌دید. او تمایلی به بازگشت به عربستان نداشت. بِلام به خاطر می‌آورد که ناجیه گفته بود «آن حادثه چقدر وحشتناک بود و چقدر بر روی حُسن شهرت خانواده‌اش تأثیر منفی می‌گذارد.»

سپس ناجیه برای بِلام تعریف کرده بود که چند روز بعد از ماجرای حملات یازده

۱. مصاحبه با بِلام، قبلی.

سپتامبر به واشنگتن و نیویورک، به یکی از فروشگاه‌های زنجیره‌ای بزرگ در غرب لس‌آنجلس رفته بود تا لباس بخرد. صندوقدار به نام روی کارت اعتباری او نگاه کرده و الفاظ رکیکی به او گفته بود. پس از آن ناجیه کم‌کم نگران شده بود که جانش در خطر است. روز هفدهم سپتامبر، مأموران اف‌بی‌آی به خانهٔ او رفته بودند و ناجیه به آن‌ها گفته بود از حوادث یازدهم سپتامبر بی‌نهایت متأسف است زیرا «خشونت راهی نیست که اسلام آن را توصیه کرده باشد.»[1]

ناجیه ادعا کرده بود در سی سال گذشته هیچ ارتباطی با اسامه نداشته است. ناجیه باورش نمی‌شد یکی از اعضای خانواده‌اش دست به چنین کاری زده باشد.

بِلام گفته بود که شاید بعد مشخص شود این حملات کار کس دیگری بوده است. بعد هم گفته بود که چگونه پس از حملهٔ تروریستی اوکلاهُما، در سال ۱۹۹۵، بیش‌تر تحقیقات اولیه بر فرض دست داشتن مسلمانان در این اقدام تروریستی استوار بود اما بعد مشخص شد که آن حمله توسط تروریست‌های داخلی طراحی شده بود.

ناجیه گفته بود نه، این نقشه کار خود اسامه است.

سپس ناجیه قرآنی بیرون آورده بود. هواپیما به تدریج روی باند سرعت گرفته و از روی زمین بلند شده بود. ناجیه هم شروع به خواندن *قرآن* کرده بود.[2]

جایی بر فراز آریزونا، بِلام به کابین خلبان رفت تا با خلبان حدوداً پنجاه سالهٔ هواپیما صحبت کند. کمک‌خلبان زنی بود که می‌گفت پیش‌تر در خطوط هوایی ساوت‌وست کار می‌کرد. خلبان از بِلام پرسید که کیست، برای که کار می‌کند و چرا سوار این پرواز شده است.

---

۱. «آن حادثه چقدر... منفی می‌گذارد.»: قبلی. «خشونت راهی... کرده باشد.»: سند تنظیم شده توسط اف‌بی‌آی که سازمان نگهبان قضایی آن را چاپ و منتشر کرده است. چاپ این سند در نتیجهٔ پرونده‌سازی و شکایت حقوقی فویا روی داد، پروندهٔ شکایت *سازمان نگهبان قضایی از ادارهٔ امنیت داخلی و اف‌بی‌آی*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحدهٔ آمریکا، منطقهٔ کلمبیا، 1643-04. در این سند شرحی از مصاحبه با ناجیه آمده است و هنگامی که از او نقل‌قول شده نام او در چند مورد حذف شده است اما متن نشان می‌دهد که منظور ناجیه بوده است.

۲. مصاحبه با بِلام، منبع پیشین.

بِلام برای او توضیح داد که سابقاً افسر پلیس بوده اما اکنون به عنوان محافظ شخصی کار می‌کند و برای حفاظت از خدمهٔ پرواز سوار هواپیما شده است.

خلبان پرسیده بود چرا باید برای خدمه محافظ بگذارند. بعد اضافه کرده بود آن‌ها قرار است تنها تعدادی دانشجو را در فلوریدا سوار هواپیما کنند و بعد در واشنگتن هم چند دانشجوی دیگر را سوار کنند و سپس به بوستون بروند. خلبان سپس از بِلام پرسیده بود آیا فهرست اسامی مسافران را دارد؟

بِلام مکث کرده بود. او فهرستی به همراه داشت که تمام اسامی آن بن‌لادن‌ها بودند. ظاهراً به خلبان گفته نشده بود مسافران هواپیما چه کسانی هستند. بِلام احساس می‌کرد درست نیست به خلبان دروغ بگوید، به ویژه اکنون که هواپیما در حال پرواز بود، به همین خاطر کاغذ اسامی را به او داده بود.

بِلام می‌گوید: «رنگ خلبان پرید. چهره‌اش مثل گچ سفید شد.» خلبان که معلوم بود بسیار عصبانی است کاغذ را به کمک خلبان داد. سپس کاغذ بین خدمهٔ پرواز دست به دست چرخید. بعد همه بسته‌های سیگارشان را درآوردند و پشت سر هم سیگار کشیدند. بِلام هم بستهٔ مارلبورویش را آورد و با آن‌ها همراه شد.

خلبان و کمک‌خلبان با شرکت هواپیمایی تماس گرفتند و مراتب اعتراض شدید خود را اعلام کردند. خدمهٔ پرواز به بِلام گفتند قصد توهین به او را ندارند اما نگرانند زمانی که سایر بن‌لادن‌ها سوار هواپیما شوند، چنانچه مشکلی پیش بیاید او توان کنترل کردن اوضاع را نخواهد داشت.

بِلام گفت: «حالا فقط یک زن حدوداً چهل ساله داخل هواپیما نشسته است.» بعد توضیح داد که جایی برای نگرانی نیست.

حالا خدمه نگران بودند دیگر بن‌لادن‌ها چگونه خواهند بود. بِلام به خاطر می‌آورد: «همه دیوانه شده بودند.» خدمه مدام به کابین خلبان می‌رفتند.

سرانجام هواپیما در اورلاندو به زمین نشست. به وقت شرق آمریکا اواخر بعدازظهر بود. خدمهٔ پرواز تصمیم گرفته بودند درخواست جدیدی مطرح کنند: چون آن‌ها نگران سلامت خود بودند و چون احساس می‌کردند فریب خورده‌اند، تصمیم داشتند بیش‌تر از اورلاندو ادامهٔ مسیر ندهند مگر این‌که به هر یک مبلغ ده هزار دلار اضافه پرداخت شود.

بِلام باخبر شد که یکی از شبکه‌های تلویزیونی در حال پخش گزارشی دربارهٔ هواپیمایی است که احتمالاً به یازدهم سپتامبر ربط دارد. بنا به گزارش این شبکه هواپیما آماده می‌شد تا از فرودگاه اورلاندو به پرواز درآید. بِلام فکر کرد بدتر از این نمی‌شود. نگران بود که شاید یک آدم کله‌شق سروکله‌اش پیدا شود و بخواهد از محوطهٔ اطراف بن‌لادن‌ها را روی باند هدف قرار دهد و یا وقتی هواپیما به هوا برخاست به سمت آن شلیک کند.

سپس بِلام بار دیگر سوار هواپیما شد تا ببیند چه کسان دیگری سوار شده‌اند و اوضاع چطور است. اکنون به خواستهٔ خدمهٔ هواپیما قرار بود مقصد بعدی هواپیما اعلام نشود. سه مأمور اف‌بی‌آی نیز بر روی باند و اطراف ترمینال مراقب اوضاع بودند.

بِلام با موبایلش با یکی از مسئولان شرکت هوایی راین صحبت کرد. با التماس به او گفت که هر چقدر بیش‌تر بر روی باند بمانند بیش‌تر امکان این هست که هواپیما هدف حمله قرار بگیرد.

در این موقع بِلام مردی بلندقد و خوش‌پوش را دید که به سمت هواپیما می‌رفت. او که سبیل باریکی داشت، به نظر بِلام، کاملاً شبیه اسامه بود با این تفاوت که عینک آفتابی مهندسی زده و کت‌وشلوار پنج هزار دلاری مارک بیژن به تن داشت.

خلیل بن‌لادن خودش را به بِلام معرفی کرد و به خاطر تأخیرش از او عذرخواهی کرد. خلیل گفت که حتی از این‌که بِلام در دردسر افتاده متأسف است.

ناجیه از هواپیما پیاده شد و از خلیل علت تأخیر طولانی هواپیما را پرسید. بِلام برای او توضیح داد: به خدمهٔ پرواز چیزی دربارهٔ هویت مسافران هواپیما گفته نشده بود. سپس ادامه داده بود مشکل دیگر این است که خدمه می‌ترسند به این پرواز ادامه دهند. موضوع دیگر این است که آن‌ها دستمزد بیش‌تری می‌خواهند.

خلیل با لحنی خسته به او گفته بود: «هر چقدر می‌خواهند به آن‌ها بدهید. فقط کاری کنید زودتر از این‌جا برویم.»[1]

---

۱. «رنگ خلبان... این‌جا برویم.»: تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از مصاحبه با بِلام، قبلی. موضوع اعتراض خدمه و شرایط پرواز نیز توسط پاسِتا توصیف شده است، منبع پیشین.

غروب سیزدهم سپتامبر، یعنی همان روزی که برای اولین بار با بِلام تماس گرفته شد تا در پرواز بن‌لادن‌ها حاضر شود، شاهزاده بندر بن‌سلطان، سفیر عربستان سعودی در واشنگتن، در کاخ سفید با پرزیدنت بوش دیدار کرد. آن‌ها در بالکن تِرومَن، که به چمنزار جنوبی مشرف بود، نشستند و سیگار برگ کشیدند. تعداد کشته‌شدگان هنوز مشخص نبود ولی بدون شک چند هزار نفر کشته شده بودند. مردم در سراسر کشور هنوز از تماشای تصاویر تلویزیونی حملات و پیامدهای آن شوکه بودند. تصاویر کارمندان در دام افتاده‌ای که خود را از طبقات فوقانی برج‌های دوقلو به پایین پرت می‌کردند و کشته می‌شدند، سیل اشک بر چهرهٔ مردم، صورت‌های خاک‌آلود زخمی‌ها، کاغذپاره‌ها و خرابی‌ها و تابلوهایی که به سرعت درست شده بودند و پر از عکس مفقودین بود. به سختی می‌شد حدس زد این حوادث در نهایت چه تأثیری بر آیندهٔ روابط نزدیک دولت‌های آمریکا و عربستان داشت اما شکی نبود که هر دو طرف به فکر گزینهٔ تجدیدنظر در روابط بودند.

بندر بعدها مصرّانه بر این نکته تأکید می‌کرد که آن شب وقت بوش را نگرفته بود تا با او دربارهٔ برنامه‌های سفارت عربستان برای خروج اعضای خانوادهٔ بن‌لادن و ده‌ها تن از اعضای خاندان سلطنتی سعودی و ملازمان آن‌ها، که در سراسر ایالات متحده زندگی می‌کردند، از آمریکا صحبت کند. (گروهی از اعضای خاندان سلطنتی درست پیش از یازده سپتامبر به آمریکا رفته بودند تا در کِنتاکی تعدادی اسب اصیل بخرند و گروهی دیگر برای تعطیلات به کالیفرنیا و لاس‌وگاس رفته بودند.) به گفتهٔ بندر او شخصاً با اف‌بی‌آی تماس گرفته بود تا از آن‌ها برای پرواز چارتر اجازه بگیرد و مطمئن شود برای اتباع سعودی تدابیر امنیتی کافی در برابر حملات انتقام‌جویانهٔ احتمالی اندیشیده شده است. بندر بعدها گفت: «اتباع ما در سراسر آمریکا بودند و البته همگی هراسان بودند که حق هم داشتند. بنابراین ما نگران بودیم کسی احساساتی شود و به آن‌ها آسیب بزنند.» بندر نگفته است که با چه کسی در اف‌بی‌آی تلفنی صحبت کرده بود اما او روابط خوبی با لوییس فریه، رئیس اف‌بی‌آی، داشت. پس از انجام هماهنگی‌های لازم با اف‌بی‌آی، بندر با ریچارد کلارک، رئیس بخش ضدتروریست کاخ سفید، تماس

گرفت و کلارک به او گفت: «اگر اف‌بی‌آی با این موضوع مشکلی ندارد ما هم مشکلی نداریم.»[۱]

حدود سه یا چهار روز پس از یازدهم سپتامبر، بندر به فِرِد داتِن، وکیل مستقر در واشنگتن که سال‌ها مشاور خاندان سلطنتی سعودی در امور حقوقی و سیاسی بود، تلفن کرد. بندر برای او توضیح داد که چند تن از برادران ناتنی اسامه که در آمریکا به سر می‌برند مایل هستند از او مشورت بگیرند. بندر به او گفت: «با آن‌ها صحبت کن ببین می‌توانی هیچ کمکی بهشان بکنی.» داتن تمایلی به این کار نداشت اما پذیرفت.[۲]

داتن پیرمردی با موهای سفید و اکنون که در دهۀ هفتاد سالگی عمرش بود، اهل نشستن در بارهای واشنگتن بود. داتن مردی بود که کاملاً مواظب بود شهرتش خدشه‌دار نشود و در صحبت کردن بسیار محتاط بود. داتن با اتومبیلش به هتل فور سیزن در حومۀ جرج‌تاون رفت و پس از رسیدن با آسانسور به طبقۀ بالا و یکی از سوییت‌های دو اتاقۀ آن رفت. در آن‌جا او با شفیق و عبدالله بن‌لادن، فارغ‌التحصیل حقوق دانشگاه هاروارد، ملاقات کرد. هر دو برادر کت‌وشلوار رسمی پوشیده بودند. سپس همه در بخش نشیمن سوییت نشستند تا دربارۀ اوضاع صحبت کنند.

هنگامی که پرواز شمارۀ ۷۷ آن طرف رودخانۀ پوتومَک به ساختمان پنتاگون برخورد کرده بود، شفیق بن‌لادن در یکی از کنفرانس‌های سرمایه‌گذاران گروه کارلایل، که در هتل کارلتون واشنگتن، نزدیک دوپونت سیرکل، برگزار می‌شد، حضور داشت. عبدالله بن‌لادن هم در یکی از شعبات قهوه‌فروشی استارباک در کمبریج، ماساچوست، سفارش یک قهوه لاته داده بود که خبر حمله به مرکز تجارت جهانی در تلویزیون پخش شده بود. او از همان‌جا به سمت واشنگتن به راه افتاده بود تا به کمک برادر ناتنی‌اش اعضای خانواده را از ایالات متحده خارج کنند. عبدالله همچنین قصد داشت از نظر حقوقی وضعیت فعلی بن‌لادن‌ها در آمریکا را ارزیابی کند.

---

۱. موضوع حضور گروه‌های دیگر خاندان سعودی در آمریکا: اسناد سازمان نگهبان قضایی، منبع پیشین. این موضوع که بندر دربارۀ موضوع هواپیمای اختصاصی برای خروج اتباع سعودی از آمریکا با بوش صحبت نکرده بود، و «اگر اف‌بی‌آی... مشکلی نداریم.»: سیمپسون، *شاهزاده*، صص ۳۱۴ـ۳۱۶.

۲. مصاحبه با فِرِد داتِن، بیست‌وچهارم مه ۲۰۰۵. داتن یک ماه پس از این مصاحبه در تاریخ بیست‌وپنجم ژوئن ۲۰۰۵ در هشتادودو سالگی درگذشت.

داتن به خاطر می‌آورد که دو برادر می‌خواستند بدانند به نظر او «باید چه‌کار کنند و چگونه وضعیت شرم‌آور و وخیمی را که برای سایر اعضای خانوادهٔ بن‌لادن در آمریکا به وجود آمده درست کنند.» آن‌ها می‌گفتند اسامه دارد آن‌ها را به ستوه می‌آورد و این‌که مدت‌ها بود حتی او را ندیده بودند. آن طور که داتن بعدها تعریف کرده بود به اعتقاد دو برادر «اسامه لکهٔ ننگ خانواده بود.»[1]

دو برادر قصد به خدمت‌گیری خود داتن را نداشتند اما می‌خواستند بدانند او وکلای خوبی را می‌شناسد که حاضر باشند وکالت بن‌لادن‌ها را برعهده بگیرند. آن‌ها به دنبال دفتر حقوقی‌ای بودند که بتواند راهنماییشان کند و در موارد خاص، که احتمالاً پس از حملات انتحاری یازدهم سپتامبر برای اعضای خانواده در آمریکا پیش می‌آمد، کمکشان کند. احتمالاً یکی از این موارد هم شکایت افرادی بود که در جریان این حملات دچار خسارت شده بودند. بدون شک دولت ایالات متحده بار دیگر تحقیقات در زمینهٔ دارایی‌های بن‌لادن‌ها و موارد مرتبط را از سر می‌گرفت. داتن می‌دانست بن‌لادن‌ها پیش از این از دفتر حقوقی سالیوان و کرامول استفاده می‌کردند اما دو برادر اشاره‌ای به این نکته نکردند که با دفتر سالیوان، که دفتر مرکزی‌اش در نیویورک نزدیک برج‌های دوقلو واقع بود، تماس گرفته‌اند یا نه و چنانچه تماس گرفته‌اند پاسخ آن دفتر حقوقی به درخواستشان چه بوده است.

داتن هنوز به خاطر می‌آورد که او «سعی کرده بود آب پاکی را روی دست آن دو برادر بریزد» و به آن‌ها گفته بود به اعتقاد او اکنون زمان مناسبی برای آن کار نیست و در آن زمان وکیل حقوقی نمی‌توانست کار زیادی برای خانوادهٔ بن‌لادن انجام دهد. هنوز برای این کار خیلی زود بود و هنوز همه داغ بودند. اما قبول کرده بود کسی را برای دادن مشاوره به آن‌ها پیدا کند.

ظرف یکی دو روز بعد، داتن به چند تن از وکلای طراز اول واشنگتن تلفن کرد و موضوع بن‌لادن‌ها را با آن‌ها در میان گذاشت. داتِن قصد نداشت وکلایی را که خوب نمی‌شناخت با تلفن‌های بیهوده در جریان این ماجرای مهم قرار دهد. در آخر داتن از

---

۱. «باید چه کار کنند... خانواده بود.»: مصاحبه با داتن، قبلی.

تماس‌هایش به این نتیجه رسید که «برای این کار زمان مناسبی نیست و فعلاً نمی‌شود برایشان کاری کرد.»[۱]

سپس داتن به بن‌لادن‌ها تلفن زد و آن‌ها را از ماجرا آگاه کرد. داتن به آن‌ها گفت به اعتقاد او حتی برگزاری جلسات مشورتی با وکلا نیز فعلاً بی‌فایده است. او به بن‌لادن‌ها پیشنهاد کرد مدتی آفتابی نشوند و «بگذارند آب‌ها از آسیاب بیفتد.» داتن همچنین به بن‌لادن‌ها توصیه کرد تحت این شرایط از قبول وکالت هر وکیلی خودداری کنند چرا که در آن زمان خیلی از وکلا ممکن بود بخواهند از وضعیت بن‌لادن‌ها سوءاستفاده کنند. داتن معتقد بود ممکن است چنین وکلایی حرف‌های امیدوارکننده و اغراق‌آمیزی بزنند اما در نهایت نخواهند توانست کمکی به خانواده کنند. داتن احساس می‌کرد برای هر اقدامی «هنوز زود» است.[۲]

شفیق و عبدالله در همان روزهای ابتدایی پس از حادثهٔ یازدهم سپتامبر در واشنگتن با چَس فریمن، سفیر سابق آمریکا در عربستان سعودی که دوستی نزدیکی با بکر داشت، نیز ملاقات کردند. فریمن پس از ترک دولت، مدیر هیئت مشاورهٔ سیاست خارجهٔ بخش خاورمیانه واقع در واشنگتن شده بود و این همان نهادی بود که بن‌لادن‌ها سال‌ها به آن کمک‌های مالی می‌کردند. فریمن همچنین از طرف بن‌لادن‌ها گاهی در معاملات داخل عربستان یا سایر مناطق جهان نیز شرکت می‌کرد. دو برادر به فریمن گفتند قطاری از تهدیدهای مختلف به دستشان رسیده است. به نظر آن‌ها برخورد اف‌بی‌آی با آن‌ها «خوب بوده و اف‌بی‌آی نگران سلامت» بن‌لادن‌ها بوده است. بن‌لادن‌ها نیز سعی کرده بودند با پاسخ دادن به تمام سؤالات اف‌بی‌آی دربارهٔ سوابق خانواده و نقش اسامه در این خانواده با پلیس همکاری کنند. اما با توجه به جوّ حاکم در ایالات متحده، بن‌لادن‌هایی که هنوز در آمریکا مقیم بودند احساس می‌کردند به حفاظت شدید اف‌بی‌آی نیاز دارند.[۳]

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها، قبلی.

۲. قبلی.

۳. موضوع ملاقات با فریمن و نظر آن‌ها مبنی بر «برخورد خوب و نگرانی اف‌بی‌آی»: مصاحبه با چَس فریمن، پانزدهم ژوئن ۲۰۰۵.

آن‌ها با فریمن دربارهٔ مشکلات روابط عمومی خانواده در آمریکا نیز صحبت کردند. پس از اعلان جنگ اسامه به ایالات متحده، بن‌لادن‌ها یکی از گزارشگران سابق روزنامهٔ *وال استریت ژورنال* به نام تیموتی مِتز را به خدمت گرفته بودند. مِتز به تازگی دفتر روابط عمومی خود را در نیویورک به راه انداخته بود. اما مِتز برای بن‌لادن‌ها تنها معبری بود به رسانه‌های آمریکا که اخبار ارسالی از طرف خبرنگاران را همراه با خبرهایی کوتاه دربارهٔ بن‌لادن‌ها به رسانه‌های آمریکا مخابره می‌کرد. فریمن از شفیق و عبدالله خواست کسی را استخدام کنند که تخصصش در زمینهٔ خبررسانی در دوران بحرانی باشد. به نظر فریمن دفاتر حقوقی تحت چنین شرایطی نمی‌توانستند مشاوران ایده‌آلی برای بن‌لادن‌ها باشند چرا که محوریت کار آنان مشخص بود. برادران بن‌لادن به فریمن گفتند دربارهٔ پیشنهادات او فکر خواهند کرد. مانند اکثر مردم آمریکا در روزهای بعد از حملات یازدهم سپتامبر، به نظر می‌رسید برادران بن‌لادن نیز در حالتی از شوک هستند.[1]

هنگامی که اولین هواپیما به ساختمان برج مرکز تجارت جهانی برخورد کرد، یسلم بن‌لادن همراه یکی از دوستانش با اتومبیل به سمت فرودگاه ژنو در حرکت بود. تلفن همراه او زنگ زد. یکی دیگر از دوستانش بود که در کار سرمایه‌گذاری بانکی در آمریکا بود. همین دوست یسلم را خبردار کرد. یسلم ابتدا فکر کرد که شاید این ماجرا یک اتفاق بوده و هواپیمایی که مسیرش را گم کرده به مرکز تجارت جهانی برخورد کرده است. چند دقیقهٔ بعد همان دوستش دوباره با او تماس گرفت تا خبر برخورد دومین هواپیما را به او بدهد. یسلم بعدها گفت در آن لحظه دیگر متوجه شده بود که این اتفاق یک تصادف نبود اما هنوز این موضوع به ذهنش خطور نکرده بود که برادر ناتنی خودش در این حملات نقش داشته است. یسلم بعدها گفت که برای او «خیلی سخت» بود فکر کند این حملات کار اسامه بوده است. او «هیچ‌گاه» حتی «لحظه‌ای هم فکر نمی‌کرد» که اسامه «به تنهایی پشت چنین کارهایی باشد.»[2]

---

۱. قبلی.

۲. یسلم در چندین مصاحبهٔ دیگر هم دربارهٔ خاطرات و احساسش در روز یازدهم سپتامبر صحبت کرده است. برای مثال، مراجعه کنید به، برنامهٔ دیت‌لاین ان‌بی‌سی، پخش نهم ژوئیهٔ ۲۰۰۴. نقل‌قول‌های ←

سپس یسلم با ماشین به هتلی در ژنو رفت که مادر و برادرش، ابراهیم، که برای دیدن او آمده بودند در آن اقامت داشتند. آن‌ها اخبار را تماشا کرده و شنیده بودند که نام اسامه به عنوان مظنون اصلی و مغز متفکر پشت این حملات مطرح بود. حال مادر یسلم از فرط ناراحتی بد شد و آن‌ها مجبور شدند دکتر خبر کنند.

صبح روز بعد پلیس فدرال سوییس با یسلم تماس گرفت. از یسلم خواستند برای ادای پاره‌ای توضیحات به ادارهٔ پلیس برود. پیش‌تر هنگامی که یسلم درخواست اقامت در این کشور داده بود، بازرسان سوییسی از او دربارهٔ خانواده‌اش و ارتباطش با اسامه پرسیده بودند. حالا آن‌ها می‌خواستند دوباره با جزئیات بیش‌تر همان سؤالات را از او بپرسند. به گفتهٔ یسلم جلسهٔ بازجویی پلیس چندین ساعت طول کشید. همان روز یسلم تصمیم گرفت دربارهٔ ماجرای یازدهم سپتامبر بیانیه‌ای از ژنو صادر کند.

او در این بیانیه نوشته بود: «از خبر حملهٔ جنایتکارانه به آمریکا و کشته شدن عده‌ای از شهروندان بی‌گناه شوکه شده‌ام. مایلم مراتب تأسف عمیق خود از این حوادث را اعلام کنم. جان همهٔ انسان‌ها مقدس است و من حمله به آزادی و حقوق بشر و همچنین کشتن افراد را محکوم می‌کنم. از صمیم قلب با خانواده‌های قربانیان و مردم آمریکا احساس همدردی می‌کنم.»[1]

این اولین و کامل‌ترین پیام تسلیتی بود که یکی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن دربارهٔ حوادث یازدهم سپتامبر صادر می‌کرد. در این پیام مسئولیت حملات و «کشته شدن هر کسی... و حمله به آزادی و حقوق بشر» به طور کلی محکوم شده بود و هیچ اشارهٔ خاصی به نام اسامه نشده بود.

در اولین آخرِ هفتهٔ پس از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، یسلم به کَن در فرانسه رفت تا با بکر و یکی دیگر از برادرانش دیدار کند. آن‌ها دربارهٔ این احتمال که «همهٔ

---

← ذکر شده در این‌جا برگرفته از مصاحبهٔ مکتوب یسلم با وی‌اس‌بی است، ژنو، دسامبر ۲۰۰۵، ترجمه و بایگانی شده در پروندهٔ دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقهٔ جنوب نیویورک، 03MDL1570.

۱. «محکومیت حملات یازدهم سپتامبر توسط برادر ناتنی اسامه بن‌لادن»: بنگاه خبری فرانس پرس، دوازدهم سپتامبر ۲۰۰۱.

اعضای خانواده را به عربستان برگردانند تا بار دیگر همه در کنار هم باشند» صحبت کردند.[۱]

به نظر می‌رسید نظر بکر دربارهٔ حملات اندکی همراه با احتیاط‌کاری بود. او دربارهٔ این حوادث از جانب خانواده هیچ نظری نداد و تا یک هفته با هیچ رسانه‌ای در این مورد صحبت نکرد. پس از آن دفتر بکر بیانیهٔ کوتاهی از طرف خانوادهٔ بن‌لادن صادر کرد. بیانیه به اسم عبدالله، برادر سالخوردهٔ محمد بن‌لادن و عموی خانواده، صادر شد. در این بیانیه «این حادثهٔ تأسفبار که به کشته شدن زنان، مردان و کودکان بی‌گناه بسیاری منجر شده بود و ناقض احکام دین اسلام بود به شدت محکوم و تقبیح» شده بود.

بکر اما در مجامع خصوصی صراحت کلام بیش‌تری داشت. صَبری غُنَیم، مشاور ارتباطات خانواده در مصر، به خاطر می‌آورد که بکر به او گفته بود: «این کار یک جنایت است. اگر آمریکایی‌ها درصدد انتقام باشند، حق دارند چون این بهای کشتن افراد است.» هنگامی که بکر در جمع نبود این گونه صحبت کردن او دربارهٔ سازمان القاعده عادی بود. یک بار، پس از یک عملیات بمب‌گذاری که توسط سازمان القاعده ترتیب داده شده بود، بکر از داخل هواپیمای جت خود به یکی از دوستان انگیسی‌اش تلفن زد تا «عرب‌های لعنتی» و اعمال تروریستی مُخربشان را محکوم کند. اما بکر هیچ‌گاه در حضور جمع از این کلمات استفاده نمی‌کرد.[۲]

بیانیهٔ با تأخیر صادر شدهٔ بکر در عوض چیزی را در پی داشت که به سیاست دولت سعودی پس از این حملات مبدل شد. در روزها و هفته‌های اولیهٔ پس از یازدهم سپتامبر، شاهزادگان و مقامات عربستان ضمن محکوم کردن حملات خشونت‌آمیز تروریست‌ها، مراتب همدردی خود را با قربانیان اعلام و اظهار کردند این اعمال با

---

۱. «همهٔ اعضای خانواده... کنار هم باشند.»: *دیت‌لاین ان‌بی‌سی*، منبع پیشین.

۲. «این حادثهٔ تأسفبار... محکوم و تقبیح»: *گاردین* (لندن)، بیست‌ویکم سپتامبر ۲۰۰۱. «این کار یک... کشتن افراد است.»: مصاحبه با صبری غنیم، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۵. «عرب‌های لعنتی»: نویسنده در زمان این مکالمه خود شخصاً حضور داشته است. کسی که بکر با او صحبت می‌کرد نیز استفاده از این کلمات توسط بکر را تأیید کرده است.

اصول دین اسلام در تضاد است. اما در بیانیه‌های مقامات سعودی نیز هیچ اشاره‌ای به اسامه، سازمان القاعده یا ملیت سعودی نوزده تن از هواپیماربایان روز یازدهم سپتامبر نمی‌شد. در واقع تا اواخر دسامبر سال ۲۰۰۲، شاهزاده نایف، وزیر کشور عربستان، که سابقه‌ای طولانی در آشنایی با اسامه و خاندان بن‌لادن داشت، به هیچ‌وجه حاضر نبود بپذیرد که هواپیماربایان اصلاً سعودی بودند. به اعتقاد او حوادث یازدهم سپتامبر توطئه‌ای صهیونیستی برای بدنام کردن مسلمانان بود. این اظهار نظر نایف بسیاری از آمریکایی‌ها را شگفت‌زده کرد. البته نظر نایف دربارهٔ ماجرای یازدهم سپتامبر و عقاید او دربارهٔ صهیونیست‌ها و یهودیان در عربستان کاملاً رواج داشت. تنها تفاوت در این بود که آمریکایی‌ها این بار فرصت بیش‌تری داشتند تا چنین اظهارنظرهایی را بشنوند و آن هم در زمانی که افکار عمومی در بهت و غم فرو رفته بود. سخنان نایف همچون گازی سمی که از چاهی سرپوشیده خارج شده باشد، در فضای سیاسی و رسانه‌ای آمریکا پیچید.

بدون شک بعضی از اتباع سعودی نیز حوادث یازدهم سپتامبر را جشن گرفتند. سعد الفقیه، مخالف تبعیدی، ادعا می‌کرد که پیام‌های کوتاهی حاوی «تبریک» و «دعا برای سلامت اسامه» در سراسر عربستان بین مردم ردوبدل می‌شود و بسیاری از مردم به مناسبت جشن این پیروزی گوسفند و شتر سر می‌برند. در آن دوران الفقیه در عربستان نبود اما دیگرانی که در کشور بودند به او خبر داده بودند که واکنش اولیه مردم به این اتفاق جشن گرفتن بود. این شادمانی با وحشت مردم از انتقامجویی از اعراب و مسلمانان همراه بود. از طرف دیگر نوعی احساس سردرگمی نیز وجود داشت که چگونه چنین توطئهٔ بزرگی به وسیلهٔ تعدادی افراد غیرسازمان‌یافتهٔ مستقر در افغانستان انجام شده بود. عدم احتمال برنامه‌ریزی چنین حملاتی توسط گروه‌های افغان باعث می‌شد احتمال دست داشتن صهیونیست‌ها در این کار بیش‌تر شود. اما پررنگ‌ترین واکنش متعلق به اعرابی بود که به شدت نسبت به این موضوع احساس تأسف می‌کردند در صورتی که هیچ‌گونه پیوندی نیز با مردم این کشور نداشتند. رسانه‌ها و دولت‌های عربی با پروبال دادن به این جریان سعی می‌کردند خشم مردم از شکست‌های داخلی را به سمت دیگری معطوف کنند. یازدهم سپتامبر حداقل به صورت موقتی بلندگویی برای ابراز تمام این احساسات بود.

بَسیم عَلیم، وکیلی در جده که به سبب ازدواج نسبتی دور با خاندان بن‌لادن‌ها داشت، آرای عمومی در عربستان سعودی را این گونه جمع‌بندی کرده است: «من حتی اگر اعمال اسامه را نبخشم باز هم برای قلب‌های شکستهٔ مادران، دختران و پدران آمریکایی نخواهم گریست... شاید کار اسامه اشتباه بوده باشد اما این عدالت خداوند است، راهی است که خداوند برای کمک به ما نشان داده است. گاهی یک جنایتکار جنایتکار دیگری را می‌کشد. خداوند این گونه عدالت خود را اجرا می‌کند.» علیم گفت که پس از حملات به نیویورک و واشنگتن «من در مناسبت‌های مختلف در جمع‌های زیادی در جده حضور داشتم. در این جمع‌ها آدم‌هایی از طبقات مختلف اجتماعی حضور داشتند. چه این افراد افراطی‌های لیبرال بودند یا مذهبیون افراطی، به راحتی می‌دیدید که همگی در یک موضوع اتفاق نظر داشتند و آن این بود که اسامه چهرهٔ ما را مخدوش کرده است... اما می‌دانید، در پایان جلسه همان آدم‌ها می‌گفتند آمریکایی‌ها حقشان بوده است.»[۱]

صبح روز یازدهم سپتامبر، خلیل بن‌لادن در عمارت خرس صحرا در حال گذراندن تعطیلات بود. او و بعضی از اعضای خانواده که همراهش بودند تصاویر حملات را در تلویزیون دیدند. روز دوازدهم سپتامبر یکی از مأموران اف‌بی‌آی با خلیل تماس گرفت و گفت که به دفتر محلی اف‌بی‌آی گزارشاتی رسیده که ظاهراً بعضی همسایه‌های عمارت خرس صحرا «تحرکات بسیاری» را در عمارت شاهد بوده‌اند. خلیل این موضوع را رد کرد و گفت که هیچ اتفاق خاصی در خانه‌اش روی نداده است. خلیل به مأمور اف‌بی‌آی گفت که بزرگ‌ترین نگرانی او «امنیت خانواده‌اش» است و از مأمور پرسید که آیا اف‌بی‌آی مراقب تهدیدهای احتمالی نسبت به او و خانواده‌اش است. مأمور نیز به خلیل گفته بود در صورت مشاهدهٔ هر گونه تهدیدی برای او و اعضای خانواده‌اش با دفتر کلانتر اورنج‌کانتی تماس بگیرد.[۲]

---

۱. «من حتی اگر... حقشان بوده است.»: مصاحبه با بسیم علیم، بیست‌ویکم فوریه ۲۰۰۵.

۲. «تحرکات بسیار... امنیت خانواده‌اش»: برگرفته از اسناد اف‌بی‌آی که توسط سازمان نگهبان قضایی منتشر شده‌اند، منبع پیشین.

سه روز بعد خلیل با همان مأمور تماس گرفت و از او پرسید این امکان وجود دارد که همراه با خانواده‌اش با یک هواپیمای معمولی به واشنگتن برود تا در آن‌جا سوار هواپیمای چارتری بشود، که سفارت عربستان آن را فراهم کرده بود، و به عربستان بازگردد. مأمور اف‌بی‌آی با ماشین به عمارت خرس صحرا رفت تا در این باره با خلیل صحبت کند. در نهایت تصمیم گرفته شد هواپیما در مسیر خود در اورلاندو هم توقف کند.

روز نوزدهم سپتامبر، هنگامی که هواپیمای حامل ناجیه بن‌لادن و بِلام به سمت اورلاندو در پرواز بود، مأموران اف‌بی‌آی خلیل و اعضای خانواده‌اش را تا فرودگاه بین‌المللی اورلاندو اسکورت کردند. همراهان خلیل عبارت بودند از: ایزابل، همسر خلیل، و سلطان، پسرشان. مأموران اف‌بی‌آی سؤالاتی را از آنان پرسیدند و چمدان‌هایشان را نیز بازرسی کردند.

خلیل قدم‌زنان به سمت باند فرودگاه رفت و در آن‌جا با جیسن بِلام آشنا شد و از ماجرای نارضایتی خدمهٔ پرواز آگاه شد.

هنگامی که آن‌ها منتظر پرواز بودند خلیل به بِلام گفت که او و خانواده‌اش در عمارت خرس صحرا چندین پیام تهدید به مرگ دریافت کرده‌اند. اتومبیل‌ها حین عبور از جلوی خانهٔ آن‌ها سرعتشان را کم می‌کردند و نگاه می‌کردند تا ببینند در داخل خانه چه خبر است.[1]

باتری تلفن همراه بِلام که مدام به باب برن‌اِشتاین، مدیر شرکت هوایی رایِن، که مسئول کرایهٔ هواپیما بود تماس می‌گرفت، خالی شد. آن‌ها سعی می‌کردند ماجرای درخواست خدمهٔ پرواز برای دستمزد بیش‌تر را حل‌وفصل کنند. بِلام و برن‌اِشتاین از پشت تلفن به شوخی به هم می‌گفتند که آن دو یهودی‌هایی بودند که سعی می‌کردند خانوادهٔ بن‌لادن را از آمریکا خارج کنند. به گفتهٔ بِلام در نهایت با پذیرش پرداخت مبلغی اضافه به خدمه ماجرا فیصله یافت.[2]

خلبان و کمک‌خلبان به کابین خود برگشتند و بن‌لادن‌ها هم سوار هواپیما شدند.

---

۱. مصاحبه با بِلام، منبع پیشین.

۲. قبلی.

سپس هواپیما به مقصد فرودگاه بین‌المللی دالزِ واشنگتن به راه افتاد. در یکی از ترمینال‌های خصوصی فرودگاه واشنگتن، شفیق بن‌لادن و اکبر موعلا، مدیر مالی او که دفتر کارش در لندن بود، به آن‌ها پیوستند. موعلا با شفیق به آمریکا آمده بود تا در کنفرانس یازدهم سپتامبرِ گروه کارلایل شرکت کنند.

در فرودگاه واشنگتن، عمر عِوض بن‌لادن نیز سوار هواپیما شد. ظاهراً عمر نیز مدتی در دفتر عبدالله بن‌لادن، مدیر دفتر منطقه‌ای انجمن جهانی جوانان مسلمان، مستقر بود. (دفتر انجمن پیش‌تر توسط مأموران اف‌بی‌آی تفتیش و از اعضای آن تحقیق شده بود اما تحقیقات به دلیل مصونیت سیاسی متوقف شده بود.) از بین تمامی سرنشینان هواپیمای حامل بن‌لادن‌ها، عمر تنها کسی بود که با سازمان‌های اسلام‌گرایان یا سازمان‌های تبلیغات اسلامی در ارتباط بود. با وجود این جای تعجب بود که عمر تنها مسافر هواپیما بود که به هنگام سوار شدن به هواپیما، مأموران اف‌بی‌آی از او بازجویی نکردند.[1]

بِلام به خاطر می‌آورد پس از این‌که هواپیما چند بار دیگر در فرودگاه‌های مختلف توقف کرده و تعداد بن‌لادن‌های داخل هواپیما بیش‌تر شده بودند، داخل کابین جوّ خانواده‌ای عزادار که پس از مدت‌ها دوباره گرد هم جمع می‌شدند، حاکم شده بود. بعضی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن مدت‌ها بود یکدیگر را ندیده بودند و وقتی به هم می‌رسیدند هیجان‌زده می‌شدند. بعضی‌های دیگر نیز گریه می‌کردند و مشخص بود که بسیار غمگین هستند. چند نفر نیز کنار بار ایستاده بودند و چای و نوشیدنی‌های دیگر می‌نوشیدند. همه از فرط نگرانی سیگار می‌کشیدند و بخش مسافران در ابری از دود غلیظ آبی فرو رفته بود.[2]

---

۱. ویرایش اسناد توسط اف‌بی‌آی به منظور ارائه به سازمان نگهبان قضایی باعث شده است به سختی بتوان دربارهٔ هویت مسافری که در فرودگاه واشنگتن سوار هواپیما شده بود و مأموران از او بازجویی نکرده بودند، اظهارنظر کرد. اما تنها می‌توان گفت در فرودگاه واشنگتن پنج مسافر سوار هواپیما شده بودند که شفیق و اکبر موعلا دو تن از آنان بودند و بدون شک از هر دوی آنان بازجویی شده بود. دو نفر دیگر در سن دانشجویی بودند. نفر پنجم عمر بود که در آن زمان سی‌ویک ساله بود.

۲. مصاحبه با بِلام و پاستا، منبع پیشین.

هنگامی که هواپیما در نهایت به سوی مقصد نهایی به راه افتاد و در حال ترک آسمان ایالات متحده بود، حسی در بین بن‌لادن‌ها وجود داشت که گویی قرار است آنان برای همیشه از آمریکا بروند یا حداقل مدتی طولانی دیگر نتوانند به این کشور بازگردند. ناجیه و خلیل با بِلام در مورد امکان تغییر نام در صورت بازگشت به آمریکا و چگونگی انجام این کار صحبت کردند.

در فرودگاه بوستون تعدادی دانش‌آموز و دانشجو از نسل سوم خانواده سوار هواپیما شدند. یکی از آنان نَوّاف، پسر بزرگ بکر، بود. سلمان، پسر سالم که دانشجوی دانشگاه تافتس بود، یکی دیگر از آنان بود. روی هم رفته حدود دوازده بن‌لادن جوان در فرودگاه بوستون سوار هواپیما شدند، خیلی از آن‌ها لهجه و چهره‌شان کاملاً شبیه آمریکایی‌ها بود. یکی از همین جوانان به بِلام گفت که تازه سال اول دانشگاهش را آغاز کرده و به تازگی موفق شده بود یک کارت شناسایی قلابی بگیرد و به وسیلهٔ آن با دوستانش به بار برود. بعد هم با ناراحتی گفته بود در عربستان این کارت دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد.[۱]

اف‌بی‌آی برای آخرین بار در فرودگاه بین‌المللی لوگِن بوستون اثاثیهٔ مسافران را بازرسی کرد و از بعضی از مسافران سؤالاتی پرسید. خلبان و کمک‌خلبان اول از هواپیما پیاده شدند و خدمهٔ جدیدی جای آن‌ها را گرفتند. بِلام هم قرار بود در فرودگاه بوستون از هواپیما پیاده شود اما ناجیه و خلیل از او خواستند تا پاریس آن‌ها را همراهی کند و او نیز پذیرفت. سرانجام هواپیما به پرواز درآمد و از حریم هوایی آمریکا خارج شد. به دلیل برد پروازی کم هواپیمای ۷۲۷، پیش از رسیدن به پاریس هواپیما یک بار در نُوااِسکاتیا و یک بار دیگر نیز در ایسلند سوخت‌گیری کرد. اما سرانجام از ایالات متحده خارج شده بودند.

بن‌لادن‌های جوان با بِلام و ریک پاسِتا، مأمور امنیتی دیگری که مانند بِلام متخصص هنرهای رزمی بود، همصحبت شدند. پاسِتا به همراه دو افسر امنیتی دیگر در بوستون به آن‌ها ملحق شده بودند. بن‌لادن‌های نوجوان از آن‌ها دربارهٔ کار پلیس‌ها پرسیدند و باخبر شدند تعداد زیادی پلیس و مأمور آتش‌نشانی حین تلاش برای نجات

---

۱. قبلی.

مردم در جریان یازدهم سپتامبر در نیویورک کشته شده بودند. بن‌لادن‌های جوان بسیار ناراحت بودند. بِلام خاطرهٔ آن روز را این گونه تعریف می‌کند: «برایشان توضیح دادم که این وظیفهٔ ماست. انگار ما دچار یک نقص روانی هستیم که جایی که دیگران از چیزی فرار می‌کنند ما به سمت آن می‌شتابیم.»[۱]

در بوستون صَنعا بن‌لادن، یکی دیگر از خواهران ناتنی اسامه بن‌لادن که بیش‌تر عمرش را در نیوانگلند زندگی کرده بود، به آن‌ها ملحق شد. او در بوستون نمایشگاه‌های فرهنگی کودکان برگزار می‌کرد. صنعای حدوداً چهل ساله یکی از چند بن‌لادن مادر میانسال حاضر در هواپیما بود. بلام متوجه شده بود زنانی که سنشان اندکی بیش‌تر بود در نحوهٔ لباس پوشیدن بیش‌تر مقید به آداب و سنن بودند و معمولاً روسری یا چیزی شبیه آن به سر داشتند. اما نکتهٔ عجیب‌تر این بود که هنگامی که هواپیما به فرودگاه پاریس نزدیک می‌شد تمامی زنان بن‌لادن، پیر یا جوان، مهیا شدند تا چادرهای بلند سیاه عربی بپوشند. بِلام متوجه شد که قرار است آن‌ها در فرودگاه پاریس از این هواپیما به یک هواپیمای دولتی عربستان منتقل شوند و از آن‌جا یکسره به کشورشان بازگردند. هنگامی که آن‌ها سوار هواپیمای سعودی می‌شدند به نوعی وارد قلمرو کشور عربستان می‌شدند. هنگامی که هواپیما از روی اقیانوس اطلس می‌گذشت بعضی از آن زنان تا آن‌جا که ممکن بود تغییر لباس و پوشیدن لباس مناسب را به تأخیر می‌انداختند.

یکی از بن‌لادن‌ها در آمریکا باقی ماند. عبدالله، دانشجوی سال‌های طولانی دانشگاه هاروارد، که در بوستون زندگی می‌کرد. او که سی‌وپنج ساله بود، بیش‌تر سال‌های عمر خود را در ایالات متحده گذرانده بود. او همچنان به نرمش و صبر جامعهٔ آمریکا ایمان داشت. بعد از حملات یازدهم سپتامبر، عبدالله به برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌های جوان‌تر خود، یعنی همان‌هایی که مجبور به ترک دانشگاه‌های خود شده بودند، گفته بود: «باور کنید اگر یک جامعه وجود داشته باشد که وضعیت شما را درک کند و بین خوب و بد تمایز قائل شود، همین جامعهٔ آمریکاست.» عبدالله بعدها به یک خبرنگار گفت: «من

۱. قبلی.

این‌جا هستم. یکی از اعضای خانوادهٔ من متهم اصلی است ولی هنوز این‌جا با من رفتاری انسانی دارند.» طی چند هفتهٔ پس از تخلیهٔ بن‌لادن‌ها از آمریکا، عبدالله مدام بین بوستون، نیویورک، واشنگتن و لندن در سفر بود و سعی می‌کرد با استفاده از روش‌های روابط عمومی بخشی از جایگاه از دست رفتهٔ خانواده را در آمریکا و اروپا احیا کند.[۱]

او با استیون گُلدستاین، برنامه‌ریز امور ارتباطات، که در نیویورک فعالیت می‌کرد و بر حسب اتفاق یهودی بود، تماس گرفت. آن دو در کافه‌ای در نیویورک با هم ملاقات کردند. بن‌لادن‌ها پیش‌تر با دفتر او هیچ ارتباطی نداشتند. گُلدستاین به خاطر می‌آورد که عبدالله به او گفته بود خانواده‌اش به دنبال راهی است تا این واقعیت را به اطلاع عموم برساند که آن‌ها پیش‌تر اسامه را طرد کرده‌اند.[۲]

عبدالله به او گفته بود از محل اختفای اسامه بی‌خبر است. گُلدستاین از عبدالله پرسیده بود آیا اسامه همیشه همین قدر «دیوانه» بوده است. عبدالله هم گفته بود اگرچه اسامه هیچ‌گاه از کشور آمریکا خوشش نمی‌آمد اما اواسط دههٔ ۱۹۹۰ چیزی باعث خشم او شده بود.

عبدالله گفته بود که به اعتقاد او یهودی بودن گُلدستاین برای آنان «یک امتیاز» خواهد بود. به گفتهٔ گُلدستاین عبدالله سپس از او پرسیده بود: «با وکلای یهودی هم آشنا هستی؟» گُلدستاین از این حرف ناراحت شده بود اما سعی کرده بود آرامش خود را حفظ کند. به ظاهر عبدالله به این احتمال توجه نکرده بود که ترجیح او به داشتن وکیل یهودی ممکن است توهین‌آمیز باشد و باعث ناراحتی گُلدستاین شود. به احتمال قوی عبدالله این حرف را از روی سادگی گفته بود. عبدالله با این حرف سعی می‌کرد بن‌لادن‌ها را با تنوع و ارزش‌های آمریکایی‌ها هماهنگ نشان دهد. شاید هم او افکار ناخوشایندتری در ذهن داشت. مثلاً این‌که همیشه بهای دستمزد یهودی‌ها مناسب بود یا این‌که با این کار می‌توانست از اهرم قدرت مخفی افسانه‌وار یهودیان در دولت آمریکا برای کمک به خانواده‌اش بهره بگیرد. در هر حال گُلدستاین درخواست عبدالله را رد کرد.[۳]

---

۱. «باور کنید... رفتاری انسانی دارند.»: بوستون گِلوب، هفتم اکتبر ۲۰۰۱.

۲. ثبت (برگن کاونتی، نیوجرسی)، بیست‌وهفتم سپتامبر ۲۰۰۱.

۳. تمامی نقل‌قول‌ها، قبلی.

طی دو ماه پس از حملات یازدهم سپتامبر، اسامه بن‌لادن دو سخنرانی طولانی و پرشور در بین طرفداران خود در افغانستان ایراد کرد. هر دو سخنرانی ضبط شدند اما هیچ‌کدام بلافاصله پخش نشد.

متن کامل صحبت‌های او مؤید این مطلب است که او نیز مانند دشمنانش ـ مردم آمریکا ـ ساعت‌ها پس از حملات محو تماشای صحنه‌های تلویزیونی اخبار یازدهم سپتامبر بود. ظاهراً اسامه تمامی اخبار و تحلیل‌های تلویزیونی را تماشا کرده بود. مشخص بود که اسامه به خصوص بیش‌تر از همه، از لحن صحبت‌ها و نظرات بوش به خشم آمده بود. یکی دیگر از نکاتی که در فحوای کلام اسامه احساس می‌شد نوعی حس دفاع از خود در برابر اتهامات متعددی بود که متوجهش شده بود. بسیاری از شبکه‌های تلویزیونی آمریکایی و عربی به این نکته اشاره می‌کردند که ممکن است این حملات برای سازمان القاعده منفعت سیاسی داشته باشد، اما گرفتن جان این تعداد انسان بی‌گناه باعث می‌شود اسامه اعتبار خود را از دست بدهد.

روز بیستم اکتبر سال ۲۰۰۱، اسامه در برابر تایسیر آلونی، خبرنگار اسپانیایی سوریه‌ای تبار شبکهٔ الجزیره نشست. در بخش اول بحث و مصاحبه اسامه رفتارهای عادی خودش را داشت و بعضی از حرف‌های قدیمی‌اش را تکرار کرد: آمریکا یک ببر کاغذی بود که در صورت بروز یک جهاد واقعی، درست مانند اتحاد جماهیر شوروی، نظام اقتصادی و سیاسی‌اش فرو می‌پاشید. بعد هم بر اساس آمار منتشره در جراید مختلف دربارهٔ سقوط سهام وال‌استریت یک سری آمار و ارقام ارائه کرد. اسامه طوری حرف می‌زد که مشخص بود اخیراً مدتی را پای تلویزیون و کامپیوتر گذرانده و تخمین‌ها و ارقام را یادداشت کرده است:

> بر اساس اطلاعاتی که خود آمریکایی‌ها تأیید کرده‌اند، بورس وال استریت نزدیک شانزده درصد سقوط کرده است. آن‌ها گفته‌اند این میزان یک رکورد بوده است... سقف خالص معاملات وال‌استریت به چهار تریلیون دلار رسیده است. حالا اگر ما شانزده درصد این رقم را محاسبه کنیم... وال استریت ۶۴۰ میلیارد دلار ضرر کرده است و این رقم معادل ۶۴۰ سال بودجهٔ کشور سودان است... درآمد روزانهٔ مردم آمریکا بیست میلیارد دلار است. در یک هفته اول چون همه شوکه شده بودند

> کسی کار نکرد... حالا اگر آن بیست میلیارد را ضربدر یک هفته کنیم می‌شود ۱۴۰ میلیارد دلار... اگر این رقم را به آن ۶۴۰ میلیارد دلار اضافه کنیم چقدر می‌شود؟ حدود هشتصد میلیارد دلار...[۱]

بعد هم به همین ترتیب، با آن صدای زیرِ مردانه‌اش، دربارهٔ امور حسابداری و مسائل سیاسی داد سخن داده بود. بعد ناگهان چرخشی عجیب داشت.

الونی پرسید: «نظرتان دربارهٔ کشته شدن مردم عادی و بی‌گناه چیست؟»

اسامه پاسخ داد: «خیلی عجیب است که آمریکایی‌ها و افراد تحصیلکردهٔ دیگر دربارهٔ کشته شدن مردم بی‌گناه صحبت کنند.»

سپس ادامه داد: «منظورم این است که چه کسی گفته فرزندان و مردم ما بی‌گناه نیستند و ریختن خونشان مجاز است. هر وقت ما غیرنظامیان آن‌ها را می‌کشیم، از شرق و غرب صدای فریاد اعتراض همه بلند می‌شود و آمریکایی‌ها هم فشار خود را بر متحدان و عروسک‌های خیمه‌شب‌بازیشان بیش‌تر می‌کنند...»

«پس منظور شما چشم در برابر چشم است. آن‌ها مردم بی‌گناه ما را می‌کشند و ما هم مردم بی‌گناه آن‌ها را می‌کشیم؟»

«بله، ما هم مردم بی‌گناه آن‌ها را می‌کشیم. این کار هم از نظر منطقی و هم از نظر مذهبی درست است. اما بعضی از افراد که در این باره صحبت می‌کنند فقط از دیدگاه مذهبی دربارهٔ این موضوع بحث می‌کنند... آن‌ها می‌گویند کشتن مردم بی‌گناه کاری خطا و نادرست است. بعد هم به عنوان گواه می‌گویند پیامبر دستور داده بود کودکان و زنان را نکشند. این درست است...»

الونی حرف او را قطع کرد و گفت: «این دقیقاً همان چیزی است که من می‌خواستم بگویم. دقیقاً می‌خواهم دربارهٔ این موضوع توضیح بدهید.»

«... اما این دستور عدم کشتن زنان و کودکان را که روی سنگ حک نکرده‌اند و تازه دستورات مهم‌تر از این نیز هست.»

در این‌جا اسامه به سراغ توجیه دیگری رفت و مطلبی را گفت که به نظر می‌رسید با حرف‌های اولیهٔ خودش در تضاد بود. اسامه این گونه از خود دفاع کرد که او در واقع

---

۱. لورنس (ویرایش)، *پیام‌هایی به جهانیان*، صص ۱۱۱ـ۱۱۲.

از ابتدا نیز قصد کشتن افرادی را نداشت که در طبقهٔ بی‌گناه دسته‌بندی می‌شدند. او گفت: «قصد نداشتیم کودکان را بکشیم بلکه ترجیح می‌دادیم به بزرگ‌ترین مرکز قدرت نظامی آمریکا، یعنی پنتاگون، حمله کنیم که بیش از ۶۴ هزار پرسنل دارد. پنتاگون مرکز نظامی بزرگی است که بر روی مسائل نظامی و امنیتی متمرکز است.»

«پس چرا به مرکز تجارت جهانی حمله کردید؟»

«در مورد مرکز تجارت جهانی هم علت این بود که کسانی که در آن‌جا کار می‌کردند و کشته شدند افرادی بودند که بخشی از یک قدرت مالی بزرگ بودند. مدرسهٔ ابتدایی که نبود. محل سکونت کسی هم نبود. همه هم قبول دارند که اکثر افرادی که در آن برج‌ها بودند افرادی بودند که از بزرگ‌ترین قدرت مالی جهان حمایت می‌کردند... آن‌ها باید در محضر خدا می‌ایستادند و دربارهٔ کارهایی که کرده بودند بار دیگر فکر می‌کردند.»

اما بلافاصله اسامه به بحث اول خود بازگشته بود. به گفتهٔ او حتی اگر کسانی که کشته شده بودند بی‌گناه بودند باز این تلافی کارهای آمریکا بود. «ما با دیگران همان طور رفتار می‌کنیم که آن‌ها با ما رفتار می‌کنند. ما زنان و مردان بی‌گناه کسانی را می‌کشیم که زنان و مردان بی‌گناه ما را می‌کشند تا آن‌ها دست از این کارشان بردارند.» این صحبت‌ها طفره رفتن‌های مردی بود که انتظار نداشت دیگران از او بپرسند یا اقداماتش را مورد انتقاد قرار دهند.

کمی بعد اسامه به ارزیابی استفادهٔ بوش از واژهٔ «جنگ‌های صلیبی» در توصیف پاسخ آمریکا به حملات یازدهم سپتامبر پرداخت: «پس بوش به زبان خودش به جنگ صلیبی اشاره کرده است. نکتهٔ عجیب این‌جاست که او این حرف را از خود ما شنیده است... افرادی از جانب او عذرخواهی می‌کنند و ادعا می‌کنند بوش نمی‌خواسته بگوید حملات آمریکا شبیه جنگ‌های صلیبی است. به رغم این‌که خود او گفته جنگ‌های صلیبی است. بوش گفته است که دنیای امروز به دو قسمت تقسیم می‌شود: یا با ما هستید یا با تروریست‌ها هستید. منظورش این بوده که شما طرفدار جنگ‌های صلیبی هستید یا طرفدار اسلام. تصویری که این روزها از بوش در اذهان است، بوشی است که پیشاپیش لشکر خود فریاد سر داده و صلیب بزرگی را حمل می‌کند.»[1]

---

۱. قبلی، صص ۱۱۷ـ۱۲۲.

در تمام مدت این گفتگوها موضوعی جدید و عجیب به چشم می‌خورد. شاید عجیب بودن این گفتگوها به خاطر این بود که اسامه دیگر از شعرهای عرفانی خود نمی‌خواند یا از آیات و روایات قرآنی استفاده نمی‌کرد و به نقشه‌های باستانی اشاره نمی‌کرد. در این گفتگو اسامه مردی آگاه، وارد به اخبار روز رسانه‌ها و تحلیلگر غیرحرفه‌ای مسائل سیاسی بود که سعی می‌کرد با استفاده از بحثی، مستقیماً از خشونتی که خود آن را پشتیبانی مالی کرده بود، دفاع کند. انگار اسامه در بحثی در مسجد یا مناظره‌ای تلویزیونی شرکت کرده بود.

سپس در دنبالهٔ مناظره با الونی، اسامه مانند رهبری مذهبی که به زبان محلی صحبت می‌کند، به راحتی حرف زد و به بحث ادامه داد. حین بحث، اسامه به راحتی زدن یک کلید لحنش را عوض می‌کرد. گاهی با لحنی حرف می‌زد که گویی خاطراتی را به یاد می‌آورد و گاهی به سبک آیات رمزآلود کتب مذهبی حرف می‌زد. بعد عقیدهٔ راسخ خود را بیان کرد مبنی بر این‌که او و یارانش در جنگی از قبل پیش‌بینی شده، که مدت‌های طولانی ادامه خواهد داشت، وارد شده‌اند. جنگی که اهداف سیاسی را دنبال نمی‌کرد بلکه خواست خداوند بود و به همین خاطر دشمنان خداوند نمی‌باید هیچ‌گاه رنگ آرامش و صلح می‌دیدند.

الونی از اسامه پرسید: «نظر شما دربارهٔ صحبت‌های پیرامون مقایسهٔ کارهای شما و موضوع برخورد تمدن‌ها چیست؟ این‌که شما مدام به کلمات جنگ‌های صلیبی و صلیبیون اشاره می‌کنید دال بر این نیست که شما به موضوع برخورد تمدن‌ها معتقد هستید؟»

اسامه پاسخ داد: «با تأکید می‌گویم که هیچ شکی در این مورد ندارم. این موضوع [برخورد تمدن‌ها] کاملاً واضح است و در *قرآن* هم به آن اشاره شده است... یهودی‌ها و آمریکایی‌ها یک قصهٔ خیالی درست کرده‌اند و بعد همان قصه را به مسلمانان منتقل کرده‌اند. بعد هم شانس آورده‌اند و بعضی حاکمان منطقه و بسیاری از افراد وابسته به آن‌ها از عبارت صلح جهانی به عنوان یک بهانه استفاده کرده‌اند. این قضیهٔ صلح جهانی یک قصهٔ خیالی است که هیچ مابه‌ازای واقعی ندارد!»

«صلح؟»

«صلحی را که آن‌ها به مسلمانان قالب می‌کنند برای این است که مسلمانان را آمادهٔ سلاخی کنند... هر کس که ادعا کند ممکن است روزی بین یهودیان و مسلمانان صلح پایدار به وجود بیاید به آیاتی که از طریق پیامبر برای ما فرستاده شده اعتقاد ندارد. این نبرد بین ما و دشمنان اسلام است و تا لحظهٔ موعود ادامه خواهد داشت.»[۱]

چند هفته بعد از این مصاحبه، یکی از علمای مذهبی سعودی، به نام علی الغَندی، با یک تور وارد افغانستان شد. نزدیک قندهار او مفتخر به ملاقات با اسامه شد. متن نوشتهٔ صحبت‌های خودمانی آن دو پر از جزئیات مضحک است به خصوص هنگامی که الغَندی به شکلی مفتضحانه سعی می‌کند از اسامه تعریف و تمجید کند: «ما نمی‌خواهیم وقت شما را بیش از اندازه بگیریم... همه کاری را که شما انجام دادید تحسین می‌کنند، کار بزرگی که شما انجام دادید... تا پیش از این ماجرا صدها نفر بودند که به گفته‌های شما شک داشتند و تنها تعداد اندکی از مردم طرفدار شما بودند. اما حالا صدها نفر در راه هستند که به شما ملحق شوند.»

اسامه هم برای او توضیح داده بود که عملیات هواپیماها تا چه حد بیش از انتظار او تأثیرگذار بوده‌اند و بعد به پیشینهٔ تجربی خودش در زمینهٔ مهندسی عمران و عملیات تخریب اشاره کرده بود: «محاسبه کرده بودیم هواپیماها به سه یا چهار طبقه اصابت می‌کنند و من کاملاً به این موضوع خوشبین بودم... با توجه به تجربیاتی که خودم در این زمینه داشتم. فکر کرده بودم آتش بنزین هواپیماها اسکلت آهنی ساختمان‌ها را ذوب می‌کند و فقط طبقاتی که هواپیما به آن‌ها اصابت کرده و طبقات فوقانی آن را تخریب می‌کند. ما بیش‌تر از این امید نداشتیم.» بعد اسامه گفته بود هنگامی که دیده هر دو ساختمان به صورت کامل تخریب شده بودند شگفت‌زده و خوشحال شده بود.

الغَندی هم از روی چاپلوسی گفته بود: «به فضل خداوند کار بزرگی کردید.»[۲]

شهرت ناگهانی اسامه در میان مردم عادی سعودی پیچیدگی موقعیت خاندان بن‌لادن را دو چندان کرد: آیا آن‌ها باعث شده بودند عربستان شرمنده و بدنام شود یا برعکس

---

۱. قبلی، صص ۱۲۴ـ۱۲۵.

۲. حمود (ویراستار)، *اسامه بن‌لادن*، صص ۷۵ـ۷۹.

آن‌ها قهرمان ملی جدیدی را به جهان معرفی کرده بودند؟ برای مشاهدهٔ پیچیدگی‌های این موضوع غامض، که باعث شده بود بن‌لادن‌ها برای یافتن راهکارهای قانونی و ارتباطی به تکاپو بیفتند، نیازی نبود که فرد حتماً تخصص حرفه‌ای در امور روابط عمومی داشته باشد. بن‌لادن‌ها برای راضی نگه داشتن مخاطبان آمریکایی خود باید به نحوی از مردم عذرخواهی و اعمال اسامه را محکوم می‌کردند. از طرف دیگر در برابر مخاطبان در جهان عرب، یعنی جهانی که تمام منافع مادی خانواده در آن‌جا قرار داشت، عذرخواهی از آمریکایی‌ها نوعی پستی و بزدلی محسوب می‌شد.

شاید انتظار از عبدالله برای رفع پیچیدگی موقعیت غامض خانواده نیز کمی غیرواقع‌گرایانه بود چرا که او با آن شخصیت محجوبش در خانواده عضوی جوان محسوب می‌شد.

پاییز آن سال، یک شب عبدالله شام را همراه با آندرو هِس در رستوران هِلمند متعلق به خاندان کِرزای خورد. خاندانی که مدتی بعد فرزندانشان به افغانستان بازگشتند و قدرت را در این کشور به دست گرفتند و در نتیجه نفوذ اسامه در این کشور را کم کردند. هِس همان استاد دانشگاه تافتس بود که بن‌لادن‌ها از برنامه‌های آموزشی او در دههٔ ۱۹۹۰ حمایت مالی کرده بودند. تجربهٔ سالیان سال اقامت در عربستان سعودی باعث می‌شد هِس فکر کند «اعراب در حین وقوع ماجرایی تراژیک حالت خاصی پیدا می‌کنند» و عبدالله بن‌لادن حین شام همان حالت را داشت. حالتی که به اعتقاد هِس شبیه این بود که کسی زیر بار سنگین سرنوشت قرار بگیرد و سپس بگوید چه‌کار می‌شود کرد؟

هِس می‌گوید: «عبدالله می‌گفت این ماجرا مصیبت بزرگی برای خانواده است.» عبدالله تلاش زیادی کرده بود تا هِس را متقاعد کند بن‌لادن‌ها از اقدامات اسامه «کاملاً خشمگین» هستند و این‌که بن‌لادن‌ها «هیچ نفعی از کارهای اسامه نمی‌برند... و اسامه هیچ پولی از شرکت‌های خانواده دریافت نمی‌کرد.» البته عبدالله این نکتهٔ آخر را چندین بار تکرار کرده بود.[1]

در ماه دسامبر، پس از این‌که عبدالله به لندن رفت، پذیرفت تا با شارلوت اِدواردز، روزنامه‌نگار انگلیسی نشریهٔ *تلگراف* مصاحبه کند. بکر به عبدالله توصیه‌هایی کرده بود

---

۱. «اعراب در حین... دریافت نمی‌کرد.»: مصاحبه با آندرو هِس، دسامبر ۲۰۰۵.

تا حین تماس گاه‌به‌گاه با رسانه‌ها بر روی جنبه‌های انسانی کارهای خانواده تأکید کند. به نظر اِدواردز، عبدالله انسان خوبی بود: «مردی بلندقد و خوش‌هیکل که یک لباس بلند مشکی خوش‌دوخت بسیار گرانبها پوشیده بود» و مدام نگران حساسیت‌های مختلفش بود و بدون توجه به مردمی که برای کریسمس خرید می‌کردند با وقار در خیابان مِی‌فِر قدم می‌زد. عبدالله کم‌تر دربارهٔ اسامه حرف می‌زد و از برادر ناتنی‌اش با اسم «آقای اُ» یاد می‌کرد.[1]

عبدالله با اِدواردز دربارهٔ زندگی جدیدش در آمریکا و انگلستان صحبت کرد. او تا حد امکان از پول نقد استفاده می‌کرد چرا که از لحظه‌ای می‌ترسید که صندوقدار به حروف برجستهٔ نامش روی کارت اعتباری چشم بدوزد. در بوستون نیز عبدالله دیگر برای دویدن از خانه بیرون نمی‌رفت و کلاس‌های خصوصی پروازش را هم کنار گذاشته بود. عبدالله گفت: «هیچ‌چیز شبیه پرواز نیست. هنگامی که در هواپیما در آسمان هستم احساس آزادی می‌کنم» و هیچ‌یک از اتفاقات فاجعه‌باری که برای اعضای خانواده‌اش روی داده بود از عشق او به پرواز کم نکرده بود. با وجود این عبدالله می‌توانست درک کند که «اکنون اگر من در آمریکا با هواپیما پرواز کنم این کارم شبیه یک توهین است.»

در یکی از این نشست‌ها، عبدالله و اِدواردز در هتل چهارفصل نایتس‌بریج نشسته بودند. عبدالله پول بطری آب‌معدنی اِوییَنش[2] (ماه رمضان بود و عبدالله در طول روز روزه بود) را با یک اسکناس پنجاه پوندی، که از یک دسته اسکناس بیرون کشیده بود، پرداخت. موقعی که می‌خواستند برای شام بروند عبدالله از پیشخدمت پرسید که ممکن است برای آن‌ها میزی در رستوران نُبو، که آن دوران پرمشتری‌ترین رستوران لندن بود، رزرو کند.

پیشخدمت گفت: «متأسفانه نه. مگر این‌که شما آدم مشهوری باشید.»

ادواردز معتقد است در آن هنگام ناگهان «لبخندی کم‌رنگ بر چهرهٔ عبدالله بن‌لادن نقش بست.»[3]

---

۱. *ساندی تلگراف* (لندن)، شانزدهم دسامبر ۲۰۰۱.

2. Evian

۳. همهٔ نقل‌قول‌ها، قبلی.

# ۳۷

## روابط عمومی‌ها

ریچارد نیوکامب، حقوقدانی که مسئول دایرهٔ کنترل دارایی‌های خارجی وزارت خزانه‌داری آمریکا بود، در ماه دسامبر سال ۲۰۰۱ در رأس هیئتی راهی عربستان سعودی شد تا با تجار این کشور دربارهٔ موضوع حمایت مالی از فعالیت‌های تروریستی گفتگو کند. اگرچه اعضای هیئت هیچ‌گاه در خلال گفتگوهای خود به اهداف اصلیشان از این سفر اشاره‌ای نکردند اما هدف اصلی آنان تلاش برای تغییر رویهٔ تجار سعودی در موضوع پرداخت صدقات و تعاملات مالی در جهان اسلام بود. نیوکامب و همکاران او، که از وزارت امور خارجه و سازمان‌های دولتی دیگر بودند، امیدوار بودند با برشمردن عناوین جرایمی که قوانین آمریکا برای افرادی که به عناصر نامطلوب کمک مالی می‌کنند در نظر گرفته است، در این کار موفق شوند. پس از یازدهم سپتامبر، دولت بوش قطع حمایت‌های مالی تروریست‌ها را یکی از اولویت‌های مهم کاری خود قرار داده بود و وزارت خزانه‌داری پیش از این اسامی ده‌ها فرد، سازمان خیریه و شرکت مختلف را به عنوان حامیان تروریسم مشخص کرده بود و این بدین معنا بود که دارایی‌های این افراد و سازمان‌ها در آمریکا قابل توقیف بود. نیوکامب و همکارانش برنامه‌ریزی کرده بودند تا در چندین میزگرد با اتاق تجارت عربستان در جده و بازرگانان ریاض و جده گفتگو کند. تیم وزارت خزانه‌داری همچنین درخواست جلسه‌ای

خصوصی با خانوادهٔ بن‌لادن‌ها کرد و به نوعی در کمال تعجب باخبر شدند که بکر بن‌لادن با آن‌ها دیدار خواهد کرد.[۱]

این جلسه در دفتر باشکوه شرکت گروه سعودی بن‌لادن برگزار شد. شفیق و عبدالله، که پیش از حادثهٔ یازدهم سپتامبر با نیوکامب در وزارت خزانه‌داری آمریکا دیدار کرده بودند تا چهارچوبی از تاریخچهٔ موضوع ارثیهٔ خاندان بن‌لادن را برای او تشریح کنند، نیز در این جلسه در کنار بکر بودند. اما این بار دو برادر به جای پوشیدن کت‌وشلوار به سبک جلسات خزانه‌داری واشنگتن، لباس بلند سنتی پوشیده بودند و دستار عربی به سر داشتند. اعضای وزارت خزانه‌داری پیش‌تر با بکر ملاقات نکرده بودند و برخورد متین او آن‌ها را شگفت‌زده کرد. حداقل آن‌ها انتظار نداشتند اسامه چنین برادری داشته باشد.

بکر از آمریکایی‌ها به خاطر حملات یازدهم سپتامبر عذرخواهی کرد. او گفت که اسامه دیگر عضوی از خانوادهٔ بن‌لادن محسوب نمی‌شود و خانواده سال‌هاست با او قطع رابطه کرده است. او سپس افزود که از محل اختفای اسامه آگاه نیست و خودش، خانواده‌اش و شرکت‌های تحت امرش آمادهٔ همکاری با آمریکایی‌ها هستند.

نیوکامب و همکارانش نیز صحبت‌های خود در زمینهٔ قوانین آمریکا دربارهٔ حمایت مالی از تروریست‌ها را مطرح کردند. آن‌ها سعی می‌کردند با لحنی دیپلماتیک و غیرتهدیدآمیز با بکر سخن صحبت کنند. آن‌ها دربارهٔ خانوادهٔ بن‌لادن و موضوع ارثیهٔ محمد بن‌لادن وارد جزئیات نشدند زیرا دفتر نیوکامب معتقد بود نامهٔ ارسالی از جانب دفتر حقوقی سالیوان و کرامول برای وزارت خزانه‌داری در سال ۲۰۰۰ به اندازهٔ کافی این موضوعات را روشن کرده است.

برادران بن‌لادن برخوردی محترمانه از خود نشان دادند. شفیق به یکی از اعضای هیئت آمریکایی پیشنهاد کرد در زمان دیگری که او مشغولیتش کم‌تر است به عربستان

---

۱. شرح ماوقع سفر هیئت آمریکایی و گفتگوی آن‌ها با بکر در وهلهٔ اول برگرفته از مصاحبه با مقامات رسمی است که در جریان فعالیت‌های وزارت خزانه‌داری در این دوران قرار داشتند. همچنین مراجعه کنید به: اظهارنامهٔ ریچارد نیوکامب، مدیرِ دایرهٔ کنترل دارایی‌های خارجی در وزارت خزانه‌داری ایالات متحده در برابر کمیتهٔ فرعی مالی ناظر بر تحقیقات، شانزدهم ژوئن ۲۰۰۴.

بیاید تا با هم برای ماهیگیری به دریای سرخ بروند. سپس یکی دیگر از برادران موضوعی جدی‌تر را مطرح کرد. او گفت که کارت اعتباری آمریکن‌اِکسپرس او پس از یازدهم سپتامبر بلوکه شده است و معتقد بود این موضوع به علت تشابه اسمی روی داده است. او گفت قصد دارد به آمریکا بازگردد اما بدون کارت اعتباری معتبر نمی‌تواند به این کشور برود. یکی از مقامات آمریکایی هم به شوخی در پاسخ او گفت که این موضوع تبلیغ خوبی برای شرکت صادرکنندهٔ کارت اعتباری است.

در اولین هفتهٔ سال ۲۰۰۲، پس از بازگشت هیئت به واشنگتن، مقامات وزارت خزانه‌داری موضوع کارت اعتباری را در کاخ سفید مطرح کردند. در آن زمان در کاخ سفید چندین گروه به طور هفتگی، یا دو هفته یک بار، برای بررسی فعالیت‌های تروریستی در سطح جهان جلسات مشترکی برگزار می‌کردند. در آن دوره حکومت طالبان سقوط کرده بود و عملیات ضد القاعده در ده‌ها کشور جهان آغاز شده بود. همزمان فعالیت‌های مخفیانه‌ای جهت آماده‌سازی برای تهاجم به عراق در جریان بود. در این دوران دولت بوش همچنین توجه جدی خود را معطوف موضوعات مالی گروه‌های تروریستی کرده بود و گروه‌های مشترک مشغول بررسی دقیق چندین پروندهٔ موردی در این ارتباط بودند. بعد از مأموریت هیئت اعزامی به عربستان، موضوعی حساس مطرح شد: آیا دولت بوش آمادگی داشت تا حداقل به شکل مشروط و موقتی حساب‌های بانکی و کارت‌های اعتباری اعضای خانوادهٔ بن‌لادن را باز کند تا آن گروه از اعضای خانواده که در عربستان و اروپا بودند بتوانند آزادانه به آمریکا سفر کنند؟[1]

ظرف چند ماه پس از ماجرای یازده سپتامبر بازرسان ایالات متحده به نکات بسیاری از خانوادهٔ بن‌لادن به ویژه دربارهٔ تاریخچهٔ امور تجاری خانواده در ایالات متحده آمریکا پی برده بودند. اف‌بی‌ای بیش‌تر این تحقیقات را پس از حملات یازدهم سپتامبر به شهرهای نیویورک و واشنگتن انجام داده بود. دنیس لورمِل، مأموری که پیشینه‌ای طولانی در تحقیق در زمینهٔ امور مالی جرایم داشت، روز سیزدهم سپتامبر، به عنوان سرپرست تیم ویژهٔ قرارگاه مرکزی اف‌بی‌آی منصوب شد. مأموریت این گروه

---

۱. مصاحبه با دو تن از مقامات سابق آمریکا که در جریان این مذاکرات قرار داشتند و خواسته‌اند هویتشان افشا نشود.

تمرکز بر امور مالی عملیات یازدهم سپتامبر و به طور کلی‌تر پیگیری درآمدهای سازمان القاعده بود. پنجاه‌وشش مأمور اف‌بی‌آی نیز که در سرتاسر آمریکا پخش بودند در زمینهٔ امور مالی بن‌لادن‌ها تحقیق می‌کردند. بعضی از این مأموران با گروه لورمِل همکاری داشتند و بعضی با گروه‌های دیگر. برای مثال همان شب یازدهم سپتامبر، مأموران اف‌بی‌آی به مجتمع مسکونی‌ای که عبدالله و برادرناتنی‌اش، محمد، در آن چندین آپارتمان داشتند، مراجعه کردند. سپس مأموران اف‌بی‌آی طی چند هفته در بوستون اقدام به تحقیقاتی کردند که به تحقیقات پلیسی *طاقت‌فرسا* معروف است. آن‌ها با همسایه‌های بن‌لادن‌ها مصاحبه کردند؛ در بارها و کلوب‌های شبانه‌ای که گفته می‌شد گاهی سروکلهٔ بن‌لادن‌های جوان آن‌جا پیدا می‌شد، تحقیق کردند و به دنبال اسناد مالی خانواده به هر گونه کنکاش لازم پرداختند. تحقیقات مشابهی در شهرهای نیویورک، واشنگتن، لس‌آنجلس، فلوریدا، تگزاس و شهرهای دیگر انجام شد بدون این‌که افکار عمومی از این تحقیقات باخبر شود. طی پاییز، مأموران اف‌بی‌آی حجم عظیمی اطلاعات شامل مصاحبه دربارهٔ بن‌لادن‌ها را جمع‌آوری کردند. بعد هم مطابق معمول اف‌بی‌آی سعی کرد این مدارک را کنار هم قرار دهد و به نتایجی دست بیابد و سپس این نتایج را در اختیار مقامات تصمیم‌گیرنده قرار دهد.[1]

پس از حملات یازدهم سپتامبر، مأموران و بازرسان اف‌بی‌آی، که در واحد تازه‌تأسیس ادارهٔ امنیت داخلی فعال بودند، ساعت‌های زیادی را صرف تحقیق از شرکای اصلی بن‌لادن‌ها در آمریکا کردند و کلیهٔ جزئیات مربوط به معاملات تجاری سالم، خلیل، یسلم و سایر برادران فعال در ایالات متحده را به طور دقیق بررسی کردند. مأموران مسیر و چگونگی این معاملات را نیز بررسی کردند. آن‌ها همچنین اطلاعات

---

۱. موضوع تحقیقات نیروهای اف‌بی‌آی در بوستون در زمینهٔ یازدهم سپتامبر: *بوستون هرالد*، هجدهم سپتامبر ۲۰۰۱. موضوع تحقیقات دیگر اف‌بی‌آی: مصاحبه با دو تن از مقامات پیشین اف‌بی‌آی و چندین تن از شرکا و کارمندان سابق بن‌لادن‌ها که پس از یازدهم سپتامبر توسط اف‌بی‌آی یا ادارهٔ امنیت داخلی مورد بازجویی قرار گرفته بودند. موضوع تلاش اف‌بی‌آی برای تجزیه و تحلیل اطلاعات: مدارک از حالت محرمانه درآمدهٔ اف‌بی‌آی که سازمان نگهبان قضایی به دست آورده است نشان می‌دهد که بیش‌تر تحلیل‌های اف‌بی‌آی پیرامون تاریخچهٔ خاندان بن‌لادن و فعالیت‌های اقتصادی آنان به شکل ضعیفی انجام شده است.

پروازی هواپیماهای بن‌لادن‌ها را بررسی و دربارهٔ تاریخچهٔ پروازهای بن‌لادن‌ها تا دههٔ ۱۹۷۰، با بعضی از خلبانانی که برای بن‌لادن‌ها کار می‌کردند، مصاحبه‌هایی طولانی کردند. برای مثال اف‌بی‌آی دریافت جرالد اوئرباخ و غالب بن‌لادن سال ۱۹۸۹ پروازهایی به پیشاور پاکستان داشتند.[۱]

این تحقیقات به حجم اطلاعات به دست آمده می‌افزود. هیئت‌منصفهٔ بزرگی وجود نداشت که بخواهد به اتهامات جنایی رسیدگی کند. گاهی ناگزیر بعضی تحقیقات در حوزهٔ مشترک اختیارات میان اف‌بی‌آی و سازمان سیا قرار داشت. چارلز تیکِل، که عهده‌دار معاملات املاک تجاری یسلم بن‌لادن در ریچموند، ویرجینیا و سایر مناطق بود، پس از یازدهم سپتامبر داوطلبانه با مرکز اطلاعات سازمان سیا تماس گرفت. او که به اختیار خود تماس گرفته بود به متصدی مربوطه گفت: «ما برای بن‌لادن‌ها معاملات زیادی انجام داده‌ایم.» آن‌ها از او چند سؤال کردند و چندی بعد دوباره با او تماس گرفتند و گفتند: «نه، شما مشکلی ندارید.»[۲]

کل تحقیقات انجام شده در خاک آمریکا کوچک‌ترین مدرکی دال بر دست داشتن خانوادهٔ بن‌لادن‌ها در فعالیت‌های تروریستی به دست نداد. دِیل واتسون، رئیس بخش ضدتروریستی سازمان اف‌بی‌آی در پاییز سال ۲۰۰۱، همان طور که بعدها خود شخصاً اعلام کرد، در پایان تحقیقات اف‌بی‌آی چنین نتیجه‌گیری کرد که تحقیق از خانوادهٔ بن‌لادن «کمکی به ما نمی‌کنند و تهدیدی نیز از جانب آن‌ها متوجه ما نیست.» دنیس لورمِل و تیم تحقیقاتی او در زمینهٔ منابع مالی تروریست‌ها نیز به نتیجهٔ مشابهی رسیدند اما آن‌ها احساس می‌کردند هنوز حوزه‌هایی در فعالیت‌های بن‌لادن‌ها وجود دارد که نمی‌توان با قاطعیت دربارهٔ آن‌ها نتیجه‌گیری کرد.[۳]

از آن‌جا که لورمل به تازگی به این تحقیقات پیوسته بود، مدتی طول کشید تا او

---

۱. مصاحبه با شرکا و کارکنان سابق بن‌لادن‌ها و یکی از مقامات سابق اف‌بی‌آی، قبلی. مراجعه کنید به بخش چهار، پانوشت نوزده.

۲. مصاحبهٔ تلفنی با چارلز تیکل، شانزدهم فوریه ۲۰۰۶.

۳. «کمکی به ما... متوجه ما نیست.»: مصاحبه با دیل واتسون، بیست‌وهفتم مه ۲۰۰۵. مصاحبه با دنیس لورمل، بیست‌وپنجم مه ۲۰۰۵.

بتواند گزارشات گمراه‌کنندهٔ سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا را، که برای او مانده بود، رمزگشایی کند. همان گزارشاتی که سازمان سیا دربارهٔ ثروت شخصی بی‌حد اسامه ارائه کرده بود. لورمل و تیمش احساس می‌کردند نمی‌توانند صرفاً به واسطهٔ نامهٔ دفتر حقوقی سالیوان و کرامول به میزان ارزش اسمی ثروت اعلام‌شدهٔ اسامه اطمینان کرد. ممکن بود نامهٔ فوق دربارهٔ میزان سهم‌الارث و دریافت سهم سود اسامه صحت کامل داشته باشد و اف‌بی‌آی نیز هیچ دلیل مشخصی برای تردید در صحت آن گواهی نداشت اما از طرف دیگر در موضوع مهمی همچون میزان دارایی اسامه بن‌لادن نامه‌ای که وکلای خانواده آن را تنظیم و ارسال کرده باشند، سند دقیقی محسوب نمی‌شد. اسناد اصلی کجا بود؟ مدارک قابل استناد در دادگاه کجا بود؟

یکی دیگر از حوزه‌هایی که به نظر می‌رسید به تحقیقات بیش‌تری نیاز داشت سوییس و حساب‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها خارج از عربستان بود که یسلم و سایر شرکا و مشاوران خانواده در سوییس بر آن‌ها نظارت می‌کردند. پس از حملات یازدهم سپتامبر، بازرسان سوییسی و فرانسوی تحقیقات خود بر روی حساب‌های بانکی و سرمایه‌گذاری‌های بن‌لادن‌ها در سوییس و کشورهای دیگر را آغاز کرده بودند. روز ۲۷ مارس سال ۲۰۰۲، بازرسان اروپایی به طور ناگهانی به نُه دفتر و شرکت متعلق به یسلم بن‌لادن، از جمله دفتر اصلی شرکت گروه سعودی بن‌لادن در ژنو، هجوم بردند. آن‌ها چندین جعبه اسناد و مدارک را با خود بردند اما در نهایت هیچ اتهامی علیه بن‌لادن‌ها طرح نشد.[1]

به رغم این تلاش‌های گاه‌وبی‌گاه، بازرسان بخش ضدتروریست اف‌بی‌آی اوایل سال ۲۰۰۲ به این نتیجه رسیدند که هیچ دلیلی برای مسدود کردن حساب‌های بانکی و کارت‌های اعتباری بن‌لادن‌ها در ایالات متحدهٔ آمریکا وجود ندارد. بر اساس اظهارات فردی که در جریان این موضوعات بود، تصمیم نهایی بااحتیاط توسط گروه‌های بین‌سازمانی تحت امر ادارهٔ امنیت ملی بررسی شد و در بالاترین سطوح مورد تأیید قرار گرفت.[2] چنین تصمیمی بدون تردید به امضای شخص بوش نیاز داشت. اگرچه در

۱. مصاحبه با لورمل، قبلی.

۲. مصاحبه با مقامات سابق ایالات متحده که خواسته‌اند هویتشان فاش نشود.

نهایت هم مشخص نشد که اگر جرج بوش، بر فرض مثال، کوچک‌ترین نقشی در این تحقیقات داشت، نقشش چه بود. چیزی که ظاهراً مشخص است این است که اوایل سال ۲۰۰۲ تصمیم خاصی در کاخ سفید اتخاذ شد: توقف خروج اسناد جدید، دولت ایالات متحده به هیچ‌وجه خانوادهٔ بن‌لادن‌ها را صِرف پیشینه‌اش در ارتباط با اسامه تحریم نمی‌کرد.

در سپتامبر سال ۲۰۰۳، یکی از تحلیلگران اف‌بی‌آی ارزیابی اسناد به دست آمده توسط این سازمان را در ایمیلی طنزآمیز بدین‌ترتیب جمع‌بندی کرد: «میلیون‌ها» بن‌لادن در سراسر جهان «زندگی می‌کنند» و «۹۹/۹۹۹۹۹۹۹ درصد آن‌ها از گونهٔ غیرشیطانی هستند.»[1]

از دیدگاه خاندان بن‌لادن تحقیقات اف‌بی‌آی در مورد بن‌لادن‌ها حداقل یک حُسن داشت: تمام این تحقیقات به صورت خصوصی انجام شده بود. نکتهٔ دردناک برای آن‌ها بدنامی در میان افکار عمومی، دانشگاهیان و بازرگانان آمریکایی بود که از قبل بن‌لادن‌ها را در میان خود به محاکمه کشیده بودند. در جوّ احساسی غالب در پاییز سال ۲۰۰۱، بعضی از این نهادها احساس می‌کردند چاره‌ای ندارند جز این‌که تعامل خود با بن‌لادن‌ها را متوقف کنند. هیچ‌یک از آن‌ها به صراحت اعلام نکرده بود که ممکن است بن‌لادن‌ها هنوز با اسامه همکاری کنند اما هنگامی که ارتباطات این نهادها داوطلبانه با بن‌لادن‌ها قطع شد، از این قطع ارتباط چنین استنباطی متبادر می‌شد.

پِری بیِرمن از دفتر برنامهٔ مطالعات حقوق اسلامی دانشگاه هاروارد، که مبلغ دو میلیون دلار کمک از بکر بن‌لادن برای دانشگاه دریافت کرده بود، به خاطر می‌آورد که تلفن‌های زیادی از «افراد احساساتی» به دانشگاه شد و آنان معتقد بودند «این پول آدمکشی است و باید به خانواده‌های قربانیان داده شود.» طولی نکشید که دانشگاه هاروارد تصمیم گرفت بورس بن‌لادن را متوقف کند.[2]

دانشگاه میامی، که بکر در آن‌جا درس خوانده بود، نیز ارتباط خود با او را قطع

۱. ایمیل غیرمحرمانه که توسط سازمان نگهبان قضایی کشف و منتشر شد.

۲. «افراد احساساتی... قربانیان داده شود.»: مصاحبه با پِری بیِرمن، دسامبر ۲۰۰۵. موضوع قطع اعطای بورس بن‌لادن: مکاتبهٔ الکترونیکی با فرانک ووگل، دانشگاه هاروارد.

کرد. پیش از حادثهٔ یازدهم سپتامبر، مسئولان صندوق کمک‌های مردمی دانشگاه به امید گرفتن پول با دانشجوی ثروتمند سابق خود تماس گرفته بودند. بکر هم به آنان اعلام کرده بود مایل است تحقیقاتی در زمینهٔ سلامت تپه‌های مرجانی دریای سرخ، که در خطر آلودگی‌های محیطی، گل‌ولای بستر دریا و ماهیگیری بیش از حد بودند، انجام بگیرد و به همین منظور قصد دارد هزینهٔ این تحقیقات را به دانشگاه بپردازد. جان سی مَک‌مانوس، استاد دانشگاه میامی که تخصصش در زمینهٔ مدیریت تپه‌های مرجانی بود، ویزای عربستان سعودی را گرفته بود و قصد داشت در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۱ به این کشور برود تا با بکر و چند تن دیگر دیدار کند. این سفر لغو و برنامهٔ تحقیقاتی نیز متوقف شد. مک‌مانوس به خاطر می‌آورد که این تصمیم دوطرفه بود: «بن‌لادن‌ها پیگیر طرح نبودند و ما هم دیگر آن را دنبال نکردیم.» اما بکر معتقد است دانشگاه به خاطر ماجرای یازدهم سپتامبر این طرح را متوقف کرده بود. به گفتهٔ یکی از افراد نزدیک، که با بکر در این مورد صحبت کرده بود، این موضوع به شدت باعث رنجش بکر شد.[۱]

شرکت کَدبری-شوئپس، تولیدکنندهٔ انگلیسی شکلات، اعلام کرد که تصمیم دارد دریافت یارانه از بن‌لادن‌ها را متوقف کند. شرکت‌هایی که تجهیزات و ادوات مخابراتی خود را از طریق شرکت بن‌لادن‌ها در سطح عربستان می‌فروختند نیز اعلام قطع همکاری کردند. اما چند شرکت مهم‌تر شریک با بن‌لادن‌ها در کنار آنان باقی ماندند. یکی از سخنگویان شرکت جنرال الکتریک اعلام کرد که به یقین شرکت گروه سعودی بن‌لادن «هیچ ارتباطی با اسامه بن‌لادن ندارد.» چَس فریمن، سفیر سابق آمریکا در عربستان که اکنون در زمینهٔ طرح‌ها و معاملات تجاری در عربستان فعال بود، گفت «بن‌لادن همچنان اسمی پرافتخار است» و با لحنی کنایی اظهار داشت که شرکت‌های آمریکایی «رابطه‌ای طولانی و پرسود» با خانواده‌ای داشتند که «اکنون در افکار عمومی به دنبال سرپناهی است.»[۲]

---

۱. «بن‌لادن‌ها پیگیر... دنبال نکردیم.»: مصاحبهٔ تلفنی با مک‌مانوس، نوزدهم فوریه ۲۰۰۶. موضوع واکنش بکر: مصاحبه با فردی که در این مورد با بکر صحبت کرده بود. او خواسته است که هویتش افشا نشود.

۲. «هیچ ارتباطی با...»: *وال استریت ژورنال*، نوزدهم سپتامبر ۲۰۰۱. «بن‌لادن همچنان اسمی پرافتخار...»: آسوشیتدپرس، هفتم اکتبر ۲۰۰۱.

حتی پس از این‌که کارت‌های اعتباری آمریکن اکسپرس بن‌لادن‌ها رفع توقیف شد، آن‌ها از بازگشت به آمریکا شرم داشتند. هیچ‌یک از برادران ارشدی که در کنار بکر فعال بودند مایل به بازگشت به آمریکا نبود. جوّ افکار عمومی در آمریکا بسیار ناآرام و تهدیدآمیز به نظر می‌رسید. صالحه، خواهر ناتنی بکر، گاه به همراه همسر ایتالیایی خود به آمریکا سفر می‌کرد اما اغلب در فرودگاه چندین ساعت معطل می‌شد و این موضوع به نظر او بسیار ناراحت‌کننده بود. او در این باره به گیل فریمن گفت: «نمی‌دانم ما می‌توانیم به این روند ادامه بدهیم چون این طوری دیگر نمی‌توانیم به آمریکا سفر کنیم.»

مسافرت به اروپا آسان‌تر به نظر می‌رسید به ویژه که بن‌لادن‌ها برای رفتن به آن‌جا از حباب حمایتی پروازهای خصوصی استفاده می‌کردند و بدین‌ترتیب نگران این نبودند که مثلاً در یک پرواز معمولی، مسافران دیگر سایرین را از خطر وجود آن‌ها در هواپیما مطلع کنند. با وجود این در اروپا هم مشکلاتی بود. پلیس اسکاتلندیارد هواپیمای جت خصوصی بکر بن‌لادن را وادار به فرود در فرودگاه لوتن کرد و پس از بازجویی به هواپیما اجازهٔ ادامهٔ مسیر داد. در اوت سال ۲۰۰۲، در خیابان جلوی هتل اینترکنتیننتال لندن، مردی با مشت به صورت حسن بن‌لادن کوبید. در آلمان یا اتریش پلیسِ محلی، هتل محل اقامت بکر بن‌لادن را، که برای تعطیلات به آن‌جا رفته بود، محاصره کرد و ظاهراً علت این کار نیز این بود که رئیس پلیس بخش با هدف ثبت نام خود در کتاب‌های تاریخی به عنوان کسی که مجرم‌ترین فرد جهان را دستگیر کرده بود، خیال می‌کرد اسامه در هتل است.[1]

یاسر بن‌لادن، برادر کوچک‌تر بکر بن‌لادن که در جده زندگی می‌کرد، با گروهی از دوستان انگلیسی‌زبان خود به ورزش اسکواش می‌پرداختند. او همچنین عضو یک

---

۱. برادران ارشد میلی به رفتن به آمریکا نداشتند: مصاحبه با دو فرد نزدیک به خانواده که خواسته‌اند هویتشان افشا نشود. «نمی دانیم ما می‌توانیم... آمریکا سفر کنیم.»: مصاحبه با گیل فریمن، بیست‌وهفتم آوریل ۲۰۰۶. اسکاتلندیارد: مصاحبه با فردی که در جریان این ماجرا بود و خواسته است هویتش فاش نشود. حمله به حسن در لندن: *اکسپرس* (لندن) و *سان* (لندن)، شانزدهم اوت ۲۰۰۲. ماجرای هتل در آلمان: مصاحبه با فرد دیگری که در جریان این ماجرا بود.

باشگاه محلی هارلی دیویدسون‌سواران بود. هر سال تابستان یاسر و دوستان هارلی دیویدسون سوارش همراه با غرش موتورهایشان عرض کشور را از طریق جاده‌ها طی می‌کردند. بعد از یازدهم سپتامبر آن‌ها به اروپا رفتند. دوستان سعودی یاسر در باشگاه مدام با او شوخی می‌کردند و می‌گفتند که پاسپورت او در گذر از هر مرز تنها مایهٔ دردسر گروه خواهد بود. حق با آن‌ها بود: هنگامی که در ابتدای تونلی که فرانسه را به انگلستان وصل می‌کند، یاسر پاسپورت خود را به مقامات ادارهٔ گذرنامهٔ انگلستان نشان داد، افسر انگلیسی او را از جمع جدا کرد و تمام وسایلش را بازرسی کرد. سپس از تمام دوستان موتورسوار یاسر، پس از بازرسی، بازجویی کرد. ساعت‌ها طول کشید تا اسامی تک‌تک آن‌ها را در پایگاه‌های اطلاعاتی ضدتروریستی جستجو کنند.

اعضای باشگاه هارلی دیویدسون تصمیم گرفتند برای سفر بعدی خود از سوریه و لبنان عبور کنند. هنگامی که به مرز عربستان و سوریه رسیدند همه به شوخی به یاسر اعتراض کردند که این بار باید برای عبور از مرز سوریه دردسر بکشند.

افسر نگهبان سوریه‌ای پس از آن‌که نگاهی به پاسپورت‌ها انداخته بود ناگهان رو به گروه گفته بود: «شیخ کجاست؟ شیخ کجاست؟»

آن‌ها یاسر را پیدا کردند اما افسر مرز سوریه برخوردی متفاوت با آنچه اعضای باشگاه به آن عادت کرده بودند و تصورش را داشتند، از خود نشان داده بود. هنگامی که موتور یاسر بن‌لادن غرش‌کنان از مرز عبور می‌کرد افسر سوری ایستاده و به او سلام نظامی کرده بود. اسامه بن‌لادن خانوادهٔ بن‌لادن‌ها را در نگاه مردم سوریه به خانواده‌ای قهرمان مبدل کرده بود.[۱]

«وقتی دوباره برنامهٔ ۲۰:۲۰ شروع می‌شود: *نام خانوادگی‌ای که تا پیش از یازدهم سپتامبر افتخارآمیز بود. اما حالا اگر نام خانوادگی کسی بن‌لادن باشد چی؟*»[۲]

اوایل سال ۲۰۰۲، باربارا والترز جهت ساخت برنامه‌ای برای مجلهٔ خبری

۱. مصاحبه با یکی از اعضای باشگاه هارلی دیویدسون که خواسته است هویتش افشا نشود.

۲. متن برنامهٔ ۲۰:۲۰، پانزدهم مارس ۲۰۰۲.

دادن این سفر بندر بن‌سلطان، سفیر عربستان سعودی در واشنگتن، و عادل الجُبیر، که در آن دوران مشاور سیاسی و رسانه‌ای دربار ولیعهد عبدالله بود، همکاری تنگاتنگی با والترز و تهیه‌کنندگان برنامهٔ او کرده بودند. والترز به آن دو گفته بود که بیش‌تر از همه مایل است در گزارشش مصاحبه‌ای نیز با یکی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن داشته باشد. به گفتهٔ او پخش این برنامه می‌توانست فرصتی برای خانوادهٔ بن‌لادن‌ها باشد تا در برابر خیل عظیم مخاطبان تلویزیونی آمریکا بر حقانیت خود تأکید و از اسامه اعلام برائت کنند. این کار می‌توانست التیامی بر زخم‌هایی باشد که بر اثر تفکر خصمانهٔ افکار عمومی دو کشور بر پیکرهٔ روابط رو به کاهش میان دو کشور وارد آمده بود. مقامات سعودیِ طرف صحبت والترز نیز قبول داشتند که این برنامه می‌تواند مفید باشد. عادل الجُبیر به ویژه از حمایت ولیعهد عبدالله از ساخت این برنامه اطلاع داد و عنوان کرد با بکر بن‌لادن و دو تن از اعضای دیگر خانواده جهت تشویق آن‌ها به همکاری برای ساخت این برنامه دیدار کرده است. اما ولیعهد عبدالله اعلام کرده بود که به هیچ‌وجه به بن‌لادن‌ها دستور نخواهد داد در این برنامهٔ آمریکایی شرکت کنند و آن‌ها خودشان حق انتخاب داشتند. اما به رغم درخواست‌های مکرر الجُبیر و مقامات دیگر بکر تمایلی به شرکت در این برنامه نداشت.[۱]

در این زمان بن‌لادن‌ها به خوراک خوبی برای بازار رسانه‌ها تبدیل شده بودند. به گفتهٔ خالد المَعینا، سردبیر *عرب‌نیوز* در جده که همواره با رسانه‌های خارجی در ارتباط بود، از طرف یکی از رسانه‌های غربی (که المَعینا به خاطر نمی‌آورد کدام رسانه بود) با او تماس گرفته و پیشنهاد کرده بودند که اگر بتواند یکی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن را در برابر دوربین بنشاند مبلغ پنجاه هزار دلار به او خواهند پرداخت. المَعینا، به عنوان یک استراتژیست رسانه‌ای، معتقد بود چنانچه یکی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن در برابر دوربین حاضر شود و ضمن عذرخواهی سعی کند با مخاطبان آمریکایی در تماس باشد، این کار می‌تواند کمک بزرگی به دولت عربستان سعودی کند. اما همچنان خصومت و نظرات گستاخانهٔ رسانه‌های آمریکایی باعث ناراحتی او و بسیاری از

---

۱. مصاحبه با یکی از مسئولان پخش برنامهٔ *۲۰:۲۰* که خواسته است هویتش افشا نشود. باربارا والترز از اظهارنظر در این مورد خودداری کرد.

سعودی‌ها بود.[1] پس از ماجرای یازدهم سپتامبر، غرور، ناراحتی و ترس، جوّ حاکم بر افکار عمومی مردم هر دو کشور بود. به اعتقاد بکر در صورت مطرح شدن خانوادهٔ بن‌لادن در رسانه‌ها ممکن بود این خانواده چیزهای بسیاری را از دست بدهد و منفعت اندکی حاصلش شود. با این طرز فکر بن‌لادن‌ها ترجیح می‌دادند همچنان در برابر رسانه‌ها سکوت کنند.

اما احتمالاً آن‌ها از قدرت ذاتی باربارا والترز بی‌اطلاع بودند. اوایل سال ۲۰۰۲، هنگامی که والترز سفر خود را به آمریکا آغاز کرد، مصاحبه‌های متعددی با اعضای خاندان سلطنتی و خانواده‌های هواپیماربایان ۱۱ سپتامبر در استان اثیر انجام داد. ولی این مصاحبه‌ها به شدت او را خسته کرده بود. والترز درخواست کرد با ولیعهد عبدالله، قدرتمندترین مرد عربستان سعودی، مصاحبه کند اما با درخواست او موافقت نشد. او به مقامات سعودی، که کمکش می‌کردند، گفت که بدون حضور حتی یک فرد از خانوادهٔ بن‌لادن گزارش او شکستی کامل خواهد بود و البته این باعث عصبانیت بیش از حد او خواهد شد. الجُبیر و بندر بن‌سلطان که احساس می‌کردند در روابط افکار عمومی دو کشور فاجعه‌ای در حال شکل گرفتن است برای کمک به والترز تمهیدی زیرکانه به کار بستند. در آن زمان بندر بن‌سلطان مبلغ بالایی بابت تکمیل ساخت قصرش در جده به بن‌لادن‌ها بدهکار بود. بن‌لادن‌ها از او خواسته بودند مبلغ بدهی خود را بپردازد. بندر بن‌سلطان نیز به آن‌ها پیشنهاد کرد عبدالله بن‌لادن، که فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد بود، برای تنظیم صورتحساب در حضور حسابدارن، به خانه‌اش برود که البته این ظاهر ماجرا بود. قرار بود پس از رفتن عبدالله به خانهٔ او، باربارا والترز نیز از راه برسد و بدین‌ترتیب عبدالله دیگر چاره‌ای نداشت جز این‌که در برابر دوربین حاضر شود و به مصاحبه تن دهد.[2]

دامی که آن‌ها پهن کرده بودند راه فراری نداشت. والترز وسط جلسهٔ کاری وارد خانه شد و عبدالله، که بندر او را معطل کرده بود، با بی‌میلی پذیرفت که برای پاسخ به

---

۱. مصاحبه با خالد المَعینا، بیستم فوریه ۲۰۰۵.

۲. مصاحبه با فردی که در جریان این ماجرا بود. او خواسته است که هویتش افشا نشود. باربارا والترز از اظهار نظر در این باره خودداری کرد.

چند سؤال در برابر دوربین حاضر شود. در برنامهٔ پخش شده، والترز با ذکر جزئیات چگونگی فراهم شدن امکان این مصاحبه وقت بینندگان خود را نگرفت، اما در حین معرفی برنامه اعلام کرد: «وقتی داشتیم صحبت می‌کردیم عبدالله کاملاً عصبی بود و البته تقصیری هم نداشت.»

والترز با لحنی که حاکی از احساس همدردی بود، از عبدالله پرسید: «این ماجرا چقدر برای خانوادهٔ شما سخت بوده است؟»

«ما دوران بدی را پشت سر گذاشتیم. خیلی سخت بود. ما احساس می‌کنیم که در این ماجرا قربانی شده‌ایم اما مهم نیست چه بر سر ما آمده است. اتفاقاتی که برای ما روی داده در مقایسه با تراژدی‌ای که خانواده‌های قربانیان نیویورک پشت سر گذاشته‌اند، چیزی نیست. این دو اصلاً قابل مقایسه نیستند و ما احساس آن‌ها را درک می‌کنیم.»

«می‌دانید چه باعث شد اسامه بن‌لادن آدمی بشود که اکنون هست؟»

«ای کاش پاسخ این سؤالتان را می‌دانستم.»[1]

---

۱. متن برنامهٔ پخش شده، منبع پیشین.

## ۳۸

# مارک‌ها

جک کایاجانیان در کاستا مِسایِ کالیفرنیا، واقع در جنوب لس‌آنجلس، به کار وکالت امور خانواده مشغول بود. او فردی اجتماعی بود که گاهی اوقات فراغت خود را در میادین مسابقات اسب‌دوانی دِلمار می‌گذراند و در حالی که به اسب‌های اصیلی که با سرعت می‌تاختند چشم می‌دوخت، سعی می‌کرد ببیند در فاصلهٔ دور کدام یک برنده می‌شوند. او یکی از اعضای فعال انجمن ارامنهٔ آمریکا در منطقهٔ قدیمی و سنتی اورنج‌کانتی بود. کایاجانیان خود را یک آمریکایی وطن‌پرست سرسخت می‌دانست. بنابراین هنگامی که یکی از دوستان ارمنی‌اش در تابستان سال ۲۰۰۲ با او تماس گرفت و گفت که دخترش در زمینهٔ حق حضانت فرزندش با شوهرش، که بر حسب اتفاق یکی از اعضای خانوادهٔ بن‌لادن بود، مشکل پیدا کرده است کایاجانیان با علاقهٔ زیاد قبول کرد کار این پرونده را بر عهده بگیرد.[۱]

ابراهیم بن‌لادن و کریستین هارتونیان، پس از طلاق در سال ۱۹۹۳، به مدت هشت سال بدون هیچ مشکل خاصی با هم کنار آمده بودند. آن‌ها با همکاری هم تنها دخترشان، سیبا، را بزرگ می‌کردند. سیبا، که با مادرش زندگی می‌کرد، به مدرسه‌ای در جنوب کالیفرنیا می‌رفت و ماه‌های رمضان و تعطیلات دیگر را کنار پدرش در جده یا در املاک استون کَنیون در بل‌اِیر می‌گذراند. ظهور اسامه بن‌لادن در اواخر دههٔ ۱۹۹۰

۱. مصاحبه با جک کایاجانیان، بیست‌وپنجم اوت ۲۰۰۵.

تنش‌هایی را در خانواده به وجود آورده بود چرا که ابراهیم احساس می‌کرد در آمریکا امنیت کافی ندارد. او بعدها در این باره گفت: «در تابستان سال ۲۰۰۱ بود که کم‌کم احساس کردم در لس‌آنجلس راحت نیستم و این به خاطر گوشه کنایه‌هایی بود که حتی پیش از یازدهم سپتامبر به من می‌زدند.»[۱]

هنگامی که بن‌لادن‌ها از آمریکا به جده نقل‌مکان کردند ابراهیم، سیبا را نیز با خود برد. هنگامی که حملات یازدهم سپتامبر به وقوع پیوست ابراهیم همراه با سیبا برای تعطیلات به ژنو رفته بود. به گفتهٔ کایاجانیان، در جده جوّ خانواده، سیبا را عصبی می‌کرد. او به خانواده‌اش گفته بود که بعضی از جوان‌ترهای خانوادهٔ بن‌لادن به مناسبت حملات یازدهم سپتامبر جشن می‌گرفتند. پاییز آن سال ابراهیم سیبا را در مدرسهٔ بین‌المللی انگلستان در جده ثبت‌نام کرد. کریستین هارتونیان هنرمندی بود که در آن زمان سخت سرگرم کار خود بود. او که در یک مجتمع مسکونی در غرب لس‌آنجلس زندگی می‌کرد در ابتدا با رفتن سیبا مخالفتی نکرد اما از طرف دیگر نیز قبول نمی‌کرد سیبا برای مدتی نامعلوم در عربستان زندگی کند. او در آن دوران از نظر مالی در مضیقه بود و با توجه به حساب بانکی خالی‌اش به پول‌هایی که والدینش به او قرض می‌دادند وابسته بود. سپس کریستین برای دیدن فرزندش به مجتمع مسکونی بن‌لادن‌ها در جده رفت.[۲]

تابستان سال ۲۰۰۲ سیبا دچار مشکلات جسمانی شد که اگرچه خطرناک نبود اما برای درمان به پزشک متخصص نیاز بود. پزشکان در عربستان سعودی برای درمان سیبا پزشکانی در جنوب کالیفرنیا را توصیه کردند و بدین‌ترتیب کریستین، سیبا را به لس‌آنجلس برد. اما ابراهیم می‌خواست سیبا را بازگرداند و با او و همسر جدیدش زندگی کند. ابراهیم معتقد بود پزشکان سعودی نیز می‌توانند سیبا را درمان کنند و برای سیبا بهتر بود به عربستان برگردد و ضمن رفتن به مدرسه با خانوادهٔ بن‌لادن زندگی

---

۱. «در تابستان سال... به من می‌زدند.»: اظهارنامهٔ تکمیلی، ابراهیم بن‌لادن، سی‌ام سپتامبر ۲۰۰۲، ضمیمهٔ پروندهٔ شکایت کریستین بن‌لادن از ابراهیم بن‌لادن، دادگاه عالی ایالتی لس‌آنجلس، BD058156.

۲. مصاحبه با کایاجانیان، منبع پیشین. وضعیت مالی کریستین برگرفته از اظهارنامهٔ درآمدها و خرج‌های اوست، ضمیمه پرونده شده در هجدهم دسامبر ۲۰۰۲، قبلی.

کند. ابراهیم و کریستین نتوانستند بر سر محل زندگی سیبا، آن طور که در طلاق‌نامه قید شده بود، به توافق برسند. کریستین معتقد بود در حال از دست دادن حق حضانت تنها فرزندش است و دخترش قرار است به کشوری برود که در آن‌جا کم‌ترین حقوق مدنی نداشت. او در ابتدا سعی کرد خود در جلسات دادگاه حاضر شود اما حوالی ماه اوت سال ۲۰۰۲، خانواده‌اش پرونده را به کایاجانیان سپردند. کایاجانیان به دقت پروندهٔ قدیمی طلاق آن‌ها را بررسی کرد و سپس با سرعت به دادگاه عالی لس‌آنجلس رفت که در آن حکم اولیه به نفع ابراهیم صادر شده بود. کایاجانیان موفق شد به صورت موقت حکم رفتن سیبا به عربستان را به تعویق بیندازد. ابراهیم یکی از دفاتر حقوقی سانتامونیکا را، که تخصص اصلی‌اش در امور طلاق بود، برای رسیدگی به این پرونده به خدمت گرفته بود. رئیس گروه حقوقی این دفتر و دو همکار او زن بودند. این وکلا با شکایات و اسناد خود کایاجانیان را غرق کرده بودند. آن‌ها گویی بیست‌وچهار ساعته اسناد جدیدی رو می‌کردند. کایاجانیان تصمیم گرفت بر روی مشکل جسمانی سیبا کار کند و این بحث را مطرح کرد که سیبا تنها در ایالات متحده قادر است به بهترین نحو تحت درمان قرار گیرد.[۱]

ابراهیم قبول نکرد برای استماع جلسهٔ دادگاه به آمریکا سفر کند. ابراهیم مدعی بود پس از ماجرای یازدهم سپتامبر او «به جهت امنیت جانی» از رفتن به آمریکا وحشت دارد چرا که «در آمریکا حس انتقام‌جویی نسبت به افرادی که از نژاد عرب هستند وجود دارد... هراس من واقعی و با توجه به بدنامی نام خانوادگی‌ام قابل توجیه است. می‌دانم که نام خانوادگی ما احساس خشم بسیاری از مردم آمریکا را برمی‌انگیزد.» قاضی روِیْ اِل پاول قبول کرد که ابراهیم از داخل استودیویی در دوبی، در امارات متحده عربی، از طریق ویدیو به صورت زنده در دادگاه شرکت کند تا بدین‌ترتیب مجبور به سفر به لس‌آنجلس نباشد.[۲]

روز چهارم اکتبر سال ۲۰۰۲، کایاجانیان و وکلای ابراهیم به یکی از خصوصی‌ترین صحن‌های دادگاه لس‌آنجلس که به «بانک» معروف بود و گاه

---

۱. مصاحبه با کایاجانیان، منبع پیشین.

۲. «به جهت امنیتی... آمریکا را برمی‌انگیزد.»: اظهارات تکمیلی، سی‌ام سپتامبر ۲۰۰۲، منبع پیشین.

پرونده‌های افراد مشهوری همچون ستارگان سینما در آن‌جا بررسی می‌شد، حاضر شدند. تصویر ابراهیم هم در صفحهٔ مانیتور بود.[۱]

قاضی پاول دستور داد پس از دادگاه اظهارات ابراهیم پخش نشود و ظاهراً این کار به منظور جلوگیری از خشونت احتمالی علیه سیبا انجام شد. اما اسنادی که از آن دادگاه در اختیار عموم قرار گرفته است حاکی از چگونگی روند دادگاه است: در پایان روز کایاجانیان موفق شده بود حضانت کودک را به طور کامل به مادر برگرداند. قاضی پاول دستور داده بود که کودک باید در کالیفرنیای جنوبی به مدرسه برود و در ایالات متحده تحت مداوا قرار گیرد. قاضی همچنین حکم صادر کرد که ابراهیم بن‌لادن باید برای بردن کودک به جده، در طول تابستان‌ها و اعیاد مذهبی، مبلغ چهار میلیون دلار به عنوان ضمانت وثیقه بگذارد. نزدیک یک دهه حضانت سیبا و حضور او در عربستان سعودی بر اساس اعتماد طرفین بود. اما اکنون آن دوره برای هر دو نفر به سر آمده بود.[۲]

ابراهیم و کریستین مشکلات خود را داشتند اما هیچ‌گاه نگذاشتند مشکلاتشان در مجامع عمومی مطرح شود. جدال آن دو در برابر مشکلات میان یسلم و کارمن بن‌لادن کاملاً کم‌رنگ بود. پروندهٔ شکایت قضایی این دو اوایل دههٔ ۱۹۹۰ در دادگاه‌های سوییس مطرح شد اما خبر پروندهٔ آنان مانند بسیاری از موضوعات دیگر مربوط به بن‌لادن‌ها طولی نکشید که از مرزهای عربستان عبور کرد. کارمن در لس‌آنجلس از یسلم شکایت کرد، که البته راه به جایی نبرد، و سعی کرد ثابت کند املاک بِل‌اِیر، که متعلق به ابراهیم بود، از آن‌جا که به نام یسلم خریداری شده بود باید شامل دارایی‌های دوران زناشویی یسلم در نظر گرفته می‌شد. کارمن همچنین شکایتی دیگری را مطرح کرد مبنی بر این‌که همسرش، یسلم، جواهراتی را که در بِوِرلی‌هیلز خریداری کرده بودند و به او تعلق داشت، فروخته است. کوهی از شکایات، دادخواست‌ها و اظهارات در دادگاه‌های

---

۱. مصاحبه با کایاجانیان، منبع پیشین.

۲. بیش‌تر اسناد مربوط به جدال دادگاهی دو طرف بر سر موضوع حضانت سیبا که در سال ۲۰۰۱ به وجود آمد به صورت محرمانه نگهداری می‌شود اما بحث وثیقهٔ چهار میلیونی بخشی از اطلاعاتی است که دادگاه در اختیار عموم قرار داده است. موضوع محرمانه بودن اسناد این پرونده در اسناد دادگاه برگزار شده در چهارم اکتبر ۲۰۰۲ قید شده است.

دو قاره جمع شده بود اما پس از سال‌ها دعوای آن دو بی‌نتیجه مانده بود. شوک حملات یازدهم سپتامبر مهمیزی برای تحریک هر دو طرف بود. پس از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر کارمن روشی را انتخاب کرد که بسیاری از سعودی‌ها از آن به عنوان گزینهٔ اتمی یاد می‌کنند: کارمن کتاب نوشت.

*در قلمرو پادشاهان* یکی از کتاب‌های پرفروش در سطح بین‌المللی شد. لحن کتاب نسبت به بن‌لادن‌ها و حتی یسلم بسیار محترمانه بود اما کارمن در این کتاب ادعا کرده بود خاندان بن‌لادن مدت‌ها پس از این‌که اعلام کرده بود با اسامه قطع ارتباط کرده است همچنان از او حمایت مالی می‌کردند. هنگامی که کارمن در توری برای معرفی کتابش به آمریکا و اروپا رفت، بارها این ادعا را در مصاحبه‌های تلویزیونی و روزنامه‌ای مختلف مطرح کرد. به علاوه کارمن در کتاب خود بدون پرده‌پوشی دربارهٔ این‌که در جامعهٔ عربستان زنان شهروندان درجه دو بودند، سخن گفته بود و بعضی از قوانین عربستان در زمینهٔ بحث حضانت فرزندان و طلاق را مورد انتقاد قرار داده بود. به ویژه توصیفات کارمن از زندگی ممتاز اما خفه‌کنندهٔ زنان عربستان، که براساس زندگی خودش به عنوان همسر و مادر در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در مجتمع مسکونی بن‌لادن‌ها در جده بود، بسیار قوی بود.

موفقیت کتاب باعث تشدید اختلافات میان یسلم در ژنو و برادران ارشد بن‌لادن در جده شد. اگرچه معلوم بود که کارمن همسر خیلی مطیعی نبود، بکر و برادران ارشد اطراف او، یسلم را به دلیل این‌که اجازه داده بود اختلافات خانوادگی‌اش افشا شود، مقصر می‌دانستند. ظاهراً یکی از انگیزه‌های کارمن برای نوشتن چنین کتابی پول بود: چرا یسلم نتوانسته بود طوری با کارمن به توافق برسد که او را راضی نگه دارد؟ چرا یسلم اجازه داده بود ماجرای طلاقش تا به این حد طول بکشد؟ چرا یسلم کاری کرده بود که حتی دخترانش نیز او را ترک کنند؟ کدام پدری اجازه می‌دهد چنین موضوعی رخ دهد؟[1] طلاق در بین بن‌لادن‌ها موضوعی نادر نبود اما هیچ‌کدام از آن طلاق‌ها این

---

۱. موضوع نظرات بکر و سایر برادران ارشد بن‌لادن نسبت به یسلم: مصاحبه با دو تن از افراد نزدیک به خانواده که یکی از آنان به طور مستقیم دربارهٔ این موضوع با بکر صحبت کرده بود. هر دوی این افراد خواسته‌اند هویتشان فاش نشود.

قدر، مانند آثار دیکنز، به درازا نکشیده بود یا چهرهٔ خانواده را در افکار عمومی خراب نکرده بود.

رفتار یسلم و کارمن کاسبکارانه بود. در دوران پس از یازدهم سپتامبر، هر دو نفر نه تنها سعی می‌کردند دعوای حقوقی طلاق را به نفع خود تمام کنند بلکه تلاش می‌کردند امتیاز نام معروف بن‌لادن را نیز به دست آورند. کارمن بن‌لادن به واسطهٔ سفرهای متعدد برای معرفی کتابش، پس از اسامه، به معروف‌ترین بن‌لادن مبدل شده بود. یسلم نیز مصمم بود این عنوان را از او بگیرد. در این رقابت کارمن در کنار خود متحد دیگری نیز داشت. دختر بزرگش وفا، که پس از سال ۲۰۰۳، او نیز به شهرت دست یافته بود. وفا در زمان حملات یازدهم سپتامبر دانشجوی دانشگاه کلمبیا بود و در طبقهٔ بالای آپارتمانی، که کرایهٔ ماهیانه آن شش هزار دلار بود، در وست‌ویلیج نیویورک زندگی می‌کرد. وفا در اوایل دههٔ بیست عمرش زنی بسیار زیبا بود و آرزو داشت روزی خواننده‌ای مشهور شود. وفا برای این‌که بتواند هزینهٔ ضبط اولین آلبومش را تهیه کند در برابر دوربین باربارا والترز قرار گرفت. به نظر می‌رسید وفا قصد دارد از نوعی بازاریابی شبیه حرکت‌های ورزش جوجیتسو استفاده کند؛ ورزشی که در آن ورزشکار سعی می‌کند از حرکت حریف به نفع خودش بهره ببرد. اما تفاوت در این بود که در این‌جا وفا سعی می‌کرد از بدنامی اسامه به نفع کار موسیقی خودش بهره ببرد. او که نام خانوادگی‌اش را به داوفور (نام خانوادگی مادرش) تغییر داده بود، برای جی‌کیو، مجلهٔ معروف مردان، عکس می‌انداخت. اما از طرف دیگر وفا از این‌که نام بن‌لادن بر او باشد خجالت نمی‌کشید چرا که این نام رسانه‌ها را به در خانه‌اش می‌کشاند. ولی باز با وجود این وفا می‌گفت: «احساس می‌کنم همه دربارهٔ من حرف می‌زنند و من را از خودشان می‌رانند. دست بردارید، روحیهٔ آمریکاییتان چی شده؟ من را بپذیرید. دلم می‌خواهد از من استقبال کنید چون ارزش‌های من هم مانند ارزش‌های شماست.» وفا زبان عربی نمی‌دانست و پاسپورت عربی هم نداشت. شاید احساس انزوای او واقعی بود اما در اعتراض‌هایش ردی از ژست‌های راک‌اندرولی هم وجود داشت. او دختری ساده اما متمرد بود که به فرهنگ خاصی تعلق نداشت. فروش سی‌دی‌های او هم متوسط بود.[۱]

۱. «احساس می‌کنم همه... ارزش‌های شماست.»: آسوشیتدپرس، بیست‌وسوم دسامبر ۲۰۰۵.

از یک جنبه یسلم نیز با دختر و همسر سابقش در بازار تبلیغات رقابت می‌کرد: در فوریه سال ۲۰۰۱، یسلم تحت قوانین سوییس نام تجاری «بن‌لادن» را از طریق یکی از شرکت‌هایش، به نام شرکت لوازم ورزشی فالکون، به نام خود ثبت کرد. یسلم قصد داشت یک سری لباس، عینک، لوازم شخصی تزئینی، دوچرخه، کوله‌پشتی و ساک ورزشی با مارک بن‌لادن تولید کند. پس از یازدهم سپتامبر یورگ برَند، وکیل یسلم در سوییس، او را تشویق کرد خط تولید محصولاتی با نام بن‌لادن را به راه بیندازد و در شروع کار محصولات آن را به جهان عرب عرضه کند. برَند گفت: «این نام یکی از مشهورترین نام‌ها در جهان عرب است.» وقتی یسلم از او پرسید آیا باید محصولات پوشاک جین را در آمریکا نیز عرضه کنند برَند جملهٔ تأسفبار دیگری را پس از جملهٔ اولش گفته بود: «نمی‌توانیم بلافاصله بپریم طرف دیگر اقیانوس.»[۱]

لباس‌های جین مارک بن‌لادن شاید برای بچه‌های عصیانگران عرب جالب بود اما یسلم و شرکایش به واکنش‌های احتمالی در ایالات متحده و سوییس فکر نکرده بودند. مؤسسه فدرال اموال حقوقی سوییس اعلام کرد علامت تجاری بن‌لادن را لغو خواهد کرد چون این نام مغایر «استانداردهای اخلاقی پذیرفته‌شده» است. سپس یسلم ادعا کرد که آن‌ها متوجه برنامه‌های او نشده‌اند. یسلم گفت به اعتقاد او فروش البسه با مارک بن‌لادن «حساسیتی» ایجاد نخواهد کرد. اما بعد ادعا کرد: «من فقط یک بن‌لادن نیستم. اسم من یسلم بن‌لادن است. من خودم هویت دارم.» او گفت که اکنون اسامه برای او «فقط یک نام در روزنامه‌هاست.»[۲]

یسلم در بخش قدیمی شهر ژنو، در یکی از تقاطع‌های دارای پیاده‌رو بوتیکی افتتاح کرد و در آن‌جا کیف‌های گرانبها، روسری‌های ابریشمی، عطر و ساعت‌های دست‌ساز فروخت. ساعت‌هایی که بر روی صفحه‌شان تصویر نقشهٔ عربستان نقش بسته بود و قیمت هر یک از آن‌ها حدود بیست هزار دلار بود. اکنون او داشت بر روی نام تجاری دیگری کار می‌کرد: یسلم. او ساعت‌ها وقت صرف می‌کرد و عطرهایی را که

۱. «این نام یکی... طرف دیگر اقیانوس.»: *وال استریت ژورنال*، هفدهم ژانویه ۲۰۰۲.

۲. «استانداردهای اخلاقی پذیرفته شده»: آسوشیتدپرس، هجدهم ژانویه ۲۰۰۲. «عدم ایجاد حساسیت»: *بلومبرگ نیوز*، بیست‌ودوم ژانویه ۲۰۰۲. «من فقط یک... در روزنامه‌هاست.»: *تایم*، هشتم نوامبر ۲۰۰۴.

به نام خودش تولید می‌شد با هم ترکیب می‌کرد. در عطری به نـام «پَـشِن» یـسلم عطـر یاس را با ترکیب اسانس میوه‌ها تغییر داده بود.

ماریان مک‌دانلد، نویسندهٔ انگلیسی، که در ژنو با یسلم ملاقـات کـرده بـود معتقـد است یسلم «مردی آرام و مأخوذ به حیا بود. کت اسپورت مارک هِرمِس و شلوار جـین مارک دیور پوشیده بود.» حین صحبت ماریان متوجه شـده بـود یـسلم بـسیار حساس است. یسلم نیز به راحتی دربارهٔ هراس‌هایی که از کودکی ذهـنش را آشـفته کـرده بـود برای ماریان گفته بود.[1]

آیا اسامه زندگی او را خراب کرده بود؟ یـسلم دسـت‌هـایش را بـه هـم زده و بـه مک‌دانلد گفته بود: «هر چی باید می‌شد شده. کاری از دست مـن سـاخته نیـست. اگـر بنشینم و به خودم بگویم ببین چه بلایی سـرم آمـد، آن وقـت فقـط خـودم را افـسرده می‌کنم. اگر من بتوانم کاری را که دوسـت دارم انجـام بـدهم، مـثلا عطـر و سـاعت و چیزهای دیگر تولید کنم، این کار را می‌کنم چون برای من بهتر است خودم را مـشغول نگه دارم.»

یسلم احساس می‌کند مارک یسلم می‌توانـد بـه راحتـی بـا مـارک‌هـایی همچـون هِرمِس، شانل و پاریزییَن رقابت کند. یسلم می‌داند که این هدفش کمی جاه‌طلبانه است: «اما کیفیت محصولات من بهتر است و امیدوارم این ثابت شود.»[2]

---

۱. موضوع بوتیک، ساعت و ترکیب عطرها: دیدار نویسنده از این فروشگاه، دسامبر ۲۰۰۶. «مـردی آرام و... پوشیده بود.»: ماریان مک‌دانلد، «ای برادر، تو کجایی؟»، *ایونینگ استاندارد* (لندن)، بیست‌وششم مـه ۲۰۰۶.

۲. همه نقل‌قول‌ها، مک‌دانلد، قبلی.

## ۳۹

# حالا که چی؟

کارولین، بیوهٔ انگلیسی سالم، پس از مرگ همسرش اعلام کرد که مایل است عضوی از خانوادهٔ بن‌لادن باقی بماند. در میان اعراب ازدواج زن بیوه با برادر همسر متوفی‌اش امری عادی است. هنگامی که سَما، دختر کارولین و سالم، حدوداً هشت ساله بود بکر به برادر ناتنی‌اش خالد در مصر گفت که بهتر است با کارولین ازدواج کند. به گفتهٔ صَبری غُنیم، مشاور خالد، بکر به خالد گفت: «کارولین هنوز جوان است و مایل است در مصر زندگی کند. اگر او با یک خارجی ازدواج کند، سَما، دختر ما، از ما جدا خواهد شد. لازم است یکی از اعضای خانواده با کارولین ازدواج کند و به او محبت نشان دهد. ما می‌دانیم چون تو به سالم نزدیک بودی با کارولین راحت هستی و سَما هم برایت عزیز است.» خالد، با مزارع پرورش اسب و علاقهٔ فراوانش به اسب‌های اصیل، هنر و شعر، در بخش روشنفکران شهر قاهره در آپارتمانی زندگی می‌کرد و بدین‌ترتیب در بین آن گروه از برادران بن‌لادن که در جده بودند او بهترین گزینه برای سرپرستی زندگی کارولین بود. خالد نیز پذیرفت با کارولین ازدواج کند.[۱]

روز هجدهم نوامبر سال ۲۰۰۵، کارولین به همراه همسر جدیدش، خالد، برای

---

۱. «کارولین هنوز جوان... برایت عزیز است.»: مصاحبه با صَبری غُنیم، چهاردهم نوامبر ۲۰۰۵. این موضوع که کارولین هشت سال پس از مرگ سالم ازدواج کرد: مصاحبه با فردی نزدیک به خانواده که خواسته است هویتش افشا نشود.

نمایشگاه بین‌المللی سالانهٔ اسب‌های عربی به مزرعهٔ اِلزهرا در حومهٔ بیابانی قاهره رفت. کارولین با گوشواره‌های سفید مرواریدش، پیراهن سفید و شلوار قهوه‌ای روشن پوشیده بود و ژاکتی نیز بر روی دوشش انداخته بود. کارولین چشمانی آبی و نافذ و دندان‌هایی زیبا داشت. سَما، که اکنون نوجوانی چابک بود و به سیاست علاقه داشت، کارولین را «مامان» صدا می‌کرد. بعضی از اعضای خانواده معتقد بودند سَما تمام رفتارهایش را از پدرش به ارث برده است. او هم برای مسابقات اسب‌دوانی آمده بود. خالد بن‌لادن چندین اسب عربی خود را به این رقابت‌ها آورده بود.[1]

در میان گروه همراهان خالد، سالم، پسر خالد از یکی از همسران سابقش نیز بود. سالم دوران تحصیلش را در مدرسه‌ای شبانه‌روزی در ویرجینیا گذرانده بود و اکنون در یکی از شرکت‌های خانواده فعال بود. او هم در کار پرورش اسب‌های عربی فعال بود و در عین حال تمرین می‌کرد تا به عنوان نمایندهٔ عربستان در رقابت‌های انتخابی المپیک شرکت کند. او یک پِرادای مشکی یقه‌گرد، شلوارِ جین تنگ مارک جورجیو آرمانی و چکمه‌های مشکی پوشیده بود و عینک آفتابی شیشه رفلکس به چشم داشت. تصویر اسکرین‌سیور گوشی نوکیای نقره‌ای‌اش هم مارک آرمانی بود.

از بلندگوها ترانهٔ «باربی گِرل» پخش می‌شد. سالم در جایگاه مخصوص نشسته بود و مادیان‌هایی را که در محوطهٔ محصور پایین خرامان و یورتمه می‌رفتند، تماشا می‌کرد. توتون پیپش تنباکوی سبز تازه بود. عادت پیپ کشیدن را هم در سال‌هایی که در کشورهای حوزهٔ خلیج فارس زندگی می‌کرد، شروع کرده بود.

وقتی از او پرسیده شد: آیا اسامه زندگی بن‌لادن‌ها را تغییر داده است؟ ظاهراً موضوع برایش جالب بود. پاسخ داد: «او هم یکی از ماست و نام فامیل ما را دارد. یک جوری با این موضوع کنار می‌آییم... کارهای او بر روی زندگی همهٔ ما تأثیر گذاشت. اما ما خانوادهٔ بزرگی هستیم و می‌توانیم این موضوع را بین خودمان حل کنیم.» بعد هم به راحتی از این بحث گذشت. پدرش در پایین در میان حلقه‌ای از تماشاچیان، مربیان و

---

۱. نویسنده مراتب تشکر خود را از رابین شولمان به خاطر تحقیقات کاملش اعلام می‌کند. شولمان حتی به این نمایشگاه اسب رفت و از نزدیک همه‌چیز را مشاهده کرد و تمام مصاحبه‌هایی را که در این بخش از کتاب آمده است، انجام داد. بیش‌تر توصیفات این بخش نیز برگرفته از گفته‌های شولمان است.

سوارکاران شرکت‌کننده در رقابت‌ها بود. در دههٔ پنجاه زندگی‌اش، خالد همچنان سرحال بود. شلوار جین، پیراهن آبی و کفش‌های دوی خردلی پوشیده بود. یک کراوات رنگی با رنگ‌های زرد، آبی و قرمز هم بسته بود. موهای کم‌پشتش را هم کاملاً کوتاه کرده بود.

سالم گفت: «پدرم اسب‌ها را نوعی اثر هنری می‌داند. نقاشی هم می‌کشد و بیش‌تر تصاویر اسب‌ها را نقاشی می‌کند.»

خالد هم قبول کرد چند دقیقه‌ای صحبت کند: «اما فقط در صورتی که صحبت دربارهٔ اسب‌ها باشد.»

کنار میدان مسابقه، در یکی از چادرها میزی قرار داشت و دور میز تعدادی از بن‌لادن‌ها نشسته بودند. خالد هم آن‌جا نشست و اگرچه آدم خوش‌برخوردی بود، کم‌حرف می‌زد.

خالد هم مانند بسیاری از برادران دیگرش مدتی به صورت تفریحی پرواز می‌کرد اما پس از این‌که یک بار هواپیمایش بر فراز الاقصر سوخت تمام کرده بود دیگر سراغ خلبانی نرفت. خالد که از شکار لذت می‌برد مدام به باشگاه شکار قاهره، که یادگار دوران استعمار بود، می‌رفت. او از سال ۱۹۸۲ در مصر، مزرعهٔ پرورش اسب دایر کرده بود و اکنون در مزرعه‌اش پنجاه اسب عربی داشت. اسب‌های او از نظر نژادی به اسب‌های اصیل عرب دوران استعماری پیش از شکل‌گیری دولت مستقل شبه‌جزیرهٔ عربستان تعلق داشتند. آن اسب‌های اصیل را عثمانی‌هایِ فاتح یک قرن پیش به مصر برده بودند. این اسب‌ها اسب مسابقه نبودند بلکه آن‌ها را برای نمایش در نمایشگاه‌ها پرورش می‌دادند. در این مسابقات رقابت بر سر اجرای حرکات مانوری و نمایشی بود. خالد نریان‌ها و مادیان‌هایی را که در مزرعهٔ خودش، رَباب اِستاد، پرورش داده بود، به این رقابت‌ها آورده بود. او در مزرعهٔ صحرایی‌اش کاکتوس، نخل و درخت انبه هم پرورش می‌داد. اسطبل‌های مزرعهٔ او به سبک سنتی عربی و شمال آفریقایی ساخته شده بودند. در عمارت اصلی، که در این مزرعه قرار دارد، تصویری از پدر بن‌لادن‌ها، محمد بن‌لادن، و تصویر تمام قد دو پادشاه سعودی، فهد و فیصل، نیز به چشم می‌خورد. خالد می‌گوید نزدیک ربع قرن است که به کار پرورش اسب‌ها مشغول است.

خالد گفت: «ما اسب‌ها را از بین اسب‌های اسطبل‌هایمان انتخاب می‌کنیم و نگاه می‌کنیم ببینیم کدام بهترین است.» اما حتی همین سؤالات آرامش‌بخش دربارهٔ اسب‌ها نیز به نظر می‌رسد خالد را آزار می‌دهد. خالد که سعی می‌کند برخوردی محترمانه داشته باشد در نهایت تصدیق می‌کند که اسب مورد علاقهٔ او اسبی با نام اَفرَح یا «شادی» است.

خالد برای بازدیدکنندگان از مزرعه‌اش کاتالوگی منتشر کرده که در آن دربارهٔ علاقه‌اش به اسب‌ها توضیحات بیش‌تری داده است. او نوشته است: «دارم با اسب‌هایم یک سمفونی می‌نویسم. این کار شبیه نوشتن یک سمفونی است که در طی آن آدم قطعاتی را از منابع مختلف برمی‌دارد و قطعهٔ هنری زنده‌ای می‌سازد و البته این قطعه به هماهنگی کامل نیاز دارد.» این اسب‌ها بیانگر تاریخ عربستان هستند. خالد می‌گوید: «وقتی یک اسب عربی با غرور و شکوه راه می‌رود باید آن را تماشا کنید. اسب باید موقع حرکت شیهه بکشد و شیهه‌اش باید از روی شادی باشد. دمش را هم باید بالا بگیرد و در هوا نگه دارد تا باد تکانش دهد. بعد شما می‌توانید بگویید دارید به یک اسب واقعی نگاه می‌کنید.»

اسب‌های خالد آن روز نمایش خوبی داشتند. یکی از آن‌ها اول شد، دو تا مقام دوم به دست آوردند و یکی دیگرشان سوم شد. چند زن انگلیسی میانسال به میز آن‌ها در خیمه نزدیک شدند تا به او تبریک بگویند. یکی از آن‌ها با صدایی بلند گفت: «مَبروک!» بعد خم شد و دو گونهٔ خالد را بوسید. خالد نیز گونه‌های او را بوسید.

بعد خالد رو به سمت شولمان کرد و گفت: «پس می‌بینید که من هم بلد هستم مثل اروپایی‌ها ببوسم.»[1]

بعد از ماجرای یازدهم سپتامبر، مصر برای بن‌لادن‌ها به مکانی برای آرامش و استراحت مبدل شده بود. خالد در قاهره و حومهٔ آن مزرعه و املاک بسیاری داشت. به علاوه برادران و خواهران ناتنی دیگر بکر نیز در مصر املاک بسیاری داشتند. برای استراحت

---

۱. تمامی نقل‌قول‌های این بخش، قبلی. هنگامی که شولمان به املاک خالد در مصر رفته بود کاتولوگ مزرعهٔ ریاب را به او داده بودند.

جزیرهٔ بن‌لادن و استراحتگاه اختصاصی دیگر بن‌لادن‌ها در منطقهٔ شرم‌الشیخ واقع در کرانهٔ دریای سرخ نیز بود. مصر نیز همچون بیروت محلی بود که بن‌لادن‌ها می‌توانستند به دور از شرجیِ خشک‌مذهبیِ جده، نفسی به راحتی بکشند بدون این‌که دردسر عبور از مرز یا استفاده از کارت‌های اعتباری در اروپا یا آمریکا را داشته باشند. مصر کشوری شاد و مهمان‌نواز بود و جایی بود که طرفداران مسجد و طرفداران هارد راک کافه می‌توانستند در آن‌جا در کنار هم لذت ببرند.

رفتن به مصر می‌توانست باعث شود بن‌لادن‌ها نگرانی کار را از ذهن خود خارج کنند. شرکت‌های زیرمجموعهٔ بن‌لادن‌ها در مصر برای هزاران نفر کارآفرینی کرده بودند و بعد از سال ۲۰۰۲ موفق شده بودند چندین قرارداد پیمانکاری مربوط به فرودگاه قاهره و شرم‌الشیخ را برنده شوند. بخشی از هزینهٔ این قراردادها را بانک جهانی تأمین می‌کرد و همین موضوع باعث می‌شد مشروعیت کاری و تجاری بن‌لادن‌ها ادامه یابد. دولت مصر احساس می‌کرد چنانچه توریست‌های خارجی نام بن‌لادن‌ها را روی تابلوهای عمرانی در گوشه و کنار دو فرودگاه اصلی این کشور ببینند ممکن است نگران و وحشت‌زده شوند به همین خاطر شرکت‌های تابعهٔ شرکت بن‌لادن‌ها نام پیمانکار را به الموراسیم تغییر دادند.[۱]

اواخر سال ۲۰۰۵ دیگر مشخص شده بود که بن‌لادن‌ها نه تنها پس از قائلهٔ اسامه به کار خود ادامه می‌دادند بلکه بیش از پیش در حال پیشرفت بودند. خاندان سلطنتی سعودی همچنان به بن‌لادن‌ها وابسته بود و به آن‌ها اطمینان می‌داد، که به عنوان خانواده‌ای با شأن بالا، همچنان مهم‌ترین پیمانکار ساختمانی دو شهر مهم مکه و مدینه هستند. شاه فهد در تابستان سال ۲۰۰۵ مُرد اما بکر بن‌لادن پیش‌تر روابط خود را با عبدالله، جانشین او، مستحکم کرده بود. در آن تابستان بن‌لادن‌ها بلافاصله در ریاض جمع شدند و با پادشاه جدید بیعت کردند. دورهٔ بلاتکلیفی بن‌لادن‌ها پایان یافت و به سلطنت رسیدن عبدالله فرصت‌های جدیدی را پیش روی بن‌لادن‌ها قرار داد. در عربستان سعودی بن‌لادن‌ها از نظر سیاسی هیچ‌گاه مورد انتقامجویی قرار نگرفتند. به عنوان خاندانی بزرگ که لکهٔ ننگی در میان آنان بود، آل‌سعود همواره بر اساس اصل

---

۱. مصاحبه با ژنرال فتحی فتح‌الله و مانفرد بایِر، شرکت فرودگاه قاهره، بیست‌ویکم نوامبر ۲۰۰۵.

حمایت از این خاندان عمل می‌کرد اما عبدالله ناخواسته پیامی را نیز به جهان عرب داد: آل‌سعود، اسامه را نخواهد بخشید اما برخلاف آنچه اغلب در کشورهای عربی بر سر مخالفان می‌آید، آن‌ها در پی انتقام‌گیری از اسامه و خانواده‌اش نیز نخواهند بود. آل‌سعود همچون گذشته به تخصص بن‌لادن‌ها نیاز داشت. هنگامی که اوضاع داخلی عراق وخیم شد بهای نفت به بشکه‌ای بیش از هفتاد دلار رسید و کارهای عمرانی و ساختمان‌سازی در عربستان و مناطق مجاور آن، یعنی دوبی، رونق بسیاری گرفت. مجتمع‌های مسکونی جدید، آسمانخراش‌های اداری، مراکز خرید، بزرگراه‌ها و مساجد یکی پس از دیگری ساخته می‌شدند. در چنین دورانی، که از نظر سرازیر شدن نقدینگی به عربستان مانند دهۀ ۱۹۷۰ بود، حتی شرکت‌های ضعیف و کم‌سابقۀ ساختمانی نیز امکان فعالیت داشتند. در چنین شرایطی موقعیت بن‌لادن‌ها به گونه‌ای بود که سود بسیاری عایدشان می‌کرد.

تلاش یحیی و بکر برای مدرن‌سازی و بین‌المللی کردن شرکت‌های خانوادگی بن‌لادن‌ها موفقیت‌آمیز بود. این دو برادر مهندس به اندازۀ سالم جالب و باروحیه نبودند اما سال‌ها تلاش و کار سخت، آن دو بن‌لادن‌ها را به مرحله‌ای رسانده بود که خانواده می‌توانست با خیال راحت از درآمد شرکت‌هایش مطمئن باشد. در عین حال آن دو توانسته بودند بعد از گذشتن چند نسل همچنان ثروت اولیۀ خانواده را دست‌نخورده نگه دارند. سالم در دوران اوج زندگی‌اش یک بار جمله‌ای از ملک فیصل را بدین شکل تغییر داده بود: «پدر من سوار شتر می‌شد. من سوار هواپیمای جت می‌شوم. فرزندان من هم سوار هواپیمای جت می‌شوند. نوه‌های من دوباره سوار شتر می‌شوند.» اما بکر و یحیی نگذاشته بودند این پیشگویی درست از آب دربیاید. به علاوه جغرافیای سیاسی منطقه باعث شده بود بهای نفت روز به روز بالاتر برود و این افزایش بهای نفت باعث شده بود آن‌ها احتمال تحقق پیشگویی سالم را تا سرحد امکان کم کنند.[1]

اواخر سال ۲۰۰۵، یحیی بن‌لادن اعلام کرد که انتظار دارد در یک دهۀ بعد در صورت ادامه یافتن دوران اوج بهای نفت و سرازیر شدن پول به کشورهای منطقۀ خلیج فارس، تعداد کارکنان بن‌لادن‌ها از ۳۵ هزار نفر به ۷۵ هزار نفر افزایش یابد. او اعلام

---

۱. «پدر من سوار... شتر می‌شوند.»: مصاحبه با بن یوهانسن، سوم اکتبر ۲۰۰۶.

کرد امیدوار است باز هم بتوانند تنوع شرکت‌های خانواده را بیش‌تر کنند تا جایی که کار سنتی خانواده در عقد قراردادهای پیمانکاری ساختمان فقط یک‌چهارم سود این شرکت‌ها را تشکیل بدهد. او ضرب‌المثلی قدیمی را نقل می‌کرد: نسل اول ثروتی را به وجود می‌آورد؛ نسل دوم سعی می‌کند آن ثروت را حفظ کند و نسل سوم آن را تلف می‌کند. او معتقد بود خاندان بن‌لادن قادر است جلوی این سرنوشت را بگیرد. فرزندان او، بکر و سایر برادرانشان در بهترین مدارس و عالی‌ترین دانشگاه‌های غرب تحصیل کرده بودند و بعضی از آنان نسبت به آیندهٔ فعالیت‌های شرکت‌های خانواده احساس تعهد می‌کردند. برادران ناتنی جوان‌تر مانند محمد، که هنوز به پنجاه سالگی نرسیده بود، ثابت کرده بودند مدیرانی لایق و آشنا به شرایط جدید هستند. اما این برادران جوان‌تر نمی‌توانستند دو هفته در مجلس دیدار یکی از شاهزادگان دمدمی‌مزاج عربستان بنشینند و منتظر امضای یک قرارداد باشند. این کاری بود که سالم و سپس بکر سال‌های سال صبورانه و همراه با چاپلوسی انجام داده بودند. کار مدرن‌سازی شرکت‌ها امری ضروری بود و سپس می‌شد نشست و منتظر ماند که در میان مقامات تصمیم‌گیرندهٔ آل‌سعود نیز چنین اتفاقی روی دهد.[۱]

البته در مورد دوم احتمال کمی وجود داشت. همان طور که از دههٔ ۱۹۵۰ به بعد مشخص شده بود هر چه میزان پول نفت بیش‌تر به صندوق کشور سرازیر می‌شد نیاز کم‌تری به ایجاد تغییرات در سطح حکومتی احساس می‌شد. بندر بن‌سلطان یک بار در سخنانی بی‌پرده نظرات آل‌سعود را بدین‌ترتیب تشریح کرده بود:

> من اتهام به فساد حکومت را این گونه پاسخ می‌گویم: طی سی سال گذشته ما برنامهٔ توسعه‌ای را به انجام رساندیم که تقریباً... حدود چهارصد میلیارد دلار هزینه داشته است. درست؟ حالا به کل کشور نگاه کنید. کشور کجا بود و الان کجاست. و مطمئن هستم اگر نگاهی به کشور بیندازید درمی‌یابید که نمی‌توانستید این همه کار را با رقمی کمتر از ۳۵۰ میلیارد دلار انجام بدهید. حالا اگر شما بگویید کار توسعهٔ کشور ۳۵۰ میلیارد دلار هزینه داشته اما چهارصد میلیارد دلار خرج شده است و ما پنجاه میلیارد دلار گم کرده‌ایم یا به خاطر فساد این پول تلف شده است

۱. مصاحبه با فردی که در این مورد با یحیی صحبت کرده بود. او خواسته است هویتش فاش نشود.

من با اطمینان به شما می‌گویم بله و من هیچ اعتراضی به این موضوع ندارم. خیلی از کشورهای دیگر جهان سوم هستند که نفت هم دارند اما حدود سی سال از ما عقب‌تر هستند. اما نکتهٔ مهم‌تر و باز مهم‌تر این‌که من می‌گویم: «آهای! تو کی هستی که از ما ایراد می‌گیری؟» من سعی می‌کنم این را به معترضان بگویم: «حالا که چی؟»[1]

پس از این سخنان طولی نکشید که دولت انگلستان به بهانهٔ مسائل امنیت ملی جلوی تحقیقات جنایی در زمینهٔ فروش تجهیزات دفاعی و سلاح به عربستان در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ را گرفت. به نوشتهٔ مطبوعات انگلستان، دولت سعودی به عنوان بخشی از ترتیبات مالی جهت پرداخت بهای این تسلیحات میلیون‌ها دلار به حساب‌های بانکی تحت نظارت بندر بن‌سلطان سرازیر کرد.[2]

حالا که چی؟ برخلاف بندر بن‌سلطان، بن‌لادن‌ها شهامت نداشتند این سؤال را با صدای بلند بپرسند. اما هر چه بیش‌تر از ماجرای یازدهم سپتامبر می‌گذرد به نظر می‌رسد اهمیت این موضوع برای آیندهٔ خانواده کم‌تر می‌شود. شکایت‌های قضایی خانواده‌های قربانیان یازدهم سپتامبر در ایالات متحده در پرونده‌ای با عنوان «دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱» جمع شده است و در این پرونده گروه سعودی بن‌لادن و چهار برادر ــ بکر، عمر، طارق و یسلم ــ به عنوان متهم مطرح بودند. در یکی از این شکایات ادعا شده بود شرکت سعودی بن‌لادن «تحت مدیریت بکر بن‌لادن مقدار زیادی کمک مادی در اختیار سازمان القاعده قرار داده است.» بن‌لادن‌ها نیز دفتر وکالت حقوقی جونز دی را، که یکی از معروف‌ترین دفاتر حقوقی آمریکاست و دفتر مرکزی آن در ساختمانی زیبا روبروی ساختمان کنگره قرار دارد، برای دفاع از خانواده استخدام کردند. آن گونه که بکر به دولت سعودی اعلام کرد صورتحساب این دفتر در ارتباط با این پرونده و پرونده‌های مرتبط دیگر به سرعت از مرز ده میلیون دلار گذشت اما این پول به درستی خرج شده بود: اوایل سال ۲۰۰۵،

---

۱. *خانهٔ سعود*، تهیه‌کنندگان مارتین اسمیت و کریس دیورنس برای شبکهٔ فرانت‌لاین، ۲۰۰۵.

۲. «پرونده‌های بی‌ای‌ای» نوشتهٔ دیوید لی و راب اوانز، *گاردین* (لندن)، هفتم ژوئن ۲۰۰۷.

ریچارد کِیسی، قاضی دادگاه منطقه‌ای نیویورک بن‌لادن‌ها را از اتهامات مبرا دانست و اجازه داد تحقیقات بیش‌تری انجام شود تا معلوم گردد شرکت گروه سعودی بن‌لادن چه مقدار در ایالات متحده فعالیت کرده و آیا می‌توان این شرکت را در موضوع حمایت از تروریست‌ها دخیل دانست. اما اگر هم این تحقیقات بتواند ثابت کند که گروه سعودی بن‌لادن نفعی را عاید اسامه کرده است برای انجام چنین تحقیقاتی حداقل به چندین سال زمان نیاز است.[1]

بیست سال پس از آن‌که سالم بن‌لادن عمارت خرس صحرا را خرید و سپس هلی‌کوپترش را در چمنزارهای اراضی اطراف عمارت فرود آورد، در سال ۲۰۰۴، این عمارت چهار میلیون دلار بالاتر از قیمت اولیه‌اش به فروش گذاشته شد. به گفتهٔ چندین نفر که تقاضای خرید این ملک را داشتند، چون این ملک در ابتدا توسط شرکتی در لیبریا ــ متعلق به بن‌لادن‌ها ــ خریداری شده بود، خریدار جدید نمی‌توانست عمارت یا اراضی اطراف آن را مستقیماً بخرد و مجبور بود ابتدا سهم هر یک از شرکای شرکت لیبریایی را یک به یک خریداری و سپس به مقامات املاک در فلوریدا ثابت کند که مالکیت کل ملک به او تعلق دارد. به خریداران واجد شرایط گفته شده بود برای خرید سهام ملک از شرکت لیبریایی باید پول نقد به این کشور ببرند زیرا بن‌لادن‌ها قصد نداشتند برای انجام این معامله به ایالات متحده بروند. گروهی از خریداران که برای خرید این ملک پافشاری می‌کردند کسانی بودند که قصد داشتند اراضی این ملک را تقسیم و سپس در آن خانه‌سازی کنند.[2] این موضوع برای تاریخ پرشکوه این ملک پایان خوبی نبود. تاریخی که با فروش دستورالعمل مادهٔ اولیهٔ ژلهٔ جل‌اُ در ابتدای قرن شروع شده و در انتهای قرن به خاطر حملات تروریستی یازدهم سپتامبر رو به پایان بود.

---

۱. «تحت مدیریت بکر... قرار داده است.»: برگرفته از «اولین شکایت اصلاح‌شده» (شکایت بیمه‌کنندگان)، پروندهٔ *دربارهٔ حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*، دادگاه منطقه‌ای ایالات متحده، منطقهٔ جنوب نیویورک، 03MDL1570. موضوع تجاوز صورتحساب وکلا از مرز ده میلیون دلار: مصاحبه با یکی از مقامات سعودی که خواسته است هویتش فاش نشود.

۲. مصاحبه با سه نفر از اهالی اورلاندو که متقاضی خرید این ملک بودند.

هنگامی که فشارها بر روی خانواده کمی کم‌تر شد، بکر بن‌لادن نیز کمی به اوضاع خود سروسامان داد. او برای سومین بار با دختری بسیار جوان ازدواج کرد. دختری که بکر در سال ۲۰۰۴ با او آشنا شد و سپس با او ازدواج کرد، حدوداً هجده یا نوزده ساله بود. اکنون بکر در برنامه‌های خود اوقات فراغت بیش‌تری داشت: تعطیلاتش را در جزیره‌ای خصوصی در مالدیو می‌گذراند؛ به استراحتگاهی در جزیرهٔ بالی می‌رفت؛ در بیروت با تاجران دیگری که کشتی‌های تفریحی داشتند معاشرت می‌کرد؛ در نمایشگاه‌های هوایی دوبی شرکت می‌کرد و با همکارانش ساعت‌ها دربارهٔ جدیدترین مدل‌های هواپیماهای جت صحبت می‌کرد. پسرانش نیز از خانواده عشق به سرعت را ارث برده بودند. اواخر سال ۲۰۰۶، عبدالعزیز بن‌بکر برندهٔ جام قهرمانی مسابقات موتورسواری سرعت امارات متحدهٔ عربی شد.[۱] به نظر می‌رسید در این زمان بکر بن‌لادن همچون دولت عربستان به نوعی اطمینان نسبت به آینده دست یافته بود: صدام حسین، مایه شکنجهٔ روحی کشور، به سوی طناب دار می‌رفت؛ اسامه مخفی شده بود و حملات القاعده، که گاه حالتی عصبی‌کننده پیدا می‌کرد، اکنون کاملاً کم شده بود؛ بهای نفت به بالاترین میزان خود رسیده بود؛ موضوع جانشینی به خوبی انجام پذیرفته بود و آمریکایی‌ها به یقین تهدیدات متوجه عربستان در آینده را کنترل می‌کردند. پس دیگر عاملی برای هراس وجود نداشت.

در مکه، قلب جهان اسلام و سرچشمهٔ ثروت اسامه، شرکت بین‌المللی یورکِ پنسیلوانیا در سال ۲۰۰۵ بر روی تپه‌ای آتشفشانی به نام جَبَل‌القَلعه یا «قلعهٔ کوهستان» دستگاه‌های پیچیدهٔ تهویهٔ هوا و خنک‌کنندهٔ آب نصب می‌کرد. این دستگاه‌ها بعد از دستگاه‌های تهویه‌ای که سال‌ها قبل با همکاری بن‌لادن‌ها در مسجدالنبی مدینه نصب شده بود، بزرگ‌ترین سیستم تهویه مطبوعی بود که شرکت یورک در طول تاریخ کاری خود آن را می‌ساخت. این بار قرار نبود این دستگاه‌ها مکانی مقدس در دل صحرا را خنک کنند بلکه هدف خنک کردن هتلی با هفت برج بود که به مسجد اعظم مکه مشرف بود. به گفتهٔ مدیران شرکت یورک، هنگامی که این پروژه پایان می‌یافت دستگاه تهویه مطبوع

۱. عبدالعزیز بن‌بکر، *گلف نیوز*، هجدهم نوامبر ۲۰۰۶.

آن به مراتب بزرگ‌تر از دستگاه‌های مدینه و بزرگ‌ترین دستگاه تهویه‌ای بود که تاکنون در جهان ساخته شده است.[۱]

در آخرین مرحلهٔ رونق بازار نفت به نظر می‌رسید که هر تاجر سعودی که سودی از بخش املاک می‌برد یا در آن بخش شرکت داشت مایل بود خانه‌ای مشرف به مسجد اعظم داشته باشد به گونه‌ای که در سال ۲۰۰۵ رقابت در بخش مسکن در شهر مقدس مکه مانند تب خرید ملک درساوث‌بیچ میامی شده بود. بن‌لادن‌ها در ابتدا فکر می‌کردند نباید وقت و نیروی خود را صرف این کنند که تک‌تک آپارتمان‌های مجموعه قلعهٔ کوهستان را به افراد بفروشند به همین خاطر یکی از برج‌ها را به طور یک جا به سرمایه‌گذاران کویتی فروختند. انور حسن، از شرکت یورک، دربارهٔ این موضع می‌گوید هنگامی که بن‌لادن‌ها متوجه شدند بهای تک‌فروشی این آپارتمان‌ها به شدت رو به افزایش بود «بسیار خشمگین» شدند. مدیران اجرایی خانواده تصمیم گرفتند در آینده «خودشان تک‌تک آپارتمان‌ها را بفروشند» تا سود پروژه را به حداکثر برسانند.[۲]

بن‌لادن‌ها تصمیم داشتند همراه با خانوادهٔ فقیه، که آن‌ها نیز لکهٔ ننگی داشتند که در خارج از کشور در تبعید بود، مجتمع مسکونی برج مانند دیگری بر فراز کوه عمر مشرف به مکه بسازند و این پروژه از پروژهٔ قبل بسیار جاه‌طلبانه‌تر بود. برای ساخت این مجتمع آن‌ها مجبور بودند ابتدا قلهٔ این کوه را با انفجار تخریب و مسطح کنند. در این طرح قرار بود چهار برج ساخته شود و هر برج مشتمل بر سی طبقه، صد آسانسور داشت و در مجموع کل طرح ۴۶۰۰ آپارتمان ساخته می‌شد. ساخت یک هتل پنج ستاره، یک مرکز خرید و پارکینگی با گنجایش دو هزار اتومبیل نیز در این طرح پیش‌بینی شده بود.[۳] اکنون توسعهٔ گسترده و سوددهی تجاری مقدس‌ترین شهر اسلام به بالاترین حد خود رسیده بود و بن‌لادن‌ها در تمامی پروژه‌های عظیم این شهر سهیم بودند.

---

۱. مصاحبه با انور حسن، سیزدهم اکتبر ۲۰۰۵، و مطالب مکتوبی که انور حسن در اختیار نویسنده قرار داده است.

۲. «بسیار خشمگین... آپارتمان‌ها را بفروشند.»: قبلی.

۳. شرکت *پروژه‌های جهانی*، اول ژوئیهٔ ۲۰۰۳.

بن‌لادن‌ها در پروژهٔ ساخت شهر اقتصاد نیز سهیم بودند. شهری که برنامهٔ ساخت آن را شاه عبدالله اواخر سال ۲۰۰۵، هنگامی که بهای نفت به بالای بشکه‌ای پنجاه دلار رسیده بود، اعلام کرد. پادشاه جدید برای این منظور اراضی بایر امتداد دریای سرخ در شمال جده را مد نظر داشت و اعلام کرد در آن‌جا باید شهری ساخته شود که با دوبی رقابت کند. عبدالله اعلام کرد که این پروژه حدود ۲۷ میلیارد دلار هزینه در بر خواهد داشت. او قصد داشت در این پروژه یک شهر بندری بسازد که با بزرگ‌ترین بنادر جهان رقابت کند. این بندر به وسیلهٔ خطوط راه‌آهن سریع‌السیر و هواپیما به سایر مناطق کشور وصل می‌شد. در عین حال باید یک منطقهٔ صنعتی برای صنایع پتروشیمی و سایر صنایع نیز ساخته می‌شد. طرح دیگر، ساخت یک استراحتگاه ساحلی بود که یک زمین گلف بزرگ با هجده میدان بازی، که در دنیا بزرگ‌ترین و بهترین زمین گلف بود، آن را تکمیل می‌کرد. جزیره‌ای اقتصادی که دو برج اداری شصت یا هفتاد طبقه در میان آن سر به آسمان می‌کشید. منطقه‌ای آموزشی پر از دانشگاه‌های مدرن و البته تعداد زیادی مجتمع مسکونی دیگر از سایر بخش‌های این پروژه بود. یکی از مدیران بن‌لادن‌ها در این باره گفته بود: «این پروژه اقتصاد کشور را شکوفا می‌کند یا کمر آن را می‌شکند.» برای شرکت‌های بن‌لادن صرف امور ساختمان‌سازی این پروژه «کاری بس عظیم» بود.[1]

«برای راه پیش رو». این عنوان تبلیغی بود که گروه سعودی بن‌لادن اواخر سال ۲۰۰۵ در روزنامهٔ *واشنگتن‌پست* چاپ کرد. «ساختمان‌سازی بخش عمدهٔ کار ماست. اما دامنهٔ فعالیت‌های ما جهان رسانه‌ها، توزیع و خرده‌فروشی و طرح‌های صنعتی و مخابراتی را نیز در بر می‌گیرد. تمام این فعالیت‌ها بخشی از تلاش ما برای رسیدن به این هدف است که کشور عربستان در قرن بیست‌ویکم به مرکزی مدرن و پویا در سطح منطقه مبدل شود.»[2]

ظاهراً در موج دوم مدرن‌سازی عربستان حتی یک طرح هم وجود نداشت که بن‌لادن‌ها سود کلانی از آن عایدشان نشود. حتی گاهی بحران‌های امنیتی داخلی نیز

---

۱. پروژه ساخت شهر اقتصاد: البواها (عربستان سعودی)، بیست‌ویکم دسامبر ۲۰۰۵. «این پروژه یا... کاری بس عظیم»: مصاحبه با یکی از مدیران اجرایی بن‌لادن‌ها که خواسته است هویتش افشا نشود.

۲. *واشنگتن‌پست*، چهاردهم اکتبر ۲۰۰۵.

فرصتی برای فعالیت‌های سودآور را پیش روی بن‌لادن‌ها قرار می‌داد. در ماه مه سال ۲۰۰۳، گروه‌های کوچک وابسته به القاعده در داخل عربستان سعودی حملات کاملاً بی‌تأثیری را به وزارت کشور، مجتمع مسکونی آمریکاییان در مناطق نفتی و کنسولگری آمریکا در جده آغاز کردند. سعد، پسر اسامه بن‌لادن که به یکی از کشورهای خلیج فارس تبعید شده بود، متهم بود که این حملات را ترتیب داده است. نیروهای امنیتی سعودی، با کمک تجهیزات ردیابی خریداری شده از آمریکا، حملات شدید و نابودکننده‌ای را علیه افرادی که مظنون به همکاری با القاعده بودند، آغاز کردند. صدها اسلام‌گرا در سطح کشور دستگیر و بازجویی شدند. طولی نکشید که خشونت اسلام‌گرایان فروکش کرد. در ماه آوریل سال ۲۰۰۶، دولت عربستان سعودی اعلام کرد قصد دارد در طرحی ضربتی طی دوازده ماه، نُه زندان جدید در سراسر کشور بسازد. کار ساخت این زندان‌ها با بودجهٔ ۱/۶ میلیارد دلاری نیز بر عهدهٔ گروه سعودی بن‌لادن گذاشته شد.[۱]

۱. شرکت *پروژه‌های جهانی*، اول آوریل ۲۰۰۶.

# ۴۰

# در تبعید

دفتر شرکت تبلیغاتی فِیم (شهرت) در طبقهٔ دوم یک مرکز خرید در خیابان فلسطین، واقع در مرکز شهر جده، است. در این مرکز خرید یک شعبه از قهوه‌فروشی استارباکس، شعبهٔ فروش صندلی‌های راحتی جاوا، کافهٔ وِرتیگو موزیک و یک شعبهٔ مرکز ماساژ و سلامتی بادی مَستر نیز وجود دارد. داخل شرکت تبلیغاتی فیم یادآور شروع به کار شرکت‌های منطقهٔ سیلیکون‌وَلی[1] است. در گوشه‌ای از دفتر محلی برای نوشیدن آب‌میوه است و جلوی آن چند صندلی بلند قرار دارد. بر روی دیوار نیز تصویر سیاه‌وسفید تراموای برقی در خیابان‌های شیبدار سان‌فرانسیسکو به چشم می‌خورد. در اتاق‌های دیگر تابلوهای نقاشی امپرسیونیستی یادآور کافه‌های اروپایی است. مبلمان از جنس ورشو، چرم مشکی و چوب آلبالویی است. بر روی کامپیوترها برچسب شرکت بین‌المللی ماشین‌های اداری دیده می‌شود.[2]

این شرکت قلمرو عبدالله، پسر بزرگ اسامه بن‌لادن، است که پس از جدایی از پدرش در سودان و بازگشت به عربستان سعودی برای ورود به دنیای آرزوهای خود در جهان تجارت، این دفتر را راه‌اندازی کرد. تا اواخر سال ۲۰۰۵، شرکت تبلیغاتی فِیم گاه از

۱. Sillicon Valley ؛ منطقهٔ جنوبی خلیج سانفرانسیسکو که مرکز بزرگ‌ترین شرکت‌های فن‌آوری ایالات متحده آمریکاست. ـ م.

۲. دیدار نویسنده از این محل، دسامبر ۲۰۰۵.

طریق همکاری با شرکت گروه سعودی بن‌لادن سودهای کلانی می‌برد و حدود پانزده کارمند داشت. برخلاف بسیاری از شرکت‌های سعودی، در داخل این دفتر مقولهٔ جدایی کارمندان زن و مرد به چشم نمی‌خورد. شرکت وب‌سایت زیبایی با آدرس www.fame-adv.com دارد. مشتریان این شرکت گروه‌های تجاری معروف جده همچون جوفالیس و شرکت‌های غربی مانند شرکت فیلیپس، تولیدکنندهٔ محصولات برقی، هستند.

رئیس شرکت، که اکنون بیست و چند ساله است، اغلب شلوار جین می‌پوشد و کلاه بیسبال به سر می‌گذارد. تابستان سال ۲۰۰۲، عبدالله با همین سرووضع به محل جشن چهارم ژوئیه، روز استقلال آمریکا (این جشن در جده به واسطهٔ غیرقابل تحمل بودن هوا در ماه ژوئیه، کمی زودتر برگزار می‌شود)، در نزدیکی کنسولگری آمریکا در جده رفت و با این کارش دیپلمات‌های آمریکایی را شگفت‌زده کرد. عبدالله تعطیلاتش را در اروپا می‌گذراند و هنگامی که در جده است پای ثابت مجتمع خانوادگی بن‌لادن‌ها در ساحل دریای سرخ است که محلی اختصاصی و کاملاً آزاد محسوب می‌شود.

عبدالله برای تبلیغات شرکتش بروشورها و کارت‌های رنگی و کوچکی طراحی کرده است تا آن‌ها را به مشتریان احتمالی‌اش بدهد. بر روی یکی از این کارت‌ها تحت عنوان «مدیریت ماهیت شرکت» نوشته شده بود: «ما در شرکت تبلیغاتی فِیم بر این عقیده‌ایم که پیشرفت شرکت شما وجه ضروری عملکرد تجارت یا پروژهٔ شماست. خلاقیت ما در زمینهٔ کارمان بر اساس تحقیقات دامنه‌داری است که انجام می‌دهیم... به همراه روش‌های خلاقانه‌ای که همواره موفق عمل کرده‌اند.» بر روی پشت همین کارت هم شعاری یک کلمه‌ای نوشته شده است: «قدرتمند.» بر روی یکی از بروشورهای شرکت این عنوان نوشته شده است: «مدیریت مناسبت‌ها.» سپس با لحنی اغراق‌آمیز نوشته شده است: «مدیریت شرکت تبلیغاتی فِیم در زمینهٔ مناسبت‌ها کاملاً نوین است و با دقت فراوان برنامه‌ریزی و با کفایت زیاد اجرا می‌شود.» شعار یک کلمه‌ای پشت این بروشور کلمهٔ «متفاوت» است. اگر عبدالله می‌دانست چگونه در حال نقل‌قول کردن روش‌های کاری پدرش است، شاید از جملاتی که تا به این حد با افکار پدرش موازی بود استفاده نمی‌کرد: بر اساس عکس‌هایی که بر روی وب‌سایت شرکت قرار دارد،

برخلاف اسامه که همزمان از اتومبیل‌های بمب‌گذاری شده استفاده می‌کرد، این شرکت برای مناسبت‌های مختلف از بالن‌های رنگی ثابت بهره می‌برد.[۱]

با طولانی‌تر شدن تبعید اسامه بن‌لادن پس از ماجرای یازدهم سپتامبر، خانوادهٔ پرجمعیت او، که حاصل پنج ازدواج طی دو دهه بودند، به تدریج از او جدا شدند و به مناطق مختلف رفتند و این درست همانند اتفاقی بود که پس از مرگ محمد بن‌لادن برای فرزندان او روی داده بود. تا سال ۲۰۰۲، اسامه حداقل بیست‌وسه فرزند داشت. جدای از عبدالله و چند فرزند دیگر اسامه، در طول سال‌های منتهی به ماجرای یازدهم سپتامبر، اکثریت فرزندانش همراه او در افغانستان زندگی می‌کردند. اما به نظر می‌رسد با نزدیک شدن به یازدهم سپتامبر، اسامه به این نتیجه رسیده بود که بخش بعدی دوران تبعیدش را بدون حضور اکثریت همسران و فرزندانش بگذراند. در تابستان سال ۲۰۰۱، تعدادی از پسران بزرگ اسامه ترتیبی دادند تا یکی از همسران جوان‌تر اسامه به همراه فرزندانش نزد قبایلی که در مرز افغانستان و پاکستان زندگی می‌کردند، بروند و در کنار آنان زندگی کنند. آن قبایل هم چندی بعد همسر و فرزندان اسامه را نزد دولت پاکستان بردند و چند ماه بعد ظاهراً آن همسر اسامه با فرزندانش به عربستان سعودی بازگشت. دو تن از همسران قبلی اسامه هم پیش‌تر به عربستان برگشته بودند. پیش از دسامبر سال ۲۰۰۱، آخرین و جوان‌ترین همسر اسامه، که زنی یمنی بود، نیز به عربستان بازگشت.[۲]

پسران اسامه خود را به دو گروه تقسیم کرده بودند. گروه اولی که ماندند تا در

---

۱. نویسنده شخصاً بروشورهای تبلیغاتی شرکت فِیم را خوانده است. موضوع کار و سبک زندگی عبدالله: مصاحبه با چهار تن از همکاران و آشنایان عبدالله در جده. این افراد خواسته‌اند هویتشان افشا نشود. همچنین مراجعه کنید به «پسر ارشد اسامه سخن می‌گوید...» *الشرق الاوسط*، بیست‌ویکم اکتبر ۲۰۰۱.

۲. موضوع داشتن حداقل ۲۳ فرزند: آسوشیتدپرس، چهارم نوامبر ۲۰۰۲. موضوع ترتیب دادن عزیمت حداقل یک همسر اسامه به مرز: «مصاحبه با همسر اسامه بن‌لادن...»، *المجله*، دهم مارس ۲۰۰۲. موضوع عزیمت همسر یمنی اسامه در ماه دسامبر: *القدس العربی*، بیست‌ونهم دسامبر ۲۰۰۱. در هنگام دیدار نویسنده از یمن در ماه مارس سال ۲۰۰۷ چندین روزنامه‌نگار یمنی موضوع بازگشت همسر یمنی اسامه به کشور را تأیید کردند.

کنار پدرشان بجنگند و گروه دیگری که به عربستان بازگشتند تا در آن‌جا از مزایای عضویت در خانوادهٔ بن‌لادن‌ها بهره‌مند شوند. سعد، حمزه، سیف، محمد، خالد و لادن پسرانی بودند که کنار پدرشان ماندند یا از تبعیدگاه خود در کشوری دیگر به نفع اسامه فعالیت می‌کردند. در میان آن گروه از پسرانی که مانند عبدالله به عربستان بازگشته بودند علی و عمر بودند که دومی در سال ۲۰۰۰، در نوزده سالگی، تصمیم به ترک خاک افغانستان گرفت.[۱]

هنگامی که عمر به جده رفت دریافت که از همسالان خود در خانوادهٔ بن‌لادن‌ها بسیار عقب افتاده است. جمال خلیفه، برادرزن اسامه که پس از بازگشت عمر با او آشنا شده بود، در این زمینه می‌گوید «اسامه نمی‌گذاشت فرزندانش به مدارس معمولی بروند و تحصیل کنند.» اسامه در افغانستان فقط تأکید می‌کرد «فرزندانش *قرآن* را حفظ کنند... به همین خاطر عمر خیلی متأسف بود. او می‌دید که چقدر میان او و سایر اعضای خانواده تفاوت وجود دارد.»[۲] با وجود این عمر کار خود را با خریدوفروش آهن ضایعاتی در جده آغاز کرد. سپس با زنی سعودی ازدواج کرد و مدتی بعد هیکلی درشت و عضلانی پیدا کرد. بعد از آن لباس جین می‌پوشید و ریش‌هایش را می‌زد و فقط کمی ریش روی چانه‌اش می‌گذاشت.

در پاییز سال ۲۰۰۶، هنگامی که عمر بیست و چند ساله بود، روزی هنگامی که اطراف اهرام مصر مشغول اسب‌سواری بود با جِین فلیکس براون، مادربزرگ پنجاه‌ویک سالهٔ اهل چِشایر انگلستان آشنا شد. به گفتهٔ جین آن دو بلافاصله عاشق یکدیگر شدند و ازدواج کردند. جین قبلاً پنج بار ازدواج کرده و پیش‌تر مسلمان شده بود. عمر برای رسیدن به این عشق باید ابتدا کمی از تنش‌هایی را که بدنامی پدرش به وجود آورده بود از بین می‌برد. فلیکس براون می‌گوید: «عمر نسبت به همه مشکوک است. او همیشه نگران است زیرا احساس می‌کند افرادی همیشه او را تعقیب می‌کنند. البته این ترس او بی‌دلیل هم نیست. او از دوربین‌هایی که مراقبش هستند می‌ترسد... اما هنگامی که ما با

---

۱. «سخنان وزیر کشور عربستان دربارهٔ پسران اسامه...» *الشرق الاوسط*، سوم ژوئیهٔ ۲۰۰۴.

۲. «اسامه نمی‌گذاشت... تفاوت وجود دارد.»: نقل شده در کتاب برگن، *اسامه بن‌لادن، شخصیتی که من می‌شناسم*، ص ۳۸۴.

هم هستیم او همه‌چیز را فراموش می‌کند.» او می‌گوید: «عمر پدرش را ترک کرد چون از جنگیدن خوشش نمی‌آمد و دوست نداشت در ارتش باشد» اما «دلش برای پدرش تنگ می‌شود». هنگامی که خبر ازدواج آن دو به موضوعی جنجالی در روزنامه‌های انگلستان مبدل شد عمر در نامه‌ای خطاب به روزنامه‌های عربستان از ازدواج خودش دفاع کرد. او توضیح داد که همسر اولش با ازدواج او موافقت کرده است. «چند همسری در دین و جامعهٔ اعراب امر عجیبی نیست.» و سپس به این نکته اشاره کرد که پیامبر با همسرش «زمانی که تنها بیست سال داشت ازدواج کرده بود و همسرش چهل ساله بود.» ظاهراً این موضوع باعث ایجاد درگیری بین دو همسر او شد چرا که کمی بعد فلیکس براون اعلام کرد می‌خواهد از عمر جدا شود. او ادعا کرد که عمر و او نگران زندگیشان هستند.[۱]

روز چهاردهم دسامبر سال ۲۰۰۱، اسامه آخرین وصیتنامهٔ خود را نوشت و امضا کرد. در آن زمان او در منطقهٔ تورابورا بود و این منطقه توسط نیروهای ائتلافیِ تحت امر آمریکا به شدت بمباران می‌شد. به همین خاطر اسامه خود را برای مرگ آماده می‌کرد. او وصیتنامهٔ خود را با آیاتی از *قرآن* آغاز کرده و سپس نوشته بود: «خداوند به ما امر کرده است که هنگامی که زمان مرگ ما نزدیک شد باید از والدین، اقوام و کل مسلمانان حلالیت بطلبیم... خداوند شاهد است که عشق به جهاد و مرگ در راه خدا تمام زندگی من را تحت‌الشعاع قرار داده و صدای سرود شمشیرها به اعماق قلب من رسوخ کرده است. و با تمام قوا با کافران بجنگید همان گونه که آنان با تمام قوا با شما می‌جنگند. چند بار از خواب برخاسته‌ام و دیده‌ام که این آیه را زیرلب زمزمه می‌کنم!»

لحن اسامه در این وصیتنامه نشان می‌دهد که او کاملاً غمگین است چرا که در پاییز سال ۲۰۰۱ تشکیلات او متحمل شکست‌های سیاسی و نظامی بسیاری شده و مجبور به عقب‌نشینی شده بود:

اگر هر مسلمانی از خود بپرسد که چرا امت ما به این درجه از پستی و حقارت

---

۱. «عمر نسبت به همه... پدرش تنگ می‌شود.»: *تایمز* (لندن)، یازدهم ژوئیهٔ ۲۰۰۷. «چند همسری... چهل ساله بود.»: *اکسپرس* (لندن)، شانزدهم ژوئیهٔ ۲۰۰۷. *سان* (لندن)، بیستم سپتامبر ۲۰۰۷.

> رسیده است بعد می‌بیند تنها پاسخ این است که چون ما با سرعتی دیوانه‌وار به سوی رفاه رفته‌ایم و کتاب خدا را فراموش کرده‌ایم اگرچه این کتاب تنها راه درمان ماست... یهودیان و مسیحیان به وسیلهٔ لوازم رفاهی و تفریحات بی‌ارزش ما را وسوسه کرده‌اند و پیش از این‌که با ارتش خود به ما یورش بیاورند، ارزش‌های ماتریالیستی خود را به خورد ما داده‌اند. در حالی که ما همچون زنان ایستاده‌ایم و هیچ‌کاری نمی‌کنیم زیرا که عشق به مرگ در راه خداوند از قلب‌های ما خارج گشته است... علت اصلی بدبختی امت ما این است که می‌ترسیم در راه خداوند کشته شویم... امروز امت دیگر قادر به حمایت از ما نیست.[۱]

اسامه خطاب به همسرانش نوشته بود: «پس از خداوند... شما با این‌که از خارها و مین‌های مسیر آگاه بودید اما از روز اول بهترین کمک‌حال و حامی من بودید... شما در کنار من لذات دنیایی را خوار شمردید و حتی بیش از من به این لذات بی‌توجه بودید. به ازدواج مجدد فکر نکنید و فقط به فکر مراقبت از فرزندانمان باشید. در این راه خود را قربانی کنید و برای سعادت آنان دعا کنید.»

اسامه خطاب به فرزندانش نیز نوشته بود: «من را ببخشید که وقت کمی را صرف شما کردم زیرا من باید به ندای جهاد پاسخ می‌دادم. من مسئولیت نگرانی مسلمانان را به دوش گرفتم و زیر بار سختی‌ها، تلخکامی‌ها، خیانت‌ها و دورویی‌های آنان رفتم. اگر به خاطر خیانت عده‌ای نبود اکنون وضع تغییر می‌کرد و نتیجهٔ کار چیزی نبود که امروز می‌بینیم.»

اسامه به صراحت به فرزندانش توصیه کرده بود با القاعده همکاری نکنند. او سپس داستان عمر بن خطاب، حاکم مسلمان، را برای فرزندانش نقل کرده بود. عمر بن خطاب به فرزندانش گفته بود که حق ندارند خلیفه شوند: «اگر خلافت کار درستی است که ما دِین خود را ادا کرده‌ایم و اگر غلط است که ما به اندازهٔ کافی مرتکب این اشتباه شده‌ایم...»[۲]

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از «المجله وصیتنامهٔ اسامه را به دست آورده است...»، *المجله*، بیست‌وهفتم اکتبر ۲۰۰۲، ترجمه FBIS.

۲. تمامی نقل‌قول‌ها، قبلی.

در طول سال‌هایی که اسامه در سودان زندگی می‌کرد و خانواده‌اش به تدریج او را طرد می‌کردند، گاهی نوشته‌هایش لحن و بوی خشم و خستگی به خود می‌گرفت در حالی که تا به حال هیچ مدرکی که به او نسبت داده شده بود تا به این حد رنگ ناامیدی و ناکامی نداشت. ظاهراً او تصور کرده بود ارتش آمریکا به سرعت توسط افغان‌ها مورد تهاجم قرار گرفته و نابود می‌شود و سرنوشت آن شبیه سرنوشت ارتش اتحاد جماهیر شوروی پس از تهاجم سال ۱۹۷۹ خواهد شد. در عوض با یورش ارتش آمریکا و متحدانش به شهرهای کوچک و بزرگ افغانستان نیروهای متحد اصلی او، طالبان، به سرعت از هم پاشیده شدند و بسیاری از همقطاران مورد اعتماد او در سازمان القاعده کشته یا دستگیر شدند. اگر زمانی اسامه خود را فرمانده نیروهای شبه‌نظامی پیش‌قراول می‌دید اکنون شکست و عقب‌نشینی مفتضحانه‌ای در انتظارش بود و حتی این احتمال جدی هم وجود داشت که او کشته یا دستگیر شود.

اما زمستان هم تمام شد و هیچ‌یک از هراس‌های او تحقق نیافت. تا ژوئن سال ۲۰۰۲ اسامه همچنان سالم بود و اکنون برای خود شبکهٔ امنیتی مطمئنی به وجود آورده بود. اکنون امنیت او به حدی بود که به اسامه اجازه می‌داد بار دیگر به کار نشر مقالات در زمینهٔ جهاد و تولید فیلم‌های ویدیویی تبلیغاتی بپردازد. اولین کار او، در بهار آن سال، بار دیگر نشان می‌داد که اسامه تا چه حد از موقعیت خود متأسف است. یکی از وب‌سایت‌های جهادی فیلم ویدیویی را منتشر کرد که مکالمه‌ای شاعرانه بین اسامه و پسرش حمزه دربارهٔ شرایط و دلایل تبعید آنان بود:

حمزه نوشته بود: «آه پدر! به کجا فرار کنیم و کی زمانی می‌رسد که ما هم خانه‌ای داشته باشیم؟ آه پدر! به هر جا می‌نگرم فقط خطر را می‌بینم. چگونه خانهٔ ما بدون باقی ماندن هیچ ردی از آن به ناگهان ناپدید شد...؟ چرا آنان بارانی از بمب بر سر ما فرو ریختند و حتی به کودکان ما رحم نکردند...؟ پدر چیزی بگو که بفهمم چرا اطراف ما این اتفاقات روی می‌دهد.»

اسامه پاسخ می‌داد: «آه پسرم! همین بس که بگویم وجودم مملو از غم و اندوه است. چه بگویم که ما در جهانی از کاهلی و نارضایتی زندگی می‌کنیم... پسرم مرا ببخش اما من در پیش رو تنها سراشیبی عمیقی را می‌بینم. ده سال به آوارگی و سفر

گذشت و اکنون ما در این فاجعه‌ایم. امنیت رفتـه و جـایش را خطـر گرفتـه اسـت. در دنیایی پر از جنایت هستیم که کودکان را مانند گاوها سلاخی می‌کنند. چه مـدت دیگـر انسان‌های واقعی دستشان خالی خواهد بود؟»[1]

معلوم شد که این مدت خیلی طول نکشید. پس از گذشت چند ماه اسامه، که هنوز آزاد بود، شهامت و اعتماد به نفس خود را دوباره به دست آورد. شرایط زندگی او که اکنون فراری است تا زمان نوشته شدن این کتـاب نـامعلوم اسـت[2] امـا در طـول ایـن مـدت صحبت‌ها و مطالبی کـه از جانـب او منتـشر شـده اسـت و فـیلم‌هـای ویـدیویی او از تبعیدگاهش، که در مجموع حدود دوازده مورد بوده است، منحنی مسیر حرکـت اسـامه را به روشنی نشان می‌دهد: پس از حملات بـه شـهرهای نیویـورک و واشـنگتن اسـامه مدتی را به جشن و شادمانی گذراند و پس از آن به سرعت در سراشـیبی ناامیـدی بـه پیش رفت. سـپس مـدتی طـول کـشید تـا دوران بهبـود را پـشت سـر بگـذارد و بـار دیگر انگیزه‌هایش احیا شود. بدین‌ترتیب اسامه یک بار دیگر مانند گذشته به رجزخوانی و بلندپروازی پرداخت. صحبت‌های اسامه همچنین کاملاً مشخص مـی‌کنـد حـداقل تـا سال ۲۰۰۳ او به طور مرتـب از شـبکه‌هـای مـاهواره‌ای تلویزیـون و اینترنـت اسـتفاده می‌کرد.

به نظر می‌رسد برنامه‌ریزی نیروهای ائتلاف به سـرکردگی آمریکـا بـرای ورود بـه جنگ علیه عراق موضوعی بود که بیش از سایر عوامل باعث شد اسامه بار دیگر دسـت به کار شود. بر اساس نوشته‌ها و گفته‌های اسامه می‌توان قضاوت کرد جنگ عراق برای او مانند اکسیری روحانی و سیاسی بود و زمانی به وقـوع پیوسـت کـه اسـامه بـیش از همیشه به آن نیاز داشت. شروع جنگ، در اوایل سال ۲۰۰۳، بار دیگر باعث شـد اسـامه دست به قلم شود و مقالات طولانی و جاه‌طلبانه‌ای بنویسد. مقـالاتی کـه یادگـار دوران زندگی او در سودان و مقاله‌نویسی‌هـای پـرحجم او در آن‌جـا بـود. پـس از یـک دوره

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها برگرفته از برگن، منبع پیشین، ص ۳۷۱.

۲. بنا به اخبار اعلان‌شده، اسامه بـن‌لادن در سـال ۲۰۱۱ در پـی حملـۀ نیروهـای آمریکـایی بـه محـل اختفایش در پاکستان کشته شد. ـ م.

سکوت و اضطراب، اکنون به نظر می‌رسید ناگهان اسامه حرف‌های بسیاری برای گفتن یافته است. او در اکتبر سال ۲۰۰۳ نوشت: «خوشحالم که آمریکا در باتلاق‌های بین دجله و فرات به دام افتاده است. بوش تصور می‌کرد عراق و نفت آن شکار آسانی برای او خواهد بود. و حالا به فضل خدای متعال می‌بیند که در وضعیت وخیمی گیر افتاده است. امروز آمریکا را می‌بینیم که پیش چشم همگان در حال سقوط است و از اعماق وجود فریاد وحشت سر داده است.»[۱]

اسامه نبرد عراق را به مثابه «فرصتی، به معنای واقعی کلمه، نادر و گرانقدر برای به‌کارگیری نیروی امت اسلامی و رها ساختن این نیرو» می‌دانست. او مصرّانه از داوطلبان جوان می‌خواست «به جبهۀ نبرد عراق بروند و سر فتنه را قطع کنند.»[۲] بسیاری از جوانان، به ویژه از عربستان سعودی، به دعوت او پاسخ مثبت دادند.

اسامه به هیچ‌وجه نفرت خود از صدام حسین را مخفی نمی‌کرد، البته این موضوع توجیهی برای اشغال عراق توسط آمریکا نبود. اسامه می‌گفت: «درست است که صدام یک دزد و کافر است اما راه‌حل این نیست که ما حکومت عراق را از او بگیریم و به دزدی خارجی تحویل دهیم.» هنگامی که ایالات متحده رقم جایزه برای یافتن زنده یا مردۀ اسامه را افزایش داد، اسامه نیز برای انتقام اعلام کرد همان مقدار جایزه را به صورت طلا به کسی می‌دهد که پُل بِرمِر، فرماندار منتصب از سوی نیروهای ائتلاف اشغالگر عراق، را بکشد و برای کشتن آمریکایی‌های دیگر نیز جایزه گذاشت.[۳]

یکی از موضوعاتی که ظاهراً اسامه توجه ویژه‌ای به آن داشت موضوع تغییر نقشۀ منطقۀ خاورمیانه بود که دولت بوش به صراحت دربارۀ آن صحبت کرده بود. در فرمول جدیدی که آمریکا برای خاورمیانه در نظر گرفته بود بنا بود دولتی سکولار و دموکرات حکومت کشور عراق را به دست بگیرد و به نحوی نقش تکیه‌گاه آمریکا در منطقه را ایفا کند. همین تصمیم اسامه را متقاعد می‌کرد که او درگیر جنگی آخرالزمانی است.

---

۱. «خوشحالم که آمریکا... سر داده است.»: لورنس (ویراستار)، *پیام‌هایی به جهانیان*، ص ۲۰۸.

۲. «فرصتی به معنای... قطع کنند.»: «گزارش FBIS به زبان عربی»، ششم مه ۲۰۰۴.

۳. جایزه‌های اسامه: قبلی. «درست است که... خارجی تحویل دهیم.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۲۵۵.

اسامه در ماه مه سال ۲۰۰۴ نوشت: «اشغال عراق «نشان می‌دهد که این جنگ نبردی ایدئولوژیک و مذهبی است و این برخورد، برخورد تمدن‌هاست. آن‌ها بنا دارند هویت اسلامی را در تمام جهان اسلام نابود کنند.»[1]

اسامه، غربی‌ها را از این بابت که او را نشناخته بودند و تصور می‌کردند او یک منزوی ریشوی غارنشین و دیوانه‌ای عقب‌افتاده است، مسخره می‌کرد. اسامه خود را فردی کاملاً آشنا به فن‌آوری جهانی و تغییر می‌دانست. در حقیقت، پس از سال ۲۰۰۱، القاعده، که اکنون سازمان، جنبش و نهادی بود که به مناطق دیگر نمایندگی می‌داد، با تشویق اسامه، که خود از فن‌آوری دیجیتالی بهرهٔ بسیاری می‌برد، برای جبران نبود منطقهٔ امن در خاک افغانستان به سرعت وضعیت خود را تغییر داد و برای اهدافی همچون تعالیم نظامی، ارتباطات تاکتیکی و موعظه به استفادهٔ بیش از پیش از فن‌آوری اینترنت روی آورد. هنگامی که مقامات آمریکایی ادعا کردند که بعضی فیلم‌های ویدیویی تولید شده توسط اسامه ممکن است شامل پیام‌هایی به رمز برای گروه‌های کوچک تروریستی باشد تا این گروه‌ها از حالت خفا خارج شده و دست به کار شوند، اسامه با سرزنش به این ادعا خندید. او گفت: «آمریکایی‌ها ادعاهای مضحکی می‌کنند. آن‌ها مدعی هستند در صحبت‌های بن‌لادن پیام‌هایی مخفی برای تروریست‌هاست. انگار ما در عصر کبوترهای نامه‌رسان زندگی می‌کنیم. انگار نه تلفنی هست و نه مسافر، اینترنت، پست معمولی، فاکس، یا ایمیل. این حرف‌ها مضحک است. این ادعاها کوچک انگاشتن عقل انسان‌هاست.»[2]

اسامه در یکی از مهم‌ترین مقالاتش، که در زمان مهیا شدن آمریکا برای حمله به عراق نوشته شده بود، فهرستی ارائه داد. در این فهرست، که به طور منظم زیرمجموعه‌های متعددی داشت و شماره‌گذاری شده بود، اسامه علت دقیق نفرت و مخالفت خود را از ایالات متحده، سیاست خارجی و ارزش‌های ملی‌اش به طور فهرست‌وار ذکر کرده بود. در این مقاله عنوان شده بود که اسامه ساعت‌های طولانی در تبعید به مطالعهٔ مطبوعات آمریکا پرداخته و از این‌که دیده بود تحلیل‌های آمریکایی‌ها از

۱. «نشان می‌دهد که... نابود کنند.»: گزارش FBIS ، منبع پیشین.

۲. «آمریکایی‌ها ادعاهای مضحکی... انسان‌هاست.»: پیام‌هایی به جهانیان، منبع پیشین، صص ۱۲۶ـ۱۲۷.

انگیزه‌های او تا به چه حد ساده‌انگارانه بودند، به خشم آمده بود. «بعضی از نویسندگان آمریکایی، مقالاتی می‌نویسند با این عناوین که *چرا* می‌جنگیم...؟ من در این‌جا می‌خواهم واقعیت را فهرست‌وار برای شما شرح دهم.» اسامه سپس دو سؤال مهم و اساسی را مطرح کرده بود: «ما چرا با شما مخالفت می‌کنیم و می‌جنگیم؟» و «ما شما را به چه فرامی‌خوانیم و از شما چه می‌خواهیم؟»[1]

او در پاسخ به اولین سؤال نوشت: «پاسخ خیلی ساده است: ۱. چون شما به ما حمله کرده‌اید و همچنان به حملاتتان ادامه می‌دهید.» او سپس فهرستی از مناطقی را، که به زعم او مورد تهاجم آمریکایی‌ها واقع شده بود، بدین شرح اعلام کرده بود: فلسطین، سومالی، چچن، کشمیر و لبنان. «شما با استفاده از نفوذ بین‌المللی و تهدیدات نظامیتان، ثروت و نفت ما را به بهای ناچیز می‌دزدید. این دزدی در واقع بزرگ‌ترین دزدی‌ای است که بشریت در طول تاریخ شاهد آن بوده است.»

اسامه، در پاسخ به دومین سؤال نیز دلایل جنگ خود با آمریکا را شرح داده بود: «ما در وهلهٔ اول شما را به اسلام دعوت می‌کنیم.» آمریکایی‌ها باید تغییر دین دهند و تمامی مذاهب قدیمی را کنار بگذارند» تا بتوانند خودشان را از فسادی عظیم برهانند:

> از شما دعوت می‌کنیم به سوی رفتارهای درست، اصول، افتخار و زهد بازگردید. اعمالی همچون، فساد، همجنس‌گرایی، می‌خوارگی، قمار و ربا را کنار بگذارید... شما ملتی هستید که اعمال غیراخلاقی را مجاز می‌دانید و سپس از این اعمال به عنوان ستون‌های آزادی شخصی یاد می‌کنید... چه کسی رفتار بی‌شرمانهٔ کلینتون، رئیس‌جمهور شما را که در دفتر بیضوی کاخ سفید مرتکب شده بود، فراموش می‌کند؟ پس از آن ماجرا شما او را فراموش کردید و صرفاً گفتید او مرتکب *خطایی* شده است. بعد هم او را بدون هیچ تنبیهی رها کردید... شما ملتی هستید که با زنان مانند کالاهای مصرفی و ابزار تبلیغاتی برخورد می‌کنید و آن‌ها را مورد استثمار قرار می‌دهید. شما زنان را برای فروش عرضه می‌کنید... بعد هم دربارهٔ آزادی زنان یاوه سر می‌دهید.[2]

---

۱. «بعضی از نویسنده‌های... شما چه می‌خواهیم.»: قبلی، صص ۱۶۱ـ۱۶۲.

۲. تمام نقل‌قول‌ها، قبلی، صص ۱۶۲ـ۱۶۸.

هر چقدر دوران بی‌کاری اسامه در تبعید بیش‌تر طول می‌کشید او نیز بیش‌تر وقت خود را، در جستجوی اخبار جهانِ خارج، صرف تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای تلویزیون و خواندن سایت‌های اینترنتی می‌کرد. به نظر می‌رسید اسامه هر روز بیش از پیش به شیوهٔ خاص خود موضوعاتی از مواضع مختلف را انتخاب و سپس آن‌ها را به سلیقهٔ خود با عقاید ضدآمریکایی‌اش منطبق می‌کرد. او این عقاید ضدآمریکایی را به تناوب از چپ‌های اروپا، راست‌های مسیحی یا جنبش‌های ضدجهانی‌سازی می‌گرفت. از نظر اسامه بلاغت کلام مهم‌تر از منطقی بودن بحث بود. اشعار او نه چندان قوی و حتی گاه قدیمی بودند اما گاهی نیز جملات به یاد ماندنی می‌سرود. اسامه در توصیف مبارزه‌طلبی خلل‌ناپذیر خود نوشت: «شناگر بیم از باران ندارد.»[1] زمانی هم که اشعار او خیلی عالی نبود این حُسن را داشت که کلامش روشن و واضح بود. اسامه یک بار نوشت: «دموکراسی و آزادی‌ای را که شما تبلیغ می‌کنید برای خودتان و فقط برای نسل سفیدپوست است. به مردم سایر قسمت‌های جهان هم سیاست‌ها و دولت‌هایی را تحمیل می‌کنید و بعد به آن دولت‌ها می‌گویید دوستان آمریکا.»[2]

اسامه اغلب این انتقادات سکولاریستی از ایالات متحده را با عقاید ضدیهودی و معتقد به سلطنت هزار ساله مسیح، که مدت‌ها بود هستهٔ اصلی دیدگاهش را تشکیل می‌داد، مخلوط می‌کرد. مانند بسیاری از اعراب دیگر، اسامه نیز در بیش‌تر مقالات و سخنرانی‌های ضبط شده‌اش همواره دربارهٔ توطئه‌ها و قدرت بی‌رحمانهٔ یهودیان سخن می‌گفت.

اسامه می‌گفت: «آمریکایی‌ها به هیچ‌وجه در ابتدا ثروت من را از چنگم درنیاوردند و به شخص من صدمه نزدند اما هنگامی که دریافتند من دیگران را علیه یهودیان و آمریکایی‌ها تحریک می‌کنم آن‌ها هم ادعاهایی علیه من طرح کردند... دولت‌های عرب به زندگی مردم آمریکا، و در مجموع مردم غرب، حالتی خفقان‌آور می‌دهند و زندگی را برای مردمشان جهنمی از تزلزل می‌کنند و دلیل آن هم این است که این دولت‌ها متحد قوی و حقوق‌بگیر لابی‌های صهیونیستی هستند.» اسامه از یهودیان با کلماتی ضدانسانی

---

۱. «شناگر...»: بازبینی پرونده اسامه در بی‌بی‌سی، نوزدهم ژانویه ۲۰۰۶.

۲. «دموکراسی و آزادی... می‌گویید دوستان آمریکا.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۱۶۹.

یاد می‌کرد: «احمق‌های دوران» که در مواجههٔ واقعی با جوانان پرهیزکار فلسطینی «مانند گورخران وحشت‌زده از برابر شیر فرار می‌کنند.»[۱]

اسامه مرزها و حکومت‌های بسیاری از کشورها را قبول نداشت و معتقد بود این مرزهای نامشروع را کفار استعمارگر ترسیم کرده‌اند اما با وجود این هنوز حس تعلق خاطر نسبت به سرزمینی که جوانی‌اش را در آن سپری کرده بود، احساس می‌کرد. او دیگر خود را یک «سعودی» نمی‌دانست زیرا معتقد بود استفاده از این واژه احترام به آل‌سعودِ نفرت‌انگیز است و در عوض خود را یک «حجازی» و پسر سرزمین مکه و مدینه می‌دانست. اسامه اواخر سال ۲۰۰۴ نوشت: «مدت‌هاست در سرزمینم نبوده‌ام و دلم برای آن‌جا بسیار تنگ شده است اما تحمل این دوری سخت نیست چرا که من این دوری را در راه خدا تحمل می‌کنم. عشق به حجاز در عمق قلب من نهفته است اما حاکمان حجاز گرگ هستند.»[۲]

اسامه دیگر تمام علاقهٔ خود را به ولیعهد عبدالله، که قرار بود به زودی پادشاه شود، فراموش کرده بود اما از طرف دیگر معتقد بود عبدالله تا حدودی قربانی اخاذی‌های آمریکا بوده است. اسامه نوشت بسیاری بر این باور بودند «هنگامی که ولیعهد عبدالله... ادارهٔ امور را به دست بگیرد می‌تواند کشور را از باتلاق قانون‌شکنی دینی و اداری و فساد مالی و رسانه‌ای بیرون بکشد... و این‌که او می‌تواند کشور را از اطاعت محض در برابر آمریکا نجات دهد. اما گرچه مردم انتظار داشتند او کارهای خوبی انجام بدهد، عبدالله فقط شرّ و بدی برای آن‌ها آورد.»[۳]

هنگامی که باز ماه‌ها گذشت و او همچنان دستگیر نشد و هنگامی که القاعده به تدریج جان دوباره‌ای گرفت و حملات شدیدی را در لندن و مناطق دیگر انجام داد، اسامه نسبت به فعالیت‌های مهم خود از سال ۲۰۰۱ به بعد احساس غرور بیش‌تری کرد. اسامه مدت‌ها بود خود را نه تنها فرمانده لشکر اسلام و حاکم خودخواندهٔ حکومت

---

۱. «آمریکایی‌ها به هیچ... صهیونیستی هستند.»: قبلی، ص ۱۱۰. «احمق‌های دوران... شیر فرار می‌کنند.»: «بن‌لادن ابتکار عمل سعودی را خیانت بزرگ خواند...»، *القدس العربی*، بیست‌وهشتم مارس ۲۰۰۲.

۲. «مدت‌هاست... گرگ هستند.»: *پیام‌هایی به جهانیان*، منبع پیشین، ص ۲۴۸.

۳. «هنگامی که ولیعهد... برای آن‌ها آورد.»: قبلی، صص ۲۵۴ـ۲۵۵.

آینده اسلام می‌دانست بلکه می‌پنداشت پرچمدار مقاومت اسلامی در سطحی وسیع و در کل جهان است. اسامه فکر می‌کرد در این جنبش بزرگِ او، گروه خرابکاران تحت امرش نقش محرک را ایفا می‌کنند. او اکنون می‌پنداشت حملات یازدهم سپتامبر «برملاکنندهٔ خصومت بزرگی است که صلیبیون نسبت به مسلمانان احساس می‌کنند» و «گرگ‌صفتی آمریکایی‌ها را با تمام زشتی‌هایش نشان می‌دهد».[1]

اسامه قول داده است در آینده شبه‌نظامیان او در درازمدت و با صبوری در عراق، افغانستان و سایر مناطق فعالیت کنند و گاه با «حملات تروریستی» به قلمرو غرب یورش ببرند: «اکنون توازن وحشت به وجود آمده است.» او قصد داشت «بر اهمیت این نکته تأکید کند که باید نیروهای دشمن را به سمت نبردی نزدیک، فرسایشی و طولانی کشاند و از بهترین مواضع دفاعی استتاری بهره برد... به علاوه ما باید توجه ویژه‌ای به حملات شهادت‌طلبانه داشته باشیم که به فضل الهی بدترین ضربات را به آمریکا و اسراییل می‌زنند.» اسامه همچنان علاقهٔ وافری به سلاح‌های اتمی و کشتارجمعی دارد و یک بار نیز به این سلاح‌ها با عنوان «برندگان نبرد» اشاره کرده است.[2]

در ژانویه سال ۲۰۰۶، اسامه، که ظاهراً بار دیگر با دیدن بوش در شبکه‌های ماهواره‌ای تحریک شده بود، نواری ویدیویی منتشر کرد و این آخرین نوار او بود و تا مدت‌ها بعد دیگر هیچ خبری از او نشد.

او آخرین نوار ویدیویی خود را این گونه آغاز کرده بود: «قصد نداشتم دربارهٔ این موضوع با شما سخن بگویم. اما چیزی که مرا واداشت حرف بزنم اشتباهات مکرر پرزیدنت بوش، رئیس‌جمهور شما، دربارهٔ نتایج نظرسنجی‌ها بود که نشان می‌داد اکثریت مردم آمریکا خواستار بیرون کشیدن نیروهای آمریکایی از عراق هستند. اما بوش با این نظر مخالف است و ادعا می‌کند بیرون کشیدن نیروها از عراق حاوی پیام اشتباهی برای دشمن است. بوش می‌گوید بهتر است ما با آن‌ها در زمین خودشان بجنگیم تا آن‌ها با ما در زمین خودمان بجنگند.» این جملات، که بیش‌تر خطاب به مخاطبان سیاسی داخلی در آمریکا عنوان شده بود، خشم اسامه را برانگیخته بود:

---

۱. «گرگ‌صفتی آمریکایی‌ها را... نشان می‌دهد.»: قبلی، ص ۱۹۴.

۲. «بر اهمیت این... اسراییل می‌زنند.»: قبلی، ص ۱۸۳. «برندگان نبرد»: شوئر (تحت عنوان ناشناس)، *از چشم دشمنانمان*، ص ۶۶.

واقعیت شهادت می‌دهد که برخلاف ادعاهای بوش نبرد علیه آمریکا و متحدانش در جبههٔ عراق خلاصه نشده است. در حقیقت عراق مبدل به نقطهٔ جذب و مکان به‌کارگیری نیروهای مستعد مسلمان شده است. از طرف دیگر، به شکر خداوند، نیروهای مجاهدین موفق شده‌اند بارها و بارها تمامی تدابیر امنیتی نیروهای ستمگر کشورهای حاضر در ارتش ائتلاف را در هم شکنند. شاهد این مدعا هم بمب‌گذاری‌هایی است که در تمامی این کشورهای متخاصم اروپایی انجام گرفته است.

اسامه سپس این چنین هشدار داده بود:

و علت این‌که انجام چنین بمب‌گذاری‌هایی در خاک آمریکا به تأخیر افتاده است نه به این خاطر است که ما قادر به شکستن تدابیر امنیتی آمریکایی‌ها نیستیم. ما در حال تدارک این حملات هستیم و هنگامی که این مقدمات تمام شد به خواست خدا در خاک خودتان شاهد این حملات خواهید بود.

سپس دربارهٔ خودش هم گفته بود: «قسم می‌خورم که نتوانید من را زنده دستگیر کنید.»[1]

سپس اسامه مدت‌ها سکوت کرد. در ششمین سالگرد حملات یازدهم سپتامبر، گروه احیاشدهٔ رسانه‌ای سازمان القاعده با نام السَحاب، به معنی «ابر»، نوار ویدیویی جدیدی را منتشر کرد که در آن اسامه یک لباس طلایی رسمی بر تن داشت و در برابر یک دوربین ثابت اعلامیه‌ای سیاسی می‌خواند. تصاویر این ویدیو کمی تار است اما مشخص است که زیر چشمان اسامه کمی پُف کرده است. البته این موضوع برای مردی حدوداً پنجاه ساله که همواره تحت شرایط اضطراب زندگی می‌کند موضوع عجیبی نیست. نکتهٔ بسیار مهم در ظاهر او غروری است که در چهرهٔ این مرد میانسال به چشم می‌خورد: اسامه پس از آخرین ویدیویش ریش‌های انبوهش را کمی اصلاح و پایین آن را گرد کرده است. در عین حال مشخص است که موهای سفید ریشش را نیز رنگ کرده است.

در این سخنرانی نیز اسامه بار دیگر نقدهای غیرمذهبی و متناقض ضدآمریکایی را

---

۱. تمامی نقل‌قول‌ها، بازبینی پرونده اسامه در بی‌بی‌سی، منبع پیشین.

دستمایهٔ سخنان خود قرار داده است. او در این سخنرانی به تحسین آرای دو تن می‌پردازد: نوام چامسکی، زبان‌شناس و متفکر چپ‌گرای ضدآمریکا، و مایکل شوئر، تحلیلگر پیشین سازمان سیا که زمانی زندگی حرفه‌ای‌اش را وقف از بین بردن اسامه کرده بود. این تحسین بدان خاطر است که هر دوی این افراد در کتاب‌هایی که به تازگی چاپ کرده بودند به تقبیح سیاست امپریالیستی خارجی آمریکا، که بر زورمداری مبتنی است، پرداخته‌اند. ظاهراً آن طور که معلوم است اسامه جایی نزدیک پاکستان یا در محل دیگری مخفی شده است که به کتاب‌های انگلیسی دسترسی دارد. مشخص است که اسامه فرصت زیادی دارد تا این کتاب‌ها را به زبان انگلیسی بخواند و مهارت‌های زبان‌شناختی خود را که زمانی از معلم‌های انگلیسی و ایرلندی خود در دبیرستان الثغر آموخته بود، تمرین بدهد. همچنین به نظر می‌رسد اسامه همچون گذشته اخبار شبکه‌های انگلیسی‌زبان را دنبال می‌کند و مطبوعات و رسانه‌های غرب او را خشمگین می‌کند: رسانه‌های غرب به مراتب «بدتر از رسانه‌های یک رژیم دیکتاتوری هستند که مجبور هستند در یک صف پشت سر رهبرشان حرکت کنند.» این نظری است که اسامه را کمی شبیه به اکثر چپ‌گرایان غربی می‌کند.

با وجود این هنوز هنگامی که اسامه در انزوای مخفیگاه خود شبکه‌های تلویزیونی آمریکایی و انگلیسی را تماشا می‌کند گاهی تصویری تحسین‌برانگیز از خود را در این آینهٔ چاپلوسی می‌بیند. ممکن است گاهی رسانه‌ها به نظر او تصویرش را مخدوش کنند اما گاهی نیز او را به عنوان یکی از تأثیرگذارترین و قدرتمندترین چهره‌های سیاسی جهان معرفی می‌کنند. به واسطهٔ حوادث یازدهم سپتامبر و تبعات ناشی از آن، اسامه اکنون خود را تنها نویسندهٔ سناریوی این عملیات بزرگ و ابزاری منتخب از جانب خداوند می‌داند. به نظر اسامه ممکن است آمریکا «بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی» جهان باشد و «حکومتش بیش‌ترین تأثیر را بر سیاست‌های جهان داشته باشد» با وجود این با استخدام نوزده خلبان و محافظ جوان برای هدایت پروازهای انتحاری، او کاری غیرممکن را ممکن کرده بود. به عبارت دیگر اسامه «حرکت پرگار قدرت را تغییر داده بود.»[1]

۱. تمامی نقل‌قول‌ها، متن مکتوب اخبار ای‌بی‌سی، abcnews.go.com/images/Politics/transcript2.pdf.

این تصویر اسامه در آخرین تبعیدش است: مردی که اگرچه هنوز نسبتاً جوان است اما همواره در مجاورت مرگ زندگی می‌کند و همواره نگران است که زمان زیادی برای زندگی کردن نداشته باشد و مردی که باز نگران است که آیندگان دربارهٔ او چه تصوری خواهند داشت. سخنان اسامه با ترکیبی از خطابه‌های سیاسی و مذهبی، اکنون شکلی آشنا به خود گرفته‌اند اما به نظر می‌رسد سخنان او در عین حال به نوعی سعی دارد تأثیری بر نظرات آیندگان، پس از مرگ او، داشته باشند. اسامه پاسپورت معتبری ندارد. او عربی را با لهجهٔ سعودی صحبت می‌کند اما عربستان تابعیت او را سلب کرده است و البته خود او نیز تابعیت سعودی‌اش را رد کرده است. به یقین می‌توان گفت او مدتی از دوران زندگی‌اش در تبعید را در منطقه‌ای در غرب پاکستان گذرانده بود؛ منطقه‌ای که حکومت و دولت مشخصی آن‌جا را کنترل نمی‌کرد. او که دیگر تابعیتی ندارد ترجیح می‌دهد در فیلم‌های ویدیویی‌اش از البسه و وسایلی استفاده کند که سه خصوصیت موازی و همپوشان را به صورت همزمان در خود نمایش دهد: لباس‌های رسمی یک عالِم مذهبی، مسلسل یک جهادگر مدرن و خنجر سنتی اجداد حَضرامی‌اش.

یک قرن پیش، افسران نیروهای استعمارگر سعی می‌کردند درک درستی از جمعیت پراکندهٔ حضرامی‌های سراسر جهان به دست آورند. حضرامی‌هایی که خاندان بن‌لادن و پسر متمردش برخاسته از آنان بودند. شبکهٔ در حال حرکت و مستقل حضرامی‌ها آمارگیران غربی را فریب می‌داد و به اشتباه می‌انداخت زیرا آنان به خوبی خود را در قلمروهای سیاسی مختلف پراکنده می‌کردند و اغلب به مرزها و نقشه‌های سیاسی بی‌توجه بودند. پس از یازدهم سپتامبر نیز، اسامه پناهندهٔ سیاسی منطقه‌ای با خصوصیات فوق شد. منطقه‌ای کوهستانی شبیه سطح کره ماه که قبایل منظم پشتو در آن زندگی می‌کردند. نه ارتش استعمارگر انگلستان و نه پاکستانی‌ها و سپس آمریکایی‌ها نتوانسته بودند به عمق این قبایل نفوذ کنند و آن‌ها را فرمانبردار خود کنند. تاریخ نشان می‌دهد که اسامه نیز همچون سایر افرادی که به این مناطق تبعید شده بودند، در نهایت احتمالاً با خیانت یکی از همین میزبانان پشتوی خود مواجه خواهد شد. در عین حال، هرگاه نوار یا ویدیویی از اسامه به شبکه‌های الجزیره یا سی‌ان‌ان ارسال می‌شود، اسامه

همچون یک دزد دریایی شمال آفریقا، که تحصیلاتی نیز در رشتهٔ تبلیغات دارد، بر این نکته تأکید می‌کند که او همچنان آزاد است و کسی نتوانسته مجازاتش کند. تأکید دیگر اسامه بر این نکته است که او همچنان قادر است با استفاده از مجراها و خصوصیات یکپارچگی جهانی، عملیات‌های خشونتبار بزرگ دیگری را به انجام برساند.

# توضیحات نویسنده پیرامون پانوشت‌ها

در این نوشتار از بیش از ۱۵۰ مصاحبه در کشورهای عربستان سعودی، یمن، ایالات متحده، انگلستان، سوییس، آلمان، فلسطین اشغالی، مصر، لبنان و هفت کشور دیگر استفاده شده است. من همچنین از اسناد دولتی و آرشیوهای خصوصی عربستان سعودی، ایالات متحده، انگلستان، آلمان و فلسطین اشغالی نیز بهره برده‌ام. از جمله این اسناد، نامه‌نگاری‌ها و اسناد مناقصاتی است که محمد بن‌لادن برای انجام کارهای عمرانی بیت‌المقدس در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در آن شرکت کرده بود. اسناد مربوط به مکاتبات وزارت امور خارجهٔ آمریکا و انگلستان از دههٔ ۱۹۴۰ تا اواخر دههٔ ۱۹۶۰ نیز برای پی بردن به داستان‌ها و مسائل کلی مربوط به زندگی و کار محمد بن‌لادن نقشی بسیار اساسی داشتند. اهمیت دیگر این اسناد در این است که به خوبی نشان می‌دهند فرزندان محمد در چه شرایطی رشد کرده‌اند. در مورد دوران جدید نیز به علاوهٔ مصاحبه‌ها، بیش‌تر روایات بر اساس مدارک و اسنادی است که در دادگاه‌ها موجود بوده‌اند. این اسناد نیز به طور عمده مدارکی هستند که در پرونده‌های خانوادگی و مالی دادگاه‌های ایالات متحده آمریکا و انگلستان موجود است. همان طور که در پانوشت‌ها نیز مشاهده خواهید کرد من در نگارش این اثر خود را تا حد زیادی مدیون روزنامه‌نگاران و مورخان دیگری می‌دانم که کتاب‌هایی دربارهٔ این موضوعات نوشته‌اند.

بسیاری از مصاحبه‌های انجام‌شده برای این کتاب به صورت ضبط‌شده هستند. هر کجا فرد مصاحبه‌شونده انجام مصاحبه را مشروط به فاش نشدن هویتش کرده است با موافقت او تا سرحد امکان اطلاعات جانبی در اختیار خواننده گذاشته شده است. در

مورد این مصاحبه‌ها نام فرد مصاحبه‌کننده و تاریخ مصاحبه نیز ذکر شده است. مصاحبه‌هایی که رابین شولمان آن‌ها را انجام داده با حروف «RS» و چندین مصاحبهٔ کِیچ هَگی برای بخش ۳۶ این کتاب با حروف «KH» مشخص شده‌اند. خود من نیز تعداد زیادی از این مصاحبه‌ها را انجام داده‌ام و سپس برای تأیید اطلاعات مصاحبه‌هایی نیز توسط جولی تِیت انجام گرفته است.

در پاسخ به درخواست‌های مکرر ما در طول سه سال گذشته، اعضای خانوادهٔ بن‌لادن همکاری بسیار محدودی داشته‌اند و به غیر از بعضی اعضای خانواده که در یمن زندگی می‌کنند، برادران ارشد بن‌لادن در جده از انجام هر گونه مصاحبه مفصل یا کوتاه خودداری کردند. اعضای خانواده و نمایندگان آنان در توضیح تصمیم خود عنوان کرده‌اند که مایل هستند حریمشان حفظ شود چرا که آن‌ها هنوز نگران شکایاتی هستند که از سوی خانواده‌های قربانیان حادثهٔ یازدهم سپتامبر علیه‌شان در دادگاه‌های آمریکا مطرح است. با وجود این پس از تهیهٔ نسخهٔ اولیهٔ این کتاب من و جولی تیت سعی کردیم به وسیلهٔ تماس با نمایندگان خانواده نسبت به صحت مطالب مندرج در کتاب پیرامون اعضای خانواده اطمینان حاصل کنیم. بن‌لادن‌ها از طریق وکلای خود پاسخگویی به بخش عظیمی از سؤالات را رد کردند اما همان طور که در متن و پانوشت‌ها مشاهده خواهید کرد در برخی موارد خانواده پاسخ‌های بسیار سودمندی به سؤالات ما داده‌اند.